UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234640

UNIVERSAL
LIBRARY

یعنی صحابه و تابعین و ائمه معتمدین تصریحات و اعترافات سنیه ثابت میکنند چنانچه نمونه آن گذشت و مخاطب بسبب
عدم اجوبه تجویز دیگر و تابعین و علمای متبحرین سکوت ورزیده محض تجویز ابن عباس ذکر نموده خرافات سنگرفتگان
**انچه گفته** گوئیم کاش اتباع ابن عباس را در جمیع مسائل لازم بگیرند تا راه آید **پس** مخالفت
انکه الحق تجویز ابن عباس و سن ثلثه را برای الزام اهل سنت ذکر میکنند که ایشان حدیث اصحابی
بالنجوم باتهم اقتدیتم اهتدیتم را در حق ایشان فرود آورده اند و بجا در اثبات مسائل شرعیه دست باقوال
ایشان می زنند پس بجا باین الزام اتباع کسی را غیر معصوم بر الحق لازم کردن طرفه مکابره است و بران می
کاه اهل کتاب بجواب استدلالات اهل اسلام بکتب طرفه شان اتباع جمیع ما فی هذه الکتب بر ایشان لازم میاید
**دوم** انکه کاش مصنف لاهور از شرح اصول بزودی بعد ذکر جواب احتجاج بحدیث نجوم بر وجوب تقلید صحابه گفته
قال القاضی الامام هذا النص عمم الصحابة وفیهم من لا یجوز تقلیده بالاجماع کالاعراب فثبت انه اراد به
اهل البصر واهل البصر علوا بالرای بعد الکتاب والسنة فیجب الاقتداء بهم فی ذلک **سوم** انکه کاش مخالفت
ابن عباس با شیعه در مسائل حسب روایات شان میکرد و باز تمنای بی محل بر زبان می آورد و بدون این اثبات
زیاده تر شماتت این الزام ظاهر و واضح ست با انکه بعد ثبوت مخالفت نیز مضری بالحق نمیرسد **چهارم** انکه حضرات
اهل سنت یا وصف انکه طوق نهایت اعتقاد و غلو و لثه خود در گردن انداخته جا بجا در عقاید و اعمال بمذهب خلفاء خود
احتجاج و استدلال میکنند باز جا با اعلام مخالفت اینها افراخته اند بس عجب که مخاطب بر ائمه خود الزام اطاعت
خلفا نمی نماید و راه نصیحت ایشان نمی پیماید و زبان را باز روی اتباع ابن عباس از شیعه می آلاید **اما انچه گفته**
قضیه ابن عباس چنین ست که خود بآن تصریح نموده که متعه در اول اسلام مطلقا مباح بود و حالا مضطر را مباح ست
چنانچه دم و خنزیر و میته پس جای شکر ست که مخاطب در این جا اعتراف کرده با نکه ابن عباس تصریح نموده که
متعه در اول اسلام مطلقا مباح بود و این اعتراف مخاطب با انصاف برای تکذیب بعض اسلاف او را بسبب
انهماک فی الاعتساف حصر ثبوت جواز متعه در ضرورت می نمایند و نفی ثبوت جواز مطلق در اسلام می خواهند کافی
لحاسبق و هر گاه باعتراف ابن عباس و تصریح او جواز مطلق در اول اسلام ثابت شد این هم برای الزام و افحام
کفایت میکند چه بعد ثبوت جواز مطلق بر تقیید آن بامضطر دلیلی می باید و محض هوا بس نفسانی تقیید اطلاقات
شرعیه نتوان کرد و قول ابن عباس بجواز اضطراری منافی نهی و تحریم متعه نیست یا نه اگر نیست پس چرا رد قضا
امیر المومنین علیه السلام بر ابن عباس بنهی متعه یافته اند و بنا بر این خواهد شد که در حقیقت اثبات

حضرت امیرالمومنین یعنی نمایند و آن شاید جهل و حمق ایشانست و اگر این قول منافی ست با نهی و تحریم متعه پس طعن متعه خواهد شد بر خلفا فتامل حسبنا بهذا ابن عباس و لات حین مناص چه بنا بر این ثابت شد که تر د ابن عباس نهی عمر از متعه و تحریم آن جائز نبود و نیز سابقا از عبارت عبدالحق دانستی که متعه از ابتداء اسلام تا غزوه خیبر مباح بود و از عبارت علامه ابن القیم ظاهرست که قبل غزوه فتح جائز بوده پس اباحت متعه از صدر اسلام تا غزوه خیبر یا غزوه فتح متحقق باشد و این زمان بسیار طویل و دراز ست پس تخصیص اباحت مطلقه متعه بصدر اسلام که از ابن عباس نقل کرده معقول نمی شود چه اگر غرض آنست که در صدر اسلام متعه مطلقا مباح و بعد آن حرام گردید پس این را تکذیب میکند ثبوت امتداد اباحت متعه تا غزوه خیبر یا غزوه فتح و اگر غرض آنست که در صدر اسلام مطلقا مباح بود و بعد ازان اباحت مطلقه باقی نماند و اباحت مقیده بضرورت باقی ماند تا غزوه خیبر یا غزوه فتح پس اثبات رفع اباحت مطلق قبل از غزوه خیبر یا فتح بطریقی که قابل قبول باشد بر ذمه ایشانست حالانکه هیچ روایتی مفسرات هم که دلالت بر رفع اباحت مطلقه متعه قبل غزوه خیبر کند در کتب ایشان که پیش نظر حاضرست دیده نشد و قدح که قدح روایات صحاح شان در نهی و تحریم متعه در یافتی و جرح روایات غیر صحاح از افاده ابن تیمیه یافتی پس روایات تحریم متعه علی الاطلاق مقدوح و مجروح گردید و قطع نظر ازین همه تجویز ابن عباس متعه را علی الاطلاق بر تقیید آن بضرورت شائع و ذائع ست و تصریحات ائمه سنیه بآن واقع و دلیل تقیید که ذکر کرده مخدوش و موهوم نیست پس ادعای تقیید اباحت باضطرار مقبول اولی الابصار نباشد اما قدح روایت تقیید پس عنقریب بر تو ظاهر میشود و اما کسانی که اباحت متعه از ابن عباس بلا تقیید بضرورت آورده اند جمعی کثیر و جمی غفیر از اکابر اعلام و حفاظ فخام اینها اند مثل عبدالرزاق و ابن ابی شیبه و مسلم بن الحجاج و نسائی علی ما فی فتح القدیر و ابن المنذر و ابن جریر طبری و ابن عبدالبر و شمس الائمه سرخسی و ابن بطال شارح بخاری و زمخشری و بغوی و قرطبی و ابن العربی و جزری و سبط ابن الجوزی و سبکی و عسقلانی و ابن الهمام و زیلعی و عینی و قاضی خان فرغانی و قاضی یحیی هندی و صاحب کافی و محمد بن محمود حنفی و سیوطی و علی قاری و زرقانی و شهاب الدین احمد و ملا علی متقی و محمد بن طاهر گجراتی و ولی الله و الد مخاطب غیر ایشان سرخسی در مبسوط گفته بلغنا عن رسول الله ص انه احل المتعة ثلاثة ایام من اله هر چه غزانه غزاها اشتد علی الناس فیها العزبة ثم نهی عنها و تفسیر المتعة ان یقول لامرأة اتمتع بک کذا من المدة بکذا من المال و هذا باطل عندنا جائز عند مالک بن انس و هو الظاهر من قول ابن عباس ازین عبارت ظاهرست که چنانچه مالک بجواز متعه قائل ست همچنان جواز متعه از قول ابن عباس نیز ظاهر

ظاهر میشود و فخر الدین ابو محمد عثمان بن علی بن محجن زیلعی در تبیین الحقایق شرح کنز الدقائق در شرح قول مصنف و بطل بنکاح المتعة گفته وی قال مالك هو جائز لانه كان مشروعا فینبغی ان نظهر ناسخه واشتهر عن ابن عباس تحلیلها وتبعه علی ذلك كثر اصحابه من اهل الیمن ومكة وكان یستدل علی ذلك بقوله تعالی فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن وعن عطا انه سمعت جابر ایقول تمتعنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وابی بكر ونصفا من خلافة عمر ثم نهی الناس عنه وهو یحكی عن ابی سعید الخدری وقال ذهب الشیعة ازین عبارت ظاهرست كه تحلیل متعه از ابن عباس بمرتبه شهرت وشیوع رسیده واكثر اصحاب ابن عباس از اهل یمن واهل مكه بمتابعت ابن عباس تجویز متعه كرده اند وابن عباس استدلال بر تجویز متعه بآیه كریمه می نمود ونیز ازین عبارت ظاهرست كه مذهب شیعه ومذهب ابن عباس در تجویز متعه موافق ست پس تقیید بضرورت باید باشد وابو محمد محمود بن احمد عینی در رمز الحقایق شرح كنز الدقائق گفته وبطل نكاح المتعة وهو ان یقول اتمتع بك كذا مدة كذا بكذا من المال او یقول متعتینی نفسك بكذا من الدراهم مدة كذا فتقول متعتك لابد من لفظ التمتع فیه قال مالك هو جائز لانه كان مشروعا واشتهر عن ابن عباس تحلیلها وتبعه علی ذلك كثر اصحابه من اهل الیمن ومكة وكان یستدل علی ذلك بقوله تعالی فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن والیه ذهب الشیعة ازین عبارت هم ظاهرست كه تحلیل متعه از ابن عباس شهرتست واو استدلال بران بآیه كریمه می نمود واكثر اصحاب ابن عباس از اهل یمن ومكه هم قائل بتجویز متعه اند ومذهب شیعه ومذهب ابن عباس موافق لیس بینهما فارق زیرا كه مذهب احد را با ابن عباس وشیعه نسبت كرده پس اگر ابن عباس قائل باباحت اضطراری می بود قول او والیه ذهب الشیعة راست نمی آید والتزام نوع من الاستخدام المستلزم للتصرف عن مدلول الكلام فرع ثبوت التقیید بدلیل مقبول تمام وفخر الدین قاضی خان حسن بن منصور بن محمود فرغانی در فتاوای خود گفته ولا ینعقد النكاح بلفظ المتعة وهی باطلة عندنا لا تفید الحل خلافا لابن عباس رض ومالك رح الخ ودر خزانة الروایات مسطورست فی الكافی نكاح المتعة والموقت باطل وصورة المتعة ان یقول لامرأة اتزوجك هذه العشرة لا تمتع بك الا یاما وقال مالك جائز كان ابن عباس كان یبیحها ویجعل العدة فیها حیضة الخ ودر كافی كه از كتب فقهیه حنفیه ست مذكورست ونكاح المتعة والموقت باطل وصورة المتعة ان یقول لامرأة اتزوجك هذه العشرة لا تمتع بك الا یاما وقال مالك جائز كان ابن عباس رض رضی الله عنه كان یبیحها ویجعل العدة فیها حیضة الخ ودر كفایه شرح هدایه تصنیف اكمل الدین محمد بن محمود حنفی مذكورست قال ونكاح المتعة

فصل فی بیان ما یكون نكاحا وما لا یكون نكاحا

فصل فی بیان ما یكون نكاحا وما لا یكون نكاحا

فصل فی بیان ما یكون نكاحا وما لا یكون نكاحا

باطل صورة المتعة ما ذكره في الكتاب ان يقول الرجل لامرأة اتمتع بك كذا مدة بكذا من المال او يقول
اخذي هذه العشرة لاتمتع بك اياما او متعيني نفسك اياما او عشرة ايام او لم يقل اياما و سماها و
قال مالك هو جائز و هو الظاهر من قول ابن عباس رضي الله عنه لانه كان يباحها لا نقل انه رجع الى ان
يظهر ناسخه و حكى طبقات فقهاء شافعيه گفته و افضل الاصحاب منهم ابن الصباغ و الشاشي [illegible]
شاع عن عبد الله بن عباس رضي الله عنهما من تجويز نكاح المتعة ان شاعرا في عصره قال ٭ قالت قد
طفت سبعا حول كعبتها ٭ يا صاح هل لك في فتوى ابن عباس ٭ يقول هل لك في بيضاء

ص ترجمة محمد بن المنكدر و ابن جريج و ابن عيينة و ابن الصباغ

٭ تكون فتواك حتى يصدر الناس ٭ [illegible] ازين عبارت واضحست كه اصحاب شافعيه تجويز نكاح متعه از ابن
عباس رضي الله عنه نموده اند و ابن الصباغ انرا در كتاب شامل ذكر كرده و تجويز متعه از ابن عباس شايع و ذايع گرديده و نوبت
ذكر آن در اشعار رسيده و عقد حديثي يا اثري در اشعار حسب افاده ائمه سنيه دليل شهرت آن در صدر اول و صحت آنست
چنانچه سيوطي در رساله الازدهار في عقد الشعر من الآثار گفته هذا جزء جمعت فيه الاشعار التي عقد
فيها شيء من الاحاديث و الآثار و سميته بالازدهار في عقد الشعر من الآثار و له فوائد منها الاستدلال
بها على شهرة الحديث في الصدر الاول و صحته و قد وقع ذلك لجماعة من المحدثين و ابن حجر در فتح الباري گفته

ص باب نهي الرسول عن نكاح المتعة الخيبر من كتاب النكاح

و قد اختلف السلف في نكاح المتعة قال ابن المنذر جاء عن الاوائل الرخصة فيها و لا اعلم اليوم احدا
يجيزها الا بعض الرافضة ثم قال و جزم جماعة من الائمة بتفرد ابن عباس بإباحتها فمنهم من استثقل ذلك
و هي ذريعة الخالف و لكن قال ابن عبد البر اصحاب ابن عباس من مكة و اليمن على اباحتها ثم اتفق فقهاء الامصار
على تحريمها انتهى عبارت ثابت ست كه سلف در متعه اختلاف كرده اند و ابن المنذر تصريح كرده بانكه از اوائل رخصت
در متعه آمده ست يعني صدر اول تجويز متعه كرده اند و جماعتي از ائمه سنيه جزم بتفرد ابن عباس باباحت متعه كرده اند
و در همين جزم هم غرضها براي دفع سقوط سنيه و تشنيعات شان بر تجويز متعه كافيست لكن ابن عبد البر زعم تفرد ابن عباس
را بالكل ساخته كه افاده فرموده كه اصحاب ابن عباس از مكه و يمن بر اباحت متعه هستند و قال الامام محمد الزرقاني
في شرح الموطا بعد كلام و تعقب قوله لم يخالفه الا الروافض بانه ثبت الجواز عن جمع من الصحابة كجابر
ابن مسعود و ابي سعيد و معاوية و اسماء بنت ابي بكر و ابن عباس الخ و در ازالة الخفا گفته از ابن عباس

ص ترجمة ابن عباس الفضل

بزوال عدم خود تزويج بنجاه مسلمه مخالف جميع مجتهدين شد اخرج الدارمي عن ابراهيم قال خالف ابن عباس اهل
في اباحة المتعة ابو بن قال للام الثلث من جميع المال و بچنين در عول و مسئله متعه الحج و متعه النساء و بيع صرف و غيره

وغیره چنانکه بر متتبعین فن حدیث مخفی نیست انتهی و معجب فاند که این عبارات که دران بی تقیید ضرورت نسبت تجویز متعه
المصنف
... دلیل واضح ست بر انکه ابن عباس مطلقا بلا قید تجویز متعه کرده ست والا ظاهر ست که اگر غرض ابن
... تجویز متعه بحالت ضرورت مثل میته و دم و لحم خنزیر میبود ایشان نسبت تجویز متعه بالی تقیید و اهم
... قول ثانی نمی شد و لازم می آید که تجویز ابن عباس مثل قول تجویز میته و دم و لحم خنزیر در حالت ضرورت باشد نسبت قول
... تجویز این اشیاء نقل کرده شود بلکه در مقابله قول محرمین قول مبیحین ذکر کرده شود شما گفته شود که عائشه
... حرمت میته و دم و لحم خنزیر در حالت اضطرار نسبت تجویز این اشیاء قائل شده و اند و عن آن عائشه
... اشیاء در حالت ضرورت ذکر کرده و اند و چون قول عائشه چنین کلام مهمل را تجویز نخواهد کرد و نیز بنابر
... قول مبیحین محرمین در حالت ضرورت ذکر کرده شود چه کما نیکه تجویز این اشیاء در حالت ضرورت قائل
... ان تجویز آن در حالت ضرورت رفته از و اگر کسے گوید که مقابله قول ابن عباس با قول محرمین
... ست که در حالت ضرورت نیز تجویز متعه نمیکنند بخلاف ابن عباس پس مردود ست باگر گوید
... ابن عباس منافی تحریم اطلاقی ست پس این هم برای توجیه طعن بر خلافت مآب که تحریم مطلق کرده کافی
... و بنابرین فرار از تجویز مطلق ابن عباس و اثبات تجویز اضطراری فائده بمخاطب پیشوایانش نخواهد بخشید و در
... تفسیر قدیر مذکور ست اخرج ابن ابی شیبه عن نافع ان ابن عمر سئل عن المتعة فقال حرام فقیل له ان ابن عمك
... یفتی بها فقال فهلا تومه بها فی زمان عمر و در کنز العمال مذکور ست عن نافع ان رجلا سال ابن عمر فقال
... متعة النساء فقال هی حرام فقال ابن عباس یفتی بها فقال ابن عمر فلا تومه بها ابن عباس فی زمن عمر لو احدا
... احدا لوجده ابن جریر ازین روایت صراحة ظاهر ست که ابن عباس فتوی بجواز متعه نسا میداد و حرمت از ابن عمر
... میدانست و بسبب خوف اظهار این فتوای خود در زمان عمر نکرده و نیز در کنز العمال ملا علی متقی مذکور ست عن ابی
... ملیکة قال قال عروة بن الزبیر لابن عباس اهلکت الناس قال وما ذاك قال تفتیهم فی المتعتین قد علمت
... ان ابا بکر و عمر نهیا عنها فقال الا للعجب انی احدثه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ویحدثنی عن ابی بکر و عمر فعال
... هما کانا اعلم بسنة رسول الله صلی الله علیه وسلم منك فسکت ابن جریر این روایت دلالت میکند
... بر انکه ابن عباس بجواز متعه نسا و متعة الحج فتوی میداد باوصف انکه میدانست که شیخین ازان منع کرده اند یعنی
... منع ایشان را لائق اعتنا نمی دانست و بزعم انف شان فتوی بجواز متعتین میداد که هرگاه عروه بن الزبیر بر ابن عباس
... بمخالفت شیخین طعن کرد ابن عباس گفت انچه حاصلش آنست که عجب ست که من حدیث میکنم او را از رسول خدا

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واو حدیث میکند مرا از ابی بکر و عمر و این قول دلالت صریحہ دارد بر انکہ جواز متعتین را ابن عباس باشتباہ
جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مستند می ساخت و درین باب مخالفت شیخین میکرد و ہیچ نیز مخالف جناب
رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و منع متعتین می دانست پس ازین ثابت شد کہ نسخ متعہ اصلے ندارد و روایات
تحریم و نہی آن از افترآات قطعیہ و اکاذیب ظاہرہ است خصوصًا روایت آنکہ بزعم عمر نسخ متعہ را از جناب رسالتمآب صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم روایت نمودہ چہ اگر عمر نہی خود را مستند بحکم نبوی می ساخت این معنی اصلی مسیر نداشت چگونہ ابن
عباس امر جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را مخالف نہی او ظاہر میکرد و مخالفت شیخین درین باب ثابت میساخت
و چگونہ فتوی بجواز متعہ می داد پس اگر بالفرض عمر روایت تحریم متعہ از آنحضرت کردہ باشد نزد ابن عباس درین روایت
کاذب و مفتری بودہ پس اثبات روایت عمر نسخ متعہ را از آنحضرت در حقیقت مزید تفضیح اوست کہ ہم تحریم او ملل
الہی و اثبات میشود و ہم جسارت بر افترا و کذب بہتان واللہ المستعان و سبط ابن الجوزی در مرآۃ الزمان گفتہ وقال
ان عروۃ بن الزبیر قال لابن عباس اہلکت نفسک و اہلکت الناس فقال لہ وما ہو یا عدی قال اباحۃ
المتعۃ وقد کان ابو بکر و عمر ینہیان عنہا فقال اخبرک عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وتخبرنی عن ابی بکر
وعمر فقال عروۃ ہما کانا اعلم بالسنۃ منک وانہی واگر کسی بگوید کہ از روایت ابن جریر ظاہر ست کہ عروہ ابن زبیر
رد بران کردہ ابن عباس نمودہ و ذکر اعلمیت ابو بکر و عمر نسبت جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مزید اتباع شان بر زبان
آوردہ و ابن عباس سکوت ورزیدہ پس این کلام ابن عباس لائق استدلال و احتجاج نباشد کہ رد عروہ مردود شد
و سکوت ابن عباس بر تردش دلیل متانت آنست زیرا کہ میگوئیم کہ کلام عروہ بمقابلہ افادہ متانت ابن عباس کہ مستند
بسنت جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است لائق اعتناء و مسموعیت خصوصا تردد الحق واحد کازرونی در
مفاتیح الفتوح شرح مصابیح آوردہ ان عروۃ کان یحدث عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان زینب خیر بناتی
فبلغ ذلک علی بن الحسین فانطلق الی عروۃ فقال ما حدیث بلغنی عنک انک تحدث بہ تنقص بہ
حق فاطمۃ قال عروۃ طلقہ ما احب ان لی ما بین المشرق والمغرب وانا انقص فاطمۃ حقا ہو لہا اما
بعد ذلک انی لا احدث بہ ابدا از ین عبارت ظاہر ست کہ عروہ روایت میکرد از جناب رسالتمآب صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم کہ معاذ اللہ آنحضرت فرمودہ بدرستیکہ زینب بہترین بنات من ست و ہر کسیکہ راہ خدا از دین و ایمان
نشناسد و باوفی تتبع روایات مستفیضہ و احادیث شہیرہ فائز گردیدہ قطعا و حتما میداند کہ این کذب
بیحد الہلان و افترای فاسد البنیان ست و ہیچ یک بر دلیلا قاطعا و برہانا ساطعا علی مزید عداوتہ و شدۃ ناصبیتہ

ورق ۹۶
ص عن وجہ الفتح

نامسیحیة وظهور کذبه ووضوح فریته واستبانة عضیهه پس چگونه کلام این بامسب مرتاب ومعاند کذاب که بهتان وافترا بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله بافته وتنقیص واز اوتحقیر حضرت فاطمه علیها السلام خواسته لائق قبول وقابل اصغا باشد وللہ الحمد که بطلان این حدیث وکذب آن ونقص عروه حق حضرت فاطمه علیها السلام بروایت آن ازار شاد حضرت زین العابدین علیه السلام نیز ظاهر ست ونیز ابن حزم قول عروه را در نسبت نهی متعة الحج وعدم فعل آن شیخین معتمد ومعتبر ندانسته وابن عباس را افضل واعلم واصدق واوثق از عروه گفته بنقل روایت دال بر تمتع جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم وابوبکر وعمر وعثمان واولیت نهی معویه ازان کذب عروه بغایت وضوح ثابت ساخته چنانچه ابن قیم در زاد المعاد بعد نقل بعض روایات مناظره عروه با ابن عباس ونقل جواب ابن حزم از قول عروه گفته قال ابو محمد مع انه قد روی عنها خلاف ما قال عروة من هو خیر من عروة واعلم واصدق واوثق ثم ساق من طریق البزار عن الاشجعی عن عبد الله بن ادریس الاودی عن اللیث عن عطاء وطاوس عن ابن عباس تمتع رسول الله صلی الله علیه وسلم وابوبکر حتی مات وعمر وعثمان کذلک واول من نهی عنها معویة قلت حدیث ابن عباس هذا رواه الامام احمد فی المسند والترمذی وقال حدیث حسن وسکوت ابن عباس بعد تسلیم محمول ست برانکه بسبب ظهور مزید عناد ولجاج اعراض فرموده چه ابن عروه اولا بمقابله ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نهی شیخین را ذکر کرده وظاهر ست که هرگز نهی کسی کانسان کان بمقابل ارشاد آنحضرت نمی تواند شد وثانیا باوصف تنبیه ابن عباس بر شناعت این مقابله ومعارضه از خواب غفلت بیدار نشده بهمان عناد ولداد متمسک مانده وجواب افاده مستفیده ابن عباس بر طریق اهل علم نتوانسته ناچار مثل جمله مقلدین کورچشمان بمحض ظن ورجم بالغیب خود بی دلیل متمسک میشوند صرف اعلمیت شیخین بسنت واتبعیت شان آورده وچگونه مجرد اعلمیت واتبعیت کسی بعد تسلیم دلیل رد حکم شرعی میتواند شد این را اطفال هم می فهمند چه جا محصلین واکابر علما پس درحقیقت این تمسک افحش واشنع از عبارت اولینش بوده با انکه اعلمیت واتبعیت هنوز محل نزاع ومطالبه باثبات وبیان بلکه عین بهتان در بیان ست پس اگر ابن عباس بملاحظه مزید عناد وسفاهت دلعنت عروه سکوت واعراض ازو کرده باشد اصلا هرگز دلیل تسلیم نمی تواند شد وقد سبق ان الدلائل علی حجیة السکوت ما یغنی عن التکرار والاکثار فیکفی هناک السکوت والصموت وحال اعلمیت شیخین از مباحث سابقه پر ظاهر ست که بعد ملاحظه آن عاقلی این بهتان را تصدیق نخواهد کرد چه جا ابن عباس بالجمله هرچند بطلان هذیان عروه ومتانت جواب ابن عباس وعدم مضرت سکوت او بر ظاهر ست لکن بحمد الله وحسن توفیقه حسب افاده ابن القیم تمهید رشید ابن تیمیه که از اعاظم محققین واجله متبحرین

ایت نست ثابت کرده میشود که کلام ابن عباس نهایت متین و رزین و جواب او جواب علماء محققین ست و معارضه عروه خارج
از ادب مصلین بلکه طریقه زمره جاهلین معاندین ست و همچنین اعتراض اخیر ش لائق توهین و تهجین و سکوت ابن عباس
غیر مضر بتحقیق اولین و الحمد لله رب العالمین باید دانست که ابن القیم در زاد المعاد در مقام رد بر ابن فسخ حج گفته قال
عبد الله بن عمر لمن سأله عنها و قال له ان اباك نهى عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امر احق ان يتبع او امر ابي و قال
ابن عباس لمن كان يعارضه فيها بابي بكر و عمر يوشك ان تنزل عليكم حجارة من السماء اقول قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم و تقولون قال ابو بكر و عمر فهذا جواب العلماء لا جواب من يقول عثمان و ابو ذر اعلم برسول الله
صلى الله عليه وسلم منكم فهلا قال ابن عباس و عبد الله بن عمر ابو بكر و عمر اعلم برسول الله صلى الله عليه وسلم
منا و لكن احد من الصحابة و لا احد من التابعين يرضى بهذا الجواب فدفع نص رسول الله صلى الله عليه
وسلم بهم كما تعلم بالله و برسوله و اتقى الله من ان يقدم على قول المعصوم رأى غير المعصوم ازين عبارت
ظاهرست که ابن عباس کسیکه معارضه او در متعة الحج بابی بکر و عمر نموده گفته که قریبست که نازل شود بر شما سنگے از آسمان
می گویم که گفت جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و میگویند که گفتند ابو بکر و عمر و ابن القیم این جواب ابن عباس را
نهایت پسندیده که از اجواب علماء دانسته و جواب کسانیکه میگویند که عثمان و ابو ذر اعلم اند بر سول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم نه پسندیده و قول ابن قیم فهلا قال ابن عباس و عبد الله بن عمر ابو بکر و عمر اعلم برسول الله منا ظاهرست که جواب
ابن عباس نیست که ابو بکر و عمر قابل آن نیست که ابن عباس و ابن عمر از ایشان آرند پس ثابت شد که تمسک عروه بآن در حدیث
ابن جریر دلیل عجز و بی حرافت بحت ست و از قول اولم یکن احد من الصحابة الخ ظاهرست که کسی از صحابه و تابعین راضی
بین جواب نیشد پس ثابت شد که چون عروه بهمین جواب در حدیث ابن جریر در رد متعة النساء و همین متعة الحج
که ابن القیم درباره آن توهین آن جواب میکند تمسک نموده امری را که کسی از صحابه و تابعین راضی بآن نبود و اختیار
کرده خود را از طریقه مرضیه علماء صحابه و تابعین خارج ساخته نزد اضلال و تخدیع جهال باخته و از قول ابن القیم و هم
کانوا اعلم بالله ظاهر میشود که عروه درین جواب نهایت بی دینی و غایت جهل و عدوان و مجازفت و طغیان را
معاذ الله شده که تقدیم رای غیر معصوم بر قول معصوم فرموده پس هرگاه بوجوه عدیده کمال شناعت این جواب
عروه درباره متعة الحج ثابت شد نهایت فظاعت آن در حدیث ابن جریر ظاهر میشود که این حدیث نیز
متعلق بمتعة الحج و قطع نظر از ان متعة النساء و متعة الحج بحدیث ابن جریر در یک سلک منسلک اند فلا

فلا یرتکب الفصل والتفریق الا من لیس للخطاب بحقیق واللہ ولی التوفیق وکدام عاقل باور خواہد کرد کہ جواب
متعہ الحج نہایت شنیع وفضیع باشد و دربارہ متعۃ النساء صحیح ومقبول حالانکہ ہر دو متعہ در عہد آنحضرت
جواب عروہ دربارہ ہر دو متعہ استعجاب کردہ وافادہ نمودہ کہ عروہ مقابلہ نہی شیخین از متعتین بایں خطاب رسانیدہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متعتین را کہ ابن عباس نقل کردہ میکند واین معنی خود مثبت نہایت شناعت ایں معارضہ است
پس کمال عجب کہ کلام ابن عباس دربارہ متعۃ الحج بر سر وچشم گذارند واز قبول کلام او دربارہ متعۃ النساء
جمع بین الروایات مقتضی آنست کہ کلام ابن عباس کہ ابن القیم ذکر نمودہ اعنی یوشک ان تنزل الخ بمقابلہ ابن زبیر متعلق
بمتعتین بودہ ونیز ابن القیم در زاد المعاد گفتہ فصل واما ما فی حدیث ابی الاسود عن عروۃ من فعل ابی بکر وعمر وقولہما
والانصاری وابن عمر فقد اجابہ ابن عباس فاحسن جوابہ فیکفی فی جوابہ فروی الاعمش عن فضیل بن عمرو عن
سعید بن جبیر عن ابن عباس تمتع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال عروۃ نہی ابو بکر وعمر عن المتعۃ
فقال ابن عباس اراہم سیہلکون اقول قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ویقولون قال ابو بکر وعمر قال
عبد الرزاق ثنا معمر عن ایوب قال قال عروۃ لابن عباس الا تتقی اللہ ترخص فی المتعۃ فقال ابن عباس
سل امک یا عدیۃ فقال عروۃ اما ابو بکر وعمر فلم یفعلا فقال ابن عباس ما اراکم منتہین حتی یعذبکم
احدثکم عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وتحدثونا عن ابی بکر وعمر فقال عروۃ انہما اعلم بسنۃ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم واتبع لہا منک وفی صحیح مسلم عن ابی ملیکۃ ان عروۃ بن الزبیر قال لرجل من اصحاب
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تامر الناس بالعمرۃ فی ہذا العشر ولیس فیہا عمرۃ فقال اولا اسئل امک عن
ذلک قال عروۃ فان ابا بکر وعمر لم یفعلا ذلک قال الرجل من ہہنا ہلکتم ما ادری اللہ عز وجل الا
سیعذبکم انی احدثکم عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وتخبرنی فی ابی بکر وعمر قال عروۃ انہما واللہ کانا
اعلم بسنۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم منک فسکت الرجل ثم اجاب ابو محمد بن حزم عن عروۃ عن قولہ
ہذا بجواب تذکرہ ونذکر جوابا احسن منہ لشیخنا قال ابو محمد ونحن نقول لعروۃ ابن عباس اعلم بسنۃ
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وابی بکر وعمر منک وخیر منک واولی بہم ثلاثتہم منک ولا یشک فی ذلک
مسلم وعائشۃ ام المومنین اعلم واصدق منک ثم ساق من طریق الثوری عن ابی اسحق السبیعی عن
عبد اللہ قال قالت عائشۃ من استعمل علی الموسم قالوا ابن عباس قالت ہو اعلم الناس بالحج او ابن عباس
واضح شد کہ جواب ابن عباس از احتجاج عروہ بنہی ابی بکر وعمر جواب مفحم وکافی ووافی است مرض شبہ وشکیک

صل ان فصل ساقی بعثۃ ۲

کرد ابن القیم این جواب را پسندیده و بدین آن را کافی و وافی دانسته و ابو محمد بن حزم از خرافات ثانی عروه که بعد
جواب کافی ابن عباس لجاج و وسوسه تمسک باعلمیت شیخین کرده نیز جواب داده و انرا رد کرده و سکوت ابن عباس را
از رد آن موجب تسلیم آن ندانسته و حاصل جواب ابن حزم آنست که ابن عباس اعلم ست بسنت حضرت رسولخدا صلی الله علیه
و آله و سلم ست بابی بکر و عمر از دوازده و بهتر از دو دلیل ست بحضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم و شیخین از عروه و شک
نمی کند درین باب کسی یعنی هر گاه ابن عباس عالمتر بسنت و بالمتر بحال شیخین باشد کلام ابن عباس که مخالفت شیخین را
با رشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بسوی تخریده و نهی ایشان را مقابل حکم شرعی قابل التفات ندیده لائق
اعتبار و اعتماد و مقبول سدیدین امجاد باشد و احتجاج عروه باعلمیت مزعومی شیخین بر تقدیم نهی ایشان و مقابلة آن با حکم
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و سلم خارج از طریق سداد و رشاد بلکه محض ضلال و الحاد و غایت فتنه و فساد پس بحمد الله
از افاده ابن حزم هم کمال شناعت خرافت عروه و عدم مضرت سکوت ابن عباس و اعراض او از رد و نکاره عروه ظاهر
و باهر گردید و نیز از افاده ابن حزم ظاهر ست که حسب تصریح حضرت عائشه که اعلم و اصدق ست از عروه اعلمیت ابن عباس
بحج ثابت ست و هرگاه اعلمیت ابن عباس بحج حسب تصریح حضرت عائشه متحقق باشد اعتماد بر قول او باید کرد
نه انکه دست باعلمیت شیخین باید زد چه ظاهر ست که غرض ابن حزم از ذکر اعلمیت ابن عباس درین مقام نیست
مگر اثبات اعتماد و اعتبار قول ابن عباس در رد احتجاج و تمسک عروه باعلمیت شیخین فافهم بحمد الله غطاء الدین و امتان
الحق من الیقین فلا یغرنک بعد خرافات الجاهلین علی انفسهم اللعین و المرجمین لشدة غفولهم الشین علی الزین و باید دانست
که هر چند راوی روایت ابن جریر اقتصار بر ذکر استعجاب ابن عباس از معارضه نهی شیخین باحکم جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم نموده که انهم برای اثبات کمال شناعت جسارت عروه و سن مائده کافی و وافی ست لکن ازین روایات
که ابن القیم ذکر نموده و امثال که ابن عباس بر محض استعجاب اکتفا نکرده بلکه بعد احتجاج تمام استعجاب عروه و امثالش
برای عذاب بالا [illegible] ظاهر ست که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[

و این معنی موجب هلاک بدی و ضلال سرمدی ست و از روایت او به ظاهر میشود که ابن عباس
که گمان نمی کنم یا نمی دانم شما را که باز آیید تا که عذاب کند شما را متعالی تحدیث میکنم شما را از رسول الله صلی
وسلم و تحدیث میکنید ما را از ابی بکر و عمر و از روایت مسلم واضحست که ابن عباس بجواب عروه گفت
شدید گمان نمی کنم خدای عزوجل اگر اینکه قریبست که عذاب کند شما را تحدیث میکنم شما را از رسول الله صلی
و خبر می دهید شما را ابی بکر و عمر و اگر کسی بگوید که این روایات اربعه را ابن القیم بر متعه حج بمعنی
گفتن ابن عباس این کلمات تهدیدات در باره متعه نسا ثابت نشود پس مدفوعست بچند وجه اول
سعید بن جبیر و ایوب هر دو لفظ متعه مطلق ست و متعه مطلق محمول بر متعه نساست کما علمت
از حدیث ابن جریر ثابت ست که مکالمه ابن عباس و عروه در هر دو متعه بود یعنی متعه نسا و متعه حج هر دو
جمع و تطبیق این احادیث با روایت ابن جریر واضح خواهد شد که ابن عباس در باره متعه نساهم این فقرات
الا امر انکه روای روایت صحیح مسلم اکتفا بر ذکر متعه الحج کرده و در روایت بر دو روایت عبد الرزاق متعه مطلق
ذکر کرده اند و تقیید آن بحج یا انکرده اند و در روایت صحیح مسلم از ربعی ابن ابی میکه مرویست که از روایت ابن جریر
منقولست پس اتحاد راوی و اتحاد مضمون معارضه در متعة الحج قرینه قویه ست بر انکه مقصود در هر دو مقام
حکایت یک قصه ست که در آن ذکر هر دو متعه بوده غایة الامر انکه در روایت صحیح مسلم ذکر متعه نسا بعض رواة
انداخته اند و قصه مختصر مانده اند و جمع بین الاخبار و توفیق بین الآثار طریقه محققین علماست پس این هم
بدین تالیف ما صح من الاخبار و ضم بعضها الی بعض و لا یحل ترک بعضها لبعض سوم آنکه فرض کردیم که
عباس در باره متعه نسا این فقرات گفته و جمع و تطبیق روایت ابن جریر با این روایات نیز تمام ست لکن هیچ
ازین روایات ثابت نشد که ابن عباس مقابله حکم ابی بکر و عمر را بحکم جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم نموده
هلاک و استحقاق عذاب بیدانست و بلکه از حدیث ابن جریر و از متعة الحج صحیح مسلم ثابت
پس ثبوت مدلول این فقرات در باره متعه نسا هم واضح نخواهد شد بلی قالوا الحمد لله علی ما تقتضیه
عمر و تمتعوا بنا نبتدا انه مبنی علی محض الغلط و الشبهة و چنانچه عروه نیز از زبیر معارضه ابن عباس و تجویز تعه
نساکرده چنین باشد که زبیر بر او رد نیز هم معارضه ابن عباس میکرد یا شنوده و بمرور حفظ نموده
تعلق تشنیع بر ابن عباس نکرده یعنی از حمل بر اجتهاد و تاویل غیر صحابه که اهانت دل داده اند قطع

متعه و چون ابن عباس این تعریض تشنیع شنید بتصریح هر یج او را حلیف جانی گفت و اصلا منع او از متعه استناد
بلکه استدلال بر تجویز آن بفعل آن و ... ن جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم کرد و ابن زبیر بجواب این
استدلال متین حرف درست نتوانست آراست ناچار زبان خرافت نوا بان تهدید و وعید شدید کشاد و حکا
معارضه عبد الله بن زبیر با ابن عباس در متعه از صحیح مسلم سابقا منقول شد ... نووی در شرح صحیح مسلم گفته قوله ان
ناسا اعمی الله قلوبهم کما اعمی ابصارهم یفتون بالمتعة یعرض برجل یعنی یعرض بابن عباس قوله انك لجلف
جاف الجلف بکسر الجیم قال ابن السکیت وغیره الجلف هو الجافی وعلی هذا قیل انما جمع بینهما توکیدا لاختلاف
اللفظ والجافی هو الغلیظ الطبع القلیل الفهم العدیم الادب لبعده عن اهل ذلك وابن القیم در زاد المعاد گفته
وکیف تقدم روایة بلال بن الحرث علی روایات الثقات الاثبات جلة العلم الذین رووا عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم خلاف روایته ثم کیف یکون هذا ثابتا عن رسول الله صلی الله علیه وسلم وابن عباس
یفتی بخلافه ویناظر علیه طول عمره بمشهد من الخاص والعام واصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فیقرونه
ولا یقول له رجل واحد منهم هذا کان منسوخا بنا لیس لغیرنا حتی یظهر بعد موت الصحابة بازمان یروی
یروی اختصاص ذلك بهم ازین عبارت ظاهر است که ابن القیم بر رد خبر بلال بن حارث متضمن اختصاص فسخ حج
باصحاب که نسائی وابو داؤد وامام احمد بن حنبل روایت کرده اند استدلال کرده باینکه چگونه ثابت شود این خبر از
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حالانکه ابن عباس فتوی بخلاف آن میداد و مناظره میکرد بران طول عمر
خود بمشهد خاص و عام و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم متوافر بودند و نمیگفت برای ابن عباس مردی از اصحاب
که فسخ حج مختص بود باو نیست برای غیر ما تا آنکه ظاهر شود بعد موت صحابه که ابو ذر اعتقاد میکرد و در روایت می نمود
اختصاص فسخ حج بصحابه و ظاهر است که همین تقریر در رد روایات دالة بر تحریم متعة النساء و ابطال روایت اختصاص
آن بصحابه جاری ست پس میگوییم که چگونه این اخبار ثابت شود از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم حالانکه
ابن عباس فتوی میداد بخلاف آن که تجویز میکرد متعه نساء را و مناظره میکرد بران بمشهد خاص و عام و اصحاب حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله که متوافر بودند و نمی گفت مردی از ایشان را که متعه نساء مختص بود ما بعد ما حت حرام
گردیده تا آنکه ظاهر شود بعد موت صحابه که ابو ذر اعتقاد میکرد و در روایت می نمود اختصاص متعه نساء بصحابه را ذکره
مسلم فی صحیحه و نیز ظاهر شود روایات تاکیده تحریم متعه مشتمل بر اهانت عظیم و اضطراب فاحش و اختلاف
که ... مستحیر میماند و تعجب و پریشانی می افزاید و اگر گویی که عدم ظهور رد از صحابه بر ابن عباس

در متعه نسا ممنوع ست بلکه رد حضرت امیر المومنین علیه السلام درین باب بر ابن عباس متحقق ست پس مجابست با نکه رد حضرت امیر المومنین علیه السلام بر ابن عباس درین باب فی نفسه نهی متعه برای او مقدوح ومجروح ست بوجوه عدیده که سابقا دانستی وبعد ثبوت استمرار ابن عباس بر تجویز متعه از حدیث صحیح مسلم عاقلی شک در بطلان آن نمیکند وچگونه ابن عباس باخبار حضرت امیر المومنین علیه السلام که خبر انحضرت باعتراف مخالف مفید یقین ست عمل نمیکرد ورجوع ازان نمی نمود فتظهر ان حکایة الاسلام والتزوجه حقیقة بالتکذیب والرد وان تمادیها النفس بالکد والجد ومتجنب نماند که چنانچه مناظره ابن عباس با عروه در متعة الحج منقول ست همچنان مناظره ابن عباس با عروه در متعه نسا از همین روایت ابن جریر ظاهر ست و مناظره ابن عباس با عبد الله بن زبیر درین باب علاوه بر آنست پس بهر تقدیر که قید طول عمر شهد خاص عام و مناظره ابن عباس در متعة الحج ثابت خواهد شد همان دلیل یا اولی ازان این قید در مناظره ابن عباس در متعه نسا متحقق خواهد گردید نیز در تفسیر در منثور مذکور ست اخرج عبد الرزاق عن خالد بن المهاجر قال رخص ابن عباس للناس فی المتعة فقال له ابن ابی عمرة الانصاری ماهذا یا ابن عباس فقال ابن عباس فعلت مع امام المتقین فقال ابن ابی عمرة اللهم غفرا انما کانت المتعة رخصة کالضرورة الی المیتة والدم ولحم الخنزیر ثم احکم الله الدین بعد ازین روایت ظاهر ست که ابن عباس تجویز متعه برای مردم فرموده بی تقیید وتخصیص وهرگاه ابن ابی عمره اعتراض بران کرد باز هم رجوع ازان ننمود بلکه علی رغم انف ابن ابی عمرة اثبات جواز آن بتوقف در عهد کرامت مهد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم کرد وحقیت تجویز خود ظاهر فرمود واما سکوت ابن عباس بر رد ابن ابی عمره بعد تسلیم ضرری ندارد که منشا آن خوف وتقیه بوده باشد چنانچه روایت رافع روایت واردست بر انکه ابن عباس در زمان عمر بسبب خوف فتوی بجواز متعه نداده ونیز محتمل ست که بنا بر ظهور فریب بطلان عمر یا ابن ابی عمره اعراض از جوابش فرموده باشد علی قیاس ما ذکره لبیکے فی سکوت الشافعی وغیره لک تعارف سابقا باید دانست که ابن ابی عمره صحابی نیست چنانچه ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته قال ابن ابی عاصم لیست له صحبة انتهی ص ودر تقریب التهذیب گفته عبد الرحمن بن ابی عمرة الانصاری البخاری یقال ولد فی عهد النبی صلی الله علیه وسلم وقال ابن ابی حاتم لیست صحبته پس قول ابن ابی عمره معارض قول ابن عباس نمی تواند شد ودر صحیح بخاری ص در کتاب النکاح مذکورست عن ابی جمرة قال سمعت ابن عباس وسئل عن متعة النساء فرخص فقال مولی له انما ذاک فی الحال الشدید فی النساء قلة او نحوه فقال ابن عباس نعم این روایت صریح دلالت میکند بر انکه ابن عباس بجواب سوال سائل تجویز متعه نموده وهرگاه بعض موالی او گفت که جز این نیست که این معنی یعنی تجویز متعه در حال

شده یا بود و زمان کمی بود یا مثل آن ابن عباس گفت که بلی این معنی موجب ثبوت تخصیص و تقیید جواز متعه بحالت اضطرار
نمی تواند شد بدو وجه **اول** انکه جایز نیست که غرض این مولی آن باشد که تجویز متعه از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
وسلم در وقت شدت حال و قلت زمان واقع شده بود و ابن عباس تصدیق آن کرده و ظاهر است که از صدور حکمی در
زمانی و حالی تقیید آن حکم بآن زمان و حال لازم نمی آید چه مدار تخصیص و تقیید بر انست که در اصل الفاظ بتجویز و حکم تقیید
واقع شود پس اگر در حال شدت و قلت زمان بلفظ عام یا مطلق تجویز حکمی واقع شود تخصیص آن لازم نمی آید
پس از مجرد تصدیق و وقوع تجویز متعه در حال شدت و قلت زمان لازم نیآید که ابن عباس تصدیق تقیید جواز جواز بزمان
ضرورت کرده باشد که تقیید تجویز را بنا بر ین خود آن مولی او عا نکرده تا باعتراف ابن عباس باین تقیید چه رسد
**دوم** انکه بالفرض اگر فرض آن مولی تقیید تجویز بحال ضرورت باشد باز هم از تصدیق ابن عباس این تقیید را تقیید
اطلاق اول لازم نمی آید چه اولا ابن عباس مطلقا تجویز متعه نموده بلا تقیید بعد ازان محتمل ست که بنا بر خوف و تقیه
تصدیق تقیید کرده باشد چنانچه بسبب خوف عمر مسئله اول بلکه همین مسئله متعه در حیاتش ظاهر نکرده پس اگر تصدیق
تقیید بضرورت نیز بخوف و تقیه کند چه عجب و بالفرض اگر مدلول این روایت جواز متعه نزد ابن عباس بحال ضرورت
باشد باز هم طلاق دوایات دالة بر تحریم آن ظاهر میشود چه اگر متعه حرام می شد محض قلت نساء و شدت شبق مجوز آن
[illegible] حرام میشود آن ضرورت خوف تلف و ضیاع نفس ست و مجرد قلت زنان
[illegible] مجوز حرام نمی تواند شد و نیز در دو منثور مذکور ست اخرج عبد الرزاق و ابن المنذر من طریق عطا
عن ابن عباس قال یرحم الله عمر ما کانت المتعة الا رحمة من الله رحم بها امة محمد ولولا نهیه عنها ما احتاج الی
ان الا اشقی قال وهی التی فی سورة النساء فما استمتعتم به منهن الی کذا او کذا قال ولیس بینهما وراثة
فان بدی لهما ان یتراضیا بعد الاجل فنعم وان تفرقا فنعم ولیس بینهما نکاح واخرج ابن سعد عن ابن عباس بزیادة
[illegible] این روایت عبد الرزاق و ابن المنذر که از اکابر و اعاظم محدثین و مشایخ و ارکان معتمدین اینا ند نقل
کرده اند دلالت دارد بر انکه ابن عباس بعد دعای رحمت در حق عمر گفته که نبود متعه مگر رحمتی از جانب خدا که رحم کرده بود
خدا بآن امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم را و اگر نمی بود نهی او یعنی عمر ازان متعه محتاج نمی شد بسوی زنا مگر اندکے
بدبختی و این کلام دلالت واضحه دارد بر انکه عمر رحمت خدا برداشته رحمت را بزحمت مبدل ساخته یعنی معارضه خدا
بکمال صراحت نموده مردم را در وبال و نکال زنا انداخته و اعجباه که حق تعالی بر بندگان ترحم کند و متعه را برای
شان مشروع سازد و خلاف کتاب معاذت خدا اغاز د و خلل صریح در دین اندازد و تحریم حلال الهی مردم را در زنا و حرام

وحرام انداز دو نیز این روایت دلالت دارد بر انکه تجویز متعه در سوره نساء در آیه فما استمتعتم به منهن بین شده و نیز این آیه دلالت دارد بر انکه معاذ از ابن عباس شنیده که او متعه را الان نیز حلال میداند یعنی نسخ از اباطل محض و افترا بر او است و بیقین و قطعی و تفسیر خود او تفسیر آیه فما استمتعتم به منهن الایه گفته قال مقاتل یعنی بالمتعة وروی عطا عن ابن عباس انه قال ما کانت المتعة الا رحمة رحم الله بها هذه الامة لولا انه نهاهم عمر عنها ما زنی الا شقی وابن اثیر صاحب جامع الاصول در نهایه گفته و در حدیث ابن عباس ما کانت المتعة الا رحمة رحم الله بها امة محمد صلی الله علیه وسلم لولا نهیه عنها ما احتاج الا الزنا الا شقی ای لا قلیل من الناس انتهی و در مجمع البحار گفته و فی حدیث المتعة لولا نهیه عنها ما احتاج الا الزنا الا شقی ای لا قلیل من الناس وقیل ولا شقی ای لا زان یشقی ای یشرف علی الزنا ولا یواقعه احتمال رجوع ابن عباس از تجویز متعه کما لعمی ثبته وذکره [illegible] محض وگزاف بی اصل است و باطل میکند از اقاویل ابن حجر و فتح الباری که گذشت چه از ان صاحب و صفحه [illegible] اشتباه حکم آیه قرانی بر ابن عباس باطلاع او جایز است و ثانیا اگر فرض شود اشتباه بر او در زمان نبوی استمرار داشته براو بعد انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حجتی از جواز ندارد و دیگر وجوه و ادله بر ابطال عدم اطلاع جایز و دیگر اصحاب بر نسخ متعه که گذشت نیز در همین مقام جاریست و علاوه بر ان ابطلان این بهتان بوجوه دیگر نیز ظاهر است **اول** انکه از روایت ابن جریجه که از کنز العمال منقول شد ظاهر است که ابن عباس با وصف اطلاع بر نهی عمر از متعه فتوی بجواز آن میکرد و او را بالله قسم میداد بر این باب مخالف جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم می دانست پس میگوییم که نهی جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم اصلی نداشت یا نه اگر نهی جناب رسالتمآب اصلی نداشت پس ظاهر است که بر این تقدیر رجوع ابن عباس از تجویز متعه باطل محض است که چگونه ابن عباس بعد این همه اصرار و اهتمام در تجویز متعه که نهی چنین مهم اعتنا نکرده و او را مخالف حضرت رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در این باب ظاهر کرده رجوع از تجویز متعه کرده باشد و بر این تقدیر مطلوب ما از این حقه حاصل است و اگر رجوع ابن عباس فرض شود که بنا بر این تجویز او برحق خواهد بود و رجوع او باطل و اگر نهی انحضرت از متعه صحیح بود پس ابن عباس تمسک بآن کرده یا نه اگر تمسک بآن کرده چنانچه در روایت ابن ماجه یافته ایم پس بر این تقدیر مخالفت ابن عباس که از روایت ابن جریر و غیر آن ظاهر است دلیل سالم است و بر ان قاطع بر انکه ابن عباس بمرور از نقل نهی متعه از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نکرده و منفرد می دانست که با وصف انکه عمر نقل نهی متعه از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم کرد باز ابن عباس اعتنا بآن نکرد بلکه تجویز جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم متعه را متمسک شده تجویز و تحلیل متعه کرد و برگشته

ذکر نهی شیخین کرد ازین تجویز باز نه آمد بلکه مخالفت شان با جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله باستعجاب باز مقابله نمود
شان با تجویز انحضرت روشن و مبرهن فرمود و هرگاه ابن عباس عمر را در نقل نهی متعه کاذب و در دروغگو دانسته باشد
بهتر از عمر حسب مذهب سنیه که بوده که ابن عباس باخبار او رجوع از تجویز متعه کرده باشد اما آنکه عمر با وصف صحت نهی
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم از متعه تمسک بان نکرده و اظهار آن ننموده ازین سبب ابن عباس نهی او را
از متعه لائق اعتماد نیافت و تجویز متعه کرده و هرگاه مطلع برآن شد رجوع از تجویز پس او لاحسب با استدلال
النووی باجری فی المستفیضة علی بطلان النص علی الخلافة مطلقا عدم تمسک عمر در تحریم متعه نهی جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم با وصف نزاع دران دلالت دارد بر انکه نهی متعه از انحضرت صحیح نبود و هرگاه نهی متعه از انحضرت
صحیح نباشد چگونه ابن عباس بعد انهمه اصرار و اهتمام در تجویز متعه بسبب نهی موضوع رجوع از تجویز شروع کرده باشد
و نیز بنا بر ین ثابت میشود که بنا بر اعتقاد ابن عباس عمر تحریم متعه از طرف خود کرده پس ابن عباس تحریم عمری را
باین سبب باطل دانست و هرگاه از کسی دیگر نهی نبوی سماع کرد رجوع بان کرد و درین صورت نیز طعن از عمر ساقط
نمی تواند شد چه هرگاه نزد ابن عباس عمر چنان جسور و متهور بوده که نزد او نهی عمری از متعه بلا استناد بنهی نبوی
بوده پس ثابت شد که نزد ابن عباس عمر غیر عادل و غیر لائق خلافت بوده که حکم شرعی را که موافق واقع بود از و
قبول نکرده **دوم** انکه بهمین تقریر که در دلالت روایت ابن جریر بر بطلان رجوع ابن عباس بر زبان قلم رفت
روایت لولا نهیه عنها ما احتاج الی الزنا الا شقی که از در منثور و غیر آن گذشت دلالت دارد بر بطلان رجوع ابن عباس
**سوم** انکه حسب تصریحات محققین و خلاق ائمه سنیه عدم رجوع ابن عباس از اباحت متعه استمرار ش بر ان مذهب
ثابت و متحقق ست فحکایة الرجوع لا یسمن ولا یغنی من جوع فانها عند ساطعی نهم کذب موضوع و بهتان مردوع و علامه
ابن کثیر شافعی در تاریخ خود گفته و قد حاول بعض لعلماء ان یجیب عن حدیث علی بانه وقع فیه تقدیم
و تاخیر و انما المحفوظ ما رواه احمد ان علیا قال لابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن
المتعة وعن لحوم الحمر الاهلیة زمن خیبر قالوا فاعتقد الراوی ان قوله زمن خیبر ظرف للنهی عنهما و لیس
کذلک و انما هو ظرف للنهی عن لحوم الحمر الاهلیة و اما نکاح المتعة فلم یکن ازمن خیبر انما وقعت عام الفتح ان
علیا بلغه ان ابن عباس اباح لحوم الحمر الاهلیة و نکاح المتعة فاهو المشیر عنه فقال له علی انک لامرء تائه ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن نکاح المتعة و عن لحوم الحمر الاهلیة یوم خیبر فجمع له النهیین ایضا هم
عما کان علیه فی اعتقاده من الاباحة فالی هذا النظر کان یمیل شیخنا ابو الحجاج المزی و مع هذا ما رجع ابن

ابن عباس عما کان یذهب الیه من اباحتها الخ ازین عبارت ظاهرست که اباحت نکاح متعه از ابن عباس بجهت شبهه بوده
و ابن عباس از اباحت متعه رجوع کرده و باوصف اخبار حضرت امیر المومنین علیه السلام بنهی از ان علی ما یاتی
و تجویز متعه ثابت مانده و علی بن برهان الدین حلبی در انسان العیون گفته و فی کلام فقهائنا ما ینهی عن نکاح المتعه
فی خبر الصحیحین الذی لو بلغ ابن عباس رضی الله عنهما لم یستمر علی القول باباحتها لمن خاف الزنا خالفا فی ذلک
لکافة العلماء انتهی ازین عبارت ظاهرست که حسب فتوای فقهای حنفیه نهی نکاح متعه باین سبب نرسیده و همین سبب
او ستمر بر قول باباحت متعه برای خائف زنا مانده منتفی گشته پس ثابت شده رجوع و از اباحت باطل و کذب بی اصل
ت و روایت روضة الاحباب در سیر حسنیه امام بر ابن عباس و بیان نهی متعه برای او بجهت ان واضح
و درفع بیفروغ و شهاب الدین احمد در تحفة المحتاج شرح منهاج گفته ثم حرمها ابدا بالنص الصریح الذی لو بلغ ابن عباس
لم یستمر علی حلها خالفا لکافة العلماء و حکایة الرجوع عنه لم تصح بل صح کما قال بعضهم رجوع من السلف انهم
وافقوه فی الحل لکن خالفوه فقالوا لا یترتب علیه احکام النکاح انتهی و علامه ابن حجر مکی و عامری و مناوی و قبل ازین
برزبان مخالف شنیدی و تصریح ابن روزبهان در شرح شمائل ترمذی بترجمه ابن الجزری امام جلیل و شیخ الاسلام و
امیر المومنین فی الحدیث ست در کتاب فتح الباری که حسب افاده مخاطب در بستان در حکم صحیح بخاری گفته قال ابن
بطال روی اهل یمن و مکة عن ابن عباس اباحة المتعة و روی عنه الرجوع باسانید ضعیفة و اجازة المتعة
عنه اصح و هو مذهب الشیعة حاصل انکه ابن بطال گفته که روایت کرده اند اهل یمن و اهل مکه از ابن عباس اباحت
متعه را و روایت کرده اند از و رجوع باسانید ضعیفه و اجازت متعه از و صحیحتر ست و این مذهب شیعه است انتهی ازین
عبارت ظاهرست که مذهب ابن عباس و مذهب شیعه متحد ست پس تقیید اباحت باضطرار از اکاذیب شراره شده
و نیز از ان واضحست که اسانید روایات رجوع ابن عباس ضعیف ست پس ثبوت آن نزد متعصبین برجوع ابن عباس
از قبیل تخدیع و دوسوهس ست و الله العاصم من شر کل مضل خناس و ملا علی قاری در مرقاة شرح مشکوة گفته و العجب من
الشیعة انهم اخذوا بقول لها ابن عباس و ترکوا مذهب علی رضی الله عنه ففی صحیح مسلم ان علیا رضی الله عنه سمع
ابن عباس یلین فی متعة النساء فقال مهلا یا ابن عباس فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عنها یوم
خیبر و عن لحوم الحمر الانسیة قال ابن الهمام یدل علی انه لم یرجع حین قال له علی ذلک ما فی صحیح مسلم عن عمرو
بن الزبیر ان عبد الله بن الزبیر بمکة فقال ان ابن عباس افتی ان متعة الحج و متعة النساء احلتا لهم فقال له جابر
فاراه فقال انک لجلف جاف فلعمری لقد کانت المتعة تفعل فی عهد امام متقین یعنی رسول الله

[illegible] بين مجرت نفسك فوالله لئن فعلتها لارجمنك باحجار الحديث ورواه النسائي ايضا ولا تردد في
ان ابن عباس [illegible] قد كف بصره ظاهرا فان ابن [illegible] بن كما على ايضا هم وهذا انما كان في حال
خلافة ابن زبير وذلك بعد قتله فقد ثبت انه مستمر القول على جوازها ازين عبارت واضحست كه ابن عباس
تا خلافت ابن زبير برتجويز متعه مستمر وبر تحليل آن مستقر بوده وحكايت رجوع او از الزام حضرت امير المومنين عليه السلام فسخ باو نرسانيده
يعني حسب مزعوم ابن الهمام باانكه جناب امير المومنين عليه السلام ابن عباس را منع نموده از انكه جناب رسالتمآب صلى الله عليه
وآله وسلم نهي از متعه فرموده بازابن عباس عمل برانجناب نكرده بر تحليل واباحت متعه مستمر ماند وبرگاه ابن عباس
بر اخبار حضرت امير المومنين عليه السلام عمل حسب زعم ابن الهمام نكرده باشد هيچ عاقلي تجويز نخواهد كرد كه باخبار رويگري از تحليل
واباحت متعه رجوع كرده باشد وبرگاه حسب روايات واقاويل اكابر اساطين وجهابذه محققين قول ابن عباس بجواز
متعه واصرار او بران وعدم رجوع ازان ثابت شد نهايت شناعت خرافات موضوعات واكاذيب مفتريات و
وغايت قطاعت تعصبات فاحشات اين حضرات در اثبات تحريم آن از روايات وآيات وكمال قبح تشنيعات واستهزاءات
شان بر تجويز متعه ظاهر شد كه اگر اين روايات وهفوات اصلي ميداشت بگر حسب افادات اساطين خود اينها معقول
نمي شود كه ابن عباس با انهمه جلالت شان اطلاعي براين روايات ودلالت اين آيات بهم نرسانيده تمام عمر متمسك
وبتحليل حرام باند وكسي از صحابه تنبيه او هم برين ضلال صريح نكرده ونبذي از فضائل ابن عباس هم درين جا مذكور ميشود
تا كمال شناعت التزام افتاده تحليل حرام بعدم ادراك مرام آيات خالق انعام واحاديث سرور انام صلى الله عليه
وآله وسلم حسب افادات ائمه سنيه ظاهر وباهر شود وكنز العمال مسطور است عن ابن عباس قال سالت عمر بن الخطاب
عن قول الله عز وجل يا ايها الذين امنوا لا تسالوا عن اشياء ان تبد لكم تسؤكم قال كان رجال من المهاجرين
في انفسهم شيء فقالوا يوما والله لو وجدنا ان الله انزل قرانا في انفسنا ما انزل ما قرات ثم قال لي ان صاحبك
هذا يعني علي بن ابيطالب ان ولي يكن [illegible] يذهب به قلت يا امير المومنين ان صاحبنا
من قد علمت والله ما يقول امرا حتى يؤمر ولا يدع شيئا حتى يستطيع رسول الله صلى الله عليه وسلم ايام عجبته فقال وكلة
في بنت ابي جهل هو يريد ان يخطبها على فاطمة قلت قال الله في معصية آدم عز وجل ولم نجد له عزما فنسي
لم يعزم على اسخاط رسول الله صلى الله عليه وسلم ولكن الخواطر التي لا يقدر احد دفعها عن نفسه وربما
كانت من الشيطان في دين الله العالم بما سرائه فاذا نبه عليها رجع وانا به فقال يا ابن عباس من ظن انه يرد عن
بغوص فيها معكر حتى يبلغ قعرها فقد ظن عجزا الزبير بن بكار في الموفقيات ازين روايت ظاهر ست

ظاهر ست که خلافتماب اعتراف کرده بعجز کسی که اراده معارضه و مقابله ابن عباس نماید و ظاهر ست که مسئله و اثبات جواز
متعه معارضه و مقابله ابن عباس می نمایند که تجویز بود متعه را قطعا ثابت ست پس حسب اعتراف خلافتماب عجز از اثبات جواز متعه و بطلان دلائل ایشان ثابت شد و لله الحمد علی ذلک و نیز در کنز العمال لفقه عن یعقوب بن زید قال کان عمر بن الخطاب یستشیر عبد الله بن عباس فی الامر اذا اهمه و یقول غص غواص ابن سعد و اجهد کر خلافتماب در امور مهمه استشاره ابن عباس می نمود و او را غواص بحار زخار تحقیقات بکار می فرستند و در باب متعه هرگز مشاورت او نکردند و اگر نهی نبوی اصلی داشت او را ازان آگاه نمودند و نیز ملا علی متقی در کنز العمال گفته عن عطا بن یسار ان عمر عثمان کانا ینهیان عن ابن عباس فیشیر معاهل بدر و کان یفتی فی عهد عمر و عثمان الی یوم مات ابن سعد و نیز در کنز العمال گفته عن ابی الزناد ان عمر بن الخطاب دخل علی ابن عباس یعود ایم فقال له عمر اخل بنا مرضاك و الله المستعان ابن سعد و نیز در کنز العمال گفته عن سعد بن ابی وقاص قال ما رایت احدا احضر فهما و لا البت لبابا و لا اکثر علما و لا اوسع حلما من ابن عباس و لقد رایت عمر بن الخطاب یدعوه للمعضلات ثم یقول عندك قد جاءتك معضلة ثم لا یجاوز قوله و ان حوله لاهل بدر من المهاجرین و الانصار ابن سعد ازین روایت ظاهر ست که سعد بن ابی وقاص نهایت مبالغه و اغراق در مدح ابن عباس کرده و غایت ذکاء و فهم و عقل و کثرت علم و وسعت حلم برای او ثابت کرده و نیز ازان ظاهر ست که ابن عباس ملاذ و ملجای خلیفه ثانی در معضلات و مشکلات بوده و باوصف حضور کبار مهاجرین و انصار عمل بر قول ابن عباس میکرد و تجاوز ازان نمی فرمود پس عجب که ابن عباس مقتدی و پیشوای خلیفه ثانی در مشکلات باشد و حضرات ابن عباس را باعظم مهاجرین و انصار تقدیم و بدو قلاده تقلید او در گردن انداز د و قول ابن عباس بجواز متعه برای انجام و اسکات کالبیسان خلیفه ثانی کافی و بسنده نشود و نمیدانم از خلافتماب چه بلازد که در باره متعه اصلا اعتنائی بابن عباس نکرد و مشاوره با او ننمود و در کنز العمال گفته عن ابن عباس قال دخلت علی عمر بن الخطاب یوما فسالنی عن مسئلة کتب الیها یعلی بن امیه من الیمن فاجبته فیها فقال عمر اشهد انك تنطق عن بیت نبوة ابن سعد سبحان الله خلافتماب در وقت نزول مسئله که یعلی بن امیه از یمن نوشته دست و پا چه شده رجوع ابن عباس مے آرد و هرگاه جواب باصواب او می شنود ضبط نفس نتوانسته شهادت می دهد بانکه ابن عباس نطق میکند از بیت نبوت پس حسب شهادت خود خلافتماب ابن عباس در تحلیل و تجویز متعه نیز ناطق از بیت نبوت باشد و عجب ست از مزید بیباکی ابن حضرات که بجهات شنیعات شنیعه السنه خود را بر تجویز و تحلیل متعه می آلایند و نمی دانند که این امر

تشنیعات و استهزات راجع بابن عباس میشود و چون ابن عباس مقتدای خلیفه ثانی بود و باین مدائح عظیمه و مناقب جلیله ابن عباس خلیفه ثانی ستوده این همه توهین و تشنیع و تهجین عائد بخلافتاب نیز میشود و نیز در کنز العمال گفته عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة قال ما رأیت احدا اعلم بالسنة ولا اجلد رایا ولا اثقب نظرا حین ینظر من عبد الله بن عباس وان کان عمر بن الخطاب یقول له قد طرأت علینا عضل اقضیة انت لها وامثالها الحدیث و فی العلم ازین روایت ظاهر است که عبید الله بن عبد الله بن عتبه گفته که ندیدم کسی را که عالم بسنت و قوی تر از روی رای و ثاقب تر از روی نظر باشد از عبد الله بن عباس و عمر بن الخطاب با ابن عباس میگفت که طارت شده بر ما مشکلات قضیه که تو برای آن و امثال آن هستی عجب که خلافتاب التجا و استناد با ابن عباس در وقت نزول مشکلات و معضلات نماید نه بمزید تبحر و سرآمدگی اعتراف بان نماید و چاره کار جز رجوع باو ندانند و باز حضرات اهل سنت ابن عباس را و تجویز متعه مخالف روایات کثیره و آیات عدیده پندارند و نیز در کنز العمال گفته عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم علمه الکتاب و فقهه فی الدین ابن النجار هرگاه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم دعای تعلیم کتاب و تفهیم دین برای ابن عباس فرموده باشد چگونه سنیه ابن عباس را و تجویز متعه مخالف صریح کتاب دین می گردانند و او را از علم کتاب و فهم دین بمراتب قاصیه و دوره می اندازند و نیز در کنز العمال گفته عن المدائنی قال قال علی بن ابی طالب فی عبد الله بن عباس انه لینظر الی الغیب من ستر رقیق اعقله و فطنته بالامور الدینوری و نیز در کنز العمال گفته عن مجاهد قال قال ابن عباس لما کان ابی صلی الله علیه وسلم باهل بیته بالشعب اتی ابا النبی صلی الله علیه وسلم فقال یا محمد ادعی لی الفضل قد اشتملت علی رجل فقال لعل الله ان یقر عینکم فاتی به النبی صلی الله علیه وسلم وانا فی خرقة فحنکنی بریقه قال مجاهد [illegible] من ریق النبی صلی الله علیه وسلم غیره کر و والد مخاطب و راز آنرا گفته ابو عمر کان عمر یحب ابن عباس و یقربه و یدنیه و یشاوره مع جلة الصحابة و کان عمر یقول ابن عباس فی الکهول له لسان سئول و قلب عقول و کان عمر یعده للمعضلات مع اجتهاد عمر و نظره للمسلمین و نووی و تهذیب الاسماء واللغات و عبد الله بن عباس بن عبد المطلب گفته و کان یقال لابن عباس حبر لامة و البحر لکثرة علمه و آله رسول الله صلی الله علیه وسلم بالحکمة و حنکه بریقه حین ولد و هم فی الشعب و قال ابن مسعود نعم ترجمان القرآن ابن عباس و عائشه بن عباس بعد ابن مسعود نحو خمس و ثلاثین سنة یشد الیه الرحال و یقصد من جمیع الاقطار و صحیحین تعظیم عمر بن الخطاب لابن عباس و اعتداد به و تقدیمه مع حداثة سنه و عائشه

وعاش بعده ابن عباس نحو سبع وار بعین سنة یقصد ویستفاد ویعتمد وهو احد العبادلة الاربعة
ابن عمر وابن عباس وابن الزبیر وابن عمرو بن العاص وقد سبق ذکرهم فی ترجمة عبد الله بن الزبیر وکانا ابن عباس
احد الستة من الصحابة الذین هم اکثر روایة عن رسول الله صلعم وهم ابوهریرة ثم ابن عمر ثم جابر وابن عباس
وانس عائشة روینا من الامام احمد بن حنبل قال ستة من اصحاب رسول الله ﷺ اکثروا الروایة عنه و
عمر وابن عباس اکثر الصحابة فتوی کذا قاله احمد بن حنبل وغیره قال علی بن المدینی لم یکن
من اصحاب النبی صلعم احد له اصحاب یقومون بقوله فی الفقه الا ثلثة ابن مسعود وزید بن ثابت
وابن عباس وقال سفیان بن عیینة کان الناس ثلثة ابن عباس فی زمانه والشعبی فی زمانه وسفیان
الثوری فی زمانه ونیز نهوی نفاسله سیره گفته وصلی علیه محمد بن الحنفیة وقال الیوم مات ربانی هذه الامة ص
وروینا عن میمون بن مهران قال شهدت جنازة ابن عباس فلما وضع لیصلی علیه جاء طائر ابیض فوقع
علی اکفانه فدخل فیها فالتمس فلم یوجد فلما سوی علیه التراب سمعنا من فسمع صوته ولا نری شخصه
یقرأ یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی ونیز نووی ص
وتهذیب الاسماء گفته وقال عبید الله بن عتبة ما رایت احدا اعلم من ابن عباس بما سبقه من حدیث
رسول الله صلعم وبقضاء ابی بکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم ولا افقه منه ولا اعلم بتفسیر القرآن
وبالعربیة والشعر والحساب الفرائض وکان یجلس یوما للتاویل ویوما للفقه ویوما للمغازی
ویوما للشعر ویوما لایام العرب ما رایت عالما قط جلس الیه الا خضع له ولا سائلا سئله الا وجد
عنده علما وثبت فی صحیح البخاری ان النبی صلی الله علیه وسلم ضم ابن عباس الی صدره وقال اللهم
علمه الکتاب فی روایة البخاری اللهم علمه الحکمة وفی روایة مسلم اللهم فقهه ومناقبه کثیرة مشهورة ترجمه ابن
حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب ترجمه عبد الله بن عباس گفته قلت اختصر المؤلف ترجمته الا فی ذکر مشایخه
والذین روا عنه وذلك لشهرة فضائله ومناقبه ولا باس ان نلمح شیئا مما ضبط ابن عبد البر بما قاله اهل النسب
انه کان له عند موت النبی صلی الله علیه وسلم ثلاث عشر سنة وقال ابن مسعود لو ادرك ابن
عباس سنا ما عاشره منا احد وهذا انه کان یقول نعم ترجمان القرآن ابن عباس وروی ابن ابی خیثمة
بسند فیه جابر الجعفی ان ابن عمر کان یقول ابن عباس اعلم امة محمد بما انزل علی محمد وروی ابن سعد بسند
صحیح ان ابا هریرة قال لما مات زید بن ثابت مات الیوم حبر الامة ولعل الله ان یجعل فی ابن عباس

سند خلفا وقال ابن ابی الزناد عن هشام بن عروة عن ابیه ما رایت مثل ابن عباس قط وعبد الغفور بن محمد بن
محمد بخاری در کشف الاسرار در ذکر آیه وحمله وفصاله ثلثون شهرا گفته ثم هذا النص سوق لبیان مدة الوالدة
لانه تعالی امر بالاحسان الی الوالدین ثم بین السبب فی جانب الام بقوله وحمله وفصاله ثلثون شهرا
ای مشقة الحمل لم یکن مقتصرة علی زمان قلیل بل مع مشقات الرضاع ممتدة هذه المدة وفی اشارة
الی ان اقل مدة الحمل ستة اشهر کما قال علی او ابن عباس رضی الله عنهم فیما روی ان امرأة ولدت لستة
اشهر من وقت التزوج فرفع ذلک الی عمر وفی روایة الی عثمان رضی الله عنهما فهم بن جمهما فقال علی او ابن عباس
رضی الله عنهم اما انها لو خاصمتکم بکتاب الله لخصمتکم ای غلبتکم فی الخصومة قال الله تعالی وحمله وفصاله
ثلثون شهرا وقال عز اسمه والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین فبقی ستة اشهر لحملها فاخذ عمر
رضی الله عنه بقوله واثنی علیه وبرأ عنها الحد قال ابو لیس رح وهذه اشارة غامضة وقف علیها عبد الله
فی ذلک کذا ذکره الخاطبی فی المعنی الدارسی من طعن عمر
بن عباس رضی الله تعالی عنهما بدقة فهمه وقد اختفی هذا الحکم علی الصحابة فلما اظهره قبلوا منه **اما انچه گفته**
اسند الحازمی الخ **پس** معجب نماند که حازمی این روایت را بطریق خطابی از نهال از سعید بن جبیر نقل کرده چنانچه
ابن الهمام در فتح القدیر گفته وقد حکی عنه ای عن ابن عباس انه انما اباحها حالة الاضطراب والعنت فی
الاسفار واسند الحازمی من طریق الخطابی الی النهال عن سعید بن جبیر رضی الله عنه قال قلت
لابن عباس رضی الله عنهما لقد سارت بفتیاک الرکبان وقال فیها الشعراء قال وما قالوا قلت قالوا
قد قلت للشیخ ما طال مجلسه + یا صاح هل لک فی فتوی ابن عباس + هل لک فی رخصة الاطراف ناعمة
تکون مثواک حتی مصدر الناس + فقال سبحان الله ما بهذا افتیت وما هی الا کالمیتة والدم
ولحم الخنزیر ولا تحل الا للمضطر انتهی ونهال حسب افادات ائمه رجال ومحققین باکمال مقدوح ومختل الحال
وستوجب نکال ووبال وخارج از زمره ثقات باجلال ست وچگونه چنین نباشد که فاسد المذهب رد ی الشرب
بود وعلاوه بر بد مذهبی بمفاد زاد فی الطنبور نغمة ونخ خود طنبور می نواخت یا از دیگری سماع آن می ساخت
وبهمین سبب شعبه ترک روایت از و نموده ویحیی بن سعید که از اعاظم منقدین قوم ست وفضائل او خارج
از حیطه احصاء واستیعاب در اعیب نموده وجوز جالی او را ضعفا وارد ساخته وگفته که بد مذهب ست وابن حزم
هم براه حزم رفته تکلم در او آغاز نهاده یعنی باب جرح وقدح او کشاده برای حدیث او وزنی ننهاده احتجاج
باو نکرده ذهبی در مغنی گفته النهال بن عمرو عن زر وکبار التابعین وثقه ابن معین وغیره وترکه

عن شعبة عن قلت له ما ترك شعبة اذا سمع من بيته صوت غناء دخل بيته لم يحدث به محمد بن عبيد
عن وهب عن شعبة وقال احمد ابو بشر احب الي من نهال وزهير وقال ابو حاتم همزة يحيى بن
وبشر ان لا تقال كنية المنهال ابن عمرو الكوفي عن زر بن حبيش ومزاذان وابن ابي ليلى ولا يحفظ له
سماع من الصحابة وانما روايته عن التابعين الكبار وعنه شعبة والمسعودي وحجاج بن ارطاة ثم في الاخر
تراه اتى بالرواية عنه نسبه فقيل لانه سمع من بيته صوت غناء دخل الا يوجب ذم الشيخ قال ابن معين
المنهال ثقة وقال احمد العجلي كوفي ثقة وقال احمد بن حنبل ابو بشر احب الي من المنهال وما وثق به
قال الحاكم غمزه يحيى بن سعيد وقال في الضعفاء لرسي المذهبي كذا لك تكلم فيه ابن حزم ولم يحتج
بحديثه الطويل في نتائي القبر وتقدم الاعمش عن المنهال عن سعيد بن جبير عن ابن عباس قال انزل
القران الى سماء الدنيا ليلة القدر جملة واحدة فدفع الى جبرئيل فكان ينزله وهكذا قدح وجرح روايت
حازمي بكمال وضوح وظهور متحقق گشت پس احتجاج واستدلال بآن از خرم وهوشياري وامانت ودينداري نهايت
بعيدست وتشبث مخاطب كه صلا از حقيقت حال وجرح آن بوقوع منهال خبري ندارد محض تقليد كابلي گرفتار
چه عجب لكن كابلي در ينمقام نهايت تخديع وتلبيس را كار بند شده كه دفع ورد چنين امر مشهور وشائع وذائع را
منحل الحال وصريح الافتعال خواسته اما آنچه گفته ورواه الترمذي الخ پس مخدوش ست بچند وجه اول
انكه اين روايت ترمذي مثل روايت حازمي مقدوح ومجروح ومطعون وموهون ست واز ينجاست كه
كابلي براي تخديع وضلال جهال آنرا باسناد ونقل نكرده واولا عبارت ترمذي بايد شنيد بعد ازان بحقيقت حال
بايد رسيد ترمذي در صحيح خود بعد نقل روايت زهري كه سابقا گذشته گفته والعمل على هذا عند اهل العلم من اصحاب
النبي صلى الله عليه وسلم وغيرهم واتمادي عن ابن عباس شيء من الرخصة في المتعة ثم رجع عن قول احيث
اخبر عن النبي صلى الله عليه وسلم ولم ار اكثر اهل العلم في تحريم المتعة وهو قول الثوري وابن المبارك
والشافعي واحمد واسحق حدثنا محمود بن غيلان نا سفيان بن عقبة اخو قبيصة بن عقبة نا سفيان الثوري
عن موسى بن عبيدة عن محمد بن كعب عن ابن عباس قال انما كانت المتعة في اول الاسلام كان الرجل
يقدم البلدة ليس له بها معرفة فيتزوج المرأة بقدر ما يرى انه يقيم فتحفظ له متاعه وتصلح له شيئه
حتى اذا نزلت الآية الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم قال ابن عباس فكل فرج سواها فهو حرام ازين
ظاهر شد كه درين روايت موسى بن عبيده واقع ست واو بتصريحات محققين ومنقدين مقدوح ومجروح ست احمد بن حنبل

ارشاد کرده که نوشته نمی شود حدیث او و نیز فرموده که حلال نیست روایت از و و نسائی و غیر او گفته اند که ضعیف است
و ابن عدی گفته که ضعف بر حدیث او ظاهر است و ابن معین فرموده که لیس بشئ و بار و گر گفته که احتجاج کرده نمیشود
بحدیث او و یحیی بن سعید گفته که بودیم ما که پرهیز میکردیم حدیث او را الی غیر ذلک و حدیث ثابت ساخته در
میزان ذهبی مذکور است موسی بن عبیدة الربذی عن نافع و محمد بن کعب القرظی و عنه شعبة و روح ابن
عبادة و عبید الله و جماعة قال احمد لا یکتب حدیثه و قال النسائی و غیره ضعیف و قال ابن عدی
الضعف علی حدیثه بین و قال ابن معین لیس بشئ و قال مرة لا یحتج بحدیثه و قال یحیی بن سعید کنا
ننتقی حدیثه و قال ابن سعد ثقة و لیس بحجة و قال یعقوب بن شیبة صدوق ضعیف الحدیث
جدا و نیز ذهبی در مغنی گفته موسی بن عبید الربذی مشهور بضعف و قال احمد لا یحل الروایة عنه
و محمد بن عبد الله الخطیب صاحب مشکوة در رجال مشکوة گفته موسی بن عبیدة هو موسی بن عبیدة الربذی راوی
عن محمد بن کعب محمد بن ابراهیم التیمی رضی الله عنهم و عن شعبة و عبد الله بن موسی و مکی ضعفوه مات
سنة ثلث و خمسین و مائة و عبد الحق دهلوی در رجال مشکوة گفته ذکر فی الکاشف موسی بن عبیدة الربذی
عن محمد بن ابراهیم التیمی و عنه شعبة و غیره ضعفوه توفی سنة اثنتین و خمسین و مائة و فی التهذیب
ابو عبد العزیز اخو عبد الله و محمد قال احمد لیس به باس و قال یحیی لا یحتج به و قال مرة ضعیف و قال
ابن معین لیس بقوی الحدیث و قال ابو داود احادیثه مستویة الا عن عبد الله بن دینار و قال ابن
عدی الضعف علی رواياته بین و قال النسائی ضعیف و قال مرة لیس بثقة و قال ابو داود سمعت احمد
یضعف موسی بن عبیدة لا شئ و قال ابن سعد ثقة و لیس بحجة انتهی و در کاشف ذهبی مذکور است
موسی بن عبیدة الربذی عن القرظی و محمد بن ابراهیم التیمی و عنه شعبة و عبید الله بن موسی و مکی
ضعفوه توفی ۱۵۲ و ابن حجر عسقلانی در تقریب التهذیب گفته موسی بن عبیدة بضم اوله ابن نشیط بفتح النون
و کسر المعجمة ثقة ثبت سکنه ثم نزله الربذة بفتح الراء و الموحدة ثم بعجه ابو عبد العزیز المدنی ضعیف
لا سیما فی عبد الله بن دینار و کان عابدا من صغار التاسعة مات سنة ثلث و خمسین و ابن خزیمه در کتاب صحیح
بعد نقل روایتی گفته فهذا خبر تفرد به موسی بن عبیدة الربذی و هو ضعیف عند اهل العلم و النقاد
و ابن المدینی و قال احمد بن حنبل لا یحل الروایة عنه انتهی و ولی الدین ابو زرعه احمد بن عبد الرحیم بن الحسین بن
عبد الرحمان العراقی در شرح احکام صغری در شرح حدیث مصراة گفته و قبل ذلک حدیث النهی عن بیع الکالی

بيع الحالي بالحالي لان المراد بدين في ذمة المشتري واذا لزمه في ذمته صار من جملة الطعام بالطعام نسيئة
[illegible] بينا بدين قال البيهقي وهذا من البيوع التي نهي عنها بيع جرى بينا على ان
بالخيار حتى يكون ذلك بيع دين بدين ومن الالف وغيره شيئا فالمتاع غير حاضر فجعل ذلك دينا بدين
[illegible] الذي ليس عنده من القضاء غير حاضر
[illegible] وجب الضمان ويعد من ايجابه الشهادة ان حكم آخر وقد يكون له ما عليه من الدين حاضرا عنده فاذا بينته
فيحمل ذلك محل الدين بالدين او يكون خارجا عن ذلك الحديث وذلك الحديث لو كان يصح بنسخ حديث
المتعة لم يكن فيه حجة لانه من رواية موسى بن عبيدة الربذي عن عبد الله بن دينار عن ابن عمر وموسى
هو ضعيف عند اهل العلم بالحديث كيف ليس بحديث ثم توهمه قائل هذا شيء والله المستعان
وابن حجر وفتح الباري گفته اند فيه في قول موسى بن عقبة وانما هو موسى بن عبيدة وابن عقبة ثقة وابن عبيدة
ضعيف انتهى پس تمسك بچنين روايت مقدوحه مجروحه كه راوي آن ابن فضالح وتبالح موصوف باين
وقواوح سمرقندست از غرائب امور وعجائب شعبه ورست وتمسك بآن از اباطيل مغاطب واشكال اوجه عجب تر
كه مثل اين الهام نيز انهه تحقيق وتبحر كه معتقد نيش انتقاد آن دارند بسبب عصبيت مذهب دست بران نمايد
بعد خود از علم رجال ظاهر ساخته چنانچه در فتح القدير بعد عبارتي كه سابقا گذشته گفته فالاولى ان يحكم بانه نسخ
بعد ذلك بناء على ما رواه الترمذي عنه انه قال انما كانت المتعة في اول الاسلام كان الرجل يقدم
البلدة ليس له بها معرفة فيتزوج المرأة بقدر ما يرى انه مقيم فتحفظ له متاعه وتصلح له شيئه حتى اذا
نزلت الآية الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم قال ابن عباس رضي الله عنهما فكل فرج سواهما فهو حرام انتهى
فهذا يحمل على انه اطلع على ان الامر انما كان على هذا الوجه فرجع اليه وحكاه **ووم** انكه روايت ترمذي
ظاهر ميشود كه ابن عباس آيه الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم را ناسخ جواز متعه قرار داده واين آيه مكيه است بعد
نزول آن تحليل متعه ثابت است **سوم** انكه آيه الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم هرگز دلالت بر تحريم متعه ندارد وكما
بيانه بالتفصيل فسبقته اثبات تحريم المتعة بها الى الحبر الجليل كذب واضح مالا يخفى على سبيل ودلائل عديده بر جواز
متعه بها در ازواج شنيدي وطرفه انست كه خود بين روايت ترمذي دليل باهر است بتكذيب ادعاي نسخ
آيه الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم متعه [illegible] كه راوي اين [illegible] كرده ونكوره ما فظه نباشد خود ش
اطلاق تزوج بر نكاح متعه نقل كرده ميگويد قال فيتزوج المرأة بقدر [illegible] پس بفاد اين روايت كه مخاطب
[illegible] كه متعه تزوج ست وهرگاه متعه تزوج باشد متعه بها زوجه باشد فنسخ آيه [illegible] على

ازواجهم او ما ملکت ایمانهم متعه را باطل محض و کذب صریح باشد زیرا که این آیه ناسخ متعه نمی تواند شد مگر بالتزام خروج متمتع بها از ازواج و هیچگاه بفاد خود این روایت متمتع بها ازواج نباشد هرگز دلالت این آیه بر نسخ متعه صحیح نخواهد بود و نیز در روایت ابن ابی حاتم از ابن عباس که می آید مذکور ست فینتزوج المرأة الخ و در روایت طبرانی و بیهقی مسطور ست فینتزوج بقدر ما یری الخ و نیز باید دانست که اخراج متمتع بها از ازواج باین شبه که احکام نکاح مثل میراث وغیره در او متحقق نمیشود نهایت واهی و رکیک ست و مبنی ست بر عدم اطلاع مذهب امام اعظم سنیه ابو حنیفه کوفی که نزد جناب او و مقلدینش احکام مذکوره از مقاصد اصلیه مطلق نکاح بوده باشد بلکه نزد جناب او و مشروعیت نکاح برای صرف ملکه متعه ست و سوای ملک متعه دیگر امور همه از فروع نکاح ست نه از امور اصلیه زیرا که این امور غیر محصور ست که ممکن نیست ضبط آن و گاهی بعض آن یافت می شود و بعض آن مفقود می شود ابو الحسن علی بن احمد بزدوی در کتاب اصول فقه گفته و لم یمتنع احد من ائمة السلف عن استعمال المجاز و قد انعقد نکاح النبی علیه السلام بلفظ الهبة مجازا مستعارا الا انه انعقد هبة لان تملیک المال فی غیر المال لا یتصور و قد کان فی نکاحه وجوب الفعل فی القسم الطلاق و العدة و لم یتوقف الملک علی القبض فثبت انه کان مستعارا و لا اختصاص للرسالة بالاستعارة و وجه الکلام بل الناس فی وجوه الکلام سواء فثبت ان هذا فصل لا خلاف فیه غیر ان الشافعی رحمه الله ابی ان ینعقد النکاح الا بلفظ النکاح و التزویج لانه عقد شرع لامور لا تحصی من مصالح الدین و الدنیا و لهذا شرع بهذین اللفظین و لیس فی معنی التملیک بل فیهما اشارة الی ما قلنا فلم یصح الاستقال عنه لقصور اللفظ عن اللفظ الموضوع له فی الباب هذا معنی قولهم عقد خاص شرع بلفظ خاص و هذا کلفظ الشهادة لما کان موجبا بنفسه لقوله اشهد الله لم یقم الیمین مقامه و ان یقول احلف بالله لانه موجب لغیره فلم یصح الا استعارة و کذلک عقد المفاوضة لا ینعقد الا بلفظ المفاوضة عندکم کذلک حکی الکرخی لان غیره لا یؤدی معناه و لهذا لم یجوز فی روایة الاحادیث بالمعانی و الجواب ان لفظ البیع و الهبة وضع لملک العین و ملک الرقبة و ملک الرقبة سبب لملک المتعة لان ملک المتعة یثبت به تبعا فاذا کان کذلک قام هذا الاستقال مقام ما ذکرنا من المجاز و التی هو طریق الاستعارة فصحت الاستعارة لهذا الاتصال بین السببین الملکین و الجواب [illegible] و بنی النکاح علی ملک المتعة لا علی ملک الرقبة و لهذا یلزم بالعقد لها و لو کان ما ذکرتم لما ثبت [illegible]

ص باب احکام المتعة و المجاز و الصریح و الکنایة

لانه هو المالك واذا كان كذلك قلنا لما شرع هذا الحكم بلفظ النكاح والتزويج كانا مختصان بالملك وضعا
ولغة فلا يثبت بلفظ التمليك والبيع والهبة وهي التمليك وضعا اولى وانما صح الايجاب بلفظ
النكاح والتزويج وان لم يوضعا للملك لانهما اسمان جعلا علما لهذا الحكم والعلم يجعل وضعه لا بمعناه
بمنزلة النقد في دار الشرع وانما تعتبر المعاني لصحة الاستعارة على نحو ما استعمل القياس فلما ثبت الملك
بهما وضعا صحت العقدية بهما والخصوص في التمليك وعبد العزيز بن احمد بن محمد البخاري وكشف الاسرار شرح
اصول بزدوي گفته قوله غير ان الشافعي رح استثناء منقطع يعني لكن من قوله هذا فصل لا خلاف فيه
يعني ان الشافعي رح يوافقنا في جواز جريان الاستعارة في الالفاظ الشرعية الا انه لا يجوز استعارة
لفظ التمليك للنكاح ويابى ان ينعقد النكاح الا بلفظ النكاح والتزويج لما يذكر الان الاستعارة لا تجري
في الالفاظ الشرعية اما بيان المسئلة فنقول النكاح ينعقد بلفظ النكاح والتزويج والهبة والصدقة
والتمليك عندنا ولا ينعقد بلفظ الاعارة والاباحة والاحلال واختلف مشائخنا رحمهم الله
في انعقاده بلفظ الاجارة والرهن والقرض والصحيح انه لا ينعقد بها واختلفوا ايضا في انعقاده بلفظ البيع
والشراء فقيل لا ينعقد لان انعقاده بلفظ الهبة يثبت نسبا بخلاف القياس فلا يلحق به الا ما كان
في معناه من كل وجه والبيع ليس في معنى الهبة وقيل ينعقد وهو الصحيح كذا في الطريقة المحمدية
وانما ينعقد بلفظ الهبة اذا طلب الزوج عنها النكاح حتى لو طلب منها التمكين من الوطي فقالت
وهبت نفسك منك وقبل الزوج لا يكون نكاحا كذا في المطلع والبيا شيرخي فتاوى لقاضي الامام فخر الدين
وكان شيخي رح يقول ناقلا عن بعض الفتاوى انه يشترط النية في الهبة لان ابا البنت لو قال وهبتها لك
لتخدمك فقال قبلت لا يكون نكاحا فلما احتملت الهبة الخدمة والنكاح لا يتعين النكاح الا بالنية
وما ظفرت بهذه الرواية وعند الشافعي رح لا ينعقد الا بلفظ النكاح والتزويج عن بيان اللفظ وغيره
في الاصح وفي قول لا ينعقد بغير العجمي فان لم يحسن العاقد العربية يفوض الى من يحسنها وفي قول ان كان
يحسن العربية لا ينعقد وكلا فينعقد والمعنى فيه ان النكاح شرع لمقاصد جمة لا تحصى ثم يرجع الى مصالح
الدين والدنيا من حرمة المصاهرة ووجوب النفقة والمهر وجريان التوارث وتحصين الدين وثبوت صفة
الاحصان وغيرها وانما يثبت الملك فيه تبعا ضرورة تحصل هذه المقاصد المطلوبة شرعا بعقد النكاح
فتستفاد هذه الاباحة بلفظ ينبئ عن هذه المعاني لغة وهو النكاح والتزويج فاما البيع فانه لغة

عبارة عن الضم الذى يدل على الاتحاد بينهما فى القيام بصالح المعيشة وكذا لفظ التزويج يفيد من هذا المعنى
ما يفيد لغة من الازدواج والتلفيق بين الشيئين على وجه الاتحاد بينهما كما ان وجه الانضمام
الباب ليس فى هذين اللفظين ما يدل على التمليك ولهذا لا يثبت بهما ملك العين اصلا والهبة و
سائر الالفاظ الموضوعة للتمليك لا يغنى عن هذه المقاصد فلا يجوز الانتقال عنه اعنى عن اللفظ الموضوع
له وهو النكاح او التزويج الى هذه الالفاظ لقصورها عن اللفظ الموضوع له فى هذا الباب فى افادة المقاصد
المطلوبة بالنكاح كما لا يصح الانتقال الى لفظ الاجارة والاحلال فلان لا يجوز الى غيره من الالفاظ كالتمليك
اولى الا ان فى حق النبى صلى الله عليه وسلم كان ينعقد بلفظ الهبة مع قصور فيه تخفيفا عليه وتوسعة
للغات فى حقه كما قال تعالى خالصة لك وهذا معنى قول الشافعى رح انه عقد خاص اى يختص بلفظ
لا يثبت بلا شرع بلفظ خاص اى بلفظ يختص بهذا العقد لا يستعمل فى غيره وبعد فاصله كيف يتوقف
واما الكلام من حيث المعنى كما اشار اليه الشيخ فى الكتاب بقوله والجواب عما قال الشافعى رح انه لا يجوز
اقامة الفاظ التمليك مقام لفظ النكاح والتزويج لانعدام المجوز وهو ان لفظ الهبة والبيع وسائر
الفاظ التمليك وضع اى كل واحد منها لملك التى قبة وملك الرقبة سبب لملك المتعة اى موجب
له اذا كان المحل قابلا له لان ملك المتعة يثبت به تبعا فكان الفاظ التمليك سببا لملك المتعة وقد
ثبت من مذهب العرب استعارة اللفظ لغيره اذا كان سببا له كاستعارة لفظ التمام للكلام فى قولهم
قطع التمام بارض قوم اى الكلام بدليل قوله رعيناه وان كانوا غضابا لان السماء سبب المطر
والمطر سبب النماء كاستعارة لفظ المس للجماع لان المس سبب لثبات الشهوة وذلك موجود الى
الجماع واذا كان كذلك اى الشان ما ذكرنا من وجود الاتصال بين ملك المتعة والفاظ التمليك بواسطة
ملك الرقبة قام هذا الاتصال مقام الاتصال الذى بين المحسوسين فصحت الاستعارة لهذا الاتصال
اى لاجل هذا الاتصال الموجود بين السببين والحكمين المراد بالسببين الفاظ التمليك والفاظ النكاح
والحكمين ملك الرقبة وملك المتعة فالاتصال بين السببين ثابت من حيث ان كل واحد يوجب
ملك المتعة احدهما بواسطة والاخر بغير واسطة وكذا بين الحكمين لان ملك المتعة يثبت بملك
الرقبة فيجوز ان يقوم هذه الالفاظ للنكاح لان ما هو المقصود بالنكاح وهو ملك المتعة يثبت
بالفاظ التمليك بواسطة ملك الرقبة لان ملك المتعة فى النكاح غير ثابت فى ملك اليمين

ملك اليمين لتغاير هما في الاحكام المتعلقة بها من حيث ملك الطلاق والايلاء والظهار وغيرها في المتعة دون الاخر في الفاظ التمليك لم تعرف سببا للنوع الاول من ملك المتعة بل عرفت سببا للنوع الاخر فلا يجوز اثباته بها قلنا ملك المتعة عبارة عن ملك الانتفاع والوطي لا يختلف في النكاح وملك اليمين لكن تغاير الاحكام لتغايرهما لا لاذاتا فانه في باب النكاح يثبت مقصودا به وفي ملك اليمين يثبت تبعا له وقد يختلف الحكم بتغاير الحالة مع اتحاد الذات كالثمرة المتصلة بالشجرة يتعلق بها حق الشفيع ولا يتعلق بها اذا كانت منفصلة فاختلف الحكم بتغاير الحال دون الذات ونحن انما اعتبرنا اللفظ لاثبات ملك المتعة في المحل فيثبت على حسب ما يحتمله المحل فاذا جعلنا لفظ الهبة مجازا اثبتنا ملك المتعة اصلا لا تبعا فتثبت فيه احكام النكاح ولا يثبت احكام ملك اليمين وفيه كشف الغمة والجواب عما قال الشافعي ره ان النكاح عقد شرع لامور لا تحصى من مصالح الدين والدنيا فلا ينعقد الا بلفظ النكاح والتزويج انا لا نسلم ذلك بل هو مشروع لامر واحد وهو ملك المتعة وما وراءه من فروع النكاح وثمراته لا من الامور الاصلية فيه لانها غير مقصودة به لا يمكن ضبطها لا يصلح وضع النكاح لامور غير معلومة ولانها بالتحصل دون بالتحصيل وقد يحصل بعض دون بعض فلا تصلح ان تكون هي المقصود الاصلي فيه وان يكون النكاح سببا لها اذ لا بد للامر الاصلي ان يثبت عقيب علته لاستحالة كون الاحكام عقيب اسبابها فيجعل سببا على حكم الملك للرجل على المرأة لان ثبوت الملك للامر معقول بدليل ان الرجل قوام على المرأة كالمولى على الامة بدليل ازالة البدل وهو المهر يلزم بالعقد لها عليه ولو كان ما ذكر الشافعي ره من المصالح اصلا في النكاح لما كان ايجاب البدل على احدهما خاصة لان تلك المصالح مشتركة بينهما الخ اين عبارت بوجوه عديده دلالت دارد بر صحت اطلاق نكاح وتزويج بر متعه ودخول متمتع بها در ازدواج وبطلان استدلال اهل اغفال بر خروج متعه بها از ازواج بتخلف بعض احكام ازو **اول** انكه ازين عبارت بكمال وضوح ظاهر ست كه نزد حضرات حنفيه ادعاى شافعى كه نكاح براى امور لاتحصى از مصالح دين ودنيا مشروع شده مسلم نيست بلكه نزد اينها نكاح براى صرف امر واحد مشروع شده كه ان ملك متعه ست ومراد از ملك متعه بتصريح خود صاحب كشف الاسرار ملك انتفاع ست يعنى انتفاع وملكى كه ان متخلف نمى شود در نكاح وملك يمين وظاهر وبديهى ست كه ملك متعه يعنى ملك انتفاع در نكاح متعه هم بر احدى مخفى نيست پس مقصود اصلى نكاح در متعه متحقق باشد وهر گاه مقصود اصلى نكاح در متعه متحقق باشد اطلاق زوجه ومنكوحه بر متمتع

براستی صحیح نبود و تخلف احکام قادح در صدق نکاح و تزویج نگردد **دوم** انکه از قول اول لا تنها غیر محصور قالخ ولا یصلح وضع النکاح لامور غیر معلومة ظاهرست که وضع نکاح برای این احکام که غیر محصور و غیر معلوم اند نمی تواند شد پس ثابت نشد که وضع نکاح برای هیچ حکمی از احکام نشده و هیچ حکمی علت غائیه نکاح هم نیست پس اگر این احکام باجمعها هم از نکاح متعه تخلف شود قدح در صدق نکاح و تزویج بر آن نخواهد کرد و مانع از دخول متمتع بها در ازواج نخواهد شد چه جائکه جمیع احکام از نکاح متعه متخلف نمی شود قطعا و حتما بلکه بسیاری از احکام در نکاح متعه متحقق ست مثل حرمت مصاهرت و تعیین دین و مثل آن **سوم** انکه قول او و ما وراءه من فروع النکاح قالخ نفی ست بر انکه سوای ملک متعه دیگر امور که شافعی ذکر نموده یعنی حرمت مصاهرت و وجوب نفقه و جریان توارث و تعیین دین و ثبوت صفت احصان و غیر آن همه از فروع نکاح و ثمرات آنست و از امور اصلیه در نکاح نیست پس هرگاه نفی این عبارت توارث و احصان و دیگر احکام که در آن انهمه احکام که بانتفای ان از متمتع بها تمسک می کنند کما نقله المخالف عن منبع البیان داخل ست مقصود اصلی از نکاح نباشد و لفظ سببی از ان در انعقاد نکاح در کار نباشد بالضرورة انتفاء این احکام باجمعها از متعه دلیل عدم صدق نکاح و تزویج بر متعه و خروج متمتع بها از ازواج نخواهد بود چه جائکه این احکام باجمعها از متعه نمی شود **چهارم** انکه قول او و قد یحصل بعض دون بعض نفی صریحست در انکه بعض این احکام در نکاح حاصل میشود و کلا بعض آن حاصل نمی شود و هذا بعینه حال المتعة فانها یحصل فیها بعض الاحکام دون بعض **پنجم** انکه قول او فلا تصلح ان تکون هی المقصود الاصلی فیه نص صریح ست بر انکه این همه احکام که توارث و احصان هم از جمله آنست کما صرح به فی تقریر دلیل الشافعی مقصود اصلی از نکاح نیست کمال عجب ست که تردد امام اعظم سنیه و اتباعش جمیع این احکام مقصود اصلی در نکاح دائمی هم نباشد باین سبب انتفاء بعض از ان در انعقاد نکاح دائمی ضرر نباشد و حضرات اهلسنت بلا تدبر و تامل بمقابله الحق جمیع این احکام را بلا دلیل از لوازم غیر منفکه نکاح مطلق گردانند و تخلف بعض آن از نکاح متعه استدلال بر تحریم آن و خروج متمتع بها از ازواج نمایند ان هذا الشئ عجاب یتحیر فیه الالباب **ششم** انکه قول او و ان کان مبنیا لها نیز صریحست در انکه نکاح برای این احکام مبنی نشده پس استدلال حضرات تخلف بعض این احکام از متعه صریح الاضمحلال و موجب حیرت ارباب کمال ست که تقلدا ایشان این براستی در سلب بنای نکاح دائمی برای این احکام مجتمعه و کلیه و انتهاء این احکام را از لوازم مطلق نکاح بلا دلیل [illegible] قول او و لا یلزم الخ صریح ست در انکه این احکام عقیب عقد نکاح خود ثابت می شود لا انه [illegible] عقیب عقد نکاح خود ثابت می شود و از انجا عقیب نکاح ثابت نمی شود لزوما و وجوبا بلکه [illegible]

گاهی متخلف ازان میشود پس تخلف این احکام از نکاح در بعض حالات دلالت میکند که این احکام امور اصلیه نیستند و نکاح علت اینها ست و نه سبب آن پس این تقریر نهایت تایید و تصویب و تحقیق تحقیق الحق که از کنز العرفان منقول شده می نماید و شبهات صاحب منبع البیان را که مخاطب بنقل کرده کرمادن اشتدت به الریح می سازد **ششم** قول او فتجعل مبتنیا علی حکم الملک للرجل الخ دلالت دارد بر انکه بنای نکاح برای محض حکم ملک مرد بر زن ست که ثبوت ملک امر معقول ست یعنی بنای نکاح برای دیگر احکام که غیر محصور و غیر معلوم و معقول ست واقع نشده پس بنای نکاح دائمی برای این احکام نباشد تخلف بعض آن از نکاح متعه چگونه موجب سلب اطلاق نکاح و تزویج بر آن خواهد شد **نهم** انکه قول او وبدلیل ان البدل الخ که لزوم مهر بر زوج بعقد دلالت دارد بر انکه مقصود اصلی از نکاح همان ملک ست نه غیر آن **دهم** انکه قول او ولو کان الخ صریحست در انکه آن مصالح و احکام که شافعی ذکر کرده یعنی توارث و تحصین دین و احصان و مثل آن اصل در نکاح نیست و اگر اصل در نکاح می بود ایجاب بدل بر صرف زوج نمی شد زیرا که این احکام و مصالح مشترک ست در مرد و زن هر دو پس اختصاص وجوب بدل بزوج دلالت دارد بر انکه این احکام مقصود اصلی نکاح نیست بلکه مقصود اصلی همان ملک انتفاع ست تلک عشرة کاملة و از غرائب امور آنست که نزد امام اعظم سنیه و ائره تزوج چنان فراخ و وسیع ست که از اطلاق آن بر نکاح مادر که محض زنا و حرام ست نیز تحاشی ندارد و باین حیله رذیله حد زنا از مرتکب این فعل شنیع ساقط می گرداند و تعلیل متعصبین او از مذهب امام خود خبر برنداشته از اطلاق تزوج بر نکاح متعه هم سر باز می زنند و متمتع بها را از ازواج اخراج می کنند هذا الاعناد قبیح و تعصب فضیح قال ابن حزم فی المحلی فی بیان مذهب ابی حنیفة فی سقوط الحد عن الزانی بالامّ اذا نکحها احتجّ ابو حنیفة و من قلده بان اسم الزنا غیر اسم النکاح فوجب ان یکون له غیر حکمه فاذا فلتم زنا بامه فعلیه ما علی الزانی واذا قلتم تزوج امه فالزوج غیر الزنا فلا حد فی ذلک و انما هو نکاح فاسد فحکمه حکم النکاح الفاسد من سقوط الحد و لحاق الولد و وجوب المهر و ما علم لهم قولا غیر هذا و هو کلام فاسد و احتجاج باطل و عمل غیر صالح اما قولهم ان اسم الزنا غیر اسم الزواج فحق لا شک فیه لان الزواج هو الذی امر الله تعالی به و اباحه و هو الحلال الطیب و العمل المتبرک و اما کل عقد او وطی لم یامر الله به و لا اباحه بل نهی عنه فهو الباطل و الحرام و المعصیة و الضلال و من سمی ذلک زواجا فهو کاذب لذلک معتد و لیست التسمیة فی الشریعة الینا و لا کرامة انما هی الی الله تعالی و الله تعالی انما حمل الاسماء سمیتموها انتم و اباءکم ما انزل الله بها من سلطان الی قوله فلله الامر

والاولی وامامن سمی کل عقد فاسد ووطی فاسد وهو الزنا المحض زواجا لیتوصل به الی اباحة
ماحرم الله عزوجل او اسقاط حد وداقه لکن سمی الخنزیر کبشا یستحله بذلک الاسم ولکن سمی الخمر
نبیذا او خلا یستحلها بذلک لکن سمی البیعة والکنیسة مسجدا ولکن سمی الیهودی نصرانیا او نصرانیا
من الاسلام ونقض عهد الشریعة ولیس فی المحال اکثر من قول القائل هذا نکاح فاسد وهذا ملک فاسد لان
هذا الکلام ینقض بعضه بعضا ولئن کان نکاحا او ملکا فانه صحیح حلال الحل وصالح طیب والامة فیه لا
ماثم وکل ما کان فیه اثم فلیس بواجب ولا ملکا مباحا للوطی ولا کرامة بل هو العدوان والزنا المجرد
لا شئ الا فراش او محرم فان وجدتنا یوما ان نقول نکاح فاسد او زواج فاسد او ملک فاسد فانا
هو حکایة اقوالهم وکلام علی معانیهم کما قال تعالی جزاء سیئة سیئة مثلها وکما قال فمن اعتدی علیکم فاعتدوا
علیه بمثل ما اعتدی علیکم والله یستهزئ بهم وقد علم المسلمون ان الجزاء لیس سیئة وان القصاص لیس
عدوانا وان محاربة الله تعالی علی الاستهزاء لیس من موضع جد حتی نصحح من هذا ان کل عقد لم یأمر الله
تعالی فیه بعقد ضوطل ونیز در کشف الاسرار مسطور است علی انا لم نثبت النکاح بلفظ الهبة بطریق المجاز
وانما نثبته بطریق الحقیقة لان الهبة بحقیقتها توجب الملک فی الحین وملک النکاح عندنا فی حکم ملک الیمین
لان عین المرأة تصیر مملوکة للزوج فی حق الوطی الا انه ثابت من وجه دون وجه وملک الیمین ثابت
من کل وجه وکان ذلک احق فان امکن اثباته والا اثبتنا ملک النکاح بطریق الحقیقة لا بطریق المجاز
وان منافع البضع فحکم العین علی ما عرف وملک النکاح عبارة عن ملک منافع البضع از ین عبارت ظاهر میشود
که ملک نکاح عبارت ست از ملک منافع فرج وملک منافع فرج در متعه نیز متحقق میشود پس متعه نیز نکاح باشد ونیز از ین عبارت
واضحست که ملک نکاح در حکم ملک یمین ست پس جائز ست که متمتع بها در ملک یمین داخل باشد ونیز از ین عبارت ثابت
ست که منافع فرج در حکم عین ست وچون در تحلیل جواری منافع فرج مملوک میشود پس ازین افاده بهم میرسد اثبات
دخول مخلله در ملک یمین وبطلان توهم مخالفین عدم تحلیل بسبب خروج مخلله از زوجیت وملک یمین کافی ست ونیز در
کشف الاسرار مسطور ست قوله ومثاله ایضا ای فی ظهور ترجیح الاعلی علی الادنی وترک الادنی بدیهة قول علی
رضی الله عنه فیمن تزوج امرأة الی شهر بان قال تزوجتک شهرا او الی شهر فقالت زوجت نفسی منک وانه
متعة ولیس بنکاح وقال زفر رح هو نکاح صحیح لان التوقیت شرط فاسد فان النکاح لا یحتمل التوقیت
والشرط الفاسد لا یبطل النکاح بل یصح النکاح ویبطل الشرط کما اشتراط الخیار ثلثة

ثلثة ایام وکالطلاق الی شهر بوضعه انزلو شرط ان یطلقها بعد شهر صح النکاح ویبطل الشرط فکذا ان تزوجها
شهرا او الی ان یعیش عمرو رضی الله عنه قال الا اوتی برجل تزوج امرأة الی اجل الا رجمته وانا ممسک بیدی ان حیت
علی قبره والمعنی فیه ان النکاح الی شهر کنایة عن المتعة لان توقیت الملک بالمدة لا یکون الا فی المنافع التی تحدث
فی المدة وعقد المتعة حین کان مشروعا کان موقتا کالاجارة فلما قال الی شهر فهذا لا یلیق الا فی عقد المتعة
ولا یحتمله ملک النکاح علی ما هو مشروع الیوم ولفظ التزوج والنکاح یحتمل معنی المتعة لانه فی الحقیقة
لملک المتع بها صار المحتمل من صدر کلامه محمولا علی المحکم من سیاقه ازین عبارت بوجوه عدیده ثابت شد
که اطلاق تزوج بر نکاح متعه جائز ست **اول** انکه ازان واضح ست که کسیکه بزنی بگوید تزوجتک شهرا او الی شهر
وزن بگوید زوجت نفسی منک این عقد متعه خواهد بود پس هرگاه بلفظ تزوج عقد متعه متحقق شد زن متعه نیز بلفظ
زوجه خواهد بود **دوم** انکه روایت عمریه که بآن صاحب کشف الاسرار بر مذهب خود احتجاج نموده صریحست
در انکه خود خلافتاب بر عقد متعه اطلاق تزوج نموده پس زن متعه حسب افاده خلافتاب زوجه باشد و انکار ازین
متمتع بها در ازواج رد صریح بر خود خلافتاب ست **سوم** انکه قول او ولفظ التزوج والنکاح الخ صریحست در انکه
متعه در تزوج ونکاح داخل ست **چهارم** انکه از قول او لانه فی الحقیقة لملک المتمتع بها بکمال وضوح متحقق ست
که تزوج ونکاح در حقیقت موضوع برای ملک متمتع نیست وچون ملک تمتع در نکاح متعه متحقق میشود لهذا در
مصداق تزوج ونکاح متعه داخل باشد پس نص صریح این عبارت ثابت شد که متعه در مصداق تزوج ونکاح حقیقة
داخل ست والحمد لله علی ذلک وفرض کردیم که اطلاق زوجه بر متمتع بها حقیقة جائز نیست لکن اطلاق آن مجازا بالشبه
جائز خواهد شد لتحقق المناسبة والمشابهة بین المتمتع بها وبین المنکوحة بالنکاح الدائمی وهرگاه اطلاق مجازی جائز
باشد بازهم مقتضای جمع بین الدلائل اینست که مراد ازازواج بطریق عموم مجاز عام باشد از متمتع بهن ومنکوحات
بنکاح دائمی زانکه این آیه را ناسخ دلائل اباحت متعه گردانند زیراکه باوصف امکان جمع ودلائل ولو بالتکلف
المجازی فی البعض مصیر بسوی نسخ مساغی ندارد **چهارم** انکه بتصریح ائمه سنیه واعلام وارکان دین ایشها در آیاتی
که تحریم متعه از قرآن شریف ثابت نیست پس این حضرات متعصبین را چه بلازم که بر یک آیه هم اکتفا نمی کنند
وآیات عدیده را که اصلا ربطه بمقصود ندارد ناسخ متعه پنگارند ونسبت آن بابن عباس مینمایند **پنجم**
انکه روایت ترمذی را که مفادش آنست که نزد ابن عباس ناسخ جواز متعه آیه الا علی ازواجهم بوده روایات
دیگر ابطال میکنند چه بعضی روایات دلالت دارد بر انکه ناسخ جواز متعه نزد ابن عباس آیه مخصص غیر صریح

بوده چنانچه در تفسیر مذکور ست اخرج ابن ابی حاتم عن ابن عباس قال کانت متعة النساء فی اول الاسلام کان الرجل
یقدم البلدة لیس معه من یصلح ضیعته ویحفظ متاعه فیتزوج المرأة الی قدر ما یری ان یفرغ من حاجته
فتنظر له متاعه وتصلح له ضیعته وکان یقرأ فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی فنسختها محصنین غیر مسافحین
وکان الاحصان بید الرجل یمسك متی شاء ویطلق متی شاء وبعض روایات ظاهرست که ناسخ جواز متعه
نزد ابن عباس آیه محصنین غیر مسافحین ست چنانچه در تفسیر مسطور ست اخرج الطبرانی والبیهقی فی سننه
عن ابن عباس قال کانت المتعة فی اول الاسلام وکانوا یقرأون هذه الآیة فما استمتعتم به منهن الی اجل
مسمی الآیة فکان الرجل یقدم البلدة لیس له بها معرفة فیتزوج بقدر ما یری انه یفرغ من حاجته تحفظ
متاعه وتصلح له شانه حتی نزلت هذه الآیة حرمت علیکم امهاتکم الی آخر الآیة فنسخ الاولی وحرمت المتعة
وبعضی روایات ظاهر ست که آیه الا علی ازواجهم وما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین ناسخ متعه ست
واضح میشود که ناسخ جواز متعه نزد ابن عباس آیه یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن الآیه ست چنانچه
در تفسیر مذکور ست اخرج ابو داود فی ناسخه وابن المنذر والنحاس من طریق عطاء عن ابن عباس فی قوله
فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة قال فنسختها یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن
لعدتهن والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلاثة قروء واللائی یئسن من المحیض من نسائکم ان ارتبتم
فعدتهن ثلاثة اشهر وبین اختلاف فاحش واضطراب صریح ست که برای یک امر نواسخ عدیده برتافته اند وهمانا
بسبب مزید شغف وولوله وغرام باطال حکم حضرت خیر الانام علیه وآله الاف التحیة والسلام گاهی طرائف افترات مضبوطه
بر انحضرت در نسخ متعه می تراشند وگاهی با فتراء دعای نسخ آیات بر ابن عباس وغیره قلوب اهل انصاف می خراشند
وگاهی فتوا علی الملک العلام ادعا دلالت آیات کریمه بر نسخ متعه می نمایند ونمی برآیند بالجمله نهایت ظاهرست که هرگاه
حکمی بیک آیه منسوخ شد ادعای نسخ کردن بری آن بی معنی ست چه معنای نسخ آنست که حکمیکه ثابت باشد ازرفع حاکم
پس نسخ اباحت آنست که اباحت اولا ثابت باشد بازنسخ آن بتحریم کرده شود وهرگاه اباحت یکبار بتحریم منسوخ شد بازنسخ
اباحت بی معنی محض ست چه اباحت حالا کجاست که نسخ آن کرده شود واگر کسی بگوید که جمع در روایت ترمذی وابن
روایات ممکن ست باین طور که متعه چندبار حلال شده باشد وچندبار بنسخ آن شده پس تعدد نواسخ بهرست ودست
باشد جوابش آنست که اولا اباحت وتحریم متعه دوبار بحسب افاده این قیم باطل وناجائز ست ودر شریعت مطهره
نظیر وعاشل آن مفقود پس صدور اباحت وتحریم چهار بار که بنا برین جمع لازم می آید باطل محض ست وثانیا از روایات

بروایات طبرانی و بیهقی و ابن ابی حاتم و نحاس و ابوداود و ابن المنذر ظاهرست که آیات اربعه بمنسوخ آیه فما استمتعتم
بمنسوخ ست پس نسخ سه آیه یک آیه را معنای ندارد مگر انکه قائل شود بانکه آیه فما استمتعتم هم چار بار و بتحلیل متعه نازل
شده پس بنابرین تکذیب منکرین دلالت این آیه بر متعه با قصی المراتب ظاهر خواهد شد که باوصفیکه بسبب مزید اهتمام و
تکرار چار بار یا زیاده نازل فرموده و در قران شریف بتکرار و اکثار بیان نموده باز حضرات دست
از انکار بر نمی دارند اما ادعای نسخ فهو من شنائع الافتراآت التی لاتصلح الالتفات و ثالثا خود مخاطب در باب
چهارم گفته و اگر کسی تصفح کتب ایشان نماید بر و ظاهر شود که هیچ خبری از اخبار ایشان بحد شهرت نرسیده و از احاد
تجاوز نکرده و اگر احیانا خبری از اخبار ایشان بروایت جمعی وارد شد بیک لفظ یا الفاظ متقاربه نیست اختلاف
الفاظ و اضطراب آن بنهجی که آید که جمع و تطبیق دشواری افتد و تعدد رواة چون باین رنگ باشد که هر یکی
در قصه واحد خبری روایت کند که مخالف دیگر باشد قادح صحت خبر میشود نه مفید شهرت الخ ازین عبارت ظاهر ست
که اختلاف الفاظ و اضطراب بنهجی که جمع و تطبیق دشوار افتد قادح صحت خبر می شود و ظاهرست که درین مقام
نیز اختلاف الفاظ و اضطراب اقل ما فی الباب بنهجی ست که جمع و تطبیق دشوار افتاده پس حسب افاده مخاطب این
اخبار مقدوح الصحة ست و لله الحمد علی ذلک و رابعا مخاطب در باب سوم کتاب خود گفته و نیز احوال بزرگان اهلبیت
خصوصا ائمه از روی تواریخ بالیقین معلوم ست که از بهترین بندگان خدا و حق پرست و تابع دین و آئین
جد خود بوده اند دروغ گفتن و برای ریاست خود مردم را فریب دادن از ایشان امکان ندارد پس معلوم شد
که اهلبیت ازین همه روایات و حکایات بری و بی خبر اند و این فرقه ها و مختلف روایات مذهب خود بالا بالا
ساخته اند که اصلی ندارد و قوله تعالی ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و اختلافی که در السنت
است اول اختلاف اجتهادی ست که ایشان از قرن صحابه گرفته تا وقت نفهاد اربع را مجتهد دانند و مجتهد برای
خود عمل میکند و اختلاف از جعلی نوع انسان ست اختلاف روایت نیست که شاهد دروغ و افترا تواند شد ازین
عبارت صراحة ظاهرست که اختلاف روایت شاهد دروغ و افترا می باشد پس ای ملک تامل باید کرد و از انصاف دست
نباید برداشت که مخاطب بلا تامل و تدبر اختلاف فرق باطله را دلیل بطلان اختلاف الحق میگرداند و از عود شنیع
بر اهل اسلام باکی ندارد و در آخر حتما و جزما اختلاف روایت را شاهد دروغ و افترا میگرداند و خود ازین اختلاف
اسلاف انصاف خود خبری نمی گیرد و نمیدهد عجب بر روایت ترمذی بمقابله الحق فرامی نهد و از اختلاف فاحش
که در روات ناسخ ازین عباس روایت مبالاتی نمیکند و ازین عبارت مخاطب بطلان دیگر روایات اسلاف سنتیه

که در تحریم متعه بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم افترا کرده اند و مشتمل ست بر اضطراب فاحش و اختلاف عظیم نیز ظاهر میشود و خاصه بوسف اودر اسطے در رساله خود که در رد اهل حق نوشته گفته و منها ان الله تعالی لیلة المعراج خاطب النبی صلی الله علیه وسلم [illegible] علی فقال یا رب انت عاطینی وعلی قال بل انا لکن لما سمعتك تقول انت منی بمنزلة هارون من موسی فاطلعت علی قلبك فما رایتك تحب اکثر من علی فخاطبتك بالغته لیطمئن قلبك قلنا کذب هذا ظاهر من وجوه الاول ان هذا الحدیث کان فی غزاة تبوك حین استخلفه فی المدینة علی النساء والصبیان وهی اخر غزواته والمعراج علی اصح الاقوال سنة عشر من عمره فی مکة وهذا من تلفیق من لا یعرف کیف یکذب اذ بینهما فرق عشرین سنة این عبارت هم برای رد جمع و رسیان این روایات مختلفه و نیز برای ابطال توفیق و دیگر روایات مختلفه که در تحریم متعه بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم یافته اند کافی ست ساده سادا این آیات که ادعای نسخ انرا بر ابن عباس یافته اند هیچیک از آن ناسخ متعه نمی تواند شد پس نسبت ادعای نسخ آن بابن عباس کذب صریح و بهتان فضیح ست اما اثبات این معنی که آیات ناسخ تحلیل متعه نمی تواند شد پس بیانش انکه شرط ناسخ آنست که تاریخ آن معلوم باشد و بمجرد احتمال نسخ ثابت نمیشود و تاخر این آیات از آیه متعه و تحلیل آن که تا غزوه خیبر حسب افاده عبد الحق دهلوی و ابن القیم ثابت غیر ثابت بلکه تقدم و عدم تاخر آیه الا علی ازواجهم و غیران ثابت ست اما میان این معنی که بمجرد احتمال نسخ ثابت نمی شود و علم بتاریخ ضرور ست پس تصریحات اکابر و اعاظم حذاق و جهابذه تحاریر ایشان ثابت ست سابقا دانستی که زعم اسحق بن راهویه بنسخیت حدیث ابن عکیم حدیث میمونه را اعتراض فاسد الوضع دانسته و افاده کرده که آن لائق جواب نیست بلکه مقابله آن بنهج سکوت کرده نمی شود زیرا که کتاب ابن عکیم را سماع معارف ست و تحقیق نیست که این کتاب مسبوق بسماع باشد و جز این نیست که این تاخر مظنون ست بسبب قرب تاریخ و مجرد این ظن بثبوت نسخ نمی تواند شد پس هرگاه نسبت بنسخ در مقام ظن تاخر و موجود بودن قرینه آن بغیر حصول علم قطعی تاخر جائز نباشد بلکه موجب تهجین و تشنیع کردن نسبت بنسخ در ین مقام که صلا ظن هم در ین جا متحقق نیست چه جای یقین و صلا قرینه ضعیفه تاخر در ین جا یافته نمی شود نهایت باطل و فاسد و نهایت شنیع و قبیح و مستهجن باشد و در حقیقت لائق جواب قابل و توجه ارباب لباب نیست بلکه از قبیل خرافات جهال ست و هفوات اهل ضلال والحمد لله المتعال وکفی الله المومنین القتال وهو ولی الدین ابو زرعه احمد بن الحافظ زین الدین ابی الفضل العراقی در شرح احکام صغری در شرح حدیث سمره گفته اعمل الخفیة ومن وافقهم فی مخالفة هذا الحدیث بامرین احدهما انه منسوخ

منسوخ واختلف فی نامه فقیل قوله تعالی وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به وقیل بان صفات
المتعلقات لیس من باب العقوبات وان شرط النسخ معرفة التاریخ ولیس عندنا یقین بان هذه
الآیة متاخرة عن حدیث المصراة وتقدیر ان یکونا من باب واحد ویعرف التاریخ والآیة عامة
وهذه قضیة خاصة والخاص مقدم علی العام انتهی ازین عبارت ظاهرست که شرط نسخ معرفت تاریخ ست
وبغیر معرفت تاریخ وحصول یقین بتاخر مدعی کونه ناسخا قول بنسخ گفتن جواز متعه را باطل واز حلیه صحت عاطل
باشد ونیز ازین عبارت ظاهرست که اگر علم بتاخر حاصل شود حکم ناسخ خاص نمی تواند شد وظاهرست که این
آیات بر تقدیر دلالت آن بر مطلب مخالفین عام ست ودلائل جواز متعه خاص پس این آیات هرگز ناسخ
جواز متعه نمی تواند شد ونیز احمد بن عبد الرحیم عراقی در شرح احکام صغری در شرح حدیث مصراه گفته قال الشیخ
تقی الدین فی ادعاء النسخ وهو ضعیف فانه اثبات النسخ بالاحتمال وهو غیر سائغ ازین عبارت ظاهرست
که ادعای نسخ باحتمال ناجائز وناروا ست ظاهرست که چنانچه حضرات ادعای نسخ حدیث مصراه باحتمالات
می نمایند همچنان ادعای نسخ این آیات جواز متعه را مبنی بر احتمالات ست ونصی از جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم بر نسخ این آیات جواز متعه را نقل نکرده اند ونیز عراقی در شرح احکام صغری در شرح حدیث مصراه
گفته وقیل ان الناسخ له ما نسخ العقوبات فی الغرامات باکثر من المثل فی مانع الزکوة انها توخذ
منه مع شطر ماله الخ وبمقام جواب آورده ثم من اخرج بقضاء النبی صلی الله علیه وسلم فی المصراة کان قبل
نسخ العقوبات فی الاموال حتی یجعله منسوخا الخ این عبارت هم صریحست در انکه ادعای اینکه نسخ عقوبات
در غرامات باکثر از مثل نسخ حدیث مصراه نموده مسموع نیست زیرا که این ادعا موقوف ست بر تاخر نسخ عقوبات
وتقدم حدیث مصراه وهمین تقریر درین مقام جاری ست ونیز ابو ذرعه عراقی در شرح احکام صغری در شرح حدیث
خیار مجلس گفته ثانیها ادعی انه حدیث منسوخ امالان علماء المدینة اجمعوا علی عدم ثبوت خیار المجلس
وذلک یدل علی النسخ واما لحدیث اختلاف المتبایعین فانه یقتضی الحاجة الی الیمین وذلک یستلزم
لزوم العقد ولو ثبت الخیار لکان کافیا فی رفع العقد عند الاختلاف حکاه الشیخ تقی الدین وقال
وهو ضعیف جدا انی النسخ لاجل عمل اهل المدینة فقد تکلمنا علیه والنسخ لا یثبت بالاحتمال ومجرد
المخالفة لا یلزم ان یکون نسخ لجواز ان یکون لتقدم دلیل اخر راجح فی ظنهم عند تعارض الادلة عندهم
واما حدیث اختلاف المتبایعین فالاستدلال به ضعیف جدا لانه مطلق او عام بالنسبة الی زمن
التفرق ولا حاجة الی النسخ والنسخ لا یصار الیه الا عند الضرورة ازین عبارت هم برای رد ادعای نسخ
آیات مذکوره جواز متعه را کافی ست چه ازان ظاهرست که عام یا مطلق ناسخ خاص نمی تواند شد وظاهرست که این

آیات نیز اگر منافات با جواز متعه داشته باشند منافات آن مثل منافات دیگر عمومات و اطلاقات با مخصصات است
پس دلیل جواز متعه مخصص این اطلاقات یا عمومات خواهد بود نه آنکه اطلاقات یا عمومات این آیات ناسخ جواز متعه
گردد و سابعا این آیت که قول بنسخ آن منسوب بابن عباس ساخته اند بلکه بافته اند اصلا دلالت بر حرمت متعه ندارد
پس چگونه ناسخ جواز متعه می تواند شد اما عدم دلالت آیه الا علی ازواجهم بر حرمت پس ایضا بتفصیل مبین شد
اما آیه اذا طلقتم النساء پس شائبه از دلالت بر حرمت متعه دران نیست زیرا که حاصل این آیه بیان شرط طلیق
مطلقات ست پس بیان شرط تطلیق را با تحریم متعه چه ارتباط عجب و قاحت دارند که بلا تدبر و بلا تامل در معانی
آیات کریمه بکمال جسارت قول بنسخ لایدل علی النسخ اصلا بچنین جرجلیل و بحر نبیل که خود تیر جان القران او را
ملقب میسازند نسبت می کنند و از ظهور بهتان و افترای خود نمی ترسند مقام انصاف ست که بیان شرط
طلاق را با تحریم متعه چه ربط ست و استدلال باین آیه بر تحریم متعه بدان می ماند که کسی بگوید که آیه فاغسلوا
وجوهکم و ایدیکم الی المرافق دلالت میکند بر نسخ حکم غسل یا بیان آیه اتوا الزکوة دلالت میکند بر نسخ صلوة
و حج و بیان شرائط حج دلالت میکند بر نسخ صلوة و زکوة و حج و امثال ذلک من الخرافات و الجزافات و اما آیه
حرمت علیکم امهاتکم در روایت طبرانی ناسخ آیه متعه گردانیده پس بر ظاهر ست که اثر انیز دلالت بر حرمت متعه
ندارد نسبتی نیست کجا تحریم امهات و دیگر محرمات نسبی و کجا تحریم متعه و شاید مزعوم اینها آنست
که العیاذ بالله متعه با امهات و دیگر محارم جائز بود که این آیه ناسخ آن گردد و طرفه تر آنست که آیه حرمت علیکم
امهاتکم در ترتیب قبل آنی مقدم ست بر آیه متعه پس چگونه متقدم ناسخ متاخر می تواند شد و اگر نسبت بعدم رعایت
مراعات ترتیب نمایند پس چرا لب هر زه درای خود باعتراضات واهیه تشنیعات شنیعه بر اهل حق میکشایند
ولی الله و الد مخالف در ازالة الخفا بعد ذکر آیه انما ولیکم الله گفته و سبب نزول و ما بصدق این آیه صدیق اکبر است
لفظ عام ست شامل همه محققین و دخول سبب قطعی بجهت این عموم جابر بن عبد الله گفته است نزلت فی
عبد الله بن سلام لما هجرته قومه من الیهود و اخرج البغوی عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر انما
ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا نزلت فی المومنین فقیل انها نزلت فی علی فقال هو
من المومنین نه چنانکه شیعه گمان کرده اند و قصه مصنوعه روایت میکنند و اکنون راحال از یونس الزکوة می گیرند
و بر بر تا فتن انگشتری بجانب فقیری در حالت رکوع فرود می آرند و سیاق سباق آیه را بر هم زنند خدا تعالی
انصاف ایشان را از هم جدا سازد چنانکه ایشان آیات متسقه بعضها ببعض را از هم جدا گیرند انتهی مقام عبرت
است و الد مخاطب بتوهم لزوم جدا گرفتن آیه انما ولیکم الله از ما سبق این تشنیع شنیع بر اهل حق می زند و اصلا
پستیانی نمیکند و اسلاف این حضرات مقدم را بر آیه متعه ناسخ آن می گردانند و از آخر ذکری و از دلالت فا

فصل سوم از باب دوم در بیان دلالت آیات بر حلیت متعه و اقوال

فاہر تفریع و تعقیب کہ خود مخاطب در باب فقہیات اہتمام و اثبات آن دارد خبری بر نمی دارند خدای تعالے
اعضای ایشانرا از ہم جدا سازد چنانکہ ایشان آیات متسقہ بعضہا بعضہا را از ہم جدا گیرند و طرفہ تر از ہمہ آنست
کہ قول راوی و تصدیقہا من القران دلالت دارد بر انکہ آیہ حرمت علیکم امہاتکم از قران نیست و اگر غرض از نسخ
آیہ حرمت علیکم امہاتکم آنست کہ لفظ محصنین غیر مسافحین کہ در آخر آن مذکورست نسخ کردہ چنانچہ از روایت
ابن ابی حاتم ظاہرست پس عدم ارتباط آن با مقصود نیز ظاہرست چہ احصان در ین آیہ بمعنی عفاف ست حسب
تصریحات ائمہ سنیہ کما علمت سابقا و عفاف در متعہ نیز متحقق ست و حمل احصان بر مصطلح خاص غیر لازم با انکہ
احصان اصطلاحی نیز در متعہ نزد بعض علما متحقق میشود و محصنین غیر مسافحین ہم در ترتیب مقدم ست بر آیہ
متعہ پس متقدم چگونہ متاخر باشد و التمسک بعدم لزوم مراعات الترتیب بعد ما تمسکوا بہ قدیما و حدیثا فرار
سعیب و تہافت لا یرتضی بہ لبیب و تناقض یستقطعہ کل اریب بالجملہ مقام کمال استعجاب ست کہ برائے این
متعہ نوا سنخ عدید قرار دادند کہ سہ تا از آن بر آیہ متعہ کہ منسوخیت آن میخواہند مقدم ست یکی مقدم ست
نزولا و دو تا مقدم ست ترتیبا و با این ہر سہ منافاتی با آیہ متعہ ندارد کہ ناسخ آن تواند شد و ناسخ رابع بمراحل
قاصیہ از دلالت بر منافات تجویز متعہ دور ترست و امور اکفر از ین نوا سنخ اربعہ یک ناسخ را کہ مقدم ست
نزولا بر چیدہ دو آیت دیگر از طرف خود افزودہ کہ اصلا بوجہ من الوجوہ ارتباطی بنسخ ندارد و با این ہمہ
مکابرات و افترآات اصلا استحیا نمی کنند و برائے مقابلہ و مجادلہ بکمال جسارت می خیزند و ثانیا قول ابن عباس
بجواز متعہ کہ حسب افادات ائمہ سنیہ ثابت شدہ دلالت صریحہ میکند بر انکہ این آیات دلالت بر حرمت متعہ نمی کنند
والا لازم آید کہ ابن عباس با آنہمہ فضائل و کمالات و مناقب عالیہ کہ آنقدر شنیدی مخالفت بسیارے از آیات
میکرد و نیز لازم آید کہ دیگر صحابہ کرام و اجلہ تابعین کہ اسامی شان سابقا شنیدی نیز مخالفت آیات عدیدہ
قران شریف می نمودند و عبد العلی در شرح مسلم در کر عول گفتہ ثم ان الدلیل الذی ینقلون عنہ
ای ابن عباس ہو ابطال العول غیر معقول فان قائل العول لا یقولون بنصفین و ثلث حتی یرد
علیہم ما اورد بل ہم ایضا یقولون ان المقام یجعل التہام کذلک فینقص سہم کل حتی لا یلزم نصفان
و ثلث فالذی مرقہ بہ ہو بعینہ حجتہم و ہذا اللغو من الرد بعید عن ابن عباس کل البعد این عباس
و لالت صریحہ دارد بر انکہ مسدود کلام غیر معقول از ابن عباس نہایت بعید ست

پس مخالفت آیات عدیدہ از ابن عباس نیز نہایت بعید باشد پس معلوم شد
کہ این آیات دلالت بر حرمت متعہ نمیکنند و در منہاج شرح صحیح مسلم تصنیف نووی در بیان انکہ جمع انحضرت
افراد بودند مذکورست و اما ابن عباس فمحله من العلم و الفقه فی الدین و الفهم الثاقب معروف

مع کثرة بحثه وتحفظه احوال رسول الله التی لم یحفظها غیره واخذه ایاها من کبار الصحابة
بحیث که مقام اثبات مطلوب خود ابن عباس را باین مدائح عظیمه می نوازند که علم عظیم و مرتبه فهیم بود
او در علم و فقه و دین و فهم ثاقب معروف می دانند و بکثرت بحث او و بحفظ او احوال حضرت رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم که غیر او را حفظ نکرد اعتراف می نمایند و در مقام رد جواز متعه و اثبات تحریم آن بمزعومات بی اساس
نهایت طعن و تشنیع بر تجویز متعه میکنند و از عدول این شیعیات بر مخالفت ابن عباس و افتاوات و تعظیم و تبجیل ابن عباس
باکی ندارند و عینی در عمدة القاری در شرح حدیث ابن عباس مشتمل بر اثبات حج تمتع از کتاب و سنت گفته قوله
ذلک ای التمتع وقال الکرمانی هذا دلیل الحنفیة فی ان لفظ ذلک للتمتع لا لعلمه ثم اجاب بقوله
قول الصحابی لیس بحجة عند الشافعی اذ المجتهد لا یجوز له تقلید المجتهد قلت هذا جواب واه
مع اساءة الادب لیت شعری ما وجه هذا القول الذی یأباه العقل فان مثل ابن عباس کیف لا
یحتج بقوله وای مجتهد بعد الصحابة یلحق ابن عباس ویقرب منه حتی لا یقلده فان هذا عسف
عظیم ازین عبارت ظاهر ست که استنکاف از تقلید ابن عباس و شافعی ابمقابله او مجتهد گرداندن جواب واهی
مشتمل بر اساءت ادب و اثارت غضبست و این جواب غیر موجه و نامعقول ست و تردد ارباب تحقیق مردود و
نامقبول ست و قول ابن عباس قابل استدلال و احتجاج و نفی جواز آن عین مراد لجاج و هیچ مجتهد
بعد صحابه نیست که بمرتبه ابن عباس رسد یا قریب او باشد تا که مراز تقلید او تا بد و در حقیقت ابا از تقلید
ابن عباس جور عظیم و تعسف قویم ست پس ازین بیان عینی عمدة الاعیان بحمد الله ثابت شد که آبای حضرت
اهلسنت که عینی نیز از جمله شانست از تقلید ابن عباس در تجویز متعه موجب رد و این همه تشنیعات و باعث
ارتجاه این همه سطاعن ست و ابن عبد البر در استیعاب در ترجمه عبد الله بن عباس گفته وصلی علیه محمد بن الحنفیة
وکبر علیه اربعا وقال الیوم مات ربانی هذه الامة وضرب علی قبره فسطاط وروی عن النبی صلی الله
علیه وسلم من وجوه انه قال لعبد الله بن عباس اللهم علمه الحکمة وتاویل القرآن وفی بعض الروایات
اللهم فقهه فی الدین وعلمه التاویل وفی حدیث آخر اللهم بارک فیه واکثر منه واجعله من
عبادک الصالحین وفی حدیث آخر اللهم زده علما وفقها وهی کلها احادیث صحاح وقال مجاهد عن
ابن عباس رایت جبریل عند النبی علیه السلام مرتین ودعا لی رسول الله صلی الله بالحکمة مرتین وکان
عمر بن الخطاب رضی الله عنه یجله ویدنیه ویقربه ویشاوره مع جلة الصحابة وکان عمر یقول لابن
عباس فی الکهول له لسان سئول وقلب عقول وروی مسروق عن ابن مسعود انه قال نعم ترجمان
القرآن ابن عباس لو ادرک اسنانا ما عاشره منا رجل وقال ابن عیینة عن ابن ابی نجیح عن مجاهد ما

ما سمعت فتیا احسن من فتیا ابن عباس لا یقول قائل قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال
لها ورا درکت نحو خمس مائة من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم اذا ذکروا ابن عباس فالفوه
لم یزل یقرهم حتی ینتهوا الی قوله وقال ابن بدیل بن الاصم خرج معویة حاجا معه ابن عباس فکان یقوم
موکب لابن عباس موکب ممن یطلب العلم وروی شریک عن الاعمش عن ابی الضحی عن مسروق انه قال
کنت اذا رایت عبد الله بن عباس قلت اجمل الناس فاذا تکلم قلت افصح الناس واذا تحدث قلت
اعلم الناس وذکر الحلوانی قال ثنا ابو اسامة ثنا الاعمش ثنا شقیق ابو وائل قال خطبنا ابن عباس
وهو علی الموسم فافتتح سورة النور فجعل یقرأ ویفسر فجعلت اقول ما رایت ولا سمعت کلاما
رجل مثله لو سمعته فارس والروم والترک لاسلمت قال وثنا یحیی بن آدم ثنا ابو بکر بن عباس عن عاصم
عن شقیق مثله وقال عمرو بن دینار ما رایت مجلسا اجمع لکل خیر من مجلس ابن عباس الحلال والحرام
والعربیة والانساب احسبه قال والشعر وقال ابو الزناد عن عبد الله بن عبد الله ما رایت احدا کان
اعلم بالسنة ولا اجلد رایا ولا اثقب نظرا من ابن عباس ولقد کان عمر یعده للمعضلات مع اجتهاد
عمر ونظره للمسلمین وقال القاسم بن محمد ما رایت فی مجلس ابن عباس باطلا قط وما سمعت فتیا
اشبه بالسنة من فتواه وکان صاحبه یمون البحر ویمون الجبر قال عبد الله بن یزید الهلالی ونحن
ولدنا الفضل والجر بعده عنیت انا العباس فالفضل والذی وقال ابو عمرو بن العلاء نظر الطیشة
الی ابن عباس فی مجلس عمر بن الخطاب غالبا علیه فقال من هذا الذی قرع الناس بعلمه ونزل عنهم
بسنه فقال عبد الله بن عباس فقال فیه بیانا شافیا وجدت بیان المرء فلة تهدی له وجدت العی
کالصمم والمرء یفنی ویبقی سائر الکلم * وقد یلوم الفتی یوما ولیلته * وفیه یقول حسان
بن ثابت * اذا ما ابن عباس بذل وجهه * رایت له فی کل احواله فضلا * اذا قال لم یترک مقالا
لقائل بمنتظمات لا تری بینها فصلا * کفی وشفی ما فی النفوس فلم یدع * لذی ارب فی القول جدا
ولا هزلا * سموت الی العلیا بغیر مشقة * فنلت ذراها لا دنیا ولا وغلا * خلقت حلیفا
للمروة والتقی * بلیجا ولم تخلق کهاما ولا خبلا * وروی ان معویة نظر الی ابن عباس یوما
یتکلم فاتبعه بصره وقال متمثلا اذا قال لم یترک مقالا لقائل * مصیب لم یتن اللسان
علی الهجر یصرف بالقول اللسان اذا انتحی * وینظر فی اعطافه نظر الصقر * وروینا ان عبد الله بن
صفوان بن امیه مر یوما بدار عبد الله بن عباس فرای فیها جماعة من طالبی الفقه ومتردد عبید الله بن
عباس فرای فیها جمعا بنتابونها للطعام فدخل علی ابن الزبیر فقال لقد اصبحت واله کما قال الشاعر

فان تصبك من الايام قارعة + لما بك منك على دنيا ولا دين + قال وما ذاك يا اعرج فقال
هذان ابنا عباس احدهما يفقه الناس والاخر يطعم الناس فما ابقيا لك مكرمة فدعا عبد الله بن
مطيع وقال له انطلق الى بني عباس فقل لهما يقول لكما امير المومنين خرجا عنا ومن انضوى
اليكما من اهل العراق والا فعلت وفعلت فقال عبد الله بن عباس قل لا يبن الزبير ما ايانا من
الناس الا رجلان رجل يطلب فقها ورجل يطلب فضلا فاي هذين تمنع وكان بالحضرة ابو الطفيل
عامر بن واثلة الكناني فجعل يقول + لا در در الليالي كيف يضحكنا + منها خطوب يا عجيب يبكينا +
وما تحدث الايام من غير + ابن الزبير عن الدنيا تسلينا + كنا بنى ابن عباس فيقبسنا + فقها
ويكسبنا اجرا ويهدينا + ولا يزال عبيد الله مترعة + جفانه مطعما ضيفا ومسكينا + فالبر
والدين والدنيا بدارهما + تنال منها الذي نبغي اذا شئنا + ان النبي هو النور الذي كشفت +
به عمايات ماضينا وباقينا + ورهطه عصمة في ديننا ولهم + فضل علينا وحق واجبت فينا + فقيم
تمنضا منهم ومنعهم منا + وقوفهم فينا وقوفينا + ولست ناعلم بالا لهم بدرهما + يا ابن الزبير
لا اولى بردينا + لن يوتى الله انسانا ببغضهم + في الدين عزا ولا في الارض تمكينا + وكان
ابن عباس رحمه الله قد عمي في اخر عمره وروي عنه انه راى رجلا مع النبي صلى الله عليه وسلم
فلم يعرفه فسال النبي عليه السلام عنه فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اراية قال نعم قال ذاك
جبرئيل ما انك ستفقد بصرك فعمي بعد ذلك في اخر عمره وهو القائل في ذلك فيما روي من
وجوه عنه + ان يا خذ الله من عينيّ نورهما + ففي لساني وقلبي منهما نور + قلبي ذكي وعقلي غير
ذي خلل + وفي فمي صارم كالسيف مأثور + وبيرقان طائر ابيض خرج من قبره فتناول
علما خرج الى الناس ويقال بل دخل قبره طائر ابيض فقيل انه يصير في الناويل وقال ابو الزناد
مات بالطائف فجاء طائر ابيض فدخل في نعشه حين حمل فاداي خارجا منه شهد عبد الله
بن عباس مع علي رضي الله عنه الجمل وصفين والنهروان وشهد معه الحسن والحسين ومحمد بنو
وعبد الله وقثم ابنا العباس ومحمد وعبيد الله وعون بنو جعفر بن ابيطالب والمغيرة بن نوفل
بن الحرث بن عبد المطلب وعقيل بن ابي طالب وعبد الله بن ربيعة بن الحرث بن عبد المطلب
عاقل مستبصر را مي بايد كه باندك اسعاني ودين فضائل جليله اشان ابن عباس ترجمان القران تذكر كند باز
پيوندد جسارت اين حضرات كه جه خرافات وهزليات كه درباره تجويز متعه برزبان نمي آرند تعجبها نمايد ونيز از علم
ابن زبير ابن عباس وبراودشمن وبدرفتن بسبب خليفه مواود حسد وعناد واستماع فضل وكرم وبلاغت

وجلالت شان شان از زبان این سفیان نهایت بعد این زبیر از صلاح و تدین و تقوی و خشیت و خوف و مزید انهماک او در فسق و فجور و ظلم و عدوان و جور و طغیان و اضحست واین جاست که عامر بن و ائمه صحابه جلیل الشان بحضور ابن عباس اشعار بلاغت شعار در کمال قوم و لوم و تهجین و تشنیع آن ظالم ستمکار و جائر غدار ادا کرده و عجب که با این همه ظهور فسق و فجور و بی دینی ابن زبیر حضرات اهلسنت او را بمرتبه عالیه تفضل وجلالت و وثوق و عدالت می نهند و صلاً استحیا نمی کنند فالله تعالی حسیبهم بالجمله هرگاه قول ابن عباس بجواز متعه ثابت شد و نیز ثابت شد قول دیگر ائمه صحابه و تابعین بجواز آن و دریافتی اقل مافی الباب آنست که تشنیعات اهلسنت بر تجویز متعه بیهوده باطل خواهد شد و سرمایه غایت ندامت و خجالت برای ایشان خواهد گردید عجب تر آنکه ائمه سنیه بشدت تمام بر حسن ثبات تصویب جمیع مجتهدین خود در سر دارند و تصریح باصابت جمیع صحابه مختلفین فی الفروع هم می نمایند حضرات متعصبین بمقابله الحق ازین افادات شیوخ و اساطین خود و امثال آن غفلت نمایند و خود را بایراد تشنیعات شنیعه و استهزات قبیحه بر تجویز متعه که مذهب جمعی از صحابه و تابعین و اکابر علمای اسلامست متحکم عالم گردانند الکاتب یلوی رکشف الظنون در ذکر موطا گفته مرسوی ص ۳۱۱ ۴۳۹

ابو نعیم فی الحلیة عن مالک بن انس قال شاورنی هارون الرشید فی ان یعلق الموطا فی الکعبة ویحمل الناس علی ما فیه فقلت لا تفعل فان اصحاب رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم اختلفوا فی الفروع وتفرقوا فی البلدان وکل مصیب فقال وفقک الله تعالی یا ابا عبد الله ورواه ابن سعد فی الطبقات عن مالک بن انس قال لما حج المنصور قال لی قد عزمت علی ان آمر بکتبک هذه التی وضعتها فتنسخ ثم ابعث الی کل مصر من امصار المسلمین منها نسخة وآمرهم ان یعملوا بما فیها ولا یتعدوه الی غیره فقلت یا امیر المومنین لا تفعل هذا فان الناس قد سبقت الیهم اقاویل وسمعوا احادیث ورووا روایات واخذ کل قوم بما سبق الیهم ودانوا به فدع الناس وما اختار اهل کل بلد منهم لانفسهم کذا فی عقد الجمان از روایت ابو نعیم ظاهرست که هرگاه هارون یا مالک اشاره کرده خواست که موطا در خانه کعبه نزول الله شرفا وتعظیما آویزند مردم را بر عمل بان پرداره مالک ازین منع کرد و ارشاد کرد که بدرستیکه اصحاب سولنا صلی الله علیه وآله وسلم اختلاف کردند در فروع و متفرق شدند در بلاد و هر یکی از ایشان مصیب ست پس من این عبارت اصابت ابن عباس و دیگر صحابه بجواز متعه ثابت و متحقق گردیده واضح شد که حدیث نهی متعه در موطا مذکور ست حسب ارشاد امام مالک عمل بان لازم و واجب نیست و عمل ناس بران و امثال آن لائق منع و نهی و نا صواب ست قابل ترغیب و تحریص و ایجاب پس کمال عجب ست که چگونه حضرات اهلسنت برخلاف ارشاد امام مالک این همه تعنت و

عناد اختیار کرده خلیع العذار و گسسته مهار در طعن و تشنیع و تهجین اخبار می روند و عمل بر روایت موطا بر همه کس واجب لازم می دانند و نمی دانند که افاده خود مالک تکذیب ایشان می نماید و روایت این سعد در طبقات نیز قریب روایت ابو نعیم ست و سیوطی در تزیین المواهب فی اختلاف المذاهب گفته روی البیهقی فی المدخل بسنده عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اوتیتم من کتاب الله فالعمل به لا عذر لاحد فی ترکه فان لم یکن فی کتاب الله فسنة منی ماضیة فان لم یکن سنتی فما قال اصحابی ان اصحابی بمنزلة النجوم فی السماء فایما اخذتم به اهتدیتم واختلاف اصحابی لکم رحمة فی هذا الحدیث فوائد اخباره صلی الله علیه وسلم بالاختلاف فی المذاهب بعده فی الفروع وذلک من معجزاته لانه من اخباره بالمغیبات ورضاه بذلک وتقریره علیه ومدحه له حیث جعله رحمة والتخییر للمکلف فی الاخذ بایها شاء من غیر تعیین لاحدها ویستنبط منه ان کل المجتهدین علی هدی وکلهم علی حق فلا لوم علی احد منهم ولا ینسب الی احد منهم تخطیة لقوله فایما اخذتم باهتدیتم فلو کان المصیب واحدا والباقی خطاء لم تحصل الهدایة بالاخذ بالخطاء ولذلک سر لطیف منکره قریبا قال ابن سعد فی الطبقات انا قبیصة بن عقبة بن افلح بن حمید عن القاسم بن محمد قال کان اختلاف اصحاب محمد رحمة للناس اخرجه البیهقی فی المدخل وقال ابن سعد انا قبیصة بن عقبة بن سفیان عن اسمعیل بن عبد الملک عن عون عن عمر بن عبد العزیز قال ما سرنی باختلاف اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم حمر النعم ورواه البیهقی فی المدخل بلفظ ما سرنی لان اصحاب محمد لم یختلفوا لانهم لو لم یختلفوا لم تکن رخصة

ص ۹۰ واخرج الخطیب البغدادی فی کتاب الرواة عن مالک من طریق اسمعیل بن ابی الحارث قال قال هارون الرشید لمالک بن انس یا ابا عبد الله فکتب بهذه الکتب وتفرقها فی فاق الاسلام لتحمل علیه الامة قال یا امیر المومنین ان اختلاف العلماء رحمة من الله علی هذه الامة کل یتبع ما صح عنده وکل علی هدی وکل یرید الله واخرج ابو نعیم فی الحلیة عن عبد الله بن عبد الحکم قال سمعت مالک بن انس یقول شاورنی هارون الرشید فی ان یعلق الموطا فی الکعبة ویحمل الناس علی ما فیه فقلت لا تفعل فان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اختلفوا فی الفروع وتفرقوا فی البلدان وکل مصیب فقال وفقک الله یا ابا عبد الله واخرج ابن سعد فی الطبقات عن اسحاق المدنی قال سمعت مالک بن انس یقول لما حج المنصور قال لی انی قد عزمت ان امر بکتبک هذه التی وضعها فتنسخ ثم ابعث الی کل مصر من امصار المسلمین منها بنسخة وامرهم ان یعملوا بما فیها ولا یتعدوه الی غیره فقلت یا امیر المومنین لا تفعل هذا فان الناس قد سبقت الیهم اقاویل وسمعوا احادیث وروا

ورد وا روایات و اخذ کل قوم بما سبق الیهم و دانوا به من اختلاف الناس فدع الناس و ما اختاروا
اهل کل بدر منهم لانفسهم و قد وقع الاختلاف فی الفروع بین الصحابة رضی الله عنهم و هم خیر الامة فما خاصم
احد منهم احدا و لا عادی احد احدا و لا نسب احد احدا الی خطاء و لا تصوب و السر الذی اشرت الیه
قد استنبطته من حدیث ورد ان اختلاف هذه الامة رحمة من الله لها و کان اختلاف الامم
السابقة عذابا و هلاکا هذا او معناه و لا یحضرنی الان لفظ الحدیث فعرف بذلك ان اختلاف
المذاهب فی هذه الملة خصیصة فاضلة لهذه الامة و توسیع فی هذه الشریعة السمحة لسهلة
فصل اعلم ان اختلاف المذاهب فی هذه الملة نعمة کبیرة و فضیلة عظیمة و له سر لطیف ادرکه
العالمون و عمی عنه الجاهلون حتی سمعت بعض الجهال یقول النبی صلی الله علیه وسلم جاء بشرع
واحد فما بال مذاهب اربعة و من العجب ایضا من یاخذ فی تفضیل بعض المذاهب علی بعض
تفضیلا یودی الی تنقیص المفضل علیه و سقوطه و ربما ادی الی الخصام بین السفهاء و ثارت
عصبیة و حمیة الجاهلیة و العلماء منزهون عن ذلك و ابو القسم عبد الرحمن بن عبد الله سهیلی و رروی
گفته و ذکر قوله علیه السلام لا یصلین احدکم العصر الا فی بنی قریظة فغربت لهم الشمس قبلها فصلوا
عشاء فاصاب الله علیهم ذلك و لا رسوله و فی هذا من الفقه انه لا یعاب علی من اخذ بظاهر حدیث
او اٰیة فقد صلت منهم طائفة قبل ان تغرب الشمس و قالوا لم یرد رسول الله صلی الله علیه
وسلم اخراج الصلوة من وقتها و انما اراد الحث و الاعجال فما عنف احدا من الفریقین و فی هذا
دلیل علی ان کل مختلفین فی الفروع من المجتهدین مصیب فی حکم داود و سلیمان فی الحرث اصل
لهذا الاصل ایضا قوله قال سبحانه ففهمناها سلیمان و کلا اٰتینا حکما و علما و لا یستحیل ان یکون
الشیء صوابا فی حق انسان و خطاء فی غیره فیکون من اجتهد فی مسئلة فادٰاه اجتهاده الی التحلیل
مصیبا فی استحلالها و اخر اجتهد اداه اجتهاده و نظره الی تحریمها مصیبا فی تحریمها و انما المحال ان
یحکم فی النازلة بحکمین متضادین فی حق شخص واحد انما عسر فهم هذا الاصل علی طائفتین الظاهریة
و المعتزلة اما الظاهریة فانهم علقوا الاحکام بالنصوص فاستحال عندهم ان یکون النص باتی بخطر
و اباحة معا الا علی وجه النسخ و اما المعتزلة فانهم علقوا الاحکام بتقبیح العقل و تحسینه فصار
الفعل عندهم او قبحه صفتین فاستحال عندهم ان یتصف فعل بالحسن فی حق زید و القبح فی حق
عمرو کما یستحیل ذلك فی الالوان و الاکوان و غیرها من الصفات القائمة بالذوات و اما ما عداهاتین
الطائفتین من ارباب الحقائق فلیس الحظر و الاباحة عندهم بصفات اعیان و انما هی صفات احکام

والحکم من الله تعالی یحکم بالحظر فی النازلة علی من ادی نظره واجتهاده الی الحظر وکذلک الاباحة والندب والایجاب والکراهة کلها صفات احکام تحل مجتهد وافق اجتهاده وجها من التاویل وکان عنده من ادوات الاجتهاد ما یترفع به عن حضیض التقلید الی هضبة النظر فهو مصیب فی اجتهاده مصیب للحکم الذی تعبد به وان تعبد غیره فی تلک النازلة بعینها بخلاف ما تعبد هو به فلا بعد فی ذلک الا علی من لا یعرف الحقائق وعدل بالهوی عن وضح الطرق **تذییل جلیل** هرچند قدح وجرح روایات نهی از تحریم متعه سابقا شنیدی ودریافتی که روایات صحاح سنیه همه مقدوح ومجروح ست وروایات غیر صحاح حسب افاده ابن تیمیه بسبب امراض ارباب صحاح مخدوش ومطعون لکن درینجا عود ا علی بدء باید کلامی در قدح روایات تحریم متعه ونهی آن کرده می شود پس باید دانست که در روایات مفیده بتاریخ ست اختلاف واضطراب فاحش وتهافت عظیم واقع ست چه بعض آن دلالت میکند بر انکه نهی متعه روز خیبر واقع شده واز بعض آن نهی در عمره قضا ظاهر میشود واز بعض آن نهی فتح بروز فتح واز بعض آن نهی بروز اوطاس واز بعض آن نهی وحنین واز بعض آن نهی روز تبوک واز بعض آن نهی در حجة الوداع ابو القاسم سهیلی در کتاب روض الانف شرح سیرة ابن اسحق گفته وبما یتصل بحدیث النهی عن اکل لحوم الحمر التنبیه علی اشکال فی روایة مالک عن ابن شهاب فانه قال فیها نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن نکاح المتعة یوم خیبر وعن لحوم الحمر الاهلیة وهذا شیء لا یعرفه احد من اهل السیر وروایة الاثبات انما حرمت یوم خیبر وقد روی ذلک ابن عیینة عن ابن شهاب عن عبد الله بن محمد فقال فیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الحمر الاهلیة عام خیبر وعن المتعة فعطفه علی هذا اللفظ ونهی عن المتعة بعد ذلک او فی غیر ذلک الیوم فهو لذا تقدیم وتاخیر وقع فی لفظ ابن شهاب لا لفظ مالک لان مالکا قد وافقه علی لفظه جماعة من رواة ابن شهاب وقد اختلف فی زمان تحریم نکاح المتعة فاغرب ما روی فی ذلک روایة من قال ان ذلک کان فی غزوة تبوک ومن روایة الحسن ان ذلک کان فی عمرة القضاء والمشهور فی تحریم نکاح المتعة روایة الربیع بن سبرة عن ابیه ان ذلک عام الفتح وقد خرج مسلم الحدیث بطوله وفی هذا ایضا حدیث اخر خرجه ابو داود ان تحریم نکاح المتعة کان فی حجة الوداع ومن قال من الرواة کان فی غزوة اوطاس فهو موافق لمن قال عام الفتح فتامله والله المستعان وابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته السهیلی وقد اختلف فی وقت تحریم نکاح المتعة واغرب ما روی فی ذلک روایة من قال فی غزوة تبوک ثم روایة الحسن ان ذلک فی عمرة القضاء والمشهور فی تحریمها ان ذلک

ذلك كان في غزوة الفتح كما اخرجه مسلم وفي رواية عن ابن بيع اخرجها ابو داود انه كان في حجة الوداع
وقال من قال من الرواة كان في غزوة اوطاس فهو موافق لمن قال عام الفتح انتهى فحصل مما اشار
اليه ستة مواطن اولها خيبر ثم عمرة القضاء ثم الفتح ثم اوطاس ثم تبوك ثم حجة الوداع وبقي عنه
حنين لانها وقعت في رواية قد نبهت عليها قبل فما يكون ذهل عنها او تركها عمدا لخطاء
رواتها او لكون غزوة اوطاس وحنين واحدة وفي عمدة القاري شرح صحيح بخاري مذكورست قلت قد
اختلفت في وقت النهي عن نكاح المتعة هل كان زمن خيبر او في من الفتح او في غزوة اوطاس
وهي في عام الفتح او في غزوة تبوك او في حجة الوداع او في عمرة القضية ففي رواية مالك ومن تابعه
في حديث علي رضي الله عنه ان ذلك زمن خيبر كما في حديث الباب وكذلك في حديث ابن
عمر رواه البيهقي من رواية ابن شهاب قال اخبرنا سالم بن عبد الله ان رجلا سال عبد الله بن عمر
عن المتعة فقال حرام قال فلانة يقول بها فقال والله لقد علم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
حرمها يوم خيبر وما كنا مسافحين وفي حديث سبرة بن معبد الجهني عند مسلم انا اذن بها في
فتح مكة وفيه ولم اخرج حتى حرمها وفي حديث سلمة بن الاكوع عند مسلم ايضا انه رخص فيها
عام اوطاس ثلثة ايام ثم نهى عنها وفي حديث سبرة عند ابي داود انه نهى عنها في حجة الوداع
وفي بعض طرق حديث علي رضي الله عنه ان ذلك كان في غزوة تبوك ذكره ابن عبد البر
وكذلك حديث ابي هريرة ان ذلك كان في غزوة تبوك رواه الطحاوي والبيهقي وكذلك في
حديث جابر بن عبد الله خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم الى غزوة تبوك حتى اذا كنا عند العقبة
بالي الشام جاءت نسوة فذكرنا تمتعنا وهن يعلن في رحالنا او قال يظعن في رحالنا فجاءنا
رسول الله صلى الله عليه وسلم فنظر اليهن فقال من هؤلاء النسوة فقلنا يا رسول الله تمتعنا
بهن قال فغضب رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى احمرت وجنتاه وتمعر لونه واشتد غضبه
فقام فينا خطيبا فحمد الله واثنى عليه ثم نهى عن المتعة فتوادعنا يومئذ الرجال والنساء ولم
نعد ولا نعود لها ابدا فسميت يومئذ ثنية الوداع وذكر عبد الرزاق عن معمر عن الحسن قال ما
حلت المتعة قط الا ثلاثا في عمرة القضاء ما حلت قبلها ولا بعدها وعلقمي مركوب نيز شرح جامع صغير
گفته قوله نهى عن المتعة ومن لحوم الحمر الاهلية زمن خيبر قال شيخنا الظرف راجع للامرين كما صرح
في رواية مسلم واحتج بعضهم بطي الحمر على المتعة وخصه بعضهم فقال حنين وقال السهيلي
اختلاف في تعيين المتعة على اقوال قيل في خيبر وقيل في عمرة القضاء وقيل عام الفتح وقيل

فی غزوة اوطاس وقیل فی غزوة تبوک وقیل فی حجة الوداع وفی کل حدیث وقال ابن حجر واصحهما من حیث الروایة خیبر والفتح والثانی اصح اذ لا علة له وقد اعل الاول بکلام العلماء فی متعلق الظرف وکذا اوائل المتاخرین من الفتح الجملة وقد ذکر بعض اختلاف فاحش واضطراب عظیم ست واوائل کذب ارباب افترا نهایت مضطرب کاضطراب الاشیة فی الطوی البعیدة وازین جاست که ابن عبدالبر که از اعاظم واجلهٔ محققین قوم ست تن باعتراف اختلاف شدید درین باب داده چنانچه عینی در عمدة القاری بعد عبارت سابقه گفته وقال ابن عبدالبر وهذا الباب فیه اختلاف شدید وفیه احادیث کثیرة لم نکتبها واین اختلاف فاحش واضطراب عظیم صراحة وبداهة نمی گذارد وثوق واعتبار برین اخبار ست وخود ائمهٔ سنیه در مقامات بسیار اختلاف واضطراب را دلیل سقوط اعتبار میگردانند بلکه بمقابله الحق هم باین وجه در رد بعض اخبار خود تمسک می کنند بلکه اخبار الحق را هم باین وجه مطعون ومجروح میگردانند واز امکان جمع غفلت می نمایند عبارت خود مخاطب که ازان بدلالت مطابقی وامضحت که اختلاف الفاظ واضطراب آن بنهجیکه جمع وتطبیق دشوار افتد قادح صحت خبر می شود بتماشا شنیدی ونیز دانستی که اوختلاف روایت را شاهد دروغ وافترا گردانیده پس حسب اعتراف خود مخاطب این اخبار همه مقدوح الصحة وساقط از اعتبار واعتماد باشد بلکه قطعا وحتما منقری ومکذوب وموضوع ومجعول باشد ونیز دانستی که اصل ثبوت حدیث منزلت را در غزوه تبوک دلیل قطعی کذب ورود آن در مقام دیگر پنداشته وباین سبب حدیث لیلة المعراج که مشتمل ست بر حدیث منزلت حتما وقطعا کذب صریح وبهتان فضیح انگاشته پس حسب افاده اعور این روایات شدیده الاختلاف بالاولی مکذوب ومجعول ومردود ونامقبول باشد ولله الحمد علی ذلک وابن عبدالبر در کتاب استیعاب در ترجمه سائب بن ابی السائب گفته قال ابن هشام وذکر ابن شهاب عن عبید الله بن عبید الله بن عتبة عن ابن عباس ان السائب بن ابی السائب بن عائذ بن عبد الله بن عمر بن مخزوم فیمن هاجر مع رسول الله صلی الله علیه وسلم واعطاه یوم الجعرانة من غنائم حنین قال ابو عمر هذا اولی ما عول علیه فی هذا الباب وقد ذکرنا ان الحدیث فیمن کان شریک رسول الله صلی الله علیه وسلم من هوازن مضطرب جدا منهم من یجعل الشرکة للسائب بن ابی السائب ومنهم من یجعلها لابی السائب ابنه کما ذکرنا من الثبت هاهنا ومنهم من یجعلها لقیس بن السائب هذا اضطراب لا یثبت به شیء ولا یلزم به حجة والسائب بن ابی السائب من المؤلفة قلوبهم وممن حسن اسلامه منهم وسهیلی در روض الانف آورده قال ابن هشام وذکر ابن شهاب عن عبید الله بن عبید الله بن عتبة عن ابن عباس رضی الله عنهم ان السائب بن ابی السائب بن عائذ بن عبد الله بن عمر بن مخزوم ممن هاجر مع رسول الله صلی الله علیه وسلم واعطاه یوم الجعرانة من غنائم حنین قال ابو عمر هذا اولی ما عول علیه فی هذا الباب وقد ذکرنا ان الحدیث فیمن کان

فیمن کان شہد باب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مضطرب جدا منہم من یجعل الترک لہ لسائب
ابی السائب منہم من یجعلہا لابی السائب ابنہ کما ذکرنا عن الزبیر وغیرہ ومنہم من یجعلہا لقیس بن السائب
ومنہم من یجعلہا لعبد اللہ بن ابی السائب وہذا اضطراب لا یثبت بہ شیء ولا یقوم بہ حجۃ والسائب بن
ابی السائب من المؤلفۃ قلوبہم ومن حسن اسلامہ منہم ہذا اخر کلام ابن عمر فی کتاب الاستیعاب
پس ہرگاہ در وجود حدیث بدیں طور در باب شرکت جناب سائب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثبت اضطراب عظیم باشد
وابن عبد البر باین سبب حدیث شرکت را بالمرہ ساقط از اعتبار گردانند وازاں موجب ثبوت ہیچ چیز نداند وہیچ حجتے
را بآں قائم ولازم نسازد بالاولی این اضطراب فاحش در تحریم متعہ کہ بمراتب زائد ست از اضطراب حدیث شرکت
موجب سقوط اعتبار آں وعدم ثبوت چیزی بآں وعدم قیام ولزوم حجتی بآں خواہد شد وغایت سعی این حضرات
در تاویل وتوجیہ این اضطراب واختلاف فاحش دوا مرمی تواند شد یکی آنکہ نہی خیبر بنسخ تحلیل بود ونہی فتح وغیرہ
نہی تاکیدی بود برای تشہیر نہی نووی در شرح صحیح مسلم گفتہ قال المازری واختلف الروایۃ فی صحیح
مسلم النہی عن المتعۃ ففیہ انہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عنہا یوم خیبر وفیہ انہ نہی عنہا یوم فتح مکۃ
فان علق بہذا من اجاز نکاح المتعۃ وزعم ان الاحادیث تعارضت وان ہذا الاختلاف قادح
فیہا قلنا ہذا الزعم خطاء ولیس ہذا تناقضا لانہ یصح ان ینہی عنہ فی زمن ثم ینہی عنہ فی زمن آخر
توکیدا ولیشتہر النہی ویسمعہ من لم یکن سمعہ اولا فسمع بعض الرواۃ النہی فی زمن وسمعہ
اخرون فی زمن اخر فنقل کل منہم ما سمعہ واضافہ الی زمان سماعہ وظاہرست کہ اجرای این تاویل علیل
درین روایات مبنی بر غض بصر وقطع نظر از مدلولات ومفہومات ست زیرا کہ حمل نہی یوم فتح بر تاکید وتوکید وقتی
ممکن بود کہ در روایات فتح سبوقیت نہی بتحلیل مذکور نمی بود حالانکہ از روایات خود مسلم کہ مازری توجیہ آں
در سر کردہ فضلاء غیر باظاہرست کہ نہی فرمودہ فتح بعد تحلیل متعہ دراں بود وہرگاہ این تاویل برای اختلاف روایت
خیبر وفتح کافی نباشد برای رفع اختلافات دیگر روایات چگونہ کفایت خواہد کرد چہ روایت عمرۃ القضا کہ از حسن
می آرند صریحست در تحلیل متعہ در عمرۃ القضاء وحصر تحلیل در سہ روز وآں منافات صریحہ دارد با تحلیل ممتدہ کہ از
صدر اسلام تا غزوہ خیبر متحقق ست ونیز منافات دارد با ثبوت تحلیل در فتح ونیز منافات دارد با ثبوت تحلیل
حجۃ الوداع کہ در روایت کنز العمال ابن ماجہ مسطورست کما سبق ونیز روایت حجۃ الوداع منافی ست با ہر دو
روایت خیبر وفتح پس این تاویل نہایت واہی وبی اصل ودلیل تام بر غفلت از تامل در روایات مسلم وعدم
تدبر بر روایات عمرۃ القضاء وروایات حجۃ الوداع ست وروایت تبوک کہ از جابر می آرند نیز مشتملست بر فعل
صحابہ متعہ را والتزام ارتکاب صحابہ متعہ را باوصف حرمت آں قبل ازین نہایت باطل ست کما سبق بقا

باب نکاح المتعۃ وبیان تحریمہا فی آخر الاسلام ۱۲

پس [illegible] تاویل باین روایت هم ظاهرست یا بالجمله اگرچه بمجرد این تاویل و اورده جمع بین نهی یوم خیبر و نهی یوم الفتح بزبان آورده و بروایت عمرة القضاء و غیران کاری نداشته تکلف طرفه تر آنست که قاضی میافرماید و بلفظ روایت عمرة القضاء و غیرآن باز بهمین تاویل علیل دست نداخته و منهاج شرح مسلم گفته قال القاضی ویحتمل ما جاء من تحریم المتعة یوم خیبر و فی عمرة القضاء و یوم الفتح و یوم اوطاس انه جدد النهی عنها فی هذه المواطن لان حدیث تحریمها یوم خیبر صحیح لا مطعن فیه بل هو ثابت من روایة الثقات الاثبات لکن فی روایة سفیان انه نهی عن المتعة و عن لحوم الحمر الاهلیة یوم خیبر فقال بعضهم هذا الکلام فیه انفصال و معناه انه حرم المتعة و لم یبین وقت تحریمها ثم قال و لحوم الحمر الاهلیة یوم خیبر فیکون یوم خیبر لتحریم الحمر خاصة و لم یبین وقت تحریم المتعة لیجمع بین الروایات قال هذا القائل و هذا هو الاشبه ان تحریم المتعة کان بمکة و اما لحوم الحمر فبخیبر بلا شك قال القاضی و هذا احسن ما یحمل علیه سائر الروایات عن غیر سفیان قال و الاولی ما قدمناه انه کرر التحریم لکن یبقی بعد هذا ما یلزم من ذکر اباحة فی عمرة القضاء و یوم الفتح و یوم اوطاس فیحتمل ان النبی صلی الله علیه وسلم اباحها لهم للضرورة بعد التحریم ثم حرمها تحریما مؤبدا فیکون حرمها یوم خیبر و فی عمرة القضاء ثم حرمها یوم الفتح ثم اباحها لهم یوم اوطاس ثم حرمها تحریما مؤبدا فسقط روایة اباحتها یوم حجة الوداع لانها مرویة عن سبرة الجهنی و انما روی انه ثبت عنه اباحة یوم فتح مکة و الذی فی حجة الوداع انما هو التحریم فیؤخذ من حدیثنا اتفق علیه و من الروایات و وافقه علیه غیره من الصحابة رضی الله عنهم من النهی عنها یوم الفتح و یکون تحریمها یوم حجة الوداع تاکیدا و اشاعة له کما سبق انتهی محتجب نماند که روایت عمرة القضا بنهی مروی شده که هرگز صلاحیت معارضه و توفیق با روایات خیبر و روایات فتح ندارد زیرا که در ان حصر تحلیل متعه در عمره قضا و بست چنانچه خود قاضی [illegible] قال النووی قبل هذه العبارة بقلیل و روی عن الحسن البصری انها ما حلت قط الا فی عمرة القضاء و روی هذا عن سبرة الجهنی و لا علی معنی و در کنز العمال گفته عن الحسن قال ما حلت المتعة قط الا فی عمرة القضاء هذا یا ما ما حلت قبلها و لا بعدها انتهی پس مدلول این روایت صراحة آنست که تحلیل متعه مخصوص بود بعمرة القضاء و هرگز تحلیل متعه قبل آن و بعد آن واقع نشده و این روایت مناقض و منافی و نافی روایات خیبر و فتح و اوطاس ست که از ان سبوقیت نهی یا اباحت ظاهرست پس جمع این روایت باین روایات ممکن نیست و ازین جاست که خود قاضی بعد این بر بطلان این توجیه متنبه شده ناچار منافات این روایت با روایات خیبر و اباحت فتح و اوطاس ظاهر ساخته اما جمع بین روایت یوم الفتح و یوم اوطاس پس آنهم ناممکن ست زیرا که روایت فتح محتمل ست بر تابید تحریم و روایت اوطاس صریحست در سبوقیت نهی بتحلیل ثلث و احتمال

واحتمال اطلاق الفتح على اوطاس من مع سائر المتابعين نيز جمع روايت عمرة القضاء وروايت تابيد تحريم فتح بار وايت
حجة الوداع ناممكن ست كه در روايت حجة الوداع كما سبق من ابن ماجه وكنز العمال مسبوقيت نهي يا باحت ثابت ست
واما ادعاء سقوط الاباحة من رواية سبرة فهو ساقط عن الاعتبار ومما لا يقبله اولوا الابصار وارباب البصائر والاستبصار
فان الاباحة من رواية سبرة مما نقله ابن ماجة وغيره من الاكابر هم الاحبار وابن ماجه من ساطينهم المعروفين الموصوفين
بتحقيق الاخبار الشائعين فضلهم في الامصار وكتابه من صحاحهم التي يبالغون في اطرائها في محاجة اهل الحق الاغيار
بالجملة بطلان تاويل مازري وقاضي عياض بحيدي ظاهر ست كه نووي ائمه سنيه برد و ابطال آن پرداخته اند چنانچه
نووي در شرح صحيح مسلم گفته والصواب المختار ان التحريم والاباحة كانا مرتين وكانت حلا قبل
خيبر ثم حرمت يوم خيبر ثم ابيحت يوم فتح مكة وهو يوم اوطاس لا نصالها ثم حرمت يوم حجة الوداع
ثلثة ايام تحريما موبدا الى يوم القيمة واستمر التحريم ولا يجوز ان يقال ان الاباحة مختصة بما قبل خيبر
والتحريم يوم خيبر للتابيد وان الذي كان يوم الفتح مجرد تاكيد التحريم من غير تقدم اباحته
يوم الفتح كما اشاره المازري والقاضي لان الروايات التي ذكرها مسلم في الاباحة يوم الفتح صريحة في
ذلك فلا يجوز اسقاطها ولا مانع يمنع تكرير الاباحة كما ثبت مرتين وكانت حلا قبل خيبر ثم حرمت يوم خيبر
ثم ابيحت يوم فتح مكة وهو يوم اوطاس لانصالها ثم حرمت بعد ثلاثة ايام تحريما موبدا الى يوم القيامة
ولا يجوز ان يقال ان الاباحة مختصة بما قبل خيبر والتحريم يوم خيبر للتابيد وان الذي كان
يوم الفتح مجرد تاكيد التحريم من غير تقدم اباحة يوم الفتح كما اشاره المازري والقاضي عياض لان
الروايات التي ذكرها مسلم في الاباحة يوم الفتح صريحة في ذلك فلا يجوز اسقاطها ولا مانع يمنع
تكرير الاباحة دوم آنست كه نووي التزام آن كرده يعني وقوع نسخ مرتين كه متعه قبل خيبر حلال بوده و در خيبر حرام
شده باز در فتح مكه حلال گشت و باز حرام شد پس بطلان آن هم بر ظاهر ست كه اولا التزام تكرر نسخ هم رفع جميع
اختلافات اين روايات نمي تواند كرد و در روايت عمرة القضا كه از صحيحين آرد صريح ست در حصر تحليل متعه در سه روز
و در عمرة القضا و مفاوش آنست كه نسخ متعه دو بار هم واقع نشده چه هر كه زياده از دو بار واقع شده باشد پس
روايت حسن بكذب سائر روايات خيبر و فتح و غير آنست و ثانيا تكرر نسخ حسب افادات ائمه محققين و اجله متبحرين
اينحضرات سمتي از جواز ندارد و باطل محض ست و بصدور دل و جان تحاشي از آن دارند و نظيري براي آن در شرع
متحقق نميدانند ابن القيم و زاد المعاد گفته والصحيح ان المتعة انما حرمت عام الفتح لانه قد ثبت في الصحيح
انهم استمتعوا عام الفتح مع رسول الله صلى الله عليه وسلم باذنه ولو كان التحريم زمن خيبر لما فتح

من بين وهذا لا يعمل بمثله في الشريعة البتة ولا يقبل مثله فيها وسعدا كلمن له ادنى تمييز
مجروح ست اما نيز ميبرد پس آن خود نزد اهل سنة واساطين محققين شان مقبول نيست تا انكه خود مخاطب بآن
تاريخ خيبر را مثبت جهل وحمق وانسته والله الحمد على ذلك وسهيلي نيز بر رد آن پرداخته وارشاد كرده انچه
حاصلش اينست كه نهي از متعه روز خيبر چيزيست كه نمي شناسد انرا كسي از اهل سير وروات اثر وامام شافعي
نيز متعه را در حديث زهري لائق ذكر نداشته باجار حذف واسقاط آن پرداخته واز موخذه علما واهل خبرت انديشيده
ابن القيم وزاد المعاد گفته فضل علم تحريم المتعة يوم خيبر وانما كان تحريمها عام الفتح هذا هو الصواب
وقد ظن طائفة من اهل العلم انه حرمها يوم خيبر واحتجوا بما في الصحيحين من حديث علي بن
ابيطالب رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن متعة النساء يوم خيبر وعن
اكل لحوم الحمر الانسية وفي الصحيحين ايضا ان عليا عليه السلام سمع ابن عباس يلين في متعة النساء
فقال مهلا يا ابن عباس فان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عنها يوم خيبر وعن اكل لحوم الحمر
الانسية ولما راى هؤلاء انه صلى الله عليه وسلم اباحها عام الفتح ثم حرمها قالوا لم حرمت ثم
ابيحت ثم حرمت قال الشافعي رحمه الله لا اعلم شيئا حرم ثم ابيح ثم حرم الا المتعة قالوا فنسخت
مرتين وخالفهم في ذلك اخرون وقالوا لم تحرم الا عام الفتح وقبل ذلك كانت مباحة قالوا
وانما جمع علي بن ابيطالب بين الاخبار بتحريمها وتحريم الحمر الاهلية لان ابن عباس كان يبيحها فتوفي
له على تحريمها عن النبي صلى الله عليه وسلم فرد اليه وكان تحريم الحمر بخيبر بلا شك فذكر
يوم خيبر ظرفا للتحريم الحمر اطلق تحريم المتعة ولم يقيده بزمان كما جاء ذلك في مسند احمد
باسناد صحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم حرم لحوم الحمر الاهلية يوم خيبر وحرم متعة النساء
وفي لفظ حرم متعة النساء وحرم لحوم الحمر الاهلية يوم خيبر هكذا رواه سفيان بن عيينه
مفصلا فظن بعض الرواة ان يوم خيبر زمان للتحريمين فقيدهما به ثم جا بعضهم فاقتصر على
احد التحريمين وهو تحريم الحمر وقيده بالظرف فنشا من هنا نشا الوهم وقصة يوم خيبر لم يكن
فيها الصحابة يتمتعون باليهوديات ولا استاذنوا في ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا
نقله احد في هذه الغزوة ولا كان للمتعة فيها ذكر البتة لا فعلا ولا تحريما بخلاف غزاة الفتح
فان قصة المتعة كانت فيها فعلا وتحريما مشهورة وهذه الطريقة اصح الطريقتين وابن القيم
وزاد المعاد گفته والصحيح ان المتعة انما حرمت عام الفتح لانه قد ثبت في الصحيح انهم استمتعوا
عام الفتح مع رسول الله صلى الله عليه وسلم باذنه فلو كان التحريم من خيبر لزم النسخ مرتين

هل
فيه
نسخ

مرتین وھذا لا عھد بمثلہ فی الشریعۃ وایضا فان خیبر لم یکن فیھا مسلمات وانما کن یھودیات وآباء نساء اھل الکتاب لم یکن ثبت بعد انا احل لکم الطیبات الآیۃ وفیھا والمحصنات من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم فھذا متصل بقولہ تعالی الیوم اکملت لکم دینکم وبقولہ تعالی الیوم یئس الذین کفروا من دینکم وھذا کان فی اخر الامر بعد حجۃ الوداع او فیھا لم یکن اباحۃ نساء اھل الکتاب ثابتۃ زمن خیبر ولا کان للمسلمین رغبۃ فی الاستمتاع بنساء عدوھم قبل الفتح وبعد الفتح استرق من استرق منھن وصرن اماء للمسلمین فان قیل فما تصنعون بما ثبت فی الصحیحین من حدیث علی بن ابیطالب رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نھی عن متعۃ النساء یوم خیبر وعن کل لحوم الحمر الانسیۃ وھذا صحیح صریح قیل ھذا الحدیث قد صحت روایتہ بلفظین ھذا احدھما والثانی الاقتصار علی نھی النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن نکاح المتعۃ وعن لحوم الحمر الاھلیۃ یوم خیبر ھذہ روایۃ ابن عیینۃ عن الزھری قال قاسم بن اصبغ قال سفیان بن عیینۃ یعنی انہ نھی عن لحوم الحمر الاھلیۃ زمن خیبر لا عن نکاح المتعۃ ذکرہ ابو عمر فی کتاب التمھید ثم قال علی ھذا اکثر الناس انتھی فتوھم بعض الرواۃ ان یوم خیبر ظرف للتحریمین فرواہ الحرم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المتعۃ زمن خیبر والحمر الاھلیۃ واقتصر بعضھم علی روایۃ بعض الحدیث فقال حرم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المتعۃ زمن خیبر فجاء بالغلط البین نبز ابن القیم وزاد المعاد وگفتہ واما نکاح المتعۃ فثبت عنہ انہ احلھا عام الفتح وثبت عنہ انہ نھی عنھا عام الفتح واختلف ھل نھی عنھا یوم خیبر علی قولین والصحیح ان النھی عنھا انما کان عام الفتح وان النھی یوم خیبر انما کان عن الحمر الاھلیۃ ودر فتح الباری شرح صحیح بخاری در شرح حدیث زھری در کتاب المغازی مذکور ست قیل ان فی الحدیث تقدیما وتاخیرا والصواب نھی یوم خیبر عن لحوم الحمر الانسیۃ وعن متعۃ النساء لیس یوم خیبر ظرفا للمتعۃ النساء لانہ لم یقع فی غزوۃ خیبر تمتع بالنساء وسیاتی بسط ذلک فی مکانہ من کتاب النکاح انشاء اللہ تعالی وقسطلانی در ارشاد الساری گفتہ قال البیھقی بعد ما قرأتہ فی کتاب المعرفۃ وکان ابن عیینۃ یزعم ان تاریخ خیبر فی حدیث علی انما ھو فی النھی عن لحوم الحمر الاھلیۃ لا فی نکاح المتعۃ قال البیھقی یشبہ ان یکون کما قال فقد روی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ رخص فیہ بعد ذلک ثم نھی عنہ فیکون الاحتجاج علی تحریمہ اخیرا حتی یقوم الحجۃ علی ابن عباس انتھی واز طرائف آنست کہ یحیی بن اکثم باین روایت مجعولہ اعنی نھی متعہ روز خیبر کہ تردد مخالف و والش تمسک باین دلیل جہل حق ست تمسک نمودہ راہ ماسون زدہ کہ او را از تحلیل متعہ برگردانیدہ علامہ زاج الدین سبکی در طبقات فقہاء شافعیہ در ترجمہ احمد بن حنبل بمقامیکہ ذکر ماسون استطراد او آمدہ گفتہ ولسنا ندتوعب ترجمۃ المذکور



۲۱۱۹

فان الاوراق تضیق بها وکتابنا غیر موضوع لها وانما غرضنا انه کان من اهل الخیر والعلم وجزء القلیل
الذی کان یدریه من علوم الاوائل الی القول بخلق القرآن کما جرّه الیسیر الذی کان یدریه فی اباحة
الی اباحة متعة النساء ثم کان ملکا مطاعا فحمل الناس علی معتقده ولقد نادی باباحة متعة النسا
ثم لم یزل به یحیی بن اکثم حتی ابطلها وروی له حدیث الزهری عن ابنی الحنفیة عن ابیهما محمد عن
علی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن متعة النساء یوم خیبر فلما صح له الحدیث رجع الی الحق
واما مسئلة خلق القرآن فلم یرجع عنها انتهی واعجبا که سبکی چنین کذب واهی وغلط ظاهر را صحیح میداند
ومنی داند که اثبات تمسک یحیی بن اکثم بآن وحقیقت اثبات جهل وحمق اوست واین حضرات را بر روایات اقرار
نهی خیبری از جناب امیر المومنین علیه السلام وروایت آن از ابن عمر صبر وقرار داده از تیس مجالی هم نباید
فرید تاکید ونشاید آن تعلل سیکنند لاعلی متقی در کنز العمال گفته عن قیس قال کنا نغزو مع رسول الله صلی الله
علیه وسلم فنطول غربتنا فقلنا الا نختصی یا رسول الله فنهانا ثم رخص لنا ان نتزوج المرأة الی اجل ثم قرأ
ثم نهانا عنها یوم خیبر وعن لحوم الحمر الانسیة عب الا روایت عمرة القضا انیز نحو واین حضرات قدح وجرح
کرده اند چنانچه ابن حجر در فتح الباری گفته اما عمرة القضاء فلا یصح الاثر فیها لکونه من مراسیل الحسن
ومراسیله ضعیفة لانه کان یاخذ من کل احد انتهی وقسطلانی در ارشاد الساری گفته وقال المصنف
فی وقت تحریم نکاح المتعة والذی یحصل من ذلک ان تاولها خیبر ثم عمرة القضاء کما رواه عبد الرزاق
من مرسل الحسن البصری ومراسیله ضعیفة لانه کان یاخذ عن کل احد ونووی در شرح صحیح مسلم از
قاضی عیاض نقل کرده او گفته واما قول الحسن ان کانت فی عمرة القضاء لا قبلها ولا بعدها فمردود بالاحادیث
الثابتة فی تحریمها یوم خیبر وهی قبل عمرة القضاء وما جاء من اباحتها یوم فتح مکة ویوم اوطاس
وروایت عمرة القضا از سبره هم آرد چنانچه قاضی عیاض علی ما نقل النووی فی شرح مسلم گفته وروی عن الحسن
البصری انها ما حلت قط الا فی عمرة القضاء وروی هذا عن سبرة الجهنی ولم یذکر مسلم فی روایاته
حدیث سبرة تعیین وقت الا فی روایة محمد بن سعید الدارمی وروایة اسحق بن ابراهیم وروایة
یحیی بن یحیی فانه ذکر فیها یوم فتح مکة وقاضی عیاض علی ما نقل النووی در رد این روایت بعد رد
قول حسن گفته مع ان الروایة بهذا انما جاءت عن سبرة الجهنی وهو راوی الروایات الاخر وهی اصح
فیترک ما خالف الصحیح اما روایت تحریم یوم فتح پس ابن حجر از اسلم از عطا وبیری از نقل پنداشته ودیگر روایات
را بقدح وجرح نواخته چنانچه در فتح الباری بعد ذکر روایت نهی از سته وراوطاس واستبعاد از مطعون آن
گفته فلا یصح من الروایات شئ بعین علی الا غزوة الفتح انتهی ازین عبارت ظاهر است که سوای عمة

ص ۳۳۵ تتمه متعه از کتاب نکاح از حرف نون

ص باب رسول الله صلی الله علیه وسلم عن نکاح المتعة اخیرا

ص باب نکاح المتعة وبیان انه اباح ثلثة ایام ثم نسخ الاباحة

ص باب نکاح المتعة وبیان انه اباح ثلثة ایام ثم نسخ الاباحة

روایت تحریم غزوه فتح دیگر روایات همه معلول ست و تنها علت منحصر در روایت غزوه فتح ست پس بحمد الله قدح
وجرح جمیع روایات و معلول و مدخول بودن کل مفترات سوای روایت فتح باعتراف این علامه تحریر و محقق
و هر سنیه ثابت شد و قسطلانی در ارشاد الساری بعد کلام در روایت حجة الوداع گفته فلم یبق صحیح صریح سوی
حدیث الفتح مع ما وقع فی خبر من الطعن و ایده ابن القیم فی الهدی بان اصحابه لم یکونوا یستمتعون
شیئا بعد ذلک انتهی ازین عبارت نیز ظاهر ست که خبر روایت فتح و دیگر روایات همه خالی از کلام نیست و محت منحصر
خبر روایت فتح ست تا انکه در روایت خیبر هم کلام ست و حال روایات تحریم یوم الفتح از سبق مفتوح میشود
بالین روایات که مسلم در صحیح خود آورده همه مقدوح و مجروح ست و لطیف تر آنست که باوصف اقرای
در باب تحریم در روز فتح باز تحلیل متعه در عهد او طاس نقل میکنند و از تهافت و تدافع صریح انفعال نمی ورزند
که روایات تابید تحریم در روز فتح پس بیضاوی در تفسیر انوار التنزیل بتفسیر آیه متعه گفته و قیل نزلت
الآیة فی المتعة التی کانت ثلاثة ایام حین فتحت مکة ثم نسخت کما روی انه صلی الله علیه وسلم
اباحها ثم امسح یقول یا ایها الناس انی کنت امرتکم بالاستمتاع من النساء الا ان الله حرم ذلک الی
یوم القیامة و قاضی عیاض هم تحریم تابیدی در فتح ذکر نموده چنانچه علی ما نقل عنه النووی فی شرح مسلم و العینی
فی عمدة القاری گفته ثم حرمها یوم الفتح ایضا عن ها موبدا و قسطلانی در تعدید مواضع تحریم نکاح متعه گفته
ثم الفتح کما فی مسلم بلفظ انها حرام من یومکم هذا الی یوم القیمة اما وقوع تحلیل متعه در اوطاس پس
آن هم حسب اقرار ایشان ثابت ست چنانچه در عبارت قاضی عیاض که نووی نقل کرده و آنفا گذشته مسطور ست
و ما جاء من اباحتها یوم فتح مکة و یوم اوطاس ازین عبارت بکمال صراحت واضحست که اباحت متعه روز
اوطاس ثابت و محقق ست و ثبوت اباحت اوطاس و اباحت فتح رد قول غیر حسن که حصر اباحت متعه در عمره
قضا نموده می نماید و نیز قاضی عیاض گفته لکن یبقی بعد هذا ما جاء من ذکر اباحته فی عمرة القضاء
و یوم الفتح و یوم اوطاس الخ و در سیف مسلول گفته متعه دو بار حلال شد و دو بار حرام گشت اول در
غزوه خیبر تحلیل و تحریم آمده دوم در غزوه اوطاس که بعد فتح مکه شده بود تحلیل و تحریم آمده و آخر انبهه تحریم متعه است
چنانچه استدلال علی برابن عباس بران دلالت دارد و اجماع بران منعقد گشته بالجمله هرگاه اباحت متعه در
جنگ اوطاس بتصریحات و اعترافات ائمه سنیه ثابت شد و باطل شد روایت فتح که مشتمل ست بر تابید تحریم
هیچ ریبی باقی نماند و این منافات بحدی ظاهر ست که خود ائمه سنیه بان متنبه شده اند ابن حجر در فتح الباری
گفته و یبعد ان یقع الاذن فی غزوة اوطاس بعد ان یقع التصریح قبلها فی غزوة الفتح بانها حرمت
الی یوم القیمة و حیله خلاص ازین اشکال شدید الاعتیاص ندارند جز انکه تشبث بجواز اطلاق فتح بر اوطاس نمایند

ص ۱۳۷ ج ۴ ۳۸

چنانچه نووی گفته ثم ابیحت یوم فتح مکة وهو یوم اوطاس لا قبلها الخ و پر ظاهرست که تجویز اطلاق یک مزده بر مزده دیگر نمودن در حقیقت امان از دلالت الفاظ بر خاست ساختن و اعتماد بر تاریخ را که بنای آن بر تعیین و تشخیص ست مهمل و بی اصل گردانیدن و تلبیس و اشتباه نمودن ست اما روایت نهی اوطاس که سلم آورده نیز مقدوحست بما سبق اما روایت حنین فالتمسک بها کالراجح بنجی حنین کانهاش صریح الکذب و واضح المین و خود ائمه سنیه بر رد و قدح آن مشتغل اند حاجت بقدح قادحی و جرح جارحی ندارد قسطلانی گفته واتفق اصحاب الزهری کلهم علی خبر بالخاء المعجمة والراء آخره کالامام واما عبد الوهاب الثقفی عن یحیی بن سعید عن مالک فی هذا الحدیث فقال حنین بالحاء المهملة والنون بن اخرجه النسائی والدارقطنی وقال انه وهم تفرد به اما روایت نبوک پس آن خود مهتوک ست سابقا دانستی که روایت ابو هریره را که مشتمل ست بر ذکر تبوک قسطلانی قدح کرده و جرح تفصیلی سوءل بن اسحق و عکرمه بن عمار که راوی آنند در یافتی و همچنین حدیث جابر مقدوح و مجروحست که راوی آن عباد بن کثیر بنص عسقلانی متروک ست و مجتنب عنه که عباد بن کثیر دوتا اند یکی رملی و دیگری بصری و فضایح هر دو از کتب رجال ظاهرست ذهبی در میزان الاعتدال گفته عباد بن کثیر بن قیس الرملی الفلسطینی قال البخاری فیه نظر روی عنه العقیلی ثنا ادم بن موسی ثنا البخاری وقال النسائی عباد بن کثیر الرملی لیس بثقة فضله من عباد بن کثیر البصری وقال ابو زرعه ضعیف قال عثمان عن ابن معین ثقة وروی ابن الدورقی عن ابن معین عباد بن کثیر بن قیس الرملی لیس به باس وقال ابن ابی حاتم سئل ابی عنه فقال ظننته احسن حالا من البصری فاذا هو قریب منه ضعیف الحدیث وقال محمد بن عثمان بن ابی شیبه سمعت علی بن المدینی یقول عباد بن کثیر الرملی کان ثقة لا باس به واما عباد بن کثیر اخر بصری کان ینزل مکة لم یکن بشئی وقال الحاکم روی الرملی عن سفیان الثوری احادیث موضوعة وهو صاحب حدیث طلب الحلال فریضة بعد الفریضة وقال ابن حبان روی عن یحیی بن یحیی کان یحیی بن معین یوثقه وهو عندنا لا شئی لانه روی عن سفیان عن منصور عن ابراهیم عن علقمه عن عبد الله مرفوعا طلب الحلال فریضة بعد الفریضة ثم قال والدلیل علی ان لیس بعباد بن کثیر الذی کان بمکة ان الذی کان بمکة مات قبل الثوری ولم یشهد الثوری وکان یحیی بن یحیی فی ذلک الوقت طفلا وزید بن ابی الزرقاء عن عباد بن کثیر عن حوشب عن الحسن عن انس مرفوعا الصلاة مثنی مثنی الخبر من اعنان السماء الی مفرق راسه الحدیث وقال العقیلی حدثنا زیاد بن الربیع نا رجل یقال له عباد بن کثیر من اهل فلسطین حدثنی امراة نا یقال لها نسیلة سمعت ابا هریرة یقول سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم عن العصبیة فقال ان یعین الرجل

يعلى الرحل فومه سنة الظلو وقد روى عن عروة بن رويم وعاش الى بعد الثمانين ومائة وهو من اقران
ابن المبارك ونحوه قال البغيلي ثنا عباد بن كثير الرملي عن عروة بن رويم عن ابن عمر رفوعا اذا كان الجهاد على
باب احدكم فلا يخرج الا باذن ابويه معوية بن يحيى وفيه لين عن عباد بن كثير عن محمد بن جابر اليمامي
عن قيس بن طلق عن ابيه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا جامع احدكم اهله فلا يجلها قال
شيخنا ابو الحجاج روى عن ثور بن يزيد وابن جابر وس والاعمش وسرد جماعة وروى احمد بن ابي خيثمة
عن ابن معين قال عباد بن كثير الرملي الخواص ثقة وقال علي بن الجنيد متروك وقيل بل رمى بالقدر
كنيته عباد بن كثير الثقفي ابو سهل البصري العابد المجاور بمكة عن ثابت البناني وابي عمران الجوني وعبد الله
بن دينار وابن واسع ويحيى بن ابي كثير وابن الزبير وكثير وخلق وعنه ابراهيم بن ادهم
وابو نعيم والفريابي وابو ضمرة وبدل بن المحبر والمحاربي وابو عاصم والدراوردي وعبد الله بن
واقد الهروي وآخرون وكان يحدث عنه جرير بن عبد الحميد فيقولون اعضاه فيقول
ويحكم كان شيخا صالحا وقال ابن معين ليس بشيء وقال النخعي سكن مكة تركوه وقال راشد
بن شرس سمعت ابن ادريس يقول كان شعبة لا يستغفر لعباد بن كثير وقال النسائي عباد
بن كثير البصري كان بمكة متروك وقال ابن حبان ليس هو بعباد بن كثير الرملي وقد قال
اصحابنا انهما واحد يعني فاخطأوا عبد الرحمن بن سته ثنا مجيب بن موسى قال كنت مع
سفيان الثوري بمكة فمات عباد بن كثير فلم يشهد سفيان جنازته ابن راهويه قال ابن
المبارك انتهيت الى سفيان وهو يقول عباد بن كثير احذر واحديثه ابن ابي رزمة سمعت
ابن المبارك يقول ما ادري من بليت افضل من عباد بن كثير في ضرب من الخير فاذا جاء
الحديث فليس هو في شيء وروى احمد بن ابي مريم عن ابن معين لا يكتب حديثه وفي
خطبة مسلم قال ابن المبارك قلت للثوري ان عباد بن كثير من يعرف حاله واذا حدث جاء
بامر عظيم فاقول للناس لا تاخذوا عنه قال بلى اما روايته تبوك كذا رجناب امير المؤمنين عليه السلام
اورده اندريس انتهى قلت كذا قاله ابن حجر العسقلاني في فتح الباري بعد ذكر رواية ثبت
واغرب من ذلك رواية اسحاق بن راشد عن الزهري بلفظ نهى في غزوة تبوك عن نكاح
المتعة وهو خطاء ايضا ونووي في شرح صحيح مسلم ارقاضي عياض اورده وذكر غير مسلم عن علي
ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عنها في غزوة تبوك من رواية اسحق بن راشد عن الزهري
عن عبد الله بن محمد بن علي عن ابيه عن علي ولم يتابعه احد على هذا وهو غلط منه

ص
به نكاح المتعة ن ه
ح قمر ح مراجع ثم فسخ ح
واستقر تحريمه الى يوم القيمة

اما روایت حجة الوداع پس از اهم علمای قوم باهتمام و مبالغه رد می نماید و از قبیل اوهام و اغلاط فی اصل
می داند ابن القیم در زاد المعاد در ذکر غزوه فتح گفته و مما وقع فی هذا الغزوة اباحة متعة النساء
ثم حرمها قبل خروجه من مکة و اختلف فی الوقت الذی حرمت فیه المتعة علی اربعة اقوال
احدها انه یوم خیبر و هذا قول طائفة من العلماء منهم الشافعی و غیره الثانی انه یوم فتح مکة
و هذا قول ابن عیینة و طائفة الثالث انه عام حنین و هذا فی الحقیقة هو القول الثانی لان حنین
غزوة حنین بالفتح الرابع انه عام حجة الوداع و هو وهم من بعض الرواة سافروا معه من فتح مکة
الی حجة الوداع کما سافر معه معویة من عمرة الجعرانة الی حجة الوداع حیث قال قصرت عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم بمشقص علی المروة فی حجته و من نقده فی حجه و سفرته
زمان و من مکان الی مکان و من واقعة الی واقعة کثیرا ما یغلط الحفاظ فی ذلک و هم
و تعدید مواضع تحریم متعه گفته پس حجة الوداع کما عند ابو داود لکن اختلف فیه عن الربیع بن سبره و غیره
باطنها فی الفتح اصحها انتهی و قدح روایت حجة الوداع مثل قدح دیگر روایات این باب از افاده
زیرا که او تصریح کرده باینکه صحیح نمیشود از روایات چیزی غیر علت مگر غزوه فتح پس این افاده
روایت فتح همه روایات این باب تقدیح مجروح معلول داخل ست و غایت و فاحت اسلاف ما انصاف
دیدنی ست که چون بعض فرمان فرمایان خود نهی تحریمی بر جناب امیر المومنین علیه السلام کافی نیافتند
افاده عزیمه آنرا شبهت جهل و حمق نسبت بآنحضرت افترای دیگر بر افکندند یعنی ادعا ساختند که آنحضرت
ابن عباس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از متعة نساء حجة الوداع نقل فرموده ملا علی قاری
گفته عن محمد بن الحنفیة قال نکلم علی و ابن عباس فی متعة النساء فقال علی انک امرء تائه سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم ینهی عن متعة النساء فی حجة الوداع حتی ابن عباس بآن بازگشت و بی مبالاتی قابل امتنان ست که بر جناب
امیر المومنین علیه السلام رجعه کرده ای بریشته اند حالانکه حسب اقرار خود این حضرات آن حضرت تحریم متعه
می فرمود چنانچه روایت ابو داود و غیره صریح بآن است و لا ان عمر نهی عن المتعة مانذ الا شقی که سابقا از کتب معتمده و اسفار معتبره این
حضرات منقول شده و مع هذا بر اجماع ملحق و روایات متواتره شان دلالت واضحه بران دارد و هرگاه خبر
مقیده بتاریخ لائق اعتماد و اعتنا نباشد اخبار مطلقه خود لائق اصغا نیست که علاوه بر قدح
مرجح آن بعد تسلیم صحت آن مفید نسخ اباحت متعه نمی تواند شد چه در نسخ علم بتاریخ ضرور ست کما سبق
و روایت تحریم متعه که از خلاصة الوفا نقل میکند و کابلی و مخاطب هم آنرا پس پشت انداخته اند و از تمسک
بآن اجتناب نموده پس جرح و قدح آن هم سابقا دریافتی و علامه ابن القیم هم رد بلیغ بران کرده چنانچه در زاد المعاد

ص
باب نهی رسول الله عن نکاح المتعة اخر من کتاب النکاح ۱۲
لقد ورد من کتاب النکاح ص
الاوسط ۱۲

وبحث فسخ حج گفته قال المدعون للنسخ قال عمر بن الخطاب السجستاني ثنا الفاريابي ثنا ابان بن ابي حازم قال حدثني ابو بكر بن حفص عن ابن عمر بن الخطاب انه قال ما ولي يا ايها الناس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم احل لنا المتعة ثم حرمها علينا رواه البزار في مسنده قال المجيبون للنسخ عجبا لكم في مقاومة الجبال التي لا تزعزعها الرياح بكثيب مهيل تسفيه الرياح يمينا وشمالا فهذا الحديث لا سند له ومتن بلا سند فانه لا يقوم به حجة عند اهل الحديث واما متنه فان اراد بالمتعة متعة النساء التي احلها رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم حرمها لا يجوز فيه غير ذلك البتة لوجهين عبارت واضحست كه اين روايت هرگز قابل اعتماد و اعتنا نيست بلكه اين روايت نوده ريگست فوريزد كه بر آن باد ها بيمين و شمال مي وزد اين روايت مقدوح و مجروحست و حتى بآن نبود اين حديث ضعيف نميشود روايت ابن ماجه از عمر نيز باين ماند و راوي ابان ست و متعش نيز قريب باين بحث بلكه در حقيقت ابن ماجه روايت ابان نيز از واقع شده و عجب كه پدر مخاطب از فضل و قواد اين روايت ابن ماجه چشم پوشيده و بر عدم حرمت متعه استدلال نموده و نكير ما بر اثبات حرمت متعه در رسالة الخفا وارد كرده مگر غفلت ست مخاطب تقليد كابي را نشخته بآن اعراض نموده و نيز ابن القيم در زاد المعاد بحث فسخ حج گفته فاما الفعل الاول وهو النسخ فيحتاج الى اربعة امور لو بقي منها شيء لم يتم نصوص اخر يقتضي تلك النصوص معارضة لهذه نوعان مع المعارضة مقاومة لها ثم يثبت تارة هذا عنها اين عبارات ظاهرست كه فسخ امري ثابت بنصوص محتاج بچهار امرست كه آوردن نصوص اخر و مقاومة و اثبات معارضه اين نصوص اخر نصوص اولين سوم اثبات مقاومة نصوص ثاني بنصوص اخر چهارم اثبات تاخر نصوص كه مدعي نسخ بآن ميكند از آن نصوص كه آورده خوش [illegible] بداند دخل ايست كه در فسخ متعه بهيچ تقرير [illegible] باجماع ثابت نيست نصوص حضرت رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم كه متعلق بمتعه [illegible] نسخ هرگز نصوص اخر كه معارض و مقاوم نصوص اولين باشد و اجماع بر آن متحقق گردد نيافته اند و عدم حجيت نصوص مطلقه غير مقيده بتاريخ اگر مقاومت و معارضت آن در صحت قبول و دلالت فضل كرده شود بسبب عدم ثبوت تاخر آن خود ظاهرست پس اگر چنين نصوص ميسر نه داني لهذا بر هم حسب افاده ابن القيم و ديگر افادات سابقه لائق اصغا نيست و نيز مسلم در كتاب الحج روايتي مشتمل بر اخص صور متعه نسا بصحابه روايت كرده چنانچه گفته حدثنا قتيبة ثنا جرير عن فضيل عن زاهير عن ابراهيم التيمي عن ابيه قال قال ابو ذر لا تصلح المتعتان الا لنا خاصة يعني متعة النساء متعة الحج

صح ۱۲۴ / ۳۱۷ فصل هذا الى سياق حجة صلى الله عليه وسلم من فصل في حجه وعمره

ح الروايتين

صح ۱۲۵ / ۳۱۷ فصل هذا الى سياق حجة صلى الله عليه وسلم من فصل في حجه وعمره

۱۸۸۶

باب جواز افراد الحج من كتاب الحج

وهر چند بدلیل این روایت اختصاص متعه نساء باصحابت و خلافتماب تحریم متعه علی الاطلاق برای اصحاب و غیر اصحاب کرده و آن هم برای توجیه طعن کافی ست لکن علامه ابن القیم در رد و جرح این روایت و امثال آن سعی بلیغ بتقدیم رسانیده چنانچه در ما بعد میدانی که بعد نقل روایات عدیده که از جمله آنست روایت الاصلح المتعال الا الناصحة یعنی متعة النساء و متعة الحج گفته هذا مجموع ما استدلوا به علی التخصیص بالصحابة قال المجوزون للفسخ و الموجبون له لا حجة لکم فی شیء من ذلک فان هذه الآثار بین باطل لا یصح عمن نسب الیه البتة و بین صحیح عن قائل غیر معصوم لا یعارض به نصوص المعصوم و اما الاول فان المرقع لیس ممن یقوم بروایته حجة فضلا عن ان یقدم علی النصوص الصحیحة غیر المرقعة قال احمد بن حنبل و قد عرض علیه حدیث المرقع الاسدی و قد رواه ابو داود عن النبی صلی الله علیه وسلم الامر بفسخ الحج الی العمرة و غایة ما ینقل عنه ان حج ان ذلک مختص بالصحابة و قد قال ابن عباس و ابو موسی الاشعری ان ذلک عام للامة فرای ابی ذر معارض لرایهما و سائر النصوص الصحیحة الصریحة این عبارت ظاهر شود کداین روایت که مسلم از انقل کرده متضمن اختصاص متعتین بصحابه ست یا باطل ست و صحیح نیست اگر کسیکه نسبت باو کرده اند و یا صحیح ست لکن قائل آن غیر معصوم ست و معارض نصوص معصوم نمی تواند شد و علی کلا التقدیرین قابل التفات و التفات بسوی او نیست اما آنچه گفته اما متعة الحج که نبی متع ست یعنی عمره کردن بماه حج در یک سفر و شهر حج بی انکه بخانه خود رجوع کند پس هرگز عمر رضی الله عنه از ان منع نکرده پس بدانکه حسب افادات و روایات اکابر محققین و ائمه مجتهدین اهل سنت ظاهر و واضح و محقق و ثابت ست که خلافتماب از متع یعنی عمره کردن در اشهر حج منع نموده و نهی از ان کرده پس انکار منع عمر از ان کذب محض و دروغ بی فروغ ناشی از مزید عجز و حیرانی ست سابقا دانسته که در روایت ابو جعفر طبری که خود والد ماجد مخاطب آزاد در ازالة الخفاء وارد نموده و اثبات فضل عمر بان خواسته مذکور ست که عمران بن سوادة بعمر گفت ذکروا انک حرمت المتعة فی اشهر الحج و هی حلال و لم تحرمها رسول الله صلی الله علیه وسلم و لا ابو بکر و عمر در جواب آن گفته پس باعتراف و تصریح عمر ظاهر شد که او متعه را در اشهر حج حرام ساخته و عجب که مخاطب تکذیب خلافتماب هم بتکذیب اهل حق می نماید و از تفضیح و تقبیح پیشوایان خود نمی هراسد بالفرض اگر خلافتماب در بین اعتراف کاذب هم بود چون بعد این اعتراف وجه تحریم آن بیان کرده دعوی اصابت خود در ان نمود باز هم تحریم او متعه را در اشهر حج ثابت می شود و تفضیح و بالا میشود که هم کذب و دروغ خلافتماب ثابت می شود و هم تحریم متع واضح میگردد پس در صورت تکذیب خلافتماب در اعتراف بتحریم متع نیز مطلوب حاصل و بر مخاطب شعر مشهور صادق ست ایچه دانا کند ناران ✽ لیک بد از خرابی بسیار و ملا علی متقی در کنز العمال آورده عن سعید بن المسیب

بن المسیب ان عمر بن الخطاب نهی عن المتعة فی الحج وقال فعلناها مع رسول الله صلی الله علیه وسلم
وانا انهی عنها وذلک ان احدکم یاتی من افق من الافاق شعثا نصبا معتمرا فی اشهر الحج وانما شعثه ونصبه
وتلبیته فی عمرته ثم یقدم فیطوف بالبیت ویحل ویلبس ویتطیب ویقع علی اهله ان کان اتی النساء
حتی اذا کان یوم الترویة اهل بالحج وخرج الی منی یلبی بحجة لا شعث ولا نصب والتلبیة الایوما ان
افضل من العمرة وخلینا بینهم وبین هذا لا نقوم تحت الاراک مع ان اهل البیت لیس لهم ضیعة
ولا زرع وانما بیعهم فیمن یطرأ علیهم حل ای رطاه ابو نعیم فی الحلیة ازین روایت صراحة وضحست که
بتصریح ابن مسیب عمر بن الخطاب از متعه در اشهر حج نهی فرموده وگفته که تحقیق که کردم من متعة الحج را باجناب
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ومن منع میکنم ازان و در توجیه این نهی وجهی خرصی وتخمینی که فساد و بطلان
آن ظاهر و واضحست بیان کرده پس ازین روایت چند امر متحقق شد اول انکه از تصریح سعید بن المسیب
ظاهر و واضح گشت که عمر بن الخطاب نهی کرد از متعه در اشهر حج واگر کسی بگوید که این نهی تنزیهی بود نه تحریمی
پس قولا استدلال اهلسنت بروایات نهی عن المتعة بر تحریم متعه نسا بر هم می خورد واز پا در می آید وثانیا
روایت بلوی مشتمل بر لفظ انک حرمت وغیر آن رد این توجیه غیر وجیه می نماید وثالثا بر تقدیر تسلیم
نهی تنزیهی نیز برای اثبات طعن ابتداع فی الدین کافی ست چه امر یکه بفعل وقول جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم ثابت باشد آنرا از پیش خود بوجه واهی کرده ساختن نیز بدعت صریح وضلال قبیح ست
دوم انکه از قول خود عمر فعلتها مع رسول الله وانا انهی عنها ظاهر ست که عمر باوصف اعتراف بفعل
متعة الحج باحضرت جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفته که من نهی میکنم ازان واین عبارت صریحست
در انکه عمر از متعة الحج یعنی عمره کردن در اشهر حج خلافا لله ورسوله نهی کرده سبحان الله خلافتماب باین
جسارت وتهور واین مبالغه وتکبر ندای بلند بنهی متعة الحج میدهد ونهی خود را مقابل سنت نبوی میگرداند
ومخاطب جبار بالغیب ستار اللعیب انکار از منع او وارد وشرم نمی آرد سوم انکه وذلک ان احدکم
یاتی الخ صریحست در انکه این نهی عمر از متعة الحج مبنی بر محض رای وتخرص وتخمین بود وتمسکی درین باب
از سنت وکتاب نداشت واین دلالت قطع نظر ازانکه پرده ضحست حسب افاده ابن القیم که گذشت
بکمال وضوح ظاهرست ودر صحیح ترمذی در باب ما جاء فی الجمع بین الحج والعمرة مذکورست حدثنا قتیبة
بن سعید عن مالک بن انس عن ابن شهاب عن محمد بن عبد الله بن الحارث بن نوفل انه سمع سعد
بن ابی وقاص والضحاک بن قیس وهما یذکران التمتع بالعمرة الی الحج فقال الضحاک بن قیس لا یصنع
ذلک الا من جهل امر الله تعالی فقال سعد بئس ما قلت یا ابن اخی فقال الضحاک فان عمر الخطاب قد

ص ۱۳۱ ج ۱ باب ما جاء فی الجمع بین الحج والعمرة من کتاب مناسک الحج ۱۲

نهی ذلک فقال سعد قد صنعهما رسول الله صلی الله علیه وسلم وصنعناهما معه هذا حدیث صحیح
ودر سنن نسائی مذکورست اخبرنا قتیبة عن مالک عن ابن شهاب عن محمد بن عبد الله بن الحارث بن
نوفل بن الحارث بن عبد المطلب انه حدثه انه سمع سعد بن ابی وقاص والضحاک بن قیس عام حج
معاویة بن سفیان وهما یذکران التمتع بالعمرة الی الحج فقال الضحاک لا یصنع ذلک الا من جهل امر الله
فقال سعد بئس ما قلت یا ابن اخی قال الضحاک فان عمر بن الخطاب نهی عن ذلک قال سعد قد
صنعها رسول الله صلی الله علیه وسلم وصنعناها معه ازین روایت صراحة ظاهرست که عمر نهی از تمتع
نموده وهرگز حمل آن بر فسخ حج نتوان کرد چه اولا لفظ التمتع بالعمرة الی الحج دران صراحة مذکورست ومراد از
تمتع بتصریح مخاطب درین قول عمره کردن ست همراه حج در یک سفر در اشهر الحج بی انکه بخانه خود رجوع
کند حیث قال اما متعة الحج که بمعنی تمتع ست یعنی عمره کردن همراه حج در یک سفر در اشهر الحج بی انکه بخانه خود
رجوع کند الخ وهرگاه صرف تمتع محمول بر عمره در اشهر حج باشد لفظ تمتع مقید بالعمرة الی الحج چگونه محمول برین معنی
نخواهد شد وثانیا ایراد ترمذی این روایت را در باب ما جاء فی الجمع بین الحج والعمرة صریحست در انکه این روایت
در باب تمتع ست نه در فسخ حج ونسائی نیز آنرا در ضمن احادیث دالة بر تمتع ذکر کرده سوم انکه قول سعد قد
صنعها رسول الله صلی الله علیه وسلم نص صریح ست بر انکه مراد ازین متعه فسخ حج نیست زیرا که قطعا
وحتما جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم فسخ حج را بعمل نیاورده پس لابد که مراد ازان تمتع یعنی فعل عمره در اشهر
حج باشد وقول ضحاک بن قیس لا یصنع ذلک الا من جهل امر الله دلیل صریحست بر انکه نهی عمر دلیل تحریم
تمتع ست واگر محمول بر اولویت می بود این تشنیع شنیع وجهی نداشت ونیز در صحیح ترمذی مذکورست حدثنا
عبد بن حمید اخبرنی یعقوب بن ابراهیم بن سعد نا ابی عن صالح بن کیسان عن ابن شهاب ان
سالم بن عبد الله حدثه انه سمع رجلا من اهل الشام وهو یسال عبد الله بن عمر عن التمتع بالعمرة
الی الحج فقال عبد الله بن عمر هی حلال فقال الشامی ان اباک قد نهی عنها فقال عبد الله بن عمر
ارایت ان کان ابی نهی عنها وصنعها رسول الله صلی الله علیه وسلم امر ابی یتبع ام امر رسول الله
صلی الله علیه وسلم فقال الرجل بل امر رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لقد صنعها رسول الله
صلی الله علیه وسلم هذا حدیث حسن صحیح این روایت هم دلیل صریح ست بر انکه عمر نهی الخطاب از تمتع
یعنی عمره در اشهر حج نهی نموده بچند وجه اول انکه دران سوال از تمتع بعمره الی الحج ست ومعنای تمتع بتصریح
مخاطب همین عمره در اشهر حج ست کما ذکر دوم انکه گفت ابن عمر وصنعها رسول الله صلی الله علیه وسلم
صریحست در انکه مراد از تمتع درین روایت همین عمره در اشهر حج ست چه فسخ حج را آنحضرت قطعا بعمل نیاورده

ص التمتع بن عباس سلمه الحج ۱۲

ناوردہ سوم انکہ قول ابن عمر لقد صنعها رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نص ست بر عدم ارادہ نسخ حج کما علمت
وایراد ترمذی این روایت را در باب ما جاء فی الجمع بین الحج والعمرة نیز دلیل صریح ست برانکہ مراد از تمتع حج
نسخ نیست ومقابلہ کردن مرد شامی نہی خلافتماب را بتجویز وتحلیل سلیل آن مقتدای جلیل از اقوال دلیل
برارادہ تحریم مقابل تحلیل ست وہمچنین عدم رد آن سلالہ خلافت بر مقابلہ شامی وتگفتن این معنی کہ چرا
تو نہی پدر مرا مقابل ومعارض تحلیل من میگردانی ونمیدانی کہ غرض او نہی اولویت بود ودلیل صریحیت برانکہ
غرض خلافتماب تحریم بود وکیف لا کہ تحریم تمتع باعتراف خود خلافتماب ثابت کما فی روایۃ الطبری پس چگونہ
فرزند ارجمند شان بمرام آن عالی مقام وانر سیدہ شمل مستولین وتوالین متاخرین تاویل الکلام بالا
یرضی قائلہ وتوجیہ القول بما لیس ہو قابلہ سیفرسود وخود را وکشمکش ہوا خندہ وتفضیح می انداخت لہذا
ناچار آن سلالۃ الاطیاب لہذین تاویل ناصواب اعراض فرمودہ ومقابلہ شامی را تسلیم کردہ در آن
نمودہ بلکہ بقول خود امر ابی تبع ام امر رسول اللہ تایید وتصویب مقابلہ شامی وفہم او نمودہ وخود ہم
نہی والد بزرگوار خود را مقابل امر سرور اخیار صلی اللہ علیہ وآلہ الاطہار گردانید ونسائی در صحیح خود گفتہ
اخبرنا محمد بن علی بن الحسن بن شقیق قال حدثنا ابی قال اخبرنا ابو حمزة عن مطرف عن سلمة
بن کہیل عن طاؤس عن ابن عباس قال سمعت عمر یقول واللہ انی لانهاکم عن المتعة وانها
لفی کتاب اللہ ولقد فعلها رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یعنی العمرة بالحج ازین روایت ظاہر ست
کہ خلافتماب قسم خدا یاد کردہ گفتہ کہ بدرستیکہ من ہر اینہ منع تمتع را از متعہ وبدرستیکہ آن ہر اینہ در کتاب خدا ست
وہر اینہ بتحقیق کرد ہ ست آنرا رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وپر ظاہر ست کہ مراد خلافتماب ازین
متعہ متعہ الحج بمعنی تمتع ست کما یدل علیہ قولہ یعنی العمرة بالحج ونیز ایراد نسائی انرا در تحت عنوان
تمتع دلیل صریح بر آنست ونیز اعتراف خلافتماب ببودن آن در کتاب خدا وکردن حضرت رسول خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انرا بریں ارادہ ودلالت صریحہ دارد پس کمال عجب ست کہ خلافتماب باین کلیہ
نہی خود از تمتع ظاہر میسازد کہ قسم شرعی بران یاد میکند ومخاطب بجہا بالنکال منع او می نماید وغایت
جسارت خلافتماب مجرد یہ بیمی سالانی خصر تش قابل تماشاست کہ خود ش اعتراف می کند بانکہ متعہ در
کتاب خدا ثابت ست وجناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنرا بفعل آوردہ وباز بی بیان عذرے
نہی ازان میکند ودر صحیح مذکورست حدثنا محمد بن یوسف قال حدثنا سفیان عن قیس بن مسلم
عن طارق بن شہاب عن ابی موسی قال اتیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم الی قومی بالیمن فجئت وهو
بالبطحاء فقال بما اهللت فقلت اهللت کاهلال النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال هل معك من هدی

ص باب من اهل فی عهد النبی کاهلال النبی ص من کتاب الحج

قلت لا فاخرج ان طوف بالبيت فطفت بالبيت وبالصفا والمروة ثم اتيته فاحللت فاصبت امرأة من قومي فمشطتني وغسلت رأسي فقدم عمر فقال ان ناخذ بكتاب الله فانه يامرنا بالتمام قال الله تعالى واتموا الحج والعمرة لله وان ناخذ بسنة النبي صلى الله عليه وسلم فانه لم يحل حتى نحر الهدي وسلم بم در صحیح خود این روایت را بسط آورده وابن حجر در فتح الباری گفته وقوله ان ناخذ بكتاب الله الى آخره محتمل جواب عمر في منعنا الناس من التحلل بالعمرة ان كتاب الله دال على منع التحلل لامره بالاتمام فيقتضي استمرار الاحرام الى فراغ الحج وان سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم ايضا دالة على ذلك لانه لم يحل حتى بلغ الهدي محله لكن الجواب عن ذلك ما اجاب به هو صلى الله عليه وسلم حيث قال لولا ان معي الهدي لاحللت فدل على جواز الاحلال لمن لم يكن معه هدي وثبتين من مجموع ما ياتي عن عمر في ذلك انه منع منه سدا للذريعة ازين عبارت ظاهر ست كه ابن حجر عسقلانی این روایت را بر منع عمر تحلل را بعمره حمل كرده واين منع را باد قطعا نسبت نموده وظاهر ست كه منع تحلل بعمره همان منع تمتع كه مخاطب منع از ان منع كرده انكار شديد از ان نموده پس منع منع مخاطب منع منع امام رفيع كه در حقيقت بدعت شنيع وجسارت فظيع ست بغايت وضوح متحقق گرديد ونيز ازين عبارت ظاهر ست كه استدلال خلافتاب برين منع ممنوع نيز مخدوش ومردود ومجروح ومطعون ست كه خود جناب سالتماب صلى الله عليه وآله وسلم از آن جواب داده وجواز احلال بعمره براى كسيكه سوق هدى نكرده بيان فرموده پس تمسك خلافتاب بر منع احلال غير حلال باشد خواه اين تمسك بزعم شان بكتاب باشد خواه بسنت چه ظاهر ست كه هر استدلال كه خلاف ارشاد جناب سالتماب صلى الله عليه وآله وسلم باشد خواه آن استدلال بزعم مستدل بكتاب باشد خواه بسنت بلاريب باطل ومحبوس وخرافت ومجنون ست والحمد لله كه ازين جا نيز بديهانه خلافتاب در باطل ونهايت وضوح وعلوحق ظاهر ميشود كه حكم او وهمستدلال او بنا باطل ست كه خود ارشاد جناب سالتماب صلى الله عليه وآله وسلم جواب آن داده وابن حجر كه از معتقدان خاص خلافتاب ست ناچار از غلطت شان خلافتاب نادليذيده اظهار حق نموده ببطلان استدلالش ثابت ساخته ونيز ازين عبارت ظاهر ست كه منع خلافتاب از احلال بعمره يعني حج تمتع بر سبيل تحريم وحظر وحتم وجزم بود نه بر سبيل تنزيه وترغيب وتحريص افراد زيرا كه ابن حجر عسقلانی مجرد ثبوت جواز احلال را موجب اختلال استدلال خليفه باكمال گردانيده وظاهر ست كه اگر غرض خليفه تحريم احلال نمي بود مجرد جواز احلال موجب ابطال اين استدلال نميشد واما اعتلال ابن حجر باينه منع من الاحلال سدا للذريعة فهي شنيعة يالها من شنيعة لان مخالفة حكم الشريعة وانكان سدا للذريعة جسارة فظيعة واي

من باب من اهل في زمن النبي صلى الله عليه وسلم كما اهل الناس ۱۲

واسی قطیعة ونیز بخاری در صحیح خود گفته باب التمتع علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم حدثنا موسی بن اسمعیل قال حدثنا همام عن قتادة قال حدثنی مطرف عن عمران بن حصین قال تمتعنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ونزل القران قال رجل برائه ما شاء آمده صحیح نسائی مسطور است اخبرنا ابراهیم بن یعقوب قال حدثنا عثمان بن عمر قال حدثنا اسمعیل بن مسلم عن محمد بن واسع عن مطرف قال قال لی عمران بن حصین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد تمتع وتمتعنا معه قال فیها قائل برائه ازین روایت ظاهر است که عمران عمدة الاعیان تمتع خود دارد در عهد حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ونزول قران بآن نقل کرده بعد آن بطریق تعریض وتشنیع وتهجین وتعییر تعییر از خلافت باب بر جل کرده مخالفت حکم او باسنت وکتاب ظاهر فرموده وظاهر است که مراد از تمتع درین روایت عمره در اشهر حج ست نه فسخ حج پس بحد الله کذب شهادت مخاطب بر نفی منع خلافتاب از تمتع بنص روایت بخاری ظاهر وباهر شد عجب که مخاطب با این همه لاف وگزاف برجوع بصحیح بخاری واشال آن که ازشت بیر کتب اخلاف ست وخودش بر شهرت آن جابجا دم افتخار می زند نا آورده چنین خرافات آغاز می نهد وهر چند دلالت روایت بخاری بر مطلوب پر ظاهر ست وواضح که مراد عمران از رجل قائل ان الرجل لیهجر ست لا غیر لکن چون بعض غیر متخصصین ناواقفین راه ارتیاب وتشکیک پیش گرفته اند واز تتبع وتفحص کر کتب شنائعه حدیث مثل صحیح مسلم وغیره خلی نه برداشته لهذا تحقیقات بعض اعاظم شراح که دفع اوهام واهیه ورفع شکوک باطله نماید ذکر میشود علامه ابن حجر عسقلانی که نبذی از محامد او بر زبان خود مخاطب شنیدی در فتح الباری گفته قوله قال رجل برائه ما شاء وفی روایة ابی العلاء ادناه کل امر بعد ما شاء ان یرتای قائل ذلك هو عمران بن حصین وهم من فهم انه مطرف الراوی عنه لثبوت ذلك فی روایة ابی رجاء عن عمران کما ذکرته قبل وحکی الحمیدی انه وقع فی البخاری فی روایة ابی رجاء قال البخاری یقال انه عمران الرجل الذی عناه عمران بن حصین حکم ارهذا فی شیء من الطرق التی اتصلت لنا من البخاری لکن نقله الاسماعیلی عن البخاری کذلك فهو عمدة الحمیدی فی ذلك وبهذا جزم القرطبی والنووی وغیرهما وکان البخاری اشار بذلك الی روایة الجریری عن مطرف فقال فی آخره ارتای رجل برائه ما شاء یعنی عمر کذا فی الاصل اخرجه مسلم عن محمد بن حاتم وکیع عن الثوری عنده وقال ابن التین یحتمل ان یرید عمر او عثمان وا فرب لکن تا فقال ظاهر سیاق کتاب البخاری ان المراد بعثمان وکانه اقرب عهده بقصة عثمان مع علی جزم بذلك وذلك غیر لازم فقد سبقت قصة عمر مع ابی موسی فی ذلك وقعت لمعویة ایضا مع سعد بن ابی وقاص فی صحیح مسلم قصة فی ذلك الا ولی ان یفسر بعمر فانه اول من نهی عنها وکان من جهة

کان تابعاله فی ذلك ففی مسلم ان ابن الزبیر کان ینهی وابن عباس یامر بها فسالوا جابرا فاشار الی ان
اول من نهی عنها عمر وشهد فی حدیث عمران هذا ما یعکر علی عیاض وغیره فی جزمهم ان المتعة التی نهی
عنها عمر وعثمان هی فسخ الحج الی العمرة لا العمرة التی یحج بعدها فان فی بعض طرقه عند مسلم التصریح
بکونها متعة الحج وفی روایة له ایضا ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعمر اهله فی العشر وفی روایة
الجمع بین حج وعمرة وهو المراد بالتمتع المذکور وهو الجمع بینهما فی عام واحد کما سیاتی ان شاء الله تعالی
صریحا فی الباب بعده فی حدیث ابن عباس وقد تقدم البحث فی حدیث ابی موسی ازین عبارت
ظاهر ست که مراد عمران از رجل خلیفه ثانی ست وکیف لاکه حمیدی حکایت فرموده که در صحیح بخاری بروایت ابی
رجاء تفسیر رجل بعمر واقع شده واستناد واعتماد حمیدی در نقل این تفسیر از بخاری بر اسمعیلی ست که او هم چنین
نقل کرده وقرطبی ونووی وغیرایشان نیز باین تفسیر جزم کرده اند وچگونه این تفسیر صحیح ودرست نباشد که
تصریح باین تفسیر در روایت جریری واقع شده که مسلم ازاو صحیح خود روایت کرده پس ثابت شد که مراد
از رجل خلیفه ثانی ست لاغیر واین تن اگرچه بیچاره عثمان را بسوی این تشنیع شنیع عمران کشیده لکن از ذکر
خلیفه ثانی ولو احتمالا مع تقدیمه چاره نیافته وکرمانی نهایت کرم را در حق خلیفه ثانی مرعی داشته از افادات ائمه ما یقع
غفلت یا تغافل ساخته ثالث را احتمالا بجای ثانی گذاشته اعراب را بغایت رسانیده وهر چند ذکر این تن
عثمان را احتمالا وذکر کرمانی حمایتا ظاهر حمایت وصیانت ثانی می نماید لکن عند التامل اصلا نفعی بحال الفین نمیرساند
بلکه عثمان را هم همراه ثانی بسبب اطاعت ابتداع باطل آن تابع هوای نفسانی رسوا می گرداند ونیز از عبارت
ابن حجر ظاهر ست که مراد عمران همین ست که خلیفه ثانی از متعة الحج نهی کرده وجزم قاضی عیاض وغیرایشان
که نهی عمر مخصوص بفسخ حج بوده باطل ومردود ست وکیف لاکه در بعض طرق روایت عمران نزد مسلم تصریح
واقع شده بانکه این متعه منهیه خلاف متعة الحج بوده ونیز دیگر روایات مسلم دلالت براین معنی دارد
وعینی در عمدة القاری گفته قوله قال رجل برأیه قال الکرمانی ظاهر سیاق هذا الکلام یقتضی
ان یکون المراد به عثمان رضی الله عنه قال ابن الجوزی کانه یرید عثمان وقال ابن التین یحتمل ان
یکون اراد ابا بکر او عمر او عثمان وفیه تامل لا یخفی وقال النووی والقرطبی یعنی عمر بن الخطاب
وحکی الحمیدی انه وقع فی البخاری فی روایة ابی رجاء عن عمران قال البخاری یقال انه عمر ای الرجل
عناه عمران بن حصین قیل الاولی ان یفسر بها عمر فانه اول من نهی واما من نهی بعده ذلك
فهو تابع له وقال عیاض وغیره بیان هذا ان المتعة التی نهی عنها عمر وعثمان رضی الله عنهما هی فسخ الحج
الی العمرة لا العمرة التی الحج بعدها قلت یرد علیهم ما جاء فی روایة مسلم فی بعض طرقه التصریح

طرفة التصريح بكونها متعة الحج وقد ذكرناه من قريب وفي رواية جمع بين حج وعمرة والمتمتع المذكور هو الجمع بينهما في عام واحد وما يستفاد منه وقوع الاجتهاد في الاحكام بين الصحابة وانكار بعض المجتهدين على بعض بالنص ازين عبارت هم ظاهر و واضح ست كه مراد عمران از رجل خليفه ثاني ست و مراد از متعة كه عمر نهي ازان كرده متعة الحج ست يعني عمره در اشهر حج كه بعد آن حج ميشود و فسخ حج بعمره ازين متعة اعم مراد نيست و جزم عياض وغيره باطل و مردود و بعيد از جزم ست و در ارشاد الساري تصنيف قسطلاني در شرح روايت بخاري مسطور ست نزل القرآن او بجواز التمتع قال تعالى فمن تمتع بالعمرة الى الحج قال رجل هو عمر بن الخطاب لا عثمان لان عمران هل من نهى فكان من بعده تابعا له في ذلك ازين عبارت هم نهي عمر از تمتع يعني عمره كردن در اشهر حج بغايت ظهور واضح ست پس عجب كه مخاطب نه بر صحيح بخاري نظري انداخته و نه از افادات عسقلاني و عيني و قسطلاني و ديگر ائمه و شراح محققين خلي برداشته بلا محابا زبان بانكار و رد ما هو في غاية الوضوح والاشتهار واساخته و نيز بخاري در صحيح خود در كتاب التفسير در باب تفسير قوله تعالى فمن تمتع بالعمرة الى الحج آورده عن عمران بن حصين قال انزلت آية المتعة في كتاب الله ففعلناها مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ولم ينزل قران يحرمه ولم ينه عنها حتى مات قال رجل برايه ما شاء اين روايت دلالت صريحه دارد بر انكه قول عمر درباره تمتع مخالف كتاب و سنت بود و هم مراد از رجل عمر ست كما سبق و اگر نهي عمر مسموع برتنزيه مي بود عمران ولم ينزل قران يحرمه نمي گفت چه ذكر عدم نزول تحريم قران منافي نهي عمر نمي شود و ترك براو صورت نمي بست و نيز علامه قاضي القضاة محمود بن احمد العيني در عمدة القاري در شرح حديث نهي عثمان از متعة الحج و رد جناب امير المومنين عليه السلام براو كه الفاظش اين ست حدثنا محمد بن بشار قال حدثنا غندر قال حدثنا شعبة عن الحكم عن علي بن حسين من مروان بن الحكم قال شهدت عثمان وعليا وعثمان ينهى عن المتعة وان يجمع بينهما فلما راى ذلك علي اهل بهما لبيك بعمرة وحجة قال ما كنت لادع سنة النبي صلى الله عليه وسلم بقول احد گفته فان قلت روى عن ابي ذر انه قال كانت متعة الحج لاصحاب محمد عليه السلام خاصة هو في صحيح مسلم قلت قالوا هذا قول صحابي مخالف للكتاب والسنة والاجماع و قول من هو خير منه اما الكتاب فقوله تعالى فمن تمتع بالعمرة الى الحج وهذا عام واجمع المسلمون على اباحة التمتع في جميع الاعصار وانما اختلفوا في فضله واما السنة فحديث سراقة المتعة لنا خاصة او هي للابد قال بل هي للابد وحديث جابر المذكور صحيح مسلم في صفة الحج عن هذا ومعناه وافعل الجاهلية كانوا لا يجيزون العمرة في اشهر الحج فجوزها بين النبي عليه الصلوة والسلام ان الله قد شرع العمرة في اشهر الحج وجوز المتعة الى يوم القيمة رواه سعيد بن منصور من قول طاوس وزاد فيه فلما كان الا

امر الناس ان یعتمروا فی اشهر الحج فدخلت العمرة فی اشهر الحج الی یوم القیمة و نزلت بذلک فی کتاب الله
وابن عمر و عمران بن حصین و سائر الصحابة و سائر المسلمین قال عمران تمتعنا مع رسول الله علیه الصلوة
والسلام و نزل فیه القرآن فلم ینهنا عنه رسول الله علیه الصلوة والسلام ولم ینسخها شئ فقال
فیها رجل برایه ما شاء متفق علیه و قال سعد بن ابی وقاص فعلناها مع رسول الله علیه الصلوة
والسلام یعنی المتعة و هذا یعنی الذی نهی عنها یومئذ کافر بالعرش یعنی بیوت مکة و هذا مسلم
فان قلت قد نهی عنها عمر و عثمان و معاویة قلت قالوا قد انکر علیهم علماء الصحابة و خالفوهم و الحق
مع المنکرین علیهم و نهم ازین عبارت ظاهر ست که عمر و عثمان و معاویه هر سه نهی از متعة الحج کرده اند
و علماء صحابه مخالفت با ایشان کرده اند و انکار بر ایشان نموده و حق با منکرین یعنی طاعنین بر ایشان اصحاب
ثلثه ست و حق با مطعونین نیست و این عبارت برای ردّ جمیع تاویلات و توجیهات مزخرفه اسلاف و
اخلاف سنیه کافی و وافی ست که ازان بکمال صراحت ظاهر شد که عمر و اتباعش مخالفت حق کرده اند در
نهی متعة الحج و طاعنین شان بر حق اند پس بحمد الله حقیت طعن الحق بر خلافتماب بالکل و وجوه واضح
طرق مبرهن گشت که مثل عین عدة الاعیان بعین بصیرت قبح حکم خلافتماب دیده خط ابطال و رد بر آن کشیده
و اگر جعل نهی ثانی و ثالث الاثانی اعنی معاویة الجانی بر تنزیه و ترغیب افراد سمتی از جواز می داشت عینا
با انهمه تعصب و جزاف چگونه تن باین اعتراف می داد و بر ملا مخالفت این ثلثه با حق و حقیت طاعنین
شان ظاهر می نمود و نیز جعل متعة الحج بر فسخ سمتی از جواز ندارد و مراد از متعة الحج درین عبارت همان
تمتع ست یعنی عمره کردن در اشهر حج و فسخ هرگز مراد نمی تواند شد و قول عینی قلت قالوا هذا الخ نص واضح
بر انکه مراد تمتع ست نه فسخ حج زیرا که درین قول بقول حق تعالی فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ اِلَى الْحَجِّ استدلال کرده
مخالفت خصوصیت متعة الحج بالکتاب و مراد از تمتع درین آیه فسخ حج نیست قطعا پس ظاهر شد که بحث درین
مقام متعلق بعمره در اشهر حج ست نه فسخ حج و نیز باید دانست که عینی مخالفت جناب امیر المومنین علیه السلام
و سعد و ابن عمر و عمران بن حصین و سائر صحابه و سائر مسلمین با ابی ذر در ادّعای خصوصیت متعة الحج
ثابت ساخته و عند التحقیق کو نسبت این ادّعا بحضرت ابی ذر محض افتراست لکن غرض آنست که ادّعای
عینی خصوصیت از هر جهکه واقع شده باشد حسب افاده عینی باطل محض و خلاف جناب امیر المومنین علیه السلام
و سعد و ابن عمر و عمران بن حصین و سائر صحابه و سائر مسلمین ست پس نهی عمر نیز که ماثل همین ادعاست
نیز مخالف جناب امیر المومنین علیه السلام و سعد و ابن عمر و عمران بن حصین و سائر صحابه و سائر مسلمین
و کس را علا لا مبینا و صحیح مسلم مشهور ست حدثنی زهیر بن حرب حدثنا [illegible]

حدثنا الجریری عن ابی العلاء عن مطرف قال قال لی عمران بن حصین انی لاحدثك بالحدیث
الیوم ینفعك الله به بعد الیوم واعلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اعمر طائفة من اهله فی العشر
فلم تنزل ایة تنسخ ذلك ولم ینه عنه حتی مضی لوجهه ارتای کل امرئ بعد ما شاء ان یرتای وحدثناه ص
اسحق بن ابراهیم ومحمد بن حاتم کلاهما عن وکیع حدثنا سفیان عن الجریری فی هذا الاسناد وقال ابن
حاتم فی روایته ارتای رجل برأیه ما شاء یعنی عمر ازین روایت ظاهرست که نهی عمر از تمتع یعنی عمره کردن در اشهر
حج بود زیرا که عمران بعد نقل اعمار آنحضرت طائفه از اهل خود را در عشر ذکر عدم نزول آیه ناسخه آن وعدم منع آنحضرت
از آن فقره ارتای کل امرء الخ گفته وظاهرست که غرض ازان تعریض وتشنیع برحکم خلافتماب ست چنانچه در روایت ابوحاتم
تصریح ست بان واگر نهی خلافتماب متعلق بتمتع نمی بود این فقره درین جا مصرف نداشت ونیز در صحیح مسلم مسطورست ص
حدثنی عبید الله بن معاذ حدثنا ابی حدثنا شعبه عن حمید بن هلال عن مطرف قال قال لی عمران
بن حصین احق ثك حدیثا عسی الله ان ینفعك به ان رسول الله صلی الله علیه وسلم جمع بین حجة وعمرة ثم
لم ینه عنه حتی مات ولم ینزل فیه قران یحرمه وقد کان یسلم علی حتی اکتویت فترکت ثم ترکت
الکی فعاد ونووی در شرح صحیح مسلم گفته ومعنی الحدیث ان عمران بن الحصین کانت به بواسیر وکان یصبر ص باب
علی الها وکانت الملکة تسلم علیه فاکتوی فانقطع سلامهم فترك الکی فعاد سلامهم جواز التمتع
ظاهرست که عمران بن حصین جمع در حج وعمره از جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده وبعدم نهی آنحضرت القران
ازان تا وفات وعدم نزول قران تحریم آن تصریح کرده وچون این هر سه مثبت مزید شناعت حکم خلافتماب بود بمجاز
آخر الدا الکی حدیث کی وتسلیم ملکه برخود نقل کرده تا مزید وثوق کلام متانت نظامش بر انام ثابت ولائح گردد
ومعتقدین جلالت وعظمت خلافتماب هم بسبب ادراک این معنی که عمران با این جلالت شان که ملکه معصومین
بر او سلام میکردند حکم خلافتماب کرده بطلان آن ثابت نموده از اسراع وایضاع در فیافی ضلالت وبدعت عنان
کشند وذکر عمران عدم نزول تحریم جمع بین الحج والعمره در قران برهان واضح ست بر انکه خلافتماب تحریم این
جمع خلاف الشرع نموده فتاویل النهی بالتنزیه مما لا یرضی به الا اعمك سفیه فانه محض تخدیع وتمویه وهر چند
جلالت شان عمران محتاج ببیان نیست وخود شان اظهار آن بالبلغ وجوه کرده لکن بنا بر مزید توضیح بعض دگر
عبارات هم که مثبت غایت عظمت اوست نقل کرده می شود ودر استیعاب در ترجمه عمران بن حصین مذکورست وکان ص
عمران بن حصین من فضلاء الصحابة وفقهائهم یقول عنه اهل البصرة انه کان یری الحفظة وکانت ملائکه
حتی اکتوی قال محمد بن سیرین افضل من قول البصرة من اصحاب رسول الله صلی الله علیه عمران بن حصین
وابو بکرة سکن عمران بن حصین البصرة ومات بها سنة اثنتین وخمسین فی خلافة معویة روی

عنه جماعة من تابعی اهل البصرة والکوفة وابن حجر عسقلانی در اصابه در ترجمه عمران بن حصین گفته واخرج الطبرانی
وابن مندة بسند صحیح عن ابن سیرین قال لم یکن یقدم علی عمران احد من الصحابة من نزل البصرة وقال ابو
کان من فضلاء الصحابة وفقهائهم یقول عند اهل البصرة انه کان یری الحفظة وکانت تکلمه حتی اکتوی
واخرج الحدیث ابن ابی اسامة من طریق هشام عن الحسن عن عمران انه اشتکی بطنه فلبث زمانا طویلا
فدخل علیه رجل فذکر قصة فقال ان احب ذلک الی الله قال حتی اکتوی قبل وقاله بثلثین
وکان یسلم علینا فترکنا الکوی فقده ثم عاد الیه وقال ابن سیرین افضل من نزل البصرة من الصحابة عمران و
ابو بکرة وکان الحسن انزل قدم البصرة والبر غیرهم من عمران اخرجه فی الزهد عن سفیان قال کان الحسن یقول
نعوه وکان قد اعتزل الفتنة فلم یقاتل فیها وقال ابو نعیم کان مجاب الدعوة وقال البزار ثنا سلیمان
بن حرب ثنا ابو هلال ثنا قتادة عن مطرف قال عمران بن حصین انی محدثک بحدیث انه کان یسلم
علی وانا بن زیاد امرنی فاکتویت فاحتبس عنی حتی ذهب ثم الکوی فذکر الحدیث وابن القیم در زاد المعاد
تصریح کرده است باکه عمران بن حصین اعظم ست از عثمان ونیز مسلم در صحیح خود گفته حدثنا محمد بن مثنی وابن بشار
قال ابن مثنی حدثنا محمد بن جعفر عن شعبة عن قتادة عن مطرف قال بعث الی عمران بن حصین فی مرضه
الذی توفی فیه فقال انی کنت محدثک باحادیث لعل الله ان ینفعک بها بعدی فان عشت فاکتم
علی وان مت فحدث بها ان شئت انه قد سلم علی واعلم ان نبی الله صلی الله علیه وسلم قد جمع بین حج
وعمرة ثم لم ینزل فیها کتاب الله ولم ینه عنها نبی الله صلی الله علیه وسلم قال رجل برایه فیها ما شاء
ازین روایت ظاهرست که عمران جمع بین الحج والعمرة از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده وبعدم نزول
کتاب خلاف آن وعدم نهی آنحضرت ازان استدلال بر بقای این حکم نموده ونهی عمری را ازان مخالف سنت و
کتاب وخارج از صواب انموده ونیز ازان ظاهرست که اطلاق جواز جمع بین الحج والعمرة خلاف نهی خلافتاب بود که عمران
از روایت آن برخود لرزیده واز فساد معتقدین وعناد معاندین نرسیده امر کتمان فرموده طریقه رواضض
پیش گرفته وسلامت خود از آفت منحصر را خفا وستر دانسته ونیز در صحیح مسلم مذکورست حدثنا اسحق بن
ابراهیم اخبرنا عیسی بن یونس حدثنا سعید بن ابی عروبة عن قتادة عن مطرف بن عبد الله بن الشخیر
عن عمران بن الحصین قال اعلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم جمع بین حج وعمرة ثم لم ینزل فیها کتاب ولم
ینهنا عنها قال فیها رجل برایه ما شاء وحدثنا محمد بن مثنی حدثنی عبد الصمد حدثنا هام حدثنا قتادة
عن مطرف عن عمران بن حصین قال تمتعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ولم ینزل فیه القرآن
قال رجل فیها برایه ما شاء ونیز در صحیح مسلم مذکورست وحدثنا حامد بن عمر البکراوی ومحمد بن ابی بکر

بکر المقدمی قالا حدثنا بشر بن المفضل اخبرنا عمران بن مسلم عن ابی رجاء قال قال عمران بن حصین
نزلت آیة المتعة فی کتاب الله یعنی متعة الحج وامرنا بها رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم لم تنزل
آیة تنسخ آیة متعة الحج ولم ینه عنها رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی مات قال رجل برایه بعد ما
شاء این روایات هم دلالت صریحه دارد بر آنکه خلافتاب منع از تمتع کرده واز این جاست که نووی ناچار بد لالت
این روایات بر این مطلوب اعتراف نموده چنانچه گفته قوله عن عمران ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ص
اعمر طائفة من اهله فی العشر فلم تنزل آیة تنسخ ذلك ولم ینه عنه حتی مضی لوجهه وفی الروایة
الاخری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم جمع بین حج وعمرة ثم لم ینه عنه حتی مات ولم ینزل
فیه قران بحرمة وفی الروایة الاخری نحوه ثم قال قال رجل برایه ما شاء یعنی عمر بن الخطاب
رضی الله عنه وفی الروایة الاخری تمتعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فلم ینزل فیه القرآن
قال رجل برایه ما شاء وفی الروایة الاخری تمتع وتمتعنا معه وفی الروایة الاخری نزلت آیة المتعة
فی کتاب الله یعنی متعة الحج وامرنا بها رسول الله صلی الله علیه وسلم وهذه الروایات کلها متفقه
علی ان مراد عمران ان التمتع بالعمرة الی الحج جائز وکذلك القران وفیه التصریح بانکاره علی عمر بن
الخطاب فی منع التمتع ازین عبارت ظاهرست که بتصریح نووی این روایات بالاتفاق دلالت دارد بر آنکه
مراد عمران آنست که تمتع بعمره سوی حج جائزست وهمچنین قران وعمران تصریح بانکار بر منع عمر از تمتع کرده پس
عمر از منع بتصریح عمران صحابی جلیل الشان که لمعه بروسلام میکرد ثابت شد عجب که مخالب ارشاد عمران را نمی یابان
می داند وبر طلا انکار این منع می نماید واصلا از متبع روایات بخاری ومسلم وترمذی ونسائی وابو نعیم
وافادات اصولیین مثل قاضی عضد وغیره وتحقیقات اعاظم شراح مثل عسقلانی وعینی وقسطلانی واشال
شان بهره بر نداشته انچه خوانسته بلا تدبر وتامل نگاشته بانکار ومنع چنین منع مشهور ورجحان وامانت وصدق
ودیانت رجال تحقیق واطلاع خود را بغایت مرتبه رسانیده وانچه نووی بعد عبارت سابقه گفته وقد
سبق تاویل فعل عمر انه لم یرد ابطال التمتع بل ترجیح الافراد پس جوابش آنست که بطلان تاویل منع
عمر بحمل آن بر ترجیح از دو ظاهر البطلان والفساد ست چه این تاویل مصداق مثل مشهورست که گواه چیست
سست که خود خلافتاب تحریم تمتع را قبول نموده واعتراف بآن نموده پس حالا دست وپازدن نووی
واشال او نفعی نمی رساند واز کشمکش الزام وتفضیح وانمی ماند ونیز این تاویل علیل خلاف فهم عمران بن حصین
ست که او این نهی را بر تحریم حمل کرده رد تاویل بران نموده کال عجب ست که عمران بن حصین با این همه جلالت
منزلت که اعظم وافضل از خلیفه ثالث بوده وشرف اجابت دعوت هم شرف ملکه براو سلام میکرد ند وهم

او بود مراد عمر نه دریافت و لیکن هم در بین این سلام کلام تنبیه او بر مراد خلافتمآب کرد نزد نودی و خبر او باین مراد
وارسیدند و بحقیقت امر متنبه گردیدند و ابن حزم در محلی در مبحث فسخ حج گفته و احتجوا ایضا بنهی عمر و عثمان
عن ذلک و هذا حجة علیهم لانهم لا ینهان کان فیهما حجة فقد صح عنهما النهی عن متعة الحج و هم یخالفونهما
فی ذلک ثنا احمد بن محمد الطلمنکی ثنا ابن مفرج ثنا ابراهیم بن احمد بن فراس ثنا محمد بن علی
بن زید الصائغ ثنا سعید بن منصور ثنا هشیم و حماد بن زید قال هشیم ثنا خلد هو الحذاء و
قال حماد عن ایوب السجستانی ثم اتفق ایوب و خالد کلاهما عن ابی قلابة قال قال عمر بن الخطاب
متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و انا انهی عنهما و اضرب علیهما هذا لفظ ایوب
و فی روایة خالد انا انهی عنهما و اعاقب علیهما متعة النساء و متعة الحج و به الی سعید بن منصور
ثنا عبد الله بن وهب اخبرنا عمر بن الحرث عن عبد العزیز بن ثنیة عن ابیه ان عثمان بن عفان
سمع رجلا یهل بعمرة و حج فقال علی بالمهل فضربه و حلقه و الحال انهم یخالفونهما و یجیزون
المتعة حتی انها عند ابی حنیفة و الشافعی افضل من الافراد فسبحان من جعل نهی عمر و عثمان عن
فسخ الحج بعمرة حجة و لم یجعل نهیهما عن متعة الحج و ضربهما علیه حجة ان هذا لعجب فان قالوا قد باحها
سعد بن ابی وقاص و غیره قلنا قد اوجب فسخ الحج ابن عباس و غیره و لا فرق و این عبارت بوجوه عدیده
دلالت دارد بر رد و ابطال انکار واهی مخاطب **اول** انکه از قول او لانه انکان نهیهما حجة فقد صح عنهما النهی
عن متعة الحج ظاهر ست که مراد از متعة الحج غیر فسخ حج ست و متعة الحج مغایر فسخ حج همین تمتع ست یعنی عمره
کردن در اشهر حج **دوم** انکه قول او و هم یخالفونهما فی ذلک دلالت دارد بر انکه فقها و سنیه مخالفت شیخین
در متعة الحج می کنند و باین مخالفت شان ابن حزم احتجاج بر عدم حجیت نهی شان از فسخ حج کرده پس
ثابت شد که مراد از متعة الحج تمتع نیست نه فسخ حج و نیز واضح گردید که این نهی عمر و عثمان خلاف حق و
صواب ست که ناچار فقها و سنیه هم مخالفت آن برگزیده بهیچ وجه انرا لائق توجیه ندیدند **سوم** انکه استدلال
ابن حزم بروایت ابو قلابه قلب ولیای مخاطب انعکسور و حجت ادعای الحق را در کمال ظهور ساخته که ازان
نهایت وضوح پیدا ست که مراد عمر از متعة الحج درین قول تمتع ست نه فسخ حج پس تاویل علیل مخاطب تحای
از منع خلافتمآب تمتع را کذب بین ست و چون درین قول اخبار عمر بضرب فی لفظ و عقاب فی آخر بر متعة الحج
مذکور ست لهذا حمل این نهی بر تنزیه هم امکانی ندارد **چهارم** انکه قول او و الحال انهم یخالفونهما و یجیزون
المتعة الخ صریحست در انکه مراد ازین متعة الحج که ابن حزم اثبات مخالفت فقها و سنیه با عمر و عثمان دران
میکنند همین تمتع ست مقابل افراد که افضل ست نزد شافعی و ابو حنیفه از افراد و ظاهر ست که مقابل افراد تمتع ست

تمتع ست نه فسخ حج پس این قول دلالت صریحه میکند بر انکه مراد عمر از متعة الحج که نهی ازان کرده فسخ حج نیست
بلکه تمتع ست و نیز ازان صراحة واضح ست که نهی عمر و عثمان لائق تاویل و توجیه نیست که ناچار فقهای سنیه مخالفت
آن کردند ورنه ظاهر ست که اگر حمل آن بر تنزیه و تنزیه ثانی و ثالث بآن امکانی میداشت التزام مخالفت نمیکردند
پنجم انکه قول او سبحان من جعل الخ ظاهر ست در انکه متعة الحج مقابل و مغایر فسخ حج ست و ابن حزم تعجب میکند
از تناقض و تهافت فقهای سنیه که نهی ثانی و ثالث از فسخ حج تمسک و تشبث می نمایند و آنرا حجت و دلیل مذهب
خود می سازند حالانکه خودشان نهی هر دو از متعة الحج التفات نمیکنند و بسبب مزید لهو و بطلان و فساد آن وزنی
برای آن نمی دهند و انرا حجت نمیگیرند ششم انکه از قول او و ضرر بهما علیه ظاهر ست که عمر و عثمان هر دو بر ارتکاب
متعة الحج مردم را می زدند و این دلیل واضح و برهان قاطع ست بر انکه عمر و عثمان هر دو حج تمتع را ناجائز و حرام
می دانستند که مرتکبین آنرا می زدند هفتم انکه قول او فان قالوا قد اباحها سعد بن ابی وقاص الخ صریحست در انکه
عمر و عثمان اباحت متعة الحج بمعنی تمتع نمیکردند و مال اضطرار فقهای سنیه انست که اعتذار از مخالفت خود با ثانی
و ثالث تشبث باباحت سعد و غیره نمایند و آن مردود ست بایجاب ابن عباس و غیره فسخ حج را بالجمله تسبیح
عاقلی تجویز نمی تواند کرد که امریکه بکتاب خدا و سنت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ثابت باشد و اصحاب
آنحضرت همراه آنحضرت بعمل آورده باشند و آنحضرت بر ترک آن غضبناک شده باشد و عائشه صدیقه سنیان بر ترک آن
آن دو عابد خول نار فرموده کما سیجئ و خود آنحضرت تمنای آن فرموده باشد و رئیس اهل البیت علیهم السلام
انرا بعمل آورده و موافقت آن بکتاب و سنت بیان فرموده و اکابر صحابه مثل عمران و ابن عباس جواز آن
ثابت ساخته و بر نهی آن طعن و تشنیع فرموده نهی و منع ازان و وعید بضرب و عقاب بران بلکه ارتکاب
ضرب و حلق مرتکب ان سهمی از جواز داشته و لا یجتری علیه الا من کان معاند اللدین مستهزئا بالشرع المبین
مشاقا للحق و الیقین غیر متمسک بحبل اهل البیت الطاهرین و بالفرض اگر تمتع مفضول هم باشد باز هم نهی ازان
و وعید بضرب و عقاب بران و ضرب و حلق مرتکب آن هرگز شرعا جائز نیست والا لازم آید که نهی و منع از جمیع
انواع عبادات و اقسام حسنات که بعض عبادات افضلیت ازان داشته باشد و وعید بضرب و عقاب برارتکاب
آن و ارتکاب ضرب و حلق مرتکب آن جائز باشد و فیه من الفساد و الاختلال ما لا یخفی و شمس الائمه سرخسی در
مبسوط بعد ذکر این معنی که دم قران دم نسک ست گفته و اذا ثبت انه دم نسک فایکون فیه زیادة نسک
فهو افضل و لهذا جعل التمتع افضل من الافراد فی ظاهر الروایة لان فیه زیادة نسک و الا ان القران
افضل فیه لما فیه من زیادة التعجیل بالاحرام بالحج و استدامة احرامهما من المیقات الی ان یفرغ
منهما و فوق المتمتع العمرة میقاتیة و الحجة مکیة و علی روایة ابن شجاع رحمه الله الافراد افضل

ماض القران من کتاب المناسک

من التمتع لهذا المعنى فان جمعة المتمتع مكية يحرم بها من الحرم والمفرد يحرم بكل واحد منهما من الحل
ولهذا جعل محمد رحمه الله الافراد بكل واحد منهما من الكوفة افضل لانه ينشئ سفرا مقصودا لكل
واحد منهما وقد صح ان عمر رضي الله عنه نهى الناس عن المتعة فقال متعتان كانتا على عهد رسول الله
صلى الله عليه وسلم انا انهى عنهما متعة النساء ومتعة الحج وتاويله انه كره ان يخلو البيت عن الزوار
في غير اشهر الحج فامرهم ان يعتمروا بسفر مقصود في غير اشهر الحج لكيلا يخلو البيت عن الزوار في شيء
من الاوقات لا ان يكون التمتع مكروها عنده بدليل حديث الصبي بن معبد قال كنت امرأ
نصرانيا فاسلمت فوجدت الحج والعمرة واجبتين علي فقرنت بينهما فلقيت نفرا من الصحابة فنيم
زيد بن صوحان وسلمان بن ربيعة رضوان الله عليهم فقال احدهما لصاحبه هو اضل من بعيره
فلقيت عمر بن الخطاب رضي الله عنه فاخبرته بذلك فقال ما قالا ليس بشيء هديت لسنة نبيك
عليه السلام ازين عبارت هم ظاهرست كه نهي عمر از متعة الحج صحيحست ومراد عمر از متعة الحج كه نهي ازان كرده تمتع مقابل
افراد وقران ست نه نسخ حج اما تاويل صاحب مبسوط پس فاسد نامربوط وباطل وغير مضبوطست زيرا كه عمر بر
ارتكاب متعة الحج ومتعة النساء هردو وعيد بضرب عقاب نموده چنانچه از روايت سعيد بن منصور كه ابن حزم نقل كرده
وهردو روايت منقوله از كنز العمال وغيرآن ظاهرست پس حمل نهي نسبت متعة نساء بر تحريم ونسبت متعة الحج
بر عدم تحريم نهايت واهي وغير مستقيم ست وعلاوه برين تعليل اين نهي بكراهت خلوبيت از زوار در غير اشهر حج
ونفي كراهت تمتع خالي از تنافي نيست چه هرگاه اين نهي از متعة الحج معلل شد بكراهت خلوبيت از زوار در غير
اشهر حج كراهت تمتع لازم آمد بلاريب پس باوصف اين تعليل نفي كراهت تمتع عجب سخني ست واگر غرض
آنست كه تمتع رافي نفسه عمر منع نكرده مگر بسبب استلزام خلوبيت منع كرده پس اين فرق اعتباري ساقط
از اعتبارست نفعي بحال الفين نميرساند چه مدار طعن بر منع تمتع ست بهر وجهيكه باشد وقاضي عضد الدين
در شرح مختصر ابن الحاجب گفته في الصحيحين ان عمر كان نهى عن المتعة يعني متعة الحج الى العمرة قال البغوي
ثم صار اجماعا اي صار جوازه مجمعا عليه ازين عبارت نص صريحست در انكه نهي عمر از متعه يعني متعة الحج بمرتبه
صحت رسيده پس انكار مخاطب منع عمر را وانهم باين تاكيد شديد كذب واهي ومكابره آنست پس انكار نهايت
قبيح وشنيع ونيز ازان واضحست كه نهي عمر نهي تحريمي بوده نهي تنزيهي ودر نه جواز تمتع را كه مجمع عليه گرديده
مقابل اين نفي نمي ساخت واين عبارت براي اثبات غايت شناعت نهي عمري نيز كافي ست زيرا كه از انجا
واضحست كه بعد عمر اجماع برخلاف نهي او واقع شده ومخالف اجماع بلاريب باطل ست پس ثابت شد كه حسب
اجماع علماي اهلسنت نهي عمر از تمتع باطل بود وهذا هو المطلوب وعلامه تفتازاني در شرح شرح عضدي

هذا اقاله العمر الناقص على اعدل من الناس

حسب الاجماع ۱۲

گفته قوله وفی الصحیح ان عمرانه فی نسخ المتن ان عثمان وجمهور الشارحین علی ان المراد نکاح المتعة وهو
ان ینکح المراة الی مدة فاذا انقضت بانت وان قول البغوی هو ان تحریمه صار اجماعا علی ما قال فی شرح
السنة اتفق العلماء علی تحریم نکاح المتعة وهو کالاجماع بین المسلمین وذهب بعضهم الی ان قوله ثم
صار اجماعا من کلام المصنف وقول البغوی ان فی الخبر الصحیح ان عثمان رضی الله کان ینهی عن المتعة
وهو بعید جدا ولیس یوجد هذا فی شئ من کتب البغوی والمذکور فی شرح المصابیح وشرح
السنة ان النبی علیه السلام نهی عن متعة النساء روایة عن علی کرم الله وجهه وغیره من الصحابة رضوان الله
علیهم ولیس فیهما ان عثمان رضی الله عنه کان ینهی عن ذلک فذهب الشارح المحقق الی ان المراد متعة
الحج وهو الحق لما ذکر فی صحیح البخاری ان مروان بن الحکم قال شهدت عثمانا وعلیا رضی الله عنهما
وعثمان رضی الله عنه ینهی عن المتعة وان یجمع بینهما فلما رای ذلک علی اهل بهما لبیک بعمرة وحجة
قال ما کنت لادع سنة النبی صلی الله علیه وسلم بقول احد وان سعید بن المسیب قال اختلف
علی وعثمان رضی الله عنهما وهما بعسفان فی المتعة فقال علی ما تریدان تنهی عن امر فعله الرسول
علیه السلام فلما رای ذلک علی رضی الله عنه اهل بهما جمیعا وقال الامام البغوی فی شرح السنة
هذا خلاف محکی واکثر الصحابة علی جوازها واتفقت الامة علیه وقال ایضا واتفقت الامة
فی الحج والعمرة علی جواز الافراد والتمتع والقران فظهر ان الصواب ان عثمان رضی الله عنه کان ینهی
علی ما فی المتن دون عمر رضی الله عنه علی ما فی الشرح وکانه اعتبر بما یروی ان عمر رضی الله عنه
کان یقول ثلث کن علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم انا احرمهن وانهی عنهن متعة
الحج ومتعة النکاح وحی علی خیر العمل وما ذکر فی شرح السنة انه روی عن عمر رضی الله عنه
النهی ایضا لکن علی هذا لا یکون المراد کتاب الصحیح اذ لا یوجد هذا فیه ثم فی قوله متعة الحج
الی العمرة حزازة والصواب متعة العمرة الی الحج قال الله تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج وهو ان یحرم
من علی مسافة القصر من الحرم بالعمرة من میقات ثم بعد الاتیان باعمال العمرة یحرم بالحج فی تلک
السنة من مکة بلا عود الی میقات ازین عبارت بنهایت وضوح ظاهرست که مراد قاضی عضد از متعة الحج
که نهی از ان بعمر نسبت کرده تمتع است نه فسخ حج الزعم تفتازانی فی محصر صواب در نهی عثمانی وتبریه خلیفه ازان
پس تا شنی از قلت تتبع وانهماک در وساوس نفسانی وهوا جس للمانی است زیرا که در صحت نهی عمر از متعة الحج
اصلا کلامی نیست وتتبع صحاح ائمه ثقات ثابت ست کما تری نمودم وآخر خود هم روایتی نقل کرده که صریح
در انکه عمر متعة الحج را حرام ساخته ونهی از ان نموده واین روایت بحمد الله قطع دابر تاویل علیل نووی

وغیره می نماید که نهی خلافتماب را بر تنزیه حمل می کنند و نیز خود تفتازانی از بغوی آورده که او نهی عمری را هم نقل کرده و در ما بعد بحذاالله میدانی که نهی عمر از متعة الحج شائع و ذائع ست تا انکه روایات صحیحین و غیرهما نیز بران دلالت صریحه دارد پس زعم تفتازانی که بنا بر ثبوت نهی عمری نیز مراد از صحیح در قول عضد کتاب صحیح نیست غیر صحیح ست و بالفرض اگر مراد کتاب صحیح نباشد بلکه خبر صحیح مراد باشد باز هم مضرتی بما نمیرسد چه مطلوب ثبات صحت این نهی ست خواه در صحاح باشد خواه غیر آن بلکه اراده خبر صحیح در قول عضد ابلغ ست در اثبات مطلوب و مولوی عبد العلی که علمای معاصرین سنیه او را نهایت تعظیم و تبجیل میکنند بسبب مزید عصبیت و غایت عجز نهایت مبالغه در انکار نهی عمری نموده چنانچه در شرح مسلم گفته اما نهی امیر المومنین عمر فلم یثبت بسند صحیح لکن یروی فی غیر المعتبرات ان عمر کان یقول ثلث کن علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم انا احرمهن وانهی عنهن متعة الحج ومتعة النساء وحی علی خیر العمل الخ مقام حیرت ست که مولوی عبد العلی با این همه نازش و فخار و دعوی مقابله و مناظره علمای کبار تا حال بر کتب مشهوره حدیث و فقه و تحقیقات اعلام محققین و شراح منقدین خود اطلاعی هم نرسانیده بیجا با نهی عمری را انکار میکند حالانکه حسب افادات در روایات ائمه و اعلام سنیه نهی عمر از متعة الحج ثابت ست و قول عمر متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا انهی عنهما واضرب علیهما متعة النساء ومتعة الحج حسب تصریحات ائمه محققین شان صحیح ست و نیز نهی او از تمتع از صحاح ایشان ظاهر ست کما علمت و نیز عبد العلی بسبب مزید ضیق عطن و کمزوری نهی عمری را که تفتازانی اعتراف بآن نموده هم ننموده تا بتفحص دیگر روایات دالة بر نهی عمری که در کتب حدیث و فقه مذکور ست چه رسد و نیز از مزید تعصب روایت ثلث کن را بغیر معتبرات نسبت ساخته حالانکه تفتازانی نسبت آن بغیر معتبرات نکرده بلکه اعتبار شارح مختصر را بران قرینه انسته و تایید آن بنقل بغوی نهی عمری را در شرح السنه نموده و هرگاه نهی عمری بروایات صحیحه ثابت باشد و در غایت اشتهار بود و محدثین و فقهای سنیه و شراح حدیث آن اعتراف انسته باشند باز کاوش بر روایت ثلث کن از عجائب تعصبات ست و لله الحمد که حسب افاده مخاطب سکوت تفتازانی از رد این روایت و همچنین سکوت اصفهانی شارح قدیم تجرید و قوشجی شارح جدید برین روایت برای احتجاج و استدلال الحق بآن کافی ست بالجمله از افادات ائمه سنیه بکمال وضوح و ظهور ثابت ست که عمر از حج تمتع منع کرده و شناعت این منع در کمال وضوح و ظهور ست که منع مخالف کتاب و سنت و از سادات اهلبیت علیهم السلام ست و ازین جاست که خود خلافتماب شناعت و قظاعت آن در یافته با این همه غلظت و فظاظت بجواب از شاه جناب امیر المومنین علیه السلام که از وسوال فرموده که آیا نهی کردی از متعه جاره کار مختصر را انکار دیده چنانچه در کنز العمال مذکور ست عن عبید بن عمیر قال قال علی بن

مسئله اتفاق العصر الثانی بعد استقرار الخلاف منع من مباحث الاجماع ۱۲

ص الفصل الثالث من الباب الثانی من کتاب الحج من حرف الحاء ۱۲

علی بن ابیطالب لعمر بن الخطاب انهیت عن المتعة قال لا ولکنی اردت زیادة البیت فقال علی من
افرد الحج فحسن ومن تمتع فقد اخذ بکتاب الله وسنة نبیه هق ازین روایت ظاهرست که هرگاه جناب
امیر المومنین علیه السلام بعمر بن الخطاب فرمود که آیا نهی کردی از متعه انکار ازان نمود واین معنی دلالت صریحه دارد بر انکه
نهی متعة الحج نزد جناب امیر المومنین علیه السلام منکر و شنیع بود که مواخذه بآن فرمود و نیز شناعت آن بمرتبه ظاهر
بود که خلافتاب باقرار اعتراف واقرار آن نبود ناچار طریق فرار وانکار پیمود و ما هیچ دلیلی از اهل کمال شناعت
ونهایة قطاعته واعجابه که خلافتاب نهی متعة الحج را بشناعت تقبیح وتفضیح داند که بمشابهه جناب امیر المومنین علیه السلام انکار
ازان ننماید و حضرات اهلسنت برخلاف ارشاد جناب امیر المومنین علیه السلام وخلاف خلافتاب تا حال دست از
تصویب و تاویل و توجیه این نهی شنیع برنمی دارند و نیز ازین روایت ظاهرست که جناب امیر المومنین علیه السلام
بعد انکار خلافتاب ارشاد فرموده که کسیکه افراد کند حج را بهترست و کسیکه تمتع کند پس تحقیق که اخذ کرد او کتاب
خدا و سنت نبی او و ازین ارشاد هم نهایت شناعت و قطاعت نهی تمتع ظاهرست چه بلاریب هر که فعل آن اخذ
بکتاب و سنت باشد نهی آن نهایت تقبیح و عین منع عمل بکتاب و سنت ست پس جناب امیر المومنین علیه السلام بر مجرد
تقبیح نهی تمتع بکلمه انهیت عن المتعة و ثبوت قبح آن از انکار خود خلافتاب کتفا نفرموده برای مزید توضیح و اظهار
حق نهایت شناعت آن باین کلام بلاغت نظام ثابت فرموده و نیز در کنز العمال مذکورست عن الحسن بن عمر
ارادان ینهی عن متعة الحج فقال له ابی لیس ذلک لک قد تمتعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم و لم
ینهنا عن ذلک فاضرب عمر واراد ان ینهی عن حلل الحبرة لانها تصبغ بالبول فقال له ابی لیس ذلک
لک قد لبسهن النبی صلی الله علیه وسلم ولبسناهن فی عهده هم ازین روایت ظاهرست که عمر اراده نهی از
متعة الحج کرد و ابی بن کعب عدم جواز نهی ازان بیان کرد و تمتع خود با جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
وعدم نهی آنحضرت ازان عدم جواز نهی را مدلل و مبرهن ساخت وخلافتاب اراده فاسده را بوقوع نه آورد و جانب
عنها اضراباً دارجی و دنها جابا پس اگر نهی از تمتع ولو بای وجه کان وجهی از جواز میداشت چگونه ابی بن کعب ازین
نهی نهی میکرد و عدم جواز آن ثابت میساخت و چگونه خلافتاب آنرا باستماع واضعاً وقبول می نواخت
پس این روایت هم برای ابطال تاویل و توجیه نهی نهایة متنزه و تجویز آن دلیل قاطع و برهان ساطعست
واگر کسی بگوید که ازین روایت امتناع عمر از نهی تمتع ظاهرست پس گوئیم ازان عدم جواز نهی تمتع ظاهرست
لکن چون دلالت بر وقوع نهی تمتع از عمر ندارد لهذا طعن بر عمر متوجه نمی تواند شد پس خواهیم گفت که غرض
ازین روایت صرف اثبات عدم جواز نهی تمتع و شناعت منع ازان و ابطال تاویل بی اصل نووی است
وآن بحمد الله بکمال وضوح ظاهر و ثابت ست اما وقوع نهی خلافتاب از تمتع پس از روایات دیگر و اعتراف

ص الفصل الثالث من الباب الثانی من کتاب الحج من صحیح البخاری ۲۰

ائمه سنیه ظاهر و لائح ست پس عدم ثبوت وقوع نهی ازین روات خاص قادح در ثبوت این نهی از روایات نمی تواند و جمع
در روایات دالّه بر وقوع نهی و درین روایت دالّه بر عدم وقوع بر ذمه مخالفین ست معهذا تبرعاً جمع هم بیان
کرده میشود و آن این ست که جائز ست که خلافتمآب ولا ابراده نهی از تمتع کرده باشد و هرگاه ابن بن کعب برآن
واقف شد از راه خیرخواهی منع زمان نمود و عدم جواز آن روشن و مبرهن ساخت و خلافتمآب در نیوقت از قبول
حرف حق ابی ابا نکرد و بعد ازین بغلیان مادّه عناد و بی مبالاتی عمل بنصیح ناصح نکرده اجرای هوای خود ساخت
و حکم شرعی را برانداخت و شاه ولی الله در قرة العینین گفته و از انجمله آنست که فاروق حج و عمرتین نهی میکرد و حال
متعة الحج و قران و آن ثابت ست بکتاب و سنت و اجماع و در تمتعی صحابه بر آنها انکار کردند خصوصاً حضرت مرتضی
بر حضرت ذی النورین اشد انکار نموده باید دانست که اصحاب مذاهب مشهوره روایت کرده اند از قصه صبی بن معبد
عن ابی وائل ان رجلا کان نصرانیا یقال له الصبی بن معبد اسلم فاتی الجعد فقیل له ابدأ بالحج فاتی الله تعالی
فامره بالعمرة والحج جمیعا ففعل فبینما هو یلبی اذ مر بزید صوحان وسلمان بن ربیعه فقال احدهما
لصاحبه لهذا اضل من بعیر اهله فسمعها الصبی فلبی ذلک علیه فلما قدم الی عمر فذکر ذلک له فقال
له عمر هدیت لسنة نبیک قال وسمعته مرة اخری یقول وفقت لسنة نبیک انتهی جعد و عن ابی
موسی ان عمر قال هی سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی المتعة ولکنا نخشی ان یعرسوا بهن تحت
الاراک ثم یروحوا بهن حجاجا انتهی جعد و این قصه دلالت میکند بر انکه فاروق انکار نمی کرد متعه را بلکه آنرا
مشروع میدانست انتهی محتجب نماند که اثبات ولی الله مشروعیت تمتع نزد خلافتمآب ضرری بما نمی رساند بلکه طعن
او را ثابت میگرداند چه هرگاه حسب روایت صبی بن معبد خلافتمآب تفصیل تمتع را عین هدایت و محض بموافق
سنت کما مطابق کتاب بیدانست و گاهی از عین توفیق رب الارباب دامی نمود نهی ازین چنین امر مستحسن
نهایت شنیع و قبیح خواهد بود فهذه الروایة لنا لا علینا و اما روایت احمد بن حنبل پس ازان هم ظاهر ست که
خلافتمآب اعتراف کرده بانکه متعة الحج سنت حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ست و آن هم دلیل
ظاهر ست بر عدم جواز منع ازان و اما الاقدام علی النهی و المنع لخوف الاعراس فمن وساوس الخناس فی
صدور الناس و لیس الا من اتباع اول من قاس و کیف لو کان ذلک ما لعالم النقص و النقص من خیر الناس
الذی سن لهم التمتع بلا باس از غرائب اکاذیب و افترآت این حضرات آنست که چون جواز تمتع از کتاب و
سنت ظاهر یافتند و حیله برای دفع منع خلافتمآب از تمتع هم نیافتند و قدرت بر انکار نهی تمتع مثل مخاطب خلیع العذار
نداشتند توجیه و تاویل ازانها نهی تنزیهی هم ظاهر الفساد یافتند و ازانجا که خبایا الاطراف و جوانب سود مندانه
دارند همه علل مستقذره را نهایت واهی و باطل پنداشتند ناچار افترای صریح و کذب بلیغ بنصیح بر گماشتند

برمانند یعنی دعا ساختند که معاذ الله جناب سالتماب صلی الله علیه وآله وسلم در مرض وفات خود نهی از عمره تمتع فرموده چنانچه بود او دود سنن خود گفته حدثنا احمد بن صالح نا عبد الله بن وهب اخبرنی حیوة اخبرنی ابو طیب الحجرانی عن عبد الله بن القاسم عن سعید بن المسیب ان رجلا من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم اتی عمر بن الخطاب رضی الله عنه فشهد عنده انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مرضه الذی قبض فیه ینهی عن العمرة قبل الحج و در بطلان این روایت و نهایت و منوح کذب آن هیچ ماقلی ریبی نمیکند و شناعت آن بحدی رسیده که متعصبین این حضرات که در اصلاح معائب و نشالب خلافتماب بهر رطب و یابس بلکه محض یابس دست و پا میزنند و استحیای نمی آرند نیز از نسبت باین بهتان شرم کرده اند و والد مخاطب و مخاطب هم یارای تمسک بان نیافته اند بلکه والد مخاطب بصراحت تمام شروعیت تمتع نزد خلافتماب ثابت ساخته و مخاطب نیز از نسبت منع تمتع با و تحاشی زده و ابو داود و داود بر پرستی خلافتماب حمایت و رعایت او داده اکتفا باخراج این بهتان نموده رضا متضمن نهی از قران هم در کتاب خود آورده ره زنی عوام کالانعام کا ینبغی کرده و مخالفت حق ظاهر و محبت اهلبیت علیهم السلام بغایت متصوی کوشیده چنانچه گفته حدثنا موسی بن اسمعیل نا حماد عن قتادة عن ابی الشیخ الهنائی صیوان بن خالد من قرأ علی ابی موسی الاشعری من اهل البصرة ان معویة بن ابی سفیان قال لاصحاب النبی صلی الله علیه وسلم هل تعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن کذا و کذا و رکوب جلالة النمور قالوا نعم قال فتعلمون انه نهی ان یقرن بین الحج والعمرة فقالوا اما هذا فلا فقال اما انها معهن ولکنکم نسیتم و در بطلان این روایت مثل سابق اصلا ریبی نیست که دلائل قاطعه بر جواز قران مثل تمتع فزون تر از انست که احصا کرده شود پس نهی سرور انس و جان از قران محض بهتان و هذیان ست و ازین جاست که ابن القیم در رد و توهین آن مبالغه فرموده چنانچه در زاد المعاد در مقام رد حدیث معویه انه قصر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم بمشقص و العشر گفته والحدیث الذی فی البخاری عن معویة قصرت عن رسول الله صلی الله علیه وسلم بمشقص لم یزد علی هذا والذی عند مسلم قصرت من راس رسول الله صلی الله علیه وسلم عند المروة بمشقص و لیس فی الصحیحین غیر ذلک واما روایة من روی فی ایام العشر فلیس فی الصحیح وهی معلولة او وهم من معاویة قال قیس بن سعد رادیها عن عطا عن ابن عباس عنه والناس ینکرون هذا علی معویة وصدق قیس فنحن نحلف بالله ان هذا ما کان فی العشر قط و یشبه هذا وهم معویة رضی الله عنه فی الحدیث الذی رواه ابو داود عن قتادة عن ابی شیخ الهنائی ان معویة قال لاصحاب النبی صلی الله علیه وسلم هل تعلمون ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن کذا و عن رکوب جلود النمور قالوا نعم قال فتعلمون انه نهی عن یقرن بین الحج والعمرة قالوا اما هذه فلا فقال اما انها معها

باب اول الجمع من کتاب المناسک

باب افراد الحج من کتاب المناسک

فصل واما من قال انه حج متمتعا الخ من فصول هدیة فی مجتبر دعمرة ۱۲

ولکنکم لستیم ونحن نشهد بالله ان هذا وهم من معاویة تراءی کذب علیه فلم ینهه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
عن ذلک قط وابو شیخ شیخ لا یحتج به فضلا عن ان یقدم علی الثقات الحفاظ الاعلام وان روی عنه قتادة
ویحیی بن ابی کثیر واسمه خیوان بن خالد بالخاء المعجمة وهو خیوان مجهول **اما انچه گفته** تحریم تمتع
بروانفرای صریحست **پس دانستی** که تحریم عمر تمتع را باعتراف خودش ثابت ست حسب روایت طبری که والد ماجد
مخاطب نقل کرده وفضل عمر آن ثابت ساخته ومعاویه خلیفه رابع سنیان مکرر آنرا نقل می نمود وتصدیق مفاخرت
عمر دران مینمود پس تحریم تمتع را نفرای صریحست ودیگر دلائل دالة بر تحریم عمر تمتع را سابقا از
شنیدی پس نکنی ببآن غایت وقاحت ومخالفت صراحت ست **اما انچه گفته** بلکه افراد حج وعمره را اولی میدانست
از جمع کردن هر دو در احرام واحد که قران ست یا در سفر واحد که تمتع ست **پس واردیست** **اولا** انکه اولی دانستن
افراد از تمتع وقران مجوز نهی ومنع تمتع نیست وعمر حسب تاویل کسانیکه از جمله نهی بر تحریم فرار کرده اند نهی تنزیهی
از تمتع می نمود ونهی تنزیهی هم از عبادت مفضول که بی کراهت جائز باشد سمتی از جواز ندارد وشلا قراءت قرآن مفضول ست
بنسبت نشر علوم دین وتعلیم وتعلم آن ومعهذا نهی از قرارت قران ومنع ازان ناجائز ست واگر کسی گوید که من از قرارت
قران نهی میکنم وبران عقاب می نمایم بلاشبه ارباب دین حکم بالحاد آن کس خواهند کرد **وثانیا** انکه اولی دانستن
افراد از تمتع وقران نیز صریح مخالفت حق واجب الاذعان وابطال شریعت سرور انس وجان صلی الله علیه
وآله وسلم ست زیرا که ببطلان افضلیت افراد بدلائل قطعیه واضحه اسناد ثابته متحقق ست **اول** انکه جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حسب روایات صحیحه اصحاب خود را در حجة الوداع بتمتع نقل فرموده واین دلیل
واضح وبرهان لائح ست بر افضلیت تمتع وهیچ عاقلی باور نتواند کرد که آنحضرت با انهمه حرص خیر ومحبت افضل
امور وانتخاب اصلح در باب امت خود واصحاب از افضل بمفضول نقل فرموده باشد وقطع نظر از انکه این دلالت
بکمال وضوح ظاهرست اکابر ائمه سنیه هم بآن اعتراف دارند ابن القیم در زاد المعاد در جمله ترجیحات قران گفته
وترجیح خامس وهو انه قد ثبت ان المتمتع افضل من الافراد لوجوه کثیرة منها انه صلی الله علیه وسلم
امرهم بفسخ الحج الیه ومحال ان ینقلهم من الفاضل الی المفضول الذی هو دونه الخ ونیز ابن القیم در مقام دیگر
در اثبات افضلیت تمتع گفته وکائنة من کانة من المحال ان ینقلهم من النسک الفاضل الی المفضول ونیز ابن القیم در زاد المعاد
بعد نقل توجیه شیخ ابو محمد که قائل ست بانکه حج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تمتع بود گفته ولکن احمد لم یرجح
لکون النبی صلی الله علیه وسلم حج متمتعا کیف وهو القائل لا شک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان
قارنا وانما اختار التمتع لکونه اخر الامرین من رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو الذی امر به اصحابه
ان یفسخوا حجهم الیه وتاسف علی فوته الخ **دوم** انکه غضب آنحضرت بر توقف اصحاب در امتثال حکم آنحضرت

فصل بحصل التبیه الروایة من بریدی القران لوجوه عشر الخ من فضول هدایه وحجة و عمرة ۱۲

فصل واما نزل الطائفة انه فاظم بلدوا من فضول فسخ الحج

من فضل واما من قال انه حج ملتعا ۱۲

آنحضرت که امر فرموده ایشان را بفسخ حج بتمتع و دلالت صریحه دارد بر آنکه تمتع افضل بوده چنانچه ابن القیم گفته وکان النبی صلی الله علیه وسلم غضب حیث امرهم بالفسخ الیه بعد الاحرام بالحج فتوقفوا سوم آنکه تمتع را حق تعالی در قرآن شریف ذکر فرموده و نسک منصوص علیه افضل ست از غیر آن چنانچه ابن القیم در زاد المعاد در ترجیح تمتع گفته و لانه ای التمتع النسک المنصوص علیه فی کتاب الله و در رد این مذکور ست و قال مالک التمتع افضل من القران لان له ذکرا فی القران ولا ذکر للقران فیه چهارم آنکه روایتی که قبل این در کنز العمال منقول شد و بیهقی از زهری از جناب امیر المومنین علیه السلام روایت کرده دلالت دارد بر افضلیت تمتع از افراد زیرا که حضرت امیر المومنین علیه السلام درین روایت فرموده که هر کسیکه افراد کند حج را پس خوب ست و کسیکه تمتع کند پس اخذ کرد بکتاب خدا و سنت نبی او و ازین ارشاد صراحة ظاهر ست که عمل بتمتع اخذ بکتاب و سنت ست پس اگر از کتاب و سنت افضلیت تمتع ثابت نیشد تخصیص افراد باخذ کتاب و سنت وجهی نداشت و اگر دلالت این روایت بر افضلیت تمتع نزد جناب امیر المومنین علیه السلام مشکلین و مسئولین را ریبی باشد بحمد الله تعالی و حسن توفیقه نص بر ثبوت افضلیت تمتع نزد جناب امیر المومنین علیه السلام ذکر میشود پس باید دانست که علامه ابو العباس احمد بن عمرو القرطبی المالکی در مفهم شرح صحیح مسلم در شرح حدیث اختلاف جناب امیر المومنین علیه السلام با عثمان در باب متعة الحج گفته واختلف العلماء فی هذه المتعة التی اختلف فیها عثمان وعلی هل هی فسخ الحج فی العمرة او هی التی یجمع فیها بین حج وعمرة فی عمل واحد وسفر واحد فمن قال بالاول صرف خلافهما الی ان عثمان کان یراها خاصة بمن کان مع النبی صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع وکان علی لا یری خصوصیتهم بذلک ویستدل علی بقول عثمان اجل ولکنا کنا خائفین ای من فسخ الحج فی العمرة فانه علی خلاف الاتمام الذی امر الله به وفیه بعد والاظهر القول الثانی وعلیه فخلافهما انما کان فی الافضل فعثمان کان یعتقد ان افراد الحج افضل وعلی کان یعتقد ان التمتع افضل اذ الامة مجمعة علی ان کل واحد منهما جائز انتهی ازین عبارت بصراحت تمام ظاهر ست که تمتع نزد جناب امیر المومنین علیه السلام افضل بوده و چون عمر افراد را از تمتع و قران هر دو افضل میدانست پس ثبوت افضلیت تمتع بهر معنی که از تفسیر کنید برای رد مزعوم عمری کافی ست پنجم آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در حجة الوداع فرموده لو استقبلت من امری ما استدبرت ما سقت الهدی ولجعلتها عمرة وسوق این کلام دلالت صریحه دارد بر آنکه تمتع افضل ست چه اگر تمتع افضل نمی بود آنحضرت تمنای آن نمی فرمود و چگونه عاقلی تجویز تواند کرد که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در چنین عبادت عظیمه و طاعت جلیله تمنای مفضول می فرموده و منجر است که افضل از آنحضرت واقع نمیشد و چون دلالت این کلام بر افضلیت تمتع بر ظاهر ست لهذا چار جمعی از صحابه و تابعین و اتباع تابعین قائل بافضلیت تمتع شده اند و امام مالک

ص باب الفسخ الی التمتع ۱۲

ص فصل فی ما قال الطائفة الثانیة فاظهر بطلانه ۱۲

ص باب الاختلاف فی انواع الحج افضل ۱۲

امام احمد بن حنبل نیز با فضلیت تمتع قائل گردیده و موافقت حق درین باب برگزیده و دست از جزافات و خرافات دیگر ائمه سنیه کشیده اند و بحمد الله دلالت تمنای آنحضرت بر افضلیت تمتع بحدی ظاهر است که ابن القیم که از اکابر محققین و منقدین قوم ست نیز بان اعتراف کرده و استدلال باین تمنی بر افضلیت تمتع نموده چنانچه در زاد المعاد گفته فالوجه الاول جوابه بان التمتع وان تخلله الاحلال فهو افضل من الافراد الذی لا حل فیه لامر النبی صلی الله علیه وسلم من لا هدی معه بالاحرام به ولامر اصحابه بفسخ الحج الیه لتمنیه انه کان احرم بالخ وابن حجر در فتح الباری گفته وذهب جماعة من الصحابة والتابعین ومن بعدهم الی ان التمتع افضل لکونه صلی الله علیه وسلم تمناه فقال لولا انی سقت الهدی لاحللت ولا یتمنی الا الافضل وهو قول احمد بن حنبل فی المشهور عنه ونووی در شرح صحیح مسلم گفته وقال احمد واخرون افضلها التمتع وافضلیت تمتع واستدلال بقول جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بران در اصل مذهب اهلبیت علیهم السلام ست واحمد بن حنبل و امثال او در اختیار آن موافقت واتباع حضرت اهلبیت علیهم السلام نموده اند فقی الصحیح عن ابی ایوب ابراهیم بن عیسی عن الصادق علیه السلام قال سالته ای الانواع افضل فقال المتعة وکیف یکون شیء افضل منها ورسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لو استقبلت من امری ما استدبرت فعلت کما فعل الناس و روایت کنز العمال که سابق گذشت و روایت بخاری و مسلم در مناظره جناب امیر المومنین علیه السلام با عثمان مؤید صحت این روایت ست وعینی در عمدة القاری در شرح آن گفته است ذکر ما یستفاد منه فیه اشاعة العالم ما عنده من العلم واظهاره ومناظرته وکلامه الامور وغیرهم فی تحقیقه لمن قوی علی ذلک بقصد مناصحة المسلمین وفیه ایضا بالفعل مع القول لان علیا رضی الله عنه امر وفعل ما نهاه عثمان وفیه ما کان علیه عثمان من الحلم وفیه ان القوم لم یکونوا یسکتون عن قول یرد عن ان غیره امثل منه الا بیقین وفیه ان طاعة الامام انما تجب فی المعروف ازین عبارت ظاهر ست که جناب امیر المومنین علیه السلام تمتع را افضل میدانست ونهی عثمان ازان امر غیر معروف بود پس هیچ عاقلی بعد ادراک این معنی که افضلیت تمتع واستدلال بران بارشاد باسداد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ماثور ومنقول ست از اهلبیت علیهم السلام وجمعی از صحابه وتابعین وائمه سنیه نیز ناچار موافقت اهلبیت علیهم السلام وبرین باب کرده اند وباوصف ارتکاب مخالفات کثیره چاره از اتباع درین باب نیافته ارتیاب وشک در صحت این مذهب ونهایت بطلان خلاف آن نخواهد کرد وخود مخاطب در باب امامت گفته است پس اهلسنت متفق علیه را اخذ نموده و مختلف فیه را که محض شیعه باوصف معلوم بودن حال رواة ایشان روایت میکنند طرح کردند لان العاقل یاخذ بالمتفق علیه ویترک المختلف فیه انتهی پس باعتراف مخاطب عقلا را باید

فصل چهارم از باب اول از مقدمه ثانیه در فضل تمتع وان افضل انواع حج است

باب التمتع والافراد والافراد

دلیل چهارم از ادله عقلیه امامت جناب امیر ع

باید کہ با فضلیت تمتع کہ متفق علیہ شیعہ و مبنی از ائمہ سنیہ است اخذ نمایند و تفضیل قران کہ مخصوص بعض معتبر ایشانست ترک نمایند و غایت احتمال جمعی از حضرات سنیہ در جواب این استدلال آنست کہ افعال و اقوال ائمہ طاہرین علیہم السلام خلاف خود را در باب انکار و طعن و تشنیع شان بر ملحق بسبب حمل بعض افعال و اقوال ائمہ طاہرین علیہم السلام بر تالیف فراموش نمودہ ارشاد آنحضرت را محمول بر محض تطییب قلوب اصحاب نموده اند چنانچہ در فتح الباری بعد عبارت سابقہ گفتہ و اجیب انہ صلی اللہ علیہ وسلم انما تمنی ذلک تطییبا لقلوب اصحابہ لحزنہم علی فوات موافقتہ ولا فاالافضل ما اختارہ اللہ تعالی لہ واستمر علیہ مخفی نماند کہ تمنای آنحضرت تمتع را دلیل واضحست بر آنکہ آنحضرت می خواست کہ حج آنحضرت ہم تمتع می بود پس اگر تمتع مفضول باشد لازم آید کہ آنحضرت تمنی مفضول و ترک افضل کردہ باشد و تمنی ترک افضل و فعل مفضول از آنحضرت خصوصا درین عبادت جلیلہ مستقبح ست کہ آنحضرت سابق الی کل خیر و مبادر الی کل فضل بودہ پس تجویز تمنی مفضول بسبب تطییب قلوب اصحاب در حقیقت راجع می شود باظہار باطل بسبب تالیف و تطییب قلوب کہ اسلاف و اخلاف سنیہ را تقدیما و حدیثا نہایت مذموم و معیوب میدانند و نیز بنا برین طعن عظیم بر صحابہ لازم می آید کہ ازین تاویل ثابت میشود کہ صحابہ ایمان بحکم شرعی نیاوردند تا کہ آنحضرت محتاج شد باظہار امر غیر واقعی کہ برای تطییب قلوب شان تمنی مفضول نمود و نیز ہرگاہ تمتع مفضول بود پس چرا اصحاب خود را بر تمتع نمود تا کہ بعد شاق آمدن این انتقال نبی رسول متعال محتاج انتقال بسوی اظہار تمنای مفضول و ترک افضل آن اعمال گردید و در حقیقت این معاملہ بدان می ماند کہ فقیہی اتباع خود را کہ مشغول بعبادت افضل باشند مثل تعلیم علوم دینیہ امر کند بترک آن و حکم نماید باختیار عبادت مفضول از آن مثل اشتغال بنماز مستحب در ہرگاہ بر اتباع او این معنی شاق آید برای تطییب قلوب شان اظہار تمنای اشتغال کہ خود مشغول بان باشد نماید و باز کسی عذر کند کہ این تمنی برای محض تطییب قلوب معتقدین ست ہرگز این عذر بر گز مقبول نخواہد شد بلکہ عقلا خواہند گفت کہ این بیچارہ معتقدین خود را رضی بترک تعلیم علوم دینیہ نبود و ندوبرا ترک آن شاق و ناگوار بود پس شما را زین امر افضل بمفضول نقل کردن و باز اظہار تمنی موافقت خود با آنہا نمودن و طریقہ خلاف نمای پیمودن و این را محمول بر تسلیہ کردن خلاف داب اولی الالباب و عکس حق صواب ست آری اگر این معتقدین خود بترک افضل اغب می بودند و مفضول را از خود ی خود اختیار میکردند و از قبول افضل ابا و استنکاف می نمودند و براہ خلاف عناد و شقاق می رفتند البتہ درین صورت اگر تمنی ارتکاب مفضول بنا بر تالیف و دفع شر کردہ شود معقول می تواند شد و این قیم در زاد المعاد گفتہ و النبی صلی اللہ علیہ وسلم لم یتمن انہ کان جعلہا عمرۃ مع سوقہ الہدی بل ودانہ کان جعلہا عمرۃ

باب التمتع والاقران والافراد من کتاب المناسک ۱۲

بنوا ۱۲ منہ اشتغال بتعلیم علوم دینیہ اہم

ص فصل وبما یبن قال حج متمتعا تمتعا لم یحج علیہ ولا حج سوی الاول

مع سوقه الهدی بل وقد انه کان جعلها عمرة ولم یسق الهدی فبقی ان یقال فای الامرین افضل ان یسوق ویقرن او یترک السوق ویتمتع کما وقد النبی صلی الله علیه وسلم انه فعله قیل قد تعارض فی هذه المسئلة احدهما انه صلی الله علیه وسلم قرن وساق الهدی ولم یکن الله لیختار له الا افضل الامور ولا سیما وقد جاءه الوحی من ربه تعالی وخیر الهدی هدی صلی الله علیه وسلم الثانی فی قوله لو استقبلت من امری ما استدبرت لما سقت الهدی ولجعلتها عمرة فهذا یقتضی انه لو کان هذا الوقت الذی تکلم فیه هو وقت احرامه لکان احرم بعمرة ولم یسق الهدی لان الذی استدبره هو الذی فعله ومضی فصار خلفه والذی یستقبله هو الذی لم یفعله بعد بل هو امامه فتبین انه لو کان مستقبلا لما استدبره وهو الاحرام بالعمرة دون الهدی ومعلوم انه لا یختار ان ینتقل عن الافضل الی المفضول بل انما یختار الافضل وهذا یدل علی ان آخر الامرین منه ترجیح التمتع ولمن رجح القران مع السوق ان یقول هو صلی الله علیه وسلم لم یقل هذا لاجل ان الذی فعله مفضول مرجوح بل لان اصحابه شق علیهم ان یحلوا من احرامهم مع بقائه هو محرما فکان یختار موافقتهم لیفعلوا ما امرهم به مع انشراح ومحبة وقبول وقد ینتقل عن الافضل الی المفضول لما فیه من الموافقة ویتالف القلوب کما قال لعائشة لولا ان قومک حدیثو عهد بجاهلیة لنقضت الکعبة وجعلت لها بابین فهنا ترک ما هو الاولی لاجل الموافقة والتالیف فصار هذا هو الاولی فی هذه الحال فکذلک اختیاره للمتعة بلا هدی وفی هذا جمع بین ما فعله وبین ما ودّه وتمناه ویکون الله سبحانه وتعالی قد جمع له بین الامرین احدهما بفعله له والآخر بتمنیه وودادة له فاعطاه اجر ما فعله واجر ما نواه من الموافقة وتمناه وکیف یکون نسک یتخلله التحلل ولم یسق فیه الهدی افضل من نسک لم یتخلله تحلل وقد ساق فیه مائة بدنة وکیف یکون نسک افضل فی حقه من نسک اختاره الله له واناه الوحی من ربه به فان قیل فالتمتع وان تخلله تحلل لکن قد تکرر فیه الاحرام وانشاءه عبادة محبوبة للرب والقران لا یتکرر فیه الاحرام قیل فی تعظیم شعائر الله بسوق الهدی والتقرب الیه بذلک من الفضل ما لیس فی مجرد تکرار الاحرام ثم ان استدلال فاتحة مقام تکریم وسوق الهدی لا مقابل له یقوم مقامه ازین عبارت ظاهرست کہ ابن قیم از جانب مجیبین قران بجواب این ارشاد وجناب سالتاب صلی الله علیه وآله وسلم کہ خود شارح دلالت آن بر افضلیت تمتع ببیان واضح وتقریر بلیغ ظاهر نموده بهمین عذر تطییب قلوب اقدام نهاده وهر چند بطلانش از بیان سابق نهایت واضح ست لکن بطلان آن از افاداتِ خود ابن قیم هم ظاهرست چه اگر این قول دلالت بر افضلیت تمتع از قران نکند مسبب

بسبب محمول شدن آن بر تطییب لازم آید که این قول دلالت بر فضلیت تمتع از افراد هم نکند حالانکه دلالت این ارشاد بر فضلیت تمتع از افراد حسب اعتراف خود ابن القیم ثابت ست کما سبق و نیز در مقام دیگر در اثبات افضلیت تمتع از افراد در جملهٔ ترجیحات قران گفته و ترجیح خامس عشر وهو انه قد ثبت ان التمتع افضل من الافراد لو کثیر منها انه صلی الله علیه وسلم امرهم بفسخ الحج الیه ومحال ان ینقلهم من الفاضل الی المفضول الذی هو دونه ومنها انه تاسف علی کونه لم یفعله بقوله لو استقبلت من امری ما استدبرت لما سقت الهدی ولجعلتها عمرة: بالجملہ استدلال باین قول بر فضلیت تمتع از افراد و حمل آن بر محض تطییب بجواب احتجاج باین بر فضلیت تمتع از قران تناقض صریح العیان ست یک بام و دو هوا نمی تاباد اگر این قول دلیل افضلیت تمتع ست پس دلالت آن بر افضلیت تمتع از افراد و قران هر دو ثابت خواهد شد بلکه دلالت آن بر افضلیت تمتع از قران اوضح خواهد شد باین سبب که آنحضرت متلبس بالعمرة ان بوده بخلاف افراد که متلبس بآن نبودند اما تشبث ابن القیم و تعلل او بتخلل تحلل پس مدفوعست باینکه تخلل تحلل در تمتع دلیل مفضولیت آن نمی تواند شد چه هرگاه افضلیت آن بتمنی آنحضرت ثابت شد و واضح گردید که آحرامترین از آنحضرت ترجیح تمتع بود محض تخلل تحلل موجب مفضولیت نمی تواند شد والا لازم آید که بهمین وجه تمتع از افراد هم مفضول باشد حالانکه خود ابن قیم تفضیل افراد را باین وجه کما سیجی ببیان مشبع باطل کرده و در حق آن دو وجه دیگر افاده کرده که این وجوه اعتراضات بر سنت ست و جواب از آن بالتزام تقدیم وحی بر رای ست و هر رای که خلاف سنت باشد آن باطل ست و بیان بطلان آن بمخالفت سنت صحیحه ست برای آن دارا تابع سنت ست و سنت تابع او نیست الی غیر ذلک مما سمعت و تسمع فیما بعد انشاء الله تعالی و آنچه گفته و کیف یکون نسک افضل فی حقه من نسک اختاره الله پس البته افضلیت قران در حق آنحضرت قبل از امر اصحاب خود بانتقال سوی تمتع و ارشاد لو استقبلت من امری ما استدبرت لما سقت الهدی ولجعلتها عمرة مسلم ست و ازان لازم نمی آید که در حق دیگر مردم بعد این امر و این ارشاد نیز تمتع افضل باشد چه افضلیت تمتع بسبب ارشاد آنحضرت و فعل آنحضرت اصحاب خود را بتمتع ظاهر گردید پس معلوم شد که افضلیت قران قبل ازین بود و بعد آن افضلیت قران برای دیگر مردم مسلم نیست و ارشاد آنحضرت دلالت صریحه دارد که اگر آنحضرت سیاق هدی نمی فرمود آنحضرت نیز تمتع اختیار می نمود و تشبث بسوی هدی در افضلیت قران نیز مدفوعست باینکه این استدلال هم از قبیل سابق ست فیرد علیه ما ورد علی الاول و مجرد مسوق هدی مثبت افضلیت نمی تواند شد هرگاه افضلیت تمتع از ارشاد آنحضرت ظاهر باشد اما ادعای افضلیت سوق هدی بتکرار احرام پس مجرد دعوی ست و دلیلی بران وارد نکرده و استدامت احرام را قائم مقام تکرر احرام نمودن نیز محل کلام ست چه می تواند شد که استدامت احرام بسبب امتیاز آن اخف گردد از افشاء

فصل فی الترجیح من جهة الخ

آن مکرر بعد تحمل و از تجربه معلوم ست کرب بعض افعال شاقه هنگام اعتیاد بآن حاصل نشود و سهل میگردد و اگر بعد ترک اشق عیاشد از استعادت مثلا هنگام شروع در صوم میکنند شاق میشود و بعد دو سه روز سهل میگردد و اما دور روز صوم گرفتن و باز ترک آن نمودن و باز شروع دران کردن پس نهایت شاق میشود **ششم** انکه بر جواز تمتع بلکه استحباب آن اجماع واقع ست و در غیر تمتع اختلاف ست ابن قیم در وجوه ترجیح تمتع گفته و

ص
فصل واما قول الطائفة الثانية فاظهر بطلانا من سبعة فسخ الحج ۱۲

**هفتم** انکه حج اصحاب که خیر قرون و افضل عالمین حسب تصریحات اهمست انه همراه حضرت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم حج تمتع بود زیرا که آنحضرت جمیع اصحاب را سوای کسیکه سوق هدی کرده حکم فرموده بتمتع پس چگونه حج دیگر افضل ازین حج خواهد بود ابن قیم

ص
فصل فاما من قال حج متمتعا

ورزاد المعاد گفته فان قیل فلا افضل افراد یا تی عقیبه بالعمرة او تمتع یحل منه ثم یحرم بالحج عقیبه قیل معاذ الله ان نظن ان نسكا قط افضل من النسك الذي اختاره رسول الله صلى الله عليه وسلم لافضل الخلق و سادات الامة وان نقول في ذلك لم يفعله رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا احد من الصحابة الذين حجوا معه بل ولا غيرهم من اصحابه انه افضل مما فعلوه معه بامره فكيف يكون حج على وجه لا افضل افضل من الحج الذي حجه صلوات الله وسلامه عليه او امر به افضل الخلق واختاره لهم وامرهم بفسخ ما عداه من الانساك اليه وود انه كان فعله فلا حج قط اكمل من هذا وهذا وان صح عنه الامر لمن ساق الهدى بالقران ولمن لم يسق بالتمتع ففي جواز خلافه نظر ولا يوحشك قلة القائلين بوجوب ذلك فان منهم البحر الذي لا ينزف عبد الله بن عباس وجماعة من اهل الظاهر والسنة هي الحكم بين الناس والله المستعان وزاد ابن القيم ورزاد المعاد ردا على اعتراض بر تقریر موافقت فسخ حج با قیاس گفته فالوجه الاول يعني بان التمتع وان تخللته الاحلال فهو افضل من الافراد الذي لا حل فيه لامر النبي صلى الله عليه وسلم من لا هدى معه بالاحرام به ولامره اصحابه بفسخ الحج اليه ولتمنيه انه كان احرم به ولانه النسك المنصوص عليه في كتاب الله ولان الامة اجمعت على جوازه بل على استحبابه واختلفوا في غيره على قولين ولان النبي صلى الله عليه وسلم غضب حيث امرهم بالفسخ اليه بعد الاحرام بالحج فتوقفوا ولانه من المحال قطعا ان يكون حج قط افضل من حجة خير القرون وافضل العالمين مع نبيهم صلى الله عليه وسلم وقد امرهم كلهم بان يجعلوها متعة الا من ساق الهدى فمن المحال ان يكون غير هذا الحج افضل منه الا حج من قرن وساق الهدى كما اختاره الله لنبيه واختار لاصحابه التمتع فاي حج افضل من هذين ولانه من المحال ان ينقلهم من النسك الفاضل الى المفضول المرجوح ولوجوه اخر كثيرة ليس هذا موضعها فرجحان هذا النسك افضل من البقاء على الاحرام الذي يفوته بالفسخ

ص
فصل فاما من قال الطائفة الثانية فاظهر بطلانا من سبعة فسخ الحج ۱۲

بالفسخ ازین عبارت که بعض جمل آن سابقا نقل شد ظاهر ست که حج تمتع افضل ست از افراد بوجوه کثیره و دلائل عدیده و از جملهٔ انها این ست که محال ست قطعا که مجملی افضل باشد از حج خیر قرون و افضل عالمین که آن حج را باجناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم نمودند چه انجناب جمیع اصحاب را حکم کرده که حج خود را متعه بگردانند مگر کسیکه سیاق هدی نموده پس محال ست که فیرا این حج افضل باشد ازان سوای حج قران کند و سیاق هدی نماید و حفصه را بحج متعه اختیار نموده برای انحضرت قران را و برای اصحاب انحضرت تمتع را پس هیچ حج افضل ازین دو قسم نیست پس کمال عجب ست که خلافتمآب بمعارضهٔ اختیار قادر مختار اختیار و انتصار بر ترجیح افراد بزعم نووی و اتباعش کما لا یخفی علی المخاطب و غیره و منع غیر افراد حسب دلالت روایات نموده و مغفلین سنیه چندان مسفوف اتباع مختار غیر مختار آن مختار غیر مختار اند که مختار ایزد مختار را ترک داده بر خلاف اختیار ایزد قهار و اختیار حضرت رسول خدا و ائمهٔ اطهار صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم ما اختلف اللیل والنهار اختیار ترجیح افراد می کنند و از تاویل و توجیه و تصویب آن دست بر نمیدارند و حمل نقل انحضرت اصحاب خود را بتمتع بر بیان جواز خلاف عقل و نقل ست و ابن القیم در رد آن گوی مسابقت از قران و امثال ربوده کما ستطلع علیه قریبا بعد انشاء الله تعالی **هشتم** آنکه نزد حضرات حنفیه که جم کثیر و جمع غفیر و مخاطب بموافقت شان بخلیفهٔ ثانی در مسئلهٔ حمس بر خود بالیده است حج جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله تمتع بود بسوق هدی و هرگاه انحضرت خود حج تمتع را اختیار فرموده باشد بلاشبه آن افضل از افراد و قران باشد و تمتع عمره از تمتع و لو علی سبیل التنزیه ناجائز و حرام و عین بدعت و ضلال و کفی الله المومنین القتال و لی الله و قرة العینین گفته و مذهب منصور پیش حنفیان آنست که تمتع بود بسوق هدی و ازین صورت شجری شود قول مرتضی الخ و ابن القیم در زاد المعاد گفته فصل فاما من قال حج متمتعا تمتعا لم یحل فیه لاجل سوق الهدی کما قاله صاحب المغنی و اظنه فقد رد هم قول عائشة وابن عمر تمتع رسول الله صلی الله علیه وسلم و قول حفصة ما شان الناس حلوا ولم تحل من عمرتك و قول سعد فی المتعة قد صنعها رسول الله صلی الله علیه وسلم وصنعناها معه و قول ابن عمر لمن سأله عن متعة الحج هی حلال فقال له السائل ان اباك قد نهی عنها فقال ارایت ان کان ابی نهی عنها وصنعها رسول الله صلی الله علیه وسلم امر ابی یتبع ام امر رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال الرجل بل امر رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لقد صنعها رسول الله صلی الله علیه وسلم قال هؤلاء وابوا الا الهدی لم یحل کما یحل المتمتع الذی لا هدی معه ولهذا قال لو لا ان معی الهدی لاحللت فاخبر ان المانع له من الحل سوق الهدی والقارن انما یمنعه من الحل القران لا الهدی وارباب هذا القول قد یسمون هذا المتمتع قارنا لکونه احرم بالحج قبل التحلل من العمرة ولکن القران المعروف ان یحرم بهما جمیعا او یحرم بالعمرة ویدخل علیها الحج قبل الطواف

میل حنفیه بتمتع و هدایه بر تمتع و عمره

والفرق بين القارن والمتمتع السابق من وجهين احدهما من الاحرام فان القارن هو الذي يحرم بالحج قبل الطواف اما في ابتداء الاحرام او في اثنائه والثاني ان القارن ليس عليه الا سعي واحد فان اتى به اولا والا سعى عقيب طواف الافاضة والمتمتع عليه سعيان عند الجمهور وعند احمد رواية اخرى انه يكفيه سعي واحد كالقارن والنبي صلى الله عليه وسلم لم يسع سعيا ثانيا عقيب طواف الافاضة فكيف يكون متمتعا على هذا القول فان قيل فعلى الرواية الاخرى يكون متمتعا ولا يتوجه الالزام ولها وجه قوي من الحديث الصحيح وهو ما رواه مسلم في صحيحه عن جابر قال لم يطف النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه بين الصفا والمروة الا طوافا واحدا طوافه الاول هذا مع ان اكثرهم كانوا متمتعين وقد روى سفيان الثوري عن سلمة بن كهيل قال حلف طاوس ما طاف احد من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم حجته وعمرته الا طوافا واحدا قيل الذين نصروا كونه متمتعا خاصة لا يقولون بهذا القول بل يوجبون عليه سعيين والمعلوم من سنته صلى الله عليه وسلم انه لم يسع الا سعيا واحدا كما ثبت في الصحيح عن ابن عمر انه قرن وقدم مكة فطاف بالبيت وبالصفا والمروة ولم يزد على ذلك ولم يحلق ولا قصر ولا حل من شيء حرم منه حتى كان يوم النحر فنحر وحلق رأسه ورأى انه قد قضى طواف الحج والعمرة بطوافه الاول وقال هكذا فعل رسول الله صلى الله عليه وسلم ومراده بطوافه الاول الذي قضى به حجه وعمرته الطواف بين الصفا والمروة بلا ريب وذكر الدارقطني عن عطاء ونافع عن ابن عمر وجابر ان النبي صلى الله عليه وسلم انما طاف لحجه وعمرته طوافا واحدا وسعيا واحدا ثم قد مكة فلم يسع بينهما بعد الصدر فهذا يدل على احد الامرين ولا بد اما ان يكون قارنا وهذا الذي لا يمكن من اوجب على المتمتع سعيين ان يقول غيره واما ان المتمتع يكفيه سعي واحد ولكن الاحاديث التي تقدمت في بيان انه كان قارنا صريحة في ذلك فلا يعدل عنها فان قيل فقد روى شعبة عن حميد بن هلال عن مطرف عن عمران بن الحصين ان النبي صلى الله عليه وسلم طاف طوافين وسعى سعيين رواه الدارقطني من اصحاب ثنا محمد بن يحيى الازدي ثنا عبد الله بن داود عن شعبة قيل هذا خبر معلول وهو غلط قال الدارقطني يقال ان محمد بن يحيى حدث بهذا من حفظه وهم في متنه والصواب بهذا الاسناد ان النبي صلى الله عليه وسلم قرن بين الحج والعمرة والله اعلم وسيأتي انشاء الله ما يدل على ان هذا الحديث غلط وانظن ان الشيخ ابا محمد قدس الله روحه انما ذهب الى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان متمتعا لانه رأى الامام احمد قد نص على ان التمتع افضل من القران ورأى ان الله سبحانه وتعالى لم يكن ليختار لرسوله الا الافضل ورأى الاحاديث قد جاءت

فلما جاءت بانه تمتع وراى انها صارعة فى انه لم يحل فاخذ من هذه المقدمات الاربع انه تمتع تمتعا خاصا لم يحل منه ولكن احمد لم يحج التمتع لكون النبى صلى الله عليه وسلم حج متمتعا كيف وهو القائل لا اشك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان قارنا وانما اختار التمتع لكونه آخر الامرين من رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو الذى امر به اصحابه ان يفسخوا حجهم اليه وتاسف على فوته الى اخر ما قال ازين عبارت ظاهر است كه صاحب مغنى وطائفه ديگر قائل اند بانكه حج آنحضرت حج تمتع بود وابن حزم ابو محمد نيز همين مذهب اختيار كرده بالجمله افضليت تمتع از افراد ونيز افضليت قران از افراد بمثابه ظاهر وواضح ست كه هرگز هيچ محصلى ارتياب وران نميكند وبعد اندك تتبع كتب احاديث بر اين معنى قطعا واضح ولائح ميگردد وثبوت محض افضليت قران از افراد ونيز ثبوت افضليت تمتع از محض افراد هم براى توجيه ملعن نجلا فتاب كافى ووافى ست كه او مخالفت اين هر دو حكم ميكرد وحسب تصريح مخاطب افراد را افضل از تمتع وقران مى دانست وافضليت قران وتمتع از افراد بمثابه روشن وعيانست كه حضرات حنفيه با آنهمه كثرت وجلالت وعظمت كه مخاطب نيز بر كثرت شان نازيده وبهوافقت شان با خلافتاب ورسئله خمس بر خود باليده ودرين باب مخالفت خلافتاب برگزيده بدلائل باهره وبراهين قاهره اثبات بطلان افضليت افراد از تمتع وقران كرده اند ودر هدايه مذكورست التمتع افضل من الافراد وعن ابى حنيفة رح ان الافراد افضل لان التمتع سفره واقع لعمرة والمفرد سفره واقع لحجته وجه ظاهر الرواية ان فى التمتع جمعا بين العبادتين فاشبه القران ثم فيه زيادة نسك وهو اراقة الدم وسفره واقع لحجته وان تخللت العمرة لانها تابع للحج كتخلل السنة بين الجمعة والمشى اليها والمتمتع على وجهين متمتع يسوق الهدى ومعنى التمتع الترفق باداء النسكين فى سفر واحد من غير ان يلم باهله بينهما الماما صحيحا ويدخله اختلافات بينتها انشاء الله تعالى وابن الهمام در فتح القدير گفته قوله واجبه الظاهر ان فى التمتع جمعا بين العبادتين فاشبه القران حقيقة هذا الوجه انه ثبت ان النبى صلى الله عليه وسلم حج قارنا ومعلوم ان ما ارتكبه افضل خصوصا فى عبادة فرضيته لم يفعلها الا مرة واحدة فى عمره ثم راينا المعنى الذى به كان القران افضل متحققا فى التمتع دون الافراد فيكون افضل منه وذلك المعنى هو ما يلزم كونه جمعا بين العبادتين فى وقت الحج من زيادة التحقق بالاذعان والقبول للشرع الناسخ لشرع الجاهلية فى المطلوب رفضه ثم هذا ارتفق فوجب دم الشكر على امرين احدهما الطواف الاول ارتفاق بالعمرة فى وقت الحج حتى خفت المؤنة بالنسبة الى لزوم انشاء سفر آخر للعمرة والثانى حلقه بعد قضاء الافعال لينسك اخرى من ادنى الحل وهذا شكر على امر دنيوى وثانيهما توفيقه للتحقق بهذا الاذعان الشرعى المطلوب تحقيقه واظهاره وجعله ملكة له فانه اكمل من مجرد اعتقاد

باب التمتع من كتاب الحج ۱۲

باب التمتع من كتاب الحج

الحقیقة من غیر تحقق ببا الفعل وهذا یرجع الی امر اخروی ولهذا تسمعهم یقولون تارة وفوقا دام التمکین وصرة توفیق بادائها فی صورة واحدة فزادت افضیلة بشرعیة هذا الدم لانزاد فی النسک عبادة اخری شکرا لاجل النقصان ممکن منه غیر ان القران زاد علیه باستدامة الاحرام الی یوم النحر بهما والمسارعة الی احرام الحج فبالاولین یفضل علی تمتع لم یسق فیه هدی حتی حل الاول وبالثانی علی التمتع الذی سبق فیه الهدی فوجب استدامة الاحرام فیه اما آنچه گفته وهنوز مذهب شافعی وسفیان ثوری واسحق بن راهویه ودیگر فقها همین ست که افراد افضل ست از تمتع وقران پس مستحب نماند که والد مخاطب درین مقام از شافعی ومالک منصوصیت این معنی که نسک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم افراد بحج بود نقل کرده چنانچه در ما بعد میآید ومخاطب از ذکر منصوصیت افراد بیت حج نزد شافعی اعراض نموده بجای آن ذکر افضلیت افراد نزد شافعی نموده واز ذکر نصرت مالک افرادیت حج آنحضرت هم اعراض کرده وبجای آن ذکر مذهب مالک در افضلیت اصلا ننموده وشاید مالک لائق ذکر ندانسته وذکر مذهب اسحق وسفیان ثوری ودیگر فقها بران افزوده وشاید که اولیای مخاطب باین تغییر وتبدیل وزیادت اثبات تحقیق او نمایند لکن آن مشتمل بر خلط وخبط صریح ومحذورات ست بچند وجه **اول** انکه پر ظاهر ست که برای دفع طعن از خلفای کتاب ذکر موافقت اتباع او خواه شافعی باشد خواه ابو حنیفه خواه غیرشان بمیان آوردن وبمقابله الحق که طاعن بر اصل اصول قوم جهول اند تمسک بقول زمره بوالفضول که بنحاک پای ائمه مطعونین شان نزد شان نمیرسند نمودن دانشمندی را بغایت قصوی رسانیدن ومزید تبحر در رعایت قواعد مناظره ثابت کردنست **دوم** انکه حسب افاده خود مخاطب در صدر کتاب واضح ست که الزاماتی که عاید بشیعه شود می باید که از کتب معتبره ایشان منقول باشد والزاماتی که عاید باهل سنت میشود می باید که موافق روایات اهل سنت باشد والا هر یک را از طرفین تهمت تعصب وعناد لاحق ست وبا یکدیگر اعتماد ووثوق غیر واقع پس خلاف رشاد باسداد خود درین مقام ودیگر مقامات لا تعد ولا تحصی از طریق انصاف دست برداشته بذیل خرافات اسلاف مزعومات معتقدایان نا انصاف خود دست انداخته **سوم** انکه والد ما بعد مخاطب که او را آیتی از آیات الهی ومعجزه از معجزات جناب رسالت پناهی درین کتاب می داند نیز احادیث صحیحین وامثال آنرا لائق ذکر مناظره نه دانسته پس کمال عجب ست که از تشبث بمرویات صحیحین وامثال آن درگذشته او بذکر مزعومات ومقولات شافعی وامثال او آورده در مخالفت وعقوق والد خود وترک اسنای نصح آیه الهی ومعجزه جناب رسالت پناهی علی حسب مزعومه کوشیده وچهارم انکه اکابر ائمه سنتیه واجله معتمدین اینها از شافعی فضیلت تمتع نقل کرده اند در صحیح ترمذی مذکورست حدثنا ابو موسی محمد بن المثنی نا عبد الله بن ادریس عن لیث عن طاؤس عن ابن عباس قال تمتع رسول الله صلی الله علیه



فی التمتع من ابواب الحج

وسلم وابو بکر وعمر وعثمان وطاول من نهی عنه معاویة وفی الباب عن علی وعثمان وجابر وسعد واسماء بنت
ابی بکر وابن عمر قال ابو عیسی حدیث ابن عباس حدیث حسن واختار قوم من اهل العلم من اصحاب النبی صلی الله
علیه وسلم وغیرهم التمتع بالعمرة والتمتع ان یدخل الرجل بعمرة فی شهر الحج ثم یقیم حتی یحج فهو متمتع وعلیه
دم ما استیسر من الهدی فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجع الی اهله ویستحب للمتمتع
اذا صام ثلثة ایام فی الحج ان یصوم فی العشر ویکون اخرها یوم عرفة فان لم یصم فی العشر صام ایام التشریق
فی قول بعض اهل العلم من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم منهم ابن عمر وعائشة وبه یقول مالک و
الشافعی واحمد واسحاق وقال بعضهم لا یصوم ایام التشریق وهو قول اهل الکوفة قال ابو عیسی
واهل الحدیث یختارون التمتع بالعمرة فی الحج وهو قول الشافعی واحمد واسحاق انتهی این عبارت ظاهر است
که اختیار تمتع بعمره در حج قول شافعی واحمد واسحق ست وظاهر ست که مراد از اختیار تمتع آنست که اینها تمتع
را افضل میدانند چه اگر مراد اختیار جواز باشد لازم آید که اختلاف در جواز تمتع متحقق باشد وهو باطل والم
مراد اختیار وجوب تمتع باشد پس آنهم برای ابطال تمسک بترجیح افراد بر تمتع کافی ست ونیز از تصریحات دیگر
علماء ثابت نیست که احمد بن حنبل تمتع را افضل از افراد وقران می داند ترمذی مذهب واحد را بشافعی واحمد
واسحق بن راهویه منسوب ساخته پس معلوم شد که شافعی واسحق هم بمذهب احمد بن حنبل قائل اند وچون
مذهب احمد افضلیت تمتع ست معلوم شد که مراد ترمذی از اختیار تمتع اختیار افضلیت تمتع ست وفخر
رازی هم از کتاب اختلاف حدیث شافعی افضلیت تمتع نقل کرده چنانچه در تفسیر کبیر گفته اختلف الناس
فی الافضل من هذه الثلثة فقال الشافعی افضلها الافراد ثم التمتع ثم القران وقال فی اختلاف
الحدیث التمتع افضل من الافراد وبه قال مالک وقال ابو حنیفة القران افضل ثم الافراد
وهو قول المزنی وابی اسحاق والمروزی من اصحابنا وقال ابو یوسف ومحمد القران افضل
ثم التمتع ثم الافراد وابن حزم هم در عبارت سابقه تصریح کرده بانکه متعة الحج نزد شافعی وابو حنیفه افضل ست
از افراد ومراد ابن حزم از متعة الحج تمتع ست **پنجم** انکه از عبارت ترمذی ظاهر شد که مذهب اسحق بن راهویه
مثل احمد بن حنبل وموافق اهل حدیث افضلیت تمتع ست واز عبارت ابن حجر عسقلانی وعینی که در ما
مذکور میشود ونیز بطلان نسبت ترجیح افراد بر قران باسحق ظاهر میشود پس چگونه مخاطب تمسک می نماید
بچنین نقلی که بخلاف آن در کتب ائمه دین او موجود ست **ششم** انکه نسبت ترجیح افراد بر قران
بشوری کذب محض وبهتان صرف ست بلکه بنصوص علمای محققین شافعیه وحنفیه وشوری فرد
افضل از افراد میداند عجب که مخاطب را باوصف دعوی کرامت وخرق عادت اطلاع بر مذاهب

علای خود هم حاصل نیست چه جا مذهب خصم و با این همه عجز و فرومایگی کردن کبر و غرور می افزاید ابن حجر
در فتح الباری بعد ذکر دلائل ترجیح روایت اینکه حج آنحضرت قران بود گفته و مقتضی ذلک ان یکون القران
افضل من الافراد و من التمتع و هو قول جماعة من الصحابة و التابعین و به قال الثوری و ابو
حنیفة و اسحق بن راهویه و اختاره من الشافعیة المزنی و ابن المنذر و ابو اسحق المروزی
و من المتاخرین تقی الدین السبکی و بحث مع النووی فی اختیاره انه صلی الله علیه وسلم کان قارنا
و ان الافراد مع ذلک افضل مستندا الی انه علیه السلم اختار الافراد اولا ثم ادخل علیه العمرة لبیان جواز
الاعتماد فی شهر الحج لکونهم کانوا یعتقدون من افجر الفجور کما فی ثالث احادیث الباب و
ملخص ما یتعقب به کلامه ان البیان قد سبق منه صلی الله علیه وسلم فی عمرة الثلث فانه احرم
بکل منها فی ذی القعدة عمرة الحدیبیة التی صد عن البیت فیها و عمرة القضیة التی بعدها و عمرة
الجعرانة و لو کان اراد مع حجته بیان الجواز فقط مع ان الافضل خلافه لا کتفی فی ذلک
بامرة اصحابه ان یفسخوا حجهم الی العمرة و عینی و عمدة القاری گفته و ممن ذهب الی تفضیل القران و
تمسک بالاحادیث التی ذکرناها الدالة علی افضلیة القران و علی ان النبی علیه السلم کان قارنا
فی حجة الوداع شقیق ابن سلمة و الثوری و ابو حنیفة و ابو یوسف و محمد و اسحاق و المزنی
من اصحاب الشافعی و ابو اسحاق المروزی و ابن المنذر و هو قول علی بن ابی طالب رضی الله عنه
**ہفتم** انکه مخاطب عجب تلون و اضطراب در حمایت خلافتماب دارد که گاهی در مسئله خمس بموافقت حنفیه با
خلافتماب دست می اندازد و بر کثرت شان می نازد و بمخالفت شافعی دانا عشر با خلافتماب اعتنائی نمی سازد
و هرگاه حنفیه را مخالف خلافتماب در ترجیح قران و تمتع بر افراد می یابد از ذکر شان اعراض ساخته بمذهب شافعی
و غیره تمسک می نماید **هشتم** انکه حسب افاده ترمذی شافعی هم قائل بافضلیت تمتع ست و ابن حزم هم ذکر
فرموده که نزد شافعی متعة الحج افضل ست از افراد و فخر رازی هم از اختلاف حدیث شافعی افضلیت تمتع
نقل کرده پس اگر نبای ادراک حقیت صواب با موافقت شافعی ست باز هم طعن بر خلافتماب بکمال وضوح
ثابت می شود که درین باب خاص نیز مخالفت شافعی با ایشان متحقق شد حسب افادات ائمه قدم و لله الحمد علی
ذلک و دانستیکه اسحق بن راهویه قائل بافضلیت تمتع ست کما ذکره الترمذی و افضلیت قران از افراد نزد
اسحق بنقل مستلانی و عینی هم ظاهرست پس بحمد الله تشبث مخاطب بموافقت اسحق با خلافتماب بانخش
وجوه بر او منقلب گردید و حسب استدلالش بطلان حکم خلافتماب بسبب مخالفت اسحق ثابت شد **نهم**
انکه اگر موافقت شافعی با عمر در ترجیح افراد بر تمتع موجب دفع طعن از و خواهد شد لامحاله مخالفت شافعی با عمر در مسئله

ص باب التمتع والاقران والافراد من کتاب الحج ۱۲

ص باب کیف تهل الحائض والنفساء من کتاب المناسک ۱۲

در مسئله خمس باو موجب توجه طعن باو خواهد شد و همچنین مخالفت شافعی در مسائل دیگر با خلفا موجب اقتضاح شان خواهد گردید و هم انکه با فضلیت تمتع احمد بن حنبل که یکی از ارکان ائمه سنیه ست قائل گردیده و همچنین اتباع او و جماعه از صحابه و تابعین باین مذهب رفته کما سبق سابقا پس کل عجب ست که مخاطب تشبث بدامان شافعی و ثوری و اسحق برای تخلیص گلوی امام خود می نماید و از استهزای ارباب الباب نمی هراسد و از مخالفت جمعی کثیر و جمی غفیر از ائمه و حذاق سنیه با خلافتاب در نفی ترجیح افراد بر تمتع خبری بر نمی دارد حالانکه مخالفت این حضرات با خلافتاب خصوصا بعد تایید آن بموافقت الحق و لیل قاطع ست بر انکه خلافتاب در ترجیح افراد بر تمتع اگر بر صرف ترجیح اکتفا کرده باشد نیز مطعون و ملوم و معیوب و مذموم ست اما انچه گفته و دلیل این افضلیت از قران صریح ظاهر ست قوله تعالی واتموا الحج والعمرة لله پس اولا باید دانست که استدلال مخاطب بر افضلیت افراد از قران و سنت و عقل نه از تحقیقات خاصه اوست تا کسی بآن و مثل آن عار سرقه کتاب کابلی را دفع کند و اگرچه این استدلال را کابلی ذکر نموده لکن مخاطب آنرا از کتاب والد خود اخذ نموده و چنانچه در اخفای سعی کابلی کوشیده داد انتحال داده همچنان درین مقام و دیگر مقامات سعی بدرخود را هم مخفی کردن خواسته بلکه چون استدلال بکتاب و سنت را خود خلافتاب سر داده درین مقام مخاطب اخفای حدت ذهن و قوت استنباط خلافتاب هم خواسته و والد او راضی باین انخانشده استدلال عمری را از بخاری نقل کرده و در قرة العینین گفته و مذهب منصور نزد شافعی و مالک آنست که نسک انحضرت افراد بود بحج و همین ست مفهوم از قصه حجة الوداع که جابر آنرا ضبط کرده است و روات بروی مختلف نشدند در حکایت آن و همین ست قول فاروق و ذی النورین پس تحجیه شدت نزد استدلال بکتاب و سنت و معقول اما کتاب پس خدا یتعالی میفرماید واتموا الحج والعمرة لله و بعد ازان میفرماید و فمن تمتع بالعمرة الی الحج و انزاد رمقام رخصت ذکر می نماید و مجبور میگرداند بدم یا صوم و اما سنت پس انحضرت صلی الله علیه وسلم اختیار فرمود افراد را بحج در حجة الوداع و افراد بعمره در عمرة القضاء و عمر جعرانه پس انچه فعل انحضرت ست صلی الله علیه وسلم اکمل ست هرچند دیگر انرا رخصت داده باشند بجهت رد مذهب جاهلیت که العمرة فی اشهر الحج من افجر الفجور یا اولا اینرا مجرد ترخیص فرموده بود و چون رقبول رخصت استبطا کردند مبالغه کرده باشند چنانکه در مسئله قبله حائم مبالغه واقع شده و در همه این علل احادیث درست شده ست و اما معقول پس شک نیست که اتمام حج و عمره جدا جدا باشد افضل و اتم و اکمل ست چنانکه در تضاعف حسنات بسبب فتن بمسجد ذکر کرده اند و در استحباب وضو برای هر نماز مکتوبه ذکر نموده اند و این امریست که برای قائل بشرطیت احرام متمتعه میشود فضلا از برای کسیکه بر کنیت آن قائل ست و این استدلال فاروق مذکورست و بخاری عن ابی موسی الاشعری قال قدمت علی النبی صلی الله علیه وسلم بالبطحاء وهو منیخ فقال احججت قلت نعم قال بما اهللت قلت لبیک باهلال

۱۶۴ ص ۲۱۶

ص ۱۶۴ ۲۱۶

کا هلال النبی صلی الله علیه وسلم قال احسنت طف بالبیت و بالصفا و بالمروة ثم ایت امراة من قیس فضلت راسی ثم اهللت بالحج فکنت انتی به حتی کان فی خلافة عمر فقال ان اخذ بکتاب الله فانه یامرنا بالتمام و ان اخذ بقول النبی صلی الله علیه وسلم فانه لم یحل حتی یبلغ الهدی محله اخرجه البخاری انتهی ما فی قرة العینین از ملاحظه این عبارت واضحست که مخاطب همین عبارت را بتغییر بسیار وارد کرده و برای اظهار مزید دانشمندی و جودت ذهن و صفا ذکر و حصول ملکه استنباط و سرعت انتقال خود راضی نشده که استدلال را بکتاب و سنت بخلاف تقاضای نسبت نماید یا سعی جمیل پدر خود که بر استدلال خلاف تقاضا زیاده تهاکرده که عقل را هم که تشبث بآن از ان عقل کل سر تر ده افزوده و در استدلال بکتاب و سنت توضیح و تشریح و تایید و اضافه بعض امور از طرف خود نموده ظاهر فرماید ثانیا نهایت عجب ست که مخاطب اسلاف او بجواب استدلالات الحق بایات بینات صریحة الدلالات مثل آیه مسح و آیه متعه خصوصا باقرارت الی اجل مسمی و آیات دالة بر میراث انبیا علیهم السلام و مثل آن آنهمه پیچ و تاب میخورند و بایجاد تاویلات رکیکه بی اصل و اختراع خرافات بر هزل رونق دین و ایمان می برند و باحتمالات واهیه میخواهند که رخنه در استدلالات صحیحه اندازند و اختراعات نفسانی را مثمر ترویج باطل می پندارند و خود بر مطالب خویش بآیات مجمله که هم حسب دلالت و هم تصریحات ائمه شان دران احتمالات عدیده متطرق و توجیهات سدیده متحقق و در مطالب شان ظهوری هم ندارد متمسک میشوند باختلال استدلال بتطرق احتمال مرضی اهل کمال اعتنا نمیکنند و ثالثا ادعای صراحت این آیت در فضیلت افراد نهایت صریح الفساد ست چه اگر بفرض باطل دلالت این آیه بر این افضلیت مسلم هم شود صراحت دلالت هرگز مسلم نمی تواند شد و ازین جاست که ولی الله بدر مخاطب دعوی صراحت نکرده اضافت صراحت از صراحت وقاحت مخاطب باد یانت ست و رابعا در تفسیر این آیه اقوال عدیده ست فخر رازی در تفسیر کبیر گفته المسئلة الرابعة فی تفسیر لاتمام فی قوله واتموا الحج والعمرة لله و فیه وجوه احدها روی عن علی و ابن مسعود ان تمامهما ان تحرم من دویرة اهلك و ثانیها قال ابو مسلم المعنی ان من نوی الحجة والعمرة لله وجب علیه الاتمام قال و یدل علی صحة هذا التاویل ان هذه الایة انما نزلت بعد ان منع الکفار النبی علیه السلام فی السنة الماضیة عن الحج و العمرة فالله تعالی امر رسوله فی هذه الایة ان لا یرجع حتی یتم هذا الغرض و یحصل من هذا التاویل فائدة فقهیة و هی ان تطوع الحج والعمرة کفرضهما فی وجوب الاتمام و ثالثها قال الاصم ان الله تعالی فرض الحج والعمرة ثم امر عباده ان یتموا الاداب المعتبرة فیهما الی ان قال بعد ذکر عبارة الغزالی المشتملة علی اداب الحج الوجه الرابع فی تفسیر قوله واتموا الحج والعمرة لله ان المراد افرادهما والکل واحد منهما سفرا و هذا تاویل من قال الافراد افضل و قد بینا بالدلیل و هذا التاویل یروی عن علی بن ابی طالب و قد روی مرفوعا عن ابی هریرة و کان عمر ینهاهم عن القران

ص ۱۰ آیه واتموا الحج والعمرة لله وکوع ۱۲ جزو ۲

نزلوا القرآن والتمتع به ازین عبارت ظاهرست که در تفسیر اتمام اقوال عدیده هست پس بدون اثبات ترجیح قول
رابع بدلیل متین حمل آیه بران سمتی از جواز ندارد و ظاهرست که اگر یک قول هم خلاف قول رابع در تفاسیر نیست یا نیست
میشد الحق را ثابت بآن برای ابطال این احتمال کافی بود چه جاکه سه قول خلاف این احتمال منقول باشد بلکه اگر هیچ قول
مخالف این قول در تفاسیر شان یافته نمی شد باز هم مجرد قول ایشان لائق اصغا نبود بغیر ثبوت آن از دلالت لفظ
یا روایت متفق علیها و ادعای فخر رازی روایت وجه رابع از جناب امیر المومنین علیه السلام کذبی بیش نیست آری
روایت تفسیر اتمام باحرام از وی و بروایل چنانچه خود رازی از انحضرت نقل کرده همچنین در بعض دیگر کتب سنیه مسطورست و هم
بمغزل عن ذر اک و خاصتا در تفسیر در منثور مسطورست اخرج ابن ابی حاتم و ابو نعیم فی الدلائل و ابن عبد البر فی التمهید ص تفسیر
عن علی بن امیة قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم و هو بالجعرانة و علیه جبة و علیه اثر خلوق فقال و اتموا الحج والعمرة
کیف تامرنی یا رسول الله ان اصنع فی عمرتی فانزل الله و اتموا الحج والعمرة لله فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم این السائل عن العمرة فقال ها انا ذا قال اخلع الجبة واغسل عنک اثر الخلوق ثم ما کنت صانعا
فی حجک فاصنع فی عمرتک ازین روایت ظاهر میشود که مراد از اتمام عمره آنست که احرام از مثل احرام حج بکنند
و سابقا در منثور مذکورست اخرج الحاکم عن زید بن ثابت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الحج ص
والعمرة فریضتان لا یضرک بایهما بدات ازین روایت ظاهرست که حسب ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
بدایت بعمره قبل حج ضرر ندارد پس اگر معنای اتموا الحج والعمره امر بتاخیر عمره از حج می بود چگونه انحضرت نفی ضرر از بدایت
بعمره میفرمود و سابقا نیز در منثور مذکورست اخرج ابن ابی شیبة و الحاکم عن ابن سیرین ان زید بن
ثابت سئل عن العمرة قبل الحج فقال صلوتان و فی لفظ نسکان لا علیک لا یضرک بایهما بدات
این روایت هم بتقریب سابق دلالت دارد بر بطلان تفسیر اتمام بافراد و الله ولی التوفیق والارشاد و ثانیا
از روایات عدیده ظاهر میشود که قرائت جناب امیر المومنین علیه السلام و ابن مسعود و مسروق اقیموا الحج والعمرة
بود پس بنا بر ین قرائت ثابت شد که مراد از اتمام هم اقامتست و باین مراد اقامت حج و عمره مستلزم افرادیست
در منثور مذکورست اخرج ابو عبید فی فضائله و سعید بن منصور و عبد بن حمید و ابن جریر ص
و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و ابن الانباری عن علقمة و ابراهیم قالا فی قراءة ابن مسعود واقیموا الحج آیه واتموا الحج والعمرة لله ۱۲
والعمرة الخ و نیز در منثور مسطورست اخرج عبد بن حمید و ابن جریر عن علی انه قرء واقیموا الحج ص
والعمرة للبیت ثم قال هی واجبة مثل الحج و نیز در انست اخرج ابن مردویه و البیهقی فی سننه ص
و الاصبهانی فی الترغیب عن ابن مسعود قال امرتم باقامة اربع اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة
و اقیموا الحج و العمرة الی البیت و الحج الحج الاکبر و العمرة الحج الاصغر و نیز در انست اخرج ص

عبد الرزاق وابن ابی شیبة کلاهما فی المصنف وعبد بن حمید عن مسروق قال امرتم فی القرآن باقامة
ص الاربع اقیموا الصلوٰة واٰتوا الزکوٰة واقیموا الحج والعمرة وزیدوا ان مذکورست اخرج عبد بن حمید وابن ابی داود
فی المصاحف عن ابن مسعود انه قرأ واقیموا الحج والعمرة للبیت وتاسعا در منثور مسطورست واخرج عبد بن حمید
عن مجاهد قال تمامها ما امر الله فیهما ازین روایت ظاهرست که مراد از اتمام حج وعمره آنست که انچه حقتعالی امر درین
هر دو کرده آنرا بجا آرند پس تا وقتی که امر الهی بافضلیت افراد ثابت نشود تمسک بین آیه بر افضلیت انراد نتوان کرد
ص وعاشر انیز در تفسیر در منثور مذکورست اخرج ابن جریر وابن المنذر عن ابن عباس فی الآیة قال من احرم
بحج او عمرة فلیس له ان یحل حتی یتمها تمام الحج یوم النحر اذا رمی جمرة العقبة وزار البیت فقد حل وتمام
العمرة اذا طاف بالبیت وبالصفا والمروة فقد حل ازین روایت ظاهرست که مراد از اتمام حج وعمره آنست که ازین
هر دو محل نشود تا انکه تمام کند این هر دو را و تمام حج یوم نحرست وقتی که رمی جمره عقبه کند وزیارت بیت نماید وتمام
عمره وقتی ست که طواف بیت نماید وسعی درمیان صفا وعمره نماید که این وقت از عمره محل میشود پس ثابت شد که
غرض از امر باتمام آنست که قبل از وقت احلال محل نشوند واین هذا من الامر بالافراد کما لایخفی علی من قسط من التحقیق
والانتقاد وحادی عشر انکه نیز در در منثور مذکورست اخرج سفیان بن عیینة والشافعی والبیهقی فی سننه
عن طاوس قال قیل لابن عباس اتامر بالعمرة قبل الحج فالله تعالی یقول واتموا الحج والعمرة لله
فقال ابن عباس کیف نقرأ دن من بعدی صیته یوصی بها اودین فبایها تبدون قالوا بالدین قال
فهو ذاك ازین روایت هم ظاهرست که ابن عباس امر می فرمود که عمره را قبل حج بجا آرند وظاهرست که این حج
تمتع ست وچون کسی اعتراض بر او بتقدیم ذکری حج کرد جواب داد فی از آن باستشهاد آیه دیگر از کلام الهی واین پس
ثابت شد که مراد ازین آیه امر بافراد نیست وثانی عشر انکه در در منثور مذکورست اخرج سعید بن منصور وابن
ابی شیبة وعبد بن حمید وابن ابی حاتم والبیهقی عن الشعبی انه قرأها واتموا الحج ثم قال والعمرة لله یعنی
برفع التاء وقال هی تطوع ازین روایت ظاهرست که شعبی لفظ عمره را برفع میخواند پس بنا برین هم امر بافراد
ثابت نخواهد شد که بنای آن بر تعلق اتمام آنست وچون عدم ارتباط این آیه کریمه بافضلیت افراد ومرجوحیت
تمتع نهایت ظاهر ووضوحست ناچار محققین اساطین سنیه اعتراف بحق کردند که استدلال عمری را بر تقدیر تعلق
آن بافضلیت افراد ومفضولیت تمتع ضایع وفاسد وباطل وکاسد وبی جا وبی محل دانستند قرطبی در مفهم شرح
صحیح مسلم گفته وقوله کان ابن عباس یامر بالمتعة وکان ابن الزبیر ینهی عنها هذه المتعة التی اختلف
فیها هی فسخ الحج فی العمرة التی امر بها النبی صلی الله علیه وسلم فکان ابن عباس یری ان ذلك
جائز لغیر الصحابة وکان ابن الزبیر یری ان ذلك خاص بهم وهی التی قال فیها جابر بن عبد الله علی

علی یدی دار الحدیث تمتعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم وهی التی منعها عمر واستدل علی منعها بقوله
تعالی واتموا الحج والعمرة لله ولا معنی لقول من قال ان اختلافهما انما کان فی الافضل فی المتعة التی هی الجمع بین
الحج والعمرة فی عام واحد وسفر واحد ومن غیرها من الافراد والقران لانه لو کان اختلافهما فی ذلک لکان
استدلال عمر ضائعا اذ کان یکون استدلالا فی غیر محله غیر انه لما کان لفظ المتعة یقال علیهما بالاشتراک
خفی علی کثیر من الناس وکذلک یصلح هذا اللفظ لمتعة النکاح ولذلک ذکرهما جابر بن عمر فی سیاق
واحد از ین عبارت ظاهر ست که اگر استدلال عمر آیه اتموا الحج والعمرة بر افضلیت افراد وعدم افضلیت تمتع باشد لازم آید
که استدلال عمر ضائع گردد واستدلال او در غیر محل باشد پس هرگاه استدلال خلافتماب بر ین افضلیت فاسد وباطل
وضائع ودر غیر محل واقع باشد این استدلال از مخاطب باکمال چگونه مقبول ارباب عقول می تواند شد پس کمال
عصبیت ست که بغایت ذهول وغفول افادات ائمه فحول خود بنظر نا آورده واز وعید سخت قرآن بر آیه فقد
کفر نرسیده وبتفضیح خلافتماب وتفضیح خود می کوشند وبا ین آیه کریمه استدلال بر افضلیت افراد می نمایند و
اسناد آن بخلافتماب هم می کنند وابن حزم در محلی گفته روی النساء عن ابی موسی الاشعری قال قدمت علی
رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو بالبطحاء فقال باهللت قلت باهللت باهلال النبی قال احسنت
من هدی قلت لا قال فطف بالبیت وبالصفا وبالمروة ثم حل فطفت بالبیت والصفا والمروة
ثم ایتت امراة من قومی فمشطتنی وغسلت راسی فکنت افتی الناس بذلک فی امارة ابی بکر وامارة
عمر فانی لقائم بالموسم اذ جاءنی رجل فقال انک لا تدری ما احدث امیر المؤمنین فی شان النسک قلت
یا ایها الناس من کنا افتیناه بشئ فلیتئد فان امیر المؤمنین قادم علیکم فائتموا به فلما قدم قلت یا
امیر المؤمنین ماذا الذی احدثت فی شان النسک قال ان ناخذ بکتاب الله فان الله تعالی قال واتموا الحج
والعمرة لله وان ناخذ بسنة نبینا فانه لم یحل حتی نحر الهدی فهذا ابو موسی قد افتی بما قلنا مات امارة
ابی بکر وصدرا من امارة عمر ولیس یتوقف له بحضرة علی ما روی عن النبی ۳
وحسبنا قوله لعمر ما الذی احدثت فی النسک فلم ینکر ذلک عمر واما قول عمر فی قول الله تعالی
واتموا الحج والعمرة لله فلا اتمام لهما الا اتمامها علیه رسول صلی الله علیه وسلم الناس هو الذی انزلت علیه
هذه الآیة وامر ببیان ما انزل علیه من ذلک انتهی بنوع من الاختصار از ین عبارت ظاهر ست که اتمام را بر منع
تمتع حمل کردن مخالف ارشاد سرور کائنات ست عجب جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم که بر انحضرت این آیه نازل
شد اتمام حج وعمره را مانع تمتع گرداند واتمام را باافراد سفر تفسیر نفرماید وخلافتماب بهوجب نفسانی آیه قرآنی را بر غیر
مراد حمل کرده خلافت ورسوله حکم شریعت را باطل ساز دوداد مشاقه ومعانده الهی دهد وآخر ببطلان حکم عمر وفا تمسک

او بشما به رسید که شمل بن حزم که از بندگان خاص خلافت است سر از اتباع جنابش نپیچیده مخالفت حکم و تفسیر سر با
ارشاد سرور کائنات علیه آلاف التحیات بر نتابد و شروع [illegible] ضبط و ورود جگر تنوانسته و ابن الهمام در فتح القدیر
گفته وقد استدل للفور بالمنقول والمعنی فالاول حدیث الحجاج بن عمرو الانصاری من کسر او عرج فقد
حل وعلیه الحج من قابل وهذا بناء علی ان لفظة قابل متعارف فی السنة الاتیة التی تلی هذه السنة
والا فهو اعم من ذلک فلا دلیل فیه والثانی هو ان الحج لا یجوز الا فی وقت معین واحد فی السنة
والفوت فی سنة غیر نادر فتاخیره بعد التمکن فی وقته تعریض له علی الفوات فلا یجوز والذی یفسق
بتاخیره وباتم ویرد شهادته تحقیقه دلیل وجوب الفور هو الاحتیاط فلا یدل فعلا ان مقتضی الامر
المطلق جواز التاخیر بشرط ان لا یخلی العمر عنه وانه صلی الله علیه وآله وسلم حج سنة عشر وفرضیة الحج کانت
سنة تسع فبعث ابا بکر حج بالناس فیها ولم یحج هو ولا لفا بالتراخی وفرض سنة خمس علی ما روی الامام
احمد من حدیث ابن عباس بعثت بنو سعد بن بکر ضمام بن ثعلبة وافدا الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فی شهر رجب سنة خمس فذکر له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرائض الاسلام الصلوة
والصوم والحج او سنة ست فان تاخیره صلی الله علیه وسلم لیس یتحقق فیه تعریض الفوات وهو
الموجب للفور لانه کان یعلم انه یعیش حتی یحج ویعلم الناس مناسکهم تکمیلا للتبلیغ ولیس
مقتضی الامر المطلق جواز التاخیر ولا الفور حتی یعارضه موجب الفور وهو هذا المعنی فلا
یقوی قوته بل مجرد طلب لما موقوف به فیبقی کل من الفور والتاخیر علی الاباحة الاصلیة وذلک
الاحتیاط یخرج عنها علی ان حدیث ابن عباس قد رواه احمد ولیس فیه ذکر تاریخ واما التاریخ المذکور
فانما وجدت تفصیله فی ابن الجوزی وقد رواه شریک ابن ابی بهز عن کریب فقال فیه وذکر ما
قد مناه قال صاحب التنقیح لا اعرف لها سندا والذی نزل سنة ست قوله تعالی واتموا الحج
والعمرة لله هو فرض الاتمام وانما یتعلق بمن شرع فیهما فتخلص من هذا ان الفور یترجح والحج مطلقا
هو الفرض فیقع اداء اذا اخره ویاثم بترک الواجب علی نظیر ما قد مناه فی الزکوة سواء فارجع الیه
وقسه بدازین عبارت ظاهرست که قول حق تعالی واتموا الحج والعمرة لله قبل افتراض حج در سنه ساد سه از هجرت
نازل شده و مراد ازان افتراض اتمام ست ان متعلق نیست مگر بکسیکه شروع در عمره یا حج نماید پس ثابت شد که دلالت
این آیه مخصوص و مقصور بر اتمام عمره و حج در صورت شروع دران ست فاین هذا من الدلالة علی افضلیة افراد کل منهما
من الآخر و هر چند جواب نزهات ولی الله از زد خرافات مخاطب بکمال وضوح ظاهر میشود لکن چون مخاطب منظور
بعض امور ستور ساخته لهذا تعرض آن مناسب نمود پس باید دانست که افادات ولی الله که مخاطب بان تعرض

ص اول کتاب الحج

تعرض نکرده مخدوش ست بوجوه عدیده **اول** انکه تمسک بانچه مذهب منصور نزد شافعی آنست که نسک آنحضرت افراد بود بیچ مرد و دست بانچه قول شافعی اصلا لائق احتجاج و استدلال نیست خصوصا بمقابلهٔ اهل حق خصوصا وقتیکه افضلیت تمتع از خود شافعی منقول باشد چه از عبارت ترمذی ظاهر شده که تمتع نزد شافعی افضل ست و ابن حزم هم از شافعی افضلیت تمتع از افراد نقل کرده و همچنین فخر رازی افضلیت تمتع از اختلاف حدیث شافعی نقل نموده **دوم** انکه از عبارت فخر رازی ثابت شد که مالک نیز قائل بافضلیت تمتع از افراد ست پس چگونه تشبث ولی الله بنسبت نصرت افراد یت حج آنحضرت بمالک مقبول ارباب عقول تواند شد و شمس الائمه سرخسی در کتاب مبسوط گفته و علی قول مالک رحمه الله التمتع افضل من القران و نیز گفته و مالک رحمه الله استدل بحدیث عثمان رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم تمتع بالعمرة الی الحج ازین عبارت بصراحت تمام ظاهر ست که نزد مالک حج آنحضرت حج تمتع بود **سوم** انکه در ما بعد بوضوح تمام ظاهر میشود که هرگز حج آنحضرت حج افراد نبود و کسیکه ادنی مناسبت بعلم حدیث دارد درین باب ریبی نمیکند و اساطین محققین و شراح حدیث که اعمار عزیزه در تحقیق احادیث و جمع مختلفات و تدوین متعارضات و حل شبهات صرف کرده اند باین معنی تنصیصات کرده اند پس اگر شافعی و مالک قائل گردیدند بانکه حج آنحضرت افراد بود این معنی دلیل قلت تتبع و مزید جمود و جمود ست که بر ظاهر بعض روایات فرعیهٔ واهی مخصوص قاطعه که رد آن میکند خبری برداشته و بطریق جمع وانرسیده اند بالجمله تمسک بنصرت شافعی و مالک افراد یت حج انور صلی الله علیه وآله وسلم را سر اسر دلیل اختلال عقل ست که خود شما درین کتاب قبل ازین عبارت گفته است که ما را درین رساله با جوبه امامیه و زیدیه کار نیست مناظره ایشان بر طور دیگری باید نه باحادیث صحیحین و مانند آن انتهی هرگاه مناظره امامیه باحادیث صحیحین و مانند آن درست نشود تمسک بجواب اعتراضات شان بزعومات شافعی و مالک و امثال شان از عجایب امور ست **چهارم** انکه تمسک بروایت جابر در ضبط قصه حجة الوداع بر انکه نسک آنحضرت افراد بود صریح الاختلال و بوجوب حیرت ارباب کمال ست از قصه حجة الوداع که جابر انرا روایت کرده در صحیح مسلم وغیره مذکور ست هرگز لازم نمی آید که حج آنحضرت هم افراد باشد و از کلام ابن القیم بطلان تمسک بانین روایت جابر که ولی الله حواله بان کرده و همچنین بطلان تشبث بدیگر روایات که از جابر مرویست و الصق ازین ببراد شبهتی افراد ست در ما بعد بکمال وضوح ظاهر میشود قال ابن القیم فی زاد المعاد واما قول جابر انا افردا الحج فالصحیح من حدیثه لیس فیه شئ من هذا وانما فیه اخبار عنهم من انفسهم انهم لا ینوون الا الحج فاین فی هذا ما یدل علی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لبی فی الحج مفردا الی اخر ما سیجی فیما بعد انشاء الله تعالی و علامه قرطبی در مفهم در شرح حدیث جابر گفته و قول جابر لسنا ننوی الا الحج لسنا نعرف العمرة هذا یحتمل ان یخبر به

ص باب حجة النبی من کتاب الحج

عن احالهم الاقوال قبل الاحرام فانهم کانوا یرون العمرة فی اشهر الحج من افجر الفجور کما تقدم فلما کان عند الاحرام بین لهم النبی صلی الله علیه وسلم فقال من اراد ان یهل بحج فلیفعل ومن اراد ان یهل بعمرة فلیفعل ومن اراد ان یهل بحج وعمرة فلیفعل فاندفع ذلک الوهم الواقع لهم وسیاتی هذا انشاء الله تعالی

ازین عبارت ظاهرست کہ این قول جابر بنا بر انکہ اخبار از حال خود نبود نہ از حال حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مبنی ست بر اخبار از حال اول قبل احرام و وقت احرام خاصہ ورنہ صلی اللہ علیہ وآلہ الکرام تخییر صحابہ در تمام اقسام فرمودہ و ہیچکہ صحابہ را اعتراض نشدہ بود مرتفع گردید پس ثابت شد کہ بنای این قول بر وہم باطل و زعم لاطائل بود و بطلان آن از ارشاد سرور کائنات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثابت گردید پس این قول مثبت افرادیت حج جمیع صحابہ بہم نمی تواند شد چہ جائکہ مثبت افرادیت حج آنسرور باشد و عجب کہ ولی اللہ از افادات ائمہ اعلام خود خبری برنداشتہ چنین قول کہ اصلا بامطلوبش مناسبتی ندارد تمسک نمودہ اظہار کمال جودت ذہن و لطف قریحہ و مہارت خود در فہم احادیث نمودہ

**پنجم** انکہ از جابر بروایت قران ہم مروی ست چنانچہ ابن القیم در عبارتیکہ می آید گفتہ وقد رواہ سفیان الثوری عن جعفر بن محمد عن ابیہ عن جابر بن عبد اللہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حج ثلث حج قبل ان یہاجر وحجة بعد ما ہاجر معہا عمرة رواہ الترمذی

**ششم** انکہ ابن القیم در زاد المعاد در وجوہ ترجیح قران گفتہ السابع ان روایة الافراد اربعة عائشة وابن عمر وابن عباس وجابر والاربعة رووا القران فان صرنا الی دعاء قطعیة ایتہم سلمت روایة من عداہم للقران عن معارض وان صرنا الی الترجیح وجب الاخذ بروایة من لم یضطرب الرواة عنہ ولا اختلف کالبراء وانس وعمر بن الخطاب وعمران بن الحصین وحفصة ومن معہم انتہی

ازین عبارت ظاہرست کہ روایت قران از براء و انس و عمر بن الخطاب و عمران بن الحصین و حفصہ و غیرہم ازین بلا اضطراب و اختلاف ست بس عجب کہ بزعم عدم اختلاف روات بر جابر باوصف عدم فہم مراد روایت جابر تمسک بآن نماید و بعدم اختلاف و اضطراب روایات این اکابر صحابہ کہ خود خلافتاب نیز از جملہ ایشانست اعتنائی نمیکند

**ہفتم** انکہ قول او وہیب ست قول فاروق و ذی النورین الخ و دلالت صریحہ دارد بر انکہ عمر بن الخطاب قائل بود بانکہ حج آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم افراد بود حالانکہ از عبارت ابن القیم کہ نقل شد ظاہرست کہ خلافتاب بلا اختلاف و اضطراب قران را روایت نمودہ و کمال عجب ست کہ شاہ ولی اللہ باین ہمہ جلالت شان و تحدثیت و مہارت و تبحر کہ معتقدینش اعتقاد آن دارند بکتب مشہورہ مثل صحیح مسلم و سنن نسائی و سنن ابن ماجہ و مسند احمد بن حنبل و امثال آن ہم رونہ آوردہ کہ کذب این نسبت باطلہ بخلافتاب می دریافت و خود را ازین کذب و بہتان و اتہام بر خلافتاب باز میداشت بالجملہ بروایت جمعی از اعلام و ارکان فخام السنة مثل احمد بن حنبل و مسلم و نسائی و ابن ماجہ و ابو عوانہ و بیہقی و امثال ایشان کہ صحیح ثابت ست کہ خلافتاب

خلافتماب اعتراف کرده باینکه جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم متعه را بجا آورده پس نسبت انعقاد افراد حج الی الابد
صلی الله علیه و آله وسلم بجلافتماب کذب محض ست **هشتم** انکه از عبارت مبسوط سابقا ظاهر شد که مالک بحدیث عثمان
بر افضلیت تمتع احتجاج کرده که عثمان روایت نموده که جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم تمتع نمود بعمره سوی
حج پس ثابت شد که ثالث هم مثل ثانی حج آنحضرت را حج تمتع میدانست پس حیرت ست که چگونه ولی الله بر قرائن اینهانسبت
نسبت افراد بآنحضرت می بندد **نهم** انکه بر تقدیر تسلیم قائل شدن ثانی و ثالث بانکه حج آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم افراد بود نه قران و تمتع دلیل واضح ست بر انکه ایشانرا اصلا بحقیقت حج آنحضرت اطلاعی نبود و عجب که چگونه
باین اختصاص و قرب و مزید حضور خدمت سراپا نور سرور عالم علی ما یذکره المخالفون قول آنحضرت کوا قعلت
من امری ما استدبرت لما سقت الهدی هم نشنیدند که آن نص صریحست بر انکه آنحضرت سیاق هدی نفرموده
و ظاهرست که با سیاق هدی افرادیت حج امکان ندارد و بالفرض اگر این ارشاد مبارک نشنیدند پس چگونه با تعلیم
از کلام ابن القیم و دیگر افادات ائمه متبحرین بکمال وضوح و ظهور ثابت میشود که حج آنحضرت حج افراد نبود پس
اتهام شاه ولی الله در اثبات افرادیت حج آنحضرت بر خلاف نقل خود اختلاف فاحش را و نسبت آن
بثانی و ثالث در حقیقت موجب نهایت خجالت و ندامت و سزنکوتی اتباع او و ثبت کمال تفضیح بر دو خلیفه ست
**دهم** انکه قول او اما سنت پس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اختیار افراد را بحج در حجة الوداع دلالت
واضحه دارد بر انکه او در این جا حتما و قطعا حج آنحضرت را حج افراد میداند حالانکه خود ش قبل این از صعوبت اختلاف
در کیفیت نسک آنحضرت می نالد و آنرا اصعب اختلافات مسائل حج میداند پس این چه بلاذوقی که باین سرست
غفول و ذهول از افاده خود ش نموده **یازدهم** اینکه از قول او هر چند دیگر انرا رخصت داده باشند الخ
ظاهرست که نزد او رخصت جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم در حج تمتع بجهت رد مذهب جاهلیت بود
و چون علمای سنیه ثبوت این تعلیل را در نسخ حج مانع از استمرار حکم آن میگردانند لازم آید که ثبوت این تعلیل
در حج تمتع نیز مانع از استمرار جواز آن باشد پس لازم آید که حج تمتع جائز نباشد و هو بدیهی البطلان چه جواز
حج تمتع قطعی و یقینی ست چنانچه خود ش از نووی نقل کرده پس چاره نیست از انکه ببطلان تعلیل اکابر
خود باین تعلیل در رفع جواز نسخ حج قائل شود و با مر حق آئل یا مخالفت اجماع امت کرده و خویش را در مهلکه عظیم
گرداند **دوازدهم** انکه از قول او این استدلال فاروق مذکورست الخ ظاهرست که او در روایت بخاری
را دلیل این معنی گردانیده که عمر در مناظره ابو موسی که فتوی بجواز حج تمتع میداد استدلال کرده بر خلاف او
بکتاب و سنت پس ظاهر شد که عمر رد جواز تمتع استدلال بکتاب و سنت نموده حالانکه خود ولی الله
در اوائل همین کتاب از نهی عمر قران و تمتع را تحاشی بسیار زده خود را از قبول آن دور و در کشیده و

بر مدعیان این نهی رد بلیغ کرده وهمین روایت ابو موسی را که بخاری جای دیگر بالفاظ دیگر نقل کرده بر فسخ حج حمل کرده چنانچه گفته عن ابی موسی قال بعثنی النبی صلی الله علیه وسلم الی قوم بالیمن فجئت وهو بالبطحاء فذکر حدیث التحلل الی ان قال فقد عمر فقال ان ناخذ بکتاب الله فانه یامرنا بالتمام قال الله تعالی واتموا الحج والعمرة لله وان ناخذ بسنة النبی صلی الله علیه وسلم فانه لم یحل حتی نحر الهدی اخرجه البخاری تنبیه در نجا وهمی واقع میشود که اکثر شتعلین بآن وهم درمانده اند وآن آنست که میگویند که فاروق اعظم از قران وتمتع نهی فرمودند واین خطاست انچه بعد تتبع بلیغ فقیر را معلوم شده آنست که چون انحضرت صلی الله علیه وسلم در حجة الوداع اصحاب را امر فرمود بفسخ حج بعمره جمعی را گمان افتاد که وظیفه مستمره همین فسخ ست فاروق اعظم بالبلغ وجوه این گمان را رد فرمود واز تزام فسخ را انکار نمود نه اصل تمتع وقران را لیکن الفاظ روایة مختلف شدند واوهام سائر گشتند وحق آنست که گفته شد والله اعلم انتهی پس این تناقض قبیح وتهافت صریح ست که یکجا تشنیع بلیغ بر کسانی می زنند که این روایت را محمول بر تمتع میکنند واستدلال خلاف صواب را متعلق بمنع آن میسازند وباز ازین افاده غفلت نموده این روایت را که بخاری جای دیگر آورده محمول می سازد بر حج تمتع واستدلال مذکور را دران حمل میکند بر مرجوحیت تمتع وهر چند دلائل عدیده بر انکه طبقه ثانی از تمتع نهی کرده ومنع ازان نموده سابقا گذشت لکن درین جا یک روایت امام اعظم سفیان که برای تکذیب شاه ولی الله در انکار انکار عمر کافی ست باید شنید در فتح القدیر بعد نقل روایت ابوداؤد ونسائی از صبی بن معبد مشتمل بر قول عمر برای او هدیت لسنة نبیک گفته ولیس فیه انه یعنی عمر قال ذلک عقیب طوافه وسعیه مرتین لاجرم صاحب الهدایة صاحب المذهب وقلده علی النص الذی هو حجة وانما قصده المؤلف وذلک لان ابا حنیفة رضی الله عنه روی عن حماد بن ابی سلیمان عن ابراهیم عن الصبی بن معبد قال اقبلت من الیمن حاجا او نافرت لسلیمان بن ربیعة وزید بن صوحان وهما منیخان بالعذیب فسمعتهما اقول لبیک بحجة وعمرة معا فقال احدهما هذا اضل من بعیره وقال الاخر هذا اضل من کذا وکذا فمضیت حتی اذا قضیت نسکی مررت بامیر المؤمنین عمر فساقه الی ان قال فیه قال یعنی عمر له فضعت ماذا قال مضیت فطفت طوافا للعمرة وسعیت سعیا للعمرة ثم عدت ففعلت مثل ذلک لحجتی ثم بقیت حراما ما امنا اصنع کما یصنع الحاج حتی قضیت اخر نسکی قال هدیت لسنة نبیک صلی الله علیه وسلم واعاده وفیه کنت حدیث عهد بنصرانیة فاسلمت فقدمت الکوفة اوید الحج فوجدت سلیمان بن ربیعة وزید بن صوحان یریدان الحج وذلک فی زمان عمر بن الخطاب فاهل سلیمان وزید بالحج وحده واهل الصبی بالحج والعمرة فقال وبعلمه تشتد [illegible]

فقد ثبت عمر ازدواج الحج والعمرة

صحیح البخاری باب التمتع والقران والافراد بالحج کتاب الحج ۲

عن المتعة والله لانت اضل من بعيرك فساقه وفيه ما قدمناه من ان التمتع في عرف الصدر الاول كان
ثابتا بهم يتم القران والتمتع بالعرف الواقع الآن ازين روايت بصراحت تمام ظاهر ست كه حليان باز بدين
سوءظن بر صبي بن معبد انكار از تكاب تمتع نمود و استدلال بر شناعت آن نهي ابن خطاب ازان نمود و باين سبب
تشنيع را براو بغايت رسانيد يعني گفت كه قسم بخدا هر آينه تو گمراه تر هستي از شتر خود و هر چند صاحب فتح القدير
تمتع را بمعناي قران كرده اند لكن چون شاه ولي الله ازين معني عمر قرار اهم سر باز مي زند لهذا اين روايت بهر حضوت
براي تكذيب او كافي ست **اما** آنچه گفته و در تفسير اين اتمام مروي شده كه اتمامها آن تحرم لهما من دويرة اهلك
پس استدلال باين روايت بر تفضيل افراد از عجائب افراد و غرائب ظاهر الفساد و دليل كمال بعد از تحقيق و رشاد
و انهماك در تعصب و عناد ست واعجباه كه مخاطب با آنهمه افتخار و جلالت و تصدي صدارت و رياست نه بر بعد بيت
وقف اطلاعي دارد و نه از فقه خود خبري بر ميدارد و باز گردن كبر و غرور بمقابله اهل الحق مي افرازد بالجمله اطلاق انيا
هوس باطل بچند وجه ظاهر ست **اول** انكه بغير اثبات اين روايت از طرق معتمده اهل الحق لائق آن نيست
كه بمقابله شان ذكر كرده شود و از افاده خودش در صدر كتاب واضح ست كه الزاماتي كه عائد بشيعه شود مي بايد
كه از كتب معتبره ايشان منقول باشد و الزاماتي كه عائد باهل سنت ميشود بايد كه موافق روايات اهل سنت باشد
والا هر يك را از طرفين تهمت تعصب و عناد لاحق ست و بايكديگر اعتماد و وثوق غير واقع **دوم** انكه
استدلال باين روايت در حقيقت اتهام در تكذيب و تفضيح خود فرمودنست چه او تصريح فرموده بالتزام نقل از
كتب شيعه كه علمت **سوم** انكه والد ماجدش هم احاديث صحيحين و مانند آنرا لائق مناظره اماميه بلكه زيديه هم ندانسته
چگونه ازين روايت را مخاطب برخلاف عهد و ميثاق خود و خلاف وثوق ارشاد باسداد والد ماجد خود روبرو
الحق ذكر ميكند **چهارم** انكه اگر اين روايت بطرق صحيحه الحق ثابت ميشد باز هم لائق احتجاج و استدلال
بمقابله الحق نبود زيرا كه ترجيح تمتع باخبار مستفيضه متواتره الحق ثابت شده پس اين روايت بر فرض
ثبوت و صحت و دلالت بر ترجيح افراد محمول بر تقيه از اهل عناد خواهد شد **پنجم** انكه اگر اين روايت اصلے
ميداشت احرام از بلد قبل ميقات مامور به مي بود حالانكه خود خلافتماب احرام را از غير ميقات بتاكيد منع ميفرمود
و كنز العمال مسطور ست عن الاسود بن يزيد عن عمر بن الخطاب انه خطب الناس فقال من اراد منكم الحج
فان يحرم من الامن ميقات والمواقيت التي وقتها لكم رسول الله صلى الله عليه وسلم لاهل المدينة
ومن مر بها من غير اهلها ذو الحليفة ولاهل الشام ومن مر بها من غير اهله الجحفة ولاهل نجد
ومن مر بها من غير اهلها قرن ولاهل اليمن يلملم ولاهل العراق وسائر الناس ذات عرق
پس اثبات روايت احرام از دويره اهل در حقيقت مخالفت ارشاد باسداد خلافتماب ست عجب كه فاضل

چندان نهمک در ردّ مقالات الحق گردیده که از رد ارشاد و خلافتماب هم که موافق حق باشد مبالاتی نمی کند و نیز در کنز العمال مسطورست عن الحسن ان عمران بن حصین احرم من البصرة فکره ذلک عمر من الخطاب هوت ازین روایت هم ظاهرست که خلیفه ثانی تقدیم احرام را بر میقات مکروه دانسته و پسند نکرده پس اگر مراد از اتمام احرام از دویره اهل باشد لازم آید که خلافتماب درین کراهت کراهت حکم الهی کرده باشد پس در حقیقت سعی مخاطب در تبرئه خلافتماب منقلب بسعی در تفضیح او گردید ششم انکه خلیفه ثالث نیز تقدیم احرام را منکر میدانست و شناعت آن ظاهر کرده چنانچه در کنز العمال مسطورست عن محمد بن اسحق قال خرج عبد الله بن عامر من نیسابور معتمرا قد احرم بها فلما قدم علی عثمان بن عفان قال له قد غررت نفسک حین احرمت من نیسابور هق عجب ست که خلیفه ثالث از تقدیم احرام تعییر بتغریر بر نفس نماید و نکیر بران کند و مخاطب برزم انف او روایت احرام از دویره اهل باتمام ثابت کند هفتم انکه ابن قدامه حنبلی در کتاب مغنی ثبوت این روایت را از جناب امیر المومنین علیه السلام و خلیفه ثانی انکار کرده و گفته انما قالا اتمام العمرة ان تنشئها من بلد ومعناه ان تفرد لها سفرا من بلدک تقصد له لیس یحرم بها من اهلک قال احمد کان سفیان یفسره بهذا وکذلک فسره بأحمد لا یصح ان یفسر بنفس الاحرام لان النبی صلی الله علیه وسلم واصحابه ما احرموا بها من بیوتهم وقد امرهم الله باتمام العمرة فلو حمل قوله علی ذلک لکان النبی صلی الله علیه وسلم واصحابه تارکین لامر الله تعالی ثم ان عمر وعلیا ما کانا یحرمان الا من المیقات فثبت انهما لم یریا ان ذلک لیس باتمام لها وما یفعلانه هذا لا ینبغی ان یتوهمه احد وکذلک انکر عمر علی عمران احرامه من مصر واشتد علیه وکره ان یتسامع الناس به مخافة ان یوخذ الناس بالافضل هذا لا یجوز فیتعین حمل قولهما فی ذلک علی ما حمل علیه الائمة هشتم انکه در هدایه در ذکر مواقیت گفته وان قدم الاحرام علی هذه المواقیت جاز لقوله تعالی واتموا الحج والعمرة لله واتمامها ان تحرم بهما من دویرة اهلک کذا قاله علی وابن مسعود رضی الله عنهما وابن الهمام در شرح هدایه گفته قوله قاله علی وابن مسعود رضی الله عنهما روی الحاکم فی التفسیر من المستدرک عن عبد الله بن سلمة المرادی قال سئل علی رضی الله عنه عن قوله عز وجل واتموا الحج والعمرة لله فقال ان تحرم من دویرة اهلک وقال صحیح علی شرط الشیخین انتهی قد روی عن حدیث ابی هریرة مرفوعا وفیه نظر وحدیث ابن مسعود ذکره المصنف وغیره والله اعلم به شعر هذا خلاف ما تقدم من کون المراد ایجاب الاتمام علی من شرع فی بحث الفوت والتراخی اول کتاب الحج ازین عبارت ظاهرست که ابن الهمام در ثبوت این تفسیر مرفوعا بر روایت ابو هریره نظر کرده و مع ذلک تصریح بمخالفت این تفسیر متقدم نموده پس چون تفسیر متقدم را قبول

ص الباب الثالث والرابع من کتاب الحج من فتح القدیر اتمام العمرة ان تنشئها من بلد

ص الباب الرابع من کتاب الحج من فتح القدیر اتمام العمرة ان تنشئها من بلد

ص فصل المواقیت من کتاب الحج ۱۲

ص فصل فی المواقیت من کتاب الحج

قبول کرده و استدلال بآن نموده لهذا این فقیر نزد این الهام مردود و نامقبول باشد سوم آنکه عدم دلالت این روایت بر فضیلت افراد از کلام فخر رازی هم ظاهر ست زیرا که او این روایت را مغایر و مقابل وجه رابع که آن مذهب قائلین فضیلت افراد ست گردانیده و اگر این روایت دلیل فضیلت افراد می بود مقابله نمی با نفی خود و نارام خواهد آمد و لایخفی علی ساحته پس از عبارت رازی بکمال وضوح ظاهر شد که این روایت هرگز دلیل فضیلت افراد نیست بلکه مراد ازان مغایر فضیلت افراد ست سبحان الله فخر رازی با آنهمه سعی و مبالغه در اثبات فضیلت افراد بدلالت این روایت بر فضیلت افراد وانرسیده و مخاطب لوذعی واقف بآن گردید آری چون رازی بنسبت مخاطب بر مذاهب اهل نحله خود و استدلالات شان زیاده اطلاعی داشت و نیز با کثر مدلولات الفاظ الاحیان التعصب والتعامی واسیده از چنین تشبث باطل و بی اصل استحیا نموده و وهم انکه چون مخاطب بوازفهم و ذکا نکرده و اهلا کرد تفحص اقوال مفسرین و روایات ائمه محدثین و تحقیقات متفقهین نگردیده بمحض زعم باطل این روایت را دلیل ترجیح افراد گردانیده حالانکه احرام بعمره و حج ازدویره اهل هرگز منافی تمتع نیست چه در احرام عمره حج تمتع چون اضافت عمره بحج تمتع میکنند بر احرام آن احرام هردو صادق می آید پس احرام عمره و حج ازدویره اهل در حج تمتع هم بتقدیر جواز آن صادق می آید و از کجا لازم ست که مراد ازین روایت احرام هریک از عمره و حج علیحده باشد بالجمله ظاهر ست که احرام بعمره و حج ازدویره اهل سه احتمال دارد یکی آنکه احرام عمره تمتع ازدویره اهل کند و چون عمره تمتع عمره حج ست بران احرام عمره و حج صادق می آید دوم آنکه در احرام عمره و احرام حج از دویره اهل در یک وقت جمع کند پس صورت قران بنا بر تفسیر اهل خلاف متحقق شود سوم آنکه احرام حج ازدویره اهل کند و بعد فراغ از حج احرام عمره ازدویره اهل کند پس بدون دلیل احتمال ثالث را متعین ساختن و دو احتمال دیگر را ترک دادن بمرجل از قانون مناظره و دور تر رفتن ست اما آنچه گفته و بعد ازین آیه می فرماید فمن تمتع بالعمرة الی الحج پس بدانکه در این آیه کریمه حق تعالی بتصریح تمام که اهلا در ان خیالات واوهام باطلین و مسولین لئام را دخلی نباشد ذکر حج تمتع فرموده و ذکر افراد در قران هرگز واقع نیست و کذا القران پس قسمیکه صراحة منصوص قران باشد افضل و اولی ست از دیگر اقسام کما لایخفی علی ذوی الافهام و عجب که خطاب بمزید انهماک در وساوس نفسانی و هواجس ظلمانی امر ثابت را بصریح نص قرانی منع کرد و از مواخذه و تفضیح نماند شید اما آنچه گفته و بر تمتع هدی واجب ساخته نزد مفرد پس صریح معلوم شد که در تمتع نقصانی هست که منجر بهدی میشود پس محذوش ست بانکه استدلال بایجاب هدی بر نقصان صریح الفساد و البطلان ست که مستلزم اساءت ادب و ایصال نقص و هوان بسرور انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم ست زیرا که قطعا و جزما ثابت ست که آنحضرت در حج خود سیاق هدی فرموده پس اگر هدی دلیل نقصان و قصور باشد لازم آید

ترجیح هدی خلائق الی خیر الطرائق بسبب سیاق هدی دران ناقص و قاصر باشد معاذ الله من ذلک الوهم الباطل والهوس الفاسد والجنون الظاهر و شمس الائمه سرخسی در مبسوط گفته ثم لما وقع الخلاف فی فعله صلی الله علیه وسلم فضلنا الی قوله ع وقد قال علیه السلام اتانی آت من ربی وانا بالعقیق فقال صل فی هذا الوادی المبارک رکعتین وقل لبیک بحجة وعمرة معا وقال علیه السلام یا آل محمد اهلوا بحجة وعمرة معا وکان ذا القران معنی الوصل والتتابع فی العبادة ومعنی الجمع بین العبادتین وهو افضل من افراد کل واحد منهما کالجمع بین الصوم والاعتکاف والجمع بین الحراسة فی سبیل الله تعالی مع صلوة اللیل وکالجمع فی القران زیادة نسک وهو اراقة دم الهدی وقد قال علیه السلام افضل الحج الجح والثج والثج اراقة الدم والکلام فی الحقیقة ینبنی علی هذا الحرف فان دم القران عندنا دم جبر حتی لا یباح التناول منه وعندنا هو دم نسک یباح التناول منه والدلیل علی انه دم نسک انه یتوقت بایام النحر کالاضحیة ودم الجبر لا یتوقت بروان سببه مبیح محض ودماء الجبر تستدعی سببا محظورا لان النقصان انما یتمکن بارتکاب ما لا یحل وقد تناول رسول الله صلی الله علیه وسلم من هدایاه وهدی انه ساق مائة بدنة فنحر بیده ثلاثا وستین بنفسه وولی الباقی علیا رضی الله عنه ثم امر ان یوخذ من کل واحد قطعة فتطبخ فاکل من لحمها وحسا من مرقها وقد صح عندنا انه کان قارنا فدل ان دم القران یباح التناول منه واذا ثبت ان دم نسک فالمتمتع یکون فیه زیادة نسک فهو افضل ولهذا جعل التمتع افضل من الافراد فی ظاهر الروایة لان فیه زیادة نسک الخ ازین عبارت ظاهر ست کہ دم ہدی نسک مطلوب و عبادت مرغوب ست و مثبت افضلیت و ارجحیت حج و ہر محبکہ دران ہدی باشد دران زیادت نسک متحقق خواہد شد پس ایجاب ہدی دلیل افضلیت ست نہ دلیل مفضولیت عجب کہ مخاطب والا مناقب تقلید بعض اسلاف ناصف قلب موضوع و عکس مشروع کردہ دلیل افضلیت و ارجحیت را دلیل مفضولیت و مرجوحیت گردانیدہ و در فتح الباری شرح صحیح بخاری مذکور ست و رجحوا الافراد ایضا بان الخلفاء الراشدین واظبوا علیه ولا یظن بهم المواظبة علی ترک الافضل وبانه لم ینقل عن احد منهم انکره الافراد وقد نقل عنهم کراهیة التمتع والجمع بینهما حتی فعله علی رضی الله عنه لبیان الجواز وبان الافراد لا یجب فیه دم بالاجماع بخلاف التمتع والقران انتهی من هذا یبنی علی ان دم القران دم جبران وقد متعه من رجح القران وقال انه دم فضل وثواب کالاضحیة ولو کان دم نقص لما قام الصیام مقامه ولا ندب الی اکل منه کدم الجزاء قاله الطحاوی ازین عبارت ظاهر ست کہ استدلال بر افضلیت افراد بخلو

ص باب القران من کتاب الحج "

بخلاف آن ازدم بخلاف تمتع و قران معنی برانست کہ دم قران دم جبران باشد و کسیکہ قران را ترجیح میکند این معنی را منع می نماید بلکہ او میگوید کہ این دم فضل و ثواب ست مثل اضحیہ و اگر این دم دم نقص میبود صیام قائم مقام آن نمی شد و نیز جواز اکل این ہدی دلالت دارد بر انکہ دم نقصان و جبران نیست تا دلیل مفضولیت و مرجوحیت تواند شد و طحاوی این جواب را ارشاد نموده و عجب مخاطب در باب دوم تشبث بروایت طحاوی بمقابلہ الحق نموده و اغراق و مدح او کردہ یعنی گفتہ کہ طحاوی از علم اہل سنت ست با اصحابہ و تابعین و ای مدیح ابلغ من ذاک و باز با فاده طحاوی در باب افضلیت افراد از قران و ابطال ترجیح آن باین دلیل صریح البطلان اعتنای نمیکند و بخرافات متعنتین برای تایید خلافتاب دست می زند فللہ الحمد کہ خود ائمہ و اساطین سنیہ و اکابر محققین حذاق شان استدلال بوجوب ہدی بر مفضولیت افراد باطل و فاسد و تباہ و برابر بخاک سیاہ ساختہ اند و خصوصا علامہ نحریر و محقق کبیر شان ابن القیم در اوتحقیق حق و اثبات صدق داده کوی سبقت در میدان بلاغت و جودت تقریر و تسمید ذہن و تحدیق نظر ربوده در زاد المعاد بعد نقل کلام ابن تیمیہ و اثبات موافقت فسخ بقیاس گفتہ فان قیل ہذا باطل لثلثة اوجہ احدها انہ اذا فسخ استفاد بالفسخ حلا کان ممنوعا منہ باحرامہ الاول فہو دون ما التزمہ الثانی ان النسک الذی کان قد التزمہ اولا اجل من النسک الذی فسخ الیہ و لہذا لا یحتاج الاول الی جبران و الذی یفسخ الیہ یحتاج الی ہدی جبرانا لہ و نسک الجبران فیہ افضل من نسک مجبورہ الثالث انہ اذا لم یجز ادخال العمرة علی الحج فلئلا یجوز ابطالها بہ و فسخہ الیہا بطریق الاولی و الاحری فالجواب من ہذہ الوجوہ من طریقین مجمل و مفصل اما المجمل فہو ان ہذہ الوجوہ اعتراضات علی مجرد السنة فالجواب عنہا بالتزام نقدیم الوحی علی الرای و ان کل رای یخالف السنة فہو باطل قطعا و بیان بطلانہ بمخالفة السنة الصحیحة الصریحة لہ و الاراء تبع للسنة و لیست السنة تبعا للاراء و اما المفصل و ہو الذی نحن بصدده فان ما التزمناہ ان الفسخ علی وفق القیاس فلا بد من الوفاء بہذا الالتزام و علی ہذا فالوجہ الاول جوابہ بان التمتع و ان تخلل الاحلال فہو افضل من الافراد الذی لا حل فیہ لامر النبی صلی اللہ علیہ وسلم من لا ہدی معہ بالاحرام بہ و لامرہ اصحابہ بفسخ الحج الیہ و لتمنیہ انہ کان احرم بہ و لانہ النسک المنصوص علیہ فی کتاب اللہ و لان الامة اجمعت علی جوازہ بل علی استحبابہ و اختلفوا فی غیرہ علی قولین و ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم غضب حیث امرہم بالفسخ الیہ بعد الاحرام بالحج فتلک قضیة و لا ندری من الحال قطعا ان یکون حجہ قرانا افضل من حجة خیر القرون و افضل القارنین مع نبیہم صلی اللہ علیہ وسلم و قد امرہم کلہم بان یجعلوہا متعة الا من ساق الہدی فلم یحل

فصل و اما قول الطائفة الثانیة الخ فاظہر بطلانا الخ من بحث فسخ الحج ۱۲

ان يكون غير هذا الحج افضل منه الا حج من قرن وساق الهدى كما اختاره الله لنبيه فهذا هو الذى
اختاره الله لنبيه واختاره لاصحابه التمتع فاى حج افضل من هذين ولا يمكن من المحال ان ينقلهم
من النسك الفاضل الى المفضول المرجوح ولوجوه اخر كثيرة ليس هذا موضعها فحجهم هذا النسك
افضل من البقاء على الاحرام الذى يفوته بالفسخ وقد تبين بهذا بطلان الوجه الثانى واما قولكم
انه نسك مجبور بالهدى فكلام باطل من وجوه احدها ان الهدى فى التمتع عبادة مقصودة وهو من تمام
النسك صوبم شكران لادم جبران وهو بمنزلة الاضحية للمقيم وهى من تمام عبادة
هذا اليوم فالنسك المشتمل على هذا الدم بمنزلة العيد المشتمل على الاضحية فانه ما تقرب الى الله
فى ذلك بمثل اراقة دم سائل وقد روى الترمذى وغيره من حديث ابى بكر الصديق ان النبى صلى الله
عليه وسلم سئل اى الاعمال افضل فقال الحج والعج العج رفع الصوت بالتلبية والثج اراقة دماء الهدى
فان قيل يمكن المفرد ان يحصل لهذه الفضيلة قيل مشروعيتها انما جاءت فى حق القارن والمتمتع وعلى
تقدير استحبابها فى حقه فاين ثوابها من ثواب هدى المتمتع والقارن الوجه الثانى انه لو كان دم
جبران لما جاز الاكل منه قد ثبت عن النبى صلى الله عليه وسلم انه اكل من هديه فانه امر من كل بدنة
ببضعة فجعلت فى قدر فاكل من لحمها وشرب من مرقها وان كان الواجب عليه سبع بدنة فانه اكل
من كل بدنه من الماته والواجب فيها مشاع لم يتعين بقسمة وايضا فانه قد ثبت فى الصحيح انه اطعم
نساءه من الهدى الذى ذبحه عنهن وكن متمتعات احتج به الامام احمد فثبت فى الصحيح عن عائشة
انه اهدى عن نسائه ثم ارسل اليهن من الهدى الذى ذبحه عنهن وايضا فان الله سبحانه وتعالى قال فيما
يذبح بمنى من الهدايا فكلوا منها واطعموا البائس الفقير فهذا يتناول هدى التمتع والقران قطعا ان
لم يختص به فان المشروع هنالك ذبح هدى المتعة والقران ومن ههنا والله اعلم امر النبى صلى الله عليه
وسلم من كل بدنه ببضعة فجعلت فى قدر امتثالا لامر ربه تعالى بالاكل ليعم به جميع هديه الوجه الثالث
ان سبب الجبران محظور فى الاصل فلا يجوز الاقدام عليه الا لعذر فانه اما ترك واجب او فعل محظور و
التمتع مامور به اما امر ايجاب عند طائفة كابن عباس وغيره او امر استحباب عند الاكثرين فلو كان
دمه دم جبران لم يجز الاقدام على سببه بغير عذر فيبطل قولهم انه دم جبران وعلم انه دم نسك وهدى
وسع الله به على عباده واباح لهم سببه المتحلل فى اثناء الاحرام لما فى استمرار الاحرام عليهم من المشقة وهو
بمنزلة القصر والفطر فى السفر بمنزلة المسح على الخفين وكان من هدى النبى صلى الله عليه وسلم ان
اصحابه فعل هذا وهذا والله يحب ان يؤخذ برخصه كما يكره ان تؤتى معصيته فمحبته لاخذ

لاخذ العبد بما یتیسر علیه وسهله لم یمثل کراهیة منه لان تکابد ما حرم علیه ومنعه منه والحر وان کان
بدلا من ترفهه باسقاط احدی المشقتین فهو افضل لمن قدم فی شهر الحج من ان یاتی بحج مفرد وبعمرة
عقیبه البدل قد یکون واجبا کالجمعة عند من جعلها بدلا والتیمم العاجز عن استعمال الماء فانه واجب علیه
وهو بدل فاذا کان البدل قد یکون واجبا فکونه مستحبا اولی بالجواز وتخلل الاحلال لا یمنع ان یکون
الجمیع عبادة واحدة کطواف الافاضة فانه رکن بالاتفاق ولا یفعل الا بعد التحلل الاول وکذلک
رمی الجمار ایام منی وهو یفعل بعد الحل التام وصوم رمضان یتخلله الفطر فی لیالیه ولا یمنع ذلک ان
یکون عبادة واحدة ولهذا قال مالک وغیره انه یجزی نیة واحدة للشهر لانه عبادة واحدة والله
اعلم فصل واما قولکم اذا لم یجز ادخال العمرة علی الحج فلئلا یجوز فسخ الیها اولی واخری فنسمع جعجعة
ولا نری طحنا وما وجه التلازم بین الامرین وما الدلیل علی هذه الدعوی التی الذی لیس بایدیکم بها
علیها ثم القائل لهذا ان کان من اصحاب ابی حنیفه فهو معترف بفساد هذا القیاس ان کان من غیرهم
فلیطالب بحجة قیاسه ولا یجد الیه سبیلا ثم یقال مدخل العمرة قد نقص بما کان التزمه فانه کان یطوف
طوافا للحج ثم طوافا اخر للعمرة فاذا قرن کفاه طواف واحد وسعی واحد بالسنة الصحیحة وهو قول
الجمهور فقد نقص بما کان یلتزمه واما الفسخ فانه لم ینقص ما التزمه بل نقل نسکه الی ما هو
اکمل منه وافضل واکثر واجبات فیبطل القیاس علی کل تقدیر وفقه الحمل می بینی کہ علامہ ابن القیم
اولا بسبب وجہ اعتراض بر موافقت فسخ حج باقیاس نقل کردہ واز جملہ این اعتراضات تمسک ست بدلالت وجوب ہدی
بر نقصان باوعاء کونہ ہدی جبران وہذا ہو ما تمسک بہ المخاطب المہان وبعد ذکر این اعتراضات اولا بسبب من اجمالی
بغایت بلاغت رانده کہ محض آن برای ابطال این شبہات کافی وبسندست وخلاصہ اش آنست کہ این کلمات
اعتراضات بر سنت قویم وشرع مستقیم نبی کریم ست وجواب از ان ہمین ست کہ وحی الهی وسنت جناب رسالت
پناہی مقدم ست برارای واہی وہر رای کہ مخالف سنت ومضاد شریعت باشد قطعی البطلان وصریح الهوان ست
وظاہر میشود بطلان آن رای بمجرد مخالفت آن باسنت صحیحہ واز آمدن مردم تابع سنت ست نہ انکہ تابع ارا ومطیع
اہوا باشند وبعد کلام جمیل مجمل بطریق تفصیل سپردہ واثبات افضلیت تمتع بابلغ بیان واوضح برہان نمودہ کہ اگر
حضرات زین را بآسمان دوزند وماہای خود در تایید باطل سوزند هرگز بجواب آن نتوانند رسید وبعد از ان
استدلال را بوجوب ہدی بر مفضولیت تمتع بسبب وجہ موجہ مردود ومخدوش ساختہ بیخ دین آن برکنده
واز انچہ گفتہ زیر کہ باستقراء شریعت بالقطع معلوم ست کہ در حج ہدی واجب نمی شود مگر بجہت قصور
پس ہدی المحصور ومقصور بر تصور ساختن وحقیقت علم طعن وتشنیع وتجہین جناب ہست والا بیاید

والمرسلین صلی الله علیه وآله اجمعین افراخته ست زیرا که انجناب نیز سوق هدی در حج خود فرموده است پس معاذ الله لازم آید که انجناب دیده و دانسته باهتمام تمام مرتکب قصور گردیده باشد و لایجری علی نسبته النقص والقصور الی کمل کل فضل وسرور الا المعاند الجهول المغرور اما انچه گفته واز حدیث اختیار فرمودن انحضرت افراد را بر تمتع فرق آن صریح دلیل افضلیت افراد ست زیرا که انحضرت در حجة الوداع افراد حج فرموده پس مخدوش ست بوجوه عدیده

**اول** انکه مخاطب قطع ویقین باینکه حج آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم حج افراد بود مخالفت والد ماجد خود کرده است که او باوصف اغراق ومبالغه در حمایت خلفا تاب انکار اختلاف عظیم درین باب ثابت کرده وآنرا اصعب اختلافات مسائل حج دانسته چنانچه در قرة العینین بعد ذکر افضلیت افراد از تمتع وقران گفته واین یک مسئله ست تنها از مسائل حج که اختلاف دران صعب گشته که اصعب همه اختلاف ایشانست وکیفیت نسک انحضرت صلی الله علیه وسلم در حجة الوداع جمعی گفته اند که افراد بود بحج وجمعی گفته اند تمتع بود بسوق هدی وجمعی گفته اند قران بود وجمعی گفته اند افراد بود اولا بعد ازان فسخ فرمود عمره را الخ کمال حیرت ست که والد مخاطب در کیفیت نسک انحضرت چنین اختلاف شدید وضطراب فاحش نقل مینماید وآنرا اصعب همه اختلافات مسائل حج میداند ومخاطب باوصف نقل بعض افادات والد خود ش گوش برین نصیحت نمی دهد خود را بجزم وحتم وقطع باینکه حج آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم افراد بود در برد علما ومحققین واهل حدیث ومتخصصین فضیحت میکند مگر عجیب تر انست که والد مخاطب هم باوصف اعتراف باین اختلاف فاحش طریق اعتساف وترک انصاف پیش گرفته بعد ازین در مقام بیان اتجاه استدلال ثانی وثالث بر افضلیت افراد حتما وجزما نسبت افراد حج بانحضرت نموده چنانچه گفته آمد ست پس انحضرت صلی الله علیه وسلم اختیار فرمود افراد را بحج در حجة الوداع الخ

**دوم** انکه از کلام مخاطب بنهایت وضوح ظاهر ست که غرض او درین مقام نسبت افراد حج بانحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باین معنی ست که انحضرت حج وعمره را علیحده بجا آورده وسفر برای ادای هر یک جدا جدا فرموده چنانچه گفته واز ادای نفل نیز فضیلت افراد هر یک از حج وعمره معلوم میشود که احرام هر یک وسفر برای ادای هر یک جدا جدا باشد تضاعف حسنات حاصل خواهد شد انتهی ازین عبارت بکمال صراحت ظاهر ست که مراد ازافراد انکه انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نسبت کرد همان افراد ست که دران حج وعمره برده کرده میشود یعنی او لا حج بجا می آرند بعد ازان عمره پس نمانده ازین معنای کلام مخاطب چنین خواهد بود که انحضرت در حجة الوداع اولا حج بجا آورد وبعد ازان عمره بجا آورد حالانکه خود ائمه ومحققین انحضرات نص کرده اند براینکه انحضرت در حجة الوداع بعد حج عمره بجا نا وَرده ابن القیم در زاد المعاد از ابن تیمیه نقل کرد که او گفته فمن قال انه افرد الحج واراد بذلک انه اتی بالحج مفردا ثم فرغ منه واتی بالعمرة بعده من التنعیم او غیره کما یظن کثیر من الناس فهذا غلط لم یقله احد من الصحابة ولا التابعین ولا الائمة الاربعة

صح اخر فصل واما عن حجه وسوا الله صلی الله علیه وسلم اعلم الناس بالحج الخ من فصل هدیه فی الحج ۱۲

صح ۱۲۱ فصل شبهات قوی کردن حدیث ثابت اندراج از انحضرت صلی الله علیه وسلم ۱۲

ولا الائمة الاربعة ولا احد من اهل الحديث وابن حجر در فتح الباری گفته قال النووی الصواب الذی نعتقده انه صلی الله علیه وسلم کان قارنا ویؤیده انه صلی الله علیه وسلم لم یعتمر فی تلك السنة بعد الحج الخ وابن الهمام در فتح القدیر بعد ذکر روایات افراد گفته فهذه کلها تدل علی انه افرد ولم ینقل احد مع کثرة ما نقل انه اعتمر بعده فلا یجوز الحکم بانه فعله ومن ادعاه فانما اعتمد ما رای من فعل الناس فی هذا الزمان فی اعتمارهم بعد الحج من التنعیم فلا یلتفت الیه ولا یعول علیه وقد تم بهذا مذهب الافراد سوم انکه باجاد مستفیضه وروایات کثیره صحاح وغیر صحاح ثابت ست که آنحضرت سیاق هدی فرموده پس باوصف ثبوت سیاق هدی چگونه عاقلی نسبت حج افراد بآنحضرت میتواند کرد زیرا که حج افراد را با سیاق هدی چه ارتباط ومناسبت ست فافهم بون بائن بین الافراد والسیاق وحصل علیه الاتفاق بین اهل الوفاق وارباب الخلاف الشقاق وعجب ست از متعصبین اسلاف مخاطب که باین همه زور وشور واوعای تحقیق وتبحر وکمال اطلاع بر حالات آن سرور وبهارت در فن شریف حدیث چگونه باین امر واضح اعتنا نکرده ند ونسبت افراد حج بآنحضرت نموده ند چهارم انکه بتصریح خود خلیفه ثانی ثابت ومحقق ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم متعة الحج بعمل آورده چنانچه ائمه اعلام ومحدثین فخام سنیه این معنی را روایت کرده اند پس حج آنحضرت را حج افراد گردانیدن کذب وبهتان خلافتمآب بغایت قصوی ثابت ساختن ست مسلم در صحیح خود گفته حدثنا محمد بن مثنی وابن بشار قال ابن مثنی حدثنا محمد بن جعفر حدثنا شعبة عن الحکم عن عمارة بن عمیر عن ابراهیم بن ابی موسی عن ابی موسی انه کان یفتی بالمتعة فقال له رجل رویدك بعض فتیاك فانك لا تدری ما احدث امیر المومنین فی النسك بعد حتی لقیه بعد فساله فقال عمر قد علمت ان النبی صلی الله علیه وسلم قد فعله واصحابه ولکن کرهت ان یظلوا معرسین بهن فی الاراك ثم یروحون فی الحج تقطر رؤسهم وابن ماجه در سنن خود گفته حدثنا ابو بکر بن ابی شیبة ومحمد بن بشار قالا حدثنا محمد بن جعفر ح وحدثنا نصر بن علی الجهضمی حدثنا ابی قالا حدثنا شعبة عن الحکم عن عمارة بن عمیر عن ابراهیم ابن ابی موسی الاشعری انه کان یفتی بالمتعة فقال له رجل رویدك بعض فتیاك فانك لا تدری ما احدث امیر المومنین فی النسك بعدك حتی لقیته بعد فسالته فقال عمر قد علمت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد فعله واصحابه ولکنی کرهت ان یظلوا بهن معرسین تحت الاراك ثم یروحون بالحج تقطر رؤسهم ونسائی وصحیح خود گفته اخبرنا محمد بن مثنی ومحمد بن بشار واللفظ له قال حدثنا شعبة عن الحکم عن عمارة بن عمیر عن ابراهیم بن ابی موسی عن ابی موسی انه کان یفتی بالمتعة فقال رجل رویدك بعض فتیاك فانك لا تدری ما احدث امیر المومنین فی النسك بعد حتی لقیته فسالته فقال عمر قد علمت ان النبی صلی الله

ص باب التمتع والافراد والاقران من کتاب المناسك ۱۲

ص باب القران من کتاب الحج ۱۲

ص باب جواز التمتع من کتاب الحج ۱۲

ص باب التمتع بالعمرة الی الحج ۱۲

ص التمتع من مناسك الحج ۱۲ جلد ثانی

علیه وسلم قد فعله ولکن کرهت ان یظلوا معرسین بهن فی الاراک ثم یروحوا بالحج تقطر رؤسهم
ودر کنز العمال مذکورست عن ابی موسی الاشعری انه کان یفتی بالمتعة فقال له رجل رویدك بعض
فتیاك فانك لا تدری ما احدث امیر المؤمنین فی النسك بعدك حتی لقیته بعد فسالته فقال عمر قد
علمت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم فعله واصحابه ولکنی کرهت ان یظلوا بهن معرسین تحت الاراک
ثم یروحون بالحج تقطر رؤسهم ومن ثم وابو عوانة هکذا رواه احمد بن حنبل فی مسنده ومسلم فی
صحیحه والنسائی فی صحیحه وابن ماجة فی سننه وابو عوانة والبیهقی فی سننه ازین خبر که اعلام محدثین سنیه
روایت کرده اند ظاهرست که خلافتاب تصریح بتاکید فرموده که او سید اند که خباب رسالتماب صلی الله علیه وسلم تمتع بجا
آورده پس مخاطب را چه بلازده که بر سر تکذیب خلافتاب رسیده نسبت افراد بانحضرت می نماید و مزید جسارت و
بی باکی خلافتاب قابل تماشاست که خود تصریح میفرماید بعلم خود بانکه خباب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب
انحضرت تمتع بجا آوردند و باز کراهت خود ازین سنت سنیه ظاهر میسازد و انرا بوجهی سخیف معلل میسازد که انرا
اولیای او هم قبول نمی کنند چه جای اعدا ابن القیم در زاد المعاد در ذکر نهی عمر از تمتع گفته ومنهم من یعلل النهی
بانه رآه من عنده لکراهیة ان یظل الحاج معرسین بنسائهم فی ظل الاراک کما قال ابو حنیفة عن حماد
عن ابراهیم النخعی عن الاسود بن یزید قال بینما انا واقف مع عمر بن الخطاب بعرفة عشیة عرفة
فاذا هو برجل مرجل شعره یفوح منه ریح الطیب فقال له عمر احرام ات قال نعم فقال عمر ما هیئتك
بهیئة محرم انما المحرم الاشعث الاغبر الاذفر قال انی قدمت متمتعا وکان معی اهلی وانا اعتمرت الیوم
فقال عمر عند ذلك لا تمتعوا فی هذه الایام فانی لو رخصت فی المتعة لهم تعرسوا بهن فی الاراك
ثم راحوا بهن حجاجا وهذا یبین ان هذا من عمر رای راه قال ابن حزم وکان ماذا وحبذا ذاك قد
طاف النبی صلی الله علیه وسلم علی نسائه بغسل واحد فان الوطی مباح قبل الاحرام بطرفة عین اتفق
علیه البخاری ومسلم وصحیح خود گفته حدثنا الحمیدی قال حدثنا الولید وبشر بن بکر التنیسی قالا حدثنا الاوزاعی
قال حدثنا یحیی حدثنی عکرمة انه سمع ابن عباس یقول انه سمع عمر یقول سمعت النبی صلی الله علیه
وسلم بوادی العقیق یقول اتانی اللیلة آت من ربی فقال صل فی هذا الوادی المبارك وقل عمرة
فی حجة این روایت دلالت صریحه دارد برانکه خود خلافتاب از خباب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده
که انحضرت مامور بود بفرمودن عمره فی حجه پس نسبت افراد بانحضرت حسب دلالت این روایت هم باطل شد ابن حجر
در فتح الباری در شرح این روایت گفته قوله وقل عمرة فی حجة بضم العین وسکون المیم ای ائت بعمرة
حکایة اللفظ ای قل جعلها عمرة ویحتمل ان یکون صلی انه صلی الله علیه وسلم

حاشیه: العسل الماء فاغتسل وضع الخ من الباب الی الثانی فی ست کتاب الحج من نحو فی الماء ۱۲

حاشیه: فغسل رأسها ما فی حدیث ابی الاسود من متعت فمنع الحج ۱۲

حاشیه: ب قوله الحمیدی عتیق وباد وکذا من نسخ ناسك ۱۲

بیان ذلک بعد ابواب و بعد من قال معناه عمرتم مدرجته فی حجة ای ان عمل العمرة یدخل فی عمل الحج فیجری لهما طواف واحد و من قال معناه ان یعتمر فی تلک السنة بعد فراغ حجته و هذا ابعد من الذی قبله لانه صلی الله علیه وسلم لم یفعل ذلک نعم یحتمل ان یکون امر بان یقول ذلک لاصحابه لیعلمهم مشروعیة القران و هو کقوله دخلت العمرة فی الحج قال الطیبی و اعترضه ابن المنیر فی الحاشیة فقال لیس نظیره لان قوله دخلت الی آخره تاسیس فاعده فقوله عمرتم فی حجه بالتنکیر یستدعی الوحدة و هو اشارة الی الفعل الواقع من القران اذ ذاک و عینی در عمدة القاری در شرح این حدیث گفته فیه افضلیة القران و الدلالة علی وجوبه و علی ان النبی صلی الله علیه وسلم کان قارنا فی حجة الوداع و ذلک لانه صلی الله علیه وسلم امر ان یقول عمرتم فی حجة فیکون ماموره بان یجمع بینهما من المیقات و هذا هو عین القران فاذا کان ماموره باستصحاب ان یکون حجه خلاف ما امر به پنجم انکه خلیفه ثالث هم تمتع را بجناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله نسبت کرده و مالک این نسبت استدلال بر افضلیت تمتع کرده چنانچه از مبسوط سرخسی سابقا گذشت پس مخاطب از تکذیب کثیر الحیا هم چنانچه خود و جناب او را بر تکذیب سیکنند نواسواه و دو فضیحتاه و در فتح الباری در شرح حدیث نهی عثمان از متعه مذکور است و تقدم رواه النسای من طریق عبد الرحمن بن حرمله عن سعید بن المسیب بلفظ نهی عثمان عن التمتع و اراد فیه فلیّ علی و اصحابه بالعمرة فلم ینههم عثمان فقال علی الم اخبرانک نهیت عن التمتع قال بلی فقال له علی الم تسمع رسول الله صلی الله علیه وسلم تمتع قال بلی ششم انکه تصریح جناب امیر المومنین علیه السلام که اعلم ناس بحال حضرت خیر الانام علیه و آله الاف التحیة و السلام و بحکم احادیث کثیره مستفیضه متواتره واجب الاتباع و الانقیاد ست نیز جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم متعه بجا آورده پس نسبت افراد بانحضرت حسب ارشاد جناب امیر المومنین علیه السلام باطل و از حلیه صحت عاطل باشد بخاری در صحیح خود گفته حدثنا قتیبة بن سعید قال حدثنا عجاج بن محمد الاعور عن شعبة عن عمرو بن مرة عن سعید بن المسیب قال اختلف علی و عثمان و هما بعسفان فی المتعة فقال علی ما تریدالا ان تنهی عن امر فعله رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما رای ذلک علی اهل بهما جمیعا و در صحیح مسلم مسطور ست ثنا محمد بن مثنی و محمد بن بشار قالا ثنا محمد بن جعفر قال ثنا شعبة عن عمرو بن مرة عن سعید بن المسیب قال اجتمع علی و عثمان بعسفان فکان عثمان ینهی عن المتعة او العمرة فقال علی ما تریدالی امر فعله رسول الله صلی الله علیه وسلم تنهی عنه فقال عثمان دعنا منک فقال انی لا استطیع ان ادعک فلما رای علی ذلک اهل بهما جمیعا و در کنز العمال مذکور است من سعید بن المسیب قال حج علی و عثمان فلما کنا ببعض الطریق نهی عثمان عن التمتع فلبی علی و اصحابه بالعمرة فلم ینههم عثمان قال علی الم اخبرانک نهیت عن التمتع قال بلی قال الم تسمع رسول الله صلی الله

ص باب التمتع بالعمرة الی الحج و القران و الافراد و من کتاب المناسک ۱۲

ص باب للتمتع بالعمرة الی الحج و القران و الافراد من کتاب المناسک

ص باب جواز التمتع من کتاب الحج

علیه وسلم تمتع قال بلی حم ق ونیز در کنز العمال مذکور ست عن سعید بن المسیب قال اجتمع علی وعثمان بعسفان وکان عثمان ینهی عن المتعة وعلی یامر بها فقال ما تزید الی امر فعله رسول الله صلی الله علیه وسلم تنهی عنه فقال عثمان دعنا منك قال انی لا استطیع ان ادعك فلما رای علی اهل بهما جمیعا لطمع ق وای رواه ابو داؤد الطیالسی واحمد بن حنبل وابو یعلی والبیهقی **ہفتم** آنکه ابو داود از عائشه روایت کرده که او گفته لقد علم ابن عمران رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اعتمر ثلثا سوی التی قرنها بحجته الوداع واین ارشاد باسداد حضرت عائشه دلالت صریحه دارد بر بطلان ادعای افراد حج آنحضرت صلی الله علیه وسلم ونیز در صحیحین بروایت عائشه مذکور ست که آنحضرت در حجة الوداع تمتع فرموده **ہشتم** آنکه حضرت حفصه موافق روایت صحیحین وغیر آن بجناب سالتماب صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرده ما شان الناس حلوا ولم تحل من عمرتك پس نسبت افراد بجناب سالتماب صلی الله علیه وآله وسلم تکذیب حضرت عائشه وحفصه هر دو ست والعیاذ بالله من ذلك **نهم** آنکه سلیل نبیل خلیفه ثانی عن عبد الله بن عمر هم موافق پدر ومادر ونماله خود افراد حج آنحضرت باطل فرموده که تصریح نموده بانکه آنحضرت تمتع فرموده کما فی الصحیحین **دهم** آنکه ابو داود در سنن خود بروایت براء بن عازب از خود جناب سالتماب صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده که آنحضرت فرمود فانی قد سقت الهدی وقرنت پس این تصریح صریح ست از خود آنحضرت باینکه آنحضرت قران بعمل آورده پس بطلان ادعای افراد آنحضرت بنص خود آنحضرت هم باطل شد بالجمله بطلان نسبت افراد حج بآنحضرت ظاهر تر از آنست که محتاج بیان باشد ووجوه بسیار بران دلالت دارد وعلامه ابن القیم درین مقام داد تحقیق داده قول را بانکه حج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم افراد بوده از اوهام باطله شمار کرده واولا استمساکات این قول از روایات ائمه سنیه نقل کرده بعد ازان اعتراضات متینه وایرادات رزینه که این قول را سباد منبتاً می سازد ونهایت بطلان آن ظاهر میسازد ذکر نموده وبعد ازان تاویل وتوجیه این استمساکات وطریقه جمع وتوفیق وتصدیق وتطبیق این روایات به بیان بلیغ وتقریر متین واضح کرده از احت شکوک ودفع اوهام علی وجه الکمال والتمام نموده چنانچه در زاد المعاد گفته فصل فی اعذار الذین وهموا فی صفة حجته اما من قال انه حج مجامفرد القران یعتمر معه فعذره ما فی الصحیحین عن عائشة انها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام حجة الوداع فمنا من اهل بعمرة ومنا من اهل بحج وعمرة ومنا من اهل بالحج واهل رسول الله صلی الله علیه وسلم بالحج فاما من اهل بالحج او جمع الحج والعمرة لم یحلوا حتی کان یوم النحر قالوا وهذا التقسیم والتنویع صریح باهلاله بالحج وحده ولمسلم عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اهل بالحج مفردا وفی صحیح البخاری عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لبی بالحج وحده اهل وفی صحیح مسلم عن ابن عباس اهل رسول الله صلی الله علیه وسلم بالحج وفی سنن ابن ماجه عن جابر

صـ الفصل الثانی من الباب الثانی من کتاب الحج من حرف الحاء

صـ باب العمرة من کتاب المناسك ۱۲

صـ باب فی القران وفسخ الحج الی العمرة من کتاب الحج ۱۲

من جابر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افرد الحج وفی صحیح مسلم عنہ خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا نری الا الحج لسنا نعرف العمرۃ وفی صحیح البخاری عن عروۃ بن الزبیر قال حج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاخبرتنی عائشۃ انا اول شیء بدأ بہ حین قدم مکۃ انہ توضأ ثم طاف بالبیت ثم حج ابوبکر فکان اول شیء بدأ بہ الطواف بالبیت ثم لم تکن عمرۃ ثم عمر مثل ذلک ثم عثمان فرایتہ اول شیء بدأ بہ الطواف بالبیت ثم لم تکن عمرۃ ثم معاویۃ وعبد اللہ بن عمر ثم حججت مع ابی الزبیر بن العوام فکان اول شیء بدأ بہ الطواف بالبیت ثم لم یکن عمرۃ ثم رایت المہاجرین والانصار یفعلون ذلک ثم لم تکن عمرۃ ثم اخر من رایت فعل ذلک ابن عمر ثم لم ینقضہا بعمرۃ ولا احد ممن مضی ما کانوا یبدأون بشیء حتی یضعون اقدامہم اول من الطواف بالبیت ثم لا یحلون وقد رایت امی وخالتی حین تقدمان لا تبدآن بشیء اول من البیت تطوفان بہ ثم لا تحلان وقد اخبرتنی امی انہا اہلت هی واختہا والزبیر وفلان وفلان بعمرۃ فقط فلما مسحوا الرکن صلوا وفی سنن ابی داود ثنا موسی بن اسماعیل ثنا حماد بن سلمۃ ووہب بن خالد کلاہما عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم موافین ہلال شہر ذی الحجۃ فلما کان یوم التروۃ قال من شاء ان یہل بحج فلیفعل ومن شاء ان یہل بعمرۃ فلیہل ثم انفرد حماد فی حدیثہ بان قال عنہ صلی اللہ علیہ وسلم فانی لولا انی اہدیت لاہللت بعمرۃ وقال الاخر واما انا فاہل بالحج فصح بمجموع الروایتین انہ اہل بالحج مفردا وارباب ہذا القول عذرہم ظاہر کما تری ولکن ما عذرہم فی حکمہ وخبرہ الذی حکم بہ علی نفسہ واخبر عنہ بقولہ سقت الہدی وقرنت وخبر من ہو تحت بطن ناقتہ وقربہا لیہ حینئذ من غیرہ وہو من اصدق الناس سمعتہ یقول لبیک بحجۃ وعمرۃ وخبر من ہو اعلم الناس بہ عنہ علی بن ابیطالب یخبر انہ اہل بہما جمیعا ولبی بہما جمیعا وخبر زوجتہ حفصۃ فی تقریرہ لہا انہ معتمر بعمرتہ لم یحل منہا فلم ینکر ذلک علیہا بل صدقہا واجابہا بانہ مع ذلک حاج وہو لا یقر علی باطل یسمعہ اصلا بل ینکرہ وما عذرہ عن خبرہ عن نفسہ بالوحی الذی جاءہ من ربہ یامرہ فیہ ان یہل بحجۃ وعمرۃ وما عذرہ عن خبر من اخبر عنہ من الصحابۃ انہ قرن لانہ علم انہ لا یحج بعدہا وخبر من اخبر عنہ انہ اعتمر فی حجتہ ولیس مع من قال انہ افرد الحج شیء من ذلک البتۃ فلم یقل احد منہم عنہ انی افردت ولا انی ات من ربی یامرنی بالافراد ولا قال لہ احد ما بال الناس حلوا فلم تحل من حجتک کما حلوا ہم بعمرۃ ولا قال احد انہ سمعتہ یقول لبیک بعمرۃ مفردۃ البتۃ ولا بحج مفرد ولا قال احد انہ اعتمر اربع عمر الا اربعۃ بعد حجتہ وقد شہد علیہ اربعۃ

من الصحابۃ انہم سمعوہ یخبر عن نفسہ بانہ قارن ولا سبیل الی دفع ذلک الا بان یقال لم یسمعوہ وعلموہ قطعا ان قطر قلوبھم والغلط الی من اخبر عما فہمہ ھو من فعلہ وظنہ کذا او ولی من قطر قلوبھم التکذیب الی من قال سمعتہ یقول کذا وکذا وانہ لم یسمعہ فان ھذا لا یتطرق الیہ الا التکذیب بخلاف خبر من اخبر عما ظنہ من فعلہ وکان واھما فانہ لا ینسب الی الکذب لقد نزہ اللہ علیا واسامۃ والبراء وحفصۃ عن ان یقولوا سمعناہ یقول کذا او لم یسمعوہ ونزھہ ربہ تبارک وتعالی ان ینسل الیہ ان یفعل کذا وکذا ولم یفعلہ وھذا من اعمل المحال واظل البطال فکیف والذین ذکروا الافراد عنہ لم یغلطوہ ولا فی مقصودھم ولا فاقصودھم وانما اردوا افراد الاعمال واقتصارہ علی عمل المفرد فانہ لیس فی عملہ زیادۃ علی عمل المفرد ومن روی عنہم ما رووھم خلافہ فھذا فانہ عبر بحیث ما فہمہ کما سمع یکبر بن عبد اللہ ابن عمر یقول افرد الحج فقال لبی بالحج وحدہ فحملہ علی المعنی وقال سالم ابنہ عنہ ونافع مولاہ انہ تمتع فبدا فاھل بالعمرۃ ثم اھل بالحج فھذا سالم یخبر بخلاف ما اخبر بکر ولا یصح تاویل ھذا عنہ بانہ امرہ بہ فانہ فسرہ بقولہ وبدا فاھل بالعمرۃ ثم اھل بالحج وکذلک الذین رووا الافراد عن عائشۃ ھما عروۃ والقاسم وروی القران عنہا عروۃ ومجاھد وابو الاسود یروی عن عروۃ الافراد والزھری یروی عنہ القران فان قدرنا اسقاط الروایتین سلمت روایۃ مجاھد وان حملت روایۃ الافراد علی انہا اخبرت عن اعمال الحج تصادقت الروایات وصدق بعضہا بعضا ولا یجب ان تقول عائشۃ وابن عمر افراد الحج محتمل لثلاثۃ معان الاول الاھلال بہ مفردا الثانی افراد اعمالہ الثالث ان یحج حجۃ واحدۃ لم یحج معہا غیرھا بخلاف العمرۃ فانہا کانت اربع مرات واما قولہا تمتع بالعمرۃ الی الحج وبدا فاھل بالعمرۃ ثم اھل بالحج وحکیا فعلہ فھذا صریح لا یحتمل غیر معنی واحد فلا یجوز حملہ علی المحتمل ولیس فی روایۃ الاسود وعمرۃ من عائشۃ انہا اھل بالحج ما ینقض روایۃ مجاھد وعروۃ عنہا انہ قرن فان القارن حاج مھل بالحج قطعا وعمرتہ جزء من حجتہ فمن اخبر عنہ انہ اھل بالحج فھو صادق فاذا ضمت روایۃ مجاھد الی روایۃ عمرۃ والاسود ثم ضمتا الی روایۃ عمرۃ تبین من مجموع الروایات انہ لم یکن الا قارنا وصدق بعضہا بعضا حتی لو لم یحتمل قول عائشۃ وابن عمر الا معنی الاھلال مفردا حسب لوجب قطعا ان یکون سبیلہ سبیل قول ابن عمر اعتمر فی رجب قول عائشۃ او عروۃ انہ صلی اللہ علیہ وسلم اعتمر فی شوال لان تلک الاحادیث الصحیحۃ الصریحۃ لا سبیل اھلا الی تکذیبہا واتہامہا ولا تاویلہا وحملہا علی غیر ما دلت علیہ ولا سبیل الی تقدیم الروایۃ المجملۃ التی قد اضطرب عنہا راتہا واختلف علیہم وعارضہم من ھو اوثق منہم او شلم علیہا وما قول جابر انہ افرد الحج فالصحیح من حدیثہ لیس فیہ

فيه شيئ من هذا وانما فيه اخبار عنهم من انفسهم انهم لا ينوون الا الحج فاين فى هذا ما يدل على ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لبى فى الحج مفردا واما حديثه الاخر الذى رواه ابن ماجة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم افرد الحج فله ثلثة طرق اجود ها طريق الدراوردى عن جعفر بن محمد عن ابيه وهذا نقلنا مختصرا من حديثه الطويل فى حجة الوداع ومروى بالمعنى والناس خالفوا الدراوردى فى ذلك وقالوا اهل بالحج واهل بالتوحيد والطريق الثانى فيها مطرف ابو مصعب عن عبد العزيز بن ابى حازم عن جعفر ومطرف قال ابن حزم هو مجهول قلت ليس بمجهول ولكنه ابن اخت مالك ومروى عنه البخارى وبشر بن موسى وجماعة قال ابو حاتم صدوق مضطرب الحديث هو احب الى من اسمعيل بن ابى اويس وقال ابن عدى يأتى بمناكير وكان ابو محمد رأى فى النسخة مطرف بن مصعب فجهله وانما هو مطرف ابو مصعب وهو مطرف بن عبد الله بن مطرف بن سليمان بن يسار ومن غلط فى هذا ايضا محمد بن عثمان الذهبى فى كتاب الضعفاء فقال مطرف بن مصعب المدنى عن ابن ابى ذئب منكر الحديث قلت والراوى عن ابن ابى ذئب الدراوردى وملك هو مطرف ابو مصعب المدنى وليس بمنكر الحديث وانما غره قول ابن عدى يأتى بمناكير ثم ساق له منها ابن عدى جملا لكن هى من رواية احمد بن داود ابى صالح عنه كذا بالدار قطنى والبلاء فيها منه والطريق الثالث لحديث جابر فيها محمد بن عبد الواهب ينظر من هو وما حاله عن محمد بن مسلم ان كان الطائفى فهو ثقة عند ابن معين ضعيف عند الامام احمد وقال ابن حزم ساقط البتة ولعل هذه العبارة فيه لغيره وقد استشهد به مسلم قال ابن حزم وان كان غيره فلا ادرى من هو قلت ليس بغيره بل هو الطائفى يقينا وبكل حال فلو صح هذا عن جابر لكان حكمه حكم المروى عن عائشة وابن عمر وسائر الرواة الثقات انما قالوا اهل بالحج فلعل هؤلاء حملوه على المعنى وقالوا افرد الحج ومعلوم ان العمرة اذا دخلت فى الحج فقد اهل بالحج لا تناقض من قال اهل بهما بل هذا افضل وذاك اكمل ومن قال افرد الحج يحتمل ما ذكرناه من الوجوه الثلثة ولكن هل قال احد عندانه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لبيك بحجة مفردة هذا ما لا سبيل اليه حتى لو وجد ذلك لم يقدم على تلك الاسانيد التى ذكرناها التى لا سبيل الى دفعها البتة فكان تغليط هذا وحطه على اقل الاحوال وانه صار قارنا فى ثانية متعينا فكيف لم يثبت ذلك وقد قدمنا عن سفيان الثورى عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قرن فى حجته رواه وذكر ابو الحاجى عن عبد الله بن زياد القطوانى عن زيد بن الحباب عن سفيان ولا تناقض بين هذا وبين قوله اهل بالحج وافرد بالحج ولبى بالحج كما تقدم وميز ابن القيم قبل ازين بدلائل بسيارة بين واختار

از اخبار و آثار نقلات احبار بکمال وضوح و اشکار ثابت و محقق نموده کہ حج آنحضرت حج قران بوده پس بطلان نسبت
افراد بآنحضرت از ان نیز نہایت وضوح و ظہور ثابت ست چنانچہ در زاد المعاد گفتہ و انا نقتنا انہ احرم قارنا بضعۃ
وعشرین حدیثا صریحۃ صحیحۃ فی ذلک اولہا ما خرج فی الصحیحین عن ابن عمر قال تمتع رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فی حجۃ الوداع بالعمرۃ الی الحج واہدی و ساق معہ الہدی من ذی الحلیفۃ وبدا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم فاہل بالعمرۃ ثم اہل بالحج وذکر الحدیث وثانیہا ما خرج فی الصحیحین ایضا
عن عروۃ عن عائشۃ اخبرتہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بمثل حدیث ابن عمر سواء وثالثہا
ما روی مسلم فی صحیحہ من حدیث قتیبۃ عن اللیث عن نافع عن ابن عمر انہ قرن الحج الی العمرۃ وطاف
لہما طوافا واحدا ثم قال ہکذا فعل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ورابعہا ما روی ابو داود عن النفیلی
ثنا زہیر بن معویۃ ثنا ابو اسحق عن مجاہد سئل ابن عمر کم اعتمر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال
مرتین فقالت عائشۃ لقد علم ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعتمر ثلاث سوی التی قرن
بحجتہ ولا ینافض ہذا قول ابن عمر انہ صلی اللہ علیہ وسلم قرن بین الحج والعمرۃ لانہ اراد العمرۃ الکاملۃ
المفردۃ ولا ریب انہما عمرتان عمرۃ القضاء وعمرۃ الجعرانۃ وعائشۃ ارادت العمرتین المستقلتین وعمرۃ
القران التی صدرت منہ ولا ریب انہا اربع وخامسہا ما رواہ سفیان الثوری عن جعفر بن محمد عن ابیہ
عن جابر بن عبد اللہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حج ثلاث حج قبل ان یہاجر وحجۃ بعد ما ہاجر
معہا عمرۃ رواہ الترمذی وسادسہا ما رواہ ابو داود من النفیلی وقتیبۃ قالا ثنا داود بن عبد الرحمن
العطار عن عمرو بن دینار عن عکرمۃ عن ابن عباس قال اعتمر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اربع عمرۃ
عمرۃ الحدیبیۃ والثانیۃ حین تواطوا علی عمرۃ من قابل والثالثۃ من الجعرانۃ والرابعۃ التی قرن
مع حجتہ وسابعہا ما رواہ البخاری فی صحیحہ عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم بوادی العقیق یقول اتانی اللیلۃ آت من ربی عز وجل فقال صل فی ہذا الوادی
المبارک وقل عمرۃ فی حجۃ وثامنہا ما رواہ ابو داود عن البراء بن عازب قال کنت مع علی حین
امرہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی الیمن فاصبت معہ اواقی فلما قدم علی من الیمن علی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم قال وجدت فاطمۃ قد لبست ثیابا صبیغا وقد نضحت البیت بنضوح فقال لی
مالک فان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قد امر اصحابہ فاحلوا قال قلت لہا انکرت ہذا صنعت باہلال ابی
صلی اللہ علیہ وسلم قال فاتیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال لی کیف صنعت قال قلت اہللت
باہلال النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال انی قد سقت الہدی وقرنت وذکر الحدیث وثانیہا ما رواہ

جواب فصل اول عدم ارسال ہدی مع حج الی آخرہ من نصرۃ الحق فی الحج ۱۲

ما رواہ النسائی عن عمران بن یزید الدمشقی ثنا عیسی بن یونس ثنا الاعمش عن مسلم البطین عن علی بن الحسین عن مروان بن الحکم قال کنت جالسا عند عثمان فسمع علیا یلبی بحج وعمرۃ فقال الم تکن تنہی عن ھذا فقال بلی ولکن سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یلبی بھما جمیعا فلم ادع قول رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لقولک وعاشرھا ما رواہ مسلم فی صحیحہ من حدیث شعبۃ عن حمید بن ھلال قال تمتعت مطرفا قال قال عمران بن حصین احدثک حدیثا عسی اللہ ان ینفعک بہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جمع بین حج وعمرۃ ثم لم ینہ عنہ حتی مات ولم ینزل قران بعدہ وحادی عشرھا ما رواہ بحی بن سعید القطان وسفیان بن عیینۃ عن اسمعیل بن ابی خالد عن عبد اللہ بن ابی قتادۃ عن ابیہ قال انا جمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بین الحج والعمرۃ لانہ علم انہ لا یحج بعدھا ولہ طرق صحیحۃ الیھما وثانی عشرھا ما رواہ الامام احمد من حدیث سراقۃ بن مالک قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول دخلت العمرۃ فی الحج الی یوم القیمۃ قال وقرن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی حجۃ الوداع اسنادہ ثقات وثالث عشرھا ما رواہ الامام احمد وابن ماجۃ من حدیث ابی طلحۃ الانصاری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جمع بین الحج والعمرۃ ورواہ ابن ماجۃ وفیہ الحجاج بن ارطاۃ ورابع عشرھا ما رواہ الامام احمد من حدیث الھرماس بن زیاد الباھلی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قرن فی حجۃ الوداع بین الحج والعمرۃ وخامس عشرھا ما رواہ البزار باسناد صحیح الی ابن ابی اوفی قال انا جمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بین الحج والعمرۃ لانہ علم انہ لا یحج بعد عامہ ذلک وقد قیل ان زید بن عطا اخطأ فی اسنادہ وقال الخروج لا سبیل الی تخطئتہ بغیر دلیل وسادس عشرھا ما رواہ الامام احمد من حدیث جابر بن عبد اللہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قرن الحج والعمرۃ فطاف لھما طوافا واحدا ورواہ الترمذی وفیہ الحجاج بن ارطاۃ وھو لا یترل عن درجۃ الحسن بالمفرد بشیء ویخالف الثقات وسابع عشرھا ما رواہ الامام احمد من حدیث ام سلمۃ قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اھلوا یا ال محمد بعمرۃ فی حج وثامن عشرھا ما اخرجاہ فی الصحیحین واللفظ لمسلم عن حفصۃ قالت قلت للنبی صلی اللہ علیہ وسلم ما شان الناس حلوا ولم تحل من عمرتک قال انی قلدت ھدیی ولبدت راسی فلا احل حتی احل من الحج وھذا یدل علی انہ کان فی عمرۃ ومعھا حج وانہ لا یحل من العمرۃ حتی یحل من الحج وھذا علی اصل مالک والشافعی الزم لان المعتمر عمرۃ مفردۃ لا یمنعہ عندھما الھدی من التحلل وانما یمنعہ عمرۃ القران فالحدیث علی اصلھما نص وتاسع عشرھا ما رواہ النسائی والترمذی عن محمد بن عبد اللہ بن الحرث بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب انہ سمع سعد بن ابی وقاص والضحاک بن قیس عام حج معویۃ بن ابی سفیان وھما یذکران التمتع

بالعمرۃ الی الحج فقال الضحاک لا یصنع ذلک الا من جھل امر اللہ فقال سعد بئس ما قلت یا ابن اخی قال الضحاک
فان عمر بن الخطاب نھی عن ذلک فقال سعد قد صنعھا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وصنعناھا معہ
قال الترمذی حدیث حسن صحیح ومرادہ ھنا بالتمتع بالعمرۃ الی الحج احد نوعیہ وھو تمتع القران فان اللغۃ
القران والصحابۃ الذین شھدوا بروا التنزیل والتاویل یشھد بذلک ولھذا قال ابن عمر تمتع رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم بالعمرۃ الی الحج فبدأ فاھل بالعمرۃ ثم اھل بالحج وکذلک قالت عائشۃ وایضا فالذی
صنعہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ھو متعۃ القران بلا شک کما قطع بہ احمد ویدل علی ذلک ان عمران
بن حصین قال تمتع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وتمتعنا معہ متفق علیہ وھو الذی قال المطرف
احدث حدیثا عسی اللہ ان ینفعک بہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جمع بین حج وعمرۃ ثم لم ینہ
عنہ حتی مات وھو فی صحیح مسلم فاخبر عن قرانہ بقولہ تمتع وبقولہ جمع بین حج وعمرۃ ویدل
علیہ ایضا ما ثبت فی الصحیحین عن سعید بن المسیب قال اجتمع علی وعثمان بعسفان فکان
عثمان ینھی عن المتعۃ او العمرۃ فقال علی ما ترید الی امر فعلہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تنھی
عنہ فقال عثمان دعنا منک فقال انی لا استطیع ان ادعک فلما رای علی ذلک اھل بھما جمیعا
ھذا لفظ مسلم ولفظ البخاری اختلف علی وعثمان وھما بعسفان فی المتعۃ فقال علی ما تریٰ
الا ان تنھی عن امر فعلہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلما رای ذلک علی اھل بھما جمیعا
وخرج البخاری وحدہ من حدیث مروان بن الحکم قال شھدت علیا وعثمان وعثمان ینھی عن
المتعۃ وان یجمع بینھما فلما رای ذلک علی اھل بھما لبیک بعمرۃ وحجۃ وقال ما کنت ادع سنۃ
النبی صلی اللہ علیہ وسلم لقول احد فھذا یبین ان من جمع بینھما کان متمتعا عندھم وان ھذا ھو الذی
فعلہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم وقد وافقہ عثمان علی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فعل ذلک
فانہ لما قال لہ ما ترید الی امر فعلہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تنھی عنہ لم یقل لم یفعلہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ولو لا انہ وافقہ علی ذلک لانکر ثم قصد علی موافقۃ النبی صلی اللہ علیہ
وسلم والاقتداء بہ فی ذلک وبیان ان فعلہ لم ینسخ فاھل بھما جمیعا تقریرا للامر قتدا بہ
ومتابعتہ فی القران واظھارا للسنۃ ینھی عنھا عثمان سرا ولا وحینئذ فھذا دلیل مستقل
تمام العشرین الحادی والعشرون ما رواہ مالک عن ابن شھاب عن عمرۃ عن عائشۃ انھا قالت
خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عام حجۃ الوداع فاھللنا بعمرۃ فقال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم من کان معہ ھدی فلیھل بالحج مع العمرۃ ثم لا یحل حتی یحل منھما جمیعا فقدمت

في الموطأ ان علموا انه كان معه الهدى فهو اولى من بادر الى ما امر به وقد دل عليه سائر الاحاديث التي ذكرناها ونذكرها وقد ذهب جماعة من السلف والخلف الى ايجاب القران على من ساق الهدى والتمتع بالعمرة المفردة على من لم يسق الهدى منهم عبد الله بن عباس وجماعة فعندهم لا يجوز العدول عما فعله رسول الله صلى الله عليه وسلم وامر اصحابه فانه قرن وساق وامر كل من لا هدى معه بالفسخ الى عمرة مفردة فالواجب علينا ان يفعل كما فعله او كما امر وهذا القول اصح من قول من حرم فسخ الحج الى العمرة من وجوه كثيرة سنذكرها ان شاء الله تعالى الثاني والعشرون ما خرجاه في الصحيحين عن يحيى عن مالك قال حدثني نافع عن ابن عمر قال اهل النبي صلى الله عليه وسلم ومن معه بالمدينة الظهر بذي الحليفة ركعتين فبات بها حتى اصبح ثم ركب حتى استوت به راحلته على البيداء حمد الله وسبح ثم اهل بحج وعمرة واهل الناس بهما فلما قدمنا امر الناس فحلوا حتى اذا كان يوم التروية اهلوا بالحج وفي الصحيحين ايضا عن بكر بن عبد الله المزني عن انس قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يلبي بالحج والعمرة جميعا قال بكر فحدثت بذلك ابن عمر فقال لبى بالحج وحده فلقيت انسا فحدثته بقول ابن عمر فقال انس ما تعدونا الا صبيانا سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول لبيك حجا وعمرة وبين انس وابن عمر في السن سنة او سنة وشيء وفي صحيح مسلم عن يحيى بن ابي اسحاق وعبد العزيز بن صهيب وحميد انهم سمعوا انسا قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم اهل بهما لبيك عمرة وحجا لبيك عمرة وحجا وروى ابو يوسف القاضي عن يحيى بن سعيد الانصاري عن انس قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لبيك بحج وعمرة معا وروى النسائي من حديث ابي اسماء عن انس قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يلبي بهما وروى ايضا من حديث الحسن البصري عن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم اهل بالحج والعمرة حين صلى الظهر وروى البزار من حديث زيد بن مسلم مولى عمر بن الخطاب عن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم اهل بحج وعمرة ومن حديث سليمان التيمي عن انس كذلك وعن ابي قدامة عن انس مثله وذكر وكيع ثنا مصعب بن سليم قال سمعت انسا سئل عما وحدثنا ابن ابي ليلى عن ثابت البناني عن انس مثله وذكر الخشني ثنا محمد بن بشار ثنا محمد بن جعفر ثنا شعبة عن ابي قزعة عن مثله وفي صحيح البخاري من قتادة عن انس اعتمر رسول الله صلى الله عليه وسلم اربع عمر فذكرها وقال وعمرة مع حجته وقد تقدم وذكر عبد الرزاق ثنا معمر عن ايوب عن ابي قلابة وحميد بن هلال عن انس مثله فهؤلاء ستة عشر نفسا من الثقات كلهم متفقون عن انس ان لفظ النبي صلى الله عليه وسلم كان اهلالا بحج وعمرة معا وهم الحسن البصري وابو قلابة

سعيد بن هلال وحميد بن الرحمن الطويل وقتادة ويحيى بن سعيد الانصاري وثابت البناني
وبكر بن عبد الله المزني ومحمد بن المنكدر وسليمان التيمي ويحيى بن ابي اسحاق وزيد بن اسلم
وسعيد بن سلمة ابو سلمة وعاصم بن حسين وابو قزعة وهو سويد بن حجير الباهلي
فهذا اخبار انس عن لفظ اهلاله الذي سمعه منه وهذا علي والبراء يخبران عن اخباره صلى الله عليه
وسلم عن تقسيمه القران وهذا علي ايضا يخبر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم فعله وهذا عمر
الخطاب يخبر عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ربه امره بان يفعله هو وسلمه اللفظ الذي يقوله
عند الاحرام وهذا علي ايضا يخبر انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يلبي بهما جميعا وهؤلاء بقية
من ذكرنا يخبرون عنه بانه فعله وهذا هو صلى الله عليه وسلم يامر به اله ويامر به من ساق الهدي
وهؤلاء الذين رووا القران بغاية البيان عائشة ام المومنين وعبد الله بن عمر وجابر بن عبد الله
وعبد الله بن عباس وعمر بن الخطاب وعلي بن ابيطالب وعثمان بن عفان باقراره لعلي وتقريره على له
وعمران بن الحصين والبراء بن عازب وحفصة ام المومنين وابو قتادة وابن ابي اوفى وابو طلحة
والعباس بن ذياد وام سلمة وانس بن مالك وسعد بن ابي وقاص فهؤلاء سبعة عشر صاحبا منهم
من روى فعله ومنهم من روى لفظ احرامه ومنهم من روى خبره عن نفسه ومنهم من روى امره بذلك
قيل كيف تجعلون منهم ابن عمر وجابرا وعائشة وابن عباس وهذه عائشة تقول اهل رسول الله صلى الله
عليه وسلم بالحج وفي لفظ افرد الحج والاول في الصحيحين والثاني في مسلم وله لفظان هذا احدهما
والثاني اهل بالحج مفردا وهذا ابن عمر يقول لبى بالحج وهذا ذكره البخاري وهذا ابن عباس يقول
اهل رسول الله صلى الله عليه وسلم بالحج رواه مسلم وهذا جابر يقول افرد الحج رواه ابن ماجة قيل
ان كانت الاحاديث عن هؤلاء تعارضت وتساقطت فان احاديث الباقين لم تتعارض فهي اثنا
عشر حديثا من ذكرتم لا حجة فيها على القران لا على الافراد لتعارضها فالموجب للعدول عن احاديث
الباقين مع صراحتها وصحتها فكيف بهذه احاديثهم تصدق بعضها بعضا ولا تعارض بينها وانا فلن
من ظن التعارض لعدم احاطته براد الصحابة من الفاظهم وحملها على الاصطلاح الحادث بعدهم
ورايت شيخ الاسلام ابن تيمية فصله حسنا في تعارض احاديثهم اسوته بافظه قال والجواب ان
الاحاديث في هذا الباب متفقة ليست بمختلفة الا اختلافا يسيرا يقع مثله في غير ذلك فان الصحابة
ثبت عنهم انهم تمتع والتمتع عندهم يتناول القران والذي روي عنهم انه تمتع اما ان يريد به
في الصحيحين عن سعيد بن المسيب اجتمع عثمان وعلي بعسفان وكان عثمان ينهى عن المتعة او العمرة

والعمرة فقال على ما تريد الى امر فعله رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عنه فقال عثمان دعنا منك فقال انى لا استطيع ان ادعك فلما راى على ذلك اهل بهما جميعا فهذا يبين ان من جمع بينهما كان متمتعا عند وان هذا هو الذى فعله النبى صلى الله عليه وسلم ووافقه عثمان على ان النبى صلى الله عليه وسلم فعل ذلك لكن كان النزاع بينهما هل ذلك لافضل فى حقنا امر لا وهل يشرع فسخ الحج الى العمرة فى حقنا كما تنازع فيه الفقهاء فقد اتفق على وعثمان على انه متمتع والمراد بالتمتع عندهم القران وفى الصحيحين عن مطرف قال قال عمران بن الحصين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جمع بين حجة وعمرة ثم انه لم ينه عنه حتى مات ولم ينزل فيه قران يحرمه وفى رواية عنه تمتع نبى الله صلى الله عليه وسلم وتمتعنا مع فهذا عمران وهو من اجل الثلثين الاولين اخبر انه تمتع وجمع بين الحج والعمرة والقارن عند الصحابة متمتع ولهذا اوجبوا عليه الهدى ودخل فى قوله تعالى فمن تمتع بالعمرة الى الحج فما استيسر من الهدى وذكر حديث عمر انه اتى ذا طوى بنى فقال صل فى هذا الوادى المبارك وقل عمرة فى حجة فقال هؤلاء الخلفاء الراشدون عمر وعثمان وعلى وعمران بن الحصين رووا عنهم باصح الاسانيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قرن بين الحج والعمرة وكانوا يسمون ذلك تمتعا وهذا انس يذكر انه سمع النبى صلى الله عليه وسلم يلبى بالحج والعمرة جميعا وما ذكره بكير بن عبد الله المزنى عن ابن عمر انه لبى بالحج وحده نحو ما ان الثقات الذين هم اثبت فى ابن عمر من بكير مثل سالم ابنه ونافع رووا عنه انه قال تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم بالعمرة الى الحج وهؤلاء اثبت من ابن عمر من بكير فتغليط بكير عن ابى عمر اولى من تغليط سالم عنه وتغليطه هو على النبى صلى الله عليه وسلم وقد يشبه ان ابن عمر قال له افرد الحج فظن انه قال لبى بالحج فان افراد الحج كانوا يطلقونه ويريدون به افراد اعمال الحج وذلك عمرة منهم على من قال انه قرن فانه طاف فيه طوافين وسعى فيه سعيين وعلى من يقول انه حل من احرامه فرواية من روى عن الصحابة انه افرد بالحج ترد على هؤلاء وبين هذا ما رواه مسلم فى صحيحه عن نافع عن ابن عمر قال ما اهللنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بالحج مفردا وفى رواية اهل بالحج مفردا فهذه الرواية اذا قيل ان مقصودها ان النبى صلى الله عليه وسلم اهل بحج مفرد قيل فقد ثبت باسناد اصح منه ذلك عن ابن عمر ان النبى صلى الله عليه وسلم تمتع بالعمرة الى الحج وانه بدا فاهل بالعمرة ثم اهل بالحج وهذا من رواية الزهرى عن سالم عن ابن عمر وما عارض هذا عن ابن عمر اما ان يكون غلطا عليه واما ان يكون مقصودا له فقاله واما ان يكون ابن عمر اعلم ان النبى صلى الله عليه وسلم اراد افرادا فحكم فهم فى قوله انه اعتمر فى رجب كان ذلك شيئا نامه النبى صلى الله عليه وسلم لما رحل من احرامه كان هذا قال المفرد ظن انه افرد ثم سنا وحديث الزهرى عن سالم عن ابيه تمتع رسول الله صلى الله عليه

الحديث وقول الزهري حدثني عروة عن عائشة مثل حديث سالم عن ابيه قال فهذا من اصح حديث على وجه الارض وهو من حديث الزهري اعلم اهل زمانه بالسنة عن سالم عن ابيه وهو من اصح حديث ابن عمر وعائشة وقد ثبت عن عائشة في الصحيحين ان النبي صلى الله عليه وسلم اعتمر اربع عمر الرابعة مع حجته ولم يعتمر بعد الحج باتفاق العلماء فتعين ان يكون متمتعا تمتع قران والتمتع الخاص وقد صح عن ابن عمر انه قرن بين الحج والعمرة وقال هكذا فعل النبي صلى الله عليه وسلم رواه البخاري في الصحيح قال واما الذين نقل عنهم افراد الحج فهم ثلثة عائشة وابن عمر وجابر والثلثة نقل عنهم التمتع وحديث عائشة وابن عمر انه تمتع بالعمرة الى الحج اصح من حديثهما انه افرد الحج وما صح من ذلك عنهما فمعناه افراد اعمال الحج او ان يكون وقع فيه غلط كنظائره فان احاديث التمتع متواترة رواها اكابر الصحابة كعمر وعلي وعثمان وعمران بن الحصين ورواها ايضا عائشة وابن عمر وجابر بل رواها عن النبي صلى الله عليه وسلم بضعة عشر من الصحابة قلت قد اتفق عائشة وابن عمر وابن عباس على ان النبي صلى الله عليه وسلم اعتمر اربع عمر وانا وهم ابن عمر في كون احداهن في رجب وكلهم قالوا وعمرة مع حجته وهم سوى ابن عباس قالوا انه افرد الحج وهم سوى انس قالوا تمتع فقالوا هذا وهذا وكلا القولين متناقضين اقوالهم فان تمتع تمتع قران وان افراد اعمال الحج وقرن بين النسكين فكان قارنا باعتبار جمعه بين النسكين ومفردا باعتبار اقتصاره على احد الطوافين والسعيين ومتمتعا باعتبار تمتعه بترك احد السفرين ومن تامل الفاظ الصحابة وجمع الاحاديث بعضها الى بعض واعتبر بعضها ببعض وفهم لغة الصحابة اسفر له صبح الصواب وانقشعت عنه ظلمة الاختلاف والاضطراب والله الهادي الى سبيل الرشاد الموفق لطريق السداد فمن قال انه افرد الحج واراد بذلك انه اتى بالحج مفردا ثم فرغ منه واتى بالعمرة بعده من التنعيم وغيره كما يظن كثير من الناس فهذا غلط لم يقله احد من الصحابة ولا التابعين ولا الائمة الاربعة ولا احد من اهل الحديث وان اراد به انه حج حجا مفردا لم يعتمر معه كما قاله طائفة من السلف والخلف فهو ايضا خلاف الاحاديث الصحيحة الصريحة ردة كما تبين وان اراد به انه اقتصر على اعمال الحج وحده ولم يفرد اعمالا فصل الخطاب وعلى قوله تدل جميع الاحاديث ومن قال انه قرن فان اراد به انه طاف للحج طوافا واحدا وسعى له سعيا واحدا وللعمرة طوافا واحدا وسعيا واحدا فالاحاديث الثابتة ترد قوله وان اراد انه قرن بين النسكين وطاف لهما طوافا واحدا وسعيا واحدا فالاحاديث الصحيحة تشهد لقوله وقوله هو الصواب ومن قال تمتع فان اراد انه تمتع تمتعا حل منه ثم احرم بالحج احراما مستانفا فالاحاديث ترد قوله وهو غلط وان اراد انه تمتع تمتعا لم يحل منه بل بقي على احرامه لاجل سوق الهدي فالاحاديث الكثيرة ترد قوله ايضا وهو قول فلطا وان اراد تمتع القران فهو الصواب الذي يدل عليه جميع الاحاديث الثابتة وتالف

وتا تلف به شملها وين زل عنها الاشكال والاختلال ونيز ابن القيم در زاد المعاد گفته فصل فحصل الآن جميع
الروايات من روى القران لوجوه عشرة احدها انهم اكثر كما تقدم الثانى ان طرق الاخبار بذلك تنوعت
كما بيناه الثالث ان فيهم من اخبر عن سماعه لفظه صريحا وفيهم من اخبر عن اخباره عن نفسه بانه سمعه منه وفيهم
من اخبر عن امر يستلزم ذلك ولم يجئ شئ من ذلك فى الافراد الرابع تصديق روايات من روى انه عمر
اربع عمر لها الخامس انها حجة لا يحتمل الثانى وبل يخالف روايات الافراد السادس انها تضمنت زيادة
سكت عنها اهل الافراد ونفوها والذاكر الزائد مقدم على الساكت والمثبت مقدم على النافى السابع
ان رواة الافراد اربعة عائشة وابن عمر وابن عباس وجابر والاربعة رووا القران فان صرنا الى
قسمة قطر فاينهم سلمت رواية من عداهم للقران عن معارض وان صرنا الى الترجيح وجب الاخذ برواية من لم
يضطرب الرواية عنه ولا اختلف كالبراء وابن عمر بن الخطاب وعمران بن الحصين وجعفر ومن عدهم ممن تقدم
الثامن ان النسك الذى امر به عن رتبة فلم يكن ليعدل عنه التاسع ان النسك الذى امر به كل من ساق الهدى
فلم يكن ليأمر به اذا ساق الهدى ثم يسوق هو الهدى ويخالفه العاشر ان النسك الذى امر به
الرجل اهل بيته واختاره لهم ولم يكن ليختار لهم الا ما اختاره لنفسه ثم ترجيح حادى عشر وهو قوله
دخلت العمرة فى الحج الى يوم القيمة وهذا يقتضى انها قد صارت جزأه منه وكان كالجزء الداخل فيه
بحيث لا يفصل بينها وبينه وانها تكون مع الحج كما يكون الداخل فى الشئ معه ترجيح ثانى عشر وهو قول
عمر بن الخطاب للصبى بن معبد وقد اهل بالحج وعمرة فانكر عليه زيد بن صوحان وسلمان بن ربيعة فقال
له عمر هديت لسنة نبيك صلى الله عليه وسلم وهذا يوافق رواية عمر رضى الله عنه ان الوحى جاء من الله
تعالى بالاهلال بهما جميعا فدل على ان القران سنة التى فعلها وامتثل امر الله بها وترجيح ثالث عشر
ان القارن يقع اعماله عن كل من النسكين فيقع احرامه وطوافه وسعيه عنهما معا وذلك اكمل من وقوعه
عن احدهما وعمل كل فعل على حدة وترجيح رابع عشر وهو ان النسك الذى اشتمل على سوق الهدى
افضل بلا ريب من نسك خلا عن الهدى فاذا قرن كان هديه عن كل واحد من النسكين فلم يخل
نسك منهما عن هدى ولهذا والله اعلم امر رسول الله صلى الله عليه وسلم من ساق الهدى ان يهل بالحج
والعمرة معا واشار الى ذلك فى المتفق عليه من حديث البراء يقول انى سقت الهدى وقرنت وترجيح
خامس عشر وهو انه قد ثبت ان التمتع افضل من الافراد لوجوه كثيرة منها انه صلى الله عليه وسلم كل
امرهم بفسخ الحج اليه ومحال ان ينتقلهم من الفاضل الى المفضول هو ودونه ومنها انه تاسف على كونه
لم يفعله بقوله لو استقبلت من امرى ما استدبرت لما سقت الهدى ولجعلتها عمرة ومنها

[illegible] ومنها ان الحج الذي استقر عليه فعله وفعل اصحابه القران لمن ساق والتمتع [illegible] وانما ساق الهدي فهو افضل من تمتع اشتراه من مكة بل في [illegible] هدي الا ما جمع فيه بين الحل والحرم واذا ثبت هذا فالقارن السابق افضل من متمتع لم يسق ومن متمتع ساق لانه قد ساق الهدي من حين احرم والمتمتع انما يسوق الهدي من دوني الحل فكيف يجعل مفرد لم يسق هديا افضل من متمتع ساقه من دوني الحل فكيف اذا جعل افضل من قارن ساقه من الميقات وهذا جعل الله واضح وابن الهمام رفع الله قدره كفته ونحن نقول وبالله التوفيق لا شك انه يترجح رواية تمتعه لتعارض الروايتين عن من روى عنه الافراد وسلامة رواية غيره عمن روى التمتع دون الافراد ولكن التمتع بلغه القران الكريم وعرف الصحابة اعم من القران كما ذكره غير واحد واذا كان اعم منه احتمل ان يراد به الفرد المسمى بالقران في الاصطلاح الحادث وهو ممنوع وان يراد به الفرد المخصوص باسم التمتع في ذلك الاصطلاح فليت ان ننظر الا في نزاعهم في عرف الصحابة اولا وثانيا في ترجيح احد الفردين بالدليل والاول يبين في ضمن الترجيح وثم دلالات اخر على الترجيح مجردة عن بيان عمومه عرفا اما الاول فما في الصحيحين عن سعيد بن المسيب قال اجتمع علي وعثمان رضي الله عنهما بعسفان فكان عثمان ينهى عن المتعة فقال علي ما تريد الى امر فعله رسول الله صلى الله عليه وسلم تنهى عنه فقال عثمان دعنا منك فقال اني لا استطيع ان ادعك فلما راى علي ذلك اهل بهما جميعا هذا لفظ مسلم ولفظ البخاري اختلف علي وعثمان بعسفان في المتعة فقال علي ما تريد الا ان تنهى عن امر فعله رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما راى ذلك علي اهل بهما جميعا فهذا بين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان مهلا بهما وسيأتي عن علي التصريح بهذا ويفيد ايضا ان الجمع بينهما تمتع فان عثمان كان ينهى عن المتعة ويقصد على اظهارها مخالفته تقريرا لما فعله صلى الله عليه وسلم وانه لم ينسخ فقرن وانا اكون مخالفة انا كان المتعة التي نهى عنها عثمان تدل على الامرين الذين عنيناهما وفي ضمن اتفاق علي وعثمان على ان القران من مسمى التمتع وح يجب حمل قول ابن عمر تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم على التمتع الذي نسميه قرانا ولو لم يكن عنه ما يخالف ذلك اللفظ فكيف وقد وجد عنه ما يفيد ما قلنا وهو ما في صحيح مسلم عن ابن عمر انه قرن الحج مع العمرة فطاف لهما طوافا واحدا ثم قال هكذا فعل رسول الله صلى الله عليه وسلم فظهر ان مراده بلفظ المتعة في ذلك الحديث الفرد المسمى بالقران وكذا يلزم مثل هذا في قول عمران بن حصين تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم وتمتعنا معه لو لم يوجد عنه غير ذلك فكيف وقد وجد وهو ما في صحيح مسلم عن عمران بن حصين قال احدثك حديثا عسى الله

عسی اللہ ان ینفعک بذا نہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جمع بین حجۃ و عمرۃ ثم لم ینزل قرآن یحرمہ وکذا یجب مثل ما قلنا فی حدیث عایشۃ رضی اللہ عنہا تمتع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی اخر ما تقدم ثم لم یوجد عنہا ما ینافیہ فکیف وقد وجدنا ما ھو ظاھر وھو ما فی سنن ابی داؤد من الفضیلی حدثنا زھیر بن معاویہ حدثنا ابو اسحق عن مجاھد سئل ابن عمر کم اعتمر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال مرتین فقالت عائشۃ رضی اللہ عنہا لقد علم ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعتمر ثلاثا سوی التی قرن بحجتہ وکذا ما فی مسلم من ان ابا موسی کان یفتی بالمتعۃ یعنی بتسمیتہا وقول عمر قد علمت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فعلہ واصحابہ ای فعلوا ما یسمی متعۃ فھو صلی اللہ علیہ وسلم فعل النوع المسمی بالقران وھم فعلوا النوع المخصوص باسم المتعۃ فی عرفنا بواسطۃ فسخ الحج الی عمرۃ ویدل علی اعتمارہ صلی اللہ علیہ وسلم ما فی البخاری عن عمر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بوادی العقیق یقول اتانی اللیلۃ اٰت من ربی عز وجل فقال صل فی ھذا الوادی المبارک رکعتین وقل عمرۃ فی حجۃ ولا بدلہ من امتثال ما امر بہ فی منامہ الذی ھو وحی وما فی ابی داود والنسائی عن منصور وابن ماجۃ عن الاعمش کلاھما عن ابی وائل عن الصبی بن معبد التغلبی قال اھللت بہما معا فقال عمر ھدیت لسنۃ نبیک محمد صلی اللہ علیہ وسلم ورواہ من طرق اخری وصححہ الدارقطنی قال واصح اسنادا حدیث منصور والاعمش عن ابی وائل عن الصبی عن عمر رضی اللہ عنہ واما الثانی ففی الصحیحین عن بکر بن عبد اللہ المزنی عن انس قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یلبی بالحج والعمرۃ جمیعا قال بکر فحدثت ابن عمر فقال لبی بالحج وحدہ فلقیت انسا فحدثتہ بقول ابن عمر فقال انتم اعلم بحدیثنا الاصبیانا سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول لبیک حجا وعمرۃ وقول ابن الجوزی ان انسا کان اذ ذاک صبیا لقصد تقدیم روایۃ ابن عمر علیہ غلط بل کان سن انس فی حجۃ الوداع عشرین سنۃ او احدی وعشرین او ثنتین وعشرین او ثلاثا وعشرین سنۃ وذلک انہ اختلف فی انہ وقع فی سنۃ تسعین من الھجرۃ او احدی وتسعین او ثنتین وتسعین او ثلاثا ذکر ذلک الذھبی فی کتاب العبر وقدم النبی صلی اللہ علیہ وسلم المدینۃ وسنۃ عشر سنین فکیف یسوغ علیہ الحکم لسن الصبا اذ ذاک مع انا نابین ابن عمر وانس فی السن سنۃ واحدۃ او سنۃ وبعض سنۃ ثم ان روایۃ ابن عمر عنہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تفرد معارضۃ بروایتہ عنہ التمتع کما اسمعنا لک من ان مرادہ بالتمتع القران کما حققتہ وثبت عن ابن عمر فعلہ وانسبتہ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کما ذکرناہ انفا فلم یختلف علی انس احد من الرواۃ انہ صلی اللہ علیہ

اتفق عن انس ستة عشر طریقا وبانہ صلی اللہ علیہ وسلم قرن مع زیادۃ ما وزستہ لرسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم لانہ کان خادمہ لا یفارقہ حتی ان فی بعض طرقہ کنت اخذ بزمام ناقۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم وھی تقصع بجرانہا ولعابہا یسیل علی یدی وھو یقول لبیک بحجۃ وعمرۃ معا وفی صحیح مسلم
عن عبد العزیز وحمید ویحیی بن ابی اسحاق انہم سمعوا انسا یقول سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
اھل بہما لبیک عمرۃ وحجا وروی ابو یعلی سفیان عن یحیی بن سعید الانصاری عن انس قال سمعت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یقول لبیک بحجۃ وعمرۃ معا وروی النسائی من حدیث ابی سماء عن انس ان النبی صلی اللہ علیہ
وسلم اھل بالحج والعمرۃ حین صلی الظھر وروی البزار من حدیث زید بن اسلم مولی عمر بن الخطاب عن
انس مثلہ وذکر وکیع حدثنا مصعب بن سلیم قال سمعت انسا مثلہ قال وحدثنا ثابت البنانی عن انس
مثلہ وفی صحیح البخاری عن قتادۃ عن انس اعتمر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اربع عمر فذکرھا وقال عمرۃ
مع حجتہ وذکر عبد الرزاق حدثنا معمر عن ایوب عن ابی قلابۃ وحمید بن ھلال عن انس مثلہ فھؤلاء
جماعۃ من ذکرنا فلم یبق شبہۃ من جہۃ النظر فی تقدیم القران وفی ابی داؤد عن البراء بن عازب قال کنت
مع علی رضی اللہ عنہ حین امرہ علی الیمن الحدیث الی ان قال فیہ قال فاتیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم
یعنی علیا فقال لی کیف صنعت قلت اھللت باھلال النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال انی سقت الھدی
وقرنت وذکر الحدیث وروی الامام احمد من حدیث سراقۃ باسناد کلہ ثقات قال سمعت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یقول دخلت العمرۃ فی الحج الی یوم القیمۃ قال وقرن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی حجۃ الوداع
وروی النسائی عن مروان بن الحکم کنت جالسا عند عثمان فسمع علیا یلبی بحج وعمرۃ فقال الم تکن تنہی
عن ھذا فقال بلی ولکنی سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یلبی بہما جمیعا فلم ادع قول رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم لقولک وھذا ما وعدناک من التصریح عن علی رضی اللہ عنہ وروی احمد من حدیث
ابی طلحۃ الانصاری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جمع بین الحج والعمرۃ وروی ابن ماجۃ بسند فیہ
الحجاج بن ارطاۃ وفیہ مقال ولا ینزل حدیثہ عن الحسن ما لم یخالف وینفرد قال سفیان الثوری
ما بقی علی وجہ الارض احد اعرف بما یخرج من راسہ منہ وعیب علیہ التدلیس وقال من سلم منہ
وقال احمد کان من الحفاظ وقال ابن معین لیس بالقوی وھو صدوق یدلس وقال ابو حاتم اذا قال
حدثنا فھو صالح لا یرتاب فی حفظہ وھذہ العبارات لا یوجب طرح حدیثہ وروی احمد من حدیث
المرماس بن یزید الباھلی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قرن فی حجۃ الوداع بین الحج والعمرۃ وروی البزار
باسناد صحیح الی ابن ابی اوفی قال انا جمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بین الحج والعمرۃ لانہ علم انہ لا یحج

لا يحج بعد عامه ذلك وروى احمد من حديث جابر انه رسول الله صلى الله عليه وسلم قرن الحج والعمرة فطاف لهما طوافا واحدا وروى ايضا من حديث ام سلمة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اهلوا يا اهل محمد بعمرة في حج وهو الحديث الذي ذكره المصنف في الكتاب في الصحيحين واللفظ لمسلم عن حفصة قالت قلت يا رسول الله ما بال الناس حلوا ولم تحل انت من عمرتك قال اني قد قلدت هديي الحديث وهذا يدل على انه كان في عمرته يمتنع منها التحلل قبل تمام اعمال الحج ولا يكون ذلك على قول مالك والشافعي الا للقارن فهذا وجه الزامي قاله السروجي الحنفي عندهما لا يمنع المتمتع من التحلل والاستقصاء في سرد ما ذكرنا كفاية انشاء الله تعالى هذا ومما يمكن الجمع به بين روايات الافراد والتمتع ان يكون سبب روايات الافراد سماع من روى التلبية صلى الله عليه وسلم بالحج وحده وانت تعلم انه لا مانع من انفراد ذكر نسك في التلبية وعدم ذكر شيء اصلا وجمعه اخرى مع نية القران فهذا تظير سبب الاختلاف في تلبية صلى الله عليه وسلم اكانت دبر الصلوة او استواء ناقته او حين علا على البيداء على ما قدمناه في اوائل باب الاحرام هذا وبخاري در صحيح خود باسناد خود روايت كرده عن حفصة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت يا رسول الله ما شان الناس حلوا بعمرة ولم تحل انت من عمرتك قال اني قد لبدت راسي وقلدت هديي فلا احل حتى انحر وابن حجر عسقلاني در شرح آن گفته جنح الاصيلي وغيره الى ترجيح ملك في قوله ولم تحل انت من عمرتك وانه لم يقله احد في حديث حفصة غيره وتعقبه ابن عبد البر على تقدير تسليم انفراده بانها زيادة حافظ ميگويد فيجب قبولها على انه لم ينفرد فقد تابعه ايوب وعبيد الله بن عمر وهما مع ذلك حفاظ اصحاب نافع انتهى وروايته عبيد الله بن عمر عند مسلم وقد اخرجه مسلم من روايته ابن جريج والبخاري من رواية موسى بن عقبة والبيهقي من رواية شعيب بن ابي حمزة ثلاثتهم عن نافع بدونها وفي رواية عبيد الله بن عمر عند الشيخين فلا احل حتى احل من الحج ولا ينافي هذه رواية ملك لان القارن لا يحل من العمرة ولا من الحج حتى يحرز فلان حجة فيه لمن تمسك بانه صلى الله عليه وسلم كان متمتعا كما سيأتي ان شاء الله تعالى لان قول حفصة ولم تحل من عمرتك وقوله هو حتى احل من الحج ظاهر في انه كان قارنا واجاب من قال كان مفردا عن قوله ولم تحل من عمرتك بانجوبتا احدها قال الشافعي معناه ولم تحل انت من احرامك الذي ابتدأته معهم بنية واحدة بدليل قوله لو استقبلت من امري ما استدبرت ما سقت الهدي ولجعلتها عمرة وقيل معناه ولم تحل من حجتك بعمرة كما امر به اصحابك قالوا وقد يأتي من بمعنى الباء كقوله عز وجل يحفظونه من امر الله اي بامر الله والتقدير ولم تحل انت بعمرة من احرامك وقيل ظننت انه فسخ حجه بعمرة كما فسخ اصحابه بامره فقالت لم تحل انت ايضا من عمرتك ولا يخفى ما في بعض هذه التاويلات من التعسف

ص باب التمتع والاقران والافراد بالحج من كتاب المناسك

ص الحيض الخامس من باب التمتع والاقران والافراد بالحج من كتاب المناسك

ان الله یجتمع به الروایات ان صلی الله علیه وسلم کان قارنا معنی انه ادخل العمرة علی الحج بعد ان اهل به مفردا لانه
اول ما اهل احرم بالحج والعمرة معا وقد تقدم حدیث عمر مرفوعا وقل عمرة فی حجة وحدیث انس ثم
اهل بحج وعمرة ولمسلم من حدیث عمران بن حصین جمع بین حجة وعمرة ولابی داود والنسائی من حدیث
البراء مرفوعا انی سقت الهدی وقرنت وللنسائی من حدیث علی مثله ولاحمد من حدیث سراقة
ان النبی صلی الله علیه وسلم قرن فی حجة الوداع وله من حدیث ابی طلحة جمع بین الحج والعمرة وللدارقطنی
من حدیث ابی سعید وابی قتادة وللبزار من حدیث ابن ابی اوفی ثلاثتهم مرفوعا مثله واجاب البیهقی
عن هذه الاحادیث وغیرها نصرة لمن قال انه صلی الله علیه وسلم کان مفردا فنقل عن سلیمان بن حرب ان
روایة ابی قلابة عن انس انه سمعهم یصرخون بهما جمیعا اثبت من روایة من روی عنه انه صلی الله علیه
وسلم جمع بین الحج والعمرة ثم تعقبه بان قتادة وغیره من الحفاظ روی عن انس کذلک فلا اختلاف فیه
علی انس نفسه قال فلعله سمع النبی صلی الله علیه وسلم یعلم غیره کیف یهل بالقران فظن انه اهل
عن نفسه واجاب عن حدیث حفصة بما نقله عن الشافعی ان معنی قولها ولم تحل انت من عمرتک ای من
احرامک کما تقدم وحدیث عمر بان جامعة مرفوع بلفظ سمعت فی هذا الوادی وقل عمرة فی حجة قال و
هؤلاء اکثر عددا من رواته وقل عمرة فی حجة فیکون اذنا فی القران لا امرا للنبی صلی الله علیه وسلم
فی حال نفسه وعن حدیث عمران بان المراد بذلک اذنه لاصحابه فی القران بدلیل روایته الاخری انه
صلی الله علیه وسلم تمتع فان مراده بکل ذلک اذنه فی ذلک وعن حدیث البراء بانه ساقه فی قصته علی
وقد رواها انس معینی کما تقدم فی الکتاب جابر کما اخرجه مسلم ولیس فیها لفظ وقرنت واخرج البخاری
مجاهد عن عائشة قال لقد علم ابن عمران النبی صلی الله علیه وسلم قد اعتمر ثلاث عمر سوی التی قرنها فی حجته
اخرجه ابو داود قال البیهقی تفرد ابو اسحق عن مجاهد بهذا وقد رواه منصور عن مجاهد بلفظ فقالت
ما اعتمر فی رجب قط وقال هذا هو المحفوظ یعنی کما سیاتی انشاء الله تعالی فی ابواب العمرة ثم اشار الی انه اختلف
فیه علی ابی اسحق فرواه زهیر بن معویه عنه هکذا وقال ذکر ذلک عن ابی اسحق عن البراء ثم روی حدیث
جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم حج حجتین قبل ان یهاجر وحجة قرن معها عمرة یعنی بعد ما هاجر وحکی عن
البخاری انه اعله لانه من روایة زید بن الحباب عن الثوری عن جعفر عن ابیه عنه وزید ربما وهم فی الشیء
والمحفوظ عن الثوری مرسل والمعروف عن جابر انه صلی الله علیه وسلم اهل بالحج خالصا ثم روی حدیث
ابن عباس نحو حدیث مجاهد عن عائشة واعله بداود العطار وقال انه تفرد به عن عمرو بن دینار
من عکرمة عن ابن عباس ورواه ابن عیینة عن عمرو فارسله لم یذکر ابن عباس ثم روی حدیث الصبی بن

بن معبد انه اهل بالحج والعمرة معا فانكر عليه فقال له عمر هديت لسنة نبيك الحديث وهو في السنن وفيه قصة واجاب عنه بانه يدل على جواز القران لان النبي صلى الله عليه وسلم كان قارنا ولا يخفى ما في هذه الاجوبة من التعسف الى ان قال ويترجح رواية من روى القران باموور منها ان معه زيادة علم من روى الافراد وغيره وبان من روى الافراد والتمتع اختلف عليه في ذلك فاشهر من روى عنه الافراد عائشة وقد ثبت عنها انه اعتمر مع حجته كما تقدم وابن عمر وقد ثبت عنه انه صلى الله عليه وسلم بدء بالعمرة ثم اهل بالحج كما سيجيء انشاء الله تعالى ايضا وجابر وقد تقدم قوله انه اعتمر مع حجته ايضا وروى القران عنه جماعة من الصحابة لم يختلف عليهم فيه وبانه لم يقع في شيء من الروايات النقل عنه من لفظه انه قال افردت ولا تمتعت بل صح عنه انه قال قرنت وصح عنه انه قال لولا ان معي الهدى لاحللت وايضا فان من روى عنه القران لا يحتمل حديثه التاويل الا بتعسف بخلاف من روى الافراد فانه محمول على اول الحال وينتفي التعارض وبتاييده ان من جاء عنه الافراد جاء عنه صورة القران كما تقدم ومن روى عنه التمتع فانه محمول على الاقتصار على سفر واحد للتسكين وبتاييده ان من جاء عنه التمتع لما وصفه وصفه بصفة القران لانهم اتفقوا على انه لم يحل من عمرته حتى اتم هديه يوم النحر وهذه صورة القران وايضا فان رواية القران جاءت عن بضعة عشر صحابيا باسانيد جياد بخلاف روايتي الافراد والتمتع وهذا يقتضي دفع الشك عن ذلك والمصير الى ان كان قارنا الخ ازين عبارت ظاهر ست كه ابن حجر عسقلاني تاويلات احاديث واله را براينكه حج آنحضرت قران بوده ومو صوف بتعسف نموده وباو صف انكه قلاده تقليد شافعي در گردن انداخته سخن ساز اوراهم كه برخلاف حق وخلاف قول خودش در كتاب اختلاف حديث اغاز نهاده بمقام قبول جانداده وزبان حقايق ترجمان ببيان ترجيح روايت قران بوجوه عديده ودلائل سديده كشاده تا انكه در آخر كلام حتما وجزما قرانيت حج آنحضرت ثابت كرده واعتراف برفع شك ازان نموده وابو زكريا نووي نيز كه خود مخاطب در رساله اصول حديث نهايت رتبه بمدح او نموده كه او را مع بعض ديگر از سر علماء ومحققين ومتقدمين وشراح سوجهين خود منتخب ساخته واعتراف كرده بانكه ايشان خيلي معتمد عليه وسخن ايشان متين ومضبوط واقع ست ونيز گفته كه اگر كتب اين جماعه بدست آيد حاجت از تشقيق وتكلفات باروه متاخرين مرتفع گردد توجيهات ضعيفه وتاويلات سخيفه روايت حفصه را باطل نموده وبجا بجا اعتراف نموده بانكه حج آنحضرت قران بوده ودر منهاج شرح صحيح مسلم بن الحجاج گفته باب بيان ان القارن لا يتحلل الا في وقت تحلل المفرد وفيه قول حفصة رضي الله عنها يا رسول الله ما شان الناس حلوا ولم تحل انت من عمرتك قال اني لبدت راسي وقلدت هديي فلا احل حتى احر هذا دليل للمذهب الصحيح المختار الذي قدمناه واضحا بادلته الابواب السابقة مرات ان النبي صلى الله عليه وسلم كان قارنا في حجة الوداع

آخر فصل اول ۱۲

الی الحج وفیه ان القارن لا یحلل بالطواف والسعی ولا بد له فی تحلله من الوقوف بعرفات والرمی والحلق والطواف کما فی الحاج المفرد وقد تاوله من یقول بالافراد تاویلات ضعیفه منها انها اهلت بالعمرة الحج لانهما یشترکان فی کونهما افعالا وقیل المراد بها الاحرام وقیل انها ظنت انه معتمر وقیل معنی عمرتك ای بعمرتك بان تفسخ حجك الی عمرة کما فعل غیرك وکل هذا ضعیف والتصحیح ما سبق ازین عبارت واضح ست که مذهب صحیح ومختار نزد نووی که انراباول ورا هین مرات عدیده کرده همین ست که آنحضرت حج قران بعمل آورده وقول خصمه دلیل برانست قائلین افراد تاویلات ضعیفه برای آن ذکر کرده اند که نووی دو بار تصریح بضعف آن فرموده پس کلام محب که مخاطب بمقام نصح مستفیدین خود نووی را خیلی معتمد علیه گرداند واعتراف بمتانت ومضبوطی کلام او نماید وکتب او را مشحون از تشویشات وتکلفات بارده داند وخود تمنا بافادات نووی نماید ولم تقولون مالا تفعلون را فراموش کرده تشویشات وتکلفات بارده رجوع آرد وابو زرعه احمد بن عبد الرحیم بن الحسین العراقی استاذ ابن حجر عسقلانی در شرح احکام والد خود از ابن حزم نقل کرده که او در کتاب خود که در بیان حجة الوداع تصنیف نموده گفته فلما وهت روایات التمتع ایضا وبطل الافراد والتمتع لم یبق الا روایات القران فوجب الاخذ بها وثبت صحتها اذ من وصف القران لا یحمل تاویلا البتة وکان الرواة للقران اثنی عشر من الصحابة ستة مدنیون وواحد مکی واثنان بصریان وثلاثة کوفیون وبدون هذا النقل یقطع الاخبار صحة ترفع الشك وتوجب العلم الضروری فصح بذلك انه کان قارنا بیقین لا شك فیه وکانت سائر الروایات التی تعلق بها من ذهب الی الافراد والتمتع غیر مخالفة لروایة القران ولا دافعة له علی ما بینا انتهی ونیز ابو زرعه عراقی در شرح احکام در شرح حدیث ماشان الناس حلوا ولم تحل انت من عمرتك در بیان فوائد آن گفته الرابعة تمسك به من ذهب الی انه علیه الصلوة والسلام کان قارنا وهو تمسك قوی وما ادری ما یقول من ذهب الی التمتع هل یقول استمر علی العمرة خاصة ولم یحرم بالحج اصلا فیکون الحج فی تلك السنة لم یفعله احد ولا یقوله احد او دخل علیها الحج فصار قارنا مع ما قاله هؤلاء فان للقران حالتین احدهما ان یحرم بالنسك ابتداء والثانی ان یحرم بالعمرة ثم یدخل علیها الحج وقوله فی روایة عبید الله بن عمر حتی احل من الحج صریح فی انه کان قارنا وقولها من عمرتك ای العمرة المضمومة الی الحج قال النووی فی شرح مسلم هذا دلیل للمذهب الصحیح المختار انه علیه الصلوة والسلام کان قارنا فی حجة الوداع ونیز ابو زرعه در شرح همین حدیث گفته السادسة الذاهبون الی الافراد اجابوا عن هذا الحدیث باجوبة احدها انها اهلت بالعمرة مطلقا لا احرام روی البیهقی باسناده عن الشافعی انه قال فان قیل فما قولك فی خصوصة النبی صلی الله علیه وسلم ما شان الناس حلوا ولم تحل من عمرتك قیل لکن الناس مع النبی صلی الله علیه وسلم لم یکن معهم هدی وکانت حفصة معهم فامرها ان یجعلوا احرامهم عمرة ویحلوا ففعلت

باب افراد الحج من کتاب الحج ۱۲

حدیث انا لبدت راسی وقلدت هدیی فلا احل حتی احل من الحج من کتاب الحج

فقالت لم تقل الناس ولم تحل من عمرتك يعني احرامك الذي ابتدأته انت وهم بنية واحدة والله اعلم فقال لبدت راسي وقلدت هديي فلا احل حتى انحر هديي يعني والله اعلم حتى يحل الحاج لان القضاء نزل عليها ان يعمل من كان معه هدي واحرامه جماد هذا من سعة لسان العرب الذي يكاد يعرف بالجواب فيه انت هي كلامه وثانيها انها اراد بالعمرة الحج لانهما يشتركان في كونهما فصل ثالثها انها ظنت انه معتمر رابعها ان معنى قولها من عمرتك اي لعمرتك بان تفسخ حجك الى عمرة كما فعل غيرك قال النووي في شرح مسلم بعد ذكره هذه الاجوبة وكل هذا ضعيف والصحيح ما سبق يعني القران ومحمود بن احمد العيني في عمدة القاري في شرح حديث انس قال صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم وسمعته بالمدينة الظهر اربعا والعصر بذي الحليفة ركعتين ثم بات بها حتى اصبح ثم ركب حتى استوت به على البيداء وحمد الله وسبح وكبر ثم اهل بحج وعمرة كذا وفيه التصريح بانه عليه السلام كان قارنا بقوله ثم اهل بحج وعمرة وهذا هو عين القران والمنكر هنا معاند وقد ثبت باحاديث اخر صحيحة انه عليه الصلوة والسلام كان قارنا على ما نذكره انشاء الله تعالى ازين عبارت ظاهرست كه حديث انس دلالت صريحه دارد بر انكه آنحضرت صلى الله عليه وسلم حج قران بعمل آورده ومنكر اين جا معاندست وثابت شده ست باحاديث صحيحه ديگر نيز كه آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم قارن بوده ثبت حسب تصريح العيني عند الاعيان ان الخاطب الهمان ووالده الباء في الشان ومن سبقهما الى نفي القران بنسبة الافراد الى سيد الانس والجان صلوات الله وسلامه عليه وآله ما اختلف الملوان من اهل الانكار والعناد والعدوان والله الموفق وهو المستعان وعلامه عيني بعد ايراد عبارت بسيط تمام رد قول ابن عمر بر انس وانبات قرانيت حج انسرور صلى الله عليه وآله وسلم باحاديث وآثار بسيار نموده وانواع احمد بن عمر الانصاري المالكي القرطبي در مفهم شرح صحيح مسلم گفته قوله عليه السلام من اراد ان يهل بحج وعمرة فليفعل ومن اراد ان يهل بحج فليهل ومن اراد ان يهل بعمرة فليهل هذا يقتضي بان انواع الاحرام ثلثة وان المكلف مخير في اي منها احب وانما خلاف العلماء في الافضل من تلك الانواع فذهب مالك وابو ثور الى ان افراد الحج افضل وهو احد قولي الشافعي وقال ابو حنيفة والثوري القران افضل وقال احمد واسحق والشافعي في القول الاخر واهل الظاهر ان التمتع افضل وسبب اختلافهم في الروايات في احرام النبي صلى الله عليه وسلم فروت عائشة وجابر بن عبد الله وابو موسى وابن عمر انه عليه السلام احرم بالحج وروى انس وعمران بن حصين والبراء بن عازب وعمر بن الخطاب انه جمع بين الحج والعمرة وروى ابن عمر انه تمتع فلما تعارضت هذه الروايات الصحيحة صار كل فريق الى ما هو لاذ به عنده ثم اعتضد بعض مالك ان عائشة اعلم بدخلة امر رسول الله صلى الله عليه وسلم من غيرها لملازمتها له ولبحثها وجدها في طلبها وكذلك جابر هو احفظ الناس لحديث حجته عليه السلام وكان الافراد سليم عما يجبر بالدم بخلاف التمتع والقران اذ كل واحد

ص باب التعميد والتسبيح والتهليل قبل الاهلال عند الركوب على الدابة من كتاب المناسك ۱۲

ص باب انواع الاحرام من كتاب الحج ۱۲

وبعضی کتب این علم را مثل مصابیح و مشکوة و مسنوی شرح سوطا کہ از تصانیف ایشان ست وحصن حصین و شمائل ترمذی از خدمت ایشان فراگرفته و سماعاً بتحقیق و تفتیش اخذ نموده و قدری از اوائل صحیح البخاری نیز بطریق درایت از ایشان شنیده و صحیح مسلم و دیگر صحاح ستہ را برایشان سماع غیر منظم دارد و باین نحو کہ بعضویشان طلبہ علم میخوانند و این فقیر ہم حاضر میبود و تحقیقات و تنقیحات ایشان را می شنید تا انکہ بحمدہ تعالی بفہم معانی احادیث و دراک دقائق اسانید بفضلہ تعالی حاصل شد انتہی

بالجملہ بعد اطلاع بر افادات اکابر ائمہ محققین و اعلام منقدین ائمہ سنیہ کہ بندی از آن مذکور شد ہیچ محصلی ریبی نمیکند و نیکہ ہرگز حج جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حج افراد نبود کہ احادیث متظافرہ و روایات متواترہ رد و ابطال آن میکند پس کمال عجب ست کہ مخاطب با این ہمہ کبر و غرور و عجب و خود پسندی بمجرد اطلاع بر این افادات و تحقیقات نہ برداشتہ نسبت افراد حج بانحضرت نموده واز افتضاح مواخذہ اہل علم ترسیده و اعجب ازین ست کول خوردن والد مخاطب بر تقریرات بعض متعنتین و عدم وقوف بر افادات متینہ ائمہ منقدین کہ باین سبب باوصف نقل اختلاف فاحش درین باب رجوع بتعصب کرده قطعاً و حتماً نسبت افراد حج بانحضرت نموده بلکہ ثانی و ثالث را ہم قائل این مذہب گردانیده اما آنچہ گفتہ ودر عمرۃ القضاء و عمرہ جعرانہ افراد عمرہ نموده و باوجود فرصت یافتن در عمرہ جعرانہ حج نگذارد و بدینہ منوره رجوع فرمود پس مخدوش ست بچند وجہ اول انکہ استدلال بعمرہ قضاء و عمرہ جعرانہ و عدم ذکر عمرہ حدیبیہ وہمی ندارد زیرا کہ جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در عمرہ حدیبیہ نیز اکتفا بر عمرہ فرموده کہ بمنع کفار از طواف بیت بازماند پس اگر اکتفا بر عمرہ در عمرہ قضاء و عمرہ جعرانہ دلالت بر نفی عموم باطل شد اکتفا بر عمرہ در عمرہ حدیبیہ نیز بران دلالت خواہد و ممنوع شدن انحضرت از طواف بیت فارق ہر دو مقام نمی تواند شد ابن حجر عسقلانی در فتح الباری بعد شرح حدیث ابن عمر و حدیث انس مشتمل بر ذکر عدد عمرہ جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتہ قال ابن المنین فی عد ہم عمرۃ الحدیبیۃ التی صد عنہا ما یدل علی انہا عمرۃ تامۃ وفیہ شان الی صحۃ قول الجمہور انہ لا یجب القضاء علی من صد عن البیت خلافا للحنفیۃ ولو کانت عمرۃ القضیۃ بدلا عن عمرۃ الحدیبیۃ لکانتا واحدۃ وانما کانت عمرۃ القضیۃ والقضاء لان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قاضی قریشا فیہا لانہا وقعت قضاء عن العمرۃ التی صد عنہا اذ لو کان کذلک لکانتا عمرۃ واحدۃ وفیہ دلالۃ علی جواز الاعتمار فی اشہر الحج خلافا لما کان علیہ المشرکون دوم انکہ جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در عمرۃ القضا فرصت یافتہ یا نہ در صورت اول تخصیص عمرہ جعرانہ بذکر فرصت نا موجہ ست و در صورت دوم احتجاج بعمرۃ القضا باوصف فرض صحت احتجاج بعمرہ جعرانہ بحسب نرمودش نیز باطل و مختل میگردد سوم انکہ افراد عمرہ در عمرۃ القضا و عمرہ جعرانہ اصلا با فضلیت حج افراد مناسبت ندارد و استدلال باخذ عمرہ درین ہر دو مقام بر افضلیت حج افراد کردن از قیاس خناس نیز بالاتر رفتن ست چہ مراد از افراد حج حسب تصریح خود مخاطب آنست کہ حج و عمرہ را جدا جدا بروند و سفرہا دانا نیند و در عمرہ مفرده بلاشبہ یک سفر

حاشیہ: لم یحج ... الحج

یک سفر ست پس اگر افراد عمره را درین هر دو مقام و غیر آن دلیل افضلیت تمتع و قران از افراد نمی توانند شد فالاستدلال بالعمرة المفردة علی افضلیة حج الافراد ظاهر الشناعة و الفساد و هل هو الا مصداق سخن بواوه و العذول بواوه و الله ولی التوفیق

و اگر شاد چهارم آنکه اگر این استدلال مخالف تمام شود لازم آید که حج تمتع از عمره مفرده منفصل باشد و لا یقول به الا الجهول العقول چه قطعا حج تمتع از عمره مفرده افضل ست و دلیل عقلی که برای ارجحیت افراد ذکر کرده درین مقام هم جاری ست زیرا که حج تمتع بلاشبه مشتمل ست بر دو نسک کمی اعمال عمره و دیگر اعمال حج و در عمره مفرده صرف یک نسک ست و در دو نسک بلاشبه زیادت حسنات ست نسبت یک نسک پس کمال عجب ست که مخالف در تصحیح مذهب امام خود اصلا مبالاتی بتفضیح خود ندارد و از عقل و دانش دست برداشته هر چه میخواهد بر زبان می آرد و عجب تر آنست که والد مخالف نیز با انهمه جلالت و مهارت که معتقدین او زعم آن دارند بعمره قضا و عمره جعرانه استدلال بر افضلیت افراد نموده و بطلان این استدلال که ملعبه اطفال ست در نیافته و هیچ محصلی چنین حرف واهی و رکیک بر زبان نمی تواند آورد که باقتضاء انحضرت بر عمره درین دو مقام استدلال بر ترجیح افراد کند و مرد عاقل بر او امثال آن اندک تامل میباید نمود و مقدار غور عقول این حضرات باید دریافت که چسان هوش و حواس کم ساخته کلمات بی ربط سر می دهند پنجم انکه دلیل علیل اگر صحیح شود لازم آید که عمره مفرده از جمیع انواع حج تمتعا کان او قرانا او افرادا افضل و ارجح باشد زیرا که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم درین هر دو مقام اکتفاء بصرف عمر مفرده و هیچ نوعی از انواع حج بعمل نیاورد پس اگر اقتضاء انحضرت بر عمره باعث مرجوحیت تمتع و جواز نحو و دلیل ظاهر و برهان باهر ست بر انکه حج انحضرت حج افراد نبود بلکه قران بود و بحمد الله و حسن توفیقه باب کیف اعتمر النبی صلی الله علیه وسلم حدثنا قتیبة حدثنا جریر عن منصور عن مجاهد قال دخلت انا و عروة بن الزبیر المسجد فاذا عبد الله بن عمر جالس الی حجرة عائشة فاذا اناس یصلون فی المسجد صلوة الضحی قال فسالناه عن صلوتهم فقال بدعة ثم قال له کم اعتمر النبی صلی الله علیه وسلم قال اربع احداهن فی رجب فکرهنا ان نرد علیه قال و سمعنا استنان عائشة ام المومنین فی الحجرة فقال عروة یا اماه یا ام المومنین الا تسمعین ما یقول ابو عبد الرحمن قالت ما یقول قال یقول ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمر اربع عمرات احداهن فی رجب قالت یرحم الله ابا عبد الرحمن ما اعتمر عمرة الا وهو شاهد و ما اعتمر فی رجب قط و فی روایة صحیح بخاری مذکور ست حدثنا احسان بن حسان حدثنا همام عن قتادة سالت انسا کم اعتمر النبی صلی الله علیه وسلم قال اربعا عمرة الحدیبیة فی ذی القعدة حیث صدة المشرکون و عمرة من العام المقبل

مرتکاب المغالطه

مرتکاب الکذب

فی ذی القعدة حیث سالحهم وعمرة الجعرانة اذ قسم غنیمة اراه حنین قلت کم حج قال واحدة حدثنا ابو الولید هشام بن عبد الملک ثنا همام عن قتادة سالت انسا فقال اعتمر النبی صلی الله علیه وسلم حیث رد وه وسالته فقال عمرة الحدیبیة وعمرة فی ذی القعدة وعمرة مع حجته حدثنا هدبة بن خالد ثنا همام وقال اربع عمر فی ذی القعدة الا التی اعتمر مع حجته عمرته من الحدیبیة ومن العام المقبل ومن الجعرانة حیث قسم غنائم حنین وعمرة مع حجته وفی صحیح مسلم مذکور ست حدثنا هدبة بن خالد قال ما همام قال ثنا قتادة ان انسا اخبرهم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمر اربع عمر کلهن فی ذی القعدة الا التی مع حجته عمرة من الحدیبیة او من الحدیبیة فی ذی القعدة وعمرة من العام المقبل فی ذی القعدة وعمرة من الجعرانة حیث قسم غنائم حنین فی ذی القعدة وعمرة مع حجته وفیه ورواه صحیح مسلم مسطورة حدثنا اسحق بن ابراهیم انا جریر عن منصور عن مجاهد قال دخلت انا وعروة بن الزبیر المسجد فاذا عبد الله بن عمر رضی الله عنه جالس الی حجرة عائشة رضی الله عنها واذا الناس یصلون الضحی فی المسجد فسالناه عن صلوتهم فقال بدعة فقال له عروة یا ابا عبد الرحمن کم اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اربع عمر احدهن فی رجب فکرهنا ان نکذبه ونرد علیه وسمعنا استنان عائشة رضی الله عنها فی الحجرة فقال عروة الا تسمعین یا ام المؤمنین الی ما یقول ابو عبد الرحمن فقالت وما یقول قال یقول اعتمر النبی صلی الله علیه وسلم اربع عمر احدهن فی رجب فقالت یرحم الله ابا عبد الرحمن ما اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم الا وهو معه وما اعتمر فی رجب قط وابن عمر رافع الباب ورشح روایت عائشه وابن عمر وروایت انس گفته والمشهور عن عائشة انه کان مفردا وحدیثها یشعر بانه کان قارنا وکذا ابن عمر انکر علی انس کونه قارنا مع ان حدیثه هذا یدل علی انه کان قارنا لانه لم ینقل انه اعتمر بعد حجته فلم یبق الا انه اعتمر مع حجته اذ لم یکن متمتعا لانه اعتذر عن ذلک بکونه شاق الهدی واحتاج ابن الجمال الی تاویل ما روی عن عائشة وابن عمر فقال انما یجوز نسبة العمرة الی الحجة الیه باعتبار انه اشار بها وعلمت بحضرته لا انه صلی الله علیه وسلم اعتمرها بنفسه ومن تامل ما نقدم من الجمع استغنی عن هذا التاویل المتعسف ونووی در شرح صحیح مسلم گفته باب بیان عدد عمر النبی صلی الله علیه وسلم وزمانهن قوله اعتمر النبی صلی الله علیه وسلم اربع عمر کلهن فی ذی القعدة الا التی مع حجته عمرة من الحدیبیة فی ذی القعدة وعمرة من العام المقبل فی ذی القعدة وعمرة من الجعرانة حیث قسم غنائم حنین فی ذی القعدة وعمرة مع حجته وفی الروایة الاخری حج حجة واحدة واعتمر اربع عمر عمرة فی طریق اذن وفی روایة ابن عمر اربع عمر احدهن فی رجب فانکرت عائشة ذلک وقالت لم یعتمر النبی صلی الله علیه وسلم قط فی رجب فالحاصل من روایة انس وابن عمر اتفاقهما علی اربع عمر وکانت احدهن فی ذی القعدة عام الحدیبیة سنة ست من الهجرة وصدوا انبها فحلقوا وحسبت لهم

باب بیان عدد عمر النبی من کتاب المناسک

باب ... من کتاب الحج

باب کم اعتمر النبی من کتاب الحج

لهم عمرة الثانية وفي ذي القعدة وهي سنة سبع وهي عمرة القضاء والثالثة في ذي القعدة سنة ثمان وهي عام الفتح والرابعة مع حجته وكان احرامها في ذي القعدة واعمالها في ذي الحجة واما قول ابن عمر ان احدهن في رجب فقد انكرته عائشة وسكت ابن عمر حين انكرته قال العلماء هذا يدل على انه اشتبه عليه او نسي او شك في هذا سكت عن الانكار على عائشة وراجعها بالكلام فهذا الذي ذكرته هو الصواب الذي يتعين المصير اليه واما القاضي عياض فقال ذكر انس ان العمرة الرابعة كانت مع حجته فيدل على انه كان قارنا قال وقد رواه كثير من الصحابة قال وقد قلنا ان الصحيح ان النبي صلى الله عليه وسلم كان مفردا وهذا يرد قول انس وردت عائشة قول ابن عمر قال فحصل ان الصحيح ثلث عمر قال ولا يعلم للنبي صلى الله عليه وسلم اعتمار الا ما ذكرناه قال واعتمد مالك في الموطا على انهن ثلث عمر هذا اخر كلام القاضي وهو قول ضعيف بل باطل والصواب انه صلى الله عليه وسلم اعتمر اربع عمر كما صح به ابن عمر وانس وجزما الرواية به فلا يجوز رد روايتهما بغير جازم واما قوله ان النبي صلى الله عليه وسلم كان في حجة الوداع مفردا الا قارنا فليس كما قال بل الصواب ان النبي صلى الله عليه وسلم كان مفردا في اول احرامه ثم احرم بالعمرة فصار قارنا فلا بد من هذا التاويل اما انچه گفته واز اداء عقل نيز انفصلیت افراد هر يكي حج وعمره معلوم مي شود كه احرام هر يكي سفر براي ادای هر يك چون جدا جدا باشد تضاعف حسنات حاصل خواهد شد پس نه نقل شما درست ست ونه عقل شما بر جاوا فادات مزخرفه سراسر لغو وخطا وهمه واهي وبي اصل وباد رهوا ودر حقيقت اين استدلال عقلي دليل اختلال عقل ست بچند وجه

**اول** انكه از عبارت ابن حجر در فتح الباري ظاهر ميشود كه تردد حج افراد در كه عمره دران واقع نشود افضل ست وقاضي حسين ومتولي كه از ائمه سنيه اند نيز چنين افراد را افضل ميدانند حالانكه بر ظاهر ست كه در حج تمتع كه دران عمره قبل حج بجا مي آرند اعمال اكثر ست ب بيت حج تنها پس تمتع اشق واصعب باشد از ين افراد وعقلا ترجيح تمتع بر افراد ثابت شد ودليل صحيح طيب براد سكه پس مغلوب گردد ابن حجر عسقلاني در فتح الباري شرح صحيح بخاري گفته قال النووي الصواب الذي نعتقده انه صلى الله عليه وسلم كان قارنا ويؤيده انه صلى الله عليه وسلم لم يعتمر في تلك السنة بعد الحج ولا شك ان القران افضل من الافراد الذي لا يعتمر في سنته عند احد ولم يقل احد ان الحج وحده افضل من القران هكذا قال والخلاف فيما ثبت قديما وحديثا اما حديثا فالثابت عن عمر انه قال اتم لحجكم ولعمرتكم ان تنشئوا لكل منهما سفرا وعن ابن مسعود نحوه اخرجه ابن ابي شيبة وغيره واما حديثا فقد صرح القاضي حسين والمتولي بترجيح الافراد ولو لم يعتمر في تلك السنة ازين عبارت ظاهر ست كه ابن حجر

باب التمتع والاقران والافراد ۱۲ منه كذا في الفاتح ۱۲

بطلان دعوی نووی کہ نفی قول احدی بافضلیت حج تمتع از قران کردہ بوقوع خلاف قدیما وحدیثا ثابت کردہ و بر
دعوی وقوع خلاف قدیما حدیث عمر را شاہد گردانیدہ پس ثابت شد کہ حسب افادہ عسقلانی عمرج افراد اگر ہمراہ
آن عمرہ واقع نشود افضل بیدانست از انواع دیگر و ہمچنین قاضی حسین و متولی قائل اند بترجیح افراد گو عمرہ ہمراہ
آن واقع نشود حالانکہ بر ظاہرست کہ چنین افراد اخف ست از قران و تمتع ہر دو و درین ہر دو قسم عمل زیادہ
ست دوم انکہ وجوب ہدی در حج تمتع بہتر از زیادت سفر میتواند شد چہ دانستی کہ اراقت دم از افضل اعمال حج ست
پس گو در حج افراد سفر زیادہ باشد لکن چون از ہدی خالی ست لہذا مقادم تمتع نمی تواند شد و در صحیح ترمذی
مذکورست باب ماجاء فی فضل التلبیۃ والنحر حدثنا محمد بن رافع نا ابن ابی فدیک و ثنا اسحق بن
ابی منصور نا ابن ابی فدیک عن الضحاک بن عثمان عن محمد بن المنکدر عن عبد الرحمن بن یربوع
عن ابی بکر الصدیق ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سئل ای الحج افضل قال العج والثج و در جامع
مسانید ابو حنیفہ تالیف ابو المؤید محمد بن محمود الخوارزمی مذکورست ابو حنیفۃ عن قیس بن مسلم عن
طارق بن شہاب عن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افضل الحج العج
والثج الخ سوم انکہ حسب تصریحات ائمہ و اساطین سنیہ بعض اعمال سہلہ از بعض اعمال شاقہ مستصعبہ افضل ست
پس ہر جا بزیدت مشقت استدلال بر فضلیت توان کرد و علامہ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح حدیث عائشہ
یا رسول اللہ یصدر الناس بنسکین و اصدر بنسک فقیل لہا انتظری فاذا طہرت فاخرجی الی التنعیم فاہلی ثم ائتینا بمکان کذا و کذا و لکنہا علی قدر نفقتک او نصبک گفتہ قال النووی
ظاہر الحدیث ان لثواب الفضل فی العبادۃ یکثر بکثرۃ النصب النفقۃ وہو کما قال الکرمانی لیس
ذلک بمطرد وقد یکون بعض العبادۃ اخف من بعض وہی اکثر فضلا و ثوابا بالنسبۃ الی الآخر
کقیام لیلۃ القدر بالنسبۃ لقیام لیالی رمضان و غیرہا و بالنسبۃ المکان کصلوۃ رکعتین فی
الحرام بالنسبۃ لصلوۃ رکعات فی غیرہ و بالنسبۃ الی شرف العبادۃ المالیۃ والبدنیۃ کصلوۃ الفرض
بالنسبۃ الی اکثر من عدد رکعاتہا او الطول من قراءتہا و نحو ذلک من صلوۃ النافلۃ وکدرہم
من الزکوۃ بالنسبۃ الی اکثر من التطوع اشار الی ذلک ابن عبد السلام فی القواعد قال وقد کانت
الصلوۃ قرۃ عین النبی صلی اللہ علیہ وسلم وہی شاقۃ علی غیرہ مع مشقتہا لیست مساویۃ لصلوتہ
مطلقا واللہ اعلم چہارم انکہ ابو زرعہ عراقی استاد ابن حجر عسقلانی در شرح احکام والد خود گفتہ قال ابن قدامہ
فی المغنی فی ترجیح مذہب فی التمتع للفرد انا یاتی بالحج وحدہ وان اعتمر بعدہ من التنعیم فقد اختلف
فی اجزائہا من عمرۃ الاسلام وکذلک اختلف فی اجزاء عمرۃ القران ولا خلاف فی اجزاء التمتع عن الحج

صہ ۱۴۴ ج ۱ من ابواب الحج

صہ ۱۵۴ ج ۱ الفصل الاول من الباب الثانی فی الحج

صہ ۱۳۰ ج ۱ من باب الاحرام علی قدر النصب من ابواب الحج

صہ ۱۱۱ ج ۱ الصحیح الاول من باب افضل الحج من ابواب الحج

عن الحج والعمرة جميعا بحجم انکہ در صحیح بخاری مذکور ست باب السفر قطعة من العذاب حدثنا عبد الله بن مسلمة ص
ثنا مالك عن سمي عن ابي صالح عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال السفر قطعة من العذاب
يمنع احدكم طعامه وشرابه ونومه فاذا قضى نهمته فليعجل الى اهله وابن حجر در فتح الباری گفته قوله يمنع ص
احدكم كانه فصله عما قبله بيانا لذلك بطريق الاستيناف كالجواب لمن قال لم كان كذلك فقال
يمنع احدكم نومه الى آخره اى وجه الشبه الاشتمال على المشقة وقد ورد التعليل في رواية سعيد
المقبري ولفظه السفر قطعة من العذاب لان الرجل يشتغل فيه عن صلوته وصيامه فذكر الحديث
والمراد بالمنع في الاشياء المذكورة منع كمالها لا اصلها وقد وقع عند الطبراني بلفظ لا ينبغي احدكم
نومه ولا طعامه ولا شرابه وفي حديث ابن عمر عند ابن عدي وانه ليس له دواء الا سرعة السير
ونيز در فتح الباری گفته قوله فليعجل الى اهله في رواية عتيق وسعيد المقبري فليعجل الرجوع الى اهله ص
في رواية ابي مصعب فليعجل انكوصه الى اهله وفي حديث عائشة فليعجل الرحلة الى اهله
فانا عظم لاجره قال ابن عبد البر فرد فيه بعض الضعفاء عن مالك وليتخذ لاهله هدية وان ليجد
الا الحجارة يعني حجر الزناد قال وهي زيادة منكرة وفي الحديث كراهة التغرب عن الاهل بغير حاجة
واستحباب استعجال الرجوع ولا سيما من يخشى الضيعة بالغيبة ولما في الاقامة من الراحة
المعينة على صلاح الدين والدنيا ولما في الاقامة من تحصيل الجماعات والقوة على العبادات انگاه
سفر قطعه از عذاب باشد ومانع كمال صلوة كه از افضل اعمال ست گردد ودر اقامت راحت معينه بر صلاح دين ودنيا و
تحصيل جماعات وقوت بر عبادات حاصل شود پس بنابرين تعدد سفر مستلزم افضليت افراد نگردد ششم انكه در حج تمتع
ابطال بدعت وجهالت اهل كفر وضلالت وارغام آناف ارباب جاهليت واعتساف متحقق ست كه حسب
روايات ايمه سنيه اهل جاهليت عمره را در اشهر حج از افجر محظور ميدانستند وچون ابطال رسوم جاهليت وارغام
ارباب كفر از اجل عبادات واعظم مثوبات ست لهذا اگر حج تمتع باوصف افضليت در عمل افضل باشد از افراد عجب نباشد
علامه ابن الهمام در فتح القدير گفته والمقصد بما روى اى بالرخصة فيما روى القران رخصة لو صح نفي قول ص
الجاهلية العمرة في اشهر الحج من افجر الفجور فكان تجويز الشرع اياها في اشهر الحج حينئذ حتى لا يحتاج باب القران
الى وقت آخر البتة رخصة اسقاط فكان افضل فان رخصة الاسقاط هي العزيمة في هذه الشريعة من كتاب الحج
حيث كان نسخا للشرع المطلوب رفضة ونقل ما في الباب ان يكون افضل لان في فعله بعد تقرر الشرع
المطلوب اظهار رد فعل المطلوب رفضة وهو اقوى في اذعان والقبول من مجرد اعتقاد حقيته
وعدم فعله وهذا من الخصوصيات وكثير في هذا الشرع من فضل الله تعالى مثلا اذا تتبع ولا حول ولا

فوق قوۃ الا باللہ العلی العظیم ازین عبارت ظاہر ست کہ چون حج قران بنسبت طریقہ مطلوبہ آنرا فرض ست می بایستی کہ عزیمت و واجب باشد اقل ما فی الباب آنست کہ افضل باشد زیرا کہ بفعل قران تقرب شرع مطلوب باظہار و رفض طریقہ مطلوبہ الرفض متحقق ست و فعل این امر اقوی ست و راو عان و قبول از بعد و استعداد حقیت شرع و عدم فعل آن و این امر از جملہ خصوصیات ست و بفضل حق تعالی امثال آن در شرع بسیرت و بر متتبعین مخفی نیست و چون ظاہر آن کہ تمتع ہم مثل قران ست و نفی قول عائشہ این تقریر بعینہ در آن ہم جاری باشد خذ و لقذۃ بالقذۃ ہفتم آنکہ بر صحابہ ایثار تمتع قلبا شاق بود کہ پانزدہم جاہلیت بودند و بضلالات ایشان گرفتار تا انکہ تردد در قبول آن نمودند و قول آنحضرت ارد کردند پس ظاہر شد کہ ایثار تمتع صحابہ شاق و ناگوار بود و ایثار را فراد با وصف اشقیت آن من حیث العمل سہل بود و چون ایثار مشقت قلبی افضل ست از مشقت بدنی لہذا تمتع با وصف اخفیت آن افضل شد و شمس الدین محمد بن المظفر الشاہ در دی الخلخالی کہ محامد و مناقب او از طبقات ابو بکر اسدی و طبقات اسنوی و غیر آن ظاہر ست در مفاتیح فی حل المصابیح گفتہ و کان الاتفاق شق علیہم ما امروا بہ حتی قالوا ننطلق الی منی و ذکر یقطر منیا فبلغہ علیہ السلام ما دخلہم من الاضطراب و لما یئس ان یدخلہم الشیطان فقال لو استقبلت من امری ما استدبرت ما سقت الہدی و لجعلتہا عمرۃ و ارشاد الی ان الفضیلۃ کلہا فی الایتمار بامرہ و اظہار الرغبۃ فی موافقتہم ہشتم آنکہ چون افضلیت تمتع بارشاد خود جناب ما الکتاب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و افضلیت قران باختیار آنحضرت ظاہر گردید صفت دلیلت افراد حتما و قطعا ثابت شد و بعد ثبوت مفضولیت افراد و سنت سنیۃ تشبث بدلیل عقل دلیل بے عقلی ست علامہ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح حدیث سمراء گفتہ قال ابن السمعانی متی ثبت الخبر صار اصلا من الاصول لا یحتاج الی عرضہ علی اصل اخر لان وافقہ فذاک و ان خالفہ فالخبر یرد احدہما لا نرد الخبر بالقیاس و ہو مردود باتفاق فان السنۃ مقدمۃ علی القیاس بلا خلاف و ابو زرعہ عراقی در شرح احکام در مقام جواب وجہ اول از وجوہ اثبات مخالفت حدیث سمراء بقیاس اصول معلومہ کہ مخالفین این خبر ذکر می کنند گفتہ و قال النووی فی شرح مسلم اجاب الجمہور عن ہذا بان السنۃ اذا وردت لا یعترض علیہا بالمعقول نہم آنکہ حضرات حنفیہ کہ مخاطب بودند بمتابعت شان باحنیفہ ہائے در سبحۃ خرمتمسک گردیدہ و بر کثرت شان نازیدہ و ہمچنین حنبلیہ و غیر ایشان قران را از افراد افضل سید انند و ظاہر ست کہ قران مثل تمتع ست در عدم لزوم تعدد سفر و مترفق باد ار نسکین در سفر واحد پس بر جواب کہ از طرف حنفیہ و غیر شان در عدم ثبوت افضلیت افراد از قران کافی خواہد شد ہمان جواب از طرف لمحق کفایت خواہد کرد برای رد استدلال مخالف باسلاف او برہان الدین علی بن ابی بکر بن عبد الجلیل الفرغانی المرغینانی در ہدایہ گفتہ القران افضل من التمتع و الافراد و قال الشافعی رحمہ اللہ الافراد افضل و قال مالک

باب الاحرام من کتاب الحج

باب النہی للمحرم ان یفعل بحج او عمرۃ و الفتح و کل محفل من کتاب البیوع

باب الحلق و التقصیر الثالث من کتاب البیوع

باب القران من کتاب

مالك التمتع افضل من القران لان له ذكرا في القران ولا ذكر للقران فيه وللشافعي رحمه الله قوله عليه السلام القران رخصة وكان في الافراد زيادة التلبية والشعر والحلق ولنا قوله عليه السلام يا آل محمد اهلوا بحجة وعمرة معا ولان فيه جمعا بين العبادتين فاشبه القران والاعتكاف والمحاسة في سبيل الله تعالى وصلوة الليل والتلبية غير محصورة والسفر غير مقصود والحلق خروج عن العبادة فلا ترجيح باذكر والمقصد بما روى نفى قول اهل الجاهلية ان العمرة في اشهر الحج من الفجور والقران ذكر في القرآن لان المراد من قوله تعالى واتموا الحج والعمرة لله ان يحرم بهما من دويرة اهله على ما روينا من قبل الخ وعلامه ابن الهمام رفع التقدير گفته (حاشيه نشان سابق) قوله والتلبية اه دفع لترجيح الافراد بزيادة التلبية والسفر والحلق فقال التلبية غير محصورة يعني لا يلزم زيادتها في الافراد على القران لانها غير محصورة ولا مقدر لعل شاكر قدر منها فيجئ في زيادة تلبية من قرن على من افرد كما يجئ قلبه والسفر غير مقصود الا للنسك فهو في نفسه غير عبادة وان كان قد يصير عبادة بنية النسك به فلا يعدان يعتبر فضل للنسك الذي هو اقل سفرا افضل من الا سفر الخصوصية فيه اعتبرها الشارع فان ظهر لنا عليها والا حكمنا بالافضلية تعبدا وقد علمنا الافضلية بالعلم بانه قرن لظهور انه لم يكن ليعبد الله تعالى هذه العبادة الواجبة التي لم تقع له في عمره الا مرة واحدة الا اكمل وجوه فيها والحلق خروج من العبادة فلا يوجب زيادة بالذكر زيادة افضلية مالم يتكرر فيه كما قلنا فيما قبله والمقصد بما روى اي بالرخصة فيما روى القران رخصة لو صح نفى قول الجاهلية الى آخر ما سبق آنفا وزين ابن الهمام رفع التقدير گفته قوله وللقران ذكر في القران جواب عن قول مالك للتمتع ذكر في القران وهو قوله تعالى واتموا الحج والعمرة لله على ما روينا من قول ابن مسعود رضي الله عنهما ان يحرم بهما من دويرة اهلك وعلى ما قدمناه من الخلافية نفس ذكر التمتع ذكر القران لانه نوع منه فذكره ذكر كل من انواعه ضمنا وقوله تعالى فمن تمتع بالعمرة الى الحج على هذا معناه من ترفق بالعمرة في وقت الحج ترفقا غايته الحج وسماه متمتعا لما قلنا انها كانت ممنوعة عند اهل الجاهلية في اشهر الحج تعظيما للحج بان لا يشرك معه في وقته شئ فلما اباحها العزيز جل جلاله كان توسعة وتيسيرا لما فيه من اسقاط مؤنة سفر اخر وصبرا الى ان ينقضي وقت الحج فكان الاتي به متمتعا بنعمة الوفق بهما في وقت احدهما

ازين افادات بوضوح تمام ظاهر ست كه قران افضل ست از افراد و وجه ترجيح افراد محتمل و ظاهر الفساد ست و نسل قران و تمتع موجب تمتع بنعمت و احسان ايزد سبحان ست پس تعدد سفر در افراد دليل افضليت ان نمي تواند شد و نيز از ان ظاهر ست كه در روايت انما هما ان يحرم بهما من دويرة اهلك دليل قران ست پس ازين جا هم بطلان تمسك مخالف بآن در ترجيح افراد بنهايت ظهور و وضوح است اما انچه گفته كه چنانچه دعوي براء

هر نماز و رفتن بمسجد برای هر نماز ذکر کرده اند پس باید دانست که از فضیلت وضو برای هر نماز بر عدم وضو برای هر نماز و رفتن بمسجد برای هر نماز از فضیلت حج افراد بر حج تمتع ثابت نمی تواند شد که در هر دو مقام فرق بین ست بوجوه عدیده **اول** انکه فضیلت حج تمتع از افراد و قران بارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ثابت شده و هرگز فضیلت ترک وضو برای هر نماز و رفتن بمسجد برای هر نماز بهیچ حدیثی لا صراحة و لا اشارة ثابت نشده **دوم** انکه بافضلیت حج تمتع امام احمد بن حنبل که یکی از ارکان اربعه اسلام سنیان ست و اتباع احمد و جمعی از صحابه و تابعین قائل اند بخلاف ترک وضو برای هر نماز و ترک رفتن بمسجد برای هر نماز که بافضلیت آن از عکس آن کسے قائل نشده **سوم** انکه ذکر حج تمتع در قران وارد شده و جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بران تاکید شدید فرموده و بر ترک فعل آن و استبطاء و تلبث صحابه در امتثال امر آن غضب فرموده بخلاف ترک وضو برای هر نماز و ترک رفتن بمسجد برای هر نماز **چهارم** انکه جمعی از ائمه سنیه بوجوب انتقال بسوی حج تمتع در صورت احرام بحج افراد قائل شده اند بخلاف ترک وضو برای هر نماز و ترک رفتن بمسجد برای هر نماز که کسی از علما بوجوب آن قائل نشده **پنجم** انکه در اختیار حج تمتع ابطال بدعت اهل کفر و ارغام آناف شان متحقق ست اگر ترجیح آن بر افراد بدین سبب باوصف اشقیت افراد بر ان حیث العمل کرده شود موافق حکمت ست بخلاف ترک وضو برای هر نماز و ترک رفتن بمسجد برای هر نماز که دران اصلا این حکمت متحقق نمی شود **ششم** انکه چون بر صحابه نیز اختیار تمتع قلبا شاق بود و اختیار افراد با وصف اشدیت عمل آن سهل بود پس در حقیقت تمتع اشق باشد بنسبت افراد و ظاهرست که ایثار مشقت قلبی افضل ست از مشقت بدنی و غیر این وجوه دیگر دلالت بر بطلان این تمسک دارد که از ما سبق ظاهرست **اما آنچه گفته** آنچه عمر از ان نهی کرده و آنرا تجویز نموده متعة الحج بمعنی دیگرست یعنی فسخ حج بسوی عمره و خروج از احرام حج باعمال عمره بی ضرورت پس حصر نهی خلاف کتاب در فسخ حج و انکار نهی او از تمتع و حقیقت تکذیب اسلاف و مسانخ اعلام خود ست و دلائل و آله بر نهی عمر از حج تمتع سابقا شنیدی عجب ست که مخاطب اصلا بهره از کتب حدیث و روایات خود ندارد و باز کردن کبر و غرور بمقابله الحق می افزاید و لطیف تر آنست که مخاطب از تکذیب امام اعظم سنیان هم نمی هراسد که او نیز در سند خود نهی عمر از تمتع روایت کرده ابو المؤید محمد بن محمود الخوارزمی در جامع مسانید ابو حنیفه گفته ابو حنیفة عن حماد عن ابراهیم انه قال انما نهی عمر بن الخطاب رض عن المتعة و لم ینه عن القران ازین روایت ظاهرست که عمر بن الخطاب از متعة الحج نهی کرده، چون متعه را متعارف قران گردانیده لهذا مراد ازان تمتع باشد نه فسخ حج و نیز ابو المؤید خوارزمی در جامع مسانید ابی حنیفه گفته ابو حنیفة عن حماد عن ابراهیم انه قال بینما عمر بن الخطاب رض واقف بعرفات اذا بصر برجل یقطر راسه طیبا فقال ویلك المحرم اشعث اغبر فقال اهللت بالعمرة فمضیت ثم قدمت مکة و معلمی لی فحللت من عمرتی واخذت من الطیب و من اهلی حتی اذا کان غداة التروية اهللت بالحج فظن عمر ان الرجل صدقة فکف عنه و انما کان الم بالنساء

ل ب ن ح ج ۲

بالنساء والطیب ما لا مس فنهی عمر عن متعة الحج ثم قال والله لوانی خلیت بینکم وبین متعة الحج لامرتکم ان تضاجعوهن تحت الاراک بعرفات ثم تروحون حجاجا این روایت دلالت صریحه دارد بر انکه عمر از تمتع نهی کرد وحمل آن بر فسخ حج امکانی ندارد چه این کس بسبب ملاحظه حال او خلافتاب نهی از متعة الحج کرد نه حج تمتع بعمل آورده یعنی اولا عمره بجا آورده وبعد احلال از ان اهلال بحج نموده وهذا هو التمتع وخلافتاب فضل این کس را ناپسند ساخته واین سبب نهی از متعة الحج نموده پس لابد مراد از متعة الحج همین تمتع باشد نه فسخ حج ونیز تعلیل علیل خلافتاب اعنی مضاجعت نساء تحت الاراک صریح الاشتراک ست پس بلاریب نزد او تمتع وفسخ حج هر دو نهی عنه باشد وسابقا این روایت از زاد المعاد هم منقول شد ودران مذکور ست قال انی قدمت متمتعا وکان معی اهلی واما احب الیوم فقال عمر عند ذلک لا تمتعوا فی هذا الایام واین صریحست در نهی از تمتع وقول عمر درین روایت فانی لو خصصت فی المتعة لهم لعرسوا بهن فی الاراک صریحست در انکه عمر رخصت واجازت در تمتع نمیداد وآن دلیل واضحست بر انکه نهی او از تمتع نهی تحریم بود نه نهی تنزیه چه در صورت نهی تنزیهی امتناع ترخیص لازم نمی آید حالانکه کلمه لو علی ما صرح به النجاه کما فی المغنی وغیره دلالت دارد بر امتناع ترخیص واین وزبهان هم بسبب غایت عجز وهوان ونهایت انهماک در مجازفت وعدوان انکار صحت روایت منع عمر متعة الحج نموده وبر تقدیر تسلیم ادعای امکان سماع عمر از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم چیزی را اغاز نهاده چنانچه گفته متعة الحج جوزها العلماء وذهبوا الیه ولم یقل احد بالمنع ولم یصح منه روایة فی منعها واین صح فیمکن ان یکون سمع من رسول الله صلی الله علیه وسلم شیئا والمسألة من المختلف فیها لا اعتراض فیها علی المجتهدین انتهی واین بهوتی ست که آثار عجز از ان فزومی بارد ولله الحمد که روایات واخبارات ائمه سنیه که دلالت بر منع عمر از متعة الحج نماید سابقا واتفاقا شنیدی فاتر ودوالا نکار لا یصدر الا من مبهوت غالی الانتشار ودعای امکان سماع عمر از جناب رسالتمآب چیزی را پس بر ظاهرست که مجرد امکان کاری نمی کشاید وچنین تجویز محض وامکان بحت بکار نمی آید چه بنا بر ین ملاحده وزنادقه را هم میرسد که در ابطال احکام شریعت متمسک شوند بمحض امکان وگویند که ممکن ست که بعض صحابه خلاف این احکام شریعت از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم شنیده باشد پس حکم بخلاف آن جائز باشد واما انچه گفته که مسائل مختلف فیها اعتراض نمیباشد دران بر مجتهدین پس مدفوعست باینکه جواز متعة الحج باجماع علمای سنیه ثابت ست ادعای اختلاف دران کذب محض وبهتان بحت ست ومعهذا غرض اثبات مخالفت عمر باحکم جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ست که جواز تمتع از ارشاد آنحضرت ثابت شده وهیچ روایتی در منع آن از آنحضرت صحیح نشده منع آن اختراع باطل وابتداع محض ست خواه کسی از اهلسنت منع متعة الحج کند خواه نکند واز طرائف آنست که قریبی هم از ثبوت منع عمر تمتع را سر باز زده وحدیث صحیح مسلم را بفسخ حج کشیده بخرافات غریب متکلم گردیده

ص

چنانچه در مفهم در شرح قول عمر فد علمت ان النبی صلی الله علیه وسلم فعله واصحابه لکن کرهت ان یظلوا معرسین فی الاراک
ثم یروحون فی الحج تعلم رد سهم و قوله قد فعله النبی صلی الله علیه وسلم واصحابه یعنی به فسخ الحج فی العمرة و نسبه
الی النبی صلی الله علیه وسلم لانه امر بفعله واعتلل له بقوله کرهت ان یظلوا بهن معرسین فی الاراک
یعنی انه کره ان یحلوا من حجهم بالفسخ المذکور فیطئوا نساءهم قبل تمام الحج الذی کانوا احرموا به ولا یظن بمثل
عمر الذی جعل الله الحق علی لسانه وقلبه انه منع ما جوزه رسول الله صلی الله علیه وسلم بالرای والمصلحة
فان ذلک ظن من لم یعرف عمر ولا فهم استدلاله المذکور فی الحدیث وانما تمسک رضی الله عنه بقوله
واتموا الحج والعمرة لله ففهم ان من تلبس بشیء منهما وجب علیه اتمامه ثم ظهر له ان ما امر به النبی صلی الله
علیه وسلم اصحابه قضیة معینة مخصوصة علی ما ذکرناه فیما تقدم فتقضی بخصوصیته ذلک لا ولئک ثم انه
اطلق الکراهیة وهو یرید بها التحریم وجنب لفظ التحریم لانه ما اداه الیه اجتهاده وهذه طریقة
کبراء الائمة کمالک والشافعی وکثیرا ما یقولون اکره کذا وهم یریدون التحریم وهذا منهم عرق وجذ
من قوله تعالی ولا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال وهذا حرام ازین عبارت ظاهرست که
قرطبی این منع عمر را بر فسخ حج انداخته واز تعلق آن تمتع ابا ساخته وتاویل فعله بانکه مراد ازان امر بفعل ست ردوست
باکه خود قرطبی تاویل نسبت تمتع باصحاب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بحمل آن براذن تمتع رد نموده چنانچه
در مفهم در شرح قول ابن عمر تمتع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی حجة الوداع گفته ثم اعلم ان کل الرواة
الذین رووا احرام النبی صلی الله علیه وسلم لیس منهم من قال انه علیه السلام حل من احرامه ذلک حتی فرغ من عمل
الحج وان کان قد اطلق لفظ التمتع بل قد قال ابن عمر فی هذا الحدیث انه علیه السلام بدا بالعمرة ثم اهل بالحج ولم
یقل انه حل من عمرته بل قد قال فی اخر الحدیث بعد ان فرغ من طواف القدوم انه علیه السلام لم
یحل من شیء حرم علیه حتی قضی حجه وهذا نص فی انه لم یکن متمتعا فتعین تاویل قوله تمتع رسول الله
صلی الله علیه وسلم فیحتمل ان یکون معناه قرن لان القارن یتوفر باسقاط احد العملین وهو الذی
یدل علیه قوله بعد هذا فاهل بالعمرة ثم اهل بالحج ویحتمل ان یکون معناه انه علیه السلام لما اذن فی
التمتع اضافه الیه فیما بعد وعلامه ابن حجر مستعلانی نیز تاویل ابن بطال نسبت عمره رابعه باصحاب رسالتماب صلی الله
علیه وآله وسلم بانکه نسبت این عمره بانحضرت باعتبار امر انحضرت ست مردم رابان رد نموده وآنرا تاویل تعسف
نامیده چنانچه در فتح الباری در شرح احادیث عدد عمرهای انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفته والمشهور عن عائشة
انه کان مفردا وحدیثها یشعر بانه کان قارنا وکذا ابن عمر انکر علی انس کونه قارنا مع ان حدیثه هذا یدل
علی انه کان قارنا لانه لم ینقل انه اعتمر بعد حجته فلم یبق الا انه اعتمر مع حجته اذ لم یکن متمتعا لانه انکر علی من

ص
باب الاهلال
یا اهل الاراک
من قال الخ

ص
باب الهدی
للقارن والمتمتع

ص
باب کم
اعتمر النبی
ص وایواب
سنة ۱۲

اعتمر من ذلک بکونه سائقا الهدی واحتج ابن بطال الی تاویل ما وقع من عائشة وابن عمر هنا فقال انما یجوز نسبة العمرة الرابعة الیه باعتبار ما اعتمر الناس بها وعملت بحضرته لانه صلی الله علیه وسلم اعتمرها بنفسه وبین تامل ما تقدم من الجمع استغنی عن هذا التاویل المتعسف علامه ابن القیم نیز این تاویل را پسندیده بلکه آنرا صورت عجب دانسته چنانچه در زاد المعاد گفته ومن العجب انهم یقولون فی قول ابن عمر تمتع رسول الله صلی الله علیه وسلم بالعمرة الی الحج معناه تمتع اصحابه فاضاف الفعل الیه لامره به الخ وعلاوه برین پر ظاهر ست که تعلیلی که ملا فتاب برای منع خود ذکر فرموده در حج تمتع هم موجود ست یعنی وطی نسا قبل تمام حج وقطع نظر ازین افادات و روایات صریحه دالة بر منع عمرة تمتع قبل این شنیدی پس محض حسن ظن قرطبی کاری نمی کشاید مبنای طعن البته می نماید چه از قول او ولا یظن بمثل عمر الخ ظاهر ست که منع تمتع را برای مصلحت خلاف حق ومنافی طریقه رشاوت ست وچون بحمد الله منع عمر از تمتع حسب روایات وافادات ائمه محققین واساطین دین سنیه ثابت گردید ظاهر شد که عمر از حق صواب بمراحل دور تر رفته ومعانده ومشاقته جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بنهایت قصوی رسانیده منع تجویز آنحضرت نموده پس حسب این افادات روایت جعل خصمانی حق را بر لسان وقلب خلافتماب از انشعاب نصاب ومعترضات او شاب ست والحمد لله فی المبدء والماب ومخفی نماند که از قول قرطبی ثم انه الخ الکراهیة الخ ظاهر ست که تحریم عمر نسخ حج را هم مبنی بر اجتهاد ورای بود نه بر نص شارع وبهین ست از اطلاق لفظ تحریم احتراز نموده پس ازین جا ثابت شد که روایت دالة بر تخصیص فسخ حج بصحابه کذب محض وبهتان صرف ست که اتباع ملا فتاب برای اصلاح اجتهاد او ساخته وبافته اند واگر این روایت اصلی میداشت چسان ملا فتاب محتاج باین کید وکاوش واجتهاد میگردید وچسان از اطلاق لفظ تحریم بر خود می لرزید والحمد لله که خود ائمه سنیه نیز بر هوتهین این روایت احقاق حق وابطال باطل کرده اند پس در صورت تعلق منع عمر بفسخ حج هم همان آتش در کاسه ست و شنا عتیکه قرطبی ازان فرار کرده گریبان ملا فتاب نمیگذارد بالجمله تحقیق مقام آنست که عمر از تمتع وفسخ حج هر دو منع کرده چنانچه از کلام ابن حزم گذشت قبل ازین مذکور شد ظاهر ست وجمع وتوفیق روایات هم مقتضی آنست وچنانچه بدعت عمر ومخالفت او باحکم شرع در ابطال ومنع تمتع متحقق ست همچنان ضلال وعناد او از تحریم فسخ حج نیز بکمال وضوح ظاهر میشود زیرا که جواز فسخ حج از احادیث مستفیضه متواتره متفق علیها بین الفریقین ثابت ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب خود را بآن امر فرموده وهرگاه صحابه تشبث واستنباط در امتثال امر آنحضرت کرده اند آنحضرت غضبناک شده واین سنت ثابته ست وتاویلات وتوجیهات اهنست برای مخالفت آن بر هیچ عاقل مستقذره وخرافات مستهجنه ست وازین جاست که خود اکابر علماء ومحققین شان بآن راضی نمیشوند بلکه رد بلیغ بران می نمایند علامه محمد بن ابی بکر بن ایوب بن سعید بن جریر الشمس شهور بابن قیم الجوزیة الحنبلی که از اساطین

فصل فی ما وقع من الناس بما اعتمرت به عائشة من فصول هیئة فی الحج والعمرة

محققین ائمہ سنیہ و تلمیذ رشید ابن تیمیہ ست و فضائل و محامد او از بغیۃ الوعاۃ سیوطی و امثال آن ظاہر ست و ر
زاد المعاد گفتہ فصل ہذا الی سیاق حجتہ صلی اللہ علیہ وسلم فلما کان بسرف قال لاصحابہ من لم یکن معہ
ہدی فاحب ان یجعلہا عمرۃ فلیفعل و من کان معہ ہدی فلا و ہذہ رتبۃ اخری فوق مرتبۃ التخییر عند المیقات
فلما کان بمکۃ امرہم حتما من لا ہدی معہ ان یجعلہا عمرۃ و یحل من احرامہ و من معہ ہدی ان یقیم علی احرامہ و لم
ینسخ ذلک شیئ البتۃ بل سالہ سراقۃ بن مالک عن ہذہ العمرۃ التی امرہم بہا لفسخ ہی لعامہم ذلک ام
للابد و ان العمرۃ قد دخلت فی الحج الی یوم القیمۃ و قد روی عنہ صلی اللہ علیہ وسلم الامر بفسخ الحج الی العمرۃ اربعۃ
عشر من الصحابۃ رضی اللہ عنہم و احادیثہم کلہا صحاح و ہم عائشۃ و حفصۃ ام المومنین و علی بن ابیطالب
و فاطمۃ بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و اسما بنت ابی بکر الصدیق و جابر بن عبد اللہ و ابو سعید
الخدری و البراء بن عازب و عبد اللہ بن عمر و انس بن مالک و ابو موسی الاشعری و عبد اللہ بن عباس
و سبرۃ بن معبد الجہنی و سراقۃ بن مالک المدلجی و نحن نشیر الی ہذہ الاحادیث ففی الصحیحین عن ابن عباس
قدم النبی صلی اللہ علیہ وسلم و اصحابہ صبیحۃ رابعۃ مہلین بالحج فامرہم ان یجعلوہا عمرۃ فتعاظم
ذلک عندہم فقالوا یا رسول ای الحل فقال الحل کلہ و فی لفظ مسلم قدم النبی صلی اللہ علیہ وسلم
و اصحابہ لاربع خلون العشر و ہم یلبون بالحج فامرہم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان یجعلوہا عمرۃ و فی
لفظ و امر اصحابہ ان یجعلوا احلالہم بعمرۃ الا من کان معہ الہدی و فی الصحیحین عن جابر بن عبد اللہ اہل النبی
صلی اللہ علیہ وسلم و اصحابہ بالحج و لیس مع احد منہم ہدی غیر النبی صلی اللہ علیہ وسلم و طلحۃ و قدم علی
من الیمن و معہ ہدی فقال اہللت بما اہل بہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم فامر النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان
یجعلوہا عمرۃ و یطوفوا و یقصروا و یحلوا الا من کان معہ الہدی قالوا ننطلق الی منی و ذکر احدنا یقطر
فبلغ ذلک النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال لو استقبلت من امری ما استدبرت ما اہدیت و لولا ان معی الہدی لاحللت
و فی لفظ فقام فینا فقال قد علمتم انی اتقاکم للہ و اصدقکم و ابرکم و لولا الہدی لحللت کما تحلون و لو
استقبلت من امری ما استدبرت لم اسق الہدی فحلوا فحللنا و سمعنا و اطعنا و فی لفظ امرنا النبی صلی اللہ
علیہ وسلم لما احللنا ان نحرم اذا توجہنا الی منی قال فاہللنا من الابطح فقال سراقۃ بن مالک بن جعشم
یا رسول اللہ ارایت لعامنا ہذا ام للابد فقال للابد فہذہ الالفاظ کلہا فی الصحیح و ہذا اللفظ الاخیر
صریح فی بطلان قول من قال ان ذلک کان خاصا بہم و حینئذ یکون لعامہم ذلک وحدہ لا للابد
و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول انہ للابد فی المسند عن ابن عمر قدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم مکۃ و اصحابہ مہلین بالحج فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من شاء ان یجعلہا عمرۃ الا من کان

معه الهدی قالوا یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ایروح احدنا الی منی وذکره یقطر منیا قال
المجاهد وفی السنن من الربیع بن سبرة عن ابیه خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا کان
قال له سراقة بن مالک المدلجی یا رسول الله اقض لنا قضاء قوم کانما ولدوا الیوم فقال ان الله عز وجل قد
ادخل علیکم فی حجتکم عمرة فاذا قدمتم فمن تطوف بالبیت وسعی بین الصفا والمروة فقد حل الا من کان معه هدی
وفی الصحیحین من عائشة خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نذکر الا الحج فذکرت الحدیث وفیه
فلما قدمت مکة قال النبی صلی الله علیه وسلم لاصحابه اجعلوها عمرة فاحل الناس الا من کان معه الهدی
وذکرت باقی الحدیث وفی لفظ البخاری خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا نری الا الحج فلما
قدمنا تطوفنا بالبیت فامر النبی صلی الله علیه وسلم من لم یکن ساق الهدی وساوه فلم یقرن فاحللن وفی
لفظ مسلم دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو غضبان فقلت من اغضبک یا رسول الله
ادخله النار قال وما شعرت انی امرت الناس بامر فاذا هم یترددون وقالوا استقبلت من امری ما استدبرت ما
سقت الهدی معی حتی اشتریه ثم احل کما حلوا وقال مالک عن یحیی بن سعید عن عمرة قال سمعت عائشة
تقول خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم لخمس لیال بقین من ذی القعدة ولا نری الا انه الحج فلما
دنونا من مکة امر رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم یکن معه هدی اذا طاف بالبیت وسعی بین الصفا
والمروة ان یحل قال یحیی فذکرت هذا الحدیث للقاسم بن محمد قال اتتک والله بالحدیث علی وجهه
وفی صحیح مسلم عن ابن عمر قال احد شئی غضبته ان النبی صلی الله علیه وسلم امر ازواجه ان یحللن عام حجة الوداع
فقلت ما منعک ان تحل قال انی لبدت راسی وقلدت هدیی فلا احل حتی انحر الحدیث وفی صحیح مسلم
عن اسما بنت ابی بکر خرجنا محرمین فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان معه هدی فلیقم علی احرامه
ومن لم یکن معه هدی فلیحل فحللت وذکر الحدیث وفی صحیح مسلم ایضا عن ابی سعید الخدری قال خرجنا
مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فصرخ بالحج صراخا فلما قدمنا مکة امرنا ان نجعلها عمرة الا من ساق الهدی

باب بیان ان القارن لا یتحلل الا فی وقت تحلل المفرد ۱۲

فلما کان یوم الترویة ورجعنا الی منی اهللنا بالحج وفی صحیح البخاری عن ابن عباس قال اهل المهاجرون و
الانصار وان ازواج النبی صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع واهللنا فلما قدمنا مکة قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اجعلوا اهلالکم بالحج عمرة الا من قلد الهدی وذکر الحدیث وفی السنن عن البراء بن عازب خرج
رسول الله صلی الله علیه وسلم اصحابه فاحرمنا بالحج فلما قدمنا مکة قال اجعلوا حجکم عمرة فقال الناس یا
رسول الله قد احرمنا بالحج فکیف نجعلها عمرة قال انظروا ما امرکم به فافعلوا فردوا علیه القول فغضب ثم انطلق
حتی دخل علی عائشة وهو غضبان فرأت الغضب فی وجهه فقالت من اغضبک اغضبه الله قال

از این عبارت ظاهرست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم وقت تشریف فرما شدن بسرف برای اصحاب تجویز فسخ حج فرموده و از ارشاد فرمود آنچه حاصلش اینست که هر کسیکه با او هدی نباشد و نخواهد که حج خود را عمره بگرداند پس این را و کسیکه هدی با او باشد نکند این را و این رتبه دیگرست فوق رتبه تجویز یک میقات بیان آن فرموده و هرگاه انجناب بمکه رسید حتما و جزما امر فرمود که کسیکه هدی با او نباشد او حج خود را عمره بگرداند و از احرام خود محل شود و این امر را هیچ نسخ نکرده قطعا و یقینا بلکه سراقه بن مالک از این عمره که انجناب بفسخ حج بسوی آن امر فرموده سوال کرد که آیا برای این سال اینست این امر یا برای همیشه پس فرمود انحضرت بلکه برای همیشه ست و بدرستیکه عمره در حج تا روز قیامت و نیز از ان واضحست که امر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بفسخ حج چهارده صحابی روایت کرده اند و احادیث ایشان همه صحیح ست و از این جمله اند جناب امیر المومنین و حضرت فاطمه علیها السلام و از جمله ایشان اند عائشه و حفصه و اسما بنت ابی بکر و جابر بن عبد الله و ابو سعید خدری و براء بن عازب و عبد الله بن عمر و انس بن مالک و ابو موسی اشعری و عبد الله بن عباس و سبره بن معبد جهنی و سراقه بن مالک و ابن القیم احادیث این صحابه را از اساطین ائمه خود نقل کرده از مظان مختلفه کجا ساقته تا کمال صحت این مذهب و غایت جسارت و خسارت مخالفین آن ظاهر شود و نیز ابن القیم بعد نقل روایت سراقه ارشاد نموده آنچه حاصلش اینست که این لفظ اخیر صریح ست در ابطال قول کسیکه میگوید که امر بفسخ حج خاص بود و بصحابه زیرا که بر این تقدیر امر بفسخ حج خاص باین سال بوده باشد فقط و برای ابد نخواهد بود حالانکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که فسخ حج برای همیشه ست و ابن القیم بعد نقل روایت غضب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بر کسانیکه در فسخ حج تشبث و تامل کرده ارشاد فرموده آنچه مستفاد ازینست که اگر او میگوییم خدا تعالی را بر خود که اگر ما احرام کنیم بحج بر اینه فسخ آنرا بسوی عمره فرض و واجب بر خود دانیم تا نجات از غضب سرور کائنات علیه وآله الف التحیات و اتباع امر انحضرت حاصل شود و ازین افاده ثابت میشود که خلاف آن چون تحریم فسخ حج نموده غضب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بر خود کشیده و مستحق نهایت لوم و ملال اهل اسلام گردیده که از مخالفت چنین امر صریح الدلالت اکید و تشدید تر چه رسیده و این روایت که ابن القیم نقل کرده در سنن ابن ماجه مذکورست حیث قال ثنا محمد بن الصباح حدثنا ابو بکر بن عیاش عن ابی اسحق عن البراء بن عازب قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم واصحابه فاحرمنا بالحج فلما قدمنا مکة قال اجعلوا حجتکم عمرة فقالوا لنا س یا رسول الله صلی الله علیه وسلم قد احرمنا بالحج فکیف نجعلها عمرة قال انظروا ما امرکم به فافعلوا فردوا علیه القول فغضب ثم انطلق حتی دخل علی عائشة فرأت الغضب فی وجهه فقالت من اغضبک اغضبه الله قال ومالی لا اغضب وانا امرا فلا تتبع ازین روایت ظاهرست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب خود را امر فرموده بانکه حج خود را فسخ نامند بعمره و اصحاب بجواب این امر انحضرت گفتند تحقیق که احرام کردیم بحج پس چگونه بگردانیم از اعمره انحضرت مکرر امر بفسخ حج فرمود

باب فسخ الحج الی العمرة للمتمتع

الحج فرمود در ارشاد و مود که بر بینید انچه امر میکنم شما را بان پس بکنید لکن صحابه بسبب مزاحمتها و مخالفت مورد ولولاک از قبول
این امر سو گند سخت فشند و بر تو ارشاد و واجب الانقیاد سرور انبیای امجاد علیه و آله الاف التحیة الی یوم التناد پرداخته
و اصلا حیا از خدا و رسول نساختند تا انکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم غضبناک شد و نزد عائشه تشریف فرما شد چون
عائشه آنحضرت را غضبناک دید و روی مبارک را متغیر یافت عرض کرد که کدام کس تو را غضب آورده تو را غضب آورد او را
خدای تعالی آنحضرت بجواب عائشه فرمود چیست مرا که غضب نکنم و حالانکه من امر میکنم امری پس اطاعت کرده
نمی شوم یعنی سبب غضب من مخالفت صحابه است و اگر اندکی را اطاعت نکردند و سزا امتثال آن نه چیدند پس ثابت شد
که صحابه در حال حیات سرور کائنات امر مکرر آنحضرت را بجوی نخریدند و بسوراخ مخالفت و معاندت آنحضرت نزدیدند
و مرتکب قبیح گردیدند و غضب آنحضرت که باعتراف مخاطب کفرست بعمل آوردند و مستحق دعای اغضبک الا زنا
و مرتکب گناه عال حضرات صحابه در حال حیات آنحضرت باین شابه باشد صدور مخالفتها از ایشان بعد وفات آنحضرت چه
استبعاد دارد و در ینابیع المعیون فی سیرة الامین المامون تصنیف علی بن برهان حلبی شافعی مذکورست و فی فروع
عن ذخائر العقبی بیان صلح حدیبیه
ان صلی الله علیه و آله وسلم بعد فراغه من الکتاب امر هم بالنحر والحلق قال ذلک ثلث مرات فلم یقم منهم احد
فدخل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ام سلمة رضی الله عنها وهو شدید الغضب فاضطجع فقالت
ام سلمة یا رسول الله مالک اراک هو لا یجیبها ثم ذکرلها ما لقی من الناس و قال لها هلاک المسلمون انا امرتهم
ان ینحروا و یحلقوا فلم یفعلوا از ین عبارت ظاهرست که چون مسلمین امتثال امر جناب رسالتماب صلی الله علیه
و آله وسلم در باره نحر و حلق او در حدیبیه نکردند آنحضرت بر ایشان غضب شدید فرمود و ام سلمه را شاد فرمود که هلاک شدند
مسلمین که امر کردم ایشان را که نحر کنند و حلق نمایند پس نکردند پس مخالفت و رد صحابه در حجة الوداع بالاولی موجب
غضب شدید و مثبت هلاک و خسران و ضلال و مدوان اینها باشد و عبارت روایت مسلم متضمن غضب جناب رسالتماب
صلی الله علیه و آله وسلم بر صحابه که تردد و تامل در امتثال امر آنحضرت نمودند و مبادرت بفسخ حج نکردند و ابن القیم هم
بعضی از ین نقل کرده همین ست حدثنا ابو بکر بن ابی شیبه و محمد بن مثنی و ابن بشار جمیعا عن غندر
باب بیان وجوه الاحرام الخ من کتاب الحج
قال ابن مثنی حدثنا محمد بن جعفر حدثنا شعبة عن الحکم عن علی بن الحسین عن ذکوان مولی عائشة عن عائشة
انها قالت قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم لاربع مضین من ذی الحجة او خمس فدخل علی و هو
غضبان فقلت من اغضبک یا رسول الله ادخله النار قال او ما شعرت انی امرت الناس
فصل ثالث از باب فسخ حج الخ من کتاب الحج
بامر فاذا هم یترددون قال الحکم کانهم یترددون احسب لوانی استقبلت من امری ما استدبرت
ما سقت الهدی معی حتی اشتریه ثم احل کما حلوا و در مشکوة مسطورست عن عائشة انها قالت قدم
رسول الله صلی الله علیه وسلم لاربع مضین من ذی الحجة او خمس فدخل علی و هو غضبان فقلت

من اغضبك يا رسول الله ادخله الله النار قال وما شعرت اني مرت الناس بامرأة هم يزدونني ولو انى استقبلت من امري ما استدبرت ما سقت الهدي ولجعلتها عمرة فما حل كما حلوا رواه مسلم ازين روايت صراحة ظاهر است كه عائشه هرگاه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم را غضبناك ديد گفت كه كدام كس غضبناك ساخت ترا يا رسول الله تا داخل كند خداى تعالى او را در نار پس حضرت فرمود كه آيا نميداني بدرستيكه من مركردم مردم را بامرى پس نافرمانى او شان نمودند پس بعد از صحبت تمام واضح گشت كه اين صحابه سزاوار اين غضب آنحضرت نمودند و مستحق دخول نار و عقاب بسيار گشتند حسب دعاى مقبول عائشه صديقه و تقرير جناب سرور مختار صلى الله عليه وآله الاطهار گرديدند و غضب نبى حسب تصريح خود مخاطب الهى كمر ست چنانچه در جواب طعن سيزدهم از مطاعن ابى بكر گفته و يقين ست كه حضرت هارون قصد غضب حضرت موسى نفرموده زيرا كه غضب نبى كمر ست الخ هرگاه غضب نبى باعتراف مخالف بانصاف كمر ست و كفر اين اصحاب كه غضب جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله الاطياب نمودند ريبى نماند و نيز دعاى عائشه بدخول نار برايشان و تقرير جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم اين معنى را بلكه تاييد آن بيان وجه غضب خود بر ايشان كافى ست در اثبات شناعت حال و مآل ايشان پس اگر خلافتمآب و زمره اين اصحاب بود خود مطلوب بالكلفت حاصل گرديد و ظاهر شد كه خلافتمآب و حيات آنحضرت غضب آنحضرت نموده كافر و مستحق دخول نار گرديده و حضرت عائشه دعا بر او بدخول نار فرموده جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم هم تقرير آن فرموده بلكه تاييد آن نموده و دخول خليفه ثانى بلكه اول و ثالث و اتباع و اشياع شان هم در جمله تاركين امر آنحضرت از روايت بخارى بر ظاهر ست زيرا كه در صحيح او مذكور ست حدثنا محمد بن المثنى حدثنا عبد الوهاب بن عبد المجيد عن جعيب المعلم من عطاء ثنى جابر بن عبد الله ان النبى صلى الله عليه وسلم اهل واصحابه بالحج وليس مع احد منهم هدى غير النبى صلى الله عليه وسلم وطلحة وكان على قدم من اليمن ومعه الهدى فقال اهللت بما اهل به رسول الله صلى الله عليه وسلم الخ ازين روايت ظاهر ست كه سواى طلحه و جناب امير المومنين عليه السلام كسى ديگر از اصحاب هدى همراه نداشت پس عمر و ابو بكر و عثمان هم هدى همراه نداشته باشند و ظاهر ست كه همه كسان كه هدى نداشتند مامور بودند بفسخ حج باشند و هرگاه مامور بفسخ حج باشند ايشان درين صحابه كه ترك امتثال امر آنحضرت كردند داخل باشند و بالفرض اگر خلافتمآب از جمله مغضبين جناب سيد المرسلين صلى الله عليه وآله وسلم درين وقت نباشد لكن چون در زمان خلافت نشان خود و مولا على بدعه بجاهليت اولى مختار اقران خود رجوع فرموده و همان انكار فسخ كه آنحضرت بسبب آن غضبناك شده اغاز نهاده بلاريب عمر بسبب اين انكار اغضاب سرور مختار صلى الله عليه وآله وسلم كرده و بسبب اين اغضاب مستحق عقاب و عذاب رب الارباب و مستوجب دخول نار و مقارنت كفار و اشرار گرديده و قرطبى و رفيقهم گفته وقد قالها من اغضبك ادخله الله النار كما نها سبق لها ان الذى يغضب النبى صلى الله عليه وسلم انما هو منافق قد عرف

۱۲ ... با مباجا، فى نسخة الحق فى العبر تم من كتاب الحج

فدعت علیه بذلک الخ عائشه دعا بدخول نار بر غضبین جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نموده غضبین
و تکفیر امر آنحضرت را از اهل نفاق دانسته چون خلافتمآب در زمان خلافت نشان خود همان طریقه منکرین و غضبین
پیش گرفته قطعاً و حتماً بالاولی حسب افاده عائشه مستحق نار و از اهل نفاق و شقاق و از جمله کفار مراق باشد و جواب
آنست که ازین صحابه تردد ابتداءً واقع شد و قبل آن غضب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بر آن و دعای عائشه
بر تکفیر آن واقع نشده و خلافتمآب بعد غضب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و دعای عائشه جسارت بر
انکار حکم نبوی صلی الله علیه وآله وسلم نموده و علامه نووی در شرح صحیح مسلم گفته وقولها فدخل علی وهو غضبان
نقلت من غضبک یا رسول الله ادخله الله النار قال او ما شعرت انی اشترط علی ربی شرطا فاذا هم یتردون
اما غضبه صلی الله علیه وسلم فلانتهاک حرمة الشرع وتردد هم فی قبول حکمه وقد قال الله تعالی
فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما
فغضب صلی الله علیه وسلم لما ذکرناه من انتهاک حرمة الشرع والحزن علیهم فی فصل یا نهم لم یقوموا
وفیه دلالة لاستحباب الغضب عند انتهاک حرمة الدین وفیه جواز الدعاء علی المخالف بحکم الشرع والله
اعلم ازین عبارت سراسر سنانت شناعت جسارت اصحاب و غایت خسارت خلافتمآب نهایت ظاهر ست اول
انکه از قول او اما غضبه فلانتهاک حرمة الشرع و تردد هم فی قبول حکمه ظاهر ست که غضب جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم باین سبب بود که انتهاک حرمت شرع از صحابه واقع شده که تردد در قبول حکم آنحضرت نمودند پس هرگاه
تردد صحابه در قبول امر آنحضرت موجب انتهاک حرمت شرع و موجب غضب آنحضرت باشد بلاشبه انکار خلافتمآب بعد
این همه اهتمام آنحضرت و اظهار کمال شناعت این تردد و تبیین نهایت حقیت این حکم خود بغایت انتهاک حرمت
شرع و موجب نهایت غضب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم خواهد شد دوم انکه از قول او وقد قال الله تعالی
الخ واضح ست که حسب دلالت این آیه کریمه این صحابه متردد ین که انتهاک حرمت شرع کردند بسبب عدم تسلیم آنحضرت
و وجدان حرج در نفوس خود و اعراض از حکم آنحضرت ایمان ندانشتند پس نفی ایمان ایشان باین تاکید شدید که حضرت
قسم خود بران یاد نموده ثابت شد و هرگاه این آیه کریمه در حق این صحابه متردد ین صادق باشد بحال خلافتمآب
که بعد این همه اهتمام سرور انام صلی الله علیه وآله الکرام انکار حکم آنحضرت کرده و تجریم ما احله و پرداخته زیاده تر موافق
باشد پس ثابت شد که حسب حکم محکم حضرت تعالی که قسم خود بر آن یاد فرموده خلافتمآب ایمان ندانشته فانه ما حکم
الرسول فیما شجر ولا انتهی عما نهی عنه وزجر فکان ما قضاه فی نفسه حرج وما حرج حتی یأمر بانکاره
حکمه الا بلیغ فلا وربک لیس له من الایمان نصیب (من نخالفته) خلاق وکیف یومن من صرح ما حکم به الرسول
بالانفاق والله ولی التوفیق والافراق سوم انکه از قول او فغضب صلی الله علیه وسلم الخ واضح ست

باب وجوه الاول الخ من کتاب الخ

توجوه عدیده ست

که انحضرت برین صحابه غضبناک شد بسبب انکه انتهاک حرمت شرع نمودند و نیز انحضرت بر حال این صحابه اندوهگین شد پس چون خلافتماب انکار حکم انحضرت باین عبارت کرده انتهاک حرمت شرع از روی غایت قصوی واقع شده و این معنی موجب نهایت غضب و حزن انحضرت گردیده **چهارم** انکه از قول او فیه لانه الخ پیداست که ازین صحابه متردد دین و حکم جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین انتهاک حرمت دین واقع شده و غضب بر ایشان مستحب بوده و این روایت دلیل استحباب غضب نزد انتهاک حرمت دین ثابت شد که خلافتماب بمنع تمتع حج انتهاک حرمت دین دوباره فرمود و اهل اسلام را می باید که باقتدای سرور کائنات علیه و آله الاف التحیات بران ناهی و این غضبناک شوند و فهمیده باشند که غضب الهی بر خلافتماب و اضرابش و عین اقتدای جناب ساقیماب صلی الله علیه و آله الاطیاب و ادای استحباب است نه موجب لعن و تشنیع و عقاب و الحمد لله فی المبدا و المآب **پنجم** انکه از قول او و فیه جواز الدعاء علی المخالف لحکم الشرع ظاهر است که این صحابه بمخالفت حکم شرع کردند و مستحق بد دعا گردیدند پس هرگاه این صحابه متردد دین مخالف شرع و مستحق دعای بد باشند خلافتماب که باجهار و اعلان ابطال و تحریم فسخ حج نمود و تحریم حلال الهی پرداخته بالاولی مخالف حکم شرع و مستحق دعا خواهد بود و علاوه ابو زرعه عراقی در شرح احکام در شرح حدیث اول باب الهدی کرایزست عن همام عن ابی هریرة قال بینما رجل یسوق بدنه مقلدة فقال ارکبها ویلک فقال ارسول الله صلی الله علیه وسلم ویلک ارکبها قال بدنة یارسول الله قال ویلک ارکبها ویلک ارکبها تولیه ویلک کلمة تستعمل فی التغلیظ علی المخاطب یاصلها المزدوج فی هلکه وهو یستحقها فهی کلمة عذاب بخلاف ویح فی کلمة رحمة وفیها هنا وجهان احدهما انها علی بابها الاصلی ثم یحتمل ان یکون ذلک لامر دینوی وهو ان هذا الرجل کان محتاجا الی الرکوب قد وقع فی تعب وجهد ویدل لذلک قوله فی روایة النسائی من حیث انس قد جهد المشی ویحتمل ان یکون لامر دینی وهو مراجعته للنبی صلی الله علیه وسلم وتاخرا متثال الامر فان قلت ان هذا الامر انما هو للاباحة عند الجمهور فکیف یستحق الذم بترک المباح الذی لاحرج فیه قلت لما فهم من توقفه فی الاباحة حیث صار یعارض امر النبی صلی الله علیه وسلم له بالرکوب بقوله انها بدنة بین بذلک انه لایباح رکوبها لکونها هدیا فان قلت معارضة النبی صلی الله علیه وسلم فی الاباحة شدیدة توذی الی الکفر فکیف یخلص هذا الرجل منها قلت ما عارض عناد بل ظن ان النبی صلی الله علیه وسلم ذلک وقال له ارکبها وان کانت بدنة بادر لامتثال امره ورکب ازین عبارت ظاهر است که معارضه مرجناب ساقیماب صلی الله علیه و آله وسلم ولو بالاشارة موجب استحقاق قوم ولوم ست و نیز معارضه آن حضرت اگرچه در اباحت باشد شدید الخطر و سودی کبیر ست و نیز ازان ظاهر ست که اگر این مرد باوصف علم بعلم جناب ساقیماب صلی الله علیه و آله وسلم باینکه آن بدنه هدی ست معارضه انحضرت میکرد موجب کفر او شد

ص کتاب الحج

ص

میشد لکن چون گمان بردکه آنحضرت نمی داند که آن بدنه هدی ست باین سبب گفتن او بدنه یا رسول الله موجب کفر او نشد و چون ظاهر ست که اصحاب در حجة الوداع حکم جناب سالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بفسخ مراجعة در یافتند و باز سر از اطاعت آن نافتند بلکه بر قرآن پر داختند و آنحضرت را غضبناک ساختند بالجمله بمعارضه آنحضرت عناد از انسان بوقوع پیوسته و احتمال دیگر در بن جا متطرق نمی تواند شد و علامه حسن بن محمد بن عبد الله الطیبی که فضائل و محامد او از بقعهٔ نور و ضیا در کامنه و امثال آن ظاهر ست در کاشف شرح مشکوة در شرح حدیث عائشه گفته قوله من اغضبك من یجوز ان یکون شرطیة و جوابه ادخله الله علی هذا لا یکون الا الدعاء بخلاف الاول فانه یحتمل الدعاء والاخبار ح وانما غضب صلی الله علیه وسلم لهتك حرمة الشرع و تردد هم فی قبول حکمه و توقفهم فی امره وقد قال الله تعالی فلا وربك لا یؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما وفیه دلالة استجواب الغضب لهتك حرمة الدین وجواز الدعاء علی المخالف والاعلی قاری در مرقاة شرح مشکوة گفته عن عائشة رضی الله عنها انها قالت قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم مکة لاربع مضین من ذی الحجة او للثلث و لم ینظر الیه لان غیره ما جزء بالاربع خمس فدخل علی وهو غضبان فقلت من اغضبك یحتمل انها استفهامیة فادخله دعاء او شرطیة فادخله جواب اخبار او دعاء اغضبك یا رسول الله ادخله النار قال او ما شعرت انی امرت الناس بامر فاذا هم یترددون ای فقاجاءنی امری ترددهم لقیام قبیل فی نفسی ان فیما امرت به منافیا للکمال بالنسبة لهم و هذا موجب للغضب لله فانه مناف لقوله تعالی فلا وربك لا یؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما فیه ندب الغضب لله وجواز الدعاء علی المخالف للحق و در مشکوة مسطور ست عن عطا قال سالت جابر بن عبد الله فی ناس معی قال هللنا اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم خالصا وحده قال عطا قال جابر فقدم النبی صلی الله علیه وسلم صبح رابعة مضت من ذی الحجة فامرنا ان نحل قال عطاء قال حلوا واصیبوا النساء قال عطاء یعزم علیهم ولکن احلهن لهم فقلنا لما لم یکن بیننا وبین عرفة الا خمس امرنا ان نفضی الی نساءنا فاتینا عرفة نقطر مذاکیرنا المنی قال یقول جابر بیده کانی انظر الی نبی له بیده یعرکها قال فقام النبی صلی الله علیه وسلم فینا فقال قد علمتم انی اتقیکم لله واصدقکم وابرکم ولولا هدیی لحللت کما تحلون ولو استقبلت من امری ما استدبرت لم اسق الهدی فحلوا فحللنا وسمعنا واطعنا و علی قاری در مرقاة در شرح این حدیث گفته فاتی عرفة نقطر مذاکیرنا المنی کنایة عن قرب عهدنا بالجماع فنتذکره حتی یغلب علینا الشهوة و یخرج الی و نحن نتلبس بالحج و ذلك نقصان اتی نقص و لو ترکنا علی احرامنا الاول لبعد عهدنا وانسینا النساء فلا یحصل فی حجنا نقص قال یقول جابر ای یشیر بیده کانی انظر الی قوله ای اشاد ته بیده یعرکها معناه

من الفصل الثالث من الباب تتمة الوداع من کتاب الحج ۱۲

من الفصل الثالث من الباب قصة حجة الوداع من کتاب الحج ۱۲

استیجابهم ما ترتب علی اباحة الوطی لهم من انتشار مذاکیرهم واستداد الشهوة فیها لتذکرهم قرب ما فوتوا فیه من الجماع قال جابر فقام النبی صلی الله علیه وسلم فینا لما بلغه کراهتنا لذلک واستعجابنا له فقال ایها الناس عن تحکیم عقولنا فیما امر به واعلاما لنا بانه لا یامر الا باکمل الاحوال وارضاها الله تعالی بالنسبة الی امور کیف تکرهون امرا وقد علمتم انی اتقاکم لله فی جمیع الاحوال واصدقکم فی جمیع الاقوال وابرکم ای اکثرکم برا واحسانا وشهود الله فی جمیع ما یصدر عنی ومن تتصف بهذه الاوصاف العلیة الملکة للظاهر والباطن المنزهة لها عن المیل فضلا عن الامر الی ما لیس فیه الا الکمال الاعظم لا یامر الا بما هو علی وفق اکمل وجوه الحکمة والصلوب والسداد ثم اعتذر لهم بانه لولا المانع له عز موافقتهم فی الفسخ والتحلل لفعلها فقال ولولا هدیی وما فیه من اظهار شعائر البیت وحث الناس علی ذلک الی الایة لحللت کما تحلون ولو استقبلت من امری ما استدبرت ای ولو ظهرت لی هذه المصلحة الحاضرة الان من الاحوال معکم مبالغة فی بیان جواز العمرة فی اشهر الحج وتطییبا لقلوبکم حالة احرامی بالحج وسوقی الهدی لما سقت الهدی فحلوا وطیبوا نفوسکم فحللنا وسمعنا واطعنا لانه زال عنا ما کان اختلج فی نفوسنا مما کان الاولی بنا ان نرده کالا نسترسل معه ازین عبارت وضحست که اصحاب حکم جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بالفسخ حج بعمره مستلزم نهایت نقص حج دانستند وکراهت از حکم آنحضرت نمودند واز ارشاد آنسرور العیاذ بالله مستهجن وقبیح دانستند تا که بمزید استهجان حکم سرور انس وجان ذکر میکنند ما ذکر بیانی آورده در درگاه آنحضرت برکراهت ایشان این حکم را واستهجان ایشان ازا مطلع شده زجر فرمود ایشان را از تحکیم عقول واشاد نمود بطریق مقبول که اعلام فرمود ایشان را که آنحضرت امر نمیفرماید مگر باکمل احوال وارضای آن نزد خدای تعالی بنسبت امور پس ایشان شد که فسخ حج بعمره اکمل احوال وارضای آن نزد خدای تعالی بنسبت امور دین ست ونیز از قول اولا یامر الا باهو علی وفق اکمل وجوه المصلحة واضحست که فسخ حج موافق اکمل وجوه حکمت وصواب وسداد وعین صلاح ورشاد باشد آنرا جائز وحرام گمان بردن وبر تحریم آن جسارت کردن از عجائب خرافات وطرائف ترهات ست ودرگاه صحابه از قبول چنین حکم محکم را که اکمل احوال وارضای آن نزد حق تعالی وموافق اکمل وجوه حکمت وصواب وسداد در آخر حیات انور وسر تافتند بلکه ازا موجب نقص شدید پنداشتند تا که آنحضرت را بغضب آوردند پس اگر این حضرات از قبول حکم آنحضرت بعد وفات انجناب در باب خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام که انهم اکمل احوال وارضای آن نزد حقتعالی وموافق اکمل وجوه حکمت وصواب وسداد وعین صلاح ورشاد بوده سر تافته باشند واستخلاف آنحضرت را بتحکیم عقول ناقصه موجب نقص شدید انگاشته ومستلزم مفاسد پنداشته چه عجب باشد وحیرت ست که خلافتمآب همین حکم خاص را فضلا من غیره که صحابه دران تحکیم عقول ناقصه خود کرده وازا موجب نقص شدید پنداشته از قبول آن

از قبول آن سر پیچیده بودند و آنحضرت باین سبب غضب فرموده زجر ایشان فرموده شناعت انحراف و اعتساف ایشان ظاهر نموده و بودن این فعل اکمل احوال و ارضای آن نزد حقتعالی و موافق اکمل و وجوه حکمت و صواب و سداد بیان کرده را بعد وفات آنحضرت تغییر نموده رد کرد و تحکیم عقل ناقص خود نموده و بهمان علت معلول مزعم دخول و توهم نزول و تقول منسول تمسک کرد یعنی فسخ حج را موجب نقص پنداشت و بوسواس خناس و ملهی وساوس اسیب تحریم حکم نیز الناس مباحث و نیز ابن القیم بعد مدح و ستایش امام احمد بن حنبل بقول خود و مقلد الامام احمد الخ نقل کرده که ابو سلمه بن شبیب بتغییر و تعییب امام احمد بن حنبل تجویز فسخ نموده ارشاد فرموده آنچه حاصلش که ای سلمه من گمان میکردم برای تو عقل را یعنی ترا عاقل می پنداشتم و حالا ظاهر گشت که تو بهره از عقل و تمییز نداری و همت بکار شریعت صحیحه و سنت صریحه نمیگماری و نزد من بازده حدیث صحیح ست از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم چگونه جائز ست که این احادیث صحیحه را بقول تو ترک کنم از ین ارشاد باسداد امام احمد بن حنبل که یکی از ارکان اربعه اسلام سفیان ست بکمال وضوح و ظهور ثابت ست که کسیکه انکار تجویز فسخ حج نماید او از عقل و فهم و دین و دیانت عاری و مبتلای بلای مخالفت حق و صواب و ابطال حکم رسول ایزد باری ست پس حسب افاده امام احمد بن حنبل که بقبول ابن القیم و دیگر اتباع آن امام جلیل ست خلاصه نیاز عقل و دین و اتباع شرع مبین بهره نداشت و همت بر مخالفت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم و ابطال سنت ثابته می گماشت و این ارشاد امام احمد بن حنبل را دیگر اکابر علمای سنیه هم نقل کرده اند قسطلانی در ارشاد الساری گفته قال بعض الحنابلة نحن نشهد لله انا لواجد منا بحج لاینا فرضا فسخه الی عمرة تفادیا من غضب رسول الله صلی الله علیه وسلم وذلک ان فی السنن عن البراء بن عازب خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم واصحابه فاحرمنا بالحج فلما قدمنا مکة قال اجعلوها عمرة فقال الناس یا رسول الله قد احرمنا بالحج فکیف نجعلها عمرة قال انظروا ما امرکم به فافعلوا فردوا علیه القول فغضب الحدیث وقال سلمة بن شبیب لاحمد کل امرک عندک حسن الا خلة واحدة قال وما هی قال تقول بفسخ الحج الی العمرة فقال یا سلمة کنت اری لک عقلا عندی فی ذلک احد عشر حدیثا صحاحا عن رسول الله صلی الله علیه وسلم اترکها بقولک انتهی و علامه ابن تیمیه هم این ارشاد باسداد احمد ذکر فرموده لکن اعتراض سلمه و جواب احمد را رنگین تر ازین آورده یعنی از سلمه تصریح باینکه احمد تقویت قلوب افضه نموده و از احمد تصریح صریح باحمق بودن سلمه نقل نموده چنانچه در منهاج السنه بمقام ذکر موافقت ائمه سنیه با الحق در مسائل گفته وکذلک احمد بن حنبل یستحب المتعة متعة الحج ویاد بها ویستحب هو وغیره من الائمة لمن احرم مفردا او قارنا ان یفسخ ذلک الی العمرة ویصیر متمتعا لان الاحادیث الصحیحة باعت بذلک حتی قال سلمة بن شبیب لامام احمد یا ابا عبد الله قویت قلوب الرافضة لما افتیت هذا فقال یا سلمة کان یبلغنی عنک انک احمق وکنت ادفع عنک

جواب الوجه الرابع فی بیان وجوب اتباع ما ذهب الامامیة من الفضل الثانی من فصول منهاج الکرامة

والان فقد ثبت عندك انك احمق عندي احد عشر حديثا صحاحا عن النبي صلى الله عليه وسلم اتركها لقول

ازین عبارت واضحست که امام احمد بن حنبل قائل باستحباب متعة الحج بود و حکم بان میکرد و نیز احمد بن حنبل و غیر او از ائمه حدیث فتوی باستحباب فسخ حج میدهند زیرا که احادیث صحیحه درین باب وارد شده اند و سلمة بن شبیب چون طعن بر امام احمد بن حنبل بسبب فتوی بمتعه نمود و زبان شکایت بذکر تقویت قلوب رافضه کشود امام احمد بجواب آن طاعن خائن از جبار فقه کرم شد و اعاده تحقیق و تحصیل آن امام جلیل گردیده ارشاد فرمود انچه محصل آنست که عیب مرا که تو احمق هستی و من از تو دفع میکردم و الان بتحقیق که ثابت شد نزد یک من بدرستیکه تو احمق هستی نزد یک من یازده حدیث صحاح از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم ست آیا ترک کنم از اجل سبب قول تو و محتجب نماند که این سلمة بن شبیب از اکابر ائمه مکثرین و رجاله جوالین و اعاظم رواة صحاح السته ست مسلم و ابو داود و نسائی و ترمذی و ابن ماجه از و در صحاح خود روایتها نقل میکنند ذهبی تصریح کرده بانکه او حافظ و حجت ست و ابو حاتم رازی و صالح بن محمد بغدادی ارشاد کرده اند که او صدوق ست و ابن حبان او را در ثقات ذکر نموده و ابن حجر عسقلانی تصریح کرده بانکه او ثقه ست و از کبار طبقه حادیه عشره ست ذهبی در کاشف گفته سلمة بن شبیب ابو عبد الرحمن النیسابوری الحافظ بمکة عن ابی اسامة و یزید و عبد الرزاق و عنه م ٤ و الربعی جمعة مات ٢٤٧ و در حاشیه کاشف که از ان عبد الحق در رجال مشکوة نقلها آورده بعد لفظ ابن شبیب سطوریست قال سمی النسائی ما علمنا به باسا و قال ابو حاتم الرازی و صالح بن محمد البغدادی صدوق ذکره ابن حبان فی الثقات مات قبل سنة ست و اربعین و مائتین و نیز در حاشیه بعد لفظ ابو عبد الرحمن سطوریست الجوزی المسمعی احد الائمة المکثرین و الرحالة الجوالین و ابن حجر عسقلانی در تقریب التهذیب گفته سلمة بن شبیب المسمعی النیسابوری نزیل مکة ثقة من کبار الحادیة عشرة مات سنة بضع و اربعین و هرگاه امام احمد بن حنبل تحقیق و تصفیه چنین امام نبیه بسبب انکار فسخ حج کرده باشد و حق و سفاهت دیگر منکرین فسخ حج هم بدولویت یا شتراک علت ریبی نمی ماند و نیز ابن القیم قسم شرعی بنام ایزد قهار یاد کرده ارشاد نموده که الامر بفسخ حج و رجحان انحضرت منسوخ نشده و نه بعد ان حضرت و حرفی و احد که معارض این امر باشد صحیح نشده و نه انحضرت اصحاب خود را بان امر مخصوص فرموده بلکه حقتعالی جاری نموده بر زبان سراقه که سوال کرد از انحضرت که آیا این امر مختص ست بعصابه پس جواب داد انحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که این ثابت ست برای ابد. و ابن قیم ارشاد میفرماید که نمیدانیم که چه چیز مقدم کرده شود بر این احادیث و این امر موکد ست که بتحقیق غضب فرمود حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بر کسیکه مخالفت کرد آنرا و نیز ابن القیم روایت مناظره ابن عباس با عبد الله بن الزبیر از ابن ابی شیبه نقل کرده که ازان صراحة واضحست که ابن عباس بر ابن زبیر انکار شدید فرموده که

ص سلم و اصحاب السنن الاربعة

ص

که تا کید تمام عمای قلب او را ثابت نموده یعنی صفت اهل ضلال و نفاق و کفر و حق او محقق ساخته پس ظاهر شد که انکار فسخ حج باین مثابه قبیح و شنیع ست که آن دلالت میکند بر آنکه قلب منکر آن مبتلای عمر ست پس معلوم شد که خلفا نصاب نیز تر دا بن عباس اعمی القلب و ضال مضل بود که انکار فسخ حج می نمود و ازین روایت بکمال وضوح و لمعان این همه ظاهر میشود که حقیت بیان ابن عباس تصدیق مادر ابن زبیر ثابت و محقق گردید و ابن زبیر سکوت بر آن کرد و تاب رد و ابطال یا تاویل آن نیاورد که اهل الضلال نیافت پس بطلان ادعای اختصاص فسخ حج بآن زمان افاده ابن عباس و والده ابن زبیر و سکوت ابن زبیر نهایت وضوح ظاهر شد و لله الحمد علی ذلک و چون ظاهر ست که ابن عباس تصدیر کلام بلاغت نظام خود باثبات عمای قلب ابن زبیر نموده بود و والده ماجده ابن زبیر تصدیق ابن عباس و در کلامش فرموده ثابت گردید که ابن زبیر حسب افاده مادر بزرگوار خود هم اعمی القلب بود و نیز ابن القیم در زاد المعاد بعد این مقام گفته ست فصل واما ما فی حدیث ابی الاسود عن عروة من فعل ابی بکر و عمر فانها حین لم یجتمعا فی فسخ الحج والاضاد و ابن عمر فقد اجابه ابن عباس فاحسن جوابه فیکفی بجوابه فرد و حدیث الاعمش عن فضیل بن عمرو عن سعید بن جبیر عن ابن عباس تمتع رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال عروة نهی ابو بکر و عمر عن المتعة فقال ابن عباس لهم یهلکون اقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وتقول قال ابو بکر و عمر ازین روایت ظاهر ست که ابن عباس نهی ابو بکر و عمر را از متعه حج نمی خرید و هرگز ترا حجت و دلیل و قابل اعتنا و لائق اصغا نمی فهمید بلکه عروه را که احتجاج نهی ایشان نموده و امثال او را هالک و خاسر و گمراه و مبتدع و جائر می دانست که مقابله ارشاد و جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم نهی شیخین می نمایند پس ازین متعه هر چه خواهند اراده کنند خواه متعه نساء اراده سازند و خواه تمتع و خواه فسخ حج و در صورتیکه مطلوب اهل حق که اثبات خلاف خلفا نصاب با جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم ست مثل آفتاب نیم روز درخشان ست و هرگاه نزد ابن عباس مقتدایان شیخین و متبعه هالک و خاسر باشند خود آن هر دو بزرگ چگونه هالک و خاسر و ضال و جائر نباشند بلکه بادی مصداق من سن سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها می باشند و عذاب جمله عاملین بحکم باعلت ملحق گردد و او خواهد بود و ابن قدامه حنبلی علی ما نقل در کتاب مغنی از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل کرده قال تمتع النبی صلی الله علیه وسلم فقال عروة نهی ابو بکر و عمر عن المتعة فقال ابن عباس اراهم سیهلکون اقول قال النبی صلی الله علیه وسلم و یقولون نهی عنها ابو بکر و عمر ازین روایت هم پیدست که نهی شیخین از متعه مخالف ارشاد جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم بود و مقابله عروه و غیر او نهی شیخین را باحکم جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم موجب هلاک و ضلال بوده پس متعه را بهر معنی که خواهند حمل کنند مطلوب الحق که اثبات مخالفت خلافتماب با حق میباشد ثابت ست و نیز ابن القیم در زاد المعاد بعد روایت سابقه گفته

ص قال عبد الرزاق ثنا معمر عن ایوب قال قال عروة لابن عباس الا تتقی الله ترخص فی المتعة فقال ابن عباس سل امك یا عدیه فقال عروة اما ابو بکر وعمر فلم یفعلا فقال ابن عباس ما ارکم تنتهون حتی یعذبکم الله احدثکم عن رسول الله صلی الله علیه وسلم وتحدثونا عن ابی بکر وعمر فقال عروة انهما اعلم بسنة رسول الله صلی الله علیه وسلم واتبع لها منك ازین روایت نیز ظاهرست که ابن عباس عروه را بسبب مقابل ومعارض ساختن ابی بکر وعمر باحکم جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مستحق عقاب وعذاب الیم ومخالفت ومضادت شان باحکم جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر کرده پس مستحقان شیخین برای عذاب وعقاب رب الارباب بنای مخالفت سرور کائنات وعالم گذاشتند بالاولی مستحق باشند ونیز ابن القیم

ص وزراوه وهاو گفته وفی صحیح مسلم عن ابی ملیکة ان عروة بن الزبیر قال للرجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم نامر الناس بالعمرة فی هذا العشر لین فیها عمرة قال اولا تسأل امك عن ذلك قال عروة فان ابا بکر وعمر لم یفعلا ذلك قال الرجل من ههنا هلکتم ما ارى الله عز وجل الا سیعذبکم انی احدثکم عن رسول الله صلی الله علیه وسلم وتخبرونی بابی بکر وعمر قال عروة انهما والله کانا اعلم بسنة رسول الله صلی الله علیه وسلم منك وفسکت الرجل ابن روایت دلالت صریحه دارد برانکه ابو بکر وعمر نزد ابن عباس در باب اعتمار در عشر مخالف جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بودند وابن عباس عروه واتباع او بسبب تمسک بمخالفت شیخین با انحضرت هالک وخاسر ومستحق عذاب ونکال ذو الجلال وآنسته پس کسیکه مشیدارکان خلاف واوی طریقه جور واعتساف بود بالاولی هالک ولائق تفضیح وتعییب ومستحق تنکیل وتعذیب باشد واما تمسک عروه باعلمیت شیخین بمقابله ابن عباس پس ابن حزم جواب شافی ازان داده چنانچه ابن القیم بعد نقل این روایت گفته ثم اجاب ابو محمد بن حزم عروة عن قوله هذا بجواب تذکره ونذکرجوابا احسن منه لشیخنا قال ابو محمد ونحن نقول لعروة ابن عباس اعلم بسنة رسول الله صلی الله علیه وسلم وابی بکر وعمر منك وخیر منك واولی بهم نلاثتهم منك لا یشك فی ذلك مسلم وعائشة ام المومنین اعلم اصدق منك ثم ساق من طریق الثوری عن ابی اسحق السبیعی عن عبد الله قال قالت عائشة من استعمل عن الموسم قالوا ابن عباس قالت هو اعلم الناس بالحج ونیز ابن القیم وزراوه وهاو گفته وقال عبد الله بن عمر لمن ساله عنها ای عن متعة الفسخ وقال له ان اباك نهی عنها اخر رسول الله صلی الله علیه وسلم احق ان یتبع او ابی وقال ابن عباس لئن کان یعارضه فیها بابی بکر وعمر یوشك ان تنزل علیکم حجارة من السماء اقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وتقولون قال ابو بکر وعمر فهذا جواب العلماء لا جواب من یقول عثمان وابو بکر اعلم برسول الله صلی الله علیه وسلم منکم فهذا قال ابن عباس وعبد الله بن عمر ابو بکر وعمر

ص یفعلا العمرة الخ من فعلوه بعد فسخ الحج ۱۲

وعمر اعلم برسول الله صلی الله علیه وسلم منا ولم یکن احد من الصحابة ولا احد من التابعین یوحی الیه فی الجواب فی دفع نص عن رسول الله صلی الله علیه وسلم وهم کانوا اعلم بالله وبرسوله واتقی له من ان یقدموا علی قول المعصوم رای غیر المعصوم از ین عبارت ظاهرست که ابن عباس تمسک سعد رضی الله عنه وابو بکر وعمر می نمود میگفت وبیست که نازل شود بر شما حجاره از اسمان که میگویم گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ومیگوئید گفت ابو بکر وعمر یعنی قول ابو بکر وعمر را مقابل ومعارض ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم میگردانید پس هرگاه تمسک بقول شیخین مستحق نزول حجاره عذاب واصطلار اره عقاب ومستوجب تعذیب ارباب باشد خود شیخین هم جراحظ وافراز ین غنیمت مستکثر نگاشته باشند که برخلاف جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بدعت باطل در دین اغاز یدند ونیز از ین عبارت ابن قیم ظاهرست که تمسک بعلمیت عثمان وغیر او جواب علمی نیست بلکه طریقه جهلاست وکسی از صحابه وکسی از تابعین باین جواب ورفع نصی از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم راضی نمیتوانشد وتمسک باین جواب خلاف تقوی ست وخلاف علم بخدا ورسول ست که آن تقدیم قول غیر معصوم ست بر قول معصوم وچون جواب عروه که در روایت مسلم مسطورست همین تمسک بعلمیت شیخین ست لهذا کمال بطلان آن ونهایت شناعت آن نیز ظاهر گردید وواضح شد که این جواب او خارج از طریقه علما وموافق داب جهلا بوده که کسی از صحابه وتابعین بآن رضا نداده که ان خلاف دین وتقوی ومجانب رضای مولی ومضاد علم بخدا ورسول وعین ضلالت وجهالت نامعقول ست فانه تقدیم قول غیر المعصوم علی قول المعصوم ولا یصدر ذلک الا من شیطان رجیم مرجوم الذی هو بالکفر والنفاق موسوم ودو حدیث ابن عباس که ابن القیم از صحیح مسلم نقل کرده دلالت صریحه دارد بر انکه منکرین فسخ حج بانکار سنت جناب خیر الانام علیه وآله الاف التحیة والسلام مستحق ازدیاد ارغام وتبهجین اهل اسلام اند فیکون الثانی رئیس هولاء المستحقین للارغام وتقدی لهولاء الطغام الاقرام واصل عبارت مسلم در صحیح چنین ست حدثنا محمد بن مثنی وابن بشار قال ابن مثنی حدثنا محمد بن جعفر قال حدثنا شعبة عن قتادة قال سمعت ابا حسان الاعرج قال رجل من بنی المجیم لابن عباس ما هذه الفتیا التی قد تشغفت وتشغبت بالناس ان من طاف بالبیت فقد حل فقال سنة نبیکم صلی الله علیه وسلم وان رغمتم وحدثنی احمد بن سعید الدارمی حدثنا احمد بن اسحق حدثنا همام بن یحیی من قتادة عن ابی حسان قال قیل لابن عباس ان هذا الامر قد تشعب بالناس من طاف بالبیت فقد حل الطواف عمرة فقال سنة نبیکم وان رغمتم وروایت ابن عباس که عبد الرزاق نقل کرده نیز صریحست در انکه ابن عباس بر منکرین فسخ حج تشنیع بلیغ نموده وقول ابن القیم وقد روی هذا عن النبی الخ صریحست در انکه جواز فسخ حج از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بنقل قطعی ثابت شده که رافع شک موجب تعیین ست ومکمن

ص باب قوله لابن عباس ما هذه الفتیا التی قد تشغفت بالناس من کتاب الحج ۱۲

نیست که کسی انکار آن کند و گوید که آن واقع نشده و از قول ابن القیم و هو مذهب اهل البیت رسول الله ظاهر است که جواز فسخ حج مذهب اهل بیت حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است پس بحمد الله مخالفت عمر با اهل بیت علیهم السلام هم در کمال وضوح و ظهور ثابت شد و حالا هیچ مومنی و مسلمی ارتیاب در هلاک و ضلال او نماند خود مخاطب در باب چهارم این کتاب گفته است باید دانست که باتفاق شیعه سنی این حدیث ثابت است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب الله و عترتی اهل بیتی پس معلوم شد که در تعدیات دینی و احکام شرعی ما را پیغمبر حواله بایں دو چیز عظیم القدر فرموده است پس مذهبی که مخالف این دو باشد و امور شرعیه عقیده و عملا باطل و نامعتبر است و هر که انکار این دو بزرگ نماید گمراه و خارج از دین است تهی پس انصاف باید کرد که آیا بنا بر این افاده سدیده مخاطب مذهب خلافتاب و اتباع و اشیاع او که مخالف اهل البیت علیهم السلام در تحریم فسخ حج اند باطل و نامعتبر هست یا نه و نیز مخاطب در باب امامت بجواب حدیث ثقلین بعد نفی دلالت آن بر امامت گفته و همین قسم حدیث مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق دلالت نمیکند مگر بر انکه فلاح و هدایت مربوط بدوستی ایشان و منوط باتباع ایشان است و تخلف از دوستی و اتباع ایشان موجب هلاک انتهی این عبارت هم برای اثبات هلاک و عدم فلاح و هدایت خلافتاب و اتباع ذوی الاذناب او که تخلف از اتباع اهل البیت علیهم السلام در تحریم فسخ حج نمودند کافی ست و لله الحمد علی ذلک و کما بلی در صواعق بعد رد و دلالت حدیث ثقلین بر امامت گفته و کذلک حدیث مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح من تمسک بها نجی و من تخلف عنها هلک لا یدل علی هذا المدعی لا شک فان الفلاح منوط بولائهم و هدایتهم و الهلاک بالتخلف و من ثمة کان الخلفاء و الصحابة یرجعون الی افضلهم فیما اشکل علیهم من المسائل و ذلک لان ولائهم واجب بحدیث النبی صلی الله علیه وسلم انتهی این عبارت هم که مخاطب تلخیص آن بحذف ذکر رجوع خلفاء و صحابه با فضل اهل البیت علیهم السلام و امجاد هدی ایشان با هدی جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نموده و صریحست در انکه اهل البیت علیهم السلام واجب الاتباع اند و هدی ایشان هدی جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ست و فلاح منوط بولا و هدی ایشانست و تخلف از ایشان هلاکست و همین سبب خلفاء و صحابه رجوع با فضل اهل البیت علیهم السلام در مشکلات می نمودند پس کمال عجب ست که خلافتاب در مسئله رجوع با فضل اهل البیت علیهم السلام ناورد و هر که اتباع آنحضرت و تخلف از اطاعت آنجناب در گرداب هلاک و ضلال افتاد بالجمله از افادات ابن القیم دو دیگر عبارات او که می آید بنهایت وضوح و ظهور درخشان ست که فسخ حج بعمره سنت ثابته مستقره و شریعت محققه دائمه ست و هرگز اختصاص بحجة الوداع نداشته و تحریم و ابطال آن محض مخالفت حق صراح و مین ضلال بواح ست پس بنا بر این افادات رشیقه و تحقیقات انیقه او ثابت شد که خلافتاب در تحریم فسخ حج هم مخالفت و معاندت

حدیث دوازدهم از احادیث امامت جناب امیر

ص ۱۰۰ الجزء الثانی عشر من المطلب العالی من المسند الامام المقصد الرابع فی الامامة

وسعادت ارشاد جناب سالتماب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردہ و ہلا مخاطب باسلاف او را فرا از اقرار بخریم خلافتاب تمتع را و اظہار انکار فسخ حج تقعی نمیرساند کہ ہر دو امر قطعا و حتما ثابت ست و ابطال و تحریم ہر دو ناجائز و ناروا ست و نیز ازین افادات ظاہر ست کہ حضرات اہلسنت در تحریم فسخ حج کہ اقتدای خلافتاب برگزیدہ اند نزد ابن القیم بضلال محض رفتہ اند و مخالفت صریح احادیث صحیح پسندیدہ و علامہ ابن حزم کہ بعضی از مدائح و مناقب او بزبان امام المحدثین اعنی علامہ دہلی سابقا شنیدی و خود مخاطب ہم در باب امامت او از علمای اہلسنت بیاند و بکتاب الفیصل او در دفع طعن جناب امیر المومنین علیہ السلام حوالہ می نماید و ابن تیمیہ ہم در منہاج بکلمات او تمسک میشود سعی بلیغ در اثبات فسخ حج نمود و نجوم آنرا بیان بلیغ و بسوط باطل ساختہ ابو عبد اللہ محمد بن احمد ذہبی در مختصر محلی تصنیف ابن حزم میگوید باب کیفیة احرام الحج اذا جاء الی المیقات و انواع الاحرام بر وایتها افضل القران او الافراد او التمتع و اشعار الهدی و تقلیده و من ای شیء یکون الاشتراط فی الحج و هل یجوز فسخ الحج الی العمرة ام لا و اما من اراد الحج فانه اذا جاء الی المیقات کما ذکرنا فلا یخلو من ان یکون معه هدی او لا هدی اما من الابل او البقر او الغنم فان کان لا هدی معه و هذا هو الافضل فرض علیه ان یحرم بعمرة مفردة و لا بد لا یجوز له غیر ذلک فان احرم بحج او بقران حج و عمرة فرض علیه ان یفسخ احرامه ذلک بعمرة یحل اذا اتمها لا یجزیه غیر ذلک ثم اذا احل منها ابتدا الاهلال بالحج مفردا من مکة و هذا یسمی متمتعا ان کان معه هدی ساقه معه و یستحب له ان یشعر هدیه ان کان من الابل و هو ان یضربه بحدیدة فی الجانب الایمن من جسده حتی یدمیه ثم یقلده و هو ان یربط فلادة فی جبل و یعلقها فی عنق الهدی و ان جلله بجل فحسن فان کان الهدی من الغنم فلا اشعار فیه لکن یقلده رقعة جلد فی عنقه فان کان من البقر فلا اشعار و لا تقلید کانت لها السنة او لم یکن ثم یقول لبیک بعمرة و حج معا لا یجزیه الا ذلک و لا بد فان قال لبیک حج و عمرة او لبیک عمرة و حجا او حجة و عمرة او نوی کل ذلک فی نفسه و لم ینطق به فکل ذلک جائز و هذا یسمی القران و من ساق من المعتمرین الهدی فعل فیه من الاشعار و التقلید ما ذکرنا و یجب له فی کل ما ذکرنا ان یشترط فیقول عند اهلاله اللهم انت محلی حیث تحبسنی فان قال ذلک فاصابه امر ما یعوقه عن تمام ما خرج الیه من حج او عمرة احل و لا شیء علیه هدی و لا قضاء الا ان کان لم یحج قط و لا اعتمر فعلیه ان یحج حجة الاسلام و عمرته بر هما لذکرنا ما روی عن عائشة قالت خرجنا مع رسول اللہ فقال من اراد منکم ان یهل بحج و عمرة فلیفعل و من اراد ان یهل بحج فلیهل و من اراد ان یهل بعمرة فلیهل قالت عائشة فاهل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالحج و اهل ناس معه بحج و اهل ناس بالحج و العمرة و اهل ناس بعمرة فهذا اول امره علیه السلام بدو الحلیفة عند ابتداء احرامهم و اراد تهم الاهلال بلا شک

کتاب الحج — قول علی اصل مختصر الخلیلی و نسخته الخ — نسخة الخلیلی

و اشعار — نقع الغلیل و اشعار البدن بو کالة الزیلعی و نزح البئر

وهو نص الحديث وروى عن جابر بن عبد الله انه حج مع رسول الله عام ساق الهدى معه وقد اهلوا بالحج مفردا فقال رسول الله احلوا من احرامكم فطوفوا بالبيت وبين الصفا والمروة وقصروا واقيموا حلالا حتى اذا كان يوم التروية فاهلوا بالحج واجعلوا التى قدمتم بها متعة وفى لفظ لمسلم عنه انا اخبر عن حجة النبى صلى الله عليه وسلم فقال حتى اذا كان آخر طوافه على المروة قال عليه السلام لو انى استقبلت من امرى ما استدبرت لم اسق الهدى وجعلتها عمرة فمن كان منكم ليس معه هدى فليحل وليجعلها عمرة فقام سراقة بن مالك بن جعشم فقال يا رسول الله لعامنا هذا ام للابد فشبك رسول الله اصابعه واحدة فى الاخرى وقال دخلت العمرة فى الحج مرتين لا بل لابد ابد وروى يحيى عن انس بن مالك قال صلى رسول الله ونحن معه بالمدينة الظهر اربعا والعصر بذى الحليفة ركعتين ثم بات بها حتى اصبح ثم ركب حتى استوت به راحلته على البيداء حمد الله وسبح ثم اهل بحج وعمرة واهل الناس بهما فلما قدمنا امر الناس فحلوا حتى اذا كان يوم التروية اهلوا بالحج وروى عبد الرزاق عن عائشة قالت خرجنا مع رسول الله عام حجة الوداع فاهللنا بعمرة ثم قال رسول الله من كان معه هدى فليهل بالحج مع العمرة ولا يحل حتى يحل منهما جميعا ففى هذه الاحاديث برهان كل ما قلنا وهى اربعة احاديث ففى الاول امر النبى عليه السلام من اهل بحج مفرد ولا هدى معه بان يحل بعمرة ولا بد ثم يهل بالحج يوم التروية فيصير متمتعا وفى الثالث الذى من طريق انس امره عليه السلام من اهل بحج وعمرة قارنا ولا هدى معه ان يحل بعمرة ولا بد ثم يهل بالحج يوم التروية فيصير متمتعا وفى الحديث الثانى الذى من طريق جابر امره عليه السلام كل من لا هدى معه عمرة بان يحل بعمرة وان هذا هو آخر امره على الصفا بمكة وانه عليه السلام اخبر بان التمتع افضل من سوق الهدى معه وتاسف اذ لم يفعل ذلك هو ان هذا الحكم باق الى يوم القيمة وما كان هكذا فقد امنا ان ينسخ ابدا ومن اجاز نسخ ما هذه صفته فقد اجاز الكذب على رسول الله وهذا من تعمده كفر بجحود وفيه ان العمرة دخلت فى الحج وهذا قولنا ان الحج لا يجوز الا بعمرة متقدمة له يكون بها متمتعا او بعمرة مقرونة معه ولا مزيد وفى الحديث الرابع الذى من طريق عائشة امره صلى الله عليه وسلم من صد هدى ان يقرن بين الحج والعمرة وبه يقول ابن عباس ومجاهد وعطاء واسحق بن راهويه وغيرهم ومن ابن جريج اخبرنى عطاء قال كان ابن عباس يقول لا يطوف بالبيت حاج ولا غيره حاج الا احل قلت لعطاء من اى تقول ذلك قال من قول الله تعالى ثم محلها الى البيت العتيق قلت فان ذلك بعد المعرف قال كان ابن عباس يقول هو بعد المعرف وقبله وكان يأخذ ذلك من امر رسول الله حين امر ان يحلوا فى حجة الوداع ومن طريق عطاء ومجاهد ان ابن عباس كان يأمر القارن ان يجعلها عمرة اذا لم يكن

لم یکن ساق الهدی ومن طریق طاوس عن ابن عباس رضی الله ما تمت حجة رجل قط الا بمتعة الا رجل عقص رأسه وروی عن ابی موسی الاشعری قال قدمت علی رسول الله وهو بالبطحاء فقال بم اهللت قلت باهلال النبی صلی الله علیه وسلم قال هل سقت من هدی قلت لا قال فطف بالبیت وبالصفا والمروة ثم حل فطفت بالبیت وبالصفا والمروة ثم اتیت امرأة من قومی فمشطتنی وغسلت راسی فکنت افتی الناس بذلک فی امارة ابی بکر وامارة عمر فانی لقائم بالموسم اذ جاءنی رجل فقال انک لا تدری ما احدث امیر المؤمنین فی شان النسک قلت یا ایها الناس من کنا افتیناه بشیء فلیتئد فان امیر المؤمنین قادم علیکم فائتموا به فلما قدم قلت یا امیر المؤمنین ما الذی احدثت فی شان النسک قال ان تاخذ بکتاب الله فان الله تعالی قال واتموا الحج والعمرة لله وان تاخذ بسنة نبینا فانه لم یحل حتی نحر الهدی فهذا ابو موسی قد اتی بما قلنا مدة امارة ابی بکر وصدرا من امارة عمر ولیس توقفه لما شاء الله ان یتوقف لحجته علی ما روی عن النبی صلی الله علیه وسلم وحسبنا قوله لعمر الذی احدثت فی شان النسک فلم ینکر ذلک عمر طول ما قول عمر رضی الله عنه فی قول الله تعالی واتموا الحج والعمرة لله فلا اتمام لهما الا ما علمه رسول الله الناس وهو الذی انزلت علیه الایة وامر ببیان ما انزل علیه من ذلک واما کونه علیه السلام لم یحل حتی نحر الهدی فان ام المؤمنین ابنته حفصة رضی الله عنها روی عن النبی صلی الله علیه وسلم بیان فعله علیه السلام وانها قالت لرسول الله ما شان الناس حلوا ولم تحل انت من عمرتک قال انی لبدت راسی وقلدت هدیی فلا احل حتی انحر رواه مالک وروایه ایضا علی کما روینا من طریق ش من علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له انی سقت الهدی وقرنت فهذا ولعمان یتبع من رای رأیه عمر قد صح رجوعه عنه وقد خالفه فیه ایضا کما نذکر بعد هذا ان شاء الله وروینا عن منصور بن المعتمر قال حج الحسن البصری وحججت فی ذلک العام فلما قدمنا مکة جاء رجل الی الحسن فقال یا ابا سعید انی رجل بعید الشقة من اهل خراسان قدمت مهلا بالحج فقال له الحسن اجعلها عمرة واحل فانکر الناس ذلک علی الحسن وشاع قوله بمکة فاتی عطاء بن ابی رباح فذکر ذلک له فقال صدق الشیخ ولکنا نفرق ان نتکلم بذلک قلنا لیس انکار اهل الجهل حجة علی سنن رسول الله ومن عطاء من اهل من خلق الله تعالی عز له متعة بالحج خالصا او بحجة وعمرة نهی متعة سنة الله تعالی ورسوله ومن عطاء ومجاهد ان ابن عباس کان یامر القارن ان یجعلها عمرة اذا لم یکن ساق الهدی وهو قول اسحق بن راهویه وقال عبید الله بن الحسن القاضی واحمد بن حنبل باباحة فسخ الحج لا بایجابه ومنع منه ابو حنیفة ومالک والشافعی فقد

مروی امر رسول الله من لا هدی معه بان یفسخ حجه بعمرة خمسة عشر من الصحابة ومرواه عنهم نیف وعشرون من التابعین ومرواه من هؤلاء من لا یحصیه الا الله فلا یسع احدا الخروج عن هذا الذی بایدیهم ظاهرست که امر بفسخ از احادیث متعدده ثابت ست وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اخبار از افضلیت تمتع فرموده ونیز آنحضرت اخبار فرموده که حکم فسخ حج باقی ست تا روز قیامت پس این اخبار سرور مخالف صلی الله علیه وآله الاطهار امانی ابدی از نسخ آن حاصل شده ومجوز نسخ این حکم در حقیقت تجویز کذب بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم می نماید وتعدد این معنی کفر صراح وضلال بواح ست ونیز ازان ظاهرست که ابو موسی اشعری بفسخ حج در تمام مدت امارت ابی بکر وشروع امارت عمر فتوی میداد وتوقف او بعد این حجت نمی تواند شد وموجب ترک روایت او از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نمی تواند گردید وقول ابو موسی که بعمر گفته ما الذی احدثت فی شان النسک وعمر انکار آن نکرده کافی ست یعنی برای اثبات بطلان این حکم عمر وعدم صحت آن ودنبودن آن در عهد سابق وافی ونشبث خلافتمآب بآیه کریمه واتموا الحج والعمرة لله مدفوعست بانکه اتمام حج وعمره همانست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم تعلیم آن فرموده باشد وبر آنجناب این آیه نازل شده وآنحضرت مامور شده بیان چیزیکه نازل شده بر آنحضرت حاصل انکه تفسیر خلافتمآب اتمام حج وعمره را بعموم خود ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ست پس اضعاف نشاید وتمسک آن نباید ودر تمسک خلافتمآب بعدم اهلال جناب سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم قبل نحر هدی در منع فسخ حج پس جواب آن در تمسک اخذ خود خلافتمآب از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نقل فرموده عجب که خلافتمآب بحضرت حفصه ام المؤمنین رجوع ناورده وشل استعلام مسئله مدت صبر زنی که زوج او غائب باشد استفسار این مسئله ازان ملاذ الخلیفه تصور نموده ونیز ازین عبارت ظاهرست که حسن بصری هم مردی را که فتوی بفسخ حج داده وهرگاه مردم انکار بر فتوی بر بصری نموده اند قول او در رکه شائع شد آن مرد نزد عطا بن ابی رباح حاضر شده قصه را پیش او بیان کرد ابن ابی رباح هم تصدیق حسن بصری نمود وکلمه صدق الشیخ بزبان راند وبدین تقیه وخوف از مردم منکرین بمیان آورد واز دین جاودانشان آن بطلان خرافات ائمه سنیه در تصحیح بدعات خلفا بعدم نکیر بکمال رتبه وضوح میرسد وصدق دعوی ایشان که بدعات خلفا چندان رواج داشت که مردم از انکار ورد آن می ترسیدند بکمال وضوح ظاهرست واین ختم را تا بضبط نازده محترمین فسخ را که عطا خوف ایشان نموده باهل جهل تعبیر نموده نفقده در ترجمه عطا خواهیم ونیز قول عطا ان اهل الخ دلیل بر آنست بر انکه فسخ حج سنت خدا ورسول ست وعطاء مجاهد بوده ولهذا ابن عباس تعارض نمیر ساند مری را بفسخ حج نقل کرده اند واسحق بن راهویه هم بان قائل ست وعبید الله بن الحسن العنبری واحمد بن حنبل با اینحال فسخ قائل اند واز قول او قد روی الخ ظاهرست که امر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بفسخ حج بانزده صحابه روایت کرده اند واز ایشان زیاده مازبست صحابی

صحابی روایت کرده اند و ازین تابعین مردم بسیار که احصای شان جز خدا نمی کند روایت کرده اند و هیچ کس را خروج ازین امر متعه جواز ندارد و ابن حزم در محلی علی ما فی احقاق الحق گفته فقد صح عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه اهل بالحج معه بان یفسخ حجه بعمرة ویحل بان کذا مر جابر بن عبد الله وعائشة ام المومنین وحفصة ام المومنین وابا سعید الخدری وانس وابن عباس وابن عمر وسبرة بن معبد والبراء بن عازب وسراقة بن مالک ومعقل بن یسار من الصحابة ورواه عن هؤلاء نیف وعشرون من التابعین ورواه عن هؤلاء من لا یحصیه الا الله تعالی فلم یسع احدا الخروج عن هذا واحتج من خالف کل هذا باخبار لا حجة لهم فی شیء منها **اما آنچه گفته** و برهین ست اجماع است که این متعه الحج بلا عذر حرام ست وجایز نیست **پس حق** آنست که مخاطب نحریر علاوه بر تبحر و تمهر و کمالات و مقامات و کرامات کشف و شهود که معتقد نیش او عامی آن دارند در صدق لهجه و امانت و دیانت و تورع و تقدس هم کوی مسابقت از اقران و امثال ربوده که در مباحث علمیه و مسائل دینیه بی محابا دعاوی ظاهرة البطلان و جزافات صریحة الهوان بزربان می راند بالجمله ظاهر ست که کذب دعای اجماع امت بر تحریم فسخ حج ظاهر تر از انست که محتاج بیان باشد و دلائل بطلان آن فزون تر از آنست که احصا کرده شود و این افاده اش مخدوش ست بوجوه عدیده **اول** انکه اهل الحق تا جمهم سلفا عن خلف اجماع دارند بر بطلان تحریم فسخ حج پس بمقابله ایشان دعوی اجماع امت بر تحریم فسخ حج بزربان آوردن وارد انشمندی دانست **دوم** انکه جناب امیر المومنین علیه السلام و دیگر اهلبیت علیهم السلام تجویز فسخ حج فرموده اند پس اگر اهل حق را از امت خارج سازند درباره جناب امیر المومنین علیه السلام و دیگر اهلبیت طاهرین علیهم السلام که معادن طهارت و عصمت و ینابیع علوم و حکمت و سادات امت اند چه حرف بزربان خواهند آورد بالله الحذر انکه بگویند که این حضرات مقتدایان امت نه خود امت پس بنابرین اجماع بی اصل مقتدیان بر خلاف مقتدایان چگونه لائق اعتنا خواهد بود و التفات بآن نخواهد کرد مگر مجنون مختل الحواس و تجویز اهلبیت علیهم السلام فسخ حج را هرچند بروایات ستفیضه الحق ظاهر و عیان ست لکن لله الحمد والمنه که ابن القیم هم بان اعتراف نموده کما سبق وابن تیمیه در منهاج گفته وقد قیل انه یعنی عمر نهی عن الفسخ والفسخ حرام عند کثیر من الفقهاء وهو من مسائل الاجتهاد فالفسخ یحرمه ابو حنیفة ومالک والشافعی لکن احمد وغیره من فقهاء الحدیث لا یحرمون الفسخ بل یستحبونه بل یوجبه بعضهم ولا یاخذون بقول عمر فی هذه المسئلة بل بقول علی وعمران بن حصین وابن عباس وابن عمر وغیرهم من الصحابة ونیز ابن القیم در زاد المعاد بعد ذکر متعة الفسخ گفته وقد قال ببقائها ای بقاء متعة الفسخ علی بن ابی طالب وسعد بن ابی وقاص وابن عمر وابن عباس وابو موسی وسعید بن المسیب وجمهور التابعین **سوم** انکه اگر بسبب فرید ابتلا بفسق خلق

صح الی مخصوص الثانی فی فصل الفوز

اظهار کمال ناصبیت وعداوت وکفر ونفاق خود را اهل انکار زد ومخالفت جناب امیرالمومنین علیه السلام ودیگر ائمه اهل بیت علیهم السلام را مانع از تصویب خلافت وثبوت این اجماع بی اصل نپندارند وتکذیب خود در مقاومات ثابت براتباع اهل بیت علیهم السلام روا دارند بحیرتم که از مخالفت امام احمد بن حنبل چه عذر پیش خواهند کرد غالبا مخاطب امام احمد بن حنبل را خصوصا ابن تیمیه وابن قیم واشال شانرا وازامت مرحومه خارج ساخته بزمره ملاحده وکفار ومعاندین اشرار خواهد انداخت تا میانت خود از کذب بهتان پیش معتقدین خود نماید مگر غالبا جمعی از علمای اهل سنت بلکه طلبه علوم ایشان هم که اندک تتبع کتب دین وایمان خود کرده اند وکونه اطلاعی بر حال اسلاف خود بهم رسانیده درین صورت برای نهایت تجهیل وتضلیل مخاطب نبیل ستعد وآماده شوند که کیست احمد بن حنبل را ازامت خارج سازد چگونه نزد ایشان بهره از ایمان وجلالت وصدق ودیانت داشته باشد وخود مخاطب امام احمد بن حنبل را تعظیم واکرام تمام یاد نموده واورا بامام عالیمقام وصف فرموده چنانچه در بستان المحدثین کرا شروع آن واضحست که

ص ۲۵ / ۱۱۲

در ذکر کتب مشهوره ومصنفین آن قصد تبرک وتزئین این رساله داشته شد حضرت امام احمد بن حنبل هر چند تصنیف مستقل خود آن امام عالیمقام است لیکن در وی زیادات بسیار از پسران ایشان عبد الله است وبعضی از زیادات ابوبکر قطیعی که راوی آن کتاب از پسران ایشان ست نیز هست انتهی ونیز مخاطب در بستان المحدثین در ذکر

ص در ذکر مصنف ابن ابی شیبه / ۱۱۲

ابن ابی شیبه گفته ابوزرعه رازی گفته که در زمان ما علم حدیث منتهی شده بود بچهار کس ابوبکر بن ابی شیبه که در سر حدیث یکتا بود واحمد بن حنبل در فقه حدیث وفهم آن مستثنی الخ ونیز مخاطب در خاتمه باب یازدهم اقاکرده که پیشوایان اهل سنت خواه در فروع خواه در اصول عقائد خواه در سلوک طریقت بلکه در تفسیر حدیث نیز همه از اهل بیت اخذ نموده اند وبتلمذ اهل بیت شهود ومعروف ائمه اهل بیت همیشه در حق شان الطاف وعنایات فرموده اند بلکه بشارت داده الخ پس کمال عجب است که چگونه مخاطب حیا نمی آرد واز مخالفت چنین امام عالیمقام که خود در تبرک بذکر اوی جوید وفضیلت او در فقه حدیث وفهم آن برملا میگوید واز عالی الطاف وعنایات وبشارات ائمه اهل بیت در حق او دارد حسنات بر نمی دارد واز دیگر مناقب ومحامد عظیمه وفضائل ومدائح فخیمه امام احمد بن حنبل که دیگر علمای قوم ذکر کرده اند می پرسی که علاوه بر اثبات نهایت کمال وورع ومهارت ولغت وجلالت وعظمت سیادت وصدق وعدالت وتقدم وامامت او در علوم دینیه او را مقابل وساهم خلفاء راشدین گردانیده اند بلکه این هم در کنار او در اقامت مقام انبیاء مرسلین علیهم السلام ساخته اند نووی ممدوح مخاطب کثیر الحیاد در تهذیب الاسماء گفته احمد بن

ص اب احمد من حنبل الخ

حنبل تکرر فی المهذب والوسیط والروضة هو الامام الباذع المجمع علی امامته وجلالته وورعه وزهادته وحفظه وقوله وسیادته ابو عبد الله احمد بن محمد بن حنبل بن هلال بن اسد بن ادریس بن عبد الله بن حیان بالشناة بن عبد الله بن انس بن عوف بن قاسط بن مازن بن شیبان بن ذهل بن ثعلبة

ثعلبة بن عكابة بن صعب بن علي بن بكر بن وائل بن قاسط بن هنب بكسر الهاء واسكان النون وبعد موحدة بن افصى بالفاء والصاد المهملة بن دعمي بن جديله بن اسد بن ربيعة بن نزار بن معد بن عدنان الشيباني المروزي ثم البغدادي ابو عبد الله خرج من مرو حملا وولد ببغداد ونشأ بها الى ان توفي بها ودخل مكة والمدينة والشام واليمن والكوفة والبصرة والجزيرة سمع سفيان بن عيينة وابراهيم بن سعد ويحيى بن سعد ويحيى القطان وهشيما ووكيعا وابن علية وابن مهدي وعبد الرزاق وخلائق روى عنه شيخه عبد الرزاق ويحيى بن آدم وابو الوليد وابن مهدي ويزيد بن هارون وعلي بن المديني والبخاري ومسلم وابو داود والذهلي وابو زرعة الرازي والذهلي وابراهيم الحربي وابو بكر احمد بن محمد بن هانئ الطائي الاثرم والبغوي وابن ابي الدنيا وعمد بن اسحق الصاغاني وابو حاتم الرازي واحمد بن ابي الحواري وموسى بن هرون وحنبل بن اسحق وعثمان بن سعيد الدارمي وحجاج بن الشاعر وعبد الملك بن عبد الحميد الميموني وبقي بن مخلد الاندلسي يعقوب بن شيبة وخلائق روينا من طرق عن ابراهيم الحربي قال رايت ثلاثة لم نر مثلهم ابدا ابا عبيد القسم ما مثلته الا بجبل ينفخ فيه الروح وبشر بن الحرث ما شبهته الا برجل مجنون مر حتى الى قدامه عقله واحمد بن حنبل كان الله عز وجل جمع له علم الاولين من كل صنف وروينا عن ابي مسهر قال ما اعلم احدا يحفظ على هذه الامة دينها الا شابا بالمشرق يعني احمد بن حنبل وروينا عن علي بن المديني قال قال لي سيدي احمد بن حنبل لا تحدث الا من كتاب وروينا عن ابراهيم بن جابر قال كنا بباب احمد فيذكر الحديث فيحفظه ونتقنه فاذا اردنا ان نكتبه قال اكتبوا فنظر فيثب ويجيء بالكتاب وروينا عن الهيثم بن جميل قال وددت انه نقص من عمري وزيد في عمر احمد بن حنبل وروينا عن ابي زرعة قال ما رايت من المشائخ احفظ من احمد بن حنبل حرزت كتبه اثني عشر حملا وبعده كل ذلك كان يحفظه عن ظهر قلبه وذكر ابن ابي حاتم في كتابه الجرح والتعديل ابوابا من مناقب احمد رح فيما حمل من نفائس احواله منها عن عبد الرحمن بن مهدي قال احمد اعلم الناس بحديث سفيان الثوري ومن ابي عبيد قال انتهى العلم الى اربعة احمد بن حنبل وهو افقههم فيه وعلي بن المديني وهو اعلمهم به ويحيى بن معين وهو اكتبهم له وابو بكر بن ابي شيبة وهو احفظهم له وسئل ابو حاتم عن احمد وعلي بن المديني فقال كانا في الحفظ متقاربين وكان احمد افقه وقال ابو زرعة ما رايت احدا اجمع من احمد بن حنبل وما رايت احدا اكمل منه اجتمع فيه زهد وفقه وفضل واشياء كثيرة وقال قتيبة احمد امام الدنيا وعن الهيثم بن جميل قال ان عاش هذا الفتى

یعنی احمد بن حنبل فیکون حجة علی اهل زمانه وقال ابن المدینی لیس فی اصحابنا احفظ من احمد بن حنبل وقال عمرو بن محمد لنا قد اذا وفقنی احمد علی حدیث لا ابالی من خالفنی وقال الشافعی ما رایت اعقل من احمد بن حنبل وسلیمان بن داود الهاشمی وقال ابن ابی حاتم کان احمد بن حنبل بارع الفهم بمعرفة الحدیث الصحیح وسقیمه وقال صالح بن احمد بن حنبل قال انی حججت خمس حج ثلاث منها راجلا انفقت فی احداهن ثلاثین درهما قال وما رایت ابی قط اشتری رمانا ولا سفرجلا ولا شیئا من الفاکهة الا ان یشتری بطیخة فیاکلها بخبز او عنب او تمر قال وکثیرا ما کان یاتدم بالخل قال وامسک ابی عن کتابة اسحق بن راهویه لما ادخل کتابه الی عبد الله بن طاهر وقراءه قال وقال ابی اذا لم یکن عندی قطعة افرح قال وربما اشتریتا الشیء فستره عنه لئلا یوبخنا علیه وقال المیمونی ما رایت مصلیا قط احسن صلوة من احمد بن حنبل ولا اکثر اتباعا للسنن منه ومن الحسین بن الحسن الرازی قال حضرت بمصر عند بقال فسالنی عن احمد بن حنبل فقلت کتبت عنه فلم یاخذ ثمن المتاع منی وقال لا اخذ ثمنا ممن یعرف احمد بن حنبل وقال قتیبة وابو حاتم اذا رایت الرجل یحب احمد فاعلم انه صاحب سنة وقال ابراهیم بن الحرث من ولد عبادة بن الصامت قیل لبشر الحافی حین ضرب احمد بن حنبل فی المحنة لو قمت وتکلمت کما تکلم فقال لا اقوی علیه ان احمد قام مقام الانبیاء وقال ابن ابی حاتم سمعت ابا زرعة یقول بلغنی ان المتوکل امر ان یمسح الموضع الذی وقف الناس فیه للصلوة علی احمد بن حنبل فبلغ مقامهم الفی الف وخمس مائة الف قال وقال الوکیع فی سلم یوم وفاة احمد عشرون الفا من الیهود والنصاری والمجوس ووقع الماتم فی اربعة اصناف المسلمین الیهود والنصاری والمجوس واحوال احمد بن حنبل رح ومناقبه اکثر من ان تحصر وقد صنف فیها جماعة ومقصودی فی هذا الکتاب الاشارة الی اطراف المقاصد ولد رح فی شهر ربیع الاول سنة اربع وستین ومائة وتوفی فی ضحوة یوم الجمعة الثانی عشر من شهر ربیع الاول سنة احدی واربعین ومائتین ودفن ببغداد وقبره مشهور معروف یتبرک به رح ورویانی فی تاریخ دمشق جلد ستکاثرات ما روی له قبل وفاته وبعدها من المنامات الصالحات رح وعلامة تاج الدین عبد الوهاب بن علی بن عبد الکافی السبکی کرمها ومناقبه وفضائله اورد کلامه مستقلا وننقل آن ظاهرست در طبقات فقهای شافعیه ترجمه احمد بن حنبل گفته هو الامام المجدد ابو عبد الله الشیبانی المروزی ثم البغدادی صاحب المذهب الصابر علی المحنة الناصر للسنة شیخ العصابة ومقدم الطائفة ومن قال فیه الشافعی فیما رواه حریملة خرجت من بغداد وما خلفت بها افقه ولا اورع ولا ازهد ولا اعلم من احمد وقال المزنی ابو بکر یوم الردة وعمر یوم السقیفة وعثمان یوم الدار وعلی یوم صفین واحمد بن حنبل یوم المحنة

سبقه اول

یوم الجمعة وقال عبد الله بن احمد سمعت ابا زرعة یقول کان ابوك یحفظ الف حدیث نقلت وما یدریك فقال ذاکرته فاخذت علیه الابواب وعن ابی زرعة حزر کتب احمد یوم مات فبلغت اثنا عشر حملا وعدلا کان علی ظهر کتاب منها حدث فلان کذا فی بطنه اثنا فلان الا وکل ذلك کان یحفظ علی ظهر قلبه وقال قتیبة بن سعید کان وکیع اذا کانت العتمة ینصرف معه احمد بن حنبل فیقف علی الباب فیذاکره فاخذ لیلة بعضادتی الباب ثم قال یا ابا عبد الله اریدان القی علیك حدیث سفیان قال هات قال تحفظ عن سفیان عن سلمة بن کهیل کذا قال نعم ثنا یحیی یقول سلمة کذا وکذا فیقول وکیع لا ثم یاخذ فی حدیث شیخ شیخ قال فلم یزل قائما حتی جاءت الجاریة فقالت قد طلع الکوکب وقالت الزهری وقال عبد الله قال لی ابی خذ کتابا ای کتاب شئت من کتب وکیع فان شئت ان تسألنی عن الکلام حتی اخبرك بالاسناد وان شئت بالاسناد حتی اخبرك عن الکلام وقال الخلال سمعت ابا القاسم بن الجنلی وکفاك به یقول اکثر الناس یظنون ان احمد اذا سئل کان علم الدنیا بین عینیه وقال ابراهیم الحربی رایت احمد کان الله جمع له علم الاولین والاخرین وقال عبد الرزاق ما رایت افقه من احمد بن حنبل ولا اورع وقال عبد الرحمن بن مهدی ما نظرت الی احمد بن حنبل الا تذکرت به سفیان الثوری وقال قتیبة خیار اهل زماننا ابن المبارك ثم هذا الشاب یعنی احمد بن حنبل وقال ایضا اذا رایت الرجل یحب احمد فاعلم انه صاحب سنة وقال ایضا وقد قیل له تضم احمد الی التابعین فقال الی کبارهم التابعین وقال ایضا لولا الثوری لمات الورع ولولا احمد لاحدث فی الدین وقال ایضا احمد امام الدنیا وقال ایضا کما رواه الدارقطنی فی اسماء من روی عن الشافعی مات الثوری ومات الورع ومات الشافعی ومات السنن ویموت احمد بن حنبل وتظهر البدع وقال ابو مسهر وقد قیل لاهل مصر اعرف احدا یحفظ علی هذه الامة امر دینها قال لا اعلمه الا الشابا فی ناحیة المشرق یعنی احمد بن حنبل وعن اسحق حجة بین الله وخلقه وقال ابو ثور وقد سئل عن مسئلة قال ابو عبد الله احمد بن حنبل شیخنا واماما فیها کذا وکذا فهذا یسیر من ثناء الائمة علیه رضی الله عنه **چہارم** آنکه حضرت خاتم الانبیاء وشیاع امام احمد بن حنبل که جمعی کثیر وجمی غفیر اند قاطبة بفسخ حج قائل اند وتحریم آنرا باطل وبی اصل سید انند بسر چگونه برخلاف این جامه عاما وفضلا وجاهلا ائمه وکبار وعموی جماعت امت می توان نمود وتسطلانی در ارشاد الساری در شرح حدیث سراقه الکم هذه خاصة هذه یا رسول الله فقال لا بل للابد گفته ومعناه کما قال النووی عند الجمهور ان العمرة یجوز فعلها فی اشهر الحج ابطالا لما کان علیه اهل الجاهلیة وقیل معناه جواز فسخ الحج الی العمرة قال وهو ضعیف وتعقب بان سیاق السؤال یقوی هذا التاویل بل الظاهر ان السؤال

ص باب عمرة التنعیم من ابواب العمرة

وقع عن الفسخ وهو مذهب الحنابلة قال المرداوی فی کتابه الانصاف فی معرفة الراجح من الخلاف وهو شرح المقنع لشیخ الاسلام موفق الدین بن قدامه ان فسخ القارن والمفرد بحجهما الی العمرة مستحب بشرط نص علیه فی الام وعلیه الاصحاب قاطبة قال وهو من مفردات المذهب لکن المصنف ای ابن قدامه هنا ذکر الفسخ بعد الطواف والسعی وقطع بالحرمة وقدمه الزرکشی وقال هذا ظاهر المذهب وعن ابن عقیل الطواف بنیة العمرة هو الفسخ وبه یحصل رفض الاحرام لاغیر قال فهذا تحقیق فسخ الحج وما ینفسخ به وقال فی الکافی لیس لها اذا لم یکن معها هدی ان یفسخا نیتهما بالحج وینویا عمرة منفردة ویحلا من احرامهما بطواف وسعی وتقصیر لیصیرا متمتعین وقال فی الانتصار لو ادعی مدع وجوب الفسخ لم یبعد وقال الشیخ تقی الدین یجب علی من اعتقد عدم مساغه ان یعتقده ولو ساق نعم علی احرامه لا یصح فسخ الحج الی العمرة علی الصحیح عندهم وحیث صح الفسخ لزم دم علی الصحیح من مذهبهم نص علیه وعلیه اکثر الاصحاب انتهی ونیز علامه قسطلانی در ارشاد الساری در شرح حدیث نهی عثمان از متعه ورد جناب امیر المومنین علیه السلام بر آن گفته ولا یقال ان هذه الواقعة دلیل مسئلة اتفاق اهل العصر الثانی بعد اختلاف اهل العصر الاول لانا نقول وان ذکره ابن حاجب وغیره لان نهی عمر عند ان کان المراد به الاعتمار فی اشهر الحج قبل الحج فلم یستقر الاجماع علیه لان الحنفیة یخالفون فیه وان کان المراد فسخ الحج الی العمرة فکذلک لان الحنابلة یخالفون فیه وابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته تنبیه ذکر ابن الحاجب حدیث عثمان فی التمتع دلیلا لمسألة اتفاق اهل العصر الثانی بعد اختلاف اهل العصر الاول فقال وفی الصحیح ان عثمان کان ینهی عن المتعة قال البغوی ثم صار اجماعا وتعقب بان نهی عثمان عن المتعة ان کان المراد به الاعتمار فی اشهر الحج فلم یستقر الاجماع علیه لان الحنفیة یخالفون فیه وان کان المراد به فسخ الحج الی العمرة فکذلک لان الحنابلة یخالفون فیه **پنجم** انکه ابن تیمیه حنبلی که از اجله واکابر مشائخ اسلام ایشانست در نهایت اهتمام ورزید حریم خلف وارد واز متعصبین متکلمین قوم ست نیز تجویز فسخ حج فرموده چنانچه در منهاج السنة جواب منهاج الکرامة گفته ثم الاقوال التی خولف فیها الصدیق بعد موته قوله فیها ارجح من قول من خالف بعد موته وقول ذلک الجد والاخوة فان قول الصدیق وجمهور الصحابة واکابرهم انه یسقط الاخوة وهو قول طوائف من العلماء وهو مذهب ابی حنیفة وطائفة من اصحاب الشافعی واحمد کابی العباس بن شریح من الشافعیة وابی حفص البرمکی من الحنابلة ویذکر ذلک روایة عن احمد والذین قالوا بتوریث الاخوة مع الجد کعلی وزید وابن مسعود اختلفوا اختلافا معروفا وکل منهم قال

ص باب الفسخ والافضل والافراد الخ من کتاب المناسک

ر

من هذا من ابن تیمیه حنبلی که از اجله واکابر مشائخ اسلام ایشانست در نهایت اهتمام ورزید حریم خلف وارد واز متعصبین متکلمین قوم ست نیز تجویز فسخ حج فرموده چنانچه در منهاج السنة جواب منهاج الکرامة گفته

قال تو لا خالفه فيه الاخران وانفرد بقوله عن سائر الصحابة وقد اطنبنا الكلام على ذلك في غير
هذا الموضع في مصنف مفرد وبينا ان قول الصديق وجمهور الصحابة هو الصواب وهو القول
الراجح الذي يدل عليه الادلة الشرعية من وجوه كثيرة ليس هذا موضع بسطها وكذلك ما كان عليه
الامر في زمن صديق الامة رضي الله تعالى عنه من جواز فسخ الحج الى عمرة التمتع وان من طلق ثلاثا بكلمة
واحدة لا يلزمه الا طلقة واحدة هو الراجح دون من يحرم الفسخ ويجعل الطلاق الثلث فان الكتاب والسنة
انما تدل على ما كان عليه الامر في عهد النبي وخلافة ابي بكر دون القول المخالف كذلك

ازين عبارت ظاهر ميشود كه ابن تيميه جواز فسخ حج را از جمله آن اقوال مي داند كه ابو بكر را وان بعد موت او مخالفت كرده قول او
ارجح ست از قول مخالفين او و بتصريح تمام افاده كرده كه جواز فسخ حج كه در زمان صديق است يعني ابو بكر بود و
راجح ست نه قول كسيكه تحريم فسخ ميكند و كتاب و سنت دلالت نميكند مگر برانچه استقرار امر بران در عهد نبي و در
خلافت ابي بكر واقع شده و كتاب و سنت بر قول مخالف آن دلالت نميكند پس شك نماند در انكه ابن تيميه هم جواز
فسخ حج را بعمرة تمتع راجح مي داند و از در عهد خليفه اول ثابت مي گرداند و دلالت كتاب و سنت بر جواز فسخ
ظاهر ميسازد و قول مخالف سنت و كتاب و خارج از دائره حق و صواب مي نمايد و ازين جا كمال شناعت حكم
عمر ظاهر و باهر ميگردد و كه مثل ابن تيميه كه تعصب شديد در حمايت حماي عمري دارد و عرق ريزيها و جان فشانيها
در صيانت او مي نمايد آخر كار ناچار گرديده از حكم عمري دست برداشته و چون عمر درين هرد و حكم مخالفت عهد خليفه اول
هم نموده لهذا بالاضطرار حاميان آن تيز رو مضمار رد و انكار احكام سرور مختار صلى الله عليه وآله الاطهار تيز تاب محامات
او نيافتند و دست از اعانت و نصرت و حمايت او برداشتند و بسبب مزيد مخالفت او با حق عاجز و حيران گرديده
او را بوادي هلاك و بوار با ظهار مخالفت حكم او با حكم ايزد قهار و رسول مختار رها انداختند و عجب كه خليفه ثاني را درين باب
چندان مخالفت حق و صواب و ابطال حكم سنت و كتاب مطمح نظر انور گرديده كه از مخالفت مخالفه هم استحيا نورزيده حالانكه
خود شرم را باره كلاله استحياي خود از مخالفت آن معدن جهالة ظاهر كرده **ششم** انكه دانستي و ميداني كه ابن قيم
حنبلي كه از اكابر محققين ايشان ست داد تحقيق و تدقيق و بسط و ايضاح در اثبات جواز فسخ و رد شبهات منكرين
و مبطلين داده ابواب منوف لوم و ملام بر روي متعصبين لئام كشاده پس كمال حيرت ست كه مخاطب بهره اطلاع
ازين افادات رشيقه نبرده باشد بفكر تخليص الام خود و دگر مقتدايان و اعاظم اساطين خود از تشنيعات حمقاء آن محقق
نحرير افتاده بمفاد صنعت على ابالة زبان بدعوي اجماع است بر خلاف حق و كشاده و جلائل فضائل ابن القيم
بر متتبعين مخفي نيست علامه سيوطي كه شيخ مشايخ مخاطب و اقداوست در كتاب بغية الوعاة في طبقات
اللغويين والنحاة گفته محمد بن ابي بكر بن ايوب بن سعد بن جرير الشمس ابن قيم الجوزية الحنبلي علامة

ص باب المجتهدين واولاد الكتاب

وولد فی سابع صفر سنة احدی وثمانین وستمائة وقرأ العربیة علی المجد التونسی وابن ابی الفتح البعلی والفقه والفرائض علی ابن تیمیة والاصلین علیه وعلی الصفی الهندی وسمع الحدیث من التقی سلیمان وابی بکر بن عبد الدائم وابی نصر بن الشیرازی وعیسی المطعم وغیرهم وصنف وناظر واجتهد وصار من الائمة الکبار فی التفسیر والحدیث والفروع والاصلین والعربیة وله من المصنفات زاد المعاد مفتاح دار السعادة مهذب سنن ابی داود سفر الهجرتین بین رفع الیدین فی الصلوة معالم الموقعین عزیز الغالبین الکافیة والشافیة نظم الرسالة الجلیة فی الطریقة المحمدیة تفسیر الفاتحة اسماء القرآن الروح بیان الاستدلال علی بطلان محلل السباق والنضال جلاء الافهام فی حکمة الصلوة والسلام علی خیر الانام معانی الادوات والحروف بدائع الفوائد مجلدان وهو کثیر الفوائد واکثره مسائل نحویة فی رجب سنة احدی وخمسین وسبعمائة ومحمد بن ابراهیم الوزیر قاضی محمد بن علی بن محمد الشوکانی در رساله اتحاف الاکابر باسناده الذاتر سنده اجازه روایت کتاب لآثار او وسائر مصنفات او ذکر نموده وکتاب روض باسم فی الذب عن سنة ابی القاسم گفته وروی حدیث الاولیة علماء الحدیث کلهم فی جمیع دواوین الاسلام من طرق کثیرة حتی رووه من طریق زید بن علی رضی الله عنهما وفی الصحیحین منها ثلثة عشر حدیثا اتفقا منها علی ثمانیة واتفرد البخاری بحدیثین ومسلم بثلثة احادیث ولولا خوف الطول لذکرت ما فی کتب السنن منها والمسانید منها وقد استوفاها شیخنا الحافظ النقاد العلوی الیمنی ادام الله علوه فی کتاب الاربعین وذکر کثیرا منها الحافظ الکبیر البارع الشهیر ابن قیم الجوزیة فی کتابه هادی الارواح الی دار الافراح وغیرهما ومحمد بن یوسف الشامی الدمشقی الصالحی تلمیذ علامه سیوطی که در فضائل ومحامد او از الوافح الانوار شعرانی ظاهرت در کتاب سبل الهدی والرشاد فی سیرة خیر العباد وذکر آمده کتاب خود گفته اوزاد المعاد فی هدی خیر العباد للامام العلامة ابی عبد الله محمد بن ابی بکر بن القیم ختم الکلام بحدیث سنیان نیز تجویز فسخ می نماید چنانچه از عبارت ابن قیم قبل ازین ظاهر شد پس حیرت ست که چگونه مخاطب بمعنی اهل حدیث خود را که اساطین دین اویند ومدار تمام دین وایمان ومسائل اصول وفروع سنیان بر ایشانست از امت خارج ساخته کما هو معلوم نواخته واز افادات شیخ الاسلام سنیان ابن تیمیه استاذ ابن القیم نیز ظاهرست که فسخ حدیث وائمه حدیث سنیان قائل بتحریم فسخ حج نیستند بلکه ازرا مستحب می دانند چنانچه قبل ازین شنیدی که او گفته وکذلک احمد بن حنبل یستحب المتعة متعة الحج ویامر بها ویستحب هو وغیره من الائمة ائمة الحدیث لمن احرم مفردا او قارنا ان یفسخ ذلک الی العمرة ویصیر متمتعا ونیز از عبارت ابن تیمیه که آنفا گذشته ظاهرست که احمد بن حنبل وغیر او از فقهاء وحدیث فسخ حج را تحریم نمی کنند بلکه ازرا مستحب می دانند بلکه بعض ایشان فسخ حج را واجب میدانند وبقول عمر وابن باب اخذ می کنند

نمی کنند بلکه بقول جناب امیر المومنین علیه السلام و عمران بن حصین و ابن عباس و ابن عمر و غیرایشان از صحابه اقتدا می نمایند
و از دیگر عبارت ابن تیمیه که می آید نیز ظاهر است که احمد بن حنبل و غیر او امر می کنند بفسخ حج استحبابا و بعضی از ایشان مثل اهل
ظاهر ایجاب آن می نمایند و همین ست قول ابن عباس **ششم** انکه اهل ظاهر نیز که از اسلاف اکابر و معتمدایان ذوی
المفاخر ایشانند بقاء فسخ حج قائل اند و تحریم انرا باطل میدانند چنانچه از عبارت ابن القیم ظاهر شد موافقت اهل ظاهر
با مذهب اهلبیت علیهم السلام درین باب و از عبارت ابن تیمیه واضح ست که اهل ظاهر ایجاب فسخ حج می کنند و بعض افادات
رشیقه ابن حزم قبل این شنیدی و بعض آن در ما بعد مذکور خواهد شنید ان شاء الله تعالی پس کذب مخاطب در
ادعای اجماع امت بسبب مخالفت اهل ظاهر هم ظاهر ست و امام ظاهریه که داود ست نیز قائل بجواز فسخ حج میباشد
عینی در عمدة القاری در شرح حدیث جابر که در باب تقضی الحائض المناسک کلها الا الطواف بالبیت و اذا
سعی علی غیر وضوء یبین الصفا و المروة مذکور ست گفته و فیه فسخ الحج الی العمرة لکن نقول انه کان مخصوصا بهم فی
ذلک الوقت و انه لا یجوز الیوم الا عند ابن عباس و به قال احمد و داود الظاهری و داود ظاهری از اکابر علماء
اعاظم فضلاست و ائمه سنیه او را بمدایح جلیله و مناقب جمیله ستوده اند تاج الدین سبکی در طبقات شافعیه گفته
داود بن علی بن خلف بن سلیمان البغدادی الاصبهانی امام اهل الظاهر ولد سنة مائتین و قیل سنة
اثنتین و مائتین و کان احد ائمة المسلمین و هداتهم و له فی فضائل الشافعی رح مصنفات سمع
سلیمان بن حرب و القعنبی و عمرو بن مرزوق و محمد بن کثیر العبدی و مسددا و ابا ثور الفقیه و اسحق
بن راهویه رحل الیه الی نیسابور فسمع منه المسند و التفسیر و مجالس الائمة و صنف الکتب قال
ابو بکر الخطیب کان اماما ورعا ناسکا زاهدا و فی کتب حدیث کثیر لکن الروایة عنه من جزئه جلد روی
عنه ابنه محمد و ذکر یا الساجی و یوسف بن یعقوب الاذوی الفقیه و عباس بن احمد المذکر و غیرهم
و قال ابو اسحق الشیرازی ولد سنة اثنتین و مائتین و اخذ العلم عن اسحق و ابی ثور و کان زاهدا
منقللا قال ابو العباس ثعلب کان داود عقله اکثر من علمه قال الشیخ ابو اسحق و قیل کان فی
مجلسه اربع مائة صاحب طیلسان اخضر کان من المتعصبین للشافعی صنف کتابین فی فضائله
و الثناء علیه قال ابو اسحق و انتهت الیه ریاست العلم ببغداد و اصله من اصفهان و مولده بالکوفة
و منشاه ببغداد و قبره بها و یافعی در مرآة الجنان در سنة اربعین و مائتین گفته و فیها داود بن علی
الامام الاصبهانی الظاهری صاحب التصانیف سمع القعنبی و سلیمان بن حرب و طبقتهما و تفقه
علی ابی ثور و ابن راهویه و کان ناسکا متقللا کثیر الورع و کان من اکثر الناس تعصبا للامام الشافع
و صنف فی فضائله و الثناء علیه کتابین و کان صاحب مذهب مستقل بنفسه و تبعه جمع

ص کتاب المناسک ص

ص طبقة ثانیه

ص

کثیر یعرفون بالظاهریة وکان ولاه ابو بکر علی مذهبه وسیأتی ذکره انشاء الله تعالی وانتهت
الیه ریاسة العلم ببغداد وقیل کان یحضر مجلسه اربعمائة صاحب لسان احضر ویزیدون فی الفقه ویقال ورد
من عقل الناس قال ابو العباس ثعلب فی حقه کان عقل داود اکثر من علمه وتوفی فی ذی القعدة
وقیل فی شهر رمضان وقال ولده ابو بکر رایت ابی فی المنام فقلت ما فعل الله بک فقال غفر لی وسألنی
فقلت غفر لک فیم ساحاک فقال یا بنی امر عظیم والویل کل الویل لمن لم یسامحهم انکه از عبارت
ابن قیم وابن حزم ورمانی که قاضی عبید الله بن الحسن العنبری نیز تجویز فسخ حج میکند واین بزرگ از اکابر و اعاظم
ائمه سنیانست ذهبی در کاشف گفته عبید الله بن الحسن بن حصین التمیمی العنبری قاضی البصرة عن ص
الحریری ولبقته وعنه عبد الرحمن بن مهدی وطائفة وثقه من قال فقیه توفی ۱۶۸ وابن حبان
در کتاب تاریخ الثقات گفته عبید الله بن الحسن بن الحصین بن الخشخاش العنبری التمیمی قاضی البصرة ص
یروی عن حمید الطویل روی عنه ابو مهدی واهل بلده مات سنة خمس وستین ومائة وکان
فقیها وقوی وتهذیب الاسماء تبرجمه عبید الله بن الحسن العنبری گفته قال محمد بن سعد کان ثقة عالما ص
وعلامه ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب گفته عبید الله بن الحسن بن حصین بن ابی الحر مالک بن الخشخاش خواجه
بن جناب بن الحرث بن خلف بن الحرث بن مجفی بن کعب بن العنبر بن عمرو بن تمیم العنبری القاضی
روی عن خالد الحذاء وداود بن ابی هند وسعید الجریری وهارون بن ریاب عنه ابن مهدی وخالد
بن الحارث وابو همام بن الزبرقان ومعاذ بن معاذ العنبری ومحمد بن عبد الله الانصاری وغیرهم قال
الاجری قلت لابی داود عبید الله بن الحسن عندک حجة قال کان عقیها وقال النسائی فقیه بصری ثقة
وقال ابن سعد ولی قضاء البصرة وکان ثقة محمودا عاقلا من الرجال وقال العجلی لما مات سوار
بن عبد الله طلبوا عبید الله بن الحسن فهرب ثم استقضی وقال ابو خلیفة عن عمر بن سلام قال
اتی رجل عبید الله بن الحسن فقال کنا عند الامیر محمد بن سلیمان فذکرت بخیل فقال الا المزاح فقال
والله انی لامزح وما اقول الا الحق الی ان قال وذکره ابن حبان فی الثقات وقال من سادات اهل
البصرة فقهاء وعلماءهم انکه اسحق بن راهویه که مخاطب در جواب همین طعن نسبت افضلیت افراد باو تمسک
نموده قائل بفسخ حج ست چنانچه از عبارت ابن حزم واضح گردید که عطا ومجاهد روایت کرده اند که ابن عباس
میکرد قارن را که حج خود را مفرد بگرداند هرگاه سیاق هدی نکرده باشد وهمین ست مذهب اسحق بن راهویه واز افاده
علامه ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح حدیث عروه که بخاری نقل کرده ودر ابعد در کلام ولی الله مذکور میشود
ظاهرست که ابن عباس قائل ست بانکه هر کسیکه احرام بحج کند وسیاق هدی نکند هرگاه طواف بیت نماید او محل

محمد بیشود و اسحق بن راهویه و غیر او موافقت ابن عباس و درین مذهب کرده اند پس دعاء اجماع امت بر حرمت فسخ نمودن و حقیقت راه تکفیر و تضلیل ابن راهویه همچون ست کمال عجب ست که مخاطب ولا اسحق بن راهویه را باسمان برین میرساند که او را مقارن شافعی و سفیان ثوری میگرداند و بذهب او مخالفة لارشاد والده و نکتا لعهوده تمسک می نماید و باز در همین مبحث او را باسفل درکات بی اعتباری می اندازد تا انکه او را ازامت مرحومه خارج سازد فالله الامان یعتذر و یقول ان جنابه الجهول لم یدر مذاهب ائمة الفحول واجراء خسارة وکذا بالعلی البهتان المزدول وفضائل و محامد اسحق بن راهویه و منحصر ازان ست محتاج اظهار باشد علامه سبکی در طبقات شافعیه گفته اسحق بن ابراهیم بن مخلد بن ابراهیم بن مطر الحنظلی ابو یعقوب المروزی ابن راهویه احد ائمة الدین واعلام المسلمین و هداة المومنین الجامع بین الفقه والحدیث والورع والتقوی نزیل نیشابور وعالمها ولد سنة احدی وقیل ست وستین ومائة الی ان قال وقال محمد بن اسلم الطوسی حین مات اسحق ما اعلم احدا کان اخشی لله من اسحق یقول الله انما یخشی الله من عباده العلماء وکان اعلم الناس قلت کان محمد بن سلم یرکب هذا من الضرب الاول من الشکل الاول فی المنطق فانه یحمل الی قولک کان ابن راهویه اعلم الناس وکل من کان اعلم الناس کان اخشی الناس ینتج کان اسحق اخشی الناس والمقدمة الصغری ینبغی ان تکون محققة باتفاق او غیره فکان کونه کان اعلم الناس امر مفروغ منه حتی استنتج منه کونه اخشی الناس قال محمد بن اسلم ولو کان الثوری فی الحیوة لاحتاج الی اسحق وقال الدارمی ساد اسحق اهل المشرق والمغرب بصدقة وقال احمد بن حنبل وذکر اسحق لا اعرف له بالعراق نظیرا وقال مرة وقد سئل عنه مثل اسحق یسال عنا اسحق عندنا امام وقال النسائی اسحق بن راهویه احد الائمة ثقة مامون سمعت سعید بن ذویب یقول ما اعلم علی وجه الارض مثل اسحق وقال ابن خزیمة والله لو کان اسحق فی التابعین لافرد له بحفظه وعلمه وفقهه وقال علی بن خشرم ثنا ابن فضیل عن ابن شبرمة عن الشعبی قال ما کتبت سوداء فی بیضاء الی یومی هذا ولا حدثنی رجل بحدیث قط الا حفظته فحدثت بهذا اسحق بن راهویه فقال تعجب من هذا قلت نعم قال ما کنت اسمع شیئا الا حفظته وکانی انظر الی سبعین الف حدیث او قال اکثر من سبعین الف حدیث فی کتبی وقال ابو داود الخفاف سمعت اسحق بن راهویه یقول لکانی انظر الی مائة الف حدیث فی کتبی وثلثین الفا اسردها قال واملی علینا اسحق احد عشر الف حدیث من حفظه ثم قرأها علینا ثانیا زاد حرفا واحدا ولا نقص حرفا وما سمعت من اسحق ما سمعت شیئا الا وحفظته ولا حفظته شیئا قط فنسیته وقال ابو یزید محمد بن یحیی سمعت اسحق یقول احفظ سبعین الف حدیث

عن ظهر قلبی و قال احمد بن سلمة سمعت ابا حاتم الرازی یقول ذکرت لابی زرعة اسحق بن راهویه و حفظه
فقال ابو زرعة ما رأی احفظ من اسحق قال ابو حاتم و العجب من اتقانه و سلامته من الغلط مع ما
رزق من الحفظ قال فقلت لابی حاتم انه املی التفسیر من ظهر قلبه فقال ابو حاتم و هذا اعجب
فان ضبط الاحادیث المسندة اسهل و اهون من ضبط اسانید التفسیر و الفاظها و قال محمد بن عبدالله هاب
کنت مع یحیی بن یحیی و اسحق یعوم مرضیا فلما حاذیا الباب تاخر اسحق و قال لیحیی تقدم فقال یحیی لا اسحق
بل انت تقدم فقال یا ابا زکریا انت اکبر منی قال نعم انا اکبر منک و لکنک اعلم منی قال فتقدم
اسحق و قال ابو بکر محمد بن النضر الجارودی ثنا شیخنا و کبیرنا و من تعلمنا منه و تجملنا ابو یعقوب
اسحق بن ابراهیم رضی الله عنه و قال الحاکم هو امام عصره فی الحفظ و الفتوی و قال ابو اسحق الشیرازی
جمع بین الحدیث و الفقه و الورع و قال الخلیلی فی الارشاد و کان یسمی شهنشاه الحدیث و قال احمد
بن سعید الرباطی فی اسحق ؎ قرب الی الله دعانی الی + حب ابی یعقوب اسحق + لیس یحل
القرآن خلقا کما + قد قاله زندیق فساق + یا حجة الله علی خلقه + فی سنة الماضین للباق +
ابوک ابراهیم محض التقی + سباق مجد و ابن سباق + قال ابو یحیی الشعرانی ان اسحق کان
یخضب بالحنا قال و ما رایت بیده کتابا قط انما کان یحدث من حفظه و قال کنت اذا ذاکرت
اسحق العلم وجدته فردا فاذا اجئت الی امر الدنیا وجدته لا اری توفی اسحق لیلة نصف شعبان سنة ثمان
و ثلثین و مائتین قال البخاری و له سبع و سبعون سنة قال الخطیب هذا یدل علی ان مولده سنة
احد و ستین و فی لیلة موته یقول الشاعر ؎ یا هذه ما هذه اللیلة الاحد + فی نصف شعبان لا بس
مذ الابد قال ابو عمرو المستملی النیسابوری اخبرنی علی بن سلمة الکرابیسی و هو من الصالحین قال
رایت لیلة مات اسحق الحنظلی کان قمرا ارتفع من الارض الی السماء من سکة اسحق ثم نزل فسقط فی
الموضع الذی دفن فیه اسحق قال و لما اشعر بموته فلما غدت اذا بحفار یحفر قبل اسحق فی الموضع الذی
رایت القمر وقع فیه یا زوهم انکه از تصریح ابن القیم و ریاضی که سعید بن المسیب قائل بتقاء فسخ حج ست یعنی نسخ
و اختصاص آن نزا باطل محض میداند و فتوی بجواز آن الی یوم القیمة میدهد پس چگونه مخاطب حمید بر تکفیر و تضلیل و تبدیع
آن امام مجید و مقتدای حمید و علامه فرید یعنی سعید سعید جارت خواهد نمود و از تکذیب و تفضیح اسلاف اساطین
و اخلاف محققین شرم نخواهد کرد علامه نووی در تهذیب الاسماء گفته سعید بن المسیب الامام تکرر فی المختصر و المهذب
و الوسیط هو الامام الجلیل ابو محمد سعید بن المسیب بن حزن بن عمرو بن وهب بن عمر و بن عائذ بالذال
المعجمة بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب القرشی المخزومی احد التابعین و

امام التابعين وابو المسيب جده حزن صحابيان اسلما يوم فتح مكة ويقال المسيب بفتح الياء وكسرها والفتح هو المشهور وحكى عنه انه كان يكرهه ومذهب اهل المدينة الكسر ولد سعيد لسنتين مضتا من خلافة عمر بن الخطاب رض وقيل لاربع سنين ورأى عمر وسمع منه ومن عثمان وعلى وسعد بن ابى وقاص وابن عباس وابن عمر وجبير بن مطعم وعبد الله بن زيد بن عاصم وحكيم بن حزام وابى هريرة ومعوية وعبد الله بن عمرو بن العاص وابى موسى الاشعرى وصفوان بن امية وابيه والمسور بن مخرمة وجابر بن عبد الله وابى سعيد الخدرى وزيد بن ثابت وعثمان بن ابى العاص وعائشة وام سلمة وغيرهم من الصحابة رضى الله عنهم روى عنه جماعات من اعلام التابعين منهم عطاء بن ابى رباح ومحمد الباقر وعمرو بن دينار ويحيى الانصارى والزهرى واكثر عنه وخلائق غيرهم واتفق العلماء على امامته وجلالته وتقدمه على اهل عصره فى العلم والفضيلة ووجوه الخير قال محمد بن يحيى بن حبان كان رأس اهل المدينة فى دهرهم المقدم عليهم فى الفتوى سعيد بن المسيب قال سليمان بن موسى كان سعيد بن المسيب افقه التابعين وروينا عن سعيد قال كنت ارحل الايام والليالى فى طلب الحديث الواحد وقال على المدينى لا اعلم فى التابعين احدا اوسع علما من سعيد بن المسيب اذا قال سعيد مضت السنة فحسبك به قال وهو عندى اجل التابعين وقال احمد بن حنبل افضل التابعين سعيد بن المسيب فقيل له فعلقمة والاسود فقال سعيد وعلقمة والاسود وقال ابو طالب قلت لاحمد بن حنبل سعيد بن المسيب فقال ومن مثل سعيد ثقة من اهل الخير قلت فسعيد عن عمر حجة قال هو عندنا حجة قد رأى عمر وسمع منه اذا لم يقبل سعيد عن عمر فمن يقبل وقال يحيى بن معين قد رأى عمر وكان صغيرا قال يحيى بن سعيد كان سعيد بن المسيب لا يكاد يفتى فتيا ولا يقول شيئا الا قال اللهم سلمنى وسلم منى وقال ابو حاتم ليس فى التابعين انبل من سعيد بن المسيب هو اثبتهم فى ابى هريرة قال الحفاظ كان اعلم الناس بحديث ابى هريرة سعيد بن المسيب وكان زوج بنت ابى هريرة قال احمد بن عبد الله كان سعيد فقيها صالحا لا ياخذ لعطاء له بضاعة اربعمائة دينار يتجر فيها فى الزيت وروى له البخارى فى تاريخه ان ابن المسيب حج اربعين حجة واقوال السلف الخلف متظاهرة على امامته وجلالته وعظم محله فى العلم والدين توفى سنة ثلاث وتسعين وقيل سنة اربع وتسعين وكان يقال لهذه السنة سنة الفقهاء لكثرة من مات فيها من الفقهاء وقد ذكرنا اثر ان سعيد بن المسيب احد فقهاء المدينة السبعة وسبق بيانهم فى ترجمة خارجة بن زيد واما قول الامام احمد بن حنبل وغيره ان سعيد بن المسيب افضل التابعين فمرادهم افضلهم فى علوم الشرع والا ففى مسلم عن عمر بن الخطاب رض قال سمعت رسول الله

ان غير التابعين رجل يقال له اويس كان به بياض فدعا له فيستحب لكم ان تطلبوه فان كان فيكم فاستغفر لكم فطلبوه فوجدوه الخ وابو هم كذا في اسد الغابة في ترجمة اويس القرني وابو حازم وانستي كه حسن بصري نيز قائل ست بنسخ حج پس اولي ما جماع است بر تجويز نسخ او صف قوايد اصوليه بجواب نسخ حج در حقيقت تضليل و تكفير آن امام نحرير ست و كرا تاب و طاقت ست كه اعداد فضائل جلائل و درر غرر محامد و مناقب حسن بصري نمايد بطور قطره از بحار و نموذج از صور بعض عبارات اعلام كبار نوشته ميشود نووي در تهذيب الاسماء گفته الحسن البصري تكرر في المختصر والمهذب هو الامام المشهور المجمع على جلالته في كل شيء ابو سعيد الحسن بن ابي الحسن يسار التابعي والبصري بفتح الياء وكسرها الانصاري مولاهم مولى زيد بن ثابت وقيل مولى جميل بن قطبة وامه اسمها خيرة مولاة ام سلمة ام المؤمنين رض ولد الحسن لسنتين بقيتا من خلافة عمر بن الخطاب رض قالوا فربما خرجت امه في شغل فيبكي فتعطيه ام سلمة رضي الله عنها ثديها فيدره عليه فيرون ان ذلك لفصاحته والحكم من ذلك وانشأ الحسن بوادي القرى وكان فصيحا اديبا لطيفا عابدا ورعا تابعيا جليلا روى عن عثمان بن عفان وعلي بن ابي طالب ولم يصح وسمع ابن عمر وانسا وسمرة وابا بكرة وقيس بن عاصم وجندب بن عبد الله ومعقل بن يسار وعمران بن حصين وعبد الله بن مغفل وابن بن كعب وعائذ بن عمرو المزني الصحابيين رض وسمع خلائق كثيرا التابعين رضي عنه خلائق من التابعين وغيرهم رويناعن الفضل بن عباض رض قال سالت هشام بن حسان كم ادرك الحسن من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم قال مائة وثلثين قلت وابن سيرين قال ثلثين ورويناعن الحسن قال غزونا غزوة وانا في خراسان معنا ثلثمائة ممن قد صحب رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان الرجل منهم يصلي بنا يقرأ الايات من السورة ثم يركع قال يحيى بن معين وابو حاتم وابن ابي خيثمة وغيرهم لم يصح للحسن سماع من ابي هريرة فقيل ليحيى بن معين في بعض هذا الحديث سمع الحسن قال حدثنا ابو هريرة قال ليس بشيء قيل لابي سالم الجيائي قال سمعت الحسن يقول حدثنا ابو هريرة فقال سالم الجيائي ليس بشيء وانشى علي بن المديني وابو زرعة على مراسيل الحسن ورويناعن مطر الوراق قال كان الحسن كانا كان في الاخرة فهو يخبر عما راى وعاين وقال ابو بردة لم ار احدا من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم اشبه باصحابه من الحسن ورويناعن الربيع بن انس قال اختلفت الى الحسن عشر سنين او ما شاء الله ما من يوم الا اسمع منه مالم اسمع قبله ورويناعن محمد بن سعد قال كان الحسن جامعا عالما رفيعا فقيها ثقة مامونا عابدا ناسكا كثير العلم فصيحا جميلا وسيما وتقدم مكة فاجلسوه على سرير واجتمع الناس اليه فيهم طاوس وعطاء ومجاهد وعمرو بن شعيب

حرف الحاء المهملة

بن شعیب فحدثهم فقالوا وقال بعضهم لیس مثل هذا قط وقال بکر بن عبد الله الحسن افقه من
ابناء ومناقبه کثیرة مشهورة توفی سنة عشر ومائة سیزدهم آنکه علامه جلیل صاحب فضل وصلاح
عطا بن ابی رباح نیز قائل ست بجواز فسخ حج که تصدیق حسن افیق نموده پس ادعای اجماع ست نظر بلزوم تضلیل
عطا بن رباح هم ضلال بواح وجور صراح ست وفضائل عطا قبلا ازین مکرر شنیدی وازافاده علامه نووی در
تهذیب الاسماء آنستی که عطا از مفتیان اهل مکه وائمه مشهورین ایشانست واز جمله شیوخ اصحاب شافعیه در سلسله
فقه متصله ایشان بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم می باشد وسلمة بن کهیل رویت طلب باعذ الله بعلم خود
وعطا وطاوس ومجاهد حصر کرده وسعید بن ابی عروبه اورا از ائمه معاصرین دانسته وبعد اجماع او وحسن بصری
وسعید بن المسیب وابراهیم بامری بمخالفت کسی مبالات نکرده وابن ابی لیلی ارشاد کرده که عطا هفتاد حج ادا
کرده وامام شافعی فرموده که نیست در تابعین کسی زیاده تر از روی اتباع برای حدیث از عطا وحضرت عبد الله
بن عمر براهل مکه بسبب رفع مسائل بجدت بابرکت او با وصف بودن عطا در ایشان انکار کرده وربیعة الرأی
که فائق شد عطا الیه را در فتوی وبالای همه مناقب ومحامد آنست که نووی از جناب جلالی علوم اوائل واز افاضات ربانی
انوار هر نوره البا حضرت امام محمد باقر علیه السلام الفاخر می آرد که پناه بخدا الخ حضرت نفی وجود اعلمی از او بامر حج می نمود
دو صفت او باطاله صمت وتخیل تایید او بوقت تکلم یعنی تایید او بالهام ربانی ظاهر میشود واز اوان صباوت
در زمان بنی امیه که فتوی ندهد مردم را اگر عطا بن ابی رباح واتفاق علما بر توثیق وجلالت دائمست او که نووی
ذکر نموده علاوه برین ست پس کاش قدم ثبات برین اثرات وافترات فاحشات خود می زدند وعطا بن ابی
رباح را در فتوی بفسخ حج هم سوید تا بید الهام الهی می دانستند واعلمیت او را ازین حکم سلم میدانستند وعلم
خلاف وعناد او در ین باب نمی افراشتند کمال عجب که چندان انهماک در مخالفت اهل بیت علیهم السلام دارند
که اصغا بمدح البیت علیهم السلام ائمه اثنا عشر را هم که خود یافته اند نمی کنند وازا حجت نمی دانند والتفات بآن نمی کنند
والا چسان باو صف نقل چنین مدح عظیم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در حق عطا انهمه تشنیعات فاحشه واستهزآت
شنیعه برتجویز متعه وتحلیل که عطا بآن قائل ست می نمودند لکن کاش نظر بر وی گرد مدائح ومناقب عطا که از دیگر
ائمه سنیه نقل کرده اند می انداختند وازین خرافات دست می برداشتند چهاردهم آنکه از عبارت ابن قیم
در یافتی که جمهور تابعین قائل ببقاء فسخ حج اند پس کمال عجب ست که مخاطب چگونه جسارت براخراج این حضرات
از امت مرحومه خواهد نمود واین اساطین دین را از جمله کفار ملحدین واهل ضلال ومتبدعین قرار خواهد داد
وزبان باد تا صدق خود در ادعا اجماع است بر تحریم فسخ خواهد کشاد ولطیفتر آنست که خود مخاطب در اواخر
همین کتاب گفته ست وچون اهل البیت وکبار صحابه که علو درجه ایشان وایمان بنصوص قرانی ثابت است

حجة الوداع ص ۱۶۹ باب ۵۵

روایتی را او انماید و شود بدان از دیگران که هنوز نفاق ایشان هم به ثبوت نرسیده مردی شود اخذ بدان روایت چه
بدی وارد علی الخصوص قرن صحابه و تابعین که بشهادت امام الائمه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حدیث خیر القرون
قرنی ثم الذین یلونهم صدق و صلاح انها ثابت گشته انتهی مقام غایت استغراب است که مخاطب بمقابله الحق و یقین
بغرض تصحیح روایات منافقین و اکذوبات مطعونین علی الاطلاق صدق و صلاح تابعین بشهادت جناب سید المرسلین
صلی الله علیه و آله اجمعین ثابت کرد و خود اصنعا بمذهب جمهور تابعین نفرماید و علی زعمهم اجماع امت را بر تحریم فسخ
لو عاناید پانزدهم آنکه اگر بالفرض مخاطب این همه علمای اعلام مثل قاضی عنبری و احمد بن حنبل و اتباع و اشیاع عظام
او و اسحق بن راهویه و سعید بن المسیب و حسن بصری و عطاء ابی رباح و جمهور تابعین فخام را از امت مرحومه
جناب سرور انام صلی الله علیه و آله الکرام خارج سازد و اصلا مبالات بمعاندت صراحت دار تکاب غایت و قاحت
ننماید مقام غایت آنست که از تجویز عمران بن حصین فسخ حج را چه جواب خواهد داد که او از جمله صحابه عظام و زمره
سنیه و اجب الاکرام ست که از راه تحقیرشان دلیل الحاد و زندقه و خروج از اسلام ست و علاوه برین و دیگر مناقب
عامه صحابه اعیان عمران بمرتبه جلیل الشان ست که العیاذ بالله حسب افترات قوم ملئکه مقربین و ارواح مقدسین
بر آستانه فیض کاشانه او برای زیارت با برکت او حاضر میشدند و او را در حالت محدث و وحشت و غلبه مرض مولم النشر
میداد و رد سلام بر او میکردند از مکالمه او خط و اخرمی ربودند و ابن القیم در زاد المعاد تصحیح کرده بانکه عمران اعظم ست
از ابو ذر و عثمان و ما هیکت من مدیح فاخر و ثناء باهر علامه نووی در تهذیب الاسماء ترجمه بن حصین گفته و بعثه عمر بن
ص الخطاب رض الی البصرة لیفقه اهلها و کان من فضلاء الصحابة و کان مجاب الدعوة و لم یشهد قتال الحروب
و کان یعفی الرأس و اللحیة و له عقب بالبصرة و فی صحیح مسلم عن عمران قال قد کان یسلم علی حتی
اکتویت فترکت ثم ترکت الکی فعاد یعنی کانت الملائکة تسلم علیه و یراهم عیانا کما جاء مصرحا به فی غیر
ص مسلم و شیخ عبد الحق در رجال مشکوة گفته عمران بن حصین بضم الحاء و فتح الصاد المهملتین ابو نجید بضم
و فتح الجیم و سکون التحتانیة بالدال المهملة الخزاعی الکعبی اسلم عام خیبر مع ابی هریرة و کان من فضلاء
الصحابة و فقهائهم بعثه عمر الی البصرة لیفقههم فکان یسکنها حتی مات بها سنة اثنتین و خمسین
و قیل سنة ثلاث و کان ابن سیرین یقول لم یکن بالبصرة احد من اصحاب رسول الله اقدم و افضل
من عمران بن حصین روی عنه ابو رجاء العطاردی و زرارة بن اوفی و مطرف بن الشخیر و جماعة و کانت الملائکة
تسلم علیه کذا فی الکاشف و بیانه رضی الله عنه کان قد استسقی بطنه فبقی ملقی علی ظهره مسجی
ثلثین سنة لا یقوم و لا یقعد قد نقب له علی سریر من جرید کان تحته لغائطه و بوله فدخل علیه
مطرف او اخوه العلاء بن الشخیر فجعل یبکی لما رای من حاله فقال له تبکی قال لانی اراک علی هذه الحالة

[illegible] قال لا تبك فان احبه الی الله تعالی ثم قال احق ثلث فشی [illegible] فعلت
واکثم علی حتی اموت ان الملائکة تزعزعنی فامض بها وسلم علی اسمع تسلیمها ویروی ان الناس قالوا
له بالکی فلم یفعل حتی بالغوا فیه واثبتوا علیه جوازه ففعل فاستترت الملائکة الذین کانوا یرونه
ظاهرا ی الکی عاد والله **شانزدهم** انکه ابو موسی اشعری هم حسب افاده ابن حزم وابن القیم تجویز فسخ حج می نمود
وفتوی بآن میداد وابو موسی اشعری هم از اجله اصحاب محمدین ائمه نصاب ست تا انکه او را مقارن جناب
امیر المومنین علیه السلام در قضا گردانیده اند واین هم بر ارباب جهل سهل ست او را مثل ابن خطاب هم می نامند
ومیگویند که قضات امت چار کس اند عمر وعلی وابو موسی وزید بن ثابت وشعبی انتها وعلم بشش کس میدانند
وابو موسی را از جمله شان می شمارد وابو بکر بن ابی داود برای او فضیلت سه هجرت ثابت میگرداند از جمیع
اصحاب انحضرت انرا منتفی نموده مرتبت او بر همه این خصلت واضح می نماید الی غیر ذلک علامه ابن حجر عسقلانی
در اصابه در ترجمه عبد الله بن قیس گفته وکان عمر اذا راه قال ذکرنا ربنا یا ابا موسی وفی روایة شوقنا الی
ربنا فیقرأ عندهم وکان ابو موسی هو الذی فقه اهل البصرة واقرأهم وقال الشعبی انتهی العلم الی
ستة فذکره فیهم وذکره البخاری من طریق الشعبی بلفظ العلم قال ابن المدینی قضاة الامة الاربعة
عمر وعلی وابو موسی وزید بن ثابت واخرج البخاری من طریق ابی لتاح من الحسن قال ما اتاها
یعنی البصرة راکب خیر لاهلها منه یعنی من ابی موسی علامه نووی در تهذیب الاسماء گفته قال الامام الحافظ
ابو بکر بن ابی داود السجستانی فی کتابه شریعة القاری لابی موسی رضی الله عنه مع حسن صوته بالقرآن
فضیلة لیست لاحد من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم هاجر ثلث هجرات هجرة من الیمن الی
رسول الله صلی الله علیه وسلم وهجرة من مکة الی الحبشة بهجرة من الحبشة الی المدینة **هفدهم** انکه سعد بن
ابی وقاص که یکی از عشره مبشره واکابر اصحاب باخلاص ست نیز از جوزین فسخ ست وقائل بقاء آن می باشد چنانچه
از عبارت ابن [illegible] وفضائل باهره ومناقب فاخره سعد بر متتبعین مخفی نیست بطریق انموذج بر
بعضی عبارات [illegible] وتهذیب الاسماء گفته سعد بن ابی وقاص احد العشرة تکرر فی هذا الکتاب
هو ابو اسحق [illegible] الله بن وهب ویقال اهیب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بن مرة
بن لؤی بن [illegible] المکی المدنی احد العشرة الذین شهد لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم
بالجنة [illegible] اصحاب الشوری الذین جعل عمر الامر الخلافة
[illegible]
[illegible]

رسول الله صلی الله علیه وسلم الیها شهد مع رسول الله صلی الله علیه وسلم بدرا واحدا والخندق وبیعة الشجرة وکان یقال له فارس الاسلام فی البلاد یوم احد بلاء شدیدا وکان مجاب الدعوة وحدیثه فی دعائه علی الرجل الکاذب علیه من اهل الکوفة وهو ابو سعدة واجیبت دعوته فیه فی ثلثة اشیاء مشهور فی الصحیحین روی له عن رسول الله صلی الله علیه وسلم مائتان وسبعون حدیثا اتفق البخاری ومسلم علی خمسة عشر وانفرد البخاری بخمسة ومسلم بثمانیة عشر وروی عنه ابن عمر وابن عباس وجابر بن سمرة والسائب بن یزید وعائشة رضی وروی عنه التابعین اولاده الخمسة محمد وابراهیم وعامر ومصعب وعائشة وجماعات اخرون واستعمله عمر بن الخطاب رض علی الجیوش التی بعثها لقتال الفرس وهو کان امیر الجیش الذین هزموا الفرس بالقادسیة وبحلولاء وغنموهم وهو الذی فتح المدائن مدائن کسری وهو الذی بنی الکوفة وولاه عمر العراق رضینا فی صحیح البخاری ومسلم عن علی رض قال ما سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم جمع ابویه لاحد الا لسعد بن مالک فانی سمعته یوم احد یقول ارم فداک ابی وامی وقد جمعها النبی صلی الله علیه وسلم ایضا للزبیر بن العوام [illegible] سهم

ولما قتل عثمان اعتزل سعدا لفتن فلم یقاتل فی شئ من تلک الحروب توفی فی سنة خمس وخمسین وقیل سنة احدی وخمسین وقیل سنة اربع وقیل ست وقیل سبع وقیل ثمان وخمسین توفی بقصره بالعقیق علی عشرة امیال وقیل سبعة من المدینة وحمل الی المدینة وصلی علیه فی المدینة ودفن بالبقیع وکان ادم طوالا اوصاه لما حضرته الوفاة وهی بخلق جبة له من صوف فقال کفنونی فیها فانی کنت لقیت المشرکین فیها یوم بدر وهی علی وانا کنت اخبأها لهذا الیوم

انکار ابن عباس باهتمام تمام اثبات جواز فسخ می نماید و بر منکرین آن تشنیع وتغلیظ میکند و بوضوح تمام صحت آن ثابت می فرماید واز افاده ابن القیم ورزاد المعاد ظاهر ست که ابن عباس فتوی بفسخ حج می داد و در طول عمر خود بمشهد خاص وعام مناظره درین باب می نمود وکسی از اصحاب سو لخذا صلی الله علیه وآله وسلم که متوافر بودند اختصاص فسخ حج بخود وابیان نمیکرد واز عبارت علامه عینی که انفا گذشته نیز ظاهر ست که نزد ابن عباس فسخ حج الیوم جائز ست واز عبارت ابن تیمیه هم جواز فسخ حج نزد ابن عباس وضحست کما سبق وقرطبی در مفهم گفته قوله کان ابن عباس یامر بالمتعة وکان ابن الزبیر ینهی عنها هذه المتعة التی اختلفا فیها هی فسخ الحج فی العمرة التی امرهم بها النبی صلی الله علیه وسلم فکان ابن عباس یری ان ذلک جائز لغیر الصحابة وکان ابن الزبیر یری ان ذلک خاص بهم وابن عباس کما علمت سابقا شخصی ست که ملاذ وملجای خود خلافت مآب

باب ما جاء فی فسخ الحج وفی العمرة لمن لم یکن ساق الهدی

مشکلات صعاب بود که در حالت اضطرار ناچار رجوع باو می آوردند ودست تمسک بدامان او می زدند واو را

واو را برای معضلات مهیای داشتند بلکه اعتراف بعجز از معارضه و مقابله او می نمودند و جراست و بحر آن در ترجمان القرآن از القاب مشهوره او ست و خود مخاطب قبل ازین اتباع ابن عباس را موجب نجات دانسته و از عبارت عینی بقاطر شده که قول ابن عباس حجت بر ست و هیچ مجتهدی را بعد صحابه سر تابی و استنکاف از تقلید ابن عباس نمیرسد و هیچ کس از مجتهدین بدرجه او نمیرسد و قریب مرتبه او نیست و در اصابه ابن حجر عسقلانی مسطور ست روی الترمذی من طریق لیث عن ابی جهضم عن ابن عباس ان رای جبرئیل علیه السلام مرتین و فی الصحیح عند ان النبی صلی الله علیه وسلم ضمه الیه و قال اللهم علمه الحکمة و کان یقال له خیر العرب و یقال ان الذی لقبه بذلک جرجیس ملک العرب و کان قد غزا مع عبد الله بن ابی سرح افریقیة فتکلم مع جرجیس فقال له ما ینبغی الا ان تکون خیر العرب ذکر ذلک ابن دریید فی الاشتقاق المنثورة له و قال الواقدی لا اختلاف عندنا انه ولد بالشعب حین حصرت قریش بنی هاشم و کان له عند موت النبی صلی الله علیه وسلم ثلاث عشرة سنة و روی ابو الحسن المدائنی عن نجیح بن جعفر عن ابی بکرة قال قدم علینا ابن عباس البصرة و ما فی العرب مثله حسبا و علما و کمالا و نیز در اصابه مسطور ست و فی فوائد ابی الطاهر الذهلی من طریق سلیمان الاحول عن سعید بن جبیر عن ابن عباس انه سکب للنبی صلی الله علیه وسلم وضوءا عند خالته میمونة فلما فرغ قال من وضع هذا فقالت ابن عباس فقال اللهم فقهه فی الدین و علمه التاویل و فی مسند احمد من طریق غالب بن ابی صغیرة عن عمرو بن دینار ان کریبا اخبره ان ابن عباس قال صلیت خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخذ بیدی فجرنی حتی جعلنی حذاه فلما اقبل علی صلوته خنست فلما انصرف قال لی ما شانک فقلت یا رسول الله ما ینبغی لاحد ان یصلی حذاک و انت رسول الله قال فدعا لی ان یزید فی الله علما و فهما و قال ابن سعد ثنا الانصاری ثنا اسماعیل بن مسلم حدثنی عمرو بن دینار عن طارق عن ابن عباس دعا لی رسول الله صلی الله علیه وسلم فسح علی ناصیتی و قال اللهم علمه الحکمة و تاویل الکتاب و قال ابن سعد ثنا محمد بن عبید ثنا اسماعیل بن ابی خالد عن شعیب بن یسار عن عکرمة قال ارسل العباس عبدا الی النبی صلی الله علیه وسلم فانطلق ثم جاء فقال رایت عنده رجلا لا ادری من هو فجاء العباس الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبره بالذی قال عبد الله فغمزه فاجلسه فی حجره و مسح راسه و دعا له بالعلم و روی الزبیر بن بکار من طریق داود بن عطا عن زید بن اسلم عن ابن عمر دعا النبی صلی الله علیه وسلم لابن عباس فقال اللهم بارک فیه و انشر منه و روی ابن سعد من طریق بشر بن سعید عن محمد بن ابی بن کعب عن ابیه انه سمعه یقول و کان عند ابن عباس فقام قال هذا

ص ترجمه عبد الله بن عباس

ص

یکون خیر هذه الامة اوفی عقلا وجسما وعد عاله رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
وقال ابن سعد ثنا ابن نمیر من زکریا بن عامر هو الشعبی قال دخل العباس علی النبی صلی الله
علیه وسلم فقال له ابنه عبد الله لقد رایت عندک رجلا فقال ذاک جبریل وقال عبد الرزاق انا معمر
عن الزهری قال المهاجرون لعمر لا تدعونا کما تدعوا ابن عباس قال فاکرمته لکهولة لسان سئول
وقلب عقول ونیز در اصابه سطورست و فی المجالسة من طریق المدائنی قال علی فی ابن عباس انه لینظر
الی الغیب من ستر رقیق لعقله وفطنته ونیز در ان مذکورست واخرج ابن سعد بسند حسن عن
سلمة بن کهیل قال قال عبد الله نعم ترجمان القرآن ابن عباس نویسنده گوید که فرزند ارجمند خود خلافتماب
امنی عبد الله بن عمر رم تجویز فسخ حج سیفرمود و بصراحت تمام او بمخالفت والد بزرگوار نوشیش مبالات نمی نمود
پس کاش مخاطب ازار روح پرفتوح آن سلالة الاطیاب وفرخ الانجاب برخود می لرزید ودعوی کاذب
اجماع امت منفوه نمیکرد ولکن این کذب واضح وبهتان لائح تبیشه بر پای خود زده بلکه خود را باسفل درکات
سعیر رسانیده کذات بابرکات را در جمله کفرین ان مقتدای مسلمین گنجانیده واین سزای مخالفت اهلبیت
علیهم السلام ست که چون در صدد ابرام خلاف ارشاد شان برآمده در بلای تضلیل وتکفیر ائمه اخیار وتوهین و
تهجین اصاطین دین خود گرفتار شده وذکر فضائل ابن عمر هرچند از قبیل ایضاح واضحات وتصحیح اوقات
لکن برای مزید تصحیح وتجمیل مخاطب قبیل بعض مناقب آن امام جلیل نوشته میشود ابن حجر عسقلانی در اصابه
گفته وفی الشعب للبیهقی من ابی سلمة بن عبد الرحمن قال مات ابن عمر وهو مثل عمر فی الفضل و
وجه آخر عن ابی سلمة کان عمر فی زمان له فیه نظراء وکان ابن عمر فی زمان لیس له فیه نظیر وفی معجم
البغوی بسند حسن عن سعید بن المسیب لو شهدت لاحد من اهل الجنة لشهدت لابن عمر
ومن وجه صحیح کان ابن عمر حین مات خیر من بقی وقال یعقوب بن سفیان ثنا قبیصة ثنا
سفیان عن ابن جریج عن طاوس ما رایت رجلا اورع من ابن عمر ونیز در اصابه مذکورست واخرج
من طریق ابن القاسم عن مالک قال اقام ابن عمر بعد النبی صلی الله علیه وسلم ستین سنة یفتی
علیه وفود الناس واخرج البیهقی فی المدخل من طریق ابراهیم بن دینار عن عتیق بن یعقوب
عن مالک عن الزهری وزاد فلم یختلف علیه شئ من امر رسول الله صلی الله علیه وسلم وکان
واخرجه ابن سعد من طریق الحسن بن حبیب عن عتیق نلمیذ الزهری ویعقوب بن

ترجمه عبد الله بن عمر من الاصابة الجزء الثالث القسم الاول ص [illegible]

واخرج البيهقي من طريق يحيى قلت لمالك سمعت المشائخ يقولون عن اخذ بقول ابن عمر لم يدع من الاستقصاء شيئا قال نعم ونوى وزهد رب لا سما كقعبة عبد الله بن عمر بن الخطاب القرشي العدوي المكي الصحابي الزاهد بن الصحابي الزاهد ابن الصحابي وام اخته حفصة زينب بنت مظعون بن حبيب الجمحية اسلم مع ابيه قبل بلوغه وهاجر قبل ابيه واجمعوا انه لم يشهد بدرا لصغره وقيل شهد احدا وقيل لم يشهدها وثبت في الصحيحين عنه انه قال عرضت على النبي صلى الله عليه وسلم عام احد انا ابن اربع عشرة سنة فلم يجزني وعرضت عليه يوم الخندق وانا ابن خمس عشرة فاجازني وشهد الخندق وما بعدها من المشاهد مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وشهد غزوة مؤتة واليرموك وفتح مصر وافتتح ارمينية وثبت في صحيح البخاري عن ابن عمر قال اول يوم شهدت يوم الخندق وكان شديد الاتباع لاثار رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى انه ينزل منازله ويصلي في كل مكان صلى فيه ويبرك ناقته في مبرك ناقته ونقلوا ان النبي صلى الله عليه وسلم نزل تحت شجرة فكان ابن عمر يتعاهدها بالماء لئلا يلتبس رؤي له عن رسول الله صلى الله عليه وسلم الف حديث وستمائة حديث وثلثون اتفق البخاري ومسلم منها على مائة وسبعين وانفرد البخاري باحد وثمانين ومسلم باحد وثلثين روى عنه الاكابر الاربعة سالم وحمزة وعبد الله وبلال وخلائق لا يحصون من كبار التابعين وغيرهم ومناقبه كثيرة مشهورة بل كل خطوة في الملازمة لرسول الله صلى الله عليه وسلم في كل شيء من الاقوال والافعال وفي الزهادة في الدنيا وقناعته منها كالطلع الى الرياسة وغيرها مما ينافي الزهد وقال الاعمش قال ابراهيم ابن عمر فانه اقام بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ستين سنة فلم يختلف عليه شيء من امره وكان من افضل الصحابة وعن مالك قال اقام ابن عمر ستين سنة تقدم عليه في الناس وعن ابن عباس رضي الله عنه كتب كتاب نصح اليهود بن في الصلوة قال قال جابر بن عبد الله لم يكن احد ينهم الربا الا بعد ما قال النبي صلى الله عليه وسلم لا اتبع من ابن عمر وفي صحيح البخاري عن مسلم بن عمر قال رأيت ابن عمر قال رأيت النبي صلى الله عليه وسلم وكان في بيتي فطمنا سبع ليس كان ارى من الجنة الا الذي يأتي اليه فذكرت حفصة فقصتها على النبي صلى الله عليه وسلم فقال النبي صلى الله عليه وسلم ان عبد الله رجل صالح وفي رواية في الصحيح ان اخاكم رجل صالح او ان عبد الله رجل صالح وهو الذي رؤي رجل شكوة ترجمة عبد الله بن عمر كنيته كان من اهل الورع والزهد الخوف وكان شديد الاحتياط والتوقي في فتياه وكل ما يأخذ به نفسه وكان مستقيما قويا في اتباع السنة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان عبد الله رجل صالح وفي رواية ان عبد الله رجل صالح لو كان يقوم الليل ويصوم النهار وكان رضي الله عنه شابا يغلبه النوم لما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يكن ينام الليل الا قليلا قال نافع ما سمعته قط يقول بالدنيا ومال بها الا ابن عمر قال ابن المسيب

مات ما احد احب الی ان القی الله بمثل عمله منه وقال الزهری لا یعدل برای ابن عمر وانه اقام بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم ستین سنة فلم یخف علیه شیء من امره ولا من امر اصحابه ونیز عبد الرزاق در رجال شکوة گفته وعن وهب بن بابان الشریف عن ابن عمر انه خرج فی سفر فبینا هو یسیر اذا قوم قد نفروا فقال ما بال هؤلاء فقالوا اسد علی الطریق فاخذ معه فنزل عن دابته وشد عشاه الیه حتی اخذ باذنه فعرکها ثم اخذ فقاده وخلاه من الطریق ثم قال ما کذب علیک رسول الله صلی الله علیه وسلم سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لو ان ابن ادم لم یخف الا الله لم یسلط علیه غیره ولو ان ابن ادم لم یرج الا الله لم یکله الی غیره وعن نافع ان ابن عمر کان یتبع اثار رسول الله صلی الله علیه وسلم وکل مکان نزل صلی الله علیه وسلم حتی ان النبی صلی الله علیه وسلم نزل تحت شجرة فکان ابن عمر یتعاهد تلک الشجرة فیصب فی اصلها الماء لکیلا تیبس کذا ذکره السیوطی مقام نهایت استغرابست کہ در مقام مدح وستایش ابن عمر باین آمدہ اند برین میباشد تا انکہ اعتراف بمتابعت او برای جناب صاحب صلی الله علیه وآله وسلم در جمیع اقوال وافعال نمایند واو عای عدم خفای امری از احکام جناب صاحب صلی الله علیه وآله وسلم وامور اصحاب آنحضرت براو فرایند ودر اورا وجب الاتباع والانقیاد گردانند ودیگر محامد ومناقب علاوه برین واز فسخ حج اگر مذهب جناب اوست ناجائز وحرام دانسته وبر آنهم اکتفا نکرده وادعای اجماع امت بران نمایند واز تحقیر وتعییر حضرتش نهراسند بسبب انکہ بسیاری از صحابه بجواز فسخ حج می نمودند وحکم باین فرمودند ابن تیمیه ومنهاج السنه جائیکه علامه حلی طاب ثراه ذکر متعة الحج فرموده گفته فان اراد بالتمتع فسخ الحج الی العمرة فهذه مسئلة نزاع بین فقهاء الحدیث کاحمد بن حنبل وغیره یامرون بفسخ الحج الی العمرة استحبابا ومنهم من یوجبه کاهل الظاهر وهو قول ابن عباس ومذهب الشیعة وابو حنیفة ومالک والشافعی لا یجوزون الفسخ والصحابة کانوا متنازعین فی هذا فکثیر منهم کان یامر به ونقل عن ابی ذر وطائفة انهم منعوا منه فان کان الفسخ صوابا فنهیهم عن قول السنة وان کان خطاء فنهیهم عن قول الشیعة ایضا فلا یخرج الحق منهم وان قدر انی عمر لکونه نهی عنها فابو ذر کان اعظم نهیا منها من عمر وکان یقول ان المتعة کانت خاصة باصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم وهم یقولون بالاذن بفسخ فان کان الخطاء فی هذه المسئلة یوجب القدح فینبغی ان یقدحوا فی ابی ذر والا فکیف یقدح فی من هو دونه وعمر افضل وافقه واعلم منه پس اگر حضرات اهل سنت اندک مسامحه وانصاف داشته باشند ودر عادی مسترک خود در تعظیم وتجلیل صحابه قدم ثبات فشرده می باید که مخاطب را بسبب این عبارت فاحش که بمذهب بسیاری از صحابه کرام افتاء نموده ودعوی اجماع امت بر خلاف آن نموده از امت مرحومه خارج ساخته از اهل اسلام بدر نسازند وبلاعذر وبرتاوقد طاعنین صحابه اندازند بجهت که مخاطب در

ص ۲۲۲ ترجمه عبد الله بن عمر

ص ۲۲۳ جواب وجه خامس از فصل ششم

و [illegible] را بر نزول آیه انا و ایکم الله در حق وی مطلق منع کند با انکه اجماع جمیع المحق که با انضمام اتفاق جمهی کثیر از امت سنیه بآن اجماع مقبول الطرفین می شود متحقق ست قطعا و حتما و خود بمقابله الحق دعوی اجماع است، بر چنین حکم که کافه الحق خالف آنند بالقطع و الیقین و بسیاری از صحابه و جمهور تابعین و بسیاری از اطلین دین سفیان نیز بخلاف آن قائل اند انغاز می نهد و شرم نمی آرد و بالجمله اگرچه مخاطب بسبب این قول شنیع و این تعقول قطیع در طعن و تشنیع بر صحابه کرام و تابعین عظام و علماء اعلام اخراج شان از اهل سلام بغایت قصوی لوم و ملام رسیده و نیز بسبب همو این تشنیع باهل بیت علیهم السلام از نصب و عداوت عترت طاهره هم حظ وافر برداشته لکن در حقیقت بتضلیل و تکفیر خلیفه اول هم دل داده هست زیرا که از عبارات ابن تیمیه که انفا گذشته ظاهر میشود که تجویز فسخ از جملهٔ اقوال ست که مخالفت کرده خدا ابو بکر در ان بعد موت او و قوا الهدوران ارجح ست از قول کسیکه خلاف کرده بعد موت او و قول او در ان ارجح ست از قول کسیکه خلاف کرده بعد موت او و این تجویز فسخ مثل قول ابی بکر و یاره بعد واحده است و در زمان صدیق است یعنی ابو بکر استقرار امر بران بوده و کتاب و سنت بران دلالت میکنند و هرگاه جواز فسخ حج تمتع خلیفه اول ثابت گردید مصیبت عظمی و قیامت کبری بر سر مخاطب کثیر المیا قائم گردید کرسبب دعوی کاذب و لازم آمد خروج خلیفه اول و اتباع او از امت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله الاطیاب و دخول ایشان در جمله کفار و اعتساب پس مخاطب در حمایت خلیفه اول عمری چندان سرگرم گردیده و در ذب هر مثین بی خود و سراسیمه شده که از تکفیر و تضلیل خلیفه اول و اتباع او هم نمی هراسد و عبارات سابقه ائمه قوم برای ثبوت اختلاف و درین باب تکذیب مخاطب عالی نصاب هر چند کافی و وافی ست لکن بنا بر مزید ایضاح بندی و گیر از عبارات اساطین قوم که صریحیت و ثبوت اختلاف درین باب و حکم ائمه سفیان بجواز فسخ نوشته می آید نووی در شرح صحیح مسلم گفته و قد اختلف العلماء فی هذا الفسخ هل هو خاص للصحابة ام باق لهم و لغیرهم الی یوم القیمة فقال احمد و طائفة من اهل الظاهر لیس خاصا بل هو باق الی یوم القیمة فیجوز لکل من احرم بحج ولیس معه هدی ان یقلب احرامه عمرة یتحلل باعمالها و قال مالک و الشافعی و ابو حنیفة و جماهیر العلماء من السلف و الخلف هو مختص بهم فی تلک السنة لا یجوز بعدها و انما امر به تلک السنة لیبین الغوا ما کانت علیه الجاهلیة من تحریم العمرة فی اشهر الحج علامہ طیبی در کاشف شرح مشکوٰة در شرح حدیث جابر متضمن ذکر فسخ حج گفته صحح خلفا فی هذا هو خاص للصحابة تلک السنة ام باق لهم و لغیرهم الی یوم القیمة فقال احمد و طائفة من اهل الظاهر لیس خاصا بل هو باق الی یوم القیمة فیجوز لکل من احرم بحج ولیس معه هدی ان یقلب احرامه عمرة و یتحلل باعمالها و قال مالک و الشافعی و ابو حنیفة هو مختص بهم فی تلک السنة لا یجوز بعدها و انما امر به لیبین الغوا ما کانت علیه الجاهلیة من تحریم العمرة فی اشهر الحج و استدل بحدیث ابی ذر کانت المتعة فی الحج

ص آخر باب بیان وجوه الاحرام من کتاب الحج ۱۲

ص الفصل الثالث من باب قصة حجة الوداع من کتاب الحج ۱۲

محمد نا عمة يعني فسخ الحج الى العمرة في كتاب النسائي عن ابي بلال قلت لانس رضي الله عنه فسخ الحج لنا خاصة ام لنا
عامة فقال بل لنا خاصة ودر مرقاة شرح مشكوة تصنيف علي قاري مذكور ست قال يا ابن اخي حديثه عن حجتنا
الوداع فقدم النبي صلى الله عليه وسلم مكة فمن طاف منا بالبيت يوم الاحد وصبح رابعة مضت من ذي الحجة فامرنا
ان نحل ان نفسخ الحج الى العمرة ونتحلل باعمالها ثم نفعل كل ما كان حرم علينا واختلفوا في هذا فقال
بظاهره احمد وجماعة من الظاهرية فيجوز لمن احرم بالحج ولا هدي معه ان يفسخه الى العمرة ويتحلل
باعمالها وقال الائمة الثلثة وغيرهم هو خاص بالصحابة بتلك السنة لحديث النسائي وغيره المصرح
بذلك وحكمته زيادة التاكيد لاخراج ما رسخ في نفوسهم من امتناع العمرة في اشهر الحج وبعدها الى آخره
وعيني وعمدة القاري وشرح حديث جابر گفته قال الطحاوي رحمه الله احتج بهذا الحديث قوم على جواز فسخ
الحج في العمرة وقالوا من طاف من الحجاج بالبيت قبل وقوفه بعرفة ولم يكن معه سوق الهدي فانه يحل قلت
هؤلاء القوم جماعة الظاهرية واحمد وعلي بن برهان الدين حلبي وابن القيم بعد ذكر سوال مرقوم وجواب آن
گفته واجاب عنه ائمتنا بان ذلك اي فسخ الحج الى العمرة كان من خصائص الصحابة في تلك السنة ليخالفوا
ما كان عليه الجاهلية من تحريم العمرة في اشهر الحج ويقولون ان من افجر الفجور ومذهبنا قال ابو حنيفة ومالك
وانا سنا الشافعي وجماهير العلماء من السلف والخلف وفي مسلم عن ابي ذر رضي الله عنه لم يكن فسخ الحج
الى العمرة الا لاصحاب محمد صلى الله عليه وسلم وخالف الامام احمد رحمه الله وطائفة قليلة من اهل الظاهر
بل هذا اليس خاصا بالصحابة في تلك السنة اي بل باق لكل احد الى يوم القيمة فيجوز لكل من احرم بالحج ان يفسخ
حجه ان يقلب احرامه عمرة ويتحلل باعمالها وتمامي وشرح مصابيح گفته واختلف العلماء في جواز فسخ الحج
الى العمرة منعه الاكثرون فمنهم من انكر ان احدا احرم بالحج معينا وقال كان احرامهم مبهما فلما امرهم
ان يجعلوه عمرة فعلوا بالحج بعد التحلل منها ومنهم من قال ان احرامهم بالحج فامرهم بالفسخ لكن ذلك
من خاصة تلك السنة او لمن قصد منه كان صرفهم عن سنة الجاهلية وتكلموا في ان العمرة في اشهر الحج
في نفوسهم وقد حصل بدخولها له ما ترى ان بلال بن حارث قال يا رسول الله فسخ الحج لنا خاصة
او لمن بعدنا قال لكم خاصة فقوم جوزوه اذا لم يسق الهدي لظاهر الحديث وتسطلاني در ارشاد الساري
وشرح حديث انس رضي الله عنه ما كنا نرى الا انه الحج فعلوا گفته وانما امرهم بالفسخ وهم قارنون لانهم كانوا يرون العمرة
في اشهر الحج منكرة كما مر من سوء الجاهلية فامرهم بالتحلل من حجهم وكلا فسخ الى عمرة تحقيقا لما انتهم وتغييرا
جوادا لاعتقادهم ان تلك الاشهر هذا خاص بتلك السنة عند الجمهور خلافا لاحمد رضي الله عنه ونيز
تسطلاني در ارشاد الساري شرح صحيح بخاري در شرح قول بخاري باب التمتع والاقران والافراد في الحج وفسخ الحج لمن

ص فصل ثالث من باب قصة حجة الوداع من كتاب حجة الوداع

ص باقتضى الجايز المناسك كلها الخ اللواتي الجيد الخ من كتاب المناسك

ص حجة الوداع

ص باب التمتع والاقران والافراد بالحج وفسخ الحج لمن

لمن لم یکن معه هدی گفته و فسخ الحج الی العمرة ای قلبه عمرة بان یحرم به ثم یتحلل منه بعمل عمرة فیصیر متمتعا فمن لم یکن معه هدی وجوبه احمد و طائفة من اهل الظاهر الخ ابو حنیفة رحمة الله و جماهیر العلماء من السلف والخلف هو مختص بهم فی تلك السنة لا یجوز بعدها و انما امر به تلك السنة لبیان الجواز لما کانت علیه الجاهلیة من تحریم العمرة فی اشهر الحج و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در شرح قول باب التمتع والاقران والافراد فی الحج و فسخ الحج لمن لم یکن معه هدی گفته اما القران فوقع فی روایة ابی ذر الاقران بالالف و هو خطاء من حیث اللغة کما قاله عیاض و غیره و صورته الاهلال بالحج و العمرة معا و هذا الاحتمال فی جوازه و الاهلال بالعمرة ثم یدخل علیها الحج او عکسه و هذا مختلف فیه و اما الافراد فالاهلال بالحج وحده فی اشهره عند الجمیع و فی غیره عند من یجیزه و الاعتمار بعد الفراغ من اعمال الحج لمن شاء و اما فسخ الحج فالاحرام بالحج ثم یتحلل منه بعمل عمرة فیصیر متمتعا و فی جوازه اختلاف ایضا و ظاهر تصرف المصنف جاز تردد تقدیر الترجمة باب مشروعیة التمتع الخ و یحتمل ان یکون التقدیر باب حکم التمتع الخ و یکون تقیید دلالة علی انه یجیز بنهایت غریب ست کہ مخاطب باین همه مطالات و غفلت کہ مقتدای خواص و عوام و ملجا و مصلین و اعلام سنیان ست در بسیاری از مقامات این کتاب و دعاوی کاذبه و تقولات باطله بر خلاف افادات ائمه محققین و اساطین متقدمین و شراح صحاح کہ مخالفت آن تردد ائمه سنیه نهایت شنیع و قبیح ست و مدار دین و ایمان ایشان بر انست بر زبان می آرد و از افتضاح و رسوای اصلا نمی هراسد بلکه از مخالفت افادات خود هم نمی ترسد کہ مدح بعضی ازین حضرات کہ از شیخ اجازه او یند بنهایت قصوی نموده کما لا یخفی علی ناظر بستان المحدثین و رساله فی اصول الحدیث و لطیف تر انست کہ والد مخاطب هم ازین افادات ائمه و اساطین خود غفلت ورزیده بکذب و بهتان نسبت انکار جواز فسخ حج بجمیع امت نموده و در تفضیح خود مبالغه فرموده لکن از خدا ترسیده اختلاف را درین باب با ابن عباس و غیره هم نسبت کرده بود چنانچه در قرة العینین در ذکر مطاعن گفته از انجمله انست کہ فاروق ذو النورین نهی میکرد از متعة الحج و قران و آن ثابت ست بکتاب و سنت و اجماع و در نهی صحابه بر بیان انکار کرده خصوصا حضرت مرتضی بر حضرت ذی النورین اشد انکار نموده باید دانست کہ اصحاب ذاهب مشهوره روایت کرده اند قصه صبی بن معبد من بنی امل ان رجلا کان نصرانیا یقال له الصبی بن معبد اسلم فاراه الجهاد فقیل له ابدا بالحج فاتی الاشعریین فامره بالعمرة والحج جمیعا ففعل فبینما هو یهل بین اذنتین یدین صوحان و سلمان بن ربیعة فقال احدهما لصاحبه لهذا اضل من بعیر اهله فسمعها الصبی فکبر ذلك علیه فلما قدم اتی عمر فذکر ذلك له فقال له عمر هدیت لسنة نبیك قال و سمعته مرة اخری یقول وفقت لسنة نبیك

باب التمتع والاقران والافراد بالحج الخ من کتاب الحج

من باب التمتع والاقران والافراد الخ من کتاب الحج

من مطاعن فاروق قوی که در حدیث مذکور از فضول شمرده بود تقریر دلیل نکرد و بر فضیلت شیخین

یعنی سوا بہن تحت الاثر اک ثم بروسوا بعض حجاجا اخرجہ احمد واین قصہ دلالت میکند برانکہ فاروق انکار نمیکرد متعہ را بلکہ از اشرع میدانست وعلما مختلف اند در معنی قول فاروق وذوی النورین بردو قول قال النووی قال المازری اختلف فی متعۃ الحج التی نھی عنہا عمر فی الحج فقیل ھی فسخ الحج وقیل ھی العمرۃ فی اشہر الحج ثم الحج من عامہ وعلی ھذا انما نھی عنہا تغییبا فی الافراد الذی ھو افضل لا انہ یعتقد بطلانہا او تحریمہا وقال القاضی ظاھر حدیث جابر وعمران ابی موسی ان المتعۃ التی اختلف فیہا انما ھی فسخ الحج الی العمرۃ قال وھذا کان عمر ینھی الناس علیہا ولا یضرب علی محض التمتع فی اشہر الحج وانما نھی بہم علی ما اعتقدہ ھو وسائر اصحابہ ان فسخ الحج الی العمرۃ کان مخصوصا فی تلک السنۃ للحاجۃ الی قد منا ذکرھا قال ابن عبد البر لا خلاف بین العلماء ان التمتع المراد بقول اللہ تعالی فمن تمتع بالعمرۃ الی الحج فما استیسر من الھدی ھو الاعتمار فی اشہر الحج قبل الحج قال ومن التمتع ایضا القران لانہ تمتع بسقوط النسک الاخر من بلدہ قال ومن التمتع ایضا فسخ الحج الی العمرۃ ھذا کلام القاضی قلت والمختار ان عمر وعثمان نھوا عن المتعۃ التی ھی الاعتمار فی اشہر الحج ثم الحج من عامہ وانما نھوا لوجوہ فلم یغیب فی الافراد لکونہ افضل وانعقد الاجماع بعد ھذا علی جواز الافراد والتمتع والقران من غیر کراھۃ وانما اختلفوا فی الافضل منہا وقد سبقت ھذہ المسئلۃ فی اوائل ھذا الباب مستوفاۃ واللہ اعلم انتہی واین فقیر میگوید کہ ہریکی ازین دو قول کفایت نمی کند تطبیق جمیع اختلافات ایشرا بلکہ اصوب آنست کہ گوئیم کہ مذہب حضرت فاروق وذوالنورین دو چیز بود معاکی انکہ فسخ حج بعمرہ نباید کرد کہ مخصوص بود بزمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وہمین ست قول جمیع امت ودران باب اختلافی بود از ابن عباس وغیروی بعد ازان آن اختلاف منحصر شد بمن عمرۃ انہ قدح النبی صلی اللہ علیہ وسلم فاخبرتنی عائشۃ ان اول شیء بدأ بہ حین قدم انہ توضأ ثم طاف بالبیت ثم لم یکن عمرۃ ثم حج ابو بکر فکان اول شیء بدأ بہ الطواف بالبیت ثم لم یکن عمرۃ ثم عمر مثل ذلک ثم حج عثمان ظاھرتہ اول شیء بدأ بہ الطواف بالبیت ثم لم یکن عمرۃ ثم معاویۃ وعبد اللہ بن عمر ثم حججت مع ابی الزبیر بن العوام فکان اول شیء بدأ بہ الطواف بالبیت ثم لم یکن عمرۃ ثم رایت المہاجرین والانصار یفعلون ذلک ثم لم تکن عمرۃ ثم اخر من رایت فعل ذلک ابن عمر فلم ینقضہا عمرۃ وھذا ابن عمر عندھم فلا یسألونہ ولا احد من مضی ما کانوا یبدأون بشیء حین یضعون اقدامہم من الطواف بالبیت ثم لا یحلون وقد رأیت امی وخالتی حین تقدمان لا تبتدئان بشیء اول من البیت تطوفان بہ ثم انہما لا تحلان وقد اخبرتنی امی انہا اھلت ہی واختہا والزبیر وفلان وفلان بعمرۃ فلما مسحوا الرکن حلوا الحدیث رواہ البخاری ویگر انکہ اوای نکین باینکہ سیقاتیین باشند وعمرہ در غیر اشہر حج باشد فضل ست الخ ازین عبارت ظاہرست کہ ولی اللہ ابو صنف نیست انکار فسخ حج بجمیع امت ازدارد وگیر برخود لرزیدہ اعتراف اختلاف ابن عباس وغیروی نمودہ ولکن دل مخالف جسو

جسور بذکر آن نداد و انکار و اخفای حق بغایت قصوی نهاد و باوصف اخذ بعض افادات پدر خود که او را آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی می داند اعتنا باین اعتراف نکرد و در صدد کمال تعصب و تصلب مناد و ستر حق برآمده افتضیح خود با قصی الغایه رسانید فللّٰه الحمد که کذب مخاطب از افاده و ارشش بکمال ظهور و وضوح ثابت ست و ولی اللّٰه در ازالة الخفا نیز مکرر اثابت کرده که نزد ابن عباس فسخ حج جائز ست چنانچه در اثر عثمان گفته گاهی بلفظ متع اطلاق کرده می شود بر فسخ حج بعمره اگر طواف به بیت کند و هدی با خود نداشته باشد کما هو مذهب ابن عباس الخ و نیز ولی اللّٰه در ازالة الخفا در اثر عمر گفته و ابن عباس با کمال علم خود و نزدیکی بخلیفه سوم مخالف جمیع مجتهدین شد اخرج الدارمی عن ابراهیم قال خالف ابن عباس اهل القبلة فی اثنتا عشرة ابو بین قال للام الثلث من جمیع المال و بخمس و سبعین و سبعمائة عول و نیز بمتعة النساء و بیع صرف و غیره چنانکه بر متتبعین فن حدیث مخفی نیست انتهی پس نهایت حیرت که مخاطب برخلاف این تصریحات و افادات مکرره او و سائر اجماع امت بر حرمت فسخ نموده تکذیب والد ماجد خود هم میخواهد بالجملة اگر انکار نپذیرد که چون خود ولی اللّٰه تکذیب افاده مکرره ازالة الخفا نسبت انکار فسخ حج بجمیع امت در قرة العینین تکذیب این تکذیب نموده ست که او لا نسبت انکار فسخ حج بجمیع امت می نماید و از بلاحاصله اختلاف ابن عباس و غیره ثابت می نماید و ظاهر ست که برای تکذیب نسبت این انکار بجمیع امت قول خودش کافی ست که هرگاه ابن عباس و غیره وی درین باب اختلاف داشتند نسبت این انکار بجمیع امت کذب صریح و بهتان فضیح ست و افادات سابقه ائمه سنیه که از ایشان تجویز بسیاری از اکابر و اعاظم متقدمین این دائره سنیه فسخ حج را ظاهر ست خود دلیل برتکذیب این نسبت باطل و ابطال این بهتان لاحاصل ست فللّٰه الحمد که کذب مخاطب و کذب خود ولی اللّٰه بقول خودش که مخاطب او را آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی می داند و خودش در تفهیمات دعوی حصول مقامات جمیع انبیا علیهم السلام برای خود دارد و دو گیر خرافات غریبه که عاقل لبیب از عنفوان زاری می اندازد بزبان می آرد ظاهر و باهر گردید و ظاهر اخاطب بسبب همین تهافت و تناقض او بی اختلال عقلش برده او را و اظهار اختلاف ابن عباس و غیره وی صرف دسیسه دانسته حضرت او را و صنعت تلبیس و تدلیس اطل قاصر پنداشته خود در تخدیع و تضلیل عوام کالانعام و ازلال بیچ رعاع اغثام چست برآمده بر محض دعوی اجماع امت بر حرمت فسخ اکتفا کرده و ذکر اختلاف ابن عباس و غیره وی را از میان برداشته و ندانسته که این پیرفتوت بسبب اضمحلال نور عقل بزبان آورده صریح الاضمحلال و واضح الاختلال دانسته از ذکر آن شرم نموده مصلحت در انکار کل دیده بالجمله ظاهر ست که دعوی اضمحلال اختلاف ابن عباس و غیره وی صریح الاختلال ست و در حقیقت کذب بهتان و محض ضلال و اضلال و تخدیع و ازلال جهال ست زیرا که خلاف اختلاف ابن عباس و غیره وی درین باب کسی از متقدمین متکلمین سنیه هم که بمعرفت و سنین دست می اندازند نقل کرده و چنانچه در باب جمع ابن عباس از متعه النساء بعض اکاذیب می آرند مثل آنهم درین باب ذکر نمی کنند پس او مانند

جواب سطاعن عثمان از اثر او ۱۲

اما الکلام نسبت فقه او بافقه سائر صحابه بنهج که مصنف و دست سائر صحابه از اثر عمر ۱۲

... اسلاف شی از اختلال عقل و خبطگی سودای خبط ست و اگر عرض از اضمحلال اختلاف آنست که کسی بعد ابن عباس قائل بقول او نکرده لهذا اضمحلال گردید پس این معنی هم کذب محض ست چه سوای ابن عباس جمعی از صحابه و جمهور تابعین و امام احمد بن حنبل و اتباع و اشیاع او و قاضی عنبری و غیرایشان باین قول قائل اند با انکه از قائل شدن کسی بگیرتهول ابن عباس و غیر او علی تقدیر فرض الباطل اضمحلال آن لازم نمی آید و عجب ست از وقاحت ولی الله که دعوی اجماع است برحسب فسخ میدارد و از محض صواب عین حق می نگارد و از مخالفت جناب امیر المومنین علیه السلام که خودش در تفهیمات باهتمام تمام عصمت انحضرت ثابت ساخته باکی بر نمی دارد و ضلال خود بقول خود ثابت می نماید و لطیف تر آنست که خود ولی الله در حجة الله البالغه چنین اجماع را که اصل از کتاب و سنت برداشته باشد از اسباب تحریف دین شمرده و تمسک را بچنین اجماع عین تمسک کفار در عدم ایمان با انزال الله تعالی و تمسک یهود در نفی نبوت حضرت عیسی و جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم دانسته و بسیاری از شرائع باطله نصاری را که مخالف توریت و انجیل ست نیز مستند باجماع سلف شان دانسته در حجة الله البالغه در تقدیر اسباب تحریف دین گفته و منها اتباع الاجماع و حقیقته ان یتفق قوم من حملة الملة الذین اعتقد العامة فیهم الاصابة غالبا او دائما علی شیء فیظن ان ذلک دلیل قاطع علی ثبوت الحکم و ذلک فیما لیس له اصل من الکتاب و السنة و هذا غیر الاجماع الذی ادعت الامة علیه فانهم اتفقوا علی القول بالاجماع الذی مستنده الکتاب او السنة او الاستنباط من احدهما و لم یتفقوا علی القول بالاجماع الذی لیس مستنده الی احدهما و هو قوله تعالی و اذا قیل لهم امنوا بما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه اٰبآءنا الآیة و ما تمسکت الیهود فی نفی نبوة عیسی و محمد علیهما الصلوٰة و السلام الا بان اسلافهم لم یخصوا من حالها فلم یعدوها علی شرائط الانبیآء و التصدی لهم شرائع کثیرة مخالفة للتوریة و الانجیل لیس لهم فیها تمسک الا الاجماع سلفهم پر ظاهر ست که اگر بفرض باطل اجماع اسلاف سنیان بر تحریم فسخ حج متحقق میشد از قسم همین اجماع مردود می بود که مستند بکتاب و سنت نیست چه کتاب و سنت حسب افاده ابن تیمیه دلالت بر جواز فسخ حج دارد و نیز صدق این دعوی از وجوه سابقه و لاحقه بکمال وضوح ظاهر ست پس مقام استغراب آنست که ولی الله و پسرش کذب بهتان دعوی اجماع برین حکم باطل می نمایند و نمی دانند که آوازه کذب شان درین اجماع ظاهر ست و ثانیا اگر صحیح هم باشد تمسک شان بچنین اجماع حسب افاده خود ولی الله دلیل برآنست که این پرده پسر تحریف دین مبین و تخریب شرع متین می نمایند و طریق تقلید کفار و مشرکین در نفی ایمان باحکام رب العالمین و اتباع یهود در نفی نبوت حضرت عیسی و جناب سرور مرسلین صلی الله علیه وآله اجمعین و انتفای شرائع باطله مخالفه توریت و انجیل می پیمایند و تشبث ولی الله بروایت مرده که بخاری آورده از غرائب تمسکات و عجائب استدلالات ست پر ظاهر ست که روایت بخاری لائق احتجاج بر الحق نمی تواند شد چه خود ولی الله احادیث صحیحین را لائق مناظره

باب احکام الدین من التحریف

مناظره الحق می داند و عمال عروه سابقا بعداوت نسبتی و نا سببیت تعصب و عناد و خروج از طریقه علما در یافتی و مبهذا از اتقان
ابن حجر عسقلانی در فتح الباری ظاهر ست که عروه درین روایت رد وجوب فسخ حج را بطواف بیت نموده که این سنی
را مجوزین فسخ هم تسلیم می نمایند پس باید دانست که بخاری این روایت در باب الطواف علی وضوء مطولا
روایت کرده و در باب من طاف بالبیت اذا قدم مکة قبل ان یرجع الی بیته ثم صلی رکعتین ثم خرج الی الصفا مختصرا
اورده چنانچه گفته حدثنا اصبغ عن ابن وهب قال اخبرنی عمرو عن محمد بن عبد الرحمن قال ذکرت لعمرة قال
فاخبرتنی عائشة ان اول شیء بدء به حین قدم النبی صلی الله علیه وسلم انه توضأ ثم طاف ثم لم تکن عمرة
ثم حج ابو بکر و عمر مثله ثم حججت مع ابی الزبیر فاول شیء بدء به الطواف ثم رایت المهاجرین والانصار
یفعلونه وقد اخبرتنی امی انها اهلت هی واختها والزبیر وفلان وفلان بعمرة فلما مسحوا الرکن حلوا
وابن حجر در فتح الباری گفته قوله ذکرت لعمرة قال فاخبرتنی عائشة حذف البخاری سورة السؤال وجوابه
لاقتضاء علی المرفوع سندا وقد ذکره مسلم من هذا الوجه ولفظه ان رجلا من اهل العراق قال له سل لی
عمرة بن الزبیر عن رجل یهل بالحج فاذا طاف بالبیت حل ام لا فان قال لک لا یحل فقل له ان رجلا یقول ذلک
قال فسألته فقالت لا یحل من اهل بالحج الا بالحج قال فتصدی الی الرجل فحدثته فقال فقل له فان رجلا
کان یخبر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد فعل ذلک وما شان اسماء ان یسمع ان یزید فعل ذلک قال فجعلت
ان عروة ذکر لی ذلک فقال من هذا فقلت لا ادری الا اعرابیا سمه قال فما باله لا یاتینی بنفسه لیسالنی
اظنه عراقیا یهدم یستقبل والمسائل قال قد حج رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبرتنی عائشة رضی الله
عنها ان اول شیء بدء به رسول الله صلی الله علیه وسلم حین قدم مکة ان توضأ ثم طاف بالحدیث والرجل
الذی سال لم اقف علی اسمه قوله فان رجلا کان یخبر عنی بذا عن عباس فانه کان یذهب الی ان من لم یسق
الهدی واهل بالحج اذا طاف بعمل من حجه وان من اراد ان یستمر علی حجه لا یقرب البیت حتی یرجع من عرفة
وکان یاخذ ذلک من امر النبی صلی الله علیه وسلم لمن لم یسق الهدی من اصحابه ان یجعلوها عمرة وقد اخرج
المصنف ذلک فی باب حجة الوداع فی اواخر المغازی من طریق ابن جریج حدثنی عطاء عن ابن عباس
قال اذا طاف بالبیت فقد حل فقلت من این قال هذا ابن عباس قال من قول الله تعالی ثم محلها الی
البیت العتیق ومن امر النبی صلی الله علیه وسلم اصحابه ان یطوفوا فی حجة الوداع قلت انا کان ذلک بعد
العرف قال کان ابن عباس یراه قبل وبعد واخرجه مسلم من وجه آخر عن ابن جریج بلفظ کان ابن عباس
یقول لا یطوف بالبیت حاج کما غیره الاحل قلت لعطاء این یقول ذلک فذکره ولمسلم من
طریق قتادة سمعت اباحسان الاعرج قال قال رجل لابن عباس ما هذه الفتیا ان من طاف

من تمام باب من طاف بالبیت اذا قدم مکة قبل ان یرجع الی بیته الخ

بالبيت فقد حل فقال سنة نبيكم صلى الله عليه وآله وان زعتم فلم من طريق وبرة بن عبد الرحمن قال كنت جالسا عند ابن عمر فجاءه رجل فقال ايصلح لي ان اطوف بالبيت قبل ان آتي الموقف فقال فهم قال فان ابن عباس يقول لا تطف بالبيت حتى تاتي الموقف فقال ابن عمر فقد حج رسول الله صلى الله عليه وسلم فكان بالبيت قبل ان يأتي الموقف فيقول رسول الله صلى الله عليه وسلم احق ان تاخذ ويقول ابن عباس ان كنت صادقا واذا تقرر ذلك فمعنى قوله في حديث ابي الاسود قد فعل رسول الله صلى الله عليه وسلم ذلك اي امر به وعرف ان هذا مذهب لابن عباس خالفه فيه الجمهور وفقهاء قليل منهم اسحق بن راهويه وعرف ان ماخذه فيه ما ذكر وجواب الجمهور ان النبي صلى الله عليه وسلم امر اصحابه ان يفسخوا حجهم فيجعلوه عمرة ثم اختلفوا فذهب اكثرهم الى ان ذلك كان خاصا بهم وذهب طائفة الى ان ذلك جائز لمن بعدهم واتفقوا كلهم على ان من اهل بالحج مفردا لا يصير الطواف بالبيت وبذلك احتج عروة في حديث الباب ان النبي صلى الله عليه وسلم بدأ بالطواف ولم يحل من حجه ولا اصاد عمرة وكذلك ابو بكر وعمر رضي الله عنهما فمعنى قوله ثم لم تكن عمرة اي لم تكن تلك الفعلة عمرة هذا ان كان بالنصب على انه خبر كان ويحتمل ان يكون كان تامة والمعنى ثم لم تحصل عمرة وهي على هذا بالرفع وبهذين عبارت ظاهر بيشود كه كسانيكه قائل بجواز فسخ حج مي باشند نزد ايشان هم طواف بهبيت ضرر نمي رساند كسي را كه اهلال بحج افراد كند وبهمين معنى عروه احتجاج نموده پس ثابت شد كه روايت عروه با تجويز فسخ حج منافاتي ندارد ومعذلك استدلالش ناتمام ست چه عدم احلال جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم كه انجناب سياق هدي فرموده منافات با ايجاب فسخ حج بر غير سائق هدي ندارد وفعل شيوخ ثلثه واتباع واشياع شان خود قابل التفات نيست واگر فرض كنيم كه غرض عروه انكار جواز فسخ حج ست چنانچه عيني در عمدة القاري گفته قوله ثم لم يكن عمرة قال عياض كان السائل لعروة انما ساله عن فسخ الحج الى العمرة على مذهب من راى ذلك فاعلمه عروة ان النبي عليه السلام لم يفعل ذلك بنفسه ولا من جاء بعده پس بنابرين سخافت عقل عروه وبعد او از طرق تمسك وانهماكش در عناد وتعصب از خود بين استدلالش ظاهر ست بيه خلاصه استدلالش بنابرين آنست كه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم وشيوخ ثلثه وفلان از حج خود محل نشدند پس فسخ آن بعمره نكردند وعدم فسخ ايشان دلالت بر عدم جواز فسخ حج مي نمايد حالانكه بر ظاهر ست كه مجرد ترك جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم امري را دلالت بر حرمت آن نميكند وكسي از عقلا باين قول باطل قائل نمي تواند شد والا لازم آيد حرمت بسياري از مباحات وهرگاه ترك جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم دلالت بر حرمت فسخ نداشته باشد احتجاج بترك تاركين ها كه ايشان از ثلثه و اشياع شان چه لائق التفات ست وثانيا بر ظاهر ست كه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم عذر ترك

ترک نموده بیان فرموده یعنی ارشاد کرده فلولا انی سقت الهدی لفعلت مثل الذی امرتکم ولکن لا یحل منی حرام حتی یبلغ الهدی محله کذا فی صحیح البخاری پس کمال عجب است کہ این عذر آنحضرت را بگوش اصغا نشنوند و برخلاف آن ترک آنحضرت استدلال بر عدم جواز فسخ حج نمایند و طریق ضلال جہال پیمایند ہل ہذا الا المعاندۃ الصریحۃ والمکابرۃ الفضیحۃ و علامہ ابن حجر عسقلانی ہم تمسک ابن الخطاب را بعدم اعلال آنحضرت بارشاد خود آنحضرت مردود کردہ کما سبق پس آنگاہ تمسک ابن الخطاب مقبول نباشد تمسک عروہ در چہ حساب ست و ثالثا جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقول صریح و تاکید و تشدید امر بفسخ حج فرموده و بسبب تثبط و تامل در امتثال آن غضبناک شده پس قول صریح و امر صحیح آنحضرت را ترک کرده از مجرد ترک آنحضرت اثبات حرمت فسخ نمودن طرفه ماجراست و بدان می ماند کہ کسی بترک آنحضرت کتابت قران را استدلال بر حرمت آن نماید اما تمسک عروه بترک شیخین و اتباع و اشیاع شان پس رکاکت و بطلان و شناعت آن خود ظاہر ست و ابن عباس خود بمواجهه عروه ازان جواب شافی و وافی داده مزید بسنا و قطاعت آن فرموده و او نهاده چنانچه سابقا دانستی کہ ابن قیم بروایت اعمش آورده کہ ابن عباس بجواب عروه کہ نہی ابو بکر و عمر از متعه ذکر نموده گفته ارایهم یهلکون اقول قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وتقول قال ابو بکر و عمر پس بنا برین روایت جواب عروه مثبت غایت ضلالت و جهالت و عناد و تعصب و سفاہت اوست کہ ابو بکر و عمر و اتباع و اشیاع شان را معارض حکم نبوی گردانیده و بروایت عبد الرزاق ابن عباس بجواب عروه کہ تمسک بفعل ابی بکر و عمر نموده گفته کہ گمان نمی برم شما را انتہا کنند گان تا انکہ عذاب کند شما را خدای تعالی و بنا بر روایت مسلم کہ درآن تصریح از ابن عباس بر جعل نموده ظاہر ست کہ ابن عباس بجواب عروه کہ تمسک بفعل ابی بکر و عمر نموده گفته کہ ازین جا هلاک شدید گمان نمی برم اللہ تعالی را مگر اینکہ قریب ست کہ عذاب کند شما را بر سنگ من تحدیث میکنم شما را از رسول خدا و خبر می دهید شما را ابی بکر و عمر و نیز ابن الهیثم نقل کرده کہ ابن عباس بمسیکہ معارضه او در متعه الفسخ ابی بکر و عمر میکرد میگفت قریب ست کہ نازل شود بر شما سنگی از آسمان میگویم گفت جناب رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و میگوئید گفت ابو بکر و عمر پس این جواب نزد ابن عباس موجب نزول حجاره عذاب و حلول شراره عقاب ست و کفی بہ عبرۃ لاولی الالباب ست و چون ولی اللہ هم جواب عروه را پسندیده و بآن تمسک نموده پس بحول اللہ ثابت ست کہ او هم بسبب تمسک باین جواب واہی بعذاب الهی و عقاب نا متناهی معاندت جناب رسالتمآب گرفتار شده و للہ الحمد کہ شناعت این جواب از افاده فرزند ارجمند خلاف مآب هم ظاہر ست کما مر و سیجی و نیز دانستی کہ ابن القیم جواب را با علمیت عثمان و غیره از طریقه علما خارج و استه و ابن عباس و ابن عمر را از ثبت با علمیت شیخین تنزیه نموده و مخالف ورع و طریقه سدیده ایشان و دیگر صحابه و تابعین دانسته پس معلوم شد کہ عروه و ولی اللہ کہ تقلید ایشان پیش گرفته از زمره علما خارج اند و طریقه مرضیه صحابه و تابعین را هرگز مالک اند

وحال عروه و عناد ش عدم اعتبارش و رماسبق هم مبین شده فلیتذکر لیتقض العجب من التشبث بروایته هذا المعاند
الهائن فی مقابلة اهل الحق والایمان وتمسک شاه ولی الله در صدر کلام بروایت مبی بن معبد لعبه صبیان ست وضحکه لسوا
وعدم اشتباه آن بر ارباب انتباه بلاشتباه ظاهرست بوجوه عدیده **اقول** انکه هرگاه روایات صحیحین حسب افاده
خود ولی الله وقره عینین و مناظره الحق بانکه زیده بهم بکار نه آید و مناظره شان بطریق نگیرد باید پس این روایت
کرد صحیحین هم نیست چگونه بر اهل الحق حجت تواند شد **دوم** انکه از افاده مخاطب کلا سبق ظاهرست که روایات
اهلسنت بر شیعه حجت نمی تواند شد **سوم** انکه مثبت مقدم ست بر نافی و روایات و افادات دیگر دلالت
بر انکار متعة الحج دارد پس این روایت بر تقدیر دلالتش بر انکار انکار چون نافی ست لایق معارضه روایات
مثبته نمی تواند شد **چهارم** انکه هرگاه بروایت با اعتراف یک عالم موثوق هم انکار خلافتاب متعة الحج
ثابت گشت طعن متوجه گشت و روایات دیگران اگرچه زیاده و بسیار هم باشد قابل اعتنا نیست فانی المرایو خذ
باقراره و اقر العقلاء علی انفسهم مقبول و علی غیرهم مردود **پنجم** انکه چون انکار خلافتاب متعه نزد الحق هم ثابت
و اکابر ائمه سنیه هم روایت آن کرده اند پس این انکار متفق علیه شد و نفی انکار مختلف فیه ست و متفق علیه بر مختلف فیه
حسب افاده خود مخاطب اولی مقدم ست **ششم** اطراف طرائف آنست که خود ولی الله در ازالة الخفا کرده ایراد
مخاطب شیعه است بمدح جلیل و ثنا عظیم یاد کرده روایت تقبل عمران بن سواده از زیست خلافتاب باسباب شاه
بر تحریم حضرت متعه را در شهر حج و عدم تحریم حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و ابو بکر از راه اعتراف خلافتاب
بتحریم آن نقل کرده و این روایت که مشتمل بعض فضائل خلافتاب از زبان دررسیان خودشان از ناشر حضرت
شمرده و تصدیق خودشان خلافتاب از معاویه هم در ذیل آن نقل کرده پس حیرت ست که چگونه باد صفات
تحریم متعه باعتراف خود خلافتاب و اثبات شهرتش تا انکه رعیت جنابش عیب بران کرده سر انکار آن دارد و نگذیب
خلافتاب نکذیب خود و اسلاف خود روی آرد **هفتم** انکه جمعی از ائمه و اساطین سنیه روایت مبی را بر قران حمل می
پس ثبوت بآن بر تجویز خلافتاب متعة الحج را بنا بر این صحیح نباشد و حمل روایت مبی بر قران از کتب فقهیه حنفیه
مثل هدایه و فتح القدیر و دیگر حواشی آن و مبسوط سرخسی و غیر آن و از سنن نسائی و سنن ابوداود و جامع الاصول
و غیر آن واضح ست **هشتم** انکه اگر غرض ازین روایت تمتع هم باشد نفعی بمخالفین نمی رساند بل هو لنا
لا علینا زیرا که ازان واضحست که خلافتاب تمتع را سنت نبویه می دانست و فاعل آنرا مدح و ستایش کرده و هدایت
او بسنت نبویه مژده و بتوفیق او برای سنت نبویه امری پس ازین روایت فضل و استحباب تمتع ظاهرشد
باعتراف خود خلافتاب و چون نهی او از تمتع از دیگر روایات و افادات ظاهرست لهذا اکمال شناعت فتوای
او حسب حکم او ثابت باشد بالجمله این روایت تشیید مبانی طعن بابلغ وجوه می نماید و شناعت حکم خلافتاب

خلافتاب باعتراف شان ثابت می سازد و تشبث بآن در انکار انکار متعة الحج از غرائب تسکات ست چانکار خلافتاب متعة الحج را بروایات و تصریحات ائمه و اساطین سنیه ثابت شده است پس اگر این روایت دلالت بر انکار انکار هم میکرد بکار نمی خورد بوجوه عدیده سدیده هم چانکه هرگز آن دلیل نفی انکار نمی تواند شد آری شبهات انکار از آن البته ابلغ وجوه ظاهرست نهم انکه روایت احمد که خود ولی الله نقل کرده دلالت دارد بر انکه خلافتاب باوصف انصاف باعتراف بانکه متعة الحج سنت جناب سالتاب صلی الله علیه وآله وسلم ست جسارت بر منع ازان نموده یعنی باظهار خوف عرس بالسنه انکار آن ظاهر فرموده و نسائی درین روایت تصریح بنقل نموده چانچه بسناد خویش آورده عن ابن عباس قال سمعت یقول والله انی لانهاکم عن المتعة وانها فی کتاب الله ولقد فعلها رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی العمرة بالحج هرگاه عبارت خلافتاب باین مدرسیده و متعلقه مخالفت خدا و رسول بگمانون ضمیرش چندان نرسیده که در مقام رد و کلام و جهد باوصف اعتراف بانکه متعة الحج در کتاب خداست و حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم انرا بجا آورده نهی از آن می نماید و بمزید وقاحت تاکید او تشدید باقسم و بین بنام رب العالمین اضافه نموده و حرف ان هم آورده نهی نموده از متعة الحج بیان می نماید و خاصه کلماش اینست که اوصی بانکه متعالی متعة الحج را در کتاب خدا وارد کرده و حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم انرا بجا آورده لکن این هر دو امر او را مانع منع نمی تواند شد و بلا مبالات آن حضرتش نهی ازان میفرماید و اعتنا بآن نمی کند پس توقع عدم انکار متمتع از خلافتاب در مقام دیگر و کلام دیگر بعد اعتراف بمسنون بودن آن یا قبول آن و داشتن از غرائب توقعات و عجائب تخیلات ست حضرتی که جسارتش باین مدست که خود تاکید در تصریح مخالفت خود با خدا و رسول بر علی الاعلان در اجهار بوعید او استکبار می سازد و سد و رخنه الفت ازه بغیر اشعار و اظهار آن چه عجب دارد و هم انکه از روایت خود صبی بن معبد که امام اعظم بسناد خود آورده و باین اتمام انرا در فتح القدیر نقل نموده ظاهرست که خلافتاب از تمتع نهی فرموده چنانچه دران مذکورست فاهل سلیمان وزید بالحج وحده واهل الصبی بالحج والعمرة فقال ویحك تمتع وقد نهی عمر عن المتعة والله لا نتا اضل من بعیرك بنابرین بغیر تتبع طرق این روایت استدلال بآن بر عدم انکار خلافتاب تمتع را نمودن واز وجوه عدیده اختلال این استدلال اغمای نظر کردن و باشتمال خود این روایت صراحة و مطابقة بر نهی خلافتاب از تمتع کردن طرفه ماجراست که در بیان نمی گنجد بالجمله انکار خلافتاب متعة الحج را نهایت ظاهر و واضح ست و ازین جاست که اکابر ائمه سنیه بآن اعتراف دارند و بتصحیح بآن می نمایند و نموذج آن سابقا گذشت و علامه سیوطی که معتقد دین سنیه در مائة تاسعه بوده کافی فتح و نیره نیز حتما و جزما منسوخ بودن متعة الحج نزد عمر و شان ثابت کرده چانچه در بحث متعة النساء شنیدی

باب القران من کتاب الحج

مقصد رابع

که او در سال موزج البیب کنته شرع فی عهد صلی الله علیه وسلم احکام ثم نسخت فعل بها اصحابه لم یعمل بها احد بعدهم منها فسخ الحج عند الجمهور و متعة النساء عند اکثر الائمة و متعة الحج فیما الیه عمر و عثمان وابو موسی الخ ازین عبارت ظاهرست که متعة الحج تر و عمر و عثمان منسوخ شده پس انکار انکار نلانتاب آزاناشی از جهل و انظار و وا ماند کی از حل اشکال و دفع ایراد و مبنی بر محض کذب و عناد و بهتان و لداد و مخالفت ساطین زهاد ست و مثال فی للبدا و العناد و محمد سعید بن محمد امین که از تلامذه شیخ عبد القادر مفتی مکه معظمه حیاشه و ولی الله الشیخ عالم الهند و عارف وقته یاد کرده در کتاب دراسات اللبیب فی اسوة الحبیب الحبیب ثم ان الصحابة رضی الله تعالی عنهم اجمعین تواطئوا علی الانکار علی من رای رایا یخالف الحدیث و قد کثر ذلک علی معاویة رضی الله تعالی عنه فمنها تقبیل الیمانیین انکر علیه ذلک ابن عباس رضی الله تعالی عنهما و منها ترک التسمیة فی الصلوة جهرا بالمقام المدینة المطهرة انکرت علیه ذلک المهاجرون و الانصار و قالوا لو سرقت التسمیة یا معاویة و منها انه نهی الناس عن متعة الحج فقد روی الترمذی فی جامعه عن ابن عباس رضی الله تعالی عنه قال تمتع رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابو بکر و عمر و عثمان و قال نهی عنه معاویة و الجمع بین حدیث ابن عباس رضی الله عنه هذا و الذی ینهانی عمر و عثمان رضی الله عنهما بعد القول بالنهی الی احد ذلک او بالعکس و محیط ابن عباس احد الامرین فاخبر به و اما کون معاویة اول من نهی مع تقدم النهی بذلک عن عمر و عثمان رضی الله تعالی عنهما علما وقع فی حدیث اخر عن عمر حیث قال لسعد بن ابی وقاص رضی الله عنه ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه قد نهی عن ذلک کما رواه الترمذی فی الجامع فباعتبار ان نهیهما معناه بیان انه غیر صباح و نهی معاویة منع الناس عن ان یاتوا به علی مذهب علی رضی الله تعالی عنه و غیره من الصحابة فهو من اول من نهی بهذا المعنی و الله سبحانه تعالی اعلم ازین عبارت ظاهرست که در احادیث نهی عمر و عثمان از متعة الحج وارد شده و غرض شان از نهی متعة الحج بیان این معنی ست که حج تمتع مباح نیست پس در تحریم ثانی و ثالث حج تمتع را ریبی نماند و نیز ازان واضح ست که نهی معاویه از متعة الحج از جمله محدثات او ست و مخالف حدیث می باشد پس ازین عبارت شناعت و فظاعت متعة الحج هم ظاهر و واضح ست و نیز در دراسات اللبیب گفته و قال علی بن ابیطالب رضی الله تعالی عنه علی الفطر صحیح البخاری ما کنت لادع سنة رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم لقول احد قاله فی متعة الحج مع تحریم عمر رضی الله تعالی عنه لها و اخذ عثمان رضی الله تعالی عنه بقوله رضی الله تعالی عنه بعده فانه ما ثبت عنده صریح الامر بالتمتع علی الحد البلیغ فی حجة الوداع لم یبال بخلافه لها و لم یتوقف بحسن الظن الی عمر رضی الله تعالی عنه ان له فی التحریم سماعا لم یظهره لان الخلاف فشوا مره بعد [illegible]

اجمعين على ان فى حديث سعيد بن المسيب ان رجلا من اصحاب النبى صلى الله تعالى عليه وسلم اتى عمر بن الخطاب رضى الله تعالى عنه فشهد عنده انه سمع رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم فى مرضه الذى قضى فيه ينهى عن العمرة قبل الحج رواه ابو داود وبهذا يرد ما قالوا ان تحريم المتعة رأى رآه عمر رضى الله تعالى عنه وظاهر هذا ان عمر رضى الله تعالى عنه كان اظهر الحديث وكذلك عثمان رضى الله تعالى عنه فى مناظرته بعسفان الامام الاولين والآخرين على بن ابيطالب رضى الله تعالى عنه فلم يعتد عليه لان الرجل المبهم هذا يحتمل ان يكون معاوية بن ابى سفيان على تفسير الرواية الاخرى ولم يصدقه فى ذلك اصحاب رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم فالحديث عليه متروك فقد اخرج ابو داود عن ابى موسى الاشعرى ان رجالا اتيا ان معاوية بن ابى سفيان قال لاصحاب النبى صلى الله تعالى عليه وسلم هل تعلمون ان رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم نهى عن ركوب جلود النمر قالوا نعم قال فتعلمون انه نهى ان يقرن بين الحج والعمرة قالوا اما هذا فلا فقال أما انهما معهن لكنكم نسيتم واذا جاز الاخذ من سعيد بن المسيب على مثل جرأة عبد الله بن عباس رضى الله تعالى عنه فى حديث ان النبى صلى الله تعالى عليه وسلم تزوج ميمونة وهو محرم حيث قال وهم ابن عباس فى تزويج ميمونة وهو محرم رواه ابو داود ان ثلاثين تبع ذلك من مثل على بن ابيطالب رضى الله تعالى عنه على مثل معاوية لا يستبعد الا قليل العلم وما روى من معاوية ابن عباس وحميد بن عبد الرحمن وعمير بن هانى وحمران بن ابان فى الحج والعلم وغيره سوى مع الاحين سلم اليه الامر حسن بن على رضى الله تعالى عنهما وصالحه ذكره فى تذكرة الفاوى وذلك لانه قبل ذلك كان باغيا جائرا ومثله لا يحمل عنه الدين والسنة وهذه الدقيقة واجبة الرعاية فى احاديثه على رأى هؤلاء الاكابر الذين لم يتحملوا عنه قبل الصلح فما يتبين بين ما تحمل منه فى ايام بغيه وبين ما تحمل بعد الصلح وكيف ياخذ سيد احبار الاولين والآخرين عنه مع انه روى فى هذا الحديث النهى عن جلود النمر وكان يستعمله وكذلك فى غير ذلك فمن هذا عامله لا ياخذ عنه ابو الحسن العوام رضى الله تعالى عنه وليس معاوية ممن يقال انه اذا عمل بخلاف مرويته دل على النسخ مع ان هذا القول باطل قطعا لما دل على باطل وان كان كذلك لما اخذ عليه المقدام فى ذلك اخذة رابية ولتورد القصة فى تمام الحديث فانت فى ذلك عبرة اهل محبة العترة الطاهرة الى كثير مما يستخرج من ذلك الحديث وسكتنا عنه تاسيا بالائمة الاطهار فى السكوت عن كثير مثل ذلك وعن حديث حالد قال هذا المقدام بن معدى كرب وعمرو بن سفيان فقال معاوية ما علمت ان الحسن بن على توفى فترجع المقدام رضى الله تعالى عنه فقال له [illegible] مصيبة فقال لرد لا ارا ها مصيبة وقد وضعه رسول الله صلى الله تعالى عليه

فی جمرة فقال هذا منی وحسین من علی رضی الله تعالی عنهما فقال الاسدی جمرة الطغاة الله تعالی قال فقال
المقدام دعنا اما انا فلا ابرح الیوم حتی اغیظك واسمعك ما تکره ثم قال یا معاویة ان صدقت فصدقنی
وان کذبت فکذبنی قال افعل قال فانشدك بالله هل سمعت رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم
نهی عن لبس الذهب قال نعم قال فانشدك بالله هل تعلم ان رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم نهی عن
لبس جلود السباع والرکوب علیها قال نعم ثم قال فوالله لقد رایت هذا کله فی بیتك یا معاویة فقال معاویة
قد علمت انی لن انجو منك یا مقدام قال خالد فلم یرد معاویة یا لصاحبه وفرض لابنه المائتین ففرضها
المقدام علی عطایاه ولم یعط الاسدی لحظ شیئا ما اظن بلغ ذلك معاویة فقال اما المقدام فرجل کریم لبسط یده
واما الاسدی فرجل حسن الامساك لشیئه ثم ان الذی یظهر من تخصص اعوان العطایة دعنا اذا ثبت عندهم
شیء من رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم نعم مجرد روایة العطاء لخالد عنه صلی الله تعالی علیه وسلم
لایکون ذا سمعه ورویة منه لتوقف تمام السماع والروایة منه علی التباع من غیره صلی الله تعالی علیه وسلم
وعلی هذا حمل منع التیمم للجنب الذی عن عمر وابن مسعود رضی الله تعالی عنهما معاذ عمار بن یاسر رضی الله
تعالی عنه فراجع عند ذکر الحدیث فی تیمم الجنب فی الحدیث المتفق علیه والشیخان فعدم الاخذ ورد من عرض
[illegible] الحدیث لعلة اثبوت [illegible] عنه قال والحاصل [illegible] تقدیم علم
[illegible] ما حصل بها فلم یکن حدیث عمار [illegible] الی [illegible] راجعا
[illegible] وجود امر خطاب ساتهاب صلی الله علیه وآله وسلم ان وجد الوداع بعد ربیع ثابت شده وخطاب امیر المومنین علیه السلام
بخلاف عمر وعثمان دریں باب مبالات نفرموده وحسن ظن باینان نموده وتوجیه نموده [illegible] تحریم متعة الحج رانصرت
شنیده باشند بسبب [illegible] اسلام اظهار حق بسبب نصب بسبب تحریم عمر باجواد روایت ابوذر
خواسته ودر حقیقت عمر ستم بر ایشان انصاف فرموده وشیعه وبلدان غیر انشان دریں باب ظاهر است بوجوه عدیده

**اول** انکه اثبات تمسکی برای خلافتاب در منع متعة الحج بزنون خلاف مقصود ونافی مراد خود ثابت کردن است
چه غرض او اثبات آنست که چون امر صریح جناب رسالتاب صلی الله علیه وآله وسلم بتمتع ثابت شده جناب امیر المومنین
علیه السلام بمبالات بخلاف عمر وعثمان نموده وتوقف بحسن ظن باعمر تجویز اینکه عمر تحریم متعة الحج نشنیده باشد نفرموده
پس همچنین درصورت ظهور مخالفت اقوال فقها بحدیث توقف ورعمل بحدیث وحسن ظن بایشان باحتمال
اینکه شاید نزد ایشان تمسکی باشد نباید کرد پس اثبات مستندی برای خلافتاب در منع متعة الحج مخالف ومضاد
صریح این مقصود صحیح ست پس کمال عجب ست که بسبب تعصب مذهب باطل از مخالفت مقصود خود نمانده شده
واولاد او ولوه بی مناسبه بکتب تهافت گردیده وهرگاه مخالفت خلافتاب باجناب امیر المومنین علیه السلام وتحریم

در تحریم متعة الحج ثابت شد بحمد الله جهل و حمق حسب افاده والد مخاطب و خود مخاطب در کمال ظهور و اتضح شد خواه خلافتاب
درین تحریم تمسک برای ذمیم باشد خواه تشبث ببعض اقوالات بعض هوا خواهان سهیم **دوم** آنکه عبارت سابقه صاحب
و اساسات که دران نهی متعة الحج را از قبیل رای و خلاف حدیث و از جمله محدثات منکرات و مستشنعات صحابه اول الکمالات
دانسته نیز برای تکذیب و رد و ابطال این روایت کافی و وافی ست و لله الحمد علی ذلک **سوم** آنکه صاحب و اساسات
بعد این خرافت بلا فاصله میگوید معتبر و نامعتمد بودن این روایت نزد جناب امیر المومنین علیه السلام به بیان طویل الذیل
و فصل شنیع که مشتمل ست بر کمال تجهین و تنقیص و تعییر بلکه مثبت تضلیل و تکفیر معاویه خاویه گردانده مخاطب را دام
مرح و ثنا، او در ازالة الخفاء باشد ثابت ساخته پس بطلان آن حتماً و قطعاً ثابت شد و هیچ معنی بعد ثبوت عدم
اعتماد شیخ نزد جناب امیر المومنین علیه السلام امتناعا بان تتواهد کرد و گوش بآن نخواهد داد پس اگر بفرض باطل خلافتاب
بر چنین روایت نامعتمد که جناب امیر المومنین علیه السلام آنرا معتبر ندانسته اعتماد کرده باشد و باین سبب مخالفت کتاب
و سنت نموده اصلا این معنی دفع ملس از وی نمی کند بلکه مزید و نشمندی خلافتاب و نهایت جسارت او ثابت می گردد
که اتباع جناب امیر المومنین علیه السلام که موجب اتباع حضرت [illegible] کرده جناب رسالتاب صلی الله علیه و آله وسلم
و صمت آنحضرت از خطا و زلل قطعا و حتما ثابت [illegible] سبق نموده [illegible] کرده [illegible]
بر خود کش و عجب که در وقت نزول فضلات و مستکرات و ست بدامان آنحضرت زند و کلمه لولا علی لهلک عمر و امثال
این لایشین قوم لست نیهم را جسن و مثل آن بر زبان آرد و در چنین مسئله صریحة الثبوت از کتاب و سنت مخالفت
آنحضرت روا دارد و در چنین روایت واهیه آرد و اصلا یاد شرم از خدا و رسول نیاورد **چهارم** آنکه کمال حیرت ست که
خلافتاب خبر حضرت عمار را در باب تیمم بسبع اصبع استناد نشنید و عمل بران نکرده مرتکب اضلال و ضلال صریح اعنی تجویز
ترک صلوة بر فاقد ماء گردید پس بای کس خبر عمار که اساطین سنیه آنهمه فضائل و محامد عظیمه در حق او روایت کرده اند
مقبول نباشد که این خبر واهی چگونه لائق اعتنا بوده باشد و خود صاحب و اساسات عدم اخذ بحدیث عمار را بجانب
وسترالله العیب بر ترجیح ثبوت خلاف آن نزد عمر قبل واقعه محمول نموده و از ارباب تقدیم علمی که بلا واسطه حاصل باشد
بر انچه بواسطه حاصل شود قرار داده پس بنابرین لازم آمد که عمر بن الخطاب چون جواز متعة الحج از جناب رسالتاب صلی الله علیه
و آله وسلم بلا واسطه شنیده و ثبوت آن در کتاب خدا هم دریافته کاظهر ما سبق عمل براین روایت نمیکرد **پنجم** آنکه اگر
خلافتاب باین روایت تمسک میشد و تمسک آن نیز بوجهی از وجوه از صحت سید شهدا فرزند ارجمند خلافتاب که ائمه سنیه عدم
اعتنای امری از امور جناب رسالتاب صلی الله علیه و آله وسلم و امور صحابه آنحضرت بر او ثابت می کنند کاظهر فیما سبق چنین
مخالفت والد ماجد خود اعنی معاویه باب عدم مبالات و اعتنا بحکم خلیفه وقت که حسن ظن باو می کشاد و این معنی از
ما سبق ظاهر ست و خود صاحب و اساسات بتکثیر تشیید و اتمام این و بعد این عبارت بفاصله یسیر ثابت

ساختہ است چنانچہ گفتہ اگر قلت قولك فيما سبق ان عليا رضی الله تعالی عنه لم يبال بخلاف عمر وعثمان رضی الله تعالی عنهما ولم يقف بحسن الظن الی عمر رض فان له حديثا لا يدل علی ان لا ان فی الصحابة من وقف بحسن الظن الی الاعلی فان الکلام بين عمر رض وعلی رض کلام فی الامثال وهو يبال ان مطلوب الباب من عدم توقفنا بحسن الظن فی الامام عند صحة الحديث قلنا ثبت عدم توقف هذا من صغار الصحابة بالنسبة الی کبارهم ففی مسئلة متعة الحج لم يبال ابن عمر رض عند صحة الحديث بقول ابيه عمر رض وما توقف بحسن الظن اليه وکان يفتی بمتعة الحج وکان الناس يقولون له تعالی ابالک فلا يبال ولا ينتهی علی ما رواه ابو داود فی سننه وروی ابو عيسی الترمذی فی جامعه عن ابن شهاب ان سالم بن عبد الله حدثه انه سمع رجلا من اهل الشام وهو يسال عبد الله بن عمر رض عن التمتع الی الحج فقال عبد الله بن عمر رض هی حلال فقال الشامی ان اباک قد نهی عنها فقال عبد الله بن عمر رض ارايت ان کان ابی نهی عنها وصنعها رسول الله صلی الله تعالی عليه وسلم امر ابی يتبع ام امر رسول الله صلی الله عليه وسلم فقال الرجل بل امر رسول الله صلی الله تعالی عليه وسلم فقال لقد صنعها رسول الله صلی الله تعالی عليه وسلم فانت حديث حسن صحيح پس سوال نجيب از اين عبارت که نهايت خلاف تعاب بذکر روايت ابو داود دوست ظهرا از ظهر نايفه عنود خواسته بلا کلام رد آن بالغ ربوده از کلام سابق ولاحق غفل وهم جلالش از افاده ابلق ولاحق منفصل وکمال وضوح ظاهر است پس اينجا مراقبش محذوف است بفصول عديده و وجوه سديده مجلله آن از کلام خود شمس عرب از اين کمتر بوشی کسی خورده باشد **ششم** انکه اجماع است بر تجويز تمتع ونفی حرمت وکراهت آن واقع شده چنانچه از افاده نووی در شرح صحيح مسلم ظاهر است وابن تيميه هم در منهاج افاده نموده که بودن از متعة الحج تعاقل ائمه سابقين اتفاقی است پس بطلان اين روايت بحد الله باجماع اهل اسلام واضح وتحقق است پس اگر ملا فتاب تمسک هم بآن کرده باشد جاهلانه از ثبوت مخالفت اوخدا ورسول را ظاهر وحبش اين طريقه موسومين بسنيت وجميع تشيع ائمه سنيه بيخبر الفين اجماع خواهد کرد **هفتم** انکه اگر ملا بائمه واساطين سنيه نيز رجوع براين روايت واهيه کرده باشد مخالفت آن با کتاب وسنت واجماع بيت ظاهر وقدح در سند آن هم نموده چنانچه علامه عينی وعمدة القاری بعد جواب از روايت منقول از ابی ذر ستمن متعاس متعة الحج باصحاب جناب سالتاب صلی الله عليه وآله وسلم گويد انشاء الله منقول خواهد شد گفته قال قلت روی ابو داود عن سعيد بن المسيب ان رجلا من الصحابة اتی عمر رضی الله عنه فشهد عنده انه سمع رسول الله صلعم ينهی عن المتعة قبل الحج قلت اجيب عن هذا بانه رواية مخالفة للکتاب والسنة والاجماع لحديث ابی ذر بل هو سوء حلا منه فان فی سناده مقالا کما ذکرت ابو داود دوستر نموده

ایشان بسنت وابطال ثابت می سازند قدح در اسناد آن هم میکنند آورده اضلال عوام وتخدیع بیخبران مقام خواسته واز
دانسته محققین اعلام ومنقدین فخام وتشفیعات اکابر نظام ترسیده **هشتم** انکه قدح وجرح اسناد این روایت
از متتبع کتب رجال هم ظاهر وواضح ست ابوداود در سنن خود گفته حدثنا احمد بن صالح نا عبد الله بن وهب
اخبرنی حیوة اخبرنی ابو عیسی الخراسانی عن عبد الله بن القاسم عن سعید بن المسیب یا زده رجال من اصحاب
النبی صلی الله علیه وسلم انی عمر بن الخطاب رضی الله عنه فشهد عنده ما سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرضه الذی قبض فیه ینهی عن البیع قبل الحج وعبد الله بن القاسم که روایت این خبر از سعید بن المسیب نموده سبب
تصریح ابن قطان مجهول ست چنانچه علامه ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب ترجمه عبد الله بن القاسم الهاشمی مولی
ابی بکر گفته قال ابن القطان مجهول وایضا ابن حبان او را در ثقات لائق اعتماد الثقات نمی تواند شد چه قدح وجرح
خود ابن حبان قبل این در یافتی وایضا عیسی خراسانی که از ابن القاسم روایت کرده حسب تصریح ابن قطان هذا الشیخ
نمی شود چنانچه در میزان الاعتدال مسطور ست ابو عیسی الخراسانی عن الضحاک مرسلا حدیث من خرج یوم العید
فلا یخرج قال ابن القطان لا یعرف حاله قلت انما روی عنه جویبر بن سعید عن ابی یونس وابن
السبیعة وجماعة سکن مرو وثقه ابن حبان وجویبر قدح وجرح وناصبیت ابن حبان که بنا بر قدح وجرح
علیه السلام نموده کافی الباب وذخیره ظاهر ست لهذا توثیق او لائق اعتنا نیست
بن جعفر علیه السلام گفته قال ابو الحسن الدارقطنی اما ابن حبان فی کتابه قال
بهم وعطی وزیادات ابن حبان در کتاب ذیل الثقات ترجمه راوی علیه السلام گفته
روایة اولاده عنه لان من حدیث اولاده منا کیر کثیرة وانا موضع الاقوال فیه
لما روی فی حدیثه من روایة اولاده وابن وهب که راوی این خبر از حیوة ست ابن معین و
احمد بالاثبات والامامة الاعلام وصاحب الصحاح تفاکذا ابن عدی باوراده فی الکامل عباس بن
سمع ابن وهب یقول لسفیان یا ابا محمد الذی ینهی علیک الناس فلان اجنهالی قال ثم ذکرت
مذهب الجماعة وان کان علی عبد الله فیه عتب فان عیینة شریکه فیه بن عنا ابن ابراهیم بن عبد الله
بن ایوب المخرمی عن ابیه قال کنت عند سفیان وعنده ابن معین فجاء ابن وهب بجزء فقال یا ابا محمد احدث
به عنک فقال له یا شیخ هذا والربح بمرة ادفع الجزء الیه حتی ینظر فی حدیثه ابن الدورقی سمعت
ابن معین یقول ابن وهب لیس بذاک وفی ابن جریج کان یستضعفهم انکه ستظهار اظهر من الشمس
این روایت دلیل کمال اغفال واهمال ست وکذب برگزان الخطاب این روایت اظهار نکرده بلکه پنهان خاب

امیر المومنین علیه السلام مواخذه ابن الخطاب نهی از متعة الحج نمود چاره جز انکار و فرار نیافت و عذر اراده عدم خلوبیت بیان آورده چنانچه سابقا دانستی که در کنز العمال ست بروایت بیهقی مسطور ست که جناب علی بن ابیطالب علیه السلام بعمر گفت که آیا نهی کردی از متعه گفت عمر که نه و من اراده کردم زیارت بیت را **دوهم** انکه استظهار اظهار ثبات ثلثه این جزا و بنا ظره یعسوب الاولین والاخرین حضرت امیر المومنین علیه السلام نمودن نیز راه جسارت و تطریق افتراء بهتان راه نیست بلکه ثالث هم مثل ثانی وقت مواخذه جناب امیر المومنین علیه السلام طریق فرار سپرده مزید جرا کار فرموده و هرگز نشنیدیم باین روایت واهی یا مثل آن نموده چنانچه ولی الله در ازالة الخفا گفته واخرج احمد عن عبد الله بن الزبیر قال والله انا لمع عثمان بالجحفة وهو ینهی عن المتعة فقال عثمان وقد رهط من اهل الشام فیهم حبیب بن مسلمة الفهری اذ قال عثمان وذکر له التمتع بالعمرة الی الحج ان اتم الحج والعمرة ان لا یکونا فی اشهر الحج فلو اخرتم هذه العمرة حتی تزوروا هذا البیت زورة فانه افضل فان الله قد وسع فی الخیر علی بن ابیطالب یضطرب الوادی یعلف بعیرا له فبلغه الذی قال عثمان فاقبل حتی وقف علی عثمان فقال احدثت فی سنة سنها رسول الله صلی الله علیه وسلم وخصتنا بها الصحابة فی کتاب بتضییق علیهم فیها وقد کانت الذی الحاجة الناس الدار ثم اهل بحجة وعمرة معا فاقبل عثمان علی الناس فقال وهل فعلت ذلک انهیتها او کما نهرا بالشر یعنی فمن شاء [illegible]

**یازدوهم** انکه روایت امام اعظم متضمن منع عمرا تمتع که سابق گذشت عرضیت دارد که منع او از تمتع بمعنی ای بود چنانچه ابن القیم در زاد المعاد بعد نقل آن گفته و ظاهر بین ان هذا من عمر رای راه و حاصل این روایت انست که عمر مردمی در عرفات دید که بوی مسک از وی میدمید پس عمر از و پرسید که آیا محرم هستی تو گفت آن مرد که آری پس عمر گفت که نیست هیئت تو هیئت محرم چرا این نیست که محرم هرا کنده حال غبار آلوده بدبوی باشد گفت آن مرد که بر شتر من قدوم کردم من بجا لیکه متمتع بودم و بود با من اهل من و چرا این نیست که احرام کردم امروز گفت عمر زود این احرام را که تمتع کنید درین ایام الخ **دوازدوهم** انکه از روایت امام احمد بن حنبل که ولی الله در عبارت سابقه قرة العینین نقل کرده صاف ظاهر ست که خلاف جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ست بلکه متعة الحج سنت حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ست پس اگر روایت منع جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بخلاف کتاب میرسید چنانچه خیر خواهان یافته اند چگونه حضرتش امر خلاف میکرد بلکه متعة الحج سنت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ست چه ظاهر ست که امر کردن جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم منوع گردیدن سنت آنحضرت نتوان گفت پس اثبات این روایت نمودن در حقیقت تکذیب و تجهیل خلافتمآب ست **سیزدوهم** انکه روایت نسائی که از ان اعتراف خلافتمآب بودن متعة الحج در کتاب خدا و فعل جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم انرا ظاهر ست نیز رد این روایت و ابطال استظهار اظهار خلافتمآب آنرا می نماید چه امری که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم از ان منع فرموده باشد اثبات آن در کتاب خدا و فعل حضرت رسول خدا

حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انرا نمودن واز ذکر منع آنحضرت آنرا سکوت ورزیدن کار عاقلی نیست وقد سبق فی سبعث متعة النساء مایفید هناک فائدة عظیمة فلیتذکر چهارد هم انکه روایت صبی بن معبد بنا بر استدلال ولی اللہ که انرا اصل برتمتع نموده نیز صریحست در انکه منع جناب ساقتاب صلی اللہ علیہ وآله وسلم از تمتع نزد خلافتاب صلی اللہ علیہ وآله وسلم نیز ثابت والا چگونه امر ممنوع را سنت جناب ساقتاب صلی اللہ علیہ وآله وسلم می نامید ومدح صبی بهدیه تحسین بآن ومنوط سنیت آن میکرد وتصویب ادعی نمود **پانزدهم** ابن تیمیه در منهاج السنه بجواب علامه حلی طاب ثراه که ذکر تحریم عمر متعتین را نموده گفته وما ذکره عن عمر فجوابه ان یقال اولا هب ان عمر قال قولا خالفه فیه غیره من الصحابة والتابعین حق قال عمران بن حصین تمتعنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ونزل بها کتاب الله قال فیها رجل برایه ما شاء اخرجاه فی الصحیحین فاهل السنة متفقون علی ان کل واحد من الناس یوخذ بقوله ویترک الا رسول الله صلی الله علیه وسلم فان کان معصوما فالطعن واهل السنة مطلقا فهذا لا یرد علیهم وان کان معصوما ان عمر اخطا فی مسئله فهم لا یدعون من الاقوال علی الخطا الا رسول الله صلی الله علیه وسلم وعمر بن الخطاب قد اخطا علی رضی الله عنهما وقد اخطا وقد جمع العلماء مسائل الفقه التی تنازعوا فیها وقول احدهما موجود الضعیف فی القول علی اکثر مثل فتواه بان المتوفی عنها زوجها تعتد اربعة اشهر وعشرا مع ان سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم الثابتة عند الموافقة لکتاب الله تقتضی انها تحل بوضع الحمل وذلک وافق عمر ابن مسعود ومثل فتواه بان المفوضة لیسقط مهرها بالموت وقد افتی ابن مسعود وغیره ان لها المهر نسائها کان واحدا لا شبیه لها من النبوة صلی الله علیه وسلم فی بروع بنت واشق وقد وجد من اقوال علی المتناقضة فی مسائل الطلاق وام الولد والفرائض وغیر ذلک اکثر مما وجد من اقوال عمر المتناقضة ازین عبارت ظاهرست که عمران بن حصین نهی عمر از تمتع را شنیده از مخصص ای ومخالف کتاب وسنت میدانست وابن تیمیه هم با آنهمه شدت تعصب جا نداده جز تنزیه اهل سنت از تنزیه خلافتاب از خطا نیافته وصراحة تصریح بخطای عمر بن الخطاب نموده وبمزید اصابیت بر سر تخطیه جناب امیر المومنین علیه السلام که بطلان آن از افادات سابقه ائمه سنیه که از جمله ایشان والد مخاطب وخود مخاطب اند ظاهر رسید وآنچه بر ین قدر هم اکتفا نکرده ادعای وجدان ضعیف در اقوال جناب امیر المومنین علیه السلام باکثریت نموده ودانش بسوزد نسبت اقوال متناقضه بانحضرت زیاده از اقوال متناقضه عمر نموده جهل وحمق خود حسب افاده وار مخاطب خود مخاطب ظاهر ساخته پس اگر منع جناب ساقتاب صلی اللہ علیہ وآله وسلم از تمتع ثابت می بود وخلافتاب بآن منشبث میشد چگونه ابن تیمیه ابن مرتبه دست وپا چه میشد که جا بجا اعتراف بخطای عمر میکرد **شانزدهم** انکه نیز ابن تیمیه در منهاج بجواب تحریم عمر متعتین را گفته ویقال ثانیا ان عمر رضی الله عنه لم یحرم متعة الحج بل ثبت عن عبد الله الصنابحی بن معبد انه قال له انی احرمت

جواب تولیه وکانا متعتین للتقرب وفیهما انزل الله تعالی من الوحی الخاص والفضل الباهر

شانزدهم

بالحج والعمرة جميعا فقال له عمر هديت لسنة نبيك صلى الله عليه وسلم رواه النسائي وغيره وكان عبد الله
بن عمر يأمر بالمتعة فيقولون له ان اباك نهى عنها فيقول ان ابي لم يرد ما تقولون فاذا الحق عليه قال امر
رسول الله صلى الله عليه وسلم احق ان تتبعوا ام عمر وقد ثبت عن عمر انه قال لو حججت لتمتعت ولو حججت
لتمتعت ازين عبارت ظاهرست كه حضرت ابن عمر امر بمتعة الحج مي فرمود و هرگاه مردم باو مي گفتند كه پدر تو
منع كرده است ازان ابن عمر بجواب شان ميگفت بدرستيكه پدرم اراده نكرده انچه ميگوئيد شما پس اگر خلافتي دهني خود از
متعة الحج متمسك بنهي نبوي بوده واين روايت را ظاهر كرده چرا ابن تيميه بر بيچاره ابن عمر نفي نهي متعة الحج از والد
ماجد خود يافته و تحريف روايت منقوله از و پرداخته و روايت لو حججت لتمتعت الخ كه ابن تيميه تراز عمر ثابت دانسته
و دلالت تمام بر شغف و دلهٔ آن عالي مقام تمتع دارد نيز براي ابطال تمسك خلافتماب بروايت منع تمتع كافي ست
هفدهم انكه تقرير اتيكه اهلسنت در تكذيب نص بر خلافت جناب امير المومنين عليه السلام بلي السنه انام مي نهند
درين جا در تكذيب اين روايت واهيه بالاولي جاري ست چه خليفه اول و اتباع و اشياع او اين حديث را ندريافتند
كه در زمان او نسخ حج و ارتكاب تمتع جائز بود و در صدر خلافت عمر هم اين معني جائز مانده و هرگاه عمر نهي ازان كرد باز هم
تشبث باين روايت ننمود و اظهار آن نكرد و نه خليفه ثالث تمسك بان در مناظره جناب امير المومنين عليه السلام نمود و نه كسي
ديگر از هواخواهان و جانثاران انرا بزبان آورد پس در بطلان و كذب اين روايت چه شك ماند و تقرير علامه نودي
كه در نفي نص برزبان آورده و سابقا گذشته بياد بايد آورد و از تشبث باين روايت شرم بايد كرد بالجمله هر چند ابو طلحه
و اسلافش باراده اين روايت و همچنين صاحب و اساسات بذكران و تشبث بآن حمايت خلافتماب خواسته اند فكر
و حقيقت جميع استبعادات و استغرابات ائمه سنيه در مخالفت اول و ثاني و اشياع شان بانفوس خلافت جناب
امير المومنين عليه السلام باطل ساخته چه هرگاه خليفه ثاني حج تمتع را كه انحضرت قريب بوفات خود باشادات مكرره و تصريحات
موكده ثابت فرموده و انحضرت بجدي اهتمام دران فرموده كه بسبب عمل و رجحان آوري غضب نمود و تقرير عائشه بر دعا
بخول او رفيق متعه دين و تاركين تمتع كرد تا انكه همه صحابه كه سياق هدي نكرده بودند تمتع را بحج آوردند بسبب شهادت
يك صحابي باطل ماند و همچنين روايت واهيه كه مذبوح غنما ناميد پس اگر خلافتماب باوصف ثبوت خلافت جناب
امير المومنين عليه السلام و كتاب في ظهور آن از ارشادات و تاكيدات مكرره جناب سالتماب صلى الله عليه وآله وسلم ابطال آن
جليه روايت بعض اتباع و اشياع خود خلاف نرا ايشان خود مفاد آن نموده باشند كه ثابت ست هجدهم
انكه سابقا گذشتي كه ابن الهمام خبر قطع جناب سالتماب صلى الله عليه وآله وسلم هرود دست و هر دو پاي سارق را
و قتل او بعدم اطلاع جناب امير المومنين عليه السلام و ابن عباس و عمر رد كرده و استدلال بان بر بطلان و كذبش نموده
و چون مخالفت جناب امير المومنين عليه السلام و ابن عباس اين روايت را ظاهرست و خلافتماب هم خود ان را

انرا از انحضرت نشنیده پس حسب تقریر این الهام کذب بطلان آن ظاهر و واضح باشد و بندی دیگر از دلائل و آثار
بر بطلان روایات تحریم متعة النساء که سابق ازین گذشته نیز درین مقام جاری ست کما لا یخفی علی من امعن النظر فیها
**نوزدهم** انکه اگر این حدیث اصلی میداشت و خلافتماب بران مطلع بوده لابد حکم خلافتماب بتحریم نسخ حج مستند
بنص میبود و حالانکه بطلان آن و ناشی بودنش از رای محض بوجوه عدیده که در ما بعد مذکور میشود ظاهر و واضح ست
و از مباحث سابقه هم بطلان تحریم نسخ لائح ست **بستم** انکه مضمون این روایت آنست که جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله در مرض وفات نهی از عمره قبل حج فرموده پس حیرت ست که چگونه خلافتماب این نهی منسوب را با انحضرت
در حال مرض بسمع اصغا نشنیده و بسبب آن مرتکب ابطال حکم کتاب و سنت گردید حالانکه خود شش وقتی که بالمشافهه
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم امر باحضار قرطاس و دوات فرمود نسبت هجر بانحضرت نموده و حسبنا کتاب الله
بزبان آورده هرگاه بزعم باطل خلافتماب در حال مرض العیاذ بالله خلاف حق ازان انحضرت جائز الصدور باشد تا
انکه نسبت هذیان بانحضرت نماید و سزاوار امتثال امر منهای انحضرت ابدا و کتاب خدا را کافی داند نهی در حال صحت
اگر قطعا هم ثابت می بود چه جا که نقل یک کس ذکر کرده اند و لیس فی نیز مخالف کتاب هم نمی بود چه جا که مخالف نیست
حسب افاده خود خلافتماب لائق اعتنا نمی بود و کلمه حسبنا کتاب الله برای رد آن موافق ارشاد خلافتماب کافی
بود چه جا که سنت هم رد آن نماید و ارشادات جناب امیر المومنین و دیگر اهلبیت طاهرین علیهم السلام و صحابه و تابعین
و اجماع مسلمین رد آن نماید و مخاطب باسنخ العقیده نیز بتقلید مقتدای دین دریده خود تجویز تجرو و اختلاط بر جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم نموده هست و از نهایت جسارت و خسارت حرفهای یاوه در ما سبق بزبان آورده
چنانچه بجواب طعن قرطاس گفته و چون درین قصه بوجوه بسیار از جناب پیغمبر خلاف عادت بظهور رسیده چنانچه سابقا
بتفصیل نوشته شد اگر بعضی حاضرین را توهم پیدا شده باشد که مبادا از قبیل اختلاط کلام ست که درین قسم امراض
رو می دهد بعید نیست و محل طعن و تشنیع نمی تواند شد علی الخصوص که شدت درد سر و التهاب حمی در انوقت بجناب
زور کرده بود و از روایت دیگر صریح این معنی و این استبعاد معلوم میشود که گفتند ما شانه اهجر استفهموه الخ هرگاه نزد
مخاطب در حال مرض سند و اختلاط کلام از جناب سرور انام صلی الله علیه و آله الکرام العیاذ بالله جائز باشد پس اگر بالفرض
این روایت ثابت هم باشد حسب افاده مخاطب قابل اعتماد نخواهد بود و علامه ابن کثیر شامی هم در اسناد این روایت قدح
نموده و روایت استشهاد معویه را برنهی قران بین الحج و العمره ببسط تمام رد کرده و دلیلی که برای ابطال آن آورده ایضا
تغییر و ابطال این روایت هم جاریست چنانچه در تاریخ خود بعد ذکر روایت ابی شیخ نهائی که ابن القیم هم در زاد المعاد
مبالغه در رد آن نموده میفرماید فلیستغرب منه روایة معویه رضی الله عنه انه نهی عن الجمع بین الحج و العمرة
ولعل اصل الحدیث النهی عن المتعة فاعتقد الراوی انها متعة الحج وانما هی متعة النساء ولم یکن عند ابیک منها

صح مقام بحجة الوداع

رواية في النهي عنها او لعل النهي عن الافراد في الترجمة في حديث ابن عمر فاعتقد بعض الرواة ان المراد القران في الحج وليس كذلك ولعل معوية رضي الله عنه انما قال اتعلمون انه نهى عن كذا فبناه على ما لم يتم فاعاده فصرح الراوي بالرفع الى النبي صلى الله عليه وسلم وهم في ذلك فاما الذي كان ينهى عن متعة الحج انما هو عبر بالنهي عنها رضي الله عنه وليس نهيه ذلك على سبيل التحريم لانه الحتم كما قدمنا وانما كان ينهى عنها ليوفر الحج على من اختار غالبا وكان ابنه عبد الله يخالفه فيقال له ابا اباك كان ينهى عنها فيقول لقد خشيت ان يقع عليكم حجارة من السماء قد فعلها رسول الله صلى الله عليه وسلم افسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم تتبع ام سنة عمر بن الخطاب وكذلك كان عثمان بن عفان ينهى عنها وخالفه علي بن ابي طالب كما تقدم وقال لا امع سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم اقول احد من الناس وقال عمران بن حصين تمتعنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم لم ينزل قران يحرمه ولم ينه عنها رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى مات اخرجاه في الصحيحين وفي صحيح مسلم عن عبد الله بن شقيق قال خطبنا عثمان يوما بالموسم فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يحل لنا شيء حتى ماذا اخرجاه في الصحيحين وفي صحيح مسلم عن عبد الله بن شقيق قال كان علي ومعوية بالشام فكان علي يامرنا بالتمتع وكان معوية ينهى عنه فذكرت ذلك لابي فقال صليت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وابي بكر وعمر وعثمان فلم يكن احد منهم ينهى عنه وقد تقدم ان عليا رضي الله عنه جمع بين الحج والعمرة وبين وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم الا احد عشر يوما وقد شهد الحجة ما ينيف عن اربعين الفا حتى قال ما اهللت الا بما اهل به رسول الله صلى الله عليه وسلم فلو كان قد نهى عن القران في الحج الذي شهد فيه الناس لم ينفرد به احد من الصحابة ويرده عليه جماعة منهم من سمع ومن لم يسمع نهذا كله مما يدل على ان هذا هكذا ليس محفوظا من معوية رضي الله عنه والله اعلم وقال ابو داود ثنا احمد بن صالح ثنا ابن وهب اخبرني حيوة اخبرني ابو عيسى الخراساني عن عبد الله بن القاسم الخراساني عن سعيد بن المسيب ان رجلا من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم اتى عمر بن الخطاب فشهد انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم في مرضه الذي توفي فيه ينهى عن العمرة قبل الحج وهذا اسناد لا غبار عليه من نظر شهد ان كان هذا الصحابي هو معوية فقد تقدم الكلام على ذلك ولكن في هذا النهي عن العمرة لا القران وان كان يخرج فيه مشكل في الجملة لكن لا على القران والله اعلم وابن كثير اذا كابر امره وعاند علم ما يلزمه بما ذكره شرف الدين ابو بكر بن الشيخ شمس الدين محمد بن قاضي شهبة الاسدي الشافعي في طبقات شافعية اسمعيل بن عمر بن كثير بن ضوء بن كثير بن ضوء بن زرع القرشي البصروي الدمشقي ولد سنة احدى وسبعمائة وتفقه على الشيخين برهان الدين الفزاري وكمال الدين بن قاضي شهبة ثم ماهر الحافظ ابا الحجاج المزي ولازمه واخذ عنه واقبل على علم الحديث واخذ الكثير من ابن تيمية وقرأ الاصول على الاصفهاني وسمع الكثير واقبل على حفظ المتون ومعرفة الاسانيد والعلل والرجال والتاريخ حتى برع في ذلك وهو شاب وصنف في

وصنف في صغره كتاب الاحكام على ابواب التنبيه وقف عليه شيخه برهان الدين وأعجبه وصنف التاريخ المسمى بالبداية والنهاية والتفسير وصنف كتابا في جمع المسانيد العشرة واختصر تهذيب الكمال واضاف اليه ما تاخر في الميزان سماه التكميل في طبقات الشافعية ورتبه على الطبقات لكنه ذكر فيه خلائق ممن لا حاجة لطلبة العلم الى معرفة احوالهم فلذا جمعنا هذا الكتاب وخرج الاحاديث الواقعة في مختصر ابن الحاجب الكبير وفيقة الشيخ تقي الدين ابن دقيق العيد منه شيخه ولازمه مدة وشرع في احكام كثيرة ثم حافظ كتب ضبابة مجلدات الى الحج وشرح قطعة من البخاري وقطعة من التنبيه وولي مشيخة دار الحديث الاشرفية مدة يسيرة ثم اخرجت منه ذكره شيخه الذهبي في المعجم المختص وقال فقيه متفنن في محدث متقن ومفسر نقال وله تصانيف مفيدة وقال تلميذه الحافظ شهاب الدين بن حجي كان احفظ من رأيناه لمتون الاحاديث واعرفهم برجالها وصحيحها وسقيمها وكان اقرأ وشيوخ يعترفون له بذلك وكان يستحضر شيئا كثيرا من التفسير والتاريخ قليل النسيان وكان فقيها جيد الفهم صحيح الذهن يستحضر شيئا كثيرا ويحفظ التنبيه الى اخر وقت ويشارك في العربية مشاركة جيدة ونظم الشعر وما اعرف انه اجتمع به مع كثرة تردده اليه الا وقد استفاد منه وقال غير الشيخ كانت له خصوصية بابن تيمية ومناظرة عند اتباعه له في كثير من آرائه وكان يفتي بوفاته في مسئلة الطلاق فامتحن بسبب ذلك واوذي توفي في شعبان سنة اربع وسبعين وسبعمائة ودفن بمقبرة الصوفية عند شيخه ابن تيمية وابن روزبهان بسبب غاية عجزه واضطراره وغاية عدم مبالاته بما يقول واخباره جاء علامة حلي وباطاعن عمر فذكر منع متعة الحج را فرموده چونكه علامه حلي طاب ثراه بروايات اعتماد واعتنا نمايد لهذا بذكر بعضي از اخبار سنديه كه در منع متعة الحج وارد شده ميپردازد بجاي بايد دانست كه منع صحت روايت منع عمر متعة الحج را كشوده چنانچه گفته اقول متعة الحج جوزها العلماء وذهبوا اليه ولم يثبت المنع ولم يصح منه رواية في منعها وان صح فيمكن ان يكون سمع من رسول الله صلى الله عليه وسلم شيئا واما مسائل الخلاف فيها لا اعتراض فيها على المجتهدين انتهى وهر چند بطلان انكار ابن روزبهان منع عمر متعة الحج از ازاده روايات سابقه ائمه سنيه از بيهقي وابن كثير كه آنفا مذكور شد كالشمس في رابعة النهار ظاهر است لكن بعد اثبات كذب اين انكار بالجمله آنچه از ازاده خود ابن روزبهان ظاهر است زيرا كه بعد اين مقام نيز علامه حلي طاب ثراه در باطل منع عمر متعة الحج را جمع بين الصحيحين نقل فرموده ابن روزبهان ابواب فرار مسدود ديده آب انكار نيافته ناچار اعتراف ان نموده چنانچه گفته ثم ماذكر في متعة الحج فقد ذكر نهي عمر عنه وانه نهى عن المتعة لان للامام المجتهد ان يختار طريقا من الطرق المتعددة التي جوزها الشريعة والحج ينعقد بثلث طرق بالافراد والقران

والتمتع فكان لعمران يختار القران والافراد وينهى عن المتعة لمصلحة راها وهذا لا ينافي كونه جائزا فان المباح قد يصير منهيا عنه لتضمنه امرا مكروها ولا اما ما النهي عنه وايضا يحتمل ان عمر سمع من رسول الله صلى الله عليه وسلم شيئا في المتعة فعل باسمع هو بنفسه لان الدليل عنده يقيني فامثال هذا لا يعد من الكبائر كما عده هذا الرجل واما الادب وشبث بن ربعي فهو مقام ابكان سماع عمر چيزي را درباره متعة الحج خرافي بيش نيست زيرا كه مجرد مخالفت امور ثابته ومنافيات احكام شرعيه از هر كسيكه صادر شود مستلزم طعن وتشنيع است ومجرد احتمال سماع خلاف آن باعث سقوط طعن نمي تواند شد والا ملاحده وزنادقه را فرده ظفر باد وحق آنست كه هيچ مصلي ومتديني كه اولي بهره از تامل وحميت اسلام داشته باشد اين حرف واهي بزبان نمي تواند آورد كه آن در حقيقت ابطال دين ست ودلائل بطلان نهي از متعة الحج سابقا ولاحقا مكررا بيان شده ودر حقيقت ادعاء سماع عمر نهي متعة الحج را تكذيب خود جنابش ست كه خود شش متعة الحج را سنت جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم دانسته وثبات آن در كتاب وسنت نموده وانچه گفته كه در المسائل المختلف فيها الخ از غرائب هفوات وعجائب تمات ست زيرا كه اجماع قطعي بر جواز متعة الحج ثابت ست انرا از مسائل مختلف فيها قرار دادن تلبيسي بيش نيست واگر غرض اين اختلاف اختلاف خود آن معدز اعتساف ست پس شناعت اين شبث زيادة تر واضح ست كه دفع شناعت خلاف عمر بخلاف خود شش معناي ندارد واگر غرض ازان اختلاف كسي ديگر ست پس اگر نكسي از اتباع عمر ليست مثل عثمان وغيره وليس بظاهر ست كه اين اختلاف دافع طعن از عمر نمي تواند شد وثبوت اجماع كافه علماء سنيه بر جواز متعة الحج برا تقليل نافعين كافي ست واگر بالفرض بعض علماء سنيه هم تقليد ائمه نا ميكردند ثبوت جواز از روايات متفق عليها براي طعن كافي بود وجواب جعل نهي عمر بر نهي تنزيهي سابقا ظاهر شد وعجب ست كه اين روز بهان بمجرد ادعاء سماع عمر شبث نموده وخود را از رمي الشهام في الظلام معذور داشته واين روايت كه اسلاف شش براي اهليز روز سياه باخود ساخته اند تمسك نكرده شايد از تمسك آن باسباب ظاهر كه شش تهيا نموده يا انكه باسبب مزيد عجز وقصور باع برافتراي اسلاف خود هم اطلاع بهم نرسانيده والا سيار در جناب او ياري نيست اگر بر اين روايت واهيه مطلع ميشد از علق نفيس وعمده حيل خلاص ندانسته تمسك آن ميكرد **اما انچه گفته** از آنحضرت صلى الله عليه وسلم اين فسخ از اصحاب خود بنا بر مصلحتي كه ديده بود وآن مصلحت دفع رسم جاهليت بود الخ **پس مخدوش ست بچند وجه اول** انكه تعليل حكم فسخ بمصلحت دفع رسم جاهليت بروايتي معتمد وخبري معتبر از طريق الحق باثبات بايد رسانيد وبعد ان تمسك بآن بايد كرد **دوم** انكه تعليل اين حكم باين مصلحت از جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم در كتب اهل سنت هم ثابت نيست تا چه رسد بروايات الحق وهر گاه تعليل حكم فسخ حج از جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم منقول نباشد وحكم بفسخ حج از آنحضرت محقق وثابت قطعا وحتما مقتضاي

مقتضای ارشاد خود خلافت کرد عمل بر آن کنند و تسلیم آن نمایند گو حکمت آن مجهول و غیر معلوم و مصلحت آن مخفی بر ارباب فهوم باشد علامه ابن حجر عسقلانی در شرح حدیث عمر انی لاعلم انک حجر لا تضر ولا تنفع ولولا انی رایت النبی صلی الله علیه وسلم یقبلک ما قبلتک گفته و فی قول عمر هذا التسلیم الشارع فی امور الدین وحسن الاتباع فیما لم یکشف عن معانیها وهو قاعدة عظیمة فی اتباع النبی صلی الله علیه وسلم فیما یفعله ولو لم یعلم الحکمة فیه و علامه عینی در شرح این حدیث گفته قال الخطابی فی الحدیث من الفقه ان متابعة افعال النبی علیه السلام واجبة وان لم یوقف فیها علی علل معلومة واسباب معقولة وان اعیانا منها عجز من بلغته وان لم یفقه معانیها

سوم انکه تعلیل ارفسخ حج بمخالفت مشرکین و دفع رسم جاهلیت از قول ابن عباس مستفاد می دانند و همین روایت ابن عباس را غایة ما فی الباب اقوای اسباب تخصیص فسخ حج باصحاب می انگارند تا انکه از ثبوت حدیث بلال بن الحارث ناامید شده بعد دست برداری ازان رو باین روایت می آرند و از امر صریح در مطلوب می پندارند چنانچه قسطلانی در ارشاد الساری بعد ذکر تجویز احمد بن حنبل فسخ حج را گفته وقال مالک والشافعی وابو حنیفة وجماهیر العلماء من السلف والخلف هو مختص بهم لتلک الشدة ولا یجوز بعدها لیخالف ما کانت علیه الجاهلیة من تحریم العمرة فی اشهر الحج وفی حدیث ابی ذر عند مسلم کانت المتعة فی الحج لاصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم خاصة یعنی فسخ الحج الی العمرة وعند النسائی عن الحرث بن بلال عن ابیه قال قلت یا رسول الله فسخ الحج لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا خاصة وهذا لا یعارض حدیث سراقة لان سبب الامر بالفسخ ما کان الا تقریر شرع العمرة فی اشهر الحج ما لم یکن مانع من سوق الهدی وذلک انه کان مستعظما عندهم جدا کانوا یعدونها فی اشهر الحج من افجر الفجور وکسر سورة ما استمکن فی نفوسهم فی الجاهلیة من انکار هذا الشرع بجاههم علی فعله بانفسهم بلا نکیر حدیث بلال بن الحارث ثابت کما قال الامام احمد حیث قال لا اثبت عندی ولا ارفع هذا الرجل کان حدیث ابن عباس کانوا یرون العمرة فی اشهر الحج من افجر الفجور فی الارض الحدیث صریحا فی کون سبب الامر بالفسخ هو قصد هجر ما ثبت فی نفوسهم فی الجاهلیة بتقریر الشرع خلافه واما دعوی قسطلانی مراجعت حدیث ابن عباس کانوا یرون العمرة الخ در بین تعلیل از غرائب اباطیل و عجائب اقاویل و مراغ اضالیل ست زیرا که این روایت هرگز صریح درین معنی نیست بخاری در صحیح خود گفته حدثنا موسی بن اسمعیل قال حدثنا وهیب قال حدثنا ابن طاؤس عن ابیه عن ابن عباس قال کانوا یرون ان العمرة فی اشهر الحج من افجر الفجور فی الارض ویجعلون المحرم صفرا ویقولون اذا برا الدبر وعفا الاثر وانسلخ صفر حلت العمرة لمن اعتمر قدم النبی صلی الله علیه وسلم واصحابه صبیحة رابعة مهلین بالحج فامرهم ان یجعلوها عمرة فتعاظم ذلک عندهم فقالوا یا رسول الله ای الحل قال الحل کله وبین روایت هرگز تصریح باین نیست که این عباس حکم فسخ

مر باب ما ذکر فی الحج الاسود من کتاب المناسک

مر باب عمرة التنعیم من ابواب العمرة

مر باب التمتع والاقران والافراد الخ من کتاب المناسک

حج مستقل بدفع رسم جاهلیت کرده باشد آری اولا ذکر دانستن عمره در اشهر حج از انجر مجور نموده و بعد آن ذکر امر آنحضرت
بفسخ حج فرموده و بیان تعاظم این امر بر اصحاب نموده و مجرد این معنی دلالت ندارد بر آنکه سبب این حکم رد رسم
جاهلیت بود و بس بلکه جائز است که غرض ابن عباس از ذکر اعتقاد عمره در اشهر حج انجر مجور اگر ضمیر برون راجع باهل شرک
باشد آن بوده که اصحاب نیز مبتلای بلای تقلید ارباب شرک بوده ذکر امر بایشان سالتما صلی الله علیه وآله وسلم برای
دشوار آمد و اگر ضمیر برون راجع بخود صحابه است پس درین روایت اصلا دلالت برین تعلیل نیست کما لا یخفی علی من له ادنی تدبر
آری تعلیل اعمار عائشه ذو الحجه بقطع امر اهل شرک ابوداود و ابن حبان از ابن عباس روایت کرده اند چنانچه در سنن
ابوداود مذکور ست قال هناد بن السری عن ابن ابی زائدة نا ابن جریج و محمد بن اسحق عن عبد الله بن طاوس
عن ابیه عن ابن عباس قال والله ما اعمر رسول الله صلی الله علیه وسلم عائشة فی ذی الحجة الا لیقطع
بذلك امر اهل الشرك فان هذا الحی من قریش ومن دان دینهم کانوا یقولون اذا عفا الوبر وبرأ الدبر
ودخل صفر فقد حلت العمرة لمن اعتمر فکانوا یحرمون فی العمرة حتی ینسلخ ذو الحجة والمحرم وان جمهر مستعلنی
وفتح الباری در شرح حدیث ابن عباس گفته قوله عن ابن عباس قال کانوا یرون بفتح اوله ای یعتقدون ان الرأی
اهل الجاهلیة وکذا لابن حبان من طریق اخری عن ابن عباس قال والله ما اعمر رسول الله صلی الله علیه وسلم
عائشة ذی الحجة الا لیقطع بذلك امر اهل الشرك فان هذا الحی من قریش ومن کان دینهم کانوا یقولون
فذکر نحوه وفیه رد علی من زعم ان العاقلین وظاهر ست که مراد از اعمار عائشه حکم آنحضرت ست او را بجا آوردن عمره
صحیح پس نه برین عمره عائشه که بعد حج بجا آورده مستقل باین علت باشد نه فسخ حج به عائشه فسخ حج بعمل یاورد
ابن التین وزاد غیره فصل فاختلف الناس فیما احرمت به عائشة اکثر علی قولین احدهما انها احرمت بعمرة
وهذا هو المشهور وذکر ابن الاثیر ان الاحادیث فی الصحیح عنها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض
سواین اما اول ذی الحجة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اراد منکم ان یهل بعمرة فلیهل بعمرة ولولا
انی اهدیت لاهللت بعمرة قالت فکان من القوم من اهل بالعمرة ومنهم من اهل بالحج قالت فکنت انا
ممن اهل بعمرة وذکرت الحدیث وقوله فی الحدیث دعی العمرة واهلی بالحج قاله لها بعرف قریبا من مکة
وهو صحیح فی ان احرامها کان بعمرة القول الثانی انها احرمت اولا بالحج وکانت مفردة قال ابن عبد البر
روی القاسم بن محمد والاسود بن یزید وعمرة کلهم عن عائشة ما یدل علی انها کانت محرمة بحج لا بعمرة
ذکر حدیث عمرة عن عائشة قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نری الا الحج الحدیث وحدیث الاسود بن یزید
مثل حدیث القاسم لیس فیه مع رسول الله صلی الله علیه وسلم قال وغلطوا عمرة فی قوله عنها کنت فیمن
اهل بعمرة قال اسمعیل بن اسحاق قد اجتمع هؤلاء یعنی الاسود والقاسم وعمرة علی الروایات التی ذکرنا فعلمنا

فصل فی ان الذی روایات التی روایت من عمرة غلط قال و یشبه ان یکون الغلط انما وقع فیه لانه لم یکن انما الطواف بالبیت ان یحل بعمرة فاهل من لم یسق الهدی فامرها النبی صلی الله علیه وسلم ان تترک الطواف وتمضی علی الحج وهو بها ففعلت انما کانت عمرة وانما ان کنت عمرتها فابتدأت الحج الخ ویزاد ابن التین وزاد المعلی

باب یقضی الحائض الناسک کلها الا الطواف بالبیت کما للناسک

فصل فی ان الذی روایات التی روایت من عمرة غلط قال و یشبه ان یکون الغلط انما وقع فیه لانه لم یکن انما الطواف بالبیت ان یحل بعمرة فاهل من لم یسق الهدی فامرها النبی صلی الله علیه وسلم ان تترک الطواف وتمضی علی الحج وهو بها ففعلت انما کانت عمرة وانما ان کنت عمرتها فابتدأت الحج الخ ویزاد ابن التین وزاد المعلی

بی اساسی است **پنجم** آنکه حسب تصریح ابن قیم و آنستی که مذهب اهل البیت علیهم السلام جواز فسخ حج است پس فساد این تمسک نزد اهل البیت علیهم السلام قطعا و تمسک ظاهر شد و اتباع اهل البیت مجال ندارند زیرا که مذهب ایشان بر خلاف آنحضرات گذاشته و ترک ایمان خود و اتباع چنین هوسهای باخته این تعلیل علیل را اصغا نمایند **ششم** آنکه اگر این تعلیل بر عدم جواز فسخ حج دلالت میکرد جناب این عمر که ائمه قوم عدم خفای امری از امور جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم و امور اصحاب آنحضرت بر او ثابت می کنند چگونه تجویز فسخ حج میکرد پس فتوای جناب او دلیل جلیل بر فساد این تعلیل علیل است **هفتم** آنکه فساد این تمسک نزد عمران بن حصین که مخدوم ملائکه مقربین بوده نیز ظاهر است که او تجویز فسخ حج میکرد **هشتم** آنکه بسیاری از صحابه و جمهور تابعین و جمعی از علمای و اساطین سنیه تجویز فسخ حج کرده اند پس فساد این تعلیل حسب اعتقاد ایشان نیز ظاهر است و بطلان این تمسک از امر **نهم** آنکه ثبوت تعلیل فسخ حج بدفع رسم جاهلیت و مخالفت مشرکین مفید المحق و یقین است نه مثبت ظرافت معاندین زیرا که این تعلیل مثبت بقای حکم مذکور و استمرار او دوام آنست نه موجب انقطاع و ارتفاع آن کما لا یخفی است که تمییز بین الضار و النافع و فرق بین رشید و غالی و متبع مکرده متهوسانه و متحفظانه دست بهر رطب و یابس می اندازند و علم مکابرات شنیعه مجادلات فظیعه می افرازند بر ظاهر است که مخالفت مشرکین [illegible] و بدعات و دفع رسوم آن اقدام علی الکبائر [illegible] رسول انام علیه و علی آله الکرام و شعار سائر اهل اسلام است پس این تعلیل [illegible] انقطاع و ارتفاع رغبات و ظاهر است که بعد ارتحال سرور کائنات صلی الله علیه و سلم [illegible] رسوم جاهلیت و اخماد طریقه فاسده شان متحقق است چنانچه در اعلاء و دیگر کتب [illegible] رسوم جاهلیت متحقق میشود و اگر بفعل یکبار بار دیگر این مصلحت متحقق نشود لازم آید که سائر [illegible] و اگر بگویند که اکتفا بری رد رسم جاهلیت بر یکبار لازم است بطلان [illegible] بنا برین لازم بود که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم اکتفا بفعل یک صحابی نکرده و صحابه را که سبق بدی نکرده بودند بفسخ حج امر نمی فرمود و تاکید و تشدد بر ایشان نمیکرد و اگر صحابه کرام را هم امر فرموده بود کاشف ازواج خود را از ارتحاب این امر ناجائز علی زعمهم محفوظ میدانست **دهم** آنکه و نیز بسیاری از احکام مخالفت مشرکین واقع شده پس اگر معلول بودن حکمی بمخالفت مشرکین باعث ارتفاع آن حکم گردد لازم آید که جمیع این احکام که در [illegible] مخالفت واقع شده مرتفع گردد و احکام دین و مسائل شرع مبین از بادرایه نفوذ باتقدمن ذلک پس کفار و ملاحده و مشرکین را نژده ظفر باد و اهل ایمان و اسلام را در خون تا بکمر باید نشست که این حضرات بیک کلمه مختصر بسیاری از احکام اسلام را از بیخ دین برکنند و مخالفت مشرکین را در حکمی دلیل ارتفاع آن گردانیدند [illegible] عسقلانی در شرح حدیث بخاری از زهری متضمن تحرج انصار از طواف صفا و مروه در جاهلیت [illegible]

باب وجوب الصفا والمروة وجعلها من شعائر الله الخ من کتاب المناسک

بسبب بلال للمناة بعد نقل طرق آن از زهری گفته واخرج مسلم من طریق ابی معویه عن هشام هذا الحدیث فخالف جمیع ما تقدم ولفظه انما کان ذلک لان الانصار کانوا یهلون فی الجاهلیة لصنمین علی شط البحر یقال لهما اساف ونائلة ثم یجیئون فیطوفون بین الصفا والمروة ثم یحلون فلما جاء الاسلام کرهوا ان یطوفوا بینهما للذی کانوا یصنعون فی الجاهلیة فهذه الروایة تقتضی ان حرج انما کان لئلا یفعلوا فی الاسلام شیئا کانوا یفعلونه فی الجاهلیة لان الاسلام ابطل افعال الجاهلیة الا ما اذن فیه الشارع فخشوا ان یکون ذلک من امر الجاهلیة الذی ابطله الشارع ازین عبارت ظاهر است که اسلام ابطال جمیع افعال جاهلیت نموده الا ما اذن فیه الشارع پس اگر تعلیل حکمی بمخالفت مشرکین موجب ارتفاع آن حکم بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم گردد لازم آید که جمیع این افعال جاهلیت که اسلام ابطال آن کرده صحیح کرده و حکم بابطال آن باطل گردد و نعوذ بالله عن ذلک ازجمله افعالیکه مخالفت مشرکین در آن شده علی الخصوص در حج افاضه ست که مشرکین افاضه نمیکردند مگر بعد طلوع شمس و جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مخالفت ایشان فرمود و افاضه قبل طلوع شمس نمود و در صحیح بخاری مسطور ست حدثنا حجاج بن منهال قال حدثنا شعبة عن ابی اسحق قال سمعت عمرو بن میمون یقول شهدت عمر صلی بجمع الصبح ثم وقف فقال ان المشرکین کانوا لا یفیضون حتی تطلع الشمس ویقولون اشرق ثبیر وان النبی صلی الله علیه وسلم خالفهم ثم افاض قبل ان تطلع الشمس وفی روایة البخاری مذکورست والطبری من طریق وهب عن ابی اسحق بسنده کان المشرکون لا یفیضون من جمع حتی تطلع الشمس وان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخر ذلک فافاض قبل طلوع الشمس ونیز قریش ووقوف بمزدلفه میکردند و وقوف بعرفات نمیکردند و جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم برخلاف ایشان وقوف بعرفات فرمود و وقوف بعرفات رکن حج ست پس بنا بر زعم باطل این حضرات اخلال رکن حج لازم آید در صحیح مسلم بعد ذکر حدیث طویل جابر مشتمل بر ذکر قصه حجة الوداع مذکورست وحدثنا عمرو بن حفص بن غیاث حدثنی ابی حدثنا جعفر بن محمد حدثنی ابی قال اتیت جابر بن عبد الله فسألته عن حج رسول الله صلی الله علیه وسلم وساق الحدیث بنحو حدیث حاتم بن اسمعیل وزاد فی الحدیث وکانت العرب تدفع بهم ابو سیارة علی حمار عری فلما اجاز رسول الله صلی الله علیه وسلم من المزدلفة بالمشعر الحرام لم نشک قریش انه سیقتصر علیه ویکون منزله ثم فاجاز ولم یعرض له حتی اتی عرفات فنزل

باب وقوف الصفا والمروة وجعلها من شعائر الله الخ من کتاب المناسک

باب وقوف النبی صلی الله علیه وسلم بجمع من کتاب المناسک ۱۲

مقدمه ابو ذر از دلائل عقلی بر افضلیت تمییز ۱۲

باب محمة البقیة من کتاب الحج

ونیز در صحیح مسلم مسطور ست حدثنا یحیی بن یحیی اخبرنا ابو معویة عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة قالت
کان قریش ومن دان دینها یقفون بالمزدلفة وکانوا یسمون الحمس وکان سائر العرب یقفون بعرفة فلما
جاء الاسلام امر الله عز وجل نبیه صلی الله علیه وسلم ان یاتی عرفات فیقف بها ثم یفیض منها فذلک
قوله عز وجل ثم افیضوا من حیث افاض الناس نووی در شرح مسلم گفته ومعنی الحدیث ان قریشا کانت
قبل الاسلام تقف بالمزدلفة وهو من الحرم ولا یقفون بعرفات وکان سائر العرب یقفون بعرفات
وکانت قریش تقول نحن اهل الحرم فلا نخرج منه فلما جاء الاسلام امر النبی صلی الله علیه وسلم ووصل المزدلفة
اعتقدوا انه یقف بالمزدلفة علی عادة قریش فجاءه الی عرفات لقول الله عز وجل ثم افیضوا من
[illegible]
منها ونیز مشرکین برهنه طواف میکردند وجناب ما التماب صلی الله علیه وآله وسلم از ما ما لا انهم منع ازان فرمود پس
اگر مخالفت مشرکین موجب ارتفاع وانقطاع حکم گردد پر هنه طواف جائز باشد ومخالف ارشاد آنحضرت روا بود والله
من ملک در صحیح بخاری مذکورست حدثنا یحیی بن بکیر قال حدثنا اللیث قال حدثنا یونس قال ابن شهاب حدثنی
حمید بن عبد الرحمن ان ابا هریرة اخبره ان ابا بکر الصدیق رضی الله عنه بعثه فی الحجة التی امره علیها رسول الله صلی الله
علیه وسلم قبل حجة الوداع یوم النحر یؤذن فی الناس انه لا یحج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبیت
عریان وورقع البخاری تحت قوله باب لا یطوف بالبیت عریان ذکر حدیث ابی هریرة هذا وفیه حجة لاشتراط الستر العورة فی الطواف کما یشترط فی الصلوة وقد تقدم طرف من ذلک فی اوائل
الصلوة والمخالف فی ذلک الحنفیة قالوا ستر العورة لیس شرطا فی الطواف وانما الشرط فیه
هذا الذی یبین ان قریشا ابتدعت قبل الفیل او بعده انه لا یطوف بالبیت احد من [illegible] علیهم من ثیابهم
اول ما یطوف الا فی ثیاب احدهم فان لم یجد طاف [illegible] بثیاب القاها اذا فرغ
ثم لم ینتفع بها فجاء الاسلام فهدم ذلک ونیز منع نکاح مشرکات ابا وضع فرمود بین الاختین وغیرهما مشرکین واقع
شده پس ظاهر ازین حضرات این تمسک فاسد تجویز چنین انکحه هم در پس دارد وتخم انواع ضلالات می کارند ولی الله
اوجه الله البالغه گفته المحرمات الاصل فیها قوله تعالی ولا تنکحوا ما نکح اباؤکم الی قوله والله غفور رحیم
وقوله صلی الله علیه وسلم امسک اربعا وفارق سائرهن وقوله صلی الله علیه وسلم لا تنکح المراة علی
عمتها الحدیث وقوله الزانی لا ینکح الا زانیة الایة اعلم ان المحرمات المذکورة فی هذه الایات کان
حراما فی اهل الجاهلیة مسلما عندهم لا یکادون یترکونه اللهم الا اشیاء یسیرة کانوا ابتدعوها من عند
انفسهم غیا وعدوانا کنکاح ما نکح اباؤهم والجمع بین الاختین ونیز هر دو عید اضحی وعید فطر بخالفت مشرکین

مشرکین در روز عید شان مقرر گشته پس لازم آید که الحال تعیید باین هر دو عید نا روا گردد ولی الله رحمة الله البالغة گفته
العید ان الاصل فیها ان کل قوم لهم یوم یجتمعون فیه ویخرجون من بلادهم بزینتهم وتلک عادة لا یخلو
عنها احد من طوائف العرب والعجم وقدم النبی صلی الله علیه وسلم المدینة ولهم یومان یلعبون فیهما
فقال ما هذان الیومان قالوا کنا نلعب فیهما فی الجاهلیة فقال ابدلکم الله بهما خیرا منهما یوم الاضحی ویوم
الفطر قیل هما یزدوز و مهرجان وانما بدل لانهما من عید فی الناس الا وسبب وجوده تنویه لشعائر
دین او موافقة ائمة مذهب او شیء ما یضاهی ذلک فنهی النبی صلی الله علیه وسلم ان تترکهم وعادتهم
ان یکون هنالک تنویه لشعائر الجاهلیة او ترویج لسنة اسلافها فابدلهما بیومین فیهما تنویه لشعائر
الملة الحنفیة یازدهم انکه هرگاه تعلیل حکمی بمخالفت مشرکین موجب ارتفاع آن حکم ازین سیکرد موافقت
شان دلیل تعاد و استمرار خواهد بود پس بنابرین مخالفت مشرکین دلیل انقطاع و ارتفاع احکام ست و موافقت شان
برآن استمرار و دوام پس موافقت مشرکین جای مباهات و افتخار و استبشار ست مذهب استنکاف و انکار و
انفجار پس چرا مخاطب در باب فقهیات و باب یازدهم باد عای موافقت مذاهب الحق را تشنیع میکشاید و خط و افر
از تفضیح و تقبیح خود و اسلاف خود می رباید و در باب یازدهم گفته بازدیدیم که مذهب شیعه از مذاهب فرق خمسه کفار
کیهود و نصاری و صابئین و مجوسی و هنود اند که اشهر و اکثر کفار و در جمله کفار بتصنیف و تالیف و وجود علماء و
کتب ممتاز اند و در شهرت و کثرت نیز مستثنی هم در اصول و هم در فروع بسیار مشابهت دارد و مخالفت
ملت حنفیه ست و اگر تامل کنیم گوید مذهب ایشان بهیئت مجموعی مذاهب این فرق خمسه ست و از هر مذهبی ازین
مذاهب چیزی گرفته اند الخ مقام حیرت ست که مخاطب از اسلافش باد عای موافقت مذهب الحق با مذاهب کفار
و ازین جا و دیگر مقامات زبان طعن میکشایند و از انهماک اصحاب خود ثانی و ثالث و اتباع شان و از اتباع رسم جاهلیت
و انقیاد کفار و ضع اعتبار در شهر هیچ خبری برنمی دارند **دوازدهم** انکه اگر حکمی بعلتی معلل شود و آن علت مرتفع شود
گردد از ارتفاع علت حکم ارتفاع نفس حکم لازم نمی آید علامه ولی الدین ابوزرعه احمد بن الحافظ زین الدین عبد الرحیم
بن الحسین بن عبد الرحمن العراقی در شرح تقریب الاسانید و شرح حدیث من همام عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لیسلم الصغیر علی الکبیر والمار علی القاعد والقلیل علی الکثیر گفته فیه فوائد الاولی اخرجه ابوداود من
طریق عبد الرزاق والبخاری والترمذی من طریق عبد الله بن المبارک کلاهما عن معمر عن همام بلفظ یسلم
وکذلک علقه البخاری بهذا اللفظ من طریق عطاء بن یسار واتفق علیه الشیخان وابوداود من طریق
ثابت مولی عبد الرحمن بن زید بلفظ یسلم الراکب علی الماشی والماشی علی القاعد والقلیل علی الکثیر واخرجه
الترمذی من روایة الحسن البصری کلهم عن ابی هریرة وقال الترمذی فی روایة همام هذا حدیث صحیح

باب السلام

وقال في رواية الحسن البصري من غير وجه عن ابي هريرة وقال ايوب السجستاني ويونس بن عبيد وعلي بن زيد ان الحسن لم يسمع من ابي هريرة الثانية اشتملت هذه الروايات على اربعة امور تسليم الراكب على الماشي والماشي على القاعد والقليل على الكثير والصغير على الكبير فاما تسليم الراكب على الماشي قال المازري في تعليله ذلك لفضل الراكب عليه بسبب الدنيا فعلى الشرع بأن جعل للماشي فضيلة ان يبدأ والحسيا طاعلى الاقل من الكبر والزهو اذا حاز الفضيلتين قال وبهذا المعنى اشار بعضهم اجمالا واما تسليم الماشي على القاعد فقال المازري لم ار في تعليله نقلا وقد يحتمل ان يجري في تعليله نحو ما قدمناه في تعليل ما قبله الا ان القاعد قد يتوقع شرا من الوارد عليه او يوجس في نفسه خيفة فاذا ابتدأه بالسلام امن الذي ان البغي والتربد في الحاجات الدنيوية واستهان النفس فيها فصار سبيل القاعد سبيل الماشي في التواضع فصار للقاعدين من المزية في باب الدنيا ما لهذا امر بدئهم ثم وفر القاعد يشوق عليه حاجات المارين مع كثرتهم والتشوق اليهم فسقطت البداءة عنه واما سبب المازري لعدم المشقة عليه وهو نحو ابو العباس القرطبي هذه المعاني المذكورة مع اختصار فقال واما الماشي فقد قيل فيه مثل ذلك في حق الماشي من علو مستبشرا او نازلا بعد له من الزهو قال وفيه بعد اذ الماشي لا يزهو بمشيته غالبا وقيل هو لعلل بان القاعد قد يقع له خوف من الماشي فاذا بدأه بالسلام امن ذلك وهذا ايضا بعيد اذ لا مشورة بالقاعد فقد يخاف الماشي من القاعد اشبه من هذا ان يقال ان القاعد على حال وقار وثبوت ويسكون له بذلك مزية على الماشي لا زمام له على العكس من ذلك انتهى واما تسليم القليل على الكثير فقال المازري يحتمل ايضا ان تكون الفضيلة للجماعة ولهذا قال لتسلم عليكم بالسلام الاعظم ويدل له مع الجماعة فاكثر يبدأ بهم لفضلهم لان الجماعة اذا بدأ الواحد خيف عليه الكبر والزهو واحتيط له بان لا يبدأ ويحتمل غير ذلك لكن ما ذكرناه هو الذي يليق بالتدين منه من التعليل انتهى واما تسليم الصغير على الكبير فلما ذكره مسلم في صحيحه وهو عند البخاري كما تقدم وسببه ان جلال من الصغير للكبير تعظيم له لان السن الحاصل في الاسلام مرعي في الشرع يحصل به التقدم في امور كثيرة معروفة لله تعالى وقال القاضي ابو بكر بن العربي لا حاجة الى الاخذ في حكمته وعارضه الحال ان المفضول بنوع من الفضائل يبدأ الفاضل به وقال المازري يمكن ذكر ما قدمناه عنه ولا يحسن معارضته مثل هذه التعاليل باحاد مسائل شذت عنها لان التعليل الكلي لا يطلب فيه ان لا يشذ عنه بعض الجزئيات قال ابو العباس القرطبي هذه المعاني التي تكلف العلماء ابرازها حكم تناسب المصالح الحسنة والملكة ولا نقول انها نصبت نصب العلل الواجبة الاعتبار حتى لا يجوز ان يعدل عنها فنقول ان يبتدأ القاعد الماشي غير جائز وكذلك يبتدأ الماشي الراكب بل

بل یجوز ذلک لانه منظر للسلام ومفشی له کما امر به النبی صلی الله علیه وسلم بقوله افشوا السلام بینکم وبقوله
اذا لقیت اخاک فسلم علیه اذا تقرر هذا فکل من الماشی والقاعد ما موعز بان یسلم علی اخیه اذا لقیه غیر
ان فی عامة تلک الروایات اول والله اعلم ازین عبارت ظاهر است که مازری تعلیل حکم بزوجیت الی شراد تبیلات
فاسده نموده ومعارضه این تعلیلات بعض مسائل که دران این تعلیلات یافته نشود پسندیده وعدم صفرت تکلیف
بعض جزئیات از تعلیل بر ثبوت حکم ظاهر کرده وتصریح کرده که تعلیل بکلیه عدم شده وبعض جزئیات مطلوب است
او را جای قول بعضی این جماعه که علما تکلف نموده اند ازان برای این احکام کرده اند لازم الاعتبار نیست واورده که آن
است که بسبب الحصر وکما است وعلل واجبة الاعتبار نیست آنکه عدد دل ازان جائز نباشد کما ابتدا السلام
مستحب است وان سلام یافته نشود پس ازین انقدر معلوم شد که حکم شیخ حج بسبب رفع رسم جاهلیت ما نمیدانیم
علت وسبب الامنا وتعلیل بکلیه شده بود که هرگاه این علت وقتیکه شیخ حج را جائز گردد وواز دهم
آنکه بنابرین توهم باطل لازم می آید انکار حج تمتع نیز زیرا که تشریع تمتع حسب ان ذات امنیه لسبب رفع رسم
جاهلیت بود چنانچه دلی الله در قرة العینین در عبارت سابقه گفته اند بنابرین علت الکلیت هرچند گردد
شیخ حج تمتع را جائز گردد وبسبب جهالیت که الحرفی شیخ حج تمتع را
شرح صحیح بخاری تمتع رسول الله صلی الله علیه وسلم
جل گفته دقال فی الصحاح واغرب الکرمانی فقال ظاهر سیاق کتاب البخاری ان المراد بعثمان وکانه
لقرب عهده بقصة عثمان مع علی جزم بذلک وذلک غیر لازم فقد سبقت قصة عمر مع ابی موسی
فی الاذن ثم امر اول قول عمر انما نفعل ذلک لان الناس الخ پس ازین تشریع حج افراد علیه العمل عروجه المرتضی
صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم بذلک انه کان لاجل ارتیاد الناس الی صحة المتعة فی تلک الایام تعرف
ان البواعث تقادم وان الافراد افضل فیتوجه ما کانا تشاهدها فی صلوة التراویح سیزدهم انکه اگر رد
رسم جاهلیت وتعلیل بمخالفت شان موجب انقطاع وارتفاع حکم گردد لازم آید که قران نیز جائز نباشد زیرا که در قران
نیز نفی قول اهل جاهلیت ورد رسم ایشان متحقق ست قبل این خنیفی که ابن الهمام در فتح القدیر گفته فالمقصد
باب القران من کتاب الحج بارد ای بالرخصة فیاری فی القران رخصة لو صح نفی قولهم الجاهلیة العمرة فی اشهر الحج من افجر الفجور
فکان تجویز الشرع ایاها فی اشهر الحج حینئذ حتی لا یعتبر الی وقت اخر البتة رخصة اسقاط فکان
افضل الان فی فعله بعد تقرر الشرع المطلوب اظهاره وقال ما فی الباب ان یکون افضل الان فی فعله
بعد تقرر الشرع المطلوب اظهاره وهو فضل مطلوب رفضه وهو اقوی فی الاذعان والقبول من
محبوب اعتقاد حقیقته وبعدم فعله وهذا من الخصوصیات وکثیر من الشرع من فضل الله تعالی مثله

اذا تتبع ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ازین عبارت ظاهرست که فعل عمره در اشهر حج موجب تقرر شرع مطلوب الاظهار و فرض طریق مطلوب آن فرض ست و فعل عمره اقوی ست و اذعان و قبول از مجرد اعتقاد حقیقت آن و عدم فعل آن پس ثابت شد که امریکه دران مخالفت مشرکین واقع شود فعل آن الحال هم مطلوب و مرغوب ست و طریقه مشرکین مرفوض و مرسوب و همین حج قران که دران رد بر مشرکین ست افضل ست چهارم و اهم انکه بنا برین توهم باطل و تهجم فاسد لازم می آید که بسیاری از احکام دینیه و معالم شرعیه و واجبات یقینیه و فروض قطعیه ملغی گردد و مرتفع شود و این بعینه در حقیقت ابطال دین و تایید مذهب ملاحده ست چه علل بسیاری از احکام و واجبات و محرمات در بعض مواقع یافت نمی شود ولی الله والد مخاطب در کتاب حجة الله البالغه بعد ذکر تعلیل احکام شرعیه بمصالح و حکم گفته نعم کما اوجبت السنة هذا وانعقد علیه الاجماع فقد وجبت ایضا ان تنزل القضاء بالایجاب والتحریم سبب عظیم فی نفسه مع قطع النظر من تلك المصالح لاثابة المطیع وعقاب العاصی و انه لیس الامر علی ما ظن من ان حسن الاعمال وقبحها بمعنی استحقاق العامل الثواب والعذاب عقلیان من کل وجه ان الشرع وظیفته الاخبار عن خواص الاعمال علی ما هی علیه دون انشاء الایجاب والتحریم بمنزلة الطبیب یصف خواص الادویة وانواع المرض فانه ظن فاسد یجب السنة [illegible] کیف وقد قال النبی صلی الله علیه وسلم فی قیام رمضان حتی خشیت ان یکتب علیکم وقال [illegible] المسلمین جرما من سال عن شیء لم یحرم علی الناس فحرم من اجل مسالته الی غیر ذلك من الاحادیث کیف لو کان ذلك کذلك لجاز افطار المقیم الذی یتعانی کتعانی المسافر لکان الحرج المبنی علیه الرخص ولم یجز افطار المسافر المترفه وکذلك سائر الحدود التی حدها الشارع واوجبت ایضا انه لا یحل ان یتوقف فی امتثال احکام الشرع اذا صحت به الروایة علی معرفة تلك المصالح لعدم استقلال عقول کثیر من الناس فی معرفة کثیر من المصالح ولکون النبی صلی الله علیه وسلم اوثق عندنا من عقولنا ولذلك لم یزل هذا العلم مضنونا علی غیر اهله ویشترط له ما یشترط فی تفسیر کتاب الله تعالی ویحرم الخوض فیه بالرای الخالص عن المستند الی السنن والاثار ازین عبارت ظاهرست که نزول قضا بایجاب و تحریم سبب عظیم ست فی نفسه قطع نظر از مصالح و علل و از اثابت مطیع و عقاب عاصی و اگر احکام موقوف بر محض علل می بود مقیم متعانی را که مثل مسافر باشد افطار جائز می شد و مسافر مترفه را افطار حرام میشد و همین ست حال و سائر حدود که شارع آنرا تحدید فرموده یعنی بحیث و تخلف علت شرعیه تخلف از احکام الهی و حدود شرعی نتوان نمود و از قول او و اشترط لها یشترط الخ ظاهرست که خوض در تعلیل احکام برای خالص غیر مستند بسنن و آثار حرام و ناجائز ست پس برای تشخیص حکمتی از طرف خود ایجاد کردن و بزعم انتفاء آن علت نفی اصل حکم کردن بناء فاسد بر فاسد گذاشتن ست

صریح مقتدا

گذاشتن ست **پانزدهم** آنکه محققین علماء اصول واکابر ائمه فحول سنیان نیز تصریحات کرده اند بانکه از عدم علت عدم حکم لازم نمی آید پس درین استدلال چنانچه مخالفت شراح حدیث محققین محسوس ست همچنان مخالفت فحول اصول نیز مدسوس ست علامه عبید الله بن مسعود در تنقیح التوضیح فی حل غوامض التنقیح گفته وهذا العکس هو ضعف وجوه الترجیح اما کونه من وجوه الترجیح فلان عند اذا وجد وصفان مؤثران احدهما جمیع یتعدد الحکم عند عدمه فان الظن بعلیته اغلب من الظن بعلیته ما لیس کذلک واما کونه ضعیفا فلان المعتبر فی العلیة التاثیر لا اعتبار للعدم عند عدم الوصف لان عند الحکم یثبت بعلل شتی فما یرجع الی تاثیر العلل وهو الثلثة الاول اقوی من العدم عند العدم از ین عبارت بکمال وضوح ظاهر ست که معتبر در علیت صرف تاثیر ست و در صورت عدم علت حکم معدوم نمی شود چه حکم بعلل شتی ثابت میکردد وعضد الدین در شرح مختصر الاصول گفته شرط قوم فی علة حکم الاصل الانعکاس وهو انه کلما عدم الوصف عدم الحکم ولم یشترط اخرون والحق انه ینبغی علی جواز تعلیل الحکم الواحد بعلتین مختلفتین الا اذا اجاز ذلک صح ان ینتفی الوصف ولا ینتفی الحکم لوجود الوصف الاخر وتمامه مقامه ازین عبارت دلالت دارد براینکه تعلیل حکم واحد بعلتین مختلفتین جایز باشد انعکاس در علت لازم نیست چه هرگاه تعلیل حکم بدو علت جایز باشد جایز ست که یک علت معدوم شود و حکم معدوم نشود و علت دیگر قائم مقام علت معدوم کردد و جواز تعلیل حکم بزیاده از یک علت مذهب جمهور شیعه ست چنانچه خود عضد الدین بعد این عبارت گفته تمامه لجواز ان یشترط الانعکاس فرع عدم العلة فلا نتخذ ذلک بحثا ولنستدل بما ینقل للجمع تعلیل الحکم الواحد بعلتین او بعلل کل واحدة منهما او منها مستقل باقتضاء الحکم لا ازجزء المجموع المرکب منهما او منها فان ذلک بحث آخر سنذکره برأسه وفیه مذاهب احدها یجوز تاثیرها لا یجوز تاثیرها وهو مذهب القاضی یجوز فی المنصوصة دون المستنبطة رابعها عکسه وهو انه یجوز فی المستنبطة دون المنصوصة ثم بعد الجواز قد اختلفوا فی الوقوع فالجمهور علی الوقوع ومختار الامام انه یجوز ولکن لم یقع لنا الوقوع یجوز لم یقع ضرورة وقوع فان المس والمس والبول والمذی والغائط امور مختلفة الحقیقة وهی علل مستقلة للحدث لثبوت الحدث بها وهو معنی الاستقلال وکذلک القصاص والردة مختلفان وهما علتان مستقلتان لجواز القتل لثبوت جواز القتل بکل واحد منهما فان قیل الاتم ان الحکم فیما ذکرتم واحد بل احکام متعددة فان القتل بالقصاص غیر القتل بالردة ولذلک ینتفی احدهما ویبقی الاخر کما ینتفی قتل القصاص بالعفو ویبقی قتل الردة او ینتفی قتل الردة بالاسلام ویبقی قتل القصاص الجواب انه لو تعددت الاحکام لتعددت باضافتها الی الادلة اذ لیس ثمة ما یوجب الخلاف

فصل ما یقع به الترجیح من الوجوه الراجعة الی التاثیر والعدم وما لا یقع

من بحث القیاس

الا ذلك واللازم بطل لان اضافة الحكم الى المعلل لتلازمهما لا تأثر والى الاخر اخرى لا يوجب تعددا والا لتعددت معاريف حدث البول لحدث الغائط وكان يتصور ان ينتفي احدهما ويبقى الاخر ولنا ايضا لو امتنع تعدد العلل لامتنع تعدد الادلة لان العلل الشرعية ادلة لا موثرات وقد يمنع الملازمة ويسند بان الادلة الباعثة اخص لا يلزم من امتناع امتناع الاعم وسولوى عبد العلى در شرح مسلم در بحث خمس گفته واما ايراد لزوم انتساخ الآية فمندفع بان السهم كان لذوي القربى لنصرة النبي صلى الله عليه وسلم كما روى ابن ابي شيبة عن جبير بن مطعم قال قسم رسول الله صلى الله عليه وسلم سهم ذوي القربى على بني هاشم وبني المطلب قال فمشيت انا وعثمان بن عفان حتى دخلنا عليه فقلنا يا رسول الله هؤلاء اخواننا من بني هاشم لا ننكر فضلهم لمكانك الذي وضعك الله بهم ارايت اخواننا من بني المطلب اعطيتهم دوننا وانما نحن وهم بمنزلة واحدة في النسب فقال انهم لم يفارقونا في الجاهلية ولا في الاسلام وانما كان هذا السهم للنصرة فبعد ما مات الرسول صلى الله عليه وسلم لم يبق نصرته فانتفى الحكم بانتفاء العلة وهذا ليس من النسخ في شيء كما في سهم المؤلفة من الزكوة ثم هذا لا يكفي للمطلوب من غير ما وقع عن بعض مشايخنا فانه لا يلزم من انتفاء علة شرع الحكم انتفاءه كما في الرمل في الطواف الخ

شتابزدهم نكه ارتفاع علت ارتفاع حكم نمي شود وخلافها بابن الخطاب الزامي عند هم بالعموم نمي شود بخاري در صحيح خود گفته حدثنا سعيد بن ابي مريم قال اخبرنا محمد بن جعفر قال اخبرني زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب قال للرمل اما والله اني لا علم انك حجر لا تضر ولا تنفع ولولا اني رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم استلمك ما استلمتك فاستلمه ثم قال ما لنا وللرمل انما كنا راينا به المشركين وقد اهلكهم الله ثم قال شيء صنعه رسول الله صلى الله عليه وسلم فلا نحب ان نتركه وروى ابو داود الطيالسي در مسند خود عن عزرة الثقفي عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر قال ما لنا وللرمل كنا راينا به المشركين وقد اهلكهم الله ثم قال شيء صنعه رسول الله صلى الله عليه وسلم فلا نحب ان نتركه واخرجه البخاري از ين روايت ظاهر ست كه خلافها بابن الخطاب در رمل بسبب ارتفاع علت آن كه ارائت مشركين بود ارتفاع حكم مشروعيت آن را مقتضا نمي شود بلكه فرموده پيغمبر صلى الله عليه وسلم انما جعل الرمل ليرى المشركون قوتكم فلما اظهر الله الاسلام واهله قال لا ترملوا الا شوطا واحدا وبعد از ان بعض اصحاب بر ترك آن مداومت نمودند پس ثابت شد كه ارتفاع علت در رفع حكم مشروعيت تاثير ندارد وبعد از ان خود ابن عمر ترك آن را بيان فرمود پس ثابت شد كه ارتفاع علت در رفع حكم مشروعيت تاثير ندارد وبعد از ان خود ابن عمر ترك آن را بيان فرمود پس ثابت شد كه ارتفاع علت در رفع حكم مشروعيت تاثير ندارد

فتح وحقيقت تحقيق وتجهيل خلافها ثابت كه ارشاد ان خود ابن عمر بيان مي اصل الباطل وخدوش ساخته ابن حجر عسقلاني در فتح الباري گفته قوله انا كنا راينا بفتح الراء من الرؤية اي اعتقدنا ان المشركين يرونا اقوياء قاله عياض وقال ابن الملك من الرياء اي اظهرنا لهم القوة وفي رواية لنا لهم الجلد وفي رواية ليرى المشركون قوتنا بيانيا بين حملوا

حاله علی الریاء وان کان اصله الریاء بعد من تین ومحصله ان عمر رضی الله عنه کان هم بترک الرمل فی الطواف لانه عرف سببه وقد انقضی فهم ان یترکه لفقد سببه ثم رجع عن ذلک لاحتمال ان یکون لحکمة ما اطلع علیها فرأی ان الاتباع اولی ومن طریق المعنی ایضا ان فاعل ذلک اذا فعله یذکر السبب الباعث علی ذلک فیذکر نعمة الله تعالی علی من الاسلام واهله وکرامتی ورکوب ورای شرح صحیح بخاری وشرح این حدیث گفته الخطابی کان عمر رضی الله عنه مولعا بالاثار یحوثا عنها ومن معانیها ما رای الجمع بستلم ص
ولا یعلم فیه سببا یظهر للحس او یتبین فی العقل ترک فیه الرای وصار الی الاتباع وما رای الرمل قد ارتفع سببه الذی کان احدث من اجله فی الزمان الاول ثم ترکه ثم لان باتباع السنة متبرکا بها وقد یحدث الشیء من امر الدین بسبب من الاسباب فیزول ذلک ولا یزول حکمه کالعوا یا ان الاغتسال للجمعة قال فیه دلیل علی ان افعاله علی الوجوب حتی یقوم دلیل علی خلافه وفیه ان فی الشرع ما هو تعبد محض وما هو معقول المعنی وشمس الائمه سرخسی در مبسوط گفته وروی ان عمر رضی الله عنه لما رای الرمل فی طواف شرح کتاب الحج
فقال غلام اهزکتفی لیس هنا احد رائیه ولکنی رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یفعله فافعل اتباعا لرسول الله صلی الله علیه وسلم وکثر ما فیه ان سببه ما ذکره ابن عباس رضی الله عنهما ولکنه صار سنة بذلک السبب فیبقی بعد زوال ذلک السبب کرمی الجمار سببه محاة الخلیل علیه السلام الشیطان ثم بقی بعد زوال ذلک السبب طرفه آنست که اوصاف انکه بطلان این تمسک بخدشه تشبث نمودن از افاده خود ابن الخطاب برارا یاب بدرکمال ظهور ست از بلیت این هر حضرات این تمسک واهی می بندند چنانچه از عبارات یعقوب لاهوری آنفا دریافتی که او در شرح حدیث رد عمران بن حصین بر جناب رسالتمآب در نهی تمتع گفته انچه صاحب انصاف انست که شاید عمر توجیه کرده باشد امر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم را بتمتع باین معنی که این امر برای ارتفاع مردم بسوی صحت متعه در ین ایام بود پس چون عمر که بامت تمام شفقت داشت افضل ست الخ فحد هم انکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم فسخ حج بمسلمانان نفرموده که سیاق هدی نکروند وسائقان هدی را امور نساخت باحرام وعدم احلال فرموده پس آنجناب در قسم احرام تفریق فرموده واز ین تفریق وتشتیق صراحة دانسته شد که سوق هدی مانع از احلال وموجب بقاء بر احرام وعدم سوق هدی مجوز احلال وفسخ احرام ست پس اگر دفع رسم جاهلیت مجوز فسخ حج گردیده بود بر ای العموم نصة تحفة الوداع من ابواب الحج
الاثر بفسخ حج نفرمود وچرا تخصیص آن بغیر سائقان هدی نمود هیچد هم انکه ولله در حجة الله البالغة گفته وانما کان سوق الهدی مانعا من الاحلال لان فیه التزام الهدی بمنزلة النذر ان یبقی علی نیته تلک فتحین ذبح الهدی والذی یلتزمه الانسان انما کان حدیث نفس او نیة غیر مضبوطة بالفعل لا عبرة بها واذا اقترنت بها افعال صارت مضبوطة وجبت رعایتها والضبط مختلف فدناه باللسان وتولها ان یکون مع القول

فعل ظاهر علة نية يختص الحالة التي اراد ها كالسوق ازين عبارت ظاهرست كه وجه مانع بودن سوق هدی
از احلال آنست كه سوق هدی بمنزله نذر آين معنی ست كه محرم باقی ماند بر نيت خود تا فرج هدی و سوق هدی
سوء ضبط نيت و وجوب غايت آنست پس بنا بر قاعده ارتفاع معلول بارتفاع علت كه دست بآن انداخته اند لازم
آمد كه هر كسيكه سوق هدی نكرده باشد احلال او را احلال باشد لارتفاع علة تحريم علية الاحلال و در صحيح بخاری در ضمن
حديثی منقول از ابن عمر رضی الله عنه ذكر حجة الوداع مذكورست فطاف حين قدم مكة واستلم الركن اول شئ ثم خب ثلثة اطواف ومشى اربعا فركع حين قضى طوافه بالبيت عند المقام ركعتين ثم سلم فانصرف فاتى الصفا فطاف بالصفا والمروة سبعة اطواف ثم لم يحلل من شئ حرم منه حتى قضى حجه ونحر هديه يوم النحر وافاض فطاف بالبيت ثم حل من كل شئ حرم منه واين حجر در فتح الباری گفته وقوله ثم حل من كل شئ حرم منه تقدم ان سبب عدم احلاله كونه ساق الهدی والا لكان يفسخ الحج الى العمرة ويحلل منها كما امر به اصحابه ازين عبارت ظاهرست كه سبب عدم احلال جناب سالتاب صلی الله عليه وآله وسلم آنست كه آنحضرت سياق هدی فرموده پس كسيكه سياق هدی نموده باشد بايد كه محل شود لزوال العلول بعدم العلة +

نوزدهم آنكه هرگاه حضرت رسول خدا صلی الله عليه وآله وسلم برای مصلحت فسخ رسم كفار لئام بامر عائشه و حرام كردن فسخ حج بنا بر زعم خام ست باهتمام تمام امر فرموده و همه صحابه را كه سوق هدی نكرده بودند امر بفسخ حج بعمره فرموده و چندان مبالغه و اهتمام در ان فرموده كه خود هم تمنی آن فرموده و بسبب ضبط و تامل صحابه از امتثال امر عائشه و حرام علی حسب زعم فاسد ايشان مضطرب شده تا انكه حضرت عائشه بر ين اضطرات و عدم توانی ناشی شود پس از ين جا شبهات تشنيعه و استهزآت فظيعه متعصبين بر باد و معاندين بالبيت بر ايشان و اهل اين اعتقاد كه بدلالت تقيه حضرات ائمه معصومين عليهم السلام جامه انسانيت از بر ميكنند و غرائب خرافات بر زبان ميآرند همه هباء منثورا گرديده و بخاك سياه برابر شد سبحان الله جناب سالتاب صلی الله عليه وآله وسلم بعض مصلحت بر ين وضع رموز بالبيت كه بقول وارثان زبانی ايشان مكلم بود صحابه كرام را باهتمام تمام امر بارتكاب امر حرام و افساد عبادت عظيمه شان فرمايد و آنرا چندان مستحسن و مستحكم گرداند كه بسبب ضبط و تامل در ان غضبناك شود و حضرت عائشه بدعا بدخول نار بسبب ترك آن اندوخود جناب سالتاب صلی الله عليه وآله وسلم تمنی آن فرمايد و ائمه طاهرين عليهم السلام اگر بمصالح عظيمه بسيانت نفوس مقدسه خود و سيانت نفوس شيعيان خود و دفع شر و ارباب جاليت مدارات ايشان فرمايند و از زبان و بنگار در بعض مواضع سكوت نمايند اين حضرات هرگز ازا تجويز نمايند بلكه ازا دليل حقيت ارباب جور در افعال و اقوال شان گردانند و لطيف تر آنست كه تراشح تقيه از حضرات معصومين عليهم السلام در سوری واقع شده كه الحاد و مناص ازان نبوده و ضرورت الجاء بسوی آن نموده و درين مقام الجا بارتكاب

باب من ساق البدن معه من كتاب المناسك ۱۲

نشان سالتاب

با رتکاب حرام نبود زیرا که بیان جواز اعتمار در اشهر حج موقوف نبود بر امر با رتکاب فسخ حج و افساد این عبادت عظیمه بلکه جواز اعتمار بارشاد زبانی هم ثابت می شد باین طور که آنحضرت بخطاب صحابه میفرمود که اعتقاد ارباب جاهلیت هرست اعتمار در اشهر حج باطل و بی اصل ست و حقتعالی آنرا جائز ساخته ست هر کس که خواهد عمره در اشهر حج بعمل آرد پس بمجرد این قول او ما مأمله جواز اعتمار در اشهر حج ورد اعتقاد فاسد اهل جاهلیت حاصل میشد و احتیاج نبود بتشدید و تاکید در ارتکاب حرام و افساد عبادت عظیمه صحابه کرام و نیز ظاهرست که اعتمار در اشهر حج امر جائز ست نه واجب بلکه حسب مزعوم خلافتماب مرجوح و مفضول پس برای بیان جواز مرجوح جواز ترک امر واجب لازم آید پس هرگاه تاکید ترک امر واجب و جواز ارتکاب حرام بمحض اثبات جواز امر مرجوح جائز باشد جواز انواع تقیه در صورت ضرورت و الجا بالکل وجوه و ابلغ و اکد آن واضح گردید **بستم** آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم قبل حجة الوداع سه عمره در بعض اشهر حج بعمل آورده چنانچه بر متتبع روایات و اخبار و متفحص احادیث و آثار هویدا و آشکارست و هرگاه بار در اشهر حج آنحضرت عمره بعمل آورده باشد و خود اصحاب آنحضرت هم انرا بعمل آورده باشند جواز عمره در اشهر حج بغایت وضوح ثابت گردید و حاجت نماند باینکه برای بیان جواز آنحضرت امر بارتکاب مر اجائز بسیاری از اصحاب خود را فرماید و اهتمام شدید در آن نماید و غضب شدید بران کند تا عائشه صدیقه و حاید خول تا بر تارکین این امر نماید و بران اکتفا نفرموده خود بجناب تمنی این امر ما جائز برای بیان جواز اثبت جوازه مرا فرماید و ولی الدین ابو زرعه عراقی در شرح احکام بعد نقل کلامی از نووی که در شرح مهذب ذکر کرده گفته قال النووی وحاصله ترجیح الافراد علیه الصلوة والسلام حنانا وافق لا وانما اشمل علیه العمرة لمصلحة وهی بیان جواز الاعتمار فی اشهر الحج وکانت العرب تعتقد انه من افجر الفجور انتهی وانکار ابن حزم الظاهری هذا الکلام وقال قد اعتمر النبی صلی الله علیه وسلم بهم فی ذی القعدة عاما بعد عام قبل الفتح ثم اعتمر فی ذی القعدة عام الفتح ثم قال لهم فی حجة الوداع فی ذی الحلیفة من شاء منکم ان یهل بعمرة فلیفعل وهذا کاف فی البیان **بست و یکم** حسب روایت صحیحین و غیر آن ثابت ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم نزد میقات ارشاد فرموده بود که من شما از ان اهل بحج تمتع فلیفعل و من شما از ان اهل بحج و عمرة فلیفعل پس ازین ارشاد با سداد بر عامه صحابه که در میقات حاضر خدمت سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم بودند جواز اعتمار در اشهر حرام بمحض تکرر ثابت و مقرر شد پس حاجت بود که برین بیان قولی موکد سبوق به بیان فعلی مکرر سد و اکتفا نفرموده معاذ الله اصحاب را برای بیان جواز امر مرجوح و مفضول تاکید نماید بر ارتکاب ناجائز و حرام و ابطال عبادت جلیله رب انعام **بست و دوم** آنکه اگر امر بفسخ حج برای محض بیان جواز و ابطال رسم جاهلیت بود و در اصل ناجائز و حرام و اعتمار آنحضرت در اشهر حج سه مرتبه و

الفائدة الثالثة من فوائد الحدیث الاول من باب فسخ الحج من کتاب الحج

واعتمار اصحاب با خیار همراه آنحضرت سه بار هم کافی نشد و نیز قول مکرر آنحضرت وقت میقات برای بیان جواز
وافی نشد پس یک و یکس اصحاب با وجود فسخ حج میسانست که آن کافی بود برای بیان جواز و حاجت نبود بتقل
جمیع اصحاب غیر سابقین هدی از حج بعمره و این همه تاکید و تشدید برانها و در حقیقت این قول و اهی بالمعنی تخطیه
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم و تایید این منکرین و مترددین ست پس هرگاه فسخ حج حرام و ناجایز باشد
تردد ایشان و انکار ایشان بجا و محسن باشد و حمل ایشان بر فسخ با وصف ظهور جواز اعتمار در اشهر حج و هی
از جواز ندانسته باشد **بست و سوم** انکه اگر امر اصحاب بفسخ بنا بر محض مصلحت دفع رسم جاهلیت و
بیان جواز اعتمار در اشهر حج بوده و رسم حکم دائم و شریعت مستمره نبوده چرا جناب رسالت پناه صلی الله
علیه و آله وسلم بخطاب اصحاب هرگاه انهمه تردد و تحیر و پریشانی و انزعاج و اختلاج از امر آنحضرت ظاهر کردند و
متنبه و هشیار بامتثال آن نمودند بلکه عیاذا بالله برو امر خشمناک شدند کما ظهر من روایة ابن عائشة است
تفکر نمود که چرا این انزعاج و اختلاج و قلق و تحیر دارید بنا بر محض بیان جواز و ابطال رسم جاهلیت شما امر بفسخ
حج کرده ام این سنت و ائمه و شریعت مستقره نیست که بسبب آن دل تنگ شوید که مخصوص بعهد آنحضرت
بلکه مقتضای رافت و هدایت ارشاد آن بود که وقت امر اول این مصلحت ابیان میفرمود تا ایشان مبتلا
این تحیر و تردد و انکار نمیگردند بسر از امتثال نمی تافتند و مستحق دعای صدیقه بدخول نمیگردیدند اگر بغرض
امتحان و اختیار در اول امر ترک بیان این مصلحت فرموده بعد بروز این رد و انکار بلاشبه لازم و واجب بود
و اولیست فلیس و ابن حجر در فتح الباری در شرح حدیث عائشه بر قول ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اعتمر اربع عمرات احدهن فی رجب گفتن عائشه یرحم الله ابا عبد الرحمن ما اعتمر عمرة الا وهو شاهده وما اعتمر فی رجب
قط گفته و قد تعسف من قال ان ابن عمر اراد بقوله اعتمر فی رجب عمرة قبل هجرته لانه ان کان محتملا
لکن قول عائشة ما اعتمر فی رجب یلزم منه عدم مطابقة ردها علیه لکمال فهمها و لا سیما وقد ثبت انها
وانها قبل الهجرة فالاولی ان یمنعه ان یضع بل اراده فیندفع الاشکال ازین عبارت واضحست که ابن حجر اولی
قول ابن عمر را بنکته نرسیده ازین قبیل دانسته فی رجب ذکر اعتمار آنحضرت قبل هجرت بوده رد کرده و آنچه حاصل ازین ست
که چرا این همه سکوت بر رد عائشه کرده و اظهار مراد خود نکرد تا اشکال مرتفع میشد پس همچنین در بیان تقاضا میگوییم
که چرا جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم اصلاح مراد خود نفرمود تا اشکال مرتفع می شد پس معلوم شد که مقتضای
این ارشاد آنحضرت محض دفع رسم جاهلیت و بیان جواز باطل ست **بست و چهارم** انکه در صحیح بخاری
مسطورست حدثنا ابو نعیم حدثنا ابن شهاب قال اقدمت متمتعا مکة بعمرة فدخلنا قبل التروية
بثلاثة ایام فقال لی اناس من اهل مکة تصیر الان بجنابک مکیة فدخلت علی عطاء استفتیه

ص باب کم اعتمر النبی من ابواب العمرة ۱۲

ص باب التمتع والاقران والافراد بالحج ۱۲

است نسیه فقال حدثنی جابر بن عبد الله انه حج مع النبی صلی الله علیه وسلم یوم ساق البدن معه یقتل اهلوا بالحج مفردا فقال لهم احلوا من احرامکم بطواف البیت بین الصفا والمروة وقصروا ثم اقیموا حلالا حتی اذا کان یوم الزویة فاهلوا بالحج واجعلوا التی قدمتم بها متعة فقالوا کیف نجعلها متعة وقد سمینا الحج فقال افعلوا ما امرتکم فلولا انی سقت الهدی لفعلت مثل الذی امرتکم ولکن لا یحل منی حرام حتی یبلغ الهدی محله ففعلوا ازین روایت ظاهرست که اصحاب بجواب امر آنحضرت بفسخ حج گفتند که چگونه کرد ایم آنرا متعه و حالانکه تسمیه نمودیم حج را و آنحضرت بجواب این سوال و اعتراض همین فرمود که کنید انچه امر کردم شما را پس اگر بر ستیکه من سوق هدی نمیکردم هر اینه میکردم مثل انچه امر کردم شما را ولکن حلال نمیشد از من هیچ از انکه برسد هدی محل خود را پس سکوت آنحضرت در مقام سوال این اصحاب از برای مصلحت آن و اظهار اختصاص حکم باین زمان و ایما بوجوب فسخ و برهان لائح ست بر انکه این زعم باطل ست و این حکم اگر خاص بآن زمان نبوده و نیز ازین روایت ظاهرست که مطابق ایما بوجوب امر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بفسخ حج بسوی عمره بجواب استفتاء ابو شهاب نقل کرده و غرض ازان تحسین فعل ابو شهاب بوده پس اگر این حکم جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم از برای من بود فساد استدلال لازم خواهد آمد **بست و پنجم** انکه هرگاه حضرات صحابه با شهر حرام مجالت و ثبوت جواز اعتمار در اشهر حج اکتفا نکردند بفعل جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم عمره را در اشهر حج و فعل خود اینها عمره را در اشهر حج سه بار همراه آنحضرت و نیز اذن مکرر آنحضرت را درین باب ترک میقات کافی [illegible] بفسخ حج بسوی عمره جواز اعتمار در اشهر حج ثابت نداشته پس کسانی که بعد صحابه [illegible] بالاولی اکتفا و [illegible] جواز اعتمار در اشهر حج امور دیگر تراشند تا که فسخ حج بعمره نکنند تا که اتباع امر [illegible] و اعما چاصل شود و اگر کسی بگوید که ما اکتفا نمی کنیم بکمتر از انچه صحابه اکتفا بآن کردند و محتاج در جواز [illegible] بچیزهای محتاج الیها نمیشود این جواب مدفوع بتعبیر و تحقیر و ازراء صریح حضرات صحابه است **بست و ششم** انکه آنحضرت کسانی را که قران بعمل آورده بودند یعنی هم عمره باحج کرده بودند نیز بفسخ حج بسوی عمره نموده پس جواز اعتمار در اشهر حج نزد ایشان خود ثابت بود که از افعال آوردند پس حکم ایشان بفسخ حج برای بیان جواز اعتمار در اشهر حج معقول نمی شد **بست و هفتم** انکه حسب ارشاد و والد مخاطب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم اراده مشابهت آنحضرت در حکم فسخ حج و حقیقت فسخ باب تعمق و رد سد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ست و ولی الله در حجة الله البالغه در قصه حجة الوداع گفته ثم قال لو انی استقبلت من امری ما استدبرت لم اسق الهدی ولجعلتها عمرة فمن کان منکم لیس معه هدی فلیحل ولیجعلها عمرة قیل الا ما هذا ام للابد قال لا بل لا بد لا بد فحل الناس کلهم وقصروا الا النبی صلی الله علیه وسلم

ص قصه حجة الوداع الی ابواب الحج

ومن کان معهدی اقول الذی بلا لرسول صلی اللہ علیہ وسلم امورمنها ان الناس کانوا قبل النبی صلی اللہ
علیہ وسلم یرون العمرۃ فی ایام الحج من افجر الفجور فاراد النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان یبطل تحریم ذلک باتم وجہ ومنها
انهم کانوا یعتنون فی صدورهم وجاس قرب عهدهم بالجاهلیۃ فکانوا لا یشاءون الحج حتی قالوا انا تی عرفۃ ومذاکیرنا
تقطر منیا وهذا من التعمق فاراد النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان سد هذا الباب ومنها ان شاء الاحرام
عند الحج تم لتعظیم البیت ازین عبارت ظاہرست کہ صحابہ بسبب قرب عہد خود بجاہلیت تردد میکردند از حج در صدور
خود الحرج می یافتند یعنی این را مستقبح می پنداشتند و کلمہ اتی عرفۃ ومذاکیرنا تقطر منیا بر زبان روان می ساختند
واین معنی از تعمق ست پس اراده فرمود جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ سد این باب فرماید کما ل
محبت ست کہ خلاف آں بہین تعمق مذموم وتنطع ملوم رجوع آورند وبسد و رد جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم مبالات نکردند بلکہ فتح باب ہمان تعمق مردود وتشدد مسدود نمودند پنانچہ بر ظاہرست وابن حجر عسقلانی
در فتح الباری بعد نقل بروایت مسلم ومسلم ایضا من روایۃ ابراہیم نا بی موسی الاشعری انه کان یفتی بالمتعۃ
فقال له رجل رویدک بعض فتیاک الحدیث وفی هذه الروایۃ تبیین عمر العلۃ التی لاجلها کره التمتع
وهی قوله قد علمت ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم فعله ولکن کرهت ان یظلوا معرسین بهن ای بالنساء ثم
یروحوا فی الحج تقطر رؤوسهم انتهی وکان من رای عمر رضی اللہ عنه عدم الترفه للحاج بکل طریق فکره
لهم قرب عهدهم بالنساء لئلا یستمر المیل الی ذلک بخلاف من بعد عهده به ومن یتنطع ازین عبارت
ظاہرست کہ عمر کراہت تمتع بہمان وجہ مردود وتعمق مسدود تمسک کرده کہ جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم اراده سد آن فرموده بسبب آنکہ عمر برای کراہت تمتع ذکر نموده قرب عہد مردم بنساست وابن حجر و
بین قرب عہد بجماع نساموجب ضیق وحرج صدور صحابہ گردیده بود کہ بسبب آں کلمہ اتی عرفۃ ومذاکیرنا تقطر منیا بر
زبان آورند وآں بتہیج والد مخاطب از تعمق ست واراده فرمود جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمایند
بسد آں پس ثابت وسعادت ابن خطاب باجناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طابع فتح باب تعمق نیز ستاں
مثل سفیده صبح روشن گشت واصلا مقام اشتباہی نماند کہ این ظہور بعدی ست کہ ہمہ تاویلی وتسویلی برای آں
فراغ نتوانند کرد وخیال عدم ترفه وایثار ہمین تشدد برای حجاج معتنا بها للحاج بوده ودر حقیقت اختراع
نشده واز طرف خود کار خوارج کفارست وغلو در دیانت وتنطع در عبادت بی اذن شارع فاروم وندارست
وخود ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح حدیث استیذان عمر در قتل ذی الخویصره وذمودن جناب رسالتمآب
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وعنه قال له اصحابه یحقر احدکم صلوته مع صلوته وصیامه مع صیامه یمرقون من الدین کما یمرق
السهم من الرمیه گفته وفیه التحذیر من الغلو فی الدیانۃ والتنطع فی العبادۃ بالحمل علی النفس بما لم یاذن

ص بعض باب یکفی الحاجم والنفساء من کتاب الطب

ص باب من رای ترک الناس من کتاب الاعتصام بالکتاب والسنۃ

لم یاذن فیہ الشرع وقد وصف الشارع الشریعۃ بانہا سہلۃ سمحۃ وانا ندب الی الشدۃ علی الکفار وعلی الخوارج
بالمومنین فعکس ذلک الخوارج کما تقدم بیانہ پس ازین مقام کمال وضوح ثابت و واضح میگردد کہ طریقہ غیر مرضیہ
خوارج را کہ غلو در روایات و تنطع در عبادات بود حضرت ابن الخطاب ایجاد فرمودہ و اینہا کاسہ لیس اوند و منع عمر
از تمتع با وصف اتقان او کہ آن سنت جناب سید الکتاب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ست چنانچہ از روایت نسائی
ظاہر ست و از روایت مسلم ہم واضح میشود و دلیل کمال جسارت و تہور و بی مبالاتی ست و نہایت شناعت آن
از افراد و ابن عباس و افادہ فرزندان چند خلاف آفتاب ظاہر ست کہ معارضہ سنت نبویہ را بسنت عمر یہ سبب خوف
ترول مجارہ عذاب آسمانی دانستہ اند و نیز عبد اللہ بن عمر ابدای رای را بمقابلہ سنت بلال بن عبد اللہ را کہ بمقابلہ ارشاد
نبوی ابدای رای نمودہ بسبب غلیظ و دشنام بد نوختہ پس خلاف آفتاب کہ بمقابلہ سنت نبویہ و ارشاد آنحضرت
رای فاسد اختراع کردند نیز مستحق سب و دشنام و لائق تعزیر و ایلام باشند نہ قابل تعظیم و اکرام و مستحق اجلال
و احترام سلم در صحیح خود گفتہ حدثنی حرملۃ بن یحیی قال انا ابن وہب قال اخبرنی یونس وعن ابن شہاب
قال اخبرنی سالم بن عبد اللہ ان عبد اللہ بن عمر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا تمنعوا
نساءکم المساجد اذا استاذنکم الیہا قال فقال بلال بن عبد اللہ واللہ لنمنعہن قال فاقبل علیہ عبد اللہ
فسبہ سبا سیئا ما سمعتہ سبہ مثلہ قط وقال اخبرک عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وتقول
واللہ لنمنعہن ونووی در شرح صحیح مسلم گفتہ قولہ فاقبل علیہ عبد اللہ فسبہ سبا سیئا وفی روایۃ فزبرہ
وفی روایۃ فضرب فی صدرہ وفیہ تعزیر المعترض علی السنۃ والمعارض لہا بالرای وفیہ تعزیر الوالد ولدہ
وان کان کبیرا ازین روایت ظاہر ست کہ عبد اللہ بن مغفل فرزند ارجمند خود یعنی بلال بن کمال ادب کہ کلمہ لنمنعہن بمقابلہ
نہی نبوی بزبان آورد بسب غلیظ کہ مثل آن از حضرتش مسموع نشدہ نوختہ و بایذاء و ایلام و تعزیر و تحقیر
و تعییر پرداختہ پس ای الدہا عبد اللہ بن عمر مثل فرزند ارجمند شش کہ معارضہ ارشاد نبوی برای خود نمودہ
نیز مستحق سب و دشنام و ایذاء و ایلام باشند و ہر سہ کہ معارضہ خلاف آفتاب شرع و مخالفت سنت نبویہ را معارضہ بلال
اللبیب و ذکر شواہد حسن ادب باحادیث گفتہ و منہا ایضا حدیث سالم بن عبد اللہ ان عبد اللہ بن عمر
رضی اللہ تعالی عنہما قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وسلم یقول لا تمنعوا نساءکم المساجد اذا
استاذنکم الیہا قال فقال بلال بن عبد اللہ واللہ لنمنعہن قال فاقبل علیہ عبد اللہ فسبہ سبا سیئا ما
سمعتہ سبہ مثلہ قط رواہ مسلم وفی روایۃ لہ عن مجاہد عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ
وسلم ایذنوا للنساء باللیل الی المساجد فقال ابن لہ یقال لہ واقد اذا یتخذن ذلک دغلا فضرب فی
صدرہ فقال احدثک عن رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وسلم وتقول لا ارادا احمد قال مجاہد فما

باب خروج النساء الی المساجد اذا لم یترتب علیہ مفسدۃ و انہا لا تخرج مطیبۃ من کتاب الصلوۃ

مرد را شائستہ

کلمه عبدالله حتی مات انتهی لا یخفی ان ابن عبدالله ما اراد بقوله لنمنعن انکارا وجحودا ومخالفة الجهلاء الغافلین العصاة العتاة لقول رسول الله صلی الله علیه وسلم وعاشا لرد ولاهل ذلک القرن عموما من ذلک بل حاول به بیان رایه وان ذلک الحکم مخصوص بزمانه کما یفصح عنه قوله فی الروایة الاخیرة اذا یتخذ ذلک دغلا یعنی ذلک حال النساء فی زمانه فعلل نهیه بالعلة الحادثة بعد عصر النبی بل یجوز انه سمع قول عائشة المروی ایضا فی صحیح مسلم لو ان رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم رای ما احدث النساء لمنعهن المسجد کما منعت نساء بنی اسرائیل وسماعه لذلک هو الظاهر من حال التابعین فاعتمد علی ذلک فابداء رایه هذا ان الزمان یوجب زوال ذلک الحکم بزوال علته وهو تقوی اهل الزمان لتعتقد ومثل هذا الرای تراه ذلل لفت ویضع من الفقهاء فی مقابلة النصوص الا انه لما کان رایا فی معارضة الحدیث وضعا حراما عند الصحابة رضی الله تعالی عنهم بالاجماع عزره عبدالله رضی الله عنه هذا لتعزیر البلیغ وانظر الی اداب الصدیقیة رضی الله تعالی عنها حیث قالت لو ان رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم الخ افادت منها ان الحکم بتبدیل السنة عند زوال العلة ایضا مخصوص بالشارع صلی الله تعالی علیه وسلم وانه فی حق النسخ فلا یقدم علیه احد غیره وابن عبدالله بجاسر الفقهاء نادب فیه واحتسب ما الوحت الیه عائشة رضی الله تعالی عنها صرح به عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه فی حدیثه فی صحیح البخاری ومن محمد بن جعفر قال اخبرنی زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه قال ما انا ولهن انما کنا رایناهن المشرکین وقد انزل الله تعالی لهن ما قال ثم قال شئ منعه النبی صلی الله تعالی علیه وسلم فلا نحب ان نترکه قال القسطلانی فی شرح البخاری وذلک لعدم الملاء عنا علی حکمه وجوه وقوله ما انزل الله فیه شیئا انتهی قول قد اطلع عمر رضی الله تعالی عنه بصریح او اصل الله تعالی علیه وسلم ان من جنسه المرأة المذکورة لکن لا یتعین حکم السنة الثابتة فی الاحادیث الظاهر به صلی الله تعالی علیه وسلم وهذا یفید ان العلة المنصوصة اذا لم یکن ظاهر کلام الشارع صریحا بها لا یزول ذلک الحکم بزوالها وهو ما یحفظ حکم جناب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بنسخ حج بوحی الهی بود و رفع بالاجمال بودن جمیع احکام جناب ساقی الاب صلی الله علیه وآله وسلم از وحی الهی قطعا وحتما ثابت ست وکار کسی وستدنی نیست که شک ریب وران آرد لکن بالخصوص بودن حکم نسخ حج بوحی الهی هم ثابت ست والله الحمد علی ذلک ابن القیم وزاد المعاد گفته وقال طاوس خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم من المدینة لا یرید الا الحج لا یعرف عمرة ینتظر القضاء تنزل علیه القضاء وهو بین الصفا والمروة فامر من کان منهم اهل بالحج ولم یکن معه هدی ان یجعلها عمرة الحدیث ونیز در زاد المعاد گفته وقول طاوس حین نزل علیه القضاء وهو بین

وهو بين الصفا والمروة فهو قضاء آخر غير القضاء الذي نزل عليه بأحرامه فان ذلك كان بوادي العقيق
وانما القضاء الذي نزل عليه بين الصفا والمروة قضاء الفسخ الى العمرة الذي امر به اصحابه فحينئذ امر كل من لم
يكن معه منهم هدي ان يفسخ الى العمرة وقال لو استقبلت من امري ما استدبرت لما سقت الهدي ولجعلتها
عمرة وكان هذا امرحتم بالوحي فانهم لما توقفوا عليه قال انظروا الذي آمركم به فافعلوه ازين عبارت ظاهرست
كه سبب حكم جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم نزول وحي او امر حتمي وحكم محكم احكم الحاكمين بود پس چنين حكم محتمل
را بمحض اوهام شوم غير مستند وغير مرسوم پنداشتن از غرائب توهمات وجسارات خسارت ملزوم **لبست وهشتم**
انكه در فسخ حج مزيد ادب وتعظيم وغايت اجلال وتكريم بيت خداى كريم متحقق ميشود زيرا كه در فسخ حج انشاء احرام
از خانه كعبه واقع ميشود واين معنى ادخل داتم واكد ولازم ست در تعظيم بيت اكرم چنانچه از عبارت سابقه
حجة الله البالغة تصنيف ولى الله ظاهرست **لبست وهشتم** انكه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم بحكم فسخ
حج حسب تصريح والد ماجد مخاطب معاند اراده ابطال تحريف اهل جاهليت باتم وجوه فرموده چنانچه از عبارت او در
حجة الله البالغة كه مذكور شد ظاهرست وابطال تحريف جاهليت اباتم وجوه ابطال كردن كار هيچ مسلمى نيست والا
لازم آيد كه ديگر تحريفات محرفين كه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم ابطال آن فرموده نيز رايج وشايع
وجائز وشائع گردد وابطال آن باطل گردد ونعوذ بالله من هذا الاعتقاد الفاسد والزعم الكاسد كمال حيرت ست
كه خلافتمآب واتباع ذوى الالباب او بر جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم وشاقه ومعانده كه تحريف جاهليت
اتشييد وتاكيد كردند واز سر گرفتند كه بمنع تمتع پرداختند وفسخ حج را هم حرام ساختند وابطال تحريف جاهليت
را كه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم باتم وجوه فرموده بود مرا عمة له بطل نمودند وكمال جسارت اين ست
كه خليفه اول الله اكبر مى نمايد كه بمنع فسخ حج براى ابطال تحريف جاهليت بوده واز انجناب فسخ حج
حج مى نمايد وهوالمات غريب بزبان آورد واز زبان خود ثابت مى نمايد كه او تحريف جاهليت مؤسس مى سازد
وابطال تحريف جاهليت باطل مى نمايد پس شك نماند در انكه خلافتمآب اتباع دشمنان او محرفين دين ومغيرين
شرع مبين ومخالفين ومعاندين جناب سيد المرسلين صلى الله عليه وآله اجمعين ومشيدين وموكدين وروجين
طريقه كفار ومشركين اند وعباده كه با اين همه شغف دولت خلافتمآب واتباعش باجراى تحريف جاهليت اولا ائمه دين
سيد اند بتاكيدات واهتمامات شنيع بمراتب دين از تحريف خود اعتراف بآن دارند اعتنائى نمى كنند ولله
وحجته البالغة گفته باب احكام الدين من التحريف كاد ان لا يتم الجسياسة الكبرى الذى باتى من الله بدين
يستعلى الاديان من ان يحكم دينه من ان يتطرق اليه تحريف ذلك لانه يجمع اما شتر اتذوى
شوق واغراض متعاقبة تلك اما يحاهم الحج اوجب الدين الذى كانوا عليه سابقا او الاهم الناقض

ص
من الدين الذى
يعرف السبب
الذلة من الشر

عقلوا الاشياء كان لصالح كثيرة ان يهملوا ما نصت الملة عليها ويدسوا فيها ما ليس منها فيختل
الدين كما وقع في كثير من الاديان قبلنا ولما لم يمكن الاستقصاء في معرفة مداخل الخلل فانها تعيين
محصورة كلها مستتبعة ومآلها يدرك كله لا يترك كله وجب ان يتدارهم من سبب التحريف اجمالا
اشتد الانذار الخ سئل ام انكار ارشاد واسداد وجناب سائل تمام صلى الله عليه وآله وسلم بجواب اسراقة بن جعشم دليل
صريح وبرهان واضح برستمرار جواز فسخ حج وبطلان انقطاع وارتفاع آنست چنانچه سابقا در عبارت ابن القيم مذكور
شد وعلامه ابن حجر عسقلاني در فتح الباري گفته قوله الكم هذه خاصة يا رسول الله قال لابل للابد في رواية
ابن سيد بن نبريح الناهشة خاصة وفي رواية جعفر عند مسلم فقام سراقة فقال يا رسول الله العامنا
هذا ام للابد فشبك اصابعه واحدة في الاخرى وقال دخلت العمرة في الحج مرتين لابل لابد ابد
قال النووي معناه عند الجمهور ان العمرة يجوز فعلها في اشهر الحج ابطالا لما كان عليه الجاهلية وقيل
معناه جواز القران اي دخلت افعال العمرة في افعال الحج وقيل معناه سقط وجوب العمرة وهذا ضعيف
لا يقتضي النسخ بغير دليل وقيل معناه جواز فسخ الحج الى العمرة قال وهو ضعيف وتعقب بان سياق
السؤال يقوي هذا التاويل قلت الظاهر ان السؤال وقع عن الفسخ والجواب وقع عما هو اعم من ذلك
حتى يتناول التاويلات المذكورة الا الثالث والله اعلم بالجملة وبطلان دعوى دلالت تعليل نسخ
حج بمنع رسم جاهليت بر انقطاع وارتفاع آن وكمال وضوح وظهورست تا انكه امه سنيه خود رد وتبليغ بران كرده اند
چنانچه علامه نحرير ومحقق شهير ابن القيم در رد اين تعليل عليل وتوجيه وتزييف قصب السبق از اقران واشال خود
برده واز تحقيق وكشف نطاق داده بنذى از وجوه كه نه كوش ونه ياراى دم زدن نموده چنانچه در زاد المعاد گفته فصل
وقد سلك الناس في الفسخ طريقتين اخريين نذكرهما ونبين فسادهما الطريقة الاولى قالوا اذا اختلف
الصحابة من بعدهم فيجوز الفسخ لاحتياط ما ينتفي ليس عند من يرى ان الحق في واحد لا يجوز فيما اختلف فيه
من اهل العلم بل الكرهم والطريقة الثانية ان النبي صلى الله عليه وسلم امر بالفسخ ثم لم يامر بالفسخ ثم جاز العمرة في
شهر الحج لان اهل الجاهلية كانوا لا يكرهون العمرة في اشهر الحج ويقولون ان ابا البعير وعفا الاثر وانسلخ صفر
فحلت العمرة لمن اعتمر فامرهم النبي صلى الله عليه وسلم بالفسخ حتى يبين لهم جواز العمرة في اشهر الحج وهاتان
الطريقتان باطلتان اما الاولى فان الاحتياط انما يشرع اذا لم يتبين السنة فاذا تبينت فالاحتياط
هو اتباعها وترك ما خالفها فان كان ترك لاجل الاختلاف احتياطا فترك ما خالفها واتباعها احوط واحوط
فالاحتياط نوعان احتياط للخروج من خلاف العلماء واحتياط للخروج من خلاف السنة ولا يخفى رجحان احدهما
على الاخر وابين فان الاحتياط ممتنع هنا فان الناس في الفسخ على ثلاثة اقوال احدها انه محرم والثاني انه فرض

واجب هو قول جماعة من السلف والخلف والثالث انه مستحب فليس الاحتياط بالخروج من خلاف

واجب واذا تعذر الاحتياط بالخروج من الخلاف وتعين الاحتياط بالخروج من خلاف السنة **فصل**

واما قول الطبقة الثانية فباطل من وجوه عدة احدها ان النبي صلى الله عليه وسلم اعتمر قبل

ذلك عمرا ثلاثا في اشهر الحج وفي المتعة كما تقدم الوقوف هو وسط اشهر الحج فكيف يظن ان الصحابة

لم يعلموا جواز الاعتمار في اشهر الحج الا بعد امرهم بفسخ الحج الى العمرة وقد تقدم فعله لذلك ثلاث مرات

الثاني انه قد ثبت في الصحيحين انه قال لهم عند المواقيت من شاء ان يهل بعمرة فليفعل ومن شاء ان يهل

بحج فليفعل ومن شاء ان يهل بحج وعمرة فليفعل فبين لهم جواز الاعتمار في اشهر الحج عند المواقيت وعامة

المسلمين معه فكيف لم يعلموا جوازها الا بالفسخ وامر اشد ان لم يكونوا يعلمون جوازها بذلك لم

احد ان لا يعلموا جوازها بالفسخ الثالث انه امر من لم يسق الهدى ان يحل وامر من ساق الهدى ان يقيم

على احرامه حتى يبلغ الهدى محله ففرق بين محرم ومحرم وهذا يدل على ان سوق الهدى هو المانع من التحلل

لا مجرد الاحرام الاول والعلة التي ذكروها لا تفرق بين محرم ومحرم فالنبي صلى الله عليه وسلم جعل الثابت

في الحل وبعده للهدى وجودا وعدما لا لامر آخر وان يقال اذا كان النبي صلى الله عليه وسلم قصد

بمخالفة المشركين كان هذا دليلا على ان الفسخ افضل لهذه العلة فانه اذا كان انما امرهم بذلك لمخالفة

المشركين كان هذا يقتضي ان يكون الفسخ مشروعا الى يوم القيامة اما وجوبا واما استحبابا فان ما

فعله النبي صلى الله عليه وسلم وشرعه لامته في المناسك لمخالفة المشركين هو مشروع الى يوم القيامة

اما وجوبا واما استحبابا فان المشركين كانوا يفيضون من مزدلفة قبل غروب الشمس وكانوا لا يفيضون

من مزدلفة حتى تطلع الشمس وكانوا يقولون اشرق ثبير كيما نغير فامرنا النبي صلى الله عليه وسلم وقال

خالفوا هديا هدي المشركين فلم يفض من عرفة حتى غربت الشمس وهذه المخالفة اما ان تكون كقول مالك

واجبة واما واجب يجبر بدم كقول احمد وابي حنيفة والشافعي على احد القولين اما سنة كالقول الاخر والاول

من مزدلفة قبل طلوع الشمس سنة باتفاق المسلمين فكذلك قد ثبت ان الوقوف بعرفة بل يفيض

من حيث افاض الناس وهذه المخالفة من اركان الحج باتفاق المسلمين فكل امور التي خالف فيها المشركون

هي الواجب والمستحب ليس فيها مكروه فكيف يكون امرهم بها مكروها فكيف يقال ان النبي صلى الله عليه وسلم

امر اصحابه بشيء مخالف لنسك المشركين مع كونه [illegible] فضل بما امرهم به ويقال من حج

فلم يشرك المشركون [illegible] صحيحا وتمام الحج [illegible] صلى الله

علیہ وسلم الخامس انہ قد ثبت فی الصحیح عنہم انہ قال دخلت العمرۃ فی الحج الی یوم القیمۃ وقیل لہ عمرتنا
ھذہ لعامنا ھذا ام للابد فقال لا بل لابد لابد دخلت العمرۃ فی الحج الی یوم القیمۃ وکان سوالھم
عن عمرۃ الفسخ کما جاء صریحا فی حدیث جابر فی حدیث الطویل قال حتی اذا کان اخر طوافہ علی المروۃ
قال لو استقبلت من امری ما استدبرت لم اسق الھدی ولجعلتھا عمرۃ فمن کان منکم لیس معہ ھدی فلیحل
ولیجعلھا عمرۃ فقام سراقۃ بن مالک فقال یا رسول اللہ لعامنا ھذا ام للابد فشبک رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم اصابعہ واحدۃ فی اخری وقال دخلت العمرۃ فی الحج مرتین لا بل لابد لابد وفی لفظ قدم
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صبح رابعۃ مضت من ذی الحجۃ فامرنا ان نحل قال فقلنا الم یکن بیننا وبین
عرفۃ الا خمس فامرنا ان نفضی الی نسائنا فاتی عرفۃ نقطر مذاکیرنا المنی فذکر الحدیث وفیہ قال قال
سراقۃ بن مالک لعامنا ھذا ام للابد قال للابد وفی صحیح البخاری عند ان سراقۃ قال للنبی صلی اللہ علیہ
وسلم الکم ھذہ خاصۃ یا رسول اللہ قال بل للابد فبین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان تلک العمرۃ
التی فسخ من فسخ منہم حجہ الیہا للابد وان العمرۃ دخلت فی الحج الی یوم القیامۃ وھذا یبین ان عمرۃ التمتع
بعض الحج وقد اعترض بعض الناس علی الاستدلال بقولہ بل لابد لابد باعتراضین احدھما ان المراد
بسقوط العمرۃ بھا لا یختص بذلک العام بل یسقط الی الابد وھذا اعتراض باطل فانہ لو اراد ذلک
لم یقل للابد فان الابد لا یکون فی حق طائفۃ معینۃ بل انما تکون لجمیع المسلمین ولانہ انما دخلت العمرۃ
فی الحج الی یوم القیامۃ لانہم لو اراد وا بذلک السوال عن تکرار الوجوب لما اقتصروا علی العمرۃ بل
کان السوال عن الحج ولانہم قالوا اعمرتنا ھذہ لعامنا ام للابد ولو اراد وا تکرار وجوبہا کل عام لقالوا
لہ کما قالوا فی الحج اکل عام یا رسول اللہ کما جاءھم بہ فی الحج بقولہ ذروفی ما ترکتکم لو قلت نعم
لوجبت ولانہم قالوا لہ ھذہ لکم خاصۃ فقال بل للابد فھذا السوال والجواب صریحان فی عدم
الاختصاص والاعتراض الثانی ان قولہ ان ذلک لابد انما یرید بہ جواز الاعتمار فی اشہر الحج وھذا الاعتراض
ایضا باطل من الذی قبلہ فان السائل انما سال النبی ﷺ عن المتعۃ التی ھی فسخ الحج لا عن جواز العمرۃ فی اشہر الحج
لانہ انما سالہ بعقب امرہ من لم یسق بفسخ الحج فقال لہ ح ھذا لعامنا ام للابد فاجابہ صلی اللہ علیہ وسلم
عن نفس ما سالہ عنہ لا عما لم یسالہ عنہ وفی قولہ دخلت العمرۃ فی الحج الی یوم القیامۃ عقیب امرہ من لا
ھدی معہ بالاحلال بیان جلی ان ذلک مستمر الی یوم القیامۃ فبطل دعوی الخصوص وباللہ التوفیق
السادس ان ھذہ العلۃ التی ذکرتموھا لیست فی الحدیث ولا فیہ اشارۃ الیہا فان ثبت بطلانہا بطل ما تعللتم بہ
بیان ان کانت صحیحۃ فانہا لا تستلزم الاختصاص بالصحابۃ بوجہ من الوجوہ بل ان صحت اقتضت دوام

دوام حلولها واستمراره ما ان الرمل شرع ليرى المشركين قوته وقوة اصحابه فسنت مشروعيته
الى يوم القيامة فبطل الاحتجاج بترك الرملة على الاختصاص بهم على كل تقدير (التاسع) ان الصحابة رضي الله
عنهم انما لم يكتفوا في العلم بجواز العمرة في اشهر الحج على فعلهم لها معه ثلاثة اعوام ولا باذنه لهم فيها عند
الميقات حتى يأمرهم بفسخ الحج الى العمرة فمن بعدهم احرى ان لا يكتفى بذلك حتى يفسخ الحج الى العمرة
اتباعا لامر رسول الله صلى الله عليه وسلم واقتداء باصحابه (العاشر) ان يقول قائل انا نحن نكتفي من ذلك
بدون ما اكتفى به الصحابة ولا نحتاج في الجواز الى ما احتاجوا هم اليه هذا اجهل مفروض بالله منه (الثاني عشر) ان لا يظن
برسول الله صلى الله عليه وسلم انه يأمر اصحابه بالفسخ الذي هو حرام ليعلمهم بذلك ما حاصل تعليمهم بغير
ارتكاب هذا المحظور وباسهل منه يا نا واوضح دلالة وقائل كلفة فان قيل لم يكن الفسخ حينئذ امرهم
بحرام انما قيل فهو اذن اما واجب او مستحب قد قال بكل واحد منهما طائفة فمن اين حرمه بعد ذلك
او استحبابه واي فصل واجماع دفع هذا الوجوب او الاستحباب هذه مطالبة لا محيص عنها (الثالث عشر) انه
صلى الله عليه وسلم قال لو استقبلت من امري ما استدبرت لما سقت الهدي ولجعلتها عمرة فترى بعد
الصلى الله عليه وسلم عند ذلك لعلم بجواز العمرة في اشهر الحج حتى تاسف على فواتها هذا من اعظم المحال
(العاشر) انه امر بالفسخ الى المتعة من كان افرد ومن قرن ولم يسق الهدي ومعلوم ان القارن قد اعتمر
في اشهر الحج مع جعته فكيف يامره بفسخ قرانه الى عمرة ليبين لجواز العمرة في اشهر الحج وقد اتى بها وضم اليها الحج
(الحادي عشر) ان فسخ الحج الى العمرة موافق لقياس الاصول لا مخالف لها فلو لم يرد به النص لكان القياس
يقتضي جوازه فمجيء النص به على وفق القياس قال الشيخ الاسلام ابن تيمية وقرره بان المحرم اذا التزم اكثر
ما كان لزمه جاز باتفاق الائمة فلو احرم بالعمرة ثم ادخل عليها الحج جاز بلا نزاع واذا احرم بالحج ثم ادخل
عليه العمرة لم يجز عند الجمهور وهو مذهب مالك واحمد والشافعي في ظاهر مذهبه وابو حنيفة يجوز
ذلك بناء على اصله في ان القارن يطوف طوافين ويسعى سعيين اذا كان كذلك فالمحرم بالحج ليلتزم
الا بالحج فاذا صار متمتعا صار ملتزما العمرة وحج فكان ما التزمه بالفسخ اكثر مما كان عليه فجاز ذلك ولما
كان افضل كان مستحبا وانما اشكل هذا على من ظن انه فسخ حجا الى عمرة وليس كذلك انما نوى ان يفسخ
الحج الى عمرة مفردة لم يجز بلا نزاع وانما الفسخ جائز لمن كان من نيته ان يحج بعد العمرة والمتمتع من حين
يحرم بالعمرة فهو داخل في الحج كما قال النبي صلى الله عليه وسلم دخلت العمرة في الحج ولهذا يجوز له ان يصوم الايام
الثلاثة من حين يحرم بالعمرة فدل على انه في تلك الحال في الحج واما احرامه بالحج بعد ذلك فكما يبدأ
الجنب بالوضوء ثم يغتسل بعده وكذلك كان النبي صلى الله عليه وسلم يعلم انا انتسل الجنابة وقال

وقد اختلف في ان ابراهيم عليه السلام هل كان يعرف الكعبة من موضعها قبل ان يبوئه الله اياه ام لا ۱۲

النسك وحل له بنية ابدان بمباشرتها وموانع الوضوء منها فغسل مواضع الوضوء بعد الغسل فانه قول
ضعيف باطل لشذوذه ثم وجه اسقاطها انه اذا فسخ استفاد بالفسخ حلا وكان ممنوعا منه بالاحرام الاول فتوفى
ما التزمه الثاني ان النسك الذي كان قد التزمه اولا اكمل من النسك الذي فسخ اليه لهذا الاحتاج
الاول الى جبران والذي فسخ اليه يحتاج الى هدي جبرانا له وذلك لا جبران فيه فضل من نسك بجبران
الثالث انه لو اذا لم يجز ادخال العمرة على الحج فلذلك يجوز ابدالها به فسخ اليها بطريق الاولى والاخر فالجواب
عن هذه الوجوه من طريقين مجمل ومفصل اما المجمل فهو ان هذه الوجوه اعتراضات على مجرد السنة فالجواب
عنها بالتزام تقديم الوحي على الرأي ان كل رأي يخالف السنة فهو باطل قطعا وبيان بطلانه بمخالفة
السنة الصحيحة الصريحة له والرأي تبع للسنة وليست السنة تبعا للرأي واما المفصل وهو الذي
نحن بصدده فان ما التزمناه ان الفسخ على وفق القياس فلا بد من الوفاء بهذا الالتزام وعلى هذا
فالوجه الاول جوابه بان التمتع وان تعلله الاحلال فهو افضل من الاذاء الذي لا حل فيه لان النبي
صلى الله عليه وسلم لم يأمر معه بالاحرام به ولا مر اصحابه بفسخ الحج اليه لتنبيه انه كان احرم به ولانه ليس
المنصوص عليه في كتاب الله وان الامة اجمعت على جوازه بل على استحبابه واختلفوا في غيره على قولين
وان النبي صلى الله عليه وسلم غضب حيث امرهم بالفسخ اليه بعد الاحرام بالحج فتوقفوا ولانه من المحال
ان يكون حج فط افضل من حجة خير القرون وافضل العالمين مع نبيهم صلى الله عليه وسلم وقد اركلهم بان
يجعلوها متعة الا من ساق الهدي فمن المحال ان يكون غير هذا الحج افضل منه الا الحج من قرن وساق الهدي
لاختياره الله لنبيه فهذا هو الذي اختاره الله لنبيه واختاره لاصحابه التمتع ذاي حج افضل من هذين ولا
من المحال ان ينقلهم من النسك الفاضل الى المفضول المرجوح والوجوه اخر كثيرة ليس هذا موضعها
فرجحان هذا النسك افضل من البقاء على الاحرام الذي يفوته بالفسخ وقد تبين بهذا بطلان الوجه الثاني
واما قولكم انه نسك محبوب بالهدي فكلام باطل من وجوه احدها ان الهدي في التمتع عبادة مقصودة وهو
من تمام النسك وهو من دم شكران لادم جبران وهو بمنزلة الاضحية للمقيم هو من عبادة هذا اليوم والنسك
المشتمل على هذا الدم بمنزلة العيد المشتمل على الاضحية فانما تقرب الى الله في ذلك بمثل اراقة
دم سائل وقد روى الترمذي وغيره عن ابي بكر الصديق ان النبي صلى الله عليه وسلم سئل اي الاعمال افضل فقال
الحج والحج رفع الصوت بالتلبية والنحر اراقة دماء الهدي فان قيل يمكن المفرد ان يحصل له هذه الفضيلة قيل
مشروعيتها انما جاءت في حق القارن والمتمتع وعلى تقدير استحبابها في حقه فاين ثوابها من ثواب هدي
المتمتع والقارن الوجه الثاني انه لو كان دم جبران لما جاز الاكل منه وقد ثبت عن النبي انه اكل من هدي

هدیه فانه امر من کل بدنة ببضعة فجعلت فی قدر فاکل من لحمها وشرب من مرقها فان کان واجبا
علیه بسبع بدنة فانه اکل من کل بدنة من المائة والواجب فیها مشاع لم تتعین بقسمة ایضا فانه قد ثبت
والتتبع انا طعم فشاء من الحی الذی نجد عنهن وکن معتدات اخرج الامام احمد ثبت فی الصحیح
عن عائشة اما اهدت عن نسائه ثم ارسل الیهن من لحم الذی نجد عنهن وایضا فان الله سبحانه وتعالی
قال فیما یذبح عنی من الهدایا فکلوا منها واطعموا البائس الفقیر فهذا یتناول هدی التمتع والقران
وقد اعلم ان لم یختص به فان المشروع هنا الذبح هدی المتعة والقران وهو منهما فعلم ان
صلی الله علیه وسلم من کل بدنة ببضعة فجعلت فی قدر امتثالا لامر
هدیه والوجه الثالث ان سبب الجبران محظور فی الاصل فلا یجوز الاقدام علیه
راجب ان فعل محظورا والتمتع ما مامور به اما امر ایجاب عند طائفة کابن عباس
عند الاکثرین فلو ان دمه دم جبران لم یجز الاقدام علی سببه بغیر عذر فبطل قولهم انه دم جبران
وعلم انه دم نسک وسع الله به علی عباده واباح لهم بسببه التحلل فی اثنا الاحرام لما فی استمرار
الاحرام علیهم من المشقة فهو بمنزلة القصر والفطر فی السفر وبمنزلة المسح علی الخفین وکان من
هدی النبی صلی الله علیه وسلم وهدی اصحابه فعل هذا وهذا وهذا والله یحب ان یوخذ برخصه
کما یکره ان توتی معصیته فمحبته لاخذ العبد بما یسره علیه ومسئلته له بمثل کراهیته منه لان یترک
ما حرم علیه ومنعه منه والله وان کان بدلا من توفیه باسقاط احدی السفرین فهو افضل لان
قدم فی شهر الحج من ان یاتی بحج مفرد ویعتمر عقیبه والبدل قد یکون واجبا کالجمعة عند من جعلها بدلا
والتیمم للطاهر عند استعمال الماء فانه واجب علیه وهو بدل فاذا کان البدل قد یکون واجبا
فکونه مستحبا اولی بالجواز وتخلل الاحلال لا یمنع ان یکون الجمیع عبادة واحدة کطواف
الافاضة فانه رکن بالاتفاق ولا یفعل الا بعد التحلل الاول وکذلک رمی الجمار ایام منی وهو
یفعل بعد الحل التام وصوم رمضان یتخلله الفطر فی لیاله ولا یمنع ذلک ان یکون عبادة واحدة
ولهذا قال مالک وغیره انه یجزی نیة واحدة للشهر لانه عبادة واحدة فصل واما قولکم اذا لم
یجز ادخال العمرة علی الحج فلتلا یجوز فسخه الیها اولی ولنری فنسمع حجة ولا نری طهنا وما وجه التلازم
بین الامرین وما الدلیل علی هذه الدعوی الذی لیس بایدیکم برهان علیها ثم القائل لها ان کان
من اصحاب ابی حنیفة فهو معترف بفساد هذا القیاس وان کان من غیرهم طولب بصحته قیاسه
ولا یجد الیه سبیلا ثم یقال مدخل العمرة قد نقض بما کان التزمه فانه کان یطوف طوافا

الحج ثم طوافا آخر للعمرة فاذا فرغ كفاه طواف واسعى واحد بالسنة الصحيحة وقول الجمهور فقد نقض مما كان يلتزمه واما الفسخ فانه لم ينقض مما التزمه بل نقل تسكه الى ما هو اكمل منه وافضل واكثر واجبات فيبطل القياس على كل تقدير ولله الحمد ودر مختصر محلى ابن حزم مذكور ست

ص

واتى بعضهم بطامة وهى انه ذكر الخبر الثابت عن ابن عباس انهم كانوا يرون العمرة فى اشهر الحج من افجر الفجور فى الارض فقدم النبى عليه السلام واصحابه صبيحة رابعة من ذى الحجة فامرهم ان يجعلوها عمرة فتعاظم ذلك عندهم فقالوا يا رسول الله اى الحل قال الحل كله فقال قائلهم انما امرهم عليه السلام بذلك لتوقفهم على جواز العمرة فى اشهر الحج قولا وعملا فاقول ذلك انه كذب على رسول الله صلى الله عليه وسلم فى دعواهم انه انما امرهم بفسخ الحج فى عمرة ليعلمهم جواز العمرة فى اشهر الحج ثم يقال لهم هبك لو كان ذلك ومعاذ الله من ان يكون الحق امرهم ام بباطل فان قالوا بباطل كفروا وان قالوا الحق قلنا فليكن لا مرة عليه السلام بذلك لاى وجه كان قد صار الفسخ حقا ولجبا ثم لو كان هذا الهوس الذى قالوا فاى معنى كان يخص ذلك من لم يسق الهدى دون من ساقه واطم من هذا ان هذا القائل بذلك قد علم انه عليه السلام اعتمر بهم فى ذى القعدة عاما بعد عام قبل الفتح ثم اعتمر فى ذى القعدة عام الفتح وقال لهم فى حجة الوداع فى ذى الحليفة من شاء منكم ان يهل بعمرة فليفعل ومن شاء ان يهل بحج وعمرة فليفعل ومن شاء ان يهل بحج فليفعل ففعلوا كل ذلك فيالله ويا للمسلمين ابلغ الصحابة من البلادة والبلادة الى ان لا يدرى اصلا هل له ان العمرة جائزة فى اشهر الحج وقد علموا معه عليه السلام اعتمر فى اشهر الحج ما اشهر الحج حتى يحتاج الى ان يفسخ حجتهم فى عمرة فيعلموا جواز ذلك يالله ان الحمير لتستمرئ الطريق من اقامة من هذا حكم هذا الالزام من سقط هذه السن الثابتة فى نص التقليد وولى الله وازالة الخلاف وذكر مطاعن عثمان

ص

ما انزع عثمان

رضى الله عنه وانه تمتع وانه نهى عن المتعة وانه قد نهى عن التمتع بالعمرة الى الحج فقال على رضى الله عنه لاصحابه اذا ارتحل فارتحلوا الهل على واصحابه بعمرة فلم يكلمه عثمان رضى الله عنه فى ذلك فقال على رضى الله عنه الم تخبرنى انك نهيت عن التمتع قال فقال بلى قال فلم تسمع رسول الله صلى الله عليه وسلم تمتع قال بلى واخرج احمد عن شعبة عن قتادة قال سمعت عبد الله بن شقيق يقول كان عثمان ينهى عن المتعة وعلى يلبى بها فقال له عثمان قولا فقال له على لقد علمت انا تمتعنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ذاك قال عثمان اجل ولكنا كنا خائفين قال شعبة فقلت لقتادة ما كان خوفهم قال

حال لاادری و تحقیق مقام انست که انجا بسبب شهرت اکل لفظ تمتع در معانی شتی صعوبت مقام عجم نسبت
لفظ تمتع اطلاق کرده میشود بر فسخ حج بعمره اگر طواف بیت کند و هدی با خود نداشته باشد کما هو مذهب ابن
واین مخصوص بود بسال حجة الوداع بسبب لجاج قوم در باب عمره در ایام حج و برای ابطال رسم جاهلیت و
همین ست مقصود حضرت عمر و عثمان جائیکه نهی میکردند از تمتع بطریق تاکید قوله ولکنا کنا خائفین انجا خوف
از عدو مراد نیست بلکه خوف از استمرار عادت جاهلیت رسوخ آن در قلوب پس الخ باید دانست که ولی الله
در صدر این عبارت ادعای تقریر خود عثمان جواب اشکال نهی تمتع نموده و متصل آن روایت سعید بن المسیب
آورده که دران اصلا شائبه از جواب اشکال نیست بلکه دران صراحة قبول اشکال ست چه ازان ظاهرست
که جناب امیر المومنین علیه السلام بعثمان فرمود که آیا خبر نداده شدم که بدرستیکه تو نهی کردی از تمتع پس
گفت عثمان که آری گفت جناب امیر المومنین علیه السلام که آیا نشنیدی جناب رسالتماب صلی الله
علیه وآله وسلم را که تمتع فرمود گفت عثمان آری پس ازین روایت صاف ظاهرست که جناب امیر المومنین
علیه السلام عثمان را بمخالفت حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در نهی او از تمتع الزام داد و او قبول آن
نمود و هیچ حرفی در جواب این اشکال و اعضال بزبان لال نا ورد بلکه بمزید عجز و انظار از فضل سکوت برلب
زد پس چنین روایت را بعد ادعای تقریر ثالث جواب اشکال را آوردن در حقیقت غایت ذکا و
فهم و غوز فکر خود ظاهر کردن و حسن استدلال و لحاظ تمامیت تقریر را بغایت قصوی رسانیدن ست آری
روایت ثانیه که آورده البته مشتمل ست بر اعتذار عثمان بخوف خود ها و این را تقریر جواب اشکال اگر
پنداشته است و حیله خلاص از اعضال انگاشته پس سخافتش هر ظاهرست و اساطین سنیه در فهم این
خوف حیران و مضطرب اند و حسب همین روایت شعبه حقیقت این خوف نه دریافت و قتاده را ازان
سوال ساخت و قتاده ناچار لاادری برد و گفت فانا لم نظهر حال هذا الخوف لعل شعبه و قتاده اعتقاد
مذهب نغیره و تعیینه خرط القتاد و ضرب الاسداد و شراح سنیه رجما بالغیب حرفهای هرزه بزبان
می آرند و هر چند همت را بتعیین و تبیین این خوف می گمارند گرد و براه نمی آرند پس بعض ازینها گمان
می برند که این ارشاد عثمانی در باب فسخ حج ست و غرض انست که ما خائف بودیم از فسخ حج بسوی عمره
باین سبب که آن خلاف اتمام مامور به ست و بنابرین ثابت میشود که این حدیث مخالفت عثمان با
جناب امیر المومنین علیه السلام در باب فسخ حج ست پس ثابت شد که جناب امیر المومنین علیه السلام تجویز
فسخ حج فرموده و عثمان مخالفت انحضرت کرده پس اصل حکم عثمان و تعلیل علیل مراد هردو دلیل
جهل و حمق او سبب افاده خود ولی الله و فرزند ارجمندش یعنی مخاطب خواهد بود و جواب مخالفت امر

اتمام سابقا ازافاده ابن حزم و ریاضی و تعلل عثمان بمخالفت فسخ حج بامر الهی بعد امر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بفسخ حج وان هم بتاکید شدید بدلیل کمال تدین و اسلام و ایقان اوست کرامر نبوی را خلاف امر الهی پنداشته معاذ الله خود را و انا تراز آنحضرت بمعانی قرآن انگاشته و قرطبی حمل این بر رد آیت را بر فسخ بعید دانسته آنرا بر تمتع حمل نموده و لکنا کنا خائفین را بر خوف ایمنی که اجر سفر و حج زیاده باشد از اجر متمتع حمل نموده و سخافت آن هم بر ظاهرست چه مجرد خوف عثمان اعظمیت اجر مفرد از متمتع که مفاد آن ذکر نکرده و دلیل بر آن اقامت نکرده چگونه مجوز نهی از متعة الحج می تواند شد و چگونه مخالفت جناب امیر المومنین علیه السلام که وجوب اتباع آنحضرت و لزوم اصابت انجناب از قول خود و الله ظاهر و لائح می تواند گردید و خود جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم تمنی تمتع افضلیه تمتع آن روشن فرموده و اصحاب را بتاکید شدید امر بآن نموده پس چگونه مسلمی چنین امر اطیل الاجر و اجر افراد را ازان اعظم و اکثر گمان میتوان نمود و سلم در صحیح خود گفته حدثنا محمد بن مثنی و ابن بشار قالا ابن مثنی حدثنا محمد بن جعفر حدثنا شعبه عن قتاده قال قال عبد الله بن شقیق کان عثمان ینهی عن المتعة و کان علی یامر بها فقال عثمان لعلی کلمة ثم قال علی لقد علمت انا قد تمتعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اجل و لکنا کنا خائفین و قرطبی در فهم شرح صحیح مسلم در شرح این حدیث می گوید و اختلف العلماء فی هذه المتعة التی اختلف فیها عثمان و علی هل هی فسخ الحج فی العمرة و هی التی جمع فیها بین حج و عمرة فی عمل واحد و سفر واحد فرجح بالاول صرف خلافهما الی ان عثمان کان یراها خاصة بمن کان مع النبی صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع و کان علم لما یری خصوصیتهم بذلک و یستدل علی هذا بقول عثمان اجل و لکنا کنا خائفین ای من فسخ الحج فی العمرة فانه علی خلاف الاتمام الذی امرتم به و فیه بعد و الاظهر القول الثانی و علیه فخلافهما انما کان فی الافضل فعثمان کان یعتقد ان افراد الحج افضل و علی کان یعتقد ان التمتع افضل اذ الامة مجمعة علی ان کل واحد منهما جائز و علیه فقوله و لکنا کنا خائفین ای من ان یکون اجر من افرد اعظم من اجر من تمتع منهم فالخوف من التمتع و نووی این خوف را بر خوف از کفار حمل نموده و آنرا اشاره بعمرة القضا پنداشته لکن باز خود شان آنرا مخدوش ساخته چه ظاهرست که در عمرة القضا تمتع وجودی نداشت و بالفرض اگر در عمرة القضا تمتع واقع می شد تعلیل آن بخوف مشرکین کا هیچ قائلی نیست که تمتع مذهب کفار نبود تا خوف ایشان تمتع معلول شود و نیز بنا بر ین صحت تعلیه و بطلان سائر خرافات ائمه سنیه بوجه نیک روشن میشود و نیز چون در حجة الوداع قطعا تمتع واقع شده و در آن وقت خوف از مشرکین متحقق نبود اگر بالفرض تمتع در سابق وجودی داشت

صح باب التمتع من کتاب الحج

ص باب الافراد و القران و فی ایهما افضل من کتاب الحج ۱۲

وشت ومعلل بخوف می بود ازان اشعار تمتع لازم نمی آمد که بعد انتفاع فوت تمتع قطعا متحقق ست پس از تمتع آخرین قطع نظر کردن و بر خوف سابق قصر نظر نمودن کار دانی محصلی نیست چه جا حضرت ثالث که منعقد اے مجتهدین و مقدم محدثین بوده نووی در شرح صحیح مسلم در شرح حدیث سابق الذکر گفته فقوله اجل ص باسکان اللام ای نعم و قوله کنا خائفین لعله اراد بقوله خائفین یوم عمرة القضاء سنة سبع قبل فتح مکة لکن لم یکن تلك السنة حقیقة تمتع انما کان عمرة وحدها وعلامه ابن حجر عسقلانی کارفرمای انصاف شده تاویلات قرطبی نووی را از قبیل تعسفات وتحلات بارده دانسته خوف از موانعه اهل تحقیق نموده بشذوذ روایت خوف حکم نموده وحقیقت رد آن فرموده چنانچه در فتح الباری در شرح حدیث مروان بن الحکم قال شهدت عثمان وعلیا وعثمان ینهی عن المتعة وان یجمع بینهما فلما رای علی اهل بهما لبیك بعمرة وحجة قال ما کنت لادع سنة النبی صلی الله علیه وسلم لقول احد گفته وقد روی ابن ماجه من طریق عبد الرحمن بن جرموز عن سعید بن المسیب بلفظ نهی عثمان عن التمتع وفاته فیه دلیل علی ان اصحابه لم ینهوهم عثمان فقال له علی قد تمتع رسول الله صلی الله علیه وسلم تمتع قال بلی وله من وجه اخر سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یلبی بهما جمیعا واخرج مسلم من طریق عبد الله بن شقیق عن عثمان قال اجل وکنا کنا خائفین قال النووی لعله اشار الی عمرة القضیة سنة سبع لکن لم یکن فی تلك السنة حقیقة تمتع انما کان عمرة وحدها قلت هی روایة شاذة فقد روی الحدیث مروان بن الحکم وسعید بن المسیب وهما اعلم من عبد الله بن شقیق فلم یقل ذلك والمتعة انما کان فی حجة الوداع وقد قال ابن مسعود کما ثبت عنه فی الصحیحین کنا آمن ما یکون الناس وقال القرطبی قوله خائفین ای من ان یکون اجر من افرد اعظم من اجر من تمتع کذا قال وهو جمع حسن ولکن لا یخفی بعده وتاویل این خوف باستمرار عادت جاهلیت ورسوخ آن در قلوب پس ناشی از استمرار عادت مصیبت جاهلیت ورسوخ آن در قلوب ست زیرا که اگر حضرات صحابه خائف از استمرار عادت جاهلیت می بودند می بایست که در امتثال امر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مسارعت وعجل آن مبادرت میکردند حالانکه بر خلاف مسارعت ومبادرت تعلل وتثبط وتثاقل وتساهل نمودند بلکه قول شریف آنحضرت را رد کردند تا انکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم غضب فرمود وشکایت آن پیش عائشه نمود تا که عایشه دعای دخول نار در حق این جماعه والا تبار نموده واز عبارت قرطبی وقسطلانی وعبد الحق که می آید ظاهر میشود که حضرات صحابه خود باعتقاد این عادت جاهلیت ورسم کفار که منع اعتمار در اشهر حج بود مبتلا بودند وبسبب آن سر از اطاعت آنحضرت پیچیدند علاوه بران خوف استمرار رسم جاهلیت مستلزم ارتفاع حکم فسخ نیست کما

ص باب التمتع والاقران والافراد بالحج الخ من کتاب المناسك

ص باب التمتع والاقران والافراد فی الحج الخ من کتاب المناسك

علت سابقا بلکه خود استمرار رسم جاهلیت مؤید استمرار حکم فسخ ست و در حقیقت عثمان و عمر ابطال فسخ حج
تایید اهل شرک و ارباب جاهلیت نمودند پس ایشان چگونه استمرار رسم جاهلیت را شنیع می دانستند
و هرگاه مخالفت جناب امیر المومنین علیه السلام با عثمان در تجویز فسخ حج متحقق شد قطعا و حتما حسب افاده خود ولی امر
و فرزند ارجمندش یعنی مخاطب ظاهر گردید که فسخ حج طاری شده و نافع ست پس نهی عثمان و این تعلیل علیل
خوف بر هر معنی که خواهند حمل سازند باطل و واهی گردید و ظاهر شد که این علت معلوله عثمانیه صلاحی تجویز فسخ
حج نمی تواند شد و اعراض جناب امیر المومنین علیه السلام بر تقدیر تسلیم محمول بر مزید ظهور بطلان آنست و ادله
جواز سکوت از رد باطل قبل ازین گذشت و خود مخاطب سکوت عمر از رد احتجاج نزنیکه معارضه او در نهی متعالات
کرده تجویز کرده و تاویلات برای آن انگیخته و کمال جسارت و خسارت عثمان آنست که علاوه بر اظهار جهل و حمق
بمخالفت جناب امیر المومنین علیه السلام و کمال بعد خود از تمسک بحبل متین اتباع اهلبیت علیهم السلام کلمه غلیظه
بجناب امیر المومنین علیه السلام گفته نهایت ضلالت خود بمنصه ظهور رسانیده قرطبی در مفهم گفته و قوله قال
عثمان لعلی یعنی کلمة اغلظ له فیها و لعلها التی قال فی الروایة الاخری دعنا عنك فان فیها غلظا و جفاء
بالنسبة الی امثالها و الله اعلم و حقیت جناب امیر المومنین علیه السلام در ین مخالفت عثمان و بطلان ما قال و جفا نمود
از احادیث عامه و ادله بر عصمت و وجوب اتباع آنحضرت ثابت ست و هم از افاده خود ولی الله و پسر ارجمند او دعای
غلط و استدلال آنحضرت شاهد جهل و حمق مدعی گشته اند ظاهر همچنان حقیت آنحضرت در ین مخالفت بالخصوص
از افادات محققین شراح احادیث سنیه هم لائح ست و عینی در عمدة القاری گفته قوله قال ماکنت ای قال
علی و هو مستیناف کان قائلا یقول لم خالفه فقال ماکنت الی آخره و حاصله انه مجتهد لا یجوز علیه
ان یقلد مجتهدا آخر لا سیما مع وجود السنة ذکرها یستفاد منه فیه اشاعة العالم ما عنده من العلم و اظهاره
و مناظرته و کافة الامة و غیرهم فی تحقیقه لمن قوی علی ذلك لقصد مناصحة المسلمین و فیه البیان
بالفعل مع القول لان علیا رضی الله عنه امر و فعل ما نهاه عنه عثمان و فیه ما کان علیه عثمان من الحلم
انه لا یلزم بمخالفته و فیه ان القوم لم یکونوا یسکتون عن قول یرون ان غیره امثل منه الا بتنبیه و فیه
ان طاعة الامام انما یجب فی المعروف فیه ان معظم القصد الذی یوجب علیه هو مشروعیة المتعة لجمیع
الناس فان قلت روی عمران بن حصین انه قال کانت متعة الحج لاصحاب محمد صلی الله علیه وسلم خاصة فی صحیح مسلم قلت
قائل هذا قول صحابی مخالف للکتاب و السنة و الاجماع و قول من هو خیر منه اما الکتاب فقوله تعالی
فمن تمتع بالعمرة الی الحج و هذا عام و اجمع المسلمون علی اباحة التمتع فی جمیع الاعصار و انما اختلفوا فی فضله
و اما السنة فحدیث سراقة فی المتعة لنا خاصة او هی لا بد قال بل هی لا بد و حدیث جابر المذکور فی

ص ۳۱۱ من باب الاغتسال عند الاحرام و فی اوائل باب الاهلال من کتاب الحج

ص ۳۱۲ من باب التمتع و القران و الافراد بالحج من کتاب المناسك

فی صحیح مسلم فی صفة الحج عن هذا و اهل الجاهلیة کانوا لا یعدون من التسع و دخول العمرة فی اشهر الحج
فجوزا فسخ النبی علیه الصلوة و السلام ان الله قد شرع العمرة فی اشهر الحج و جوز المتعة الی یوم القیمة
رد ابو سعید بن منصور من قول طاؤس و قاده فیه فلما کان [illegible] ان یعمروا
فی اشهر الحج فدخلت العمرة فی اشهر الحج الی یوم القیمة و قد خالف هذا [illegible]
بن حصین و سائر الصحابة و سائر المسلمین قال عمران تمتعنا مع [illegible]
و نزل فیه القرآن فلم ینهنا عنه و رسول الله علیه الصلوة و السلام [illegible]
حل برایه ما شاء متفق علیه و قال سعد بن ابی وقاص [illegible] الصلوة
و السلام یعنی المتعة و هذا یعنی الذی نهی عنها یوم [illegible]
فان قلت روی ابو داود عن سعید بن المسیب ان رجلا من الصحابة [illegible]
عنه انه سمع رسول الله علیه السلام ینهی عن المتعة قبل الحج قلت [illegible]
نخالفة للکتاب و السنة و الاجماع کحدیث ابی ذر بل اسوء حالا منه فان فی سنده مقالا
فان قلت قد نهی عنها عمر و عثمان و معاویة قلت قالوا قد انکر علیهم علماء الصحابة و خالفوهم قالوا
و الحق مع المنکرین علیهم و نهم این عبارت چنانچه می بینی بوجوه عدیده و دلالت صریحه دارد بر انکه جناب
امیر المومنین علیه السلام در مخالفت عثمان برحق بود و عثمان بر ناحق و یعقوب لاهوری در خیر جاری در
شرح این حدیث گفته و فی هذا الحدیث دلیل علی ان علیا رضی الله عنه لم یکن یسامح فی الامور ص
الشرعیة و انه رضی الله عنه لا یسامح فی ترک السنة فکیف یسامح تقیة فی ترک الامور العظام
ازین عبارت ظاهرست که یعقوب لاهوری این حدیث را دلیل عدم مسامحه جناب امیر المومنین علیه السلام در امور
شرعیه گردانیده پس ثابت شد که حکم جناب امیر المومنین علیه السلام امر شرعی بود و حکم عثمان خلاف شرع بود
و احتجاج یعقوب باین قضیه جزئیه بر نفی تقیه محض غفلت و عصبیت ست زیرا که از ترک مسامحه در بعض امور
بسبب امن از شر اهل شر و اطمینان از ترتب مفاسد در عدم جواز مسامحه در امور عظام که مخالفت دران موجب
وقوع در انواع مخاوف و انجر ربسوی اتسام متالف باشد لازم نمی آید و دلی الله در ازالة الخفاء در ذکر عمر
و بسیاری از مسائل ست که احادیث مختلف بیشود و حضرت فاروق تطبیقی مقرر کرده البته تابع همان ماذکر عمر
تطبیق میشوند چنانکه در مسئله فسخ حج بعمره و مسئله غسل قدم و مسئله متعه و مسئله صرف انتهی ازین عبارات
ظاهر میشود که در مسئله فسخ حج بعمره احادیث مختلف ست و عمر برای آن تطبیقی مقرر کرده و این کذبی صریح
و بهتانی فضیح ست زیرا که هیچ درین باب از عمر نقل نکرده اند و بیان آن ننموده ولی الله رجما بالغیب اخراج

اقرآیت می نماید و از برقرار ل عمر بسته مزید مهارت و جلالت و فضل عمر در قلوب عوام رسخ می سازد و از
ہنگ ناموس خود و ظہور کذب باکی ندارد و ادعای اختلاف احادیث درین باب نیز واضح البطلان ست
چہ از جناب رسالتماب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم احادیث مختلفہ در فسخ حج ہرگز منقول نیست آری یک روایت
اختصاص حج از آنحضرت نقل می نمایند و مخاطب بہم در ما بعد وارد کردہ و بطلان آن در ما بعد می یابید
و کسی اطلاع بر این روایت فضلا عن تطبیقہا بغیر ما نقل نکردہ و از لطائف طرائف آنست کہ ابن تیمیہ
در بحث مطاعن عمر از جواب منع عمر از متعۃ الحج عاجز آمدہ و تاویل آن بفسخ حج ہم کما از مکابرہ المخاطب وغیرہ
سود مند ندیدہ کہ شناعت آن ہم حسب دلالت احادیث و حسب مذہب امام او متحقق ست لہذا ناچار
قول علامہ حلی را کہ متضمن طعن بر عمر بجہت تحریم متعتین ست تحریف کردہ بوادی دیگر کشیدہ علامہ حلی
طاب ثراہ در منہاج الکرامہ در مطاعن عمر گفتہ و غیر حکم اللہ فی المتعتین یعنی تغییر کرد عمر حکم خدا در متعتین یعنی
متعہ نساء و متعۃ الحج ابن تیمیہ لفظ متعتین را مصحف بلفظ تعیین نمودہ انرا تثنیہ نفی قرار دادہ چنانچہ در منہاج
گفتہ قال الرافضی غیر حکم اللہ فی التعیین و الجواب ان التغییر لحکم اللہ یکون بما یناقض حکم اللہ
مثل اسقاط ما اوجبہ اللہ و تحریم ما احلہ اللہ و النہی فی الحرکان من باب التعزیر الذی یسوغ فیہ الاجتہاد الخ اما آنچہ گفتہ کہ عمر در اشہر حج از افجر فجور می دانستند و میگفتند کہ اذا عفا الاثر و برء
الدبر و انسلخ الصفر حلت العمرۃ لمن اعتمر پس کمال عجب ست کہ حضرات صحابہ ہم نیز در پیروی ارباب جاہلیت
و کفر و اتباع اصحاب ضلالت و شرک سرگرم بودند کہ آنحضرات نیز عمرہ را در اشہر حج جائز نمی دانستند و باوصف
امر جناب رسالتماب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بان و فعل عمرہ در اشہر حج سہ مرتبہ و امر اصحاب بآن و فعل خود شان
انرا باز در ہمین اعتقاد فاسد رای کاسد مبتلا بودند قرطبی در مفہم گفتہ قولہ فمن اجاز ان یجعلہا عمرۃ فلیفعل
ظاہرہ التخییر فلذلک کان منہم الاخذ و منہم الترک لکن بعد ہذا ظہر منہ علیہ السلام عزمہ
علی الاخذ بفسخ الحج فی العمرۃ لما غضب و دخل علی عائشۃ فقالت لہ من اغضبک اغضبہ اللہ فقال
او ما شعرت انی امرت الناس بامر فاذا ہم یتردد ون و عند ہذا اخذ فی ذلک کل من احرم بالحج و لم یکن
ساق ہدیا و قالوا فحللنا و سمعنا و اطعنا و کان ہذا التردد منہم لانہم ما کانوا یرون العمرۃ جائزۃ
فی اشہر الحج و کانوا یقولون ان العمرۃ فی اشہر الحج من افجر الفجور فبین جواز ذلک لہم النبی صلی اللہ
علیہ وسلم بقولہ عند الاحرام بلفظ الاباحۃ ثم انہ لما رای اکثر الناس تد احرم بالحج مجتنبا العمرۃ
امرہ بالتحلل بالعمرۃ عند قدومہم مکۃ تادیبا لہم فلما رای استمرارہم علی ذلک عزم علیہم فی ذلک
فامتثلوا فتبین بقولہ و بحملہم علی ذلک الفعل ان الاحرام بالعمرۃ فی اشہر الحج جائز الخ ازین عبارت

ص مطاعن عمر من الوجہ الثانی و العشرین من الفصل الثانی من مقصد الامامۃ ص

باب ما جاء فی فسخ الحج فی العمرۃ من کتاب الحج

عبارت صراحة ظاهر ست حضرت صحابه رقبول فسخ حج متردد بودند و بهمین تردد ایشان آن بود که ایشان عمره را در شهر حج جایز نمی دانستند و میگفتند که عمره در شهر حج از افجر محظورست و این مقام از جمله مقاماتی ست که عاقل یعنی صاحب بصیرت و تمیز ازان غافل باشد و بنوعی چند باشد بدلالت روایات صحاح و اخبار ستفیضه قطعاً و حتماً ثابت ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم قبل ازین سه بار عمره در شهر حج بجا آورده و اصحاب هم آنرا بعمل آورده پس هرگاه عناد و مخالفت و شقاق و ضلال صحابه در حیات النبی در بر تبه رسیده باشد که با وصف انکه سه بار عمل عمره در شهر حج از انحضرت دیده و خود هم با تباع انحضرت انرا بجا آورده باز جواز آن بارشاد مکرر انحضرت نرو میتوانند دریافتند و با این همه دست از اعتقاد عدم جواز عمره در شهر حج نبرداشتند بلکه بتقلید کفار جاهلیت و ارباب شرک انرا از افجر محظورات دانستند و از اطاعت انحضرت سر تافتند و با غضاب انحضرت پرداختند از ایشان مرده و مخالفت بعد وفات انحضرت چه بعید ست و شیخ عبد الحق در شرح مشکوة در شرح قول انحضرت فمن کان منکم لیس معه هدی فلیحل ولیجعلها عمرة گفته شرح این کلام بسطی می طلبد حاصلش آنست که انحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از وصول بمکه معظمه باداى عمره امر کرد اصحاب را که هر که سوق هدی نموده و با خود قربانی کرده از ایام نحر و بحج کند نیاورده عمره کند و از احرام برآید و فسخ حج بعمره کند و بعد ازان در ایام حج احرام بندد و حج بگذارد و هر که سوق هدی نموده عمره نکند و بر احرام خود باند تا حج گذارد و بعد ازان از احرام برآید این معنی بوجوه بر صحابه گران آمد یکی بجهت انکه از احرام برآیند در رسول خدا صلی الله علیه وسلم هم باشند و در ایام جاهلیت اکثر مردم انکه گفتند میان ما و عرفه پنجروز نمانده پس حج مناسب کرده از احرام برآییم و پیش زنان برویم هنوز از مذاکیر ما منی چکیده باشد و نیز وقتی که احرام بستیم حج کنیم سوم انکه در ایام جاهلیت عمره در اشهر حج از افجر شعایر بود پس انحضرت صلی الله علیه وسلم در غضب شدند و فرمودند که کار حکم الهی چنین ست اگر من پیشتر ازین می دانستم که بر آمدن از احرام بر شما شاق خواهد آمد من نیز سوق هدی نمیکردم و از احرام می برآمدم و فسخ حج بعمره میکردم و من پشیمان نیستم که حکم الهی چنین خواهد شد انتهی ازین عبارت ظاهرست که از جمله اسباب گران آمدن فسخ حج بر صحابه ازین معنی هم بود که در جاهلیت عمره در اشهر حج از افجر شعائر بود پس معلوم شد که صحابه در ین وقت از اعتقاد جاهلیت و مذهب کفار دست برداشته بودند و قصد تعظیم شعائر

باب حجة الوداع من کتاب الحج

باب قول الله تعالى الحج اشهر معلومات من کتاب المناسك ۱۲

حدیث عائشه گفته خرج صلی الله علیه وسلم من قبته التی ضربت له الی اصحابه فقال لهم من لم یکن معه هدی فاحب ان یجعلها اى حجته عمرة فلیفعل اى العمرة ومن کان معه هدی فلا یفعل اى لا یجعلها عمرة فحذف الفعل المجزوم وسلم قالت قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم لاربع مضین من ذی الحجة او خمس فدخل علی وهو غضبان فقلت من اغضبك ادخله الله النار قال اوما شعرت

انی امرت الناس بامر فاذا هم یترددون فی حدیث جابر عند البخاری فقال اهلوا بما اهللتم
واجعلوا التی قدمتم بها متعة فقالوا کیف نجعلها متعة وقد سمینا الحج فقال افعلوا ما اقول لکم
فلولا انی سقت الهدی لفعلت مثل الذی امرتکم ولکن لا یحل منی حرام حتی یبلغ الهدی محله ففعلوا
قال النووی هذا صریح فی ان علیه السلام امرهم بفسخ الحج الی العمرة امر عزیمة وتحتیم بخلاف قوله
من لم یکن معه هدی فاحب ان یجعلها عمرة فلیفعل قال العلماء خیرهم ان لا بین الفسخ وعدمه
بل طفة وایاسالم بالعمرة فلما شرع الحج لانهم کانوا یرون انها من افجر الفجور وشنعتم علیهم بعد ذلک
الفسخ وامرهم امر عزیمة والزمهم ایاه وکثر تردد هم فی قبول ذلک فتراجعوا فعلوا الامر کان
[illegible] پس اگر غرض آنست [illegible] و بران جناب سالتماب
صلی الله علیه وآله وسلم وبعد آن حضرت این فسخ برای اصحاب هم باقی نیست یعنی روایت الدوم
دلالت نمیکند زیرا که مدلول روایت مسلم که در ین مقام نقل کرده اختصاص متعة الحج باصحابیست و روایت
نسائی هم بر اختصاص فسخ حج دلالت بر اختصاص آن باصحابی دارد و از اختصاص آن باصحابی اختصاص زمان
نبوی لازم نمی آید پس بنابرین روایت نیز طعن از غیر اصحاب غیر اصحاب بهم را از فسخ حج منع کرده
ساقط نمی تواند شد اما آنچه گفته و این تخصیص بروایت ابوذر رد و دیگر صحابه ثابت ست پس بدانکه
درین باب حدیثی مرفوع سوای حدیث حارث بن بلال از پدرش نقل نکرده اند و بطلان آن در ما بعد
انشاء الله تعالی می آید و محض اقوال بعض صحابه بلا استناد آن بارشاد جناب سالتماب صلی الله علیه وآله
وسلم اگر ثابت هم باشد قابل اعتماد نیست اما آنچه گفته و در مسلم عن ابی ذر انه قال کانت المتعة فی الحج
لاصحاب محمد خاصة پس مخدوش ست بانکه متبادر از متعة الحج تمتع ست و بنابرین معنی این روایت
اختصاص حج تمتع باصحاب جناب سالتماب صلی الله علیه وآله وسلم باشد و اختصاص حج تمتع باصحاب الاجماع
باطل و فاسد و کذب محض و دروغ بی فروغ ست و بالفرض اگر معنی المتعة فی الحج فسخ حج باشد پس چون ابن
ابراهیم تیمی اختصاص تمتع از ابوذر روایت کرده و ان بالاجماع مقبول نیست پس همچنین روایت او اختصاص
فسخ حج را هم مقبول نباشد مسلم در صحیح خود گفته حدثنا قتیبة ثنا جریر عن منصور عن بیان عن عبد الرحمن بن
ابی الشعثاء قال اتیت ابراهیم النخعی وابراهیم التیمی فقلت انی ارام ان اجمع العمرة والحج العام فقال

باب جواز الفسخ من تحاب الحج

فقال ابراهيم النخعي لكن ابوك لم يكن ليتم بذلك قال فتيبة ثنا جرير عن بيان عن ابراهيم التيمي عن ابيه
انه مر بابي ذر بالربذة فذكر له ذلك فقال انما كانت خاصة دونكم والحمد لله اكابر حنفيه اين روايات
را رد كرده اند وبطلان آن كتاب وسنت ثابت فرموده عجب كه مخاطب اعلا الطلاعي بر آن بهم رسانيده بمحض تقليد
كابلي دست بران انداخته وبمخالفت اساطين محققين خود باكي ندانسته آنفاد لبستي عيني در عمدة القاري گفته
فان قلت روى عن ابي ذر انه قال كانت متعة الحج لاصحاب محمد صلى الله عليه وسلم خاصة في صحيح مسلم قلت قالوا
هذا قول صحابي مخالف للكتاب والسنة والاجماع وقول من هو غير معلوم العصمة فلا يلتفت اليه قوله تعالى فمن
تمتع بالعمرة الى الحج وهذا عام يتناول جميع المسلمين على اباحة التمتع في جميع الاعصار وامتنان الله
واما السنة فحديث سراقة المتعة لنا خاصة ام هي للابد قال بل هي لنا وهذا صريح
المذكور في صحيح مسلم في صفة الحج بعينه هذا وقد اختصر علي ابن حزم سقوط واحتجاجا بما روي عن ابي ذر
انه قال كان فسخ الحج من رسول الله لنا خاصة دون الناس وقد ذكرنا عن ابي ذر
ثم لو صح لم يكن فيه حجة لان الذي
عن ابي ذر قال لم يكن كذا ان يعمل حجة قرانا كما
ان لم يكن قول ابي ذر ان متعة الحج خاصة لهم حجة عليه فكذلك التمتع حجة
لاسيما وقد قال الاسناد غير صحيح لان ابا ابراهيم التيمي عن ابيه وهذا الاسناد
لانهما لم يسمعا من سليمان بن سليم هما مجهولان ومن هو بهذه الصفة لا يقبل
فكيف وقد خالفه ابن عباس وابو موسى فلم يريا ذلك خاصة وقال الحسن من حج فلم يتمتع
واحتجوا بما روينا من طريق البزار ثنا عمر بن الخطاب السجستاني ثنا الفاريابي ثنا ابان بن ابي حازم
حدثني ابي بكر بن ابي حفص عن ابن عمر عن عمر بن الخطاب قال يا ايها الناس ان رسول الله
احل لنا المتعة ثم حرمها علينا ومن طريق ابي نضرة كانت المتعة في الحج رخصة لنا اصحاب محمد
صلى الله عليه وسلم وهذا ما لا اظنه الحنفيون والمالكيون والشافعيون لانهم متفقون
على اباحة متعة الحج واما حديث عمر فانما هو في متعة النساء بلا شك لانه قد صح عنه الرجوع الى
القول باباحة الحج وللعلامة ابن القيم ورزاده الله علما از محررين نسخ احاديث وروايات عديده دالة بر اختصاص
نسخ نقل كرده كه از جمله آن اين روايت هم مي باشد وبعد ازان در رد وتوهين تمسك ونشبث بان مبالغه تمام
فرموده وسخافت معقول مخول خود بوجوه شتى ظاهر ساخته وظاهر است مخاطب وخواجه بشر را اطلاعي
بران دست نداده ورنه اكتفا بر ذكر نكرده همه اين روايات را بانفجار ومبالات پيش نميكرد ومعذ وجب

ان التمتع الا بعمرة الى الحج الخ

باب ناصواب خود از زرقانی و اطال تمسک بآن اغماض می نمود ابن القیم در زاد المعاد در بحث فسخ حج گفتہ
فصل المعذر الثانی دعوی اختصاص ذلک بالصحابۃ و احتجوا بوجوہ احدھا ما رواہ عبد اللہ
بن الزبیر الحمیدی ثنا سفیان عن یحیی بن سعید عن المرقع عن ابی ذر انہ قال کان فسخ الحج من رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم لنا خاصۃ و قال وکیع ثنا موسی بن عبیدۃ ثنا یعقوب بن زید عن ابی ذر
قال لم یکن لاحد بعدنا ان یجعل حجتہ فی عمرۃ انما کانت رخصۃ لنا اصحاب محمد صلی اللہ علیہ وسلم
وقال البزار ثنا یوسف بن موسی حدثنا سلمان بن الفضل حدثنا محمد بن اسحاق عن عبد الرحمن
الازدی عن یزید بن شریک قلنا لابی ذر کیف تمتع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وانتم
معہ قال وما انتم وذاک انما ذاک شیء رخص لنا فیہ یعنی المتعۃ وقال البزار حدثنا یوسف بن
موسی عبید اللہ بن موسی ثنا اسرائیل عن ابراہیم بن المہاجر عن ابی بکر التیمی عن ابیہ الحرث بن سوید
قال قال ابو ذر فی الحج و المتعۃ رخصۃ اعطانا ھا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقال ابو داؤد
ثنا ھناد بن السری عن ابن ابی زائدۃ انا محمد بن اسحاق عن عبد الرحمن بن الاسود عن سلیمان
او سلیم بن الاسود ان اباذر کان یقول من حج ثم فسخھا عمرۃ لم یکن ذلک الا لرکب اذنین کانوا مع
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و فی صحیح مسلم عن ابی ذر قال کانت المتعۃ فی الحج لاصحاب محمد
خاصۃ و فی لفظ کانت لنا رخصۃ یعنی المتعۃ فی الحج و فی لفظ آخر لا تصلح المتعتان الا لنا خاصۃ
یعنی متعۃ النساء و متعۃ الحج و فی لفظ اخر انما کانت لنا خاصۃ دونکم یعنی متعۃ الحج و فی سنن النسائی
باسناد صحیح عن ابراہیم التیمی عن ابیہ عن ابی ذر فی فسخ متعۃ الحج لیست لکم و لست منھا فی شیء انما کانت
رخصۃ لنا اصحاب محمد صلی اللہ علیہ وسلم و فی سنن ابی داود و النسائی من حدیث ابی ذر
[illegible] رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رایت فسخ الحج فی العمرۃ لنا خاصۃ ام للناس عامۃ
فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بل لنا خاصۃ و رواہ الامام احمد و فی سنن ابی داود باسناد
صحیح عن ابراہیم التیمی عن ابیہ قال سئل عثمان عن متعۃ الحج فقال کانت لنا لیست لکم ھذا
[illegible] قال المجوزون للفسخ و الموجبون لہ لا حجۃ لکم
فی شیء من ذلک فان ھذہ الآثار بین باطل لا یصح عمن نسب الیہ البتۃ و بین صحیح عن قائل
غیر معصوم لا یعارض بہ نصوص المعصوم علما الاول فان المرقع لیس ممن یقوم بروایتہ حجۃ فضلا
عن ان یقدم علی المنصوص الصحیحۃ غیر المرفوعۃ قال احمد بن حنبل و قد عوض بعد یثہ و من
المرقع الاسدی قد روی ابو ذر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم الامر بفسخ الحج الی العمرۃ و فاتہ

من تصویر محمد یہ فی الحج

وغایة ما ینقل عنه ان صح ان ذلك مختص بالصحابة وقد قال ابن عباس وابو موسى الاشعري ان ذلك سائغ للامة فرأى ابي ذر رضي الله عنهما وسلمان النصوص الصحيحة الصريحة ثم من المعلوم ان دعوى الاختصاص باطلة بنص النبي صلى الله عليه وسلم ان تلك العمرة التي وقع السؤال عنها وكما عمرة فسخ لا بد لا بد لا تختص بهذين دون قرن وهذا اصح سندا من الذي روى عن ابي ذر والى ان يوجد بمثله لم يصح عنه وايضا فاذا كان اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم انما فعله او امر به فقال بعضهم هو منسوخ او خاص وقال بعضهم هو باق الى الابد فنقول من ادعى نسخا او اختصاصه مخالف للاصل فلا يقبل الا ببرهان واقوالهما في الباب معارضة بقول من ادعى بقاءه وعموم الحجة فسبيل هذين النزاعين ما اوجب الرد عند التنازع الى الله ورسوله فاذا قال ابو ذر وغيره ان الامر بالفسخ [illegible] قال ابو موسى وعبد الله بن عباس انه باق وحكمه عام فعلى من ادعى النسخ او الاختصاص الدليل واما حديث سراقة المرفوع حديث بلال بن الحرث فحديث لا يثبت ولا يعارض بمثله تلك الاحاديث الثابتة قال عبد الله بن احمد كان ابي يرى للمهل بالحج ان يفسخ حجه ذا لم يلب بالرفث بين التشهد الاول وقال في المتعة هو آخر الامرين من رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد قال صلى الله عليه وسلم اجعلوا حجكم عمرة قال عبد الله فقلت لابي فحديث بلال بن الحرث في فسخ الحج يعني قوله انا خاصة قال لا اقول به لا يعرف هذا الرجل هذا الحديث ليس اسناده بالمعروف ليس حديث بلال بن الحرث عندهم يثبت [illegible] لا يصح ان النبي صلى الله عليه وسلم اخص نساءه بالمتعة الى آخر هم ان يفسخوا حجهم اليها انها لا تبدلا فكيف يثبت عنه بعد هذا انها لم تحل وكيف يأمرهم بالفسخ ويقول دخلت العمرة في الحج الى يوم القيامة ثم يثبت عنه ان ذلك مختص بالصحابة دون من بعدهم فنحن نشهد بالله ان حديث بلال بن الحرث هذا لا يصح عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو غلط عليه وكيف تقدم روايته بلال بن الحرث على روايات الثقات الاثبات حملة العلم الذين رووا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم خلاف روايته ثم كيف يكون هذا ثابتا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وابن عباس يفتي بخلافه وينا ظر عليه طول عمره بمشهد من الخاص والعام واصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم متوافرون ولا يقول له رجل واحد منهم هذا كان منسوخا بل ليس لغيرنا حتى يعلم بعد موت الصحابة ان ابا ذر كان

یری وہو یدعی اختصاصا من ذلک بہم واما قول عثمان رضی اللہ عنہ فی متعۃ الحج انما کانت لہم لیست لغیرہم
محکیہ حکم قول ابی ذر سواء ان المروی عن ابی ذر وعثمان یحتمل ثلاثۃ امور احدہا اختصاص
جواز ذلک بالصحابۃ وہو الذی فہمہ من حرم الفسخ والثانی اختصاص وجوبہ بالصحابۃ وہو اللہ
کان یراہ شیخنا قدس اللہ روحہ ویقول انہم کانوا ممن علیہم الفسخ لامر رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم لہم بہ وحثہ علیہم وغضبہ عند ما توقفوا فی المبادرۃ الی امتثالہ واما الجواز فالاستحباب
فللامۃ الی یوم القیامۃ لکن ابی ذلک ابن عباس وجعل الوجوب للامۃ الی یوم القیامۃ
وان فرضا علی کل مفرد وقارن لم یسق الہدی ان یحل ولا یدیل قد حل وان لم یحل فانا الی
قولہ امیل مبنی الی قول شیخنا الاحتمال الثالث انہ لیس لاحد بعد الصحابۃ ان یبتدی حجا
قارنا او مفردا بلا ہدی یحتاج معہ الی الفسخ لکن فرض علیہ ان یفعل ما امر بہ النبی
صلی اللہ علیہ وسلم اصحابہ فی احد الامرین لتمتع لمن لم یسق الہدی والقران لمن ساق کما صح
عنہ ذلک واما ان یحرم بحج مفرد ثم یفسخہ عند الطواف الی العمرۃ المفردۃ ویجعلہ متعۃ فلیس
لہ ذلک بل ہذا انما کان للصحابۃ فانہم ابتدوا الاحرام بالحج المفرد قبل امر النبی صلی اللہ علیہ وسلم
بالتمتع والفسخ الیہ فلما استقر امرہ بالتمتع والفسخ الیہ لم یکن لاحد ان یحرم بالحج المفرد ثم یفسخہ
واذا تاملت ہذین الاحتمالین الاخیرین رایتہما امام الراجحین علی الاحتمال الاول او متساویین لم یسقط
معارضۃ الاحادیث الثابتۃ الصریحۃ بحجۃ وباللہ التوفیق واما ما رواہ مسلم فی صحیحہ عن ابی ذر
ان المتعۃ فی الحج کانت لہم خاصۃ فہذا ان اریدبہ باصل المتعۃ فلا یقول بہ احد من المسلمین بل المسلمون
متفقون علی جوازہا الی یوم القیامۃ وان اریدبہ متعۃ الفسخ احتمل الوجوہ الثلاثۃ المتقدمۃ
قال الاثرم وذکر لنا احمد بن حنبل ان عبد الرحمن بن مہدی حدثہ عن سفیان عن الاعمش عن
ابراہیم التیمی عن ابیہ عن ابی ذر بہ متعۃ الحج کانت لرجل برانہ ما شاء معنی لفظ یرید عمر وقال
عبد اللہ بن عمر ان سالہ عنہا وقال لہ ان ابی نہی عنہا وان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احق ان
یتبع امر ابی وقال ابن عباس لم یکن احد ممن یعارض فیہا بابی بکر وعمر یعنی شک ان تنزل علیکم حجارۃ
من السماء اقول قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وتقولون قال ابو بکر وعمر فہذا اجاب العالمۃ
لا اجاب من یقول عثمان وابو ذر اعلم برسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم منکم ضلالا قال ابن عباس
وعبد اللہ بن عمر ابو بکر وعمر اعلم برسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما لم یکن احد من الصحابۃ
ولا احد من التابعین یرضی بہذا الجواب فی فسخ نہی عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وہم

وهم كانوا اعلم بالله ورسوله واتقى له من ان يقدموا على قول المعصوم رأى غير المعصوم وقد ثبت النص عن المعصوم بانها باقية الى يوم القيامة وقد قال ببقائها علي بن ابيطالب وسعد بن ابي وقاص وابن عمر وابن عباس وابو موسى وسعيد بن المسيب وجمهور كانت لنا خاصة فقال احمد بن حنبل رحم الله اباذر هو في كتاب الله عز وجل فمن تمتع بالعمرة الى الحج قال الماقعون من الفسخ قول ابي ذر وعثمان ان ذلك منسوخ او خاص بالصحابة لا يقال مثله بالرأي فنحن قائلة زيادة على خفيت على من ادعى نسخه وعمومه فانه مستصحب لحال النص بقاء وعموما فهو بمنزلة صاحب اليد في العين المدعاة وهذا في نحو اختصاصه بمنزلة صاحب البينة الذي يقدم على صاحب اليد قال المجوزون للفسخ هذا قول فاسد لا شك فيه بل هذا رأي لا شك فيه وقد صح بانه رأي من هو اعظم من عثمان وابي ذر عمران بن الحصين فعند الشيخين واللفظ للبخاري تمتعنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ونزل القرآن قال رجل برأيه ما شاء ولفظ مسلم نزلت اية المتعة في كتاب الله تعالى يعني متعة الحج وامر بها رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم لم تنزل اية تنسخ متعة الحج ولم ينه عنها رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى مات قال رجل وجموا الثالثين ويدل على ان ذلك رأي محض لا ينسب الى انه مرفوع الى النبي صلى الله عليه وسلم ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه لما نهى عنها قال له ابو موسى الاشعري يا امير المؤمنين ما احدثت في شان النسك فقال ان ناخذ بكتاب ربنا فان الله تعالى يقول واتموا الحج والعمرة لله وان ناخذ بسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فان رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يحل حتى نحر فهذا الذي نهى ابا موسى وعمر على ان متع الفسخ الى المتعة والاحرام بها ابتداء انما هو رأي من عمر احدثه في النسك ليس في رسول الله صلى الله عليه وسلم فان استدل له بما استدل وابو موسى كان يفتي الناس بالفسخ في خلافة ابي بكر كلها وصدرا من خلافة عمر حتى قارض عمر نهيه عن ذلك فاستقر على انه رأى لعمر رضي الله عنه في النسك ثم صح عنه الرجوع عنه اما اشجع فقصته واضح انها من حارث بن بلال قال قلت يا رسول الله فسخ الحج لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا خاصة پس مخفي و پوشيده نماند كه اول انكه كمال عجب ست كه مخاطب با اين همه عظمت وتكبر وتبختر وتجبر فخارش وفخار وتعلي واستكبار برنقل كتاب صحيح نسائي اطلاع حاصل نكرده بمحض تقليد وسديد كابلي نديده گرفتار شده وحقيقت اين روايت ندريافته كه انرا بسبب مزيد جهل وانتقال منسوب بحارث بن بلال ساخته واصلا پدرش را ازميان انداخته بتفضيح خود على وجه الكمال روبروي علماي اهل حديث ونقاد رجال پرداخته نصر الله كابلي در مواضع گفته واما متعة الحج فانه

نہی عن المتعۃ التی ہی فسخ الحج الی العمرۃ دون الاعتمار فی اشہر الحج ثم الحج من عامہ لان فسخ الحج الی العمرۃ کان مختصا بالصحابۃ فی تلک السنۃ فقط وانما امرہم ابو بکر لیجانبوا ما کان علیہ اہل الجاہلیۃ من تحریم العمرۃ فی اشہر الحج کما اخرجہ مسلم عن ابی ذر رضی اللہ عنہ قال کانت المتعۃ بالحج لاصحاب محمد خاصۃ واخرج النسائی عن حارث بن بلال قال قلت یا رسول اللہ فسخ الحج لنا خاصۃ ام للناس عامۃ فقال بل لنا خاصۃ

[illegible]

قلت یا رسول اللہ [illegible]

[illegible]

بصحیح نسائی [illegible]

[illegible]

برابر [illegible] حج حرام میدانستند پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم چون بمکہ آمد وصحابہ را مختص بہمان سال باحرام حج بستہ آمدہ دیدند امر فرمود تا حج را بعمرہ مبدل سازند وبہ تحلل مشغول شوند وچون ایام ترویہ نزدیک رسید ہمہ احرام حج بستند چنانچہ در صحیح بخاری وصحیح مسلم از حدیث جابر رضی اللہ عنہ مذکور است وبعد از مراجعت از منی بطواف وداع مشغول شدند وچون ایام عدت ایشان منقضی شد بمدینہ مراجعت نمودند وبعد از وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر کس بہر جا رفت ہمان حکم را بجا آورد چنانچہ در صحیح بخاری از ابو موسی رضی اللہ عنہ مذکور است وہمچنین در صحیح مسلم از ابو ذر رضی اللہ عنہ مروی است کہ متعۃ الحج مختص باصحاب محمد صلی اللہ علیہ وسلم بود وہمچنین در سنن نسائی از حارث بن بلال از پدرش منقول است کہ گفت قلت یا رسول اللہ فسخ الحج لنا خاصۃ ام للناس عامۃ فقال بل لنا خاصۃ انتہی بالجملہ از مراجعت اہل صحیح نسائی وغیرآن ظاہر شد کہ این خبر دران از حارث بن بلال از پدرش منقول ست وقائل مقولہ قلت یا رسول اللہ الخ پدر حارث یعنی بلال ست قال النسائی نبا اسحاق بن ابراہیم قال انبا عبد العزیز وہو الدراوردی عن ربیعۃ بن ابی عبد الرحمن عن الحارث بن بلال عن ابیہ قال قلت یا رسول اللہ فسخ الحج لنا خاصۃ ام للناس عامۃ قال بل لنا خاصۃ کذا فی سنن ابن ماجہ ہمچنین در سنن ابو داود ومسند احمد بن حنبل مذکور است وبعد از ایراد این روایت بیہقی وقائل مقولہ قلت کیست لکن ہرگاہ مراجعت باصل صحیح نسائی نکرد تفحص دیگر کتب مثل ابو داود وسنن ابن ماجہ وجامع الاصول وغیرآن کرد از ان بطلان این توہم یعنی قائل قلت حارث بن بلال ست پر واضح ست چرا مسافت وجان کاہی را در تحصیل تفتیش مے اندازد وبعد از ان چگونہ شکایت عدم ملاحظہ افادات شراح حدیث خود مثل نووی وقسطلانی کہ اوشان ہم این روایت را از نسائی بنہجی نقل میکنند کہ رد تحریف سخیف کابلی می نماید توان نمود وابن ماجہ در سنن خود گفتہ حدثنا ابو مصعب حدثنا العزیز بن محمد الدراوردی عن ربیعۃ بن ابی عبد الرحمن عن الحرث بن بلال بن الحارث عن ابیہ قال قلت یا رسول اللہ ہذا لنا خاصۃ ام للناس

ص ۲۰۰ فصل ثانی در ذکر مطاعن عمر بن الخطاب از مقالہ رابعہ

ص اباحۃ فسخ الحج بعمرۃ لمن لم یسق الہدی من کتاب الحج

ص باب من قال کانت فسخ الحج لہم خاصۃ من ابواب الحج

للناس عامة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بل لنا خاصة وابوداود در سنن خود می فرماید حدثنا البقیلی ناعبد العزیز یعنی ابن محمد انا ربیعة یعنی ابن ابی عبد الرحمن عن حارث بن بلال بن الحارث عن ابیه قال قلت یارسول الله فسخ الحج لنا خاصة اولمن بعدنا قال بل لکم خاصة ونووی در شرح صحیح مسلم گفته ومما یستدل به الجماهیر حدیث ابی ذر رضی الله عنه الذی ذکره مسلم بعد هذا بقلیل کانت المتعة فی الحج لاصحاب محمد صلی الله علیه وسلم خاصة یعنی فسخ الحج الی العمرة وفی کتاب النسائی عن الحرث بن بلال عن ابیه قال قلت یارسول الله فسخ الحج لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا خاصة ووهم انکه امام احمد حنبل که یکی از ارکان اربعه سنیان ست واو را مقابل خلفاء راشدین میدانند بلکه قایم مقام انبیا میگردانند کاسبق دابراهیم حربی او عالمی جمع کردن تعالی برای او علم اولین را وآخرین را مقرر داشته وشافعی گفته که ندیدم عاقل تری از احمد حنبل وابن ابی حاتم او را بارع الفهم بمعرفت صحیح حدیث وسقیم آن گفته وبرزوزه قاتش بست هزار یهود ونصاری ومجوس بشرف اسلام مشرف گشتند کما فی تهذیب الاسماء للنووی وغیره الی غیر ذلک من المناقب الفاخرة والمحامد الزاهرة التی تحیر العقول وتعجب الفحول باهتمام تمام قدح وجرح این روایت نموده وهرگاه فرزند ارجمندش سوال از حدیث بلال کرد قائل نبودن خود بان صراحة بیان فرموده وبلال را از درجه اعتبار ساقط ساخته وهلا لاحظ بصحابیت او نموده وخرافات متعصبین متسننین را در تعدیل وتوثیق کل صحابه علی خلاف تصریحات اکابر الصحابه بموی شمرده خط نسخ بران کشیده وتصریح فرموده باینکه شناسته میشود این مرد یعنی بلال بن حارث ونیز فرموده که این حدیثی ست که نسبت اسناد آن معروف ونیز فرموده که حدیث بلال بن حارث نزد من ثابت است چنانچه تناقض دانستی که ابن القیم در زاد المعاد گفته واما حدیثه الذی فی صوم حدیث بلال بن الحرث فحدیث لا یثبت ولا یعارض بمثله ثلث الاساطین الثابتة قال عبد الله بن احمد کان ابی یری للمهل بالحج ان یفسخ حجه اذا طاف بالبیت بین الثنیة والمروة وقال فی المتعة هو آخر الامرین من رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال صلی الله علیه وسلم اجعلوا حجکم عمرة قال عبد الله فقلت لابی فحدیث بلال بن الحرث فی فسخ الحج یعنی قوله لنا خاصة قال لا اقول به لا یعرف هذا الرجل هذا الحدیث بهذا الاسناد بالمعروف لیس حدیث بلال بن الحرث عندی بثبت هذا لفظه مقام نهایت حیرت ست که کابلی ومخاطب امثال ایشان چنین روایت واهیه که امام الائمه شان احمد بن حنبل تضعیف قوی در قدح وجرح ورد وتوهین آن نموده بمقابله الحق پیش می نمایند واز افتضاح خود ها نظهور حقیقت حال برزبان چنین الم با کمال اندیشه نمی نمایند سوم آنکه علامه ابن القیم که فضائل باهره ومحامد فاخره

فی باب الرجل یهل بالحج ثم یجعلها عمرة من کتاب المناسک

عن بلوغ الرجال وجوه الاحرام الخ من کتاب الحج

او آنقدر شنیدی نیز نطاق همت بر میان جان چست بسته باثبات سخت قول امام احمد بن حنبل و عدم صحت این خبر
مقلوب اهل باطل کما ینبغی خسته چنانچه در زاد المعاد بعد عبارت سابقه گفته و مما یدل علی صحة قول الامام احمد
ان هذا الحدیث لا یصح ان النبی صلی الله علیه وسلم اخبر عن تلك المتعة التی امرهم ان یفسخوا حجهم
الیها انها حلال بلا بد فکیف یثبت عنه بعد هذا انها لهم خاصة هذا من المحال المحال وکیف یامرهم
بالفسخ ویقول دخلت العمرة فی الحج الی یوم القیمة ثم یثبت عنه ان ذلك مختص بالصحابة دون
من بعدهم نحن نشهد بالله ان حدیث بلال بن الحرث هذا لا یصح عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
وهو غلط علیه وکیف یقدم روایة بلال بن الحرث علی روایات الثقات الاثبات حملة العلم الذین
رووا عن رسول الله صلی الله علیه وسلم خلاف روایته ازین عبارت واضح ست کہ ابن قیم در تایید و تشدید تحقیق
و تنقید امام احمد و حید مبالغه و اهتمام شدید نموده که بر صحت قول او در قدح و جرح این حدیث و عدم صحت این روایت
بارشاد و ایراد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم استدلال کرده که انحضرت اخبار نمودن متعة الحج کرا امر بفسخ
حج بسوی آن نموده برای ابد فرموده و هرگاه فسخ حج برای ابد باشد چگونه ثابت شود از انحضرت بعد این
ارشاد که این متعة خاص باصحاب بود این معنی اهل محال و کذب صریح الافتعال ست و نیز انحضرت بعد امر
بفسخ حج فرموده که داخل شد عمره در حج تا روز قیامت پس بعد این تاکید و تابید چگونه تخصیص و تقیید بمت
جواز دارد و می بینی که ابن قیم بمزید مبالغه و اغراق و ابطال و تکذیب و توهین باین کذب غیر متین شهادت
بخدای ذو الجلال بر عدم صحت حدیث بلال از جناب رسول آن متعال داده و تصریح فرموده باینکه آن غلط ست
و نیز فرموده که چگونه مقدم کرده شود روایت بلال بن الحرث بر روایات ثقات اثبات حملة علم که روایت کردند
از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم خلاف روایت او چهارم اگنه نیز ابن القیم بعد عبارت سابقه گفته ثم
کیف یکون هذا ثابتا من رسول الله صلی الله علیه وسلم وابن عباس یفتی بما یخالفه ویناظر علیه
طول عمره بمشهد من الخاص والعام واصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم متوافرون ولا یقول له
رجل واحد منهم هذا کان مختصا بنا لیس لغیرنا فیه نظیر بعد موت الصحابة ان یاذنکان یروی و
یروی اختصاص ذلك بهم ازین عبارت ظاهرست کہ ابن عباس فتوی بفسخ حج میداد و خلاف تخصیص آن
حکم می نمود و مناظره بران در طول عمر خود بمشهد خاص و عام می نمود و اصحاب حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
متوافر بودند و سامعین نفوس و ارشادات انحضرت بسیار و هیچکس از ایشان بابن عباس نگفت که فسخ
حج مختص بایشان بود و برای غیر جائز نیست و روایت اختصاص فسخ حج بصحابه بعد موت صحابه ظاهر شده پنجم
آنکه روایت بن بلال که در و شایبه صحابیت هم نیست تو نقیش غیر ثابت علامه وهبی که باعتراف کابلی در سلوك

صواعق و تصریح مخالطب در باب امامت اهم اهل حدیث ست حارث بن بلال را در کتاب ضعفا و مقدوحین و مجروحین و اهل ساخته و قدح احمد بن حنبل در بن و تایش نقل کرده و میزان الاعتدال گفته الحرث بن بلال بن الحرث عن ابیه فی حج التمتع خاصة روی عنه سعید الرای وحده وعنه الدراوردی قال احمد بن حنبل لا اقول به ولیس اسناده بالمعروف ششم گوید ملا ابن حجر عسقلانی از فضائل و محامد او و مجرد عقول انسانی ست و هندی ازان در اسبوق شنیدی نیز قدح امام احمد بن حنبل بین روایت نقل فرموده با وصف شافعیت حمایت مذهب امام خود نتوانسته قفل سکوت بر لب زده ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب گفته الحارث بن بلال بن الحرث المزنی المدنی روی عن ابیه وعنه سعید بن ابی عبد الرحمن اخرج له الاربعة ثم قال احمد فی حج التمتع قلت وقال الامام احمد لیس اسناده بالمعروف تعجب نماند که نقل ذهبی و ابن حجر عسقلانی قدح امام احمد بن حنبل را بین حدیث و سکوت شان بران لیل صریحیست بر انکه این قدح ابن حنبل راست و درست ست و مجال حرف زدن مدافعان نمی ماند بعد ازین اگر ائمه سنیه قدیما و حدیثا باد عای سکوت محاربه جناب امیر المومنین علیه السلام بر بعض فعال و احکام خلفا و ترک نکیر بران استدلال بر صحت آن کرده اند پس درین مقام نیز ترک نکیر ذهبی و عسقلانی بر ین حکم دلیل صحت آن باشد از انجمله انکه مخالطب در باب چهارم بسکوت علامه شوستری بران مع نقل آخرش واقع شده که آن واقع اشتباه و وسواس پس هرگاه سکوت بر روایت مخالف مذهب حجت باشد سکوت ذهبی و عسقلانی بر کلام امام احمد که هم مذهب ایشانست بالاولی مفید حجیت باشد از انجمله انکه ذهبی در میزان در ترجمه محمد بن سعید المصلوب الطبری بعد نقل حدیثی گفته فما اتعجب الا من قلة ورع ابن ناصر کیف روی هذا وسکت عن توهینه فانا لله این عبارت دلالت صریحه دارد بر انکه نقل امر باطل و بار سکوت از و آن نهایت شنیع و مصیبت عظیمه ست که ذهبی بسبب آن کلمه انا لله بر زبان آورده پس اگر قدح امام احمد بن حنبل در ین روایت باطل شد ذهبی و عسقلانی بسبب سکوت بران مطعون باشند از انجمله انکه سابقا دانستی که ابن القیم در زاد المعاد حدیث مخالفت جناب امیر المومنین علیه السلام عثمان را در متعة الحج گفته انکر ست ما ترید الی امر معلد رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عنه و گفتن عثمان و ضاعنک دلیل این معنی گردانیده که عثمان موافقت جناب امیر المومنین علیه السلام نموده بر انکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم این را بفعل آورده و عثمان اتفاق کرده بر انکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم این را بفعل آورده و عثمان اتفاق کرده بر انکه جمع بین الحج والعمره متعه ست و ظاهرست استدلال ازین حدیث بر موافقت و اتفاق عثمان بمحض سکوت و عدم نکیر لوست هفتم انکه علامه ابن حزم نیز کر تصریح مخالطب از علمای اهلسنت ست و ذهبی و ساطراد نثار او

اتہام ملبغ نمودہ کما سمعت سابقا و این روایت نمودہ و گفتہ کہ حارث بن بلال مجہول ست و خلاف آن بالیقین ثابت شدہ قال ابن حزم فی المحلی لا یجوز ان یقال فی سنۃ ثابتۃ انہ محمول علی کذا او مختصۃ بکذا او خاصہ بقوم دون قوم الا بنص قرآن او سنۃ صحیحۃ لان اوامر النبی صلی اللہ علیہ وسلم علی عموم الامۃ من الجن الطاعۃ لہا و العمل بہا فان قیل ہذا لا یقال بالرای قلنا فیجب علی ہذا متی وجد احد من الصحابۃ یقول فی آیۃ انہا مخصوصۃ او منسوخۃ ان یقال بقولہ و اقرب ذلک قولہم فی المتعۃ انہا خاصۃ فقد نا الفوا ذلک و احتجوا من طریق ربیعۃ الرای عن الحرث بن بلال عن ابیہ قلت یا رسول اللہ افسخ الحج لنا او لمن بعدنا قال لکم خاصۃ الحدیث و الحرث بن بلال مجہول و لم یخرج احد ہذا الخبر فی صحیح الحدیث و قد صح خلافہ من طریقین کما اوردنا من طریق جابر بن عبد اللہ ان سراقۃ بن مالک قال لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا امرہم بفسخ الحج فی عمرۃ یا رسول اللہ العامنا ہذا ام لابد فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بل لابد ابدا و من طریق البخاری حدثنا ابو النعمان ہو محمد بن الفضل عارم حدثنا حماد بن زید عن عبد الملک بن جریج عن عطاء عن جابر بن عبد اللہ و عن طاؤس عن ابن عباس تالا جمیعا قدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صبح رابعۃ من ذی الحجۃ یہلون بالحج خالصا لا یخلطہ شیء فلما قدمنا مکۃ امرنا فجعلناہا عمرۃ و ان نحل الی نسائنا ففشت فی ذلک القالۃ فبلغ ذلک النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال بلغنی ان قوما یقولون کذا و کذا و اللہ انا لابر و اتقی اللہ منہم و لو انی استقبلت من امری ما استدبرت ما اہدیت و لولا ان معی الہدی لاحللت فقام سراقۃ بن مالک بن جعشم فقال یا رسول اللہ ہی لنا او للابد قال بل للابد و ہکذا رواہ اسماعیل بن امیۃ عن ابن عباس و محمد بن علی بن الحسین عن جابر فبطل التخصیص و النسخ من السلف الا ان من سمع ہذا الخبر ثم عارض امر رسول اللہ بکلام احد و لو انہ کلام امہ المومنین عائشۃ مخصصۃ او بوہم ما لیس لک فکیف بکذوبات کنسخ العنکبوت الذی ہو اوہن البیوت و لیس لاحد ان یقتصر بقولہ علیہ السلام دخلت العمرۃ فی الحج الی یوم القیمۃ علی ارادۃ جوازہا فی اشہر الحج دون ما یبینہ جابر و ابن عباس من ارادتہ علیہ السلام ان یکون الفسخ خاصۃ لہم او لعامہم دون ذلک فی من فعل ذلک فقد کذب علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جہارا

و وجدنا علی ابن حزم سطور ست و لا یجوز ان یقال فی سنۃ ثابتۃ انہا خاصۃ یقوم دون قوم الا بنص لان اوامر النبی صلی اللہ علیہ وسلم علی الروم الانس و الجن الطاعۃ لہا و العمل بہا فان قیل

قیل هذا لا یقال بالرای قلنا فیجب علی هذا متی وجد احد من الصحابة یقول فی ایة انها مخصوصة
او منسوخة ان یقال بقوله او اقرب ذلک قولهم فی المتعة انها خاصة وقد خالفوا ذلک و
احجوا بما روی ربیعة الرای عن الحرث بن بلال عن ابیه قلت یا رسول الله افسخ الحج لنا خاصة
او لمن بعدنا قال لکم خاصة والحرث بن بلال مجهول ولم یخرج احد هذا الخبر فی صحیح الحدیث
وقد صح خلافه بیقین کما ادرکنا من طریق جابر ان سراقة بن مالک قال لرسول الله ﷺ اذا
امرهم بفسخ الحج فی عمرة یا رسول الله العامنا هذا ام لابد فقال رسول الله ﷺ بل لابد ابدا
وروی خ عن جابر وابن عباس قالا جمیعا قدم رسول الله صبح رابعة من ذی الحجة یهلون بالحج
خالصا لا یخلطه شیء فلما قدمنا مکة امرنا فجعلناها عمرة وان نحل الی نسائنا ففشت فی ذلک
القالة فبلغ ذلک النبی صلی الله علیه وسلم فقال بلغنی ان قوما یقولون کذا وکذا والله لانا
ابر واتقی لله منهم ولو انی استقبلت من امری ما استدبرت ما اهدیت ولولا ان معی الهدی
لاحللت فقام سراقة بن جعشم فقال یا رسول الله هی لنا او لابد قال لا بل لابد ابدا فبطل التخییر
والنسخ وامن ذلک ابدا والله ان من سمع هذا الخبر ثم عارض امر رسول الله بامر احد ولو
انزل الله تعالی لامهات المؤمنین حفصة وعائشة وابویهما لهالک فکیف اذا کذب وبات کنسخ المنکبوت
الذی هو وهن البیوت ولیس لاحد ان یقتصر بقوله علیه السلام دخلت العمرة فی الحج الی
یوم القیمة علی ان اراد جوازها فی اشهر الحج دون ما بینه جابر وابن عباس من انکاره علیه السلام
ان یکون الفسخ لهم خاصة او لعامهم دون ذلک فمن فعل ذلک فقد کذب علی رسول الله جهارا

**هشتم** آنکه از عبارت نسائی وابن ماجه وابو داؤد ظاهر است که راوی این روایت از حارث بن بلال
ربیعة الرای ست وذهبی هم در میزان تصریح کرده که این روایت را از حارث ربیعه رای تنها روایت
کرده یعنی کسی دیگر این خبر از حارث روایت نکرده وابو حاتم که از اجله اعاظم ومتقدمین امامل ست ربیعه را
ضعفا ومقدوحین وهمسل ساخته وثوق وجلالت او را هبا منثورا ساخته وهمچنین ابو العباس عالی او را
از مجروحین وهذوبین شمرده وعلامه نحریر جواد فاضل وصلاح ابو عمرو بن الصلاح متغیر شدن او در آخر عمل
کرده واین سعد هم چیزی کرون مردم از و بسبب رای او نقل نموده ذهبی در میزان الاعتدال گفته ربیعة
بن ابی عبد الرحمن فروخ المدنی الفقیه ربیعة الرای مولی ال المنکدر یکنی ابا عثمان ویقال
ابا عبد الرحمن سمع السائب بن یزید وانسا وسعید بن المسیب عنه شعبه ومالک وابو حمزة
وثقه احمد وغیره وقال ابو عمرو بن الصلاح قیل انه تغیر فی الاخر ولم اذکره الا لان ابا حاتم

ذکرہ فی ذیل الضعفاء وذکرہ ابو العباس البناتی وقد احتج باصحاب الکتب کلھا وقد قال
سوار بن عبد اللہ القاضی ما رایت احدا اعلم من ربیعۃ الرای ولا الحسن ولا ابن سیرین وعن
عبد العزیز بن الماجشون قال واللہ ما رایت احدا احفظ للسنۃ من ربیعۃ قلت مات
سنۃ ۱۳۶ رحمہ اللہ ونیز ذہبی در مغنی گفتہ ربیعۃ بن ابی عبد الرحمن فقیہ المدینۃ ثقۃ قال ابن
ص الصلاح قیل انہ تغیر فی الاخر من عمرہ ودر تذہیب التہذیب ذہبی ترجمہ ربیعہ مذکور ست قال ابن
سعد کان ثقۃ کثیر الحدیث وقد کانوا یتقونہ لموضع الرای نحن انکر راوی این روایت
از ربیعہ رای عبد العزیز دراوردی ست کہ ارباب جال از اساطین ائمہ سنیہ قدح وجرح او در آوردہ اند
احمد بن حنبل در حق او ارشاد کردہ کہ ہرگاہ تحدیث میکند از حفظ خود وہم میکند لیس ہو بشئ ونیز گفتہ کہ ہرگاہ
تحدیث میکند از حفظ خود می آرد بواطیل را وابو حاتم ہم او را از ثقات اثبات خارج کردہ واو را لایق احتجاج
واستدلال ندانستہ یعنی ارشاد کردہ کہ احتجاج کردہ نمی شود باو وابو زرعہ گفتہ کہ او سیئ الحفظ ست وسائی
نقل قوت از و نمودہ وحاکم ارشاد کردہ کہ روایت میکند او احادیث موضوعہ را وابو سعید نقاش نیز روایت
[illegible] ثابت کردہ وطیلی ہم بتضعیف او از ارباب رجال نقل کردہ وابو علی نیسابوری تصریح
[illegible] بالائی این ہمہ آنست کہ حسب تصریح معویہ بن صالح ابن معین کذابیت
او بسوگند شرع ثابت کردہ یعنی فرمودہ کہ بود او قسم نخدا کذاب ذہبی در میزان الاعتدال گفتہ
ص عبد العزیز بن محمد الدراوردی صدوق من علماء المدینۃ غیر اقوی منہ قال احمد بن حنبل اذا
حدث من حفظہ جاء بواطیل واما ابن المدینی فقال ثقۃ ثبت وقال ابو حاتم لا یحتج بہ
وقال یحیی بن معین ہو ثبت من فلیح وقال ابو زرعہ سیئ الحفظ وقال معن بن عیسی
ص یصلح الدراوردی ان یکون امیرا علی معین ونیز ذہبی در مغنی گفتہ عبد العزیز بن محمد الدراوردی
صدوق غیر اقوی منہ قال احمد بن حنبل اذا حدث من حفظہ جاء بمناکیر واذا حدث
من کتابہ فہم قال ایضا اذا حدث من حفظہ جاء بواطیل وقال ابو حاتم لا یحتج بہ ودر کاشف
ص گفتہ عبد العزیز بن محمد الدراوردی ابو محمد عن صفوان بن سلیم وزید بن اسلم وعنہ ابن عجلان
ویعقوب الدورقی قال ابن معین ہو احب الی من فلیح وقال ابو زرعہ سیئ الحفظ توفی
ص ۱۸۷ وعلامہ ابن حجر عسقلانی در تہذیب التہذیب بترجمہ دراوردی گفتہ قال ابو زرعہ سیئ الحفظ
فربما حدث عن حفظہ الشئ فیخطئ وقال ابن ابی حاتم سال ابی عن یوسف بن الماجشون
والدراوردی فقال عبد العزیز محدث ویوسف شیخ وقال النسائی لیس بالقوی وقال

وقال فی موضع اخر لیس به باس وحدیثه عن عبد الله بن عمر منکر و نیز مستملانی در تهذیب التهذیب
ترجمه دراورده گفته قلت وقال الحاکم یروی احادیث موضوعة وکذا قال ابو سعید النقاش
وقال الخلیلی ضعیف والحمل علیه وقال معویة بن صالح عن ابن معین کان والله کذابا وقال
ابو علی النیسابوری متروک وقال ابو نعیم روی عن مسعر والثوری حکی البخاری انه مات سنة
ست وجزم به ابن تانع والفرات وقال ابن حبان فی الثقات مات فی شهر صفر سنه ست و
ثمانین وکان یخطی وکان ابوه من مهاجری الحرد مدینة بفارس فاستثقلوا ان یقولوا الحردی فقالوا
الدراوردی وقیل انه من اندراند وقد قیل انه توفی سنة اثنتین وثمانین انتهی کلام مرزی مستملانی
در تهذیب ترجمه دراوردی گفته وقال العجلی مدنی ثقة وقال الشامی کان من اهل الصدق والامانة
الا انه کثیر الوهم قال وقال احمد حاتم بن اسماعیل احب الی منه وقال عمرو بن علی حدث
عنه ابن مهدی حدیثا واحدا وحافظ عبد الغنی بن سعید الواحد در کتاب کمال فی معرفة الرجال ترجمه عبد العزیز
دراوردی گفته وقال احمد بن حنبل لیس هو فی الثبت مثل غیره وهم انکه وعلامه قسطلانی در ارشاد الساری
در شرح قول بخاری باب التمتع والاقران والافراد بالحج وفسخ لمن لم یکن معه هدی گفته وفسخ الحج الی
العمرة ای قلبه عمرة بان یحرم به ثم یحل منه بعمل عمرة فیصیر متمتعا لمن لم یکن معه هدی
وبجوزه احمد وطائفة من اهل الظاهر وقال مالک والشافعی وابو حنیفة وجماهیر العلماء
من السلف والخلف انه خاص باصحابه فی تلک السنة لیخالفوا ما کانت علیه الجاهلیة من
تحریم العمرة فی اشهر الحج واعتقادهم ان ایقاعها فیها من افجر الفجور ودلیل التخصیص حدیث
الحرث بن بلال عن ابیه المروی عن ابی داود والنسائی وابن ماجة قال قلت یا رسول الله
امرایت فسخ الحج الی العمرة لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا خاصة واجاب القائلون
بالاول بان حدیث الحرث بن بلال ضعیف قال الدارقطنی قال ان تفرد به عبد العزیز بن
محمد الدراوردی وقال احمد انه لا یثبت ولا یروی غیر الدراوردی ولا یصح حدیث فی الفسخ
انتهی کان لهم خاصة از این عبارت ظاهر است که مجوزین فسخ حج حدیث حارث بن بلال را تضعیف می
نمایند واز قطنی هم ضعیف و متفرد بودن آن بعبد العزیز دراوردی بآن ظاهر ساخته واین ارشاد باسداد دلیل
تضعیف مضعفین ست وامام احمد بن حنبل بتصریح ارشاد فرموده که این حدیث ثابت نمی شود وروایت
نمی کند از احدی دراوردی وباز بترقی وتعلی بلا تخصیص وتقیید این حدیث بتعمیم واستغراق واستیعاب
واطلاق تعنی کلی صحت حدیثی وخصوصیت فسخ حج باصحاب نموده شکوک مشکلین وتسویلات مسوین را

از کتاب الفاشات

از بیخ برکنده و قسطلانی هم استطاعت رد توهین و قدح و جرح این حدیث نیافته آری جواب ترجیح روایت فسخ بر بلال بن حارث از نووی نقل کرده و بس چنانچه بعد عبارت سابقه گفته و قال فیضا احمد مسند حدیث بلال لا اقول به لا یعرفون هذا الرجل و لم یروه الا الدراوردی و اما الفسخ فرواه احد عشر من صحابیا و این یقع بلال بن الحارث منهم و اجاب النووی بانه لا معارضة بینه و بینهم حتی یرجح لانهم اثبتوا الفسخ للصحابة و الحرث یوافقهم و زیادة الاثبات لا تخالف الفهم محتجب نماند که هرگاه این حدیث ضعیف و مقدوح و مجروح باشد و انعین فسخ برای اثبات آن نداشته باشد بجز عدم معارضه فایده ندارد و انکه غرض از این یقع بلال بن الحارث الخ اشاره ست بانکه هرگاه فسخ حج در غایت شیاع و ذیاع و ظهور و اشتهار باشد بجز روایت یک کس مجهول حکم تخصیص آن نتوان کرد و عقل حاکم ست بانکه اگر این تخصیص اصلی میبود چون این امر عام عامة البلوی ست مشهور میگشت و شخص واحد بر روایت آن متفرد نمی شد پس قاعده مهولیه دلیل عدم اعتبار این ست و تقریر این کثیر در رد حدیث نهی عمر قبل حج نیز درین جا جاری ست **یازدهم** انکه ابن القیم در زاد المعاد در بیان وجوه رد نسخ حج گفته الثالث انه من المحال ان ینهی عنها ای عن متعة الفسخ و قد قال لمن سأله هل لعامنا هم ذلک فقال بل للابد و هذا قطع لتوهم ورود النسخ علیها و هذا احد الاحکام التی یستحیل ورود النسخ علیها و هو الحکم الذی اخبر الصادق المصدوق باستمراره و دوامه فانه لا خلف لخبره و این بیان بلاغت توامان چنانچه بر بطلان نسخ دلالت دارد همچنان از ان بطلان اختصاص باصحاب هم نهایت ظاهرست و نیز دانستی که ابن القیم در زاد المعاد گفته ثم من المعلوم ان دعوی الاختصاص باطلة بنص النبی صلی الله علیه وسلم ان تلک العمرة التی وقع السؤال عنها و کانت عمرة فسخ لا بد الابد لا تختص بقرن دون قرن و هذا ناصح سنده امن الروی عن ابی ذر فالاولی ان یؤخذ به منه لو صح عنه **دوازدهم** انکه ابن القیم در زاد المعاد گفته قال المانعون من الفسخ قول ابی بکر و عثمان ان ذلک منسوخ او خاص بالصحابة لا یقال مثله بالرای فمع قائله زیادة علم خفیت علی من ادعی بقاءه و عمومه فانه مستصحب لحال النص بقاءً و عمومًا فهو بمنزلة صاحب الید فی العین المدعاة و مدعی نسخها او اختصاصه بمنزلة صاحب البینة الذی یقدم علی صاحب الید قال المجوزون للفسخ هذا قول فاسد لا شک فیه بل هذا الذی لا شک فیه قد صح بانه رأی من هو اعظم من عثمان و ابی و عمران بن الحصین ففی التمییز للفظ البخاری تمتعنا

تمتعنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ونزل القرآن قال رجل برأيه ماشاء ولفظ مسلم نزلت
اية المتعة في كتاب الله تعالى يعني متعة الحج وامر بها رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم لم تنزل
اية تنسخ متعة الحج ولم ينه عنها رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى مات قال رجل برأيه
ماشاء وفي لفظ يريد عمر ازين عبارت ظاهرست كه مجوزين فسخ نسخ وتخصيص فسخ را از جناب رسالتمآب
صلى الله عليه وآله وسلم غير ثابت واستناد انرا بانحضرت باطل محض وكذب بي اصل ميدانند وحكم بخصوص فسخ
حج بلاشك محض راي ست نه حكم سنت واستدلال برين استناد اين راي بحكم انحضرت بي شك فاسد وباطل
وبتصريح عمران بن الحصين كه از عثمان هم اعظم وافضل ست ثابت ومحقق ست كه منع فسخ حج راي خود
يعني ستند بارشاد جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم نيست پس بطلان اين روايت اختصاص
حسب تصريح عمران كه اعظم وافضل از عثمان ومخدوم ملكه وحفظه رحمن حسب اقرار اخوان شيطان
بوده ثابت گشت والحمد لله على ذلك وطبي در منهم گفته وقول عمران وقد كان يسلم على
حتى اكتويت يعني ان الملائكة كانت تسلم علي اكراما له واحتراما الى ان اكتوى فتركت السلام
عليه ففيه اثبات كرامات الاولياء سيزدهم آنكه نيز ابن القيم در زاد المعاد گفته وقال عبد الله بن
عمر لمن سأله عنها وقال له ان اباك نهى عنها امر رسول الله صلى الله عليه وسلم احق ان يتبع او
امر ابي وقال ابن عباس لمن كان يعارضه فيها بابي بكر وعمر يوشك ان تنزل عليكم حجارة من السماء اقول
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وتقولون قال ابو بكر وعمر فهذا جواب العلماء لا جواب
من يقول عثمان وابو ذر اعلم برسول الله صلى الله عليه وسلم منكم فهذا قال ابن عباس
وعبد الله بن عمر ابو بكر وعمر اعلم برسول الله صلى الله عليه وسلم منا ولم يكن احد من الصحابة
ولا احد من التابعين يرضى بهذا الجواب في دفع نص عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
وهم كانوا اعلم بالله ورسوله واتقى له من ان يقدموا على قول راي غير معصوم ازين عبارت
ظاهرست كه حضرت ابن عمر نهي فسخ حج را باطل محض ومخالف امر جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم
مي دانست وبطلان وشناعت آن ظاهر ميساخت واصلا لحاظ بجلالت مرتبه پدر بزرگوار وحقوق آن عالي
تبار بمقابله ارشاد سرور انبيا صلى الله عليه وآله اظهار نمي كرد پس ثابت گرديد كه اختصاص فسخ باصحاب
نزد حضرت ابن عمر هم باطل بوده ونيز ازان واضحست كه ابن عباس هم كسے را كه
تمسك در منع فسخ حج بقول شيخين مے نمود مستحق عذاب عاجل فضلا
عن العقاب الاجل ميدانست ونهايت فظاعت معارضه شان ظاهر مي فرمود

ظاهری فرموده و ابن قیم جواب ابن عباس و ابن عمر را جواب علماء دانسته و تمسک را باعلمیت ثالث بلکه ثانی و اول هم خارج از طریقه علماء و قریب شیوه جهلاء دانسته و ساحت علیای صحابه و تابعین را برتر از آن دانسته که راضی باین جواب ناصواب شوند و تقوی ودیع و دین و امانت را ترک داده ترک نص بسبب رای اول یا ثانی یا ثالث نمایند چهارم آنکه نیز ابن القیم در زاد المعاد گفته ثم قد ثبت النص من المعصوم بانها باقیة الی یوم القیمة و قد قال ببقائها علی بن ابیطالب و سعد بن ابیوقاص و ابن عمر و ابن عباس و ابو موسی و سعید بن المسیب و جمهور التابعین ازین عبارت ظاهر است که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم ببقاء فسخ حج تا روز قیامت ثابت شده و جناب امیر المومنین و سعد بن ابی وقاص و ابن عمر و ابن عباس و ابو موسی سعید بن المسیب و جمهور تابعین ببقاء فسخ حج قائل اند پس احدی از اهل اسلام را مقام ارتیاب و جواز فسخ الی یوم القیمة و بطلان تخصیص آن باسقف نماند و بکمال ظهور ثابت گردید که روایت تخصیص از اختراعات یاران ست که بغرض تشیید بنائی سست عمری ساخته و بافته اند و باکی از اقتضاح بظهور کذب و مخالفت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم و معاندت جناب امیر المومنین علیه السلام و مشاقت اجله صحابه و جمهور تابعین نه برداشته پانزدهم آنکه نیز ابن القیم در زاد المعاد گفته و یدل علی ان ذلک ای محض ما ینسب الی انه من فسخ الی النبی صلی الله علیه وسلم ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه لما نهی عنها قال له ابو موسی الاشعری یا امیر المومنین ما احدثت فی شان النسک فقال ان تاخذ بکتاب ربنا فان الله تعالی یقول و اتموا الحج و العمرة لله و ان تاخذ بسنة رسول الله صلی الله علیه وسلم فان رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یحل حتی نحر فهذا اتفاق من ابی موسی و عمر علی ان منع الفسخ الی العمرة و الاحرام بها ابتداء انما هو رای من عمر احدثه فی النسک لیس عن رسول الله صلی الله علیه وسلم و ان استدل له باستدلال ابو موسی کان یفتی الناس بالفسخ فی خلافة ابی بکر کلها و صدرا من خلافة عمر حتی فاوضه عمر فی نهیه عن ذلک و اتفقا علی انه رای احدثه عمر فی النسک ثم صح عنه الرجوع عنه ازین عبارت ظاهر ست که بودن منع فسخ حج رای محض که نسبت این منع و رفع آن بجناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم میرجائز ست از اتفاق ابو موسی و خود عمر بن الخطاب ظاهر ست که این روایت کامله ابو موسی بامر دلالت دارد بر انکار این هر دو اتفاق کردند بر انکه منع فسخ حج بسوی متعة الحج و احرام بان ابتداء جز این نیست که رای محدث و نسک ست و نیست این منع از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پس هرگاه بطلان رفع منع فسخ و بودن آن رای محض حسب اتفاق خود عمر بن الخطاب ظاهر گشت مثل

مثل مشهور صادق آمد که مدعی سست گواه چست واعجباه که خلافتمآب بابطال فسخ بمحض آیه اتموا الحج والعمرة لله وعدم اهلال جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم که هر دو با مطلوبش مناسبتی ندارد تمسک نموده وبجواب اعتراض وایراد ابو موسی که از احداث ان منع احداث استعجاب واستغراب اغماز نهاده اهلا ذکر تخصیص جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم فسخ حج را باصحاب بزبان نیاورده ویاران بمزید بلند پروازی ونهایت خیرخواهی روایت مرفوعه تخصیص فسخ یافتند واهلا استحیا از مخالفت خود این خطاب هم نساختند وهرچند دلالت روایت مکالمه ابو موسی برانکه منع عمر رای محض بلا استناد بارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بوده از عبارت ابن القیم ظاهرست لکن این دلالت بعد حمل آن بر فسخ حج کما صنعه ابن القیم بوجوه عدیده ظاهرست **اول** انکه ازان ظاهرست که ابو موسی بخلاف این منع وامارت ابی بکر وعمر فتوی میداد وکسی براو انکار نکرد پس اگر حدیث تخصیص فسخ حج اصلی میداشت چگونه بادر توان داشت که کسی از صحابه بران مطلع نشد ومواخذه ابو موسی درین فتوی نکرد وانکاری براو ننمود پس تقریرات ائمه سنیه در حجیت ترک نکیر بران اصابت افعال خلفا ثابت می کنند باوصف غیر نام بودن آن بمقابله الحق درین جا بالاولی جاری ست وهمچنین تقریرات ایشان در نسخی نص خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام که ابطال آن بزعم عدم ظهور آن در صدر اول صحابه وتابعین می نمایند درین جا بالکل وجوه جاری خواهد شد **دوم** انکه ازین روایت ثابت ست که خلافتمآب هم تا این زمان منع از فسخ حج نکرده بود وفسخ حج تا این زمان خلافتش رایج ومعمول به بود وابو موسی فتوی بان میداد پس اگر حدیث تخصیص ثابت باشد لازم آید که در زمان خود خلیفه ثانی هم این امر باطل وفاسد جاری بوده پس اثبات این تخصیص در حقیقت توهین زمان خلافت نشان هم ست **سوم** انکه درین روایت کما فی صحیح مسلم مذکورست که انی لقایم بالموسم اذ جاءنی رجل فقال انک لا تدری ما احدث امیر المومنین فی شان النسک وظاهرست که قائل این مقوله از تابعین ومعتقد امارت مومنین برای رئیس المتغلبین بوده وچون صدق وصلاح تابعین حسب افاده مخاطب فطین ثابت ست لهذا قائل این مقوله در ادعای احداث خلافتمآب صادق باشد پس ثابت شد که منع او احداثی بوده ودرین نه مستند بارشاد جناب خاتم النبیین فبطل بالیقین عزو روایة التخصیص الی سید المرسلین صلی الله علیه وآله اجمعین وظهر انه من اکاذیب المرجفین واقترات المفترین ولیس له اصل عند الصحابة والتابعین **چهارم** انکه قول ابو موسی یا امیر المومنین ما احدثت فی شان النسک الخ دلالت صریحه دارد برانکه عمر این منع را احداث کرده واین منع از ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ثابت نیست **پنجم** انکه چون عمر بر نسبت احداث بخود انکاری نکرده ونگفته که این امر را من

احداث نکرده ام بلکه حسب ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ثابت ست لهذا بتسلیم و اتفاق او ثابت شد که این منع رای محض بود و نسبت آن بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ناجائز و غیر صحیح ست

ششم انکه عمر بن الخطاب بر منع خود بآیه اتموا الحج و عدم حلال انحضرت استدلال کرده و این استدلال دلالت دارد بر انکه او آنرا منع محصور و مقصور در همو امر مذکور ست چه حدیث تخصیص در منع فسخ نهایت صریحست بخلاف این حرود دلیل که عدم دلالت آن بر مطلوب بر ظاهر کما سبق پس اگر این حدیث تخصیص اصلی می داشت چگونه خلافتمآب از تمسک بدلیل صریح اعراض می فرمود و بمزید عجز تمسک بعدم حلال انحضرت که اصلا بامقصودش مناسبتی ندارد بلکه تمسک بآن دلیل اختلال عقل ملازمان خلافتمآب ست می نمود و نیز آیه متقدمه را مانع از حکم متاخر میگرد و نیز مخاطب در باب فقهیات سکوت را در معرض بیان مفید حصر دانسته پس اینجا سکوت خلافتمآب از استدلال باین حدیث مفید حصر و آنه در ملحکم باشد و ابن حجر در فتح الباری در شرح حدیث عمران بن الحصین تمتعنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ونزل القران قال رجل برایه ماشاء گفته ونزل القران ای بجواز ه بشهادة قوله تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج الایة رواه مسلم من طریق عبد الصمد بن عبد الوارث عن همام بلفظ ونزل فیه القران ای بمنعه وتوضیحه روایة مسلم الاخری من طریق شعبة وسعید بن ابی عروبة کلاهما عن قتادة بلفظ ثم لم ینزل کتاب الله تعالی ولم ینه عنها نبی الله صلی الله علیه وسلم وزاد من طریق شعبة من حمید بن هلال عن مطرف ولم ینزل فیه قران بحرمة وله من طریق ابی العلاء عن مطرف فلم ینزل ایة بنسخ ذلك ولم ینه عنه حتی مضی لوجهه وللاسماعیلی من طریق عفان عن همام تمتعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ونزل فیه قران ولم ینهنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ولم ینسخها شیء وبعد فاصله گفته وفیه من الفوائد ایضا جواز نسخ القران بالقران لا خلاف فیه وجواز نسخه بالسنة وفیه اختلاف شهیر بنی وجه الدلالة منه قوله ولم ینه عنها رسول الله صلی الله علیه وسلم فان مفهومه انه لو نهی عنها لامتنعت ویستلزم رفع الحکم ومقتضاه جواز النسخ وقد یوخذ منه ان الاجماع لا ینسخ به لکونه حصر وجوه المنع فی نزول ایة او نهی من النبی صلی الله علیه وسلم وفیه بوقوع الاجتهاد فی الاحکام بین الصحابة وانکار بعض المجتهد بن علی بعض بالنص از ین عبارت ظاهرست که ابن حجر حدیث عمران را دلیل حصر وجوه منع در نزول آیه و نهی جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و عدم صلوح اجماع برای نسخ گردانیده پس حصر و جهیکه این حدیث دلیل حصر و نفی نسخ اجماع باشد

باب التمتع علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم من کتاب الشهادات

باشد بہان وجہ روایت استدلال عمر بآیہ اتموا الحج والعمرة الآیہ وعدم حلال انحضرت نیز دلیل حصر دریں حرد و دلیل وعدم صحت روایت تخصیص خواہد بود واز غرائب خرافات آنست کہ علامہ ضیبی با انہمہ مہارت و عربیت وانی وتبحر وجلالت نفس حدیث جابر را دلیل اختصاص فسخ حج باصحاب گردانیدہ چنانچہ در شرح مشکوٰۃ در شرح حدیث جابر گفتہ قولہ اہللنا اصحاب محمد ﷺ اختلفوا فی ہذا ہو خاص للصحابة فی تلك السنة ام باق لہم ولغیرہم الی یوم القیمة فقال احمد وطائفة من اہل الظاہر لیس خاصا بل ہو باق الی یوم القیمة فیجوز لکل من احرم بحج ولیس معہ ہدی ان یقلب احرامہ عمرة ویتحلل بہا والہا وقال مالك والشافعی وابو حنیفة ہو مختص بہم فی تلك السنة لا یجوز بعدہا وانما امرہم بہ لیخالفوا ما کانت علیہ الجاہلیة من تحریم العمرة فی اشہر الحج واستدل بحدیث ابی ذر کانت المتعة فی الحج لاصحاب محمد ﷺ خاصة یعنی فسخ الحج الی العمرة وفی کتاب النسائی عن بلال قلت یا رسول اللہ فسخ الحج لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا خاصة واما الذی فی حدیث سراقة العامنا ہذا ام لابد فمعناہ یجوز الاعتماد فی اشہر الحج والقران والحاصل من مجموع طرق الاحادیث ان العمرة فی اشہر الحج جائزة الی یوم القیمة وکذلك القران وان فسخ الحج الی العمرة مختص بتلك السنة اقول فی ہذا الحدیث نفسہ دلیل علی الاختصاص لان قول جابر اہللنا اصحاب محمد ﷺ معناہ انا معشر اصحاب محمد ﷺ مخصوص بالاہلال بالحج الخ قال فی المفصل وفی کلامہم ما ہو علی طریقة النداء ویقصد بہ الاختصاص لا النداء وذلك قولہم نحن نفعل کذا ایہا القوم واللہم اغفر لنا ایتہا العصابة ای نحن نفعل متخصصین من بین الاقوام واغفر لنا مخصوصة من بین العصائب وصدور چنین کلام بے ربط و مہمل از چنین عالم جلیل وفاضل نبیل مورث حیرت تمام وموجب تعجب خاص وعام ست زیرا کہ اولا استدلال بر ثبوت اختصاص از قول جابر اہللنا اصحاب محمد بعبارت مفصل تقدیر کہ ذکر نمودہ صریح الاختلال ومورث تحیر ارباب کمال ست چہ از قدر مذکور در کلام ثبوت اختصاص از لفظ ایہا القوم وایتہا العصابة وشل آن ظاہر نمیشود وقول جابر شل آن نیست وہذا عبارت مفصل چنین ست فصل وفی کلامہم ما ہو علی طریقة النداء ویقصد بہ الاختصاص لا النداء وذلك فولہم انا انا نافعل کذا ایہا الرجل ونحن نفعل کذا ایہا القوم واللہم اغفر لنا ایتہا العصابة جعلوا ایا مع صفتہ دلیلا علی الاختصاص والتوضیح ولم یعنوا بالرجل والقوم والعصابة الا انفسہم وما کانوا یعنون انا نحن والضمیر فیہ لنا کانہ قیل ما انا فاعل متخصصا بذلك من

الفصل الثالث من باب قصة حجة الوداع ۱۲

بین الرجال ونحن نفعل مخصصین من بین الاقوام واعفرلنا مخصوصین من بین العصاب
از ملاحظه این عبارت صاف ظاهر است که مفید اختصاص درین ترکیبات لفظای مع صفت آنست حیث قال
جعلوا ایاما صفة دلیلا علی الاختصاص الخ وظاهر طیبی بقصد ایقاع اشتباه در قلوب بمیج رعاع تغییر وحذف
واسقاط نهاده با انکه بر ظاهر است که اگر عبارت مفصل همچنان باشد که طیبی نقل کرده باز هم از ملاحظه آن
ظاهر است که افاده اختصاص همین ترکیب دارد آری بعد این عبارت در مفصل مذکور است و ما یجری
هذا المجری قولهم انا معشر القوم نفعل کذا ونحن آل فلان نکرم وانا معشر الصعالیک نقوة بنا علی المروءة
کاش طیبی عبارت مفصل را مفصل بالتمام ذکر کرده استدلال بان می نمود و راه حذف و اسقاط نمی پیمود
وثانیا انکه دلالت قول جابر بر اختصاص اصلا لفهم طیبی واصحاب او نمی رساند زیرا که قصر نظر بمجرد دلالت
اختصاص داشته وازینمعنی خبر نگرفته که اختصاص بکدام امر ثابت می شود آیا ازان اختصاص بفسخ حج ثابت
می شود آیا ازان اختصاص بافراد حج وهمانا طیبی در حمایت اسلاف انصاف سرانجام وبهوش گردد
از مطابقت دلیل بادعوی خبری نگرفته بمجرد ادعای اختصاص علام کالانعام را در غریب وضلالت انداخته
گر اوشان گمان برند که ازین حدیث اختصاص بفسخ حج ثابت میشود حالانکه بر ظاهر است که عبارت
جابر متعلق بافراد حج ست چه جابر گفته است اهللنا اصحاب محمد بالحج خالصا وحده پس این عبارت را بفسخ
حج اصلا تعلق نیست تعلق الدلالة علی اختصاصه بالاصحاب واعجباه که طیبی بر محض ذکر لفظ اهللنا اصحاب
محمد اکتفا کرده وما بعد انرا چون حذف کرده ست چنین ادعای باطل اغاز نهاده وندانسته که کتاب مشکوة
گر شرح آن میکند عنقای مغرب نیست گر حقیقت حال از اخفای او مخفی تواند شد آخر تمام عبارت
از رجوع باصل آن ظاهر خواهد شد وبطلان او عالمش بر بله وصبیان هم واضح خواهد گردید وثالثا
انکه ضرر اثبات دلالت قول جابر بر اختصاص برای سنیه اکبرست از نفع ان چه بنا برین ثابت می شود
که افراد حج خاص باصحاب بود پس افراد حج غیر اصحاب را جائز نباشد وبنا برین منع خلافا از تمتع و
تاکید وتشدید در افراد عین ضلال وعناد باشد پس در حقیقت اهتمام طیبی در اثبات دلالت قول جابر
بر اختصاص عین لطف وعنایت بر اهل حق ست که درین صورت اگر نهی خلافا از تمتع بر طریق نهی
اولویت وتنزیه وترجیح افراد هم باشد باز هم خلافا مطعون ومذموم خواهد بود
ورابعا انکه اگر بفرض باطل این روایت دلالت بر اختصاص فسخ حج هم دلالت
داشته باشد یعنی اهللنا اصحاب محمد بالحج خالصا وحده فسخنا اصحاب
محمد الحج خالصا وحده برعایت خاطر طیبی گریم داز ثبوت آن لغة وعرفا قطع نظر نسلیم

* اهللنا ظاهر است که غرض طیبی آنست که ازین روایت جابر اختصاص فسخ حج ثابت میشود

نظر کنیم باز هم از اول اختصاص اصحاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله بفسخ حج ثابت خواهد شد
واما اختصاص فسخ حج بایشان کما مدعای ارباب ضلال ست وخود طیبی بنقل آن نموده حیث قال ان
قیل لم ذهب الی العموم فنقول لذلک لانه پس ازین عبارت ظاهر می شود وناسا انکه چون حضار رکاب سعادت
انتساب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در حجة الوداع همه اصحاب بودند وایشان مامور
شدند بفسخ حج لهذا اگر بایشان وجه کسی دعوی صدور حکم فسخ حج خاصة باصحاب کند بایشان معنی که مخاطب
وقت اصحاب بودند خاصة چنین اختصاص موجب نفی حکم فسخ از غیر اصحاب نمی تواند شد چه بسیاری
از احکام شرعیه در قرآن وسنت بخطاب حاضرین واقع شده وبسبب دلالت دلائل قطعیه بر عموم احکام
تعمیم آن احکام لازم ست پس گوئی حکم فسخ حج بخطاب حاضرین خاصة واقع شده لکن چون عموم ولزوم احکام
بحضرت برای غائبین ومعدومین هم ثابت ست لهذا ثبوت چنین اختصاص نافی تعمیم نمی تواند شد ملا محب الله
بهاری سلم الثبوت گفته مسئلة الخطاب التخییری الشفاهی نحو یا ایها الذین امنوا
لا یعم المعدوم بین فی زمن الوحی خلافا للحنابلة وابی الیسر منا لنا الا ان المعدوم لا ینادی ولا
یطلب منه الفعل قیل ذلک حق فی المعدوم بین فقط واما المرکب من الموجودین والمعدومین
فجاز فیه تغلیبا اقول المرکب من الموجود والمعدوم معدوم فلا یجوز النداء والطلب
بتغلیب حقیقة وانما الکلام فیه علی ان التغلیب فی التعبیر بلفظ الموجود لا فی التکلیف فان
کل واحد من المعدومین مکلف حقیقة فلیتامل وثانیا انه لم یعم الصبی والمجنون
فالمعدوم اجدر قبل عدم توجه التکلیف بناء علی دلیل الانیا فی عموم الخطاب وتناوله
لفظا اقول خطاب المجنون ونحوه مستحیل لاستحالة ارادة من لا طالب فلا یعم ارادة ومطلق التناول
غیر محل النزاع قالوا ولا لان اهل العلم یحتجون به علی من هو نحوهما عصاهم وذلک اجماع علی
العموم قلنا ذلک لعلمهم بعموم الشریعة وهو لا یتوقف علی عموم الخطاب الشفاهی وثانیا
لو لم یکن مخاطبا لهم لم یکن مرسلا الیهم اذ لا تبلیغ الا بهذه العمومات قلنا نعم بل البعض شفاهیا
والباقی بتبلیغ الدلیل علی ان حکمهم کحکمهم تا وسا انکه تمام این روایت جابر که در مشکوة مذکور ست
دلیل صریحست بر انکه تجویز فسخ حج برای ابد وعام بود نه مخصوص باین عام وهذه عبارة المشکوة عن عطا
قال سمعت جابر بن عبد الله فی ناس معی قال اهللنا اصحاب محمد بالحج خالصا وحده قال عطا
قال جابر فقدم النبی صلی الله علیه وسلم صبح رابعة من ذی الحجة فامرنا ان نحل قال عطا قال
حلوا واصیبوا النساء قال عطا ولم یعزم علیهم ولکن احلهن لهم فقلنا لما لم یکن بیننا وبین

فصل ثالث فی ذکر اصحاب قصة حجة الوداع

عرفۃ الا خمس مرات ان نفضی الی نسائنا فتاتی عرفۃ تقطر مذاکیرنا المنی قال یقول جابر بیدہ
کانی انظر الی قولہ بیدہ یحرکہا قال فقام النبی صلی اللہ علیہ وسلم فینا فقال علمت انا اتقاکم
للہ واصدقکم وابرکم ولولا ھدیی لحللت کما تحلون ولو استقبلت من امری ما استدبرت
لم اسق الھدی فحلوا فحللنا وسمعنا واطعنا قال عطاء قال جابر فقدم علی من سعایتہ فقال بما
اھللت قال بما اھل بہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم فاھللہ وامکث حراما کما انت واشرکہ علی ھدیہ
فقال سراقۃ بن مالک بن جعشم یا رسول اللہ العامنا ھذا ام الابد قال لا بد رواہ مسلم ومحجب بانہ
کہ سوای عذر خاص جواز فسخ کہ مخاطب ذکر کردہ دو عذر دیگر نیز ما نعین فسخ ذکر نمودہ اند وظاہر انست مخاطب
تحریر و پیروی گیراو اعنی کابلی شریر بسبب مزید قصور باع و فقدان اطلاع و نہایت عجز بر مذاہب اہل نحلہ و
شبہات و ہفوات موہدین مذہبش نیز فضلا عما یرد ہا و یبطلہا و قوفی ندا شتہ ازین سبب اعراض از ذکر آن
ساختہ ولکن علامہ ابن القیم آن دو عذر ہم نقل کردہ ابطال آن کما ینبغی فرمودہ چنانچہ ابن القیم در زاد المعاد
بعد ذکر احادیث الہ بر فسخ حج گفتہ والذین نافوا ھذہ الاحادیث لہم اعذار العذر الاول
انہا منسوخۃ العذر الثانی انہا مخصوصۃ بالصحابۃ لا یجوز للغیر مشارکتہم فی حکمہا العذر الثالث
معارضتہا بما دل علی خلاف حکمہا ھذا مجموع ما اعتذروا بہ عنہا ونحن نذکر الاعذار عذرا عذرا و
نبین ما فیہا بعونۃ اللہ وتوفیقہ اما العذر الاول وھو النسخ فیحتاج الی اربعۃ امور لم
یاتوا بشیء منہا الی نصوص اخر ثم تکون تلک النصوص معارضۃ لہذہ ثم تکون مع المعارضۃ
مقاومۃ لہا ثم یثبت تاخرہا عنہا قال المدعون للنسخ قال عمر بن الخطاب البیہقانی ثنا
الفاریابی ثنا ابان بن ابی حازم قال حدثنی ابو بکر بن حفص عن ابن عمر عن عمر بن الخطاب
انہ قال لما ولی یا ایہا الناس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احل لنا المتعۃ ثم حرمہا علینا
رواہ البزار فی مسندہ قال المستحبی للنسخ عجبا لکم فی مقاومۃ الجبال الرواسی التی لا تزعزعہا
الریاح بکثیب مہیل تسفیہ الریاح یمینا وشمالا ہذا الحدیث لا سند ولا متن اما سندہ
فانہ لا یقوم بہ حجۃ عند اہل الحدیث واما متنہ فان المراد بالمتعۃ فیہ متعۃ النساء التی احلہا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ثم حرمہا لا یجوز فی غیر ذلک لثبوت الوجوہ التی اجمع الامۃ علی ان متعۃ
الحج غیر محرمۃ بل اما واجبۃ او افضل الانساک علی الاطلاق او مستحبۃ او بیانیۃ ولا فسخ
الامۃ تکلما فیہا بالتحریم الثانی ان عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ صح عنہ من غیر وجہ
انہ قال لما ولیت تمتعت ثم اوحی الی تمتعت فذکرہ الاثرم فی سننہ وغیرہ وذکر عبد الرزاق

عبد الرزاق في مصنفه عن سالم بن عبد الله انه سئل انهى عمر عن متعة الحج قال لا ابعد كتاب الله تعالى
وذكر عن نافع ان رجلا قال له انهى عمر عن متعة الحج قال لا وذكر ايضا عن ابن عباس انه
قال هذا الذي يزعمون انه نهى عن المتعة يعني عمر سمعته يقول لو اعتمرت ثم حججت لتمتعت
قال ابن حزم صح عن عمر الرجوع الى القول بالتمتع بعد النهي عنه ومحال ان يرجع الى القول
باصح عنده انه منسوخ الثالث انه من المحال ان ينهى صلى الله عليه وسلم عنها وقد قال لمن
سأله هل هي لعامهم ذلك أم للابد فقال بل للابد وهذا قطع لتوهم ورود النسخ عليها
وهل احد من الاحكام التي يستحيل ورود النسخ عليها وهو الحكم الذي اخبر الصادق المصدوق
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شئ بدأ به الطواف بالبيت ثم حج ابو بكر وكان اول شئ بدأ به الطواف بالبيت ثم لم يكن عمرة
ثم حج عمر مثل ذلك ثم حج عثمان فرأيته اول شئ بدأ به الطواف بالبيت ثم لم تكن عمرة ثم معاوية
وعبد الله بن عمر ثم حججت مع ابي [illegible] اول شئ بدأ به الطواف بالبيت ثم لم تكن
عمرة ثم رأيت المهاجرين [illegible] ثم لم تكن عمرة ثم رأيت [illegible] عمر
ثم لم ير احد منهم بعد حتى [illegible] ما عاينت احدا يفعل ذلك ولا احد ممن مضى ما علمت احدا يبدأ بشئ
[illegible] ولا يطوفون حتى [illegible] ولا يطوفون طوافهم الاول حتى يرجعوا من منى بعد طواف يوم النحر
[illegible] ما عاينوا به

[illegible] قال يحيى قال مالك وهذا ما لا اختلاف فيه عندنا واما الحديث الاول وهو حديث الزهري عن
[illegible] عنها اشترط فقد [illegible] مالك بن انس عن ابي شعيب او ابو شعيب اوجده الليث وشيخه
عقيل فانا لا ندري ما هو مالك ومعمر الناس عن الزهري عن عروة عنها وبينوا ان النبي
صلى الله عليه وسلم امر من لم يكن معه هدى اذا طاف وسعى ان يحل فقال مالك عن يحيى بن
سعيد عن عمرة عنها خرجنا مع النبي صلى الله عليه وسلم لخمس ليال بقين من ذي القعدة ولا
نرى الا الحج فلما دنونا من مكة امر رسول الله صلى الله عليه وسلم من لم يكن معه هدى اذا
طاف بالبيت وسعى بين الصفا والمروة ان يحل وذكر الحديث قال يحيى فذكرت هذا الحديث
[illegible] فقال صدقت قد سمعت عبد الله يحدث بهذا الحديث على بعضه وقال منصور عن ابراهيم عن الاسود
عنها خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا نرى الا الحج فلما قدمنا تطوفنا بالبيت فامر
صلى الله عليه وسلم من لم يكن ساق الهدى ان يحل قال من لم يكن ساق الهدى وفي يده لا شئ
فاحلال وقال مالك وعمر [illegible] عن عروة عنها خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم عام حجة الوداع فاهللنا بعمرة ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كان معه هدى فليهل
بالحج مع العمرة ولا يحل حتى يحل منهما جميعا قال ابن شهاب عن عروة عنها بمثل الذي اخبره سالم عن
ابيه عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجة الوداع
بالعمرة الى الحج واهدى فساق معه الهدى من ذي الحليفة وبدأ رسول الله صلى الله عليه
وسلم فاهل بالعمرة ثم اهل بالحج فتمتع الناس مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بالعمرة الى الحج
فكان من الناس من اهدى فساق معه الهدى [illegible] فلما قدم النبي صلى الله عليه وسلم
قال للناس من كان منكم اهدى فانه لا يحل من شئ حرم منه حتى يقضي حجه ومن لم يكن

لم يكن أهدى فليطف بالبيت وبالصفا والمروة وليقصر وليحلل ثم ليهل بالحج فمن لم يجد
فصيام ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع الى اهله وذكر باقي الحديث وقال عبد العزيز الماجشون
عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نذكر
غير الحج فذكر الحديث وفيه قالت فلما قدمت مكة قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم لاصحابه اجعلوها عمرة فاحل الناس الا من كان معه الهدى وقال الاعمش عن ابراهيم عن
عائشة خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نذكر الا الحج فلما قدمنا امرنا ان نحل
وذكر الحديث وقال عبد الرحمن بن القاسم والبقاء على الاحرام الاول وهذا باطل قطعا
فتعين ان كان محفوظا ان يكون قبل الامر لهم بالفسخ ولا يجوز غير هذا البتة والله اعلم
فصل واما حديث ابي الاسود عن عروة عنها وفيه واما من اهل بحج او جمع الحج والعمرة فلم يحلوا
حتى كان يوم النحر وحديث يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب عنها فمن كان اهل بحج وعمرة معا
لم يحلل من شيء ما حرم منه حتى يقضي مناسك الحج ومن اهل بحج مفرد كذلك فحديثان
تة انكرهما الحفاظ وهما اهل ان ينكرا قال الاثرم ثنا احمد بن حنبل ثنا عبد الرحمن بن مهدي
عن مالك بن انس عن ابي الاسود عن عروة عن عائشة خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم فمنا من اهل بالحج ومنا من اهل بالعمرة ومنا من اهل بالحج والعمرة واهل رسول الله صلى الله
عليه وسلم فاما من اهل بالعمرة فاحلوا حين طافوا بالبيت وبالصفا والمروة ثم قال عن
[illegible] مع رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نذكر الا الحج فلما جئنا سرف طمثت
[illegible] رسول الله صلى الله عليه وسلم فاتاها فبكى فقال ما يبكيك قالت لوددت
[illegible] لا الحج العام فذكرت الحديث وفيه فلما قدمنا مكة قال النبي صلى الله
[illegible] اصحابه عمرة قالت فحل الناس الا من كان معه الهدى وكل هذه الالفاظ في الصحيح
وهذا مواقع لما رواه جابر وابن عمر وانس وابو موسى وابن عباس وابو سعيد واسماء
والبراء وحفصة وغيرهم من امره صلى الله عليه وسلم اصحابه كلهم بالاحلال الا من
ساق الهدى وان يجعلوا [illegible] عمرة وفي اتفاق هؤلاء كلهم على ان النبي صلى الله عليه
وسلم امر اصحابه كلهم ان يحلوا الذي قد سوا به متعة الا من ساق الهدى دليل
على غلط هذه الرواية [illegible] فرق بينها بين ذلك انها
من رواية الليث عن [illegible]

عن الزہری عن عروۃ واللیث بنفسہ ھو الذی یروی عن عقیل عن الزہری عن عروۃ عنہا مثل
ما رواہ عن الزہری عن سالم عن ابیہ فی تمتع النبی صلی اللہ علیہ وسلم وامرہ من لم یکن اھدی
ان یحل ثم تاملنا فاذا احادیث عائشۃ یصدق بعضہا بعضا وانما بعض الرواۃ زاد علی
بعض وبعضہم اختصر الحدیث وبعضہم اقتصر علی بعضہ وبعضہم رواہ بالمعنی والحدیث المذکور
لیس فیہ منع من اھل بالحج من الاحلال وانما فیہ امرہ ان یتم الحج فان کان ھذا محفوظا فالمراد
بہ بقاؤہ علی احرامہ فیتعین ان یکون ھذا قبل الامر بالاحلال وجعلہ عمرۃ ویکون
ھذا امرا ارشادیا قد طرأ علی الامر بالاتمام کما طرأ علی التخییر بین الافراد والتمتع والقران
ویتعین ھذا ولا بد وقد کان ھذا ناسخا للامر بالفسخ کما ذہب الیہ من قال افرد
[illegible]
قال الامثرم فقلت لہ الزہری عن عروۃ عن عائشۃ فقال نعم
وقال الحافظ ابو محمد بن حزم ھذا زعم بیان منکرا جدا
حدیث الاشقاء منکر بترس وھنہ وبطلان العجب کیف
من طریق البخاری عن ابن عبد اللہ مولی اسماء انہا
رضی اللہ عنہا تقول کلما مررت بالحجون صلی اللہ علی رسولہ لقد نزلنا معہا ھنا ونحن
یومئذ خفاف قلیل ظہرنا قلیلۃ ازوادنا فاعتمرت انا واختی عائشۃ والزبیر وفلان
وفلان فلما مسحنا البیت احللنا ثم اھللنا من العشی بالحج قال وھذہ جملۃ لاخفاء بہا
علی احد من اھل العلم بل ھی یقینیۃ باطلین فیہ بلا شک احدھما قولہ فاعتمرت
انا واختی عائشۃ فلا شک بین احد من اھل النقل فان عائشۃ لم تعتمر اول دخولہا
[illegible]
ورواہ عن عائشۃ الاثبات کابی الاسود وابن ابی ملیکۃ والقاسم بن محمد وعروۃ و
طاوس ومجاھد الموضع الثانی قولہ فیہ فلما مسحنا البیت احللنا ثم اھللنا من العشی
بالحج وھذا باطل لا شک فیہ لان جابرا وانس بن مالک وابن عباس وعائشۃ کلھم رووا
ان الاحلال کان یوم دخولہم مکۃ وان اھلالہم بالحج کان یوم الترویۃ وبین الیومین
المذکورین ثلثۃ ایام بلا شک فثبت ھذا الحدیث لیس بمنکر ولا باطل وھو صحیح

صحیح وانا اتی ابو محمد رحمہ اللہ فیہ من فہمہ فان اسما اخبرت انہا اعتمرت ہی وعائشۃ وہکذا وقع بلا شک وما قولہا لما مسحنا البیت احللنا اخبار منہا عنہا نفسہا وعن لم یصبہ عذر الحیض الذی اصاب عائشۃ وہی لم تصح بان عائشۃ مسحت البیت یوم دخولہم مکۃ وانما حلت ذلک الیوم ولا یدری ان عائشۃ قد مت بعمرۃ ولم تزل علیہا حتی حاضت بسرف فادخلت علیہا الحج وصارت قارنۃ فانا قیل اعتمرت عائشۃ مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم او قد مت بعمرۃ لم یکن ہذا کذبا وما قولہا ثم اہللنا من العشی بالحج ففی لم تقل انہم اہلوا من عشی یوم القدوم لیلزم ما قال ابو محمد وانما ارادت عشیۃ یوم الترویۃ ومثل ہذا لا یحتاج فی ظہورہ وبیانہ الی ان یصرح فیہ بعشی ذلک الیوم بعینہ لعلم الخاص والعام بہ وانما لا یذہب الاوہام الی غیرہ فرد احادیث الثقات بمثل ہذا الوہم مما لا سبیل الیہ قال ابو محمد واسلم الوجوہ للحدیثین المذکورین عن عائشۃ یعنی الذین انکرہما ان تخرج روایتہا علی ان المراد بقولہا ان الذین اہلوا بحج او بحج وعمرۃ لم یحلوا حتی کان یوم النحر حین قضوا مناسکہم الحج انما سنت بذلک من کان معہ الہدی وبہذا ینفی النکرۃ عن ہذین الحدیثین وبہذا یأتلف الاحادیث کلہا لان الزہری عن عروۃ یذکر خلاف ما ذکر ابو الاسود عن عروۃ والزہری بلا شک احفظ من ابی الاسود وقد خالف یحیی بن عبد الرحمن عن عائشۃ فی ہذا الباب من لا یقرن یحیی بن عبد الرحمن الیہ لا فی حفظہ ولا فی ثقۃ ولا اجلالہ ولا فی بطانۃ بعائشۃ کالاسود بن یزید والقاسم بن محمد بن ابی بکر وابی عمرۃ ذکر ان مولی عائشۃ وہم بنت عبد الرحمن کانت فی حجر عائشۃ وہؤلاء ہم اہل الخصوصیۃ والبطانۃ بہا فکیف وہو لم یکونوا کذلک لکانت روایتہم اولی من روایۃ واحد منہم لو انفرد وہی الواجب ان یقضی بہا لان فیہا زیادۃ علی روایۃ ابی الاسود ویحیی وایس من جہل او عقل حجۃ علی من علم وخبر کیف وقد وافق ہؤلاء الجملۃ عن عائشۃ فسقط التعلق بحدیث ابی الاسود ویحیی الذین ذکرنا قال وایضا فان حدیثی ابی الاسود ویحیی موقوفان غیر مسندین لانہا انما ذکرا عنہا نقل من فعل ما ذکرت دون ان یذکرا ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم امرہم ان یحلوا الا بعمرۃ فاحد دون النبی صلی اللہ علیہ وسلم فلو صح ما ذکراہ وقد صح امر النبی صلی اللہ علیہ وسلم من لا ہدی معہ بالفسخ فتمادی الناس ممن امروا بذلک ولم یحلوا لکانوا عصاۃ للہ وقد اعاذہم اللہ من ذلک وبراہم منہ فثبت یقینا ان حدیث ابی الاسود ویحیی انما

عنه فيه من كان معه هدي وهكذا جاءت الاحاديث الصحاح التي اوردناها بانه صلى الله عليه وسلم
امر من معه الهدي ان يجمع حجا مع العمرة ثم لا يحل حتى يحل منهما جميعا ثم ساق من طريق مالك عن ابن
شهاب عن عروة عنها بنحو ما ذكره من كان معه هدي فليهل بالحج والعمرة ثم لا يحل حتى يحل منهما جميعا
قال هذا الحديث كما ترى من طريق عروة عن عائشة يبين ما ذكرنا ان المراد بلا شك
[illegible] والحمد لله
رب العالمين قال ومما يبين ان في حديث ابي الاسود حذفا قوله فيه عن عروة ان امره وما
[illegible] لا يحل
[illegible] فحسن جوابه فيكفي بجوابه فرد [illegible]
تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال [illegible]
احرام يهلكون اقوالهم قال رسول الله صلى الله [illegible]
عبد الوارث حدثنا عمر ابو ايوب قال قال عروة [illegible]
فقال ابن عباس سل امك يا عدية فقال عروة اما ابو بكر وعمر [illegible]
عباس ما اراكم منتهين حتى يعذبكم الله احدثكم عن رسول الله صلى الله عليه [illegible]
عن ابي بكر وعمر فقال عروة انها اعلم بسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم واتبع لها منك [illegible]
صحيح مسلم متفق عليه عن عروة بن الزبير قال لرجل من اصحاب رسول الله صلى الله
عليه وسلم [illegible] هذا العشر ليس فيها عمرة قال اولا تسئل امك عن ذلك
[illegible] فسألها فقالت [illegible] فقال الرجل من ها هنا هلكتم
[illegible] لا يسعنا قولها احدثكم عن رسول الله صلى الله عليه
وسلم وتخبرون عن بابي بكر وعمر قال عروة انها والله كانا اعلم بسنة رسول الله
صلى الله عليه وسلم منك فسكت الرجل ثم اجاب ابو محمد بن حزم عروة عن
قوله هنا بجواب نذكره ونذكر جوابا احسن منه لشيخنا قال ابو محمد
[illegible] ابن عباس اعلم بسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم

علیه وسلم وابی بکر وعمر منك وخیر نا فی واولی بهم ثلاثة تهم منك لا یشك فی
ذلك مسلم وعائشة ام المومنین اعلم اصدق منك ثم ساق من طریق الثوری
عن ابی اسحاق السبیعی عن عبد الله قال قلت عائشة من استعمل علی الموسم قالوا ابن
عباس قالت هو اعلمنا بالناس بالحج قال ابو محمد مع انه قد روی عنها خلاف ما قال
عروة من هو خیر من عروة وافضل واعلم واصدق واوثق ثم ساق من طریق البزار
عن الاشجع عن عبد الله بن ادریس الاودی عن اللیث عن عطاء وطاوس عن ابن عباس
تمتع رسول الله صلی الله علیه وسلم وابو بکر حتی مات وعمر وعثمان کذلك
واول من نهی عنها معاویة قلت حدیث ابن عباس هذا رواه الامام احمد
فی المسند والترمذی وقال حدیث حسن وذکر عبد الرزاق ثنا معمر عن ابن
طاوس عن ابیه قال قال ابی ابن کعب وابو موسی لعمر بن الخطاب الا تقوم
فتبین للناس امر هذه المتعة فقال عمر وهل بقی احد لا قد علمها اما انا
فافعلها ثنا عبد الله بن ربیع ثنا عبد العزیز البغوی ثنا حجاج بن المنهال ثنا
حماد بن سلمة عن حماد بن ابی سلیمان او حمید عن الحسن ان عمر اراد ان یاخذ
[illegible] الکعبة غنیة عن المال واراد ان ینهی اهل الیمن
[illegible] ان سمی من متعة الحج فقال ابی ابن کعب قد رایت
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] تمتعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فلم ینهنا عنها ولم ینزل الله تعالی
فیها نهیا وقد تقدم قول عمر لو اعتمرت فی وسط السنة ثم حججت لتمتعت ولو حججت
حسین حجة لتمتعت وراه حماد بن سلمة عن قیس عن طاوس عنه وشعبه عن سلمة ابن کهیل عن
طاوس عن ابن عباس عنه لو اعتمرت فی سنة مرتین ثم حججت لجعلت مع حجتی عمرة والثوری عن سلمة
ابن کهیل عن طاوس عن ابن عباس عنه لو اعتمرت ثم اعتمرت ثم حججت لتمتعت قال ابن عباس وکذا وکذا
ما تمت حجة رجل قط الا ان یتمتع وما الجواب الذی ذکره شیخنا فهو ان عمر نهی عن المتعة ان یتخذ
کل واحد منها بسفره نشئه له من بلده وهذا افضل من القران والتمتع الخاص بدفا

عمرة اخرى وقد نص على ذلك احمد وابو حنيفة ومالك والشافعي وغيرهم وهذا هو الافراد الذي
فعله ابو بكر وعمر وكان عمر يختار للناس كذلك وقال عمر وعلي في قوله تعالى واتموا الحج والعمرة
لله قالا اتمامها ان تحرم بهما من دويرة اهلك وقد قال النبي صلى الله عليه وسلم لعائشة في عمرتها
اجرك على قدر نصبك فاذا رجع الحاج الى دويرة اهله فانشأ معه منها العمرة او اعتمر قبل
اشهر الحج واتام حتى يحج او اعتمر في شهر ورجع الى اهله ثم حج فهنا قد اتى بكل واحد من النسكين
من دويرة اهله وهذا اتيان بهما على الكمال فهو افضل من غيره فقلت فهذا الذي اختاره
للناس نظر منها انه منهم ان تجب الدم ثم منهم من حمل نهيه على تعذر الفسخ ومنهم من حمله
على ذلك لانه ابلغ في جبر الحاج ومنهم من رأى ان روايات النهي عنه بروايات الاستحباب
وقد ذكرناها ومنهم من جعل احد الروايتين عن عمر كما عنه روايتان في غيرها من المسائل
ومنهم من جعل النهي قولا في ان الحج مفرد ما اسلك ابو محمد بن حزم ومنهم من يعد النهي
عن حماد بن ابي سليم الحنفي عن الاسود بن يزيد قال بينا انا قاعد مع عمر بن الخطاب رفه
عشية عرفة فاذا هو برجل شعث يفوح منه ريح المسك الطيب فقال له عمر احرم انت
قال نعم فقال عمر ما هيئتك بهيئة محرم انما المحرم الاشعث الاغبر الاذفر قال اني قدمت
متمتعا وكان على اهلي واني احرمت اليوم فقال عمر عند ذلك لا تمتعوا في هذه الايام التي
نهى رخصت في امة لم تعزموا بهن في الاراك ثم ارجعوا بهن حجاجا وهذا ابن حزم
قال ابن حزم وكان ما ذا ذاك قد طاف النبي صلى الله عليه وسلم
الاحرام بطرفة عين ومحمد محل ابن حزم
منها منهم من رأى ان ذلك لم يبلغ عائشة ومنهم من رأى ان رسول الله علم حجة الوداع فمنا من اهل
بعمرة ومنا من اهل بحج وعمرة ومنا من اهل بالحج واهل رسول الله بالحج فاما من اهل بعمرة فحل
واما من اهل بحج او جمع بين الحج والعمرة فلم يحلوا حتى كان يوم النحر وبعث هدي من طريق عمرة
وقد ذكر له عن رجل ذكر عن النبي صلى الله عليه وسلم انه طاف بالبيت وحل ثم طاف بالبيت
وحل فقال عروة عن عائشة في حديث قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اول شيء بدأ به
حين قدم مكة انه توضأ ثم طاف بالبيت ثم لم يكن بين احد من الطوافين ثم

ثم لم يكن غيره ثم معوية وعبد الله بن عمر ثم حججت مع الزبير ابى وكان اول شئ بدأ به الهوا
بالبيت ثم لم يكن غيره ثم رأيت المهاجرين والانصار يفعلون ذلك ثم لم يكن غيره فلا احد
[illegible]
[illegible] اقدامهم اول من الطواف بالبيت ثم [illegible]
[illegible] يقدمان لا يبدان بشئ اول من البيت تطوفان به ثم لا تأتيان [illegible]
[illegible] انهما انتهتا الى الركبين فان [illegible] فلما مسحوا كفوا [illegible]
[illegible] ذكر من [illegible] عن عائشة قالت [illegible]
ثم ذكرت ان من كان منهم اهل بالحج [illegible] حتى قضى [illegible]
اهل بعمرة ثم طاف بالبيت [illegible] ثم حل حتى يستقبل [illegible]
عائشة هذا ان [illegible] اهل المدينة [illegible] ذكر احد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

صلی اللہ علیہ وسلم فلما قدم النبی مکۃ قال للناس من کان منکم اھدی فانہ لا یحل من شیء حرم
منہ حتی یقضی حجہ ومن لم یکن منکم اھدی فلیطف بالبیت وبالصفا والمروۃ ولیقصر
ولیحلل ثم لیھل بالحج فمن لم یجد ھدیا فلیصم ثلاثۃ ایام الحج وسبعۃ اذا رجع الی اھلہ قال
الزھری عن عروۃ ان عائشۃ اخبرتہ فی متعتہ بالعمرۃ الی الحج فتمتع الناس بمثل ما اخبرہ سالم عن
ابیہ ورواہ ایضا عن عائشۃ من لا ینکر معہ یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب مثل الھاد
بن محمد والاسود بن یزید وذکوان مولاھا وکان یؤمھا وعمرۃ بنت عبد الرحمن وکل واحد
من ھؤلاء اخص بعائشۃ واعلم واضبط واوثق من یحیی بن عبد الرحمن
حدیث من طریق مسلم دال علی الامر بالفسخ ویلیہ من کل ھذا ان ھذہ الاخبار الثلثۃ
من طریق ابی الاسود ویحیی بن عبد الرحمن انما ھی موقوفۃ لا مسندۃ لا حجۃ فی موقوف
فکیف اذا روی بضعۃ وعشرون من التابعین عن خمسۃ عشر من الصحابۃ بخلاف
اسلم الوجوہ لحدیث ابی الاسود وحدیث یحیی بن عبد الرحمن ان یخرج علی ان المراد بقولھما
ان الذین اھلوا بالحج او بحج وعمرۃ لم یحلوا الی یوم النحر انما کانوا من معہ الھدی فاھل بھما جمیعا
او اضاف العمرۃ الی الحج کما روی مالک عن الزھری عن عائشۃ فتخرج حینئذ ھذہ الاخبار
سالمۃ لان ما رواہ الجماعۃ عنھا فیہ زیادۃ لم یذکرھا ابو الاسود ولا یحیی بن عبد الرحمن
لو کان ما رواہ مسندا فکیف لیس مسندا ویحمل حدیث ابی الاسود عن عروۃ فی حج ابی بکر
وعمر وسائر ما ذکرنا علی انھم کانوا یسوقون الھدی فیتفق الاخبار واحتجوا ایضا بنھی عمر وعثمان
عن ذلک وھذا علیھم لا لہ ان کان نھیھما حجۃ فقد صح عنھما النھی عن متعۃ الحج وھم یخالفونھما
فی ذلک کما روینا عن ابی قلابۃ قال قال عمر بن الخطاب متعتان کانتا علی عھد رسول اللہ وانا
انھی عنھما واضرب علیھما متعۃ النساء ومتعۃ الحج وعن عثمان انہ سمع رجلا یھل بعمرۃ وحج
فقال علی بالمھل فضربہ وحلقہ وھم یخالفونھما ویجیزون المتعۃ حتی انھما عند ابی حنیفۃ
والشافعی افضل من الافراد فان قالوا قد باشرھما سعد بن ابی وقاص وغیرہ قلنا قد ثبت
فسخ الحج الی العمرۃ بامرہ وبلا فرق واحتج الراوی عن عمران قال یا ایھا الناس ان رسول اللہ
احل لنا المتعۃ ثم حرمھا علینا وعن ابی ذر کانت المتعۃ فی الحج رخصۃ لاصحاب محمد وعن عثمان
کانت متعۃ الحج لنا لیست لکم وھذا کلہ خالفہ المالکیون والحنفیون والشافعیون لانھم
متفقون علی اباحۃ متعۃ الحج واما حدیث عمر فانما ھو فی متعۃ النساء بلا شک لانہ قد صح عنہ

عنه الرجوع الی القول بها فی الحج وهؤلاء مخالفون لان کان محمولا عندهم علی متعة الحج روینا عن
ابن عباس قال قال عمر بن الخطاب لو اعتمرت فی سنتین مرتین ثم حججت لجعلت مع حجتی عمرة
**اما انچه گفته** قال النووی فی شرح مسلم الخ **پس** از نقل این عبارت ارتکاب سرقه وخیانت
نموده بدو وجه **اول** انکه قول ثانی را که مازری نقل کرده ذکر نموده ودرشکم فرو برده وآن قول ثانی
صریحست در انکه مراد ازین متعة الحج که عمر منع ازان کرده حج تمتع ست نه فسخ حج بسوی عمره وچون این
قول منافات صریح با انکار حتمی [illegible] از میان انداخت چه او در صدر کلام حتما گفته که عمر از تمتع
[illegible] این قول [illegible] برای تعذیب [illegible] منع حتمی که بمقابله اهلحق
اتفاق نهاده کافی وافی ست کما سبق بیانه [illegible] آنست که مخاطب باوصف نقل اختلاف در عبارات
[illegible] اکتفاء واقتصار بر یک قول نموده ونه گفته که بعد ثبوت اختلاف اهل خلاف اختیار قول ثانی
شافعی باد نخواهد رسانید واخر ناظرین تامل جمیع عبارات کرده حقیقت امر خواهند دریافت واگر رجوع هم نخواهند
کرد بمجرد لفظ خلف استدلال خواهند ساخت بر انکه درین باب قول دیگر هم ست وخواهند گفت که چرا
تو قول دیگر را ذکر نکردی بیک قول بلا دلیل تمسک می نمائی **دوم** انکه قطع نظر از انکه مازری نقل
اختلاف کرده خود علامه نووی بعد نقل قول مازری وقاضی عیاض ظاهر ساخته که مختار همین ست که
نهی عمر ملک نهی عثمان نیز از همین متعة الحج بود که بمعنی عمره نهی عمر کردن در اشهر حج بعد ازان حج نمودن در
همان سالست واعجبا که مخاطب بعبارت قاضی عیاض که نووی نقل کرده تمسک نماید ورد نووی را
که بر ین عبارت کرده درشکم فرو برد وسرقه تضییع می نماید حالانکه اگر نووی رد این عبارت هم میکرد
لائق احتجاج نبود چه جا که رد آن کرده باشد ومخفی نماند که این حذف واسقاط وخیانت واختباط از اغراض
مخاطب باکمالات ست وعذر تقلید کابلی را در اختراع تخلیط نیز دران تمشی نیست چه کابلی عبارت شرح
مسلم را بر سان ذکر کرده آری والد مخاطب در قرة العینین انرا وارد کرده ومخاطب از انجا برد اشته
لکن پدر ش عبارت را بالتمام وارد کرده بود این پسر رشید ش او را پیر خرف دانسته ودر ذکر
عبارت بالتمام قصد وارادة کما گذشته عبارت را بحذف سرقه وخیانت ساخته وخود مخاطب بجواب
طعن [illegible] ظاهر ست [illegible] حدیث ابی ذر اهلحق طعن وتشنیع بلیغ نموده وانرا از قبیل تمسک
بالمتشابه بکلمه لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری سرقه حدیث پنداشته حالانکه اهلحق هرگز تتمه حدیث را
حذف نکرده اند پس کمال عجیب ست که بتهمت وافترا حذف تتمه روایت خصم را بطعن وتشنیع
می گرداند وخود حذف عبارت عالم خویش [illegible] بود از بود این [illegible] ان بخود

باکی بر نمی دارد و نمیداند که باعتراف خودش عائشه از متمتعات بالحج بوده و متحقق میگردد و عبارت نووی در شرح صحیح مسلم چنین ست قال المازری اختلف فی المتعة التی نهی عنها فی الحج فقیل هی فسخ الحج الی العمرة فی اشهر الحج ثم [illegible] صد ۳۹۲ اغلاط بیان

[illegible] بطلانا فاحسن ما یحمل علیه ان قال انما نهی عن ظاهر [illegible] وقیل ان المتعة التی

نهی عنها انما هی فسخ الحج الی العمرة قال [illegible] یحرمهم علی عمر التمتع فی اشهر الحج [illegible] ان فسخ الحج

الی العمرة کان مخصوصا بذلک الوقت للحاجة الیه [illegible] ابن عبد البر الاختلاف فی

[illegible] بقول الله تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج والسنة [illegible] اشهر الحج

[illegible] من التمتع ایضا الا ان لا یتمتع بسقوط سفر احد من اهله قال ومن التمتع

[illegible] الی العمرة هذا کلام القاضی والمختار ان [illegible] المتعة التی

[illegible] اهل الحج من عامه ومرادهم نهی اولویة [illegible] لکونه افضل وقد

[illegible] جمع بعد هذا بحمل الاذن علی التمتع والقران من غیر احرام وانما اختلفوا فی افضل

[illegible] المسئلة اوائل الباب مستوفاة از ملاحظه این عبارت ظاهر ست

که مازری اختلاف در متعه که مرسخی ازان نموده نقل کرده و بعد نقل احتمال فسخ حج قول باراده

عمره در اشهر حج هم صراحة ذکر نموده و نووی بعد ذکر تحتم قاضی عیاض باراده فسخ حج ردان نموده و

حصر نهی عمر و عثمان را باختیار اشهر حج کرده باقی ماند حمل مازری و نووی سبب عمر براولویت و تنزیه

و فرار از تحریم فهو تاویل فیه و توجیه غیر مستقیم زیرا که اعتراف خود خلافتماب تحریم متعه در اشهر حج ثابت ست

و والد ماجد مخاطب ازاد ازالة المخافة نقل نموده ازالة المخافة مفقود و بحدیث مشتمل بران فضل و جلالت

خلافتماب ثابت کرده ازان از فضائل و مناقب خلافتماب تراشیده پس این تاویل در حقیقت

تکذیب خود خلافتماب و مصداق مثل مشهور رمی ست گواه چست و مع ذلک کله

فلا دلیل علی ترک الظاهر والانصراف عن المتبادر در تنزیه تصریح نووی ظاهر ست که نهی عمر محصور و مقصور

در متعه ست که ان اعتمار ست در اشهر حج زیرا که کلمه از ادرین معنی صریح ست و بر ظاهر ست که

خلافتماب بعد نهی از متعة الحج وعید تهدید بعقاب و ضرب بران نیز فرموده پس این وعید شدید

دلیل صریح بر تحریم ست و حمل آن بر فسخ حج حسب مصرح نووی غیر جائز بالکه اگر تسلیم کنم

که خلافتماب اقدام بر تحریم نکرده مجرد نهی خلافتماب ولو کان علی سبیل التنزیه از امر منصوص

امر منصوص کتاب و سنت خصوصا امر کریم جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم تمنی آن فرموده و صحابه را تاکید شدید بر آن نموده و بسبب تثبط و تامل دران غضبناک شده باعث انجاه طعن بر دست زیرا که امر جائز و مباح را مکروه ساختن نیز ناجائز است مثل تحریم حلال و این کثیر در تاریخ خود گفته

فاما الذی کان ینهی عن متعة الحج انما هو عمر بن الخطاب رضی الله عنه ولم یکن نهیه ذلک علی وجه التحریم ولا الحتم کما قدمنا وانما کان ینهی عنها لیفرد الحج وکان ابنه عبد الله یخالفه فیقال له ان اباك کان ینهی عنها فیقول لقد خشیت ان ینزل علیکم حجارة من السماء قد فعلها رسول الله صلی الله علیه وسلم افسنترسول الله صلی الله علیه وسلم تتبع او سنة عمر بن الخطاب وکذلك کان عثمان بن عفان ینهی عنها وخالفه علی بن ابیطالب کما تقدم وقال لا ادع سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم لقول احد من الناس الخ ازین عبارت ظاهر است که نهی عمر بن الخطاب از متعة الحج بحدی شنیع و قطیع بود و بطلان آن بمرتبه ظاهر و واضح که فرزند ارجمند خصر نیش مخالفت آن میکرد و برک نیکه تمسک بنهی والد عالی جناب خود بنا بالحکم محکم او می نمود مغضب شدید و عتاب عظیم می نمود یعنی ارشاد میکرد که بدرستیکه خوف میکنم که نازل شود بر شما سنگها از آسمان بدرستیکه کرده است آنرا یعنی متعة الحج را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اتباع کرده می شود یا سنت عمر بن الخطاب ازین عبارت ظاهر است که حضرت ابن عمر که بندی از محامد و مناقب او در ما سبق یافتی تا آنکه دریافتی که او دعوی عدم فنای اورا از امور جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و امور اصحاب آنحضرت بر او دارند در کرامات و مقامات عالیه برای او ثابت می سازند تمسک او نهی عمر نهایت شنیع و قطیع و قبیح و فضیع می دانست که بسبب آن خوف نزول حجاره عذاب و عقاب رب الارباب بر متمسکین و دوی الالباب که از جمله ابعین یا اصحاب بودند داشت پس هرگاه تمسک باین نهی باین شناعت شنیع باشد خود این نهی هم نهایت قبیح خواهد بود و نیز از افاده اش ظاهر است که سنت عمر یعنی نهی او از متعة الحج مخالف و مضاد سنت نبویه بوده که مقابله در بین الستین نموده تعین سنت نبویه باتباع ظاهر فرموده بالجمله هرگاه شناعت و فظاعت نهی عمری و مضادت و مخالفت آن با سنت نبویه حسب افاده حضرت ابن عمر ظاهر گشت مطلوب اثبات بر زبان در بیان حضرت ابن عمر ثابت گردید و واضح شد که تاویل نووی و ابن کثیر و امثال آنها که بحمل این نهی بر اولویت و فرار از تحریم اصلا فایده بایشان نمیرساند و گلوی امام شان از طعن و تشنیع می نرهاند

مقام حجة الوداع و قول اهل تاریخ ابن کثیر و نووی و غیرهما

چنانچه بطلان حمل نهی عمری بر اولویت و تنزیه باطل و فاسد و غیر وجیه ست همچنین حمل نهی عثمانی هم که فرع نهی عمری و تابع آنست بر همین محمل نهایت شنیع دگر یست چه اولا تابع بودن عثمان در نهی تمتع عمر بن الخطاب بحسب افاده علامه عسقلانی در فتح الباری سابقا گذشته پس باید که نهی عمری و نهی عثمانی بر سیاق یکدیگر و در اتفاق در تابع و متبوع متحقق شود و ثانیا بتصریح ابن حزم سابقا در یافتی که از عمر و عثمان هر دو نهی از متعة الحج صحیح شده ست و مانعین فسخ مخالفت عمر و عثمان درین باب می نمایند که تجویز متعة الحج می کنند پس اگر عثمان هم مجوز متعة الحج باشد مخالفت مانعین فسخ او لازم نماید و اگر باعتبار نفی کراهت متعة الحج مخالفت سازند انهم برای طعن کافی ست که حکم بکراهت کافی ست که حکم بکراهت نیز مکروه هم اجابت ست و ثالثا روایتی که ابن حزم از عثمان نقل کرده صریحست در انکه عثمان کسی را که اهلال بعمره و حج نموده معاقب بضرب و حلق ساخت و عقاب و تعزیر دلیل صریح بر تحریم و تغییرست و عبارت دانی هم که نووی نقل کرده دلالت دارد بر انکه ضرب عمر بر فسخ حج دلیل تحریم است فکذا هذا و اگر کسی بگوید که ضرب عثمان بر قران بود نه بر تمتع پس ما هم تخلیص او از طعن ناممکن چه جواز قران و تمتع هر دو قطعی ست فالفرار من تحریم احدهما تقریر تحریم الاخر لا یجدی نفعا و لا یثمر للاشکال دفعا ۱۱ انچه از عمر نقل کرده اند که انا انهی عنها سیئتین ممکن ست که نهی من در دلهای شما تاثیر بسیار دارد پس از انجا نیست که مخاطب نقل قول انا انهی عنها را نسبت بشیعیان ساخته و پس غرضش ازین تخریج عوام ست تا که ثبوت این قول را نزد شیعه محقق نماید و پندارند که اگر تاویل شاه صاحب نمیشد هم داشت باشد مضر نیست که در اصل این قول ثابت نیست تاویل محض بنا بر تسلیم ست حالانکه سابقا دانستی که این قول عمر روایت ائمه اعلام و اماثل انام حنفیه ثابت ست و خود اکابر محققین شان باین قول استدلال و احتجاج کرده اند و نیز سکوت مخاطب بر همین قول و عدم رد و ابطال آن حسب افاده خود شان در باب چهارم و تمسک باسلاف و اخلاف حنفیه بسکوت معها جا بجا دلیل صحت آنست و کیف ما کان ظاهر ست که معنی انا انهی عنهما حسب دلالت لغت و عرف همین ست که من منع میکنم از ان هر دو و چون [illegible] سابقه یعنی متعتان کانتا علی عهد رسول الله [illegible] لفظ باشد لفظ قدیم سند لیه دلالت صریحه بر جزء مدعا می نهد بذات با کمالات خلافتماب دارد که ائمه حنفیه بسبب لزوم شناعت عظیمه تحریم حلال بر خلیفه با کمال فوز از دلالت صریحه کرده انا انهی بمعنی [illegible] علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فانا انهی عنهما و اعاقب علیهما فالاضافة مجازیة و المراد انا اظهر النهی عنهما یقال نهوا لشافعی عن شرب کل مسکر قلیله کان و کثیره فانا آثر هذا القول علی

علی ذلک الدلیل و اضاف النهی الی نفسه لکونه اشد تاثیرا فی قلب المنکر المخالف من صولته

از ملاحظه این عبارت واضح ست که کلابی انا انهی را بر انا اظهر النهی حمل کرده و آثار این اضافت و ترک دلیل را معلل کرده باینکه ان اشد تاثیرا می باشد و مخاطب خلط و خبط را بغایت قصوی رسانیده میگوید که معنی انا انهی عنها همین ست که نهی من در دلهای شما تاثیر بسیار دارد الخ حالانکه هرگز معنای انا انهی عنها چنین نیست آری اشدیت تاثیر الکابلی تعلیل اضافت نهی سوی خود و ترک دلیل گردانیده بود و مخاطب از نفس معنای انا انهی منهاگردانیده مقام غایت استعجاب ست که حمل مولی بر اولی که موافق تعبیرات اکابر مفسرین و ائمه لغویین ست موجب تعجب او طعن شنیع مخاطب گردد و معنی انا انهی عنها این باشد که نهی من در دلهای شما تاثیر بسیار دارد این عجب طریقه تبیین و تفسیر ست که اصل معنی صریح را گذاشته معنی آخر تراشیده عوض معنی در دل نهاده که انا انهی عنها همین ست که نهی من در دلهای شما تاثیر بسیار دارد بالجمله نهایت ظاهر ست که کلام این مخاطب دلالت صریحه دارد بر انکه او خود شنیده از این هر دو متعه نبوده و در عهد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم این هر دو مباح بوده و نهی ازان در عهد کرامت مهد آنحضرت واقع نشده پس هرگاه کسی گوید که فلان چیز در عهد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مباح بوده و من نهی میکنم ازان یا حرام میگردانم ازان آیا بهیچ ذی بصیرت که ادنی فهم داشته باشد همین می فهمد که این کس مباح آنحضرت را بر طرف خود ممنوع و حرام میگرداند فقط الحمد لله که دلائل عدیده و براهین سدیده دلالت این قول ملاذ جناب پیغمبر نبی و رسالتمآب نبوی سابقا شنیدی و دانستی که طائفه از اهلسنت باین قول عمر استدلال نموده اند و فسخ متعه از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ذکر کرده اند اکاسمعت سابقا غلتکز نکته علی ذکر فانها بر منها کمی ازرو هذا التاویل الذی لا یروی لیس با نزسا بقا دانستی که فخر رازی بر تقدیر یکه علی جناب احاد نباشد بلکه علی شان بسبب امر آخر باشد دلیل اکه چهادی برای شان متجدد شده یا یاد کرده حدیثی که از اشنیده از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نقل و ذکر این حدیث یا رای و اجتهاد از روی عادت و از روی دین واجب دانسته پس تحسین درین جامی گوییم که بر خلاف جناب از روی عادت و از روی دین ذکر حدیث تحریم متعه واجب بوده و چون ذکر آن نکرد این معنی دلیل قاطع ست بر انکه عمر درین باب نصی از آنحضرت نداشت پس این افاده رازی هم برای ابطال این تاویل دلیل که مخالف دلیل ست بران اند بلکه دلیل واقعی شافی و برهان واقعی ست و همچنین تاویل فخر رازی و تفسیر کبیر و نهایة العقول و تاویلات دیگر ائمه محقول ایشان مردود و نامقبول میگردد و عجب که رازی مدعی حجیت اخبار احاد ایهام باطل را جائز نداند و ازهار نفی و تمسک را در مقام عمل. خبار واجب گردانند و در مقام تاویل

قول عمر این افاده متینه بطاق نسیان گذارد و گمان نص تحریم متعه با وصف علم آن بر خلافتاب ثابت نماید
و ایهام بالمل بر خصر تش بقول خودش ثابت گرداند و نیز علامه تفتازانی در تلویح در اثبات حجیت اخبار آحاد
گفته و بتمامه یستدل بالاجماع و هو انه نقل عن الصحابة و غیرهم الاستدلال بخبر الواحد و عملهم به فی
الوقائع المختلفة التی لا تکاد تحصی و تکرر ذلک و شاع من غیر نکیر و ذلک یوجب العلم عادة باجماعهم
کالقول الصریح و قد دل سیاق الاخبار علی ان العمل فی تلک الوقایع کان بنفس خبر الواحد انما کان
عند تصور به افادة الظن و وقوع یریبة فی الصدق ازین عبارت ظاهرست که تفتازانی افاده
کرده که بسیاق اخبار متضمنه استدلال صحابه باخبار آحاد و عمل شان بآن در وقائع مختلفه دال ست بر آنکه
عمل صحابه درین وقایع بنفس خبر واحد بوده و متمسکی دیگر در دست نداشتند پس همچنین سیاق کلام عمر دلیل ست
بر آنکه نهی عمر از متعتین ناشی ازرای اوست و نصی درین باب نداشت و تفتازانی هم مثل رازی با وصف
اثبات حجیت اخبار آحاد بقطع استدلال وجود نص در مقام بحث خلافتاب دست بر تاویل علیل قوائد و
التزام احتمال عدم ذکر نص با وصف علم آن نموده و از مخالفت این افاده نماندیشیده چنانچه در شرح
مقاصد گفته و معنی امر تهن احکم بحر تهن و اعتقد ذلک لقیام الدلیل کما یقال عرم المثلث الشافعی و ابو
حنیفة انتهی عجب ست که تفتازانی در مقام تحقیق مسئله دینیه سیاق اخبار استدلال باخبار آحاد را
حجت و دلیل گرداند و بمقابله الحق مثل رازی هوش و حواس گم کرده این دلالت را پشت اندازد
و توجیه و تاویل علیل آغازد و مولوی عبد العلی در شرح مسلم الثبوت در مقام ذکر اعتراضات بر اثبات حجیت
قیاس باحتجاج صحابه بآن گفته فنمنع انا نسلم ان احدا من الصحابة قاس و ما نقل عنهم اخبار احاد لانفید القطع
فیجوز عدم الصحة و منها ان ما نقل عنهم لا یدل دلالة واضحة علی کون فتواهم بالقیاس بل یجوز
ان یکون عندهم نصوص جلیة او خفیة لم ینکروها و منها انه سلمنا ان فتواهم للقیاس لکن
لا قیسة جزئیة من نوع ما فلا یدل علی صحة الاستدلال بجمیع الاقیسة و الجواب عنها ان المنقول
و ان کانت کل واحد منها اخبار احاد الا ان القدر المشترک بینها و هو الفتوی بالقیاس
و کونه عادتهم کذلک متواتر فیحدث العلم بکثرة مطالعة اقضیتهم و تواریخهم و علم ایضا
بتکرر عملهم بالاقیسة انه لم یکن بخصوص نوع او فرد و علم ایضا بقرائن قاطعة لنا قاطعین انه
لم یکن عندهم نص و ایضا الضرورة العادیة قاضیة بانه لو کان عندهم نص استدلوا به بدل
فتاواهم لاظهروه و انکار هذا مکابرة و ما نقلنا عنهم وقائع متعددة تمثیلا فلا یضر عدم دلالة
البعض علی کونها بالقیاس ازین عبارت ظاهرست که احتجاج صحابه بقیاس و عدم ذکر نص دلالت

دلالت صریحه دارد برانکه صحابه نص ورد ست نداشتند و ضرورت عادیه باین سنی حکم میکند واگر نزد صحابه نص موجود
ضرورست که ذکر آن میکردند پس چون ذکر آن نکردند انتفای نص و انحصار حجت در قیاس قطعا معلوم شد
وانکار دلالت عدم اظهار صحابه نص را بر عدم آن نزد ایشان مکابره محضست پس بهمین تقریر بعینه عدم ذکر
خلافتاب نص تحریم متعه را دلالت صریحه خواهد کرد برانکه نصی نزد حضرتش نبود و ضرورت عادیه حکم می کند که اگر
نصی وردست می داشت اظهار آن میکرد پس تاویل سنگرین باین دلالت بحمدالله حسبما افاده بحر اجاج سنتیه
مکابره ست مفیده و معاند و صریحست که ضرورت عادیه بر اظهار آن دلالت دارد و لطیفتر آنست که این
بحر اجاج هم بسبب مزید خبط و اعوجاج و انهماک در عناد و [illegible] بمقام تاویل قول عمر التزام سکوت
عمر از ذکر نص تحریم متعتین و حتی علی خیر العمل نموده و نماند شبیه در حسب افاده خودش مکابره او ثابت
حی گردد زیرا که او در همین کتاب نهی شرح مسلم قول عمر ثلث کن علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم
زاد مسلم وانا انهی عنهما متعة الحج ومتعة النکاح وحی علی خیر العمل را بر تقدیر صحت حمل کرده برانکه ان الثلثة
[illegible]

صـ مسئلة استقر الاجماع بعد انقراض العصر الثانی فی متعة الحج وغیرها من مهمات الاحکام

[illegible] الغایة فی الشرح الشریف بعد الاباحة وظاهرست که بنا برین تاویل لازم می آید که عمر
[illegible] تحریم متعتین و حتی علی خیر العمل داشت و ذکر آن نکرد حالانکه حسب اعتراش ضرورت عادیه قاضی
[illegible] خلافتاب نص [illegible] که استدلال بان میکرد و رفتنی خود هر آئینه اظهار آن میکرد و انکار آن نمیکرد

صـ تصحیح مفید حصرست وجوب خلافتاب و نقض بیان سم

[illegible] ست و نیز سابقا دانستی که حسب افاده مخاطب در باب فقهیات سکوت در معرض بیان
[illegible] تحریم متعة سکوت از ذکر نهی خدا و رسول ۳ کرده اند باعتراف مخاطب انتفاء نهی خدا و رسول از متعة الحج
ظاهر گردید و ببطلان این تاویل این علیلش حسب افاده خودش واضح گشت و نیز دانستی که نقل
بعض حدیث خصم هم نزد مخاطب سرقه ست و بغایت قبیح پس اگر خلافتاب بر نسخ متعة مطلع بود
و میدانست که نهی ازان در قرآن نازل شده و جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم آنرا بیان فرموده
باز اکتفا بر ذکر بودن متعة نسا در عهد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نموده و نسخ آن ذکر نکرده
لازم آید که خلافتاب حسب افاده مخاطب مرتکب خیانت فضیعه و سرقه قبیحه گردیده باشد پس درین صورت
هم مطلوب الحق حاصل ست و لله الحمد علی ذلک و نیز دانستی که باضی قول ذهبی را درباره حکم کرده
اند بنی صلی الله علیه وآله وسلم و نهی کردن خود ازان نیز اطلاق قبیح و اغفال شنیع خواهد بود و نیز سابقا
دانستی که فضل الله تورپشتی در شرح مصابیح گفته حدیث انس رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم لبس خاتم فضة فی یمینه الحدیث قلت قد خالف هذا الحدیث اخره الذی یتلو

صـ باب الخاتم من کتاب اللباس قول علی الاصل الجر فی فضة [illegible]

هذا الحدیث ولا اری القول برد احدهما بالاخر لانهما صحیحان ولا الذهاب فی احدهما الی النسخ
لانه حدث بهما بعد ارتفاع النسخ بوفاة الرسول صلی الله علیه وسلم ولم یکن الصحابی لیحدث بالناسخ
مع المنسوخ من غیر بیان علمه بذلك او یترك السنة المتروكة وقد عرف ان النبی عدل عنها
انتهی ازین عبارت تورپشتی ظاهرست که تحدیث صحابی بامر منسوخ بانا سخ بغیر بیان علم خود بنسخ جائز نیست
پس می باید که حدیث لبس خاتم در بین و مخالف آن هر دو معمول به باشد پس بهمچنین تحدیث فلافتاب
بوجود متعتین در زمان جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم دلیل اباحت و عدم نسخ آن در زمان
آنحضرت باشد و هرگاه تحدیث بمنسوخ بانا سخ بی بیان نسخ و ذکر سنت متروکه بر مثل انس روا نباشد
چگونه تجویز بیان امر منسوخ بی بیان ناسخ اصلا و ذکر سنت متروکه بر خلافتاب تجویز توان کرد و مخفی
نماند که فضل الله تورپشتی از اکابر فقهاء و محدثین اهلسنت ست چنانچه تقی الدین ابو بکر بن احمد بن شهبة
الدمشقی الاسدی در طبقات فقهاء شافعیه گفته فضل الله التورپشتی قال السبکی فی الطبقات
الکبری فقیه محدث من اهل شیراز شرح مصابیح البغوی شرحا حسنا ولعله کان فی حدود
السبعمائة وتورپشت بضم التاء المثناة من فوق بعدها واو ساکنة ثم راء مکسورة
ثم باء موحدة مکسورة ثم شین معجمة ساکنة ثم تاء مثناة من فوق ونیز واضح باشد که شمس الائمه
محمد بن احمد بن ابی سهل سرخسی حنفی که از اکابر ائمه و فقهای ایشانست وصاحب هدایه فقه ایشان
در مبسوط گفته وبلغنا عن عمر رضی الله عنه قال لا منعن النساء فروجهن الا من لا اضاف ... ص شروع کتاب النکاح
دلیل علی ان للسلطان ولایة فی النکاح لانه نقل اضاف المنع الی نفسه وذلك یکون ... السلطنة وفیه دلیل علی ان الکفاءة فی النکاح معتبرة وان المراة غیر ممنوعة من ان تزوج
نفسها من کفایها وان النکاح ینعقد بعبارتها انتهی ازین عبارت ظاهرست که اضافت عمر منع را
بنفس خود دلیل ست برانکه این منع از خود عمر بوده نه مستند بمنع خدا و رسول زیرا که سرخسی بر اضافت
عمر منع را بنفس خود استدلال کرده برانکه برای سلطان ولایت ست در انکحه و این منع را سبب بولایت
سلطنت نموده وظاهرست که اگر این منع مستند بمنع خدا و رسول می بود این استدلال صحیح نمیشد
پس بنابرین معنای قول عمران خواهد بود که منع خواهم کرد از نکاح غیر اکفا ثابت باشد و عمر باین سبب
منع ازان کند این معنی هرگز دلیل ثبوت ولایت ید برای سلطان در انکحه نمی تواند شد وظاهرست
که مراد سرخسی از ثبوت ید برای سلطان در انکحه انست که سلطان برای خود بلا استناد بدلیل شرعی
اگر حکمی در انکحه صادر کند نافذ گردد و مقبول شود بسبب ولایت سلطنت و نیز منع خدا و رسول از نکاح

نکاح غیر اکفا غیر ثابت پس حل این منع بر منع خدا و رسول باطل محض ست و نیز بنا بر این معنای قول سر خسی چنین خواهد بود که این قول عمر دلالت میکند بر انکه سلطان را میرسد که منع کند از امر یکه منع کرده باشند ازان خدا و رسول ۲ و این دلالت باین وجه هست که اضافت کرده عمر منع را بنفس خود و این منع بسبب ولایت سلطنت است و ظاهر ست که این کلام لائق سخریه و استهزای علماست نا قابل اعتنا و لائق اصغاز یرا که اضافت نهی را بنفس خود چه دخل است در اثبات جواز منع از امری که منع آن شرعا ثابت باشد پس ثابت شد که غرض سر خسی همین ست که اضافت عمر منع را بنفس خود دلالت دارد بر انکه این منع مخصوص باو بوده و از خدا و رسول ثابت نشده و باین سبب استدلال کرده بر انکه سلطانرا اختیار ست در انکه و نیز سابقا دانستی که رازی در اثبات اباحت متروک التسمیه استدلال کرده بانکه تخصیص شئی بذکر دلالت میکند بر نفی حکم از ما عدای آن پس قول عمر هم دلالت خواهد کرد بر اختصاص نهی باو و نفی آن از خدا و رسول ۲ و نیز دانستی که مخاطب لفظ صاحبکم را که صدور آن از مالک بن نویره احتمالا نقل کرده دلیل ارتداد گردانیده و این معنی هم دلالت دارد بر انکه از قول عمر اختصاص نهی باو ظاهر نمیشود و در روایت عمران بن سوادة لیثی که والد مخاطب در ازالة الخفا نقل کرده و از فضائل و مآثر عمر شمرده و اثبات محامد عظیمه عمر بان خواسته نیز دلیل صریحست بر انکه تحریم متعتین از خلافتهای بعض ای و اجتهاد بلا استناد بنص جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم واقع شده اما دلالت آن بر انکه تحریم متعة الحج از خلافتهای واقعشده و جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم آنرا احرام نفرموده پس بکمال وضوح ظاهرست زیرا که در ان مذکورست که عمران بعمر گفت ذکروا انک حرمت المتعة فی اشهر الحج وزاد ابو جعفر وهی حلال و لم ینهها رسول الله وابو بکر فقال رجل الخ واما دلالت آن بر انتفای تحریم متعة النساء از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم نیز پر ظاهرست زیرا که در ان مذکورست که عمران بعمر گفت ذکروا انک حرمت متعة النساء وکانت رخصة من الله نستمتع بالقبضة ونفارق عن ثلث وعمر بجواب گفت ان رسول الله احلها فی زمان ضرورة ورجع الناس عنها فی السعة ثم لم اعلم احدا من المسلمین عاد الیها ولا عمل بها الخ ازین روایت ظاهرست که عمران عیب مردم بر عمر بسبب تحریم متعة النساء ذکر کرده و مباح بودن آن و عمل اصحاب بآن بیان نموده و عمر درین مقام ضرورت از ذکر نص تحریم سکوت و صموت نموده بمحض حیله تحلیل آن در زمان ضرورت و رجوع ناس بسعت تمسک نموده حالانکه ظاهرست که تحلیل و لو کان فی زمان الضرورة دلیل تحلیل ست نه سبب تحریم و توضیح دلالت این روایت سابقا بیان شد فی گذشته و نیز روایت راغب اصفهانی در محاضرات از شیخ اهل بصره که سابقا مذکور شد صریحست در انکه قول

عمر در تحریم متعتین مفید حلیت آن در شرع ست و دلالت دارد بر انکه تحریم آن از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم واقع نشده بلکه مخصوص بخلفا نباشد بود و راغب اصفهانی از اکابر ائمه و اجله اساطین سنیه مثل ثعالبی و غیره و ست سیوطی در بغیة الوعاة گفته المفضل بن محمد بن علی الاصبهانی ابو القاسم الراغب صاحب المصنفات کان فی اوائل المائة الخامسة له مفردات القرآن و تناسین البلاغة و المحاضرات و تفسیر علی الثلاثة و قد کان ظنی ان الراغب معتزلی حتی رایت بخط الشیخ بدر الدین الزرکشی علی ظهر نسخة من القواعد الصغری لابن عبد السلام ما نصه ذکر الامام فخر الدین الرازی فی تاسیس التقدیس فی الاصول ان ابا القاسم الراغب من ائمة السنة و قرنه بالغزالی قال و هی فائدة حسنة فان کثیرا من الناس یظنون انه معتزلی و علامه ارشیق تلمیذ محمود بن محمد بن قاضی زاده رومی

ص — و ریشیة العلوم گفته و فنون المحاضرات للراغب الاصفهانی هو المفضل بن محمد الاصفهانی ابو القاسم الراغب صاحب المصنفات کان فی اوائل المائة الخامسة له مفردات القرآن و تناسین البلاغة و المحاضرات و له تفسیر سمعناه من بعض الثقات و له تفصیل النشاتین و له قال [illegible] فی احکام الشریعة و الناس یظنون انه معتزلی لکن قال السیوطی رایت بخط الشیخ بدر الدین الزرکشی علی ظهر نسخة من القواعد الصغری لابن عبد السلام ما نصه ذکر الامام فخر الدین الرازی فی تاسیس التقدیس فی الاصول ان ابا القاسم الراغب من ائمة السنة و قرنه بالغزالی و هذه فائدة حسنة فلا عبرة بظنون الناس ان بعض الظنون اثم و در کشف الفنون گفته محاضرات الادباء و محاورات الشعراء و البلغاء لابی القسم حسین بن محمد المعروف بالراغب الاصبهانی و هو من هذا الفن بین الفضلاء اوله الحمد لله الذی تقصر الاقطار ان تحویه الخ و رتبه علی خمسة و عشرین

ص — مقالة کل مقالة فصولا و ابوابا و نیز در کشف الفنون مسطور ست تفسیر الراغب هو الفاضل العلامة ابو القاسم الحسین بن محمد بن المفضل المعروف بالراغب الاصفهانی المتوفی فی راس المائة الخامسة و هو تفسیر معتبر فی مجلدات اوله الحمد لله علی الآئه اورد فی اوله مقدمات نافعة فی التفسیر و طرقه ثم انه اورد جملا من الآیات ثم فسرها تفسیرا مشبعا و هو احد ما اخذ فی تدوین التفسیر

ص — البیضاوی و نیز در کشف الفنون گفته تفصیل النشاتین و تحصیل السعادتین للامام ابی القاسم الحسین بن محمد بن المفضل الراغب الاصفهانی المتوفی راس المائة الخامسة الخ و نیز در کشف الفنون گفته مفردات الفاظ القرآن فی اللغة لابی القاسم حسین بن محمد بن المفضل المعروف بالراغب الاصفهانی المتوفی سنة و ستماة السیوطی فی طبقات النحاة المفضل بن محمد و قال کان فی اوائل

ص — علم المحاضرة من الشعبة الثانیة ۱۲

حرف المیم

اوائل المائة الخامسة ونقل عن خط الشيخ [illegible] الامام فخر الدين الرازي في تاسيس التقديس في الاصول ان الراغب من ائمة السنة وقرنه بالغزالي الخ ويزيد كشف الظنون [illegible] بين البلاغة للعلامة ابي القاسم حسين بن محمد المعروف بالراغب ويزيد كشف الظنون [illegible] الذريعة الى مكارم الشريعة للامام ابي القسم حسين بن محمد بن المفضل الراغب الاصبهاني ذكر في اوائل مفرداته الى ان قال قيل ان الامام حجة الاسلام الغزالي كان يستصعب كتاب الذريعة دائما ويستفيد الفائدة ويعجم الاوراق [illegible] على الذريعة المذكورة الحسين بن محمد الراغب الاصفهاني احد اعلام العلم بغير فن من العلوم وادبها [illegible] كتاب تفسير القرآن قيل وهو كبير اما آنچه گفته زيرا كه خليفه وقتم ودر امور دينى تشدد من معلوم شما ست بايد كه درين هر دو امر تامل ورزيد پس ظاهر ست كه اين فقره طولانى هم از عبارت ثانى ببيچ وجه مستفاد نيست محض غنايت مخاطب ست كه سماعات را بتشديد مذكور بخلاف متاب مى سازد در صفت فظاظت اوكه معائب آن از احاديث [illegible] قوله تعالى فبما رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك ست وقوله [illegible] پس مخدوش ست [illegible] كه محصل اين الفاظ هم در معنى كلام عمر داخل ست پس قطع نظر از انكه اين محصل از كلام عمر [illegible] بلكه تفسير آن از كلام عمر ست معنى مورد اين هر دو در زبان [illegible] صلى الله عليه وآله وسلم البته ظاهر ست افاده اين معنى كه تاكيد على و مخاطب مطمح نظر او ست [illegible] يعنى افاده شدت تاثير ميكند و مى دهد هر گاه حسب افاده عمر و تصديق شما اين هر دو امر در قرآن نازل شده و خود جناب پيغمبر ما صلى الله عليه وآله وسلم بان امر فرموده باشد اين هم مثل سائر احكام شرعيه خواهد بود و شدت تاثير كه بمحض اضافت بذات قدسى سمات فظ غليظ حاصل ميشد متحقق نخواهد گرديد و اگر غرض مخاطب ازين قول نه تفسير قول عمر باشد بلكه غرض بيان حقيقت حال ست پس باز هم لازم مى آيد كه مخاطب باحوال الحال شدت تاثير نهى عمر در قلوب مردم مى خواهد پس بنا بر غرض مشى هر گاه ثابت خواهد شد كه اين نهى از احكام قرآنى ست مردم انرا بخاطر خواهند آورد و دوام عمل بان تساهل نخواهند كرد و معهذا ابطلان ادعاى دلالت قول حضرتعالى بر نسخ تحريم متعه سابقا به بيان واضح دانستى و در ما فيه كه ائمه و اساطين اين ادعاى واهى را رد مى كنند كه تحريم متعه از قرآن ثابت نمى دانند و محمد بن عبد الباقى بن يوسف بن احمد بن علوان الزرقانى المصرى المالكى در شرح موطا گفته اختلف الاصوليون فى الاجماع بعد الخلاف وهل يرفع الخلاف السابق او لا يرفعه فيكون الخلاف باقيا ومن ثم

صح الفال بحروف الفال المعجمة ۱۲

جاء الخلاف فيمن نكح نكاح متعة هل يحد ام لا لشبهة العقد المختلف فيه المتقدم فيه فلا فليس من تحريم القران ولكنه يعاقب عقوبة شديدة وزرقانی از اکابر دولہ مدنین سنیہ ست در کشف الغطون در رد موطا گفتہ و شرح اعنی موطا مالک خاتمۃ المحدثین محمد بن عبد الباقی بن یوسف بن احمد بن علوان الزرقانی المصری المالکی المتوفی سنۃ اثنتین و عشرین و مائۃ و الف شرحا بسیطا فی ثلثۃ مجلدات و نیز بطلان ادعا و اہی ثبوت تحریم متعہ از قرآن از افادہ خود ظاہر ست کہ از کلام خود ش ثابت ست کہ او تحریم متعہ بحکم خدا و رسول نکردہ بلکہ از رای خود کما ظہر من روایۃ عمران بن سوادہ و طرفہ تر از ہمہ آنست کہ این آیہ کریمہ متقدم بر تحلیل متعہ ست پس چگونہ متقدم ناسخ متاخر تواند شد و عجب کہ مخالب در باب امامت و باب مکائد تشبث و تقدم نزول بعض آیات بمقابلہ الحق نماید و از غایت دانشمندی استدلال بآن بر کذب روایاتی کہ ائمہ اعلام و اساطین فخام اہل اسلام آوردہ اند نماید و خود از لزوم این اشکال غفلت فرماید و از عود تشنیعات شنیعہ بر خود باکی نماید و دلالت آیہ و اتموا الحج و العمرۃ بر نہی از فسخ حج نیز صریح البطلان ست و دانستی کہ علامہ ابن حزم کہ بتصریح خود مخالب از علمای اہلسنت ست و مدائح ظاہرہ و مناقب فاخرہ او بر زبان ذہبی کہ بتصریح کابلی و مخالب امام اہل حدیث ست سابقا شنیدی استدلال را باین آیہ بر منع فسخ حج باطل ساختہ و رد آن نمودہ و لطیف تر انکہ آیہ و اتموا الحج و العمرۃ متقدم است بر حکم فسخ حج پس کمال عجب ست کہ متقدم چگونہ ناسخ متاخر گردید و ہمانا بر ہان علامہ [illegible] نور صدق این ست کہ ارباب باطل برای تصویب نہی عمر از تعتین و ہتان بر تعالی و [illegible] نزول نہی تعتین در کلام الہی نمودہ و تعالی در ہر دو دعوی تفسیح ایشان با ہیچ وجہ نمود و تقدم نزول آیہ و اتموا الحج الآیہ بر حکم فسخ حج از عبارت ابن الہمام سابقا ظاہر شد کہ او بتصریح از صاحب تفسیح نقل کردہ کہ قولہ تعالی و اتموا الحج و العمرۃ للہ در سنہ ششم نازل شدہ و ظاہر ست کہ حکم فسخ حج در حجۃ الوداع بود و علامہ قرطبی و رہم و [illegible] عائشہ قالت دخل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی ضباعۃ بنت الزبیر تعال انی ارید الحج قالت اللہ ما ابدلی الا وجعہ فقال [illegible] اشترطی و قولی اللہم محلی حیث حبستنی و کانت تحت المقداد فکنت وقوله علیه السلام حجی و اشترطی و قولی اللہم محلی حیث حبستنی معنا و ان علیہا ان لا استفہمہا من ارادۃ الحج اعتلت بانہا مریضۃ و انہا خافت ان اشتد مرضہا ان یتعذر علیہا الوفاء بالتحلل بناء منہا علی ان المحصر بالمرض لا یتحلل الا بالطواف بالبیت و ان طال مرضہ کما ہو مذہب مالک و غیرہ و شیء ان شاء اللہ فلما خافت ذلک امرہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی ذلک ثم رخص لہا فی ان تشترط ان لہا التحلل حیث حبسہا مرضہا و بظاہر

وبظاهر هذا الحديث قال جماعة من العلماء من الصحابة والتابعين وغيرهم منهم عمر وعلي وابن مسعود وهو قول احمد واسحق وابي ثور والشافعي وكلهم قال كل هؤلاء بجواز الاشتراط في الحج وانه لا فسخ اذا وقع شرطه ومنع ذلك جماعة اخرى وقالوا انه لا ينفع منهم ابن عمر وابن هرمز ومالك وابو حنيفة متمسكين بقوله تعالى واتموا الحج والعمرة لله وبقوله ولا تبطلوا اعمالكم واعتذروا عن هذا الحديث بوجهين احدهما ادعاء الخصوص بهذه المرأة وثانيهما انهم حملوه على التحلل بالعمرة فانها اذا اردت ان تحج كما جاء مفسرا من رواية ابن المسيب وهو ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امر ضباعة ان تشترط وتقول اللهم الحج اريد فان تيسر والا فعمرة وروي عن عائشة انها كانت تقول للحج خرجت وله قصدت فان قضيته فهو الحج وان حال دون شيء فهو العمرة والله اعلم ازين عبارت ظاهر ست كه ابن عمر وزهري ومالك وابو حنيفه واشال ايشان آيه اتموا الحج والعمرة لله را مانع از تحلل بعمره كه همانست مراد از فسخ حج نمي دانند زيرا كه ايشان اشتراط فسخ حج را در كتاب فسخ حج بسبب تحقق شرط غير جائز داشته اند وآيه اتموا الحج والعمرة لله را مانع ازان دانسته وحمل حديث ضباعه بر تحلل بعمره نموده پس اگر آيه اتموا الحج والعمرة منافي تحلل بعمره مي بود عدول از قول اول فايده نداشت ونيز ازين عبارت واضح ست كه جماعتي از علماي صحابه وتابعين وغيرايشان كه از جمله ايشانند جناب امير المومنين عليه السلام وخود عمر بن الخطاب وابن مسعود قائل اند بانكه اشتراط فسخ حج وفعل آن بحصول شرط جائز ست واحمد بن حنبل واسحق وابو ثور هم باين قائل اند ويك قول شافعي هم موافق آنست وظاهر ست كه اگر آيه اتموا الحج والعمرة را دليل ابطال فسخ حج كردانند لازم آيد كه اين اشتراط وعمل فسخ در صورت حصول شرط جائز نباشد چنانچه ابن عمر وزهري ومالك وابو حنيفه باين آيه استدلال برمنع كرده اند ولكن چون خود طلحه تجويز اين اشتراط فرمودند حسب افاده خودشان متحقق گشت كه آيه اتموا الحج والعمرة لله مانع از جواز فسخ نيست وفتوي جناب امير المومنين عليه السلام وابن مسعود ودیگر تابعين وعلماهم موید آنست پس بنابرين هم استدلال باين آيه كريمه بر تحريم فسخ نهايت باطل وواهي باشد ومسلم وصحيح خود گفته حدثنا ص
محمد بن مثنى وابن بشار قال ابن مثنى حدثنا محمد بن جعفر حدثنا شعبة قال سمعت قتادة يحدث عن ابي نضرة قال كان ابن عباس يامر بالمتعة وكان ابن الزبير ينهى عنها قال فذكرت ذلك لجابر بن عبد الله فقال على يديّ اسلفت تمتعنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما قام عمر قال ان الله كان يحل لرسوله ما شاء بما شاء وان القرآن قد نزل منازله فاتموا الحج

والعمرة کما امرکم الله وائتوا نکاح هذا النساء فلن اوتی برجل نکح امرأة الی اجل الا رجمته
بالحجارة وقرطبی در مفهم در شرح این حدیث گفته در قول عمران القرآن قد نزل منازله ای استقرت
احکامه وثبتت معالمه فلا یقبل النسخ ولا التبدیل بعد ان توفی رسول الله صلی الله
علیه وسلم ومعنی بذلک ان متعة الحج قد رفعت لما امر الله باتمام الحج والعمرة ومتعة النکاح ایضا
کذلک لما ذکر الله شرائط النکاح فی کتابه بین احکامه فلا یرتفع ما ثبت ولا
یغیر از ملاحظه این عبارت ظاهر است که قرطبی افاده کرده که عمر بامر الهی باتمام حج وعمره استدلال بر رفع
متعة الحج می نمود پس اگر غرض قرطبی از متعة الحج تمتع ست پس ثابت شد که این الخطاب تمتع بامر مرفوع ومنسوخ
می والست وبطلان رفع ونسخ تمتع بالاتر از انست که حاجت بیان داشته باشد وائمه مفیه تحریم
تمتع وغایت شناعت وقطاعت دانسته وآنرا لائق تاویل وتوجیه ندیده فرار ازان می نمایند
وتحاشی ازان می ورزند پس استدلال خلافتاب بر رفع تمتع بکلام الهی ثابت کردن وحقیقت ناشناسی
وناشنیدنی خود ترشی وجسارت او بر نسب تهمت نسخ تمتع [illegible]
از متعة الحج فسخ حج ست چنانچه کلام قرطبی در شرح صدر این حدیث دلالت بران دارد [illegible]
پس ظاهر شد که بزعم قرطبی ارتفاع فسخ حج بسبب امر باتمام حج وعمره وان مشده حالانکه بر ظاهر ست
که امر فسخ حج بعد نزول این آیه واقع شده بلاریب پس اگر بالفرض امر باتمام رافع امر فسخ حج باشد
امر فسخ حج رافع این حکم خواهد شد نه انکه متقدم رافع متاخر گردد وکه بطلان آن بداهة ثابت ست
از تعصبات این حضرات تا کجا شکایت توان کرد وکه در باره متعة النساء که قطعا وحتما جواز آن بامام
طرفین اولا ثابت ومحقق ست احادیث دالة بر نسخ ترا شنیده وآیات عدیده را بافتراء وبهتان که
اصلا دلالت بر مطلوب شان ندارد ناسخ گردانیده ودر باره فسخ حج که آنهم قطعا وحتما ثابت ست و
احادیث متواتره بران دلالت دارد نیز خود را از وضع اختصاص آن ایجا باز نداشته آنرا متعدد
ابران کاذبه فی متعة النساء ناسخ آن گردانیده والحق که در حمایت مذاهب کوری سابقت برده
واز تضییع دین وایمان اصلا مبالات ننموده ثبوت فسخ حج باحادیث متواتره از تصریح ائمه مفیه
ثابت ست چنانچه سابقا دانسته که ابو بکر جصاص بعد ذکر بعض روایات عائشه که دلالت میکند بر امر جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بفسخ حج گفته وهذا هو الصحیح لما روینا من الآثار المتواترة
فی امر النبی اصحابه بفسخ الحج وقول عمر بحضرة الصحابة متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله
علیه وسلم انا انهی عنهما واضرب علیهما متعة النساء ومتعة الحج وهو یعنی هذه المتعة فلم

باب ما جاء فی فسخ الحج من کتاب الحج

باب جواز العمرة فی اشهر الحج وجواز ادخال الحج علی العمرة الی یوم القیامة

فاضل گرامی محمد اسلم ۱۲

فلم یظهر من احد منهم انکاره ولا الخلاف علیه انتهی و عجب که ابوبکر جصاص با وصف اعتراف
بثبوت فسخ حج باحادیث متواتره باز ادعای نسخ فسخ حج بایة اتموا الحج والعمرة نموده چنانچه بعد عبارت
سابقه گفته وقد تعارضت اخبار عائشة لکان سبیلها ان تسقط کما لم یرو عنها شیء و
یبقی الاخبار الاخر فی امر النبی علیه السلام اصحابه بفسخ الحج من غیر معارض ویکون منسوخا
بقوله واتموا الحج والعمرة لله علی ما روی عن عمر رضی الله عنه انتهی این تعصب شدید قابل
تماشاست که امری که باعتراف خود شبانه احادیث متواتره ست آنرا بمحض وهم سخیف و احتمال رکیک نسخ
می پندارد و نمی داند که آیه اتموا الحج مقدم ست بر امر بفسخ حج و متقدم ناسخ متاخر نمی تواند شد این
مقدمه را اطفال و بله و صبیان هم می فهمند لکن اعاظم و اساطین ائمه شان در هوای خلافتاب
هوش و حواس باخته هیچ تامل نمی نمایند و در حقیقت جصاص نذکر مروی بودن منسوخیت فسخ حج
بآیه اتموا الحج والعمرة از خلافتاب مزید تفضیح و تقبیح حضرتش نموده که ازان واضح گشت که خلافتاب
علاوه بر تحریم حلال الهی جسارت بر صریح بهتان و افترا بر حق تعالی هم اغاز نهاده اما انچه گفته
لکن فساق و عوام الناس سخن قرانی و احکام احادیث را چه بخاطر می آرند پس مخاطب باین حرف
نفرخبیث جمیع مساعی جمیله و مجاهدات جلیله ائمه و اساطین خود را در اثبات جلالت و عظمت و وثوق
و اعتماد و شرف و فضل صحابه و تابعین بایات و احادیث جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین
بخاک سیاه برابر ساخته و او تفضیح و تقبیح و تکذیب مقتدایان خود داده چه ازین عبارت ظاهرست
که عاصرین زمان کراست نشان خلافتاب فساق و عوام الناس بودند که نهی قرانی و احکام احادیث
را بخاطر نمی آوردند و احکام سلطانی را بر احکام رسول یزدانی و احکام ربانی تقدیم می دادند و ظاهرست
که عاصرین زمان خلافتاب با صحاب بودند یا تابعین لا ثالث لهما بالبداهة پس اگر اصحاب اخیار را
فساق و فجار و معاندین اشرار و متهوکین احکام ایزد جبار و احادیث سرور مختار صلی الله علیه و آله الاطهار
قرار داده پس حضرات اهلسنت خود با مالش خواهند او نخیت و خاک تفضیح و تذلیل بر سر او خواهند
بیخت و سرشته اسلام و جلالت و عظمت او خواهند گسیخت که قدح یک صحابی حسب افادات
این حضرات زندقه و الحاد ست تکفیر بقدح الکثیر فانه من اشد موجبات التضلیل والتکفیر و لا شبهة
مثل خیبر و اگر این ذم و توهین و تقبیح و تهجین و تفسیق و تحقیر و ازراء و تعییر بجماعه کثیر تابعین اصحاب
حضرت بشیر و نذیر صلی الله علیه و آله اصحاب التطهیر راجح خواهد ساخت فهو ایضا فی الشناعة بضلالة
الاول و قطع نظر از انکه درین تکذیب افادات اساطین ثقات لازم می آید کذب و جهالت

خودش هم مثل تقدیر اول بکمال وضوح ظاهر میشود زیرا که خودش در باب دوم صدق و صلاح تابعین را بشهادت امام الائمه یعنی جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ثابت دانسته و نفی قبیح تمسک بروایات شان بمقابله الحق کرده پس کمال حیرت است که چسان ان افاده را بر طاق نسیان گذاشته تکذیب خود بشده و مدتام انمازنهاده کافی را که بشارت جناب سید المرسلین صلی الله علیه وآله اجمعین صادقین و صالحین انداز بدترین فاسقین و فاجرین و معاندین بیدین که نهی قرآن بین و احادیث حضرت خاتم النبیین بانجا طرفی آرند گردانیده و چون تعدیل و توثیق جمیع صحابه و همچنین اثبات صدق و صلاح تابعین علی العموم از خصائص مذهب سنیه ست هر تقدیر یکه ازین کلام اراده کنند مثبت تقدیر آخرست للاجماع المرکب بالجمله اگر مخاطب اندک بهره از حیا و تامل و امعان می داشت هرگز چنین حرف واهی برای تصحیح و تاویل کلام خلافتماب بر زبان جاری نمی ساخت و قیامت بر سر خود و اولیای خود برپا نمیکرد و قوانین مذهب و اصول انرا درهم و برهم نمی نمود ولکن برای تاویل شنایع کلمات و خود چنان خرافات بر زبان می آرد که نزد اهل نحله خود هم بالبغ وجوه رسوا می شود و کلمات افادات خویش تکذیب آن می نماید **اما انچه گفته** این جا احکام سلطانی باید پس این کلام دلالت صریحه دارد بر انکه کلام صلوات رسول ﷺ برای هدایت مردم کافی و وافی نیست و احکام سلطان انشاء تاثیر ان حکم الحدیث والقرآن ست و این دلیل شافی و برهان کافی ست برای اثبات عناد و ضلال خلیفه باکمال که حسبنا کتاب الله در مقام رد وصیت سرور انام صلی الله علیه وآله وسلم فرموده و اجتهاد کرده خلافتماب کتاب خدا را کافی و وافی داند بعد یکه محتاج بحدیث سرور انام صلی الله وآله الکرام هم نباشد و باین زعم فاسد رافع کتابت وصیت انحضرت گردد و مخاطب این افاده خلافتماب را خلاف حق صریح و عین ضلال قبیح دانسته آنرا پشت انداخته تنها قرآن را چه ذکر قرآن مع حدیث هم برای هدایت کافی نداند و ضرورت احکام سلطان بر ملا ثابت گرداند مخبنا قول المخاطب المرتاب ردا لهفوة ابن المخطاب القائل بحسبنا کتاب الله را علی سید الاطیاب صلی الله علیه وآله الانجاب و هرگاه حسب افاده مخاطب نهی قرآنی و احکام احادیث برای هدایت مردم و انزجارشان از قبائح کافی نباشد بلکه احکام سلطانی می باید پس وجوب نصب امام عقلا و کمال حسن و اشتمال آن بر مصالح جمه عظیمه بکمال بداهت ظاهر گردد و غایت شناعت ادعای اسلاف نا انصاف سنیه اشتمال نصب امام بر مفاسد و قبائح ظاهر شد مقام تدبرست که مخاطب با اهتمام تمام ضرورت احکام سلطانی را ثابت می نماید و آنرا بمرتبه مهم می پندارد که بمقابله آن احکام قرآن و حدیث را بی مصرف می گرداند که اخفاء آنرا مستحسن میداند و نسبت

نسبت احکام را صرف بنفس سلطان مشتمل بر نکته لطیفه و موجب عمل مردم بان می نماید و علمای قوم
اصل وجود امام را مشتمل بر مفسده قبیح و شنیع دانسته اند و افاده کرده که اداء واجب و ترک قبیح
باعدم امام اکثرست از روی ثواب زیرا که آن اشق ست و اقرب باخلاص که دران احتمال بودن آن
از خوف امام منتفی ست یعنی وجود امام قبیح و شنیع ست که در صورت وجود امام احتمال اتیان
واجب و ترک حرام بسبب خوف امام منطرق میشود تفتازانی در شرح مقاصد گفته احتج القائلون ص
بوجوب نصب الامام علی الله تعالی بانه لطف من الله تعالی فی حق العباد اما عند الاکثرین
فلیتمکنوا به من تحصیل المعرفة الواجبة اذ نظر العقل غیر کاف فی معرفة الله تعالی و اما
عند الامامیة فلانه اذا کان لهم رئیس قاهر یمنعهم من المحظورات و یحثهم علی الواجبات
کانوا معه اقرب الی الطاعات و ابعد من المعاصی منهم بدونه و اللطف واجب علی الله
تعالی لما سبق و الجواب بالمنع المقدمتین و القدح فیما یورد لاثباتهما علی ما سبق
حال الکبری و تفصیلا انا نمنع ان یکون لطفا اذا خلا عن جمیع جهات القبح و هو ممنوع و
السند ما مر مع وجوه اخر مثل ان اداء الواجب و ترک القبیح مع عدم الامام اکثر
ثوابا لکونهما اشق و اقرب الی الاخلاص لانتفاء احتمال کونهما من خوف الامام و تو شجر
و شرح تجرید گفته و احتج الامام بان الامام لطف من الله تعالی فی حق عباده لانه اذا کان
رئیس یمنعهم عن المحظورات و یحثهم علی الواجبات کانوا معه اقرب الی الطاعات و ابعد
عن المعاصی منهم بدونه و اللطف واجب علیه تعالی بناء علی اصله و اعترض بان
نصب الامام انما یکون لطفا اذا خلا عن المفاسد کلها و هو ممنوع فان اداء الواجب و ترک
الحرام مع عدم الامام اکثر ثوابا لکونهما اقرب الی الاخلاص لانتفاء احتمال کونهما من
خوف الامام ازین عبارات و امثال آن ظاهر میشود که اتیان واجب و ترک حرام بخوف امام
نهایت قبیح و شنیع ست که محض احتمال آن موجب مفسده و قبیح و شناعت وجود امام ست پس
با تحقیق وجود آن چه رسد و کلام مخاطب بر کمال حسن جمل سلطان مردم را بر امتناع از حرام دارد
که این معنی را امتناع مستحسن و بهتر دانسته که اظهار تحریم خدا و رسول متعین خلاف مصلحت و بکلی
محض دانسته و نسبت نهی زنان بسلطان و اظهار بودن آن حکم سلطان در کار دانسته و رعایت
اینمعنی را نکته لطیف و رشیق پنداشته با یجاد آن و اتقلید الکابلی بر خود بالیده پس در میان
مخاطب و کابلی و اسلاف و انصاف او تکاذب و تجاذب شنیع متحقق ست که اوشان محض احتمال

فعل واجب و ترک حرام را بخوف امام شنیع و قبیح می پندارند که بسبب آن وجود اہل اوام را مشتمل بر مفسدہ و خلاف لطف می گردانند و اینہا نہایت حسن انتظار مردم بخوف امام ثابت می سازند و انتظار جاروب انتقام شان را منحصر در خوف امام می سازند و لطیف تر آنست که از حاشیہ کتاب مخاطب نیز تائید این تقریر پر تزویر اسلاف سنیہ ظاہر میشود و مخاطب در باب امامت گفتہ بلکہ اگر تامل نظر کنیم معلوم توانیم کرد کہ نصب امام از جانب خدا متضمن مفاسد بسیار ست زیرا کہ آرای عالمیان مختلف و خواہش نفوس ایشان متفاوت پس در تعیین شخصی بلکہ اشخاصی چند برای تمام عالم و جمیع ازمنہ بقاء دنیا موجب برانگیختن فتنہا و کثرت ہرج و مرج منجر بتعطیل امر امامت و غلبہ مستغلبین و خمول و تقیہ آن اشخاص بلکہ در معرض ہلاکت افتادن ایشان و ہمیشہ خائف و مختفی بودن آن اشخاص ست چنانچہ در حق جماعہ کہ اعتقاد امامت دارند ہمین قسم واقع ست و در حاشیہ این مقام مذکور ست قولہ زیرا کہ آرای عالمیان مختلف الخ و کان فی زمان وجود الامام یختلف المکلف لیفعل الطاعۃ و یترک المعصیۃ لاجل الخوف منہ لا لکونہ طاعۃ او معصیۃ و ذلک من اعظم المفاسد بخلاف ما اذا لم یکن منصوبا من اللہ تعالی بل ینصب العامۃ فانہ لا یخافہ الا بمقدار ما یخاف العامۃ لانہ نائبہم ۱۲ منہاج ازین عبارت ظاہر ست کہ اگر امام منصوب از جانب خدا باشد مکلف بفعل طاعت و ترک معصیت بسبب خوف از امام خواہد کرد و این معنی از اعظم مفاسد ست و ہرگاہ امام منصوب بنصب عام خلق باشد این مفسدہ متحقق نخواہد شد یعنی فعل طاعت و ترک معصیت بخوف امام درین صورت نخواہد شد پس این افادہ بدیعہ ہم مخالف و مناقض افادہ این مقام ست و ازان ظاہر میشود کہ امتناع و انتظار جاروب مردم از نہی عمری و مزید تاثیر آن در قلوب خلق ثابت کردن چیزی را کہ از اعظم مفاسد ست بر خلاف صواب ثابت نمودن ست و اصل این تقریر خاسد لعنی وعای وجود امام بر هم زدن از امام اشکلین و رئیس المفسدین ایشان امام را زنی ست چنانچہ در نہایۃ العقول گفتہ ثم ان سلمنا انہ لا بد فی المدح فی کون الامامۃ لطفا من تعیین وجہ المفسدۃ فلم لا یجوز ان یقال ان نصب الامام یقتضی ان یکون المکلف تارکا للقبیح لا لکونہ قبیحا بل للخوف عن الامام اما عند عدم نصب الامام فالمکلف انما یترکہ لقبحہ لا للخوف عن الامام و اذا کان کذلک کان فی نصب الامام ہذہ المفسدۃ بالجملہ ہرگاہ بزعم باطل اہل باطل وجود امام مطلقا تقبیح و تشنیع گردد باین سبب کہ وجود امام باعث ترک قبیح بسبب خوف امام ست بسبب قبح قبیح پس نکتہ لطیفہ مخاطب کہ از اکابر ی و مخاطب بسبب اضافت نہی مستعین بسوی خود و خفای حکم خدا و رسول ۲ گردانیدہ اند ہنوز مستخفہ گردید و بطلان و رکاکت آن بنہایت وضوح

وضوح رسید که بنا برین می بایست که خلافت مآب هرگز اضافت نهی بسوی خود نمی کردند تا که ترک قبیح بسبب خوف آن غلطت مآب واقع نشود بلکه می بایست که بر محض نهی خدا و رسول ۱۲ اکتفا می نمودند تا ترک قبیح بسبب قبح قبیح واقع شود نه بسبب خوف آن لفظ غلیظ پس کمال عجب ست که کابلی و مخاطب از افادات اسلاف خود خبرے برندارند و در پی اختراع نکته واهیه گردیدند و بمنافات آن بتحقیقات ائمه و سلاطین خود متنبه نگردیدند قوله ولهذا گفته اند کان السلطان ینزع اکثر مما ینزع القرآن اقول لو قیل هناك ان السلطان المهان ینزع اکثر مما ینزع الشیطان لکان انسب بالمقام عند ارباب الاذهان واصحاب الادیان فان خلیفتهم السلطان قد یبدع وخان وحرم ما هو حلال بالسنة والقرآن واخترع احکاما ما انزل الله بها من سلطان فهو الناذع الموسوس الشیطان لا الواذع الزاجر عن انواع الفسق والعصیان والله الموفق وهو المستعان بالجمله ظاهر ست که غرض از فقره ینزع السلطان اکثر مما ینزع القرآن نه اینست که سلاطین را می باید که احکام و احادیث ستید الانس والجان صلی الله علیه وآله وسلم امحق و ستور سازند و نسبت احکام شرعیه بخدا و رسول نکنند بلکه احکام خود قرار دهند تا مردم آنرا قبول سازند بلکه غرض آنست که مجرد قرآن بغیر تسلط سلطان عادل مانع مردم از ارتکاب شر و فساد و اثارت انواع ضغائن و احقاد نیست پس تسلط سلطان عادل ظاهر برای ترویج احکام قرآن و احادیث سرور انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم ضروریست که او مردم را از احکام شرعیه مطلع سازد و مردم را حمل بران کند و در صورت تخلف ازان حدود و تعزیرات شرعیه جاری نماید و در حقیقت این کلام مفید وجوب نصب امام ست که مخاطب اسلاف او اثبات مفاسد عظیمه دران می سازند کما تقدم به المخاطب فی صدر باب الامامة عجب که انزا بباد غفلت داده درین مقام ضرورت وجود امام من حیث لا یشعر ثابت می کند که اشدیت تاثیر او از قرآن ثابت می نماید و مجرد احکام قرآن و حدیث را برای هدایت کافی نمی داند و کلام بلاغت نظام خلافتمآب حسبنا کتاب الله را بکمال وضوح و ظهور باطل می نماید اما انچه گفته پس اضافت نهی بسوی خود برای این نکته ست پس هر چند نزد اولیاء و معتقدین مخاطب این نکته لطیف و نفیس ست لکن در حقیقت آن محض تخدیع و تلبیس و تلبیس و تدلیس و تخریب ناشی از وسوسه ابلیس ست و بطلان آن ظاهر ست بوجوه عدیده

**اول** انکه بنا برین لازم آید که سلاطین در احکام واجبات و محرمات و مسائل حلال و حرام را احکام خود قرار دهند و از اضافت آن بخدا و رسول ۱۲ حذر نمایند و ایات قرانی و احکام رسول یزدانی را بالکل مخفی سازند تا مردم ندانند که این احکام سلطانی ست نه احکام قرانی و حالانکه هیچ متدین

راضی نخواهد شد باینکه احکام شرعیه را بخدا و رسول منسوب نماید و انرا احکام خود قرار دهد دوم آنکه از کلماتش ظاهر میشود که نسبت حکمی بخدا و رسول موجب تهاون و تساهل مردم در عمل بآن میباشد زیرا که عدم نسبت عمر نهی متعه را بحضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم معلل بهمین وجه ساخته پس بنابرین لازم آید که جمیع فقها و مفسرین که اهتمام تمام در اثبات احکام شرعیه از قرآن و حدیث دارند و انرا بخدا و رسول منسوب می سازند در حقیقت نهایت سعی همان می نمایند که مردم عمل بران نکنند و تهاون بان کنند پس مخاطب باین کلام نخواهد بود نظام ساعی جمیله جمیع اهل اسلام را در اثبات احکام مسائل حلال و حرام باطل و بی کار و موجب طعن و تشنیع و استهزا گردانیده دین و مذهب را از هم و برهم ساخته زهی عالم محقق و محدث مدقق و فقیه حاذق و مفسر فائق که مرة بعد اولی و کرة بعد اخری چنان بوادی کلام پر زبان گهرفشان می راند که هر یک ازان برای توهین و تجهیل سائر مفسرین و فقها و محدثین و ابطال ساعی جمیله شان و هدم بنای شیده ایشان کافی و وافی است و بر امر تشییه آن صرف کرده اند کافی ست افاده میکنند اگر از حضرتین زبان عمر را کفار و ملحدین بشکرین خدا و رسول خدام قرار دهد البته درین صورت می توان گفت که ایشان بسبب عداوت خدا و رسول احکام خدا و رسول را قبول نمیکردند و هرگاه می شنیدند که فلان حکم از خدا و رسول ست از اطاعت سر می تافتند پس باین سبب عمر از نسبت تحریم متعه بخدا و رسول اعراض کرد و بخود منسوب ساخت لکن بنابرین می باید که منکرین خدا و رسول احکام خلافتماب را که سنیه او را تابع خدا و رسول میگردانند نیز بسمع اصغا نشنوند و کار و بار ازان کردند بار الها گر انکه بگویند که چون عمر خود دشمن خدا و رسول بود لهذا منکرین خدا و رسول از حکم خاص خلافتماب کراهت نمیکرد بلکه بمقتضای الجنس یمیل الی الجنس مائل و راغب بآن می شدند سوم انکه مشاهده و مطالعین و محسوس و معلوم ست که هرگاه سلطان قاهر امر بحکمی نماید و جود آن حکم از خدا و رسول هم بیان نماید بالغ می باشد در تاثیر و عمل اهل اسلام بآن بیشتر می باشد از آن حکم که انرا بمحض هوای نفس خود جاری نماید و این معنی محتاج بشاهد و دلیل نیست پس در هرگاه مردم این زمان بحکم سلطان که موافق حکم خدا و رسول نباشد زیاده عمل کنند از حکم ناشی از مجرد رای سلطان پس یقین که صدر اول سنیان اعنی صحابه و تابعین اولی و احق باین معنی باشند پس در حقیقت اضافت نهی بسوی خود نه خدا و رسول مثبت خلاف این نکته ست چهارم انکه بنابرین لازم می آید که خلیفه اول و ثالث بلکه ثانی هم که جا بجا نسبت احکام شرعیه را بخدا و رسول کرده اند خواهان عدم عمل مردم بران بودند و این نکته لطیف که شاه صاحب بدقت نظر و غوض فکر از کلام

از کلام ملامت نظام خلافتماب برخلاف فهم سائر علمای اعلام برآورده اند بلکه بتقلید کابلی اینبار آن کرده از دست داده اند و سبب تساهل و تغافل و عدم اعتنای مردم باحکام شرعیه گردیده اند که این احکام را بخود نسبت ننمودند **پنجم** آنکه مغفلین ائمه سنیه اهتمام بلیغ دارند در اثبات این معنی که تحریم متعه حکم جناب رسالتمآب بلکه ارشاد رب الارباب ست پس حسب مقتضای نکته لطیفه شناسی صاحب این عبارات خلافتمآب می نمایند و سعی جمیل او در تاکید و تشیید این حکم جدید بحض [illegible] پس این نهایت شدید باد می دهند و ابطال و تخریب و تضییع آن آغاز می نهند **ششم** آنکه فخر رازی [illegible] قول عمر این نوع نموده و انا انهی عنهما لما ثبت عندی ان صلی الله علیه وسلم نسخها از این عبارت ظاهر ست که متعه قول عمر است که من منع میکنم از متعه این سبب که ثابت شده نزد من که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نسخ آن فرموده پس فخر رازی بصراحت تمام این نکته لطیفه را بیاد نموده و برتر از نقش بر آب نموده و بنای این نکته بر آنست که نسبت نهی متعه بحضرت رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ثابت نگردد و چنانچه کلام مخاطب صراحة و دلالة بران دارد و فخر رازی اهتمام شدید [illegible] که این قول عمر است نسخ آن بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ثابت می شود و بطلان [illegible] جناب باطل ست **هفتم** آنکه والد ماجد مخاطب نیز بسعی عظیم و کد کثیر در اثبات تحریم متعه [illegible] پس لازم آید حسب مزعوم مخاطب و خواجه کابلی که والد ماجد مخاطب هم بسعی جمیل خلافتماب را در تاکید این حکم و مزید تاثیر آن باطل و ضایع نموده **هشتم** آنکه از لطائف آنست که مخاطب نیز سعی جمیل خلافتماب را در تاکید این حکم و مزید تاثیر آن بباد فنا داده که سابقا و آنفا در اثبات حرمت متعه از قرآن و حدیث کوشیده و از تضییع این نکته بلیغه تر سیده و کابلی هم بانکه باوی اختراع دینی نکرده است از مخالفت آن مبالاتی نکرده در صدر کلام خود با تمام تمام حرمت متعه از احادیث موضوعه بر حضرت خیر الانام ثابت کردن خواسته **نهم** آنکه بغوی در این باب روایت نسبت خلافتماب تحریم متعه بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم آورده اند و والد مخاطب دست بران انداخته چنانچه در ازالة الخفا عن الغنة البغوی فی تفسیره المعالم عن سالم عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه صعد المنبر و اثنی علی الله و قال ما بال رجال ینکحون هذه المتعة و قد نهی عنها رسول الله صلی الله علیه وسلم لا اجد رجلا نکحها الا رجمته بالحجارة و قال هذه المتعة النکاح و الطلاق و العدة و المیراث ابن ماجة القزوینی عن ابن عمر قال لما ولی عمر بن الخطاب رضی الله عنه خطب الناس فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذن لنا فی المتعة ثلثا ثم حرمها

والله لا اعلم احدا تمتع وهو محصن الا رجمته بالحجارة الا ان یاتیني باربعة شهدوا ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم احلها بعد اذ حرمها پس کمال عجب ست که خود خلافتاب حسب زعم این حضرات
رعایت این نکته بلیغه که شاه صاحب و کابلی بجودت فریحه ولطف طبیعت پی بآن بردند تمامک سیاه
برابر نشد پس شاه صاحب اورین بازار و نزار بربی عقلی خلافتاب می باید گریست که چنان و تبرع
وسنت شان را قبول نکردند و سعی فضولی شان برباد فنا دادند و نه دانستند که فساق و عوام الناس
نهی قرانی و احکام حدیث را چه نظر می آرند این جا احکام سلطانی می باید لهذا گفته اند ان السلطان
ینزع اکثر مما ینزع القران و در حقیقت این تحقیق رشیق مخاطب برای تکذیب روایت ابن ماجه
وغیره کافی و وافی ست و لله الحمد علی الله ذلک و عجب آنست که از روایت ابن ماجه ظاهرست که خلافتاب
ثبوت تحلیل متعه را معلق باتیان چار شاهد کرده اند حالانکه حجیت اخبار احاد نزد حضرات سنیه بر ظاهرست
پس تعلیق ثبوت حکم متعه بر دو شاهد هم خلاف دلائل و ادله بر حجیت اخبار احاد ست چه جا تعلیق بر
چار شاهد و هم انکه از روایات و افادات این حضرات ظاهرست که خلافتاب بر منع متعة الحج بکتاب
وسنت استدلال کرده اند و خود این حضرات نیز در اثبات این منع بکتاب وسنت انزاق نموده اند
پس این افاده خلافتاب و مبالغات این حضرات نیز ابطال این نکته رشیقه می نماید و هرگاه بالطاف ربانی
و توفیقات یزدانی از نقض و رد و ابطال و نقض مبانی توهمات و تاویلات و تدلیسات و توجیهات بی معنی
مخاطب برای مطاعن ثانی فراغ حاصل شد مناسب چنان می نماید که بعض دگر از مطاعن عمر که مخاطب آنرا
ذکر ننموده و تاب طاقت کلام بران نیافته و برای تخدیع عوام اقشاب و تقلیل مطاعن خلافتاب اخفای
آن خواسته ذکر نمائیم پس از انجمله ست قصه شوری که مشتمل ست بر فضائح عظیمه و قبائح جسیمه
و تواوح کثیره و معائب عدیده بوجوه بسیار وجه اول انکه خلافتاب اولا مدح و ثنای اصحاب شوری
نموده و داد عا کرده که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وفات فرموده در حالیکه از ایشان راضی بود
و بعد ازان نهایت ذم و لوم و تقبیح و تفضیح و تهجین ایشان نموده و در روایت طعن و ذم و عیب عمر اصحاب
شوری را اکابر ائمه اعلام و اجله اساطین فخام اینها ذکر نموده اند مثل عبد الله بن قتیبه و جاحظ و واقدی
و محمد بن سعد و ابن اسحق و ابو عبید قاسم بن سلام و ابن عبد البر و ابو زکریا یحیی بن علی الخطیب و خطیب
بغدادی و دولابی و قاضی ابو بکر باقلانی و حجة الاسلام غزالی و قاضی القضاة ماوردی و زمخشری
و ابن اثیر جزری و محمد طاهر گجراتی و محب الدین طبری و ابراهیم بن عبد الله یمنی شافعی و ابن زهیره
و شاه ولی الله پس کمال عجب ست که خلافتاب در مدح و ثنای اصحاب شوری و عیب و ذم شان داد

وبا وتناقض وتهافت واداوه ومنافات قول با فعل هم آغاز نهاده که گاهی شهادت برضای جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم ازین شخص کس نمیدهد وباین سبب مرخلافت بایشان می اندازد وگاهی بسبب
غیظ وغضب واستیلای قهر وغلبه بنشر فضایح وقبایح ایشان مشغول میشود ودر هر یکی عیبی ونقصی
ثابت می سازد فاین هذا من ذاک عبدالله بن سلم بن قتیبه که از اکابر ائمه واساطین ثقات سنیه است
ونبذی از فضائل ومحامد اوسابقا تسنیدی در کتاب الامامة والسیاسة گفته ثم ان المهاجرین دخلوا
علی عمر وهو فی الموت من جراحته فقالوا یا امیر المومنین استخلف علینا قال والله لا
احملکم حیا ومیتا ثم قال ان استخلف فقد استخلف من هو خیر منی یعنی ابابکر وان ادع
فقد ودع من هو خیر منی یعنی النبی صلی الله علیه وسلم فقالوا جزاک الله خیرا یا امیر المومنین فقال ما
شاء الله راغبا وراهبا ودت انی انجو منها لا الی ولا علی فلما احس بالموت قال لابنه اذهب
الی عائشة واقرأها منی السلام واستاذنها ان ادفن بیتها مع رسول الله ومع ابی بکر فاتاها
عبدالله بن عمر فاعلمها فقالت نعم وکرامة ثم قالت یا بنی ابلغ عمر سلامی وقل له لا تدع
امة محمد بلا راع واستخلف علیهم ولا تدعهم بعدک هملا فانی اخشی علیهم الفتنة فاتاه عبدالله
فاعلمه فقال وهل ترانی فاعلا ان استخلف لو ادرکت ابا عبیدة بن الجراح حیا باقیا استخلفته
ولیته فاذا قدمت علی ربی فسالنی فقال لی من ولیت علی امة محمد قلت ای ربی سمعته
عبدک ونبیک یقول لکل امة امین وان امین هذه الامة ابی عبیدة بن الجراح ولو
ادرکت معاذ بن جبل ولیته فاذا قدمت علی ربی فسالنی من ولیت علی امة محمد قلت ای
رب سمعت عبدک ونبیک یقول ان معاذ بن جبل یاتی بین یدی العلماء یوم القیمة
برتوة ولو ادرکت خالد بن الولید لولیته فاذا قدمت علی ربی فسالنی من ولیت علی امة
محمد قلت ای رب سمعت عبدک ونبیک یقول خالد بن الولید سیف من سیوف الله
سله الله علی المشرکین ولکنی ساستخلف النفر الذین توفی رسول الله وهو عنهم راض
فارسل الیهم فجمعهم وهم علی بن ابیطالب وعثمان بن عفان وطلحة بن عبیدالله والزبیر
بن العوام وسعد بن ابی وقاص وعبدالرحمن بن عوف فکلمهم طلحة غائبا فقال یا معشر المهاجرین
الاولین انی تطرت فی امر الناس فلم اجد فیهم شقاقا ولا نفاقا فان یکن بعدی شقاق ونفاق
فمنکم تشاورون ثلثة ایام فان جاءکم طلحة الی ذلک والا فامضوا علیکم بالله الا تفرقوا
من الیوم الثالث حتی تستخلفوا احدکم فان اشرتم بها الی طلحة فهو لها اهل ولیصل بکم

ص تولیته عمر السنة الشوری وعهد الیهم من ولایته عمر

صهیب هذه الثلثة الایام التی تقتسا وفیها فانه رجل من الموالی لا یاتی علیه ما یحب هذا
معکم احق تکم من شیوخ الانصار لیس لهم من امرکم شیء واحضروا اعلم الحسن بن علی
وعبد الله بن عباس فان لهما قرابة وارجو لکم البرکة فی حضورهما ولیس لهما من امرکم
شیء وغیر ابنی عبد الله مستشار ولیس لهم من الامر شیء فان یا امیر المومنین ان الثلاثة
فیهم موسعا فاستخلفه فانا نرضی به فقال حسب آل الخطاب ان یحمل رجل منهم اثنین
لیس له من الامر شیء ثم قال یا عبد الله ایاک ثم ایاک لا تلتبس علیها ثم قال ان استقام امر
خمسة منکم وخالف واحد فاضربوا عنقه وان استقام امر اربعة واختلف اثنان فاضربوا
عنقه وان استقام امر ثلثة واختلف اثنان فاضربوا اعناقهما وان استقام ثلثة واختلف ثلثة
فاحتکموا الی ابنی عبد الله فالی الثلثة قضی فالخلیفة منهم فیهم فان ابی الثلثة الآخر
من ذلک فاضربوا اعناقهم فقالوا قل فینا یا امیر المومنین مقاله فستدل برایک ونقتدی
به فقال والله ما یمنعنی ان استخلفک یا سعد الا شدتک ولا طلحة مع انک رجل حرب
وما یمنعنی منک یا عبد الرحمن بن عوف الا انک فرعون هذه الامة وما یمنعنی منک یا
زبیر الا انک مومن الرضا کافر الغضب وما یمنعنی من طلحة الا خوته وکبره ولو ولیها
وضع خاتمه فی اصبع امراته وما یمنعنی منک یا عثمان الا عصبیتک وصیک قومک واهلک
وما یمنعنی منک یا علی الا حرصک علیها وانک احری القوم ان ولیتها ان تقیم علی الحق
المبین والصراط المستقیم المستبین این روایت چنانچه می بینی دلالت صریحه دارد بر انکه عمر سعد را
از سعادت بر اهل و دور داز رشادت و ریاست مهجور ساخته که او را شدت و غلظت وصف نموده
وانرا سبب استخلاف از استخلاف او گردانیده و نیز گفته که او مرد حرب ست و عبد الرحمن بن عوف
را فرعون این امت گفته و این غایت ذم و عیب و هجو و لوم قبیح ست که اگر رد انفس آنرا بر زبان
آرند لایق ست آماده تکفیر و تضلیل شان بشنوند و بگویند که این زندقه و الحاد صریح ست که عبد الرحمن
بشر بالجنة را فرعون امت میگویند و چون خلافت این لقب جلیل در حق آن صحابی جلیل
ارشاد کرده چاره جز سکوت و صموت ندارند و زبیر را سوء الرضا کافر الغضب گفته کفر آن صحابی جلیل الشان
که از اکابر ایمان ست و محامد زاهره و مناقب فاخره او در اسفار معتمده سنیه مزبوره و جلائل فضائل
او بر افواه ثقات شان مشهور ثابت ساخته و بزعم سنیه برای زبیر علاوه بر فضل صحابیت شرف
قرابت هم ثابت بلکه از اهلبیت نبوی ست و فضائل اهلبیت هم برای او ثابت پس خلافت

خلافت نامه مصنف با بیان کرده خود و بیان حالات و آیات بخاطر آورده و نفاق و ظلم ایشان را بر همه کس
فی رابعة النهار هویدا و آشکار کرده که او را نخوت و کبر که از اخلاق ذمیمه نفاق او باش و اوصاف مهلکه
جهلای خدا ناشناس ست موصوف نموده کمال بعد او از درجه اهل فضل و صلاح و خواص مقربین ثابت
نموده و نیز ارث و کرده که اگر او والی خلافت شود نهد خاتم خود را و انگشت زن خود یعنی امور
خلافت بزن خود سپارد و احکام شعائر شرعیه واگذارد و حضرت ثالث را هم بعصبیت و حب
و اهل خود وصف نموده و از امانع و عوائق استخلاف او گردانیده و هرگاه اصحاب شوری را در خود
خلافتاب باین فضائح و قبائح موصوف و باین شنائع و مطاعن معروف باشند تفویض
خلافت بایشان عین جور و حیف و ظلم و عدوان و مجازفت و طغیان خواهد بود و خلافت ما
باشد و الحمد لله الملک علی غایة تقبیح اهل السنان علی لسان امامهم المهان معجب نماند که کتاب ما
و السیاسة ابن قتیبه از مشاهیر کتب سنیه ست و ائمه و مشائخ قوم از ان در کتب خود نقل می کنند
و در تفسیر شاهی در تفسیر آیه و اذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون الآیه مسطور
است که چون حضرت امیر علیه السلام بر مسند خلافت متمکن شد جمعه خطبه بافصح ایها الناس ان اتقی
انا فرط من کتاب الله ثم بدأ لهم ان دعوا الیه و انی اکره ان اکون من الفریق المتولی عن
کتاب الله ان الله عز و جل یقول الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یدعون الی
کتاب الله لیحکم بینهم ثم یتولی فریق منهم و هم معرضون و ان یکن لهم الحق یاتوا الیه مذعنین
افی قلوبهم مرض ام ارتابوا ام یخافون ان یحیف الله علیهم و رسوله ان الناس قد اختاروا
لانفسهم فقرب الناس ما یعتون و اختر لهم لانفسکم اقرب الناس ما نکره هون انا عهدهم
بابی موسی اسر و هو یقول انها فتنة فاقطعوا فیها اوتارکم و کسروا فیها سیوفکم فان
یک صادقا فقد اخطأ بصیرة غیر مستکره و ان یک کاذبا فقد لزمته التهمة فاد فعوا الی
عمرو بن العاص یا بن عباس یحکمان بکتاب الله من فاتحته الی خاتمته بحییان ما
احیی و یمیتان ما امات الاوان فی احیاء الکتاب خلع معاویة و ان حکما بالحق فها حکما عدل
و ان غیرا فالله و رسوله و الائمة و انا منهم بری و تفسیر شاهی از کتب معتمده و تفاسیر معتبره اهل سنت
تا انکه خود مخاطب در باب سوم کتاب خود مجتمع و مضبوط بودن روایات ائمه علیهم السلام را در ان افتخار
ذکر نموده و بودن روایات آن روایات اهل سنت ثابت کرده و بمبالغه لسانیه در نفی مطابقت
روایات الحق با روایات آن ابطال روایات الحق خواسته چنانچه در ذکر کتب شیعه گفته

(حاشیه) و السیاسة از کتابهای معتمد نقل میکند و انا فرط من کتاب الله و الله ورسوله و الائمة و انا منهم بری الخ

س

تفاسیر پس ازان جمله است تفسیری که منسوب میکنند بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام رواه عنه ابن بابویه باسناده ورواه عنه غیره ایضا باسناده مع زیادة ونقصان و اهلسنت نیز از حضرت امام موصوف و دیگر ائمه در تفسیر روایات دارند چنانچه در در منثور مبسوط اند و در تفسیر ثعلبی مجموع و مضبوط اما انچه شیعه از جناب ائمه روایت میکنند هرگز با آن مطابق نمی شود انتهی هرگاه روایات تفسیر بحسب افاده مخاطب روایات اهلسنت باشد و بحدی معتمد و معتبر بود که روایات الحق بسبب مخالفت آن مطعون گردد پس بنهایت الهی نهایت اعتماد و اعتبار کتاب الامامة والسیاسة و بودن آن از کتب اهلسنت حسب اعتراف ثابت شد و علامه ابن ابی الحدید که بتصریح عبد الرزاق فولمی که محامد و مناقب او از فوات الوفیات صلاح الدین محمد بن شاکر بن احمد الخازن توان دریافت کما سمعت از اعیان علماء افاضل و اکابر صدور اماثل و حکیم فاضل و کاتب کامل و عارف باصول کلام بوده و ابن زوزبهان هم استناد باو نموده و او را معاصر و مقابل ابن الجوزی گردانیده در شرح نهج البلاغه در ذکر واقعه شوری گفته وصورة هذه الواقعة ان عمر لما طعنه ابو لؤلؤة وعلم انه میت استشار فیمن یولیه الامر بعده فاشیر علیه بابنه عبد الله فقال لا ها الله ذا لا یلیها رجلان من ولد الخطاب حسب عمر ما حسب عمر ما احتسب لا ها الله لا احملها حیا ومیتا ثم قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مات وهو راض عن هذه الستة من قریش عثمان وعلی وطلحة والزبیر وسعد وعبد الرحمن بن عوف وقد رایت ان اجعلها شوری بینهم لیختاروا الا نفسهم ثم قال ان استخلف فقد استخلف من هو خیر منی یعنی ابا بکر وان اترک فقد ترک من هو خیر منی یعنی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال ادعوهم لی فدعوهم فدخلوا علیه وهو ملقی علی فراشه یجود بنفسه فنظر الیهم فقال اکلکم یطمع فی الخلافة فذعروا فجمعوا فقال لهم ثانیة فابادروا بالجواب فقال وما الذی یبعدنا منها ولیتها انت فقمت بها وسنسا دون ذلک فی قریش ولا فی السابقة ولا فی القرابة قال الشیخ ابو عثمان الجاحظ والله لولا علمه ان عمر یموت فی مجلسه ذلک لما قدم علی ان یقوم من هذا الکلام بکلمة ولا ان یتنفس منه بلفظة فقال عمر فان اخرجکم عن انفسکم قالوا اقل فانا نوا استعفیناک لم تعفنا فقال اما انت یا زبیر فوعقک لقس مرة من الرضا کافر الغضب یوما انسان ویوما شیطان ولعلها لو افضت الیک ظلت یومک تلاطم بالبطحاء علی مدرة من شعیر فان افضت الیک فلیت شعری من یکون للناس یوم تکون شیطانا ومن یکون یوم تغضب اماما وما کان الله لیجمع لک امر هذه الامة وانت علی هذه الصفة ثم اقبل علی طلحة وکان له مبغضا منذ قال لابی بکر یوم وفاته ما قال فی عمر

ص ۱۵۱۰ شرح خطبه مصنفه جزء اول

فی عمر فقال لا اقول ام اسکت قال قل فانک لن تقول من الخیر شیئا قال اما انی اعرفک منذ
اصیبت اصبعک یوم احد وانباء الذی حدث لک ولقد مات رسول الله صلی الله علیه
وسلم ساخطا علیک للکلمة التی قلتها یوم انزلت ایة الحجاب قال شیخنا ابو عثمان الحاحظ
للذکورة ان طلحة لما نزلت ایة الحجاب قال بحضرة من نقل عنه الی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ما الذی یغنیه حجابهن الیوم وسیموت غدا فتنکحهن قال ابو عثمان ایضا قال لعمر قائل
انت قلت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم توفی وهو راض عن الستة فکیف تقول الآن
لطلحة انه علیه السلام مات ساخطا علیک للکلمة التی قلتها کان قد رضیه بما قضه ولکن
من الذی کان یجسر علی عمر ان یقول له ما دون هذا فکیف هذا قال ثم اقبل علی سعد بن ابی
وقاص فقال انما انت صاحب مقنب من هذه المقانب تقاتل به وصاحب قنص و
قوس واسهم وما زهرة والخلافة وامور الناس ثم اقبل علی عبد الرحمن بن عوف فقال واما
انت یا عبد الرحمن فلو وزن نصف ایمان المسلمین بایمانک لرجح بایمانک ولکن لیس
یصلح هذا الامر لمن فیه ضعف کضعفک وما زهرة وهذا الامر ثم اقبل علی علی فقال لله
انت لولا دعابة فیک اما والله لئن ولیتهم لتحملنهم علی الحق الواضح والمحجة البیضاء ثم اقبل
علی عثمان فقال هیهات الیک کانی بک قد قلدک قریش هذا الامر لحبها ایاک فحملت بنی
امیة وبنی ابی معیط علی رقاب الناس واثرتهم بالفی فسارت الیک عصابة من ذوی بان العرب
فذبحوک علی فراشک ذبحا والله لئن فعلوا لتفعلن ولئن فعلت لیفعلن ثم اخذ بیدی فصیرنی
فقال فاذا کان ذلک فاذکر قولی فاندک کان ذکر هذا الخبر کله شیخنا ابو عثمان فی کتاب
السقیفانیة وذکر جماعة غیره فی باب فراست عمر ازین روایت ظاهر شد که او ولا خطاب رضی
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم از اصحاب شوری تا وقت وفات بیان نموده وباین سبب رای
گردانیدن خلافت را شوری در میان اینها بیان کرده وهرگاه اینها را طلب کرد وحاضر شدند چون حالت
کرب وانزعاج وقلق واختلاج بود وبسوی اینها نگریست از جا رفت وبسوخت وآتش غضب بر فرود
ورضا بدل بسخط گردید که کجا انهمه لطف ورضا وکجا این همه جور وجفا پس تحریک ساکن فی تهییج
کلامش گفت که ایا هر یکی از شما طمع خلافت بعد من دارد وچون این خطاب صریح ایلام وعتاب بود
این اصحاب هم بدل رنجیده شده خاموش گردیدند قال فی مجمع البحار فیه الی ارک واجاری مهتما
وهو من اسکنه الهیم وعلته الکابة من وجم یجم لکن خلافتاب برسکوت ووجوم شان اکتفا نفرمود

بسبب مزید غیظ و غضب و مرة بعد اخری اعاده آن کلام صریح الملام فرمود پس چون این کلام شنعت انتظام
دو بار بخطاب این اصحاب صادر گردید زبیر را که بتصریح این روز بهان و نیره شیخ مهاجرین بود یارای
ضبط و تاب تحمل نماند بفحاد کلوخ انداز را پاداش سنگ ست کلامی لطیف فرمود که نشتر خونمنه
برگ حضرتش خلانیده و مزید سورش و التهاب در جان نازنین خلافتماب دوانید یعنی عرض نمود که چه
چیز دیگر دانداز را از خلافت والی خلافت گردیدی تو و قیام بان نمودی و نمیتیم اکم از تو در قریش
و نه کم از تو در سابقه و قرابت و چون خلافتماب این حرف نغز و سخن پر مغز شنید زیاده تر متغیص
گردید و گفت که آیا اخبار نکنم شما را از نفسهای شما یعنی ایا مطاعن و فضایح شما نگویم چون اصحاب شوری
این وعید و تهدید شنیدند تا زیاده تر متغیص گردیدند گفتند که بگو پس بدرستیکه اگر استعفا کنیم
ترا عفو تخواهی کرد یعنی اگر ما از تو بخواهیم که از ذکر مثالب و فضایح و قوادح مالک لسان نمائی
تو بچنین حالت غیظ و غضب فتنه که هرگز عنان نخواهی گرفت و چاره ناچار زبان درازی در حق
ما خواهی نمود پس بعد سماع این عرض بر سر اظهار فضایح و قبایح اصحاب شوری بر آمد و شروع
بذم و لوم زبیر نمود که او بر سر مجاوبه و معارضه و نکایت آن متوسد و ساده خلافت آمده بود و از کلمات
بلاغت آیات خلافتماب نهایت ازدراء و تحقیر و طعن و عیب زبیر بوجوه عدیده ظاهر ست **اول** انکه در حق
او اطلاق لفظ عنصه نمود و زمخشری در فائق گفته رجل عنصه لعنصه و عق لعق اذا کان فیه حرص و
وقوع فی الامر بجهل و ضیق نفس و سوء خلق پس ثابت شد که عمر زبیر را بحرص و وقوع در امور بجهل و ضیق
نفس و سوء خلق موصوف نموده **دوم** انکه او را لتگ گفته و از عبارت ابو زکریا یحیی بن علی الخطیب که
در ما بعد ذکر خواهد شد ظاهر ست که این لفظ دلالت بر خبث نفس دارد **سوم** آنکه لفظ موس اگر نصا خصوصا
بلحاظ سیاق کلام دلالت دارد بر انکه ایمان زبیر مخصوص بحالت رضا بوده و در حالت غضب از ایمان
بدر می رفته **چهارم** انکه از لفظ کافر الغضب بصراحت تمام ظاهر ست که زبیر در حالت غضب کافر
میگردیده **پنجم** انکه وصف او بحرد غضب هم در مقام ذم دلالت بر خروج او از طریق اعتدال دارد
**ششم** انکه لفظ شیطان دلالت دارد بر انکه انسانیت زبیر مخصوص ببعض ایام بوده **هفتم**
انکه دیو ما شیطان بتصریح تمام ظاهر می نماید که زبیر در بعض ایام شیطان میگردیده سبحان الله هرگاه
شیخ مهاجرین بتصریح خلافتماب یک روز انسان و یک روز شیطان باشد پس از حال دیگران
چه باید گفت و از شیطنت ایشان بکه شکایت توان نمود **هشتم** انکه از قول او و الطفها لو فضت الیک
الخ نیز نهایت ذم و تحقیر و لوم و تعییر زبیر ظاهر ست که او را در صورت رسیدن خلافت باو بلا طمع و اظهار

بطحا و برتری از شعیر وصف نموده و کمال و نادرت نفس او ثابت ساخته نهم انکه بقول خود خان افضلیت
الیک خلیت شعری الزکر را شیطنت شیخ المهاجرین و امام ایمه الثنین ثابت فرموده و معاندت
غضب او با امامت و خلافت واضح کرده دهم انکه بمقطع کلام بلاغت نظام خود اعنی و ما کان الله
لیجمع لکس الخ بکمال توضیح و تصریح منافات عادت شنیعه و شرهت فظیعه با درجه رفیعه و مرتبه منیعه
خلافت و ریاست و نهایت بعد زیر ازین مقام عالی ظاهر فرموده و تولیت او امنافی عکمت حکیم علی
الاطلاق و مضاد لطف ایزد خلاق دانسته حضرات اهل سنت را کمال وجه و طرب بر مزید بلاغت و فصاحت
خلوفتاب باید نمود که باین کلام مختصر بیده وجه که مصداق تلک عشرة کاملة تواند بود نهایت تفضیح و تقبیح
زیر نموده و در حقیقت جمیع خرافات و جزافات و مزعومات باطله حضرات را در تعظیم و تبجیل صحابه کبار
و مهاجرین و انصار از بیخ و بن برکنده و مزید قطاعت و شناعت تقویض خلافت باد بر ارباب البا
ظاهر نموده و بعد این همه کوشش و تالش در پیرمشق طعن تشنیع نمودن زبیر متوجه خدمتگذاری طلحه
گردیده و بغض کامن را که بسبب طعن طلحه بر خضر تشریف وقت استخلافش در دل داشت ظاهر ساخت
و برای مزید ازعاج و اقلاق و نهایت اهانت و احراق گفت که بگویم یا ساکت شوم ناچار طلحه هم چون
خبث نفس و بغض او با خودش می دانست گفت که بگو پس بدرستیکه تو هرگز نخواهی
گفت از خیر چیزی پس خلافتاب درین حالت از عاج و اضطراب گفت آگاه باش بدرستیکه
من می شناسم ترا از وقتیکه قطع کرده شد انگشت تو روز احد و می شناسم گبری را که پیدا شده
برای تو و بعد این تحقیر و تعییر گفت و هر اینه وفات کرد جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بحالیکه
غضبناک بود بر تو بسبب کلمه که گفتی تو انرا روزیکه نازل کرده شد آیه حجاب و بعد ازین بسعدین ابی
وقاص متوجه شد و گفت که جز این نیست که تو صاحب شکری ازین لشکرها هستی که مقاتله میکنی با آن
و صاحب شکار و کمان و تیرها هستی و چه کار ست زهره را با این امر عینی خلافت و با امور مردم و بعد ازان
بخطاب عبد الرحمن گردید ایمان او کرد لکن عدم صلاحیت او برای خلافت بسبب ضعف و کمال مانع
ظاهر ساخت و مجانبت قبیله زهره علی الاطلاق که عبد الرحمن از جمله ایشانست با خلافت و عدم لیاقت
ایشان برای ریاست اشکار نموده و بخطاب عثمان بعذر جرو توبیخ او از جور و ظلم او و برداشتن
او بنی امیه را بر رقاب ناس خبر داده و ایثار شان بمال خدا و مقتول شدنش باین ظلم و فساد اشاره
کرده و مزید مرتبه خود در کشف و کرامات ثابت فرموده معجب نماند که ابو سفیان جاحظ کرا این ابی الحدید
از و این خبر نقل کرده اکابر ائمه سنیه و اعاظم محققین ایشان باخبارات او تمسک مینمایند

فخر الدین رازی در نہایۃ العقول بجواب حدیث غدیر می گوید بل الجاحظ و ابن ابی الحدید المعتزلی و ابو حاتم الرازی وغیرہ من ائمۃ الحدیث قدحوا فیہ و استدلوا علی فسادہ بقولہ علیہ السلام قریش الاقصا و جمیشۃ و مزینۃ و اسلم و غفار موالی دون الناس کلہم لیس لہم موالی دون اللہ و رسولہ و شاہد ولی اللہ در ازالۃ الخفا در ذکر کلمات عمر گفتہ و قال اعتبروا عزیمۃ الرجل بحمیتہ و عقلہ بمتاع بیتہ قال ابو عثمان الجاحظ لانہ لیس من العقل ان یکون فرشہ لبدا و مرفقتہ طریۃ و ابن روزبہان در کتاب خود کہ ابطال الباطل نام دارد در قبیل تسمیۃ الشی باسم نقیضہ مسمی ساختہ بجواب علامہ حلی طاب ثراہ کہ در نہج الحق بعض فضائل جناب امیر المومنین علیہ السلام از جاحظ نقل فرمودہ گفتہ ما ذکر من کلام الجاحظ صحیح لا شک فیہ و فضائل امیر المومنین اکثر من ان تحصی و لو انی تصدیت لبعضہا لاعرقت فیہا الطواہر و اما ما ذکرہ ان الجاحظ کان من اعدائہ فہذا کذب لان محبۃ السلف لا یفہم الا من ذکر فضائلہم و لیس ہذہ المحبۃ امرا مشتہیا للطبع و کل من ذکر فضائل احد من السلف فنحن نستدل من ذلک الذکر علی و غیر محبتہ ایاہ و قد ذکر الجاحظ امیر المومنین بالمناقب المنقولۃ و لکن اذکرہ فی غیر ہذا من رسائلہ فکیف یحکم بانہ عدو لامیر المومنین و ہذا یصح علی رای الاکثر افضل فان یحکمون بالمحبۃ الا بذکر مثالب الغیر فعندہم محب علی من کان مبغض الصحابۃ و بہذا المعنی یمکن ان یکون الجاحظ عدوا انتہی و ابو بکر یحیی بن علی الخطیب کہ از جلہ و اعلام سنیان ست در کتاب تہذیب غریب الحدیث ابو عبید قاسم بن سلام گفتہ و قال ابو عبید فی حدیثہ عند الشوری حین طعن و دخل علیہ ابن عباس فراہ مغتما ممن یستخلف بعدہ فجعل ابن عباس یذکرہ الصحابۃ فذکر عثمان فقال کلف باقاربہ قال فعلی قال لولا دعابۃ فیہ قال فطلحۃ قال لولا بأو فیہ قال فالزبیر قال وعقہ لقس قال فعبد الرحمن بن عوف قال او ذکرت رجلا صالحا و لکنہ ضعیف ہذا الامر لا یصلح لہ الا اللین من غیر ضعف و القوی من غیر عنف قال فسعد قال ذاک یکون فی مقنب من مقانبکم قولہ کلف باقاربہ ای شدید الحب لہم و الدعابۃ المزاح و البأو الکبر و العظمۃ قال عاتم فما زادنا با و اعلی ذی قرابۃ غنانا و لا اذرہی باحسابنا الفقر و قولہ وعقہ لقس و بعضہم یقول ضئبس و معناہا کلہا الشراسۃ و شدۃ الخلق و خبث النفس و ما بینہن من ذلک الحدیث المرفوع لا یقولن احدکم خبثت نفسی و لکن لیقل لقست نفسی و معناہا واحد و لکن کرہ قبح اللفظ فی خبثت و المقنب جماعۃ الخیل و الفرسان یرید ان سعدا صاحب جیوش و محاربۃ و لیس بصاحب ہذا الامر

ص ۱۲ از رسالہ کلمات عمر در سیاست ملک و تدبیر منزل

ص ۱۳ ابطال الباطل فی الفضائل الخاصۃ

هذا الامر والجمع مقانب قال لبید ۵ واذا تواکلت المقانب لم یزل + بالثغر منا منسر معلوم + المنسر ما بین ثلثین فارسا الی اربعین ولما رأی المقنب شاحذ وه ازین روایت واضح ست کہ خلیفہ ثانی قصب سابقت دراز را واہانت اصحاب شوری ولوم وذم وتہدید وتوہین وتلب وتعییر وکوشش وسرزنش ایشان ربوده وہیچیک را از ایشان لائق استخلاف نداشت کہ عثمان را بشدت حب اقارب خود وصف نموده وطلحہ را کبیر وزبیر را بشدت وخبث نفس موصوف کرده وباو صف اعتراف باصلاح عبد الرحمن ضعف او ثابت کرده وہر چند تنہا وصف ضعف وبی مقام وذلیل ہیچ بر خروج او از لیاقت خلافت نبود لکن بقول خود وہذا الامر لا یصلح الا الخ بمزید تصریح وتوضیح عدم صلاحیت عبد الرحمن برای خلافت واضح ساخت ودر حقیقت این کلام بمنزلت نظام اشعار بترتیب شکل اول ست یعنی عبد الرحمن ضعیف وکل من کان ضعیفا لا یصلح للخلافۃ ینتج عبد الرحمن لا یصلح للخلافۃ وسعد را ہم از لیاقت خلافت دور کرده وبعد او از امامت ثابت نموده وگفتہ کہ او در مقتبی از مقانب شما خواہد بود یعنی او صاحب جیوش ومحاربہ ہست وصاحب خلافت نیست چنانچہ خود بتبریزی بتصریح وتفہیم معنای ارشاد خلافت مآب گفتہ کہ مقتب جماعت خیل وفرسان ست واراده میکند عمر کہ بدستیکہ سعد صاحب جیوش ومحاربہ ہست ونیست صاحب این امر یعنی امر خلافت وجلالت ابو زکریا تبریزی کہ استاد خطیب بغدادی ست وشرح او بر دیوان حماسہ مشہور ست بر متتبعین ظاہر ست لکن بعض عبارات ہم در ین جا نوشتہ می شود یا فعی در مرآۃ الجنان گفتہ ابو زکریا التبریزی الخطیب صاحب اللغۃ یحیی بن علی بن محمد الشیبانی صاحب التصانیف اخذ اللغۃ عن ابی العلاء المعری وسمع من سلیمان بن ایوب الحدیث وکان شیخ بغداد فی الادب سمع من الحدیث بمدینۃ صور من الفقیہ ابی الفتح سلیم بن ایوب الرازی وجماعۃ وروی عنہ الخطیب الحافظ ابو بکر وغیرہ من اعیان الائمۃ وتخرج عنہ خلق کثیر وتلمذ والہ وصنف فی الادب کتبا مفیدۃ منہا شرح الحماسۃ وشرح دیوان المتنبی وشرح المعلقات السبع ولہ تہذیب غریب الحدیث وتہذیب اصلاح المنطق ومقدمات حسنۃ فی النحو وکتاب الکافی فی علم العروض والقوافی وشرح سقط الزند للمعری وکتاب الملخص فی اعراب القرآن فی اربع مجلدات ودرس الادب فی نظامیۃ بغداد ودخل مصر فقرا علیہ ابن باباذ شیئا من اللغۃ وسمعانی ونساب گفتہ وابن زکریا یحیی بن علی بن محمد بن الحسن بن بسطام الشیبانی التبریزی قاطن بغداد احد ائمۃ اللغۃ وکانت لہ معرفۃ تامۃ بالادب

ص نسبت تبریزی

والنحو قرأ على ابي العلاء احمد بن عبد الله بن سليمان المعري وغيره من الشاميين وسمع من الشام
ابا الفتح سليمان بن ايوب الرازي وابا القسم عبد الله بن علي الرقي وابا القسم عبد الكريم بن
محمد السياري وحدث عنه الامام ابو بكر احمد بن علي بن ثابت الخطيب وغيره روى لنا عنه
ابو الفضل محمد بن ناصر السلامي ابو منصور هبة الله بن احمد بن الجواليقي وابو الحسن
سعد الخير بن محمد بن سهل الانداسي ببغداد وابو طاهر محمد بن محمد بن عبد الله السبخي
بمرو ومات في جمادى الاخرة سنة اثنتين وخمسمائة ببغداد ودفن بتبريز وقاسم بن سلام
كه كتاب او را تبريزي مهذب نموده نيز از اكابر ائمه اعلام وشاهير اعاظم فحام است ابن خلكان در
وفيات الاعيان گفته ابو عبيد القاسم بن سلام بتشديد اللام كان ابوه عبدا رومي الرجل من
اهل هراة واشتغل ابو عبيد بالحديث والادب والفقه وكان ذا دين وسيرة جميلة ومذهب
حسن وفضل بارع قال القاضي احمد بن كامل كان ابو عبيد فاضلا في دينه وعلمه ربانيا
متفننا في اصناف علوم الاسلام من القرآن والفقه والعربية والاخبار حسن الرواية
صحيح النقل لا اعلم احدا من الناس طعن عليه في شيء من امره ودينه قال ابراهيم الحربي كان
ابو عبيد كانه جبل نفخ فيه الروح يحسن كل شيء ولي القضاء بمدينة طرطوس ثماني عشرة
سنة وروى عن ابي زيد الانصاري والاصمعي وابي عبيدة وابن الاعرابي والكسائي و
الفراء وجماعة كثيرة غيرهم وروى الناس من كتبه المصنفة بضعة وعشرين كتابا في القرآن
الكريم والحديث وغريبه والفقه لم في الغريب المصنف الامثال ومعاني الشعر وغير ذلك
من الكتب النافعة ويقال انه اول من صنف في غريب الحديث وانقطع الى عبد الله بن
طاهر مدة ولما وضع كتاب الغريب عرضه على عبد الله بن طاهر فاستحسنه وقال أن عقلا
بعث صاحبه على عمل هذا الكتاب حقيق ان لا يحوج الى طلب المعاش واجرى له عشرة
الاف درهم في كل شهر وقال محمد بن وهب المسعري سمعت ابا عبيد يقول كنت في تصنيف
هذا الكتاب اربعين سنة وربما كنت استفيد الفائدة من افواه الرجال فاضعها في موضعها
من الكتاب فابيت ساهرا فرحا من تلك الفائدة واحدكم يجيء فيقيم عندي اربعة او خمسة
اشهر فيقول قد اقمت كثيرا وقال الهلول بن العلاء الرقي من الله تعالى على هذه الامة باربعة
في زمانهم بالشافعي تفقه في حديث رسول الله صلى الله عليه وسلم وباحمد بن حنبل ثبت
في المحنة ولولا ذاك لكفر الناس ويحيى بن معين نفى الكذب عن حديث رسول الله

حرف القاف

رسول الله صلی الله علیه وسلم و با بی عبید القاسم بن سلام فسر غریب الحدیث ولکونه
ذالک لا فتحم الناس الخطاء و قال ابو بکر بن الانباری کان ابو عبید یقسم اللیل اثلاثا فیصلی
ثلثه و ینام ثلثه و یضع الکتب ثلثه و قال ابو اسحق بن راهویه ابو عبید اوسع
علما و اکثرنا ادبا و اجمعنا جمعا انا نحتاج الی ابی عبید و ابو عبید لا یحتاج الینا فقال
ثعلب لو کان ابو عبید فی بنی اسرائیل لکان عجبا و قال یخضب بالحناء احمر الراس
واللحیه و کان له هیبه و وقار و قدم بغداد فسمع الناس منه کثیر ثم [illegible] بمکه فقیل
بالمدینه بعد الفراغ من الحج سنتا اثنتین و ثلث و عشرین و مائتین و قال [illegible] سنه
اربع و عشرین و زاد غیره فی المحرم و قال الخطیب فی تاریخ بغداد [illegible] سنتین
سنته و ذکر الحافظ ابن الجوزی ان مولده سنته اربع و خمسین و مائه و کان ابا عبید
لما قضی حجه و عزم علی الانصراف اکثری الی العراق فرای فی اللیله التی عزم علی الانصراف
والخروج فی صبیحتها النبی صلی الله علیه وسلم فی منامه و هو جالس و علی راسه قوم یحبونه
و الناس یتخطون و یسلمون علیه و یصافحونه قال فلما دنوت [illegible] دخل منعت فقال لم
[illegible] بینه و بین رسول الله فقالوا لا والله لا تدخل الیه و لا تسلم علیه و انت خارج
غدا الی العراق فقلت لهم انی لا اخرج اذا فاخذوا عهدی ثم خلوا بینی و بین رسول الله صلی الله
علیه وسلم فدخلت و سلمت علیه و صافحنی فاصبحت فنفضت الکری و سکنت بمکه و لم
یزل بها الی الموت و دفن فی دار حنفه و قیل انه رمی المنام بالمدینه و مات بها بعد رجیل الناس
عنها بثلثه ایام و حمد الله تعالی و علامه زمخشری که قبل ازین بعض محامد و مناقب فاخره و فضائل و
مدائح زاهره او شنیدی نیز روایت طعن خلافتماب بر اصحاب شوری در کتاب فائق نقل کرده و علامه
سیوطی در تدریب الراوی شرح تقریب النواوی در نوع ثانی و ثلثون فائق زمخشری را از جمله آن
کتب شمرده که در ان زوائد فوائد کثیره هست و لائق تقلید و اتباع ست و مصنفین آن اجله ائمه اند
حیث قال فی التدریب بعد ذکر تصنیف نضر بن شمیل و ابی عبیده و تالیف ابی عبید و ابن قتیبه
والخطابی ثم الف بعدهم کتب کثیره فیها زوائد فوائد کثیره و لا یقلد منها الا ما کان مصنفوها ائمه جلیه +
کجمع الغرائب لعبد الغافر الفارسی و غریب الحدیث لقاسم السرقسطی و الفائق للزمخشری الخ
و عبارت فائق اینست ان عمر دخل علیه ابن عباس حین طعن فراه مغتما لمن یستخلف بعده
فجعل ابن عباس یذکر له اصحابه فذکر عثمان فقال ان کلف بامارته و رجی احتمله

من ترنه قال سئل قال ذاك رجل فيه دعابة قال فطلحة قال لو لا باء فيه قرى انه قال الا كنع
ان فيه باء وغوغ قال فالزبير قال وعقه لقس وروى ضرس او قال خمس قال فعبد الرحمن
قال اوه ذكرت رجلا صالحا ولكنه ضعيف لهذا الامر لا يصلح له الا اللين من غير ضعف و
القوى من غير عنف وروى لا يصلح ان يلى هذا الامر الا حصيف العقدة قليل الغرة تشتد
في غير عنف اللين في غير ضعف الجواد في غير سرف البخيل في غير وكف قال فسعد بن ابي
وقاص قال ذاك يكون في منقب من مناقبه كم الكلف الايلاع بالشئ مع شغل القلب
والمشقة يقال كلف فلان بهذا الامر يكلف به فهو به كلف مكلف ومنه المثل لا
يكن حبك كلفا لا يضنك تلفا وهو من كلف الشئ بمعنى تكلفه الحد الجمع وهو
من اخوات الحفل والحفش ومنه الحفد بمعنى الحفل واحتفد بمعنى استقل عن الارض وقيل
لمن يخف في الخدمة والمشاورة اذا احبت حافد لانه يحتشد في ذلك ويجمع لنفسه وياتي
بخطاه متتابعة وقول العرب للاعوان والخدم الحفدة واحتشى حفده اى خفوفه في مرضاته
اقاربه الاثرة الاستيثار بالشئ وغيره الدعابة كالمزاحة ودعب يدعب كمزح يمزح ورجل
دعبة ودعابة الباء للمبالغة والكبن الاكنع الاشل وقد كنعت اصابعه كنعا اذا تشنجت وقد
كانت اصيبت يده مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وقاه بها يوم احد الشئ الطيب
والكبر وقد نخى كرضى وانتخى ورجل وعقه لعقه ووعق لعق اذا كان فيه حرص ووقوع
في الامر بجهل وضيق نفس وسوء خلق ويخفف فيقال وعقه ووعق وهو من العجلة
والتسرع ويقال ما اوعقك عن كذا اى ما اعجلك لفست نفسه الى الشئ اذا نازعت
اليه وحرصت عليه لقسا والرجل لقس وقيل لقست خبثت ومن ابى زيد النفس هو الذي
يعيب الناس ويسخر منهم ويقال النفس بالنون ينفس الناس نفسا الشرس الزعر الضرس من
الناقة الضروس هي التي تعض حالبها يقال اتى الناقة بحين ضراسها اى بحد ثان نتاجها
وسوء خلقها وذلك لشدة عطفها على ولدها في هذا الوقت الضبس والضمس قريبان
من الضرس يقال فلان ضبس شرس وجمعه اضباس الضمس الضغم الوكف الوقوع في الماء
والصيد قد وكف فلان يكف كفا واوكفته انا اذا اوقعته قال الحاطئة عمرة العشيرة
لا تاتيهم من ورائهم وكف هو من وكف المطر اذا وقع وسنة توكف الخير وهو توقعه
من الخيل الاشعرون والخمسون وفي كم الخيل من ما تلثا ثة ينسب جيوش وليس

لیس یصلح لهذا الامر انتهی وابو عمر یوسف بن عبد الله بن عبد البر کرنبذی از محامد ومناقب او سابقا شنیدی در کتاب استیعاب که در شروع آن گفته واعتمدت فی هذا الکتاب علی الکتب المشهورة عند اهل العلم بالسیر والانساب وعلی التواریخ المعروفة التی عوّل علیها العلماء فی معرفة ایام الاسلام وسیر اهله گفته حدثنا عبد الوارث بن سفیان قراءة منی علیه من کتابه وهو ینظر فی کتابه قال حدثنا ابو محمد قاسم بن اصبغ حدثنا عبید بن عبد الواحد البزار حدثنا محمد بن احمد بن ایوب قال قاسم وحدثنا محمد بن اسمعیل بن سالم الصائغ حدثنا سلیمان بن داود قالا حدثنا انهر بن سعد حدثنا محمد بن اسحاق عن الزهری عن عبید الله عن ابن عباس قال بینا انا امشی مع عمر یوما اذ تنفّس نفسا ظننت انه قضت اضلاعه فقلت سبحان الله والله ما اخرج منک هذا یا امیر المومنین الا امر عظیم قال ویحک یا ابن عباس ما ادری ما اصنع بامة محمد صلی الله علیه وسلم قلت ولم وانت بحمد الله قادر علی ان تضع ذلک مکان الثقة قال ارأیک یا عمر تقول ان صاحبک اولی الناس بها یعنی علیا قلت اجل والله انی لاقول ذلک فی سابقته وعلمه وقرابته قال انه کما ذکرت ولکنه کثیر الدعابة فقلت فعثمان قال فوالله لو فعلت لجعل بنی ابی معیط علی رقاب الناس یعلنون فیهم بمعصیة الله والله لو فعلت لفعل ولو فعل لفعلوا فوثب الناس الیه فقتلوه قلت فطلحة بن عبید الله قال الا کنع هو ادهی من ذلک ما کان الله لیرانی اولیه امر محمد علی ما هو علیه من زهو قلت الزبیر بن العوام قال اذا یلاطم الناس بالمناصع بالمدینة قلت سعد بن ابی وقاص قال لیس بصاحب ذلک ذاک صاحب مقنب یقاتل علیه قلت عبد الرحمن بن عوف قال نعم الرجل ذکرت ولکنه ضعیف عن ذلک والله یا ابن عباس لا یصلح لهذا الامر الا القوی فی غیر عنف اللین فی غیر ضعف الجواد فی غیر سرف الممسک فی غیر بخل قال ابن عباس کان عمر رضی الله عنه کذلک وفی حدیث اخر عن ابن عباس رضی الله عنه ان عمر رضی الله عنه ذکر له امر الخلافة واهتمامه بها فقال له ابن عباس ان انت عزمت علی قال فیه دعابة قال الزبیر قال کان الغضب وهو الرضا قال طلحة قال فیه نخوة یعنی کبر قال سعد قال صاحب مقنب خیل قال فعثمان قال کلف بأقاربه وولی الله وصاحبک یحفر دراز الله الخ وباقی عمر کعهده فما الاستیعاب عن ابن عباس قال بینا انا امشی مع عمر یوما اذ تنفّس نفسا ظننت انه قد قضت اضلاعه فقلت سبحان الله والله ما اخرج هذا منک یا امیر المومنین الا امر عظیم قال ویحک یا ابن عباس

ص قول علی قلت نسخ من الاستیعاب ص والی الله اوجاب ترجمة علی بن ابی طالب ۱۲

نقض الفورة تقتها والشی قه والوثوب فظاهر الق ۱۲

ص بعد بست ورق از شرح ۱۲

علاد ری ما اصنع بامة محمد صلی الله علیه وسلم قلت لم وانت بحمد الله ذلك مكان الثقة قال
انی اراك تقول ان صاحبك اولی الناس بها یعنی علیا قلت اجل والله وانی لاقول ذلك فی
سابقته وعلمه وقرابته وصهره قال انك لقد ذكرت ولكنه كثیر الدعابة قلت فعثمان قال والله
لو فعلت لفعل بنی ابی معیط علی رقاب الناس یعاونونهم بمعصیة الله والله لو فعلت لفعل
ولو فعل لفعلوا فوثب الناس الیه فقتلوه قلت لطلحة بن عبید الله قال الا كنع هو اذهی من ذلك
ما كان الله لیرانی اولیه امر محمد صلی الله علیه وسلم وهو علی ما فیه من الزهو قلت الزبیر بن العوام
قال اذا كان یظل یلاطم الناس فی الصاع والمد قلت سعد بن ابی وقاص قال لیس
بصاحب ذلك ذاك صاحب مقنب یقاتل فیه قلت عبد الرحمن بن عوف قال نعم الرجل
ذكرت ولكنه ضعیف عن ذلك والله یا ابن عباس لا یصلح لهذا الامر الا القوی فی غیر
عنف اللین فی غیر ضعف الجواد فی غیر سرف الممسك فی غیر بخل قال ابن عباس كان عمر
والله كذلك انتهی ازین روایت کہ والد مخاطب فضائل و مآثر عمر ازان ثابت کردن می خواهد
ظاهرست کہ خلافت بمشافهه ابن عباس هرگاه او ذکر عثمان نموده یعنی استخلافش ازو خواسته
بعد قسم بخدای قهار عدم صلاحیت عثمان برای این کار هویدا و آشکار کرده یعنی گفته کہ پس قسم بخدا
کہ اگر بکنم یعنی عثمان را خلیفه سازم هر آئینه بگرداند پسران ابو معیط بر گردنهای مردم کہ عمل کنند و ایشان
بمعصیت خدا و باز بزید تاکید قسم شرعی یاد کرده یعنی گفت و قسم بخدا اگر بکنم یعنی اگر عثمان را خلیفه
هر آئینه خواهد کرد یعنی عثمان بن ابی معیط را بر گردنهای مردم حاکم خواهد ساخت و هرگاه خواهد کرد یعنی
هرگاه عثمان ایشانرا بر مردم مسلط خواهد کرد خواهند کرد ایشان یعنی پسران ابو معیط مزور عمل بمعصیت
خدا و مردم خواهند کرد پس خواهند جست مردم بسوی عثمان پس قتل خواهند کرد او را پس باین بلاغت
تواماں تاکید و توضیح عدم صلاحیت ثالث خلافت را و عدم مبالات او بمعصیت خالق کائنات و ابتلا
بمحبت فساق و عصات و اعراض از عدول و ثقات بکمال تحقیق و اثبات رسانیده و هرگاه ابن عباس
ذکر طلحه نمود خلافتماب بر اشفت و بسبب غایت تحقیر و تعییر و ازراء امانت او را بلفظ اکنع یاد نمود و
ارشاد کرد کہ او متکبر ترست ازین یعنی او بسبب تکبر و نخوت خود مستحق خلافت و ریاست نیست بلکه
ازان دور ترست و هرگاه حسب این روایت و روایت زمخشری و غیر آن مقطوع شدن اصبع
طلحه در حمایت و وقایت جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم دلیل شرف و عظمت و باعث
مدح و قبول نتواند شد بلکه خلافتماب آنرا در مقام قدح و جرح و طعن و عیب ذکر کنند و مثبت کبر و زهو

وزهو گرداند پس از الحق توقع این معنی داشتن که بمجرد سماع نام جود اصحاب قطع نظر از فتنه و فساد ایشان
سازند و برخود بلرزند نهایت عجیب و غریب ست و باز بزید تاکید و تشدید و نهایت تانیب و تندید را
تهجین و توهین اکتفا نکرده فرمود نیست خدای تعالی که به بیند مرا که والی کنم او را امر محمد و این نهایت
تصریح و غایت اجهار ست بعدم لیاقت او برای خلافت و امامت و بسبب نهایت انهماک در ذوم و لوم
و تهجین و تنقیص زبیر اکتفا براین نکرده علی ما هو علیه سن الزهو نیز فرموده که آن اعاده و جهه مانع او از خلافت
و ریاست و اظهار کبر و زهو و شر است او ست و درباره زبیر گفت که او این وقت یعنی وقت استخلاف شر
طبایچه خواهد زد مردم را بایکدیگر و صلع و تدو این اثبات غایت بخل و دنارت و خساست او ست
که منافات آن با رتبه عالیه امامت و ریاست پر ظاهر و در حق سعد بن ابی وقاص بتصریح ارشاد
کرد که نیست او صاحب این کار یعنی خلافت او صاحب متقنب ست که مقاتله کند و ان و عبد الرحمن
بن عوف را هر چند از عیوب دیگر خالی دانسته مدح او فرموده لکن او را هم بضعف از خلافت وصف
نموده عدم لیاقت او برای خلافت ظاهر کرده و بعد یاد کردن قسم بخدای ذوالجلال کلیة ناظر از استخلاف
عبد الرحمن و زبیر و امثال ایشان افاده فرموده که بلاحظه آن قطعا و حتما عدم جواز استخلاف این
هر دو ثابت ست و نیز از ان عدم جواز استخلاف خود خلافتماب که اتصاف شان بغلاظت و فظاظت
شهره آفاق ست پر واضح و از حدیث دیگر که صاحب استیعاب ذکر کرده ظاهر ست که خلافتماب در
حق زبیر ارشاد کرده که او کافر النعمت ست و این نهایت تهجین و توهین و تفضیح و
تقبیح ست و هرگاه مثل زبیر کافر باشد نمیدانم که دیگری از ین صحابه مطعونین که اهلسنت بحمایت
شان می خیزند چه رود دارد که حرف ایمان او بمقابله الحق تو انند آورد که اعجباه که خلافتماب خلافت
دین و دنیا را بچنین کافر خاسر تفویض نموده و او الحاد و عناد حسب ارشاد خود داده آری هرگاه
تولی اول و ثانی با آن مخالفت و مشاقت احکام ربانی جائز گردد اگر تفویض خلافت بکفار و اشرار
و ملحدین نابکار هم واقع شود چه مقام استعجاب اولی الابصار و نیز ازین روایت ظاهر ست که خلافتماب
و طلحه نخوت یعنی کبر ثابت کرده و سعد را بعلت انکه صاحب متقنب نخیل ست از خلافت دور ساخته
و عثمان را بعلت محبت اقارب و علامه ابو الحسن علی بن محمد بن حبیب البصری الفقیه الماوردی
در کتاب احکام سلطانیه گفته حکی ابن اسحق عن الزهری عن ابن عباس قال وجدت عمر رضی الله
عنه ذات یوم مکروبا فقال ما ادری ما اصنع فی هذا الامر اقوم فیه ام اقعد فقلت
له هل لک فی علی فقال انه لها هل ولکنه رجل فیه غایة وانی لارجوا لو تولی امورکم

فصل فی ذکر عهد الامام بالخلافة الی من یقع العهد علیه الخ من الباب الاول

[illegible] فقال فقلت این انت عن عثمان قال لو فعلت لحمل بنی [illegible] الناس [illegible] لعرب علیه حتی تضرب عنقه والله لو فعلت لفعل ولو لم افعل لم یقل فقلت فطلحة قال انه لزهو ما کان الله لیولیه امر امة محمد صلی الله علیه وآله وسلم معرضا [illegible] فقلت فالزبیر قال انه لبطل ولکنه یحال عن الصاع والمد [illegible] الناس قال فقلت فسعد بن ابی وقاص قال لیس هناک صاحب [illegible] فیقاتل عنه فان ولی امر فلعله قال فقلت فعبد الرحمن بن عوف قال نعم الرجل لو کان [illegible] لکنه والله ضعیف اند والله لا یصلح لهذا الامر یا ابن عباس الا القوی فی غیر عنف اللین من غیر ضعف والممسک فی غیر بخل والجواد فی غیر اسراف ازین روایت هم واضحست که خلفای اصحاب خمسه شوری را زیر شرق طعن و تفضیح و تقبیح نموده و او تنقیص و توهین شان داده که هرگاه ابن عباس ذکر عثمان نمود ارشاد کرد انچه حاصلش اینست که اگر او را خلیفه خواهم نمود هر آئینه خواهد برداشت بنی ابی معیط را بر رقاب مردم بعد ازان هر اینه خواهند برجست عرب برو تا انکه گردنش بزنند قسم بخدا اگر بکنم یعنی او را خلیفه سازم خواهد کرد یعنی بنی ابی معیط را بر رقاب مردم خواهد برداشت و هرگاه چنین خواهد کرد عرب او را خواهند کشت و هرگاه ابن عباس ذکر طلحه نمود ارشاد کرد که او متکبرست و هرچند مجرد اثبات کبر و لاستیا بلحاظ سیاق دلیل صریح بر عدم صلاحیت او برای خلافت بود لکن برای مزید توضیح و تقبیح و تصریح و تفضیح گفت که نیست خدا که والی کند او را یعنی طلحه را امارت محمد صلی الله علیه وآله وسلم با وصف انچه می داند خدا از تکبر او و این کلام نص صریحست بر انکه طلحه هرگز لائق خلافت و ریاست نیست و استخلاف او منافی حکمت الهی و مضاد لطف نامتناهی اوست و هرگاه ابن عباس ذکر زبیر نمود در اهانت و تعییر و تذلیل و تحقیر و ذم و لوم و قدح و جرح و ثلب و طرح او هم داد بلاغت و فصاحت داد یعنی ارشاد فرمود بدرستیکه او بطل یعنی شجاع ست لکن او سوال کننده از صاع و مد بقیع و بازار و غرض ازین اثبات نهایت دناءت و خساست و نجل اوست و برین [illegible] نموده بصراحت منافات این دناءت با رتبه عالیه خلافت و امامت بقول خود افتد اک یلی [illegible] ازین تفصیل نموده چه ازان بغایت ظهور واضح ست که زبیر بسبب این صفت رذیله مستحق مرتبه جلیله ولایت امور مردم نیست و بعد اسعد بن ابی وقاص از رتبه خلافت و عدم استحقاق آن نیز تا کید و توضیح بیان نموده یعنی گفته که نیست او درین مقام یعنی او از مقام صلاحیت تولی خلافت و انتظام مهام ریاست و درست و صاحب مقنب یعنی لشکرست یعنی لیاقت او منحصر در محاربه و مقاتلست

ومقاتله ست وبرین بر دود وجه کتفا نکرده باز بتصریح تمام نفی لایت از و نموده وگفته فاما ولی امر ظاهر عبد الرحمن بن عوف را بر چند مدح نموده لکن ضعف او هم بقسم ثابت کرده واو را لائق خلافت وامامت ندانسته وبقول خود که موکد بسین وقسم بنام رب العالمین ست عدم صلاحیت او واشال او برای خلافت ظاهر فرموده ومعجب نماند که قاضی القضاة ماوردی از اکابر فقهاء وجلّه علمای سنیه ست ابن خلکان در وفیات الاعیان گفته ابو الحسن علی بن محمد بن حبیب البصری المعروف بالماوردی الفقیه الشافعی کان من وجوه الفقهاء الشافعیة ومن کبارهم اخذ الفقه عن ابی القاسم الصمیری بالبصرة ثم عن الشیخ ابی حامد الاسفرایینی ببغداد وکان حافظا للمذهب له فیه کتاب الحاوی الذی لم یطالعه احد الا شهد له بالتبحر والمعرفة التامة بالمذهب فوض الیه القضاء ببلدان کثیرة واستوطن بغداد فی درب الزعفران وروی عنه ابو بکر الخطیب صاحب تاریخ بغداد وقال کان ثقة وله من التصانیف غیر الحاوی تفسیر القرآن والنکت والعیون وادب الدنیا والدین والاحکام السلطانیة وقانون الوزارة وسیاسة الملک والاقناع فی المذهب وهو مختصر وغیر ذلک وصنف فی اصول الفقه والادب وانتفع به الناس ونیز ابو الحسن ماوردی در احکام سلطانیه گفته حکی ابن اسحق ان عمر دخل منزله مجردا فسمع هدة فقال ما شأن الناس فقالوا یرید ون الدخول علیک فاذن لهم فقالوا اعهد یا امیر المومنین استخلف علینا عثمان بن عفان فقال کیف یجب المال والجثة فخرجوا من عنده ثم سمع هدة فقال ما شأن الناس فقالوا یرید ون الدخول علیک فاذن لهم فقالوا استخلف علینا علی بن ابیطالب قال اذا یحملکم علی طریقة هی الحق قال عبد الله بن عمر فاکببت علیه عند ذلک وقلت یا امیر المومنین وما یمنعک منه فقال ای بنی اثقل اعباء الناس حیا ومیتا ازین روایت واضحست که هرگاه خلافت بعد مجروح شدن بدولت سرا شریف داد او ازے بگوش او رسید پس پرسید که چیست شان مردم عرض نمودند که اراده می نمایند دخول را بر تو پس اذن داد ایشان را او هرگاه حاضر شدند سوال استخلاف عثمان بن عفان نمودند یعنی ایشان درین حال کثیر الملال که مجروح بر بستر افتاده است زبان بجرح و قدح ثالث گشاده داد بلاغت وحسن بیان داده سیئی ارتکاب کرد که چگونه دوست می دارد عثمان مال را وجنت را حاصل این کلمه بمنزله وشاره لطیفه ومقاله رشیقه وافاده انیقه آنست که عثمان مال را دوست میدارد واجتماع حب مال با حب جنت متمنع ومحال وهرگاه حب جنت از عثمان منتفی ونور ایمان او منطفی باشد کمال بعد او از لیاقت امامت وصلاحیت خلافت که ریاست عامه دنیا

فصل واذا اتهمت الامام بالمخالفة فقالی من بیعتی الهها الیه الخ من الباب الاول

ودین ورتبه اکابر صلحا و مقربین ست بکمال وضوح ظهور ظاهر شد چه کسیکه جنت را دوست نداشته
باشد و خواهش خود بر زوال سریع الزوال مقصور ساخته او ستوجب اصناف ذم و لوم و طعن
و عیب ست و جناب سید مرتضی رضی الله عنه و ارضاه و کان الجنة مثواه در شافی فرموده و رواه
محمد بن سعد عن الواقدی عن محمد بن عبد الله الزهری عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة
عن ابن عباس قال قال عمر لا ادری ما اصنع بامة محمد و ذلك قبل ان یطعن قلت
تلم تهتم و انت تجد من تستخلفه علیهم قال اصاحبکم یعنی علیا قلت نعم و الله هو لها اهل
فی قرابته من رسول الله صلی الله علیه وسلم وصهره و سابقته و بلائه فقال عمر ان فیه
بطالة و فکاهة قلت فاین انت عن طلحة قال فاین الزهو و التخوت قلت عبد الرحمن قال
هو رجل صالح علی ضعف فیه قلت فسعد قال ذاك صاحب مقنب و قتال لا یقوم
بقریة لو حمل امرها قلت فالزبیر قال وعقة لقس و من الرضا کما فز الغضب شحیح
وان هذا الامر لا یصلح الا لقوی فی غیر عنف و رفیق فی غیر ضعف جواد فی غیر سرف
قلت فاین انت عن عثمان قال لو ولیها یحمل بنی ابی معیط علی رقاب الناس ولو فعلها
الضلوع ازین روایت محمد بن سعد که از اجله اسلاف سنیون و اکابر اساطین محمودین ایشانست واضحست
که عمر طلحه را بزهو و تخوت وصف نموده و عبد الرحمن بن عوف را بضعف و سعد را گفته که او صاحب
مقنب و قتال ست قیام نمی کند بیک قریه اگر حمل کرده شود امر آن قریه را یعنی او لیاقت ولایت
و اصلاح امر یک ده هم ندارد تا بولایت ریاست عامه دین و دنیا و تسلط بر جمیع رعایا و برایا و نظم
و نسق و ضبط امورشان چه رسد و زبیر را بد خلقی و خبث نفس وصف کرده بد خلقی و کفر او در حالت
غضب ثابت نموده و بخل را هم بران اضافه نموده و باز منافات بخل و ضعف که از او در زبیر و عبد الرحمن
ثابت کرده با خلافت صراحة ظاهر نموده خروج این هر دو از سیاقت خلافت بشکل اول ثابت نموده
و در حق عثمان گفته که اگر والی خلافت خواهد شد خواهد برد اشت بنی ابی معیط را بر گردنهای مردم و
اگر خواهد کرد این معنی را مردم او را قتل خواهند کرد و حجة الاسلام سنیان یعنی ابو حامد غزالی در کتاب
مشغول گفته الفصل الرابع فی التنصیص علی مشاهیر المجتهدین من الصحابة و التابعین و غیرهم
و لاخفاء بامر الخلفاء الراشدین اذ لا یصلح للامامة الا من افت و کذا کل من افتی فی منهم کما لصلاحیة
و زید بن ثابت و معاویة قلده الشافعی فی مسئلة و اصحاب الشوری قیل انهم کانوا مفتین
لان عمر اجعل الامر فیما بینهم فدل علی صلاح کل واحد له قال القاضی و هذا فیه نظر اذ ما من واحد

ص ۱۵۲۴ ف ۱۵ ابن عباس

لاحد الا فی شعب عرفیه بشیء الا ان عرض علیه فقال فی طلحة صاحب خبز طابة واستکبار
وفی الزبیر انه صاحب المدق الصناع وفی سعد انه صاحب مقنب فی علی ان فیه دعابة
وفی عثمان انه کلف باقاربه فلا یتلقی حکما اجتهادهم من هذا الماخذ ازین عبارت ظاهرست
کر قاضی ابوبکر باقلانی دلالت تفویض امر خلافت باصحاب شوری بر انتقاء شان وصلاح اوشان برای
افتا منع کرده و در سند این منع تشبث و تمسک بتشبیب و تعییب خلافتاب و اصحاب شوری
گردیده و این ارشادات خلافتاب را مانع ثبوت لیاقت افتا برای اصحاب شوری گردانیده قطعا وحتما
از خلافتاب نقل کرده که او در حق طلحه گفته که او صاحب کبر و استکبارست و زبیر را گفته که او صاحب مدق
وصناع ست و سعد را صاحب مقنب گفته و عثمان را بشدت حب اقارب خود موصوف نموده
و قاضی ماضی نمیدید تاکید و تشدید در نفی اوکام تمام در آخر کلام هم تصریح کرده بانکه نلقی نکرده خواهد شد
حکم اجتهاد ایشان یعنی اصحاب شوری ازین ماخذ یعنی تفویض عمر امر خلافت را باصحاب شوری دلالت
بر اجتهاد و رشاد و صلاح و سداد ایشان ندارد زیرا که خلیفه ثانی خود بر خلاف نواخته خود را نباید انداخت
قضایح و قبایح این حضرات بر زبان گهربار رانده و هر یک را بعیبی و طعنی که مانع از لیاقت ریاست
وصلاحیت خلافت ست نواخته و اما وصف او جناب امیر المومنین علیه السلام بدعابت پس حق البشر و تا معلم
می آید و ولی الله والد صاحب تحفه در ازالة الخفا در رساله کلمات عمر در سیاست ملک و تدبیر منازل
و معرفت اخلاق گفته قال ابن عباس کنت عند عمر یوما فتنفس نفسا ظننت ان ضلوعه قد انفرجت
فقلت له ما اخرج هذا النفس منك یا امیر المومنین الا امر شدید قال ای والله یا ابن عباس
انی فکرت فلم ادر فیمن اجعل هذا الامر بعدی ثم قال لعلك ترى صاحبك لها اهلا
قلت وما یمنعه من ذلك مع جهاده وسابقته وقرابته وعلمه قال صدقت ولکنه امرء
فیه دعابة قلت فاین انت عن طلحة قال فوالباء باسبعة المطوعة قلت فعبد الرحمن
قال رجل ضعیف لو صار الامر الیه لوضع خاتمه فی ید امرأته قلت فالزبیر قال شکس
لقس یلاطم فی البقیع فی صاع من بر قلت فسعد بن ابی وقاص قال صاحب سلاح
ومقنب قلت فعثمان قال اوه ثلثا واها لثن ولیها لیحملن بنی ابی معیط علی رقاب الناس
ثم تنهض الیه العرب فتقتله ثم قال یا ابن عباس انه لا یصلح لهذا الامر الا حصیف العقدة
قلیل الغرة لا تاخذه فی الله لومة لائم یکون شدیدا من غیر عنف لینا من غیر ضعف سخیا
من غیر سرف ممسکا من غیر بخل قال ابن عباس فکانت هذه صفة عمر قال ثم اقبل

هامش عمر

فلتی بعد ان سکت هنیئة وقال ان الله تعالی یحلم علی کتابه بهم وسنة نبیهم ولهما
لصاحبك اما انهم ان ولوه امرهم حلهم علی المحجة البیضاء والصراط المستقیم این روایت کرد والله
صاحب تحفه فضل و مدح ستایش عمر و اتصاف او بمجاس و اوصاف و جلائل مکارم اخلاق ثابت
کردن میخواهد بظاهرست که خلافتاب در تفضیح و تقبیح و طعن و جرح و قدح ائمه سنیان مبالغه تمام فرموده
در حق طلحه گفته که او صاحب کبرست بسبب اصبع مقطوعه خود سبحان الله خلافتاب مقطوع شدن
انگشت طلحه را که در جهاد کفار اشرار و حمایت و وقایت جناب سرور مختار صلی الله علیه وآله اظهار
واقع شده و حسب مزعومات و خرافات سنیه مدح و اطراء صحابه دلیل قاطع و برهان ساطع
بر کمال اخلاص و علو درجه و سمو رتبه و قبول و خلوص او و نهایت عظمت و دین و تمکن در مقام
اکابر اولیا و صلحا و مجاهدین و اتصاف بلکه بر صفات عالیه وارده در قرآن و سنت سنیه جناب
سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم ست نشأ نهایت ذم و لوم و جرح و قدح و تفضیح و تقبیح
و ازراء و تعییر او میسازد یعنی از اسباب کبر او که از قبیح اوصاف رذیله و افضح اخلاق رذیه ست می گردد
و حضرات اهلسنت اصلا متنبه نمی شوند در روایت مشتمله بر این عبارت شنگرف از فضائل و مناقب
جلیله و مآثر و مفاخر جمیله خلافتاب می شمارند و از انهدام اساس سائر خرافات هفوات خود و
اسلاف خود در اثبات عظمت و جلالت و حسن خاتمت صحابه بمجرد جهاد اهل عناد و صحابیت سرور امجاد
علیه وآله الاف التحیة الی یوم التناد خبری نمیگیرند و نمی دانند که همین ارشاد باسداد خلافتاب جمیع
ساعی خود خلافتاب و برادر بزرگ شان ثم بیاد نشود او با خاک سیاه برابر میسازد و هرگاه جهاد
طلحه غیر مقبول و غیر مبرور و قطع اصبع او قطعا مردود و نامشکور بلکه این قطع قاطع دیانت و
امانت و مورث کبر و شراست باشد پس حیرت ست که چگونه بجهاد و صحابیت دیگران که از طلحه
هم پستر اند دست می اندازند و بخواندن آیات و روایات بی فهم معانی ان خلل صریح در دین
و ایمان خلافتاب می اندازند بلکه حقیقة حضرت او را بحرکه روافض که بدتر از نصاری و یهود حسب
زعم ابن تیمیه و ابن حجر و امثالهما می باشند می اندازند و نیز ازین روایت ظاهرست که خلافتاب عبد العزیز
را بسبب ضعف او لائق خلافت ندانسته و بران هم اکتفا نکرده ارشاد نموده که اگر رجوع کند امر
خلافت باو هر اینه بگرداند انگشتر خود را در دست زن خود و در حق زبیر گفته که او شکس نفس است
و شکس بمعنی بد خلق ست قال فی مجمع البحار الشکس بکسر الکاف العسر السیی الخلق لا انصاف له
پس ثابت شد که زبیر تنگ حوصله و بد خلق و بی انصاف و منهمک در جور و حیف و اعتساف

انصاف بود و تقس یعنی خبیث و بد خلق ست و قال فی مجمع البحار و فی حدیث عمر فی الزبیر و عقه تقس
هو السی الخلق و قیل الشحیح و لقست نفسه الیه اذا احرصت علیه و نازعته الیه پس باضافه تقس مزید بدحلقی
و فظاظت و غلظت زبیر ثابت فرموده و بدین هم اکتفا نکرده او را بلاطمه و بر بقیع و رصاعی از بر کردلیل
غایت بخل و دناءت و بعد از جود و سماحت و انهماک در اسراف و مجانبت از انصاف ست موصوف
نموده و از سعد بن ابی وقاص هم بکنایه بلیغه نفی صلاحیت خلافت نموده لیاقت او را منصور بر تولی
جیش ساخته و بوقت ذکر عثمان حیا کار سه بار مزید در دیگر افکار هویدا و آشکار کرده و ارشاد کرده
که اگر والی شود عثمان خلافت را بر اینه حمل کند بنی ابی معیط را بر رقاب مردم بعد ازان بر خیزند بسوی
او عرب پس قتل کنند او را و بعد ذکر این همه فضایح و قوادح و معایب مثالب این ائمه دین سبحان
کلامی جامع و مانع که بتاکید و تشدید مفید نفی خلافت و امامت از نها کرد وارشاد نموده و در نهایه
ابن کثیر مسطور ست فی حدیث عمر و اهتمامه للخلافة فذکر له سعد فقال ذلک و انما یکون فی
مقنب من مقانبکم المقنب بالکسر جماعة الخیل و الفرسان و قیل هو دون المائتین یرید
انه صاحب حرب و جیوش فلیس بصاحب هذا الامر و در مجمع البحار محمد بن طاهر گجراتی مسطور ست
فی حدیث عمر فی الخلافة فذکر له سعد فقال ذلک یکون فی مقنب من مقانبکم هو
بالکسر جماعة الخیل و الفرسان یرید انه صاحب حرب و جیوش و لیس بصاحب هذا الامر
و علامه ابو العباس محب الدین احمد بن عبد الله بن محمد الطبری که بتصریح جلال الدین السنوی در طبقات
فقهاء شافعیه شیخ حجاز و عالم عامل جلیل القدر عالم باثار و فقه بوده و کتاب ذراری احادیث احکام
کتاب نفیس گفته و ذهبی در معجم مختص بترجمه او گفته احمد بن عبد الله بن محمد الامام الحافظ المفید شیخ
الحرم محب الدین ابو العباس الطبری ثم المکی الشافعی مصنف الاحکام الکبری کان عالما عاملا
جلیل القدر عارفا بالاثار و من نظر فی احکامه عرف محله من العلم و الفقه عاش ثمانین سنة
و کتب الی مرو یاته فی سنة ثلث و سبعین و در ریاض النضره در ذکر کرامات و مکاشفات عمر گفته عن ابن
عباس قال تنفس عمر ذات یوم تنفسا ظننت ان نفسه خرجت فقلت و الله ما اخرج هذا
منک الا هم قال هم و الله شدید ان هذا الامر لم اجد له موضعا فی الخلافة فذکرت له
علیا و طلحة و الزبیر و عثمان و سعدا و عبد الرحمن بن عوف فذکر فی کل واحد منهم معارضا
فکان مما ذکر فی عثمان انه کلف باقاربه قال لو استعملته استعمل بنی ابیه اجمعین و حمل
بنی ابی معیط علی رقاب الناس و الله لو فعلت لفعل و الله لو فعل ذلک لسارت الیه العرب

لغت قنب

ذکر کرامات و مکاشفات من الفصل التاسع من الباب الثانی فی مناقب عمر من القسم الثانی ۱۲

بقی تقتله والله لو فعلت لفعل والله لو فعل لفعلوا اخرجه فی الفضائل وزین محب الدین طبری
در ریاض النضره در فضائل عبد الرحمن گفته ذکر شهادته عمر بن الخطاب صلاحیته الخلافة لو کان
ضعف به عن ابن عباس قال خدمت عمر وکنت له هابیا وعظاما فدخلت علیه ذات
یوم فی بیته وقد خلا بنفسه فتنفس تنفسا ظننت ان نفسه خرجت ثم رفع راسه
الی السماء فقلت والله ما اخرج هذا منک الا هم یا امیر المومنین قال هم والله هم شدید ان
هذا الامر لم اجد له موضعا یعنی الخلافة قال فذکرت له علیا وطلحة والزبیر وسعدا
وعثمان فی ذکر کل واحد منهم معارضا فذکرت له عبد الرحمن فقال اده نعم المرء ذکرت
رجلا صالحا الا انه ضعیف هذا الامر لا یصلح من غیر عنف اللین من غیر ضعف الجواد
من غیر اسراف والممسک من غیر بخل اخرجه القاسم بن سلام فی مصنفه وابراهیم بن عبد
وصابونی شیخ فعی در کتاب الاکتفا کرد وتفسیر شاهی از ان نقلها می آرد گفته ابن عباس رضی الله
عنهما قال تنفس عمر ذات یوم تنفسا ظننت ان نفسه قد خرجت فقلت والله ما اخرج
هذا منک الا هم قال هم والله شدید ان هذا الامر لم اجد له موضعا یعنی الخلافة فذکرت
له علیا وطلحة والزبیر وعثمان وسعدا وعبد الرحمن بن عوف فذکرت فی کل واحد منهم
معارضا وکان ما ذکرت فی عثمان قال انه کلف باقاربه قال لو استعمله استعمل بنی امیة
اجمعین وحمل بنی ابی معیط علی رقاب الناس والله لو فعلت لفعل والله لو فعل ذلک لسارت
الیه العرب حتی تقتله والله لو فعلت لفعل والله لو فعل لفعلوا اخرجه الدولابی
فی الفضائل وولی الله وراز الختار وفصل الخطاب فی مناقب امیر المومنین عمر رضی الله عنه
وذکر ابن عباس قال تنفس عمر ذات یوم تنفسا ظننت ان نفسه قد خرجت فقلت
ما اخرج هذا منک الا هم قال هم شدید ان هذا الامر لم اجد له موضعا یعنی الخلافة فذکر
له علیا وطلحة والزبیر وعثمان وسعدا وعبد الرحمن بن عوف فذکر فی کل واحد منهم
معارضا وکان ما ذکر فی عثمان انه کلف باقاربه قال لو استعمله استعمل بنی امیة اجمعین
وحمل بنی ابی معیط علی رقاب الناس والله لو فعلت لفعل والله لو فعل ذلک لسارت
الیه العرب حتی تقتله والله لو فعلت لفعل والله لو فعل لفعلوا ازین روایت کرد اکابر
ائمه سنیه از اثبات فضائل ومناقب عمریه می شمارند وواله مناقب انرا از فضائل کرامات ومکاشفات
شمرده خلاف صواب گرفته ظاهر است که حضرت او بخطاب ابن عباس وبیان وجوهم شدید خود فرموده که

الفصل الثانی من الباب السابع فی مناقب عمر رضی الله عنه من القسم الثانی

حب قوله صلی الله علیه وسلم

که بدرستیکه این امر یعنی امر خلافت نیافتم برای آن موضعی و این نص واضح ست که خلافتماب هیچ کس از
اصحاب را مطلقا لائق خلافت نمی دانست پس تفویض خلافت باصحاب شوری مخالف و منافی این
ارشاد باشد عجب که چگونه این امر جلیل و عظیم را که از تحمل آن خود را دور و دور میکشیدند و لو لسانا
بکسانی سپرد کردند که بنص شان لائق آن نبودند و نیز چون این کلام متضمن ادعای نفی خلافت از
جناب امیر المومنین علیه السلام هم می باشد پس مرتبوت مزید کفر و نفاق حضرتش مقام ریب نباشد
و نیز ازین روایت واضح ست که خلافتماب بعد این قدح اجمالی در هر یک از اصحاب شوری قدح
تفصیلی فرموده یعنی در هر یک از ایشان معارض یعنی مانع استخلاف ثابت فرموده و معائب
اینها بزبان آورده که راوی درین روایت ذکر آن ننموده لکن عیب و قدح ثالث را بتفصیل
آورده بالجمله هرگاه ازین روایات عدیده بوجوه شتی ثابت شد که خلافتماب در عیب و ذم وازرا
و ننگ ناموس اصحاب شوری کوشیده و ایشان را از هر طعن و لوم و ملام کشیده پس این معنی موجب
هزاران و هزار اعانت اهلسنت که ذم و طعن و عیب صحابه را مطلقا دلیل کفر و الحاد و زندقه میگویند
نسبت زندقه و کفر و الحاد بخلافتماب ست و افاده ابوزرعه درین باب بعد ازین شنیدی و در مکتوب
هشتاد و هم از مجلد اول مکتوبات شیخ احمد سرهندی که او را مجدد الف ثانی میدانند مذکور ست و طعن
کردن در اصحاب فی الحقیقة طعن کردن ست بر پیغمبر خدا جل شانه زیرا که بر رسول الله من لم یوقر
اصحابه چه نسبت اینها منجر بخبث صاحب شان میشود و نعوذ بالله سبحانه من هذا الاعتقاد السوء و ایضا
شرایعی که از راه قرآن و احادیث بما رسیده ست بتوسط نقل ایشانست هرگاه ایشان مطعون باشند
نقل ایشان نیز مطعون خواهد بود و درین نقل مخصص بعض دون بعض نیست بل کلهم فی العدالة
و الصدق و التبلیغ سواء پس طعن لسان ای واحد کان منهم مستلزم طعن در دین ست و العیاذ بالله
سبحانه و اگر طاعنان بگویند که ما هم متابعت اصحاب میکنیم لازم نیست که جمیع اصحاب را متابعت باشیم
بلکه ممکن نیست متابعت جمیع لتناقض اراءهم و اختلاف مذاهبهم جواب گوئیم متابعت بعضی وقتی سود مند
افتد که انکار از بعض دیگر بان منضم نشود و بر تقدیر انکار از بعض متابعت بعض دیگر متحقق نمی شود
و ازین عبارت ظاهر ست که طعن کردن در اصحاب فی الحقیقة طعن کردنست بر جناب رسالتماب
صلی الله علیه و آله وسلم و طعن بر ایشان و اثبات خبث شان منجر بامری شنیعت که عین کفر ست
پس بنابرین لازم آمد که خلافتماب طاعن بر جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم بوده باثبات
خبث ایشان کفر خود ثابت کرده و نیز ازان ظاهر ست که طعن یک صحابی هم طعن در دین ست پس

طعن خلافت آب در چندین کس از اجلہ و اعاظم صحابہ کہ خود شان ایشان را از ہمہ صحابہ برگزیدہ و دلیل کمال علو مرتبہ خلافت آب و انہماک بلیغ شان و طعن دین و تخریب شرع متین باشد چہ بنا بریں ثابت می شود کہ تر و خلافت آب ہمہ این صحابہ کہ وقت و فاتش حاضر بودند ملوم و مطعون و معیوب و مذموم بودند چہ ہرگاہ اصحاب شوری را کہ حسب اختیار او افضل بودند باین قبائح نواختہ دیگران بالاولی مطعون و ملوم باشند بالجملہ اگر ادنی بہرہ از انصاف و تامل داشتہ باشند می باید کہ جمیع مطاعن و تشنیعات خود کہ بر اہل حق بسبب طعن اصحاب می زنند آنرا بر خلافت آب متوجہ سازند و مخالفت آیات و روایات صلحا و جہا را بر خصمش ثابت سازند و حضرت او را بزمرہ روافض کہ ایشان را بدتر از یہود و نصاری می پندارند کما یظہر من منہاج ابن تیمیہ اندارند و در حقیقت خلافت آب از روافض ہم کوی سبقت ربودہ چہ روافض جمیع این اصحاب را کہ درین وقت موجود بودند بعیب و ذم نمی نوازند و قطع نظر ازین ہرگاہ این اصحاب شورے باین فضائح و قبائح باعتراف خود خلافت آب موصوف باشند و لیاقت خلافت و صلاحیت امامت حسب تصریح خودش نداشتہ باشند باز تفویض امر خلافت بایشان محض مجازفت و عدوان و عین جور و طغیان ست واللہ المستعان و در روایت طعن عمر بر اصحاب شوری بحدی صحیح و ثابت و شائع و ذائع و معروف شہورست کہ ابن تیمیہ شیخ الاسلام سنیان با انہماک و انہماک و تعصب عناد و انکار روشن و ابطال ثابتات مجال انکار آن نیافتہ چنانچہ در منہاج السنہ بجواب علامہ حلی طاب ثراہ کہ در مطاعن عمر فرمودہ و جمع بین المفضول و الفاضل و من حق الفاضل التقدم علی المفضول ثم طعن فی کل واحد ممن اختارہ للشوری الخ گفتہ و اما قول الرافضی انہ طعن فی کل واحد ممن اختارہ للشوری و اظہر انہ کان یکرہ ان یتقلد امر المسلمین میتا کما تقلدہ حیا ثم تقلدہ بان جعل الامامۃ فی ستۃ فالجواب ان عمر لم یطعن فیہم طعن من یعلم انہم غیرہم احق بالامامۃ منہم کما نص علی ذلک لکن بین عذرہ المانع من تعیین واحد منہم و کرہ ان یتقلد ولا یتعین و لم یکرہ ان یتقلد تعیین الستۃ لانہ لا احد احق بالامر

مطاعن عمر من ابواب السنۃ من الفصل الثانی من فصول الکتاب ۱۲

صفحہ ۱۱۱ سطر ۱۲ از زیریں عبارت ظاہرست کہ ابن تیمیہ طعن عمر را بر اصحاب شوری انکار نمی تواند کرد بلکہ اعتراف بآن دارد و تصدیق آن می نماید لکن این طعن را بمثابہ نمی داند کہ منافی افضلیت دیگر اصحاب از ایشان باشد و این طعن را عذر عمر کہ مانع از تعیین کسی اصحاب شوری ست میگرداند و از غرائب امور و عجائب دہور آنست کہ ابن روزبہان بجواب روایت طعن عمر بر اصحاب شوری اصلا باب اہل علم را رعایت نکردہ و قانون مناظرہ را سر بمہر از دست دادہ بہلات شنگرف بر زبان آوردہ چنانچہ در جواب

ص ۱۶

و جواب منهج الحق گفته و اما ما ذکرانه ذکر معائب کل واحد بالامور القادحة فی الخلافة فی حضورهم فهذا باطل لاشك فیه و صاحب هذه الروایة جاهل بالاخبار کذاب لایعلم الوضع فان وضع الاخبار ینبغی ان یکون علی طریقة لایعلم الناس انها موضوعة و وضوح وضع هذا الخبر اظهر من ان یخفی علی احد فان الرجل مجروح و هؤلاء کانوا اکابر قریش و اقرانه فی الحسب و النسب اتراه یاخذ فی عینهم و یشتمهم عند الموت و هو یرید استخلافهم و یقول لزبیر و هو شیخ المهاجرین بمحضر الناس انك جاف جلف و یقول لطلحة کذا و لسعد کذا فهذا معلوم من اطوار الصحابة و حکایاتهم انه من الموضوعات و الله اعلم و لقد سالت عن الشیخ برهان الدین ابراهیم البغدادی فی تبریز سنة قدم تبریز عن هذا و ذکرت ذلك له و الشیخ المذکور کان استاد الشیعة و امامهم فی زمانه فصدقنی و قال هذا کذب صراح بل الحق ان عمر قبل ان یجرح بایام قلائل تاوه یوما فقال له ابن عباس فی الخلوة لو تتاوه یا امیر المومنین قال ذهب عمری و انا متفکر فی هذا الامر و لیها من فقال ابن عباس قلت این لك من عثمان قال خاف ان یولی بنی امیة علی الناس ثم لم ینشب العرب ان یضربوا عنقه و الله لو فعلت لفعل و لو فعل لفعلوا فقلت له این لك من طلحة قال نعوذ بالله من هوه قلت این لك من الزبیر قال شجاع جاف قلت این لك من سعد قال قائد عسکر و لا یصلح للخلافة قلت این لك من عبد الرحمن فقال ضعیف قال قلت این لك من علی بن ابی طالب قال فیه دعابة و اذن یحملهم علی الحق الذی لا یطیقونه ثم مام علیه اسبوع حتی ضربه ابو لؤلؤ هکذا سمعت منه ثم بعد هذا رایت فی الاحکام السلطانیة للقضاة الماوردی ذکر علی نحو ما سمعته من الشیخ برهان الدین البغدادی این کلام مختل النظام مخدوش ست بچند وجه اول آنکه تکذیب و ابطال روایت طعن عمر بر اصحاب شوری بقطع و حتم باطل محض ست بلاشك و ریب زیرا که اعاظم اعلام و اماثل فخام و اساطین محققین و اعاظم معتمدین شان طعن عمر را روایت کرده اند پس تکذیب آن تفضیح ایمه دین خود ست دوم آنکه دلیلی که بر وضع این خبر ذکر نموده محض خرافت معیوب ست و صریح مصادره علی المطلوب و بسیب دلالت روایات کثیره بر طعن اصحاب بر یکدیگر کما سبق بعضها و بحی کثیر منها بر روی او مقلوب و حیرت آنست که جرح خلاف متاب راجه دخل ست در جرح این روایت و حضرت عتیق هم در وقت

احتضار و قرب ارتحال از دار ناپایدار حضرات صحابه اخیار را بطعن و ملام و تهجین و توهین نواخته کما سبق
پس اگر خلیفه ثانی نیز بمفاد ع شنشنة اعرفها من اخزم سالک این طریقه مرضیه و تابع این سجیه
سفیه گردید چه جای استغراب ست سوم آنکه استشهاد ابن روزبهان بتصدیق شیخ برهان الدین
تصدیق مزید اختلال و ماغ و کمال جنون او می نماید و اعجباه که ابن روزبهان استدلالات علامه
علی الاطلاق طاب ثراه را بروایات و افادات اعاظم ایمه و اساطین محققین خود قبول نکند و خود
باد عای تصدیق چنین مجهول بی اصل تمسک نماید پر ظاهر ست که این شیخ برهان الدین بغدادی
هرگز از علمای شیعه نیست و ارباب رجال الحق او را ذکر نکرده اند و در کتب دینیه از و نقلی نمی آرند چه
آنکه اگر بالفرض شیخ برهان الدین بغدادی مذکور از اهل الحق بلکه از اعاظم و ایمه ایشان هم باشد باز هم نقل
ابن روزبهان تصدیق او کی لائق تصدیق ست که نقل خصم عنید سزاوار ابطال و تکذیب ست
نه لائق تصدیق و تصویب پنجم آنکه از لطائف الطاف الهی آنست که آنچه ابن روزبهان ازین شیخ
بغدادی نقل کرده و تقریر و تصدیق آن نموده نیز مشتمل ست بر تفضیح و تقبیح اصحاب شوری پس تکذیب
روایت علامه و تصدیق این روایت کار انسان نیست چه هر دو متقارب و متماثل اند و اعجباه که خود
تکذیب گفتن عمر زبیر را که تو جلف جافی هستی می نماید و نسبت آنرا بعمر از کذابین و وضاعین اخبار هم متبع
می داند و باز خود از شیخ بغدادی نقل میکند که عمر بمشافهه ابن عباس گفته که زبیر شجاع جافی ست و فرق
در حالت احتضار و قبل آن چند روز فائده ندارد زیرا که غرض همین ست که کسانی که بتصریح خود عمر
مطعون بودند تفویض خلافت بایشان و ادخال شان در شوری نهایت قبیح و شنیع ست و این معنی در هر
صورت ثابت میشود خواه طعن عمر قبل از مجروح شدن خود باشد خواه بعد آن و نیز درین روایت ذم
و هجو و لوم طلحه بنهایت مرتبه ست که خلافتمآب کلمه نعوذ بالله من زهوه بر زبان مبارک آورده پناه بخدا
از کبر او جسته و این غایت تقبیح و تفضیح و نهایت توضیح و تصریح ست بانکه زبیر اصلا لیاقت و صلاحیت
خلافت ندارد و استخلاف او از جمله بلایا و مصائب و رزایا و نوائب ست که از ان استعاذه برب العالمین
باید کرد و آنرا از جمله شرور و مکاید ابلیس لعین باید دانست و نیز ازین روایت واضح ست که خلافت
بتصریح تمام نفی صلاحیت خلافت از سعد بن ابی وقاص نموده یعنی ارشاد کرده که او فائد عسکر ست
و صلاحیت نمی دارد برای خلافت بالجمله پر ظاهر ست که این روایت شیخ بغدادی که ابن روزبهان
آنرا بر سر و چشم نهاده و در پی تایید و تصویب آن فتاده نیز برای اثبات مطلوب اهل الحق وافی و برای اظهار
محامد عترت و عناد و جور و حیف خلافتمآب کافی ست و ابن روزبهان در اثبات ان باوصف تکذیب نقل

نقل علامه حلی طاب ثراه واو تناقض و تهافت و اضطراب داده و حقیقت آنست که ابن روزبهان بسبب
صعوبت ادراک و عظمت اعضال و وحوش باخته بین از اشتمال ندیده یافته مخبط عامه آنچه خواسته نگاشته
وازین جاست که بعد نقل این روایت از شیخ بغدادی و تایید و تسدید و تصدیق آن از احکام سلطانیه
برنگذشته معیب خود و ندامت ورزیده در صدد جواب برتقدیر تسلیم هم آمده میگوید ثم انا لو فرضنا صحة
ما ذکرفانه لو یذکر المعائب القادحة للامامة بل هذا من مناصحة الناس فذکر ما کان
من العیوب لو صدق فلا اعتراض علی عمر فانه علی ما ذکره اشار الی خلافة علی اشارة
جلیة لا تخفی بل هو قریب من التنصیص و رغبته فی خلافته من هذا الکلام ظاهر فلا
اعتراض علیه ازین کلام صراحة و ضحست که ابن روزبهان برتقدیر فرض صحت آنچه علامه حلی طاب ثراه
ذکر فرموده این معائب و مثالب را قادح در امامت نمیگرداند حالانکه خودش در صدر کلام تصریح
کرده بانکه علامه حلی ذکر فرموده که عمر ذکر نموده معائب هر واحد با مور قادحه در خلافت در حضور ناس
پس در صدر کلام این معائب را قادح در خلافت میگرداند و بعد تسلیم صحت این معائب را قادح برای
امامت نمی داند و این تناقض صریح و تهافت قبیح ست و در حقیقت منع این دلالت از قبیل سلب ذاتیات
شی از شی ست و تکذیب ان از کلام خودش و ضحست و نیز ابن روزبهان ذکر این معائب دایا خذ الامین
وشتم ایشان تعبیر کرده پس اگر شتم و سب صحابه کبار و آنهم در حالت احتضار از قبیل مناصحت ست و
دلالت بر عیب و قدح خلافت ندارد پس آخر بیان کند که آن کدام امر ست که قادح خلافت میشود و
بالفرض اگر شتم و سب دلیل قدح در خلافت سبوب و شتوم نخواهد شد بلا ریب دلیل شافی بر قدح
وجرح سابّ و شاتم خواهد شد و نیز هرگاه این عیوب قادح خلافت نبود پس ذکر این عیوب خصوصا و اقلام
قرحضوته یعلم الغیوب حسب خرافات اهل سنت عین غش و مخادعت بود نه وعظ و مناصحت چه ذکر عیوب
صحابه را حضرات اهل سنت از اعظم فضائح و قبائح می شمارند بلکه دلیل کفر و زندقه می پندارند پس
حیرت ست که چگونه ابن روزبهان درین جا ذکر عیوب اکابر صحابه را عین اصلاح و مناصحت و محض خیر و منقبت
پنداشته و از افادات و مجازفات اسلاف خود خبری برنداشته بلکه از تهافت و تناقض خود هم باکی
نداشته جا بجا درین کتاب در ذم و لوم طعن و قدح صحابه و طعن و تشنیع بر مرتکبین آن مبالغه فرموده
و بایراد فضائل و مناقب عامه از طرق خویش نفس و رای آغاز نهاده و محجب نمانده که روایتیکه علامه
حلی طاب ثراه ذکر فرموده و ابن روزبهان برتقدیر فرض صحت آن تاویلش در سر کرده این ست
ان عمر لما نظر الیه و قال قد جاء فی کل منکم بکر غیر نبیه یرجو ان یکون خلیفته اما انت یا طلحه

(۱۱۱۵)

فاما انت یا طلحه

افلست القائل ان قبض النبی لنتکحن ازواجه من بعده فما جعل محمد احق ببنات عمنا منا فانزل الله فیك وما كان لكم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنكحوا ازواجه من بعده ابدا واما انت یا زبیر فوالله ما لان قلبك یوما ولا لیلا وما زلت جلفا جافیا مومن الرضا كافر الغضب یوما من شیطان ویوما من رحمان شحیح واما انت یا عثمان فوالله لروثة خیر منك ولئن ولیتها لتحملن بنی ابی معیط علی رقاب الناس ولئن فعلتها لتقتلن ثلث مرات واما انت یا عبد الرحمن فانك رجل غاج تحب قومك جمیعا واما انت یا سعد فصاحب عصبیة وفتنة ومقنب وقماع تقوم بفریة لو حملت امرها واما انت یا علی فوالله لو وزن ایمانك بایمان اهل الارض جمیعا لرجح بهم فقام علی مولیا یخرج فقال عمر والله انی لاعلم مكان الرجل لو ولیتموه امركم حملكم علی المحجة البیضاء قالوا من هو قال هذا المولی من بینكم ان ولوها الاجلع سلك بكم الطریق قالوا فما یمنعك من ذلك قال لیس الی ذلك سبیل قال له ابنه عبد الله بن عمر فما یمنعك منه قال اكره ان احملها حیا وصیتا وفی روایة لا اجمع لبنی هاشم بین النبوة والخلافة ودرین روایت تعجب وتوبیخ واز اوتعریض طلحه وزبیر وعثمان وسعد بنهایت قصوی ست وهیچ عاقلی این اوصاف را غیر قادح در امامت نتواند گفت كه اوصاف قدح صریح در امامت میكند چه جای این فضایح قبیحه ومطاعن صریحه كه مذكور شد یعنی كه خلیفه منتخب بعد سر زنش ونكوهش اصحاب شوری بر جمیع خلافت شروع بتفضیح طلحه فرموده وتعریض باو بكلامی كه از اساءه ادب اشرار قطاع طریق ومفسدان روی زمین وكاپی مسلمی نیست كه آنرا بر زبان آورد وجزم معاند حاقد وحاسد حاسد آنرا نخواهد گفت ثابت كرده ونزول آیه كریمه ما كان لكم الآیه ورجوع او ثابت نموده پس چگونه چنین فضیحه صریحه مانع از امامت طلحه نخواهد شد امامت نشد قیامت شد وبخطاب زبیر فرموده كه والله تو ای زبیر پس قسم بخدا شرم نمیكنی قلبت تجه روزی من شبی وهمیشه جلف وجافی هستی ومومن الرضا كافر الغضب یعنی دو رو وشیطان مرا شی دو رو رحمان بخیل پس عجب ست كه چنین شیطان بكلی فروفرط بخیل صاحب عصبیت وفتنه ثم قست قلوبكم من بعد ذلك فهی كالحجارة او اشد قسوة كه یكروز ویكشب هم با زنی ولیست همسار نشود واز اجلاف جفاة واعراب عصاة بوده لائق خلافت وامامت كرده آری چون افضل خلفای سنیه تابع شیطان بوده هم بقساوت خود معترف وكفرش هم از مباحث سابقه ثابت اگر طلحه هم با وصف شیطنت وكمال قساوت وجفا وجلفیت وكفر لائق امامت وخلافت گردد چه عجب ست وعثمان حسب افاده عایشه ابن خطاب كه بخطاب عثمان فرموده بدتر از سركین بوده پس بنه كیكه بدتر از سركین باشد چگونه لائق امامت وخلافت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله اجمعین خواهد

خواهد بود و نعوذ باللہ من وساوس الشیاطین و سعد را بعصبیت و فتنہ وصف کردہ و عجز او از قیام بقریہ اگر تحمیل امر آن کردہ شود بیان نمودہ و ظاہر ست کہ عصبیت و فتنہ از لیاقت خلافت و امامت بمراحل بعیدہ دور ست والتباین بینہما تباین الظلمۃ والنور ومن لم یجعل اللہ لہ نورا فمالہ من نور فانہا لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور و قطع نظر ازین ہمہ از روایات سابقہ بوجوہ عدیدہ ظاہر و باہر ست کہ عمر بنہایت تصریح و توضیح و اعلان و اجہار نفی صلاحیت و لیاقت خلافت ازین صحابہ نمودہ و اوصاف منافیہ خلافت در ایشان ثابت فرمودہ پس بعد ملاحظہ آن این معائب را قادح خلافت نکردانیدن در حقیقت رد شنیع بر خود خلافتماب نمودنست و نیز تعدید ذکر این معائب از قبیل مناصحت ناس محض مکابرہ و وسواس ست زیرا کہ آنفا خود ش تصریح کردہ است بانکہ این معائب امور قادحہ در خلافت ست و باین سبب نہایت مرتبہ بر خود پیچیدہ و مضطرب گردیدہ و آنرا احتمالا و قطعا کذب باطل و دروغ الاحاصل دانستہ و چندان در توہین آن کوشیدہ کہ صاحب آنرا جاہل بالاخبار و کذاب بلکہ جاہل بطریقہ وضع ہم گمان کردہ پس اگر ذکر این معائب انی باب مناصحت ست چرا این ہمہ زور و شور در تکذیب و ابطال میدارد و از عبارت این تیمیہ کہ آنفا گذشتہ ظاہر ست کہ ابن تیمیہ طعن عمر را در اصحاب شوری انکار نمیکند لکن میگوید انچہ حاصلش این ست کہ طعن عمر بر ایشان چنان طعن نبود کہ مثبت احقیت غیر این اصحاب بخلافت باشد بلکہ نزد عمر کسی احق از ایشان بخلافت نبود لکن عمر بتعدید مطاعن ایشان بیان عذر خود کہ مانع از تعیین یکی از ایشان ست نمودہ و کراہت کرد تقلد ولایت معین را و نہ کراہت کرد تقلد تعیین ستہ را کہ کسی احق از ایشان نبود انتہی محصلہ و این کلام مخدوش ست بوجوہ عدیدہ اولا آنکہ حسب افادات اہلسنت طعن بر صحابہ مثبت کفر و زندقہ ست و ثانیا تفویض امر خلافت بمطعونین کہ افضل از دیگران باشند ناجائز ست و ثالثا افضلیت طلحہ و زبیر و عبد الرحمن و سعد و عثمان کہ خود عمر فضائح شان بیان کردہ از دیگر صحابہ علی الاطلاق باطل محض ست و ہیچ دلیل بر آن اقامت نکردہ و مجرد زعم عمر کی لائق التفات ست و بطلان آن قطعا بر متتبع سیر دیگر صحابہ و ناظر فضائل ایشان مخفی نخواہد بود کما سیجی نموذجہ انشاء اللہ تعالی و رابعا بالفرض اگر این صحابہ از دیگر صحابہ افضل باشند لکن بلاشبہ از جناب امیر المومنین علیہ السلام مفضول بودند باین سبب کہ خود عمر در ین اصحاب فضائح و قبائح ثابت کردہ و برائت جناب امیر المومنین علیہ السلام ازین مطاعن ظاہر ست و مزاح آنحضرت

که ذکرش نموده از جمله فضائل و محامد او صاف ست نه جای طعن اہل اعتساف پس باو صف موجود بودن
جناب امیر المومنین علیه السلام تفویض خلافت بدیگران ضلال و عناد محض ست و نامسموعیت از
تقلد ولایت یکی از ایشان کس باو صف تفویض خلافت بایشان وجهی ندارد چه اگر ایشان استحقاق
خلافت داشتند پس در تعیین یکے از ایشان حرجی نبود و اگر لایق خلافت نبود پس تفویض خلافت
بایشان و لو اجمالا ناجائز باشد و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه بجواب جناب سید مرتضی طاب ثراه
که احتجاج بروایت ابن سعد که سابق گذشته فرموده و بسیار ریخ و تاب خورده در حمایت اصحاب و رعایت
خلفا مبالغه تمام نموده و او تسویل و تلمیح و تمدیح داده چنانچه ما قال المرتضی انه وصف القوم ص ۳۵۹
بصفات تقدح فی الامامة ثم عتی سوی الامامة فنقول فی جوابه ان تلک الصفات لا تمنع من
الامامة بالکلیة بل هی صفات تنقص فی الامامة ای لو لم یکن هذه الصفات فیهم لکانوا اکمل الا
صفات فی هذا الباب حتی یجوز ان یکون فیهم صفة هی صفة نقص لکنها لیست بالغة الی ان
ضعف ما یمنع من الامامة فقال انه ضعیف عنها جدا و لا یصلح لها الضعفه و کذلک قوله ثم ان
علیه السلام فیه نکارة لان ذلک لا یمنع من الامامة و لا ذهو ظلم و نحوه و لکن اوصافه
الزیم من اوصاف من یستحق الخلافة قد غضمه و ناله بخیل و لا قوله فی عثمان و نوابیه اکثار
و حمل [illegible] رقاب الناس اذا لویکون افتساقا و اقوی عیب ذکره ما عاب به سعدا فی قوله صاحب
مقتنیة و قتالا لا یقوم بقریة لو حمل امرها و یجوز ان یکون ذلک علی سبیل المبالغة و استصلاحه
لان یکون صاحب یقتنی بین یدی الامام و الله لیس له دربة و نظر فی تدبیر البلاد ص ۳۶۰
و الاطراف و جبایة اموالها الا تری کیف قال لا یقوم بقریة و یجوز ان یلی الخلافة مرهذه
حاله و یستعین فی امر القری و البلاد و جبایة الاموال بالکفاة و الامناء پر ظاهر ست که
منع دلالت این صفات شناعت آیات بر منع از امامت از عجائب خرافات و غرائب هفوات ست چه
حسب دلالت روایات سابقه بوجوه بسیار ظاهر ست که این صفات قادح و جارح در امامت و خلافت ست
و خود خلفا بآن این صفات را مانع و قادح خلافت گردانیده پس برغم انف حضرتش منع این دلالت
چه کار میکشاید و جز تفضیح و تقبیح نمی افزاید بالجمله هر چند بطلان این کلام حدیدی از ملاحظه روایات
سابقه نهایة ظاهر ست لکن بمزید توضیح اجمالا و تفصیلا بوجوه ردّ خرافت او بیان میشود پس باید
دانست که جواب اجمالی از کلامش بچند وجه ست اول آنکه در روایتی که دولابی و قاسم بن سلام و
محب الدین طبری و ردو مقام از ریاض النضره نقلا عنهما و ابراهیم بن عبد الله یمنی شافعی ولی الله در

در ازالۃ الخفا نقل کردہ اند ظاہر ست کہ ہر گاہ ابن عباس شنید کہ عمر کہ موجب ظن خروج نفس شریفش گردیدہ
شنید عرض کردکہ خارج نکرد این را از تو مگر ہم عمر بجواب آن فرمود کہ ہم واللہ شدید یعنی خارج کرد این نفس را
ہمی کہ قسم بخدا شدید ست بدرستیکہ این امر نیافتم برای کسی موضعی و راوی درین روایت تفسیر ہذا الامر ہم نموده
وگفتہ یعنی الخلافۃ پس ازین روایت بنص صریح واضح گردید کہ عمر ہیچ کس را از اصحاب لائق وصالح خلافت
نمی دانست و نفی صلاحیت خلافت و امامت از ہمہ کس علی العموم می نمود پس ہر گاہ ہیچ کس از اصحاب لائق
خلافت بتصریح عمر نباشد باز تفویض خلافت بسوے اصحاب شوری بلاشبہ موجب طعن و لوم ست خواہ
این صفات را مانع از امامت و خلافت پندارند یا نہ دوم آنکہ ازین روایت ظاہر ست کہ عمر بجواب ابن
عباس کہ استخلاف اصحاب شوری خواستہ در ہر یک از ایشان معارضی ذکر کردہ وظاہر ست کہ مراد از معارض
مانع خلافت ست مدافع آنست پس ثابت شد کہ بنص این روایت این صفات مانع از امامت ایشان بودہ
سوم آنکہ از عبارت منحول غزالی ظاہر ست کہ ابو بکر با قلانی عیب و طعن عمر را و اصحاب شوری مانع
از دلالت تفویض عمر خلافت را بایشان بر افتاء ایشان گردانیدہ وظاہر ست کہ این منع متوجہ نمی شود
مگر باین وجہ کہ این مطاعن مانع از صلاحیت امامت و خلافت باشد والا اگر این مطاعن مانع امامت
و خلافت نباشد تفویض خلافت بایشان دلالت بر افتاء شان حسب مزعومات سنیہ خواہد کرد
چہارم از روایت جاحظ کہ ابن ابی الحدید خود ش نقل آن کردہ ظاہر ست کہ عمر باصحاب شوری گفت
انکلکم یطمع فی الخلافۃ یعنی ہر یک از شما طمع می دارد در خلافت و این تعییر و تانیب و نکیر صریح ست بر
طمع خلافت و ازین جاست کہ اصحاب شوری بسماع این تعییر و تحقیر بحالت وجوم کہ مراد ازان سکوت
بسبب غلبہ رنج ست گرفتار شدند و این تعییر دلالت واضحہ دارد بر آنکہ نزد خلافتمآب این اصحاب
لائق خلافت نبودند و طمع ایشان در خلافت نزد جنابش منکر و معیوب و ملوم و مذموم بود پس ادعای
صلاحیت این حضرات برای خلافت ردّ صریح بر خود خلافتمآب ست پنجم آنکہ قول عمر افلا اخبرکم عن
انفسکم درین روایت دلالت واضحہ دارد بر آنکہ عمر مکرر را بایلام و ایذاء اصحاب شوری پرداخت و
تہدید ایشان بذکر معائب و فضائح شان کہ منافی و نافی خلافت باشد نموده تا آنکہ اصحاب شوری را
یارای ضبط نماند و ناچار گفتند کہ بگو پس بدرستیکہ ما اگر استعفا کنیم از تو نگاہ نخواہی داشت تو ما را بالجملہ ابن
ابی الحدید درین مقام مسبب ابتلا بعصبیت مذہبی ست۔ و اینستکہ خود ش از شیخ ابو سفیان جاحظ نقل کردہ غفلت
نموده و این روایت کما سبق مشتمل بر نہایت تفضیح و تقبیح ست کہ بعد ملاحظہ آن ہیچ عاقل ادیب و بطلان
این تاویل و توجیہ سخیف نمیکند اما جواب تفصیلے پس بدانکہ زعم ابن ابی الحدید کہ خلافتمآب ضعف عبد الرحمن را

مانع از امامت نمیدانست مکابره محض ست ومدفوعست بچند وجه اول آنکه عمر حسب روایت ابن قتیبه بخطاب عبدالرحمن ارشاد کرده که مانع نمیشود مرا از قول ای عبدالرحمن مگر اینکه بدرستیکه تو فرعون این امتی وایں کلام صریح ست در انکه خلافتاب باین وصف را مانع از خلافت وامامت عبدالرحمن گردانید وقطع نظر ازین هیچ مسلمی تجویز امامت بر فرعون امت نمی تواند کرد واگر فرعونیت نیز مانع از امامت وخلافت نباشد پس آن کدام وصف ست که مانع امامت تواند شد دوم آنکه روایت حافظ کبیر ابن ابی الحدید خودش نقل کرده دلالت صریحه دارد بر انکه او بخطاب عبدالرحمن گفت که صالح نمیشود این امر برای کسیکه در وضعف باشد مثل ضعف تو واین قول نهایت صریح ست در انکه عبدالرحمن بسبب ضعف خود صلاحیت خلافت وامامت ندارد فحمد احمد که خلافتاب حسب اقتراح ابن ابی الحدید تصریح هم بنفی صلاحیت عبدالرحمن برای خلافت نموده او را خائب وخاسر ونا امید نگذاشته وتاویل علیل او را بیکار ساخته مگر مزید حیرت اینست که چگونه خلافتاب باوصف آنکه بمزید انصاف اعتراف بنفی صلاحیت عبدالرحمن برای خلافت نموده مدار امر را لائق خلافت گردانیدند واورا در اهل شورے گنجانیدند وحیف وجور وعدوان وطغیان را بغایت قصوی رسانیدند که جناب امیرالمومنین علیه السلام را هم مامور باطاعت او ساختند وبرد دعا با امام واجب الاتباع والولا با ختند وباوصف آنکه خود رجوع در مشکلات ومعضلات بحضرت امیرالمومنین علیه السلام میکرد ودنیا بخاطر امیر را مامور نمودند ولزوم اطاعت آنحضرت را پس پشت انداختند سوم آنکه بقول خود وما نرهره وهذا الامر بتاکید وتکرار نفی صلاحیت خلافت از عبدالرحمن کرده قبیله زهره ست وبعد او ازین رتبه جلیله ثابت نموده پس بین روایت نفی صلاحیت خلافت از عبدالرحمن بالبلغ وجوه واکد ان نموده واز قدر اقتراح وخواهش ابن ابی الحدید هم در گذشته چهارم آنکه او روایت نفی مسه که وارث الحفا آورده ظاهر ست که عمر در حق عبدالرحمن گفته رجل ضعیف لو صار الامر الیه لوضع خاتمه فی یدامرأته واین عبارت ظاهر ست که عبدالرحمن بحدی ضعیف وعاجز بود که هرگز قوای امور خلافت خود نمی تواند کرد بلکه اگر خلافت باو نیز رسید خلافت را لعبه نسوان واطفال ومفوض ببعض ربات جمال اعنی زوجه حمیدة الخصال خود می ساخت واین غایت ذم وتجهین ونهایت لوم وتوهین ست ودر نفی لیاقت خلافت اندو مبالغه تمام واهتمام بلیغ ست پس حیرت ست که ابن ابی الحدید بعد این اجهار واظهار ومبالغه واهتمام کدام لفظ دیگر می خواهد که نفی صلاحیت خلافت از عبدالرحمن نماید ودر حقیقت این بغظ از الفاظ مقترحه ابن ابی الحدید اعنی ضعیف جدا ولا یصلح لها هم ابلغ واکد واصح براصرح واوضح ست پنجم آنکه روایت تهذیب غریب الحدیث تبریزی واضحست که عمر بعد اثبات ضعف

ضعف عبد الرحمن فرموده که این امر صالح نمیشود برای آن مگر لین بغیر ضعف و قوی بغیر درشتی
پس باین کلام صراحة نفی صلاحیت خلافت از عبد الرحمن بترتیب شکل اول فرموده و بعد چنین
تصریح صریح زعم این معنی که خلافتمآب ضعف عبد الرحمن را مانع از امامتش نمی دانست مکابره است
بغایت فضیح و قبیح و عند الامعان در قول ابن ابی الحدید ولا یصلح لها الضعفه و درین قول خلافتمآب
فارقی نیست که هر دو دلالت بر نفی صلاحیت عبد الرحمن برای خلافت دارد بلکه قول خلافتمآب
ابلغ است که در ان بترتیب شکل اول است و مثبت مزید بلاغت خلافتمآب و دخل شان در معقول و
اطلاع بر علم اوائل و مزید تحذلق و تفلسف ایشانست بخلاف قول ابن ابی الحدید که ازین مزایا
خالی است ششم از روایت زمخشری هم ظاهر است که خلافتمآب بعد ذکر ضعف عبد الرحمن فرموده
و این امر صالح نمیشود برای آن مگر لین بغیر ضعف و قوی بغیر عنف هفتم آنکه از روایت استیعاب ظاهر است
که عمر در حق عبد الرحمن گفته لکنه ضعیف عن ذلک و این نص صریح است بر انکه عبد الرحمن از تولی
خلافت عاجز است هشتم آنکه از روایت استیعاب ظاهر است که خلافتمآب بر بیان عجز عبد الرحمن
از خلافت اکتفا نکرده قسم خدا یاد نموده کلیه مانعه از امامت و خلافت عبد الرحمن و امثال او
بیان فرموده نهم آنکه در روایت احکام سلطانیه ماوردی که ابن بروز بهمان هم حواله بآن نموده
ظاهر است که خلافتمآب بتاکید قسم و یمین بنام رب العالمین ضعف عبد الرحمن ثابت ساخته و بعد ازان
بمزید تاکید اعاده قسم بر نفی صلاحیت غیر قوی فی غیر عنف و لین فی غیر ضعف نموده در حقیقت نفی
صلاحیت عبد الرحمن برای خلافت بحلف قسوم مکرر ثابت ساخته پس کمال عجب و حیرت است که
بیچاره عمر نفی صلاحیت عبد الرحمن برای خلافت بقسم و یمین مکرر ثابت می سازد و ابن ابی الحدید
و دگر اسلاف سنیه کوشش بآن نداده تکذیب عمر می نمایند و سر اثبات صلاحیت خلافت برای او
دارند و لله الحمد که مطلوب ما بلحق درین صورت هم حاصل میشود که بنا برین کذب و دروغ خلافتمآب
در حلف شرعی ثابت میشود و کفی به خسرانا مبینا دهم آنکه طرفه آنست که در همین روایت ابن سعد
که جناب سید مرتضی طاب ثراه ذکر آن نموده و ابن ابی الحدید تاویل آن درین مقام در سر کرده
نیز درین کلیه مانعه از خلافت عبد الرحمن ضعیف مذکور است و ابن ابی الحدید قطع نظر ازان ساخته
این تاویل رکیک بزبان آورده سابقا دریافتی که حسب این روایت عمر گفته ان هذا الامر لا یصلح
الا لقوی فی غیر عنف رفیق فی غیر ضعف جواد فی غیر سرف تلک عشرة کاملة و
علاوه برین همه فضائح و قبائح عبد الرحمن که خلافتمآب درین وقت تقریر فرموده قبل ازین

ہم پیروی او برای شیطان لعین و عمل ملقین آن بیدین و اقدام بر تضلیل و تخذیع آن خلیفۂ زین
و خیانت و غش مسلمین ثابت فرموده یا خودش را بشیطان معبّر نموده و در کنز العمال گفته عن سلمة
بن سعید قال أتی عمر بن الخطاب بمال فقام الیه عبد الرحمن بن عوف فقال یا امیر المومنین
لو حبست من هذا المال فی بیت المال لنائبة تکون او امر حدث فقال کلمة ما عرض بها
الا شیطان لقاني الله حجتها ووقاني فتنتها لا عصی الله العام مخافة قابل أعدلهم تقوی الله
قال الله تعالی ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب ولیکون فتنة علی
من یکون بعدک کذا رواه ابن عساکر فی تاریخه ازین روایت ظاهر ست که هرگاه مالی نزد ابن خطاب آید
عبد الرحمن بن عوف درخواست حبس بعض آن مال کرد تا که برای بعض نوائب و حوادث بکار آید
خلافتمآب ازین درخواست و التماس که محض اضلال و وسواس بود دبجان برنجید و ماخوذ بود نشش
از شیطان ملعون و ابلیس مفتون بیان کرده یا آنکه خود عبد الرحمن را بشیطان ملقب ساخت و ازار با
دین و ورع بکنار انداخت و علی کلا التقدیرین او خال چنین ناکسی در شوری بلکه تحکیم او بر جناب امیر المومنین
علیه السلام چه قدر ها جور و عدوان و حیف و طغیان ست و الله المستعان اما اینکه فکاهت جناب
امیر المومنین علیه السلام و دلالت بر منع از امامت آنحضرت نمیکند پس این خود مطلوب اهل حق ست لکن
این صفت را مانع از امامت آنحضرت پندشتن چنانچه کلام عمر دلالت صریحه دارد و در مقام توجیه عدم تعرض
آنحضرت بیان کرده موجب طعن صریح و قدح فضیح و مثبت غایت بغض و عناد و نهایت اساءت ادب سرور
انبیای امجاد صلی الله علیه وآله وسلم ست کما سیجی فیما بعد انشاء الله تعالی و اما اینکه زهو طلحه و نخوت او
مانع از خلافت و امامت نیست پس بطلان آن هم پر ظاهر ست که خود خلافتمآب حسب دلالت روایات
سابقه این صفت مذمومه را مانع خلافت و امامت گردانیده پس و کالت فضولی ابن ابی الحدید بچه کار می آید
مثل مشهور ست مدعی ست گواه چیست و نیز از روایت ولی الله در ازالة الخفا که در ان بحق طلحه مذکور ست
ذو الباء باصبعه المقطوعة ظاهر ست که کبر طلحه بسبب مقطوع شدن اصبع او در جهاد بود و ظاهر ست
که کبر و نخوت بسبب جهاد دلیل غایت دنائت و خساست و فساد ست و بالقطع چنین کسی بسبب قطع
انگشت خود در جهاد اهل عناد کبر و نخوت بر صحابه امجاد کند لائق امامت نیست و فضائح و قبائح کبر و نخوت
و زهو و خیلا علی الاطلاق بالاتر از انست که حصا کرده شود و انصاف احاد ناس بآن خیلی قبیح و فضیح ست
چه جا ایمه و خلفا و روسا و علما در کنز العمال مذکور ست ان الله یبغض البذخین الفرحین المرحین
فرعن معاذ بن جبل ان الله یبغض ابن سبعین فی أهله ابن عشرین فی مشیته و منظره طس

رواه الدیلمی فی الفردوس

ص ۲۰۹ فضل الفاروق من کتاب الفضائل من قسم الافعال من حرف الفاء ۱۲

ص ۵۵ الکبر والخیلاء وعلاجه والتفاخر بالآباء من الفصل الثالث من الباب الثانی من کتاب الاخلاق من حرف الهمزة ۱۲

طس عن انس ان الله يحب ابن عشرين اذا كان شبه ابن الثمانين ويبغض ابن الستين اذا كان شبه عشرين فر عن عثمان اياكم والكبر فان ابليس حمله الكبر على ان لا يسجد لادم واياكم والحرص فان آدم حمله الحرص على ان اكل من الشجرة واياكم والحسد فان ابنى آدم انما قتل احدهما صاحبه حسدا فهن اصل كل خطيئة ابن عساكر عن ابن مسعود اياكم والكبر فان الكبر يكون فى الرجل وان عليه العباءة طس عن ابن عمر الجبروت فى القلب ابن لال عن جابر براءة من الكبر لبوس الصوف ومجالسة فقراء المومنين وركوب الحمار واعتقال العير حل هب عن ابى هريرة من حمل سلعته برئ من الكبر هب عن ابى امامة سيصيب امتى داء الامم الاشر والبطر والتكاثر والتشاجر فى الدنيا والتباغض والتحاسد حتى يكون البغى ك عن ابى هريرة الفخر والخيلاء فى اهل الابل والسكينة والوقار فى اهل الغنم حم عن ابى سعيد قال الله تعالى الكبرياء ردائى والعظمة ازارى فمن نازعنى واحدا قذفته فى النار حم د عن ابى هريرة عن ابن عباس قال الله تعالى الكبرياء ردائى والعز ازارى من نازعنى فى شئ منهما عذبته سمويه عن ابى سعيد وابى هريرة كلكم بنو ادم وآدم خلق من تراب لينتهين قوم يفتخرون بآبائهم اوليكونن اهون على الله من الجعل البزار عن حذيفه من انتسب الى تسعة اباء كفار يريد بهم عزا وكرما كان عاشرهم فى النار حم عن ابى ريحانة ان الله قد اذهب عنكم عيبة الجاهلية وفخرها بالاباء مومن تقى وفاجر شقى انتم بنو ادم وادم من تراب ليدعن رجال فخرهم باقوام انما هم فحم من فحوم جهنم اوليكونن اهون على الله من الجعلان التى تدفع بانفها النتن حم د عن ابى هريرة لينتهين اقوام يفتخرون بآبائهم الذين ماتوا انما هم فحم جهنم او ليكونن اهون على الله من الجعل الذى يدهده الخراء بانفه ان الله تعالى اذهب عنكم عيبة الجاهلية وفخرها بالاباء انما هو مومن تقى وفاجر شقى الناس كلهم بنو آدم وآدم خلق من تراب ت عن ابى هريرة ونيز دران مذكورست مامن رجل يتعاظم فى نفسه ويختال فى مشيته الا لقى الله تعالى وهو عليه غضبان حم خ د عن ابن عمر لا يدخل الجنة من كان فى قلبه مثقال ذرة من كبر قيل ان الرجل يحب ان يكون ثوبه حسنا ونعله حسنة قال الله تعالى جميل يحب الجمال الكبر بطر الحق وغيظ الناس م عن ابن مسعود لا يدخل الجنة احد فى قلبه مثقال حبة من خردل من كبرياء م د ت عن ابن مسعود لا يزال الرجل يتكبر ويذهب بنفسه حتى يكتب فى الجبارين فيصيبه ما اصابهم ت عن سلمة بن الاكوع ونيز دران مسطورست عن ابن عمر بينما رجل يجر ازاره

من الخيلاء خسف الله به فهو يتجلجل في الارض الى يوم القيمة حرش عن ابن عمر بينما رجل يمشي
في حلة تعجبه نفسه مرجل جمته أو خسف الله به الارض فهو يتجلجل فيها الى يوم القيمة حرق
عن ابي هريرة لا ينظر الله من جر ثوبه خيلاء ت عن ابن عمر من جر ثوبه خيلاء لم ينظر الله
اليه يوم القيمة حرق عن ابن عمر من وطئ على ازار خيلاء وطئه الله في النار حم عن حبيب ان
الناس لا يرفعون شيئا الا وضعه الله هب عن سعيد بن المسيب مرسلا الاكمال
ان الله تعالى لينظر الى الكافر ولا ينظر الى المزهي ولقد حملت سليمان بن داود الريح وهو متكئ
فاعجب واختال في نفسه فطرح على الارض طس وابن عساكر عن ابن عمر ما على الارض من
رجل يموت وفي قلبه من الكبر مثقال حبة من خردل الا جعله الله في النار فقال رجل يا
رسول الله ان احب ان اجمل بحالة سيفي وبغسل ثيابي من الدرن وبحسن الشراك والنعلين
فقال ليس ذاك اعني الكبر من سفه الحق وغمص الناس قيل يا رسول الله ما سفه الحق وغمص
الناس قال هو الذي يجئ شامخا بانفه فاذا راى ضعفاء الناس وفقراءهم لم يسلم عليهم تحقرا لهم
فذاك الذي يغمص الناس من رقع الثوب وخصف النعل وركب الحمار وعاد المملوك وحلب الشاة
فقد برئ من العظمة ابن صصرى في امالية عن ابن عباس من كان في قلبه مثقال حبة من خردل
من كبر كبه الله في النار على وجهه ض في الافراد وابن النجار عن ابن عمر ان الله عز وجل ثلاثة
رداؤه العزة وشربال الرحمة وارتدى الكبرياء فمن تعزز بغير ما اعزه الله فذاك الذي
يقال له ذق انك انت العزيز الكريم ومن رحم الناس رحمه الله فذاك الذي تشربل بسربال الله الذي
ينبغي له ومن تكبر فقد نازع الله رداءه الذي ينبغي له قال الله تعالى يقول لا ينبغي لمن رآني
ان ادخله الجنة ك والديلمي عن ابي هريرة اذا جمع الناس في صعيد واحد يوم القيمة اقبلت
النار يركب بعضها بعضا وزفرتها يكفونها وهي تقول وعزة ربي لتخلن بيني وبين ازواجي
او لاغشين الناس عنقا واحدا ويقولون ومن ازواجك فتقول كل مستكبر جبار فتخرج لسانها
فتلقطهم من بين ظهران الناس فتقذفهم في جوفها ثم تستاخر ثم تقبل ويركب بعضها بعضا
وزفرتها يكفونها وهي تقول وعزة ربي لتخلن بيني وبين ازواجي او لاغشين الناس عنقا واحدا
فيقولون ومن ازواجك فتقول كل فخور فتلقطهم بلسانها من بين ظهران الناس فتقذفهم في جوفها
ثم تستاخر ويقضي الله بين العباد ص عن ابي سعيد ويح ابن آدم كيف يزهو وانما هو جيفة
لوتحدى من مره ابن آدم من التراب خلق واليه يصير الديلمي عن ابي هريرة من جر ثوبه خيلاء

خیلاء لم ینظر اللہ الیہ فی حلال ولا حرام طب عن ابن مسعود ایاکم والغلو والزھو فان بنی اسرائیل قد غلا کثیر منھم حتی کانت المراۃ القصیرۃ تتخذ خفین من خشب فتحشوھما ثم توج بنیھما حتی یرتفعا ثم تقوم الی جنب المراۃ الطویلۃ فتمشی معھا فاذا ھی قد تساوت بھا وکانت اطول منھا بزط عن سمرۃ من احب ان یمثل لہ الرجال قیاما وجبت لہ النار ابن جریر عن معاویۃ من جلب شاتہ ورفع قمیصہ وخصف نعلہ واکل خادمہ وحمل من سوقہ فقد بری من الکبر ابن مندۃ وابو نعیم عن حکیم بن حزام عن ابیہ وضع من اللبس الصوف وانتعل المخصوف وکب حمارہ وحلب شاتہ واکل معہ عیالہ فقد نجی من الکبر انا عبید بن حمید اجلس جلسۃ العبد واکل اکل العبد ابن قانع عن ابن قرۃ اوحی الی ان تواضعوا ولا یبغ احد علی احد ان بنی اللہ مبسوطۃ وخلقہ فریق نفسہ وضعہ اللہ ومن وضع نفسہ رفعھا اللہ ولا یشمل امرا الا رضی بہ ان یتغنی بہ سلطان اللہ لا کبر اللہ ابن عساکر عن ابن عمر ان نسب حلال من رفع نسبہ علی نسبہ ثم سلم الآخر مستراح فانتسب الیہ فقال انا فلان بن فلان حتی عد تسعۃ اباء ثم قال اصدقہ انتسب لا ابا لک فقال انا فلان بن فلان انا بری ھا وراء ذلک فنادی موسی فی الناس فجمعھم ثم قال من قضی بدینکما انت ان تنتسبا الی تسعۃ اباء فانت تو فیھم الناس فی الناس واما انت الذی انتسبت الی ابویک فانت امرؤ وما ھنا الا سلام ابن عساکر عن معاذ رضی اللہ عنہ قولہ ایاکم ومذام الکبر ومذموم نعوت کثیرۃ منھا ان یحب الانسان ان یسبق الی الطریق او یکرہ ان یمشی خلف احد او یحب ان یقوم لہ الناس او یحب ان یقال لہ سید او یحب ان یدعی بالالقاب التی تعظم بھا الجبابرۃ بعضھم بعضا

خودش در صدر کتاب اعتماد و اعتبار منقولات خود ثابت کرده و ولی اللہ والد مخاطب ہم آنرا از جملہ
مآثر عمر شمردہ اثبات جلائل فضائل عمر بآن خواستہ کہ حکمت سابقا بلکہ بسبب مزید شغف و ولہ و غرام
باثبات فضائل خلیفہ والا مقام مکرر ازو روایت استیعاب را نقل کردہ چنانچہ در مقام اثبات تفضیل
شیخین و ازالۃ الخفا گفتہ عقل درمی یابد کہ صدور افعال از منبع اخلاق است ہر کرا اخلق قوی افعال او
محکم و متین ظاہر خواہد شد و تحقیق درین باب آنست کہ در خلافت خاصہ اوصاف چند است از کمالات
کہ بیّنہ کہ در شریعت مدار فضائل آنرا نہادہ اند و ان اوصاف ہفتگانہ است کہ از لوازم خلافت خاصہ شمردہ
و اوصاف چند است از کمالات جبلیہ کہ مدار خلافت راشدہ آزاد انستہ اند مانند قریشیہ و سمع و بصر
و شجاعت و کفایت و اوصاف چند است از کمالات جبلیہ کہ حسن سیاست قوم موقوف است بران صحابہ و
تابعین در وقت مشورہ خلافت و وقت ثنا خلفا ذکر ان اوصاف کردہ اند صدیق اکبر فاروق اعظم
اقوی میگفت و فاروق اعظم حضرت صدیق را افضل میگفت پس افضل ہر آنست از زیادت فضائل شرعیہ
کہ صدیقیت و شہیدیت ازان قلیل ست و سوابق اسلامیہ از انجملہ و اقوی عبارتست از زیادت اخلاق
جبلیہ کہ معین بر احکام خلافت و مدبر حسن سیاست امت تواند بود و روایتی چند ازین باب بجمع ابو
فی الاستیعاب عن ابن عباس قال بینا انا امشی مع عمر یومًا اذ تنفس نفسا ظننت انہ قد
اضلاعہ فقلت سبحان اللہ ما اخرج ھذا منک یا امیر المومنین الا امر عظیم قال ویحک
یا ابن عباس ما ادری ما اصنع بامۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم قلت ولم وانت بحمد اللہ
قادر ان تضع ذلک مکان الثقۃ قال انی اراک تقول ان صاحبک اول الناس یعنی علیًّا
قلت اجل واللہ انی لاقول ذلک فی سابقتہ وعلمہ وقرابتہ وصہرہ قال انہ کما ذکرت
ولکنہ کثیر الدعابۃ قلت فعثمان قال واللہ لو فعلت لجعل بنی ابی معیط علی رقاب الناس
یعلمون فیہم بمعصیۃ اللہ واللہ لو فعلت لفعل ولو فعل لفعلوا وثب الناس الیہ فقتلوہ قلت
طلحۃ بن عبید اللہ قال الا کنع ھو ازھی من ذلک ما کان اللہ لیرضی ان ولیہ امر امۃ محمد صلی اللہ
علیہ وسلم وھو علی ما فیہ من الزھو قلت الزبیر بن العوام قال اذا کان یظل یلاطم الناس فی الصاع
والمد قلت سعد بن ابی وقاص قال لیس بصاحب ذلک ذاک صاحب مقنب یقاتل فیہ قلت عبد الرحمن
بن عوف قال نعم الرجل ذکرت ولکنہ ضعیف عن ذلک واللہ یا ابن عباس ما یصلح لھذا الامر الا
القوی فی غیر عنف اللین فی غیر ضعف الجواد فی غیر سرف الممسک فی غیر بخل قال ابن عباس کان عمر
واللہ کذلک و از روایت ابن قتیبہ واضح است کہ عمر بن خطاب گفت کہ مانع نمیشود مرا از طلحہ یعنی از

نکتہ اولی از مسلک سوم از مقصد اول از فصل تفضیل شیخین بعد مقصد ثانی از فصل ہفتم از مقصد اول ۱۲ ص ۹۵

از استخلاف او مگر بحوت او و لبراو و اگر والی خلافت بشود بنهد خاتم خود را در انگشت زن خود و دین
کلام نهایت تفضیح و تقبیح و تشریح بعدم لیاقت و صلاحیت طلحه برای خلافت ست چه ازان ظاهر ست
که طلحه از تدین و تورع و تیقظ و تنبه و اهتمام امور خلافت و ریاست عاری و عاطل و در شغف و ولوله اطاعت
زوجه خود بحد کمال و اصل بود و بحدی بی مبالات بامور خلافت بود که خاتم خلافت را در انگشت
زوجه مجبوبه خود میکرد انید و تضییع دین و تخریب شرع مبین بغایت قصوی می رسانید و ازین بیان
بلاغت توامان خلافتمآب واضح میشود که طلحه طالح از حکام جائرین و روسای فاسقین و ظلمه معاندین و
ولاة الملفین که باوصف بی دینی خود مصروف بامضا و انفاذ امور سلطنت میشوند نیز بد تر و پست
بود و فواسوا تاه و با اضمحلاه و با این همه نیز اگر طلحه لائق خلافت و صالح امامت کردد پس حضرات ائمه
چنین خلفا و ائمه مبارک باشند کدام عاقل اینها را پسند نمیکند و بجوی نمی خرد و از روایتی که ابن
روزبهان از شیخ بغدادی نقل کرده و تایید و تصدیق آن نموده ظاهر ست که خلافتمآب استعاذه
بحق تعالی از زهو طلحه نموده و از روایت احکام سلطانیه ماوردی ظاهر ست که عمر در حق طلحه گفته
انه لزهو ما کان الله لیولیه امر امة محمد صلی الله علیه وسلم مع ما یعلم من زهوه و این
نهایت مبالغه و اهتمام ست در نفی صلاحیت و لیاقت طلحه برای خلافت و امامت و غایت اغراق ست
در اظهار شناعت و فظاعت و قبح استخلاف طلحه بکمال مرتبه ازان واضحست که تولیت او امارت جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم نا جائز و ممتنع و محال و منافی حکمت و رافت و مصلحت ایزد ذو الجلال
ست مقام نهایت استغراب و استعجاب ست که باوصف این همه تصریح و اجهار خلافتمآب ابن ابی الحدید
و دیگر ائمه سنیه سر تاویل دارند و بکمال وقاحت پا در میدان تهمت و بهتان میگذارند و نمی دانند که
ادعای صلاحیت طلحه برای خلافت مخصص معارضه معانده و تکذیب و تجهیل و تضلیل خلیفه نبیل ست و عجب ست
از دیانت و ورع و تقوای خلافتمآب که خود باین مرتبه مزید شناعت و قبح استخلاف و تولیت طلحه بیان
می فرماید و باز امر خلافت را بسوی او میگذارد و او را در اصحاب شوری میکرداند و بهر صورت امکانی
ندارد تخلیص کلوی خلافتمآب از طعن و لوم چه اگر طلحه لائق خلافت بود این قدح و جرح و تقبیح و تضفیح خصوصا
بلحاظ صحابیت طلحه موجب تفسیق و تقبیح بلکه تضلیل و تکفیر آن خلیفه مخبر ست و اگر لائق خلافت نبود چنانچه
واقعی همین ست و خود خلافتمآب هم بان اعتراف کرده پس او در شوری محض ضلال و اضلال
و معانده خدای متعال و معارضه رسول و آل صلی الله علیهم بازغت آل ست و کلام ابن ابی الحدید برد آنچه
که خود ش از شیخ خود حافظ نقل کرده نظری می انداخت و خود را از زحمت این توجیه غیر وجیه و تاویل

علیل کہ اعادہ طلبہ را نتوانند بآن شرم دامنگیر میشود و باز می داشت چہ ازین روایت ظاہر ست کہ عمر طلحہ را
می داشت از رویکہ طلحہ در حق عمر گفت ایچہ گفت روز وفات ابی بکر و ظاہر ست کہ رنجیدہ خاطر و خشمناک او
باشد پس مسلمی نی تجویز خلافت برای او نخواہد کرد و این کار روافض ست کہ نزد ابن تیمیہ و ابن حجر مکی معاذ اللہ
بدتر از یہود و نصاریٰ اند کہ اینہا بعضی از مغفور ان خلافتمآب احزاب او را نیک می دانند و بغض او را
لازم چہ عجب کہ وجہ بغض ایشان طلحہ علاوہ بر کلمہ کہ وقت وفات اول گفتہ این ہم بود و باشد
کہ طلحہ گمان مدد حق او فی بردہ و حصہ ترش را معاذ اللہ قاسط تخیل میکرد و بتجویز جعل و خول او را بر
بر محمل قاسطی بلکہ کوہ بعد ظہور برارت ساحت خلافتمآب از ظلم قاسطی طلحہ خود را بسبب شتم دریافت
و خود را بر تقدیم عنایات خلافتمآب سرزنش ساخت ابراہیم بن عبد اللہ بن شافعی در کتاب الاکتفا گفتہ

ص ۱۵۰ وعن ابی ذر رضی اللہ عنہ خرج عمر فی سواد فرأی طلحۃ فتبعہ فلما دخل منزلہ دخل علیہ فلما
ابصر طلحۃ ذہب الی دار البیت فاذا تجمع من مقدرۃ فقال لہ عمر ما ان ہذا الوجہ یاتیا
قالت نعم یا امیر المؤمنین ولکنا ابینا بک الا خیرا یعنی بہ لشتم عمر رضی اللہ عنہ
بذلک امرتک یا طلحۃ اما انک لو فعلت لعرکتہ عرکۃ تقیعہ فی الحلیۃ ابو نعیم و
حضرات سنیہ خسران مآل و وبال کسی کہ خلیفہ ثانی مغضوب او باشد رہی نیست و اگر او حق و
بعوض حضرتش بیان کردہ خود را خاطر طول تنگ آن نتواند کرد و احادیث متعلقہ در فضائل
متعلق بحضرتش و کہ مخاطب بمرد باب ملامت و اوکردہ و جملہ ایشان بنا بر تعصب و
وارد شود و نیز دلیل کافی و برہان شافی بر تعصب طلحہ ست و محب الدین طبری در ریاض

ص ۱۲۵ النضرۃ و ما حاصل آنکہ گفتہ کان اللہ یغضب لغضب عمر و اصل بنا بر آنکہ
الفصل التاسع من الباب الثانی فی مناقب عمر من القسم الثانی ۱۲

صلی اللہ علیہ وسلم اتقوا غضب عمر فان اللہ یغضب لغضبہ خرجہ الملا فی سیرتہ
و صاحب الدرجۃ و فی روایۃ لا تغضبوا عمر فان اللہ یغضب اذا غضب خرجہ ابو علی الحسین
بن احمد بن البناء العقبدانی پس ہر دو روایت ظاہر ست کہ غضب عمر موجب غضب پروردگار ست
پس بنا بر ین طلحہ کہ مغضوب و مبغوض خلافتمآب بود مبغوض و مغضوب یا الارباب باشد و جملہ

ص مغضوب علیہم داخل نیز و در ریاض النضرۃ بعد عبارت سابقہ مسطور ست ذکر ان غضبہ
عمر عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اتانی جبرئیل فقال اقرأ عمر
من ربہ السلام واعلمہ ان رضاہ حکم وغضبہ عسر خرجہ الحافظ ابو سعید النقاش
والملا و خرج الخاص معناہ و بالفرض اگر بسبب مزید حمایت طلحہ و غایت رعایت او از موضوعات اسلام

اسلاف خود دست بردارند و قواعد مقرره و اصول مزوره خود را هبا منثورا سازند و بغض خلافتمآب را
دلیل قدح و جرح نگردانند پس بازهم مطلوب الحق حاصل و شبهات مسولین بتامل میگردد که بنابرین
لازم می آید که خلافتمآب بلا علت صحیحه و سبب مجوز بغض طلحه را که از افاضل اصحاب و نیز بزعم
سنیان العیاذ بالله داخل اهلبیت اطیاب ست در دل داشت و علم عناد او می افراشت پس بنابرین
کفر و زندقه و الحاد خلافتمآب بوجوه بسیار بلکه بیشمار ظاهر میگردد و ما را احتیاج بتلفیق مضامین
طرافت آگین و سرد عبارات بلاغت آیات نیست که خود مخاطب در تضلیل و توهین و تشنیع و تهجین
مبغضین صحابه جابجا و همچنین در تضلیل و تکفیر مبغضین اهلبیت و تارکین تمسک ایشان در باب
چهارم قصب السبق از اقران و امثال ربوده و همچنین اسلاف او خصوصا متکلمین ابن حجر و کابلی
فضایح و قبایح مبغضین صحابه توده توده در خرافات خود وارد می سازند و در کنز العمال مذکور ست
الحقد و الشحناء و الاحنة ان الله تعالی یطلع علی عباده فی لیلة النصف من شعبان
فیغفر للمستغفرین و یرحم المسترحمین و یوخر اهل الحقد کما هم علیه هب عن عائشه
اذا کان لیلة النصف من شعبان اطلع الله الی خلقه فیغفر للمومنین و یملی للکافرین
و یدع اهل الحقد بحقدهم حتی یدعوه هب عن ابی ثعلبة الخشنی تعرض اعمال الناس فی کل
جمعة مرتین یوم الاثنین و یوم الخمیس فیغفر لکل عبد مومن الا عبدا بینه و بین اخیه
شحناء فیقال ارکوا هذین حتی یفیئا ام عن ابی هریرة تفتح ابواب الجنة یوم الاثنین و یوم الخمیس
فیغفر فیهما لکل عبد لا یشرک شیئا الا رجل کانت بینه و بین اخیه شحناء فیقال انظروا هذین
حتی یصطلحا خدم دت عن ابی هریرة و نیز در ان مسطور ست ینزل الله تعالی الی السماء الدنیا
لیلة النصف من شعبان فیغفر لکل شئ الا رجل یشرک او رجل فی قلبه شحناء ابن نجویه
و البزار و حسنه قط عد هب عن القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق عن ابیه و عن عمه عن جده
و نیز در ان مسطور ست عن ابی هریرة قال ینسخ دیوان اهل الارض فی دیوان اهل السماء کل یوم اثنین
و خمیس ثم یغفر لکل عبد لا یشرک بالله شیئا الا عبدا بینه و بین اخیه احنة ابن نجویه
ازین روایات ظاهر ست که بغض و حقد مومنین نهایت مذموم و قبیح ست و حق تعالی صاحب بغض و حقد را
نمی بخشد و برای او جمیع اهل معاصی را مغفرت می نماید بنابرین خلافتمآب هم درین مذمومین مبغضین
و ملومین غیر مغفورین داخل باشد بلکه تقدم بالشر برای او حاصل و قطع نظر ازین همه اگر بغض
خلافتمآب طلحه را دلیل قدح مبغوض کردانند و نه دلیل قدح بغض بلکه جمع بین المتنافیات

در بیان اخلاق مذمومه

ص
در فصل ثالث از باب
ثانی از کتاب اول خلاف
از حرف الهمزه

والمتناقضات روا دارند و باوصف بغض خلافتماب باطلحه هر دو را امام و مقتدای خود گردانند
پس این را چه علاج ست که بغض جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم باطلحه ازار شاد باسداد خلافتماب
ثابت ست چه عمر بطلحه گفته که بدرستیکه وفات کرد حضرت رسولخدا صلی الله علیه وسلم در حالیکه غضبناک بود
بر تو بسبب کلمه که گفتی تو آزار و زیکه نازل کرده شد آیه حجاب پس غضب و سخط جناب رسالتماب صلی الله
علیه وآله وسلم هم ایا مانع امامت و خلافت ست یا نه و کلمه شنیعه که طلحه متکلم بآن گردیده و بجهت آن جناب
رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم تا وقت وفات متضینا ک براو بوده و جا حظ آنرا احتمالا قطعا نقل کرده
خود دلیل صحیح بر مزید کفر و نفاق اوست که هرگاه آیه حجاب نازل شد بر زبان جسارت تو امان راند
چه چیز مغنی میشود او را یعنی حضرت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم را حجاب ازواج خود امروز و قریب ست
که وفات خواهد کرد فردا پس نکاح خواهیم کرد با ازواج او و این کلام دلالت تمام بر مزید کفر و نفاق و ضلال او
دارد و عدم تصدیق او کلام آلهی را ازان و معانده او با خدا و رسول و استخفاف آنحضرت و عناد و عداوت
با آنجناب بکمال مرتبه ظاهر ست و روایات مصدقه ارشاد و خلافتماب کیف نسبت این کلمه شنیعه و مقاله
فضیحه بطلحه نموده اکابر امامیه و اعاظم متقدمین ایشان مثل عبد بن حمید و ابن المنذر و ابن ابی حاتم
و ابن سعد و بیهقی نزول آیه و رشان لکم ان توذوا رسول الله و حق طلحه و کلام او و مثل این کلام الحاد
نظام نقل کرده اند چنانچه روایات این ائمه ثقات از دور منثور در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد
و نیز از بن روایت ظاهر ست که طلحه عمر را بجای حمدو دشمن خود می دانست که علم قطعی داشت بانکه هیچ کلمه
خیر و نکوئی در حق او نخواهد گفت و نیز ازان واضح ست که خلافتماب مقطوع شدن انگشت طلحه روز احد بمقام
ذم و لوم او ذکر کرده باین سبب که طلحه بسبب آن مبتلای کبر و غرور گردیده و فی ذلک عبرة لاولی الالباب
و هدم لاساس مذهب النصاب والله ولی التوفیق فی المبدأ والمآب و اما آنچه ابن ابی الحدید که وصف عمر
زبیر را بانکه او شدید السخط ست وقت غضب خود و آنکه او بخیل ست دلالت بر منع از خلافت ندارد
مخدوش ست چند وجه اول آنکه ابن ابی الحدید معنای عجمه نفس بیان نکرده حالانکه در کلام عجم لفظ و عجمه
النفس موجود ست و مراد ایشان بد خلقی و خبث نفس ست کما علمت سابقا و ظاهر ست که بد خلقی و خبث
نفس صلاحیت خلافت و امامت ندارد که امام می باید پاکیزه نفس و خوش خلق باشد و ثانیا اقوال عجم
معتبر نباشد فی الغضب که در روایت این معنی مذکور ست ظاهر ست که زبیر در وقت غضب کار میکرد
[illegible] وقت غضب با آنکه از آنجمله ثبوت خلافت [illegible] می نمود و امام [illegible] مقام دلیل خروج او از لیاقت خلافت

بلا منع کسی حضرت سید نظام ست چیز

خلافت بسبب افراط غضب مثل عوام فساق میکردید و ثالثا از روایت ابن قتیبه واضحست که عمر این صفت
ذمیمه زبیر را که در حالت غضب کار او میشد مانع از استخلاف او گردانیده که گفته و ما یمنعنی منک یا زبیر الا انک
سومن الرضا کافر الغضب و رابعا از روایت ثعلبیه ساقطه واضحست که عمر در حق زبیر گفته که او کافر الغضب مومن
الرضا هست و خامسا از روایت خود ابن ابی الحدید که از جاحظ نقل کرده واضحست که عمر زبیر را بده و جوج تفضیح
و تضعیف نموده لما علمت سابقا پس این وجوه عشره را بخاطر ناورده و نقل خود را بر طاق نسیان گذاشته
و خود را بین مشت انداخته بر محض شدت سخط و بخل قصر نظر کردن و آنرا منافی خلافت ندانستن
کار بیجا و انصافی نیست سبحان الله خود خلافتماب بزبیر می فرماید که اما قوای زبیر پس بد خلق و خبیث النفس
سومن الرضا کافر الغضب هستی پس این همه نصوص واضحه ست بر کمال بعد او از لیاقت و صلاحیت خلافت و باوصف
نقل این فضایح انقلاب نفس در ستر قبایح زبیر نمودن و او را لائق خلافت و امامت و امنودن و قدح
خلافتماب را منافی امامت او نه پنداشتن سراسر جور و عدوان و وقاحت ست و در حقیقت ابن ابی الحدید
درین مقام تکذیب خود و مشایخ خود اغاز نموده و دیده بینک ناموس خلافتماب بصورت حمایت شان
فتاده فاعتبروا یا اولی الابصار و لله الحمد که از تسمیه خلافتماب زبیر را بشیطان و اطلاق کافر بر او
بطلان جمیع خرافات و جزافات حضرات سنیه در تبجیل و تعظیم و تکریم صحابه بسبب تشبث بآیات و روایات عامه
فضائل صحابه بکمال وضوح و ظهور میرسد و جمیع هفوات متکلمین و محدثین و مفسرین ایشان بباد منثورا
میگردد و اساس همه خرافات مخاطب باب امامت و درین باب در تعظیم و اجلال صحابه علی العموم و المنوده
و کذا ما سرده ابن روزبهان و ابن حجر المکی و الکابلی و امثالهم بآب میرسد و نهایت بطلان و هوان آن
عیان میگردد که هرگاه این آیات و روایات عامه مانع از تسمیه زبیر بشیطان و کافر نگردید چسان
این آیات و روایات مانع از تسمیه حضرات ثلثه و احزابهم بشیاطین و تکفیر و تضلیل ایشان خواهد شد
و چه مزیت ست برای این حضرات زبیر در دخول مصادیق این فضائل عامه و کدام مانع ست برای زبیر
خصوصا و نیز این ارشاد و استدلال بطلان حدیث نقشیر عشره بجنت بکمال وضوح میرسد که چگونه
باعث تسمیه زبیر بشیطان و کافر میشد و نیز این ارشاد ابطال
و مضحکات اسلاف سنیه که برای تعظیم و تبجیل زبیر بالخصوص باغراض باطله فاسده نافذه اندازند

کنز العمال و امثال آن جملہ لمن توان دریافت بکمال وضوح ظاہر میشود و نیز از ہمین ارشاد ببطلان سائر جوابہا و خرافات مخالب و رباب چہارم کہ در بارہ انحراف الحق از اہلبیت سرا پیدہ و متمسک بسائر اقارب نبوی ملجب و ملازم داشتہ و کذا اہفوات الکاہلی فی ہذا الباب بمرتبہ بدیہیات میرسد و ہر گاہ خلیفہ ثانی زبیر را کہ از اقارب نبوی ست کافر و شیطان گوید اگر الحق نیز زبیر و امثال او را تضلیل و تکفیر کنند چہ جائے لوم و ملام انام ست قال فی الباب الرابع واما عترت رسول پس باجماع اہل لغت عترت شخص اقارب او را گویند و بنہا نسب بعض عترت را انکار کنند مثل حضرت رقیہ و حضرت ام کلثوم بنات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و بعضی را داخل عترت نہ می شمارند مثل حضرت عباس عم رسول صلی اللہ علیہ وسلم و اولاد او و مثل حضرت زینب ابن صفیہ عمہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم و در حاشیہ این قول مسطور ست علمائے نسب نوشتہ اند کہ کثرت جہات قرابت با رسول صلی اللہ علیہ وسلم کہ زبیر را میسر آمدہ ہیچکس را نبودہ اول اجتماع نسب او در قصی بن کلاب جد پنجم رسول صلی اللہ علیہ وسلم ست دیگر آنکہ مادر او صفیہ عمہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم ست و جدہ مادری خالہ حقیقیہ رسول ست ہالہ بنت وہب بن عبد مناف و عمہ پدرش ام حبیب بنت اسد جدہ رسول صلے اللہ علیہ وسلم و نیز زوجہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم خدیجہ عمہ حقیقیہ او ست و نیز وی ہمراف رسول ست اسماء بنت ابی بکر خواہر عائشہ صدیقہ زوجہ او ست انتہاج کمال عجب ست کہ بر الحق بسبب اخراج زبیر از عترت چشمک می نمدواز بغض خلافت آب با او و تسمیہ او بکافر و شیطان و قدح و جرح او خبری می بنگیرد و اگر حضرات سنیہ بسبب ابتلا بفسق خناق و مزید از عاج و اقلاق از التزام استحقاق زبیر اطلاق شیطان و کافر را فرار نمایند و گویند کہ حاشا و کلا کہ زبیر مستحق این اطلاق و لائق این توہین و احراق باشد فلو الزم المطر و الوقوف تحت المیزاب فانہ عین تضلیل الخلیفۃ و تفسیقہ بلا ارتیاب و قبایح و فضایح مطلق و تعییر اہل ایمان بالمرة از انست کہ احصا کردہ شود چہ جائے کہ تکفیر اکابر فحول اہل ایقان و اعاظم متقدایان ارباب ایمان و تسمیہ ایشان بشیطان و در کنز العمال مذکور ست اذا قال الرجل لاخیہ یا کافر فہو کقتلہ و لعن المومن کقتلہ طب عن عمران بن حصین ایما رجل مسلم کفر رجلا مسلما فان کان کافرا والا کان ہو الکافر و عن ابن عمر من قال انی بری من الاسلام فان کان کاذبا فہو کما قال وان کان صادقا لم یعد الی الاسلام سالمان ہ ک عن بریدۃ اذا قال الرجل لاخیہ یا کافر فقد باء بہا احدہما خ عن ابی ہریرۃ حم خ عن ابن عمر کفوا عن اہل لا الہ الا اللہ لا تکفروہم بذنب فمن اکفر اہل لا الہ الا اللہ فہو ایل الکفر اقرب طب عن عمر ایما امرء قال لاخیہ کافر فقد باء بہا احدہما ان کان کما قال والا رجعت علیہ مرت عن ابن عمر بن یعمر سماع ابن بریدۃ منہ

ص ۲۷۵ ۲۷۶

ص ۸۳ کلمات الکفر و موجباتہ من الفصل الثالث من الباب الثانی من کتاب الاخلاق من حرف الہمزۃ ۱۲

حضرات سنیہ را کہ در و دین خود دارند و جانہای شیرین خود بر اقدام صحابہ می بازند در دجگر و ارکان قلب و ارتعاد و فرائص وی دہد کہ چارہ ازین نیست کہ یا طلحہ را حسب افادہ خلافتمآب کافر و شیطان دانند و باز توجیہ طعن بر حضرتش بسبب ادخال چنین کسے کہ خودش او را کافر و شیطان گفتہ اند و نمایند و مطلوب اہلحق را بی کلفت ثابت سازند و اگر رگ گردن دراز سازند و قصہ مختصر نسازند و سر بادہ گوی از جیب ندامت بر آرند و پس از ادہ تکفیر خلافتمآب بسبب تکفیر زبیر در کردن اندازند و مقصود اہلحق را مع شئی زائد بمنصہ ثبوت نشانند و اما از عدم مانع بودن بخل زبیر از خلافت و امامت پس انہم نیز در صریح بر خلافتمآب ست چہ قطع نظر از انکہ اگر بخل مانع از خلافت نبود چرا خلافتمآب معرض قدح و جرح خلافت گردیدہ از قضیہ کلیہ خلافتمآب کہ در استیعاب و فائق و احکام سلطانیہ ماوردی و ازالۃ الخفاء مذکور ست ظاہر ست کہ بخیل لائق و صالح خلافت نیست و خلافتمآب بنفی صلاحیت بخیل قسم شرعی یاد کردہ پس نفی این نفی نکند بہ صریح در وقوع ست بخلافتمآب و علاوہ بریں در روایت احکام سلطانیہ مذکور ست کہ عمر در حق زبیر گفتہ انہ لبطال و لکنہ یسأل عن الصاع و المد بالبقیع و بالسوق افبذاک یلی امور الناس و این کلام بغایت صراحت دارد بر انکہ زبیر بسبب بخل و دنارت خود لیاقت ولایت امور مردم ندارد و اما اینکہ قول عمر در عثمان و تولیت او اقارب خود را و حمل ایشان بر رقاب ناس بر گاہ فساق نباشند مانع از خلافت و امامت نمی تواند شد پس مخدوش ست بانکہ قید اذا لم یکونوا فساقا از ابن ابی الحدید از طرف خود افزودہ و در کلام عمر ہرگز نمی ست پس بعد اضافہ قیدی از طرف خود منع و دلالت کردن طرف ما چیست و علاوہ بریں خبر دادن از تولیت بخل بنی ابی معیط بر رقاب ناس کہ در روایت ابن سعد و دیگر روایات مذکور ست دلالت دارد بر انکہ تولیت اینہا بر مردم از قبیل جور و ظلم و حیف بودہ کما لا یخفی و نیز عمر درین روایت خبر دادہ از اینکہ حمل عثمان بنی ابی معیط را بر رقاب مردم موجب قتل او خواہد شد پس ارتکاب امریکہ موجب قتل خلیفہ و باعث ہیجان شر عظیم و فساد کبیر باشد کہ متکفل بیان شناعت آن جز تقریرات اہلسنت نمی تواند شد و پارہ ازان از ازالۃ الخفا و امثال ان میتوان دریافت و خود مخاطب ہم مبالغہ در اثبات شناعت آن دارد بلا ریب فسق و فجور صریح ست از عبارات استیعاب صاف ظاہر ست کہ خلافتمآب فسق و بیچ و ظلم اقارب عثمان ثابت ساختہ یعنی ارشاد کردہ کہ پس قسم بخدا اگر بکنم یعنی عثمان را خلیفہ کنم ہر آئینہ کردند بنی ابی معیط را بر گردن مردم کہ عمل کنند بانان بمعصیت خدا پس بحلف و قسم شرعی بمعصیت اقارب عثمان بیان کردہ فسق ایشان ثابت ساختہ و باز

باعاده وتکرار حلف عمل اقارب عثمان بمعصیت خدا بیان کرده حیث قال والله لو فعلت لفعل ولو فعل
لفعلوا واعجباه که خلافتماب بتاکید تشدید حلف مکرر بر معصیت اقارب عثمان یاد کند وباین سبب
عثمان را از صلاحیت خلافت بیندازد وابن ابی الحدید در تکذیب خلافتماب کوشیده وتهمت دفع فسق
از ایشان بر خلافتماب گذارده اصلا از مواخذه اهل حلم حیا نه آورده واز روایت ابن قتیبه ظاهر است که
خلافتماب بخطاب عثمان ارشاد کرد که ومانع نمیشود مرا از لوای عثمان مگر عصبیت وحب قوم خود را
والی خود را واین تصریح صریح ست بانکه عصبیت عثمان ومحبت او قوم واهل خویش را مانع خلافت
علامت لو بود وعلاوه برین همه روایتیکه خود ابن ابی الحدید از جاحظ نقل کرده صریحست در انکه
عمر اول الامر بخطاب عثمان کلمه ها ها الیک برزبان آورده واین زجر وتوبیخ واستخفاف واز را صریح ست
وبعد ازین از تقلید قریش مر خلافت او را بسبب محبت او وحمل عثمان بنی امیه وبنی ابی معیط را
بر رقاب ناس وایثار ایشان بفی وسیر عصابه از ذوبان عرب بسوی او ودفع او بر قریش خبر داده وبا
قسم شرعی یاد کرده این امور را ذکر نموده بعد ازان تاصیه عثمان گرفته گفته که هرگاه باشد این امر
یاد کن قول من پس بدرستیکه این امر شدنی ست وحسب روایت فائق اسراع عثمان در مرضات
اقارب خود واستیثار او بفی خبر داده وظاهر ست که استیثار بفی تظلم وجور صریح وعدوان قبیح
که از جمله عادات مذمومه جائرین وظالمین وخصال ملومه معاندین وباغیین می باشد واگر مستاثرین
بالفی هم لیاقت خلافت وصلاحیت امامت دارند فعلی الاسلام السلام ودر حقیقت استیثار
بالفی چنان قبیح وشنیع ست که جمعی از جائرین وفاسقین هم استنکاف ازان دارند وبسبب همین
فیحتج بگروان متی کرده وند چه جائیکه برسند خلافت جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم
فشیند وخود را لایق نیابت آنحضرت بیند که لور الازم ست اجتناب از اوامر ونواهی خلیفه
بظلم الخلوقین ومعصیة الخالق واز روایت احکام سلطانیه ظاهر ست که خلافتماب امتناع محبت
عثمان جنت را بسبب محبت او مال را بیان کرده واین معنی مانع از استخلاف وقادح در امامت و
خلافت او کرده انیده یعنی کلمه بلیغه کیف یحب المال والجنة بجواب کسانیکه استخلاف او خواسته
بوده اند گفته وبهر گاه حضرت ثالث باقاده ثانی از محبت جنت دور جاه قرب آخرت مهجور ومحبت مال
مبتلا ومغرور باشد چگونه جائی تجویز خلافت کند تبدیل عالیه بمنزله پس ساییست برای او نوازنده
که بسیار می از معطی او زیاده هم لیاقت آن ندارند چه جائیکه مفتونین حب جاه ومال ومشغوفین دنیای
سریع الزوال که از جمله حب شهوات طبعی وحرص زمن حب دنیا ست دل شان را تسخیر

سعد بی مسئر صلاحیت خلافت بر سر گرفته و اما اینکه عیبی که عمر در سعد ثابت کرده اقوای عیوب است و با زهم دلالت بر نفی خلافت ندارد و پس نوعست اولا بانکه اقوی بودن عیب سعد از سائر عیوب دیگران ممنوعست بلکه عیب نبیره که در همین روایت ابن سعد مذکورست اصح و اصحست زیرا که عمر در این روایت کفر نبیره در حالت غضب ثابت کرده و این اکفر من العجز عن تحمل الخلافه و لو کان بالغا منتهاه بحیث لا یقوم الا قویة لو حمل امر بالیس وصف نبیره بانکه مانع از خلافت و امامست قادح امانت و دیانت و عدالت نیز می باشد و نیز وصف نبیره و نحوست که در حق طلحه ثابت کرده واضح و اشنع ست از وصف سعد خصوصا و قتیکه این نبیره و نحوست بسبب قطعه اصبع باشد کما مر و اگر بعاب طلحه و نبیره و دیگر خصوصا روایتیکه خود ابن ابی الحدید آورده جمع شود و تطبیق روایات ملحوظ شود و نبیره بعاب یکدیگر این روایت سعد و غیر ان معاین کرده و بطلان ادعای اقوی بودن عیب سعد زیاده تر واضح میگردد بالجمله ابن ابی الحدید درین مقام تلبیس و تدلیس عجیب بکار برده که عیب سعد را اقوی وانموده و بعد منع دلالت آن بر نفی خلافت برآمده حالانکه پر ظاهرست که این وصف سعد کو دلالت بر نفی خلافت بکمال صراحت دارد لکن از عیب نبیره و طلحه بلاریب کمست سبب دلالت همین روایت ابن سعد چه جاکه دیگر روایات ملحوظ شود خصوصا روایتیکه خود ابن ابی الحدید قبل ازین در اوائل کتاب خود نقل کرده و درین جا از انسیا منسیا ساخته پیش نظر نهاده شود و ثانیا منع دلالت وصف سعد بر صلاحیت خلافت طرفه ماجرایست زیرا که خلافتماب سعد را از حمل امر یک قریه عاجز و درمانده و انموده نهایت عجز و ضعف او ثابت کرده و از قول خود ابن ابی الحدید دانه لیس له در تحت ظاهرست که قول عمر دلالت دارد بر انکه سعد را تدرب در نظر و تدبیر بلاد و اطراف و تحصیل اموال حاصل نیست و هرگاه سعد را تدرب در نظر و تدبیر بلاد و صلاح عباد حاصل نباشد و بحدی ضعیف و عاجز باشد که تحصیل اموال بلاد و اطراف که اساس ظلمه اجلاف کان التصاف دارند هم نمی توانست کرد و از ولایت امر یک قریه و رعایت امور و دفع شرور آن عاجز و قاصر و در تدبیر و اصلاح آن حائر و خاسر باشد چگونه عاقلی تجویز خلافت برای او توان کرد طرفه ماجرایست که خلافتماب بنظر مزید خیر خواهی اصحاب تصریح و تنصیص بر نهایت مالائق بودن سعد نماید مثابه که او را از تولی امر یک قریه عاجز می کرداند و باین سبب عدم صلاحیت او برای خلافت و عدم جواز امامتش بطریق اولی ثابت میکرداند و ابن ابی الحدید و دیگر متعصبین مخالفین این اهتمام خلافتماب را بسبب منشور اکردن می خواهند و علی رغم جنابه صلاحیت امامت برای سعد ثابت می سازند و در حقیقت تکذیب خلافتماب بالبلغ وجوه می کنند چه تلقی خلافتماب سعد

از ولایت یک قریه عاجز و قاصر میگرداند چه جا خلافت و ولایت جمیع بلاد و دفع انواع شرور و فساد
و این حضرات سعد را لایق ولایت تمام بلاد و امامت سائر عباد می گردانند چه جا ولایت یک ده
و ریاست یک قریه فاین هذا من ذاک و این السمک من السماک و اما اینکه کسیکه عاجز از تدبیر یک قریه
و تحصیل اموال آن باشد جائز است که او متولی خلافت کرده و استعانت در امر قری و بلاد و جبایت اموال
بکفات امنا نماید پس این حکم محض تشهی نفس و هوای باطل ست و دلیلی بران ندارد و اگر تولی خلافت
بر اعتماد اعانت دیگران برای عاری از صلاحیت تدبیر و نظر جائز باشد لازم آید که هر مقدوحی
و مجروحی و هر فاسقی و فاجری و هر ضعیفی و ناتوانی و هر کودکی که دلی و هر مخنثی و زنی بلکه هر ملحدی کافری
و هر زندیقی و معاندی متولی خلافت شود و استعانت در امور خلافت بدیگر مردم نماید که درین
صورت خلیفه در حقیقت این اعوان و انصار اند نه خود ش پس چنانچه ضعف و عجز از تدبیر یک
قریه مانع از تولی خلافت سائر عباد و ریاست جمیع بلاد نمی تواند شد دیگر قوادح نیز صالح
نخواهد شد و ثالثا از روایت ابن قتیبه واضح ست که عمر قبل دیگران شروع بذم و لوم و طعن و قدح و جرح
سعد نموده و فرموده یا یعنی ان تخلفک یا سعد الا شدتک و غلظتک مع انک رجل حرب و این تصریح
صریح ست بانکه مانع و قادح خلافت و امامت در سعد موجود بوده و آن شدت و غلظت ست
و خلافتماب بر محض اثبات شدت و غلظت سعد اکتفا نکرده و حرب بودن او هم ثابت کرده و حرب بمعنی
دشمن جنگی ست قال فی القاموس رجل حرب و محرب و مجرب و مجراب شدید الحرب شجاع و رجل حرب
عدو و محارب و چون خلافتماب در صدد توهین و تجهیل سعد ست لهذا حرب بمعنی شجاع برین مقام مناسبت
ندارد پس حرب یعنی عدو باشد یعنی ثابت ست که سعد حسب افاده خلافتماب دشمن او یا دشمن دیگر
اصحاب اسلام یا دشمن حضرت خیر الانام و آل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده و لهذا خلافتماب
آنرا در معرض تعیینش ذکر نموده و الا ظاهر ست که شجاعت بهیچگونه موجب قدح و جرح نمیشود و در ابعاد در
روایت مستیعاب مذکور ست که عمر در حق سعد گفت لیس بصاحب ذلک ذاک صاحب مقنب یقاتل فیه
و این تصریح صریح ست بانکه سعد لائق خلافت نیست و خامسا از روایت احکام سلطانیه ظاهر ست
که عمر در حق سعد گفته لیس هناک صاحب مقنب یقاتل عنه و این هم ظاهر ست در انکه سعد لائق
خلافت نبود و سادسا صاحب روایت تبریزی عمر در حق سعد گفته ذاک یکون فی مقنب من مقانبکم و تبریزی
در تفسیر آن گفته یرید ان سعدا صاحب جیوش و محاربة لیس بصاحب هذا الامر و سابعا در فائق گفته
یعنی انه صاحب جیوش لیس بخلیفة لهذا الامر و ثامنا در نهایه و مجمع البحار در تفسیر این قوام ظاهر ست

یزیدانہ صاحب حرب و جیوش و امیر بعد صاحب ہذا الامر و این ہمہ خصوص سریحہ ست بر آنکہ سعد لائق و صالح خلافت نبود و تا سعد در روایتی کہ ابن ابی الحدید خود ش از جاحظ نقل کردہ منقول ست کہ عمر بسعد گفتہ انما انت صاحب مقنب من ہذہ المقانب الخ و این کلام صریحست در نفی لیاقت خلافت از و و حصر لیاقت او در مبارزہ و قتال و اشتغال بہ... تعال قسی و سہام و عاشر اکلمہ بلیغہ خلافتمآب درین روایت و ما نحن فیہ و ہذا الامر نص صریحست بر تبعید سعد و قبیلہ او از لیاقت خلافت و صلاحیت امامت **وجہ دوم** از وجوہ قصہ شوریٰ کہ دلالت بر طعن عمر دارد این ست کہ عمر بسبب مزید جسارت و خسارت و کمال بی اندامی و نصب خود را بتعیب و ذم جناب امیر المومنین علیہ السلام و مذمت مقام فخر و مباہات بزعم باطل خود و عدم استحقال وصی رسول رب متعال برای خلافت بسبب و علت ظاہر ساختہ چنانچہ از روایت ابو عبید کہ ابو زکریا تبریزی نقل کردہ ظاہر ست کہ ہر گاہ ابن عباس ذکر جناب امیر المومنین علیہ السلام نزد عمر آورد و استخلاف آنحضرت خواست عمر گفت کہ اگر منی بود و عابہ در و یعنی اگر دعابہ در آنحضرت نمی بود آنحضرت را خلیفہ می ساختم و ہمچنین از روایت مختصر کہ در رفاق ظاہر ست کہ عمر بہ جناب امیر المومنین علیہ السلام بدعابہ طعن کردہ و ہمچنین از روایت استیعاب ظاہر ست کہ عمر با وصف اعتراف بالقصاف جناب امیر المومنین علیہ السلام باولویت خلافت بسبب سابقہ فضائل و علوم و قرابت طعن بر آنحضرت بکثرت دعابہ نمودہ و ہمچنین از روایت ماوردی ظاہر ست کہ عمر در حق آنحضرت گفتہ بدرستیکہ او برای خلافت اہل ہست لکن او مزوی ست کہ در او دعابہ ست و از روایت جاحظ کہ ابن ابی الحدید نقل کردہ ظاہر ست کہ عمر جناب امیر المومنین علیہ السلام بدعابہ طعن کردہ و از روایت منخول ہم ظاہر ست کہ عمر در حق آنحضرت گفتہ کہ بدرستیکہ در او دعابہ است پس اگر غرض عمر انست کہ معاذ اللہ جناب امیر المومنین علیہ السلام مرتکب امری خلاف حق در مزاح میگردید چنانچہ از روایت ابن سعد ظاہر میشود پس این کذب محض و بہتان صریح و عدوان فضیح ست و در کفر و نفاق چنین کسی کہ نسبت ارتکاب امر باطل بجناب نماید اصلا ریبی و شکی نیست و اگر غرض خلافتمآب تغییر بدعابہ حقہ و مزاح غیر باطل بود بنا برین ہم مزید نفاق و ضلال خلافتمآب ثابت میشود کہ مزاح حق را قادح خلافت گردانید حالانکہ مزاح حق از اخلاق جمیلہ و محاسن حمیدہ و مکارم مرضیہ و شمائل معروفہ جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ست و کسی از عقلاء و حکماء ست بین آنرا مذموم و بدعتی داند پس طعن بدعابت دلیل غایت ضلالت و خسارت و خروج از زمرہ عقلاء و حکماست و روایات دالہ بر مزاح و مطایبہ جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم با اصحاب بر جمیع کتب حدیث

وسیر مخفی نیست لکن برای تنبیه ناظرین چند عبارات اینجا هم نوشته میاید ابو عیسی محمد بن سوره الترمذی صاحب صحیح در کتاب شمائل النبی باب فی اوصاف مزاح آنحضرت منعقد کرده احادیث متضمن ان ذکر نموده پیایخه گفته باب ماجاء فی صفة مزاح رسول الله صلی الله علیه وسلم حدثنا محمود بن غیلان حدثنا ابو اسامة عن شریك عن عاصم الاحول عن انس بن مالك قال ان النبی صلی الله علیه وسلم قال له یا ذا الاذنین قال ابو عیسی قال محمود قال ابو اسامة یعنی یمازحه حدثنا هناد بن السری حدثنا وکیع عن انس بن مالك قال ان کان النبی صلی الله علیه وسلم لیخالطنا حتی یقول لاخ لی صغیر یا اباعمیر ما فعل النغیر قال ابو عیسی وفقه هذا الحدیث ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یمازح وفیه انه کنی غلاما صغیرا فقال له یا اباعمیر وفیه انه لا باس ان یعطی الصبی الطیر لیلعب به وانما قال له النبی صلی الله علیه وسلم یا اباعمیر ما فعل النغیر لانه کان له نغیر فیلعب به فمات فحزن الغلام علیه فمازحه النبی صلی الله علیه وسلم فقال یا اباعمیر ما فعل النغیر حدثنا عباس بن محمد الدوری حدثنا علی بن الحسن بن شقیق انبا عبد الله بن المبارك عن اسامة بن زید عن سعید المقبری عن ابی هریرة قال قالوا یا رسول الله انك تداعبنا قال انی لا اقول الا حقا تداعبنا یعنی تمازحنا حدثنا قتیبة بن سعید حدثنا خالد بن عبد الله عن حمید عن انس بن مالك ان رجلا استحمل رسول الله فقال انی حاملك علی ولد ناقة فقال یا رسول الله ما اصنع بولد الناقة فقال وهل تلد الابل الا النوق حدثنا اسحق بن منصور انبا عبد الرزاق انبا معمر عن ثابت عن انس بن مالك ان رجلا من اهل البادیة کان اسمه زاهرا وکان یهدی الی النبی صلی الله علیه وسلم من البادیة فیجهزه النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا اراد ان یخرج فقال النبی صلی الله علیه وسلم ان زاهرا بادیتنا ونحن حاضروه وکان رسول الله یحبه وکان رجلا دمیما فاتاه النبی صلی الله علیه وسلم یوما وهو یبیع متاعه فاحتضنه من خلفه ولا یبصره فقال من هذا ارسلنی من هذا ارسلنی فالتفت فعرف النبی صلی الله علیه وسلم فجعل لا یالو ما الصق ظهره بصدر النبی صلی الله علیه وسلم حین عرفه فجعل النبی صلی الله علیه وسلم یقول من یشتری العبد فقال یا رسول الله اذا والله تجدنی کاسدا فقال النبی صلی الله علیه وسلم لکن عند الله لست بکاسد او قال انت عند الله غال حدثنا عبد بن حمید حدثنا مصعب بن المقدام حدثنا اسرائیل بن فضالة عن الحسین قال انت تجوز النبی صلی الله علیه

علیه وسلم فقالت یا رسول الله ادع الله ان یدخلنی الجنة فقال یا ام فلان ان الجنة لا تدخلها عجوز فال فولت تبکی فقال اخبروها انها لا تدخلها وهی عجوز ان الله عز وجل یقول انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا (ای باکرات او فاضی ابو الفضل عیاض بن موسی الیحصبی در کتاب شفا فی تعریف حقوق المصطفی گفته قال جریر بن عبد الله ما حجبنی رسول الله صلی الله علیه وسلم قط منذ اسلمت ولا رانی الا تبسم وکان یمازح اصحابه ویخالطهم ویحادثهم ویداعب صبیانهم ویجلس فی حجره ویجیب دعوة العبد والحر والامة والمسکین ویعود المرضی فی اقصی المدینة ویقبل عذر المعتذر وسید جمال الدین محدث کازرونی از مشایخ اجازه و مخاطب بجانب رسالت

اصول حدیث ظاهر میشود در کتاب وضة الاحباب گفته عن انس بن الحارث بن جزء کنت فیمن یدخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم کل یوم فلم یزل یمازحنی حتی قال لاخ لی یا ذا الاذنین وکان احدث القوم سنا فلما خرج قلت ما بال رسول الله یدعنی ذا الاذنین فقالوا ما دعاک الا انه رأی اذنیک کأنهما اذنا سنور فکنت لا ألقاه الا قلت ما فعل ذو الاذنین یا رسول الله فیقول خیر انتهی و حالانکه این طریقه مناسب بجناب نبوت نیست فرمود ان لا اقول الا حقا و عائشه رضی الله عنها گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسیار مزاح میکرد و گفت ان الله یحب المزاح الصادق فی مزاحه و ابو زکریا تبریزی در تهذیب غریب الحدیث گفته وقال فی حدیثه صلی الله علیه وسلم انه کانت فیه دعابة یعنی المزاح وفیه ثلاث لغات المزاحة والمزاح والمزح وفی حدیث آخر عنه انه قال لا مزح ولا فوق الا لاحقا وذلک مثل قوله اذهبوا بنا الی هذا البصیر یعنوه رجل اعمی (کمو ای البصیر القلب منه قوله لابن ابی لحیة وکان له نغر یات فجعل یقول له ما فعل النغیر یا ابا عمیر وهذا حق کله قال فی حدیث النغیر انه اصل صید المدینة وقد جرحها کانه انما حرم التحریم ان یتخذ منه شیء یحبس لیلعب به کما یحرم طیر مکة وقد یکون وجه الحدیثین ان یکون الطائر انما دخل من خارج المدینة الی المدینة فلم یکره لانه وحشی بین لان الدعابة المزاح قوله لجابر بن عبد الله حین قال ابکرا تزوجت ام ثیبا قال فهلا بکرا تداعبها وتداعبک بالجمله بعد اوراق که روایات مزاح و دعابه جناب سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم شده او ثابت میشود و کار طعن خلاف ثابت بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام بسبب دعابه جناب ایشان بر سخره کائنات صلی الله علیه وآله وسلم ست و لکن از کلمات ان الرجل لیهجر نیست پس چنانچه خلاف ثابت دعابه جناب امیر المؤمنین علیه السلام را قادح خلافت نگردانیده همچنان لازم می آید که جناب ایشان مطایبات نبویه را و الله سبحانه و تعالی اعلم

فصل حسن عشرت و ادابه و طبه خلقهن الرجال بالنساء حسن تبسم

فصل تبسم عادات سید عالم ﷺ از خانه باب دوم

طعن

طعن

طعن

کہ در رابعہ منقول میشود ظاہر ست کہ خلافت جناب خطاب ابن عباس قبل از واقعہ شوری ہم
بکثرت دعاۃ طعن بر جناب امیر المومنین علیہ السلام مینمودہ و ابن عباس جواب شافی این خرافات
اناد مزعومہ کہ فضل سکوت بر اسب خلافتمآب زدہ یعنی مداعیہ جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
و استمالہ آنحضرت قلب نبیہ را بکلام بلاغت نظام ذکر کردہ و این باو صف استماع نمیشود جواب سکوت
با یطعن بر آنحضرت بدعابہ دلیل مزید انہا کہ دعاۃ طعن بر جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم ست و آنجناب کہ خلافتمآب را اصلا تنبہ از ملاحظہ سیرت نبویہ حاصل نمیشود و با این ہمہ
قرب و اختصاص کہ حضرات دعوی آن دارند ملاحظہ مطابیات آنحضرت نمیکنند و بکمال جسارت
دعابہ را قادح خلافت میگردانند و باو صف تنبیہ ابن عباس ہم متنبہ نمیشوند و ہمان لجاج
داعی لجاج قدیم دست میزند و اساس دین و اسلام میکنند و سعید الدین محمد بن احمد فرغانی کہ
از اکابر علما و محققین قوم ست در شرح تائیہ ابن فارض و در شرح شعر شواوی مبانا ہ سوار ہی نیم
بواوی و کلمات خواوی رجیہ گفتہ و من ہذہ الاسماء الذاتیۃ ایضا من حیث ہذا التصرف ص ۱۳۰
من جہۃ السمع المذکور فی قولہ وسمعہ وکلی بالنداء اسمع النداء ظاہرۃ بوصف فکاہۃ
یعنی سماع احادیث اہل انس من طیبۃ و مزاح من حیث ہولاء الاکابر خافیۃ فی
مقام التمکین الاول و مقام العرفان الاول یکونون شاہدین بالحق تعالی شاہدین
منشأ جمیع الامور فی حضرتہ و شاہدین انتشأہا منہا علی و فی الحکمۃ البالغۃ التی
لابد من وقوعہا رعایۃ لتلک الحکمۃ و المصلحۃ ولا یتمون لنازلۃ ولا یغتمون لحادثۃ
ولا یوثر فیہم سماع ما یکرہون ولا رویۃ ما لا یلائمہم بل یکونون دائم الانس بربہم
و بکل ما یبدو بل کل ما یسمعون مما لا یلائم طباعہم یفہمون منہ حکمۃ بالغۃ توجب فرحہم
و بشاشتہم فلا یزالون ہشا بشا بساما مزاحا کما حکی عن امیر المومنین کرم اللہ وجہہ
الکریم فانہ لم یلقہ احد فی عین تلک الوقائع العظیمۃ النازلۃ بہ من اختلاف الصحابۃ
علیہ و محاربتہم ایاہ الا بشاشا مزاحا حتی انہ یعیب علیہ من یغیب عنہ حالہ و یقول
لولا دعابتہ فانہ علیہ السلام کان علی بصیرۃ و معرفۃ بکل ما ینزل بہ و انہ
لا منداحۃ عنہ فلا یوثر فیہ شی من ذلک اصلا فلہذا کانت تلک الاسماء الذاتیۃ
اولا من حیث سمع ہذا الولی ظاہرۃ بوصف الفکاہۃ و سماع المزاح و الطیبۃ این
عبارت واضح ست کہ مزاح شان اکابر اولیا ست کہ بمقام تمکین و مقام عرفان رسیدہ اند و مشاہد

وبشاہدہ حق تعالیٰ وشہود منشا جمیع امور در حضرت او وشہود انشا امور ازان بروفق حکمت بالغہ
فائز گردیدہ وبسبب نزول نوازل رنجیدہ ونحدوث حوادث ژولیدہ نمیشوند وسماع مکروہات و
ملاحظہ نامللائمات تاثیری درایشان نمیکند بلکہ انس شان بپروردگار دائم می باشد بلکہ سماع امور
ناملائم طباع موجب فہم حکمت بالغہ ازان میشود کہ آن سبب فرح وبشاشت ایشانست پس ایشان
ہمیشہ موصوف ببشاشت وتبسم ومزاح می باشند وہر چند این افادات متینہ وتحقیقات
رزینہ برای تفضیح خلافتمآب وتبعید شان از درجہ اکابر وعرفا کافی وبسندست ووصول بدرجہ اکابر
وعرفا را چہ ذکر معرفت خواص مرتبہ اکابر وعرفا ہم خلافت ماب را حاصل نبود بلکہ جسارت بر تقبیح
فضیلت جلیلہ ایشان می نمود لکن فرغانی اکتفا بر ماذکر نمودہ بتصریح تمام اتصاف جناب امیر المومنین
علیہ السلام بصفت نبشاشت ومزاح بیان کردہ وبکلمہ بالغہ یعیب علیہ من یعیب عنہ حالہ جہل و
فقدانی طاعن وعائب ثابت کردہ فصار ہذہ من جادامثال ان مزید شناعت وتعصب او
واضح میگردد کہ باوصف این ہمہ بی خبری وجسارت خلافتمآب کہ اصلا بحقیقت ومنشا مزاح
جناب امیر المومنین علیہ السلام وارسیدہ ودریافتہ کہ آن سبب کمال بصیرت ومعرفت وتخصص
اساسی جناب ساالتماب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودہ حضرت اورا ولی کامل وعارف راسخ گمان
می برند بخلافات وہفوات بی اصل وست می نشند چنانچہ ازالہ اخفا وامثال آن ظاہر میشود
وبالفرض اگر نزد خلافتمآب بسبب استیلاء مواد عناد واستحواذ فطانت وغلظت وجفا مزاج وبشاشت
ومزید حسن آن دلالت آن بر کمال معرفت واستقلال ونہایت بصیرت وعدم تاثر از فواوح
وسوانح دریافتی امر قبیح بودہ وسالب خلافت جناب ساالتماب صلی اللہ علیہ وسلم ہم العیاذ
باللہ بزعم باطلش لائق استناد واحتجاج ودافع عناد وبجاج نبودہ پس کاش خود از مزاح احتراز میکرد
لکن بلا مبالات تغییر ایقولون مالا تفعلون جناب امیر المومنین علیہ السلام را بدعا بہ مطعون
می ساخت حالانکہ دعا بہ آنحضرت دعا بہ حق بتاسی دعا بہ نبوبہ بودہ بلاریب وخود ش مرتکب
دعا بہ باطل وغریہ غیر مشروع یعنی تعیہ وتعییب بعض صحابہ بذنب مجبور ومتروک کہ فاعلش توبہ
ازان نمودہ میکرد چنانچہ ابو عمر یوسف بن عبد اللہ المعروف بابن عبد البر النمری در کتاب استیعاب
گفتہ سواد بن قارب الدوسی کذا قال ابن الکلبی وقال ابن ابی خیثمۃ سواد بن قارب
سدوسی من بنی سدوس قال ابو حاتم لہ صحبۃ قال ابو عمر کان یتکہن فی الجاہلیۃ وکان شاعرا
ثم اسلم ودا عبہ عمر یوما فقال ما فعلت کہانتک یا سواد فضحک وقال کنا علیہ

ص
حروف السین

خرج انت من جاهليتنا وكفرنا شر من الكهانة فمالك تعيرني بشيء تبت منه وارجو من الله العفو عنه وقد روي ان عمر اذا قال له وهو خليفة كيف كهانتك اليوم غضب سواد وقال يا امير المومنين ما قابلني احد قبلك فاستحيى عمر ثم قال له يا سواد لقد كنا عليه من الشر اعظم من كهانتك وعلى بن برهان الدين الحلبي الشافعي در كتاب انسان العيون في سيرة الامين المامون گفته و في كلام السهيلي ان عمر رضي الله تعالى عنه مازح سوادا رضي الله تعالى عنه فقال له ما فعلت كهانتك يا سواد فغضب وقال له سوادا رضي الله تعالى عنه قد كنت انا وانت على شر من هذا من عبادة الاصنام واكل الميتات فاعفني بما قد تبت منه فقال عمر رضي الله تعالى عنه اللهم غفرا فليتامل والله اعلم وحافظ شهاب الدين ابو الفضل احمد بن علي بن حجر عسقلاني در اصابه في تمييز الصحابه گفته سواد بن قارب الدوسي قال البخاري وابو حاتم والبرزني والدارقطني له صحبة روى ابن ابي خيثمه ومحمد بن هارون الروياني من طريق ابي جعفر الباقر قال دخل رجل يقال له سواد بن قارب المسجد وعمر على عمر فقال يا سواد شهدتك بادية هل تحسن من كهانتك شيئا اليوم قال سبحان الله يا امير المومنين ما استقبلت احدا من جلسائك بمثل ما استقبلتني به فقال سواد ما كنا عليه من شركنا اعظم من كهانتك **وجه سوم** انكه در وي روايات عديده از شيعه ظاهر است كه محمد بن الخطاب جناب امير المومنين عليه السلام را از ديگران اولى واحق بخلافت ميدانست واعتراف واقرار باين ميكرد پس عدم تخلف آنحضرت باوصف علم او بحقيت آنحضرت وتسلط قاطع وبرهان ساطع بر وجوب وحتميت وظايف ومواثيق متعهدان ومحافظت مسلمين وتركنا حضرت ومنعين وعدم مخالفت از مواضع وجوب الحاليه وفقد عذر از جناب سيد المرسلين على السنه واله اجمعين وانهماك تام در اخلاق مذمومه ظاهر بين غير ممكن است اما در اول پس بروايت ستيها كه سابقا گذشته وصحيح است كه هنگام ابن جباب [illegible] خلافتماب ديد وتنفس شديد واشتعال كلمه خان [illegible] بيان آورد وگفت قسم بخدا كه خارج نكرده از قوت تنفس را اى امير المومنين مگر امر عظيم پس خلافتماب گفت كه واى بر تو اى ابن عباس من دانم كه چه كنم باست محمد صلى الله عليه وآله وسلم ابن عباس گفت كه چه اى معنى جز اين همه تمايل مى ورزى حالانكه تو بحمد الله قاريه [illegible] انكه نهى اين را بعد از خلافت وعهاى او نمود خلافتماب ارشاد كرد بابن عباس

ص باب ما جاء من امر رسول الله صلى الله عليه وسلم عن اتيان اليهود وعن الرهبان من النصارى وعن الكهان

ص

باین عبارت گمان نمیکنم تر اکه بگوی که صاحب تو اولای مردم بخلافت ست یعنی علی علیه السلام
ابن عباس گفت که آری قسم بخدا بدرستیکه من هرآینه همیگویم ابن را یعنی میگویم که اولای مردم
واحق ایشان بخلافت علی بن ابی طالب علیه السلام ست بسبب سابقه و علم و قرابت آنحضرت
پس خلافتاب هم بزید انصاف اعتراف بحق کرد و ارشاد نمود که بدرستیکه او یعنی علی علیه السلام
چنانست که ذکر کردی یعنی آنحضرت اولای ناس و احق شان بخلافت ست بسبب سابقه فضائل
و مآثر و علم و قرابت سید الاوائل و الاواخر صلی الله علیه و آله و لکن او کثیر الدعابه ست یعنی
مزاح بسیار دارد و از روایت ابن قتیبه ظاهر شد که عمر بخطاب جناب امیر المومنین علیه السلام
گفته که و مانع نمیشود مرا از تو ای علی مگر حرص تو بر خلافت و بدرستیکه تو احرای قوم هستی
اگر دا الی آن و بشوی باینکه اقامت کنی یعنی براری مردم را بر حق مبین و صراط مستقیم مستقیمین
و اما امر ثانی پس به چند از مزید ظهور و وضوح محتاج اظهار بیان و اقامت شاهد و برهان نیست
لکن بعض شواهد آنهم مذکور میشود و شاهد ولی الله و الدر مخاطب که مخاطب را آیتی از آیات الهی
و معجزه از معجزات جناب رسالت پناهی میداند در کتاب ازالة الخفاء مخاطب بآن در باب
امامت حواله کرده و بر دلائل و براهین آن نازیده گفته اخرج الحاکم عن عبد الله بن عباس
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من استعمل رجلا من عصابة و فی تلك
العصابة من هو ارضی لله منه فقد خان الله و خان رسوله و خان المسلمین
این عبارت نص بر ست که بر سیکه عامل کند مردمی را که مفضول مرجوح باشد پس او خیانت خدا
و خیانت رسول و خیانت مسلمین کرده و چون حسب این حدیث شریف او فعل والد مخاطب ست ظاهر
گردید و تقی الدین احمد بن عبد الحلیم بن تیمیه حنبلی در منهاج السنة النبویه فی نقض کلام الشیعه
و القدریه گفته اتفقوا علی مبایعة عثمان بغیر رغبة و لا رهبة فیلزم ان یکون هو الاحق
و من کان هو الاحق کان هو الافضل فان افضل الخلق من کان احق ان یقوم مقام
رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی بکر و عمر و انما قلنا یلزم ان یکون هو الاحق
لانه لو لم یکن ذلك لزم اما جهلهم و اما ظلمهم فانه اذا لم یکن احق و کان غیره
احق فان لم یعلموا ذلك کانوا جهالا و ان علموه و عدلوا عن الاحق الی غیره کانوا ظلمة
فثبت ان عثمان ان لم یکن احق لزم اما جهلهم و اما ظلمهم و کلاهما منتفیان او لا فلا نعلم
علم بعثمان و علی منا و اعلم بما قاله الرسول فیهما منا و اعلم بما دل علیه القرآن

فی ذلک منا ولا نہم خیر القرون مع ان یکون بعض اعمامنہم مثل ہذہ المسائل مع
انہم احوج الی علمہا منا فانہم لو جہلوا مسائل اصول دینہم وعلمناہا نحن لکنا افضل منہم
وذلک ممتنع وکونہم علموا الحق وعدلوا عنہ اعظم واعظم فان ذلک قدح فی عدالتہم
وذلک یمنع ان یکونوا خیر القرون بالضرورۃ ولان القرآن قد اثنی علیہم ثناء یقتضی
غایۃ المدح فیمتنع اجماعہم واصرارہم علی الظلم الذی ہو ضرر فی حق الامۃ کلہا فاما
ہذا لیس ظلما للممنوع من الولایۃ فقط بل ہو ظلم لکل من منع نفعہ عن ولایۃ الحق
بالولایۃ فانہ اذا کان راعیان احدہما ہو الذی یصلح للرعایۃ ویکون احق بما کان منعہ
من رعایتہا یعود ونقص الغنم حقہا من نفعہ ولان القرآن والسنۃ دل علی ان ہذہ
الامۃ خیر الامم وان خیرہا اولوہا فان کانوا مصرین علی ذلک لزم ان تکون ہذہ
الامۃ شر الامم وان لا یکون اولوہا وآخرہا ولا نا نحن نعلم ان المتاخرین لیسوا مثل الصحابۃ
فان کان اولئک ظالمین مصرین علی الظلم فالامۃ کلہا ظالمۃ فلیست خیر الامم این
عبارت واضح است کہ ترک استخلاف افضل واولی واحق ظلم عظیم وجور فخیم است کہ ضرر آن بحق
امت ساری وفساد آن در تمام عالم جاری چہ این معنی محض ظلم بر ممنوع من الولایۃ نیست بلکہ این
ظلم است بر ہر کسیکہ منع کردہ شد از ولایت احق پس بحمد اللہ ثابت شد کہ خلیفہ ثانی بہ استخلاف جناب
امیر المومنین علیہ السلام مرتکب ظلم عظیم وجور فاحش وعدوان قبیح وطغیان فضیح گردیدہ ونگذاشت امت
محمدیہ را در رسانیدہ وظلم بر ایشان نمودہ واما نسبت خلافتماب حرص خلافت را بجناب امیر المومنین
علیہ السلام واین را مانع استخلاف آنحضرت گردانیدن چنانچہ از روایت ابن قتیبہ ظاہر ست پس اگر
غرض از ان معاذ اللہ امراد عای حرص بر دنیای دنیہ ست فہو کذب بہتان وبغض وشنان واگر غرض
حرص بر اقامت عمود دین ودفع بدعات معاند بیت پس آن مثبت کمال فضیلت وجلالت ست نہ
باعث حرمان وداعی خذلان اللہم الا عند من ہو کامل العداوۃ للایمان نافی البعد عن الایقان
واز روایات عدیدہ اعتراف خلافتماب بانحصار عمل بحق وحمل مردم بر صراط مستقیم ثابت
ودر روایت قدسی سمات جناب امیر المومنین علیہ السلام ظاہر ست چنانچہ از روایت ولی اللہ کہ در
ابطال الغلو در رسالہ کلمات عمر در سیاست ملک تدبیر منازل ومعرفت اخلاق آوردہ ومصحح
کہ عمر بابن عباس گفتہ کہ بر ستیکہ خدای تعالی اگر بردارد ایشان را بر کتاب رب ایشان وسنت
ایشان در ولیت خلافت بصاحب تو کند آگاہ باش بر ستیکہ ایشان اگر والی امر خود کنند او را بر دارند

بردارد ایشان را بر جادهٔ بیضا و صراط مستقیم و از روایت ابن الحق کما ابو الحسن ماوردی نقل کرده که خلافت
که ابن عباس خلافتماب را روزی در حالت گریه از نزد عایشه یافت و شنید که ارشاد می نماید که نمی دانم
چه کنم در این امر برخیزم یا بنشینم و این کنایه از مزید قلق و انزعاج و شدت اضطراب و احتیاج است پس
ابن عباس تسلیه و تسکین خاطر حزین خلافتماب عرض کرده که ایا برای تو رخصت ست در علی پس ارشاد کرد
که بدرستیکه او یعنی علی علیه السلام برای خلافت هر آینه اهل ست ولکن او مردی ست که در راه او عایه
و بدرستیکه هر آینه من می بینم او را که اگر متولی امور شما شود هر آینه بردارد شما را بر طریقه از حق که
انکار نماید از روایت دیگر ابن اسحاق که آنرا هم ماوردی نقل فرموده و صحیح ست که هرگاه خلافتماب بعد
مجروح شدن بدولت سرا تشریف داد و مردم بخدمت او حاضر شده درخواست تخلاف عثمان نمودند
خلافتماب استخلاف از تخلاف فرمود و بعد از حسب جنت بسبب حب مال در حق آن بالکمال تاکید کرد
و باز مردم مشرف باذن دخول گردیدند و بخدمت شرفیاب سعید نزد و استخلاف جناب امیر المومنین
علیه السلام خواستند خلافتماب ارشاد کرد که در این وقت خود بهتر دانست شما را بر طریقه که ان حق ست
و این ارشاد با وجود واضح و برهان قاطع بر تعین آنحضرت برای خلافت ست خصوصا بعد
فتح و بیرحا ثالث و پس فرزندار جمند خلافتماب رایا را ای ضبط و دیگر تاب عایت فظاظت
و غلظت پدر بزرگوار نیاورده اظهار اضطراب با اکابر خلافتماب نموده و عرض کرد که ای امیر المومنین
و چه چیز منع میکند ترا از نهی و تعین جناب علی بن ابی طالب علیه السلام و غرض حضرت ابن عمر آنکه به گاه
حقیت جناب امیر المومنین علیه السلام و حقیت آنحضرت بخلافت باین مثابه می دانی باز چرا دامن
از استخلاف آنحضرت می افشانی چون این بحث و سوال فرزند بکمال شنید بلکه طلب برالزام صریح
و افحام فضیح کرد ناچار ابن عباس بحیله و حیله و اهیه و اصل بی قرار بر زبان کهربار کهیچ عاقل
از اسماع اصغا جاند یا ورد یعنی ارشاد که ای پسرک آیا من تحمل کنم بار های مردم را در حال زندگی
و موت و از روایت جاحظ ظاهر ست که عمر بجناب امیر المومنین علیه السلام گفته که برای خدا هستی تو
یعنی مختار و پسندیده خدا هستی اگر می بود دعا به در توانگاه باش قسم بخدا که هر آینه اگر والی نشوی
ایشان را هر آینه بر داری ایشان را بر حق واضح و محجه بیضا و ابن عبد البر در استیعاب میفرماید اخبرنا
محمد بن الصباح حدثنا عبد العزیز الدراوردی عن عمرو مولی غفرة عن محمد بن کعب عن
عبد الله بن عمر قال قال عمر لاهل الشوری لله درهم لو ولوها الاصلع کیف یحملهم علی الحق
ولو کان السیف علی عنقه فقلت اتعلم ذلک منه ولا تولیه قال ان لم استخلف

ص ۲۱۴ / ۱۶۵
ترجمه ابن ابیطالب

واتركهم فقد ترك من هو خير مني وابو عبد الله حاكم وستدرك على الصحيحين كتبه حديث الشوري مخرج في الصحيحين لكني قد اوردت هاهنا احرفا يحيحة الاسناد مفيدة لغريبة

حدثنا احمد بن يعقوب الثقفي ومحمد بن احمد الجلاب قالا ثنا الحسين بن علي بن شعيب المعمري ثنا هيثم بن اليمان ثنا عبد العزيز بن محمد عن عمرو بن عمرة عن محمد بن كعب عن ابن عباس رضي الله عنهما قال ما قال عمر لاصحاب الشوري لله درهم لو ولوها الاصلع كيف يحملهم على الحق قال فقلت له ان حمل على عنقه بالسيف فقال تعلم ذلك منه ولا تليه قال ان استخلف فقد استخلف من هو خير مني ان اترك فقد ترك من هو خير مني يعني رسول الله صلعم

كنز العمال مسطور ست عن ابن عمر قال قال عمر رحمه الله عجب للسورى لله درهم لو ولوها الاصلع كيف يحملهم على الحق قال قلت له ان حمل على عنقه بالسيف فقد علم ذلك منه ولا تليه قال ان استخلف فقد استخلف من هو خير مني ان اترك فقد ترك من هو خير مني

كنز العمال مسطور ست عن عمرو بن ميمون قال شهدت عمر يوم طعن فما منعني ان اكون في الصف المقدم الا حبتا وكان جلا مهيبا وكنت في الصف الذي يليه وكان عمر لا يكبر حتى يستقبل الصف المقدم بوجهه فان راى جلا منقدما من الصف مستاخرا ضربه بالدرة فذاك الذي منعه منه واقبل عمر فمر فيما بينه وبين ابي لؤلؤة فطعنه ثلث طعنات فسمعت عمر وهو يقول هكذا بيده قتلني او نكبني الكلب قد قتلني وماج الناس بعضهم في بعض فصلى بنا عبد الرحمن بن عوف باقصر سورتين في القرآن فلما جاء نعي الله واذا اعطيناك الكوثر واقبل عمر فدخل الناس عليه فقال ابو عبد الله بن عباس اخرج عنا فاذا فرغنا اتيناك فقال ايها الناس ان امير المومنين يقول عن ملا منكم هذا فقالوا معاذ الله ما علمنا ولا اطلعنا فقال ادعوا لي طبيبا فدعي له الطبيب فقال اي الشراب احب اليك فقال النبيذ فسقي نبيذا فخرج من بعض طعناته فقال الناس ما صدقه سقوه لبنا فخرج فقال الطبيب ما اراك تمسي فما كنت فاعلا فافعل فقال يا عبد الله بن عمر اتفن بالكفن الذي ثبت فيها شان الجد بالامس فلما راى الله ان يمضي ما قضاه فقال له ابن عمر انا اكفيك محوها فقال والله لا يمحوها احد غيري فمحاها عمر بيده وكان فيها فوضه الجدة قال ادعوا لي عليا وعثمان وطلحة والزبير وعبد الرحمن بن عوف وسعدا فلما اجتمعوا من عنده قال عمر ان ولوها الاجلح سلك بهم الطريق فقال له ابن عمر فما يمنعك يا امير المومنين قال اكره ان احملها حيا وميتا ابن سعد والحارث حمل واللالكائي صحح ودر رياض النضرة مسطور ست

ص ١٧٤ الفرع الثالث في خلافة عثمان من الاصل الثاني من الباب الثاني من كتاب الامارة من حرف البحرة ١٢

ص ذكر وفاته من مفصل الفاروق من باب فضائل الصحابة من كتاب الفضائل من قسم الافعال من حرف الفاء ١٢

مسطور ست عن عمرو بن ميمون قال شهدت عمر يوم طعن وما منعني ان اكون في الصف المقدم الا هيبا وكان يوما مهيبا وكنت في الصف الذي يليه فاقبل عمر وما بيننا وبينه الا عبد الله ابن عباس فناجا عمر قبل ان تسوى الصفوف ثم طعنه ثلث طعنات فسمعت عمر يقول وكان الكلب انه قتلني وماج الناس فاسرعوا اليه فخرج ثلثة عشر رجلا فلما رآه رجل من خلفه فاحتضنه وحمل عمر فماج الناس بعضهم في بعض حتى مال الصف فقال عبد الله طلعت الشمس فقدموا عبد الرحمن بن عوف فصلى بنا فاقصر سورتين في القرآن اذا جاء نصر الله وانا اعطيناك الكوثر واحتمل عمر ودخل الناس عليه فقال يا عبد الله اخرج فناد في الناس اعن ملا منكم هذا فخرج ابن عباس فقال ايها الناس ان امير المومنين يقول اعن ملا منكم هذا فقالوا معاذ الله والله ما علمنا وما اطلعناه وقال ادعوا لي الطبيب فدعوا الطبيب فقال اي الشراب احب اليك قال النبيذ فسقاه نبيذا فخرج من بعض طعناته فقال لناس هذا دم صديد فقال اسقوني لبنا فخرج من الطعنة فقال له الطبيب لا اري تمسي فما كنت فاعلا فافعل ثم ذكر تمام الخبر في الشوري وتقديم صهيب في الصلوة وشهادة ابن عمر وقال ان ولوها الاجلح يسلك بهم الطريق المستقيم يعني عليا فقال له ابن عمر فما منعك ان تقدم عليا قال اكره ان احملها حيا وميتا اخرجه النسائي ونيز در رياض النضرة مذكورست وفي رواية لله در هم ان ولوها الاصيلع كيف يحملهم على الحق وان كان السيف على عنقه وابو عبد الله محمد بن سعد الزهري در طبقات الصحابة والتابعين روايتي طولاني تضمن ذكر قتل عمر آورده ودر ان مذكورست ثم قال يعني عمر ادعوا لي عليا وعثمان وطلحة والزبير وعبد الرحمن بن عوف وسعدا فلم يكلم احدا منهم غير علي وعثمان فقال يا علي لعل هؤلاء القوم يعرفون لك قرابتك من النبي صلى الله عليه وسلم وصهرك وما اتاك الله من الفقه والعلم فان وليت هذا الامر فاتق الله فيه ثم دعا عثمان فقال يا عثمان لعل هؤلاء القوم يعرفون لك صهرك من رسول الله صلى الله عليه وسلم وسنك وشرفك فان وليت هذا الامر فاتق الله ولا تحملن بني ابي معيط على رقاب الناس ثم قال ادعوا لي صهيبا فدعي صل بالناس ثلاثا وليخل هؤلاء القوم في بيت فاذا اجتمعوا على رجل فمن خالفهم فاضربوا راسه فلما خرجوا من عند عمر قال عمر لو ولوها

الاجعل سلك بهم الطريق فقال له ابن عمر فما يمنعك يا امير المومنين قال اكره ان اتحملها حيا و ميتا الخ و در فتح الباری شرح صحیح بخاری در شرح حدیث مقتل عمر مسطور ست قوله قال اوصی الخليفه بعدی و در روایة ابن اسحق عن عمر و بن میمون فقال ادعوا لی علیا و عثمان و عبد الرحمن و سعدا و الزبیر و کان طلحة غائبا قال فلم یکلم احدا منهم غیر عثمان و علی فقال یا علی لعل هؤلاء القوم یعلمون لك حقك و قرابتك من رسول الله صلی الله علیه وسلم و صهرك و ما آتاك الله من الفقه و العلم فان ولیت هذا الامر فاتق الله و لا تحمل بنی ابی معط علی رقاب الناس ثم قال ادعوا لی صهیبا فدعی له فقال صل بالناس ثلاثا و لتخل هؤلاء القوم فی بیت فاذا اجتمعوا علی رجل فمن خالف فاضربوا عنقه فلما خرجوا من عنده قال ان ولوها الاجعل یسلك بهم الطریق فقال له ابنه ما یمنعك یا امیر المومنین منه قال اکره ان اتحملها حیا و میتا و چنانچه خلافت در وقت واپسین متکب ظلم و جور عظیم و فاعل اعتراف جسیم در ترک استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام گردیده همچنین در تقدم خود و تقدیم ابی بکر نیز ظالم و حائف و جائر و عادی بوده و این معنی هم بعنایت الهی حسب اعتراف خود ثابت ست ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته روی الزبیر بن بکار فی کتاب الموفقیات عن عبد الله بن عباس قال ان لا ماشی عمر بن الخطاب فی سکة من سکات المدینة اذ قال لی یا ابن عباس صاحبك لا مظلوما فقلت فی نفسی والله لا یسیغ بها فقلت یا امیر المومنین فارخ یدك طلاسته فانتزع یده من یدی و مضی بهم ساعة ثم وقف فلحقته فقال یا ابن عباس ما اظنهم منعهم الا استصغروا سنه فقلت فی نفسی هذه شر من الاولی فقلت والله ما استصغر الله و رسوله حین امره ان یاخذ براءة من صاحبك فاخذها منی و اسرع فرجعت عنه ازین روایت ظاهر ست که خلیفه ثانی بخطاب ابن عباس اعتراف بر مظلومیت جناب امیر المومنین علیه السلام نمود یعنی اظهار کرد که بر آنحضرت در تقدم اول و ثانی ظلم و جور فضیح واقع شده و ابن عباس بسماع این اعتراف صحیح نمک بر جراحت پاشید و التماس ظلامه آنحضرت بسوی آنحضرت کرد غرض آنکه هرگاه اعتراف بمظلومیت آنحضرت و ظلم عوسیش میکنی پس امر خلافت را که از آنحضرت بعصب و عدوان سنیده و واپس بآنحضرت بکن و خود را از اصرار بر این غصب و ظلم سبکدوش ساز بسماع این حرف جگر خراش دست خود از دست ابن عباس رها ساخته و ساعتی مشغول تفکر و تامل و سخن سازی گردیده همه کنان رفت و بعد ازان با استاد و هرگاه ابن عباس نزدش رسید عذر

باب قصة البيعة من مناقب عمر بن الخطاب من ابواب امناقب

ص ۱۲۰ فی شرح ... للان ...

عذر نمود حضرت منصوب الی الاعیا بزبان وی بار آورد و ابن عباس آنرا عذر بدتر از گناه دانست
وجواب مسکت و مفحم کہ رگ گردن بشکند و باعجز و حیرت و اضطرار دوچار گرداند داد کہ بسماع آن خلافتمآب
اعراض از ابن عباس کرد و اسراع در مفارقت اغاز نہاد و تاب مقاومت و مکالمت نیافت و ہرگاہ
مظلومیت جناب امیر المومنین علیہ السلام و ظلم اول و ثانی باعتراف خود خلافتمآب ثابت شد مطلوب
الحق بلا کلفت بکمال وضوح و ظہور ثابت گردید و ظلم ثالث و اتباع ثلثہ ہم بمنصہ نہایت عیان
رسید متعجب کہ زبیر بن بکار از اعاظم معتمدین عالی فخار و از مشاہیر قدماء کبار سنیان ست حافظ ابو سعد
عبد الکریم بن محمد المروزی الشافعی السمعانی در کتاب انساب گفتہ صاحب کتاب النسب ابو عبد اللہ ص
الزبیر بن بکار بن عبد اللہ بن مصعب بن ثابت بن عبد اللہ بن الزبیر بن العوام بن
خویلد الاسدی الزبیری المدنی العلامۃ کان ثقۃ صدوقا عالما بالنسب عارفا
باخبار المتقدمین و ماثر الماضین و لہ الکتاب المصنف فی نسب قریش و اخبارہا
و کتاب الموفقیات و غیرہما و ولی القضاء بمکۃ و حدث بہا الخ و حافظ ابو عبد اللہ
شمس الدین محمد بن احمد الذہبی در کاشف فی اسماء الرجال گفتہ الزبیر بن بکار ابو عبد اللہ ص
بن ابی بکر الزبیری قاضی مکۃ ولد ۱۷۲ سمع ابن عیینۃ و اباضمرۃ و عنہ ق ی
و العاملی صدوق اخباری علامۃ توفی ۲۵۶ و قاضی شمس الدین ابو العباس احمد بن
محمد المشتہر بابن خلکان در وفیات الاعیان گفتہ ابو عبد اللہ الزبیر بن بکار و کنیتہ ص ۱۲۴
ابو بکر بن عبد اللہ بن مصعب بن ثابت بن عبد اللہ بن الزبیر بن العوام القرشی
الاسدی الزبیری کان من اعیان العلماء و تولی القضاء بمکۃ حرسہا اللہ تعالی
و صنف الکتب النافعۃ منہا کتاب انساب قریش و قد جمع فیہ شیئا کثیرا و
علیہ اعتماد الناس فی معرفۃ نسب القرشیین و لہ غیرہ من مصنفات تدل علی
فضلہ و اطلاعہ روی عن ابن عیینۃ و من فی طبقتہ و روی عنہ ابن ماجۃ القزوینی
و ابن ابی الدنیا و غیرہما و توفی بمکۃ و ہو قاض بہا لیلۃ الاحد لسبع لیال بقین
من ذی القعدۃ سنۃ خمسین و تسعین رحمہ اللہ تعالی و ابو القاسم حسین بن
محمد المعروف بالراغب الاصفہانی در کتاب محاضرات الادباء و محاورات الشعراء و البلغاء
در مناقب جناب امیر المومنین علیہ السلام گفتہ عن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال کنت ص ۲۲۶
اسیر مع عمر بن الخطاب فی لیلۃ و عمر علی بغلۃ و انا علی فرس فقرأ ایۃ فی ما ذکر فیما جاء فی فضائل اصحاب
الصحابۃ من الجزء العشرین

علی بن ابیطالب فقال ما والله یا بنی عبد المطلب لقد کان علی صاحبکم اولی بهذا
الامر منی ومن ابی بکر فقلت فی نفسی لاقالنی الله ان اقلت فقلت انت تقول ذلك
یا امیر المومنین وانت وصاحبك اللذان وثبتما وانتزعتما منا الامر دون الناس
فقال الیکم یا بنی عبد المطلب اما انکم اصحاب عمر بن الخطاب فتاخرت وتقدم
صهیبة فقال سرا سرت فقال عد علی کلامك فقلت انما ذکرت شیا فرددت
علیك جوابه ولو سکتنا لسکتنا فقال والله ما فعلنا الذی فعلنا عداوة
ولکن استصغرناه وخشینا ان لا یجتمع علیه العرب وقریش مواتروه فقال قد رایت
ان اقول کان رسول الله بعثه فی الکتیبة فینظر کبشها ولم یستصغره فتستصغره
انت وصاحبك فقال لا جرم فکیف تری والله ما انقطع امرا دونه ولا انعل شسعا
حتی تستذنه واین روایت را طراز المحدثین وعمدة المعتمدین سلیمان احمد بن موسی بن مردویه
هم روایت کرده چنانچه سید علی بن طاوس در کتاب الیقین گفته فصل وقد ذکر الحافظ
الدیلمی طراز المحدثین ابو بکر احمد بن موسی بن مردویه فی کتاب مناقب مولانا امیر
علیه السلام فیما جرت الحال علیه من کتاب عثر علیه ما یقتضی الاعتماد علیه
فقال ما هذا لفظه حدثنا احمد بن ابراهیم بن یوسف قال حدثنا عمران بن
عبد الرحمن قال حدثنا یحیی الحمانی قال حدثنا الحکم بن ظهیر عن عبد الله
بن محمد بن علی عن ابیه عن ابن عباس رضی الله عنه قال کنت اسیر مع عمر بن
الخطاب فی لیلة وعمر علی بغل وانا علی فرس فقرا ایة فیها ذکر علی بن ابیطالب
فقال والله یا بنی عبد المطلب لقد کان صاحبکم اولی بهذا الامر منی ومن
ابی بکر فقلت فی نفسی لاقالنی الله ان اقلتك فقلت انت تقول ذلك یا امیر المومنین
وانت وصاحبك اللذان وثبتما وانتزعتما منا الامر دون الناس فقال الیکم
یا بنی عبد المطلب اما انکم اصحاب عمر بن الخطاب فتاخرت وتقدم صهیبة فقال
سرا سرت فقال عد علی کلامك فقلت انما ذکرت شیا فرددت جوابه ولو سکت
سکتنا فقال والله انا ما فعلنا الذی فعلنا عداوة ولکن استصغرناه
وخشینا ان لا یجتمع علیه العرب وقریش لما قد وترها فقلت ان اقول وکان
رسول الله صلی الله علیه وسلم بعثه فی کتیبة فینظر کبشها فلم تستصغره انت

ص ۱۵۴ باب العشرون بعد المائتین

انت وصاحبك فقال لاجرم فكيف ترى والله ما قطع امرا دونه وكا نفعل
شيا حتى نستاذنه اقول هذا لفظ ما ذكره ورواه الحافظ احمد بن موسى بن
مردويه في كتاب المناقب الذي اشرنا اليه برارباتيد برو ۲ و اصل ابعاد مثبت ازين روايت
سراپا هدايت صحيحست كه ابن عباس با وجه شبي كه رفت وبود دعوا نبود نه عمر بر مغلبه وابن عباس
بر فرسي پس خدا شما بايد كه دران ذكر جناب امير المومنين عليه السلام بود وبعد آن
گفت آگاه باشيد اي بني عبد المطلب بدرستيكه بود شما زبان شما اولي باين امر يعني
خلافت ازمن وازابي بكر وچون اين كلام اعتراف صحيح وشرع صريح بود باحقيت آنحضرت
از اول وثاني ومثبت كمال جور وظلم وحيف آن هر دو بادبه چنانكه وساوس شيطاني
لهذا ابن عباس خواست كه او را نهايت نادم وخجل ومشل خود در كل سازد ودر نفس خود
گفت كه محفوظ نماند خدا مرا اگر محفوظ كنم من واين كلام دلالت صريحه دارد بر مزيد شناعت
وفظاعت فعل اول وثاني كه ابن عباس اعراض بالزام او بسبب عدم عفو پروردگار
دانسته پس ابن عباس بعمر گفت كه ميگويم اين را اي امير المومنين وتو وصاحب تو
يعني ابو بكر آن هر دو خواستيد كه برخيزيد وانتزاع كرديد از ما امر را نه مردم ديگر واين كلام
ابن عباس هم نهايت صريحست در انكه ابو بكر وعمر در اخذ خلافت غاصب وظالم وجابر وستمگار
بودند ومستحق خلافت بالتعيين جناب امير المومنين وسيد الوصيين وافضل المجاهدين بودند پس عمر
اين كلام بليغ الافحام ابن عباس را موت گرديد چاره جز ان نيافت كه زبان فظاظت فتح امان
بزجر وتوبيخ ابن عباس بلكه سائر بني عبد المطلب كه همه اقارب واجب التعظيم اند كشاد وتخويف
وترهيب ابن عباس باختصاص شان بخود نمود پس ابن عباس متاخر شد وعمر متقدم گرديد
وبعد زمان اندك بسبب استيلاء غضب الهي بدرحق ابن عباس نمود وبعد آن بسبب
مزيد خجالت وندامت وحيرت وانتشار ابن عباس را باعاده كلام سابق ام نمود ابن عباس
بجوابش عذر لطيف بيان كرد يعني گفت كه جز اين نسبت ذكر كردي چيزي را وردّ كردم بر تو
جواب آنرا واگر سكوت ميكردي سكوت ميكرديم پس گفت عمر كه قسم بخدا انكرديم انچه كرديم بسبب
عداوت ولكن كم سن شمرديم او را يعني جناب امير المومنين عليه السلام را وخوف كرديم كه جمع
نشوند بر او عرب وحالانكه قريش كينه با آنحضرت دارند ابن عباس ميگويد كه خواستم كه بگويم كه
اله رسولخدا صلى الله عليه وآله وسلم مي فرستاد آنحضرت را در شكر پس قتل ميكرد آنحضرت

سردار انرا و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنحضرت را کم سن بشمرد و کم شن شمار یعنی آنحضرت را تو و صاحب تو حاصل کلام ابن عباس آنکه استصغار جناب امیر المومنین علیه السلام محض مخالفت و معاندت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم ست و هنوز ابن عباس این کلام در خاطر و شت و بر زبان ناورده بود که خلافتماب در مقام اعتذار از تقدیم اوّل و تقدم خود بر آنجناب گفت که قسم بخدا قطع امری بغیر او نمیکنیم و بعمل نمی آریم چیزی را تا که استیذان او نکنیم بر کلام دلیل کمال افضلیت آنحضرت و وجوب اطاعت و لزوم اتباع آنجناب ست و ازان هم عصیان و عدوان ابن خطاب در جسارت بر احکام فاسده در مقامات عدیده که بغیر مشوره و اجازت آنحضرت اقدام بران میکرد و نمونه ازان سابقا گذشته ظاهر میشود و محمد بن یوسف بن محمود بن الحسن الزرندی المدنی در کتاب نظم درر السمطین فی فضائل المصطفی و المرتضی و البتول و السبطین که در شروع آن گفته و جمعت فیه ما ورد فی فضائلهم من احادیث مما نقلها العلماء و الائمة تنبیها علی عظم قدرهم و شرفهم و مولاتهم الواجبة علی جمیع الامة الخ و نیز گفته و هذا الکتاب سلکت مسلک الشیخ الامام العالم المحدث صدر الدین ابی اسحق ابراهیم بن محمد المؤید الحموی رحمة الله علیه و اوردت فیه بعض الفاظه فی صدر الکتاب و لو اقتصرت کتابی الاعلی کراریس من اوله رایته ان فیها باحادیث غیر مشهورة و لا معروفة فی کتب الحدیث المعتمدة فاضربت عن ذکرها فی کتابی هذا و اثبت ما کان مشهورا مذکورا فی الکتب المعتمدة مما لم یذکره و حذفت اسانیدها حذرا من الاطالة و اعتمادا علی نقل الائمة روایت کرده عن نبیط بن شریط قال خرجت مع علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و معنا عبد الله بن عباس فلما صرنا الی بعض حیطان الانصار وجدنا عمر بن الخطاب جالسا وحده بنکت فی الارض فقال له علی بن ابیطالب رضی الله عنه ما اجلسک یا امیر المومنین ههنا وحدک قال لا مر مهم فقال له علی افتریدنا احدنا فقال عمر ان کان فعبد الله قال فخلا معه عبد الله و مضیت مع علی و ابطأ علینا ابن عباس ثم لحق بنا فقال له علی ما وراءک فقال یا ابا الحسن اعجوبة من عجائب امیر المومنین اخبرک بها و اکتم علی قال مهیم قال ان ولّیت رایت عمر ینظر الیک و الی ترکه و یقول اه اه فقلت بعرتاوه یا امیر المومنین قال

قال من جل صاحباه يا ابن عباس قد اعطى مالم يعطه احد من ال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ولو لا ثلث هن فيه ما كان لهذا الامر يعني الخلافة احد سواه قلت يا
امير المومنين وما هن قال كثرة دعابته وبغض قريش له وصغر سنه فقال له علي
فان رددت قال داخلني ما يداخل ابن العم لابن عمه فقلت له يا امير المومنين اما
كثرة دعابته فقد كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يداعب ولا يقول الا حقا
ويقول للصبي ما يعلم انه يستقبل به قلبه ويسهل على قلبه واما بغض قريش له
فوالله ما يبالي ببغضهم بعد ان جاهدهم في الله حتى اظهر الله دينه فقصر
اقرانهما وكسر الهتها وانكل بساداتها في الله لائمة واما صغر سنه فلقد علمت
ان الله تعالى حيث انزل على رسوله صلى الله عليه وآله وسلم براءة من الله
ورسوله وجه بها صاحبه ليبلغ عنه فامره الله تعالى ان
[illegible]

ص ٢٢٢
الباب السابع والعشرون
من القسم الثاني

[illegible] امير المومنين عليا عليه السلام فقال مره يا
امير المومنين قال مر اجل صاحبك يا ابن عباس وقال يعني ما لم يعطه احدا من
ال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم ولو لا ثلث هن فيه ما كان
لهذا الامر يعني الخلافة احد سواه قلت يا امير المومنين وما هن قال كثرة دعابته
وبغض قريش له وصغر سنه قال ابن عباس فداخلني ما يداخل ابن العم لابن عمه فقلت
له يا امير المومنين اما كثرة دعابته فقد كان رسول الله صلى الله عليه وعلى آله
وبارك وسلم يداعب ولا يقول الا حقا ويقول للصبي ما يعلمه انه يستقبل به قلبه
ويسهل على قلبه واما بغض قريش له فوالله ما يبالي ببغضهم بعد ان جاهدهم في الله حتى اظهر الله
تعالى دينه فقصم اقرانهما وكسر الهتها وانكل ساداتها في الله لائمة واما صغر سنه
فلقد علمت ان الله تعالى حيث انزل على رسوله صلى الله عليه وآله وبارك
وسلم براءة من الله ورسوله وجه بها صاحبه ليبلغ عنه فامره الله تعالى ان

لایبلغ عنه الا رجل من اهله فوجهه فی ثره یامره ان یوذن ببراءة فهل استعفر الله
سنه فقال عمر رضی الله تعالی عنه امسك علی واکتم واکتم فان سمعتها من غیرك لاترمن
بین لابتیها رواه الزرندی والغرض من ایراده قول عمر رضی الله تعالی عنه قد اعطی
مالم یعطه احد ازین روایت ظاهرست که ابن عباس عمر را دید که بسوی جناب امیر المومنین علیه السلام
مینگریست وتاوه میکرد یعنی رنج وملال ومزید قلق وانزعاج خود ظاهر میکرد ابن عباس گفت که از
چه چیز تاوه میکنی ای امیر المومنین عمر گفت که بسبب صاحب تو ای ابن عباس حالانکه او داده شد
انچه داده نشد کسی ازال رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم واگر سه چیز در وی نبودی می بود برای این امر
یعنی خلافت کسی سوای او یعنی کسی غیر او لائق خلافت می بود ابن عباس گفت که ای امیر المومنین
آن سه چیز چیست عمر گفت که کثرت دعابه او وبغض قریش برای او وصغر سن او پس ازین اعتراف
صریح عمر ظاهر شد که استحقاق خلافت منحصر در ذات بابرکات جناب امیر المومنین علیه السلام بود وانکه
وخویش نیز باوجود آنحضرت لائق خلافت نبودند ومعذا عمد علی ذلک واتاوه وجود ثلثه که برای منع
آنحضرت از خلافت ذکر کرده پس ابطلان ومزید سخافت ورکاکت آن بوجوه کثیره ظاهرست وابن
عباس خود ازهر سه جواب شافی وکافی داده وهر سکوت وصمت برلب خلافتماب زده پس
اتباع او چه تاب وطاقت دارند که روآن تواند کرد وچون این اعتراف عمر بغایت مرتبه انتهای رسیده
می نمود وتعللات ثلثه مفید مزید عناد وجاج آن مدید بود بعد استماع اجوبه شافیه ابن عباس امر بامسک
آن وتاکید امر کتمانش تکرار کرد وارشاد کرد که اگر خواهم شنید این کلمات از غیر تو نخواهم خواسید درمیان
مدینه واین کلام دلالت صریحه دارد برانکه خلافتماب این ارشاد خود را نهایت مضر خود می دانست
وموجب غایت تفضیح وتقبیح اول وخود می دید لهذا تا چار مرتکب معصیت دیگر گردید برخلاف آیات
مانعه از کتمان حق مثل ولاتکتموا الحق وانتم تعلمون وغیران وبرخلاف روایات کثیره در کتمان حق
وعیب آن ابن عباس را مامر بکتمان این کلمات نمود ودر حقیقت بنیان تفضیح خود را نزد ابن عباس موکد ومشید
ساخت وهر چند از مزید ظهور دلالت این کلمات برمطلوب اصلا احتمال تاویل نبود لکن بالبداهه
بدیهی نص بودن ان وعدم احتمال تاویل کرد وسید علی بن طاوس طاب ثراه در کتاب الیقین
گفته **فصل** ومنها ایضا الحافظ ابو بکر احمد بن موسی بن مردویه فی کتاب مناقب
مولانا علی والمعنی للذی شرنا الیه ماهذا لفظه حدثنا احمد بن ابراهیم بن یوسف
قال حدثنا عمران بن عبد الرحیم قال حدثنا محمد بن علی بن حکیم قال حدثنا محمد

لابن شاکر الکتبی فی عیون التواریخ ملخصا

الباب العشرون بعد المائتین

محمد بن سعد ابو المنیر بن حسن بن عمارة عن حکیم بن عتبة عن عیسی بن طلحة بن عبید الله
قال خرج عمر بن الخطاب ان یمشی ومعه العباس بن عبد المطلب قال فجعل الناس یلتفتون
العباس ویقولون السلام علیک یا امیر المومنین وکان العباس رجلا جمیلا فیقول هذا
صاحبکم فلما کثر علیه التفت الی عمر فقال تری والله احق بهذا الامر منی ومنک رجل
خلفته انا وانت بالمدینة علی بن ابیطالب ازین روایت ظاهرست که عباس عم حضرت رسول خدا
صلی الله علیه واله وسلم بخطاب عمر گفته که می بینی قسم بخدا احق باین امر از من واز تو مردی گذاشتم
اورا من و تو بمدینه علی بن ابی طالب و عمر بجواب آن سکوت کرده وحرفی بر زبان نا آورده ومحتجب نماند
که ابن مردویه از اکابر علماء ومشهورین محدثین سنیه ست وتفسیر او از مشاهیر تفاسیر حدیث ایشانست
چنانچه خود مخاطب در رساله اصول حدیث گفته وما ناست بکلمات مذکوره ابن عباس وامثال
که سابقا از در منثور منقول شد وسیوطی آنرا در جمع الجوامع هم وارد کرده چنانچه در کنز العمال مسطورست
عن ابن عباس قال سالت عمر بن الخطاب عن قول الله عز وجل یا ایها الذین امنوا لا تسالوا
عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم قال کان رجال من المهاجرین وانسابهم شئ فقالوا یوما والله
لوددنا ان الله انزل قرانا فی نسبنا فانزل الله ما قرأت ثم قال لی ان صاحبکم هذا یعنی علی
ابن ابیطالب ان ولی زهده ولکن اخشی عجبه بنفسه ان یذهب به قلت یا امیر المومنین
ان صاحبنا من قد علمت والله ما یقول انه غیر ولا یبدل ولا استخط رسول الله صلی الله
علیه وسلم ایام صحبته فقال ولا فی بنت ابی جهل وهو یریدان یخطبها علی فاطمه فقلت قال الله
فی معصیة ادم ولم یجد له عزما فصاحبنا الریعزم علی خاطر رسول الله صلی الله
علیه وسلم ولکن الخواطر التی لا یقدر احد دفعها عن نفسه وربما کانت من الفقیه
فی دین الله العالم بامر الله فاذا نبه علیها رجع واناب فقال یا ابن عباس من ظن انه یرد
بحورکم فیغوص فیها معکم حتی یبلغ قعرها فقد ظن عجزا الزبیر بن بکار فی الموفقیات
ازین روایت ظاهرست که عمر بخطاب ابن عباس گفته بدرستیکه صاحب شما این یعنی علی بن ابیطالب
اکروالی کرده شود زهد کند ولکن میترسم عجب او بنفس خود و اینکه ببرد او را در دین
کلام مزیف صریح بعد اعتراف بحق نموده وبفساد امر و بقیس علی نفسه خوف اذهاب عجب آنحضرت را معاذ الله
ظاهر کرده حالانکه بر ظاهرست که حسب روایات عدیده وارشادات سدیده سرور کائنات
صلی الله علیه واله وسلم حقیت آنحضرت وملازمت حق با آنحضرت در جمیع احوال وجمیع اقوال

فضائل عبد الله بن عباس من کتاب ابی نعیم الفضائل من حرف الفاء من قسم الافعال ۲۵۶

وافعال ظاهر و باهرست و خوبش حمل مردم بر حق نمیکند از انحضرت می دانست پس این تعلل
باطل و جسارت قبیحه لعلی مزید بغض و نفاق و عدم تصدیق ارشادات سرور کائنات صلی الله
علیه وآله وسلم است و ازین جاست که بر گاه ابن عباس بدو خرافت او گفت که صاحب با کسی ست
که بدرستیکه تو دانسته قسم بخدا میکوی که او تغییر کرده و تبدیل نموده و احفاظ رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم کرده و ایام صحبت انحضرت بجواب این کلام متانت نظام بسبب اشتغال نایره بغض و استیلای
مواد عناد معاذ الله اثبات اسخاط حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم خواست و پرده از روی
نفاق و ضلال خود برانداخت و آخر ابن عباس با سکات او و دین زعم باطل هم پرداخت تا آنکه
خودش اعتراف بعجز تمام از مقابله ابن عباس و امثالش ساخت یعنی ارشاد کرد که ای ابن عباس هر کسکه
گمان کند که وارد وجه جهاد آنکه عمه ترک استخلاف کرد حالانکه بر ظاهرست که ترک استخلاف مفاجاة و بداهة
تضییع و افساد و اتلاف هست که عقل صحیح خلاف از شعائب او بام و ایالت و فضیحه بر وجوب استخلاف
دارد و ازین جاست که بیشتر از تجربه که در دنیا ترک نموده حضرت حمیر اغلاق باب
بواسطه فرزندان خود از استخلاف فرموده و نگذاشته او را ترک استخلاف نمی فرموده
وخشیت فتنه برامت موجه همان فرموده و تضییعات امانت و فساد و فتنه بسیار و نهایت شدید
ترغیب بر استخلاف فرموده کذا و الا بکمال رعایت و اهتمام خطابا و تالفاظ الفاظ ابن عم
اغلاب بعد از دفن بکمال رعایت و نهاج فرزندان خود را بامور بابلاغ سلام فرموده و بعد
ازان گفت که بگو بر ای او یعنی عمه که آنمدر است محمد او تو بهر راحتی و بعد ازان تاکید این تعویق و تشدید
آن باب استخلاف برامت صراحة فرموده و بازنه بنا بر مزید تاکید خصوص این امر بنهی مکرر فرموده و ارشاد فرمود
که مگذار ایشان را بعد خود بحالیکه مهمل باشند که نباشد و ایشان مصلح هادی ایشان و فی ایراد لفظ المهمل
اشعار بکمال اشناعت ترک الاستخلاف و تصریح بان ذلک تضییع و افساد لهم و تصییر لهم
کالابل المهملة ترک سدی لا راعی لها و لا من یهملها و یهدیها و بریین وجوه عدیده و تاکیدات
شدیده اکتفا نفرموده تعلیل نهی و امر خود هم صراحة فرموده یعنی ارشاد نموده که پس بدرستیکه
من خوف میکنم بر ایشان فتنه را پس کمال عجب ست که خلافتماب بر خلاف خذوا شطر دینکم من الحمیرا
که مخاطب آنرا در حاشیه باب امامت مقابل حدیث تقلین گردانیده این همه تاکید و تشدید
حضرت حمیر السمع الصغا نشنیده آنرا نسیا منسیا گردانیده اغفال و اهمال امر امت رسول
رب متعال پسندیده و چنانچه حضرت عائشه استخلاف را لازم و واجب و ترک آنرا عین فساد

ازین خود فرمودن کاکه
خلافتماب را بسیار
و ازان باشتمال کاکه بسیار
و ازین تحقیق که
گمان نرود بخاطر ایم

فساد و افساد و تضییع امر عباد دانسته بچنان فرزندی دلبند خلافتماب که حامل این پیغام موصل این کلام نصیحت فرجام بود نیز وجوب و لزوم استخلاف و شناعت و فظاعت ترک آن علاوه بر تورط در ابلاغ که آنهم بسبب سکوت بران کافی بود بمشافهه فظ غلیظ بیان فرموده و در ریاض النضرة مسطور است عن ابن عمر انه قال لعمر ان الناس یقولون انك غیر مستخلف ولو کان لك راعی ابل او راعی غنم ثم جاء و ترك رعیته رایت ان قد فرط فی رعیته فالناس اشد من رعیة الابل و الغنم ماذا تقول لله عز و جل اذا لقیته ولم تستخلف علی عباده فقال فاصابه کآبة ثم نکس راسه طویلا ثم رفع راسه وقال ان الله تعالی حافظ الدین و ای ذلك افعل فقد تبین لی ان لو استخلف فان رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یستخلف و ان استخلف فقد استخلف ابو بکر قال عبد الله فعرفت انه غیر مستخلف خرجه ابن السمان فی الموافقة از ملاحظه این روایت ظاهر است که ابن عمر بکمال اهتمام لزوم و وجوب استخلاف بیان نموده و بسبب کمال شناعت ان نسبت ترك استخلاف حتما بخلافتماب نکرده برای ترغیب و تحریص بر فعل آن بمردم نسبت تحدیث این معنی نموده و بعد از ان عرض کرد انچه حاصلش این ست که اگر برای تو راعی ابل یا راعی غنم باشد و ترك رعیت خود کرده نزدت بیاید او را مقصر و مفرط خواهی دانست و رعایت مردم شدیدتر ست از رعایت ابل و غنم پس بقیاس اولویت ثابت فرمود که ترك امت بی راعی و خلیفه تقصیر شدید و جرم عظیم ست و بدین قدر اقتصار ننموده تخویف و ترهیب الدلیب خود درین حالت مصیب ننموده و از زجاج و ایلام آن فقط غلیظتر رسیده یعنی او را از سوال ابزو ذو الجلال ترسانیده و گفت چه خواهی گفت برای خدای عز و جل گاه لافاه ۱۲ بی گردد حالانکه استخلاف نکردی بزرگان و آخر بسبب این تخویف ترهیب رسول رب الارباب حزین و کئیب گردید و بعد اصابت کآبت تنکیس راس تا زمان دراز که علامت شدت خوف و باس ست فرموده و بعد رفع راس مسالت استخلاف و عدم آن بیان کرده و او کذب و بهتان داده نسبت عدم استخلاف بجناب سید الثقلین صلی الله علیه و آله وسلم کرده حالانکه بطلان آن بر ظاهر ست و ولی الله و الدر مخاطب دارالله الخفا بدلائل قطعیه وجوب نصب خلیفه ثابت نموده چنانچه گفته دلیل اول استقرار احادیث که در باب فتن روایت میکنند دلالت ظاهره دارد بر انکه انحضرت صلعم اکثر وقائع آتیه تقریر فرموده ست و هر واقعه را بلفظی ادا کرده رضای خدای تعالی را بخط بآن ازان مفهوم میشود و چون این مقدمه را بشناسیم بحدس

ص
ذکر سوا بهم منه الاستخلاف علیهم واعتذاره من الفصل الحادی عشر من الباب الثانی فی مناقب عمر بن الخطاب من القسم الثانی

ص
بمقدمه اولی المقصد الثانی ذر دلائل عقلیه بر خلافت خلفا از فصل هفتم تا اخر اصل اول کتاب

قوی یقین مینامیم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلیفه اول و ثانی و ثالث که پرنزدیک اند و در اختلاف
قوم در استخلاف ایشان تشبث میخواست میکنا بامی عظیم متلاصق فارس و روم پرهم میخورد والبته تعیین
فرموده اند عاقل نمیتواند تجویز کرد که اهم مهمات را بگذارند و در بیان امور جزئیه اهتمام نمایند سبحانک
هذا بهتان عظیم الی آخر ما قال ازین عبارت ظاهر میشود که مولی الله قطعا و حتما ادعای حصول یقین
بتعیین کردن جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم خلفاء ثلثه نموده و تجویز ترک تعیین خلفا را
خلاف عقل پوزین و مضاد رای متین بلکه بهتان عظیم و عدوان فخیم دانسته پس ثابت شد که خلافت بحسب اعتراف مولی الله در نسبت ترک استخلاف بجناب رسالتمآب

**وجه پنجم** آنکه از غرائب مناقضات فاحشه و عجائب تهافتات داهشه است که خلیفه اول در رد حقیقه بخبر الائمة من قریش احتجاج و استدلال بر حصر خلافت در قریش فرمود و تمسک بآن آغاز نموده و باین سبب صرف خلافت از انصار بخود کرد کما سبق و عمر بن الخطاب نیز این روایت و استدلال و احتجاج را بآن اجماع اضعاف شنید و مطیع و منقاد آن گردید و بکمال طیب خاطر پسندید و بر سر و چشم گذاشت و هیچ شبهه دران نه انداخت و در وقت دوم و پسین دوم آخرین کذب این روایت و بطلان استدلال و احتجاج بآن بافحش وجوه ثابت ساخت و در حقیقت حضرت ابی بکر را باقبح طرق رسوا نمود بلکه خلافتش را که مبنی برین استدلال صحیح الاختلال بود جعلی مفتری ساخت بلکه خلافت خود را هم که از قبیل بناء الفاسد علی الفاسد بود بکنار فساد انداخت زیرا که او درین وقت نهایت ضعف و وله و خوام و بیام خدام عالی احتشام خود بخلافت و استخلاف سالم و معاذ ظاهر نمود و حالانکه سالم و معاذ هر دو از قریش نیستند اما تمنای عمر استخلاف سالم را پس احمد بن حنبل و ابن سعد و بلاذری و ابن جریر طبری و ابو نعیم و ابن الاثیر و دیگر اعلام سنیه روایت کرده اند در مسند احمد بن حنبل مسطورست حدثنا عبد الله قال حدثنی ابی قال حدثنا عفان قال حدثنا حماد بن سلمة عن علی بن زید عن ابی رافع ان عمر بن الخطاب کان مستندا الی ابن عباس و عنده ابن عمر و سعید بن زید فقال اعلمانی لو اقل فی الکلالة شیئا و لو استخلف من بعدی احدا و انه من ادرک وفاتی من سبی العرب فهو حر من مال الله عز وجل فقال سعید بن زید اما انک لو اشرت الی رجل من المسلمین لائتمنک الناس و قد فعل ذلک ابو بکر فائتمنه الناس فقال عمر قد رایت من اصحابی حرصا سیئا و انی جاعل هذا الامر الی هؤلاء الستة الذین مات رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو عنهم راض ثم قال ان لو ادرکنی احد رجلین ثم جعلت هذا الامر الیه لوثقت به سالم مولی ابی حذیفة و ابو

ص ۲
اول اسناد عمر بن الخطاب

ص ۳
اول اسناد عمر بن الخطاب

وابو بلیدة بن الجراح ازین روایت ظاهرست که هرگاه سعید بن زید ایشارا بشاه کسی مردمی ایشین منع
یعنی درخواست استخلاف کسی از عمر کرد عمر بجواب او گفت که بدرستیکه من دیدم از اصحاب خود حرص بدی را
بدرستیکه من گردانده ام این امر را بسوی این شش کس که وفات کرد حضرت رسول خدا در حالیکه آنحضرت
از ایشان راضی بود و بعد ازان گفت که اگر دزدی یافت مرا یکی از دو مرد پس میگردانیدم این امر را بسوی
او هر آینه وثوق میکردم باو سالم مولی ابی حذیفه و ابو عبیده بن الجراح و ازین روایت علاوه بر تمنی
استخلاف سالم و تجویز خلافت برای او این هم ظاهرست که خلافتاب باصحاب خود حرص بدر النسبت
داده و این معنی را مانع استخلاف شان کرده پس اگر مراد ازین اصحاب همین اصحاب شورا باشند همان
وتناقض و طعن بر اصحاب کبار دامن خلافتاب نمیگذارد و اگر مراد غیر ایشانند باز هم طعن خلافتاب
بر اصحاب ثابت میشود و چه ظاهرست که غرض سعید بن زید استخلاف بعض اصحاب جناب رسالتاب
صلے الله علیه والله وسلم بود نه کسی از غیر ایشان پس در جواب او طعن غیر اصحاب ذکر کردن عبث است
و ابن سعد در طبقات کبری گفته اخبرنا عفان بن مسلم نا حماد بن سلمة عن علی بن زید بن جدعان
عن ابی رافع ان عمر بن الخطاب کان مستندا الی ابن عباس و عنده ابن عمر و سعید بن زید
فقال اعلموا انی لم اقل فی الکلالة شیئا ولم استخلف بعدی احدا و انه من ادرک وفاتی من سبی
العرب فهو حر من مال الله قال سعید بن زید انک لو اشرت برجل من المسلمین ائتمنک الناس
فقال عمر قد رایت من اصحابی حرصا سیئا و ان جاعل هذا الامر الی هؤلاء النفر الستة
الذین مات رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو عنهم راض فذکر قال لو ادرکنی احد رجلین
فجعلت هذا الامر الیه لوثقت به سالم مولی ابی حذیفة و ابی عبیدة بن الجراح این
روایت هم مثل روایت احمد بن حنبل دلالت دارد بر انکه خلافتاب تمنی استخلاف سالم مولی ابی حذیفه
نموده و هم نسبت حرص بد باصحاب خود کرده و ابو احمد احمد بن محمد بن جابر البلاذری در تاریخ
خود که معروفست بتاریخ الاشراف علی ما نقل از عفان بن مسلم از حماد بن سلمه از علی بن زید
از سلمه رافع آورده ان عمر بن الخطاب کان مستندا الی ابن عباس و عنده
ابن عمر و سعید بن زید فقال اعلموا انی لم اقل فی الکلالة شیئا ولم استخلف بعدی
احدا و انه من ادرک وفاتی من سبی العرب فهو حر من مال الله فقال سعید
بن زید لما انک لو اشرت الی رجل من المسلمین ائتمنک الناس فقال عمر لقد رایت
من اصحابی حرصا سیئا و ان جاعل هذا الامر الی هؤلاء النفر الستة الذین مات

صفحه ۳۲۵ وسط باب استخلاف عمر

رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو غنی عنه ثم قال لو ادرکنی احد رجلین لجعلت
هذا الامر الیه ولوثقت به سالم مولی ابی حذیفة وابو عبیدة بن الجراح فقال له اجل یا
امیر المومنین فاین انت عن عبد الله بن عمر فقال له قاتلک الله ما اردت الله ان استخلف
رجلا لا یحسن ان یطلق الخ قال عفان یعنی بالرجل الذی اشار الیه عبد الله بن
عمر المغیرة بن شعبة هذا لفظ ابن سعد واین روایت هم مثل روایت ابن سعد واحمد بن حنبل مبنی بخلاف سالم
ونسبت حرص بد باصحاب خود ست وعلاوه بران غضب خلافتماب بر استخلاف ابن عمر وعدم تجویز ان
بسبب عدم احسان طلاق زوجه اش ازان واضحست وان دلیل قاطع وبرهان ساطع بر عدم عدالت وحسن
خلافت ائمه برای خلافت ست که چون ایشان احکام بسیار فضلا عن مسئلة واحدة ظاهره وواضحه
وابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در شرح خطبه شقشقیه در شرح قوله فصغی رجل منهم لضغنه الخ گفته
واما الروایة التی جاءت بان ابا طلحة لم یکن حاضرا یوم الشوری فان صحت فان الصغو
هو المیل یقال صغت الیه اصغی صغوا وصغا یصغو صغوا وصغیا وصغی یصغی صغیا
وصغاء وصغی علیه یصغی صغا وصغاء وصغی الاناء یصغی صغا وصغاء وصغی الضغینة
التی کنده علی علی علیه السلام من قتل اخواله الذین قتل صنادیدهم وفلذاء شاهم
ولم یعرف ان علیا قتل احدا من بنی زهرة ایضا ینسب الضغن الیه وهذه الروایة هی التی
اختارها ابو جعفر محمد بن جریر الطبری صاحب التاریخ فقال ما ذکرنا من قول من قال
فقال لو کان ابو عبیدة حیا لا ستخلفته وقلت لربی ان سالنی سمعت نبیک یقول
امین هذه الامة ولو کان سالم مولی ابی حذیفة حیا استخلفته وقلت لربی ان سالنی
سمعت نبیک یقول ان سالما شدید الحب لله لا حین من اهل بیتی ان تلک خیرا فقد
سبقه الله وان تلک شرا یصرف عنا حسب آل عمران یحاسب منهم واحدا ویسال عن
امامة محمد الخ ازین روایت که طبری نقل کرده واضحست که هر گاه از عمر درخواست استخلاف کرد
ارشاد کرد که اگر ابو عبیده زنده می بود هر آینه خلیفه می ساختم او را ومیگفتم پروردگار خود اگر
سوال میکرد مرا که شنیدم نبی ترا که ابو عبیده امین این امت ست واگر سالم مولای ابی حذیفه
زنده می بود خلیفه میکردم او را ومی گفتم پروردگار خود اگر سوال میکرد مرا که شنیدم نبی ترا که
میگفت که سالم شدید الحب ست برای خدا ونیز ازان واضحست که خلافتماب بر درخواست
استخلاف ابن عمر غضب شدید کرده وبسبب عجز او از طلاق زوجه خود استخلافش را جائز ندانسته
بر استخلاف اول وخود خلافتماب که حال عجز شان در احکام سابقا ظاهر شده بالا ولا جائز و

وحرام و مخالفت نص امام و دلیل عدم اراده رضای رب منعام باشد و این جاست که بعد تشنیع
بر مسائل استخلاف ابن حمید بیزاری و تبری از خلافت نفی حاجت خود ران فرموده و این تبری لسانی بعد
این تسلط مدید و ستیلاء شدید لطفی که دارد نفی نیست و برفرض تبری اگر فانکروا خلافت بعد مرحمة
خلافت را هم نموده و در حقیقت عدول خود از عدل ثابت نکرده و این روایت که بطریق
آورده شیخ نورالدین علی بن محمد المکی فی الاتحاف بحب الاشراف و ابن حجر در کتاب کامل الدرایة فی
چنانچه علی ما نقل عنه گفته قال عمرو بن میمون ان عمر بن الخطاب لما طعن قیل له یا امیر المؤمنین
لو استخلفت قال لو کان ابو عبیدة حیا لاستخلفته فقلت له ان سالنی ربی ان سالنی سمعت
نبیك یقول انه امین هذه الامة ولو کان سالم مولی ابی حذیفة حیا لاستخلفته
وقلت لربی ان سالنی سمعت نبیك یقول ان سالما شدید الحب لله فقال لرجل
ادلك علی عبد الله بن عمر فقال قاتلك الله والله ما اردت بهذا ... عن طلاق امراته لا ارب لنا فی امورکم فما ... تها فارغب فیها لاحد من اهل بیتی
ان کان خیرا فقد اصبنا منه وان کان شرا فقد صرفنا حسبنا عمر ان یحاسب عنهم
رجل واحد ویسال عن امة محمد صلی الله علیه وسلم ... روایت بایراهم که ... طعنه
... که گفت اگر خلافت نکرد بدرستیکه خلافت نکرد رسالم مولی ابی حذیفه را پس قال میکرد مرا
... که من گفته بودم که پیغمبر دوست دارد این مرد را بدرستیکه او سخت دوست میدارد خدا را و رسول او را
صلی الله علیه وسلم گفت که بدرستیکه او امین این امت است و ابن حجر در ذکر مناقب عمر گفته و عامر بن
ابن عمر در کتاب ... گفته و روی عن عمر انه قال لو کان سالم حیا ما جعلتها شوری
وذلك بعد ان طعن فجعلها شوری و ابو السعادات مبارک بن محمد معروف بابن الاثیر الجزری
الشافعی در جامع الاصول بترجمه سالم گفته و کان عمر بن الخطاب یفرط فی الثناء علیه
حتی قال فیه ... طعن لو کان سالم حیا ما جعلتها شوری و علامه محیی الدین یحیی بن
شرف النووی در تهذیب الاسماء واللغات بترجمه سالم گفته و کان عمر بن الخطاب یثنی علیه
کثیرا حتی قال حین اوصی قبل وفاته لو کان سالم حیا ما جعلته شوری و ابراهیم
الباب اگیه ظاهر و واضحست که مبنی جمیع استخلافات سالم بر اضلال محض و عناد بحت و موجب تحقیق طعن
وظهور خبط و بی مبالاتی اوست بوجوه عدیده اول آنکه جایکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام
موجود باشد که فضائل و مناقب آنحضرت مانع از احاطه دست قضا صاقت بشری ست

ص ترجمه سالم بن معقل

ص ترجمه سالم مولی ابی حذیفه

ص

متنی استخلاف این مولا نمودن و حقیقت ترجیح و تفضیل او بر انحضرت ظاهر گردن ست خصوصا
بعد ابا از استخلاف انحضرت و طعن بر انحضرت و ترجیح مومنی و کفر و ضلال چنین معاندی که چنین غلام
جاهل مجهول را بر عالم علوم لدنیه تفضیل و بر سبیل تمسک تخواهد کرد و اگر تفصیل وجوه شناعت
این حکم بیان کرده شود و فاتر طوال احصای آن نتواند کرد و کسیکه ادنی تتبع فضائل انحضرت کند
براو وجوه بسیار بلکه بیشمار برای تفضیح و تقبیح خلافتماب بدست می آید دوم آنکه خلافتماب در اعتذار
از استخلاف جناب امیر المومنین گفته که تحمل نمیکنم خلافت را در حالیکه زنده ها شم و مرده ها شم و این کلام
دلالت دارد بر آنکه خلافتماب استنکاف از استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام کرده و اعتراف
بحقیت انحضرت و اولویت انجناب نموده و باین سبب کرده که تحمل بار خلافت در حالت موت
بر ذمه جناب ولازم نه آید یعنی تحمل خلافت را در حال حیات کافی دانسته و از تحمل آن در حال ممات
استنکاف و ابای شدید داشته تا آنکه استخلاف معلوم الحقیقه را بهم رسانده پس با وصف این تحقق
و اباء و تبری و استعفا این همه تشفف و دله با استخلاف سالم مفوض جبر و حیف چرا اعتراف خود و ثابت
ساخته ست که اگر عذر خوف تحمل خلافت در ممات مانع از استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام
بود مانع از استخلاف سالم بالاولی خواهد بود و اگر این خوف استخلاف سالم مانع نبود بالاولی
از استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام مانع نخواهد بود سوم آنکه بر حسب ظاهر حیات
صحابه و عظم شان که از همه شان اصحاب نبوی بود در خیالشان نرسیده بود که بعد ممات
و منقلب شان بکتب حدیث و تشهیر معرفت صحابه ظاهر و واضح ست نفی استخلاف سالم و قبح تفضیل
او بر این سبب ترجیح و تقدم او بر این علت ست و این هر سه وجه قطع نظر از شیعیت و قبایح
این هر سه وجه قطع نظر از شیعیت دلیل بر آنست که اگر بفرض محال سالم از
جمیع وجوه قابلیت خلافت داشتی و خلیفه شدن او ممکن بودی خلیفه اول او را برای عدم احتمال خلافت قطع و با اقتضا
اهلیت کافی و وافی بود پس تجویز استخلاف سالم نهایت مکابره و عناد و نهایت استهزا بدین و شرع
سید عباد ست کذا انحضرت صلی الله علیه وآله و سلم و نص صریح کتاب و ارشادات متظافره و عدم جواز
خلافت برای غیر قرشی بیان فرموده و این معنی بالتفاق شیعه و سنی ثابت ست که غیر قرشی را خلافت
نخواهد رسید پنجم آنکه چون خود ابو بکر بحدیث الائمة من قریش و سقیفه احتجاج و استدلال کرده
جواز خلافت برای قرشی ثابت ساخته و عدم مطیع و منقاد این احتجاج گردیده پس نفی استخلاف سالم
و حقیقت تکذیب خلیفه اول و تفضیح ملازمان خود ست و بدلیل ابی بکر حدیث الائمة من قریش

قریش سابقا ازالۃ الخفاء مذکور شد و فخر رازی در کتاب نہایۃ العقول گفتہ وھنا صفۃ ثالثۃ وھی کونہ قرشیا وھی عندنا وعند ابی علی وابی ھاشم معتبرۃ وحکی الجاحظ عن جل المعتزلۃ انھم لم یشترطوا ذلک وھو قول الخوارج دلیلنا الاجماع والسنۃ اما الاجماع فما ثبت بالتواتر ان الانصار لما طلبوا الامامۃ یوم السقیفۃ منعھم ابو بکر عنھا لعدم کونھم من قریش واستقر ذلک فی العقول ولم ینکر احد ما ادعاہ ابو بکر من وجوب کون الامام قرشیا وذلک یدل علی انعقاد الاجماع علی رعایۃ ھذا الشرط واما السنۃ فما رواہ ابو بکر وکثیر من اکابر الصحابۃ عنہ علیہ السلام انہ قال الائمۃ من قریش ویدعی ھنا ان الالف واللام للاستغراق فیکون معنی الحدیث ان کل الائمۃ من قریش وسواء کان المراد منہ الامر او الخبر فانہ یمنع من کون الامام غیر قرشی ترکنا العمل بالظاہر فی الامام الاعظم فبقی الحدیث حجۃ فیہ اما اینکہ سالم خارج از قریش بود پس تصریح بصحت خود خلاف صواب ظاہر ست کہ حسب روایات سابقہ کہ دران زمن استخلاف سالم مذکور تصریح کردہ باینکہ سالم مولای ابی حذیفہ ست وتتمہ عبارت ائمہ سنیہ ہم ظاہر و واضح ست حافظ محمد بن حبان البستی در کتاب الثقات گفتہ سالم بن معقل مولی ابی حذیفۃ بن عتبۃ بن ربیعۃ بن عبد شمس یعرف بہ وھو مولی امرأۃ من الانصار یقال لھا لبنی بنت یعار امرأۃ ابی حذیفۃ بن عتبۃ کنیتہ ابو عبد اللہ قتل یوم الیمامۃ فی عھد ابی بکر سنۃ ثنتی عشرۃ وعلامہ ابن عبد البر در کتاب استیعاب گفتہ سالم بن معقل مولی ابی حذیفۃ بن ربیعۃ بن عبد شمس بن عبد مناف یکنی ابا عبد اللہ کان من اھل فارس من اصطخر وقیل انہ من عجم الفرس من کرمان وکان من فضلاء الموالی ومن خیار الصحابۃ وکبارھم وابن اثیر جزری در جامع الاصول گفتہ سالم مولی ابی حذیفۃ ھو ابو عبد اللہ بن معقل ویقال ابو عبید مولی ابی حذیفۃ بن ربیعۃ بن عبد شمس بن عبد مناف کان من اھل فارس من اصطخر وقیل انہ من عجم الفرس من کرمان وکان من فضلاء الموالی ومن خیار الصحابۃ وکبارھم وشیخ عبد الحق دہلوی در رجال مشکوۃ گفتہ سالم مولی ابی حذیفۃ ھو ابو عبد اللہ سالم بن معقل بفتح المیم وسکون العین المھملۃ وکسر قاف ویقال ابو عبید مولی ابی حذیفۃ بن عتبۃ بن ربیعۃ بن عبد شمس بن عبد مناف کان من اھل فارس من اصطخر وکان من فضلاء الموالی ومن خیار الصحابۃ وکبارھم وعلامہ ابن حجر عسقلانی در اصابہ فی تمییز الصحابہ گفتہ سالم مولی ابی

حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عتبة بن عبد شمس احد السابقین الاولین قال البخاری
مولاة امرأة من الانصار ومحتجب نماند که چون ایه سنیه شناعت تمنی خلافت بآب استخلاف سالم را وقت
آن باحتجاج خلیفه اول ومضادت ان با احادیث مستفیضه واجماع امت دریافت در پی تاویل وتوجیه
آن فتاده علامه ابن عبد البر در استیعاب گفته ورد وی عن عمر انه قال لو کان سالم حیا ما جعلتها
شوری وذلک لعلمه بان طعن فجعلها شوری وهذا عندی علی انه کان یصدر عنها عن رأیه
والله اعلم ونیز معلوم باید شد که غرض عمر از آنست که اگر سالم زنده می بود عمر عمل برای ودر خلافت
میکرد نه انکه سالم را خلیفه می ساخت ورکاکت وسخافت وشناعت وفظاعت آن ظاهرست چه
روایات سابقه که از مسند احمد وطبقات ابن سعد وتاریخ بلاذری وتاریخ طبری وکامل مبرد منقول شد
دلالت صریحه دارد بر انکه خلافت بنی استخلاف سالم کرد ودر روایت طبری وکامل مذکورست لو کان
سالم مولی ابی حذیفة حیا استخلفته الخ ودر روایت ابو نعیم که در ما بعد مذکور میشود لو کنت مستخلفا
سالما الخ پس لفظ استخلاف را چه علاج فانه قاطع دابر اللجاج پس مراد از این روایت یعنی لو کان سالم
حیا ما جعلتها شوری بحسب دلالت این روایات نمی باشد که اگر سالم زنده می بود در خلافت
شوری نمی کردانید بلکه سالم را خلیفه می ساخت عجب نیست ونهایت عجب آنست که ابن عبد البر با این جلالت
ومکنت اطلاع وتقدم خدمت بر روایات ایمه ومشائخ خود نگاه نکرده برای اصلاح خود عمر چنین
تاویل جلیل پیدا کرده واسباب را خلط کمال نموده اصلا نمی سازد وبفرض صحت واقع اگر عمر
خلافت را بسالم نمی گذاشت بعد از کلام صریح او در مقام خلافت بنا بر ظن غیر یقینی
نزاکه با وصف وجود جناب امیر المومنین علیه السلام وابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم وجود سالم
گردون بطه را که ایمه مفید تفضیل وترجیح او بر اکثر صحابه دیگر معاصر گردد وصف وجود وترجیح میدهد
وطرفه آنست که علامه نووی هم همین تاویل بیجا را ایشار کرده وجوان آنرا محمل یافته ودر نقل آن
برای توضیح ومعاش بعض الفاظ بر افزوده چنانچه در تهذیب الاسماء ترجمه سالم گفته وکان عمر بن الخطاب
رضی الله عنه لما طعن قیل له لو استخلفت فقال لو کان سالم حیا ما جعلتها شوری قال عمر بن عبد البر معناه انه کان یصدر عن رایه فمن یتولاه تولیة
خلافة وبالجمله ما ذکرنا ما نحن بصدد آنرا بتفصیل کثیر چاره جز اقبال باین توجیه غیر وجیه نیافته و
بسبب مزید تحقیق دو وجه وجیه عدم جواز استخلاف سالم بیان کرده تشیید وابرام بنیان
طعن بر خلافتماب من حیث لا یشعر نموده چنانچه در جامع الاصول گفته وکان عمر بن الخطاب

یفرط فی الثناء علیه حتی قال فیه ما قال طعن لو کان سالم حیا ما جعلتها شوری ومعنی
هذا القول منه انه کان یصدر فی امر الخلافة وتقلیدها عن رایه وانه کان یفوض
الامر الیه لیختار من اولئک النفر الذین جعلها فیهم شوری من راه ویعینه
لانه کان یجعل الخلافة فیه وکیف یظن بمثل عمر ذلک وهو یعلم ان فی الصحابة
من هو خیر من سالم واولی بالخلافة منه لا بل کیف کان یستخلف مولی من الفرس
المولی ولیس قرشی النسب ازین عبارت ظاهر است که طعن استخلاف سالم بعد غیبت جایز است بوجه
اول انکه عمر میدانست که در صحابه کسانی بودند که بهتر بودند از سالم واولی بودند بخلافت
پس استخلاف سالم مفضول با وصف وجود افاضل صحابه ناجایز وحرام باشد دوم انکه سالم
از عجم ومولی بود وقرشی النسب نبود وچون که استخلاف سالم را خود خلاف کتاب نص صریح
وتوضیح بلیغ منتفی کرده وشغف وله خود بآن ظاهر ساخته واختیار استخلاف او را بزعم خود
مدلل بدلیلی که آنرا برای جواب خدای تعالی کافی دانسته نموده سعی للاطائل ابن اثیر در تبریه
خلاف کتاب الله بارتکاب امر ناجایز وحرام بیهوده اگر دید ومزید شناعت این تمنایش بر ارباب
الباب واضح وروشن اگر دید وبفرض غیر واقع اگر تمنی عمر استخلاف سالم را ثابت نمی بود بازهم
تجویز او استخلاف معاذ بن جبل را وتمنی آن که در ما بعد مذکور میشود برای تفضیح خلاف کتاب کافی
بود وبسبب همین افاده ابن الاثیر بوده وجه طعن بر او لازم می آمد زیرا که معاذ بن جبل هم قرشی
نبود ونیز باشبه مفضول بود ونسبت جمله از صحابه موجودین درین وقت ومحتجب نماند که اصل
این تاویل که ابن عبد البر ذکر کرده از قاضی القضاة عبد الجبار صاحب مغنی ست وجناب
سید مرتضی برد او جواب بس شافی وکافی افاده فرموده حیث قال فی الشافی بعد رد کلام القاضی
فی الاستدلال بحدیث ان الائمة من قریش قال صاحب الکتاب بعد کلام لا وجه
لذکره فان قیل فقد روی عن عمر ما یدل علی خلاف ذلک وهو قوله لو کان سالم حیا
ما تخالجنی فیه الشکوک ولم یکن من قریش ثم قال قیل له لیس فی الخبر بیان الوجه الذی
لا یخالجه الشک فیه ویحتمل ان یرید ان یدخله فی المشورة والرای دون الشوری
فلا یصح ان یقدح فیما قلناه به بل لو ثبت عنه النص الصریح فی ذلک لم یعترض به
علی ما رویناه فی الخبر یقال له هذا تاویل من لم یعرف الخبر المروی عن عمر علی حقیقته
او من یعرف ذلک ویظن ان من قرأ کلامه لا یجمع بینه وبین الروایة ویقابلها به

وفی الخبر علی ما نقله الرّواة تصریح الوجه الذی تمنی حضور سالم له وانه الخلافة دون
المشورة ۱۲ منه وقد روی الطبری فی تاریخه عن شیوخه من طرق مختلفة ان عمر بن الخطاب
لما طعن قیل له یا امیر المومنین لا تستخلف فقال من استخلف لو کان ابو عبیدة بن الجراح
حیا استخلفه فان سالنی ربی قلت سمعت نبیک یقول انه امین هذه الامة ولو کان
سالم مولی ابی حذیفة حیا ایضا استخلفته فان سالنی ربی قلت سمعت نبیک یقول ان
سالما شدید الحب لله فقال له رجل ادلک علی عبد الله بن عمر فقال قاتلک الله والله
ما اردت الله بهذا ویحک کیف استخلف رجلا عجز عن طلاق امرأته وروی ابو الحسن
احمد بن محمد بن جابر البلاذری فی کتابه المعروف بتاریخ الاشراف عن عفان بن مسلم
عن حماد بن سلمة عن علی بن زید عن ابی رافع ان عمر بن الخطاب کان مستندا الی ابن
عباس وعنده ابن عمر وسعد بن زید فقال اعلموا انی لم اقل فی الکلالة شیئا ولم استخلف
بعدی احدا وانه من ادرک وفاتی من سبی العرب فهو حر من مال الله قال سعید بن زید
اما انک لو اشرت الی رجل من المسلمین ائتمنک الناس فقال عمر لقد رایت من اصحابی حرصا
شدیدا وانا جاعل هذا الامر الی هولاء النفر الستة الذین مات رسول الله صلی الله علیه وسلم
وهو عنهم راض ثم قال لو ادرکنی احد رجلین جعلت هذا الامر الیه وثقت به سالم
مولی ابی حذیفة وابو عبیدة بن الجراح فقال له رجل یا امیر المومنین فاین انت عن عبد الله
بن عمر فقال له قاتلک الله والله ما اردت الله بها استخلف رجلا لم یحسن ان یطلق امرأته
قال عفان یعنی بالرجل الذی اشار علیه بعبد الله بن عمر المغیرة بن شعبة وهذا کما تری
صریح بان تمنی سالم انما کان لان یستخلفه کما انه تمنی ابا عبیدة لذلک فای تاویل یبقی
مع هذا التشریح والبیان وسنذکر ما نقول فی رجل یحضر نه مثل امیر المومنین علیه السلام
ومنزلته فی جلال الفضل منزلته وباقی اهل الشوری الذین کانوا فی الفضل الظاهر علی اعلام
طبقاته ثم یقضی مع ذلک حضور سالم تمنی من لا یجد منه عوضا ان ذلک لدلیل قوی علی
سوء رایه فی الجماعة ولو کان تمنیه لحضوره انما هو للشوری والرای علی ما ادعاه صاحب الکتاب
واصحابه وان ثبت لاخبار المروی تمنع من ذلک لکان للخطب ایضا جلیلا لانا نعلم انه لیس
فی هذه الجماعة التی ذکرناها الا من مولاه یساوی سالما ان لم یفضله فی الرای وجودة
التحصیل کیف یرغب عنهم فی الرای واختیار من یصلح للامر ویتلهف علی حضور من

من کاید ایھم فی علم و کارای و روایت منی استخلاف سالم را جمال الدین محدث هم که از مشایخ
اجازه مخاطب نیست در روضة الاحباب ولی الله پدر او در ازلة الخفا جابجا استناد بروایات آن
می نماید نقل کرده چنانچه گفته در روایتی انکه چون ازوی یعنی عمر طلب تعیین خلیفه نمودند گفت اگر
ابو عبیده در سلک احیا منتظم بودی خلافت را باو تفویض می نمودم و اگر حق تعالی از من سوال کند
که وجه تخصیص او بخلافت چه بود گویم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودم که میگفت
انه امین هذه الامة و اگر سالم مولای ابو حذیفه در قید حیات بودی و را خلیفه میکردانیدم
و اگر پروردگار من از من سوال کردی در عقبه احدیه عروض میساختم که از پیغمبر شنوده ام که ان
سالما شدید الحب فی الله مردی از حضار مجلس گفت چرا فرزند رشید خود را عبد الله خلیفه نمیکردانی
بدستیکه مردم او را بخلافت ظنین و در امارت حکومت عریق میدانند جناب خلافتمآب گفت
حاشا لله مقصود تو ازین گفتار تحصیل رضای پروردگار بود چگونه امر خلافت را بمردی تفویض نمایم که در
کیفیت تطلیق زنده خود عاجز آمد ال عمر را بهیچ حاجت بخلافت نیست اگر خیر خود بدان رسیدیم و اگر
نرسیده بود از ما مصروف شد بس است آل عمر را این که احدی از ایشان از امر خلافت محاسب و مسئول نشود
و اما طعنی عمر در استخلاف معاذ را پس احمد بن حنبل و ابن سعد و ابن قتیبه و ابو نعیم و دیگر محدثین معتمدین
روایت کرده اند عبارت ابن قتیبه در صدر بحث مذکور شد که ازان واضح است که خلافتمآب بجواب
پیغام عائشه که فرزندان دلبندش رسانیده بعد اظهار تمنی استخلاف ابو عبیده گفته که اگر می یافتم
معاذ بن جبل را وای میکردم و اپس بهرگاه قدوم میکردم بر پروردگار خود پس سوال میکرد مرا
که کدام کس را والی کردی بر است، محمد میگفتم که ایمن شنیدم بنده ترا و نبی ترا که میگفت بدرستیکه معاذ
بن جبل خواهد آمد پیش علماء در قیامت باندازه امتی تیری یا سنگی و ابو عبد الله محمد بن سعد
بن منیع در کتاب طبقات گفته اخبرنا یزید بن هرون انا سعید بن ابی عروبة سمعت شهر بن
حوشب یقول قال عمر بن الخطاب لو ادرکت معاذ بن جبل فاستخلفته فسالنی عنه
ربی لقلت ربی سمعت نبیک یقول ان العلماء اذا اجتمعوا یوم القیمة کان معاذ بن
جبل بین ایدیهم بقدفة حجر ازین روایت بظهر است که خلافتمآب چندان شغف و غرام و له
و بیام خود باستخلاف معاذ بن جبل ظاهر می فرمودند که ارشاد میکردند که اگر در می یافتم معاذ
بن جبل را پس استخلاف میکردم او را پس سوال میکرد مرا ازان پروردگار من هر آینه میگفتم که شنیدم
نبی ترا که بدرستیکه علما بر گاه جمع خواهند شد روز قیامت خواهد بود معاذ پیش ایشان بقدر

ذکر امیر المومنین عمر رضی الله عنه از وقایع سال بست و سوم از هجرت

ص ۴۴۹
ترجمه معاذ بن جبل مرقوم گردید بنی سلمه من بنی سائر

انداختن مسئلے پس استخلاف معاذ بن جبل کہ صریح خطاو زلل ست چندان بر جامی دانستند کہ
جواب سوال مقدر ابزو مقدر بیان میکروند و ازا غیر لائق مواخذہ و عتاب بلکہ مستحق خیر و صواب
می دانستند و کمال عجب ست کہ در استخلاف جناب امیر المومنین یا ائمہ فضائل و مناقب و محامد
باحصاے شمہ ازان طاقت بشری و فا نتوان کرد انہمہ وسواس و ہواجس داشتند و ازا ستعفا امیر
موجب مواخذہ و عتاب رب الارباب می پنداشتند ھل ھذا الا محض الالحاد و العناد
واللہ ولی التوفیق والرشاد و در کنز العمال مطولا ست عن شہر بن حوشب قال قال عمر بن الخطاب
لو استخلفت سالما مولی ابی حذیفۃ فسالنی ربی ما حملک علی ذلک لقلت یا رب سمعت
نبیک صلی اللہ علیہ وسلم یقول انہ یحب اللہ حقا من قلبہ و لو استخلفت معاذ بن جبل
فسالنی ربی ما حملک علی ذلک لقلت سمعت نبیک صلی اللہ علیہ وسلم یقول ان العلماء
اذا حضروا ربھم کان معاذ بن جبل بین ایدیھم رواہ ابو نعیم فی کتاب حلیۃ
الاولیاء ازین روایت کہ ابو نعیم نقل کردہ ظاہر ست کہ عمر قبل استخلاف سالم و استخلاف معاذ بن جبل
ہر دو نمودہ و جواب سوال ایزد متعال از استخلاف ہر دو مہیا ساختہ و ابو نعیم ازا کابر ثقات ست
کہ ائمہ سنیہ باحادیث او عمل میکنند و بقول او رجوع می آرند چنانچہ محمد بن عبد اللہ الخطیب
مشکوۃ کہ ازا علی حسب بالصحیح بر فی اخرہ بر حسین بن عبد اللہ بن محمد الطیبی عرض کردہ و او تحسین آن
نمودہ و گفتہ ابو نعیم الاصفہانی ھو ابو نعیم احمد بن عبد اللہ الاصفہانی صاحب حلیۃ
من مشائخ احادیث الثقات المعول بحدیثھم المرجوع الی قولھم کبیر القدر الحکما و ابن حجر عسقلانی
در فتح الباری گفتہ اخرج احمد عن عمر بسند جیاد ثقات انہ قال ان ادرکنی اجلی و ابو عبیدۃ
حی استخلفتہ فذکر الحدیث و فیہ قال فان ادرکنی اجلی و قد مات ابو عبیدۃ استخلفت
معاذ بن جبل ازین عبارت ظاہر ست کہ امام احمد بن حنبل بسندی کہ رجال آن ثقات اند نقل کردہ
غیر گفتہ ست کہ اگر او را کہ میگویم را اجل من و ابو عبیدہ زندہ می بود استخلاف میکردم او را و بعد
ازان گفتہ ست کہ پس اگر او را کہ میگویم را اجل من رسید و حال آنکہ مردہ باشد ابو عبیدہ استخلاف میکردم
معاذ بن جبل را و ظاہر ست کہ تجویز استخلاف معاذ بن جبل ہم مثل تجویز استخلاف سالم مستلزم طعن ست
بوجوہ عدیدہ و معاذ بن جبل قرشی نبود بلکہ انصاری ست چنانچہ در جامع الاصول مذکور ست
معاذ بن جبل بن کعب بن عمرو من بنی جشم الخزرجی الانصاری الجشمی و قیل انہ من بنی
فی بنی سلمۃ بن سعد قالوا و انما دعتہ بنو سلمۃ لانہ کان اخا عامل بن محمد احد بنی سلمۃ

ص ۲۵۵
ذکر شطرے از فضیلت
الخلفاء الاربعۃ من باب فضائل
الصحابہ من کتاب الفضائل
من قسم الافعال من حرف
الفاء

لو استخلفت سالما مولی ابی حذیفۃ
ابو حذیفہ بن عتبہ بن ربیعہ
ثانی من خواتین اسلام
حویطب نامی
ص
قال قال عمر بن الخطاب لو
استخلفت معاذ بن جبل فسالنی
ربی ما حملک علی ذلک لقلت
سمعت نبیک
صلی اللہ علیہ وسلم یقول
ان العلماء اذا حضروا ربھم
کان معاذ بن جبل بین ایدیھم
ص
رواہ ابو نعیم فی حلیۃ

لامة وهو احد السبعين الذين شهدوا العقبة من الانصار وعلامه ابن عبد البر در کتاب استیعاب گفته
معاذ بن جبل بن عمرو بن اوس بن عائذ بن عدی بن کعب بن عمرو بن ادی بن سعد بن علی بن
لبید بن شارده بن یزید بن جشم بن الخزرج الانصاری الخزرجی ثم الجشمی یکنی ابا عبد الرحمان
پس تمنای خلافت استخلاف معاذ ابدال و جان و اعداد جواب گفته شود برای سوال
ایزد منان دلیل واضح و برهان لائح بر کمال افضل و علو مرتبه شان نهایت محو و حیران
و اعجاب او که جناب خلافتمآب نگذشت بجهل و قصور خلیفه اول و ثانی و ثالث و رابع
کذب افترائی و بر جناب سالتماب صلی الله علیه و آله و سلم و وضع انصار امر باطل بالکل ندارد بلکه
بمقتضی خود هم می اندیشد و تجویز استخلاف معاذ بن جبل و سالم بر سالمی نماید و آرا نمایند بهتر
و مستحسن می داند و از اتصاف جمیع صحابه حاضرین افضل و ارشد می شمارد و بشاهد که استخلاف
ایشان را موجب و اندیشه می اندازد استخلاف این هر دو را باطل و متعاقب نخواهد شد و پاکان شواب
فضل و اعظم و مقام جیرت ست که خلافتمآب فضل مرغوبی سالم و معاذ را مسکت و مفحم جواب حال
ایزد متعال در اندوختن صلاحیت این هر دو را بوجوه بسیار و خروج شان از قریش و افضلیت
جمیع از ایشان خصوصا افضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام که وجوه آنها توان کرد دلیل
می آرد و می داند که این جواب خلافتمآب بشائبه واهی و باطل و اهوست که اعادی ناس بر فرمان
قادر دانند چه با خالق سمیع و بصیر و لا ینبک مثل خبیر و ابن خبیر عسقلانی بسبب صعوبت اشکال
و عظمت احتمال بهوش و حواس باخته در توجیه تمنی استخلاف معاذ بن جبل عجب حرف هرزه بزبان
آورده و فتح الباری میگوید قال عیاض اشتراط کون الامام قرشیا مذهب العلماء
کافة وقد عدوها فی مسائل الاجماع ولم ینقل احد من السلف فیما خلافه وکذلک
من بعدهم فی جمیع الاعصار قال ولا اعتداد بقول الخوارج ومن وافقهم من المعتزلة
لما فیه من مخالفة المسلمین قلت ویحتاج من نقل الاجماع الی تاویل ما جاء من عمر فی ذلک
فقد اخرج احمد عن عمر بسند رجاله ثقات انه قال ان ادرکنی اجلی وابو عبیدة حی
استخلفته فذکر الحدیث وفیه قال فان ادرکنی اجلی وقد مات ابو عبیدة استخلفت
معاذ بن جبل ومعاذ بن جبل انصاری لا نسب له فی قریش فیحمل من یقال بعدم الاجماع
انه قد بعد عمر علی اشتراط ان یکون الخلیفة قرشیا او تغیر اجتهاد عمر فی ذلک والله
اعلم این عبارت ظاهرست که عسقلانی برای این فی دو توجیه [illegible]

ص ۱۳۹

باب بالتنوین بعد ما الیه الامر من کتاب الاحکام

براشتہ اطا قرشیت بعد عمر منعقد شدہ باشد دوم انکہ اجتہاد عمر درین باب متغیر شدہ باشد و رکاکت
و ابطلان ہر دو ظاہر ست [illegible] و اجماع براشتراط قرشیت بعد عمر اگر این ست کہ قبل از
وفات عمر اشتراط قرشیت مختلف فیہ بودہ باین معنی کہ کسی غیر عمر قرشیت را شرط نمی دانست
پس کذب محض ست و بالفرض اگر کسی غیر عمر ہم بعد عدم اشتراط قرشیت قائل شدہ باشد او ہم مثل عمر
بمخالفت احادیث و روایات صدیدہ مطعون و ملوم خواہد شد و اگر غرض آنست کہ مجرد این خلاف عمر
رافع وقادح اجماع ست پس تحقق اجماع بعد عمر خواہد بود نہ قبل ازین پس محذوش ست بانکہ مجرد این
منعی عمر رافع و دافع اجماع دیگران می تواند شد خصوصا کہ گاہ باشد دیگران احادیث صدیدہ و روایات
کثیرہ باشد و خصوصا و قتیکہ باینہا عمر ہم در روز سقیفہ موافقت کردہ باشد و انکاری بران نکردہ
پس سب تقریرات سنیہ اجماع قطعی درین وقت براشتراط قرشیت متحقق باشد و مخالفت عمر بعد
این مخالفت اجماع قطعی و مخالفت ارشادات نبویہ باشد کہ مآلش جہنم ست و نیز این مخالفت [illegible]
تکذیب خلیفہ اول و تضلیل و تفسیق خود ست و در موافقت اول [illegible] خطر یا وخامت [illegible]
اجتہاد عمر درین باب پس از قرینہ مقابلہ این شق باشق اول چنان ظاہر میشود کہ در دل آنہا اجتہاد
عمری را مدخلی نبودہ پس غرض اول آن بودہ کہ عمر ہمیشہ منکر اشتراط قرشیت در خلافت بود و
سالانکہ سب اقدامات ائمہ سنیہ ابو بکر در روز سقیفہ حدیث الائمہ من قریش را [illegible] و است دلال کردہ
و عمر از روی تکلف منکر و در موافقت بران کردہ پس باشبہ عمر ہم اشتراط قرشیت را در خلافت
نفہمیدہ و دریافتہ لکن باز مزید تنبیہ و انہماک در باطل و بی سامانی این معنی را کہ ہیچ مکذب اول و موجب
تفضیح خود کہ بود [illegible] بزبان آوردہ بہ حال خواہ اجتہادی متغیر شدہ باشد خواہ غیر متغیر
از اقدامات ائمہ سنیہ این قدر بالبداہت ثابت ست کہ در روز سقیفہ عمر در اشتراط قرشیت موافقت
ابی بکر کردہ و بر صحت خلافت [illegible] و این معنی را کہ موجب تفضیح و تقبیح او و نفی خلافت
[illegible] و سعادت کان و [illegible] بجای می برہان الاسلام [illegible] و ظہور و شیوع و رواج و بلیغ
یکیہ و تسویلات واہیہ بجواب تالیف خلافت [illegible] کہ علامہ ملی طاب ثراہ ذکر فرمودہ حیث قال
بل تاسف یعنی عمر علی سالم [illegible] بن حذیفۃ و قال لو کان حیا لولیتہ [illegible] رفعہ شاک و امیر المؤمنین
علی علیہ السلام صاحب ست و پاسخ شدہ بمدلول عدم جواز اختلاف او ثابت کردہ و حقیقت تشبیہ

مبانی طعن مذکوره چنانچه در منهاج السنه گفته و اما ما یروی من ذکره لسالم مولی ابی حذیفة
فقد علم ان عمر وغیره من الصحابة کانوا یعلمون ان الامامة فی قریش کما استفاضت
بذلک السنن عن النبی صلی الله علیه وسلم وفی الصحیحین عن عبد الله بن عمر قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی فی الناس اثنان وفی
لفظ ما بقی منهم اثنان وفی الصحیحین عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الناس تبع لقریش فی هذا الشان مومنهم مومنهم وکافرهم
تبع لکافرهم رواه مسلم وفی حدیث جابر الناس تبع لقریش فی الخیر والشر وخرج البخاری
عن معویة سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان هذا الامر فی قریش لا یعادیهم
احد الا کبه الله علی وجهه ما اقاموا الدین وهذا مما احتجوا به علی الانصار یوم السقیفة
فکیف یظن بعمر انه کان یولی رجلا من غیر قریش بل من الممکن انه کان یولیه ولایة
جزئیة او یستشیره فیمن یولی ونحو ذلک من الامور التی یصلح لها سالم مولی ابی حذیفة
فان سالما کان من خیار الصحابة وهو الذی کان یؤمّ عمر علی عهد رسول الله صلی
الله علیه وسلم لما قدم المهاجرون الاولون مبارت ظاهرست کہ ابن تیمیہ باہتمام تمام عدم جواز
استخلاف سالم ثابت کردہ و محقق مذکور گفتہ کہ عمر وغیرہ از صحابہ میدانستند کہ امامت در قریش ست
و احتجاج شان بر انصار بحدیث دال بر انکہ امامت در قریش ست ثابت کردہ پس این ہمہ
اہتمام لوعین و مانع استخلاف سالم و معاذ را قطعا ثابت ست
پس ارتکاب عمر امر جائز را کہ خود ابن تیمیہ شناعت ان ثابت کردہ بلا سبب ثابت شد
و العجب کہ بر اہل حق بسبب مخالفت بعض مذاہب شان کہ بعض مزعومات باطلہ ادعای
اجماع بران دارند تشنیعات شنیعہ بر انگیزند و رنگ غرائب تسویلات ریزند و ازین جا
عظیم نہیب بر ندارند کہ خلاف متاب مخالفت اجماع قطعی و احادیث عدیدہ و نص کتاب ثابت
اجماع سابقا از عبارت رازی در ریاض النضرہ واقع مسطور ست وهنا صفات
اخری فی اشتراطها اعلم الاولی ان یکون قرشیا اشترطه اهل السنة والجبائیان وبعض
الخوارج وبعض المعتزلة لنا قوله الائمة من قریش ثم الصحابة عملوا بمضمون هذا الحدیث
فان ابا بکر استدل به یوم السقیفة علی الانصار حین نازعوا فی الامامة بحضرة
الصحابة فقبلوه واجمعوا علیه فصار دلیلا قطعیا یفید الیقین باشتراط القرشیة

واحتجوا ای المانعون من اشتراطها بقوله السمع والطاعة ولو عبدا حبشیا فانه یدل علی
ان الامام قد لا یکون قرشیا قلنا ذلك الحدیث فیمن امره الامام علی سریة او غیرها کالحاجة
ویجب حمله علی هذا دفعا للتعارض بینه وبین الاجماع او نقول هو مبالغة علی سبیل
الفرض ویدل علیه انه لا یجوز کون الامام عبدا اجماعا پس مرجع شیعات المست بر مخالفت
اجماع و حق خلافتش ثابت آید و ایه و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع
غیر سبیل المومنین نوله ما تولی و نصله جهنم و ساءت مصیرا بر وجوب کردن و ار فضال
و قبایح مخالفت جماعت و خروج از طریقه لیین که در احادیث عدیده وارد شده بر صادق آید در
اثر اعمال مسطور ست ستکون بعدی هنات و هنات فمن رایتموه فارق الجماعة او یرید ان
یفرق بین امة محمد وامرهم جمیع فاقتلوه کائنا من کان فان ید الله علی الجماعة وان
الشیطان مع من فارق الجماعة یرکض رکض رجیب عن عرفجة بن شریح الاشجعی این
روایت ظاهر ست که مفارقت جماعت نهایت شنیع ست که آنحضرت او بقتل کسی که مفارقت جماعت
اراده تفریق در امت آنحضرت کند فرموده و ارشاد کرده که ید و دست خدا بر جماعت ست و بر ستیکه شیطان
با کسیکه مفارقت جماعت کند بود پس بنا بر ین خلافتاب هم مفارقت جماعت مسلمین بوده بتجویز خلافت
برای سالم و معاذ قابل قتل و از باق و همعنان شیطان باشد و صدیکه ابن تیمیه از بخاری نقل کرده دلالت
صریحه دارد بر انکه خلافتاب بسبب تجویز بتخلاف سالم و معاذ که قرشی نبودند مکبوب علی وجهه گردیده چه در این
حدیث مذکور ست که بدرستیکه این امر در قریش ست معادات میکند ایشانرا کسی مگر انکه بیفکند خدا اورا
بر رویش تا وقتیکه اقامت کنند قریش دین را پس چون خلافتاب درین وقت بتبعی استخلاف سالم
و معاذ معادات قریش اغاز نهاد بلاشبه خدای تعالی او را بر رویش افگنده و مراد از افگندن بر رو
افگندن او در جهنم ست چنانچه لفظ فی النار درین حدیث در فتح الباری شرح صحیح بخاری تصنیف
ابن حجر عسقلانی مسطور ست در فتح الباری در شرح این حدیث مذکور ست قوله لا یعادیهم احد
الا کبه الله فی النار علی وجهه ای لا یناوئهم احد فی الامر الا کان مقهورا فی الدنیا معذبا
فی الاخرة پس خلافتاب بسبب معادات قریش تجویز بتخلاف سالم و معاذ مکبوب علی وجهه فی النار
بنص حدیث سرور مختار صلی الله علیه وآله وسلم باشد و هر چند قدر که او بتمیه از این حدیث نقل کرده
برای تجویز این تجویز خلافتاب کافی ست لکن از اصل حدیث در صحیح بخاری زیاده تر تشنیع و تجویز منکر
اشتراط قرشیت در خلیفه و مزید کذب و جهل و ضلال او ثابت میگردد و هذه الفاظه حدثنا ابو الیمان

(۱۶۶ جلد اول صفحہ ۴۲۳ الفرع الثانی فی بیان الفصل الثالث من الباب الاول من کتاب الامارة من حرف البحرة)

(باب الامراء من قریش من الباب الاحکام)

قال

قال اخبرنا شعیب عن الزهری کان محمد بن جبیر بن مطعم یحدث انه بلغ معویه وهم عنده
فی وفد من قریش ان عبد الله بن عمرو یحدث انه سیکون ملك من قحطان فغضب فقام فاثنی
علی الله بما هو اهله ثم قال اما بعد فانه بلغنی ان رجالا منکم یحدثون احادیث لیست
فی کتاب الله ولا تؤثر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم واولئك جهالکم فایاکم والاماني
التی تضل اصحابها فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان هذا الحی من قریش یهم
احد الا کبه الله فی النار علی وجهه ما اقاموا الدین تابعه نعیم عن ابن المبارك عن معمر عن الزهری
عن محمد بن جبیر ازین روایت واضح است که هرگاه معاویه شنید که عبد الله بن عمرو بن العاص میگوید
که قریب است که خواهد شد پادشاهی از قحطان یعنی مدتها که نشد و ایستاده و حدیث را الی آخره نمود و
معلوم از ان جهل و کذب و ضلال عبد الله بن عمرو بن العاص ثابت کرد و یعنی گفت انچه حاصل ازین است
که حدیث که میگوید که مردمانی از شما بیان میکنند احادیثی را که نیست در کتاب خداوند نقل کرده
میشود از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و این مردم جاهلان شما اند پس بپرهیزید از امانی که گمراه
میکند صاحبان خود را پس بتحقیق من شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم را که میگفت بدرستیکه این امر
در قریش است تا وقتی که میکنند ایشان کسی مگر آنکه بیفکند او را حق تعالی در آتش بر روی او تا وقتیکه
اقامت کنند قریش دین را و علامه ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح این حدیث گفته قوله ص
التی تضل اصلها بضم اول اضل من الرباعی اصلها بالنصب علی المفعولیة ورؤی بفتح اول
ثلاثیا ورفع اصلها والامانی جمع امنیة راجع الی التمنی وسیاتی تفسیره فی اخر کتاب
الاحکام ومناسبة ذکر ذلك تحذیر من یسمع من المحدثین من التمسك بالخبر المذکور
فتحدث نفسه ان یکون هو القحطانی وقد یکون له قوة وعشیرة فیطمع فی الملك ویسعی
الی هذا الحدیث فیضل بمخالفة الحکم الشرعی فان الائمة من قریش ازین عبارت ظاهر است
که مخالفت شرائط قرشیت وطمع غیر قرشی در خلافت ضلال محض و مخالفت حکم شرعی ست پس
بحمد الله ضلال خلافتماب و مخالفت او با حکم شرعی حسب افاده معویه که مقبول بخاری و ابن حجر
عسقلانی و دیگر اکابر امامیه سنیه ست ثابت و محقق گردید و در صحیح ترمذی مسطور ست حدثنا
حسین بن محمد البصری نا خالد بن الحارث نا شعبة عن حبیب بن الزبیر قال سمعت
عبد الله بن ابی الهذیل یقول کان ناس من ربیعة عند عمرو بن العاص فقال رجل من
بکر بن وائل لتنتهین قریش او لیجعلن الله هذا الامر فی جمهور من العرب غیرهم فقال

ص ۳۷۰ ۶۵۴
باب ما جاء ان الخلفاء من قریش الی ان یقوم الساعة من ابواب الفتن

عمرو بن العاص کذبت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول قریش ولاة الناس
فی الخیر والشر الی یوم القیمة وفی الباب عن ابن عمر وابن مسعود وجابر هذا حدیث حسن
صحیح غریب ازین روایت ظاهرست که عمرو بن العاص تکذیب کسی که تخویف بگرداندن امر
خلافت در جمهور عرب سوای قریش کرده بود نموده و بنقل حدیث نبوی که دال است بر ولایت
قریش رو براو کرد پس خلافتاب در تجویز خلافت برای سالم معاذ مور و تشنیعات و تفضیحات مثل
معاویه و عمرو بن العاص هم کرده فضلا عن غیرهما من فضلاء الصحابة واکابرهم وفقهائهم
المطلعین علی الاسرار الموحیین للآثار واما امکان تولیت جزئیه برای سالم یا استشاره
او در استخلاف که ابن تیمیه ذکر کرده پس اگر غرض ازان تاویل قول خلافتماب ست ببطلان
آن پر ظاهرست که او بصراحت تمام تمنی استخلاف او کرده والحدیث یفسر بعضه بعضا پس مراد آنه
قولیکه علامه حلی طاب ثراه ذکر کرده نیز عدم اختلاج شک در استخلاف او باشد نه در ولایت
جزئیه و استشاره فیمن یولی دخول ذلک با انکه با وصف حضور جناب امیر المؤمنین علیه السلام
و دیگر اکابر صحابه تمنی حضور سالم برای استشاره در تولیت و استخلاف کردن صریح ترجیح او
بر حاضرین کردن ست وفیه من الشناعة مالا یخفی واما مدح سالم که ابن تیمیه ذکر کرده پس رافع
اشکال و دافع اعضال نمی تواند شد چه بالفرض سالم از خیار صحابه و ابرار ایشان باشد لکن
هرگاه خارج از قریش باشد استخلاف او جایز نشود و نیز ظاهرست که او نه مفضول بود از جناب
امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر صحابه پس با وجود او باین مثابه که مثبت ترجیح او بر حاضرین
بلا ریب فضلا و عنادست و اما امامت سالم صحابه را در عهد جناب ساقی کتاب صلی الله علیه
وسلم پس اگر ابن تیمیه پاره از شرم می داشت گرد ذکر آن نمیگردید چه بخاری و غیره روایت
کرده اند که سالم امامت مهاجرین اولین و اصحاب جناب ختم المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم
که از جمله شان ابو بکر و عمر بودند می نمود پس بنابرین تمسک باین امامت و اختلاف ایشان با امامت
نبی بکر در صلوة بیمار معنا میدهد و بخاری در صحیح خود گفته حدثنا عثمان بن صالح قال حدثنا
عبد الله بن وهب اخبرنی ابن جریج ان نافعا اخبره ان ابن عمر اخبره قال کان سالم
مولی ابی حذیفة یؤم المهاجرین الاولین واصحاب النبی صلی الله علیه وسلم فی
مسجد قباء فیهم ابو بکر وعمر وابو سلمة وزید وعامر بن ربیعة ونیز منفی نماند که از
کلام عمر در حدیث فالیه که سابقا از صحیح بخاری مذکور شد ظاهرست که بیعت کسی بغیر مشوره

باب استخلاف ابو بکر عمر بغیر مشورة احد من اصحاب

مشورہ نہایت قبیح و شنیع تا آنکہ عمر امر بقتل کسی نمودہ کہ بیعت بی مشورہ نماید چنانچہ در ان
مذکورست ثم انہ بلغنی ان قائلا منکم یقول واللہ لو مات عمر بایعت فلانا فلا یغترن
امرأ ان یقول انما کانت بیعۃ ابی بکر فلتۃ وتمت الا وانہا قد کانت کذلک ولکن اللہ
وقی شرہا ولیس فیکم من تقطع الاعناق الیہ مثل ابی بکر من بایع رجلا من غیر مشورۃ
من المسلمین فلا یبایع ہو ولا الذی تابعہ تغرۃ ان یقتلا و در فتح الباری در شرح این حدیث
گفتہ قولہ تغرۃ ان یقتلا بمثناۃ مفتوحۃ وغین معجمہ مکسورۃ وراء ثقیلۃ بعدہا
ہاء تانیث ای حذرا من القتل وہو مصدر من غرتہ تغریرا وتغرۃ والمعنی ان
من فعل ذلک فقد غرّد بنفسہ وبصاحبہ وعرضہما للقتل و نیز در ہمین حدیث مذکورست
فمن بایع رجلا علی غیر مشورۃ من المسلمین فلا یبایع ہو ولا الذی تابعہ تغرۃ ان یقتلا
انتہی و در فتح الباری مسطورست قولہ فلا یبایع ہو ولا الذی تابعہ فی روایۃ معمر من وجہ
اخر عن معمر من دعا الی امارۃ من غیر مشورۃ فلا یحل الا ان یقتل و نیز در فتح الباری
در شرح حدیث فلتۃ مسطورست ومناسبۃ ایراد عمر الرجم والزجر عن الرغبۃ عن الاباء
للقصۃ التی خطب بسببہا وہی قول القائل لو مات عمر لبایعت فلانا انہ اشار بقصۃ
الرجم الی زجر من یقول لا اعمل فی الاحکام الشرعیۃ الا بما وجدتہ فی القرآن ولیس فی
القرآن تصریح باشتراط التشاور اذا مات الخلیفۃ قال انما یوخذ ذلک من جہۃ
السنۃ کما ان الرجم لیس فیما یتلی من القرآن وہو ما خوذ من طریق السنۃ و در ملا و مل
شہرستانی مذکورست کہ عمر گفت الا ان بیعۃ ابی بکر کانت فلتۃ وقی اللہ شرہا فمن عاد
الی مثلہا فاقتلوہ غایما رجل بایع رجلا من غیر مشورۃ من المسلمین فلا یبایع ہو
ولا الذی تابع تغرۃ ان یقتلا انتہی و کلام عمر در بادی رسالم و لالت صریحہ دارد بر انکہ او استخلاف
بغیر مشورہ کسی نمیکرد نیز کہ حسب روایت ستیعاب گفتہ است کہ اگر سالم مولی ابی حذیفہ زندہ می بود
نمیکردانیدم خلافت را شوری پس معلوم شد کہ بی مشورہ او را خلیفہ نمیکرد حالانکہ استخلاف
کسی بی مشورہ سبب فساد و خوف و خلل نہایت شنیع وقبیح و موجب قتل ست و نیز بلاشبہ سالم و معاذ
مفضول بودند از جناب امیر المومنین علیہ السلام و در صحابہ حاضرین و تولیت مفضول خیانت خدا
و رسول و مسلمین ست کما سبق من ابانۃ اخفاء و در کنز العمال مسطورست من استعمل عاملا من
المسلمین وہو یعلم ان فیہم اولی بذلک منہ واعلم بکتاب اللہ وسنۃ نبیہ فقد

ص باب رجم ابی بکر الہاربۃ فتاوی الصحابۃ ان کفلاب المحاربین

ص ۱۶۴ ص ۲۲۳ الفرع الاول من الفصل الثالث من الباب الاول من کتاب الامارۃ من حرف الہمزۃ

خان الله ورسوله وجميع المسلمين ۴ دعوات بباطل پس کمال عجب ست که خلافتماب در حال حضور
موت هم از تمنی خیانت خدا دل وسلمین دست برنمی دارد وچنین امر شنیع را محض خیر وصواب
وحیله سبب وتقدم مرجوحی را دافع سوال رب الارباب میکرداند سبحان الله خلافتماب با انهمه عجز
وبی باکی که زنی جاهل باتمام وهکات شان در مسئله فقهیه پرداخت ودر بروی اعیان واکابر دولت
شانرا رسوا ساخت خیال جواب ایزد منعام چنین کلام خرافت نظام در سر وارندرونی دانند که
محض شدت حب برای خدا ورسول سالم بعد تسلیم هم نزد هیچ عاقلی دلیل خلافت نمی تواند شد چه
برای خلافت شروط عدیده ست ومحض شدت حب مستلزم اجتماع شرائط خلافت و بالفعلیت
وحقیت از دیگران نمیگردد واعجباه که در احادیث بسیار در نزول آیات متکرار در وقوع حوادث کرار
مستلزم خلافت آنحضرت نزد خلافتماب نشد ومحض شدت حب سالم موجب خلافت وامامت وتقدم
امور حضرت امیر المومنین علیه السلام وسایر صحابه العیاذ بالله من ذلک گردید افسوس صد افسوس که ایشان
انت منی بمنزلة هارون من موسی وحدیث من کنت مولاه فعلی مولاه وحدیث انا مدینة العلم وعلی بابها
ثقلین وحدیث یا علی من فارقنی فقد فارق الله ومن فارقک یا علی فقد فارقنی وحدیث
علی مع القرآن والقرآن مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض که در خطابه بهم اتصال کرده و
کما سبق وغیرها از احادیث کثیره ودر روایات گذشته ودر تقدیم وتقدم جناب امیر المومنین علیه السلام چه
دارد ودر امثل حدیث حدیث حب سالم هم ست که باوصف این همه روایات وتنزیل آیات مثل آیه
انما ولیکم الله وکونوا مع الصادقین وسد ابواب الا باب آنحضرت بباب علی علیه السلام آنحضرت نکرده واز
خلاف آنحضرت نمی کنم نموده وبخلاف سالم محض شدت حب او تجویز کرده وتقدم معاذ بر علی روز قیامت
از اعمالی دانسته وموجب تقدم او در خلافت بوده چنانچه خلافتماب گمان کرده اند پس حیرت ست که
چسان خلیفه اول بر معاذ متقدم شد وثانی هم اول را تقدم بر او ساخت وخود هم مقدم بر او گردید یعنی ست
که این تقدم مرجوحی معاذ موجب تقدم او بر حضرت امیر المومنین علیه السلام در خلافت معاذ الله
من ذلک گردد وموجب تقدم او بر اول وثانی که مونه از جهالات شان سابقا دریافتی نگردد وان هذا
لشئی عجاب معهذا اعلمیت جناب امیر المومنین علیه السلام وتقدم آنحضرت بر سایر علما از حدیث انا مدینة
العلم وعلی بابها اقضاکم علی واشال آن ظاهر وباهر ست وخود خلافتماب وقت نزول معضلات ومشکلات
دست بدامن آنحضرت می زدند ولولا علی لهلک عمر واعوذ بالله ان اعیش فی قوم لست فیهم یا ابا

یا ابا حسن ولا ابقانی اللہ لشدیدۃ لست لھا ولا لمن بلغہ ان اللہ بعدہ الا
یا علی و امثال آن بر زبان می آورند کہ سبق پس چگونہ اعلمیت ثابت
آنحضرت گردانیدند و متمنی استخلاف معاذ بودہم داخل نمودند و فاضل
و شجیع و بسنہ اند نکتہ نسب عرق را سہل تر از ان پنداشتہ باید
منقول است کہ ابو بکر گفتہ کہ ابو بکر گفت قد رضیت لکم احد
فاخذ بید عمر او ابی عبیدۃ بن الجراح و ھو جالس بیننا علی اکرہ ما قال شیئا
ان اقدم فضرب عنقی لا یقربنی من ذلک اثم احب الی من ان اتامر علی
عبارت نظر دست کہ خلافت ابو بکر تقدم و تامر خود و ابو عبیدہ بر
عمر خود و ابو عبیدہ را اختیار نمود و گفت کہ ابو بکر گفت
ابو بکر را و فوز اختیار نمود و گفت کہ ما فی الدواعی را الا اللہ
و تقبیح باشد کہ ترجیح دون خلافت بہ بلتر ازان باشد و اللہ
علیہ السلام و سائر اصحاب شوری دیگر اصحاب کہا بتوجیح شناختی
جناب امیر المومنین علیہ السلام و بدایت آنحضرت از خطا کہ بعض آن
و احادیث و روایات موجب اطاعت و اتباع آنحضرت مثل حدیث
و روایات
والہ بر تقدیم مخالفت آنحضرت برای تقبیح و تقبیح خلافت
و تجویز
جناب
امیر المومنین علیہ السلام کافی و وافی ست و بعض مسلمی کہ او فی
بالکہ ایمان بشام و سیدہ تخیل
تجویز تقدیم سالم و معاذ بر جناب امیر المومنین علیہ السلام می تواند کرد چہ
بر فواتش حضرت خود و کمان بست کہ حضرات اہلسنت بشناختہ و فضائلت این تمنی عمری
و انمی رسند و دینی باشند کہ این تمنی و تجویز بوجوہ بسیار دلیل غایت بعضی
با جناب امیر المومنین علیہ السلام ست و بر ان قاطع بر استخلاف و فضل او بالنت ست و بوجوہ بسیار
و دلائل بی شمار ضلال خلافت آنان ثابت می شود و اگر ہیچ روایتی و دلیلی
نکنند لا اقل قول کابلی و قول مخاطب او کہ در بارہ تمسک باہلبیت گفتہ اند
فرانست کہ کابلی در صواعق در بیان حدیث مثل اہل بیتی مثل سفینۃ نوح من
بلاک گفتہ ست کہ شک نیست کہ خلاص منوط ست بولاء ایشان و ہدی ایشان یعنی اہلبیت
علیہم السلام و ہلاک منوط ست بتخلف و بہمین سبب خلفاء صحابہ رجوع میکردند بسوی افضل

یعنی جناب امیر المومنین علیه السلام در انچه مشکل میشد بر ایشان از مسائل و این رجوع باین سبب بود که ولای شان واجب ست و هدی شان هدی نبی ست صلی الله علیه وآله وسلم انتهی محصله چونکه بلاریب خلیفه ثانی در تمنی استخلاف سالم و معاذ و تجویز آن مخالفت جناب امیر المومنین و دیگر اهلبیت علیهم السلام نموده و تخلف از اتباع این حضرات درین باب رزیده حسب افاده کابلی عمر بن الخطاب از فلاح و صلاح و نجات و نجاح دور گردیده و بگرداب هلاک و ضلال و خسران بآل تخلف از اتباع آل رسیده و نیز خود مخاطب در باب چهارم این کتاب بعد ذکر حدیث ثقلین و اثبات ان باتفاق شیعه و سنی گفته پس معلوم شد که در مقدمات دینی و احکام شرعی ما را بغیر حواله باین دو چیز عظیم القدر فرموده ست پس هر دینی که مخالف این دو باشد در انور شرع متین و عمل باطل و نامعتبر ست و هر که انکار این دو بزرگوار نماید گمراه و خارج از دین اند و لطیفه نیز است که این سخن عین چنانچه خلاف حق و دلیل بطلان او باجناب امیر المومنین علیه السلام ست همچنان الزامی مذهب سنیه را الزام میکند چه ازان ظاهر میشود که خلافت جناب امیر سلام الله علیه و معاذ از عثمان هم بهتر و حق تر است و نزد او عثمان بوجوه متعدده لایق خلافت نبوده لیس فی خلافة عثمان ما یعد شاقبا فیه کس بر خلاف و احادیث و روایات بسیار که در تفضیل عثمان از همه کس بعد ثلاثه نقل کرده اند و نیز ازان در ریاض النضره و کفایة العمال و غیرین مسطور کالشمس فی رابعة النهار پیدا گردیده و بر گاه قطعا و حتما ثابت شد که خلافت جناب امیر در تجویز تخلف سالم و معاذ من لفظ حق نموده و راه مشاقت اعادیت عمدا و مستقیما پیموده و طعن کسانی از حضار بر خلافت ایشان درین باب فضل نکرده اند پس مستحق لامحاله جایزه و انعام اربع و قاتل و سلوت اصحاب فیل گشته و فاضل آرزوست **وجه ششم** انکه عمر بن الخطاب تمنی استخلاف ابو عبیده هم نموده چنانچه در روایات سابقه گذشته و ابن سعد در طبقات گفته اخبرنا کثیر بن هشام انا جعفر بن برقان ثنا ثابت بن الحجاج قال قال عمر بن الخطاب لو ادرکت ابا عبیدة بن الجراح لاستخلفته و ما شاورت فان سئلت عنه قلت استخلفت امین الله و امین رسوله ازین عبارت ظاهر ست که عمر تمنی استخلاف ابو عبیده داشته و ازنهایت مستحسن میدانست تا انکه در استخلاف او مشوره هم نمی ساخت و بجواب سوال ایزد متعال ذکر امانت ابو عبیده مهیا کرده بود و نیز در طبقات ابن سعد مسطور ست اخبرنا یزید بن هرون و محمد بن عبد الله الانصاری قالا انا سعید بن ابی عروبة سمعت شهر بن حوشب یقول قال عمر بن الخطاب لو ادرکت ابا عبیدة بن الجراح فاستخلفته فسالنی عنه ربی لقلت سمعت نبیک یقول هو امین هذه الامة و ظاهر ست که تمنی استخلاف ابو عبیده با وصف حضور امیر المومنین علیه السلام و ابا از استخلاف انحضرت و طعن

وطعن بر آنجناب موجب طعن ست بوجوہ بسیار کہ اشارہ بآں گذشت و دلیل واضح بر نہایت بغض و عناد او با آنحضرت برہان قاطع بر تخلف او از اہلبیت علیہم السلام و انماک او در خیانت خدا و رسول و مومنین ست و ہیچ مومنی تجویز تخلف ابو عبیدہ بر نفس سول نمی تواند کرد و این تنہی چنانچہ مخالف خود ست مخالف مذہب مخالفین نیز ہست کہ عثمان را بعد عمر افضل از سایر صحابہ می دانند و غرائب خرافات در ین باب بر جناب سرور کائنات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وضع کردہ اند و نیز ترک مشورہ در استخلاف حسب افادہ خودش شنیع و فظیع ست و اگر گویند کہ ترک مشورہ ہم مثل خلیفہ مذموم ست نہ برای خود خلیفہ پس وجہی برای ین تخصیص نیست بلکہ حدیث ولکنہ موم اعلی امتی احدا من غیر مشورہ منہی عنہ لامرت علیہا عمر او ابن ام عبدہ کہ در کنز العمال از ابن سعد و ابن منذر و ترمذی و ابن ماجہ و حاکم نقل کردہ دلالت بر عکس این ادعا دارد و چہ از ان ظاہر ست کہ جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز برای مشورہ استخلاف کسی نگزید پس ناچار استخلاف بی مشورہ ہم جائز باشد اری چون ابو عبیدہ ہم شغف دولہ تمام خلافت عمر بن الخطاب داشت و ہمچنین معاذ لہذا اگر خلافتمآب بمنی استخلاف این ہر دو با وصف احتمال آن بر قبایح سکرات و شنائع افعال عجب باشد مثل شاہ ست من ترا حاجی بگویم تو مرا حاجی بگو در کتاب فتوح الشام تصنیف ابو اسمعیل محمد بن عبد اللہ الازدی مذکور ست و توفی ابو بکر رضوان اللہ علیہ و رحمتہ و مغفرتہ لثمان لیال بقین من جمادی الاخرۃ سنۃ یوم الاثنین سنۃ ثلث عشرۃ و ولی عمر بن الخطاب المبارک الفاروق فکانت الفتوح علی یدیہ فعزل خالد بن الولید عن الشام عنہ خلیفۃ رسول اللہ علیہ توفی فانا للہ وانا الیہ راجعون و رحمۃ اللہ علیہ ابو بکر کان قائلا بالخیر و الامر بالقسط و الاخذ بالعرف و البر الشیم ای الطبیعۃ یعنی بہ الورع و الحلم و السہل القریب و انا نرغب الی اللہ فی العصمۃ برحمتہ من کل معصیۃ و نسأل اللہ العمل بطاعتہ و الحلول فی جارہ انہ علی کل شئ قدیر و السلام علیک و رحمۃ اللہ و جاء بالکتاب یرفأ حتی دفعہ الیہ فقرأہ ابو عبیدۃ شیئا ینتفع بہ مقیم ولا ظاعن فدعا ابو عبیدۃ معاذ بن جبل فاقرأہ الکتاب فالتفت معاذ الی الرسول فقال رحمۃ اللہ و رضوانہ علی ابی بکر و یحک غیرک ما فعل المسلمون قال استخلف ابو بکر رحمۃ اللہ علیہ عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ فقال معاذ الحمد للہ وفقوا و اصابوا و قال ابو عبیدۃ ما منعنی عن مسئلتہ منذ قرات الکتاب الا مخافۃ ان یستقیلنی فیخبرنی

ص ۲۵۵ وفاۃ ابی بکر و استخلاف عمر

ان الوالی غیر عمر و متی عمر بن الخطاب استخلاف ابو عبیدہ را بنا سے ابی بکر دافع شدہ فلیس باول قارورہ
کسرت فی الاسلام چہ خلیفہ اول بسبب مزید تدین و تورع و نہایت تقدس و تعفف صحابہ را در سقیفہ
مامور بیعت ابو عبیدہ یا عمر مردود افگندہ بودند و تجویز استخلاف و تقدیم او بر حضرت امیر المومنین
علیہ السلام و بر سائر صحابہ کردہ دشناعت این تجویز بحدی ظاہر بودہ کہ خود خلیفہ ثانی را آنرا
ازان کردہ و عمر را طرح ازان بہم رسانیدہ چنانچہ در حدیث فاسد کہ سابقا از صحیح بخاری نقل کردہ
مسطور ست کہ عمر از ابو بکر نقل کردہ کہ او گفت رضیت لکم احد هذین الرجلین فبایعوا ایا شئتم
فاخذ بیدی و بید ابی عبیدہ بن الجراح و هو جالس بیننا فلم اکره مما قال غیر ما
روایت در کنز العمال از احمد بن حنبل و بخاری و مسلم و ابو عبید و بیہقی منقول ست و نیز بخاری روایت
در کتاب المناقب بنقل کردہ و دران مسطور ست کہ ابو بکر گفت فبایعوا ایا شئتم و ابا عبیدہ حاضر است
کہ خلیفہ اول مردم را در بین وقت بیعت ابو عبیدہ و عمر بن الخطاب ملکم یک دیگر را جناب امیر المومنین
علیہ السلام رسانیدہ نمی آید و جناب امیر المومنین اگر بہ ہر دو حق اہل بیعت معاذ اللہ مسلم
از عمر بودہ مثل ابو عبیدہ و ہم نبود ازین ہمہ امور و دلائل قطعیہ و براہین یقینیہ بر اخلاف قوم از المبیت
علیہم السلام و بغض و حقد کامل شان با جناب امیر المومنین علیہ السلام ست و خلیفہ اول چنانچہ
صحابہ را مامور بیعت ابو عبیدہ یا عمر در سقیفہ نمودہ چنان ہم گاہ ابو عبیدہ را بشام می فرستاد
افضلیت ابو عبیدہ و عمر از جمیع اہل اسلام ازینہا بین و عمر شان بیان کردہ و مرتبہ ہمہ کس را از مرتبہ
ابو عبیدہ نزد خود کمتر گفتہ در حقیقت اجماع عناد خود را تفضیل او بر جناب امیر المومنین علیہ السلام
ظاہر ساختہ و تفضیل او بر عثمان کمال بطلان روایات تفضیل عثمان بعد عمر ہم ظاہر ساختہ در
فتوح الشام تصنیف محمد بن عبد اللہ ازدی مسطور ست حدثنی محمد بن یوسف عن ثابت البنانی
عن سهل بن سعد ان ابا بکر رحمة الله علیه لما اراد ان یبعث ابا عبیدة بن الجراح
دعاه فودّعه ثم قال له اسمع سمع من بریدان یفهم ما قیل له ثم یعمل بما امر به انك تخرج
فی اشراف الناس و بیوتات العرب و صلحاء المسلمین و فرسان الجاهلیة کانوا یقاتلون
ذذا علی الحمیة و هم الیوم یقاتلون علی الحسبة و النیة الحسنة احسن صحبة من صحبك
و لیکن الناس عندك فی الحق سواء و استعن بالله و کفی بالله معینا و توکل علی الله و کفی
بالله وکیلا اخرج من غدان شاء الله فخرج من عنده فلما ولّی قال یا ابا عبیدة فانصرف
الیه فقال له یا ابا عبیدة انی قد رایت من منزلتك من رسول الله صلی الله علیه وسلم و

بودہ شیعہ نامہ کہ ابو عبید
قاسم بن سلام ابو عبید
اکابر قدمای اہل سنت
و اعاظم محققین ایشان
و محققین ایشان سیار
در تصانیف خود نقل میکنند
چنانچہ ابن حجر عسقلانی
در اصابہ و غیرہ
نمان بن حجر ترجمہ ثالث
حوف العین گفتہ النعمان
بن حجر الخ و ابو عبید
الہروی فی
شہد الہروی
و قال ابو عبید
و قال ابو عبید
ذی الحجہ ص ۲۵۷
و نقل صاحب
الصواعق فی الفصل
الثانی عشر ص ۱۲

وتفضيله اياك ما احب ان تعلم كرامتك علي ومنزلتك مني والذي نفسي بيده ما
على الارض رجل من المهاجرين ولا من غيرهم اعدله بك ولا بهذا يعني عمر بن الخطاب
رضي الله عنه ولا له من منزلة مني الا دون مالك قال ونقل من كان من اصحاب
رسول الله عليه عند رسول الله صلى الله عليه مثل ابي عبيدة وكان اهتر وذلك
ان رسول الله صلى الله عليه يوم احد رماه ابن قمية اللئيث بحجر في وجهه فكسر بأعينه
وشجه في وجهه وثبتت حلقتان من مغفر في وجنته فاكب عليه ابو عبيدة رضي الله
عنه وادخل ثنيته في حلقة ثم مدها فنزع الحلقة وانقلعت ثنيته ثم ادخل ثنيته
الاخرى في الحلقة الثانية فانتزعت ثنيته الاخرى قالوا فما رأينا احدا كان احسن من
ابي عبيدة رضي الله عنه فوقعه ابو بكر رضي الله عنه ثم انصرف وخفي نماند كه اين
توافق وتسالم ثاني با ابو عبيده ومعاذ وسالم قرينه قويه ست بر صحت روايات اهل حق كه ايشان
ظاهر ست كه اول وثاني وابو عبيده ومعاذ وسالم وغير ايشان صحيفه نوشته بودند متضمن
تعاهد وتعاقد بر منع خلافت از اهل بيت رسالت وچنين شغوفيت اول باستخلاف
ابو عبيده وترجيح وتفضيل او قرينه ظاهر ست بر صحت اين روايات وازاطانت ست كه اين
ابو عبيده كه خلافتها قبي استخلاف او بر شتند وتاسف بر فوات ش ظاهر مي ساختند تجويز ساختن
تصوير خود براي وهم وكندن چشم آن از روي اهانت ومكافات فعل غير عمدي بعض مسلمين
با تصوير ملك روم كرده وظاهر ست كه عمل بتصوير مجسم حرام ست واهانت امير اسلام علاوه بران
واعتذار بتقيه وضرورت منافي مجازفات اهل سنت ست كه بمقابله الحق از سه صحابه غفلت كرده
واحاديث وآيات را فراموش كرده نهايت ذم وتوهين تقيه مي نمايند قال الواقدي في فتوح الشام
عن ملقس بن عامر قال كنا في بعض الغارات فوجدنا الخوم حوله ونحن نلعب بخيولنا
ونعلمها الكر والفر وكان بيد ابي جندلة قناة تامة فقرب به فوسه من الصورة وهو
لا يريد ذلك وهو غير متعمد ففقاء عين الصورة وكان قوم من الروم من غلمان صاحب
قنسرين يحفظون العمود فرجع بعضهم الى البطريق وحدثه بذلك فدفع صليبا من
الذهب الى بعض اصحابه وسلم اليه مائة فارس من اعلام الروم عليهم الديباج وفي
اوساطهم المناطق المحرقة وامره ان يسير معهم وقال له ارجع الى امير العرب وقل له
غدرتم بنا ولم تفوا بذمتكم ومن غدر خذل فاخذ اصطخر الصليب وسار مع المائة حتى

صد ۲۶۲ جزو ثانی

ع وذكرت الى العمود وعليه صورة الملك بيده قناة فقرب به فوسه من الصورة ففقاء عينه

اشرف على ابى عبيدة فلما نظر المسلمون الى الصليب وهو مرفوع استرجعوا اليه ونكسوه وثب
ابو عبيدة واستقبلهم وقال من انتم قال اصطخر انا رسول اليك من صاحب قنسرين وقد
غدرتم ونقضتم قال ابو عبيدة وما سبب نقضنا لصلحكم ومن نقضه قالوا نقضه الذى
فقاعين ملكنا قال ابو عبيدة وحق رسول الله ما علمت بذلك وسوف اسال عن ذلك
قال ثم نادى ابو عبيدة فى العرب يا معاشر العرب من فقاعين التمثال فليخبرنا عن ذلك
قال ابو جندلة بن سهيل بن عمرو انا فعلت ذلك من غير تعمد فما الذى يرضيك منا قالت
الاعلاج لا يرضى حتى نفقاعين ملككم يريدون بذلك لينظروا الى وفاء ذمة المسلمين
فقال ابو عبيدة فها انا اصنعوا بى مثل ما صنع بصورتكم قالوا لا نرضى بذلك ولا نرضى
الا بملككم الاكبر الذى يلى العرب كلها قال ابو عبيدة ان عين ملكنا امنع من ذلك
قال وغضب المسلمون اذ ذكروا عين عمر رضى الله عنه وهموا بقتلهم فنهاهم ابو عبيدة
عن ذلك فقال المسلمون نحن دون امامنا نفديه بانفسنا ونفقا عيوننا دونه فقال
اصطخر عندما نظر الى المسلمين قد هموا بقتله لا نفقا عينه ولا عيونكم ولكن نصور صورة
اميركم على عمود ونصنع به مثل الذى صنعتم بصورة ملكنا فقال المسلمون ان صاحبنا
ما صنع ذلك الا من غير تعمد وانتم تريدون التعمد فقال ابو عبيدة مهلا يا قوم فان يرضى
القوم بصورتى فانا اجيبهم الى ذلك لا نغدر ولا نحدث القوم انا عاهدنا ثم غدرنا فقال هؤلاء
القوم لا عقل لهم ثم اجابهم ابو عبيدة الى ذلك قال فصورت الروم مثل صورة ابى عبيدة
على عمود له عينان من الزجاج فاقبل رجل منهم رجفنا وفقاعين الصورة برمحه ثم رجع
اصطخر الى صاحب قنسرين فاخبره بذلك فقال انهم بهذا الامر لهم ما يريدون فقام
ابو عبيدة على حمص يعين بها ولم يزل مقيما بها حتى خرج السنة ثم ينظر ما يفعل بعد ذلك
وانما اخبر ابن عبيدة عمر رضى الله عنه اذ لم ير له كتابا ولا فتحا فانكر ذلك من امره
وظن به الظنون وحسب انه قد داخله جبن وركن الى القعود عن الجهاد فكتب اليه
الى ابى عبيدة بن الجراح سلام عليكم فانى احمد الله الذى لا اله الا هو واصلى على نبيه
وامرك بتقوى الله واحذرك معصيته وانهاك ان تكون ممن قال الله فيهم فى كتابه
قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ الاية وصلى الله
على خاتم النبيين ونفذ الكتاب اليه فلما قرأه على المسلمين علموا انه يحرضهم على

قال ابو عبيدة هم

على عمر رضى الله عنه

علی الجہاد وقدم ابو عبیدۃ علی مافی اصابۃ اہل قنسرین ولم یبق احد من المسلمین الا من
اکی من کتاب عمر رضی اللہ عنہ وقالوا یا امیر ما الذی تعدک عن الجہاد فدع اہل
قنسرین واقصد بنا حلب وانطاکیۃ واعمل اللہ یفتحہا ان شاء اللہ تعالی وقد انقضی الاجل
وما بقی منہ الا قلیل۔ کہ خلافتماب بسبب رسیدن خبر ابی عبیدہ دنیا فتن کنابی از وشنیدن
فتحی از و براہ انکار رفتہ وظنون فاسدہ و نسبت او بہم رسانیدہ و گمان کردہ کہ ابو عبیدہ را بزدلی
فراگرفتہ و بسوی قعود و تخلف از جہاد میل نمودہ و باین سبب کتابی مشتمل بر تحذیر او نوشتہ پس اگر
ابو عبیدہ امین این امت بنص جناب رسالتماب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود این ظنون فاسدہ
و گمان بزدلی در کون بسوی قعود از جہاد دلیل کمال لداد و عناد با ارشاد سید امجاد صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم الی یوم التناد خواہد بود پس چارہ ازین نیست کہ یا بکذب افتراہای او امت قائل شود
و خلافتماب در احتجاج بان مطعون نمایند و یا در بین اوہام و ظنون **وجہ ہفتم** آنکہ آن خلیفہ رشید
شغف شدید باستخلاف خالد بن الولید غیر حمید ہم ظاہر کردہ چنانچہ از عبارت عبد اللہ بن مسلم
کہ در صدد بحث منقول شد ظاہر ست و عبارتش این ست فقال یعنی عمر ومن تامرنی یعنی
عائشۃ ان استخلف لو ادرکت ابا عبیدۃ بن الجراح حیا باقیا استخلفتہ ولیتہ
فاذا قدمت علی ربی فسألنی فقال لی من ولیت علی امۃ محمد قلت ای رب سمعت
عبدک ونبیک یقول لکل امۃ امین وامین ہذہ الامۃ ابو عبیدۃ بن الجراح
ولو ادرکت معاذ بن جبل ولیتہ فاذا قدمت علی ربی فسألنی من ولیت علی امۃ
محمد قلت ای رب سمعت عبدک ونبیک یقول ان معاذ بن جبل یاتی بین یدی العلماء
یوم القیمۃ برتوۃ ولو ادرکت خالد بن الولید ولیتہ فاذا قدمت علی ربی فسألنی
من ولیت علی امۃ محمد قلت ای رب سمعت عبدک ونبیک یقول خالد بن الولید
سیف من سیوف اللہ سلہ اللہ علی المشرکین ومتی عمر استخلاف خالد را حافظ ابو نعیم
ہم کہ بتصریح صاحب مشکوۃ در رجال از جملہ مشائخ حدیث ثقات ست کہ عمل کردہ میشود بحدیث
شان و رجوع کردہ میشود بقول شان روایت کردہ و ہم از مدار ابو القاسم علی بن الحسن بن
ہبۃ اللہ بن عبد اللہ بن الحسین الشافعی الحافظ المعروف بابن عساکر در تاریخ خود روایت کردہ
و ابن عساکر از اکابر علماء و افاضل محدثین و ائمہ منقدین و محققین متدربین بہت علامہ یاقعی
و رماۃ الجہان کفۃ الفقہ الامام المحدث المسند الحافظ المتقن الضابط ذو العلم

الواسع شيخ الاسلام ومحدث الشام ناصر السنه وقامع البدعه زين الحفاظ وبحر العلوم
الزاخر رئيس المحدثين المقر له بالتقدم العارف لماهر ثقة الدين ابو القاسم علي بن الحسن
بن هبة الله بن عساكر الذي اشتهر في زمانه بعلو شانه ولم ير مثله في اقرانه الجامع
بين المعقول والمنقول والمميز بين الصحيح والمعلول كان محدث زمانه ومن اعيان الفقهاء
الشافعيه غلب عليه الحديث واشتهر به وبالغ في طلبه الى ان جمع منه ما لم يتفق
لغيره رحل وطوف وجاب البلاد ولقي المشايخ وكان رفيق الحافظ ابي سعيد عبد
الكريم بن السمعاني في الرحلة وكان ابو القاسم المذكور حافظ دينا جمع بين معرفة
المتون والاسانيد سمع ببغداد في سنة عشر وخمسمائة من اصحاب البرمكي والتنوخي
والجوهري ثم رجع الى دمشق ثم رحل الى خراسان ودخل نيسابور وهراة واصبهان
والجبال وصنف التصانيف المفيدة وخرج التواريخ وقال بعض اهل العلم بالحديث و
التواريخ ساد اهل زمانه في الحديث ورجاله وبلغ فيه الذروة العليا ومن تصفح
تاريخه علم منزلة الرجل في الحفظ قلت من تامل تصانيفه من حيث الجملة علم
مكانه في الحفظ والضبط للعلم وجودة الفهم والبلاغة والايضاح والتحقيق
وفضائل تحتها من المناقب والمحاسن كل طائل ذكره الامام الحافظ ابن النجار في
تاريخه فقال امام المحدثين فرع قته ومن انتهت اليه الرياسة في الحفظ والاتقان
والمعرفة التامه والثقه وبه ختم هذا الشان وابن عساكر ترجمه بخ كفته و صنف
التصانيف المفيدة وخرج التواريخ وكان حسن الكلام على الاحاديث محظوظا في
الجمع والتاليف وفي كنز العمال مذكورست عن ابي الجحفاء الشامي من اهل فلسطين
قال قيل لعمر بن الخطاب يا امير المومنين لو عهدت قال لو ادركت ابا عبيدة بن الجراح
ثم وليته ثم قدمت على ربي فقال لي من استخلفت على امة محمد لقلت سمعت عبدك
ونبيك صلى الله عليه وسلم يقول لكل امة امين وامين هذه الامة ابو عبيدة بن الجراح
ولو ادركت معاذ بن جبل ثم وليته ثم قدمت على ربي فقال لي من استخلفت على امة
محمد لقلت سمعت عبدك ونبيك صلى الله عليه وسلم يقول ياتي معاذ بين يدي
العلماء برتوة ولو ادركت خالد بن الوليد ثم وليته ثم قدمت على ربي فسالني من
استخلفت على امة محمد صلى الله عليه وسلم لقلت سمعت عبدك ونبيك

وبنیک یقول خالد بن الولید سیف من سیوف الله سله الله علی المشرکین ابو نعیم
کرو ابو العجفاء مجهول لا یدری من هو وحکم بجهالت ابو العجفاء رد حدیث باین سبب
حسب افاده مخاطب دیگر امیه سنیه که اغراق تمام در توثیق و تصدیق تابعین دارند جهالت
محض ست مخاطب در باب دوم این کتاب در حق قرن صحابه و تابعین گفته است که بشهادت
امام الائمه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم صدق
وصلاح انها ثابت گشته انتهی پس هر گاه صدق وصلاح ابو العجفاء بشهادت امام الائمه
حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثابت باشد دیگر جهل سیوطی وغیره از حال او صلاح
ضرری بثبوت حدیث نمی رساند اری دلیل جهل البته می تواند شد وظاهر ست که تمنی
استخلاف خالد خیر راشد بر جناب امیر المومنین علیه السلام نهایت شنیع وقبیح ست واهل ایمان را بیمیل
آن قشعریره وخفقان اضطراب وارتعاد رومی دهد واعجب که نوبت خلافت نبویه که عمده فضائل و رأس
مناقب ومفاخرست باین جا رسید وتحقیر واز راو اهانت آن باین حد رشید که خلافتماب از تجویز
آن برای سالم ومعاذ وابو عبیده ودیگر شتربانی خالد تجویز میکند واصلا از خدا ورسول استحیا
نمی نماید وتمنی تقدیم اوباد ایمان واسلام واشراف واز ار جناب امیر المومنین علیه السلام الخ
بر تمنی وارد وعجب ست که این قدر بیم بخیال مبارک خلافتماب نگذشت که آخر این خالد هم ناکس
کوه جفا بشان حق شکن آن فخر دین بار کاب قتل مسلم وارزاده دهر هاشم ثابت قدم وده انداز
وباواز بلند بحضرت ابی بکر عرض ساختن خالد بنی حارثه وبزار شاد کرده فانه قتل مسلما قاتلة
ونیز درخواست عزل او کرده چنانچه گفته فاعزله کما سبق عن تاریخ ابن خاکان ودر کنز العمال
محول بعد طلوبست که عمر بابی بکر گفت انه قد زنی فارجمه وبرگفته انه قد قتل مسلما فاقتله بدگفته
فاعزله ودر تاریخ طبری مسطورست که عمر باخطاب انزل عن سریر ابی وارجم خالدا وازینجاست
که بعضی از مسلمانان نوشته اند که عمر بابی بکر گفت که خالد زنا کرده است او را سنگسار
کن بعضی دیگر گفته اند که خالد مرتد شده است او را بقتل برسان بعضی گفته اند که خالد
قسم خلاف شرع خورده است او را تعزیر کن وامثال این عبارات بسیار در کتب سابقا مذکور شده است ودر این جا
عبارات بعضی دیگر از ایمه اعلام واساطین فخام سنیان مذکور میشود که از آن کمال ظلم وجور وتعدی
وبی مبالاتی وعدوان ودنائت وخساست خالد غیر راشد وبعد او از درجه صلحا واخیار ظاهر
میشود ونیز از آن بطلان تاویلات مخاطب برای مداهنت ابی بکر که ابطال سابقا گذشته ودر
نزد واضح ضمیر وروشن تر از آفتاب خاور است وازان کمال شناعت دعاوی اهل سنت در تعدیل وتوثیق جمیع صحابه ومنع

وستایش شان واد عامی نزول ایات کثیره در شان ہمہ شان ثابت نیز ازان بطلان احادیث موضوعہ
فضل و جلالت حال ظاہر میشود و شیخ ابو المظفر یوسف بن قزغلی المعروف بسبط ابن الجوزی کہ
جلائل فضائل اوراز تاریخ یافعی و دیگر کتب ظاہر ست وخود مخاطب بروایت او در ما سبق احتجاج
نمودہ ست وکذا مقتداء الکابلی در کتاب مراۃ الزمان سفے تاریخ الاعیان گفتہ قال الواقدی
لما اراد خالد قتل مالک قال لہ ابو قتادہ ناشدتک اللہ لا تقتلہ فواللہ لقد سمعتھم
یوذنون ویصلون وان الرجل مسلم ودمہ حرام فلم یلتفت خالد الیہ
وزبرہ فغضب ابو قتادہ وقال واللہ لا کنت فی جیش انت فیہ ابدا ثم رحل حتی
لحق بابی بکر فاخبرہ الخبر وقال لم یقبل قولی وقبل قول الاعراب الذین قصدھم النھب
والسبی لم یعدل الیہ ویقال ان ابا بکر امرہ ان یرجع الی جیش خالد فلما رجع ویقال
انہ رجع حتی قدم مع خالد المدینۃ وشھد علیہ بما شھد وقد ادعی علی خالد ان مالکا
راجعہ بکلام فیہ غلظ لان خالدا لما اراد قتلہ قال ان صاحبکم امرہ ان لا یقتل
مسلما وانہ لا یغار علی حی اذا سمع منہ الاذان فقال لہ خالد ای عدو اللہ وما
یعدہ لک صاحبا فقتلہ وقتل اصحابہ والذی قتل مالکا ضرار بن الازور وفی روایۃ
لما اراد خالد قتل مالک جاءت امراتہ ام تمیم بنت المنھال وکانت من اجمل النساء
فالقت نفسھا علیہ وقد کشفت وجھھا فقال لہ اما تری ما یصنع بی فقد عرضنی لشیر
ان خالدا لما رآھا اعجبتہ فقال لیاخذھا وروی عن بعضھم ان خالدا لما رآھا قال
قال رعنا الیوم حتی اللیل فربعت امراۃ فخرجت حریانۃ فوثبت نحو خالد حین
رأیناھا انہ سیقتل منا ما شاء اللہ فلما قتل مالکا تزوج خالد امراتہ وکان ابو بکر
رضی اللہ عنہ یقدم علیہ ولما بلغ عمر بن الخطاب خبر خالد وقتلہ مالکا
واخذہ لامراتہ قال ای عباد اللہ قتل عدو اللہ امرأ مسلما ثم وثب علی امراتہ واللہ
لارجمنہ بالحجارۃ فلما قدم خالد المدینۃ دخل المسجد وعلیہ قباء لہ علیہ اسنۃ لحدید
معتجرا بعمامۃ قد غرز فیھا اسھما فلما رآہ عمر قام الیہ فنزع الاسھم من راسہ
فحطمھا وقال یا عدو اللہ عدوت علی امرء مسلم فقتلتہ ثم نزوت علی امراتہ واللہ
لارجمنک بالحجارۃ وخالد لا یرجع علیہ بلا ولا نعم وھو یظن ان رای ابی بکر فیہ
کرای عمر فدخل خالد علی ابی بکر وعمر فی المسجد فذکر لابی بکر عدوہ بعض الذی ذکر لہ

الباب الاول فی ذکر خلافۃ ابی بکر من ابواب ذکر الخلفاء من وقائع الستۃ الحائیۃ عشر

وكوله فجاوز عنه ورأى أنها الحرب فيما مايهما فرضي عنه فخرج خالد من عنده
وعمر في المسجد فقال له خالد هلم يا ابن عنمة الى يريدان يشأمه فعرف عمر ان ابا بكر قد رضي
عنه فقام فدخل بيته وقال لواقدر ما دخل خالد المسجد قام اليه عمر وقال يا
عدو الله فعلت وفعلت وقال لابي بكر عليك ان تعزله وتستقيد منه لما لا وفان
في سيفه رهقا اي غشيانا وكان خالد يظن ان الذي قال له عمر عن ابي بكر فاخذ يحلف
ويعتذر وعمر يحرض ابا بكر عليه ويقول له اقد اولياء مالك منه فقد قتله متزوجا
على امرأته ودخل مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم ومعه اسهم فيها رجع
عنهم اخو مالك وطلب القود من خالد فقال له ابو بكر هيه يا عمر ارفع لسانك عنه
فما هو باول من اخطأ فقال اقد اولياء مالك منه فقد وجب عليك ذلك فقال
ابو بكر لا اشيم سيفا سله الله على الكفار ابدا وودى مالكا وام خالدا بطلاق امرأته
وعدان عنفه على تزويجه اياها وقال ابو رياش دخل خالد المدينة ومعه ليلى بنت
سنان زوجة مالك فقام عمر فدخل على علي فقال ان من حق الله ان يقاد من هذا المال
عدوه كان مسلما وزنا على امرأته مثل ما يفعلوا الحمام ثم قاما فدخلا على سعد بن ابي
وقاص وطلحة بن عبيد الله فتتابعوا على خروجه ودخلوا على ابي بكر وقالوا لابد من
قتله فقال ابو بكر لا اشيم سيفا سله الله تعالى ونزع وكتاب مرآة الزمان نقلته مالك
بن نويرة بن جمرة بن شداد بن عبيد بن ثعلبة بن يربوع بن حنظلة بن مالك بن زيد مناة
بن تميم ثم اليربوعي وكان شاعرا يقول الحسين بن عبد الرحمن بن عمرو بن سعد بن
معاذ ولما رجع رسول الله صلى الله عليه وسلم من حجة الوداع سنة عشر قدم المدينة
بعث المصدقين فاول الحرم في العرب فبعث مالك بن نويرة على صدقات بني
يربوع وكان شاعرا وقال ابو قتادة كنا مع خالد بن الوليد حين خرج
الى اهل الردة فلما نزل البطاح ادعى ان مالكا ارتد واحتج عليه بكلام بلغه عنه
وامر بقتله وقال ما قال الا عدو ما عيت ولا ادلت وشهد له ابو قتادة
وعبد الله بن عمر فقدمه خالد وامر ضرار بن الازور الاسدي فضرب عنقه وكان
من اكثر الناس شعرا وقبض خالد امرأة مالك وهي ام متمم فتزوجها وبلغ عمر بن الخطاب
ما فعل قال فقال لابي بكر انه قد زنى فارجمه فقال ابو بكر انه تاول فاخطأ ما كنت

فقال عمر ان سيف خالد قد رهق مالكا
فقال ابو بكر لا اشيم سيفا سله الله على الكفار
فقال عمر ان خالدا قتل مسلما فقال ابو بكر
ان خالدا تاول فاخطأ
فقال عمر ان خالدا زنى بامرأة مالك
فقال ابو بكر ان خالدا تاول فاخطأ
فقال عمر ان خالدا قتل مسلما وزنى بامرأته

لاشم سيفا سله الله عليهم ابدا وينبغي ذكر كتاب مراة الزمان بعد ذكر بعض ابيات مالك بن نويرة
استوسرت فلما قام ابو بكر وبلغه قول مالك بعث خالد بن الوليد الى مالك وقوم
قال ان سمعت فيهم مؤذنا فلا تقتل منهم احدا وعزم خالد ان يقتل مالكا ان اخذه قبل
خالد حتى نزل جوجوبه بنو يربوع فبات عندهم ولا يخافونه ثم مر ببني علانة
وبني ثعلبة فلم يسمع فيهم مؤذنا فاوقع بهم فثاروا ولا يدرون من اوقع بهم ولا من يكثرهم
فلما راوا الجيش قالوا ما انتم قالوا المسلمين وكان مالك فيهم فقال نحن المسلمون ايضا
فلم يسمع منهم ووضعوا فيهم السيف فنجى مالك عن ليس السلاح وقتلت علانة
وثعلبة اشد القتل فاقامت ليلة مع سنان بن ربيعة بن حنظلة امراته مالك
عريانة دون مالك فانفذت الرماح ساقها ولبس مالك اداته وخرج فنادى
يا ال عبيد فلم يجبه احد غير بني يربوع فتفرغ خالد منهم وبقي مالك فقال له خالد
يا ابن نويرة هل لك الاسلام فقال مالك وتعطيني ما ذا قال اعطيك ذمة الله
وذمة رسوله وذمة ابي بكر وذمة خالد ان لا اجاوزاليك وان اقبل منك فاعطاه
مالك يده وخالد على تلك الحالة العربية من ابي بكر في قتله فقال يا مالك ما قاتلوا فقال
لا تقتلني فقال لا بد من قتلك فتحيب المسلمون ذلك وقال المهاجرون اتقتل جلا مسلما
وقبل عطيته ذمة الله وذمة رسوله فقام ضرار بن الازور من بني كور فقتله وقيل
قتله عبيد بن الازور انتزع ضرارا واقبل متمم بن نويرة الرياحي فكفن مالك ودفنه فقد
قول متمم لعمري لقد كفن المتمم تحت رمادة فتى غير مبطان العشيات ارعال وقال عمر بن
الخطاب رضي الله عنه لمتمم بن نويرة ما ارانا نرثي الا على اخيك فقال لقد مكثت سنة
ما انام بليل حتى اتجمع وما بيت نارا فوقت بليل الا ظننت ان نفسي تخرج اذكرها
ناداخي له كان يا ما ناداه فوقت يوما بصوت فظننت ان يبيت ضيفه قريبا منه فتى يا
الناس ما لي ولرجل وهو بالضيف ياتي متهجرا اسر من القوم يقدم عليهم القادم المحل
من السفر البعيد فقال عمر اكرم به وقال عمر يوما ما تتم خبرك عن اخيك قال يا امير المؤمنين
وقتلته تهمة في حي من احياء العرب قبل اسلامي فما هو الا ان طلع علي حاتم فما احدث
كان قبله الا هم ولا بقيت امراة الا اطلعت من خلال البيوت فما نزل عن جمله حتى
لفوه بين فرشي فخلى هو فقال عمر ان هذا هو الشرف ويزيد مراة الزمان مسطورا

الباب الاول في ذكر خلافة ابي بكر بن ابو اب ذكر الخلفاء مرتبين على السنة الاولى محشى

فقال الرياشي صلى ابو بكر رضي الله عنه وسلم حتى فقام فتمم وبكى بكاء شديدا ثم قال انهم
لقتيل اذا الرياح تناوحت بين البيوت قتلت بابن الازور ولا يعلم الشماتة
صلوا شملة عفيف المزنة ادعونه بالله ثم قتلته لو هو دعاك بذمة لوفيت له بكا
حتى سالت عينه العوراء فقال ابو بكر رضي الله عنه والله ما دعوته لا قتله شيخ
عز الدين علي بن محمد المعروف بابن الاثير الجزري في اسد الغابة في معرفة الصحابة كنته وقيل ان
المسلمين لما غشوا مالكا واصحابه ليلا اخذوا السلاح فقالوا نحن المسلمون فقال اصحاب
مالك ونحن المسلمون فقالوا اضعوا السلاح وصلوا وكان مالك قد تقدم فقيل له ان
القوم قالوا ما اخال صاحبكم الا قال كذا فقال اوما تقدمه لك صاحبا فقتله فقدم
متمم على ابي بكر يطلب بدم اخيه وان يرد عليه ما معه فلم ابو بكر رد السبي ورد
مالك بن نويرة المال فهذا جميعه ذكره الطبري وغيره من الائمة ويدل على انه
لم يرتد وقد ذكروا في الصحابة ابو عمير هذا وذكروه هنا وقد اختلف في ردته
وعن ابن عمر قال لما جاءت ام سنان الاسلمية تشهد هم ان يولوا وصلوا ابو بكر
رواه البيهقي يعطي ذلك ما لك عن نافع قال هذا الحديث يدل على انه مسلم آخر
زياد الذي يقال له ابن لبيد من بني بياضة ذكر قتل عاصم بن ثابت وحديث سالم
عمر ٢٢٠
ابو بكر رضي الله عنه نظر ذلك وقد كان عمر ضمنهم سلاح بن عوف فامره ابو بكر
كان من ضمنهم سلاح بن عوف فامره ابو بكر
المرتدة اذا دعى منادي خليفة دعوة الله فقال القوم انا على امركم
ان تقتلوه فقتلوه فقال مالك بن نويرة فلما سمع خالد مقالته قال ان الله
قال مالك بن نويرة وقال ان صاحبكم
سمع الزوزني وقال ان الزركشي في تخريجه الصحاح فقال كان صاحبكم
اهو صاحبا وليس هو بصاحبك ياضرار اضرب عنقه وامر براسه فجعل ثالث
حجرين جعل قدرا يطبخ فيه لحم فعل ذلك ارجافا لاهل الردة فلما بلغ سيدنا
عمر ذلك قال للصديق رضي الله تعالى عنهما اعزله فان في سيفه رهقا كيف يقتل

مالكا ويأخذ زوجته فقال الصديق رضي الله عنه لا اشيم سيفا سله الله على الكافرين والمنافقين سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول نعم عبد الله واخو العشيرة خالد بن الوليد سيف من سيوف الله سله الله على الكافرين والمنافقين وقال الصديق رضي الله تعالى عنه في حق خالد عجزت النساء ان يلدن مثل خالد بن الوليد وفي كلام السهيلي انه روى عن عمر بن الخطاب انه قال لابي بكر الصديق ان في سيف خالد رهقا فاقتله ذلك حين قتل مالك بن نويرة وجعل راسه تحت قدر حتى نضج به وكان مالك ارتد ثم رجع الى الاسلام ولم يظهر لخالد وشهد عنده رجلان من الصحابة برجوعه الى الاسلام فلم يقبلهما وتزوج امرأته فلذلك قال عمر لابي بكر اقتله لا افعله لانه متأول فقال اغزه فقال لا اغمد سيفا سله الله تعالى على المشركين ولا اغزل واليا ولاه رسول الله صلى الله عليه وسلم ومحمد بن شاكر بن احمد الكتبي في فوات الوفيات ذيل تاريخ ابن خلكان نقلته مالك بن نويرة بن حمزة بن شداد ابو المعوار اليربوعي اخو متمم كان يلقب بالجنول لكثرة شعره قتل في الردة قال صاحب الاغاني كان ابو بكر رضي الله عنه انفذ خالد بن الوليد لقتال اهل الردة قال وصاهم انهم اذا سمعوا الاذان في الحي واقامة الصلوة فازلوا عليهم فان جابوا الى اداء الزكوة والا اغاروا فجاءت السرية حتى مالك وكان في السرية ابو قتادة الانصاري وكان ممن شهد انهم اذنوا واقاموا وصلوا فقبض عليهم خالد وكان ليلة باردة فامر خالد منادية ينادي ادفئوا اسراكم وكان لغة كنانة اذا قالوا ادفئوا الرجل يعني اقتلوه فقتل ضرار بن الازور مالكا وسمع خالد الواعية فخرج وقد فرغوا منهم فقالوا اذا اراد الله امرا اصابه فقال ابو قتادة هذا عملك فزبره خالد فغضب ومضى حتى اتى ابا بكر فغضب عليه ابو بكر حتى كلمه فيه عمر فلم يرض الا ان يرجع الى خالد ويقيم معه فرجع اليه ولم يزل معه حتى قدم خالد المدينة وكان خالد قد تزوج بزوجة مالك فقال عمر ان في سيف خالد رهقا وحق عليه ان يقيده واكثر عليه في ذلك وكان ابو بكر لا يقيد عماله فقال يا عمر ان خالدا تاول فاخطا فارفع لسانك عنه ثم كتب الى خالد ان يقدم عليه فقدم واخبره بخبره فقبل عذره وعنفه بالتزويج وقيل ان خالدا كان يهوى امرأة مالك في الجاهلية وكان خالد يعتذر في قتله فيقول انه قال لي وهو يراجعني ما اخال صاحبكم الا قد كان يقول كذا وكذا فقال خالد وما تعده صاحبك ثم قدمه وضرب عنقه

ونیز عزالدین علی بن محمد المعروف بابن الاثیر در کامل التواریخ گفته قال عمر لابی بکر ان سیف خالد فیه رهق واکثر علیه فی ذلک فقال یا عمر تاول فاخطأ فارفع لسانک عن خالد فان لا اشیم سیفا سلله الله علی الکافرین وودی مالکا وکتب الی خالد ان یقدم علیه ففعل ودخل المسجد وعلیه قباء وقد غرز فی عمامته اسهما فقام الیه عمر فانتزعها فحطمها وقال له قتلت امرأ مسلما ثم نزوت علی امرأته واللّٰه لارجمنک باحجارک وخالد لا یکلمه یظن ان رای ابی بکر مثله ودخل علی ابی بکر فاخبره الخبر واعتذر الیه فعذره وتجاوز عنه وعفه فی التزویج الذی کانت علیه العرب من کراهتها ایام الحرب فخرج خالد وعمر جالس فقال هلم الی یا ابن ام سمملة فعرف عمر ان ابا بکر قد رضی عنه فلم یکلمه ومحشی در اساس البلاغه گفته اقتله عرضه للقتل کما قال مالک بن نویرة لامرأته حین تزوجها خالد بن الولید أقتلتنی یا مرأة یعنی سیقتلنی خالد بن الولید من اجلک ودر تاریخ علامه اسمعیل بن کثیر شامی شافعی در ذکر قصه مالک مسطور ست فلما وصل الی خالد البطاح وعلیها مالک بن نویرة بث خالد السرایا فی البطاح یدعون الناس فاستقبل امرأة بنی تمیم بالسمع والطاعة وبذلوا الزکوة الا ما کان من مالک بن نویرة فانه متحیر فی امره متثبط عن الناس فجاءته السرایا فاسروه واسروا معه اصحابه واختلف السریة فیهم فشهد ابو قتادة الحرث بن ربعی انهم اقاموا الصلوة وقال الاخرون انهم لم یؤذنوا ولا صلوا فقال ان الاسراء باتوا فی بیوتهم فی لیلة باردة شدیدة البرد فنادی منادی خالد ان دافئوا اسراکم فظنوا انه اراد القتل فقتلوهم وقتل ضرار بن الازور مالک بن نویرة فلما سمع خالد الواعیة خرج وقد فرغوا منهم فقال اذا اراد اللّٰه امرا اصابه واصطفی امرأة مالک وهی امرأة تمیم بنت المنهال وکانت جمیلة فلما حلت تیاها ویقال بل استدعی خالد مالکا فاتبه علی ما صدر منه من متابعة سجاح وعلی منعه الزکوة وقال الم تعلم انها قرینة الصلوة فقال مالک ان صاحبکم کان یزعم ذلک فقال اهو صاحبنا ولیس بصاحبک یا ضرار اضرب عنقه واما زوجه فجعل مع حجیر بن وطیح علی الثلثة قدم فاکل منها خالد تلک اللیلة لیذهب بذلک الاعراب من امر ردته وغیرهم ویقال ان شعر مالک جعلت النار تعمل فیه الی ان نضج اللحم ولم یفرغ الشعر من کثرته وقد تکلم ابو قتادة مع خالد فیما صنع وتقاولا

قصه مالک بن نویرة الیربوعی من خلافه ابی بکر من حوادث سنة احدی عشرة

فی ذلک حتی ذهبا یوما ده فشکاه الی الصدیق وتکلم عمر مع ابی قتاده وقال
الصدیق اعزل خالدا فی شیعه رهطا فقال ابوبکر لا اشیم سیفا سله الله علی الکفار
ازین عبارات ایمه اعلام سنیان بر ناظر بصیر ومتدرب خبیر فوائد بسیله ظاهر میشود وبلاریب
بطلان خرافات سنیه در تعدیل وتوثیق صحابه وتناخوانی لمنها وحجاج ومستدلال باقوال وافعال ایشان
وقرود آورون آیات بسیار واحادیث بیشمار درحق همه شان ونیز کمال بطلان تاویلات وتوجیهات
غیر مهم برای اعراض ابی بکر از انجمله فصاص مالک وعدم اجرای حد زنا براو ونیز بطلان نسبت ارتداد
بمالک بکمال وضوح ظاهر است عجب ست که خلیفه ثانی با این همه اهتمام در اثبات زنا وفسق وجور
وظلم خالد وتشهیر قبایح وکمال اهانت وتحقیر شش ومبالغه درعداوتش بوقت واپسین او را
معذور الله لائق استخلاف وتقدیم برجناب امیرالمومنین علیه السلام وحضرت حسنین وسائر اقارب
نبوی وجمیع صحاب کرام می پندارند وازاعین حق وصواب وموجب اجر وثواب وغیر محتمل برای تعذر
وعتاب بارباب والی نماید وبخلاف جناب امیرالمومنین علیه السلام ودیگر صحابه اخیر شکنند
واعذار رکیکه برزبان می آرند وعلاوه برین همه اهتمام علانیه وتقسیق وتضلیل خالد وسعی
درسیش وتحریص وترغیب ابی بکر برقتل واجرای حد زنا براو ودرایام خلافت خود هم مبالغه در
تفضیح وتقبیح وتکذیب وتفسیق او درسوده شیخ ابوالمظفر یوسف بن قزاوغلی المعروف بسبط ابن
الجوزی در مرآة الزمان فی تاریخ الاعیان گفته لما دخل عمر مع ابی عبیده علی خالد بدمشق وجد عنده
من یکرمه کما کان یفعله عند من لا یستخلفه بعده واطرح جانبه وکان یستخف به وکان یستعمله
باسم الامره وباه علیه وکان کثیرا ذنوب خالد عنده فقتل مالک بن نویره بعد ان
واخذه الامراته ودخوله المسجد وعلی رأسه اللمة فیها دم فکان یحتج بذلک علی عمر
ویعرضه علی قتله بمالک وکان ابوبکر یتوقف فلما مات ابوبکر وولی عمر قال
واللہ لا یلی لخالد عملا ابدا وقال ابن سعد عن الواقدی عن معمر عن الزهری عن خالد بن
الولید انه قال ما لقیت من الناس احدا اهیب من عمر حتی ان کنت لاستحیی منه
قال سیف عن شیوخه لما ولی عمر کتب الیه سلام علیک اما بعد فانی قد عزلتک عن جند
الشام وولیتک امرهم فخذ به والسلام فوصل الکتاب الی ابن عبیده فکتم الکتاب حیاء من خالد
وخوفا من اضطراب الامور ولم یوقفه علی الکتاب حتی فتحت دمشق وکان خالد علی عماد
فی الامره وابو عبیده یصلی خلفه ازین عبارت ظاهر ست که عمر همه در مدت خلافت ابی بکر



ابی بکر بر خالد غضبناک و ساخط و از مقام مودت و محبت او ساقط بود بسبب کلامی که از خالد بعمر رسید یعنی استخفاف و ازراه تحقیر خود از و میشنید که خالد عمر را نام نیکو داشت مگر باسم مادرش و نیز او را باعیسر که تصغیر اعسر است یاد میکرد و اکبر عیوب و اشد ذنوب خالد مغضوب نزد آن خلیفه محبوب قتل مالک بن نویره بود که او را بعد اسلام او کشته و زن او را گرفته و بسبب مزید بی باکی و نهایت مجون در مسجد حضرت امین مامون داخل شد بحالیکه بر سر او تیرهای خونین بود و بین باین سبب عمر ابو بکر را بر عزل خالد می انگیخت و رنگ تقبیح و تقبیح او می ریخت و تحریص و ترغیب او بر قتل خالد بسبب قتل او مالک را میکرد و ابو بکر توقف میکرد لکن هرگاه دولت خلافت بذات شریف خلافتمآب رسید در اظهار حق نهایت اماده کردید و قسم شرعی یاد کرد بر انکه خالد ولایت عملی برای حضرتش نکند پس تمنی استخلاف چنین کسی که استخفاف و ازراء خود و خلافتمآب میکرد و خود شان بر او همیشه غضبناک بودند و او را قاتل مومن و لائق قتل میدانستند و تحریص بر او بزرگ خود بر قتل او میکردند از عجائب حیرت افزا است و مزید شناعت این تناقض و نهافت که کمتر مثل آن بگوش کسی خورده باشد بر ارباب الباب ظاهر ست و همین وقائع برای استبصار عاقل متدین بهتر از هزار دلیل ست و نیز از استخفاف خالد خلافتمآب او تسمیه شان باعیسر و باسم مبارکه او در شان و عدم تعرض ابو بکر و دیگر صحابه باین امر حقیقت مبالغات صنیعه در تعظیم و تبجیل خلیفه ثانی و بردن او باسمان مهتمین بر تبه کمال میرسد و نیز در مراة الزمان مسطور ست و کتب عمر الی ابی عبیدة اما بعد فان اکذب خالد نفسه فهو امیر علی من معه وان لم یکذب نفسه فانت الامیر علی ما هو علیه فوانزع عمامته عن راسه وقاسمه ماله نصفین و بلغ خالدا فقال فعلها الاعیسر ابن حنتمة لا یزال کذا و دخل علی اخته فاطمة بنت الولید وکانت عند الحرث بن هشام فقال ما ترضی فی کذا و کذا فقالت و الله لا یحبک و عمر ابدا و ما یرید الا ان تکذب نفسک فیعزلک فقبل راسها و ارسل الی ابی عبیدة وقال لا اکذب نفسی ابدا تعال فقاسمنی مالی فقاسمه حتی اخذ نعلا و اعطاه نعلا فتکلم الناس فی عمر فقالوا هذه و الله العداوة و لم یعجب الصحابة ما فعل بخالد و قد روی ان خالدا امتنع من ذلک فقام الیه بلال بن حمامة المؤذن لیعقله بعمامته فقال له ایها ما تزید و قال منه ثم قال لبلال افعل ما تزید فیقال انه عقله بعمامته ازین عبارت ظاهر ست که عمر بابو عبیده نوشت که اگر تکذیب کند خالد نفس خود را پس او امیر ست بر کسانیکه همراه او هستند

ص ۱۴۸ سطر ۱۴ من آخر

ص
فی الباب الثانی من ابواب ذکر الخلفاء من وقائع السنة الثالثة عشر ۱۲

ص ۱۴۸ الاعسر الذی یعمل بالیدالیسری او بهما

واگر تکذیب نکند نفس خود را پس تو امیر هستی بر انچه خالد بر اوست بعد ازان نزع کن عمامه خالد را از سرش و مقاسمه کن مال او را بدو نصف و هر گاه این حکم بخالد رسید حسب عادت قدیم خود زبان بتوہین و تہجین و سب و شتم خلافتماب کشاد و جمع بین التحقیر بن نموده یعنی گفته که کرد این حرکت را اعیسر ابن حنتمه همیشه خواهد بود چنین و خالد در باره عمل باحد الشقین که خلافتماب در ان تخییرش داده بود مشوره باخواهر معظمه خود نموده او بسبب مزید فرست و فطانت بتحقیقت تزویر ضمیر منیر خلیفه تحریر پی برد یعنی قسم شرعی یاد کرده بخالد گفت که دوستی نخواهد کرد با تو عمر گاهی و اراده نمیکند عمر مگر اینکه تکذیب کنی نفس خود را پس معزول کند ترا خالد باستماع این کلام متانت نظام که عقل و دانش ازان تودہ تودہ می بارد ضبط نفس نتوانسته تقبیل سر آن مکرمه نموده و از تکذیب و تفضیح خود که خلافتماب تطمیع و تخدیع ایقاع آن صحابی رفیع دران خواسته بودند باز آمد و بابو عبیده پیغام فرستاد که من تکذیب نفس خود نمیکنم هر کز بیا و مقاسمه مال من بکن پس ابو عبیده مقاسمه مال او کرد تا انکه بگرفت یک نعل را و داد خالد را یک نعل پس مردم درین باب تکلم کردند و گفتند که قسم بخدا این حرکت عداوت ست و صحابه را هم این حرکت عمری خوش نیامد و ازین روایت فوائد عدیده متحصل بصیر ظاهر ست و حقیقت تدین و تورع صحابه ازان باهر و بهر حال خلاص خلافتماب از بلعن غیر ممکن و نیز از آخر این عبارت ظاهر ست که هر گاه خالد بلال بن حمامه استاد و خواست که خالد را بعمامه او بندد خالد بلال بن حمامه را بدشنام نواخت چنانچه لفظ و نال منه بران دلالت واضحه دارد و ظاهر ست که ابن حمامه عقل خالد بعمامه حسب ارشاد باسداد خلافتماب خواسته بود پس امتناع ازین عقل و مقابله امتثال بسب و شتم ان صاحب فضل و لیل نهایت اهانت خلافتماب و برهان صریح بر خروج خالد از جماعه اصحاب اطیاب و دخول در زمره زنادقه اقشاب ست و شنائع و قبائح و فضائح حسب صحابه بهتر از حضرات سنیه که تقریر می توان کرد و بلال بن رباح حاوی فضل و صلاح و از اکابر صحابه و اماثل اصحاب نبل و فلاح بوده چنانچه ابن حجر عسقلانی در اصابه گفته بلال بن رباح الحبشی المؤذن و هو بلال بن حمامة و هی امه اشتراه ابو بکر الصدیق من المشرکین لما کانوا یعذبونه علی التوحید فاعتقه فازم النبی صلی الله علیه وسلم و اذن له و شهد جمیع المشاهد مع النبی صلی الله علیه وسلم بینه و بین ابی عبیدة بن الجراح ثم خرج بلالی بعد النبی صلی الله علیه وسلم مجاهدا الی ان مات بالشام قال ابو نعیم کان تربا ابی بکر و کان خازن رسول الله صلی الله علیه وسلم و روی ابو اسحق الجوزجانی فی تاریخه من طریق منصور عن مجاهد قال قال

قال قال عمار کل قد قال ما اراد و ایعنی المشرکین غیر بلال و مناقبه کثیرة مشهورة
پس سب و شتم چنین بزرگیکه حاوی این همه فضائل حمیده و مناقب جمیله بوده چه قدر باشنیع و فظیع
بوده باشد خصوصا در ین هنگام که آن بزرگ عمل بامر خلافتمآب خلیفه استنه و خالد ابا الزان کرده کمال عیب
که حضرات سنیه خالد را باوصف ارتکاب سب و شتم بلال بالکمال که موذن و خازن جناب رسالت مآب
صلی الله علیه و آله وسلم بوده حضرت ابی بکر او را خریده ازاد فرموده و در جمیع مشاهد نبویه حاضر گردیده
و مواخات او با ابو عبیده امین امت علی ما یرد و نه واقع شده و انواع شدائد عذاب و عقاب از دست
مشرکین اقشاب کشیده و مثل دیگر صحابه حسب اراده مشرکین بکلمات توهین اسلام متکلم نگردیده و فضائل
و مناقب او بحد شهرت و کثرت رسیده از جمله و اکابر متقدایان و ممدوحان و مقبولان گردانند و اصلا
حرف شکایت و نکایت بر زبان نیارند و حالانکه در ثبوت این فضائل نزد خالد اصلا جای کلام نبود
و بر الحق بسبب طعن و تشنیع شان بران صحابه که هرگز مقبولیت شان نزد الحق مسلم نیست تضلیل و تکفیر
کنند و انواع هفوات بر زبان آورده در حقیقت در تضلیل و تکفیر مثل خالد و دیگر صحابه طاعنین
و مسبین صحابه کوشند و ابن کثیر در تاریخ خود گفته و ذکر ابن اسحق ان عمر نما عزل خالدا بکلام بلغه
عنه و لما کان من امر مالک بن نویرة و قال لا یلی لی عملا ابدا و کتب عمر الی ابی عبیدة ان اکذب
خالد نفسه فهو امیر علی ما کان علیه و ان لم یکذب نفسه فهو معزول فانتزع عمامته
عن راسه و قاسمه ماله نصفین فلما قال ابو عبیدة لخالد ذلک قال له خالد امهلنی
حتی استشیر اختی فذهب الی اخته فاطمة و کانت تحت الحرث بن هشام فاستشارها فی
ذلک فقالت له ان عمر لا یحبک ابدا و انه سیعزلک و ان اکذبت نفسک فقال لها صدقت
والله فقاسمه ابو عبیدة ماله حتی اخذ احد نعلیه و ترک له الاخر و خالد یقول سمعا
و طاعة لامیر المومنین ازین روایت هم ظاهر است که خلافتمآب خالد را بسبب کلامی که با و
رسیده و بسبب واقعه مالک بن نویره معزول ساخت و ارشاد کرد که و انی نخواهد شد برای من عملی را کاهی
و با بو عبیده نوشت که اگر تکذیب کند خالد نفس خود را پس او امیر است بر انچه امیر بود و اگر تکذیب نفس
خود نکند پس او معزول است پس نزع کن عمامه او را از سرش و مقاسمه کن مال او را بدو نصف و ازین جا
فسق خالد و عدم صلاحیت او برای خلافت بوجوه عدیده ظاهر است و اعجبا که خلافتمآب خالد را لایق
ولایت جزئیه برای خود ندانسته و برای تمام امت نبوی خلافت او پسندیده ان هذا لشی عجاب
و از اطلاع خواهر بر اراده خلافتمآب و تصدیق خالد او را درین باب قبول قیاسش تقبیل راسش

که درین روایت و دیگر روایات مسطورست بطلان دعوی عدم امکان اطلاع بر اراده کسی مخاطب و کاملی بران جسارت کرده اند و سابقا بطلان آن باوضح بیان گذشته نیز ظاهرست و ابو جعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ خود گفته و امّا ابن اسحق فانه قال فی امر خالد و عزل عمر ایاه ما حدثنا محمد بن حمید قال ثنا سلمة عنه قال انما نزع عمر خالدا فی کلام کان خالد تکلم به فیما یزعمون و لم یزل عمر علیه ساخطا و لامره کارها فی زمان ابی بکر کله لوقعته ببنی نویرة و کان یعمل فی حربه فلما استخلف عمر کان اوّل ما تکلم به عزله فقال لا یلی لی عملا ابدا فکتب عمر الی ابی عبیدة ان خالدا کذب نفسه فهو امیر علی ما هو علیه و ان هو لم یکذب نفسه فانت الامیر علی ما هو علیه ثم انزع عمامته عن راسه و قاسمه ماله نصفین فلما ذکر ابو عبیدة ذلک لخالد قال انظر انی استشیر اخی فی امری ففعل ابو عبیدة ذلک فدخل خالد علی اخته فاطمة بنت الولید و کانت عند الحرث بن هشام فذکر لها ذلک فقالت والله لا یحبک ابدا و ما یرید الا ان تکذب نفسک ثم یزعک و در انسان العیون فی سیرة الامین المامون تصنیف علی بن برهان الدین الحلبی الشافعی مذکورست قیل و اصل العداوة بین خالد و بین سیدنا عمر علی ما حکاه الشعبی انهما وهما غلامان تصارعا و کان خالد اقوی فکسر خالد ساق عمر فعرلجت و جبرت و لما ولی سیدنا عمر علی الخلافة اوّل شئ بدأ به عزل خالد لما تقدم و قال لا یلی لی عملا ابدا و قیل لکلام بلغه عنه و فی روایة ارسل الی ابی عبیدة ان اکذب خالد نفسه فهو امیر علی ما کان علیه و ان لم یکذب نفسه فهو معزول فانزع عمامته و قاسمه ماله نصفین فلم یکذب نفسه فقاسمه ابو عبیدة حتی احذی نعلیه و ترک له الاخری و خالد یقول سمعا و طاعة لامیر المومنین و نیز در انسان العیون مسطورست و بلغه یعنی عمر ان خالدا اعطی الاشعث بن قیس عشرة الاف درهم و قد قصده ابتغاء احسانه فارسل لابی عبیدة ان یصعد المنبر و یوقف خالدا بین یدیه و ینزع عمامته و قلنسوته و یقیده بعمامته لان العشرة الاف ان کان دفعها من ماله فهو سرف و ان کان من مال المسلمین فهی خیانة فلما قدم خالد رضی الله تعالی عنه علی عمر رضی الله تعالی عنه قال له من این هذا الیسار الذی تجیز منه بعشرة الاف فقال من الانفال و السّهمان قال ما اناد علی السبیین الفا فهو لک ثم قوم اموالهم و عروضه و اخذ منه عشرین الفا ثم قال له والله

انك لعلى لكريم وانك لحبيب لا تعمل لى بعدا اليوم على شئ وكتب رضى الله عنه الى
الا مصار انى لم اعزل خالدا عن مخالة ولا خيانة ولكن الناس فتنوا به فاحببت ان
تعلموا ان الله هو الصانع اى وان نصر خالد على من قاتله من المشركين ليس بقوته ولا
بشجاعته بل بفضل الله ازين عبارت ظاهر ست كه خلافتماب بسبب داون خالده هزار درهم
ياشعث بن قيس غضبناك شد وابو عبيده را مامور باهانت وتوهين وتقبيح او باستاده كرد بش
روبروى خود وترع عمامه وكلاهش وقيد كردنش بعمامه او فرمود واين حكم محكم را ببرهان ساطع
مبرهن ساخت يعنى ارشاد كرد كه اگر اين ده هزار درهم از مالش داده پس اين اسراف ست واگر
از مال مسلمين ست پس آن خيانت ست خلاصه آنكه فسق وخروج از صلاح ورشاد وانهماك
در فساد بهر حال ثابت وباين سبب لائق ولايت جزئيه نيست فضلا عن الخلافة العامة وخلافتماب
بسبب مزيد انهماك در تدين وتورع وسياست اكتفا برين همه تقبيح وتقبيح غائبانه خالد نفرموده
وشفاى غيظش بان حاصل نشده بلكه بهرگاه خالد حاضر شد باز توبيخ وسرزنش او آغاز نهاد وارشاد
كرد كه از كجاست اين تو انگرى كه ميدهى از ان ده هزار درهم پس خالد گفت كه اين بسيار از انفال و
غنائم ست لكن خلافتماب گوش باين احتيال وجواب سوال شديد الاشكال نداد وبهر حال خالد را
مستوجب مواخذه ونكال وعذاب وبال دانسته تقويم عروض واموال آن صحابى باجلال نموده
وبست هزار درهم از وگرفته فسق وفجورش بغايت وضوح ظاهر ساخت واز طرائف آنست
كه باين همه تقبيح وتقبيح خالد وهتك حرمتش واخذ مالش رنگ تزوير غريب ريخته كبشهر ها انداخت
كه من معزول نكردم خالد را بسبب بخل وخيانت ولكن مردم مفتون شدند باو پس دوست داشتم
كه بدانيد كه تحقيق كه خداى تعالى ست صانع يعنى نصر خالد بقوت وشجاعت او نيست بلكه بفضل
خداست وشاه ولى الله والد ماجد مخاطب هم قصه عزل خالد واهانت وتقبيح او را از مناقب وماثر
خلافتماب شمرده چنانچه در ازالة الخفا گفته ديگر خالد بن وليد شاعرى را بمديح خود ده هزار درهم
صله داد وچون سهم فاسد بود گواراى طبيعت حضرت فاروق نيفتاد وخالد را از حكومت قنسرين
معزول ساخته در مدينه نشاند والى آخر العمر وانكوبتى نامزد نكرد وبراى ابو عبيده نوشته فرستاد
كه او را از قنسرين به نزد خود خواند ودر محضر اعيان لشكر استاده نمايد وبفرمايد كه عمامه را از سرش بر اندازند
وبهمان عمامه مقيد سازند بعد ازان استفسار كنند كه اين ده هزار را از چه مكان صرف كرده ست اگر
از بيت المال يا از دفن جاهليه برآمد خيانت كرده باشد واگر از مال خود عطا نموده باسراف كار فرموده

ص
اوائل ماثر عمر بن
الخطاب

بالجمله همچنان بعمل آوردند که مامور شده بودند تخفه تر آنکه خالد با اینهمه جلادتی که داشت برین ماجرا بچون وچرا اجمال دم زدن ندید و دیگر شکریان و امرا از دیدن این معامله نیز بدل نشدند و این از خصائص اصولت حضرت فاروق بوده هست و بعد الملتیا والتی بامراء امصار نوشت که عزل خالد نه بجهت خیانتی از او بوده هست بلکه برای آنکه بخاطر او چنان خطور کرده بود که این فتوح بدستیاری او و بقوت او ظهور نموده و ان الامر کله لله انتهی معجب نماند که ازین عبارت ظاهر هست که خلافتماب بامراء امصار هرچند براءت خالد از خیانت نوشت لکن ضعف علی ابارا اینکه تصریح فرموده بانکه بخاطر او یعنی خالد چنان خطور کرده بود که این فتوح بدستیاری و قوت او ظهور نموده و ان الامر کله بس درین ارشاد باسداد از تفسیق و تفضیح درگذشته فساد اعتقادش ظاهر فرموده که کار ادنی مسلمی نیست که نصر و فتح را منسوب بقوت انسان ضعیف البنیان داند نه از جانب ایزد منان و نیز از اطلاع خلافتماب بر آن شنیعه که در خاطر خالد خطور کرده بطلان دعوی عدم امکان اطلاع حال قلب کسی که مخاطب بآن و در تیر به خلافتماب دست زده و کابلی هم بآن متشبث گردیده نهایت ظاهر هست و ابن حجر عسقلانی در اصابه در ترجمه خالد گفته وکان سبب عزل عمر خالدا ما ذکره الزبیر بن بکار وقال کان خالد اذا صار الیه المال قسمه فی اهل البسائر ولم یرفع الی ابی بکر حسابا وکان فیه تقدم علی ابی بکر یفعل اشیاء لا یراها ابو بکر افدم علی قتل مالک بن نویرة ونکح امرأته فکره ذلک ابو بکر وعرض الدیة علی متمم بن نویرة وام خالدا بطلاق امرأة مالک ولهذا ان یعزله وکان عمر ینکر هذا وشبهه علی خالد وکان امیرا عند ابی بکر بعثه الی طلیحة فهزم طلیحة ومن معه ثم مضی الی مسیلمة فقتل الله مسیلمة قال الزبیر وحدثنی محمد بن مسلم عن مالک بن انس قال قال عمر لابی بکر اکتب الی خالد لا یعطی شیأ الا بامرک فکتب الیه بذلک فاجابه خالدا ما ان تدعنی وعملی او لاقتلنک بعملک فاشار علیه عمر بعزله فقال ابو بکر فمن یجزی عنی جزاء خالد قال عمر انا قال فانت فجهز عمر حتی ایتهم الظهر فی الدار فدخل اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم الی ابی بکر فقالوا ما شان عمر یخرج وانت محتاج الیه وما بالک عزلت خالدا وقد کفاک قال فما اصنع قالوا تعزم علی عمر فیقیم وتکتب الی خالد فیقیم علی عمله ففعل فلما قبل عمر کتب الی خالد ان لا تعط شاة ولا بعیرا الا بامری فکتب الیه خالد بمثل ما کتب الی ابی بکر فقال عمر ما صدقت الله ان کنت اشرت علی ابی بکر بامر فلم انفذه فعزله ثم کان یدعوه الی ان یعمل فیابی الا ان یخلیه یفعل ما شاء فیابی عمر

قال مالك وكان عمر يشبه خالدا فذكر القصة التي سبقت في ترجمة علقمة بن علاثة
قال الزبير ولما حضرت خالدا الوفاة اوصى الى عمر فقولى عمر وصيته وسمع راجزا
يذكر خالدا فقال رحم الله خالدا فقال له طلحة بن عبيد الله لا آغرفنك
بعد الموت تندبني وفي حياتي ماذودتني اذى فقال عمر اني ما عتبت على خالد
الا في تقدمه وما كان يصنع في المال ازين عبارت ظاهر ست كه سبب عزل عمر خالد را
آن بود كه خالد مال را براى خود تقسيم ميكرد وبسوى ابى بكر حساب نمى فرستاد وتقدم بر ابى بكر ميكرد و
امور منكره خلاف راى ابى بكر بعمل مى آورد كه از جمله آن قتل مالك بن نويره ونكاح زوجه اش بود
وابو بكر ازان كاره وناخوش بود وبهمين سبب ابو بكر عرض ديت بر متمم بن نويره نمود وامر كرد
خالد را بطلاق زوجه مالك وعمر انكار ميكرد باين راو شبه آنرا فهمد الحمد كه ازين جا هم كمال بطلان
تسويلات مخاطب واسلاف او وبراى تصويب فعل خالد ظاهر شد وواضح گرديد كه ان سبب راى
خود خليفه اول وخليفه ثاني بى اصل محض ست واز روايت مالك بن انس كه زبير بن بكار نقل كرده
ظاهر ست كه خالد خلاف راى خليفه اول وثاني تصرف ناحق در اموال ميكرد تا آنكه خليفه ثاني او را
عزل كرد وهر گاه خليفه ثاني بعد موت خالد رحمت بر خالد فرستاد وطلحه بن عبيد الله شعرى خواند
كه غرض ازان تهيين اين معنى ست كه خليفه ثاني در حال حيات خالد منغض ومكدر از و بوده وبراه
مخالفت وعناد با او رفته وباعانت او نپرداخته وبعد موت او بريا وتصنع گريه وزارى وجزع
وبى قرارى آغاز نهاده اظهار التفات خود باو براى رفع بدنامى نموده وشيخ على بن ابراهيم بن احمد
على الملقب نور الدين الحلبي در انسان العيون في سيرة الامين المامون گفته ولما دلى سيدنا
عمر رضى الله عنه ارسل البريد بعزل خالد وولاية ابى عبيدة بن الجراح على العسكر
فجاء البريد وقد التحم القتال بين المسلمين والروم فاخذته خيول المسلمين وسالوه
عن الخبر فلم يخبرهم الا بخير وسلامة واخبرهم عن امداد يجيء اليهم واخفى موت
ابى بكر رضى الله عنه وتامير ابى عبيدة فاتوا به الى خالد بن الوليد رضى الله عنه
فاسر اليه موت ابى بكر وولاية عمر رضى الله عنهما واخبره بما اخبره به الجند فاحتفظ
ذلك منه واخذ الكتاب فجعله في كنانته وخافان هو اظهر ذلك يتخاذل العسكر
ثم هاجم الله الروم وجمعوا الغنائم ودفعوا قتلى المسلمين وقد بلغوا ثلاثة الاف فدفع
خالد رضى الله عنه الكتاب الى ابى عبيدة رضى الله عنه فتولى ابو عبيدة ثم بعث

ابو عبیدة اباجندل رضی الله عنه بشیرا الی سیدنا عمر رضی الله عنه بالفتح علی المسلمین
و لما عزل سیدنا عمر رضی الله عنه خالد بن الولید و ولی اباعبیدة خطب الناس
وقال انی اعتذر الیکم من خالد بن الولید انی نزعته و اثبت اباعبیدة بن الجراح فقام
الیه عمرو بن حفص و هو ابن عم خالد بن الولید و ابن عم سیدنا عمر فقال والله ما عدلت یا عمر
لقد نزعت عاملا استعمله رسول الله صلی الله علیه وسلم و غمدت سیفا سله رسول
الله صلی الله علیه وسلم و لقد قطعت الرحم و حسدت ابن العم فقال عمر رضی الله عنه
انک قریب القرابة و حدیث السن غضبت لابن عمک ازین عبارت ظاهر است که هر گاه
خلیفه ثانی فالدر اعزول ساخت خطبه خواند و معذرت از عزلش بسوی حاضرین اعاذنهاد
پس عمرو بن حفص را یارای ضبط نماند و از قطاطت و غلظت خلافتماب نرسیده و مراحة
نفی عدل از جنابش نموده جور و عدوان آن عادل زمان ثابت نمود که قسم شرعی بر نفی عدل
یاد کرده و بنزع عامل بر سوء کفایت او در ریاست کردن سیف مسلول آنحضرت علی زعمه مخالفت و معاندت
خلافتماب با جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم واضح ساخت و نیز قطع رحم و حسد ابن عم
براو ثابت کرد پس کلمه خلافتماب [illegible]

[illegible] عزل
[illegible] و جرم [illegible] خلافتماب [illegible] کرد [illegible]
[illegible] و تفصیل آن بعضی از [illegible] صحت خصومت [illegible]
حسرات سعید در تحویل [illegible] و بنکه سعی جانبش [illegible]
[illegible] و فاسق و اندازه [illegible] خلافتماب برای چنین [illegible] شود و محمد بن عمرو اقدی که سندی از
[illegible] و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکوة در ذکر حدیث غدیر او را باسنان
[illegible] یعنی او را از اهل حفظ و اتقان که در طبقه حدیث طواف بلاد و سیر معتبر کرده اند
[illegible] و پایه بخاری فرو تر دانسته و محض عدم نقل او و امثالش حدیث غدیر را قدح در
تواتر آن خواسته در کتاب فتوح شام گفته ان عمر رضی الله عنه کتب کتابا الی ابی عبیدة
یقول قد ولیتک علی الشام و جعلتک امیر جیوش المسلمین و عزلت خالدا والسلام
فوسلم الکتاب الی عبد الله بن قرط و اقام قلقا الی ما یرد الیه من امر المسلمین قال حدثنی
عاصم بن عمر قال لما ولی عمر امور المسلمین صرف همته الی الشام قال حدثنی راشع

پس غیر مباشر بالاولی بمجرد حصول فتوح در زمانش هرگز مستحق تعظیم و تبجیل نخواهد شد بلکه حسب عمل خلافتماب لائق اهانت و عزل و قابل تفضیح و هزل و دوم آنکه حصول این فتح را خود خلافتماب در منام دیده بودند پس کاش برعایت آن تعظیم و تکریم خالد میکردند لکن جناب شان نه تنها تغافل و تکدر و عناد و بغض خالد مبالات بآن هم نکردند و در تفضیح و اهانت او کوشیدند پس اهل حق که اصلا چنین منامی بابت فتوح خلافتماب بر ذمه ایشان ثابت نیست چگونه مبالات از تفضیح خلافتماب که در زمان جلالت نشان شان این فتح و امثالش واقع شده خواهند کرد سوم آنکه فضائل و مناقب خالد نزد خلافتماب محقق و ثابت بود هم از قرآن و هم از ارشادات عامه و خاصه جناب سید الانس و الجان و نزد اهل حق هیچ فضلی برای خلافتماب ثابت نیست و نیز ازین عبارت ظاهر است که هرگاه کتاب عزل خالد نزد ابو عبیده رسید چون خالد بقتال مشرکین رفته بود ابو عبیده بنظر خیر خواهی مسلمین خبر موت ابی بکر و عزل خالد و تولیت خود را اخفا کرد تا آنکه خالد از سریه بازگشت و کتابی متضمن خبر فتح دمشق و مالک شدن مسلمین غنیمت مرج دیباج را که ببرکت سعی او حاصل شده بود نوشت و بدست عبد الله بن قرطه نزد خلافتماب فرستاد و رنگ چهره مبارک خلافتماب بخواندن عنوان این کتاب متغیر شد که سمرت ببیاض مبدل گردید و از ابن قرطه پرسید که ایا مسلمین انستند موت ابی بکر و والی کردن من ابو عبیده را برایشان ابن قرطه گفت که نه پس خلافتماب غضبناک شد و مردم را جمع کرد و بر منبر تشریف فرما شد و بعد ذکر حصول فتح مسلمین و بدست آمدن غنیمت مرج دیباج که مسلمین باستماع آن و کرباره فریاد بسبب فرح و سرور برآوردند تولیت ابو عبیده و عزل خالد از امارت او بیان فرمود تا آنکه مردی از بنی مخزوم بانکار و طعن و تشنیع بر خلافتماب زبان گشاد و او تفضیح جنابش و او که مخالفت و معاندت او با خدا و رسول و خلیفه رسول بیان بغض و عداوتش با کسیکه حق تعالی بدستش سیف ناطق[1] برآورده و او را دافع مشرکین کرد انیده و حضرت ابی بکر از عزلش ابا کرده و بودن او سیف مسلول خدا و ناصر دین او ظاهر کرده ثابت نموده و بخلافتماب گفته که بدرستیکه خدای تعالی معذور نخواهد داشت ترا و نه معذور خواهند داشت مسلمین ترا اگر در نیام کردی سیف خدا را و عزل کردی امیری را که حاکم کرده او را خدای تعالی و برین همه اکتفا نکرد و تصریح کرد بانکه خلافتماب قطع رحم نموده و حسد برابن عم خود یعنی خالد برده و خلافتماب بجواب این همه تغییر و تحقیر و تهدید و تهدید تقبیح و تفضیح حرفی درست نتوانستند ارست چاره جز ان نیافتند که ارشاد کردند که جوان نوسن ست

[1] سیف ناطق ای سیف مسلول

غضب کرد برای ابن عم خود بعد ازین ز منبر فرود آمدند و کتاب خالد را بشت بر فرش خود گردانیده مشغول مشوره با نفس مبارک در عزل خالد ماندند آخر کار ملهم تصویب عزل خالد گردیدند که نماز صبح با مردم خوانده بر منبر برآمدند و حمد و ثنای الهی بجا آوردند و ذکر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نموده درود و رحمت بر آنحضرت فرستادند و ترحم برای بکر نمودند و بعد ازان فرمودند که ای مردم بدرستیکه من عمل کرده شدم امانت را و امانت عظیم است و بدرستیکه من راعی امم و هر راعی سوال کرده خواهد شد از رعیت خود و بدرستیکه دوست گردانیده شده بسوی من صلاح شما و نظر در معاش شما و آنچه نزدیک کند شما را بسوی پروردگار شما پس منم و شما و کسانیکه حاضر اند درین شهر پس بدرستیکه من شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم را که میفرمود هر که صبر کند بر بلای آن یعنی مدینه و شدت آن خواهم بود برای او گواه و شفیع روز قیامت و بلاد شما بلاد نیست که نبشت زرع در آن و زبستان مگر آنچه آورده شود بر شتران از راه یک ماه و بدرستیکه وعده کرده است ما را الله تعالی غنایم بسیار را و بدرستیکه من اراده میکنم نصیحت را برای عامه و خاصه در ادای امانت و نمیشمرم گردانیده امانت خود را بسوی کسی که نبست اهل برای آن و لکن من گردانیده امانت خود را بسوی کسی که رغبت او در ادای امانت و زیادت مال برای مسلمین باشد و بدرستیکه من گمان است کردم ولایت خالد را زیرا که زیرا که خالد مردی است که در اسراف است میدهد شاعر را هر گاه مدح او می کند و می دهد سوار را هر گاه جهاد میکند و برد می او زیاده از آنچه استحقاق آن دارد از حق خود و باقی نمی دارد برای فقرا مسلمین و ضعفا رشان چیزی را و بدرستیکه من نزع کردم خالد را و والی کردم ابو عبیده را بجای او و پس ازین بیان بلاغت توامان بکمال وضوح و عیان ثابت گردید که ولایت خالد را علی الاختتام نهایت شنیع و قبیح و فضیح می دانست و برجان خود از سوال یزد متعال نمی رسید ولایت او را مخالف ادای امانت و عین غش و خیانت و مخالف محبت صلاح مسلمین و نظر در معاش شان و مخالف مقربات شان بسوی خالق کائنات می دانست و صورت تولیت خالد و نصح عامه و خاصه در ادای امانت بر بادی یافت و خالد را قابل وضع امانت نزد ش انگاشت و نه او را راغب در ادای امانت و زیادت مال برای مسلمین می پنداشت و آخر کار پرده از کنایه و اشاره انداخته بتصریح صریح به تبدیر خالد و اعطای غیر مستحقین و اعلاف حقوق مسلمین بیان کرد باین سبب فسق و جور و عدوان و حیف خالد بکمال وضوح ظاهر کرد بلکه خود ظلم حیف ابی بکر و رضای او بخیانت و غش مسلمین و ترک نصح عامه و خاصه و اتلاف حقوق مومنین و رضای باعطای غیر مستحقین نهایت ظهور ثابت ساخت و در حقیقت کمال بطلان خلافت اول بلکه [illegible] خود هم مفصل بیان نموده بیان کرده علیه و علیه اجمعین

که مبنی بران بود بیان کرده قلمدره علیه اجره و از کتاب خلافتاب که بابو عبیده نوشتند ظاهر آب
که جناب شان رفتن خالد را بسوی مرج دیباج برای قتال مشرکین که دران هم خالد مظفر و منصور
گردید و غنیمت فراوان برای مسلمین حاصل کرد خود خلافتاب بر منبر استاده خبر این فتح و حصول
این غنیمت را بیان فرمودند مسلمین فریاد بسبب مزید فرح و سرور برآورده دعا برای بولان
خود کرده نه پسندیدند بلکه در وهم و عیب و تومین و تهجین آن کوی مسابقت ربودند که آنرا
موجب تغییر و ما مسلمین و اضاعت آن گردانیدند و تولیه و تهمه او زجر عن الاقدام علی مثله ابو
عبیده را هم از تغییر و القا مسلمین در تهلکه تحذیر کردند و بان اشعار بذم این فعل خالد فرمود
و نیز فرستادن خالد بنت هرمل را بسوی پدرش پسند نکرده و آنرا عین تفریط و تقصیر و موجب
ضایع کردن مال بسیار که بکار ضعفا مسلمین می آمد دانستند و حیف و جور خالد را بتکرار و اجهه
ثابت کردند فاعتبروا یا اولی الابصار و تاملوا بصیرا فی شناعة مجازفات هولاء الکبار و قطاعة
شیعاتهم علی اهل الحق و الاستبصار و عدم مبالاتهم بما صدر من خلیفتهم العلی الغفار من اللعن و التشنیع
علی خالد الذی قمع الکفار و بنی بناء المنطق و الافتخار و الاستکبار و غزل نمودن خالد و طعن
عمر بن حفص بر ین حرکت روایت کرده و حضرت بخاری هم روایت کرده چنانچه ابن حجر عسقلانی
در اصابه بترجمه خالد گفته و استخلفه ابوبکر علی الشام الی ان عزله عمر فروی البخاری
فی تاریخه من طریق ناشره بن سمی قال خطب عمر و اعتزل من عزل خالد
فقال عمر بن حفص بن المغیرة عزلت عاملا استعمله رسول الله صلعم
و وضعت لواء رفعه رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انک قریب القرابة
حدیث السن مغضب لابن عمک و ابو حامد الغزالی که حجة الاسلام میان است در کتاب
منخول گفته فان قیل روی ان عمر صادر خالدا و عمرو بن العاص علی نصف
المال و قال لمن مد یده الی الحیته لیاخذ القذی منها ان اتنب و الا
اتنبت یدک و قطع الید لا توجبونه و مثله و لا المصادرة و قد فعله قلنا
نعلم انه لو لم یتن ما ابان مما قطع بدا و لکن ذکره تهویلا و تخویفا و تعظیما
لابهة الامانة کیلا یباسط فیضعف حشمته فی الصدور و اما مصادرة
خالد افلا یدل علی جواز المصادرة قطعا لان عمر کان اعلم باحوالهم و کان
یتحسس بالنهار و یتجسس باللیل و کان قد نصب خالدا امینا فی بعض الاعمال
فیجمع علیه موال عظیمة فلعل عمر اطلع علی ما یخفی اقتضی ذلک و ذلک مسلم لمثله و هو الذی

الباب الرابع من کتاب القیاس

کان یقول لو ترکت جرباء علی ضفة وادٍ لم تُطَل بالماء فانا المجیب عنه یوم القیمة
فلا ینبغی ان یتخذ ذلك ذریعة الی مصادرة اصحاب الغنی علی الاطلاق و قد کثرة الاغنیاء
فی من الصحابة فلم یتفق ذلك مع غیرهم قط فالتمسك بهذا القطع اولی و در فتوح الشام
تصنیف ابو اسمعیل محمد بن عبد الله ازدی مسطور است قصة عزل خالد بن الولید عن العراق
وولایته الشام و کتب ابو بکر رضی الله عنه الی خالد بن الولید اما بعد فاذا جاءك کتابی
هذا فدع العراق و خلف فیه اهله الذین قدمت علیهم وهم فیه وامض متخففا
فی اهل القوة من اصحابك الذین قدموا العراق معك الیمامة وصحبوك من الطریق
وقد موا من الحجاز حتی تاتی الشام فتلقی ابا عبیدة بن الجراح ومن معه من المسلمین
فاذا التقیتم فانت امیر الجماعة والسلام علیك وقدم علیه بالکتاب عبد الرحمن
بن حنبل الجمحی فقال له خالد ما وراءك حین قدمت علیه قبل ان یقرأ الکتاب قال له خیر
وقال امرت ان تسیر الی الشام فغضب خالد و شق ذلك علیه وقال هذا عمل عمر نفس
علی ابن عم الله علی یدی العراق وکانت الفرس قد ها بوه هیبة شدیدة وخافوه
وکان خالد رحمه الله اذا نزل بقوم من المشرکین کان عذابا من عذاب الله علیهم
ولیثا من اللیوث وکان خالد قد رجا ان یفتح الله علی یده العراق فلما قرأ کتاب ابی بکر
رضی الله عنه ورای فیه انه قد ولاه علی ابی عبیدة وعلی الشام کله کان ذلك سخطا
لنفسه وقال انما اذا ولانی فانا فی الشام خلفا من العراق ازین عبارت واضحست که هرگاه ابو بکر
خالد کتابی تضمن عزل او از عراق و تولیت شام نوشت خالد غضبناك شد و این معنی بر او شاق آمد
و گفت که این عمل عمر است حسد برد بر من که فتح کند خدای تعالی بر دست من عراق را پس اگر خالد
درین نسبت حسد را ستباز بود کمال خساست و دنارت نفس خلافتماب و شدت حقد و بغض او و انهماك
در هوای نفس و عدم مبالات او نیز در فتح دین و فتح کافرین ظاهر میشود که محض حسد و خواهش نفس
ظهور فتح عراق را بر دست خالد ناگوار داشت با انکه حسب این روایت فرس از خالد نهایت
می ترسید زیرا که خالد هرگاه نازل میشد بقومی از مشرکین عذابی از عذاب الهی و شیری از شیران بود
و خالد امید داشت فتح عراق بر دست خود بود پس با وصف این همه فضائل خالد عداوت و حسد او
و فتح اسلام و انتفاع کفار اسلام را محض هوای نفس ناقرعام کرده و شتن و ابو بکر را هم اماده بران
ساخت بعد قدر از دینداری و خدا پرستی و حسب دین پذیر خواهی مسلمین دور تر ست و ازین جا و امثال آن

حال اعراقات سنیه در ثنا خوانی خلافتماب و اثبات فضایل ایشان در فتوح اسلامیه ظاهر است
و اگر خالد درین نسبت کاذب بود بس شناعت تجویز استخلاف بر چنین دروغ زن که محض
ظن باطل نسبت چنین شنیعه بخلافتماب نموده زیاده تر ظاهر می شود و در العیون جلی بعد ذکر
قتل خالد بنی حذیمه مذکور است و وقع بین خالد بن الولید و بین عبد الرحمن
بن عوف رضی الله تعالی عنهما شر بسبب ذلک فقال له عبد الرحمن
عملت بامر الجاهلیة و الاسلام فقال له انما اخذت بثار ابیک فقال
له عبد الرحمن کذبت انا قتلت قاتل ابی و [illegible] تاخذ المسلمین
بقتل رجل فی الجاهلیة فقال خالد و من اخبرکم انهم اسلموا فقال اهل البیت
کلهم اخبروا بذلک و قد وحدتهم بنو المساجد و اقروا بالاسلام
جاءنی رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اغبن فقال له عبد بن
عوف کذبت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم و انما اخذت بثار عمک
العاص فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم مهلا یا خالد دع عنک اصحابی
فوالله لو کان احدکم ذهبا ثم انفقته فی سبیل الله ما ادرکت غدوة رجل
منهم و لا روحته ای الغدوة السیر فی اول النهار الی الزوال و الروحة
السیر من الزوال الی آخر النهار و المراد باصحابه هنا السابقون الی الاسلام
و منهم عبد الرحمن بن عوف بل هو المراد کما تصرح به الروایة الآتیة فقد
نزل صلی الله علیه وسلم الصحابة غیر السابقین الذی یقع منهم الرد علی
الصحابة منزلة غیر الصحابة لکون ذلک لا یلیق بهم قال و لما عاب عبد الرحمن
علی خالد الفعل المذکور اعان عبد الرحمن عمر بن الخطاب رضی الله عنهما
وان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعرض عن خالد و قال یا خالد صحابی و فی
روایة لا تسب اصحابی لو کان لک احد ذهبا ما بلغت نصیفا من نصیفهم و فی روایة
لم ندرک غدوة او روحة من غدواتهم او روحاتهم عبد الرحمن انتهی از ین عبارات
ظاهر است که عبد الرحمن بن عوف خالد را بعمل جاهلیت منسوب نموده تکذیب او در اخذ ثار پدر عبد الرحمن
ثابت کرده که خالد ما وصف علم ما اسلام قوم قتل شان نموده و هر گاه خالد متمسک بامر نبوی گردید عبد الرحمن کذب
متمسک او بر سید الس حان صلی الله علیه و اله وسلم ثابت نمود و واضح ساخت که او بسبب عصبیت
قضائی انتشار قتل کرد و جناب سالتماب صلی الله علیه وسلم تقریر عبد الرحمن بر بن تصحیح و تکذیب

خالد کرد و انکاری بران نفرمود بلکه سرزنش و توبیخ خالد کرد که امد ابتر کر اصحاب خود مامور ساخت
و فضل و جلالت اصحاب خود بیان نموده بکنایه ابلغ من التصریح خروج خالد از جمله اصحاب
ممدوحین خود ثابت فرمود و خود عمر بن الخطاب هم اعانت عبد الرحمن بن عوف در عیب و طعن
خالد نموده بود پس کمال عجب است که باوصف علم خلافتاب باین قبایح و فضایح خالد و اعانت
ملازمان بشان در عیب و ارزوی استخلاف او در وقت آخرین ظاهر کردند و استخلاف جناب
امیر المومنین علیه السلام را با انهمه فضائل و مناقب که خود شان علم بان دارند شنیدند و اعتراف
باولویت آنجناب می نمودند روا داشتند بالجمله بعد ثبوت این همه فضایح و قبایح خالد بن الولید
که جمله ازان باعتراف خود خلافتماب ثابت است تجویز استخلاف او از موانع متعسفات ست
و قدر سنه قویه اجلی و اوضح ازین بر تصدیق مزید عداوت و بغض و عناد ابن خطاب
فافهم و لاینتاب علیه سلام الملک الوهاب نمی تواند شد که او باوصف علم قطعی باحقیت
آنحضرت و اولویت آنجناب بخلافت و امامت استخلاف آنحضرت نکرد و خلافت را بآنحضرت نگذاشت
بلکه دل سردی از آنحضرت ظاهر کرد و در استخلاف مثل خالد غیر راشد و سالم غیر سالم و معاذ
غیر معاذ و ابن جراح مجروح این همه له و شغف و غرام و شیفتگی داشت و هرگاه وقت دم
واپسین راضی باستخلاف آن حضرت باوصف علم باحقیت آنجناب نکرد خدا پس در نصوصیت و صدق
و عادی الحق که ثانی و اول باوصف علم بحقیت خلافت آنحضرت دل از استخلاف آنحضرت برنیدند
و سر از ان نپیچیدند و در سلب آن پا نبندند بغض و حسد کردند و زر و بال و جهان بر دوش خود
کشیدند چه جای استعجاب و استغراب ست بلکه صدق این معنی باولویت قطعیه ثابت میشود چه گلگز
بغض عناد به نهایه رسیده باشد که راضی بخلافت آنحضرت بعد خود نشود حالانکه بعاینه
و حکومت آنحضرت منادی میشد چگونه در حالت حیات راضی بخلافت آنحضرت میشد که درین
صورت بسبب اشتعال نار حسد بکمال مرتبه منادی و متالم میشد پس تقریرات سخیفه و اعتراضات رکیکه
سفیه مثل رکمال سخافت و نهایت حسن ظن و اعتقاد که محصلش همین ست که چگونه خلافتماب
و امثال او باوصف علم بحقیت خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام اعراض ازان می نمودند و ترک
کمال و نصوص و ظواهر باطل شد **وجه هفتم** آنکه از جمله وصایای عظیمه و رزایای فخیمه ست
و اتفاق بعد سه روز حکم باقتل اصحاب شوری فرموده
این ملکان و دبیر و سیوطی و ملا علی متقی و ابراهیم بن عبد الله

شافعی در غیر ایشان ذکر کرده اند عمدة المحدثین در مستند احمد بن حنبل در طبقات گفته اخبرنا
عبد الله بن بکر السهمی نا حاتم بن ابی صغیرة عن سماك ان عمر بن الخطاب لما حضر قال
ان استخلف فسنة وان لا استخلف فسنة توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم ولم
یستخلف وتوفی ابو بکر واستخلف فقال علی فعرفت والله انه لن یعدل بسنة
رسول الله صلی الله علیه وسلم فذاك حین جعلها عمر شوری بین عثمان وعلی بن
ابی طالب والزبیر وطلحة وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وقال للانصار ادخلوهم بیتا ثلثة ایام فان استقاموا والا فادخلوا علیهم فاضربوا اعناقهم ازین
روایت ظاهر است که عمر شورای خلافت در شش کس بعضی در میان جناب امیر المومنین علیه السلام
وعثمان وزبیر وطلحه وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص گردانید وبانصار گفت داخل
کنید این هارا در خانه تا سه روز پس اگر استقامت کنند بهتر ورنه داخل شوید بر ایشان پس
بزنید گردنهای ایشانرا ودر کنز العمال مسطور است عن سماك ان عمر بن الخطاب لما حضر
قال ان استخلف فسنة وان لا استخلف فسنة توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ولم یستخلف وتوفی ابو بکر فاستخلف فقال علی فعرفت والله انه لن یعدل بسنة
رسول الله وذاك حین جعلها عمر شوری بین عثمان بن عفان وعلی بن ابی طالب
والزبیر وطلحة وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وقال للانصار ادخلوا
علیهم فاضربوا اعناقهم ابن سعد ودر کتاب الاکتفا تصنیف ابراهیم بن عبد الله مینی شافعی
مسطور است عن سماك ان عمر لما حضر قال ان استخلفت فسنة وان لا استخلف فسنة
توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم ولم یستخلف وتوفی ابو بکر فاستخلف قال
ابن عمر فعرفت والله انه لن یعدل بسنة رسول الله صلی الله علیه وسلم فذاك
حین جعلها عمر شوری بین عثمان بن عفان وعلی بن ابی طالب والزبیر وطلحة و
عبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وقال للانصار ادخلوا هولاء بیتا ثلثة
ایام فان استقاموا والا فادخلوا علیهم فاضربوا اعناقهم اخرجه ابن سعد وطبقاته
وکمال الدین دمیری در حیوة الحیوان گفته وروی الحاکم عن سالم بن ابی الجعد عن معدان
بن ابی طلحة عن عمر رضی الله تعالی عنه انه قال علی المنبر رأیت فی المنام کان دیکا
نقرنی ثلاث نقرات فقلت اعجمی یقتلنی وان جعلت امری الی هولاء الستة ازین

ص
باب مناقب عمر

ص
ذکروه فی من فضل الفاروق من باب فضائل الصحابة من کتاب الفضائل من قسم الافعال من حرف الفاء

ص
کتاب القول الصواب فی فضل عمر بن الخطاب من کتاب الاکتفاء ۱۲

ص
ج ۱ ص ۴۲

توفی رسول الله وهو عنهم راض وهم عثمان وطلحة وعلی والزبیر وعبد الرحمن بن
عوف وسعد بن ابی وقاص فمن سنخلف فهو خلیفه وذکر ابن خلکان وغیره ان
ان لما طعن اختار من الصحابه ستة نفر المتقدم ذکرهم وکان سعد بن ابی وقاص
هاشما وجعل ابنه عبد الله مشیرا ولیس له من الامر شی واقام المسور بن مخرمه
ثلثین نفرا من الانصار وقال اتفقوا علی واحد الی ثلثة ایام والا فاضربوا رقاب
الکل فلا خیر للمسلمین فیهم وان افترقوا فرقتین فالفرقة التی فیها عبد الرحمن
بن عوف واولی ان یصلی بالناس صهیب ثلثة ایام فاخرج عبد الرحمن
بن عوف نفسه من الشوری واختار عثمان فبایعه الناس انتهی

از ین روایت که رمیی از ابن خلکان وغیره او نقل کرده واصحست که خلافت بعد کرد ابیدن شوری رشش
کس مذکورین از جمله شان جناب امیر المومنین علیه السلام هم ست مسورین مخرمه وچون کس را
از انصار استاده کرده بایشان ارشاد کرد که اگر اتفاق کنند یعنی اصحاب شوری بر یک کس تا سه روز
والا بضرب گردنهای همه را پس خیری نیست برای مسلمین درینها وابن ابی الحدید در روایت
قصه شوری در شرح نهج البلاغه تذکره آورده قال الذی عهد ادعوا لی باطلحة الانصاری
فدعوه له فقال انظر یا ابا طلحة اذا عدتم من حفرتی فکن فی خمسین رجلا من الانصار
حاملی سیوفکم فمن مضی الامر وتعجیله واجمعهم فی بیت وقف باصحابک
علی باب البیت لئلا یخرج احد حتی یقضی الامر فان اتفق خمسة وابی واحد فاضرب عنقه
وان اتفق اربعة وابی اثنان فاضرب اعناقهما وان اتفق ثلثة وخالف ثلثة فانظر الثلثة
التی فیها عبد الرحمن فارجع الی ما قد اتفقت علیه فان اصر الثلثة الاخری علی خلافهم
فاضرب اعناقهما وان مضت ثلثة ولم یتفقوا علی امر فاضرب اعناق الستة ودع المسلمین
یختارون لانفسهم وشناعت امر بقتل اصحاب شوری نهایت ظاهر است وحاجت بیان
ندارد اولا که جناب امیر المومنین علیه السلام هم بود وحکم بقتل بحضرت علی ای تقدیر کان وبای
وجه یکون جزء منافق کافر وکافر شنیدی تو امکه رکه هر مسلم را بجمیل ان بوبرین میخرد وجه که نفوه بان
نماید وجسارت بران کند ووجوه شناعت حکم بقتل بحضرت بالاتر از انست که کسی احصای آن
تواند کرد پس این یک وجهی ست حاوی وجوه بسیار بلکه بیشمار وثانیا قتل اصحاب شوری
هم از اقتل اصحاب واکابر واعیان اینها بود ومد فضائل ومحامد ومناقب ایشان بیرون از
احاطه وبحسب قیاست وقتل عامه از آیات وروایات

ص ٣٢
جواب از خرج خطبه شقشقیه

که سنیان وارد می کنند و بندی ازان مخاطب ہم درین باب در باب [illegible] و چه گوئی آیه و حاجب
بذکر فضائل خاصه ایشان افتد و باہانت و عداوت یک صحابی حضرات سنیه فتوی بزندقه و الحاد
می دہند پس امر بقتل این جماعه جلیله چگونه مثبت زندقه و الحاد و کفر و عناد نخواہد بود مسلمانان باید کرد
و نشان باید داد که کدام آیه و حدیث دالالت دارد بر انکه اگر بعد سه روز از انقضاء وفات خلافتمآب
اصحاب شیعه بر یک خلیفه جمع نشوند ایشان مستحق قتل و مقابل کردن خواہند شد و ہمی
و تسویل سخیف ہم در دست ندارند که بان تمسک شوند این امریست که بسبب آن قتل کسی از امامه
مسلمین بلکه کسی از فساق جائرین ہم روا نیست چه جا قتل چنین اکابر صحابه باعلام و امه فخام
اگر بترک استخلاف جناب امیر المومنین بالخصوص حکم بقتل تا کین می دادند حق و صواب بود و اگر
گویند که نصب خلیفه واجب است پس تاخیر دران بعد سه روز مستلزم قتل گردید پس میگوئیم که اگر
نصب خلیفه واجب بست تاخیر مطلق بنابرین می باید که باعث قتل گردد و تجویز
تاخیر تا سه روز ہم بنابرین موجب طعن و تقبیح خواہد شد و معہذا تجویز قتل بر ترک استخلاف بآیه و حدیث
ثابت باید کرد و اگر این اصحاب بر ترک استخلاف مستحق قتل شدند چرا خود خلافتمآب بترک استخلاف ملعون
نباشد و معہذا این حضرات که اکابر حل و عقد بودند ہرگاه ترک استخلاف کنند و ایشان بحسب حدیث صحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اہتدیتم بزعم سنیه مامور باقتدا و اقتدای ایشان موجب ہمدا ترک استخلاف
عین صواب و محض ہدایت خواہد بود پس امر بقتل ایشان بسبب محض مخالفت دین و معاندت ملت
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین ست از اقصاف و شنیعهای این حضرات پیش که
شکایت توان برد که بر الحق بس طعن صحابه مخلصین از اہل بیت طاہرین که بر خلاف نصوص جناب
سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم متقدم بر ایشان حضرات کردیدند و انواع فضائح و قبائح شنائع
نزد شیعه ثابت در روایات سنیه ہم موید و مصرح بان کمال جور و عدوان و نہایت تشنیع آغاز نہند
و دقیقه تضلیل و توہین باقی نگذارند و نوبت تکفیر رسانند و در حق خلافتمآب که چنین
صحابه اعیان را نہایت توہین میکنند حکم بقتل ایشان می فرمایند ہیچ حرفی جزئی و شائبه زبان
نمی آرند و خلافتمآب علاوه مراکه توہین و تنقیص سنیه بالخصوص نموده از راه جناب
امیر المومنین علیه السلام بحکم قتل انحضرت که عظیم منکر ست بانتخاب نزد کافه اہل اسلام واجب و لازم
و ہانت انحضرت در ہر حال کفر و ضلال ست نیز بعمل آورده و مقام مزید حیرت انست که خلافتمآب
در خصوص مسئله معین انه ہر اس و سواس و اضطراب و تورع ظاہر میکنند و کالا تحلما

اعلیه السلام

دیانه میتوانند بیان کنند اگر مدعا آنکه تنصیص بر جناب امیر المومنین نیست و جهی از وجوه و لو کان ضعیفا موجب فحش و عتاب بر ارباب نبود و امر بقتل جمیع اصحاب شوری که شناعت آن پیدا است نماند و اصلا احتیاط و مبالات را دخل نمی دهند و نه کسی از حاضرین زبان شان میگیرد و فانا لله و انا الیه راجعون این امر و امثال آن دلائل واضحه و براهین قاطعه است بر انکه خلافت باهوای نفس حکم رانی می فرمودند و در مخالفت دین و چنین امور طول و اشتند و حسابی از امدی بر نمی داشتند و هر گاه خلافت امر بقتل این اصحاب و امر بقتل جناب امیر المومنین علیه السلام بر ملا کرده باشند پس صدور دیگر شنائع و فضائح از ایشان از تبدیل احکام و توهین کرام و اعزاز لئام و مخالفت نصوص جناب سرور انام چه تقدیم و استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام چه عجب است و هر وجهیکه برای تجویز این امر شنیع بر پا خواهند کرد همان وجه یا مثل ان یا اولی ازان در مخالفت نصوص خلافت جناب امیر المومنین و غصب حقوق آنحضرت و غصب فدک و غیر آن جاری خواهد شد چه ظاهر است که هر گاه امر بقتل جناب امیر المومنین علیه السلام العیاذ بالله من ذلک و امر بقتل دیگر اصحاب بان وجه ضعیف امن ترک استخلاف خلیفه بعد سه روز جائز گردد و مخالفت نصوص ایجاب تعظیم و تکریم و محبت و ولا و تمسک و اطاعت آنحضرت و مخالفت نصوص عامه و خاصه دیگر صحابه جائز گردد همچنین اگر خلافتها بهوسها بس عجز عه و هواجس مبتدعه مخالفت نصوص خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام هم کردم باشند و رای و استحسان خود را معارض ان کرده چه عجب و اقدام بتوهمات سخیف بر غصب حقوق آنحضرت چه مقام حیرت و چون شناعت و فظاعت حکم بقتل اصحاب شوری نهایت ظاهر و واضح ست ابن تیمیه که شیخ الاسلام و ائمه کبار اعلام ایشانست مبالغه تمام در تکذیب و رد این روایت نموده و باثبات و عدم شناعت ان من حیث الایشعر تشنیع و ابرام طعن بر خلیفه و الامقام نموده علامه حلی طاب ثراه در منهاج الکرامه در طعن شوری گفته نعم امر یعنی عمر بضرب اعناقهم ان تاخروا عن البیعة ثلاثة ایام مع انهم عندهم من العشرة المبشرة بالجنة و امر بقتل من خالف الاربعة منهم و امر بقتل من خالف الثلثة منهم عبد الرحمن و کل ذلک مخالف لدین ابن تیمیه و منهاج السنه میگوید و مقتله نعم امر بضرب اعناقهم ان تاخروا عن البیعه ثلاثة ایام فیقال اولا من قال ان هذا صحیح و ایّ النقل لثابت بهذا و انما المعروف انه امر الانصار ان لا یفارقوهم حتی یبایعوا احدا منهم ثم یقال ثانیا هذا من الکذب علی عمر و لم ینقل هذا احد من [illegible] امر بقتل الستة الذین یعلم انهم خیار الامة

وكيف يامرهم بقتلهم واذا قتلوا كان الامر اشد فسادا ثم لو امر بقتلهم لقال ولو بعد
قتلهم فلانا وفلانا فكيف يامر بقتل المستحقين للامر ولا يولى بعدهم احدا وايضا
فمن الذى يتمكن من قتل هؤلاء والامة كلها مطيعة لهم والعساكر والجنود معهم
ولو ارادت الانصار كلهم قتل واحد منهم لعجزوا عن ذلك وقد اعاذ الله الانصار
من ذلك فكيف يامر طائفة قليلة من الانصار بقتل هؤلاء الستة ولو قال
هذا عمر فكيف يسكت هؤلاء الستة ويمكنون الانصار منهم ويجتمعون فى موضع
ليس فيه من ينصرهم ولو فرضنا ان الستة لو يتول احد منهم لو يجب قتل احد منهم بل
يولى غيرهم وهذا عبد الله بن عمر كان دائما تعرض عليه الولايات فلا يتولى وما قتله
احد وقد عين للخلافة يوم الحكمين وما اذاه احد قط وما سمع قط ان احدا امتنع
من الولاية فقتل على ذلك فهذا من اختلاف مفتريه يدرى ما يكذب لا شرعا
ولا عادة اين كلمات مولانى كه ناشى از غايت عجز وحيرانى ومبنى بر كمال اعتساف وبى ايمانى است
هر چند محتاج جواب نيست لكن چون جنين عالم جليل الشان را متفوه بان شده تنبيه بر كمال بطلان
ان مناسب نمايد پس مخفى نماند كه امر عمر بقتل اصحاب شورى در ضرب اعناق شان اكابر ائمه سنيان
واعاظم علماى شان نقل كرده اند وطالبه ابن تيميه بان مبنى بر كمال عجز وقصور باع يا نهايت
تعصب ست كرديده ودانسته براى صيانت امام خود اتفضيح دين وامانت خود را باخته باظهار
اجنبيت خود مى پردازد انصاف انست كه علامه ابن سعد كه از اجلّه قدماء سنيه واعاظم معتمدين
ايشانست انرا در طبقات روايت كرده وسيوطى در جمع الجوامع وملا على متقى در كنز العمال ابن
سعد نقل كرده اند وابراهيم بن عبد الله در اكتفا در فضائل خليفه ثانى وارد كرده وعلامه دميرى
ازابن خلكان وغيرا و نقل كرده وابن عبد ربه در كتاب عقد وارد كرده نقل بروايتى از مخالف وسكوت
بران دليل تسليم وقبول نزد مخاطب عمدة المحول ست چنانچه در باب چهارم بروايت ميزان مبهى
كه از عقيلى در ان نقل كرده برالحق باين وجه كه در مجالس المومنين بعد نقل سكوت بران كرده
احتجاج واستدلال كرده وتتمه اين روايت را كه دافع شبه ست ودر مجالس هم مذكور در شكم فرو برده
پس هرگاه نقل روايت مخالف بسبب سكوت مجت ودليل كرد در اين روايت كه ابن اكابر سنيه
واعاظم معتمدين ومستندين شان از طريق خود نقل كرده اند وسكوت بران ورزيده چند مرتبه اولى
باحتجاج واستدلال وقطع نظر از شهرت اين روايت ونقل ائمه سنيه آنرا بلا رد وانكار

ز اين كتاب مجلد دوم

ان سعد ہمہ رواۃ صحاح ستہ اند اما عبد اللہ بن بکر پس ارباب صحاح ستہ از و روایت دارند و تصریحات
ص ائمہ معتمدین سنیہ ثقاہت ابن حجر عسقلانی در تقریب گفتہ عبد اللہ بن بکر بن حبیب السہمی الباہلی ابو
وہب البصری نزیل بغداد امتنع من القضاء ثقۃ حافظ من التاسعۃ مات فی
ص الحرم سنۃ ثمان و مائتین و در کاشف و ہبی مسطور ست عبد اللہ بن بکر السہمی ابو وہب
حافظ ثقۃ عن حمید و ابن عون و بھز و عنہ محمد بن الفرج و ابن ملاعب و الحرث بن ابی اسامہ
ص مات ۲۰۸ و فی حاشیۃ الکاشف بعد قولہ بن بکر بن حبیب الباہلی سکن بغداد قال
احمد و یحیی و العجلی ثقۃ و قال ابو حاتم و یحیی ایضا صالح و قال محمد بن سعد السہمی
بطن من باہلہ و کان ثقۃ صدوقا اما حاتم بن ابی صغیرہ کہ از و ہم ارباب صحاح ستہ روایت
ص کنند بتصریحات منقدین ثقہ ست در تقریب ابن حجر مسطور ست حاتم بن ابی صغیرۃ
بکسر الغین المعجمۃ ابو یونس البصری و ابو صغیرۃ اسمہ مسلم و ہو جد لامہ و قیل
ص زوج امہ ثقۃ من السادسۃ و در کاشف مسطور ست حاتم بن ابی صغیرۃ عن
عطاء و ابن ابی ملیکۃ و عنہ القطان و الانصاری ثقۃ و در تذہیب التہذیب و ہبی مذکور ست
ص حاتم بن ابی صغیرۃ ابو یونس القشیری و قیل الباہلی مولاہم و ابو صغیرۃ ہو ابو امہ
و قیل زوج امہ و ابو امہ اسمہ مسلم روی عن عطاء و سوید بن حجر و ابن ابی ملیکۃ
و سماک بن حرب و طائفۃ و عنہ شعبۃ و القطان و ابو عاصم الاحمر و عبد اللہ بن بکر
و محمد بن عبد اللہ الانصاری و خلق و ثقہ ابن معین و ابو حاتم و ابن حجر عسقلانی
ص در تہذیب التہذیب گفتہ حاتم بن ابی صغیرۃ و ہو ابن مسلم ابو یونس القشیری و قیل
الباہلی مولاہم البصری و ابو صغیرۃ ابو امہ و قیل زوج امہ روی عن عطاء و عمرو بن
دینار و ابن ابی ملیکۃ و سماک بن حرب و النعمان بن سالم و ابی قزعہ و غیرہم و عنہ
شعبۃ و ابن المبارک و ابن ابی عدی و القطان و روح بن عبادۃ و عبد اللہ بن بکر
السہمی و محمد بن عبد اللہ الانصاری و غیرہم قال ابن معین و ابو حاتم و النسائی ثقۃ
زاد ابو حاتم صالح الحدیث قلت و قال مسلم عن احمد ثقۃ ثقۃ و قال العجلی و البزار
فی مسندہ و قال ابن سعد کان ثقۃ ان شاء اللہ تعالی و قال ہاشم بن مرثد عن ابن
معین لم یسمع من عکرمۃ شیا و ذکرہ ابن حبان فی الثقات و اما سماک بن حرب
پس از ارباب سنن اربعہ اعنی ترمذی و ابن ماجہ و ابو داود و نسائی در کتب خود ہا روایت کردہ اند

و کیا

ومسلم در صحیح خود باو احتجاج نموده و بخاری هم از وی در تاریخ روایت کرده چنانچه از کلام ذهبی و غیر ظاهر است
ذهبی در میزان الاعتدال گفته سماک بن حرب ابو المغیرة الذهلی الکوفی صدوق مصلح من
اوعیة العلم مشهور و نیز در میزان در ترجمه او گفته قد احتج به مسلم فی روایته عن جابر بن سمرة
والنعمان بن بشیر وجماعة وحدث عنه شعبة وزائدة وابو عوانة والناس قال
ابن المدینی له نحو مائتی حدیث و هرگاه ذهبی تصریح بصدوق وصلاح بودن سماک کرده
واورا از اوعیه علم قرار داده و بمشهور بودنش هم تصریح فرموده و احتجاج مسلم هم باو ذکر کرده لهذا
اهلسنت بمقابله اهلحق از احتجاج بروایت او سر تابی نمی توانند کرد رحمة للمتاخرین و شیخ المتقدمین ابن
ابن حجر مکی در شرح قصیده همزیه گفته وقوله صلی الله علیه وسلم انا دار الحکمة وعلی بابها
مدینة العلم قد کثر اختلاف الحفاظ وتناقض حرفیه بما یطول بسطه وملخصه
ان لهم فیه اربعة ارآء صحح وغوما ذهب الیه الحاکم ووافقه قول الحافظ العسقلانی
وقد ذکر له طرقا وعین عدالة رجالها ولم یات احد ممن تکلم فی هذا الحدیث
بجواب عن هذه الروایات الصحیحة عن یحیی بن معین وبین رد ما طعن به فی بعض
رواته کشهیل والقاضی بان مسلما احتج به وکفاه بذلک فی الله واعتمادا علیه
وقد قال النووی فی حدیث رواه فی البسمله ردا علی من طعن فیه یکفینا ان نحتج
بما احتج به مسلم ازین عبارت ظاهرست که احتجاج مسلم وروایت او از شخصی برای احتجاج باو
وتوثیق وتعدیل او ودفع طعن طاعنین وقدح قادحین کافی ووافی ست پس کلام در صحت
استدلال و احتجاج بروایت سماک بن حرب عین لجاج واعوجاج باشد وقدح قادحین در سماک
قابل التفات ارباب شعور وادراک نباشد خصوصا بعد ازانکه مخاطب صدق وصلاح تابعین
بارشاد جناب ختم المرسلین صلی الله علیه وآله اجمعین ثابت دانسته وروایات او شاز ابمقابل
اهلحق لائق احتجاج گردانیده کما فی سکادة من بدنا الکتاب و نیز سیف الله ملتانی که یکی از عامیان
مخاطب ست در شبهات خود بر صوارم که از تنبیه السفیه موسوم کرده تصریح نموده ست بانکه
روات صحاح اهلسنت همه معدل و مزکی و اهل دیانت وتقوی بوده اند و ترقی ابن تیمیه از مطالبه
این روایت بسوی تکذیب ان جزما افصح و اشنع ازاول ست که در محض مطالبه و استبعاد
قصور باع یا عدم دیانت مردود اثابت میشد و درین تکذیب قطعی کمال تعصب و بی مبالاتی او
قطعا ثابت شد و نیز وجوه طعن عمر شدید و محکم تر کردید و صدا لحمه علی الکاکا نفاد افتی که امر بقتل

اصحاب شوری ابن سعد باسناد خود روایت کرده و فضائل و محامد او سابقا و شنیدی پس حیرت ست که چگونه ابن تیمیه دریده دهان چنین علم جلیل الشان را و هم طبری و غیره را از اهل علم خارج خواهد کرد و اگر ابن سعد و طبری و امثال او و این همه جلالت شان بگناه نقل این روایت خارج از اهل علم خواهند گردید کل یا جل محدثین و ائمه و مشائخ سنیه از اهل علم خارج خواهند شد که کمتر کسی باشد که مثل این طعن یا زیاده ازان روایت نکرده باشد الا ماشاء الله گفته که امر نکرده ست عمر هرگز بقتل این شش کس که می داند که بدرستیکه ایشان خیار امت اند پس این افاده بدیهه در حقیقت شیدار کان طعن و مستلزم غایت تفضیح خلافتماب ست چه ازان ظاهر ست که امر بقتل این شش کس که خیار امت بودند هیچ وجهی از وجوه تهمت جواز ندارد و خلاف دین و ایمان ست و لله الحمد که حکم بقتل این اصحاب ثابت ست

پس ثابت شد که خلافتماب بسبب این امر اقوام برامر ناجایز و حرام که خلاف شریعت حضرت خیر الانام علیه و آله الصلوة و السلام ست جسارت کرده و تاویلات و تسویلات اخلاف اسلاف سنیه بیمار منتور امیگردد و خوافت خود ابن تیمیه نیز در تجویز امر بقتل ایشان که بعد ازین تحقیق بآن کرده بغایت وضوح میرسد و قول او و کیف یا مریهم تعلیم ام که حاصلش ا ست که چگونه حکم کند عمر بقتل این اصحاب شوری حالانکه هرگاه اینها مقتول شوند فساد بسیار شدید برپا شود و نیز اصلا نفعی باو نمی رساند ای فاقه مزید تفضیح خلافتماب باو و اولیای او می چشاند چه ازین قول ظاهر ست که حکم بقتل اصحاب شوری در حقیقت اثاره فساد اشد و اقامت هرج اعظم بود پس خلافتماب بمفاد ویسعون فی الارض فسادا در حالت احتضار هم از فساد و افساد و اضاعت صلاح عباد دست بردار نشدند و لله الحمد که ازان بطلان تاویل علیل ابن تیمیه که بمزید جسارت و ما بعد تجویز قتل این اصحاب و امر بقتل شان نموده علو مقام خود و مدائح ضلال ثابت کرده ظاهر میگردد اما بایخ گفته که اگر حکم میکرد بقتل ایشان هرآینه میگفت که والی کنید بعد ایشان فلان و فلان کس را پس چگونه حکم کند بقتل مستحقین امر و والی نکند بعد ایشان کسی را پس این افاده در حقیقت اضافه طعن دیگر بر خلافتماب ست که باوصف امر بقتل مستحقین امر بتولیت کسی دیگر هم نکرد و اصلا متوجه اصلاح حال امت نشد آیا تکذیب خبر امر قتل بایین و لیل علیل پس امکانی ندارد و وهن آن ظاهر ست بوجوه عدیده اول آنکه تلازم بین الامرین اعنی امر بقتل اصحاب شوری و امر بتولیت کسی دیگر نه عقلی ست و نه عادی و خود خلافتماب از تولیت شخص معین فرار شدید کرده و توقع و تبری خود ازان ظاهر کرده پس هرگاه کسی را از جمله اصحاب شوری که خیار امت و افاضل اصحاب بودند معین نکرد و آنرا خلاف احتیاط دانست

امر تولیت کسی معین چگونه میکرد پس امر بعدم تولیت کسی معین بعد قتل اصحاب شوری موافق
مذاق کلام خلافتمآب ست نه مخالف آن **دوم آنکه** اگر امر باستخلاف کسی دیگر بعد امر بقتل مجتمع
شوری لازم و واجب بود پس بنابرین خلافتمآب بدو طعن مطعون خواهد شد یکی امر بقتل اصحاب
شوری و دیگر عدم امر بتولیت کسی دیگر بعد قتل این حضرات و هرگاه عبارت خلافتمآب باین جا رسید
که معاذ الله حکم بقتل جناب امیر المومنین و نفس حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله وسلم و قتل دیگر اصحاب
شوری می نماید پس ترک امر باستخلاف کسی دیگر که او هم از امر بقتل ست کدام مقام استبعاد و استغراب ست
**سوم آنکه** اگر بالفرض المحال امر باستخلاف کسی معین از امر بقتل اصحاب شوری نا جایز هم باشد
پس دلیل بر نفی آن چیست جایز ست که خلافتمآب امر بآن کرده باشد و راوی بروایت امر بقتل
اختصار او کرده باشد **چهارم آنکه** در روایت صحیح ابن ابی الحدید نقل کرده کلمه و المسلمین
مختار و الا نفسهم مذکور ست و ازان ظاهر ست که خلافتمآب بعد قتل اصحاب شوری اختیار
استخلاف مسلمین داده پس ایجاب امر باستخلاف شخص معین اقتراح نامقبول نزد خلافتمآب ست
**پنجم آنکه** اگر امر باستخلاف شخص معین لازم باشد حرمان اکثر مسلمان از نفع ان که نامزد طعن بر خلافتمآب
ترک امر بتولیت شخص معین از اصحاب شوری هم لازم خواهد آمد و اما ایجاب امر بتولیت شخص معین
بعد قتل اصحاب شوری نه قبل آن و ابداء فرق در بره در مقام پس تحکم و سوء اسس و تحکم باطل
و اما اینکه کدام کس متمکن میشد از قتل این کسان یعنی اصحاب شوری و حالانکه امت تمام مطیع ایشان
بود و عساکر و جنود و اسلحه ایشان بودند و اگر اراده میکردند انصار همه را بقتل یک کس از ایشان
هر آینه عاجز میشدند پس این سان بعد تسلیم استحالة وقوع قتل اصحاب شوری ثابت میشود
و آن اگر مسلم هم شود دلالت بر بطلان امر بان ندارد و چه غایة الامر آنست بنابرین لازم نخواهد آمد
که خلافتمآب بان حکم کرده که شرعا هم جایز و حلال و از کبائر اتمام بود و بهم حسب عادت
مستحیل الوقوع و غیر مقدور مامورین بود پس هرگاه خلافتمآب از مخالفت شرع بالا نشسته
اگر مخالفت عقل هم کند کدام مقام عجب ست پس در حقیقت این بیان هم موکد و موسس طعن ست
و هرگاه تجویز تکلیف مالا یطاق برایزد خلاق کرده باشند کما فی کتب اصول الاشاعره اگر
خلافتمآب هم تکلیف مالا یطاق نماید هیچ مقام استغراب نیست و عجب ست که ابن تیمیه درین جا
مشغول باثبات استحاله شرعی و عقلی برای قتل اصحاب شوری گردیده و بعد این جواب
از مزید بلی باکی این همه را نسیا منسیا ساخته در صدد اثبات جواز قتل این اصحاب برآمده و آنرا

موافق حق وعین صواب گمان کرده ان هذا لشئ عجاب از کلمه وقد اعاذ الله الانصار من ذلک
که حاصلش آنست که بدرستیکه در پناه داشته است حق تعالی انصار را از قتل یکی از اصحاب
شوری فکیف بقتل کلهم نیز کمال شناعت وفظاعت ومزید قبح ورسوائے قتل اصحاب شوری امر
بان ظاهر وباهر ست پس شناعت اثبات جواز قتل اصحاب کے ابن تیمیه در مابعد بصدد ان برآمده
باعتراف خودش ثابت شد ومراد احمد علی ذلک اما انچه گفته که پس چگونه حکم کند طائفه قلیله انصار را
بقتل این شش کس پس این هم دلیل مزید تسفیه وتمیق وتوهین خلافت مآب ست نه موجب کذب
روایت چه ازین بیان ثابت میشود که خلافتمآب این طائفه انصار را بامری حکم داده که هم خلاف
دین وشرع ست وهم در وسع وطاقت ایشان نبود فیضحک قلیلا ولیبک کثیرا اما انچه گفته
که اگر میگفت این را عمر پس چگونه سکوت میکردند این شش کس وتمکین میکردند انصار از خود ما
ومجتمع می شدند در موضعیکه نیست دران کسی که نصرت کند ایشان را پس این همه ایراد واعتراض
بر مقتدایان وایمه خویش ست والحق را توجه بجواب ان غیر لازم چه هر گاه روایت امر بقتل حسب
نقل اکابر ایمه ایشان ثابت شد وشناعت وفظاعت ان حسب اعتراف خود ابن تیمیه محقق گردید
واز افادات دیگر ایمه سنیه هم ظاهر مطلوب بالکلفت حاصل شد حالا هر ایرادی واعتراضیکه
بر مدلول این روایت میکند از بر خلافتمآب وایمه خود متوجه میسازد وخفت عقول محل عجب ست
می نماید وسکوت جناب امیر المومنین صلیة السلام وشریک شدن با اصحاب شوری مبنی ست
بر تقیه وظاهر ست که جایکه نوبت امر بقتل رسد ومثل جانان نی باک تهدید ووعید اغماض
شود اگر سکوت از انکار منکر در انجا واقع شود اصلا دلیل تصویب نمی تواند شد ودر حقیقت
سکوت اصحاب شوری از ردّ وانکار بر عمر در امر بقتل ایشان دلیل قاطع وبرهان ساطع ست بر
بطلان بسیاری از احتجاجات سنیه که بسبب ادعای سکوت صحابه بر افعال قبیحه خلفائے ثلاثه ظاهر ست
که هر گاه خلافتمآب بر چنین امر قبیح وشنیع که اصلا قابلیت تاویل ندارد وتسویلات سنیه در ان
هرگز نفعی نمی رساند اقدام کرده واصحاب سکوت از انکار بران کرده اگر از انکار بر دیگر شنائع
خلفا هم سکوت کرده باشند هرگز این سکوت بعد تسلیم لائق تشبث نمی تواند شد واینچه گفته که اگر
فرض کنیم که این شش کس متعین نمیشد یکی از ایشان واجب نمیشد قتل یکی از ایشان بلکه تولیت کرده میشد
غیر ایشان پس ظاهر ست که نفی وجوب قتل در صورت عدم قبول این شش کس ولایت را ربطی
بمقام ندارد واگر غرض نفی جواز قتل ایشانست آن موید وسس مبانی مطعن ست خلاصه بعد

ثبوت

از خلفاء ثلاثه و اتباعهم جاهل روند و شوریش را بنا بر آنکه هر یک از ایشان خود را افضل میدانست قیاس نفسی
می دهند که جایز است که در صدد ریاست همه معاصی از ایشان باشد مع آنکه ایشان از اولیاء الله
بودند استحاله نیست پس چرا نکذیب الحق بایشان شده و قدحی نمایند در روایاتی که در حق اهلبیت علیهم السلام را
که موید و مصدق بر روایات خود ایشانست رد و ابطال می کنند و باوهام ضعیفه و ظنون رکیکه
امتناع صدور این معاصی از ایشان متحقق می پندارند و در حقیقت این تمسک بقدیر این فصول جمیع
شکوک و شبهات ایمه خود را که لازم تبرئه صحابه از مخالفت و معاندت اهلبیت علیهم السلام
می نمایند هبا منثورا ساخته و علاوه بر این همه نشان باید داد که این اصحاب شوری کی قتل
مومن واقع شده که بعوض آن تجویز قتل ایشان توان کرد این محض افسانه سرایی ست که در مقام
تجویز قتل عمد قاتل مومن ذکر قاتل مومن بمیان می آرد و الحق گفته که تعزیر بقتل چگاه داخل نشود
مصلحت بدون آن مسئله اجتهادیه ست مثل قتل جاسوس مسلم و برای علماء ران دو قول معروف اند
و ان هر دو قول اند در مذهب احمد یکی از انها این ست که جایز نیست قتل او و آن مذهب ابی حنیفه
و شافعی ست و اختیار قاضی ابو یعلی و غیر اوست پس خدوشش ست چند وجه اول آنکه
هیچ مصلحتی بر قتل اصحاب شوری متوقف نبود بلکه اینها حسب تصریح ابن تیمیه خیانت بودند
و بقتل ایشان فساد اشد بر پا میشد پس اگر تعزیر بقتل در صورت توقف حصول مصلحت بران
جایز هم باشد باز هم باین تجویز استدلال بر جواز امر بقتل اصحاب شوری که هیچ مصلحتی در ان متوقف
هم نمیشود چه جا که مظنون و متیقن گردد بلکه سراسر فساد و افساد و تخریب بلاد و عباد دست می دهد دوم
آنکه اصحاب شوری را بر جاسوس مسلم که برای حمایت کفار در لشکر اسلام رسد و خود را از اهل اسلام
خواهد قیاس کردن حالانکه ایشان حامیان اسلام بودند و جناب امیر المومنین رئیس مروجین
اسلام ست که خود بجناب واقع جواسیس مفسدین و قامع اصل معاندین دین ست نهایت اساءت
ادب و غایت تحقیر و ازدرست و چنانچه این معنی مخالف طریقه حقه ست همچنان خروج صریح از تحسین
نیز هست که تعظیم و تبجیل اصحاب کرام را عین ایمان و اسلام می داند سوم آنکه این کلامش از انجیت
عدم جواز تعزیر بقتل با وصف توقف مصلحت بران ظاهر ست زیرا که او در این مسئله دو قول ذکر کرده
و عدم جواز در مذهب احمد هم معروف دانسته و با بو حنیفه و شافعی و قاضی ابو یعلی و غیر او آنرا
منسوب ساخته پس معلوم شد که عدم جواز از حیث ست که شافعی و ابو حنیفه هم بان قائل و از مذهب
احمد هم معروف ست و قاضی ابو یعلی هم آنرا اختیار کرده بخلاف تجویز قتل که شافعی و ابو حنیفه

وغیرہ وہ ان قائل ہستند و نیز ابن تیمیہ بعد عبارت سابقہ گفتہ تو من التعجب ان الرافضۃ یزعمون
ان الذین امر عمر بقتلھم بتقدیر صحۃ ھذا النقل یستحقون القتل الا علیا فان کان عمر امر
بقتلھم فلماذا ینکرون علیہ ذلک ثم یقولون انہ کان یحابیھم فی الولایۃ و یامر بقتلھم
فھذا جمع بین الضدین وان قدر کان منصفا ہ وقیل علی قیل لو بایعوا الا علیا لم یکن ذلک
یصیر الولایۃ فانما یقتل من یخالف وقول خلاف سعد بن عبادۃ من بیعۃ ابی بکر
ولم یضرہ ولم یحبسوہ فضلا عن القتل وکذلک من قول ان علیا و بنی ہاشم تاخروا
عن بیعۃ ابی بکر ستۃ اشہر یقول انہم لم یصیروا اھل الامۃ ولا اکرہوہ علی البیعۃ
فانہ لم یکرہ احدا علی مبایعتہ بل کانوا ہم یعرضون علیہ البیعۃ فکیف یامر بقتل الناس علی
مبایعۃ عثمان وھی عندہ غیر منعقدۃ و این کلام غیر موجب حیرت انام و دلیل تام
بکمال تحیر و اختلال ابن شیخ الاسلام است زیرا کہ ظاہر و عیان بر جمیع اہل ایمان است کہ قتل اصحاب شوری
بعد وفات جناب امیر المومنین علیہ السلام از بنیاد اساس سنت و اصل اصل آخرت حسب آیات
و روایات مسلمہ طرفین دلیل آبدار و فضل و فضائل ست حسب آیات و روایات فضائل مطلقہ
صحابہ کہ اباست از ادراک کسی از ایشان اصحاب شوری را بالخصوص از ایشان داند چہ جا اینہا را
فضائل خاصہ امتیازیہ بایشان ثابت و بر افراد ایشان بکمال تعین و تشخیص ظاہر و لائح
کہ نزد ہر صاحب ایمان و اسلام از اصحاب شوری نزد الحق مطعون و ملوم و مستحق
عقوبت و ملامت باشند و ایشان را باسماء قبیحہ یاد نمایند و باشند و سبب طعن ایشان و قبیحہ از قبول این
فضائل جلیلہ و مناقب جمیلہ و فضائل سامیہ و مناقب عالیہ ایشان کہ مانع صدور و اوانی شر و ازایشان ست
و موجب صدور و اجتماع خیر از ایشان و موجب و ازدیاد ایشان موجب کمال طعن
و مستحق ست و ہمانا این تیمیہ و موافقان او ہیچ ست کہ بر منصف و فہم طعن الحق بر عدم سبب
و مقتضی اصحاب شوری التفات کردہ و بسبب ایں امر آنہا را دوتا کمال و من آن نزد ناظرین غیر
متحیر و مختل نمودہ و ہمانا بایں سبب کہ آنہا را و جمیع مناقب را بسوء خود کردہ اند تا این
ہر دو بال را بسوی خود کشند پر ظاہر ست کہ این طعن نسبت او بقتل غیر جناب امیر المومنین
علیہ السلام موجب بسوء سنیہ ست و نسبت او بقتل آنحضرت ہم بحقیقی و ہم الزامی و اما اینکہ سمیع
میگوید عمر خطابات این اصحاب را ولایت میکرد و ہم او بقتل ایشان کرد و این جمع بین الضدین ست
پس اگر او را از خطابات در ولایت است کہ عمر ایشان را برای شوری خلافت برگزیدہ پس این معنی

حسب روایات ایدسنیہ ثابت ست و نیز مدح عمر این اصحاب بروایت ایدسنیہ واضح و محقق
و امر بقتل شان در همہ روایت ایدسنیہ ثابت پس این جمع بین الضدین خود خلاف ست و ایدسنیہ
کردہ اند قصور شیعہ درین باب چیست این عجب طریقہ مناظرہ ست کہ الزام خصم بر روایات جانب
مخالف منسوب باد کردہ بنای اشکال و اعتمال راہ اسہل سقوط کلامش کردانند چہ از وجوہ
این یکی این ہم ست کہ چرا موصوف مدح ایشان طعن بایشان کردہ و امر بقتل ایشان نمودہ پس از آنجا
این اشکال غفلت کردن و بعین وجہ الزام شما ہم اعتراض خصم کردانیدن و ایشان را ملزم جمع
بین الضدین کردن و ایشان را جامع ضدین ساختن و شکایت و فریاد از ان بر او دن طرفہ خط و قیاس
و انچہ گفتہ کہ اگر بگویند کہ مقصود عمر قتل علی علیہ السلام بود گفتہ خواہد شد کہ اگر جہت یکدیگر
علی این معنی نصر رسول ﷺ نمی رسانید و جز این نیست کہ قتل کردہ میشود کسیکہ خوف کردہ شود
تخلف کردید سعد بن عبادہ از بیعت ابی بکر و نہ زدند او را و نہ مجبور کردند او را بر قتل پس
این ہم از قبیل ہذیانات مجانین و ہفوات محمومین ست زیرا کہ عمر بتصریح تمام امر بقتل کسیکہ خلاف
مجتمعین کند نموده و این را ائمہ ثقات و معتمدین اثبات او نقل کردہ اند پس اگر خلاف یک کس
نصر رسول ﷺ نمیرسانید و مبنی بر قتل او نبود و عدم قتل سعد بن عبادہ و عدم ضرب و حبس او
دلیل عدم جواز قتل متخلف بود این ہمہ جدّ و بال و نکال بر خلافتمآب ست کہ چرا با وصف عدم
ضرر خلاف یک کس امر بقتل او کردند و نمی ترسیدند کہ از یک کس خوف نمی باشد و انما یقتل من یخاف
و نیز بسنت سنیہ خلیفہ اول و اتباع او و اوطریقہ مرضیہ خود او ترک ضرب و حبس مثل سعد
بن عبادہ ترک کردند کنز العمال ملا علی متقی مسطور ست عن عمرو بن میمون الاودی ان عمر بن
الخطاب لما حضر قال ادعوا لی علیا و طلحۃ و الزبیر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعدا
فلم یکلم احدا منہم الا علیا و عثمان فقال لعلی یا علی لعل ہؤلاء القوم یعرفون لک
قرابتک من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و ما آتاک اللہ من العلم و الفقہ فی اللہ
و ان ولیت ہذا الامر فلا ترفعن بنی فلان علی رقاب الناس و قال لعثمان یا عثمان لعل
ہؤلاء القوم یعرفون لک صہرک من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و سنک و شرفک
فان انت ولیت ہذا الامر فاتق اللہ و لا ترفع بنی فلان علی رقاب الناس و قال ادعوا لی
صہیبا فقال صل بالناس ثلثا و لیجتمع ہؤلاء الرہط فلیختلوا فی بیت فان اجتمعوا علی
رجل فاضربوا راس من خالفہم ابن سعد ش[1] ازین روایت ظاہر ست کہ خلافتمآب

[1] ص ۱۸۹ ج ۶ ط حیدرآباد

حکم فرمود بانکه اگر اجماع کنند بر مردی پس بزنید سر کسی را که مخالفت کند ایشانرا پس ازین کلام ظاهر است که خلافت امر بقتل مخالف مجتمعین که یک کس باشد منوده پس وجوه عدم جواز قتل یک کس که ابن تیمیه باهتمام تمام بیان منوده مشبت جور و حیف و ظلم و عدوان خلافت مآب درین حکم ست و سعد احمد علی فلک و این روایت ابن سعد و ابن ابی شیبه بحدی معتمد و معتبر ست که شاه ولی الله در ازالة الخفا ازاله مآثر و مفاخر خلافت مآب و دلائل جلو مقامات و سموکرامات حضرتش و حصول مرتبه تخلیف و تادیب حیث براین ان عالی جناب شمرده چنانچه در ازالة الخفا در فصل سادس در تشخیف عمر بن الخطاب علی منوال تربیة النبی صلی الله علیه وسلم امته از رساله فشر مقامات و اشاعة کرامات و بیان حکم و افادات خلیفه ثانی گفته و تشخیف رضی الله عنه رعیته متواتر المعنی و بعد نقل حدیث ابی مسلم متضمن تنبیه عثمان گفته ابوبکر عن عمرو بن میمون الاودی ان عمر بن الخطاب لما حضر قال ادعوا لی علیا و طلحة و الزبیر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعدا قال فلم یکلم احدا منهم الا علیا و عثمان فقال یا علی لعل هؤلاء القوم یعرفون لك قرابتك و ما اتاك الله من العلم و الفقه فاتق الله و ان ولیت الامر فلا ترفعن بنی فلان علی رقاب الناس و قال لعثمان یا عثمان لعل هؤلاء القوم لعلهم یعرفون لك صهرك من رسول الله صلی الله علیه وسلم و سنك و شرفك فان انت ولیت هذا الامر فاتق الله و لا ترفع بنی فلان علی رقاب الناس فقال ادعوا لی صهیبا فقال صل بالناس ثلثا و لیجتمع هؤلاء الرهط فیخلوا فان اجتمعوا علی رجل فاضربوا راس من خالفهم و تیسر شاه ولی الله این روایت را در قرة العینین از دلائل تربیت خلافت مآب صحابه و سلف بهمت را بر منهاج تربیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شمار کرده چنانچه در مقدمه سادسه در بیان تحقق خصال موجبه تشبه با جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و شیخین بوجه اکمل از دلائل عقلی بر افضلیت شیخین گفته و اما تربیت کردن شیخین صحابه را سائر است بر منهاج تربیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس طول و عرضی دارد که این اوراق متحمل آن نمی تواند شد لکن لا جرم است از ذکر بعض احادیث که شواهد این معنی باشند و درین بحث گفته و عن عمرو بن میمون الاودی ان عمر بن الخطاب لما حضر قال ادعوا لی علیا و طلحة و الزبیر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعدا قال فلم یکلم احدا منهم الا علیا و عثمان فقال یا علی لعل هؤلاء القوم یعرفون لك قرابتك و ما اتاك الله

فصل سادس در تشخیف عمر رضی الله عنه از رساله فشر مقامات و اشاعة کرامات

۹

من الیمن

من العلم والفقه فاتق الله وان وليت هذا الامر فلا ترفعن بني فلان على رقاب
الناس فقال لعثمان يا عثمان ان هؤلاء القوم ليعلمهم يعرفون ذلك صحبوا رسول الله
عليه وسلم وسنك وشرفك فان انت وليت هذا الامر فاتق الله ولا ترفع بني فلان
على رقاب الناس فقال ادعوا لي صهيبا فقال صل بالناس ثلثا وليجتمع هؤلاء الرهط
فليخلوا فان اجمعوا على رجل فاضربوا راس من خالفهم اخرجه ابن ابي شيبة ونيز
در كنز العمال در ضمن روايتي طولاني كه از ابن ابي شيبه نقل كرده مذكورست فلما وقع الشراب في
بطنه خرج من الطعنات قالوا الحمد لله هذا دم استكن في جوفك فاخرجه الله
من جوفك قال اي رفا ويحك اسقني لبنا فجاءه بلبن فشربه فلما وقع في
جوفه خرج من الطعنات فلما رأوا ذلك علموا انه هالك
فقالوا جزاك الله خيرا اذ كنت تعمل فينا بكتاب الله وتتبع سنة صاحبيك لا تعدل
عنها الى غيرها جزاك الله احسن الجزاء قال بالامارة تغبطوني فوالله لوددت
اني اخرج منها كفافا لا علي ولا لي قوموا فتشاوروا في امركم وامروا عليكم رجلا منكم
فمن خالفه فاضربوا راسه فقاموا وعبد الله بن عمر مسنده الى صدره فقال
عبد الله ايومرون وامير المومنين حي فقال عمر لا وليصل صهيب ثلاثا وانتظروا
طلحة وتشاوروا في امركم فامروا عليكم رجلا منكم فمن خالفه فاضربوا راسه ادهب
الى عائشة فاقرأ عليها مني السلام وقل ان عمر يقول ان كان ذلك لا يضربك ولا يضيق
عليك فاني احب ان ادفن مع صاحبي وان كان يضربك ويضيق عليك فلعمري لقد
دفن في هذا البقيع من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وامهات المومنين
من هو خير من عمر فجاءها الرسول فقالت لا يضربني ولا يضيق علي قال فادفنوني
معهما قال عبد الله بن عمر فجعل الموت يغشاه وانا امسكه الى صدري قال ويحك
ضع راسي بالارض فاخذته غشية فوجدنا من ذلك فافاق فقال ويحك
ضع راسي في الارض فوضعت راسه بالارض فعفر وجهه بالتراب وقال ويل عمر وويل
امه ان لم يغفر الله له ش ودر ازالة الخفا ايم اين روايت را از مناقب ماثر خليفه ثاني شمرده
چنانچه در آخر رساله كلمات عمر در سياست ملك وتدبير منازل نقلا عن ابن ابي شيبه آورده
فلما وقع الشراب في بطنه خرج من الطعنات قالوا الحمد لله هذا دم استكن في

جوفك فاخرجه الله من جوفك قال اى برفاه ويحك اسقنى لبنا فجاءه بلبن فشربه فلما وقع فى جوفه خرج من الطعنات فلما رأوا ذلك علموا انه هالك قالوا جزاك الله خيرا قد كنت تعمل فينا بكتاب الله وتتبع سنة صاحبيك لا تعدل عنهما الى غيرهما جزاك الله احسن الجزاء قال بالامارة تغبطونني فوالله لودت ان الجوز منها كفافا لا علي ولا لى قوموا فتشاوروا فى امركم وامروا عليكم رجلا منكم فمن خالفه فاضربوا راسه قال فقاموا وعبد الله بن عمر مسنده الى صدره فقال عبد الله يا امير المومنين حى فقال عمر لا ولبصل صهيب ثلثا وانظروا طلحة وتشاوروا فى امركم فامروا عليكم رجلا منكم فان خالفكم احد فاضربوا راسه ازين روايت هم ظاهر ست كه خلافتماب امر بقتل كسيكه خلاف كسى نمايد كه تاييد او كنند فرموده وكلمه من براى عموم ست پس اگر يكى كس هم مخالف باشد قتل او هم مامور به بوده وحالانكه قتل يك كس كه مخالف باشد بتصريح وستدلال ابن تيميه جواز ندارد پس بسبب اعتراف ابن تيميه ارتكاب خلافتماب امر مذكور جائز وحرام راثابت وتحقق شد وابواب توجيه وتسويل مسدود وگرديد واين روايت كه از مناقب خلافتماب شمرده انداز اقبح فضايح ومثالب ومعايب شان گرديد ونيز ابن سعد در طبقات گفته اخبرنا هاشم بن عمر حدثنى الضحاك بن عثمان عن عبد الملك بن عبيد عن عبد الرحمن بن سعيد بن يربوع ان عمر حين طعن قال ليصل لكم صهيب ثلاثا وتشاوروا فى امركم والامر الى هؤلاء الستة فمن بعمل امركم فاضربوا عنقه يعنى من خالف وكذا در نهايه ابن اثير مسطور ست وفى حديث الشورى قال عمر فتشاوروا فمن بعمل عليكم امركم فاقتلوه اى ابو خالف ودر منهاج گفته وكذلك قوله امر بقتل من خالف الثلثة منهو عبد الرحمن فهذا من الكذب المفترى ولو قدر انه فعل ذلك لم يكن عمر قد خالف الدين بل يكون قد امر بقتل من يقصد الفتنة كما قال النبى صلى الله عليه وسلم من جاءكم وامركم على رجل واحد يريد ان يفرق جماعتكم فاضربوا عنقه بالسيف كائنا من كان والمعروف عن عمر رضى الله عنه انه امر بقتل من اراد ان يتفرد عن المسلمين ببيعة بلا مشاورة لاجل هذا الحديث واما قتل الواحد المتخلف عن البيعة اذا لم يقع فتنة فلم يامر عمر بقتل هذا ازين عبارت ظاهر ست كه ابن تيميه امر عمر را بقتل آن كس كه خلاف نمايد سه كس را كه عبد الرحمن از جمله شان باشد حتما وقطعا كذب مفترى مى پندارد ووهمت بتكذيب آن مى كمارد وبر تقدير تسليم

ذكر الشورى وما كان بين ام هم من ترجمة عثمان

از مخالفین نمی انکار دوآنرا بامر بقتل قاصد فتنه فرو می آرد و موافق حدیث نبوی کما ان سے سازد
و پس ازان معروفیت امر بقتل کسیکه اراده تفرد بیعت بلا مشاوره کند ذکر می نماید و قطعا نفی
حکم بقتل واحد مخالف انیت در صورت عدم قیام فتنه میکند و ظاهر است که تکذیب امر
عمر بقتل مخالف ثلثه که عبد الرحمن از جمله ایشان باشد مثل تکذیب امر بقتل اصحاب سته ناشی از
قصور باع و قلت اطلاع ست و ابن سنیه این را هم روایت کرده در روایت ابن اثیر در کامل
مسطورست فان یرضی ثلثة فحکموا عبد الله بن عمر فان لم یرضوا بحکم عبد الله فکونوا
مع الذین فیهم عبد الرحمن واقتلوا الباقین و احمد بن محمد بن عبد ربه القرطبی که فضائل و محامد او
از کتاب الاکمال ابن ماکولا و تاریخ ابن خلکان و عبر ذهبی و مراة الجنان یافعی و بغیة الوعاة سیوطی
و مدینة العلوم سابقا مذکور شد در کتاب العقد که کمال الدین ابو الفضل جعفر بن ثعلب الادفوی
الشافعی که فضائل جمیله او از طبقات اسنوی و طبقات ابو بکر اسدی و غیر این ظاهر ست در کتاب
الامتاع استناد بان می نماید می آرد قال ابن عباس قبل لعمر بن الخطاب فی ایام طعنه یا
امیر المومنین لو عهدت عهدا قال کنت اجمعت بعد مقالتی لکم ان اولی رجلا منکم
امرکم ارجوان یحملکم علی الحق و اشار الی علی ثم رایت ان لا احملها میتا و حیا فعلیکم
بهؤلاء الرهط الذین قال النبی صلی الله علیه وسلم فیهم انهم من اهل الجنة منهم
سعید بن عمر و لست مدخله فیهم ولکن الستة علی و عثمان ابنی عبد مناف و عبد الرحمن
و سعد خال النبی صلی الله علیه وسلم و الزبیر حواری رسول الله صلی الله علیه وسلم
و ابن عمته و طلحة الخیر فاختاروا منهم رجلا فاذا ولوکم والیا فاحسنوا موازرته
فقال العباس لعلی لا تدخل معهم قال اکره الخلاف قال اذا تری ما انکره فلما اصبح
عمر دعا علیا و عثمان و الزبیر و سعدا و عبد الرحمن ثم قال انی نظرت فوجدتکم
رؤساء الناس و قادتهم و لا یکون هذا الامر الا فیکم و لا اخاف الناس علیکم و لکنی
اخافکم علی الناس و قد قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو عنکم راض فاجتمعوا الی
حجرة عائشة باذن منها فتشاوروا و اختاروا رجلا منکم و لیصل بالناس صهیب
ثلاثة ایام و لا یات الیوم الرابع الا و فیکم امیر و یحضرکم عبد الله مشیرا و لا شئ
له من الامر و طلحة شریککم فی الامر فان قدم فی الایام الثلثة فاحضروه امرکم فان
مضت قبل قدومه فامضوا امرکم و من لی بطلحة فقال سعد انا لک به و لا

صحیح البخاری فی مناقب عثمان و صحیح مسلم فی کتاب الجهاد و الطبرانی فی الاوسط

یخالف ان شاء الله تعالی فقال عمر کذلک اجوا ثم قال لابی طلحة الانصاری یا ابا طلحة
ان الله قد اعز بکم الاسلام فاختر خمسین رجلا من الانصار وکونوا مع هولاء الرهط
حتی یختاروا رجلا منهم وقال لصهیب صل بالناس ثلاثة ایام وادخل علیا وعثمان
والزبیر وسعدا وعبد الرحمن بن عوف وطلحة ان قدم واحضر عبد الله بن عمر ولیس له
فی الامر شئ وقم علی رؤسهم فان اجتمع خمسة علی رای وابی واحد فاضرب راسه بالسیف
وان اجتمع اربعة وابی ثلثة فاضرب رؤسهما فان رضی ثلاثة وابی ثلثة فحکموا عبد الله
بن عمر فان لم یرضوا بعبد الله فکونوا مع الذین فیهم عبد الرحمن بن عوف واقتلوا الباقین
ان رغبوا عما اجتمع الناس علیه ازین روایت عقد این عبد ربه ظاهر است که خلافت با بو
طلحه انصاری حکم داده که اگر مجتمع شوند پنج کس بر یک رای وابا کند یک کس پس بزن سر او واین
صریح ظلم وجور وعدوان ومجازفت وطغیان واز قبیل احکام اتباع شیطان وبواد لسانیه جابرین
کثیر الشنان ست که هر چه در دل شان میگذرد از هواجس نفسانیه ووساوس شیطانیه تکلم
بان می کنند واصلا التفات بموافقت آن باکتاب وسنت ندارند وهیچ دلیلی از کتاب وسنت
بر تجویز قتل مخالف پنج کس علی الاطلاق دلالت ندارد وخود ابن تیمیه بشدومد تمام شناعت
جواز امر بقتل یک کس مخالف قبل ازین ثابت کرده ونیز ازان ظاهر ست که خلافت با بو طلحه
ارشاد کرده که اگر اجتماع کنند چهار کس وابا کنند دو کس پس بزن سرهای ایشان را واین هم صراحة
وبداهة حکم باطل وقول زور ومحض فسق وفجور ست که هرگز دلیلی از کتاب وسنت بر اباحت وتجویز
قتل دو کس مخالف با چهار کس دلالت نمی کند پس این خطاء ثانی ثانی ست وخطاء ثالث ثانی
که مشتمل بر خطاست این ست که با بو طلحه گفت که پس اگر راضی شوند سه کس وابا کنند سه کس پس
حاکم کنید عبد الله بن عمر را پس اگر راضی نشوند بعبد الله بن عمر پس باشید با کسانیکه رایشان
عبد الرحمن بن عوف باشد وقتل کنید باقی ماندگان را اگر اعراض کنند از انچه اجتماع کنند مردم
بران وخارج شوند ازان وپر ظاهر ست که اولا تحکیم عبد الله بن عمر براین اجله اصحاب والزام
وایجاب اطاعت او بر ایشان خصوصا با وصف موجود بودن جناب امیر المومنین در ایشان
ضلال وعناد محض ست که احادیث بسیار ودلائل بیشمار بر مزید شناعت وفظاعت آن
دلالت واضحه دارد وثانیا الزام اطاعت عبد الرحمن که خودش مذموم شدید او نموده
کما سبق بر اصحاب شوری وان صریح وحکم بحت وجور محض ست خصوصا الزام طاعت او بر جناب

امیر المومنین علیہ السلام کہ نفس رسول و باب مدینہ علم نبوی ست و خودش بوقت نزول مشکلات و حلول معضلات دست بدامن آنحضرت می زند و کلمہ لولا علی لہلک عمر و مثل آن بر زبان می آورد عجب فضلا التی ست کہ انشرش پیدا نیست و ہر منصفی را بسماع آن قشعریرہ در میگیرد و وجوہ شناعت آن پایانی ندارد و احادیث دالہ بر عصمت جناب امیر المومنین علیہ السلام و وجوب اطاعت آنحضرت مثل حدیث ثقلین و غیران دلائل واضحہ بر ضلال و عناد خلافتماب دین حکم بالکل ست و امر باطاعت صنف عبد الرحمن دیگر ائمہ سنیہ ہم روایت کردہ اند ابن سعد در طبقات کبری گفتہ اخبرنا محمد بن عمر نا ہشام بن سعد و عبد اللہ بن نمیر بن یزید بن اسلم عن ابیہ عن عمر قال و ان اجتمع رای ثلاثۃ و ثلاثۃ فاتبعوا صنف عبد الرحمن بن عوف و اسمعوا و اطیعوا و در کنز العمال مسطور ست عن اسلم عن عمر قال و ان اجتمع رای ثلثۃ و ثلثۃ فاتبعوا صنف عبد الرحمن بن عوف و اسمعوا و اطیعوا ابن سعد و ازاوضح جلیات و اجلای بدیہات ست کہ ابن اصحاب شوری را قابل و معاول و مماثل آنحضرت ساختن و آنحضرت را معاذ اللہ یکی از ایشان پنداشتن چیف عظیم و جرم فخیم ست چہ جا کہ مثل عبد الرحمن ناکس را بر آنحضرت تقدیم دادن و طریق ترجیح او و الزام اطاعت او سپردن حالانکہ خود ش عبد الرحمن را بذم شدید و عیب فخیم نواختہ و بفرعون امت او را ملقب ساختہ و نیز او را مبرض و بخل موصوف ساختہ چنانچہ سابقا شنیدی کنز العمال مذکور ست عن ابراھیم ان عمر بن الخطاب کان یقرء و ھو خلیفۃ و جمز عیرا الی الشام فبعث الی عبد الرحمن بن عوف یستقرضہ اربعۃ الاف درھم فقال للرسول قل لہ یاخذ من بیت المال نؤلیرد ھا فلما جاءہ الرسول فاخبرہ بما قال شق علیہ فلقیہ عمر فقال انت القائل لیاخذھا من بیت المال فان مت قبل ان تجی فلتراخذھا امیر المومنین دعوھا لہ و اوخذ بھا یوم القیمۃ لا و لکن ارد دنان اخذھا من رجل مریض شحیح مشلک فان متاخذھا من میراث ابو عبیدۃ فالاموال و ابن سعد ازین روایت دنارت و خیانت عبد الرحمن ظاہر ست کہ از اقراض خلیفہ ثانی سر تابید و بجناب او پیغام استقراض از بیت المال کہ سراسر نا جائز بود فرستاد و خلیفہ ثانی شناعت این پیغام و ابرض و بخل و صف کرد و ثالثا خلافتماب امر کرد کہ صنف عبد الرحمن کہ سر سبد احکام شنیعہ و جسارات فظیعہ ست و اگر وجوہ شناعت آن بیان کردہ شود دفاتر طوال احصا بان نتواں کرد

وملازمت جناب امیر المومنین باحق و برادرت آنحضرت از خطا سابقا بدلائل قاطعه ثابت شد و
باعتراف خود خلافتش ثابت ست چنانچه از صدر همین روایت عقد ظاهر ست که بجواب درخواست
ابن عباس عهد خلافت را ارشاد کرد آنچه حاصلش این ست که من قصد مصمم کرده بودم که والی امر شما
مردی را از شما بکردانم که امیدوارم که بردارد شما را بر حق و اشاره کرد بعلی علیه السلام و از روایات
سابقه این معنی بکمال وضوح ظاهر ست پس امر بقتل آنحضرت بامی تقدیر کان کفر محض و نفاق
صریح و الحاد بحت ست و غایت عجب آنست که ابن تیمیه او لا احتمالا و قطعا تکذیب روایت امر عمر بقتل
مخالف ثلثه که عبد الرحمن از ایشان باشد نموده و باز بتهافت و تناقض بر تقدیر تسلیم این امر را
مخالف دین ندانسته بلکه آنرا موافق ارشاد نبوی وانموده و این تهافت و تناقض بین ست
چه بگاه این امر حسب مرام باطلش بر تقدیر وقوع موافق حق و مطابق حدیث نبوی ست پس صدور
آنرا از عمر چرا احتمالا و قطعا کذب و باطل و مفتری می پندارد و حدیثی که ابن تیمیه ذکر کرده لائق
اعتنا نیست که از متفردات سنیه ست و رد میکند آنرا افاده خلیفه ثالث که حصر موجبات قتل مرد
مسلم در سه چیز از جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده چنانچه در حیوة الحیوان
مذکور ست قال ابو امامة الباهلی رضی الله تعالی عنه کنا مع عثمان وهو محصور
فی الدار فقال وبر تقتلون سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا یحل دم
امرئ مسلم الا باحدی ثلاث رجل کفر بعد اسلام او زنی بعد احصان او قتل نفسا
بغیر حق فیقتل بها فوالله ما احببت بدینی بدلا منه هدانی الله تعالی ولا زنیت فی
جاهلیة ولا اسلام ولا قتلت نفسا بغیر حق فبم تقتلونی رواه الامام احمد از ین
روایت ظاهر ست که خون مرد مسلم حلال نمیشود مگر باین سه چیز پس بنا بر افاده خلیفه ثالث حدیثی
که ابن تیمیه نقل کرده صحیح نباشد و بعد تسلیم هم ازان تجویز قتل مخالف عبد الرحمن هرگز ثابت نخواهد
شد چه از محض اتفاق سه کس که عبد الرحمن از جمله شان باشد اتفاق امر اصحاب بر مردی و اجتماع
جماعت شان لازم نمی آید و مدلول حدیث آنست که هرگاه همه اصحاب بر مردی جمع شوند
و کسی اراده تفریق جماعت شان کند او لائق ضرب عنق ست و صدق این معنی بر یکیکه
عبد الرحمن باو و کس دیگر راضی باو شوند صریح البطلان ست و ازینجا ست که ابن تیمیه بر
بطلان استدلال خود متنبه شده این خرافت خود را بحالها گذاشته باز بصدد ابطال و تکذیب امر
عمر بقتل مخالف احد برآمده می گوید المعروف من عمر الخ فالعجب کل العجب من هذا الاضطراب

الفاحش والاختلال الداهش وجه دوم آنکه خلافتماب بنابر روایت جمعی ازایمه سفیان امر باطاعت فرزندارجمند خود عبداللہ بن عمر نموده چنانچه درعبارت عبداللہ بن مسلم بن قتیبه درکتاب الامامه والسیاسه که درصدر بحث طعن شوری گذشته مسطورست که عمر گفت ان استقام امر خمسة منکم وخالف واحد فاضربوا عنقه وان استقام اربعة واختلف اثنان فاضربوا اعناقهما وان استقام ثلثه فاحتکموا الی ابنی عبداللہ فلای الثلثه قضی فالخلیفه منهم وفیهم فان ابی الثلثه الاخر من ذلک فاضربوا اعناقهم ازین عبارت واضحست که خلافتماب درصورت تعادل اختلاف ارباب شوری فرزندارجمند خود را حاکم ساخت وامر متمسک وتشبث بذیل آن بزرگ فرمود ند خلافت نبویه برای متانت پیرایی اولگذاشتند وامر ربضه باعناق مخالفین بحضرتش کردند وعلامه ابن حجر عسقلانی درفتح الباری گفته وذکر المدائنی ان عمر قال لهم اذا اجتمع ثلاثة علی رای وثلاثة علی رای فحکموا عبداللہ بن عمر فان لم یرضوا بحکمه فکونوا مع من معه عبدالرحمن بن عوف وشناعت تحکیم عبداللہ بن عمر ازافاده بدیعه ومقاله منیعه خود خلافتماب ثابت ومحقق ست که بجواب کسیکه درخواست استخلاف ابن عمر نموده غضب شدید فرموده که کلمه قاتلک اللہ سر وحرفش برزبان آورده وگفته انه قسم نخدا ارادہ نکرد خدا با این کلام ایا استخلاف کنم مردی راکه بوجه نیک طلاق زوجه خود نداده وقد سبق ذلک وابن سعد وطبقات کبری گفته اخبرنا وکیع بن الجراح عن الاعمش عن ابراهیم قال قال عمر من استخلف لوکان ابو عبیدة فقال له رجل یا امیر المومنین فاین انت من عبداللہ بن عمر فقال قاتلک اللہ واللہ ما اردت اللہ بهذا استخلف رجلا لم یحسن ان یطلق امرأته وسیجیء فی تاریخ الخلفا کما سبق گفته واخرج ای ابن سعد عن النخعی ان رجلا قال لعمر الا تستخلف عبداللہ بن عمر فقال قاتلک اللہ واللہ ما اردت اللہ بهذا استخلف رجلا لم یحسن ان یطلق امرأته وابن حجر درصواعق محرقه گفته وقال له ای لعمر رجل الا تستخلف عبداللہ بن عمر فقال له قاتلک اللہ واللہ ما اردت اللہ بهذا استخلف رجلا لم یحسن ان یطلق امرأته ای لانه فی زمان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم طلقها فی الحیض فقال صلی اللہ علیه وسلم لعمر مره فلیراجعها وکمال الدین بن فخر الدین جهرمی درسراجین قاطعه ترجمه صواعق محرقه گفته نقلست که مروی عمر رضی اللہ عنه راگفت چرا پسر خود عبداللہ بن عمر را خلیفه نه میگردانی عمر رضی اللہ عنه گفت قاتلک اللہ واللہ که درین سخن که گفتی ملاحظه

ص

ص
فضة البیعة
فیض مناقب عثمان من ابواب المناقب

ص
ذکر استخلاف عمر من ترجمة عمر

ص

ص
شروع الباب السادس فی خلافة عثمان

بجانب خدا نگرد مردی که زن خود را طلاق نتواند داد چگونه او را خلیفه کرده ایم بر مسلمانان و مراد عمر
از این سخن آن بود که عبد الله رضی الله عنهما در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم زن خود را در
ایام حیض طلاق داد و انگاه آنحضرت عمر رضی الله عنه را گفت بگو تا عبد الله زن خود را رجعت نماید
و در کنز العمال مسطور است عن ابراهیم قال قال عمر من استخلف لو کان ابو عبیدة بن الجراح فقال
له رجل یا امیر المومنین فاین انت من عبد الله بن عمر فقال قاتلك الله والله ما اردت الله
بهذا استخلف رجلا لم یحسن ان یطلق امرأته ابن سعد وابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته
وقع فی روایة الطبری من طریق المدائنی باسانید له قال فقال له رجل استخلف عبد الله
ابن عمر قال والله ما اردت الله بهذا واخرج ابن سعد بسند صحیح من مرسل ابراهیم النخعی
نحوه قال فقال عمر قاتلك الله والله ما اردت الله بهذا استخلف من لم یحسن ان یطلق
امرأته پس بر نگاه ابن عمر لائق استخلاف بسبب جهل حکم طلاق نباشد تکلیم او در باب استخلاف دیگری
چگونه بصحت جواز رسیده باشد و نیز این امر تکلیم ابن عمر منافی تبری و تحاشی از تقلد خلافت نباشد
میتوانی باشد سبحان الله یا آن احتیاط و وسواس که استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام را موقف
اعتراف بحقیت آنحضرت خلاف تقوی العیاذ بالله من ذلک دانستند و باجسارت بر امر تکلیم ابن
عمر ساختند و باوصف نالائقی او بعدم احسان طلاق بزوجه خود او را لائق حکومت بر ارباب
شوری گردانیدند و معاذ الله بر نفس رسول و باب مدینه علم نبوی هم تقدم گذاشتند و شاه
ولی الله در ازالة الخفا در رساله کلمات عمر در سیاست ملک و تدبیر منازل و معرفت اخلاق گفته
و قال مرة قد اعیانی اهل الکوفة ان استعملت علیهم لینا استضعفوه وان استعملت
علیهم شدیدا شکوه ولو وددت انی وجدت رجلا قویا امینا استعمله علیهم فقال له
رجل انا ادلك یا امیر المومنین علی الرجل القوی الامین قال من هو قال عبد الله بن عمر
قال قاتلك الله والله ما ارجت الله بها لا نا بالله لا استعمله علیها ولا علی غیرها
وانت فقر فاخرج فمذ الان لا اسمیك الا المنافق فقام الرجل فخرج ازین روایت ظاهر است
که خلافت ابن عمر لائق ولایت جزئیه اعنی ولایت اهل کوفه هم ندانسته و آنرا بمرتبه شنیع و قطیع
ظاهر کرده که بر مجرد آن غضب شدید کرد که کلمه قاتلك الله در حق او بر زبان آورده و ارشاد کرد که قسم بخدا
اراده نکردی خدا را باین کلمه و نیز باو فرمودند که برخیز و برون رو و دو نیز ارشاد کردند که از امروز
تا نام نخواهی گذشت ترا مگر منافق و نیز ارشاد کردند هر آینه من قسم بخدا عامل نخواهم کرد عبد الله را بر این

ولایت و نه بر غیر آن پس با این همه امر تحکیم ابن عمر بر ارباب شوری از عجائب تناقضات شنیعه و غرائب
جسارات قبیحه است و در حقیقت سبب ارشاد باسداد خودشان امر تحکیم ابن عمر شبهه تناقض شان و
بنوز اجرای کلمه قائله الله در حق ایشان ست و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح حدیث مقتل عمر گفته
قوله نمی علیا و عثمان الی آخره و وقع عند ابن سعد من روایة ابن عمر انه ذکر عبد الرحمن بن
عوف و عثمان و علیا و فیه قلت لسالم ابدا بعبد الرحمن قبلهما قال نعم فدل هذا علی
ان الروایة قصر فوالان الواو لا ترتب و اقتصار عمر علی الستة من العشرة لا اشکال
فیه لانه منهم و کذلک ابو بکر و منهم ابو عبیدة و قد مات قبل ذلک زید و اما سعید بن زید
فهو ابن عم عمر و لم یتهمه عمر فیهم مبالغته فی التبری من الامر و قد صرح فی روایة المدائنی
باسانیده ان عمر عد سعید بن زید فی من توفی النبی صلی الله علیه وسلم و هو عنهم راض الا
انه استثناه من اهل الشوری لقرابته منه و قد صرح بذلک المدائنی باسانیده قال فقال
عمر لا ارب لی فی امورکم فارغب فیها لاحد من اهلی از ین عبارت ظاهر ست که خلافتماب ازین
مبالغه و تبری از امر خلافت داشتند که بیچاره سعید بن زید را بعد خیل شوری نگردانید حالانکه حسب اقربیت
قوم او از عشره مبشره ست و مثل دیگر حضرات ارباب شوری پس برای اظهار مزید تعفف و تورع خود
و اتلاف حق آن سعید رشید فرمود پس کمال عجب که قرابت بعیده خود را با سعید مانع از ادخال او
در ارباب شوری گردانیدند و با وصفیکه او از عشره مبشره ست و قرابت قریبه خود را با جزء زنداد جمند و پسر
دلبند از تحکیم او بر ارباب شوری و تفویض زمام خلافت بدست او با وصفیکه او از عشره مبشره هم نبود مانع
و عائق نگردانیدند و پر ظاهر ست که در هر مقام فروق عدیده متحقق ست **اول** آنکه قرابت خلافتماب با
فرزند ارجمند اقرب ست از قرابت او با سعید که او ابن عم ست و این فرزند و فرزند اقرب ست از برادر
حقیقی فکیف ابن العم **و ثانیا** سعید از عشره مبشره ست بخلاف سلیل نبیل که ازین شرف جلیل عاری ست
**و ثالثا** تحکیم ابن عمر بر اصحاب شوری ابلغ ست و اشد و اوقع و اعظم و اجل ست از محض ادخال
سعید در ارباب شوری پس هرگاه بمجرد ادخال سعید با این قرابت بعیده در ارباب شوری راضی شدند
این تحکیم که مرتبه بس عظیم ست بگونه جائز شد **و رابعا** هم جواز استخلاف ابن عمر بسبب جهل او از
حکم طلاق حسب افاده خود خلافتماب ثابت شد **و خامسا** عدم صلاحیت ابن عمر برای ولایت
جزئیه هم حسب افاده جنابشان ظاهر و واضح شد که او را لائق حکومت اهل کوفه

ص
باب قصة البيعة
من شاء بعثمان
بن عفان رضي الله
المناقب

اهل کوفه هم ندانستند که لمال شناعت و فظاعت آن بیان فرمودند و وجه پانزدهم آنکه عمر وصف اظهار تبری از تحمل خلافت بعد ممات و عدم استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام باین حیله وصیت کرد که عمال تا یکسال برقرار دارند چنانچه ابن سعد و طبقات گفته محمد بن عمر نا ربیعة بن عثمان ان عمر بن الخطاب اوصی ان تقر عماله سنة فاقرهم عثمان سنة و در کنز العمال مسطور است عن ربیعة بن عثمان ان عمر بن الخطاب اوصی ان یقر عماله سنة فاقرهم عثمان سنة ابن سعد و ظاهر است که این وصیت صریحه منافی تبری از تحمل خلافت و رحال عمالست و چه هرگاه تا یکسال عمال و حسب وصیش بحال ماندند و زر اعمال شان برگردن او خواهد ماند دین تبری کجا و بحرکه واز این ظاهر شد که این حیله تبری ناشی از محض عداوت جناب امیر المومنین علیه السلام بود که با وصف علم با صحت انحضرت و انحصار حل مردم بر حق در انحضرت استخلاف انحضرت بحیله تبری از حمل اعباء خلافه در حال ممات نمود حالانکه بوصیت اقرار عمال خود تا یکسال تحمل بار اعمال عمال در حال ممات هم بمعه تحملون اوزارا مع اوزارهم پس قطعا بسبب خدعه تحمل این خطاب و عدم استخلاف جناب امیر المو... علیه السلام لعدم تحمل خلافت در حال حیات و وفات عذر بارد لغل کاسد است که جز معاند عاقد و ناصب حاسد تشبث بآن نجوا کرد و اعجبا که ابو بکر را بلاد وسواس و هراس بلکه کمال اهتمام و غرام خلیفه ساختن خود و خوف خلافت لطیب خاطر و رضا باطن و ظاهر در گردن انداخت و نیز وصیت باقرار عمال خود تا یکسال نمود و طریق تحمل اوزارشان پیمود در ترک استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام این عذر واهی بمیان میآرد که بعقل هیچ عاقلی راست نمی آید و هر صاحب فهم میداند که ترک استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام با وصف علم بحقیت و احقیت انحضرت عین ترک النصیحه است و سلوک طریق خیانت و غش بود و در صحیح مسلم مسطور است حدثنا شیبان بن فروخ سمعت ابا عوانة عن سماک بن حرب عن جابر بن سمرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من عبد یسترعیه الله رعیة یموت یوم یموت وهو غاش لرعیته الا حرم الله علیه الجنة و شناعت ترک استخلاف بحدی ظاهر است که معاویه بن ابی سفیان که عظمت و جلالت شان او از از الة الخفا و صواعق و امثال آن ظاهر است فتح آن بیان کرده و تصریح کرده بانکه پراکنده کرد جماعت مسلمین و نه متفرق ساخت امواء ایشانرا اگر مشورتی که کرد عمر از ابسوی شش کس و نیز فرموده که اگر عمر استخلاف میکرد چنانچه استخلاف کرد ابو بکر نمی بود و درین باب اختلافی در طرائف اعقد ابن عبد ربه نقل کرده که در آن مسطور است که معویه با حبص گفت

صل باب استخلاف عمر

صل ذکر الوجوه التی من اجلها فضل الفاروق من بین اصحاب رسول الله صلعم من کتاب فضائل الصحابة من قسم الاقبال من مزوده الفاروق

صل باب استحقاق الوالی الفاضل الذامن من کتاب الاسمان

اخبرني ما الذي شتت امر المسلمين وحماعتهم وفرق ملاءهم وخالف بينهم فقال
يم قتل عثمان قال ما صنعت شيئا قال مسير علي اليك قال ما صنعت شيئا قال ما عدا
غير هذا يا معوية قال فانا اخبرك انه لم يعتب بين المسلمين ولا فرق اهواءهم
الا الشورى التي جعلها عمر الى ستة نفر ودر آخر معوية لعنة لم يكن من استاثر
الا رجاها لنفسه ورجاها له قومه وتطلعت الى ذلك انفسهم ولو ان عمر استخلف
كما استخلف ابوبكر ما كان في ذلك اختلاف وحه دوازدهم آنكه اين ترتيب شوري
كه خلافتاب قرار داده صراحة وبداهة غرض از ان صرف خلافت از جناب امير المؤمنين بود وابن
ابي الحديد بسماع اينحرف از جا رفته براى دفع آن تسويلى غريب انگيخته ونكى عجيب ريخته چنانچه در شرح
نهج البلاغة بجواب سيد مرتضى طاب ثراه گفته فاما دعواه ان عمر عمل هذا الفعل حيلة ليصرف الامر
عن علي حيث علم ان عبد الرحمن صهر عثمان وان سعدا ابن عم عبد الرحمن ولا يخالفه
فجعل الصوت في الثلثة الذين يكون فيهم عبد الرحمن فنقول في جوابه ان عمر لو فعل ذلك
وقصده لكان احمق الناس واجهلهم لانه من الجايز ان لا يوافق سعدا ابن عمه لعداوة
يكون بينهما خصوصا من بني العم ويمكن ان يستميل علي سعدا الى نفسه بطريق امنة
بنت وهب بطريق حمزة بن عبد المطلب وبطريق الدين والاسلام وعهد الرسول صلعم
ومن الجايز ان يعطف عبد الرحمن علي علي لتوجه من الوجوه ويعرض عن عثمان او
يبدو من عثمان في الايام الثلثة امر يكرهه عبد الرحمن فيتركه ويميل الى علي ومن الجايز
ان يموت عبد الرحمن في تلك الايام او يموت سعد ويموت عثمان او يقتل فاحد منهم
فيخلص الامر لعلي ومن الجايز ان يخالف ابو طلحة امر موله ان يعتمد على الفرقة التي فيها
عبد الرحمن ولا يعمل بقوله ويميل الى جهة علي فتبطل حيلته وتدبيره فرهب ان
هذا كله قد اسقطناه من الذي اجبر عمر واكرهه وشرح على ادخال علي في اهل الشورى
وان كان مراده كما يزعم الرضي صرف الامر عنه بالحيلة فقد كان يمكنه ان يجعل الشورى
في خمسة ولا يذكر فيهم عليا ترى كان يخالف احد الوفعل ذلك ومن الذي كان يجسر ان
يراجعه في هذا او غيره وحيث اسقطناه من الذي اجبره على ان يقول ان وليها
سلك بهم المحجة البيضاء وجنبهم عن الصراط المستقيم ونحو ذلك من المدح وقد كان
قادرا ان لا يقول ذلك والكلام الغث البارد لا احبه محفي نماند كه حاصل اين كلام

ابن ابی الحدید آنست که اگر عمر باین ترتیب شوری قصد صرف امر خلافت از جناب امیر المومنین علیه السلام
کرده باشد لازم آید که او احمق ناس و اجهل شان باشد زیرا که جائز نیست که این غرضش واقع نشود بوجوه
عدیده که ابن ابی الحدید ذکر نموده و تشبث ابن ابی الحدید باین همه استبعادات واهیه و احتمالات رکیکه
از غرائب سهوات و عجائب خرافات ست و در حقیقت حمایت باطل و دفع حق باین رتبه او را از
فضل و علم و تدبر و تامل و در تراکنده که باین مضحکات زبان را آلوده و بطلان سهو اتش ظاهر ست
بوجوه عدیده **اول** انکه غرضی که خلافتماب قصد کرده ماضی صرف خلافت از جناب امیر المومنین
علیه السلام واقع شد و نیز او بر نشانه نشست و تدبیر او کارگر شد که عبد الرحمن صرف خلافت از جناب
امیر المومنین علیه السلام کرد پس الزام جهل و حمق خلافتماب برین تدبیر صائب و حیله جمیله و تزویر
بلیغ که مماثل تزویر روز سقیفه بود از عجائب افادات و غرائب توهمات ست آری اگر الزام
جهل و حمق خلافتماب بسبب مخالفت جناب امیر المومنین علیه السلام که اثبات غلط و رستدلال انجناب
حسب افاده مخاطب و الداود ولی الله سبب حمق و جهل ست کرده شود البته محل کلام نیست که حضرت
او بسبب مزید جهل و حمق و عدوان و طغیان و اغراق در مخالفت حق و اطفاء نور صدق و ترویج
باطل و شهامت کفر و نفاق مخالفت انجناب گردد و بنای جور و ظلم را بر انحضرت وقت مرگ ایشان
و سوگند ساخت **دوم** این کلام ابن ابی الحدید بدان می ماند که شخصی برای محروم ساختن بعض
مستحقین از حق باصحاب و احباب و اتباع و اشیاع وصیت کند و اهتمام دران نماید و مراتب
تاکید و تشدید و تبدیم رساند و بعد وفاتش اصحاب و احباب او و اتباع و اشیاع او عمل
برین وصیت کنند و تدبیر و تاکید او کارگر شود پس اگر ناواقف از حقیقت امر استبعاد و استغراب
اظهار نماید که این وصیت نهایت مستبعد ست و بر تقدیر ثبوت ثبت نهایت جهل و حمق موصی ست
که جائز ست که این وصیتش بوجهی از وجوه واقع نشود و واقفین حقیقت حال این استبعاد را بسمع
استهزا نشنوند و لله **سوم** انکه اگر این استبعاد و استغراب صحیح باشد لازم آید که بمثل همین استبعاد
و استغراب ابطال کفر کفار و فسق سائر فساق کرده شود و گفته شود که چسان کفار باوصف
عقول فهم تمام بر انکار خالق و مختار کفر و انکار معجزات میکردند و نیز فساق چسان باوصف
تصدیق خدا و رسول ﷺ اقدام بر ارتکاب مناهی و محرمات می توانند کرد و انکار کفار کفار
و فسق فساق و حقیقت تکذیب خدا و رسول و ابطال شریعت ست **چهارم** انکه این
وجوهیکه ابن ابی الحدید ذکر کرده اگرچه ممکن الوقوع ست لکن بر ظاهر ست که مستبعد و خلاف ظاهر ست پس اگر

مرام مظنون و متوقع بنای کار کرده باشد کدام عجب ست و لنعم ما افاد فی حدائق الحقائق فی جواب ابن ابی الحدید الرابع عشر ان ما ذکره من ان عمر لو اراد بالشوری صرف الامر عن علی لکان احمق الناس و اجهلهم لانه من الجائز ان لا یوافق سعد ابن عمه لعداوة تکون بینهما و غیر ذلک مما اطال به الکلام لا طائل تحته فان احتمال کون سعد فی الباطن عدوا لعبد الرحمن بحیث لا یعلمه احد و کذلک استمالة علی سعدا الی نفسه بوجه و میل عبد الرحمن الیه و ان یبدو من عثمان امر یکرهه فیترکه و موت واحد من الثلثة فی الایام الثلثة او مخالفة ابی طلحة لقول عمر و ان کانت غیر مستحیلة عقلا الا ان من له ادنی موانسة بمجاری العادات لا یشک فی ان مثل تلک الاحتمالات البعیدة لا یبالی بها العاقل و لا یعدها قادحة فی التوصل الی مطالبهم و اذا کان عمر رای و من سعدا ثار احب لعبد الرحمن و المیل الیه فی المشهد و المغیب و کذلک من عبد الرحمن فی حق عثمان لا یعد فی اعتماده علی ظنه محبا له مائلا الیه جاهلا و لا سفیها و لو کان مثل ذلک من السفاهة لما اعتمد احد من الاکیاس فی امر من الامور علی صدیق و لا اقتضی سرا فی دفع عدو الی من یظنه عدوا لعدو او احدا من مخالفة الظاهر للباطن و کذلک اذا تاکد ظنه بانحراف سعد عن علی و میله الی عبد الرحمن و عثمان و بان ابا طلحة لا یخالفه لا یعده العقلاء اذا اعتمد علی ذلک الظن سفیها و کذلک اذا الزیظهر علی احد من الثلثة مرض لا سبب من اسباب الموت جاز ان یظن بقائهم فی الایام الثلثة و الامر فی ذلک واضح و جهالة عمر و ان کنا لا ننکره بالمعنی الصادر للعقل الذی یعبد به الرحمن و یعصی به الشیطان الا انه لم یصدر عنه فی تلک الواقعة ما ینافی الحیلة و الخدعة بحکم انکه بروایت خاطر ابن ابی الحدید جهل و احمق نبودن خلافتش باین سبب تسلیم ما کنیم بلکه حق بطریق تهدید و تهویل ابطال دعوی جناب سید مرتضی طاب ثراه و غیر ممکن چه بلا شک کسی که اصل دین و اسلام را دیده و دانسته برکند و اساس جور و عدوان در عالم نهد و مبالغه تمام در خذلان محققین نماید و اهلبیت طاهرین علیهم السلام را که مقتدای خلق و واجب الاطاعة بودند ضعیف گرداند و حقوق شان پامال سازد جاهل و احمق و اخس و اظلم و اسفه و اقبح و اضل و احمق و اعدای نامست ششم آنکه جناب سید مرتضی طاب ثراه این معنی را از طرف خود نگفته بلکه از روایت طبری که از جلهٔ امهٔ سنیه ست نقل کرده

ص ۱۰۰ و جمیع ما ذکره ابن ابی الحدید در جواب قول امیر المؤمنین ابی الحدید در جواب سید مرتضی علیه الرحمه از طعن ثالث از مطاعن عمر منقول است از شرح خطبهٔ قاصعهٔ شقشقیه

حیث قال وقد روی فی تاریخه عن شیاخه من طرق مختلفه ان امیر المومنین
علیه السلام قال للخارج من عندهم بعد خطابه للجماعة بما تقدم ذکره لقوم کانوا
معه من بنی هاشم ان طمع فیکم قوم مکرلم یزالوا ابدا وتلقاه العباس بن عبد المطلب
فقال یا عم عدلت عنا قال وما علمک قال قرن بی عثمان وقال کونوا مع الاکثر وان
رضی رجلان رجلا ورجلان رجلا فکونوا مع الذین فیهم عبد الرحمن بن عوف فسعد
لا یخالف ابن عمه عبد الرحمن وعبد الرحمن صهر عثمان لا یختلفان فیولیها عبد الرحمن
عثمان او یولیها عثمان عبد الرحمن فلو کان الاخران معی لم ینفعانی بل کنت ان لا ارجو الا
احدهما فقال له العباس اما رأیت فعلک فی شئ الا رجعت الی ما تکره اشرت علیک عند
وفاة رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تسأله فیمن هذا الامر فابیت واشرت علیک
بعد وفاته ان نعاجل الامر فابیت واشرت علیک حین سماک عمر فی الشوری لا تدخل
علیهم معهم فابیت فاخفقت عنی واحدة فکل ما عرض علیک القوم فقل لا الا ان
یولوک واحذر هؤلاء الرهط فانهم لا یبرحون یدفعوننا عن هذا الامر حتی یقوم
لنا به غیرنا وایم الله لا تنال الا بشر لا ینفع معه خیر فقال له علی والله اما ان
بقی عمر لاذکرنه ما فعل ولئن مات لیتدالنها بنو هاشم ولئن فعلوا لیجدنی حیث
یکرهون ثم تمثل حلفت برب الراقصات عشیة یغدون خفا فایبتدرن المحصبا
لیحتلبن رهط ابن یعمر قارباً بخیعا بنوا الشداخ ورداً مصلبا فالتفت فرأی ابا طلحة
فکره مکانه فقال ابو طلحة لا تروعنا ابا الحسن یعنی جناب سید مرتضی روایتی دیگر قریب بروایت
طبری از عباس بن هشام کلبی نقل کرده ست پس کافی ست در جواب ابن ابی الحدید صرف همین قدر
که این دعوی از جناب سید مرتضی طاب ثراه نیست بلکه این بدلول روایت طبری عباس بن هشام
کلبی ست پس چه انکار و ابطال آن نموده بر ائمه خود رد می نمائی و تسویل و تخدیع عوام کالانعام
نهایت قصوری می رسانی و حیث ست که ابن ابی الحدید عبارت ثانی در ین مقام که جواب این طعن
فی تزویر بالتمام وارد کرده ست و دران این روایت طبری و عباس بن هشام نقل کرده ست
و باز در مقام جواب این تلبیس آغاز نموده هفتم آنکه دیگر ائمه شیعه نیز این روایت نقل کرده اند
در عقد ابن عبد ربه مذکور ست که انفاذ شیعه بسطه یسیر خرجوا فقال علی لقوم معه من
بنی هاشم ان اطیع فیکم قوم مکر لم یزالوا ابدا وتلقاه العباس فقال له عدلت عنا

قال

قال وما علمك قال قرن بي عثمان ثم قال ان رضي رجلان رجلا فكونوا مع الذين
عبد الرحمن بن عوف فسعد لا يخالف ابن عمه وعبد الرحمن صهر عثمان فهم لا يختلفون
فوليهما عبد الرحمن عثمان او وليهما عثمان عبد الرحمن فلو كان الاخران معي لم ينفعاني

ہشتم آنکہ ابن ابی الحدید این روایت را قبل ازین در جلد اول در شرح خطبہ شقشقیہ ہم از طبری
نقل کردہ بہ نحو گفتہ فاما الرواية التي جاءت بان ابا طلحة لم يكن حاضرا يوم الشورى
فان صحت فلعل الضغن هو سعد بن ابي وقاص لان امه حمنة بنت ابي سفيان

شرح قول حضرت رضی سبیلما کہ از خطبہ شقشقیہ جلد اول

بن امية بن عبد شمس الضغينة التي عنده على علي من قبل اخواله الذين قتل صناديد
وتقلد ما ثمه وتبعين وان علي قتل احدهم من بني هرة لينسب الضغن اليه
وهذه الرواية هي التي اختارها ابو جعفر محمد بن جرير الطبري صاحب التاريخ قال لما
طعن عمر قيل له انك قد استخلفت فقال له كان ابو عبيدة حيا لاستخلفته وقلت لربي
ان سالني سمعت نبيك يقول ابو عبيدة امين هذه الامة ولو كان سالم مولى ابي
حذيفة حيا استخلفته وقلت لربي سمعت نبيك يقول ان سالما شديد الحب لله
فقال له رجل لعبد الله بن عمر فقال قاتلك الله والله ما ارحمت الله بهذا الامر كيف
استخلف رجلا عجز عن طلاق امرأته لا ارب لعمر في خلافتكم ما حمدتها فارغب احدا
من اهل بيتي ان تاك خيرا فقد اصبنا منه وان تاك شر يصرف عنا حسب ال عمران
يحاسب منهم واحدا ويسال عن امة محمد فخرج الناس من عنده ثم راجعوا اليه فقالوا
له لو كنت عهدت عهدا قال كنت اجمعت بعد مقالتي اولا فيكم رجلا هو احراكم ان
يحملكم على الحق واشار الى علي فرهقتني غشية فرايت رجلا ايدخل جنة فجعل
يعطف كل غضة ويانعة فيضمها اليه ويصيرها تحته فخفت ان احملها حيا وميتا
وعلمت ان الله غالب امره عليكم بالرهط الذي قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
فيهم انهم من اهل الجنة ثم ذكر خمسة عليا وعثمان وعبد الرحمن والزبير وسعدا قال
وانما ذكر في هذا المجلس طلحة وهو كان طلحة يومئذ بالمدينة ثم قال لهم اقضوا الى حجرة
عائشة فتشاوروا فيها ووضع راسه وقد رفع الدم فقال العباس لعلي لا تدخل معهم
وارفع نفسك عنهم قال نراكره اختلاف قال اذن ترى ما تكره فدخلوا الحجرة فتناجوا
حتى ارتفعت اصواتهم فقال عبد الله بن عمران امير المومنين توفيت بعد فهم هذا

اللغط وانتبه عمر وسمع الاصوات فقال ليصل بالناس صهيب ولا ياتين اليوم الرابع من هو متى الا وعليكم اميرو ليحضر عبد الله بن عمر مشيرا وليس له شئ من الامر وطلحة بن عبيد الله شريككم في الامر فان قدم الى ثلثة ايام فاحضروه امركم والا فارضوه فمن لم يرض طلحة فقال سعدا نالك به ولن يخالف ان شاء الله ثم ذكر وصيته لابي طلحة الانصاري وما خص به عبد الرحمن بن عوف من كون الحق في الفئة التي هو فيها وامره بقتل من يخالف ثم خرج الناس فقال علي لقوم معه من بني هاشم ان اطيع فيكم قومكم من قريش لم تؤمروا ابدا وقال للعباس عدل بالامر عني يا عم قال وما علمك قال قرن بي عثمان قال عمر كونوا مع الاكثر فان رضي رجلان رجلا ورجلان رجلا فكونوا مع الذين فيهم عبد الرحمن بن عوف فسعد لا يخالف ابن عمه وعبد الرحمن صهر عثمان لا يختلفان فيولي احدهما الاخر فلو كان لاحدهما معي لم يغنيا شيئا فقال العباس لم ارفعك الى شئ الا رجعت الي مستاخرا مما اكره اشرت عليك عند مرض رسول الله صلى الله عليه وسلم ان نسأله عن هذا الامر فمن هو فابيت واشرت عليك عند وفاته ان نعاجل البيعة فابيت وقد اسرت عليك حين سماك عمر في الشورى اليوم ان ترفع نفسك عنها ولا تدخل معهم فيها فابيت فاحفظ شيئا واحدة كلما عرض عليك القوم الامر فقل لا الا ان يولوك واعلم ان هؤلاء لا يتركون يدفعونك عن هذا الامر حتى يقوم لك به غيرك وايم الله لا تنال الامر لا ينفع معه حيد فقال عليه السلام اما اني اعلم انهم سيولون عثمان ليحدثن الحدث والاحداث ولئن بقي لاذكرن وان قتل او مات ليتداولنها بنو امية بينهم وان كنت لجد الحدث حيث يكرهون ثم تمثل وحلفت برب الراقصات عشية يغدون خفافا وبيتان الحصى بالقاع هبط بن يعمر غدوة نجيعا بنو الشداخ وردا مصلبا قال فالتفت فراى ابا طلحة الانصاري فكره مكانه فقال ابو طلحة لا ترع ابا حسن ثالث

[illegible] ابن ابي الحديد ابن روايت را در شرح خطبه شقشقيه خود از طبري نقل مي نمايد وهم او از زبير بن بكار بسند خود بطريق ديگر روايت مي نمايد وبازار تفضيح خود نامايد شيده حمايت عمر را نكار آن مي افزايد وبستايشها وتعريفها واهيه آغاز نهاده واو حمايت به طلحه مي دهد وانا ناريليكه ابن ابي الحديد براي قول جناب امير عليه السلام ذكر كرده حيث قال فاما قول امير المومنين عليه السلام للعباس وغيره ذهب الامر منا ان عبد الرحمن

لایخالف ابن عمه فلیس معناه ان عمر قصد ذلك وانما معناه ان من سوء الاتفاق ان
وقع الامر هکذا ویوشك ان لا یصل الینا حیث قلنا تفق هذه النکتة پس بطلان آن
در کمال ظهور و وضوح است بچند وجه اول آنکه آنچه را ابن ابی الحدید بجناب سید مرتضی طاب ثراه
در قول خود اعنی اما اولا عالمان عمه عمل بهذا العمل لیصرف عن علی الخ نسبت کرده سید مرتضی طاب
ثراه قبل عبارت طبری و عباس از طرف خود فکر نکرده آری روایت طبری و عباس را که دلالت
بران دارد وارد کرده پس نسبت ابن ابی الحدید این دعوی را بجناب سید مرتضی همین وجه است
که جناب او روایت طبری که دلالت بران دارد و روایت عباس که مؤید این است وارد کرده
پس معلوم شد که دلالت روایت طبری بر قصد عمر صرف خلافت را از جناب امیر المومنین بنهایت
ظاهر و واضح است که بسبب ایراد ابن روایت را ابی الحدید نسبت دعوی این قصد بسید مرتضی طاب
ثراه کرده است پس دلالت قول جناب امیر علیه السلام بر قصد عمر حسب اعتراف خود ابن ابی الحدید ثابت
و واضح و محقق گشت که تخصیص این قول آنحضرت قبل ازین تاویل بخوبی کرده که آن نه بحیثیت در قصد
عمر صرف خلافت را از جناب امیر المومنین علیه السلام و ثانیا قطع نظر از تخصیص خود ابن ابی الحدید
دلالت قول آنجناب بر قصد عمر در کمال ظهور و وضوح است و هیچ عاقلی انکار آن نتواند کرد چه
آنجناب سبب نقل خود ابن ابی الحدید در شرح خطبه شقشقیه بعباس گفته عدل بالامر عنی
و این فعل مجهول است و فاعلی برای آن ضرور است پس فاعل این عدل نخواهد بود مگر عمر که عدل
تقدیر این هم باین عدل مباد مخالفت واگر فاعل خدای تعالی را گویند لازم آید که معاذ الله
جناب امیر المومنین علیه السلام شکایت از فعل خدا کرده باشد و اعتراض بر او تعالی شانه نموده
پس متعین شد که فاعل این عدل ابن خطاب عادل از صواب بود و هرگاه بنا بر دلالت این
کلام خلافت را از جناب امیر المومنین علیه السلام صرف کرده باشد مطلوب ما حق بالکلیه ثابت
گردید و بطلان تاویل علیل ابن ابی الحدید حسب روایت خودش ثابت شد و تا کنایه گاه
عباس گفت که و ما علمك حاصل آنکه بچه سبب دانستی که خلافت صرف کرده شد از شما فرمود که
که نزدیک ساخته شد با من عثمان و گفت عمر که باشید با اکثر پس اگر پسند کنند دو مرد مردی را
و پسند کنند دو مرد مردی دیگر را پس باشید با کسانی که در ایشان عبد الرحمن بن عوف باشد
پس سعد مخالفت نمیکند ابن عم خود را که عبد الرحمن ست و عبد الرحمن صهر عثمان ست اختلاف
نمیکنند هر دو پس تولیت خلافت می آیند یکی از ایشان دیگری را پس اگر دو کس جیگر با من باشند

نفع مخواهند داد و از این کلام بلاغت نظام بصراحت تمام دارد بر انکه صرف خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام بسبب مقرون ساختن عمر عثمان را با آنحضرت و امر باطاعت صنف عبد الرحمن قطعی و یقینی بوده و چون امر و قاران خلافتماب بوده او سبب این صرف باشد پس این کلام آنحضرت صریح است در انکه عمر حیله برای منع آنحضرت از خلافت بر انگیخته و نیرنگ جور و حیف عظیم بر انگیخته و بدیهی است که هر گاه حاکمی با وصف عدم زوال بهش و حواس مال یتیمی در دست ظالمی ببیند که آزاد بوجوه غیر مرضیه صرف نماید بلا شبهه تمام عالم حکم خواهد کرد که این حاکم قصد اتلاف مال این یتیم کرده و هیچ عاقلی بخواهد گفت که این حاکم قصد انتلاف نکرده و ملاک محض انطباق این اتلاف بوده اگر عجب است که یار برای خلافت ماب آن ضبن عمن و استساطرقن ثابت می سازد که حسب افاده صاحب تحفه از تعدیه بنوی باحیق بیوت مخالفین از صلوة جماعت تعدیه احراق بیت اهل بیت استنباط کرده و با این بلاوت و جمود و جمود بر فترا کش می بندند که با وصف تقدیم و ترجیح عبد الرحمن و امر باطاعت او و ظهور موافقت و قرابت قریبه او با عثمان بی هر دو بانکه او صرف خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام خواهد نمود پس او عامی این معنی در حقیقت کمال تعلیل و توهین است نه عنایت و رعایت ان المعنی فطنین و ورا ما قال حضرت عباس و اعلم ان هولاء لا یبایعون یدفعونک عن هذا الامر الخ نهایت درکیست در انکار با شوری و شش و معاند و حاقد و حاسد آنحضرت بود نمود و جهش و دفع آنحضرت از امر خلافت خواهند کرد تا که قایم شود بان غیر آنحضرت و بسبب مزید اعتنا و اهتمام باظهار رضیه و عداوت و مخالفت این قوم با آنحضرت اطایف عدیده و بدایع فریده ظهوری ست از جمله انکه چون این امر مسلم بود و برای بیان آن توطیه و تمهید نموده ظلم و جور اهل عدوان بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد وفات آنحضرت و وقت تقریر شوری بیان کرده چه انصاف و حضرت عباس بجناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد وفات جناب سالتماب صلی الله علیه و آله و سلم بمعاجلت بیعت دلیل صحیحیت بر انکه عباس لایق و مستحق خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را می دانست و چون آنحضرت معاجلت بیعت نمود جاران و متغلبان تقدم کردند و حق از دست صاحب حق رفت و نیز اشاره عباس بعدم دخول جناب امیر المؤمنین علیه السلام در شوری دلیل صحیحیت بر انکه عباس عمر را مخالف و معاند آنحضرت می دانست و این شوری را مبنی بر حیف و جور می دید که منع آنحضرت از دخول در ان کرده و نیز عباس لفظ فاعلم که مفید علم و یقین ست در کلام خود آورده و نیز

الفاظ ان کہ برای تاکید ست آوردہ و نیز لفظ لایہ چون آوردہ کہ ضعیف ستمگار و ظالم اہل جور
و جور ست و نیز دفع انحضرت از امر خلافت باین قوم صراحۃ منسوب ساختہ و نیز بقول خود حق
یقوم ملک بغیر کہ تصریح کردہ بانکہ مراد این قوم قیام غیر انحضرت بامر خلافت ست و نیز بقول خود
و ایم اللہ لاستالہ الا بشہ لا ینفع معہ خیر کہ کلام مؤکد بقسم شہ عی ست ظاہر کردہ کہ وصول جناب
امیر المومنین علیہ السلام بخلافت بغیر قتل و قتال کہ ان مقضی بہلاک و فنای اتباع و اشیاع و اقارب
و اہلبیت انحضرت ست خیر ممکن و نیز مما یقول انحضرت اما انی اعلم انہم سیفعلون حتی ان الحمہ یعیبت
و انکہ جناب امیر المومنین علیہ السلام می دانست کہ ارباب شوری عثمان را والی خواہند کرد و او احداث
بدع و احداث خواہد کرد پس معلوم شد کہ معاندت و مخالفت ارباب شوری با انحضرت ظاہر
و معلوم بود پس تفویض عمر امر خلافت بایشان و امر باطاعت عبد الرحمن لابد حتماً و قطعاً
بہمین غرض بود کہ آنجناب از خلافت محروم شود و دست ارباب جور و جفا بر انحضرت دراز
کردد نہم انکہ ابن ابی الحدید در مجلد تاسع شرح نہج البلاغہ نیز در روایت کہ دلالت صریحہ دارد
بر ظلم و جور عمر در صرف او خلافت را از انحضرت باین ترتیب معیب و شکایت انحضرت ازین منعنی
روایت کردہ چنانچہ در شرح قول انحضرت لن یضیع احد قبلی الی دعوۃ حق و صلۃ رحم
و عائدۃ کرم فاسمعوا قولی و عوا منطقی عسی ان تروا ہذا الامر من بعد ہذا الیوم
تقتضی فیہ السیوف و تخان فیہ العہود حتی یکون بعضکم ائمۃ لاہل الضلالۃ
و شیعۃ لاہل الجہالۃ گفتہ ہذا من جملۃ کلام قالہ علیہ السلام لاہل الشوریٰ
بعد وفاۃ عمر رضی اللہ عنہ و قد ذکرنا من حدیث الشوری فیما تقدم ما فیہ
کفایۃ و نحن ندکر ہہنا ما لم ندکرہ ہناک و ہو من روایۃ عوانہ عن اسماعیل
بن ابی خالد عن الشعبی فی کتاب الشوری و مقتل عثمان و قد رواہ ایضا ابو بکر احمد بن
عبد العزیز الجوہری فی زیادات کتاب السقیفۃ قال لما طعن عمر جعل امر الشوری
بین ستۃ نفر علی بن ابی طالب و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف و الزبیر بن العوام
و طلحۃ بن عبید اللہ و سعد بن مالک و کان طلحۃ یومئذ بالشام و قال عمر ان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم قبض و ہو عن ہؤلاء راض فہم احق بہذا الامر من
غیرہم و اوصی صہیب بن سنان مولی عبد اللہ بن جدعان و یقال ان اصلہ من حی بن ربیعۃ
بن نزار و یقال لہم عنزۃ فامرہ ان یصلی بالناس حتی یرضی ہؤلاء القوم رجلا منہم

ص

ص
المجلد التاسع

وکان عمر رض لا یشک ان هذا الامر صایر الی احد الرجلین علی وعثمان وقال ان قدم طلحة فهو معهم والا فلیختر الخمسة واحدا منهما وروی ان عمر قبل موته اخرج سعد بن مالک من اهل الشوری وقال الامر فی هولاء الاربعة ودعوا سعدا علی حاله امیرا بین یدی الامام ثم قال ولو کان ابو عبیدة بن الجراح حیا لما تخالجنی فیه الشکوک فان اجتمع ثلث علی واحد فکونوا مع الثلثة وان اختلفوا فکونوا مع الجانب الذی فیه عبد الرحمن وقال لابی طلحة الانصاری یا ابا طلحة فوالله لطال ما اعز الله بکم الدین ونصر بکم الاسلام اختم من الاسلام خمسین رجلا فات هولاء القوم فی کل یوم مرتین فاستخرجوهم حتی یختاروا لانفسهم وللامة رجلا منهم ثم جمع قوما من المهاجرین والانصار فاعلمهم ما اوصی به وکتب فی وصیته ان یولی سعد بن مالک الکوفة وابا موسی الاشعری لانه کان عزل سعدا عن سخطة فاحب ان یطلب ذلک الی من یقوم بالامر من بعده استرضاءً لسعد قال الشعبی فحدثنی من لا اتهمه من الانصار وقال احمد بن عبد العزیز الجوهری هو سهل بن سعد الانصاری قال مشیت وراء علی بن ابی طالب حیث انصرف من عند عمر والعباس بن عبد المطلب یمشی فی جانبه فسمعته یقول للعباس خ هبت منّا والله فقال کیف علمت قال لا تسمعه یقول کونوا فی الجانب الذی فیه عبد الرحمن فسعد لا یخالف عبد الرحمن لانه ابن عمّه وعبد الرحمن نظیر عثمان وهو صهره فاذا اجتمع هولاء فلوان الرجلین الباقیین کانا معی لم یغنیا عنی شیا وقد علمت انی لست ارجو الا احدهما ومع ذلک فقد احبّ عمر ان یعلمنا ان لعبد الرحمن عندنا فضلا علینا لا لعمر الله ما جعل الله ذلک لهم علینا کما لم یجعله لاولادهم علی اولادنا اما والله لئن عمر لم یمت لاذکرنه ما اتی الینا قدیما ولا علمنه سوء رایه فینا وما اتی الینا حدیثا ولئن مات ولیموتن لیجتمعن هولاء القوم علی ان یصرفوا هذا الامر عنا ولئن فعلوها ولیفعلن لیرونی حیث یکرهون والله ما لی رغبة فی السلطان ولا حب الدنیا ولکن لاظهار العدل والقیام بالکتاب والسنة قال ثم التفت فرانی وراءه فعرفت انه قد ساءه ذلک فقلت لا ترع ابا حسن لا والله لا یسمع الذی سمعت منک فی الدنیا ابدا ما اصطحبنا فیها فوالله ما سمعه منی مخلوق حتی قبض الله علیا الی رحمته این روایت ظاهر است که جناب امیر المومنین

علیه السلام بعباس گفت که در خلافت ما قسم بخدا پس درین کلام نهایت حجت و جزم و یقین هست
بانکه خلافت از انجناب فوت شد که قسم شرعی بران یاد فرموده پس کلام جناب امیر المومنین علیه السلام
بر ظن و باب خلافت حمل کردن چنانچه تاویل ابن ابی الحدید بران دلالت دارد باطل محض است
روایت خودش و قول عباس کیف علت نیز دلالت واضح دارد بر انکه جناب امیر المومنین علیه السلام
علم بذهاب خلافت حاصل شده و نیز از کلام جناب امیر المومنین در جواب سوال عباس که از وجه علم
انجناب بذهاب خلافت از انحضرت سوال نموده ظاهر است که امر عمر باطاعت صنف عبد الرحمن مستلزم
انصراف خلافت از انحضرت است و علاوه بر ین همه از قول انحضرت و مع ذلک فقد احب عمر
[illegible] باین معنی فرموده که عمر دوست داشته که اعلام نماید انحضرت را که
برای عبد الرحمن فضل هست بر انحضرت و این نهایت صریحیت در انکه عمر بسبب غایت عداوت
و نهایت مخالفت انحضرت قصد و ارادة این معنی نموده که افضلیت و ارجحیت عبد الرحمن
بر انحضرت ثابت نماید پس بهر گاه عداوتش باین مرتبه رسیده که بنص انجناب اعلام فضل
عبد الرحمن بر انحضرت خواسته قصد صرف خلافت از انحضرت باین حیله که انهم مدلول کلام
انحضرت هست کدام مقام استبعاد و استغراب است و شناعت اظهار افضلیت عبد الرحمن
بر انحضرت خود ظاهر و بدیهی هست و انجناب نیز بیان آن فرموده که او لا نفی ان بلفظ لا نموده
و باز قسم بقضای خدا یاد فرموده و ارشاد کرده که نگردانیده هست خدا این را یعنی فضل را برای
ایشان بلکه چنانچه نگردانیده هست فضل را برای اولاد ایشان بر اولاد ما و در ایراد ضمیر لهم بجمع
اشعار هست بانکه فضل عبد الرحمن و امثال او مثل خود خلافت آب غیره هم بر انحضرت منتفی هست
و نیز قول انحضرت اما و الله لئن بقی لهم الخ صریحیت در ظلم و جور و عدوان عمر بر انحضرت بسه وجه اول انکه
انحضرت فرموده آگاه باش قسم بخدا بر اینه اگر عمر نخواهد مرد هر آینه تذکیر او خواهم کرد چیزی که بجا آورد
بسوی ما قدیما و این صریحیت در انکه از عمر قبل از واقعه شوری هم جور و جفا بر انحضرت رفته است
دوم انکه قول انحضرت و هر اینه اعلام خواهم کرد او را بدی رای او در باره ما نهایت صریحیت در انکه
عمر در باره انحضرت و دیگر اهلبیت علیهم السلام رای بد داشت و همت بمخالفت و معاندت
این حضرات می گماشت و کفی بجسرا و همینا سوم قول انحضرت و ما الی الیناحدیثا حفظت
بر سوء رایه پس معنا یش این هست که و هر اینه اعلام خواهم کرد او را یعنی عمر را چیزی که آورد
بسوی ما تازه و این صریحیت در انکه چنانچه عمر سابقا در سقیفه و غیر آن ظلم و جور بر انحضرت

وصف حق الحضرت از آن حضرت نمود همچنین در این وقت هم که وقت آخر بود دست از ظلم و جفا نه بردا
و تعجب نکند که عوانه صاحب کتاب شوری عالم شهیر و اخباری کبیر است چنانچه ذهبی در عبر باخبار
سنه ثمان و خمسین و مائة گفته و فیها توفی اخباریان کبیران عبد الله بن عباس الهمدانی
الکوفی صاحب الشعبی و یعرف بالمنتوف و عوانة بن الحکم البصری ذهبی در مذهب التهذیب گفته
اسمعیل بن ابو خالد الاحمسی مولاهم الکوفی احد الاعلام عن عبد الله بن ابی اوفی و ابی
جحیفة السوائی و عمرو بن حریث و ابو کاهل قیس بن عائذ و طارق بن شهاب و قیس بن ابی حازم
و زر بن حبیش و زید بن وهیب و خلق و عنه شعبة و الثوریان و عبد الله بن ادریس
و محمد بن بشر و عبید الله بن موسی و جعفر بن عون و خلق آخرهم [illegible] هاشم السمان
احد الضعفاء قال ابن المدینی له نحو ثلثمائة حدیث و روی [illegible]
قال حفاظ الناس ثلثة اسمعیل بن ابو خالد و عبد الملک بن ابی سلیمان و یحیی بن
سعید الانصاری و اسمعیل اعلم الناس بالشعبی و قال مروان بن معاویة کان یسمی اسمعیل
و قال احمد بن حنبل اصح الناس حدیثا عن الشعبی ابن ابی خالد و قال احمد العجلی تابعی ثقة
رجل صالح کان طحانا و قال ابو نعیم مات سنة ۱۴۶ و الشعبی [illegible]
و امانت او ظاهر از آنست که محتاج بیان باشد ذهبی در کاشف گفته عامر بن شراحیل ابو عمرو
الشعبی احد الاعلام ولد زمن عمر و سمع علیا و ابا هریرة و المغیرة و عنه منصور و
حصین و بیان و ابن عون قال ادرکت خمسمائة من الصحابة و قال ما کتبت سوداء فی
بیضاء و لا حدثت بحدیث الا حفظته و قال مکحول ما رایت افقه من الشعبی و قال آخر
الشعبی فی زمانه کابن عباس فی زمانه مات سنة ثلث او اربع و مائة و نیز ابن ابی
الحدید در شرح نهج البلاغه گفته قال عوانة فحدثنا اسمعیل قال حدثنی الشعبی قال فلما مات
عمر و ادرج فی اکفانه ثم وضع لیصلی علیه تقدم علی بن ابی طالب فقام عند راسه
و تقدم عثمان فقام عند رجلیه فقال علی هکذا ینبغی ان الصلوة فقال عثمان بل
هکذا فقال عبد الرحمن ما اسرع ما اختلفتم یا صهیب صل علی عمر کما رضوان تصلی بهم
المکتوبة فتقدم صهیب فصلی علی عمر قال الشعبی و ادخل اهل الشوری دارا فاقبلوا یتحادثون
علیها و کانهم ریاضنین و علیها حریص ما الدنیا و اما الاخرة فلما طال ذلک قال
عبد الرحمن من یرجل منکم یخرج نفسه من هذا الامر و یختار لهذه الامة رجلا منکم

ص
راوی اسماعیل بن ابی خالد از رواة صحاح ستة و اکابر ثقات و اثبات است مسلم

ص
در شرح قول حضرت
ان یسرع احد قبلی الی عمر
حق و لاصحته - جم و لا
عائد و کرم

فان طيبة نفسي ان اخرج منها واختار لكم قالوا قد رضينا الا علي بن ابي طالب فانه
اتهمه وقال انظروا دعي فاقبل ابو طلحة عليه وقال يا ابا الحسن ارض برای عبد الرحمن
كان الامر لك او لغيرك فقال علي اعطني يا عبد الرحمن موثقا من الله لتؤثرن الحق ولا
تتبع الهوى ولا تميل الى صهر ولا ذي قرابة ولا تعمل الا لله ولا تالو هذه الامة ان اختارها
خيرها قال فحلف له عبد الرحمن بالله الذي لا اله الا هو لاجتهدن لنفسي ولكم
وللامة ولا اميل الى هوى ولا الى صهر ولا ذي قرابة قال فخرج عبد الرحمن فمكث
ثلثة ايام يشاور الناس ثم رجع واجتمع الناس وكثروا على الباب لا يشكون انه
يبايع علي بن ابي طالب وكان هوى قريش كافة ما عدا بني هاشم في عثمان وهوى طائفة
من الانصار في علي وهوى طائفة اخرى مع عثمان وهي اقل الطائفتين وطائفة لا يبالون
ايهما بويع فاقبل المقداد بن عمرو والناس مجتمعون فقال ايها الناس اسمعوا ما اقول انا
المقداد بن عمرو وانكم ان بايعتم عليا سمعنا واطعنا وان بايعتم عثمان سمعنا
وعصينا فقام عبد الله بن ابي ربيعة بن المغيرة المخزومي فنادى ايها الناس
انكم ان بايعتم عثمان سمعنا واطعنا وان بايعتم عليا سمعنا وعصينا فقال له
المقداد يا عدو الله وعدو رسوله وعدو كتابه ومتى كان مثلك يسمع له الصلحاء
فقال له عبد الله يا ابن الحليف العسيف ومتى كان مثلك يجترى على الدخول في امر قريش
فقال عبد الله بن ابي سرح انها الملأ ان اردتم ان لا يختلف قريش فيما بينها فبايعوا
عثمان
عمار بن ياسر ان اردتم ان لا يختلف المسلمون فيما بينهم فبايعوا عليا ثم اقبل على عبد الله
بن سعد بن ابي سرح فقال يا فاسق يا ابن الفاسق أنت ممن يستنصحه المسلمون
او يستشيرونه في امورهم وارتفعت الاصوات ونادى منادي لا تندري من هو
فقريش تزعم انه رجل من بني مخزوم والانصار تزعم انه رجل طوال ادم مشرف
على الناس لا يعرفه احد منهم يا عبد الرحمن افرغ من امرك وامض على ما في نفسك
فانه الصواب قال الشعبي فاقبل عبد الرحمن على علي بن ابي طالب فقال عليك عهد الله
وميثاقه واشد ما اخذ الله على النبيين من عهد وميثاق ان بايعتك لتعملن بكتاب الله
وسنة رسوله وسيرة ابي بكر وعمر فقال على طاقتي ومبلغ علمي وجهدرائي
والناس يسمعون فاقبل على عثمان فقال له مثل ذلك فقال نعم لا زوال عنه ولا ادع

شيأ منه فراقبل علي فقال له ذلك ثلث مرات و لعثمان بثلاث مرات في كل ذلك
يجيب علي مثل ما كان اجاب به و يجيب عثمان بمثل ما كان اجاب به فقال ابسط يدك
يا عثمان فبسط يده فبايعه وقام القوم فخرجوا وقد بايعوا الا علي بن ابي طالب فانه
لم يبايع قال فخرج عثمان على الناس و وجهه مثقل وخرج علي وهو كاسف البال مغلم وهو
يقول يا ابن عوف ليس هذا باول يوم تظاهر علينا من رفعنا عن حقنا والاستيثار
علينا وانما السنة علينا وطريقة تركتموها فقال المغيرة بن شعبة لعثمان اما والله لو بويع
غيرك لما بايعناه فقال له عبد الرحمن بن عوف كذبت والله نو بويع غيره لبايعته وما
انت وذاك يا ابن ارد باغة والله لو وليها غيره لقلت له مثل ما قلت الان تقرب اليه
وطمعا في الدنيا فاذهب ايك فقال المغيرة لولا مكان سيد بني سنين لاسمعتك ما تكره
ومضيا قال الشعبي فلما دخل عثمان رحله دخل اليه بنو امية حتى امتلات بهم الدار
ثم اغلقوها عليهم فقال ابو سفيان بن حرب عند كم احد من غيركم قالوا لا قال يا بني امية
تلقفوها تلقف الكرة فوالذي يحلف به ابو سفيان ما من عذاب ولا حساب ولا جنة
ولا نار ولا بعث ولا قيامة قال فانتهر عثمان وساءه بما قال ثم اخرجه قال الشعبي
فدخل عبد الرحمن بن عوف على عثمان فقال له ما صنعت فوالله ما وفقت حيث تدخل
رحلك قبل ان تصعد المنبر فتحمد الله وتثني عليه وتامر بالمعروف وتنهى عن المنكر وتعلم
الناس خيرا قال فخرج عثمان فصعد المنبر فحمد الله واثنى عليه ثم قال هذا مقام لم
نقومه ولم نعد له من الكلام الذي يقام به في مثله وسا هيى ذلك ان شاء الله
ولن لوامة محمد خيرا والله المستعان ثم نزل قال عوانة فحدثني يزيد بن جبير عن
الشعبي عن شقيق بن مسلمة ان علي بن ابي طالب لما انصرف الى رحله قال لبني ابيه يا بني
عبد المطلب ان قومكم عادوكم بعد وفاة النبي صلى الله عليه وسلم كعدا وانهم النبي
في حياته وان يطع قومكم لا تومروا ابدا و والله لا ينيب هؤلاء الى الحق الا بالسيف
قال و عبد الله بن عمر بن الخطاب داخل اليهم قد سمع الكلام كله فدخل فقال
يا ابا الحسن ترى ان يضرب بعضهم ببعض فقال اسكت ويحك فوالله لو لا ابوك و
ركب مني قديما و حديثا ما نازعني ابن عفان ولا ابن عوف فقام عبد الله فخرج قال
ذكر محمد بن عمر المزني عن عبد الله بن عمر و قتله اياه و بلغ عثمان ما قال فيه

علی بن ابی طالب فقام وصعد المنبر فحمد الله واثنی علیه ثم قال ایها الناس انه کان من
قضاء الله علی عبید الله بن عمر بن الخطاب الهرمزان وهو رجل من المسلمین ولیس له وارث الا
الله والمسلمون وانا امامکم وقد عفوت فتعفون عبید الله بن خلیفتکم یا آل عمر قالوا نعم
فعفا عنه فلما بلغ ذلک علیا تضاحک وقال سبحان الله لقد بدا لهما عثمن ان یعفو عن
حق امرأ لیس بوالیه تالله ان هذا لهو العجب قالوا فکان ذلک اول ما بدا من عثمان مما انقم
علیه قال الشعبی وخرج المقداد من الغد فلقی عبد الله بن عوف فاخذ بیده وقال
ان کنت ارحت بما صنعت وجه الله فاثابک الله ثواب الدنیا والاخرة وان کنت
انما اردت الدنیا فاکثر الله مالک فقال عبد الرحمن اسمع رحمک الله اسمع قال لا اسمع
والله وجذب یده من یده ومضی حتی دخل علی علی فقال قم فقاتل حتی نقاتل معک
قال علی فیمن فقاتل رحمک الله واقبل عمار بن یاسر ینادی یا ناعی الاسلام قد مات
قد مات عرفت بدا نکره اما والله لوان لی عوانا لقاتلتهم والله لئن قاتلهم واحد لاکونن
ثانیا فقال علی یا ابا الیقظان والله لا اجد علیهم اعوانا ولا احب ان اعرضکم لما لا تطیقون
وبقی علی فی داره وعنده نفر من اهل بیته ولیس یدخل الیه احد مخافة عثمان قال
الشعبی واجتمع اهل الشوری علی ان تکون کلمتهم واحدة علی من یبایع فقاموا الی علی فقالوا
قم فبایع قال فان لم افعل قالوا نجاهدک قال فمشی الی عثمان حتی بایعه وهو یقول صدق
الله ورسوله فلما بایع اتاه عبد الرحمن بن عوف فاعتذر الیه وقال ان عثمان اعطانا
یده ویمینه ولم تفعل انت فاحببت ان اوثق للمسلمین فجعلتها فیه فقال ایها عنک
انما اثرته بها لتنالها بعده وقد الله بینکما عطر منشم از روایت شعبی که اثقیت آورده
ظاهر است که جناب امیر المومنین علیه السلام بنی عبد المطلب خطاب فرموده گفت که بدرستیکه
قوم شما یعنی شیخین واتباع شان عداوت کردند شما را بعد وفات نبی صلی الله علیه وآله وسلم
مثل عداوت شان آنحضرت را در حیات آنحضرت واگر اطاعت کرده خواهند شد قوم شما امیر
نکرده خواهید شد گاهی وقسم بخدا رجوع نخواهند کرد اینها بسوی حق مگر بسیف واین بکلام
هدایت نظام بوجوه عدیده دلالت صریحه دارد بر جور وظلم حیف وحدوان ثلثه واتباع
شان پس تبریه ابن ابی الحدید ثانی را از قصد صرف خلافت از جناب امیر المومنین علیه السلام
تعصب بی اصلی مجازفت فاحشی ست ونیز ازان ظاهر ست که هرگاه عبد الله ابن عمر کلام

جناب امیر المومنین علیه السلام شنید بخدمت آنحضرت حاضر شده گفت اتریدان یضرب الخ و این صریحست در انکه جناب امیر المومنین علیه السلام از خلافت ثالث کاره بوده و آنرا باطل و ناحق می دانست و ناهیک به خزیا علی هولاء و خسارا لهم و نیز ازین کلام ابن عمر مخالفت مراو با آنحضرت و معاندت او با ایشان ظاهرست و نیز ازان ظاهرست که ابن عمر را علم باراده و قصد جناب امیر المومنین علیه السلام حاصل شده پس حکم مخاطب بامتناع علم بقصد که سابقا ذکر کرده باطل محض باشد و ازارشاد جناب امیر المومنین علیه السلام اسکت ویحک ظاهرست که آنحضرت از کلام خرافت نظام ابن عمر که مبنی بر ایذا و ایلام ان امام همام علیه الاف التحیة والسلام بود متاذی و متالم گردیده تبکیت و زجر و توبیخ او فرموده و ازارشاد آنحضرت فواصد لولا ابوک بکمال صراحت ظاهرست که پدر این پسر یعنی عمر علت تامه و سبب اصلی انصراف خلافت از آنحضرت و تقدم ثالث و نزاع او و نزاع ابن عوف با آنحضرت گردید و صنیع شنیع عمری که در سابق و حال جسارت بران کرده یعنی تزویر و تدبیر آن شریر در روز سقیفه و روز شوری باعث عدم وصول خلافت بآنحضرت شده و هم آنکه ظلم عمر بر جناب امیر المومنین علیه السلام و صرف او خلافت را از آنحضرت در اول امر یعنی روز سقیفه از دیگر روایات و اخاوات امیه سنیه ثابتست چنانچه سابقا بعض روایات متضمنه این معنی و رهمین طعن منقول شد پس صرف عمر خلافت را از آنحضرت در روز شوری چه عجب ست و نیز ازین روایات شوری که ابن ابی الحدید نقل کرده فوائد عدیده دیگر ظاهرست که هر یکی ازان براے هدم بنیان غیر منصوص مذهب سنیه کافی و وافی ست چنانچه بر متامل ان مخفی نیست اما تشبث ابن ابی الحدید در تبریه خلافتمآب از قصد صرف خلافت از جناب امیر المومنین علیه السلام باو خال آنحضرت در شوری و مدح آنحضرت پس دلیل تام بر اختلال حواس ست و وهن و رکاکت آن از کمال ظهورست زیرا که صدور بعض افعال قبیحه از کبیر و اقی ست و صدور بعض افعال تعظیم و تکریم و اجلال دلالت بر نفی بغض و عداوت نمی تواند شد. از مشاهده و ملاحظه حال اعداء و مخالفین اکابر و اجله علما و صدور ظاهر و باهرست که با وصف کمال عداوت و بغض اوقات بسبب تسلط هیبت جلالت و عظمت شان نهایت تعظیم و تکریم و اجلال و تفخیم شان می پردازند و این معنی هرگز دلیل نفی عداوت و اهانت شان نمی تواند شد آری این تعظیم و اجلال فعلی یا اقرار و اعتراف لسانی شان بعظمت و جلالت این اکابر دلیل مزید قبح و فظاعت و شناعت عداوت و اهانت این اکابر و برهان مزید عظمت و جلالت و علو مرتبت و سمو منزلت شان می باشد و من

ابن اکابر را بعد در بعض

هنا قیل والفضل ما شهدت به الاعداء واما ترک تنصیص بر خلافت عثمان پس به گرد دلیل نفی قصد در نفی خلافت از جناب امیر المومنین علیه السلام نمی تواند و هرگز ملازمتی عقلی و عرفی بین الامرین متحقق نیست تا بیکی ازان بر دیگری استدلال توان کرد چه بسیار است که بعض ظلمه جائرین تدبیری لطیف در حرمان بعض مستحقین از حق شان می کنند که بعد اندک تامل دلیل کافی و وافی بر مزید بغض و عداوت می باشد و بسبب بعض مصالح مثل قصد صیانت و حفظ خود از طعن طاعنین و مثل ان اجهار و اعلان بکنون خود نمی نمایند و این عدم اجهار و اسرار هرگز نافی و منافی عداوت و سعی شان در محروم ساختن مخالفین خود نمی باشد بلکه بمفاد الکنایة ابلغ من التصریح این معنی باطنی را عقلا ابلغ و افصح می دانند پس اگر خلافتماب نیز باین خیال که در این وقت مزید عداوت او با جناب امیر المومنین نزد عوام ثابت نشود ترک تنصیص بر عثمان کرده باشد چه عجب است و آخر این تدبیر خلافتماب کارگر هم شد و نزد ابن ابی الحدید و امثال او از اخلاف و اسلاف سنیه صیانت او هم از ثبوت عداوتش با جناب امیر المومنین علیه السلام حاصل کرد پس اگر باین سبب معترف کشف و کرامات خلافتماب شدن عجب نیست و علاوه بر این خلیفه ثانی بمزید عداوت و عناد با اهل بیت امجاد تنصیص بر خلافت ان مجمع فساد یعنی عثمان در الامر اد قبل از شوری کرده است در کنز العمال مذکور است عن حذیفة قال قیل لعمر بن الخطاب وهو بالمدینة یا امیر المومنین من الخلیفة بعدك قال عثمان بن عفان ابو خثیمة الطرابلسی فی فضائل الصحابة نهایت عجب است که خلیفه ثانی تنصیص بر خلافت عثمان بالخصوص بعد خود می نماید و باز بتناقض و تهافت مفتش از شوری می اندازد و عثمان را در ان شریک می سازد و بمزید جزم و هوشیاری از تدبیر و تزویر تقریر خلافت بر عثمان باز نمی آید لکن حق تعالی اتماما للحجة و ایضاحا للمحجة بر زبان حقائق ترجمان خود ش غایت ذم و نکوهش و نهایت عیب و قدح و طعن عثمان که ازان سراسر بطلان خلافتش ظاهر است جاری کرده و مزید شناعت و فظاعت هر دو صنیعش ظاهر کرده و ذم عمر عثمان و دیگر اصحاب شوری را سابقا شنیدی لکن در ینجا روایتی که ازان کمال تفضیح عثمان ظاهر است باید شنید پس باید دانست که علامه ابو الحسن آمدی در ابکار الافکار اولا در مقام قدح خلافت عثمان این روایت نقل کرده عن ابن عباس رأیت امیر المومنین عمر مفکرا فقلت یا امیر المومنین لوحدثتك بما فی نفسك قال عمر کنت اصدقك قال تفکر فیمن

ص ۱۷۹
الفرع الثالث فی خلافة عثمان بین الفصل الثانی من الباب الثانی من کتاب الامارة من حرف المیم

يصلح لهذا الامر بعدك فقال ما الخطأ ما وافق نفسي قال ابن عباس فقلت يا امير المومنين
ولّ عثمان فقال هو كلف باقاربه يحمل ابناء ابي معيط على رقاب الناس فيحطمهم حطم
الابل فيدخل الناس من هاهنا فيقتلونه واشار الى مصر والعراق والله ان فعلتها
ليفعلنّ ولئن فعل ليفعلن قلت فطلحة قال صاحب باووز هو وهذا الامر لا يصلح للمتكبر
قلت فالزبير قال رجل يطول طول نهاره بالبقيع فاكب به على الصّاع من البر وهذا الامر
لا يصلح الا للمنشرح الصدر قلت فسعد قال صاحب شيطان اذا غضب انسان اذا
غضب قلت فعبد الرحمن بن عوف قال والله لو وزن ايمانه بايمان الخلق لرجح
لكنّه ضعيف قلت فعليّ فصفق احدى يديه على الاخرى وقال هو لها لو لا دعابة فيه
ووالله ان ولي هذا الامر ليحملنكم على المحجّة البيضاء وروى مقام رواب گفته قولهم انّ عمر
قدح في كل واحد من السّتة قلنا لم يكن مقصوده بذلك القدح والتنقيص بهم
بل انما اعتقد انهم افضل زمانهم وجعل الامامة منحصرة فيهم اراد ان ينبّه النّاس
على ما يعلمه من كلّ واحد منهم ممّا يوافق مصلحة المسلمين ويخالفها مبالغة في
التحري والنّصح للمسلمين ليكون اختيارهم لمن يختارونه اوفق لمصلحتهم ورد الفائق
الحقائق بجواب ابن ابي الحديد كلام لطيف فرموده حيث قال الخامس عشر ان ما ذكره
من انّه لو كان مراد عمر ما ذكره المرتضى من صرف الامر عن عليّ قد كان يمكنه ان يجعل
الشورى في خمسة ولا يذكر فيهم عليًّا ومن الذي اجبره على ذلك ومن الذي اجبره
على ان يقول ان وليّها سلك بهم المحجّة البيضاء ونحو ذلك من المدح وقد كان قادرا
على ان لا يقول ذلك مدفوع بان عمر قد علم بانّ كثيرا من الناس كانوا يظنون به
بغض عليّ وانه صرف الامر عن علي مع كونه احق وقد كان يعتذر عن ذلك احيانا
بان العرب استصغرت واسنّه يوم السقيفة وظلم للناس بطلان هذا العذر الباطل
يوم الشورى كما ظلم لك في الرواية التي سبق ذكرها عن ابن عباس من قوله انه كان
شابا حدثا فاستصغرت العرب سنّه وقد كمل الان فاراد بعدم تصريحه بعثمان
وتنصيصه عليه التمويه على الاوهام وان لا يذكره الناس بعد موته بسوء ويتوهموا
انه صرف الامر عنه لو يكن للبغض والانحراف بل مراعاة لمصالح الاسلام والمسلمين
ومع ذلك قد علم من حال عثمان انه لو ولي الامر لاحدث احداثا سينكرها الناس

وحمل اقاربه على الرقاب وانه سيخرج الامر الى قتله وحدوث الفتنة كما ظهر من قوله
في الرواية المتقدمة وقد عد واذلك من فراسته كان بك قد قال تلك قريش
هذا الامر حيها اياك فحملت بنى امية وبنى ابى معيط على رقاب الناس واثرتهم بالفئ فساقت
اليك عصابة من ذوبان العرب فان بحوك على فراشك ذبحا والله لئن فعلوا لتفعلن
ولئن فعلت ليفعلن ثم اخذ بناصيته فقال اذا كان ذلك فاذكر قولى فانه كائن
ويجئ ان شاء الله تعالى ما يتخرج به هذا المعنى فى شرح قصة الشورى ومروى
الشارح فى الجزء الثانى عشر فى اخبار عمر وسيرته قال نقلت هذا الخبر من اصل ابى جعفر
محمد بن حبيب عن ابن عباس قال تبرم عمر بالخلافة فى اخر ايامه وخاف العجز و
ضجر من سياسة الرعية فكان لا يزال يدعو الله بان يتوفاه فقال لكعب
الاحبار يوما وانا عنده انى قد احببت ان اعهد الى من يقوم بهذا الامر واظن وفاتى قد
دنت فما تقول فى على اشر على فى رايك واذكر ما تجد ونه عندكم تزعمون ان عمرنا
هذا مسطور فى كتبكم فقال اما من طريق الراى فانه لا يصلح انه رجل متين الدين
لا يعصى على عورة ولا يجاوز عن زلة ولا يعمل باجتهاد رايه وليس هذا من سياسة
الرعية فى شئ واما ما تجده فى كتبنا فجدة لا يلى الا عمه وولد ولده وان وليه كان هرما
شديدا قال كيف ذلك قال لانه اراق الدماء فحرمه الله الملك ان داود لما اراد
بناء بيت المقدس اوحى الله اليه انك لا تبنيه لانك سفكت الدماء
وابا سبه سليمان فقال عمر ليس بحق اراقها قال كعب داود بحق اراقها يا امير المؤمنين
قال فانى من يقضى الا يجدونه عندكم قال يجدونه ينتقل بعد صاحب الشريعة واثنين
من اصحابه الى اعدائه الذين حاربهم على الدين وحاربوه فاسترجع عمر مرارا فقال اسمع
يا ابن عباس ما والله لقد سمعت من رسول الله ما يشابه هذا سمعته يقول اتصعد
بنو امية على منبرى هذا ولقد رايتهم فى منامى يتزون عليه تزو القردة وفيهم
انزل وما جعلنا الرويا التى اريناك الا فتنة للناس والشجرة الملعونة فى القران قال
وقد روى الزبير بن بكار فى الموفقيات ما يناسب هذا عن المغيرة بن شعبة قال
قال عمر يوما يا مغيرة هل ابصرت بهذه عيناك العوراء منذ اصيبت قلت لا قال اما
والله ليعودن بنو امية الى الاسلام كما اعودت عينك هذه الى التحميه حتى لا يدرى

ابو بعيد هب ولا ابن بعثى قلت ثم ماذا يا امير المومنين قال ثم يبعث الله بعد مائة
وثلثين او بعد مائة وثلثين وفدا كوفد الملوك طيبة ريحهم يعيدون الى الاسلام
بصره وشبابه قلت من هم يا امير المومنين قال حجازى وعراقى وقليلا ما كان
وقليلا ما دام ورواه ابو داود فى سننه واورده فى جامع الاصول فى الباب الثانى
من كتاب الخلافة والامارة عن الاقرع موذن عمر بن الخطاب قال بعثنى عمر الى الاستف
بليليا فدعوته فقال عمر هل تجد نى فى الكتاب قال نعم قال كيف تجدنى قال اجدك قرنا
فرفع عليه الدرة وقال قرن مه قال قرن حديد امين شديد قال فكيف تجد
الذى بعدى قال اجده خليفة صالحا غير انه يوثر قرابته قال عمر رحمه الله عثمان
ثلاثا قال كيف تجد الذى بعده قال اجده صدر حديد فرفع يده على راسه
وقال يا قراه يا قراه فقال يا امير المومنين انى خليفة صالح لكنه يستخلف
حين يستخلف والسيف مسلول والدم مهراق الا تتقى كارح عالم النصارى
والهاء فيه للسكت اى قرن اى شئ والصدر بالجر بالسين ما يعلو الحيوان من
الوسخ والدرن بالدال المهملة والفاء والراء محركة الذل والهوان فظهر ان عمر كان يظن
ان عثمان سيأتى فى خلافته باموز شنيعة وحدثا احداثا ينكرها الناس و
يطعنون فيه فخاف فى النص عليه ان يلحقه بقية الله تعالى فدلس على الجهال بانهم
انه لو يقصر فى مراقبة الدين ورعاية مصلحة المسلمين حيث فوض الامر الى ستة هم
خيار الامة وقد توصل الى مطلوبه الذى هو صرف الامر عن اهل البيت عليهم السلام
بجعل عبد الرحمن الذى علم انه لا ينفك عن الاثنين حاكما ومع هذا ان الامر ربما
منعه عن النص على عثمان الخوف من مثل ما عداوة بنى هاشم وبنى امية
وقد ظهر من قوله فيما سبق من رواية ابن عباس انه سيليها بعده هيا ط ومياط انه
كان يظن ان الخلافة ستنتقل الى امير المومنين فاشفق على اعقابه من ان يلحقهم ضرر
بعد موته وانتقال الامر اليه على ان الاحتراز عن معاداة قبيلة كبنى هاشم على
تقدير عدم ظن الخلافة لعلى امر يستحسنه العقلاء فاستمال بعدم التصريح على عثمان
جانب على وسائر بنى هاشم ومثل ذلك وما سبق من ايهام عدم الانحراف عن على
وان يظن الناس به الانصاف واتباع الحق هو السبب الحامل له على مدحه وان

يقول ان وليتها اسلك بهم محجة البيضاء وحملهم على الصراط المستقيم وغير ذلك
ويمكن ان يكون من اغراضه فجعل الامر شورى على الوجه المعهود دون التنصيص
على عثمان ابدا شبهة للعقول الضعيفة في نفي استيهالة للامامة او كونه احق
ممن تقدم عليه بانه لو كان كذلك لما قدم هولاء الخيرة من المهاجرين مع صلحهم
للدين غيره عليه ولم يعدلوا عنه ولم يكن في ذلك ما في النص على عثمان من الاتهام
بالبغض والاجحاف مع حصول المقصود به ايضا **وجه دوازدهم** آنكه عمر وصيت كرد
باتمام بعد وفات سه روز امامت صلوة كند ابن سعد در طبقات گفته اخبرنا
يعقوب بن ابراهيم بن سعد الزهري عن ابيه عن صالح بن كيسان قال قال ابن
شهاب اخبرني سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر قال دخل الرهط على عمر
فلما ان [illegible] عبد الرحمن بن عوف عثمان وعلي والزبير وسعد فنظر اليهم
فقال ان يعد صاحبكم لكم فما اجد عند الناس شقاقا الا ان يكون
فيكم فان كان شقاق فهو فيكم وانما الامر الى ستة فلو عبد الرحمن وعثمان
وعلي والزبير وطلحة وسعد وكان طلحة غائبا فان توالوه بالسراة فولوا فيكم
انما يومهن احد كرايتها الثلثة لعبد الرحمن وعثمان وعلي فان كنت على شيء
من امر الناس يا عبد الرحمن فلا تحملن قرابتك على رقاب الناس وان كنت
يا عثمان على شيء من امر الناس فلا تحملن بني ابو معيط على رقاب الناس وان كنت على
من امر الناس يا علي فلا تحملن بني هاشم على رقاب الناس ثم قال قوموا فتشاوروا
احدكم قال عبد الله بن عمر فقاموا يتشاورون فدعا ان عثمان مرة او مرتين
ثم قال لي ويحك ما يريد ابوك ما رايته يريد ان كنت فيه علما انه سيكون في امرهم
ما قال ابوح الله لقل ما رايته يحرك شفتيه بشيء قط الا ان كان حقا فلما اكثر
عثمان على قلت له الا تعقلون اتومرون وامير المومنين حتى فوالله لكانما ايقظت
عمر من مرقد فقال عمر امهلوا فان حدث بي حدث فليصل لكم صهيب ثلاث ليال
ثم اجمعوا امركم فمن تامر منكم على غير مشورة من المسلمين فاضربوا عنقه قال
ابن شهاب قال سلم قلت لعبد الله ابد ء بعبد الرحمن قبل علي قال نعم والله ازين وايت
حكم بامامت صهيب صلوة خلاصه ست ونيز از ابن عمر است كه خلافت اولا سپرد بشش اصحاب

شوری بحصر احتمال شقاق و خلاف در بینها نمود و از مردم دیگر نفی شقاق نموده مرجو حیث
این اجله اصحاب از دیگر مردم ظاهر ساخت حصر خلافت صد بن شش کس که حصر احتمال شقاق
در ایشان کرده نمود و در ذکر این اصحاب عبد الرحمن را بتقدیم ذکری نواخت که سبب
استعجاب و استغراب سالم گردید که ناچار تحقیق آن از عبد الله بن عمر نمود و ابن عمر
اثبات آن بتقسیم شرعی نمود و نیز از آن ظاهر است که هر گاه عمر این اصحاب را حکم کرد بانکه
برخیزند و مشاورت کنند و یکی را امیر سازند هر گاه حسب حکم او برخاسته و مشاورت شروع
ساختند عثمان ابن عمر را یکدفعه یا دو دفعه طلب ساخت تا که ابن عمر را در شوری
داخل سازد ابن عمر دامن از دخول برکشید و از شقاق و مخالفت این اصحاب که
خلافتماب اخبار بان فرموده تر سید و هر گاه عثمان اکثار و تکرار دعوت ابن عمر
نمود ابن عمر بکلام بلاغت نظام اعنی الا تعقلون الخ اشعار بسلب عقل و دانش از
عثمان و امثالش که منهمک در هوای ریاست بودند فرمود و تا میرا حدی از حال خلافتماب
علت این سلب محتمل که حسب الله خلافتماب واقع شده گردانیده و به ازین دانسته مزید
فراست و فطانت و نهایت صدق کشف و کرامت خلافتماب حسب افاده ابن عمر
ظاهر است پس کمال عجب است که چنین کسی را ابن ابی الحدید بغرض صیانت از تشنیع و شناعت
چندان مبتلای سادگی و بلاهت گردانیده که عدم تفطن بانصاف خلافتماب از جناب
امیر المومنین علیه السلام با وصف تحکیم عبد الرحمن بر فرق اکثر و بسته و نیز در طعن
در آخر روایتی متضمن ذکر فضل عمر و نحو آن مسطور ست فرمود صهیبا ان یصلی بالناس و در
فتح الباری بعد ذکر حدیثی مذکور ست وله شاهد من حدیث ابن عمر اخرجه ابن سعد
باسناد صحیح قال دخل الرهط علی عمر فنظر الیهم فقال لی قد نظرت فی امر الناس فلم
اجد عند الناس شقاقا فان کان فهو فیکم وانما الامر الیکم وکان طلحة یومئذ
غائبا فی ماله قال فان قوسکم لا یومرون الا احد الثلثة عبد الرحمن وعثمان
وعلی فمن ولی منکم فلا یحمل قرابته علی رقاب الناس قوموا فتشاوروا ثم قال عمر
امهلوا فان حدث لی حدث فلیصل لکم صهیب ثلاثا فمن نام منکم علی غیر
مشورة من المسلمین فاضربوا عنقه وظاهر ست که حکم بامامت صهیب با وجود جناب
امیر المومنین علیه السلام که نفس رسول ست و خود خلافتماب التجا بجناب ایشان در مسائل

صه شرح قول بخاری ادعی الخلیفة بعد باب قصة البیعة من ابواب المناقب

سعضلہ و نوازل مشکلہ می اورد دلیل کما ینبغی و حیف ست و عجب تر آنست کہ از روایات سقیفہ ظاہر ست کہ خلیفہ ثانی در سقیفہ احتجاج بامامت ابی بکر در صلوٰۃ بر خلافت او کردہ چنانچہ محب الدین طبری در ریاض نضرہ گفتہ عن عبد اللہ بن مسعود قال کان رجوع الانصار یوم سقیفۃ بنی ساعدۃ بکلام قالہ عمر بن الخطاب نشدتکم باللہ ھل تعلمون ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم امر ابا بکر یصلی بالناس قالوا اللھم نعم قال فایکم یطیب نفسہ ان یزیلہ عن مقام اقامہ فیہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فقالوا کلنا لا یطیب نفسہ ونستغفر اللہ خرجہ ابو عمر و خرج احمد معناہ و فی اخر فایکم یطیب نفسہ ان یتقدم ابا بکر قال الانصار نعوذ باللہ ان نتقدم ابا بکر و ھذا ما یوکد الاستدلال بامامۃ الصلوٰۃ علی الخلافۃ کما قررنا واللہ اعلم پس وصیت خلافتمآب بامامت صہیب صلوٰۃ ائمہ خلافتمآب در احتجاج و استدلال بامامت صلوٰۃ ابی بکر در سقیفہ محض تخدیع و تلبیس و تدلیس ست کار فرمائندہ چہ برگناہ با وصف وجود افاضل صحابہ وصیت امامت صہیب کہ قطعاً مجہول و مفضول بودہ باز گردید و با این وصیت استحقاق خلافت منحصر در دیگرانست اگر امر بامامت صلوٰۃ برای ابی بکر ثابت ہم شود دلیل خلافت و برہان امامت او نگردد پس چہ در سقیفہ بان احتجاج نمود و راہی خبران زد و اقام دون الناس بالباطل و تلبسون انفسکم و صد الحمد کہ ازین وصیت عمر بطلان و تمسک جمیع اسلاف امامت سقیفہ بامامت صلوٰۃ ابی بکر کہ آنرا عمدہ دلائل و براہین خلافت او می پندارند ظاہر گردید و از جملہ مطاعن عمر آنست کہ سہ طلاق را در مجلس واحد بحکم سہ طلاق گردانید حالانکہ در عہد جناب ساقی الکتاب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و عہد ابی بکر و تا دو سال از خلافت خویش چنین سہ طلاق در حکم طلاق واحد بود حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین از عبد اللہ بن عباس نقل کردہ کہ او گفت کان الطلاق علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و ابی بکر وسنتین من خلافۃ عمر الثلاث واحدۃ فقال عمر بن الخطاب ان الناس قد استعجلوا فی امر کانت لھم فیہ اناۃ فلو امضیناہ علیھم فامضاہ علیھم یعنی واضح آنکہ بود طلاق در زمان رسول خدا و در زمان بوبکر و دو سال از خلافت عمر سہ بار یکی یعنی ہر یکی سہ بار طلاق میگفت یک طلاق بر او جاری میکردند پس گفت عمر بن الخطاب بدرستیکہ

ذکر روایۃ عمر عن عمر فی خلافۃ ابی بکر الفصل الثانی عشر فی خلافۃ ابی بکر الباب الاول من الرکن الثالث

سند اول صحت روایت

بطلان تمسک جمیع اسلاف امامت سقیفہ

عمر

مردم شتابی کردند در امریکه بود ایشانرا در ان امر درنگی پس اگر امضا کنیم بر ایشان یعنی سه طلاق
در حکم سه طلاق بگردانیم بهتر خواهد بود و در صحیح مسلم مذکورست حدثنا اسحٰق بن ابراهیم
ومحمد بن رافع واللفظ لابن رافع قال اسحاق انا وقال ابن رافع نا عبد الرزاق قال انا
معمر عن ابن طاوس عن ابیه عن ابن عباس قال کان الطلاق علی عهد رسول الله
صلی الله علیه وسلم وابی بکر وسنتین من خلافة عمر طلاق الثلث واحدة فقال
عمر بن الخطاب ان الناس قد استعجلوا فی امر کانت لهم فیه اناة فلو امضیناه علیهم
فامضاه علیهم حدثنا اسحٰق ابن ابراهیم قال انا روح بن عبادة انا ابن جریج
قال وحدثنا ابن رافع واللفظ له نا عبد الرزاق قال انا ابن جریج قال اخبرنی ابن
طاوس عن ابیه ان ابا الصهباء قال لابن عباس اتعلم انما کانت الثلاث تجعل
واحدة علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم وابی بکر وثلاثا من امارة عمر فقال
ابن عباس نعم وحدثنا اسحٰق بن ابراهیم قال انا سلیمان بن حرب عن حماد بن زید
عن ایوب السختیانی عن ابراهیم بن میسرة عن طاوس ان ابا الصهباء قال لابن
عباس هات من هناتک الم یکن الطلاق الثلاث علی عهد رسول الله صلی الله
علیه وسلم وابی بکر واحدة فقال قد کان ذلک فلما کان فی عهد عمر تتابع
الناس فی الطلاق فاجازه علیهم وقال النووی فی شرحه لصحیح مسلم قوله هات
من هناتک بکسر الهاء من هنات والمراد بهناتک اشیاءک واموالک التی
والله اعلم ودر سنن ابی داود مذکورست حدثنا احمد بن صالح انا عبد الرزاق نا
ابن جریج اخبرنی ابن طاوس عن ابیه ان ابا الصهباء قال لابن عباس اتعلم
انما کانت الثلث تجعل واحدة علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم وابی بکر
وثلاثا من امارة عمر قال ابن عباس نعم و نیز در سنن ابی داود مسطورست حدثنا
محمد بن عبد الملک بن مروان نا ابو النعمان نا حماد بن زید عن ایوب عن غیر
واحد عن طاوس ان رجلا یقال له ابو الصهباء کان کثیر السوال لابن عباس
قال اما علمت ان الرجل کان اذا طلق امرأته ثلاثا قبل ان یدخل بها جعلوها
واحدة علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وابی بکر وصدرا من امارة
عمر قال ابن عباس بلی کان الرجل اذا طلق امرأته ثلاثا قبل ان یدخل بها

ص ۴۴۰ باب طلاق الثلث من کتاب الطلاق

ص ۳۰۰ ۳۵۰ در نسخه احمد بعد تسعمائة الثلث من ... جلد اول

ص ۳۰۰ بیع المرابعه بعد التعلیقات الثلث من ابواب الطلاق جلد اول مطبوع

جعلوها واحدة على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابى بكر وصدرا
من امارة عمر فلما رأى الناس قد تتابعوا فيها قال اجيزوهن عليهم ابو عبد الرحمن
احمد بن شعيب بن علي بن بحر النسائي در سنن خود گفته اخبرنا ابو داود سليمان بن يوسف
قال حدثنا ابو عاصم عن ابن جريج عن ابن طاوس عن ابيه ان ابا الصهباء جاء الى
ابن عباس فقال يا ابن عباس الم تعلم ان الثلث كانت على عهد رسول الله صلى الله
عليه وسلم وابى بكر وصدرا من خلافة عمر رضى الله عنهما ترد الى الواحدة قال
نعم و در تبيان الحقائق شرح كنز الدقائق تصنيف شيخ شهاب الدين زيلعي مسطور است و ذهب اهل الظاهر
و جماعة منهم الشيعة الى ان الطلاق الثلث جملة لا تقع الا واحدة لما روى عن
ابن عباس رضى الله عنهما انه قال كان الطلاق الثلث على عهد رسول الله صلى الله
صلى الله عليه وسلم وابى بكر وسنتين من خلافة عمر رضى الله عنهما واحدة
فامضاه عليهم عمر رواه مسلم والبخاري و روى ابن اسحق عن عكرمة عن ابن عباس
رضى الله عنهم قال طلق ركانة بن عبد يزيد زوجته ثلثا في مجلس واحد
فحزن عليها حزنا شديدا فساله عليه السلام كيف طلقتها قال طلقتها ثلثا
في مجلس واحد قال فانما تلك طلقة واحدة فارتجعها و ابن الهمام در فتح القدير گفته
في الصحيحين ان ابا الصهباء قال لابن عباس الم تعلم ان الثلث كانت تجعل واحدة
على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابى بكر وصدرا من امارة عمر قال
نعم و في رواية لمسلم ان ابن عباس قال كان الطلاق على عهد رسول الله صلى الله
عليه وسلم وابى بكر وسنتين من خلافة عمر طلاق الثلث واحدة فقال عمر ان الناس
قد استعجلوا في امر كان لهم فيه اناة فلو امضيناه عليهم فامضاه عليهم و روى
ابو داود عن ابن عباس قال اذا قال انت طالق ثلثا بفم واحد فهي واحدة و روى
ابن اسحق عن عكرمة عن ابن عباس قال طلق ركانة بن عبد يزيد زوجته ثلثا
في مجلس واحد فحزن عليها حزنا شديدا فساله صلى الله عليه وسلم كيف طلقتها
ثلثا في مجلس واحد قال انما تلك طلقة واحدة فارتجعها و منهم من قال في
المدخول بها يقع ثلثة و في غيرها واحدة لما في مسلم و ابي داود و النسائي ان
ابا الصهباء كان كثير السوال لابن عباس قال ما علمت ان الرجل اذا طلق

ص
من باب الطلاق الثلث المتفرقة قبل الدخول من كتاب الطلاق جاشان

ص ۹۸ ۵۳۰
شرح قول مصنف و ثلثا في طهر او جملة بدعي از كتاب الطلاق

ص
در شرح قول صاحب هدايه و طلاق البدعة ما خالف قسمي السنة من كتاب الطلاق

۷ قال طلقها

امرأته ثلثا قبل ان یدخل بها جعلوها واحدة قال ابن عباس بلی کان الرجل اذا طلق امرأته ثلثا قبل ان یدخل بها جعلوها واحدة علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وابی بکر وصدرا من خلافة عمر فلما رای الناس قد تتابعوا فیها قال اجیزوهن علیهم هذا لفظ ابی داود وملا علی قاری در مرقاة شرح مشکوة نقلا عن ابن الهمام آورده وفی الصحیحین ان ابا الصهباء قال لابن عباس الم تعلموا ان الثلاثة کانت تجعل واحدة علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وابی بکر وصدرا من امارة عمر قال نعم وفی روایة لمسلم ان ابن عباس قال کان الطلاق علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وابی بکر وسنتین من خلافة عمر الطلاق الثلاث واحدة فقال عمر ان الناس قد استعجلوا فی امر کان لهم فیه اناة فلو امضیناه علیهم فامضاه علیهم وروی ابو داود عن ابن عباس قال اذا قال انت طالق ثلاثا بفم واحد فهی واحدة ومنهم من قال فی المدخول بها یقع ثلاثة وفی غیرها واحدة لما فی مسلم وابی داود والنسائی ان ابا الصهباء کان کثیر السؤال لابن عباس قال اما علمت ان الرجل اذا طلق امرأته ثلاثا قبل ان یدخل بها جعلوها واحدة قال ابن عباس بلی کان الرجل اذا طلق امرأته قبل ان یدخل بها جعلوها واحدة علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وابی بکر وصدرا من خلافة عمر فلما رای الناس قد تتابعوا فیها قال اجیزوهن علیهم هذا لفظ ابی داود واین روایات که ائمه سنیه ومشائخ اساطین شان وصحاح مشهوره که فضلای محمدان قرونه اولی که ستیعاب آن توان کرد روایت کرده اند صحیحست ورآنکه خلیفه ثانی سنت سنیه نبویه را در حکم طلاق ثلث که بحکم طلاق واحد بود تغییر وتبدیل نمود که در عهد جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم اگر کسی زن خود را سه طلاق در مجلس ان میداد معتبر از ان یک طلاق می بود وبعد آنرا در حکم سه طلاق گردانید وچنانچه خلیفه ثانی از مخالفت سنت نبویه درین حکم حسابی برنداشت اینمان بمعاندت ومخالفت طائفه بکریه هم مت گماشت چه در عهد ابی بکر نیز سنت نبویه جاری بوده وآن فی چار سال بر مخالفت آن نکرده بلکه در صدر خلافت خود خلافتمآب نیز این حکم جاری بود پس تغییر وتبدیل چنین حکمی نهایت جسارت وخباثت ست وبملاحظه آن استبعاد انوده بدعات او نیز روی نموده مستغرابی در تحریم متعة النساء ومتعة الحج وغیران باقی سخنی ماند

صح
الفصل الثالث من باب الخلع والطلاق من کتاب النکاح

وبنیک یقول خالد بن الولید سیف من سیوف اللہ سلہ اللہ علی المشرکین ابو نعیم
کروابو العجفاء مجہول لا یدری من ہو وحکم بجہالت ابو العجفاء ودو حدیث باین سبب
حسب افادہ مخاطب دیگر امید سنیہ کہ اغراق تمام در توثیق وتصدیق تابعین دارند جہالت
محض ست مخاطب در باب دوم این کتاب در حق قرن صحابہ وتابعین گفتہ ہست کہ بشہادت
امام الائمہ حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونہم صلاح
وصلاح انہا ثابت گشتہ انتہی پس ہر کاہ صدق وصلاح ابو العجفاء بشہادت امام الائمہ
حضرت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثابت باشد دیگر جہل سیوطی وغیرہ از حال او وصلاح
ضرری بثبوت حدیث نمی رساند اری دلیل جہل البتہ می تواند شد وظاہر ست کہ تمنی
استخلاف خالد غیر راشد بر جناب امیر المومنین علیہ السلام نہایت شنیع وقبیح ست واہل ایمان را تحمل
آن قشعریرہ وانتفاض اطراف وارتعاد رومی دہد واعجب آنکہ نوبت خلافت بنوبہ کہ عمدہ فضائل ومناقب
ومفاخر ست باین جا رسید وتحقیر واز راہانت آن باین حد کشید کہ خلافتاب از تجویز
آن برای سالم ومعاذ وابو عبیدہ ودر گذشتہ برای خالد تجویز میکند واصلا از خدا ورسول حیا
نمی نماید وتمنی تقدیم او دارد ایذاء اسلام واستخفاف وازراء جناب امیر المومنین علیہ السلام را
بر نمی دارد وعجب ست کہ این قدر ہم بخیال مبارک خلافتاب نگذشت کہ آخر این خالد ہمان ست
کہ خود جناب شان فسق وشرور او مفروض بر ارتکاب قتل مسلم وزنا بامرئۃ واحدۃ ثابت فرمودہ اند
وباوازہ بلند بخدمت ابی بکر عرض ساختہ ان خالدا زنی فارجمہ ونیز ارشاد کردہ انہ قتل مسلما فاقتلہ
ونیز درخواست عزل او کردہ چنانچہ گفتہ فاعزلہ کما سبق عن تاریخ ابن خلکان ودر کنز العمال
مجموع این مضمون مسطور ست کہ عمر بابو بکر گفت انہ قد زنی فارجمہ ودر گفتہ انہ قد قتل مسلما فاقتلہ
فاعزلہ ودر تاریخ طبری مسطور ست کہ عمر در خطاب انتزاع قصر ہا از سعد خالد مذکور واز اتمام ست
وبعد ازان خود کنار دریا میکند وبا کردی قتل کردی مردی مسلم را بدون ثبوت شرعی بر ان او
قسم میخورد جزم خواہم کرد بنا بر اجمالہ ذکر وعبارات این کتب سابقا مذکور شدہ ست ودر این جا
عبارات تمعی دیگر از ائمہ اعلام واساطین فخام سنیان مذکور میشود کہ از ان کمال ظلم وجور وفسق
وبی مبالاتی وعدوان ودنائت وخساست خالد خیر راشد وبعد او از درجہ صلحا واخیار طاہر
میشود ونیز از ان بطلان تاویلات مخاطب برای مداہنت ابی بکر کہ ابطال آن سابقا گذشتہ بنا
بر واضح میکردد ونیز از ان کمال شناعت دعاوی اہل سنت در تعدیل وتوثیق جمیع صحابہ وترجیح

وستایش شان واد عای نزول آیات کثیره در شان ہمہ شان ثابت نیز از آن بطلان احادیث موضوعہ
فضل و جلالت خالد ظاہر میشود و شیخ ابو المظفر یوسف بن قزغلی المعروف بسبط ابن الجوزی کہ
جلائل فضائل او از تاریخ یافعی و دیگر کتب ظاہر ست و خود مخاطب بروایت او در ما سبق احتجاج
نموده ست وکذا مقتداه الکابلی در کتاب مراة الزمان فی تاریخ الاعیان گفته قال الواقدی
لما اراد خالد قتل مالک قال له ابو قتادة ناشدتک الله لا تقتله فوالله لقد سمعتهم
یوذنون و رایتهم یصلون وان الرجل مسلم ودمه حرام فلم یلتفت خالد الیه
وزبره فغضب ابو قتادة وقال والله لا کنت فی جیش انت فیه ابدا ثم حق
بابی بکر فاخبره الخبر وقال لم یقبل قولی قبل قول الاعراب الذین قصدهم النهب
والسبی ولم یعد الیه ویقال ان ابا بکر امره ان یرجع الی جیش خالد فما رجع ویقال
انه رجع حتی قدم مع خالد المدینة وشهد علیه بما شهد وقاد عی خالد ان مالکا
راجعه بکلام فیه غلظ لان خالدا لما اراد قتله قال ان صاحبکم امرنی ان لا یقتل
مسلما وانه لا یغار علی حی اذا سمع منه الاذان فقال له خالد ای عدو الله وما
تعده لک صاحبا فقتله وقتل اصحابه والذی قتل مالکا ضرار بن الازور فی روایة
لما اراد خالد قتل مالک جاءت امراته ام تمیم بنت المنهال وکانت من اجمل النساء
فالقت نفسها علیه وقد کشفت وجهها فقالت انا ابنة عمی فقد قتلتنی بشیرا
ان خالدا لما رآها اعجبته فقتله لیاخذها وروی عن بعض من حضر هذه السریة
قال رعنا القوم عامة اللیل فربعت المرأة فخرجت عریانة فوالله لقد عرفنا حین
رأیناها انه سیقتل عنها صاحبها ولما قتل مالک تزوج خالد امراته فکتب الیه ابو بکر
رضی الله عنه یلومه علیه ولما بلغ عمر بن الخطاب خبر خالد وقتله مالکا
واخذه لامراته قال ای عباد الله قتل عدو الله امرأ مسلما ثم وثب علی امراته والله
لنرجمنه بالحجارة فلما قدم خالد المدینة دخل المسجد وعلیه ثیابه علیها صدأ الحدید
معتجرا بعمامة قد غرز فیها ثلثة اسهم فیها اثر الدم فوثب الیه عمر فاخذ الاسهم من راسه
فحطمها وقال یا عدو الله عدوت علی امرء مسلم فقتلته ثم نزوت علی امراته والله
لنرجمنک باحجارک وخالد لا یرجع علیه بلاو لا ینعم وهو یظن ان رای ابی بکر فیه
کرای عمر فدخل خالد علی ابی بکر وعمر فی المسجد فذکر لابی بکر عداوته ببعض الذی ذکر

ص

الباب الاول فی ذکر خلافة ابی بکر من ابواب ذکر الخلفاء من وقائع السنة الحادیة عشر

ذكر له فجاوز عنه ورأى لها الحرب فيما مايهما فرضي عنه فخرج خالد من عنده
وعمر في المسجد فقال له خالد هلم يا ابن حنتمة الى تريدان يشأمه فعرف عمر ان ابا بكر قد رضي
عنه فقام فدخل بيته وقال لواقدى لما دخل خالد المسجد قام اليه عمر وقال يا
عدو الله فعلت وفعلت وقال لابي بكر عليك ان تعزله وتستقيد منه لمالك فان
في سيفه رهقا اى غشيانا وكان خالد يظن ان الذى قال له عمر عن ابى بكر فاخذ يتخلف
ويعتذر وعمر يحرض ابا بكر عليه ويقول له اقدا ولياء مالك منه فقد قتله بزنا
على امراته ودخل مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم ومعه اسلحته فيما هو جالس
متمم اخو مالك وطلب القود من خالد فقال له ابو بكر هيه يا عمر ارفع لسانك عنه
فما هو باول من اخطأ فقال اقدا ولياء مالك منه فقد وجب عليك ذلك فقال
ابو بكر لا اشيم سيفا سله الله على الكفار ابدا وودى مالكا وام خالدا بطلاق امرأته
بعد ان عفله على تزويجه اياها وقال ابو رياش دخل خالد المدينة ومعه ليلى بنت
سنان زوجة مالك فقام عمر فدخل على علي فقال ان من حق الله ان يقاد من هذا المال
قتله وكان مسلما ونزا على امرأته مثل ما ينزوا الحمام ثم قاما فدخلا على سعد بن ابى
وقاص وطلحة بن عبيد الله فتابعوا على ذلك ودخلوا على ابى بكر وقالوا لابد من
ذلك فقال ابو بكر لا اغمد سيفا سله الله تعالى ونيز در كتاب مراة الزمان گفته مالك
بن نويرة بن حمزة بن شداد بن عبيد بن ثعلبة بن يربوع بن حنظلة بن مالك بن زيد مناة
بن تميم التميمي اليربوعي وكان يسمى المتمم قال حصين بن عبد الرحمن بن عمرو بن سعد بن
معاذ لما سلم رسول الله صلى الله عليه وسلم من حجة الوداع سنة عشر قدم المدينة
بعث المصدقين فاول المحرم في العرب فبعث مالك بن نويرة على صدقات بني
يربوع وكان قد اسلم وكان شاعرا وقال ابو قتادة كنا مع خالد بن الوليد حين خرج
الى اهل الردة فلما نزل البطاح ادعى ان مالكا ارتد واجتمع عليه بكلام بلغه عنه
فانكر مالك ذلك وقال انا على الاسلام وما غيرت ولا بدلت وشهد له ابو قتادة
وعبد الله بن عمر فقدمه خالد وامر ضرار بن الازور الاسدى فضرب عنقه وكان
من اكثر الناس شعرا وقبض خالد امراة مالك وهى ام متمم فتزوجها وبلغ عمر بن الخطاب
ما فعل قال فعل ابى بكر انه قد زنى فارجمه فقال ابو بكر انه تاول فاخطا ما كنت

فقال عمر ان ابا بكر قد رضي وذلك

فتول عمر على علي وابي بكر والصحابة
عليه وتشيعهما على خالد والصحابة
عليه وعفو عمر عن خالد وعلي عليه

ص ١٢١
قصة البطاح من الآ
الاول في ذكر ابا بكر وقائع
السنة الحادية عشرة

لاشهر سيفا سله الله عليهم ابدا ونيزر در كتاب مراة الزمان بعد ذكر بعض ابيات مالك بن نجيره
مسطورست فلما قام ابو بكر وبلغه قول مالك بعث خالد بن الوليد الى مالك وقومه
قال ان سمعت فيهم مؤذنا فلا تقتل منهم احدا وعزم خالد ان يقتل مالكا ان اخذه قبل
خالد حتى نزل جوجوبه بنو يربوع فبات عندهم ولا يخافونه ثم مر ببني علانة
وبني ثعلبة فلم يسمع فيهم مؤذنا فاوقع بهم فثاروا ولا يدرون من اوقع بهم ولا من يقتلهم
فلما راوا الجيش قالوا ما انتم قالوا المسلمين وكان مالك فيهم فقال ونحن المسلمون ايضا
فلم يسمع منهم ووضعوا فيهم السيف فجعل مالك عن لبس السلاح وقتلت علانة
وثعلبة اشد القتل فاقامت ليلة سنان بن ربيعة بن حنظلة امراة مالك
عربانة دون مالك فانفذت الرماح ساقها ولبس مالك اداته وخرج فنادى
يال عبيد فلم يجبه احد غير بني يربوع فمر غ خالد منهم وبقي مالك فقال لخالد
يا ابن ورية صلوا للاسلام فقال مالك وتعطيني ما ذا قال اعطيك ذمة الله
وذمة رسوله وذمة ابي بكر وذمة خالد ان لا اجاوزاليك وان اقبل منك اعطاه
مالك يده وخالد على تلك العزيمة من ابي بكر في قتله فقال يا مالك اني ارى قتلك فقال
لا تقتلني فقال لا بد من قتلك فقتلت المسلمون خطاء وقال المهاجرون اقتل حلال مسلما
وقيل اعطيته ذمة الله وذمة رسوله فقام ضرار بن الازور من بني كوز فقتله وقيل
قتله عبد بن الازور انتهى ضرار واقبل اسمال بن خصفة الرياحي فكفن مالك ودفنه فقد
قول متمم لعمري لقد كفن اسمال بكفنه حتى عد مطال العشيات ارعاقال عمر بن
الخطاب رضي الله عنه لمتمم بن نويرة ما بكاء مثل هذا على اخيك فقال لقد مكثت سنة
ما ابيل حتى جئت قبره فاقمت عليه ليلا لاظننت ان نفسي ستخرج اذكرها
اذا خرجت كل ليلة فبينا انا ليلة قاعد عند قبره اذ سمعت هاتفا يهتف بي ولا اسمه فتوهمت اني
اسمع صوت رجل وهو يقول

ان جزعا على هالك متوجعا اثر من القوم يقشعر عليه اذا قدم لم تر
من سفر بعيد مقالا كمقالك يا متمم خبرني عن اخيك قال يا امير المؤمنين
فاندفعت في حين من الليل فرثيته بما قلت فلما سمعني قال لعمري لو كان شعرك
كان قبل اليوم ما لقيت امراة الا طاعت من خلال البيوت فما نزل عن جمله حتى
بهوه لي في رقتي فخلفني هو فقال عمر ان هذا هو الشعر ونيزر در مراة الزمان مسطورست

الباب الاول في ذكر خلافة ابي بكر من ابواب ذكر الخلفاء من فتن سنة ١١ الى سنة ٦٣

بر محض مخالفت خلافتماب و اثبات مخالفتش با قرآن شریف اکتفا نکرده بتصریح صریح خطا
خلافتماب در چنین مسئله ثابت کرده و اهل شام این درویش را بر اظهار حق و صواب
و تفضیح خلافتماب طعن میکردند چون نقل این واقعه بخدمت شیخ علاء الدوله اتفاق افتاد
و لوح تحقیق حق و ابطال باطل و ادبینی بصراحت تمام تصویب آن فقیر عارف که بر کعبه تحقیق
عاکف بود فرمود و حقا و جزما ارشاد کرد که معنی آیه طلاق همانست که او گفته یعنی جواب
ز و اهر تحقیق بسلک بیان سفته و شیخ علاء الدوله بمفاد لایخافون لومة لائم از طعن و ملام
اهل شام و استهزا و سخریه عوام طغام نترسیده در تشیید و ابرام مبانی تحقیق و تفسیر کلام
بمرام حقیت تفسیر آن فقیر بمطابقت آن بمذهب امام جعفر صادق علیه السلام ثابت
ساخته که بندای جمهوری نداداده که مذهب آنحضرت نیز این ست و نیز بیان فرموده
که روافض در این مسئله بقول امام جعفر صادق علیه السلام عمل میکنند پس مخالفت عمر
و اتباع او با حق حقیق بالاتباع و بودن ایشان از همچو رعاع بتصریح صریح ثابت شد
و لله الحمد علی ذلک و نیز حقیت مذهب اهل الحق و اطاعت ایشان اهل بیت علیهم السلام
و مخالفت اهل خلاف این حضرات را ازین جا واز عبارت فتح الباری کالنور علی
شاهق الطور واضح گردید و حمل مذهب اهلسنت بر تغلیط دافع تشنیع و تغلیط نمی تواند شد
و محض تخدیع و تغلیط ست که اولا مستندی از کتاب و سنت می باید برای تبدیل و تغییر
حکم شرعی برای تغلیط و ثانیا اگر این تغلیط برای دفع دلیری عوام بود می بایست که این
حکم علی العموم نمی دادند و مخصوص بصورت خاص می نمودند واز قول او و گرنه معنی قرآن
آنست که ایشان گفته اند مکرر اظاهر ست که قرآن شریف با اهل حق موافق ست و اهل خلاف
مخالف آن واز قول او و آنچه در حق امیر المومنین عمر الخ ظاهر ست که اعتقاد اصابت عمر
در مسئله طلاق و دیگر مسایل عین فساد و افساد و تخدیع و اضلال عباد ست که بنای
مسائل دین و احکام شرع مبین بر یک شقی که در اعتقاد شان نشسته و با و با هم شان جا گرفته
می کنند و بغلبت از شق دیگر بنای اضافت می کنند واز و نسبح و انتساب که مدعی
عصمت خود معدوم از خطا و زلل و ملوث بعیب و خلل ست ذهول می نمایند و با این هم
فاسد و خیال کاسد خلافتماب را بالاتر از مرتبه بشر و پاک از فساد و عیب و ضرر گمان
می [illegible] ظاهر ست که جنابه [illegible] علی [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] خطاب ثابت کرده و خود شیخ ابو علی اسلمی عمر بن عبدان را در باین
[illegible] خطا کرده و جناب امیر المؤمنین علیه السلام آن مسئله را بطریق حق و صواب او
قائمه کرده و نیز از قول او و یک نوبت الخ ظاهر است که عمر بن خطاب در مسئله خطا کرده و زنی او را بر حق
تنبیه کرده و این اشاره بمسئله مغالات نیست و این عبارت هم مثل عبارات دیگر امیه سنیه
در جلد اول دلایل صاحب تحفه و دیگر متعصبین برای منع عمر از مغالات ست و فضائل سنیه
و مناقب علیه علاء الدوله سمنانی هر چند بر متتبع ظاهر ست مگر برای تنبیه قاصرین بعض عبارات
از اکابر ایشان نوشته میشود ابن حجر عسقلانی در درر کامنه گفته احمد بن محمد بن احمد
[illegible] المعروف بالمکی الملقب علاء الدین و رکن الدین ولد فی ذی الحجة
[illegible] و نفقه و طلب الحدیث و سمع من الرشید بن ابی القاسم و غیره
و شارک فی الفضائل و برع فی العلم و اتصل بارغون بن الغا فرتاب و ناب و اثر
الخلوة و صحب ببغداد الشیخ عبد الرحمن و خرج عن بعض ماله و حج مرارا و له
مدارج المعارج قال الذهبی کان اماما جامعا کثیر التلاوة له وقع فی النفوس
و کان یحط علی ابن العربی و یکفره و کان ملیح الشکل حسن الخلق غزیر الفتوة کثیر
البر یحصل له من املاکه الی العام نحو تسعین الفا فینفقها فی القرب اخذ عنه
صدر الدین بن حمویه و سراج الدین القزوینی و امام الدین علی بن مبارک الکوری
و ذکر ان مصنفاته تزید علی ثلثمائة و کان ملیح الشکل کثیر التلاوة کثیر البر
و الایثار و کان اولا قد داخل التتار ثم رجع و سکن تبریز و بغداد و مات فی
رجب لیلة الجمعة من سنة [illegible] و عبد الرحیم اسنوی در طبقات شافعیه گفته علاء الدین
ابو المکارم احمد بن محمد بن احمد الملقب بعلاء الدولة و علاء الدین المعروف
بالسمنانی نسبة الی السمنان بسین مهملة مفتوحة ثم میم ساکنة و نونین
بینهما الف و هی مدینة بخراسان و المذکور من بعض قراها کان عالما مرشدا
له کرامات و تصانیف کثیرة فی التفسیر و التصوف و غیرهما توفی قبل الاربعین
و سبعمائة بقلیل و ابو بکر اسدی در طبقات شافعیه گفته احمد بن محمد بن احمد الملقب
بعلاء الدولة و علاء الدین ابو المکارم السمنانی ذکره الاسنوی فی طبقاته
[illegible] مرشدا له کرامات و تصانیف کثیرة فی التفسیر و التصوف

ص ۱۵۰ الفصل الثانی من باب السین

ص ۱۵۱ الطبقة الرابعة و الثلثون

وغيرهما وتوفى قبل الاربعين وستمائة ومحمد بن ابى بكر بن ايوب بن سعد بن حريز ابن قيم الجوزية فى كتاب زاد المعاد فى هدى خير العباد فقال واما المسئلة الثانية وهى وقوع الثلث بكلمة واحدة فاختلف الناس فيها على اربعة مذاهب احدها انها تقع وهذا قول الائمة الاربعة وجمهور التابعين وكثير من الصحابة الثانى انها لا تقع بل ترد لانها بدعة محرمة والبدعة مردودة لقوله صلى الله عليه وسلم من عمل عملا ليس عليه امرنا فهو رد وهذا المذهب حكاه ابو محمد بن حزم وحكاه الامام احمد وانكره وقال هذا قول الرافضة الثالث انه يقع به واحدة رجعية وهذا ثابت عن ابن عباس ذكره ابو داود [illegible] هذا مذهب ابن اسحق يقول خالف السنة فيرد الى السنة انتهى وهو قول طاوس وعكرمة وهو اختيار شيخ الاسلام بن تيمية الرابع انه يفرق بين المدخول بها وغيرها فيقع الثلاث بالمدخول بها ويقع بغيرها واحدة وهذا قول جماعة من اصحاب ابن عباس وهو مذهب اسحق بن راهويه فيما حكاه عنه محمد بن نصر المروزى فى كتاب اختلاف العلماء انتهى عبارت ظاهرست كه حكم بوقوع يك طلاق از ابن عباس ثابت ست واحمد بن حنبل تصريح كرده ست بانكه اين مذهب ابن اسحق ست وقول طاوس وعكرمه نيز همين ست وابن تيميه نيز ازا اختيار كرده وبه ابن القيم [illegible] گفته واما من جعلها واحدة فاحتج بالنص والقياس اما النص فهو ما رواه [illegible] وابن جريج عن ابن طاوس عن ابيه ان ابا الصهباء قال لابن عباس الم تعلم انما كانت الثلاث واحدة على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابى بكر وصدرا من امارة عمر قال نعم رواه مسلم فى صحيحه وفى لفظ الم تعلم ان الثلث كانت على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابى بكر وصدرا من خلافة عمر ترد الى الواحدة قال نعم وقال ابو داود وحدثنا احمد بن صالح حدثنا عبد الرزاق اخبرنا ابن جريج قال اخبرنى بعض بنى ابى رافع مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن عكرمة عن ابن عباس قال طلق عبد يزيد ابو ركانة واخوته ام ركانة ونكح امرأة من مزينة فجاءت النبى صلى الله عليه وسلم فقالت ما يغنى عنى كما تغنى هذه الشعرة [illegible] فاخذت شعرة من راسها ففرق بينه وبينها فاخذت النبى صلى الله عليه وسلم

فصل
فصل فى ذكر احتجاج من ذكر احتجاج
فى الطلاق

فصل فى ذكر حكم من
رسول الله صلى الله
عليه وسلم فى الطلاق

فدعا ركانة واخوته ثم قال لجلسائه اترون ان فلانا يشبه منه كذا وكذا من
عبد يزيد وفلانا يشبه منه كذا وكذا قالوا نعم قال النبي صلى الله عليه وسلم لعبد
يزيد طلقها ففعل قال راجع امراتك ام ركانة واخوته فقال اني طلقتها ثلثا
يا رسول الله قال قد علمت راجعها وتلا يا ايها النبي اذا طلقتم النساء فطلقوهن
لعدتهن وقال الامام احمد حدثنا سعد بن ابراهيم قال حدثنا ابي عن محمد بن اسحق
قال حدثني داود بن الحصين عن عكرمة مولى ابن عباس عن عبد الله بن عباس
قال طلق ركانة بن عبد يزيد اخو بني المطلب امراته ثلثا في مجلس واحد فحزن عليها
حزنا شديدا قال فساله رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف طلقتها قال طلقتها
ثلاثا قال فقال في مجلس واحد قال نعم قال فانما تلك واحدة فارجعها ان شئت
قال فراجعها فكان ابن عباس يرى انما الطلاق عند كل طهر اما القياس فقد تقدم
ان جمع الثلث محرم وبدعة والبدعة مردودة لانه ليس عليه امر رسول الله
صلى الله عليه وسلم قالوا وسائر ما تقدم في بيان التخيير يدل على عدم وقوعها
قالوا ولو لم يكن معنا الا قوله تعالى فشهادة احدهم اربع شهادات بالله وقوله
ويدرء عنها العذاب ان تشهد اربع شهادات قالوا وكذلك كل ما يعتبر له التكرار
من حلف او اقرار وشهادة وقد قال النبي صلى الله عليه وسلم تحلفون خمسين يمينا
وتستحقون دم صاحبكم فلو قالوا نحلف بالله خمسين يمينا ان فلانا قتله كانت
يمينا واحدة قالوا وكذلك الاقرار بالزنا كما في حديث ان بعض الصحابة قال لما
ان اقر بت اربعا دعاك رسول الله صلى الله عليه وسلم فهذا لا يعقل ان يكون
الاربع فيه مجموعة بفم واحد واگرچه محمد اسماعیل بیان ثابت شد که طعن الحق بر عمر و یارانش
تغییر سنت حضرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم در طلاق بس سنگین بست که از نفس حدیث مروی
و صحیح ثابت و مذهب جناب امیر المومنین علیه السلام و مذهب امام جعفر صادق
مخالف حکم حدیث و آیه کریمه نیز بطلان مذهب مذکور دلالت دارد و قیاس
نیز مخالف است و ثبوت اجماع هم در زمان ابی بکر خلاف آن از عبارت آنچه ابن القیم ظاهر
میشود هم بران دلالت دارد و حسب عمل بعض از علمای اهلسنت و فتاوی ایشان افادات
[illegible] مخالف [illegible] که شرح کرده شد که این جماعه اینحدیث را بعض

محمل که ما حمل کردیم محمول میکنند و بر خلاف عمر فتوی میدهند و حکم او را باطل میدانند و بعد این احتیاج تبیین رکاکت تاویلات واجوبه سخیفه محامیان عمر نمیشود لیکن از راه تبرع تعرض بان هم مینمایم پس مخفی نماند که این حضرات را در مقام توجیه و تاویل این اعضال شدید و دفع و رفع این اشکال سدید غرائب تلونات و طرائف تهافتات رو داده رجما بالغیب و علی السهام فی الظلام کرده اند و اصلا از مواخذات نقاد اعلام نترسیده هواجس نفسانیه و وساوس شیطانیه را حواله قلم کرده ابن الهمام در فتح القدیر بعد عبارتیکه در ان احادیث دالهٔ بر گردانیدن عمر طلاق ثلث بحکم واحد در زمان نبوی و خلافت بکری و شروع خلافت عمری نقل کرده گفته ذهب جمهور الصحابة والتابعين ومن بعدهم من ائمة المسلمين الى انه يقع ثلثا ومن الادلة فی ذلك ما فی مصنف ابن ابی شیبة والدارقطنی من حدیث ابن عمر المتقدم قلت یا رسول الله ارایت لو طلقها ثلاثا قال اذا قد عصیت ربك وبانت منك امرأتك وفی سنن ابی داود عن مجاهد قال کنت عند ابن عباس فجاءه رجل فقال انه طلق امرأته ثلاثا قال فسکت حتی ظننت انه رادها الیه ثم قال ینطلق احدکم فیرکب الحموقة ثم یقول یا ابن عباس فان الله عز وجل یقول ومن یتق الله یجعل له مخرجا عصیت ربك وبانت منك امرأتك وفی موطا مالك بلغه ان رجلا قال لعبد الله بن عباس انی طلقت امرأتی مائة تطلیقة فماذا تری فقال ابن عباس طلقت منك ثلثا وسبع وتسعون اتخذت بها ایات الله هزوا وفی الموطا ایضا بلغنی ان رجلا جاء الی ابن مسعود فقال انی طلقت امرأتی ثمانی تطلیقات فقال ماقیل لك فقال قیل لی بانت منك قال صدقوا هو مثل مایقولون وظاهره الاجماع علی هذا الجواب وفی سنن ابی داود وموطا مالك عن محمد بن ایاس بن البکیر قال طلق رجل امرانه ثلاثا قبل ان یدخل بها ثم بدا له ان ینکحها فجاء یستفتی فذهبت معه فسال عبد الله بن عباس وابا هریرة عن ذلك فقالا لا نری ان ینکحها حتی تنکح زوجا غیره قال فانما طلقها واحدة فقال ابن عباس انك ارسلت بین یدیك ماکان لك من فضل وهذا یعارض ما تقدم من ان غیر المدخول بها انما تطلق بالثلاث واحدة وجمیعها یعارض ما عن ابن عباس وفی موطا مالك مثله عن ابن عمر وامّا امضاء عمر الثلث

ص
در شرح قول صاحب هدایه وطلاق البدعة خالف قسمی السنة شروع کتاب الطلاق

علیهم فلا یمکن مع عدم مخالفة الصحابة له ومع علمه بانها کانت واحدة الا وقد
اطلعوا فی الزمان المتاخر علی وجود ناسخ هذا اذا کان علی ظاهره لو علموا بانتهاء الحکم
لان ذلک لعلمهم بانا طلته بمعان علموا انتفاءها فی الزمن المتاخر فانا نری الصحابة
تتابعوا علی هذا ولا یمکن وجود ذلک منهم مع اشتهار کون حکم الشرع المستقر
کذلک ابدا فمن ذلک ما اوجدنا عن عمر وابن مسعود وابن عباس وابی هریرة
وروی ایضا عن عبد الله بن عمرو بن العاص واسند عبد الرزاق عن علقمة قال جاء
رجل الی ابن مسعود فقال انی طلقت امراتی تسعا وتسعین فقال له ابن مسعود
ثلث تبینها وسائرهن عدوان وروی وکیع عن الاعمش عن حبیب بن ابی ثابت قال
[illegible] فقال انی طلقت امراتی الفا فقال له علی بانت منک بثلاث
واقسم سائرهن علی نسائک وروی وکیع ایضا عن معویة بن ابی یحیی قال
جاء رجل الی عثمان بن عفان فقال طلقت امراتی الفا فقال بانت منک بثلاث
واسند عبد الرزاق عن عبادة بن الصامت ان اباه طلق امراة له الف تطلیقة
فانطلق عبادة فساله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بانت بثلاث فی
معصیة الله تعالی وبقی تسعمائة وسبع وتسعون عدوان وظلم ان شاء عذبه
وان شاء غفر له خفی نماند که روایاتیکه درین کلام نقل است از طرق اهل سنت است لهذا
ملاحیت متمسک در مقام جواب از طعن عمر ندارد که احتجاج ما بروایاتیست که در صحاح
اهل خلاف نیست پس در جواب ان متمسک بروایاتیکه خصم معترف بصحت آن باشد خواهیم
وحسبما افاده شاه ولی الله در قرة العینین کما سمعت سابقا حدیث صحیحین برای مناظره
اهل حق کافی ووافی نیست پس هرگاه احادیث صحیحین در مناظره اهل حق بکار نه آید احادیث
غیر صحیحین بمقابله اهل حق وانهم بمعارضه حدیث صحیح مسلم وصحیح نسائی وغیر آن چگونه لائق
احتجاج واستناد باشد وذا ظاهر کل الظهور ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور
ونیز مخاطب در صدر کتاب خود چنانچه سابقا هم شنیدی گفته است ودرین رساله التزام
کرده شد که در نقل مذهب شیعه وبیان اصول ایشان والزاماتی که عائد بایشان میشود وغیر
ذلک کتب معتبره ایشان منقول عنه نباشند والزاماتیکه عائد باهل سنت میشود میباید که موافق
روایات اهل سنت باشد والا هریک را از طرفین تعصب وعناد لاحق میشود وبایکدیگر اعتماد

وجوثوق غیر واقع انتهی ازین عبارت ظاهر است که الزاما تنکه عائد باهلسنت میشود می باید
که موافق روایات اهلسنت باشد و چون الزام تغییر سنت نبویه در طلاق موافق روایات
صحاح سنیه است لهذا الزام باولویت تام باشد پس بمقابله ان روایات مخالفان لائق
اصغا و اعتنا نبود و نیز مخاطب صحیح مسلم را صحیح ترین کتب نزد اهلسنت دانسته در روایت آنها
در باب نهی متعه مجرد جهد شان دران بر سر و چشم نهاده و احتجاج و استدلال بان نموده پس روایات
عدیده تغییر عمر سنت طلاق را که در صحیح مسلم موجود است بنابرین لازم القبول و واجب العمل
باشد و بمقابله آن روایت ابن ابی شیبه و دار قطنی لائق اصغا و اعتنا نبود وجه ما که بیان
ترجیح و تقدیم باید و نیز مخاطب در باب دوم کتاب خود گفته است کید بست و دوم انکه
صحاح و مسانید اهلسنت از کتب نادر الوجود و کمیاب ایشان نقل نموده و حالانکه ان
کتب اثری ازان نباشد و بسبب انکه ان کتاب پیش هر کس و در هر وقت و هر مکان موجود نمیشود
اکثر ناظران در شبه و شک افتند و بخاطرشان رسد که اگر این نقل صحیح باشد تطبیق درمیان
او و دیگر روایات اهلسنت چه قسم خواهد بود حالانکه این بیچاره ها عبث در دغدغه میکشند
و نه میفهمند که اگر بالفرض نقل صحیح هم باشد محتاج به تطبیق وقتی خواهیم شد که هر دو روایات
در یکدرجه باشند از شهرت و صحت ماخذ و صراحت دلالت و کمیت رواة و چون این امور
دران نقل مخفی مستور مفقود است مقابل روایات مشهوره صحیحة الماخذ صریحة الدلالة
چه باید کرد الخ و این تحریر و سرزنش هم برای تفضیح و تقبیح ابن الهمام و دیگر اعلام حنفیه که تطبیق
مابین این دو باب این صنف تطبیق می نمایند تطبیق برای تطبیق است نه تطبیق
مقابله روایات مشهوره صحیحة الماخذ صریحة الدلالة بروایات مخالفه آن که دران این امور
مفقود است کافی و برای ازاله مرض مزمن عناد و لداد شافی است و هر چند این جواب اجمالی
وافی است لکن جواب تفصیلی هم باید شنید اما حدیث ابن عمر که ابن الهمام همه همت خود بسوی آن
متوجه ساخته و آنرا مسند دلائل خود پنداشته پس جرح و قدح و انتهاک حال آن مستغنی از
بیان است و برادرنی مارسی بفن حدیث و رجال مخفی نخواهد بود و خود ابن الهمام قبل ازین قدح و جرح
آن از بیهقی و غیره نقل کرده هوس جواب شان در سر کرده چنانچه گفته قوله والحسن
طلاق السنة وقت فتحققت ان کلا منهما طلاق السنة فتخصیص هذا
باسم طلاق السنة لا وجه له والمناسب تمیزه بالفصول من طلاق السنة

ص

ص شروع کتا

قال وهو ان يطلق المدخول بها ثلثا فى ثلثة اطهار سواء كانت الزوجة مسلمة
او غير مسلمة لانه المخاطب بايقاعه كذلك ويجب على الغائب اذا اراد ان يطلق
ان يكتب اذا جاءك كتابى هذا وانت طاهرة فانت طالق وان كنت حائضا
فاذا طهرت فانت طالق وقال مالك هذا بدعة ولا يباح الا واحدة لان الاصل
فى الطلاق هو الحظر والاباحة لحاجة الخلاص وقد اندفعت بالواحدة ولنا قوله
عليه الصلوة والسلام فيما روى الدارقطنى من حديث معلى بن منصور ثنا شعيب
بن رزيق ان عطاء الخراسانى حدثهم عن الحسن قال ثنا عبد الله بن عمر انه طلق امرأته
وهى حائض ثم اراد ان يتبعها بطلقتين اخريين فبلغ ذلك رسول الله صلى الله
عليه وسلم فقال يا ابن عمر ما هكذا امرك الله فقد اخطات السنة ان تستقبل
الطهر فتطلق لكل قرء فامرنى فراجعتها فقال اذا هى طهرت فطلق عند ذلك او
امسك فقلت يا رسول الله ارايت لو طلقتها ثلثا كان يحل لى ان اراجعها فقال
لا كانت تبين منك وكانت معصية اعله البيهقى بالخراسانى وهو ضعيف لا يقبل
ما تفرد به ورد بانه رواه الطبرانى ثنا على بن سعيد الرازى ثنا يحيى بن عثمان
بن سعيد بن دينار الحمصى ثنا ابى ثنا شعيب بن رزيق سندا ومتنا وقد صرح
الحسن بسماعه من ابن عمر وكذلك قال ابو حاتم وقيل لابى زرعة الحسن لقى
ابن عمر قال نعم واما اعلال عبد الحق اياه بمعلى بن منصور فليس بذلك ولم يعله
البيهقى الا بالخراسانى وقد ظهرت متابعته

عند القرئين

السنة

از ملاحظه این عبارت واضح است که این
حدیث را بیهقی مطعون و مردود و مجروح و مقدوح ساخته یعنی اعلال ان بعطاء خراسانی
نموده و عبد الحق هم اعلال ان بمعلی بن منصور نموده طریق تایید بیهقی سپرده لکن باین همه
ابن الهمام رگ گردن بمقابله این اعلام کرام برداشته بهفوات واوهام وخیالات خام وبیت
انداخته واولا قدح وجرح تفصیلی سند دارقطنی وسند طبرانی باید شنید وبعد ان غرابت خواهد
ابن الهمام بعین بصیرت باید نگریست اما سند دارقطنی پس مشتمل ست بر معلی بن منصور وشعیب بن رزیق
وعطاء خراسانی واینها همه مطعون وملوم ومذموم ومعیب ومثلب وقدح وجرح موسوم اند
اما معلی بن منصور پس جرح او معروف ومشهور ست وقدح او در کمال ظهور که امام احمد بن حنبل که
یکی از ارکان اربعه اسلام سنیان ست کذب او بدلیل ظاهر فرموده وابن ابی حاتم از بدرس

غیر محل خود

ص

ص

ص

ابو حاتم الرازي قيل لاحمد لم لم تكتب عنه فقال كان يكتب الشرع ولم يكن
ليزيل من ان يكذب ووثقه يحيى بن معين والعجلي ويعقوب بن شيبة وابن سعد
لكن قال اختلف فيه اصحاب الحديث وقال ابن عدي ارجو انه لا باس به لان لواحد
له حديثا منكرا اما شعيب بن رزيق كه مشترك ست در سند دارقطني وطبراني پس علامه
ازدي تضعيف وتوهين او نموده ذهبي در ميزان الاعتدال گفته شعيب بن رزيق الشامي ص
ابو شيبة المقدسي نزيل طرسوس عن عثمان بن ابي سودة وعن الحسن وعنه ادم
بن ابي اياس ويحيى بن يحيى وجماعة قال دحيم لا باس به وقال الدارقطني
ثقة وقال الازدي ليّن وفرق بين هذا وبين شعيب بن رزيق الطائفي
الذي روى عن الحكم بن حزن الكلفي وله صحبة وعنه شهاب بن خراش وحده
قال فيه ابن معين ليس به باس اما عطاء خراساني پس تضعيف وقدح وجرح او خود
ابن الهمام از علامه بيهقي نقل كرده ست ومعهذا فضائح او از كتب رجال هم بايد شنيد
ذهبي در ميزان الاعتدال گفته عطاء بن عبد الله الخراساني وهو عطاء بن ابي مسلم ص
من كبار العلماء وقيل اسم ابيه ميسرة وقيل ايوب يكنى ابا ايوب وابا عثمان وقيل
غير ذلك وهو من اهل سمرقند وقيل من اهل بلخ ولاؤه للمهلب بن ابي صفرة
رحل وطوف وسكن الشام فاما روايته عن ابن عباس وابن عمر وعبد الله بن السعدي
وهذا الضرب فمرسلة فان الرجل كثير الارسال وروى عن انس وسعيد بن المسيب
وعكرمة وعروة وخلق وعنه ابنه عثمان والاوزاعي ومعمر وشعبة وسفين
ويحيى بن حمزة واسمعيل بن عياش وخلق قال يحيى بن معين عطاء الخراساني
قالوا ابن ابي مسلم وقالوا ابن ميسرة قال وقال مالك بن عبد الله ولد سنة
خمسين ومات سنة ثلاثين ومائة ورأى ابن عمر رواه المفضل الغلابي عن
ابن معين وقال البخاري عطاء بن عبد الله هو ابن ابي مسلم سالت عبد الله بن
عثمان عن عطا فقال نحن من اهل بلخ وقد فرق مسلم والنسائي بينهما فجعلاهما
اثنين قال ابن عساكر وهما واحد فقال مسلم ابو ايوب عطاء بن ابي مسلم الخراساني
سكن الشام عن ابن المسيب وعنه مالك وابن جريج ثم قال عطاء بن ميسرة

ابو ايوب عن بن عمر وعنه اشهر من عروة بن رويم وقال النسائي ابو ايوب عطاء بن
عبد الله بلخي سكن الشام ليس به باس روى عنه مالك وقال ايضا ابو ايوب عطاء
بن ميسرة روى عنه عروة وابن رويم وقال عثمان بن عطا عن ابيه قدمت المدينة
وقد فاتني عامة اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال احمد ويحيى والعجلي
وغيرهم ثقة وقال يعقوب بن شيبة ثقة معروف بالتقوى والجهاد وقال
ابو حاتم لا باس به وذكره العقيلي في الضعفاء متسببا بهذه الحكاية التي
رواها حماد بن زيد عن ايوب حدثني القاسم بن عاصم قلت لسعيد بن المسيب
ان عطا الخراساني حدثني عنك ان النبي صلى الله عليه وسلم امر الذي واقع اهله
في رمضان بكفارة الظهار فقال كذب ما حدثته انما بلغني ان النبي صلى الله
عليه وسلم قال له تصدق تصدق وقد ذكر البخاري عطا الخراساني في الضعفاء
وروى له هذا عن سليمان بن حرب عن حماد احمد بن حنبل ثنا عفان ثنا همام انا
قتادة ان محمدا وعونا حدثاه انهما قالا لسعيد ان عطا الخراساني عنك في الذي
واقع باهله في رمضان فامره النبي صلى الله عليه وسلم ان يعتق رقبة
فقال كذب عطا انما قال تصدق تصدق وقال ابن حبان في الضعفاء اصله
من بلخ وعداده في البصريين وانما قيل له الخراساني لانه دخل خراسان واقام بها
مدة طويلة ثم رجع الى العراق فنسب الى خراسان وكان من خيار عباد الله غير انه
كان رديء الحفظ يخطئ ولا يعلم فيحمل عنه فلما كثر ذلك في روايته بطل الاحتجاج
به فهذا القول من ابن حبان فيه نظر ولا سيما قوله وانما قيل له الخراساني فيا هذا
اي حاجة بك الى هذه الدورة اليست بلخ من امهات مدن خراسان
بلا خلاف قال ابو حاتم ثقة يحتج به وقال ابو داود لم يدرك ابن عباس وقال الدارقطني
ثقة في نفسه الا انه لم يلق ابن عباس وقال حجاج بن محمد ثنا شعبة ثنا عطا
الخراساني وكان نسيا وقال الترمذي في كتاب العلل قال محمد يعني البخاري ما اعرف
لمالك رجلا يروي عنه مالك يستحق ان يترك حديثه غير عطا الخراساني قلت
ما شانه قال غلبة احاديثه مقلوبة ثم قال الترمذي عطا ثقة روى عنه مثل
مالك ومعمر ولم اسمع ان احدا من المتقدمين تكلم فيه وعلامة تحرير حاوي كمالات انسا

ثنا همام عن

ابن حجر عسقلانی در کتاب تهذیب التهذیب گفته قال البخاری فی تفسیر سورة نوح
ابراهیم بن موسی انا هشام عن ابن جریج قال قال عطا عن ابن عباس کانت الاوثان التی
کانت فی العرب الحدیث بطوله وقال فی کتاب الطلاق بهذا الاسناد عن ابن عباس
قال کان المشرکون علی منزلتین من رسول الله صلی الله علیه وسلم الحدیث قال علی ابن
المدینی فی العلل سمعت هشام بن یوسف قال لی ابن جریج سالت عطا یعنی ابن ابی
رباح عن التفسیر من البقرة وآل عمران فقال اعفنی من هذا قال هشام فکان بعد
ذا قال عطا عن ابن عباس قال الخراسانی قال هشام فکتبنا حینا ثم مللنا قال علی
ابن المدینی وکتبنا انا عطا الخراسانی قال علی وانما کتبت هذا لغفلة کان
ابن جریج یجعلها عطا عن ابن عباس فیظن من حملها عنه انه ابن ابی رباح وقال
ابو مسعود فی الاطراف عقب الحدیثین المتقدمین هذان الحدیثان ثبتنا من تفسیر
ابن جریج عن عطا الخراسانی قال ابن جریج لم یسمع التفسیر من عطا الخراسانی انما اخذ
الکتاب من ابنه ونظر فیه قلت اورد المولف من سیاق هذا ان عطاء المذکور فی
الحدیثین هو الخراسانی وان الوهم ثم علی البخاری فی تخریجهما لان عطا الخراسانی
لم یسمع من ابن عباس وابن جریج لم یسمع التفسیر من عطا الخراسانی فیکون الحدیثان
منقطعان فی موضعین والبخاری اخرجهما لظنه انه ابن ابی رباح ولیس ذلک بقاطع
ان ابن جریج لم یخرج لعطا الخراسانی بل هو ام مظنون نقول له ما المانع من ان یکون
ابن جریج سمع هذین الحدیثین من عطا ابن ابی رباح خاصة فی موضع اخر غیر
التفسیر دون ما سواهما من التفسیر فان ثبوتهما فی تفسیر عطا الخراسانی لا یمنع
ان یکون عند عطا بن ابی رباح ایضا هذا امر واضح بل هو المتعین ولا ینبغی الحکم
علی البخاری بالوهم بمجرد هذا الاحتمال لا سیما والعلة فی هذا محکیة عن شیخه
علی بن المدینی فالاظهر بل المتحقق انه کان مطلعا علی هذه العلة ولولا ذلک
لاخرج فی التفسیر جملة من هذه النسخة ولم یقتصر علی هذین الحدیثین خاصة
والله اعلم ولا سیما ان البخاری قد ذکر عطا الخراسانی فی الضعفاء وذکر حدیثه
عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم امر الذی واقع
فی شهر رمضان بکفارة الظهار وقال لا یتابع علیه ثم ساق باسناده عن سعید

ص ۱۶۹۸ تعلیق عطا خراسانی

بن المسیب انه قال کذب علی عطا ما حدثته هکذا و مما یویدان البخاری لم یخرج
له شیا و ان الدارقطنی و ابن حبان و الحاکم و الالکائی و الخلابادی و غیرهم لم یذکروه
فی رجاله و قال ابن حبان کان ردی الحفظ یخطی و لا یعلم فبطل الاحتجاج به الخ امانت
طبرانی پس افضح و اقبح از سند دارقطنی ست و تمسک ابن الهمام بروایت طبرانی دلیل نهایت
تنقید و تحقیق و همه دانی ست زیرا که طبرانی این روایت را حسب تصریح خود ابن الهمام از علی
بن سعید رازی روایت کرده ست و علامه دارقطنی علی بن سعید را مقدوح و مجروح و غیر
حمیده دانسته که بتصریح صحیح ارشاد کرده که لیس بذلک تفرد باشیاء حاصل آنکه او ثقه نیست
متفرد شده باشاء عدیده ذهبی در میزان الاعتدال گفته علی بن سعید بن بشیر الرازی
حافظ رحال قال الدارقطنی لیس بذلک تفرد باشیاء قلت سمع جبارة بن المغلس و
عبد الاعلی بن حماد روی عنه الطبرانی و الحسن بن شبیق و الناس قال ابن یونس کان
یفهم و یحفظ مات سنة تسع و تسعین و مائتین نیز ذهبی در مغنی گفته علی بن سعید
بن بشیر الرازی قال الدارقطنی لیس بذلک تفرد باشیاء و یحیی بن عثمان را که علی بن
سعید از و روایت کرده ابو عروبه حرانی که از اکابر ائمه و اساطین طرف ثانی ست بنهایت
قدح و جرح فواخته یعنی او را برخسته محرما هم ندانسته قلوب حامیان او بقدح و جرح خسته
پس اگرچه یحیی در ایراد این روایت خیال هم خرما و هم ثواب در سر کرده و لکن آخرها بعنایت
ص متقدمین در نکال و عقاب تفضیح افتاده علامه ذهبی در میزان الاعتدال گفته یحیی بن عثمان
الحمصی اخو عمرو بن عثمان صدوق لینه ابو عروبة الحرانی وحده فقال لا یسوی نواة
ص فی حدیث کان یتلقن کل شئ و کان یعرف بالصدق و نیز ذهبی در مغنی گفته یحیی بن
عثمان الحمصی اخو عمرو صدوق لینه ابو عروبة الحرانی و پدر بزرگوار یحیی که عثمان بن سعید
نیز مقدوح و غیر سعدست و جارحین و قادحین او مثل جارحین سمی او جمعی از ائمه سنیه و
ص اساطین او ند ذهبی در میزان الاعتدال گفته عثمان بن سعد الکاتب عن انس و مجاهد
و عنه مکی بن ابراهیم و روح بن عبادة قال علی سمعت یحیی یذکر له عثمان بن سعد
الکاتب فجعل یعجب ممن یروی عنه روی عباس عن ابن معین بصفر لیس بذاک و قال
ابو زرعة لین و قال النسائی لیس بالقوی و قال مرة لیس بثقة و روی عبد الله بن
الدورقی عن ابن معین ضعیف نیز ذهبی در مغنی گفته عثمان بن سعد عن انس قال

[illegible] وقال النسائی لیس بقوی واما کلام ابن الهمام در اعلال عبد الحق باکمال
ابن منصور ابی المعلی بن منصور پس من اصل قاصیه ومنازل شاسعه از طریقه اهل فن
وصناعت واز باب کمال براعت دور تر افتاده زیرا که نهایت اعتلال ابن الهمام بجواب این اعلال آنست
که بیهقی این حدیث را اعلال نکرده مگر بخراسانی یعنی چون بیهقی قدح وجرح در معلی بن منصور
نکرده وطعن حدیث بسبب او ننموده لهذا معلی بن منصور ثقه ومعتمد باشد واین کلامی است
نهایت واهی بر طلبه علوم پر ظاهر است که اگر سند را کسی از علماء متقدمین بسبب یک راوی قدح کند
ومتاخر بیاید آن قدح راوی دیگر بیان کند ترک اول این قدح را قدح درین قدح نمی کند
وقطع نظر ازین ازین کلام ابن الهمام نهایت جلالت وعظمت ونبالت وغایت تبحر ونقد
وتحقیق بیهقی ثابت است که او چندان محقق ومنقد است که محض عدم قدح او را در حدیث
بوجود معلی بن منصور دلیل انتفاء قدح باین سبب نمی گرداند پس هرگاه ترک قدح بیهقی قادح
در قدح باشد قدح بیهقی در این حدیث بلاریب معتبر ومعتمد باشد وقدح در ثبوت حدیث
کند وقدح ابن الهمام درین قدح حسب افاده خودش مقدوح باشد اما دعوی ابن الهمام
ظهور متابعت عطاء خراسانی پس ناشی از متابعت هوا جس نفسانی ومشایعت وساوس
ظلمانی ست وهمانا در پی حب باطل وعداوت حق هوش وحواس باخته سراسیمه وار خود
گردیده نافهمیده وناسنجیده کلمات بی ربط که ادانی طلبه استحیا ازان می کنند بر زبان
رانده زیرا که متابعت عطاء وقتی ظاهر میشد که روایت این حدیث از شخص دیگر غیر عطاء
نقل میکرد یعنی بجای عطاء شخص دیگر در سند طبرانی مذکور می بود حالانکه هرگز ابن الهمام در
طبرانی شخص دیگر را بجای عطاء ذکر نکرده بلکه از قول او سند او متناً در کمال ظهور ووضوح ست
که سند طبرانی از شعیب بن زنیق تا آخر سند دارقطنی موافق ست ومتن او بالمتن دارقطنی
مطابق آری قبل شعیب بن زنیق در سند دارقطنی وسند طبرانی اختلاف ست وظاهرا
ابن الهمام تا حال با این همه تحقیق وتبحر از اصطلاح متابعت که نهایت شایع وذائع ست
ادانی طلبه علوم حدیث آنرا می دانند واقف نگردیده متابعت را بر معنی مخترع ومبتدع حمل
کرده یعنی باختلاف راوی از شعیب بن زنیق دعوی متابعت عطاء آغاز کرده وگاش اگر
از غیر شعیب این روایت را از عطاء نقل میکرد وباز دعوی متابعت عطاء میکرد حامیان او را
جای سپید کاغذ بلکه فتند که ابن الهمام بیچاره متابعت را بر معنی لغوی حمل میکند وبسبب ادراک

راوی و محدثان را مصطلحات علمای اعیان و خدام احادیث سرور انس و جان صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم خبری ندارد و تشبث بما لا ینفع می نماید لکن درین صورت کہ نہ متابعت
مصطلاحی متحقق ست و نہ متابعت لغوی اتباع ابن الہمام عذرے دارد ہم بر زبان می تواند
فکلامہم ابن الہمام انما یورث الہم لاتباعہ الاعلام و یجلب الغم علی شیاعہ الفخام و علامہ
ابن القیم در زاد المعاد اولا از موقعین ثلث در احتجاج بر مذہب شان نقل کردہ قالوا و روی
محمد بن شاذان عن معلی بن منصور عن شعیب بن الازرق ان عطاء الخراسانی حدثہم
عن الحسن قال حدثنا عبد اللہ بن عمر انہ طلق امرأتہ و ہی حائض تطلیقۃ و اراد ان یتبعہا
بطلقتین اخریین عند القرئین الباقیین فبلغ ذلک رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم فقال یا ابن عمر ما ہکذا امرک اللہ اخطات السنۃ و ذکر الحدیث و فیہ
فقلت یا رسول اللہ لو کنت طلقتہا ثلثا اکان لی ان اراجعہا قال کانت تبین و تکون
معصیۃ و در مقام جواب از زمانعین وقوع ثلث نقل کردہ کہ اوشان گفتہ اند و اما حدیث
عبد اللہ بن عمر فاصلہ صحیح بلا شک و لکن ہذہ الزیادۃ و الوصلۃ التی فیہ فقلت
یا رسول اللہ لو طلقتہا ثلاثا اکانت تحل لی انما جاءت من روایۃ شعیب بن
رزیق و ہو الشامی و بعضہم یقلبہ فیقول زریق بن شعیب و کیف ہو ضعیف
و لو صح لم یکن فیہ حجۃ لان قولہ طلقتہا ثلاثا بمنزلۃ قولہ لو اسلمت ثلاثا
او اقررت ثلثا و نحوہ مما لا یعقل جمعہ و استدلال بحدیث ابن عباس مخدوش ست
بچند وجہ اول آنکہ محتمل ست کہ مراد از بینونت زن محض وقوع طلاق باشد نہ بینونت صغرے
و در طلاق ہم افتراق و بینونت متحقق ست چنانچہ در موطا از عبد اللہ بن عمرو بن العاص منقول ست
کہ او در بارہ غیر مدخول بہا گفت پس این حدیث مثبت اعتبار سہ طلاق کہ در مجلس واحد واقع شود
بحکم سہ طلاق کہ بشرائط معتبرہ واقع شود نمی تواند شد دوم آنکہ این روایت را اگر فرض
در مطلوب گیریم مردود و مدفوع خواہد بود بروایت صحیحہ طاوس کہ در صحاح ستہ از ابن
عباس در زمان جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و عہد ابی بکر از سہ طلاق یک
طلاق را اعتبار میکردند پس چگونہ بر خلاف این روایت صحیحہ این روایت مقبول شود سوم
آنکہ روایت طاوس از ابن عباس ست نیز تکذیب و ابطال این روایت بر تقدیر دلالت این
بر مطلوب بالصریح می کند و روایت ابن اسحاق روایت معتبرہ معتمدہ ست کہ خود ابن اسحق

ص
ص
فی ذکر حکمہ صلی اللہ علیہ وسلم فیمن طلق ثلاثا بکلمۃ واحدۃ من ذکر احکام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی الطلاق

احتجاج بان نموده و ابو یعلی بسند صحیح الی ابن اسحق از او روایت کرده و از غرائب امور است
که متعصبین ابن حضرات رد حدیث ابن اسحق بروایت ابو داود خواسته اند لکن ابن حجر عسقلانی
که عمدهٔ محققین و اسوهٔ مدققین ایشانست رد این معارضه وارد فرموده چنانچه در فتح الباری
راجح به روایت ابن اسحق گفته والثانی معارضته بفتوی ابن عباس بوقوع الثلاث
کانت قدیم من روایة مجاهد وغیره فلا یظن بابن عباس انه کان عنده هذا الحکم
عن النبی صلی الله علیه وسلم ثم یفتی بخلافه الا بمرجح ظهر له وراوی الخبر اخبر
من غیره بما روی واجیب بان الاعتبار بروایة الراوی لا برایه لما یتطرق لرایه من
احتمال النسیان وغیر ذلك واما کونه تمسك بمرجح فلم ینحصر فی المرفوع لاحتمال
التمسك بتخصیص او تقیید او تاویل ولیس قول مجتهد حجة علی مجتهد آخر و علامه ابن
القیم هم در این توهم بوجه شافی وکافی از مامنین وقوع ثلث نقل کرده چنانچه در زاد المعاد
عن الما منین گفته فاما مخالفة سائر الروایات له عن ابن عباس فقد روی عن ابن عباس
روایتین صحیحتین بلا شك احداهما توافق هذا الحدیث والاخری تخالفه فان اسقطنا
روایة بروایة سلم الحدیث علی انه بحمد الله سالم ولو اتفقت الروایات عنه
علی مخالفته فله اسوة امثاله ولیس باول حدیث خالفه راویه فنسالکم
هل الاخذ بما رواه الصحابی عندکم او بما رواه فان قلتم الاخذ بروایته وهو
قول جمهورکم بل جمهور الامة علی هذا کفیتمونا مؤنة الجواب وان قلتم الاخذ برایه
اریناکم من تناقضکم ما لا حیلة لکم فی دفعه ولا سیما عن ابن عباس فانه روی
حدیث بریرة وتخییرها ولم یکن بیعها طلاقا ورای خلافه وان بیع الامة
طلاقها فاخذتم فاصبتم روایته وترکتم رایه فهلا فعلتم ذلك فیما نحن فیه
وقلتم الروایة معصومة وقول الصحابی غیر معصوم ومخالفته لما رواه یحتمل
احتمالات عدیدة من نسیان او تاویل او اعتقاد معارض راجح فی ظنه او اعتقاد
انه منسوخ او مخصوص او غیر ذلك من الاحتمالات فکیف یسوغ ترك روایته
مع قیام هذه الاحتمالات وهل هذا الا ترك معلوم لمظنون بل مجهول قالوا
وقد روی ابو هریرة حدیث التسبیع من ولوغ الکلب فاخذتم بروایته وترکتم
فتواه ولو تبعنا ما اخذتم فیه من روایة الصحابی دون [illegible]

حاصل فی زمن حکمه صلی الله علیه وسلم فیمن طلق ثلاثا بکلمة واحدة فهی واحدة

علاوه بر معارضه روایت ابن اسحق بحدیث ابوداود وجوه دیگر در رد این روایت ایجاد کرده‌اند
که رکاکت آن بادنی تامل واضح ست از جمله انکه محمد بن اسحق وشیخ او مختلف فیهما اند رد این
عذر را هم ابن حجر عسقلانی بوجه لطیف وارد کرده حیث قال فی فتح الباری وقد اجابوا عنه
باربعة اشیاء احدها ان محمد بن اسحق وشیخه مختلف فیهما واجیب بانهم احتجوا
فی عدة من الاحکام بمثل هذا الاسناد کحدیث ان النبی صلی الله علیه وسلم رد
علی ابی العاص بن الربیع زینب بنته بالنکاح الاول ولیس کل مختلف فیه مردود
وابن القیم وزاد المعاد گفته قال المانعون من وقوع الثلث التحاکم فی هذه المسئلة
وغیرها الی من اقسم الله عز وجل اصدق قسم وامره انا لا نومن حتی نحکمه
فیما شجر بیننا ثم نرضی بحکمه ولا یلحقنا فیه حرج ونسلم تسلیما الا الی غیره
کائنا من کان اللهم الا ان یجمع امته اجماعا متیقنا لا یشک فیه علی حکم فهو الحق
الذی لا یجوز خلافه ویابی الله ان یجمع الامة علی خلاف سنة ثابتة عنه
ابدا ونحن قد اوجدناکم من الادلة ما یثبت المسئلة به بل وبازید ونحن نناظرکم
فیما تعتذرون به فی تلک الادلة وفیما عارضتموها به علی انا لا نحکم علی انفسنا
الا نتاعن الله او نتاثا بتا عن رسول الله صلی الله علیه وسلم او اجماعا متیقنا
لا شک فیه وما عدا هذا فعرضة النزاع وغایته ان یکون مسئلة اجتهاد لا اجماع
فلیکن هذه المقدمة سلفا لنا عندکم وقد قال تعالی وان تنازعتم فی شیء
فردوه الی الله والرسول وقد تنازعنا نحن وانتم فی هذه المسئلة فلا سبیل
الی ردها الی غیر الله ورسوله البتة وسیاتی انا احق بالصحابة واسعد بهم منکم فیها
فنقول اما منعکم لتحریر جمع الثلث فلا ریب انها مسئلة نزاع ولکن الادلة الدالة
علی التحریر حجة علیکم اما قولکم ان القران دل علی جواز الجمیع فدعوی غیر مقبولة
بل باطلة وغایة ما تمسکتم به اطلاق القران للفظ الطلاق وذلک لا یعم
جائزه ومحرمه کما لا یدخل تحته طلاق الحائض وطلاق الموطوء فی طهرها
وما مثلکم فی ذلک الا کمثل من عارض السنة الصحیحة فی تحریم الطلاق المحرم
بهذه الاطلاقات سواء ومعلوم ان القران لم یدل علی جواز کل طلاق حتی
تحملوه ما لا یطیقه وانما دل علی احکام الطلاق والمبین عن الله بین حلاله

باب من جوز الطلاق الثلث من کتاب الطلاق

فصل فی ذکر حکمه صلی الله علیه وسلم فی الطلاق الثلث وما قاله الناس فیه واورده القائلون بوقوعه علی انه صلی الله علیه وسلم فی الله

وحرامه ولا ريب لمن اسعد بظاهر القرآن كما بينا في صدر الاستدلال وانه
سبحانه لم يشرع قط طلاقا بائنا بغير عوض لمدخول بها الا ان يكون آخر العدد
وهذا كتاب الله بيننا وبينكم وغاية ما تمسكتم به الفاظ مطلقة قيدتها
السنة وتثبت شروطها واحكامها وبعد يك ورق تقريبا در ذكر وجوه رد سه ثلاث
موقعين ثلث كه ان وجوه بمواقع مناسبه بتفريق انشاء الله تعالى مذكور ميشود گفته واذا فعلنا
ذلك نظرنا في حديث سعد بن ابراهيم فوجدناه صحيح الاسناد وقد دلت علة
تدليس محمد بن اسحق بقوله حدثني داود بن الحصين ورواه ابو عبد الله الحاكم
في مستدركه وقال اسناده صحيح فوجد الحديث لا علة له وقد احتج احمد
باسناده في مواضع وقد صح هو وغيره بهذا الاسناد بعينه ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم رد زينب على زوجها ابي العاص بن الربيع بالنكاح الاول لم يحدث
شيئا واما داود بن الحصين عن عكرمة فلم يزل الائمة تحتج به وقد احتجوا به
في حديث العرايا فما شك فيه ولم يجز وبه من تقديرها بخمسة اوسق
او دونها مع كونها على خلاف الاحاديث التي نهى فيها عن بيع الرطب بالتمر
فما ذنبه في هذا الحديث سوى روايته ما لا تقولون به وان قد حتم في عكرمة
ولعلكم فاعلون جاءكم ما لا قبل لكم به من التناقض مما احتججتم به انتم وائمتكم
الحديث من روايته وارتضاء البخاري لادخال حديثه في صحيحه ونيز ابن حجر
وجهي ديگر براي رد حديث ابن اسحق ذكر كرده كه حاصلش نسبت اين روايت بوهم راويست واين
جواب را خود باز بسبب مزيد عجز وحيراني پسنديده است چنانچه گفته الثالث ان ابا داود رجح
ان ركانة انما طلق امراته البتة كما اخرجه هو من طريق يزيد عن كانه انما طلق امراته
البتة وهو تعليل قوي لجواز ان بعض رواته حمل البتة على الثلاث فقال طلقها
ثلاثا مخفي نماند تقويت ابن حجر نبيل اين تعليل جليل را از غرائب افادات وطرائف تعصبات است
زيرا كه ترجيح ابو داود در روايت البتة البتة يعني بر محض اعتساف وگزاف وحسب تقليد سلف است
چه ابو داود اين روايت را بدو طريق نقل كرده وهر دو طريق متدوح ومجروح ست فاولا
كلام ابو داود بايد شنيد بعد از ان حقيقت حال بايد دريافت قال ابو داود في جانب
منع المراجعة بعد التطليقات الثلث من كتاب المسائل حدثنا احمد بن صالح

ثنا عبد الرزاق ثنا ابن جریج اخبرنی بعض بنی ابی رافع مولی النبی صلی الله علیه عن عکرمة مولی ابن عباس عن ابن عباس قال طلق عبد یزید ابو رکانة واخوته ام رکانة ونکح امرأة من مزینة فجاءت النبی صلی الله علیه وسلم فقالت ما یغنی عنی الا کما تغنی هذه الشعرة لشعرة اخذتها من راسها ففرق بینی وبینه فاخذت النبی صلی الله علیه وسلم حمیة فدعا برکانة واخوته ثم قال لجلسائه اترون فلانا یشبه منه کذا وکذا من عبد یزید وفلانا یشبه منه کذا وکذا قالوا نعم قال النبی صلی الله علیه وسلم لعبد یزید طلقها ففعل قال راجع امراتک ام رکانة واخوته فقال انی طلقتها ثلاثا یا رسول الله قال قد علمت راجعها وتلا یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن قال ابو داود وحدیث نافع بن عجیر وعبد الله بن علی بن یزید بن رکانة عن ابیه عن جده ان رکانة طلق امراته فردها الیه النبی صلی الله علیه وسلم اصح لانهم ولد الرجل واهله اعلم به ان رکانة انما طلق امراته البتة فجعلها النبی صلی الله علیه وسلم واحدة

ازین عبارت ظاهرست که ابو داود حدیث نافع بن عجیر وعبد الله بن علی بن یزید بن رکانه را بر حدیث مروی از ابن عباس ترجیح داده وبعد ازین تفصیل هم حدیث نافع وعبد الله را ذکر کرده حیث قال فی باب فی البتة حدثنا ابن السرح وابراهیم بن خالد الکلبی فی اخرین قالوا ثنا محمد بن ادریس الشافعی حدثنی عمی محمد بن علی بن شافع عن عبید الله بن علی بن السائب عن نافع بن عجیر بن عبد یزید بن رکانة ان عبد بن یزید طلق امراته سهیمة البتة فاخبر النبی صلی الله علیه وسلم بذلک وقال والله ما اردت الا واحدة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم والله ما اردت الا واحدة فقال رکانة والله ما اردت الا واحدة فردها الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فطلقها الثانیة فی زمان عمر والثالثة فی زمان عثمان قال ابو داود وهذا لفظ ابراهیم واخره لفظ ابن السرح حدثنا محمد بن یونس النسائی ان عبد الله بن الزبیر حدثهم عن محمد بن ادریس حدثنی عمی محمد بن علی عن ابن السائب عن نافع بن عجیر عن رکانة بن عبد یزید عن النبی صلی الله علیه وسلم بهذا الحدیث حدثنا

ص ۳۰۱ ج ۱ ص ۳۵۵ باب فی البتة الطلاق

سلیمان بن داود نا جریر بن حازم عن زبیر بن سعید عن عبد الله بن علی بن یزید بن رکانة عن ابیه عن جده انه طلق امراته البتة فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ما اردت قال واحدة قال الله قال الله قال هو علی ما اردت قال ابو داود وهذا اصح من حدیث ابن جریج ان رکانة طلق امراته ثلاثا لانهم اهل بیته وهم اعلم به وحدیث ابن جریج رواه عن بعض بنی ابی رافع عن عکرمة عن ابن عباس از ملاحظه این عبارت ظاهر است که روایت البته را ابو داود آنرا بدلیل عقلی که خود ادعیه سنیه بر خلاف آن وانهم در حق اهلبیت حضرت رسول خدا صلے الله علیه وآله وسلم گرفته اند ترجیح داده مخصر است در نافع بن عجیر وعبد الله بن علی بن یزید بن رکانه وظاهر است که تشبث بروایت نافع بن عجیر غیر نافع ست زیرا که او مجهول ست وبتصریح ائمه اهل حدیث حضرت بخاری در بین حدیث اضطراب است وامام احمد بن حنبل تضعیف جمیع طرق این روایت نموده ومنذری هم تضعیف بخاری این حدیث را حکایت کرده وهمچنین بروایت عبد الله بن علی بن یزید بن رکانه قابل کون نیست که تصریح عقیلی حدیث او مضطرب ست ومتابعت نمیشود بر حدیث او ابن القیم در زاد المعاد نقلا عن المانعین لوقوع الثلث گفته اما حدیث نافع بن عجیر الذی رواه ابو داود ان رکانة طلق امراته البتة فاحلفه رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اراد الا واحدة فمن العجب تقدیم نافع بن عجیر المجهول الذی لا یعرف حاله البتة ولا یدری من هو ولا ما هو علی ابن جریج ومعمر وعبد الله بن طاوس فی قصة ابی الصهباء وقد شهد امام الحدیث محمد بن اسماعیل البخاری بان فیه اضطرابا هکذا قال الترمذی فی الجامع وذکر عنه فی موضع آخر انه مضطرب فتارة یقول طلقها ثلثا وتارة یقول واحدة وتارة یقول طلقها البتة وقال الامام احمد طرقه کلها ضعیفة وضعفه ایضا البخاری حکاه المنذری عنه فکیف یقدم هذا الحدیث المضطرب المجهول راویه علی حدیث عبد الرزاق عن ابن جریج بجهالة بعض بنی رافع هذا وابوه تابعیون وان کان عبد الله اشهرهم ولیس فیهم متهم بالکذب وقد روی عنه ابن جریج ومن یقبل روایة المجهول ویقول روایة العدل عنه تعدیل له فهذا حجة عنده واما ان نضعفه ونقدم علیه روایة من هو مثله

فصل فی ذکر حکم رسول الله صلی الله علیه وسلم فیمن طلق ثلاثا بکلمة واحدة ومن ذکر الحکام عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الطلاق

فی الجهالة او اشد فحلا فغایة الامر ان یتساقط روایتا هذین المجهولین و یعدل الی
غیرهما و اذا فعلنا ذلک نظرنا فی حدیث سعد الی اخر ما مر آنفا ازین عبارت ظاهر است
که تقدیم روایت نافع بن عجیر بر روایت ابن جریج و معمر و عبد الله بن عباس از عجائب توهمات است
که ابن عجیر مجهول است شناخته نمیشود و حال آنکه در یافت نمیشود که کیست او و چگونه بوده و محمد
بن اسمعیل بخاری که امام حدیث است تصریح کرده بانکه درین حدیث اضطراب است و ترمذی
این تصریح را در جامع خود از بخاری نقل کرده و نیز ترمذی در موضع دیگر از بخاری نقل کرده
که او ارشاد کرده که این روایت مضطرب است که گاهی میگوید که طلاق داد رکانه زوجه خود را
سه بار و گاهی میگوید که طلاق داد یکدفعه و گاهی میگوید که طلاق داد او را البته و امام احمد
بن حنبل ارشاد کرده که طرق این روایت همه ضعیف اند و بخاری هم تضعیف آن کرده و
منذری حکایت این تضعیف از بخاری نموده پس تقدیم این حدیث مضطرب که راوی
آن مجهول است بر حدیث عبد الرزاق از ابن جریج بسبب عدم تعیین بعض بنی رافع حالانکه
اولاد او همه تابعین اند و کسی در ایشان متهم بالکذب نیست خلاف عقل و بعید از طریقه اهل فضل
و فضل است و خود مخاطب صدق و صلاح تابعین از ارشاد جناب خاتم النبیین صلی الله
علیه و آله و سلم در حکم خود ثابت ساخته بهت کما سبق پس روایت بعض بنی رافع واجب
القبول باشد و نیز ازین عبارت ظاهر است که روایت ابن جریج از بعض بنی رافع بنا بر
مذهب کسانی که روایت عدل را از کسی دلیل تعدیل او می دانند دلیل تعدیل اوست و نیز از
قول او و اما آن نضعفه و نقدم علیه الخ واضح است که تقدیم روایت نافع بر روایت بعض بنی
رافع اعتساف غیر نافع است که نهایت آنست که نافع مثل بعض بنی رافع باشد یا شدید تر
از او باشد در جهالت پس اگر بالفرض روایت بعض بنی رافع را اعتبار هم نکنند و او را
مجهول قرار دهند غایة امر آنست که هر دو روایت متساقط و متعارض شوند و بنا برین هم
بحمد الله روایت سعد بن ابراهیم که صحیح الاسناد است خالی از معارض و سالم از مدافع خواهد بود
و در اعتبار و اعتماد آن بوجهی مقام کلام و جای ارتیاب نبود و ابن حجر عسقلانی در تهذیب
التهذیب گفته عبد الله بن علی بن یزید بن رکانة بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب
و ربما ینسب الی جده روی عن ابیه عن جده فی الطلاق و عنه الزبیر بن سعید
الهاشمی ذکره ابن حبان فی الثقات قلت و قال العقیلی حدیثه مضطرب و لا یتابع

ازین عبارت ظاهر ست که عقیلی در عبد الله بن علی قدح و جرح نموده یعنی او را متاول کرده و گفته
او مضطرب ست و متابعت کرده نمیشود حاصل انکه روایت او لائق اعتبار و اعتماد نیست و ذهبی
در میزان الاعتدال گفته عبد الله بن علی بن یزید بن رکانة قال العقیلی اسناده مضطرب
ولا یتابع علی حدیثه وساق حدیث سفیان بن عیینة عن الزبیر بن سعید المطلبی
عن عبد الله عن ابیه عن جده انه طلق امرأته البتة الحدیث والشافعی عن عمه
عن عبد الله بن علی بن السائب عن نافع بن عجیر ان رکانة بن یزید طلق امرأته
البتة قلت کانه اراد بقوله عن جده الجد الاعلی وهو رکانة ازین عبارت ظاهر ست
که عقیلی تصریح کرده بانکه سناد عبد الله مضطرب ست و متابعت کرده نمیشود بر حدیث او
و بعد این همین حدیث یعنی روایت طلاق البته را بیان کرده عدم اعتبار و اعتماد آن
واضح و عیان ساخته و بالفرض اگر روایت ابن عجیر و عبد الله که ابو داود ترجیحش گرایده
تسلیم هم کنیم منافی روایت ابن اسحق نیست زیرا که طلاق البته را بر سه طلاق که در یک مجلس
واقع شود حمل توان کرد پس مفاد روایت ابن عجیر و عبد الله و روایت ابن اسحق مخالف
نباشد تا احتیاج افتد بترجیح یکی بر دیگری بالجمله ازین بیان واضح گشت که این وجوه ثلثه
که ابن حجر عسقلانی در جواب روایت ابن اسحق ذکر کرده وجوه رکیکه واهیه سخیفه ست که صلاحیت
لائق اعتنا و اصغا نیست پس ارشاد ابن حجر بعد عبارت سابقه فبهذه الثلثة یقف الاستدلال
بحدیث ابن اسحق بین الوهن وصریح الضعف ست ولا یتوقف احد من المتانسین بالصناعة
فی ان الحکم یوقف الاستدلال بین الغطاطه اما روایت موطا متضمن افتای ابن عباس باعتبار
سه طلاق از جمله صد طلاق پس مخدوش ست بانکه ملک برای این روایت سندی ذکر نکرده
بلکه نام مبلغ هم ذکر نکرده چه جاکه سند بالتمام ذکر کرده باشد چه جاکه ان سند صحیح باشد و اصل
عبارت موطا چند بست مالك انه بلغه ان رجلا قال لابن عباس ان طلقت امرأتی
مائة تطلیقة فماذا ترى علی فقال له ابن عباس طلقت منك بثلاث وسبع
وتسعون اتخذت بها ایات الله هزوا و همین روایت موطا از ابن مسعود لائق اعتنا نیست
که دران هم نام مبلغ ذکر نکرده چه جاکه سلسله اسناد صحیح بیان کرده باشد فی الموطا مالك
انه بلغه ان رجلا جاء الی عبد الله بن مسعود فقال ان طلقت امرأتی ثمانا ن
تطلیقات فقال ابن مسعود فماذا قیل لك قال قیل لی انها قد بانت منی فقال

ص ۱۹۹ ۳۹۱ باب ما جاء فی البتة من کتاب الطلاق

ص ۱۹۹ ۳۹۱ باب ما جاء فی البتة من کتاب الطلاق

ابن مسعود صدق و افاده ابن الهمام که ظاهر حدیث ابن مسعود اجماع ست از طرائف توهمات ست زیرا که این مرد سائل از ابن مسعود این حکم را بلفظ قبیل نقل کرده و دران اصلا اشعاری باکثریت بلکه تعدد قائلین هم نیست چه جاکه مفید اجماع باشد ازے جواب ابن مسعود دلالت برمحض تعدد قائلین ابن قول دارد و این هذا من الاجماع والاتفاق وبینهما بون بائن و افتراق ای افتراق اما روایت ابو داود و موطا متضمن استفتا از ابن عباس وابو هریره پس از زهری مروی ست در موطا مذکورست مالك عن ابن شهاب عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن محمد بن ایاس بن البکیر انه قال طلق رجل امرأة ثلثا قبل ان یدخل بها ثم بدا له ان ینکحها فجاء یستفتی فذهبت معه اسال له فسأل عبد الله بن عباس و ابا هریرة عن ذلك فقالا لا نری ان تنکحها حتی تنکح زوجا غیره قال فانما کان طلاق ایاها واحدة قال ابن عباس ارسلت من یدك ما کان لك من فضل و ابو داود و ازا احمد بن صالح و محمد بن یحیی روایت کرده که ایشان گفتند حدثنا عبد الرزاق عن معمر عن الزهری عن ابی سلمة عن عبد الرحمن و محمد بن عبد الرحمان بن ثوبان عن محمد بن ایاس ان ابن عباس و ابا هریرة و عبد الله بن عمرو بن العاص سُئِلُوا عن البکر یطلقها زوجها ثلاثا فکلهم قال لا تحل له حتی تنکح زوجا غیره از ملاحظه عبارت موطا و سنن ابی داود ظاهر ست که درین هر دو کتاب این روایت از ابن شهاب زهری مرویست و قدح و جرح زهری سابقا شنیدی و فقیه مکحول که از اجله ائمه فحول ست نیز در هتك حرمت او کوشیده که اشهاد عباد بر فساد آن والا نزاد نموده علامه ذهبی در کتاب تذهیب التهذیب گفته روی علی بن حوشب الفزاری عن مکحول قال ای رجل الزهری لولا انه افسد نفسه بصحبة الملوك ازین عبارت ظاهر ست که فقیه مکحول زهری را از صلاح و قبول دور تر افکنده فساد دین او بسبب صحبت سلاطین ثابت ساخته و جلائل فضائل مکحول بر متتبعین کتب رجال ظاهر و باهر ست بطریق انموذج بعض عبارات هم باید شنید علامه نووی در کتاب تهذیب الاسما گفته مکحول الفقیه التابعی مذکور فی المهذب فی الحلل من الحج هو ابو عبد الله مکحول بن زیر ویقال ابن ابی مسلم بن شاذل بن سند بن سردان بن یزدك بن یغوث بن کسرے الکابلی الدمشقی ویقال کابلی ویقال هذلی فالکابلی من سبی کابل

ص طلاق البکر من کتاب الطلاق

ص ۳۰۰ ۳۶۲ باب نسخ المراجعة بعد التطلیقات الثلث من کتاب الطلاق

ص ترجمه مکحول بن مسلم ای ابن الزهری لولا انه افسد نفسه بصحبة الملوك

ص

والهذلی لانه قیل کان مولی لامرأة من هذیل وقیل کان مولی لسعید بن العاص
وهبه لامرأة من قریش فاعتقته کان یسکن دمشق ودارہ عند طرف سوق
الاحد سمع انس بن مالك وابا هند الدارمی وواثلة بن الاسقع وابا امامة و
عبد الرحمن بن غنم وابا جندل بن سهیل وام ایمن وغیرهم من الصحابة وسمع جماعات
من التابعین منهم ابن المسیب وورّاد کاتب المغیرة ومسروق وابو سلمة وجبیر بن
نُفَیر وکریب وابو مسلم وابو ادریس الخولانیان وعروة بن الزبیر وعبد الله بن
محیریز وعنبسة بن ابی سفیان وخالد بن اللجلاج وکثیر بن مرّة وام الدّرداء
الصغری وخلق سواهم روی عنه الزهری وحمید الطویل ومحمد بن عجلان ومحمد
بن اسحٰق وعبد الله بن العلاء بن زبر وسالم بن عبد الله المحاربی وموسی بن یسار
الاوزاعی وسعید بن عبد العزیز والعلاء بن الحرث وثور بن یزید وایوب بن موسی
ومحمد بن راشد المکحول ومحمد بن الولید الزبیدی وبرد بن سنان وعبد الله
بن عون ویحیی بن سعید الانصاری واسامة بن زید اللیثی وبحیر بن سعد
وصفوان بن عمرو وثابت بن ثوبان وخلائق لا یحصون وقال ابو مسهر لم یسمع
مکحول عنبسة بن ابی سفیان ولا ادری ادرکه ام لا قال ابن اسحٰق سمعت مکحولا
یقول طبقت الارض فی طلب العلم وقال ابو وهب عن مکحول اعتقت بمصر فلم
ادع بها علما الا احتویت علیه فیما اری ثم اتیت العراق فلم ادع بها علما
الا احتویت علیه فیما اری ثم اتیت المدینة فلم ادع بها علما الا احتویت
علیه ثم اتیت الشام فغربلتها وقال ابو حاتم ما اعلم بالشام افقه من مکحول
وقال ابن یونس کان فقیها عالما واتفقوا علی توثیقه سکن دمشق وتوفی بها
سنة ثمان عشرة ومائة وذهبی در کاشف گفته مکحول فقیه الشام عن عائشة
وابی هریرة مرسلا وعن واثلة وابی امامة وکثیر بن مرة وجبیر بن نفیر
وعنه الزهری والاوزاعی وسعید بن عبد العزیز توفی ۱۲ وابن حجر عسقلانی
در تقریب التهذیب گفته مکحول الازدی البصری ابو عبد الله صدوق من الرابعة
ونیز در سنن ابی داود بعد عبارت سابقه مذکورست روی مالك عن یحیی بن سعید
عن بکیر بن الاشج عن معاویة بن ابی عیاش انه شهد هذه القصة حین جاء

وسکون الواو وفتح الهاء ۱۲

ص

ص
باب فسخ المراجعة بعد التطلیقات الثلث من کتاب الطلاق

محمد بن ایاس بن البکیر الی ابن الزبیر و عاصم بن عمر فسالهما عن ذلک فقالا اذهب الی ابن عباس و ابی هریرة فان ترکتهما عند عائشه رض ثم ساق الخبر از ملاحظه این عبارت ظاهر است که قصه استفتای این مردرا از ابن عباس و ابوهریره مالک از یحیی بن سعید شنیده و این یحیی بن سعید قطان از اهل نصب و شنان و ارباب بغض و عدوان و اصحاب عناد و طغیان است که بسبب مزید انحراف از دین و انصاف و غایت رکون بالحاد و اعتساف شک در امام جعفر صادق علیه السلام داشته و علم اظهار کفر و زندقه خود برافراشته که عدم سلامت قلب خود از طرف آنحضرت ظاهر ساخته کلمه فی نفسی منه شیء در جواب کسی که از سوال از آنحضرت کرده بود بر زبان آورده ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب گفته جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب الهاشمی العلوی ابو عبد الله المدنی الصادق و امه ام فروة بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر و امها اسماء بنت عبد الرحمن بن ابی بکر فلذلک کان یقول ولدنی ابو بکر مرتین روی عن ابیه و محمد بن المنکدر و عبد الله بن ابی رافع و عطاء و عروة و جده لامه القاسم بن محمد و نافع و الزهری و مسلم و ابن ابی مریر و عنه شعبة و السفیانان و مالک و ابن اسحق و ابن جریج و ابو حنیفة و ابنه موسی و وهب بن خالد و القطان و ابو عاصم و خلق کثیر و روی عنه یحیی بن سعید الانصاری و هو من اقرانه و یزید بن الهاد و مات قبله قال الدراوردی لم یر و مالک عن جعفر حتی ظهر امر بنی العباس و قال مصعب الزبیری کان مالک لا یروی عنه حتی یضمه الی اخر و قال ابن المدینی سئل یحیی بن سعید عنه فقال فی نفسی منه شیء و قطع نظر از این همه چون این روایت درباره غیر مدخول بها است و غیر مدخول بها نزد اهل حق بمجرد طلاق بائن میشود پس حکم بینونت غیر مدخول بها بسه طلاق در مجلس واحد مذهب اهل حق را رد نمی تواند کرد و نه دافع طعن از خلافتماب می تواند شد اما روایت عمرو بن العاص که در موطا مذکور است و ابن الهمام اشاره بان کرده پس اصل الفاظش در موطا چنین است مالک عن یحیی بن سعید عن بکیر بن عبد الله بن الاشج عن النعمان بن ابی عیاش الانصاری عن عطا بن یسار انه قال جاء رجل یسال عبد الله بن عمرو بن العاص عن رجل طلق امرأته ثلثا قبل ان یمسها ما قال عطا فقلت انما طلاق البکر واحدة فقال

ص
طلاق البتة من کتاب الطلاق

عبد الله بن عمرو بن العاص و انما هما قاصان الواحدة بینهما و الثالث غیر معتد
تنکیر و جاهیره و این بروایت مخدوش ست بچند وجه اول آنکه راوی ان یحیی بن سعید ست
و مدانش شنیدی دوم انکه خود عمرو بن العاص محارب نفس رسول ست و فسق او ظاهر تر
از انست که حاجت تبیین داشته باشد سبط بن الجوزی در تذکره خواص الامه گفته وکان
فی عزم ابی موسی تولیة عبد الله بن عمر فقال له عمرو ان کنت ترید الفضل والصلاح
فما یمنعک من ابنی وقد عرفت فضله وصلاحه فقال ابنک رجل صدق
ولکنک غمسته معک فی هذه الفتنة ومعاویه بن ابی سفیان که شاه ولی امر
هم در ازالة الخفا تشمیر ذیل در مدح وثنا او کرده عبد الله بن عمرو بن العاص را کما ینبغی
تفضیح وتقبیح نموده یعنی اهتمام تمام در تکذیب وتجهیل وتسفیه وتضلیل او فرموده در صحیح بخاری
مذکورست عن الزهری قال کان محمد بن جبیر بن مطعم یحدث انه بلغ معویة
وهو عنده فی وفد من قریش ان عبد الله بن عمرو بن العاص یحدث انه سیکون
ملک من قحطان فغضب معویة فقام فاثنی علی الله بما هو اهله ثم قال اما بعد
فانه بلغنی ان رجالا منکم یحدثون احادیث لیست فی کتاب الله ولا تؤثر
عن رسول الله ﷺ فاولئک جهالکم فایاکم والامانی التی تضل اهلها فانی سمعت
رسول الله ﷺ یقول ان هذا الامر فی قریش ولا یعادیهم احد الا کبه الله علی
وجهه ما اقاموا الدین سوم انکه این بروایت درباره غیر مدخول بهاست وغیر مدخول ما
در حقیقت ابدا طلاق بائن بیشود وچنانچه عطا گفته ست پس حکم بینونت غیر مدخول
بهاست طلاق رجعی مذهب اهلبیت نمی تواند شد وموجب رفع طعن تغییر حکم خلافتماب
در باره مدخول بها نخواهد شد وقطع نظر ازین همه اگر این احادیث را که ابن الامام ذکر کرده
تسلیم هم کنیم باز این ست که بعض صحابه برای عمر قائل بودند وسه طلاق را در حساب
نگرفتند وظاهر ست که این مقدار طعن از عهده بیرون نشد چه حاصل اثبات مخالفت و عدم
موافقت بعض کتاب وسنت است وموافقت بعض صحابه وساعدت شان اصلا بکار نمی آید
اثبات موافقت عمر با کتاب وسنت نموده کلوی او باید رهانید موافقت بعض صحابه یا او
کار نمی آید وانچه ابن الهمام گفته که امضاء عمر ثلث را وعدم مخالفت صحابه با و ممکن نیست مگر
باین جهت که ایشان بر ناسخی مطلع شدند پس مخدوش ست بوجوه عدیده اول انکه هرگاه

فی ذکر الفصال الحکمین
علی دومة جندل من
الباب الرابع فی خلافته ع

ص
باب الامراء من قریش
من کتاب الاحکام

غیر سنت نبی باشد مضیعه مع ذلک برای تحقق سبب ابو داود نیز کرد اگر این سنت ناسخ بوده
باشند نه انکه ناسخی برای متحقق باشد چه عجب است و هم اگر ناسخی برای این سنت متحقق باشد
ابن عباس را چگونه جایز میشد که افاده نماید که در زمان جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم و ابی بکر
و شروع خلافت عمر این سنت ثابت بود زیرا که مقتضای صریح کلامش اینست که از زمان
جناب رسالتمآب تا صدر خلافت عمر این سنت ثابت بود و ناسخی در بین ان متخلل نشده سوم انکه
اگر ایشان بر ناسخی مطلع میشدند چرا این امر در زمان ابی بکر و صدر خلافت عمر واقع میشد
چهارم انکه ادعای استحاله مخالفت عمر و متابعینش با امر غیر منسوخ با شد ارکان طعن بر عمر ست
واقع طعن زیرا که هرگاه مخالفت عمر و اتباعش با امر غیر منسوخ محال باشد و مجرد مخالفت عمر
دلیل نسخ باشد موافقت ابی بکر و اتباعش با امری دلیل عدم نسخ آن باشد پنجم انکه هرگاه
مخالفت عمر و اتباعش با امر غیر منسوخ محال باشد طعن بر عمر و منع از بیع امهات اولاد متحقق گردید
زیرا که چون جناب امیر المومنین علیه السلام و ابو بکر و دیگر صحابه بجواز ان قائل بوده اند بنابرین
محال باشد که ایشان با وصف منسوخ شدنش فتوی بان میداده باشند ششم انکه اثبات
نسخ سنت ثابته و شریعت مقدسه بمحض خیالات و اوهام و تشبث باضعاف احادیث
کرده برای اثبات نسخ شروط عدیده ست که یکی هم ازان و دریں جا متحقق نیست اول انکه ما
که ناسخ بیان کنند دوم انکه آن ناسخ باید که متاخر از سنت طلاق باشد سوم انکه
در قوت سند و متن و دلالت مقابل و مکافی منصوص ثبوت این سنت باشد چهارم انکه
جمع درمیان این سنت و آن نص ممکن نباشد و تشمیر ارکان ایراد منع البدیان از کلام
ابن القیم عمدة النقاد در کتاب زاد المعاد سابقا مبحث متوع
لیکن منک علی ذکر هفتم انکه سابقا در مبحث متوع بعض عبارات دیگر هم شنیدی که ازان ظاهر است
که نسخ بمجرد احتمال و محض توهم و خیال ثابت نمیشود بلکه برای دعوی نسخ نص شارع و تشبث
معصوم درکار ست و محض تشهی نفس و تشبث باختراعات
بوزیر احمد بن عبد الرحیم العراقی المصری در شرح احکام صغری
کل منهما بالخیار علی صاحبه مالم یتفرقا و بذکر اعذار تارکین عمل بران گفته قالوا ادعی انه
حدیث منسوخ امّا کان علماء المدینة اجمعوا علی عدم ثبوت خیار المجلس
وذلک یدل علی النسخ واما الحدیث اختلاف المتبایعین فانه یقتضی الحاجة

حاشیه
فی الغائة الرابعة من الحدیث
الاول من باب الخیار فی
البیوع من کتاب البیوع

الی الیمین وذلک یستلزم لزوم العقد ولو ثبت الخیار لکان کافیا فی رفع العقد
عندنا لا اختلاف حکاه الشیخ تقی الدین وقال وهو ضعیف جدا ما النسخ لاجل عمل
اهل المدینة فقد تکلمنا علیه والنسخ لا یثبت بالاحتمال وبمجرد المخالفة لا یلزم
ان یکون لنسخ بجواز ان یکون لتقدم دلیل اخر راجح فی ظنهم عند تعارض الادلة
عندهم واما حدیث اختلاف المتبایعین فالاستدلال به ضعیف جدا
لانه مطلق او عام بالنسبة الی زمن التفرق وزمن المجلس فیحمل علی ما بعد التفرق
ولا حاجة الی النسخ والنسخ لا یصار الیه الا عند الضرورة انتهی این عبارت
ظاهرست که مجرد ابداء احتمال نسخ کافی ومقنع نمی باشد ونیز ولی الدین ابوزرعه احمد بن عبد الرحیم
العراقی المصری در شرح احکام صغری در شرح حدیث ان سالما کان یدعی لابی حذیفة
وان الله عز وجل وقال ابن المنذر لیس یخلو قصة سالم ان تکون منسوخة
وخاصة بسالم وکذا حکی الخطابی عن عامة اهل العلم انهم حملوا الامر فی
ذلک علی احد وجهین اما علی الخصوص واما علی النسخ وقال ابو العباس
القرطبی طلق بعض الائمة علی حدیث سالم انه منسوخ واظنه سمی
التخصیص نسخا والا فحقیقة النسخ لم تحصل هنا علی ما یعرف فی الاصول قلت
کیف یرید بالنسخ التخصیص من تردد بینهما ولم یرد قائل هذا الکلام بالنسخ
ما فهمه عنه القرطبی حتی یعترض علیه بما ذکره وانما اراد به ان هذا الذی
امرت به امرأة ابی حذیفة کان هو الشرع العام لکل احد ذلک الوقت ثم نسخ
بعد ذلک لکن هذا یتوقف علی معرفة التاریخ وان الادلة الدالة علی اعتبار
الصغر فی وقت الارضاع متاخرة عن ذلک وردّه ابن حزم ایضا بان قولها
للنبی صلی الله علیه وسلم کیف ارضعه وهو رجل کبیر دال علی تاخره عما دل
علی اعتبار الصغر والله اعلم ازین عبارت ظاهر وباهرست که قول بالنسخ وطرح حکمی
موقوف ومتوقف بر علم بتاریخ مایدعی کونه ناسخا میباشد پس تا وقتیکه نقلی از جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم تا خر این حکم عدم وقوع ثلث یقینی باشد وتاریخ معلوم نباشد نمیشود مساوات آن وقوعش را فضلا
تخریج علمین محمد معین بن محمد امین نیز دریدم اساس نسخ اجتهادی که عبارت از جسارت بر ادعای
نسخ براییست مساعی جمیله تقدیم رسانیده وبحقیقت مبانی شیده این طعن ودیگر مطاعن

ص
فی الفائدة السادسة
الحدیث الاول من
ارضاع من کتاب
الطلاق

مثل طعن قرطماس و دیگر مخالفات خلیفه ثانی و بدعات او مرصوص ساخته چنانچه در کتاب
دراسات اللبیب گفته قال الشیخ الاجل العلامة الحافظ احمد بن الخطیب القسطلانی
فی المواهب اللدنیة ومن الادب معه صلی الله علیه وسلم ان لا یستشکل قوله
صلی الله تعالی علیه وسلم بل یستشکل الاراء واقوال الغیر لقوله صلی الله تعالی
علیه وسلم ولا یعارض نصه بقیاس بل یهدر الاقیسة وتُلقی لنصوصه ولا
یحرف کلامه عن حقیقته بخیال تسمیة اصحابه معقولا نعم هو مجهول و
عن الصواب مَعْزُول ولا یوقف قبول ما جاء به علی موافقة احد فکل هذا
من قلة الادب معه وهو عین الجرأة وراس الادب معه صلی الله تعالی
علیه وسلم کمال التسلیم له والانقیاد لامره وتلقی خبره بالقبول والصدق
دون ان یحله بمعارضة خیال باطل یسمیه معقولا او یسمیه شبهة او شکا
فیقدم علیه اراء الرجال وزبالات اذهانهم فیوحده بالتحکیم والتسلیم
والانقیاد والاذعان کما وحد المرسل بالعبادة والخضوع والذل والانابة
والتوکل فهما توحیدان لا نجاة للعبد من عذاب الله تعالی الا بهما توحید المرسل
وتوحید متابعة الرسول صلی الله تعالی علیه وسلم فلا یحاکم الرسول الی غیره
فلا یرضی بحکم غیره انتهی ملخصا من المدارج انتهی کلام القسطلانی نقلا عن
المدارج وبعد این عبارت در کتاب دراسات اللبیب گفته وهو شفاء لصدور حریحة
عن مظلمة صریحة ممن اشرک فی توحید الرسول وتوقف عند صحة حدیثه
فی القبول تاخرا عن خبره ونصه بالاشر نباب الی کلام غیره فجزی الله سبحانه
قائل هذا الکلام الشریف وناقله وقابله عن خدمة الحدیث خیر جزاء جوزی
به ملاء عن مجروح وطبیب عن برء قروح وهو فصول عدیدة فی نوادر
افادات فی داب حدیث المعصوم وکلامه صلی الله تعالی علیه وسلم یفرض
علی المومن فهمها علی وجهها ثم الاخذ بالتواجد علی الاتیان بها وقد نزل کل
فصل منها بما قد دلنا من فیض السنة القدسیة والشریعة المنعة ببیانه من
الله سبحانه وتعالی کرمة رسوله صفاء مسیل الفهوم ثم الدحصر فیه لماء
العلوم الفصل الاول قوله الادب معه ان لا یستشکل الخ ویدخل فی هذا

کل من یشکل علیه العمل بالحدیث لقصور احد بخلافه سواء کان ذلک لقصور
بختهد واحد من الاربعة المشهورین او من علماء العصر او فوق ذلک
سیجئ فی ذلک کلام علی حیازة والدلیل یقتضی العموم ایضا کما افاد کلامه
رحمه الله تعالی ولو کان حسن الظن الی احد فان له جوابا من الحدیث وان لم
نعرفه کافیا لکان جواب استشکال قوله بقوله صلی الله تعالی علیه وسلم دون العکس
ورد قوله بالحدیث فان الاستشکال یوجد لا محالة بکل ما یمنعه عن العمل
بالحدیث بعد ثبوت صحته فکل متوقف عن العمل مستشکل لما توقف عنه بما
اورثه ذلک التوقف فقد تم ما به توقف علی ما فیه توقف ومن استثقل ادنی استثقال
حمله عن العمل او یشرح له صدره من غیر حرج فهو منه استشکال خفی وان قال
بلسانه انه لا حجة له فی الاحجام مع ان الاقرار بذلک قطع الامرین فی صنیعه
وان کان جهله مع انتفاض الحجة لیس بمستعذر عنه ایضا واذا کان هذا الاستشکال
ولو فی مرتبة ادنی الاستثقال سوء ادب مع النبی صلی الله تعالی علیه وسلم فما ظنک
بسوء ادب المتجاسر الذی یعتقد وجوب ترک الحدیث بقول الفقهاء هل یتوقف فی
حرمة هذا عالم رزق ادنی فهم والقسطلانی المصرح بخلاف الادب فی الاستشکال
المحض وهو من اجلة المتاخرین ماذا یحکم علی معتقد هذا الوجوب لو استفتی عن ذلک
ومن اشنع هذا الاستشکال واشد ما یکون فیه المستشکل اجتراءا علی الشریعة
القول بنسخ احد الحدیثین بالتعارض اما کونه من باب الاستشکال بالرای فلان
التعارض المفضی الی القول بالنسخ قد یعرض لرجل من الرجال لم یعرف وجه الجمع بین
الحدیثین وعلم تاخر احدهما عن الاخر فلم یرجع الی نفسه بالعجز والی الفیض الالهی
المتجدد والفتح الرهین عند وقته بالرجاء وانه عساه ان تاتیه وجوه من الجمع
فی النسمة التی تم علیه بعید الغلق وان لکل قبض من اسم القابض بسطا عند الباسط تعالی
وان مذ عجز عنه واحد رجا بقدر علیه الاف من الرجال وفوق کل ذی علم علیم
ولم یدر ان کل ناسخ ثابت نسخه عن الشارع المعصوم صلی الله تعالی علیه وسلم
متاخر عن منسوخه ولیس کل متاخر معارض لمتقدمه فی الظاهر ناسخا له وان
التعارض فی نظر الرجال لا یخرج الدلیلین عن العمل بهما معا فیعمل بکل منهما اما عن غیة

ورخصه وهو ما يوجد في المتعارضين او باحدهما اما ترجيحا للاباحة لاصالتها
على الحرمة العارضة وقد قال بعض المحققين لبس في الشريعة دليلان متعارضان
يلزمان الا وانا اقدر على جمعهما ولم يرد ايضا ان التوقف في حيرة الدليلين من
واجب ادب الائمة الى ان تاتي الهداية الربانية فلو يصبر صبر الرجال وضعف
ما سلكه ولم يخرج بعائقات الخسارة مما اشرنا اليه فقال بالنسخ ولو بينا ما قول
الامام الحق علي بن ابي طالب رضي الله تعالى عنه رحم الله امرأ عرف قدره ولم تعد
طوره وباقي الكلام في هذا المطلب يطلب من رسالتنا المفردة في ابطال هذا النسخ قال
الامام عبد الوهاب الشعراني رحمه الله تعالى في الانوار القدسية ومن
شان المقتدي والعارف ما دبه ان يأول الاحاديث التي ظاهرها التعارض على
وجوه شتى صحيحة ولا يرمي من الشريعة شيئا ما امكن وهكذا فعل الامام الشافعي
فلحذر من كونه لا ياخذ الا ما وافق نظره وما عدا ذلك يرمي به وقال ايضا لا يبادر
المبادرة الى القول بالنسخ عند التعارض بل الرأي من غير تصريح بنسخه من الرسول صلى الله
تعالى عليه وسلم لانه ربما يكون دليلا لمذهب احد من الائمة المجتهدين فيقع (الى النسخ في زعم)
في قلة الادب مع الائمة رضي الله تعالى عنهم اجمعين انتهى وهذا يدل صلى ان النسخ
بالتعارض الذي يدعونه النسخ الاجتهادي لم يثبت عن الائمة المجتهدين وانما هو من
خسارات من لا مسكة له ممن اتصف بقلة الادب مع الائمة قال ولانه صلى الله
تعالى عليه وسلم كان اجوبته بحسب السائلين وكلامه لا اختلاف فيه فلا يتجه حمله
قول في حق كل افراد الامة وهذا امر معقول لقوله صلى الله تعالى عليه وسلم
امرت ان اخاطب الناس على قدر عقولهم ومن هذا القبيل قوله صلى الله تعالى
عليه وسلم للجارية اين الله فقالت في السماء فقال مومنة برب الكعبة ولو سال
اكابر الصحابة لم يسألهم عن الا بينة لعلمهم باستحالتها على الله تعالى واعلم
ان كلامه صلى الله تعالى عليه وسلم بالالفاظ التي فيها حصر الحق ما مور به
لانه هو المبين قال الله تعالى وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه ليبين لهم
فلو سأل احد غيره بالا بينة لشهد الدليل العقلي بجهل القائل فانه تعالى

لا اینیة له فلما قالها الرسول صلی الله تعالی علیه وسلم بانت حکمته وعلمنا ان
لیس فی قوة هذه المخاطبة ان تعقل وجوده تعالی الا بما تتصور فی نفسها فلو خاطبها
بغیر ما تواطئ علیه وتصوره فی نفسها لارتفعت الفائدة المطلوبة ولم یحصل العلم
فمن حکمته ان سال مثل هذه بمثل هذا السوال وبهذه العبارة ولذلك لما اشارت
الی السماء قال فیها مومنة ای مصدقة بوجود الله تعالی ولو قیل عالمة فافهم کل
هذا ومثله من کل الورثة ارشاد للعلماء بعزل عقولهم وارائهم من کلام اعرف
خلق الله تعالی صلی الله علیه وسلم والتصرف فیه بادنی شئ من التاویل فضلا
عن نسخ کلام المعصوم صلی الله تعالی علیه وسلم بل هم فان الحامل لهم فی النسخ
الاجتهادی هو فهمهم التعارض بین الحدیثین لیس الا فهو نسخ بما فهموه رأی
ولیس بنسخ للحدیث بالحدیث فان ذلك لا یتحقق الا بصریح النسخ المرفوع الی
رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم فظهر کونه من باب الاستشکال لقوله
صلی الله تعالی علیه وسلم بالا ولی واما کونه اشنع النوع واشده فلانه
استشکال افضی الی رفع حکم من احکام الشریعة راسا بالرای بعد ثبوته عن
الشارع صلی الله تعالی علیه وسلم ولیس فیما یستشکلونه فی قصور فهمهم اشد
افضاءا الی عظیمة مدهشة مثله فان التاویل والمجاز لیس رمیا للدلیل مطلقا
بل وتقدیم القیاس علی النص لیس قلعا کلیا له عن الشریعة حتی یلزم الحکم علی
المجتهد الاخر الاخذ به بالخطاء بخلاف النسخ القالع لاصل حکمه فان ذلك یوجب
الحکم ممن یقول به علی المجتهد الاخذ بذلك النسخ بالخطاء والغلط واین تقدیم
شئ علی شئ من ازالة شئ بشئ فازالة حکم الشرع بالرای لا یوازنه فی ظاعة
الامر وشناعة تقدیم الرای علیه کما لا یخفی الفصل الثانی قوله ولا یعارض
نصه بقیاس الخ وهو عام فی کل قیاس خفی وجلی ومنصوص علته فی موضع من
غیر حکم کل علی العلة حتی یصیر قاعدة کلیة للقیاس وسواء فی ذلك التمسك به
من الصحابة او من غیره ممن تبعه وسیجئ هذا العموم مبینا عن قریب ان شاء الله
تعالی فی عبارات دراسات بوجوه عدیده لبطلان ادعاء نسخ ومزید ضعف وهن رکاکت
ان یکون مستندا لنسخ النص الصریح وواضحا للباطل السمج القبیح ونیز از ان نهایت سماجت

* اتمم کلامه الطائع عن حقائق المؤلف

بطلان تقدیم ارا و اوهام وظنون بر سنت تا بته که درین مقام و دیگر ابتداعات وهفوات عمر
دست بان می زنند ظاهر ست و مزید شناعت تعصبات حضرات که بجرا طعن قرطاس بر زبان آورده
اند نیز لنان در کمال ظهور ست و در دراسات بعد این هر دو فصل فصول دیگر نیز در شرح کلام مؤید
وارد حکرده که همه آن برای رد تاویل علیل ابن الهمام نهایت کافی و بسند ست بلکه اکثر کتاب راسات
در رد این تاویل و تاویلات دیگر امامیه سنیه برای مطاعن خلفا موجب شفا علیل و روا غلیل ست
نهم آنکه مذهب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خلاف ادعای نسخ ست چنانچه از عبارت
علامه الدوله که سابقا گذشته ظاهر ست پس اگر نسخ حظی از صحت و واقعیت میداشت این
نوع علوم ربانیه بخلاف آن فتوی نمیدادند و ناسخ و رافع این حکم محکم اگر از جناب ختمی مآب صادر
گشت بر انحضرت مخفی و پوشیده نمی ماند و اهل البیت ادری بما فیه و فخر رازی در تفسیر کبیر در تفسیر
آیه الطلاق مرتان بعد تقریر حجت قائلین باینکه تطلیق شرعی واجب ست که متفرق واقع شود گفته
فثبت ان هذه الآیة دالة علی الامر بتفریق الطلقات و علی التشدید فی ذلک
الامر و المبالغة ثم القائلون بهذا القول اختلفوا علی قولین فالاول و هو
اختیار کثیر من علماء اهل البیت انه لو طلقها اثنین او ثلاثا لا یقع الا الواحدة
و هذا القول هو الاقیس لان النهی یدل علی اشتمال المنهی عنه علی مفسدة
راجحة و القول بالوقوع سعی فی ادخال تلک المفسدة فی الوجود و انه غیر
جائز فوجب ان یحکم بعدم الوقوع و القول الثانی و هو قول ابی حنیفة انه و ان کان
محرما الا انه یقع و هذا مبنی علی ان النهی لا یدل علی الفساد انتهی ازین عبارت
ظاهر ست که قول بوقوع طلقه واحده از جمله سه طلقات مختار مذهب بسیاری از علمای اهلبیت
علیهم السلام ست پس معلوم شد که ادعای نسخ که محامیان خلیفه ثانی بابداع و اختراع آن من
تلقاء انفسهم پرداخته اند کذبی و زوری بیش نیست چه اگر حضرت سید المرسلین صلوات الله
علیه و آله الطیبین نصی در باب نسخ این حکم ارشاد میفرمودند صدور مخالفت نسخ از اهلبیت
علیهم السلام که معادن وحی و تنزیل و ابواب علوم خاتم الانبیاء هستند امکانی نمیداشت
دوم آنکه سابقا دریافتی که ابن الهمام در فتح القدیر شرح هدایه بعد نقل روایات متضمنه قول علی
علیه السلام از کتب حدیث درباره عدم جواز قطع یسار سارق گفته فبعید ان یقع فی زمن
رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل هذه الحادثة التی غالبا یتوفر الدواعی

علی نقلها مثل سارق یقطع مع اربعة من یقتله والصحابة یجتمعون علی قتله ولا خبر بذلك عند علی وابن عباس وعمر من الاصحاب الملازمین له بل اقل ما فی الباب ان کان ینقل لهم ان غابوا بل لابد من علمهم بذلك وبذلك یقطع العادة انتهی ظاهر ست که عدم اطلاع اصحاب ملازمین بر واقعه که داعی بر نقل ان توفر بشدید است عادت ست پس بهمین دلیل بطلان نسخ حکم طلاق هم ظاهر ست که اگر این نسخ وجودی میبود اصحاب آنحضرت چرا در زمان ابی بکر و تا صدر خلافت عمر بر خلاف این نسخ می فتنه بپا نمودند هم آنکه قول ابن الهمام او لعلهم بانتهاء الحکم الخ دلیل نه تحیت بر آنکه خود ابن الهمام را هم یقین بوجود نسخ حاصل نشده پس شبهت چنین نسخ موهوم از عجائب محیره و حلوم ست دوازدهم آنکه مانعین وقوع سه طلاق هم ادعای نسخ را ببیان واضح رد و ابطال کرده اند چنانچه ابن القیم نقلا عن المانعین گفته فاما دعواکم نسخ الحدیث فموقوف علی ثبوت معارض مقاوم مدراخ فاین هذا ازین عبارت ظاهر ست که دعوای نسخ حدیث که بایجاد و احداث و اختراع و ابداع ان در مقام پرداخته اند موقوف و متنی بر ثبوت و وجود معارض حدیث ست که مقاوم و مزاحم حدیث مذکور باشد حالانکه عینی و اثری ازین معارض یافته نمی شود سیزدهم آنکه علامه مازری گفته ان اکابر اساطین و فحول مدققین و اجلهٔ متقدمین و اماثل محققین اهل السنت ست در ابطال دعوی نسخ این سنت فصلی لطیف و بیانی بلیغ افاده فرموده که علامه نووی هم آنرا بعین بر ضا دیده در شرح صحیح مسلم وارد کرده چنانچه گفته قال المازری وقد زعم من لا خبرة له بالحقائق ان ذلك کان نسخا قال وهذا غلط فاحش لان عمر رضی الله عنه لم ینسخ ولو نسخ وحاشاه لما درت الصحابة الی انکاره وان اراد هذا القائل انه نسخ فی زمن النبی صلی الله علیه وسلم فذلك غیر ممتنع ولکن یخرج عن ظاهر الحدیث لانه لو کان کذلك لم یجز للراوی ان یخبر ببقاء الحکم فی خلافة ابی بکر وبعض خلافة عمر فان قیل لعله اجمع الصحابة علی النسخ فیقبل ذلك منهم قلنا انما یقبل ذلك لانه یستدل باجماعهم علی ناسخ واما انهم یتحدثون بالنسخ فیما بینهم فعادتهم لانهم اجمعوا علی النسخ [illegible] فان قیل فاهل النسخ اغاظهم الله فی زمن عمر قلنا هذا غلط ایضا لانه یکون قد حصل الاجماع علی الخطاء من ابی بکر والمحققون من الاصولیین لا یشترطون انقراض العصر فی صحة الاجماء فالله اعلم ازین عبارت هم نهایت بطلان

ادعای نسخ ظاهر ست و وجه ست که زاعم نسخ بی خبر بمخالف امور واقع تحقیق و اصابت دور بوده و راکب متن خطا و غلط فاحش و وهم واضح نزدیک و منتخب غائر که علامه مازری از اجلهٔ ثقات و اعاظم اثبات و اکابر علماء و نحاریر فضلاء ایام ست میباشد ابو محمد عبد السید بن اسعد بن علی التمیمی المازری صاحب ایضاح المحصول فی اصول الفقه سنه ست و ثلاثین و ستمائه گفته و فیها الامام احد العلماء الاعلام بفقه الحدیث الاصولی الادیب محمد بن علی التمیمی المازری المالکی شرح صحیح مسلم شرحا جیدا سماه کتاب المعلم بفوائد کتاب مسلم و علیه بنی القاضی عیاض کتاب الاکمال و له فی الادب کتب متعددة و کان فاضلا متقنا الی ان قال و المازری نسبة بفتح الزای و قد تکسر ایضا و هی بلیدة بجزیرة صقلیة ازین عبارت ظاهر ست که محمد بن علی التمیمی المازری یکی از علمای اعلام و محدث اصولی و فاضل متقن بوده و شرح صحیح مسلم که تصنیف کرده کتابی جید ست که قاضی عیاض مالکی بنای کتاب اکمال خود بران ساخته چهاردهم آنکه قول عمر ان الناس استعجلوا فی امر کانت لهم فیه اناة فلو امضیناه علیهم دلالت صریحه دارد بر آنکه این حکم منسوخ نشده بلکه عمر برای خود مخالفت این حکم کرده پانزدهم آنکه ولی الدین ابو زرعه احمد بن عبد الرحیم العراقی المصری در شرح احکام صغری در شرح حدیث سالم از رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابا بکر و عمر یمشون امام الجنازة گفته ذکر بعضهم ان الحکمة فی ذکر فعل ابی بکر و عمر رضی الله عنهما بعد ذکر فعل النبی صلی الله علیه وسلم ان یعلم بذلک ان الحکم مستمر غیر منسوخ و لا یراد بذلک تقویة فعله علیه الصلوة و السلام بفعلهما فان الحجة فی فعله و لا حجة فی فعل احد بعده و الله اعلم ازین عبارت ظاهر ست که فعل ابی بکر و عمر مر بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم دلالت دارد بر آنکه این امر منسوخ نشده و چون عدم وقوع سه طلاق در زمان ابی بکر و صدر خلافت عمر ثابت ست لهذا این معنی دلالت کند بر آنکه این حکم منسوخ نشده اما آنچه ابن الهمام گفته او نعلمهم بانتهاء احکم بذلک لعلمهم بانا طلعنا بعلمنا علموا انتفاءها فی الزمن المتاخر پس مردود ست اول آنکه دعوی علم انتهای حکم و اناطت ان بامر معلوم که انتفاء آن در زمن متاخر و استند محض رمی السهام فی معترک الظلام ست و آخر ست از دعوی نسخ چه بنا برین هر سنت ثابته بدعوی انتهاء آن و اناطت ان بعلل منتفیه در زمن متاخر باطل خواهد ساخت و هل هذا الا اضحوکة لا یرضی بها احد من اولی الالباب و معهذا ما ثبت فی طلاق

تقدیم را بر سنت ثابتہ حضرت رسول بالاتر از انست کہ احصا توان کرد و ہیچ عاقل و متدین بعد ادراک ان گوشش برین تاویل علیل نمی نہد و عبارات سابقہ دراسات برای تقبیح تقدیم ان سنن ثابتہ کافی ست و نیز فصول عدیدہ دیگر کہ در شرح کلام مواہب ذکر کردہ بلکہ اکثر کتاب او برای تفضیح این تاویل وافی ست وولی الدین ابو زرعہ در شرح احکام صغری در شرح این حدیث عن سعید عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال تشد الرحال الی ثلاثۃ مساجد المسجد الحرام ومسجدی والمسجد الاقصی قال سفیان ولا تشد الا الی ثلثۃ مساجد سواء گفتہ قول سفیان بن عیینۃ رحمہ اللہ ولا تشد الا الی ثلثۃ مساجد سواء معناہ ان اللفظ الذی رواہ وہو قولہ تشد الرحال وہذا اللفظ الاخر الذی فیہ النفی والاثبات سواء من حیث المعنی فان الاحکام الشرعیۃ انما تتلقی من الشارع واذا اخبر بشد الرحال الی ہذہ المساجد الثلاثۃ ولم یذکر شد الرحال الی غیرہا لم یکن فی شد الرحال الی غیرہا فضل لان الشرع لم یجئ بہ وہذا امر لا یدخلہ القیاس لان شرف البقعۃ انما یعرف بالنص الصریح علیہ وقد ورد النص فی ہذہ دون غیرہا

ازین عبارت ظاہر ست کہ احکام شرعیہ متلقی میشود مگر از شارع پس چون ایقاع سہ طلاق کہ در مجلس واحد واقع شود از شارع متلقی نشدہ حکم شرعی نباشد وولی الدین ابو زرعہ احمد بن عبد الرحیم العراقی المصری در شرح احکام صغری در شرح حدیث منع تلقی رکبان للبیع وبیع بعض علی بعض وبیع حاضر للباد در جواب دلیل ثانی از دلائل حنفیہ بر مخالفت این حدیث گفتہ وقال النووی فی شرح مسلم اجاب الجمہور عن ہذا بان السنۃ اذا وردت لا یعترض علیہا بالمعقول ونیز ولی الدین ابو زرعہ در شرح احکام صغری در شرح حدیث المتبایعان کل منہما بالخیار علی صاحبہ ما لم یتفرقا بعد رد تاویلات آن گفتہ وقد ظہر بما بسطناہ انہ لیس لہم متعلق صحیح فی رد ہذا الحدیث ولذا قال ابن عبد البر اکثر المتاخرون من المالکیین والحنفیین من الاحتجاج لمذہبہم برد ہذا الحدیث بما یطول ذکرہ واکثرہ تشغیب لا یحصل منہ علی شیء لازم لا مدفع لہ وقال النووی فی شرح مسلم الاحادیث الصحیحۃ ترد علیہم ولیس لہم عنہا جواب صحیح فالصواب ثبوتہ کما قالہ الجمہور وانتصر ابن العربی فی ذلک لمذہبہ بما لا یقبلہ منصف ولا یرتضیہ لنفسہ عاقل فقال الذی قصد

ص الفائدۃ الثالثۃ من الحدیث الثانی من باب النذر من کتاب الصید

ص الاحکام الشرعیۃ انما تتلقی من الشارع

ص فی الفائدۃ الثامنۃ والاربعین من الحدیث الثالث من کتاب البیوع

ص فی الفائدۃ الرابعۃ من الحدیث الاول من باب الخیار فی البیوع من کتاب البیوع

مالك هو ان النبي صلى الله عليه وسلم لما جعل العاقدين بالخيار بعد تمام البيع
ما لم يتفرقا ولم يكن لفرقتهما وانفصال احدهما عن الآخر وقت محدود ولا غاية
معروفة الا ان يقوما او يقوم احدهما على مذهب المخالف وهذه جهالة يقف
معها انعقاد البيع فيصير معنى باب بين المنابذة والملامسة بان يقول اذا لمسته
فقد وجب البيع واذا نبذت اليه او بذات الحصاة فقد وجب البيع وهذه الصفة
مقطوع بفسادها في العقد فلم يحصل المراد من الحديث مفهوما وان كان فسره
ابن عمر راويه بفعله وقد نبه على المجلس لجب له البيع فانما فسره بما ثبت الجهالة
فيه فيدخل تحت النهي عن الغرر كما يوجبه النهي عن الملامسة والمنابذة وليس
من قول النبي صلى الله عليه وسلم ولا تفسيره وانما هو من فهم ابن عمر واصل الترجيح
الذي معضلة الاصول ان يقدم المقطوع به على المظنون والاكثر رواة
على الاقل فهذا هو الذي قصده مالك مما لا يدركه الا مثله ولا يتفطن له احد
قبله ولا بعده وهو امام الائمة غير مدافع له في ذلك انتهى وهو عجيب اين يتعقل
على الشارع ويقال له هذا الذي حكمت به غرر وقد نهيت عن الغرر فلا نقبل
هذا الحكم ونتمسك بقاعدة النهي عن الغرر واي غرر في ثبوت الخيار للعاقدين
لاستدراك الندم وهذا المخالف يثبت خيار الشرط على ما فيه من الغرر بزعمه
وحديث خيار المجلس اصح منه ويعتبر التفرق في ابطاله للبيع اذا وجد قبل
التقابض في الصرف ولا يرى تعليق ذلك بالتفرق بالابدان غررا مبطلا للعقد
فيتقدير ان يكون فيه غرر فقد اباح الشارع الغرر في مواضع معروفة كالسلم
والاجارة والحوالة وغيرها لحكمة اقتضت ذلك بل لو لم نظهر لنا حكمته
فانه يجب علينا الاخذ به تعبدا والمسلك الذي نفاه عن امامه اقل مفسدة
من الذي سلكه فان ذلك تقديم للاجماع في اعتقاد ان صح على خبر الواحد
واما ما سلكه ففيه رد السنن بالراي وذلك قبيح بالعلماء وجواب اتفاق
صحابه برلزوم ثلث ما فعين وقوع ثلث بوجه شافي وبيان كافي افاده كرده اند چنانچه ابن القيم
در زاد المعاد از قائلين بوقوع ثلث نقل كرده فهؤلاء اصحاب رسول الله صلى الله عليه
وسلم كما تسمعون قد اوقعوا الثلاث جملة ولو لم يكن فيه سوى الاجماع المتيقن حجة

فصل في ذكر حكم من اصر على ايقاع الطلاق المحرم وفيمن طلق ثلاثا بكلمة واحدة ومن ذكر احكام رسول الله صلى الله عليه وسلم في الطلاق

لیس لاحد ان یطعن به لتغییر ما شرعه النبی صلی الله علیه وسلم من الطلاق الرجعی مجانا
ترضاه وذلک یتضمن تحریم فرج المراة علی من لم یحرم علیه واباحته لمن لا یحل له واوقع
ذلک عمر لما اقره علیه الصحابة فضلا عن ان یوافقوه ولو کان عند ابن عباس حجة
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الثلث واحدة لم یجز ان یفتی بغیر ما
وافقه لعمره تا علم مخالفته له فی الاصول وجحب الام بالاسنین من الاخوة والاخوات
وغیر ذلک ونحن فی هذه المسئلة تبع لاصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فهم
اعلم بسنة وشرعه ولو کان مستقرا من شریعته ان الثلث واحدة وتوفی والامر علی
ذلک لم یخف علیهم ولیعلمه من بعدهم ولم یجمعوا علی الصواب فیه ویوقعوا له مرتین
ویروی حد الامة وفیها احد کون الثلث واحدة ویخالفه ودر مقام جواب ششمین
وتبع ثلث نقل کرده که ایشان در رد این کلام گفته اند واما قولکم اذا اختلف علینا الاحادیث نظرنا
فیما علیه الصحابة رضی الله عنهم فنعم والله وحیهلا بنزال الاسلام وعصابة الایمان
ولا تطلبن لی الاعواض بعدهم فان قلوبی لا ترضی بغیرهم ولکن لا یلیق ان تدعونا
الی شئ وتکونوا اول نافر عنه ومخالف له فقد توفی النبی صلی الله علیه وسلم
عن اکثر من مائة الف عین کلهم قد رآه وسمع منه فهل صح لکم عن هؤلاء کلهم
او عشرهم او عشر عشرهم القول بلزوم الثلاث بفم واحد هذا ولو جهد تم
کل الجهد لم تطیقوا نقله عن عشرین نفسا منهم ابدا مع اختلاف عنهم فی ذلک
فقد صح عن ابن عباس القولان وصح عن ابن مسعود القول باللزوم وصح عنه
التوقف ولو کاثرناکم بالصحابة الذین کانوا الثلث علی عهدهم واحدة لکانوا
اضعاف من نقل عنه خلاف ذلک ونحن نکاثرکم بکل صحابی مات الی صدر
من خلافة عمر ویکفینا مقدمهم وخیرهم وافضلهم ومن کان معه من الصحابة
علی عهده بل لو شئنا لقلنا ولصدقنا ان هذا کان اجماعا قدیما لم یختلف فیه
علی عهد الصدیق اثنان ولکن لم ینقرض عصر المجمعین حتی حدثت الاختلاف
فلم یستقر الاجماع الاول حتی صار الصحابة علی قولین واستقر الخلاف بین الامة
وذلک الی الیوم انتهی وایضا از جناب امیر المومنین علیه السلام نقل کرده پس محمد وشیعه
سابقا از عمارت فتح الباری وانستی که ابن المنیر در کتاب الوثائق خلاف ابن مسعود را که در بیهقی

مذکورست از جناب امیر المومنین علیه السلام نقل کرده پس هرگاه نزد ما بحق باتفاق مذهب جناب
امیر المومنین علیه السلام خلاف این روایت باشد و نقل جمعی از امام جلیل الشان سنیه هم موافق و مطابق
با الحق باشد این روایت که مخالف این اتفاق و سنت قطعی اولی اعتماد و اعتبار نباشد و نیز
سابقا دانستی که حسب تصریح علاء الدوله مذهب امام جعفر صادق علیه السلام و حسب افاده رازی
در تفسیر مذهب بسیاری از علمای اهلبیت علیهم السلام عدم وقوع طلقات ثلث ست و این هم
دلیل قاطع و برهان ساطع ست بر انکه مذهب جناب امیر المومنین علیه السلام خلاف رای عمر بوده چه
اهلبیت جناب امیر المومنین علیه السلام مخالفت رای آنحضرت نمیکردند چنانچه سابقا در بحث خمس تصریح
امام محمد باقر علیه السلام و انستی و نحمد معین بن خواجه امین در رد رسالات الامیب گفته و من یرجح اجماع
الاجماع فی الحضر علی ادنی حاجة واتخذه مذهبا من غیر عدد رأسا الامام الحق
الصدق الصدیق الصادق رضی الله تعالی عنه ومذهب واحد منهم مذهب باقیهم
کما قال ابوه محمد الباقر رضی عنه حقائق الوجود کله علی ما نقله ابن الهمام فی فتح القدیر
لما سئل فی مسئلة هل یوافقه فیه علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه لا یصدر اهل بیته
الا عن رأیه ولو فرضنا وجود اجماع علی خلاف هذا الحدیث وقد عرفت بطلانه
فلا اجماع بمخالفة اهل البیت بل الحق عندنا ان ما اجمع علیه اهل البیت واهل
المدینة المشرفة فعلیه الاعتماد کل الاعتماد ویجب ترکه اما حکم عثمان موافق رای
خلیفه ثانی فلیس باول قارورة کسرت فی الاسلام در مقامات دیگر نیز خلیفه ثالث قلاده تقلید عمر
در بدعات و اختراعات او در گردن انداخته خود را نزد اهل دین و ارباب علم رسوا ساخته است
و استشهاد بر تصویب حکم عمر حکم عثمان از قبیل استشهاد ابن اوی بذنب خود ست اما حدیث عباده بن الصامت
پس صحت و سکوت از ذکر آن کولی بود زیرا که قطع نظر از انکه این حدیث مثبت معصیت و ظلم صحابی ست
و المسند از آن تحاشی دارند این حدیث در غایت سقوط و نهایت جرح و قدح ست ابن القیم در زاد المعاد
از قائلین بوقوع ثلث نقل کرده که ایشان گفته اند و قد روی عبد الرزاق فی مصنفه عن یحیی
بن العلاء عن عبید الله بن الولید الوصافی عن ابراهیم بن عبید الله بن عباده بن الصامت
عن جده عبادة بن الصامت قال طلق جدی امرأة له الف تطلیقة فانطلق
ابی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکر له ذلک فقال النبی صلی الله علیه وسلم
ما اتقی الله جدک اما ثلاث فله واما تسعمائة وسبع وتسعون فعدوان وظلم

ص
الدراسة السابعة

ص
فصل واما المسئلة
الثانیة وهی وقوع الثلث
بکلمة واحدة الجمهور ذکر
احکام رسول الله ص
فی الطلاق

ان شاء الله عذبه وان شاء غفر له ورواه بعضهم عن صدقة بن ابی عمران عن ابراهیم
بن عبد الله بن عبادة بن الصامت عن ابیه عن جده قال طلق بعض ابائی امراته
فانطلق بنوه الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالوا یا رسول الله ان ابانا طلق امنا
ألفا فهل له من مخرج فقال ان اباکم لم یتق الله فنجعل له مخرجا بانت منه بثلاث علی
غیر السنة وتسعمائة وسبع وتسعون اثم فی عنقه از ملاحظه این عبارت ظاهر است که این
روایت را یحیی بن العلاء از عبید الله بن الولید القفاری روایت کرده و یحیی بن العلاء را ایمه متقدمین قدح
وجرح کرده اند ابو حاتم فرموده که قوی نیست و دار قطنی و نسائی و عمرو بن علی گفته اند که متروک الحدیث است
واحمد بن حنبل ارشاد کرده که او کذاب است وضع میکند حدیث را و یحیی بن معین گفته که او ثقه نیست و جوزجانی
گفته او خبیث است و وکیع رفیع نیز تکذیب او کرده و روایت او لیست حدیث را در پاره خلع نعلین بیان
کرده کذب او ظاهر کرده و ابو داود تضعیف او را از ارباب جال نقل کرده و بخاری ارشاد کرده که متکلم
کرده اند در او و وکیع وغیره و ابن حبان گفته که منفرد میشود از ثقات بمقلوبات چنانچه ثابت است احتجاج باو در
میزان الاعتدال گفته یحیی بن العلاء البجلی الرازی ابو عمرو عن الزهری وزید بن اسلم وعنه
عبد الرزاق وابو عمر والحوضی وجبارة بن المغلس وطائفة وکان صحیحا مفوها من النبلاء
قال ابو حاتم لیس بالقوی وضعفه ابن معین وجماعة وقال الدار قطنی متروک و
قال احمد بن حنبل کذاب یضع الحدیث وروی عباس عن یحیی لیس بثقة وقال الجوزجانی
غیر مقنع حدثت عن عبد الرزاق قال سالت وکیعا عن یحیی بن العلاء فقال ما رایت
فصاحته قلت علی ذلک ما تنکرون منه قال یکفی انه روی عشرین حدیثا فی خلع
النعل علی الطعام ونیز ذهبی در تهذیب التهذیب گفته یحیی بن العلاء البجلی الرازی مدنی الاصل
عن الزهری وصفوان بن سلیم وابن طاوس وابن عمیر وعاصم بن بهدلة وعنه شعیب
بن خالد وخلق کثیر وعنه عبد الرزاق ومحمد بن عیسی بن الطباع وابو عمر والحوضی
وعاصم بن علی ومسلم بن ابراهیم وجبارة بن المغلس وابو بلال الاشعری واخرون قال
ابن معین لیس بثقة وقال احمد کذاب وقال النسائی والدار قطنی متروک وقال البخاری
تکلموا فیه وکیع وغیره وقال ابو داود ضعفوه وقال عبد الرزاق سمعت وکیعا
یقول یحیی بن العلاء یکذب حدث فی خلع النعلین نحو عشرین حدیثا ثم قال ما رأی
ملکان اجمل وافصح ونیز ذهبی در کاشف گفته یحیی بن العلاء الرازی عن الزهری

وعاصم بن بهدلة وعنه عبد الرزاق وعاصم بن علي ترکوه وفي حاشيه کاشف مسطور است
قال احمد کذاب يضع الحديث وقال يحيى ليس بثقة وقال س وعمرو بن علي والدارقطني متروك ص
الحديث وقال خ تکلم فيه وکيع وغيره وقال ابن حبان ينفرد عن الثقات بالمقلوبات
لا يجوز الاحتجاج به وقال ابن عدي واحاديثه موضوعات ونيز ذهبي در مغني گفته يحيى ص
ابن العلاء الرازي البجلي مشهور قال ابو حاتم ليس بالقوي واما احمد بن حنبل فقال الکذاب
يضع الحديث وابراهيم بن محمد بن خليل سبط ابن العجمي در کتاب الکشف الحثيث عمن رمي بوضع الحديث
گفته يحيى بن العلاء البجلي الرازي ابو عمرو قال ابن حنبل کذاب يضع الحديث واما عبيد الله ص
بن الوليد پس اين هم مقدوح ومجروح وغير حميد ست يحيى بن معين ارشاد کرده که ليس بشئ واحمد بن حنبل فوق على اصل نسخة کانت
فرموده که احکام ميکرد حديث را نوشته ميشود حديث او براي معرفت وابو حاتم وابو زرعه ودارقطني عليها اجازة المصنف
ارشاد کرده اند که او ضعيف ست وعمرو بن علي ونسائي گفته اند که او متروک الحديث ست ونيز نسائي بخطه ۱۲
گفته که او ثقه نيست ونوشته نميشود حديث او وابن حبان گفته که او روايت مي کند از ثقات
چيزي را که مشابهت مي کند حديث اثبات را تا آنکه سبقت مي کند بقلب بدرستيکه او ست
متهم براي آن يعني وال شهادت مي دهد بانکه او افتراي اين روايات کرده ست پس مستحق شد ترک را
وعقيلي گفته که در حديث او مناکير ست متابعت کرده نميشود بر بسياري از حديث او واحمد
ابن حنبل در جواب سوال از حديث او گفته که نمي دانم چگونه ست او وابن عدي بعد ايراد احاديث
وصافي از محارب گفته که اين احاديث براي وصافي ست روايت ميکند آنرا اخير او ونيز ابن
عدي گفته که او ضعيف ست نهايت ظاهر ست ضعف بر حديث او وابو احمد حاکم گفته که او نزد ي ست
نزديک ابو [illegible] گفته که روايت کرده ست او از محارب احاديث موضوعه را
وساجي گفته که نزد او مناکير ست او ضعيف الحديث ست نهايت وابو نعيم اصبهاني گفته که
حديث ميکند از محارب مناکير را واتـ[illegible]ـن حجر عسقلاني در تهذيب التهذيب گفته رحمة الله عليه ص
ابن الوليد ابو الصافي ابو اسمعيل الکوفي قال البخاري هو من ولد ابو الصافي بن عامر واسم
ابو الصافي زمال النخعي روى عن محارب بن دثار ومحمد بن سوقة والفضل بن مسلم
وعبيدة العوفي وطاوس بن کيسان وعطا ومحمد الله بن عبيد بن عمير وجماعة
وعنه ابناء سعيد والثوري وعيسى بن يونس والحارث ابو معاوية والقاسم بن الحکم
العرني وحسان بن ابراهيم الکرماني وعلي بن عاصم ووکيع ومحمد بن خالد الوهبي ويعلى

بن عبید واخرون قال ابو طالب عن احمد لیس بحکم الحدیث یکتب حدیثه للمعرفه
وقال ابن معین وابو زرعة وابو حاتم ضعیف الحدیث وقال ابن معین مره لیس بشئ
وقال عمرو بن علی والنسای متروک الحدیث وقال النسائی فی موضع اخر لیس بثقة
ولا یکتب حدیثه وقال العقیلی فی حدیثه مناکیر لا یتابع علی کثیر من حدیثه
قلت وقال حرب بن اسماعیل قلت لاحمد کیف حدیثه قال لا ادری کیف هو وقال
ابن عدی بعد ان اورد له احادیث عن محارب فی هذه الاحادیث الوصافی لا یرویها
غیره وقال فی موضع اخر وهو ضعیف جدا تبین ضعفه علی حدیثه وقال ابن
حبان یروی عن الثقات ما لا یشبه حدیث الاثبات حتی یسبق الی القلب انه المتعمد
لها فاستحق الترک وقال ابو احمد الحاکم لیس بالقوی عندهم وقال الحاکم روی عن محارب
احادیث موضوعة وقال الساجی عنده مناکیر ضعیف الحدیث جدا روی عنه ابن عیینة
وقال ابو نعیم الاصبهانی یحدث عن محارب مناکیر لا شئ علامہ ذہبی در میزان الاعتدال گفتہ
عبید الله بن الولید الوصافی عن عطیة العوفی وعطا بن ابی رباح روی عثمان بن سعید
عن یحیی لیس بشئ وقال احمد لیس بحکم الحدیث یکتب حدیثه للمعرفة وقال ابو زرعة
والدارقطنی وغیرهما ضعیف وقال ابن حبان یروی عن الثقات ما لا یشبه حدیث الاثبات
حتی یسبق الی القلب انه المتعمد له فاستحق الترک وقال النسائی والفلاس متروک هشام بن عمار
ثنا سعدان بن یحیی ثنا عبید الله بن الولید عن محارب عن ابن عمر مرفوعا اهل السماء یعرفون
اهل الارض بالاذان وبه مرفوعا انما سماهم الله الابرار لانهم برروا الاباء والابناء محمد بن
خالد الوهبی عن عبید الله الوصافی عن محمد بن سوقة عن الحرث عن علی مرفوعا قال لهم
امر بمعروف ونهی عن منکر والصدق فی مواطن الصبر وشنان الفاسق فمن امر بمعروف
شد عضد المومن ومن نهی عن منکر ارغم انف الفاسق ومن صدق فی مواطن الصبر
فقد قضی ما علیه الوهبی ثنا الوصافی عن سالم بن عبد الله عن ابیه مرفوعا نهی
عن بیع الغرر وعن بیع المضطر سفیان بن وکیع ثنا عبد الله بن ادریس عن الوصافی
عن داود بن ابی هند عن عبادة بن الصامت قال طلق رجل امرأته الفا فاتی
الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال ما اتقی الله ابوکم فیجعل له مخرجا بانت منه
بثلث وسبع وتسعون وتسعمائة فی عنق ابیکم ودر کاشف ذہبی مسطور ست عبید الله

بن الولید الوصافی عن طاوس و عطا بن ابی رباح و عنه وکیع و ابو معویة و اخرون
ضعفوه و در حاشیه از سطور ست ابو اسمعیل الکوفی قال خ هو من ولد الوصاف بن عامر
البجلی واسم الوصاف مالك قال احمد لیس بمحکم الحدیث یکتب حدیثه للمعرفة وقال یحیی
وابو زرعة وابو حاتم ضعیف الحدیث وقال یحیی مرة لیس بشئ وقال عمرو بن علی
وهو متروك الحدیث زاد س ولیس بثقة ولا یکتب حدیثه روی له خ فی الادب و نیز
ذهبی در مغنی گفته عبید الله بن الولید الوصافی عن عطیة ضعفوه و داود که ابراهیم از روات
کرده مجهول ست و ازدی ارشاد کرده که صحیح نمیشود حدیث او ذهبی در میزان الاعتدال گفته داود بن
ابراهیم عن عبادة بن الصامت لا یعرف و قال الازدی لا یصح حدیثه فاما داود بن
ابراهیم الواسطی عن حبیب بن سالم وثقه الطیالسی و حدث عنه و اما طارق دیگر این
روایت که از صدقه منقول ست پس ایشان لائق تصدیق نیست که صدقه را ایشان ائمه قوم تضعیف و
توهین نموده اند ذهبی در میزان الاعتدال گفته صدقة بن ابی عمران الکوفی قاضی الاهواز عن
ابی یعفور و ابن اسحق و عنه ابو اسامة صدوق و قال ابو حاتم شیخ صالح و لیس
بذاك و قال ابو داود عن ابن معین لیس بشئ و لصدقة عن قیس بن مسلم عن طارق
عن ابی موسی کان یوم عاشورا یصومه اهل خیبر و یلبسون فیه نساءهم حلیهم
و شارتهم فسئل النبی صلی الله علیه وسلم عن صومه فقال صوموا فهذا من غرائب
مسلم و حافظ عبد الغنی بن عبد الواحد المقدسی الحنبلی در کتاب کمال فی معرفة الرجال گفته صدقة
بن ابی عمران الکوفی قاضی الاهواز روی عن ابی اسحق السبیعی و عون بن ابی جحیفة و ابی
یعفور و ایاد بن لقیط و قیس بن مسلم روی عنه ابراهیم بن یزید التستری و ابو اسامة
حماد بن اسامة و سعید بن یحیی بن صالح اللخمی الکوفی و قال ابن معین لا اعرفه و قال
ابو حاتم لیس بالمشهور روی له مسلم و ابن ماجة و نیز ذهبی در کاشف گفته صدقة
بن ابی عمران عن قیس بن مسلم و ایاد بن لقیط و عنه ابو اسامة و محمد بن بکلین
و ابن القیم هم قدح بلیغ این روایت بلکه تکذیب و ابطال آن از مافعین وقوع ثلث نقل کرده چنانچه
در زاد المعاد نقلا عن ابو داود گفته و اما استدلالکم بحدیث عبادة بن الصامت الذی
رواه عبد الرزاق فخبر فی غایة السقوط لان فی طریقه یحیی بن العلاء عن عبید الله
بن الولید الوصافی عن ابیه عن عبادة الخ و نیز گفته ثم الذی یدل علی کذب

ص فصل و اما المسکتة وهی وقوع الثلث جاصدة من ذکرنا فی الطلاق ۱۲

بطلانه انه لم یعرف فی شیء من الآثار تصحیحها ولا تسقیمها ولا متصلها ولا منقطعها
ان والد عبادة بن الصامت ادرک الاسلام فکیف بجده وهذا محال بلا شک
و محجب نماند که ابن الامام بعد عبارت سابقه قصد جواب رد مانعین وقوع ثلث برد عوی اجماع
صحابه بر وقوع ثلث که ابن القیم ذکر نموده در سر کرده چنانچه در فتح القدیر گفته وقد ان بعض
الحنابلة القائلین بهذا المذهب توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن مائة
الف عین رأته فهل صح لکم عن هولاء او عن عشر عشر عشرهم القول بلزوم الثلث بفم
واحد بل لو جهد بحثه لم تطیقوا نقله عن عشرین نفسا باطل اما اولا فاجماعهم ظاهر
فانه لم ینقل عن احد منهم انه خالف عمر حین امضی الثلث ولیس یلزم فی نقل الحکم
الاجماعی عن مائة الف ان یسمی کل لیلزم فی مجلد کبیر حکم واحد علی انه اجماع سکوتی
واما ثانیا فان العبرة فی نقل الاجماع بالنقل عن المجتهدین لا عن العوام والمائة الالف
الذی توفی عنهم رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبلغ عدة المجتهدین الفقهاء منهم
اکثر من عشرین کالخلفاء والعبادلة وزید بن ثابت ومعاذ بن جبل وابی هریرة
وانس قلیل ممن یرجعون الیهم ویستفتون منهم وقد ثبتنا النقل عن اکثرهم
صریحا بایقاع الثلث ولم یظهر لهم مخالف فماذا بعد الحق الا الضلال وعن هذا
قلنا لو حکم حاکم بان الثلث بفم واحد واحدة لم ینفذ حکمه لانه لا یسوغ الاجتهاد
فیه فهو خلاف لا اختلاف والروایة عن ابن عباس بانها ثلث اسندها الطحاوی وغیره وغایة
الامر فیه ان یصیر کبیع امهات الاولاد اجمع علی نفیه وکون الزمن الاول یبعن
و بعد ثبوت اجماع الصحابة کما نسبة الی الاستدلال بالجواب عن قیاسهم علی الکل
بالطلاق واحدة اذا طلق ثلثا مع ظهور الفرق بان مخالفته لا یحتمل فیها عن الا بطال
بمخالفة الاذن والمکلفون وان کانوا ایضا انما یتصرفون باذن الشرع لکن اذا اجمعوا
علی خلاف بعض الظواهر والاجماع حجة قطعیة کان معتمدا بامر الشرع علی ذلک والظاهر
ان لا نشتغل معه بتاویل وقد جمع مما ذکرنا من الاطلاع علی الناسخ او العلم
بانتهاء الحکم لانتهاء علته هذا وان حمل الحدیث علی خلاف ظاهره دفعا لمعارضة
اجماع الصحابة علی ما اوجدناک من النقل عنهم واحدا واحدا او عدم المخالف
فی مضائه بظاهر حدیث ابن مسعود رض فتاویله ان قول الرجل انت طالق ثلثا

در شرح قول صاحب هدایه
و طلاق البدعة ما خالف
فیه السنة کان یطلقها
ثلثا

انت طالق کان واحدة فی الزمن الاول لقصدهم التاکید فی ذلک الزمان فصاروا
یقصدون التجدید فالزمهم عمر ذلک لعلمه بقصدهم وما قیل فی تاویله
ان الثلث التی یوقعونها الان انما کانت فی الزمان الاول واحدة تنبیها علی تغیر
الزمان ومخالفة السنة فیشکل ذلک لانه ج قوله فامضاه عمر واما حدیث
رکانة فمنکر والاصح ما رواه ابو داود والترمذی وابن ماجة ان رکانة طلق
زوجته البتة فحلفه رسول الله صلی الله علیه وسلم انه ما اراد الا واحدة
فردها الیه فطلقها الثانیة فی زمن عمر والثالثة فی زمن عثمان قال ابو داود
وهذا اصح واین تاییدات ابن الهمام مخدوش ست بوجوه عدیده اول آنکه ابن الهمام درین کلام
قصد رد عبارت زاد المعاد نموده حالانکه تمام عبارت زاد المعاد ذکر نکرده بر بعض ان اکتفا
نموده چنانچه ابن القیم صف برقدر یکه ابن الهمام آورده اقتصار ننموده بلکه بعد این عبارت اختلاف
صحابه درین باب از ماضین نقل کرده بوجوه عدیده این اجماع را باطل ساخته والا لبعد
عبارت او باختلاف صحابه بچند وجهست اول آنکه گفتن اختلاف عدم فی ذلک ابراء حیات
صحیح ست و آنکه اختلاف صحابه درین باب ثابت ست دوم آنکه قال ابو محمد عن ابن عباس
القولان فی الالث دارد بر آنکه از ابن عباس درین مسئله دو قول صحیح شده ست پس ادعای اجماع
صحابه بر لزوم ثلث باطل باشد و خود ابن الهمام روایت عدم لزوم ثلث از ابن عباس نقل کرد و
کما سبق سوم آنکه قول او وصح عن ابن مسعود الخ صحیح ست و آنکه صحیح شده ست از ابن مسعود
توقف در مسئله چنانچه آنکه از قول او ولو کان ثابتا الخ ظاهر ست که آن صحابه که
[illegible]
از قول او ونحن نکابر لم الخ ظاهر ست که جمیع صحابه که زمانه صدر خلافت تمرد مدخوله ها قائل
بودند بعدم وقوع طلاق ثلث ششم آنکه از قول او ویکفینا عقد مهم الخ ظاهر ست که عقد
صحابه واقع شده باشد که ابو بکر بودند قائل بعدم وقوع ثلث بودند هفتم آنکه از قول او ومن کان
معه من الصحابة الخ ظاهر ست که از صحابه که با ابو بکر بودند قائل بعدم وقوع ثلث بودند نهم آنکه
از قول او ونحن نکابر لم الخ ظاهر ست که [illegible] قائل بعدم وقوع
[illegible] دهم آنکه از قول او ولکن لم یقترض عصر الجمیعین الخ ظاهر ست
که اجماع بر عدم وقوع ثلث منعقد شده یازدهم آنکه از قول او وتحدث الاختلاف الخ ظاهر ست

[illegible] اختلاف در صحابہ متحقق بود یازدہم آنکہ از قول او قلم بیفتد اجماع اول ظاہر است کہ اجماع اول بر عدم وقوع ثلث متحقق شدہ دوازدہم آنکہ از قول او حتی عمار الصحابہ اقولین ظاہر است کہ صحابہ درین مسئلہ ہر دو قول بودند پس دعوی اجماع کذب محض باشد عجب کہ ابن قیم این ہمہ وجوہ را ترک دادہ بر صرف عبارت اولین ابن القیم پیچیدہ بغوات عجیب برزبان آوردہ دوم آنکہ سابقا در مبحث متعہ ببیان مفصل دانستی کہ اجماع سکوتی قابلیت حجیت ندارد و محض عدم نقل خلاف دلیل عدم خلاف نمی تواند شد خصوصا وقتیکہ دواعی عدم نقل ہم متحقق باشد یا دواعی بر نقل آن نباشد سوم آنکہ سابقا دانستی کہ حسب نقل ابن حجر عسقلانی مذہب امیر المومنین علیہ السلام کہ رئیس اہلبیت علیہم السلام و افضل صحابہ بود عدم وقوع طلقات ثلث ست پس اختیار جناب امیر المومنین علیہ السلام این مذہب را دلیل قاطع و برہان ساطع بر حقیت و صواب آنست پس دعوی اجماع بر خلاف مذہب آنحضرت از غرائب اکاذیب فضیحہ و افترات قبیحہ ست چہارم آنکہ سابقا دانستی کہ مذہب امام جعفر صادق علیہ السلام و مذہب بسیاری از علمای اہلبیت علیہم السلام خلاف حکم عمر ست و اختیار این حضرات مخالفت عمر ابرہان باہر بر بطلان حکم او ست فاین الاجماع و الاتفاق و ہل ادعاء الا محض العناد و الشقاق اگر اجماع قطعی بر حکم عمر متحقق میشد چگونہ این حضرات مخالفت آن میکردند پنجم آنکہ سابقا بتصریح علماء الدولہ دانستی کہ قرآن شریف نیز مطابق مذہب الحق ست کہ دلالت بر عدم وقوع طلقات ثلث دارد پس چگونہ عاقل باور توان کرد کہ اجماع لائق اعتنا بر خلاف قرآن متحقق گردد بار الہا مگر آنکہ مراد اجماع ہمہ جملہ دعوا باشد کہ چنین اجماع در سایر مسئلہ و مشائع کہ جملہ و عوام بر خلاف قرآن و حدیث اتفاق میکنند متحقق ست ششم آنکہ سابقا از عبارت فتح الباری دریافتی کہ عدم وقوع طلقات ثلث از ابن مسعود و عبد الرحمن بن عوف و زبیر نیز منقول ست پس حیرت ست کہ چگونہ دعوی اجماع بر خلاف مذہب این اجلہ و اعاظم صحابہ دارند و حیا نمی آرند ہفتم آنکہ از عبارت فتح الباری دانستی کہ فتوی بعدم وقوع طلقات جماعتی از مشائخ قرطبہ و امثال محمد بن بقی بن مخلد و محمد بن عبد السلام خشنی و اصحاب ابن عباس مثل عطاء و طاؤس و عکرمہ و بن دینار ہم بآن قائل اند پس اگر اجماع واجب الاتباع متحقق میشد چگونہ این حضرات مخالفت آن میکردند ہشتم آنکہ خود ابن حجر مذہب وقوع طلاق واحد از جملہ سہ طلاق از ابن عباس و طاؤس

وعلامه ابن القیم نقل کرده پس حسب افاده خود بشرح اجماع قطعی نافی گردیده ایراد اجماع قطعی
محقق بود چگونه این حضرات مخالفت آن کرده داخل وعید ومن یشاقق الرسول
من بعد ما تبین له الهدی ویتبع غیر سبیل المومنین نصلہ جہنم وساءت مصیرا
میگردیدند حاشا هم من ذلک ثم آنکه امام احمد بن حنبل که یکی از ارکان اربعه اسلام است بر
دعوی اجماع علی الطلاق ثلثه فی طهر واحد طعن نموده که مدعی اجماع را احمق وجزاف کاذب ودروغ گو
قرار داده وآنچه ما افاده او را بما نقل کرده رد دعاوی واهیه اجماع می نماید وامام
شافعی نیز ادعای اجماع در موضعیکه خلاف معلوم نباشد منع کرده چه جای مقامیکه خلاف
در ان محقق باشد که دعوی اجماع درین مقام مجازفت وعدوان عظیم ست ابن القیم در کتاب
اعلام الموقعین گفته وکذلک الشافعی ایضا نص فی رسالته الجدیدة علی ان ما لا یعلم
فیه خلاف لا یقال له اجماع ولفظه ما لا یعلم فیه خلاف فلیس اجماعا وقال
عبد الله بن احمد بن حنبل سمعت ابی یقول ما یدعی فیه الرجل الاجماع فهو کذب
ومن ادعی الاجماع فهو کاذب لعل الناس اختلفوا ما یدریه ولم ینته الیه فلیقل
لا نعلم الناس اختلفوا هذه دعوی بشر المریسی الاصم ولکن یقول لا نعلم الناس
اختلفوا ولم یبلغنی ذلک هذا لفظه ونیز ابن القیم گفته ونصوص رسول الله صلی الله
علیه وسلم اجل عند الامام احمد وسائر ائمة الحدیث من ان یقدموا علیها
توهم اجماع مضمونه عدم العلم بالمخالف ولو ساغ لتعطلت النصوص وساغ
لکل من لم یعلم مخالفا فی حکم مسئلة ان یقدم جهله بالمخالف علی النصوص
ونیز ابن القیم در زاد المعاد گفته فاما المسئلة الاولی فان الخلاف فی وقوع الطلاق
المحرم لم یزل ثابتا بین السلف والخلف وقد وهم من ادعی الاجماع علی وقوعه
وقال بمبلغ علمه وخفی علیه من الخلاف ما اطلع علیه غیره وقد قال الامام
احمد من ادعی الاجماع فهو کاذب وما یدریه لعل الناس اختلفوا کیف والخلاف
بین الناس فی هذه المسئلة معلوم الثبوت عن المتقدمین والمتاخرین
وابن حزم در محلی بعد منع اجماع برجوانا قاله ورسلم قبل قبض گفته ونصر الله احمد بن حنبل
فلقد صدق اذ یقول من ادعی الاجماع فقد کذب بدریه لعل الناس اختلفوا
لکن لیقل لا اعلم خلافا فهذه اخبار المریسی والاصم قال ابو محمد لا یحل عنه

علم رسول الله ﷺ فی تحریم طلاق الحائض

ما قول ائمه اربعه

الاجماع الا فی موضعین احدهما ما یتفق ان جمیع الصحابة رضی الله عنهم عرفوه بنقل صحیح عنهم فاقروا به والثانی ما یکون من خالفه کافرا خارجا عن الاسلام کشهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وصیام رمضان وحج البیت والایمان بالقرآن والصلوات الخمس وجملة الزکوة والطهارة للصلوة ومن الجنابة وتحریم المیتة والخنزیر والدم وما کان من هذا الصنف فقط وذکر ابن حزم وردّ قال عباس بن اصبغ قال محمد بن عبد الملک بن ایمن قال عبد الله بن احمد بن حنبل قال سمعت ابی یقول فیما یدّعی فیه الاجماع هذا الکذب من ادعی الاجماع فهو کذب لعل الناس اختلفوا ولم ینته الیه هذا دعوی بشر المریسی والاصم ولکن یقول لا نعلم الناس اختلفوا ولم یبلغنی ذلک قال ابو محمد هذا هو الدین [illegible] وتهم انکه خلاصه تقریر ابن الهمام وبین مقام آنکه ست بتقدیم رای امام وغیر صحابه بر حدیث نبوی زیرا که حکم وقضیه ثلثه از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ثابت ست سبب احادیث صحاح بس باشد بر ابی عمر وغیر آن در مقابله حجت قضیه حال حدیث رسول ایزد متعال ست وقبح وشناعت آن بر اصحاب دین واصحاب عقل ظاهر وباهر ست بعد آنکه واساطین بسیار انکار وطعن بر این صنیع شنیع نموده اند [illegible] در کتاب ترجیح مذهب شافعی گفته مسئلة احتج الشافعی فی بیان ان الصداق غیر مقدر فقال ابن الله تعالی ذکر الصداق غیر مقدر فقال ان تبتغوا باموالکم واختلف العلماء فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم فاردنا ان نقضی [illegible] رسول الله [illegible] بذلک علی ان الصداق ثمن من الاثمان یتقدر بالمقدار الذی یرضی به المتعاقدان ولیس له مقدار معین فدل ذلک علی صحة قولنا ثم خالفنا بعض الناس فقالوا لا یکون اقل من عشرة دراهم فقلنا ما الدلیل فقال روینا عن بعض اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم انه لا یکون الصداق اقل من عشرة دراهم فقلنا قد روینا حدیثا عن رسول الله صلعم فعارضتنا بالروایة عن غیره وهو قبیح فقال ارایت القبلة اباحة العضو بشیء تافه فقلت له ارایت رجلا اشتری جاریة بدرهم [illegible] فقال نعم فقلت قد احللت الفرج بشیء تافه ورددت مع القول

ص مسئلة التعیین المقوارن بکتاب وبیات الخواج رد تمامش

ص الباب السادس فی ذکر بعض النظرات

تملیك الرقبة ثم قال انا رأیت شریفا نکح امراة دنیئة سیئة الحال بدرهم
وتزوج دنی امراة شریفة بعشرة دراهم ولا شك ان هذا الشان اعظم
فی الدناءة والخساسة من الاول فاذا جاز هذا فلم لا یجوز ذلك ازین عبارت
ظاهرست که امام شافعی بمخاطبه بعض ناس که مخالفت ملازمان الاشان او در عدم تقدیر صداق
کرده اند و بحکم تقدیر صداق بده درهم از بعض صحابه متمسك شده ارشاد کرده که تحقیق که
ذکر کردیم ما برای تو حدیثی از رسول خدا صلے اللہ علیه وآله وسلم پس معارضه کردی تو ما را بقول
از غیر آنحضرت و آن قبیح ست فلله الحمد حسب افاده متینه امام شافعی قبح وشناعت معارضه
ابن الهمام و دیگر اعلام سنیه حدیث ابن عباس را که دران عدم وقوع ثلث در زمان
صلے اللہ علیه وآله وسلم نقل کرده بروایات دیگران ثابت و متحقق کردیم یازدهم انکه ابن حزم
در محلی گفته مسئلة دیة الکلب قال ابو محمد نا احمد بن عمر نا ابو ذر الهروی نا
احمد بن عبدان الحافظ النیسابوری فی داره بالاهواز اخبرنا احمد بن سهل
المقرئ نا محمد بن اسمعیل البخاری نا ابو نعیم هو الفضل بن دکین قال حدثنی
قتیبة نا هیثم عن یحیی بن عطاء عن اسمعیل هو ابن حسناس انه سمع عبد الله
بن عمرو قضی فی کلب الصید اربعین درهما ومن طریق عبد الرزاق عن سفین
الثوری عن یعلی بن عطاء عن اسمعیل بن حسناس قال کنت عند عبد الله بن عمرو
فسأله رجل ما عقل کلب صید قال اربعین درهما قال فما عقل کلب الغنم
قال شاة من الغنم قال فما عقل کلب الزرع قال فرق من الزرع قال فما عقل
کلب الدار قال فرق من تراب حق علی القاتل ان یؤدیه وحق علی صاحبه ان
یقبله وهو ینقص من الاجر وفی الکلب الذی یرتع ولا یمنع زرعا ولا دارا ان طلبه
صاحبه فرق من تراب لله انا نجد هذا فی کتاب الله قال ابو محمد فهذا حکم صاحب
لا یعرف له مخالف من الصحابة رضی الله عنهم الا فی الصائد خاصة لا فیما
سواه کما روینا عن عقبة بن عامر قال قتل رجل فی خلافة عثمن کلب الصید
لا یعرف مثله فی الکلاب فقوم ثمانمائة درهم فالزمه عثمن تلك القیمة قال
ابو محمد وبقی کلب الغنم وکلب الزرع وکلب الدار لا مخالف یعرف فی شئ منه
لعبد الله بن عمرو بن العاص وهم یعظمون خلاف الصاحب الذی لا یعرف له

ص
کتاب دیات الجراح
والاعضاء

ع ابن حزم
الفرق بین حمل النفق ان کما
قال تعالی وکان الله علی کل شئ
علیما والنظیر مع

مخالف من الصحابه ولا سیما مثل هذا وهم فوق مخالفوا من بعده بدرجات
بلا موزنة واما خبر فلا حجة عندنا فی قول احد دون رسول الله صلی الله علیه وسلم
ولیس فی الکلاب الا کلب مثله قال تعالی وجزاء سیئة سیئة مثلها
حزم که جلالی فضائل فخوات تعالی و درجه رساقت محامد او سابق تحقیقی و ایمه سنه جابجا باقادات
ظاهر است که در حکم عبد الله بن عمر و صحابی بلزوم دیت کلب غنم و کلب زرع و کلب دار مخالفی از
اصحاب پیدا نیست و فقهاء سبعه با وصف استقلال مخالفت صحابی که مخالفی برایی او مسموع
نباشد درین جا مخالفت عبد الله بن عمرو کرده اند پس همچنین حکم عمر بن الخطاب هم بلزوم سه
طلاق لائق احتجاج و اعتنا نباشد و عدم ظهور مخالف از صحابه بر تقدیر تسلیم نیز مثبت اجماع نبود
فکیف مع ظهور المخالفین من الصحابة فی هذا الحکم وخود ابن حزم بندای بلند او ازداده است که نزد
ما حجت نیست در قول احدی سوای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس حسب افاده ابن حزم
هم این حکم عمر و سکوت دیگران از رد آن ان سلم قابل اصغا و رکون نیست و نیز ابن حزم در محلی گفته
مسئلة هل فی الجنین کفارة ام لا قال ابو محمد نا حمام نا ابن مفرج نا ابن الاعرابی نا
الدبری نا عبد الرزاق عن ابن جریج قال قلت لعطاء ما علی من قتل من لم یستهل
قال رای ان یعتق او یصدم وبه الی عبد الرزاق عن معمر عن الزهری فی رجل ضرب
امرأته فاسقطت قال یغرم غرة وعلیه عتق رقبة ولا یرث من تلک الغرة شیئا
ولا یرث الصبی غیره وبه الی عبد الرزاق عن سفیان الثوری عن المغیرة عن ابراهیم النخعی
قال فی المرأة تشرب الدواء او تستدخل الشئ فیسقط ولدها قال تکفر وعلیها غرة
قال ابو محمد فطلبنا هل علی هذا القول حجة ام لا فوجدنا هم یذکرون ما رویناه
بالمسند المذکور الی عبد الرزاق عن عمر بن ذر قال سمعت مجاهدا یقول مسحت بطن امرأة
بطن امرأة حامل فاسقطت جنینا فرفع ذلک الی عمر بن الخطاب فامرها ان یکفر بعتق
رقبة یعنی التی مسحت قال ابو محمد هذه روایة عن عمر رضی الله عنه ولا یعرف له
فی هذا مخالف من الصحابة رضی الله عنهم وعهدنا بالحنفیین والمالکیین والشافعیین
یعظمون خلاف الصاحب اذا وافق تقلیدهم وهذا حکم امام وهو عمر بن الخطاب رضی الله عنه
الصحابة لا یعرف انه انکره احد منهم اذا وجدوا مثل هذا اخبار وابه وشغبوا
علی خصومهم مخالفته وهم کما تری فاستسهلوا خلافه کما تری ههنا وقد جاء

نکاح الشغار

حکما ماتوا عمر فی تغلیظ الدیة فی ثلث سنین لا یصح عنه اصلا حجة ینکرون
خلافهم وجعلوا حکمه بالمعاقلة علی الدواوین حجة ینکرون خلافها ولم یجعلوا
ایجابه هم هنا الکفارة علی التی صحت بطن حامل فالقت جنینا میتا عتق رقبة
ون بما وهذا الحکم فی الدین لا یستحله ذو ورع وبالله تعالی التوفیق
ازین عبارت ظاهرست که عمر بن الخطاب در بارهٔ زنیکه مسبح بطن زنی دیگر کرده وسقاط جنین او
نموده حکم داد بانکه اعتاق کند یک قبه را مخالفت کسی از صحابه درین باب با ابن خطاب
شناخته نمیشود و با این همه حضرات حنفیه و مالکیه و شافعیه تشمیر ذیل در مخالفت این
حکم می نمایند واعتنا بان نمی فرمایند پس حسب افاده حنفیه و مالکیه و شافعیه توهم ابن الهمام
علی طرح التمام ست وسد الحد فی المبدأ والختم و نیز ابن حزم در محلی گفته ومن طریق
عبد الرزاق عن معمر عن ایوب السختیانی عن ابی قلابة قال خلع قوم من هذیل
سارقا لهم کان یسرق الحجیج فالوا قد خلعناه فمن وجده یسرقه فدمه هدر فوجده
رفقة من اهل الیمن یسرقهم فقتلوه فجاء قومه عمر بن الخطاب فحلفوا بالله ما خلعناه
ولقد کذب الناس علینا فاحلفهم عمر خمسین یمینا ثم اخذهم بدیة رجل من الرفقة
فقال ادفعوا هذا الی احدکم حتی یودی بدیة صاحبکم ففعلوا فانطلقوا حتی اذا
دنوا من ارضهم اصابهم مطر شدید فاسرعوا الی جبل طویل وقد امسوا فلما نزلوا
کلهم انقض الجبل علیهم فلم یفلت منهم احد ولا من کانوا بهم الا الشدید وصاحبه
فکان یحدث بما لقی قومه قال ابو محمد وعهدنا بالمالکیین والحنفیین یعظمون خلاف
الصاحب الذی لا یعرف له مخالف اذا وافق اهواءهم یقولون ان المرسل عمر بن الخطاب
بحضرة الصحابة رضی الله عنهم ولا مخالف له منهم ولا نکیر من احدهم فیلزمهم علی
اصولهم ان یجیزوا خلع عشیرة الرجل له فلا یکون لهم طلب بدمه ان قتل
وهذا لا یقولونه اصلا فقد هان علیهم خلافه هذا الاصل واما نحن فلا حجة
عندنا فی قول احد دون رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ نربات عنه اجازة خلع
فالخلع باطل لا معنی له وکل جان بعمد فلیس علی عشیرته من جنایته بعة وکل ما
الخطأ فکذلک الا ما اوجبه نص او اجماع نیز ابن حزم در مسئله ویت صبی گفته قولنا فی العین
هو قولنا فی السن سواء سواء وانه انما جاءت فی دیة العین بالخطأ ما ثار وقد

تقصیناها وللہ الحمد لیس منہا شیء یصح واما قول الصحابۃ رضی اللہ عنہم فی ذلک فانما
جاء ذلک عن عمر وعن علی وعثمان وابن عمر وابن عباس وبعض اصحاب النبی صلی اللہ
علیہ وسلم فقط وعن نفر من التابعین نحو العشرۃ ومثل ہذا لا یجوز ان یقطع
بہ علی جمیع الامۃ الا غافل او مستسہل الکذب والقطع بما لا علم لہ بہ فان
اجماع متیقن فی دیۃ العین فنحن قائلون بہ والا فقد حصلنا علی السلامۃ فالاجماع
المتیقن فی ہذا بعید ممتنع ان یوجد مثل ہذا لان الاجماع حجۃ من حجج اللہ تعالی
اتیمنۃ الظاہرۃ التی قطع اللہ بہا العذر وابان بہا الحجۃ وحسم بہا العلۃ ومثل
ہذا لا یستند عن اہل البحث والحقائق لا توخذ بالدعاوی قال فاذا لا اجماع
فی ذلک فلا یجب فی الخطا شیء لقول اللہ تعالی ولا جناح علیکم فیما اخطاتم
بہ ولکن ما تعمدت قلوبکم ازین عبارت ظاہرست کہ ابن حزم حکم دیت عین را بخطا ناوصف
ثبوت آن از عمر وعثمان وابن عمر وابن عباس وبعض دگر اصحاب جناب رسالتماب صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم وقریب دہ کس از تابعین لائق اعتنا واعتبار ندانستہ پس ہمچنین حکم عمر در تغییر حکم طلاق
قابل التفات نباشد وازدہم آنکہ محمد معین در دراسات اللبیب بعد ذکر بحث معارضہ اجماع
باحدیث گفتہ وہو ایہما ان یتنبہ لہ ہو ان کل ما ذکرنا من مقدمات ہذہ
الدراسۃ فہو تنزل وفرض جری الکلام علیہ مع جواز انعقاد الاجماع علی
خلاف الحدیث الصحیح والا ففی حقیقۃ الامر لیس حدیث صح ثبوتہ عن رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم الا وقد تشرف عالم من علماء الامۃ بالعمل بہ وکیف
یکون قول اعرف خلق اللہ الثابت صدورہ منہ مہملا مع انہ لا تصدر عنہ صلی اللہ
تعالی علیہ وسلم کلمۃ الا وتاخذ حقہا من استعداد مرید توزہ بہا وما قالہا
الا عن علم محقق بمن وجہہا الیہ سوال استعدادہ وہذا ایمانا بہ صلی اللہ
تعالی علیہ وسلم فی اقوالہ فنعتقد جزما امتناع التعطل فی کلماتہ القدسیۃ
وعدم العمل عن التعطل کما لا یخفی وکیف یجوز عدم العمل من جمیع العلماء
دہرا بعد دہر مع انا لا نعتقد خروج الحدیث عن المذاہب الاربعۃ
وعلمائہم علی ما اشرنا الیہ فیما تقدم ومما یوید کون ہذہ المباحث
تنزلیۃ فرضیۃ ہو ان ترک الحدیث بالاجماع یجب ان لا یجوز الا بشرط

ص
الدراسۃ الثامنۃ فیما اذا
عارض الاجماع الحدیث

کون ذلک الاجماع ثابتا عندنا کثبوت الحدیث فان کان مما اتفق علیه الشیخان
مثلا یجب ان یکون الاجماع ایضا قد نقل الینا برجال کرجال الشیخین علی وجود
جمیع شرائط صحة النقل ذلا معارضة بدون ذلک فالاجماعات التی تنقل
معلقات لیست مما نترک بها الاحادیث المسندة وقلما یوجد اجماع ینقل
مسندا برجال ثقات بالاتصال المشروط فی صحة النقل کما لا یخفی علی خدمة العلم
فوجود اجماع یترک به الحدیث الصحیح بخلافه به فرض محض عندنا وما نقل
من الامثلة لذلک فقد عرفت عدم تمامه ومن ادعی تحقق وجوده فی الشریعه
فلیات به حتی ننظر فیه وهذا اخر الدراسة والحمد لله رب العالمین ازین عبارت
بوضوح تمام ظاهر است که ثبوت اجماع بر خلاف حدیث ثابت از جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم زعم باطل واز علیه صحت عاطل ست وتحقق چنین اجماع که معارض حدیث
تواند شد محض تخیل لاحاصل نیز دهم آنکه حصر مجتهدین صحابه در عشرین از غرائب افادات
رنگین ست سبحان الله کاهی توسیع دائره اجتهاد بثابه می سازند که مثل معاویه وعمرو بن
العاص ودیگر اهل عناد ولداد را محیط آن میکردانند وگاهی چندان تضیق می نمایند که از
بست کس هم اجتهاد را متجاوز نمیکردانند چهارده همانکه قول او وقد اثبتنا النقل عن اکثرهم
صریحا بایقاع الثلاث از غرائب تلبیسات ست چه هرگز ابن الهمام از اکثر این صحابه حکم بایقاع
ثلاث ثابت نساخته کاش اگر از یازده کس از صحابه مجتهدین این نقل ثابت می ساخت باز
این رجز خوانی اغاز میکرد بنابر زعم او که حصر مجتهدین در بست کس ساخته این مباهات بادست
وحالا حسب زعم او هم ادعای اثبات نقل این حکم از اکثر تخدیع محض ست پانزدهم انکه خواندن آید
فماذا بعد الحق الا الضلال درین مقام جسارت عظیمه وخسارت فاحشه ست که بنابرین معاذالله
نسبت ضلال از کجا بکجا میکشد چه سابقا دانستی که مذهب جناب امیر المومنین علیه السلام ومذهب
امام جعفر صادق علیه السلام وبسیاری از علمای اهلبیت علیهم السلام عدم وقوع ثلث ست
وکاش بر ابن الهمام این نسبت ضلال بخلیفه اول واتباع او برخود می کرد بلکه چون خلیفه ثانی
هم با صدر خلافت خود حکم بوقوع ثلث نکرده ضلال او هم حسب افاده ابن الهمام ثابت
میکرد دوم روایت انکه حوالة اسنادان بطحاوی نموده بغیر اثبات صحت سندان وقوت
معارضه آن با روایت صحیح مسلم لائق اصغا نیست وانچه گفته وغایة الامر ان یصیر کبعض

امهات الاولاد پس آن تشبیه این حکم بیع امهات اولاد بیع نفعی باو نمی رسد آری تذکیر طعن دیگر البته می نماید و عمر در منع از بیع امهات اولاد هم مطعون و ملوم ست کما ستسمع مفصلا انشاء الله تعالی و دعوی اجماع بر عدم جواز آن هم کذب محض و دروغ بی فروغ ست چنانچه از افاده خود ابن الهمام در ما بعد میآید و اما جواب از قیاس حکم طلاق بر وکیل بطلاق چون مبنی ست بر دعوی ظهور فرق بسبب اجماع بر خلاف ظاهر درین مقام و بطلان آن دانستی پس بطلان این جواب هم ظاهر ست و تاویلیکه ابن الهمام برای تصویب امضای ثلث در زمان عمر و عدم امضای آن قبل از زمان خلافت عمر بلکه تا صدر زمان خلافتش ذکر کرده مضحکه میش نیست زیرا که بنای احکام بر ظاهر ست پس اولا دعای علم عمر بقصد مردم مخالف دعوی صاحب تحفه ست که مکررا افاده کرده که قصد از افعال قلوب ست و علم با فعال قلوب خاصه خدا ست دیگری را بران اطلاع نمیشود پس عمر را چگونه بقصد مردم اطلاع حاصل باشد در تحفه بجواب طعن ششم از مطاعن عمر بجواب کلمه عمر اری وجه رجل لا یفضح الله به رجلا من المسلمین گفته و بالفرض اگر این کلام مقوله عمر باشد پس از قبیل فراست عمری ست که بارها بقرین چیزی دریافته میگفت که چنین ست و مطابق آن میشد از کجا ثابت شود که بحضور شاهد گفت و او را شنوانید و باز هم اراده انکه شاهد از شهادت ممتنع شود در دل داشت بچه دلیل ثابت توان نمود اراده از افعال قلوب ست و اطلاع بر افعال قلوب خاصه خدا ست انتهی کمال عجب که اطلاع بر اراده خود خلافتاب از ین قول که صراحة دلالت دارد بر اراده امتناع شاهد ناممکن و ممتنع کرده و ملحق بر ادعای این اراده مطعون و ملوم و مدعی خاصه خدا گردند و ابن الهمام محض اوهام برای خلافتاب علم قصد مردم تجدید طلاق را از سه صیغه بر خلاف سیرت مستمره زمان جناب سرور انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم ثابت نماید و بهیچ اشکالی و توهینی و تهجینی باو متوجه نگردد و نیز در تحفه بجواب طعن دوم از مطاعن عمر گفته و این قصه سراسر واهی و بهتان و افترا ست هیچ اصلی ندارد و لهذا اکثر ائمه قائل این قصه نیستند و گویند که قصد سوختن آن خانه مبارک کرده بود لکن بعمل نیاورد و قصد از امور قلبیه ست که بران غیر از خدا تعالی دیگری مطلع نمی تواند شد انتهی پس هرگاه اطلاع بر قصد عمر ناممکن و محال و مخصوص بخدای ذوالجلال باشد عجب ست که چگونه خود عمر او قوف بقصود قلوب و علم غیوب باو صف ارتکاب آن همه عیوب حاصل کرده و ثانیا آنکه اگر امضا بجهت علم بقصد تجدید بیع و عمر در توجیه آن همین وجه را ذکر میکرد و مالا

وجهی که ذکر کرده امر دیگر است اعنی اسراع مردم و استعجال شان در سنه طلاق بیک کلمه بجد پدر
بر فتراک عمر بستن محض عنایت حضرات ست و عمر را بان واقف گفتن و ادعا نمودن که او این معنی
داعی بر تحکم شده بهتانی بیش نیست و کلام خود عمر ابطال آن میکند و ثانیا ائمه مانعین
و قوع ثلث نیز این تاویل علیل و توجیه غیر وجیه را بر دلیل نواخته اند و باهتمام تمام در مقام
اشاره و کشف عوار ان برداخته ابن القیم در زاد المعاد اولا از قائلین وقوع ثلث و مقام
توجیه حدیث ابو الصهباء نقل کرده که او شان گفته اند و قال ابن حجر یمکن ان یکون ذلک
انما جاء فی نوع خاص من الطلاق الثلث و هو ان یفرق بین الالفاظ کانه یقول
انت طالق انت طالق و کان فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و عهد ابی بکر
الناس علی صدقهم و سلامتهم لم یکن فیهم الخبث و الخداع و کانوا یصدقون انهم
ارادوا به التاکید و لا یریدون به الثلث فلما رای عمر رضی الله عنه فی
زمانه اموزا ظهرت و احوالا تغیرت منع من حمل اللفظ علی التکرار و الزمهم
الثلث و در مقام جواب این تاویل از مانعین وقوع ثلث نقل کرده که ایشان گفته اند و اما حکم
الحدیث علی قول المطلق انت طالق و مقصوده التاکید بما بعد الاول فسیاق
الحدیث من اوله الی آخره یرده فان هذا الاعرابی و لقن الحدیث علیه لا یتغیر
بوفاة رسول الله صلی الله علیه وسلم و لا یختلف علی عهده و عهد خلفائه
و هلم جرا الی آخر الدهر و من قی قصده التاکید لا یفرق بین بر و فاجر صادق
و کاذب بل نرده الی نیته و لذلک من لا یقبله فی الحکم لا یقبله مطلقا برا کان
او فاجرا و ایضا فان قوله ان الناس قد استعجلوا و تتابعوا فی شئ کانت له
فیه اناة فلو انا امضیناه علیهم اخبار من عمر بان الناس قد استعجلوا فیما
جعلهم الله فی فسحة منه و شرعه مترا خیا بعضه عن بعض رحمة بهم
و رفقا و اناة لهم لئلا یندم مطلق فیذهب حبیبه من یدیه من اول
و هلة فیعسر علیه تلافیه فجعل له اناة و مهلة یستعتبه فیها و یرضیه
و یزول ما احدثه العتب الداعی الی الفراق و یراجع کل منهما الذی علیه بالمعروف
فاستعجلوا فیما جعل لهم فیه اناة و مهلة و اوقعوه بفم واحد فرای عمر رضی الله
عنه ان یلزمهم ما التزموه عقوبة لهم فالزم المطلق ان زوجته تحرم

فصل واما المسئلة الثانیة ای من ذکر احکام رسول الله فی الطلاق

فصل واما ثلاثا المسالک و عوعة الی من فصل و اما المسئلة الثانیة الخ من ذکر احکام رسول الله فی الطلاق

علیه من اول مرة بجمعه الثلث کف عنها ورجع الی الطلاق المشروع المأذون
فیه وکان هذا من تادیب عمر لرعیته لما اکثروا من الطلاق الثلث کما سیاتی
مزید تقریر عند الاعتذار عن عمر رضی الله عنه فی الزامه بالثلث هذا وجه
الحدیث الذی لا وجه له غیره فاین هذا من تاویلکم المستکره المستبعد
الذی لا یوافقه الفاظ الحدیث بل تنبو عنه وتنافره وتاویل دیگر را خود ابن الهمام
رد نموده وکفی امیر المومنین القتال وتفوه بانکه حدیث رکانه منکرست قول منکرست زیرا که
سابقا صحت واعتبار واعتماد این حدیث بوضوح تمام دانستی وعلامه ابن حجر عسقلانی
با انهمه دانی که تو دانی در ذنب حریم خلیفه ثانی وانا طت شوکت نقیصت ازان مشید مبانی مخالفت
حکم قرآنی ومبطل سنت رسول یزدانی مساعی ضعیفه المبانی مشتمل بر وساوس ظلمانی وهوا جس
نفسانی بکار برده در حقیقت جد وجهد را درین باب نهایت قصوی رسانیده حق
خلافتماب کما ینبغی ادا نموده چنانچه بعد ذکر روایات مسلم گفته وهذه الطریقة
الاخیرة اخرجها ابو داود لکن لم یسم ابراهیم بن میسرة وقال بدله عن غیر
واحد ولفظ المتن اما علمت ان الرجل کان اذا طلق امرأته ثلاثا قبل ان یدخل
بها جعلوه واحدة الحدیث فتمسک بهذا السیاق من اول الحدیث وقال انما
قال ابن عباس ذلک فی غیر المدخول بها وهذا احد الاجوبة عن هذا الحدیث وهی
متعددة وهو جواب اسحق بن راهویه وجماعة وجزم به زکریا الساجی من
الشافعیة ووجهوه بان غیر المدخول بها تبین اذا قال لها زوجها انت طالق
ثلثا بمعنی العدد لوقوعه بعد البینونة وتعقبه القرطبی بان قوله انت طالق
ثلاثا کلام متصل غیر منفصل فکیف یصح جعله کلمتین ویعطی کل کلمة حکما
وقال النووی انت طالق معناه انت ذات طلاق وهذا اللفظ یصح تفسیره
بالواحدة وبالثلث وغیر ذلک مخفی نماند که این جواب اگر مسلم هم شود دافع طعن ابن خلافتماب
نمی تواند شد زیرا که هر گاه روایت ابن عباس را بر غیر مدخول بها فرود آریم منعقد روایتش آن
خواهد بود که سه طلاق غیر مدخول بها در زمان جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم در زمان
ابی بکر در حکم یک طلاق بود وعمر آزاد در حکم سه کرد انید پس مخالفت عمر با جناب رسالتماب صلی الله
علیه وآله وسلم ومخالفت او با ابی بکر قطعا ثابت شد کو در باره طلاق غیر مدخول بها باشد وتوجیهی

باب من جوز الطلاق الثلث من کتاب الطلاق

ص

لم

که برای این توجیه وجیه و تاویل بعید تراز آن شاه است نیز آنکه به گمان و ظنون غیر مدخول بها
شامل لفظ انت طالق واقع شد تا بین لازم خواهد آمد که در عهد جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم و عهد ابی بکر و عهد خلافت فرق نباشد حالانکه الفاظ حدیث ندای بلند آواز
می زند بر مخالفت عمر با عهد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و خلیفه اول پس این
تاویل و حقیقت حدیث را مسخ کردن است نه توجیه ساختن باز ابن حجر در فتح الباری گفته
الجواب الثانی دعوی شذوذ روایة طاوس وهی طریقة الشیخین فانه سلک
الروایة عن ابن عباس بلزومه الثلاث ثم نقل عن ابن السنة انه لا یظن بابن عباس
انه یحفظ عن النبی صلی الله علیه وسلم شیأ یفتی بخلافه فیتعین المصیر الی
الترجیح والاخذ بقول الاکثر اولی من الاخذ بقول الواحد اذا خالف المرفوع قال ابن
عبد البر هذا حدیث مختلف فی صحته فکیف یقدم علی الاجماع قال ویعارضه
حدیث محمود بن لبید یعنی الذی تقدم ان النسائی اخرجه فان فیه التصریح
بان الرجل طلق ثلاثا بکلمة واحدة ولم یرده النبی علیه السلام بل امضاه کذا قال
ولیس فی سیاق الخبر تعرض لامضاء ذلک ولا لرده ابن جواب ہم منشا عجب مجانب
حق محض تخرص جزاف و وحی عکم و اتلاف منه و عموی شذوذ روایت طاوس از ابن عباس
نماوه و با انضمام وقوع ثلث جواب ثانی این توهم و ترجم داده اند بانکه اقوم و ارجح اعلم و
قائلین بوقوع ثلث نقل کرده که ایشان گفته اند واضح مما یعلم حدیث ابی الصهباء عن
ابن عباس قد قال البیهقی هذا احد حدیث احد مما اختلف فیه البخاری و مسلم
واخرجه مسلم و ترکه البخاری واظنه ترکه لمخالفة سائر الروایات عن ابن عباس
فان الروایات عنه بوقوع الثلث تزید علی مائة روایة بعضها بصحیح وبعضها
عن ابی سلمة و مجاهد و عکرمة و عمرو بن دینار و طاوس و الحسن العرنی و محمد بن ایاس
بن البکیر قال و روینا ذلک عن معاویة و قال ابن المنذر فغیر جائز ان یظن بابن عباس
انه یحفظ عن النبی صلی الله علیه وسلم شیأ ثم یفتی بخلافه و در رد جواب ثانی
وقوع ثلث ذکر کرده گفته اند امثال این مسالک الوعرة التی لکثوها فی
حدیث ابی الصهباء فلا یعرج شی منها اما المسلک الاول وهو انفراد مسلم بروایته
واعراض البخاری عنه فذلک شکاة ظاهر عنک عارها و صاحبه ذلک حدیث

حاشیہ
باید دانست که این
الفاظ نیز با یصح

حاشیہ
صحت این
مسئلہ ثابت
نمی کند احکام رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم فی
الطلاق

حاشیہ
صحت این
وقوع الثلث کلمة واحدة
ثابت نمی کند احکام رسول اللہ
فی الطلاق

انفراد مسلم به شیأ ثم هل تقبلون انتم او احد مثل هذا فی کل حدیث ینفرد به مسلم عن البخاری وهل قال البخاری قط ان کل حدیث لم ادخله فی کتابی فهو باطل اولیس بحجة او ضعیف وکم قد احتج البخاری باحادیث خارج الصحیح لیس لها ذکر فی صحیحه وکم صح من حدیث خارج عن صحیحه وما مخالفة سائر الروایات له عن ابن عباس فقد روی عنه روایتین تحیحین بلاشك احدهما توافق هذا الحدیث والاخری تخالفه الی اخر ما سبق آنفا بالجملة ایراد عسقلانی قدح این حدیث را ولو نقلا عن البیهقی عجب عجاب ست که عسقلانی اهتمام تمام در تایید طریقه محدثین و ذب حریم شان دارد وخود در هدی ساری مقدمه فتح الباری گفته ست وقال الامام ابو عمرو بن الصلاح فی کتابه فی علوم الحدیث فیما اخبرنا ابو الحسن بن الجوزی عن محمد بن یوسف الشافعی سماعا علیه قال اول من صنف فی الصحیح ابو عبد الله محمد بن اسمعیل وتلاه ابو الحسین مسلم بن الحجاج القشیری ومسلم مع انه اخذ عن البخاری واستفاد منه فانه یتأسف البخاری فی کثیر من شیوخه وکتابا هما اصح الکتب بعد کتاب الله العزیز وما قال عن الشافعی رضی الله عنه انه قال ما اعلم فی الارض کتابا فی العلم اکثر صوابا من کتاب مالك قال ومنهم من رواه بغیر هذا اللفظ یعنی اصح من الموطا وانما قال ذلك لوجود کتابی البخاری ومسلم ثم ان کتاب البخاری اصح الکتابین واکثرهما فوائد واما ما رویناه عن ابی علی الحافظ النیسابوری استاذ الحاکم ابی عبد الله عما وطئت اقدام قال ما تحت اديم السماء کتاب اصح من کتاب مسلم بن الحجاج فهذا قول من فضل من شیوخ المغرب کتاب مسلم علی کتاب البخاری ان کان المراد به ان کتاب مسلم ارجح بانه لم یمازجه غیر الصحیح فانه لیس فیه بعد خطبته الا حدیث الصحیح مسرودا غیر ممزوج بمثل ما فی کتاب البخاری فی تراجم ابوابه من اشیاء التی لم یسندها علی الوصف المشروط فی الصحیح فهذا لا باس به ولیس یلزم منه ان کتاب مسلم ارجح فیما یرجع الی نفس الصحیح علی کتاب البخاری وان کان المراد به ان کتاب مسلم اصح صحیحا فهذا مردود علی من یقوله والله اعلم انتهی کلامه وفیه اشیاء نحتاج الی الدلة وبیان فقد استشکل بعض الائمة اطلاق اصحیة کتاب البخاری علی کتاب مالك مع اشتراکهما فی اشتراط الصحة والمبالغة فی التحری

ص فصل ثانی

والتثبیت وکون البخاری اکثر حدیثا لا یلزم منه افضلیة الصحة والجواب عن ذلک
ان ذلک محمول علی شرط الصحة فالک لا یری الانقطاع فی الحدیث قادحا فلذلک
یخرج المراسیل والمنقطعات والبلاغات فی اصل موضوع کتابه والبخاری یری ان
الانقطاع علة فلا یخرج ما هذا سبیله الا فی غیر اصل موضوع کتابه کالتعلیقات
والتراجم ولا شک ان المنقطع وان کان عند قوم من قبیل ما یحتج به فالمتصل اقوی
منه اذا اشترک کل من راویهما فی العدالة والحفظ فبان بذلک شفوف کتاب
البخاری واعلم ان الشافعی انما اطلق علی الموطا فضیلة الصحة بالنسبة الی الجوامع
الموجودة فی زمانه کجامع سفیان الثوری ومصنف حماد بن سلمة وغیر ذلک وهو
تفضیل مسلم لا نزاع فیه واقتضی کلام ابن الصلاح ان العلماء متفقون علی القول
بافضلیة البخاری فی الصحة علی کتاب مسلم الا ما حکاه عن ابی علی النیسابوری من
قوله المتقدم وعن بعض شیوخ المغاربة ان کتاب مسلم افضل من کتاب البخاری
من غیر تعرض للصحة فنقول روینا بالسند الصحیح عن ابی عبد الرحمن النسائی وهو
شیخ ابی علی النیسابوری انه قال ما فی هذا الکتاب کلها اجود من کتاب محمد بن
اسمعیل والنسائی لا یعنی بالجودة الا جودة الاسانید کما هو المتبادر الی الفهم
من اصطلاح اهل الحدیث ومثل هذا من مثل النسائی غایة فی الوصف مع شدة
تحریه وتوقیه وتثبته فی نقد الرجال وتقدمه فی ذلک علی اهل عصره حتی قدمه
قوم من الحذاق فی معرفة ذلک علی مسلم بن الحجاج وقدمه الدارقطنی فی ذلک
وغیره علی امام الائمة ابی بکر بن خزیمة صاحب الصحیح ازین عبارت ظاهرست که حافظ
ابو علی نیسابوری استاد حاکم نفی علم خود باصحیت کتابی از کتاب مسلم بن حجاج نموده وبعض شیوخ
مغرب هم تفضیل صحیح مسلم بر صحیح بخاری اعاده کرده اند واین تفضیل بمعنی عدم مجازت غیر صحیح
ابن صلاح قبول نموده وابن حجر عسقلانی خود در تایید تفضیل کتاب مسلم بر کتاب بخاری از
نسای که شیخ ابو علی نیسابوری ست نقل کرده که او جمیع روایات صحیح مسلم را از کتاب بخاری اجود دانسته
ومراد از جودت اسانید چنانچه متبادر بسوی فهم از اصطلاح اهل حدیث همان جودت اسانید ست
وابن حجر این قول نسای را نهایت مدح وثنا وظاهر نموده وخود نسای را بشدت تحری وتوقی
وتثبت در نقد رجال وتقدم درین باب بر اهل عصر خود وصف نموده وارشاد کرده که قومی

از خلاق تقدیم کرده اند نسائی را در تقدیر رجال بر مسلم بن حجاج و تقدیم کرده است نسائی را
دارقطنی در تقدیر رجال و غیر آن بر امام الائمه ابو بکر بن خزیمه صاحب صحیح و شاه ولی الله در حجة الله
البالغه گفته باب طبقات کتب الحدیث اعلم انه لا سبیل لنا الی معرفة انشاء الله والاحکام
الا خبر النبی صلی الله علیه وسلم بخلاف المصالح فانها قد تدرك بالتجربة والنظر الصحیح
واحدس وغیر ذلك ولا سبیل لنا الی معرفة اخباره صلی الله علیه وسلم الا تتلمذ
الروایات المنتهیة الیه بالاتصال والعنعنة سواء کانت من لفظه او کانت احادیث
موقوفة قد صحت الروایة بها عن جماعة من الصحابة والتابعین بحیث یبعد اقدامهم
علی اجرام بمثله لولا النقل والاشارة من الشارع فمثل ذلك روایة عنه صلی الله علیه
دلالة وتلقی تلك الروایات لا سبیل الیه فی یومنا هذا الا بتتبع الکتب المدونة
علم الحدیث فانه لا یوجد الیوم روایة یعتمد علیها غیر مدونة وکتب الحدیث علی
طبقات مختلفة ومنازل متباینة فوجب الاعتناء بمعرفة طبقات کتب الحدیث
فالصحیحة ان یشترط مولف الکتاب علی نفسه ایراد ما صح او حسن غیر مقلوب ولا شاذ
ولا ضعیف الا مع بیان حاله فان ایراد الضعیف مع بیان حاله لا یقدح فی الکتاب
والشهیرة ان یکون الاحادیث المذکورة فیها دائرة علی السنة المحدثین قبل
تدوینها وبعد تدوینها فیکون ائمة الحدیث قبل المولف رووها بطرق شتی واوردوها
فی مسانیدهم ومجامیعهم وبعد المولف اشتغلوا بروایة الکتاب وحفظه ونشره وشرحه
وشرح غریبه وبیان اعرابه وتخریج طرق احادیثه واستنباط فقهها والفحص عن
احوال رواتها طبقة بعد طبقة الی یومنا هذا حتی لا یبقی شئ مما یتعلق به غیر بحوث
الا ما شاء الله ویکون نقاد الحدیث قبل المصنف وبعده وافقوه فی اقوالها وحکموا
بصحتها او بضعفها ای مصنف فیها وتلقوا کتابه بالمدح والثناء ویکون ائمة الفقه
لا یزالون یستنبطون منها ویعتمدون علیها ویعتنون بها ویکون العامة لا یخلون
عن عقائدها وتعظیمها وبالجملة فاذا اجتمعت هاتان الخصلتان کملا فی کتاب من
هذه الکتب الاولی فانه یحصل به حد التواتر وما دون ذلك یحصل بالاستفاضة ثم
ان بعض هذه قطعیة اعنی القطع الماخوذ فی علم الحدیث المفید للعمل فعلی ما عرفت
الصحة والشهرة علی اربع طبقات وذلك لان اعلا اقسام الحدیث کما عرفت

ص
من المبحث السابع
من القسم الاول

ما ثبت بالتواتر واجمعت الامة على قبوله والعمل به ثم ما استفاض من طرق متعددة لا يبقى معها شبهة يعتد بها واتفق على العمل به جمهور فقهاء الامصار او لم يختلف فيه علماء الحرمين خاصة فان اجماعهم على الخلفاء الراشدين في القرون الاولى وعلى رجال العلماء طبقة بعد طبقة يعدان بين لموا منهم بقطاء ذلك اجماعا وكان قولا مشهورا معمولا به في خطر فيهم مرويا عن جماعة عظيمة من الصحابة والتابعين ثم ما صح او حسن بسنده وشهد به علماء الحديث ولم يكن قولا متروكا ولم يذهب اليه احد من الامة اما ما كان ضعيفا موضوعا او منقطعا او معلولا في سنده او متنه او من رواية المجاهيل والمخالفين فما اجمع عليه السلف طبقة بعد طبقة فلا سبيل الى القول به فالطبقة الاولى منحصرة بالاستقراء في ثلثة كتب موطا مالك وصحيح البخاري وصحيح مسلم قال الشافعي رحمه الله اصح الكتب بعد كتاب الله موطا مالك وقد اتفق اهل الحديث على ان جميع ما فيه صحيح على رأي مالك ومن وافقه واما على رأي غيره فليس فيه مرسل ولا منقطع الا قد اتصل السند به من طرق اخرى فلا جرم انها صحيحة من هذا الوجه وقد صنف في زمان مالك موطات كثيرة في تخريج احاديثه ووصل منقطعه مثل كتاب ابن ابي ذئب وابن عيينة والثوري ومعمر وغيرهم ممن يشارك مالكا في الشيوخ وقد رواه عن مالك بغير واسطة اكثر من الف رجل وقد ضرب الناس فيه اكباد الابل الى مالك من اقاصي البلاد كما كان النبي صلى الله عليه وسلم ذكره في حديثه فمنهم المبرزون من الفقهاء كالشافعي ومحمد بن الحسن وابن وهب وابن القاسم ومنهم بخاري المحدثين يحيى بن سعيد القطان وعبد الرحمن بن مهدي وعبد الرزاق ومنهم الملوك والامراء كالرشيد وابنيه وقد اشتهر في عصره حتى بلغ الى جميع ديار الاسلام ثم لم يات زمان الا وهو اكثر له شهرة واقوى به عناية وعليه بنى فقهاء الامصار مذاهبهم حتى اهل العراق في بعض امرهم ولم يزل العلماء يخرجون احاديثه ويذكرون متابعاته وشواهده ويشرحون غريبه ويضبطون مشكله ويبحثون عن فقهه ويفتشون عن رجاله الى غاية ليس بعدها غاية وان شئت الحق الصراح فقس كتاب الموطا بكتاب الآثار لمحمد والامالي لابي يوسف

تجد بینه وبینهما بعد المشرقین فهل سمعت احدا من المحدثین والفقهاء تعرض لهما واعتنی بهما اما الصحیحان فقد اتفق المحدثون علی ان جمیع ما فیهما من المتصل المرفوع صحیح بالقطع وانهما متواتران الی مصنفیهما وانه کل من یهون امرهما فهو مبتدع متبع غیر سبیل المومنین وان شئت الحق الصراح ففتشهما بکتاب ابن ابی شیبة وکتاب الطحاوی ومسند الخوارزمی وغیرها تجد بینها وبینهما بعد المشرقین ازین عبارت ظاہر ست کہ جمیع احادیث متصلہ مرفوعہ صحیح بخاری وصحیح مسلم باتفاق محدثین بالقطع صحیح ہستند وہر کہ تہوین امر صحیحین کند او مبتدع ومتبع غیر سبیل مومنین ست ونیز ازان ظاہر ست کہ احادیث مذکورہ در صحیحین واگر بود ند بر السنہ محدثین قبل تدوین ان وبعد تدوین ان وایمہ حدیث قبل مولف وکتاب کردہ اند آنرا بطرق شتی وارد کردہ اند انرا در مسانید ومجامیع خود وبعد مولفین اشتغال کردہ اند بروایت کتب شان وحفظ ان وکشف مشکل آن وشرح غریب ان وبیان اعراب ان وتخریج طرق احادیث آن واستنباط فقہ ان وفحص از احوال رواۃ ان طبقۃ بعد طبقۃ الی یومنا ہذا ونقاد حدیث قبل مصنفین وبعد ان موافقت کردہ اند در قبول ہاین حدیث وحکم کردہ اند بصحت آن وتلقی کردہ اند صحیحین را بمدح وثنا دایمہ فقہ ہمیشہ استنباط می کنند از ان واعتماد می نمایند بران واعتنا می کنند بان وعامہ خالی از اعتقاد وتعظیم ان نیستند واینچہ ابن منذر از استبعاد مخالفت ابن عباس حدیث محفوظ خود را بر زبان آوردہ پس جوابش آنست کہ عقل خالص وصافی از شوائب اوہام ذہن غیر موقوف بتقلید کہ او اعلام بداہۃ حکمی کند کہ چیزیکہ صحابی از جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نقل کردہ وحوالہ آن بعہد ابی کہ ہم نمودہ ہست اولی وارجح واليق واحق ہست باخذ واعتنا از محض فتوای او بر تقدیر ثبوت وعدم تاویل ہم چنانچہ خود ابن حجر این معنی ذکر کردہ کما سبق فی ردہ جوبہ حدیث ابن اسحٰق وہرگاہ فتوای صریح قابل اعتنا ولائق اصغا نباشد پس این فتوای ابن عباس کہ قابل تاویل وتوجیہ نیز می باشد چگونہ مقدم ستود بر روایت او از جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وولی الدین ابو زرعہ احمد بن عبد الرحیم العراقی المصری در شرح احکام صغری در شرح حدیث المتبائعان ان کل منہما بالخیار ما لم یفترقا صاحبہ مالک بخیار بیان فوائد آن گفتہ سابعہا ان ہذا الحدیث قد خالفہ راویہ مالک فلا یعمل بہ قال بعض الحنفیۃ وہذا ضعیف من وجہین احدہما ان ہذا قاعدۃ مردودۃ عند محققی الاصولیین اختلاف راوی صحت این حدیث از غرائب تقولات وعجائب

ص
فی الفائدۃ الرابعۃ
من الحدیث الاول

عجب کہ چنین دعوی کنیک بر زبان آوردہ و صلاد لیل و شاہدی برای ان و ارد نکردہ و اگر غرض ازین
اختلاف نیست کہ بخاری برای خراج آن نکردہ فھو اوھن من بیت العنکبوت چہ ہرگز عدم اخراج بخاری
روایتی را دلیل عدم صحت آن نیست کما ل حیرت ست کہ ابن حجر با انھمہ تحقیق و تبحر چنین حرف واہی را
در شرح حدیث نبوی نقل میکند و باز طی کشیح اندہ آن می نماید دو دعوی اجماع بر خلاف ایں ہمہ
خود کذب و اہی و دروغ بی فروغ ست کما ظہر مما سبق فی ردّ کلام ابن الہمام بعد ثبوت حکمی از جناب
رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تشبث بارا ء رجال و التفات باہواء ما شطر قیل و قال محض
جسارت و ضلال ست و خود ابن حجر عسقلانی تصریح کردہ ہست بانکہ التفات کردہ نخیشو بارا بلو
وجود سنت کہ مخالف آن باشد و گفتہ نمیشود کہ چگونہ مخفی شد این معنی بر فلان کس در صحیح بخاری مسطور ست
حدثنا عبد اللہ بن محمد المسندی قال حدثنا ابو روح الحرمی بن عمارۃ قال حدثنا
شعبۃ عن واقد بن محمد یعنی بن زید بن عبد اللہ بن عمر قال سمعت ابی یحدث عن ابن عمر
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال امرت ان اقاتل الناس حتی یشہدوا ان لا الہ
الا اللہ وان محمدا رسول اللہ ویقیموا الصلوۃ ویوتوا الزکوۃ فاذا فعلوا ذلک
عصموا منی دماءھم واموالھم الا بحق الاسلام وحسابھم علی اللہ ابن حجر در فتح الباری
در شرح این حدیث گفتہ اتفق الشیخان علی الحکم بصحۃ ھذا الحدیث مع غرابتہ ولیس ھو
فی مسند احمد علی سعتہ و قد استبعد قوم صحتہ بان الحدیث لو کان عند ابن عمر
لما ترک اباہ ینازع ابا بکر فی قتال مانعی الزکوۃ ولو کان یعرفونہ لما کان ابو بکر یقر
عمر علی الاستدلال بقولہ علیہ الصلوۃ والسلام امرت ان اقاتل الناس حتی
یقولوا لا الہ الا اللہ وینتقل عن الاستدلال بھذا النص الی القیاس اذ قال
لاقاتلن من فرق بین الصلوۃ والزکوۃ لانہا قرینتہا فی کتاب اللہ تعالی واجیب
انہ لا یلزم من کون الحدیث المذکور عند ابن عمر ان یکون استحضرہ فی تلک الحالۃ
ولو کان مستحضرا لہ فقد یحتمل ان لا یکون حضر المناظرۃ المذکورۃ ولا یمنع ان یکون
ذکرہ لہما بعد ولم یستدل ابو بکر فی قتال مانعی الزکوۃ بالقیاس فقط بل اخذہ من قولہ
صلی اللہ علیہ وسلم فی الحدیث الذی رواہ الا بحق الاسلام قال ابو بکر والزکوۃ حق
الاسلام ولم یتفرد ابن عمر بالحدیث المذکور بل رواہ ابو ہریرۃ ایضا بزیادۃ الصلوۃ
والزکوۃ فیہ کما یاتی الکلام علیہ انشاء اللہ فی کتاب الزکوۃ و فی القصۃ دلیل علی

ان السنة قد تخفى على اكابر الصحابة ويطلع عليها احادهم ولهذا لا يلتفت الى الاراء
مع وجود سنة يخالفها ولا يقال كيف خفي ذا على فلان والله الموفق ونيز ابن حجر
عسقلاني در فتح الباري در شرح حديث مصراة گفته وقال ابن السمعاني متى ثبت الخبر
اصلا من الاصول لا يحتاج الى عرضه على اصل اخر لانه ان وافقه فذاك وان خالفه
لم يجز رد احدهما لانه رد للخبر بالقياس وهو مردود باتفاق فان السنة مقدمة
على القياس بلا خلاف الى ان قال والاولى عندي في هذه المسئلة تسليم الاقيسة
لكن ليست لازمة لان السنة الثابتة مقدمة عليها والله اعلم از ين عبارت
ظاهر ست كه هرگاه خبري ثابت شود از اصلي از اصول مي باشد كه محتاج عرض بر اصل اخر نمي
باشد ورد خبر بقياس درست نيست اما ادعاي ابن العربي معارضه اين روايت را بحديث
نسائي نيز از طرائف ترهات ست چه اولا اين روايت مخصوص بنسائي ست وروايت
طاوس را مسلم وابو داود ونسائي همه روايت كرده اند وثانيا در صحت اين روايت
كلام ست چنانچه خود ابن حجر عسقلاني در فتح الباري قبل ازين گفته قوله باب من جوز
الطلاق الثلث كذا لابي ذر وللاكثرين من اجاز وفي الترجمة اشارة الى ان من
السلف من لم يجز وقوع الطلاق الثلث فيحتمل ان يكون مراده بالمنع من كره
للبينونة الكبرى وهي ايقاع الثلث اعم من ان تكون مجموعة او مفرقة ويمكن
ان يتمسك له بحديث ابغض الحلال الى الله الطلاق وقد تقدم في اوائل الطلاق
واخرج سعيد بن منصور عن انس ان عمر كان اذا اتى برجل طلق امراته ثلثا
اوجع ظهره وسنده صحيح ويحتمل ان يكون مراده بعدم الجواز من قال لا يقع الطلاق
اذا اوقعها مجموعة للنهي عنه وهو قول للشيعة وبعض اهل الظاهر وطرد بعضهم
ذلك في كل طلاق بدعي عنه كطلاق الحائض وهو شاذ وذهب كثير منهم الى
الوقوع مع منع جوازه واحتج له بعضهم بحديث محمود بن لبيد قال اخبر النبي عليه
السلام عن رجل طلق امراته ثلث تطليقات جميعا فقام مغضبا فقال اتلعب
بكتاب الله وانا بين اظهركم الحديث اخرجه النسائي ورجاله ثقات لكن محمود بن
لبيد ولد في عهد النبي عليه السلام ولم يثبت له منه سماع وانما ذكره بعضهم
في الصحابة فلاجل الرواية وقد ترجم له احمد في مسنده واخرج له عدة احاديث

ص
كتاب الطلاق

لیس فیها شئ صرح فیه بالسماع وقد قال النسائی بعد تخریجه لا اعلم احدا رواه
غیر مخرمة بن بکیر یعنی ابن الاشج عن ابیه انتهی و روایة مخرمة عن ابیه عند مسلم
فی عدة احادیث وقد قیل انه لم یسمع من ابیه وعلی تقدیر صحة حدیث محمود فلیس
فیه بیان انه هل امضی علیه الثلث مع انه کان علیه ایقاعها مجموعة اولا فاقل
احواله ان یدل علی تخییر ذلک وان لزم ونیز درین روایت دلالت بر امضا نیست
چنانچه خود عسقلانی مکرر افاده آن کرده پس استدلال باین روایت بر وقوع سه طلاق از عجائب
عناد و شقاق و هل فی ذلک الا صنیع قوم مالهم من خلاق و کمال عجب است که ابن العربی بمزید جسارت
بر محض استدلال باین حدیث بر مطلوب خویش اکتفا نکرده دعوی تصریح این حدیث بعدم رد
سه طلاق و امضای جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم آنرا نموده و ادبی مبالاتی
داده و نیز ابن حجر در فتح الباری گفته الجواب الثالث دعوی النسخ فقال البیهقی عن الشافعی
انه قال یشبه ان یکون ابن عباس علم شیا نسخ ذلک قال البیهقی ویقویه ما اخرجه
ابو داود من طریق یزید النحوی عن ابن عباس قال کان الرجل اذا طلق امرأته فهو
احق برجعتها وان طلقها ثلاثا فنسخ ذلک وحاصل این جواب باصواب همان ادعای
نسخ بمحض توهم و تحکم است وظاهر است که نسخ بمحض تمنی و ترجی و اوهام وخیالات وظنون ومنامات
ثابت نمیشود کما سبق واضحا وخود ابن حجر عسقلانی در فتح الباری مکررا بر دعوی نسخ بی ثبوت
رد کرده است لکن درین جا بسبب ابتلا بحمایت ثانی در مغاک تعصب افتاده جسارت
بر دکر این احتمال کثیر الاختلال نموده و از رد و توهین ان طی کشح فرموده بلکه اتعاب نفس و تایید ان
نموده و در فتح الباری در شرح حدیث مصراة گفته ومنهم من قال هو منسوخ وتعقب
بان النسخ لا یثبت بالاحتمال ولا دلالة علی النسخ مع مدعیه لانهم اختلفوا
فی الناسخ فقیل حدیث النهی من بیع الدین بالدین وهو حدیث اخرجه ابن ماجة
وغیره من حدیث ابن عمر ووجه الدلالة منه ان لبن المصراة یصیر دینا فی ذمة
المشتری فاذا الزم بصاع من تمر صار دینا بدین وهذا جواب الطحاوی وتعقب
بان الحدیث ضعیف باتفاق المحدثین وعلی التنزل فانما شرع فی مقابل
الحلب سواء کان اللبن موجودا او لا فلم یتعین فی کونه من الدین بالدین وقیل ناسخه
حدیث الخراج بالضمان وهو حدیث اخرجه اصحاب السنن عن عائشة وحسنه

ص
باب النهی للبائع ان لا یحفل الابل والغنم من کتاب البیوع

الدلالة منه ان اللبن فضلة من فضلات الشاة ولو هلكت لكان من ضمان المشتري فكذلك فضلاتها تكون له فكيف يغرم بدلها للضائع حكاه الطحاوي ايضا وتعقبه بان حديث المصراة اصح منه باتفاق فكيف يقدم المرجوح على الراجح وادعوى كونه بعد الدلالة عليها او على التنزل فالمشتري لم يوم بغرامة ما حدث في ملكه بل بغرامة اللبن الذي ورد عليه العقد ولم يدخل في العقد فليس بين الحديثين تناقض على هذا تعارض وقيل ناسخه الاحاديث الواردة في رفع العقوبة بالمال وقد كانت مشروعة قبل ذلك كما في حديث بهز بن حكيم عن ابيه عن جده في الذي يسرق من الحرز يغرم مثليه وكلاهما في السنن وهذا جواب عيسى بن ابان قال في حديث المصراة من هذا القبيل وهي كلها منسوخة وتعقبه الطحاوي بان التصرية فيما وجدت من البائع فلو كان من ذلك الباب للزمه التعزير والغرض ان حديث المصراة يقتضي تغريم المشتري فافترقا ومنهم من قال ناسخه حديث البيعان بالخيار ما لم يتفرقا وهذا جواب محمد بن شجاع ووجه الدلالة منه ان الفرقة تقطع الخيار فثبت ان لا خيار بعدها الا لمن استثناه الشارع بقوله الا بيع الخيار وتعقبه الطحاوي بان الخيار الذي في المصراة من خيار الرد بالعيب وخيار العيب لا يقطعه التفرقة ومن الغريب انهم لا يقولون بخيار المجلس ثم يحتجون به فيما لم يرد فيه ازين عبارت ظاهر است كه ابن حجر دعوى نسخ حديث مصراة را باوصف آنكه مدعين نسخ وجوه عديده براى ان ايجاد ساختند قبول نكرده بلكه اهتمام تمام در رد و ابطال وقمع و استيصال آن فرموده پس كما اعجب است كه دعوى نسخ درين مقام كه اضعف از دعوى نسخ حديث مصراة است چگونه لائق اصغا و قابل اعتنا گردد و تقويت بيهقى احتمال نسخ را بروايت ابو داود الطرف ز دعوى مردود است زيرا كه اولا عكرمه خود مجروح و مقدوح و مطرود است كه خارجى كذاب و معاند مرتاب عنود است كما دريت سابقا و ابو عبد الله ذهبى در ميزان الاعتدال گفته عكرمة مولى ابن عباس احد اوعية العلم تكلم فيه لرايه لا لحفظه فانهم يرى الخوارج وقد وثقه جماعة واعتمده البخارى واما مسلم فتجنبه وروى له قليلا مقرونا بغيره واعرض عنه مالك وتحايده الا في حديث او حديثين ايوب عن عمرو بن دينار قال دفع الى جابر بن زيد مسائل اسال عنها عكرمة فجعل جابر بن زيد يقول هذا مولى ابن عباس هذا اعلم

فاسئلوه سفین عن عمرو قال العطافی جابر بن زید صحیفة فیها مسائل فقال سل عنها عکرمة فجعلت کانی اتبطأ فانتزعها من یدی فقال هذا عکرمة مولی ابن عباس هو اعلم الناس وعن شهر بن حوشب قال عکرمة خیر هذه الامة نعیم بن حماد ثنا جریر عن مغیرة قیل لسعید بن جبیر هل تعلم احدا اعلم منک قال نعم عکرمة حماد بن زید قیل لایوب کان عکرمة یتهم فسکت ساعة ثم قال اما انا فلم اکن اتهمه عفان ثنا وهب قال شهدت یحیی بن سعید الانصاری وایوب فذکر اعکرمة فقال یحیی کذاب وقال ایوب لم یکن بکذاب جریر بن یزید بن ابی زیاد عن عبد الله بن الحارث قال دخلت علی علی بن عبد الله فاذا عکرمة فی وثاق عند باب الحش فقلت له الا تتق الله فقال ان هذا الخبیث یکذب علی ابی ویروی عن ابن المسیب انه کذب عکرمة الحصیب بن ناصح ثنا خالد بن خداش شهدت حماد بن زید فی اخر یوم مات فیه فقال احدثکم بحدیث لم احدث به قط لانی اکره ان القی الله ولم احدث به سمعت ایوب یحدث عن عکرمة قال انما انزل الله متشابه القران لیضل به قلت ما اسواها عبارة واخبثها بل انزله لیهدی به ویضل به الفاسقین فطر بن خلیفة قلت لعطا ان عکرمة یقول قال ابن عباس سبق الکتاب الخفین فقال کذب عکرمة سمعت ابن عباس یقول لا باس بمسح الخفین وان دخلت الغائط قال عطا والله ان کان بعضهم لیری ان المسح علی القدمین تجزی ابراهیم بن میسرة عن طاوس قال لوان عبدا بن عباس اتقی الله وکف من حدیثه لشدت الیه المطایا مسلم بن ابراهیم ثنا الصلت ابو شعیب قال سالت محمد بن سیرین عن عکرمة فقال ما اظنه ان یکون من اهل الجنة ولکنه کذاب ابن عیینة عن ایوب اتینا عکرمة فحدث فقال الحسن حسبکم مثل هذا ابراهیم بن المنذر ثنا هشام بن عبد الله الخزرمی سمعت ابن ابی ذیب یقول رایت عکرمة وکان غیر ثقة قال محمد بن سعد کان عکرمة کثیر العلم والحدیث بحرا من البحور ولیس یحتج بحدیثه ویتکلم الناس فیه حماد بن زید عن الزبیر بن الخریت عن عکرمة قال کان ابن عباس یضع فی رجلی الکبل علی تعلیم القران والفقه وعن عکرمة قال طلبت العلم اربعین سنة وکنت افتی بالباب وابن عباس فی الدار وقال محمد بن سعد ثنا الواقدی عن ابی بکر بن ابی سبرة قال باع علی بن عبد الله بن عباس عکرمة لخالد بن یزید بن معویة باربعة الاف دینار فقال له عکرمة ما خیرلک بعت علمی

أبيك فاستقاله فاقاله واعتقه اسمعيل بن ابى خالد سمعت الشعبى يقول ما بقى
احد اعلم بكتاب الله من عكرمة وقال قتادة عكرمة اعلم الناس بالتفسير وقال
مطرف بن عبد الله سمعت مالكا يكره ان يذكر عكرمة ولا يرى ان يروى عنه قال
احمد بن حنبل ما علمت ان مالكا حدث بشئ لعكرمة الا فى الرجل يطأ امرأته قبل
الزيارة رواه عن ثور عن عكرمة احمد بن ابى خيثمة قال رايت فى كتاب على بن المدينى
سمعت يحيى بن سعيد يقول حدثونى والله عن ايوب انه ذكر له عكرمة فلم يحسن الصلوة
فقال ايوب وكان يصلى افضل الشيبانى عن رجل قال رايت عكرمة قد اقيم قائما فى
لعب النرد يزيد بن هرون قدم عكرمه البصرة فاتاه ايوب ويونس وسليمان التيمى
فسمع صوت غناء فقال اسكتوا ثم قال قاتله الله لقد اجاد فاما يونس وسليمان التيمى
فما عادا اليه عمرو بن خالد بصرثنا خلاد بن سليمان الحضرمى عن خالد بن ابى عمران قال
كنا بالمغرب عند عكرمة فى وقت الموسم فقال وددت ان بيدى حربة فاعترض بها
من شهد الموسم عينا وشمالا ابن المدينى عن يعقوب الحضرمى عن جده قال رفع عكرمة
على باب المسجد فقال ما فيه الا كافر قال وكان يرى راى الاباضية يحيى بن بكير قال قال
عكرمة مصر وهو يريد المغرب قال فالخوارج الذين هم بالمغرب عنه اخذوا قال ابن
المدينى كان يرى راى نجدة الحرورى قال مصعب الزبيرى كان عكرمة يرى راى الخوارج
قال وادعى على بن عباس انه كان يرى راى الخوارج خالد بن يزدانا عمرو بن قيس عن عطاء
بن ابى رباح ان عكرمة كان اباضيا ابو طالب سمعت احمد بن حنبل يقول كان عكرمة
من اعلم الناس ولكنه كان يرى راى الصفرية ولم يدع موضعا الا خرج اليه خراسان
والشام واليمن ومصر افريقية كان يأتى الامراء فيطلب جوائزهم وأتى الجند الرطاوس
فاعطاه ناقة وقال مصعب الزبيرى كان عكرمة يرى راى الخوارج فطلبه على المدينة
فتغيب عنه داود بن الحصين حتى مات عنده وروى سليمان بن معبد الطبنى قال شهدت
وكثير عزة فى يوم فشهد الناس جنازة كثير وتركوا جنازة عكرمة وقال عبد العزيز
الدراوردى مات عكرمة وكثير عزة فى يوم فما شهدهما الا سودان المدينة اسمعيل
بن ابى اويس عن مالك عن ابيه قال اتى بجنازة عكرمة مولى ابن عباس وكثير عزة
بعد العصر فما علمت ان احدا من اهل المسجد حل حبوته اليهما قال جماعة مات

سنة حسن ومائة وقال الهيثم وغيره سنة ست وقال جماعة سنة سبع ومائة
وعن ابن المسيب انه قال لمولاه برد لا تكذب علي كما كذب عكرمة علي ابن عباس ويروى
ذلك عن ابن عمر انه قاله لنافع ولم يصح سعيد بن داود في تفسيره ثنا عباد بن
عباد عن عاصم الاحول عن عكرمة في رجل قال لغلامه ان لم اجلدك مائة سوط
فانت طالق قال لا يجلد غلامه ولا يطلق امرأته هذه من خطوات الشيطان ذكره
في تفسير لا تتبعوا خطوات الشيطان واسناده ساقط وابن رواية علي بن حسين بن واقد عن
واقد ضعيف ومحمد بن يسار ابو حاتم كنته كان ضعيف الحديث ست وعقيل امره ضعف وابنه
كنته كان مرجئ ست واسحق بن راهويه بسبب رجاء دربارة او بدگمان بود وحضرت علامي او را
ضعيف گفته ابو يعلى شيخ الائمة احاديث باطلة وكتابت روايات باطله مذكور شده
وابن الاعثم الكوفي صاحب الفتوح علي بن الحسين بن اقدام المروزي صدوق عن ابيه عن
جده وطائفة وعنه اسحاق ومحمد بن غيلان وابو الدرداء وابن صبيح وخلق
قال ابو حاتم ضعيف الحديث وقال النسائي وغيره ليس به باس وذكره العقيلي وقال
ابن حبان قال البخاري مات سنة احدى عشرة ومائتين وابن حجر عسقلاني در تهذيب التهذيب
علي بن الحسين بن اقدام القرشي ابو الحسن ويقال ابو الحسين المروزي كان جده واقد
مولى عبد الله بن عامر بن كريز روى عن ابيه وهشام بن سعد وابن عجلة نوح بن
ابي مريم الجامع وعبد الله بن عمر العمري وابن المبارك وسلم مولى الشعبي وخلائق
وعنه مصعب الزاماني وابو حمزة السكري وعنه ابن ابنه الحسين بن سعد بن علي
ابن الحسين واسحاق بن راهويه ومحمد بن غيلان وعبد الرحمن بن بشر بن الحكم واحمد
ابن سعيد الدارمي وابو عمار الحسين بن حريث ومحمد بن عقيل بن خويلد وسويد
ابن نصر ومحمد بن علي بن حرب ومحمد بن عبد الله بن قهزاد وعلي بن حشرم وحميد
ابن زنجويه ومحمد بن رافع واخرون قال ابو حاتم ضعيف الحديث وقال النسائي
ليس به باس وقال البخاري مات سنة احدى عشرة ومائتين وذكره ابن حبان في الثقات
وقال كان مولده سنة ثلاثين ومائة ومات سنة احدى عشرة وقيل سنة اثنتي عشرة
ومائتين قلت واسند العقيلي من طريق البخاري قال رأيت علي بن الحسين سنة
عشر وكان ابو يعقوب يعني اسحاق بن راهويه سنئ لراي فيه لعلة الارجاء فكان

ثم کتبنا عن اسحق عنه ونقل ابن حجر عن البخاری قال کنت اعوّ علیه طرق الحدیث
ولا اکتب عنه وثالثا درین روایت اصلا دلالتی نیست برانکه سه طلاق که در مجلس واحد واقع
معتبر ست وقابل امضا هما نا هوای باطل این حضرات را از تامل و تدبر دور افکنده که بفاد الغریق
یتشبث بکل حشیش بچنین توهمات بی اصل دست می زنند واولا اصل الفاظ ابو داود را باید شنید
بعد ان بتحقیقیت معنی آن و بعد آن از دلالت بر مطلوب بیهقی باید رسید ابو داود در سنن گفته
حدثنا احمد بن محمد المروزی حدثنی علی بن حسین بن واقد عن ابیه عن یزید النحوی
عن عکرمة عن ابن عباس والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء ولا یحل لهن
ان یکتمن ما خلق الله فی ارحامهن الایة وذلک ان الرجل کان اذا طلق امرأته
فهو احق برجعتها وان طلقها ثلثا فنسخ ذلک فقال الطلاق مرتان الایة درین

ص
باب نسخ المراجعة بعد التطليقات الثلث من کتاب الطلاق

روایت هرگز نحوی من الانحاء دلالت حتمیه نیست برانکه حکم اعتبار سه طلاق که در مجلس واقع شد
ازین آیه کریمه منسوخ شده بلکه مدلولش انست که قبل از نزول این آیه اگر کسی سه طلاق میداد رجوع
جائز بود بعد ازان این حکم منسوخ شد بنزول آیه الطلاق مرتان ومراد ازین سه طلاق همان سه
طلاق متفرق ست که دلالت این آیه کریمه ببیان رازی بر ایقاع سه طلاق متفرق و عدم اعتبار
طلقات مجتمعه سابقا شنیدی پس چگونه توان گفت که این آیه حکم عدم اعتبار طلقات ثلثه
مجتمعه را منسوخ ساخته وآنرا معتبر گردانیده هل هذا الا اضحوکة لا یرضی بها احد من ذوی العقول
وقطع نظر ازین خلاصه مدعی نسخ مطالب ست بدلیلی قطعی برارادهٔ طلقات مجتمعه از سه طلاق
درین روایت وانی له ذلک وان قام وقعد ومانع را مجرد ابداء احتمال بعید هم کافی ست چه جا
احتمال مساوی چه جا احتمال راجح ودر معالم التنزیل گفته روی عروة بن الزبیر قال کان
الناس فی الابتداء یطلقون من غیر حصر ولا عدد وکان الرجل یطلق امرأته فاذا
قاربت انقضاء عدتها راجعها ثم طلقها کذلک ثم راجعها یقصد مضارتها
فانزلت الطلاق مرتان یعنی الطلاق الذی یملک الرجعة عقیبه مرتان فاذا طلق
ثلثا فلا تحل له الا بعد نکاح زوج آخر این روایت دلالت صریحه دارد برانکه آیه الطلاق
مرتان حکم طلاق متفرق را نسخ کرده نه حکم سه طلاق مجتمع را چه ازان ظاهر ست که مردم در اول طلاق
بی حصر وبی حد که می دادند متفرق میدادند نه مجتمع زیرا که دران بصراحت مذکور ست که مرد طلاق
میداد زن خود را پس هرگاه قریب میشد آن زن بانقضاء عدت مراجعت میکرد بعد ازان

ص
آیه الطلاق مرتان از سوره بقر آدو نصف جزو ثانی

طلاق میداد همین طور بعد ازان رجعت نمیکرد و قصد میکرد ضرر رسانیدن بان زن و این نهایت صریحست در تفرق پس ایه الطلاق مرتان نازل شد که ازان ظاهرست که طلاقیکه مالک میشوهر رجعت را عقب ان دو مرتبست پس هرگاه طلاق دهد سه بار پس ان زن حلال نیست برای او مگر بعد نکاح زوج آخر پس هرگاه طلاق بی حصر و بی عدد که نسخ آن ازین ایه واقع شده تفرق باشد استدلال

ص
باب من جوز الطلاق الثلث من کتاب الطلاق

باین ایه بر نسخ حکم مجتمع چگونه توان کرد و نیز ابن حجر در فتح الباری گفته وقد انکر المازری ادعاء النسخ فقال زعم بعضهم ان هذا الحکم منسوخ وهو غلط فان عمر لا ینسخ ولو نسخ وحاشاه لبادر الصحابة الی انکاره وان اراد القائل انه نسخ فی زمن النبی صلی الله علیه وسلم فلا یمتنع لکن یخرج عن ظاهر الحدیث لانه لو کان کذلک لتوجه للراوی ان یخبر ببقاء الحکم فی خلافة ابی بکر وبعض خلافة عمر فان قیل فقد اجمع الصحابة ویقبل ذلک قلنا انما یقبل ذلک لانه یستدل باجماعهم علی ناسخ واما ان هم ینسخون من تلقاء انفسهم فمعاذ الله لانه اجماع علی الخطاء وهم معصومون عن ذلک فان قیل فلعل النسخ انما ظهر فی زمن عمر رضی الله عنه قلنا هذا ایضا غلط لانه یکون قد حصل الاجماع علی الخطاء فی زمن ابی بکر ولیس انقراض العصر شرطا فی صحة الاجماع علی الراجح قلت نقل النووی هذا الفصل فی شرح مسلم واقره وهو متعقب فی مواضع احدها ان الذی ادعی نسخ الحکم لم یقل ان عمر هو الذی نسخ حتی یلزم منه ما ذکره انما قال ما تقدم یشبه ان یکون علم شیئا من ذلک نسخ ای اطلع علی ناسخ للحکم الذی رواه مرفوعا ولذلک افتی بخلافه وقد سلم المازری فی اثناء کلامه ان اجماعهم یدل علی ناسخ وهذا هو مراد من ادعی النسخ الثانی انکاره الخروج عن الظاهر عجیب فان الذی یحاول الجمع بالتاویل یرتکب خلاف الظاهر حتما الثالث ان تغلیطه من قال المراد ظهور النسخ عجیب ایضا لان اراد ظهوره فی زمن عمر وکلام ابن عباس انه کان یفعل فی زمن ابی بکر محمول علی ان الذی کان یفعله من لم یبلغه النسخ فلا یلزم ما ذکر من اجماعهم علی الخطاء وهو الاشارة الیه من مسئلة انقراض العصر نعم هنا لان عصر الصحابة لم ینقرض فی زمن ابی بکر بل ولا عمر فان المراد بالعصر الطبقة من المجتهدین وهم فی زمن ابی بکر وعمر بل وبعدهما طبقة واحدة واین تعقب ابن حجر مبنی بر محض تعصب ومبنی از نهایت تعجب ومشعر از فقد تدبر ست زیرا که مازری حتما نفسیت نسخ

ص
اجماع النسخ

ص
تغلیط عمر

عمر این حکم را بدعوی نسخ نکرده تا اعتراض بر مازری متوجه شود بلکه مازری احتمالا اولا این شق را رد کرده ابطال آن نموده و بعد ازان احتمال دیگر را باطل ساخته و بطلان ثبوت نسخ حدیث باجماع سابقا دانستی و اما استبعاب از انکار خروج از ظاهر حدیث نیز محل استبعاب ست نه بر انکه مراد مازری از ظاهر درین جا اول حدیث ست کما یدل علیه قوله لو کان کذلک لم یجز للراوی ان یحمله علی الحکم فی خلافة ابی بکر و بعض خلافة عمر و تغلیط تغلیط مازری مظهور نسخ یا در زمان عمر و استبعاب ازان نیز غلط ست و موجب عجب نیاکه اگر عدم اعتبار سه طلاق در زمان ابی بکر و عمر از بعض اشخاص بسبب عدم اطلاع بر نسخ می بود و ناسخ مرتفع نزد بعض دیگر موجود بود می بایست که ان بعض دیگر ناسخ را ظاهر میکردند و عهد خلافت خلیفه اول و ثانی را از وصمت ارتکاب حرام محفوظ می داشتند و اذلیس فلیس مع ابن القیم و شارح المطاو نقلا عن المجوزین لوقوع الثلث گفته و قال الشافعی ان کان معنی قول ابن عباس ان الثلث کانت تحتسب علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم واحدة یعنی انه بامر رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یشبه والله اعلم ان یکون ابن عباس قد علم انه کان مباحا فنسخ قال البیهقی و روایة عکرمة عن ابن عباس فیها تاکید لصحة هذا التاویل یرید البیهقی ما رواه ابو داود و النسائی من حدیث عکرمة فی قوله تعالی والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء الآیة و ذلک ان الرجل کان اذا طلق امراته فهو احق برجعتها و ان طلقها ثلاثا فنسخ ذلک فقال الطلاق مرتان قالوا فیحتمل ان الثلث کانت تجعل واحدة من هذا الوقت بمعنی ان الزوج کان یتمکن من المراجعة بعدها کما یتمکن من المراجعة بعد الواحدة ثم نسخ ذلک و در مقام جواب ازما نعین وقوع ثلث نقل کرده که ایشان گفته اند و اما دعوا کم نسخ الحدیث فموقوفة علی ثبوت معارض مقاوم مفقود فاین هذا و اما حدیث عکرمة عن ابن عباس فی نسخ المراجعة بعد الطلاق الثلث فلو صح لم یکن فیه حجة فانه انما فیه ان الرجل کان یطلق امراته و یراجعها بغیر عدد فنسخ ذلک و قصر علی ثلث فیما ینقطع الرجعة فای فی ذلک الالتزام بالثلاث بفم واحد تو کیف یسوغ المنسوخ علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی بکر و صدرا من خلافة عمر لا تعلم الامة به و هو من احکام الامور المتعلقة علی الفروج ثم کیف یقول عمر ان الناس قد استعجلوا فی شئ کانت

ص
و حدیث عکرمة یستفاد من عدم مراجعة عمر الی تحریم ما فعلوا بالنسخ فلا یبقی حدیث عکرمة دلیلا علی النسخ و لا یکون عمر مستندا فی عدم مراجعة الی النسخ فلا یکون عدم مراجعة عمر دلیلا علی النسخ کما زعمه المصنف

ص
فصل فی حکمه صلی الله علیه وسلم فی طلاق الثلاث بکلمة واحدة و مرجع کراهة عمر و حکمه صلی الله علیه وسلم فی الطلاق

ص
نشان سابق

لهم فيه اباحة وهل للامة اباحة في المنسوخ بوجه ما فكيف يعارض هذا
الحديث الصحيح بذا الذي رواه علي بن الحسين بن واقد وضعفه معلوم وبتقدير
ان يحتج به فالجواب ما سبق والجواب الرابع دعوى الاضطراب قال القرطبي في المفهم وقع
فيه مع الاختلاف على ابن عباس الاضطراب في لفظه وظاهر سياقه يقتضي النقل
عن جميعهم ان المعتاد هو كان يرون ذلك والعادة في مثل ذلك ان يفشو الحكم
وينتشر فكيف ينفرد به واحد عن واحد قال فهذا الوجه يقتضي التوقف عن العمل
بظاهره وان لم يقتض القطع ببطلانه ودعوى اضطراب ابن حديث دليل سخيف مبني
اضطراب و انزعاج و نهايت التهاب و اختلاج ست كه بسبب ضيق خناق بلا دليل و برهان
اصول مقرره و قواعد مزوره خود كه دعاوى جماع بران و اندران حرف واوى و فاى اصل
بر زبان نمى آرند و از تضعيف صحيح مسلم فى ما اسفا عجب كه همين صحيح مسلم را براى اثبات دعاوى
خويش بر آسمان برين ساطه بلكه بمثابة الملح هم دست بران اندازند چنانچه مخاطب هم بحواله
طعن تحريم نفس صحيح مسلم [illegible]
و دعوى اضطراب در [illegible] حقيقت دليل عناد و جهل ست چنانچه دلالت
ابو زرعه احمد بن عبد الرحيم العراقي مصرح در شرح احكام صغرى در شرح حديث المتبايعان
كل بالخيار على صاحبه مالم يتفرقا گفته و قال ابن حزم بعد ذكره طرق حديث ابن عمر
وحكيم بن حزام هذه اسانيد متواترة متظاهرة منتشرة توجب العلم الضروري
ثم حكى عن بعض اهل العلم انه قال هذا خبر جاء بالفاظ شتى نحو مضطرب ترده
بان الفاظه منقولة نقل التواتر ليس شئ منها مختلفا نحو ابن حجر عسقلاني در فتح الباري
در شرح حديث مصراة گفته و قال ابن عبد البر هذا الحديث مجمع على صحته و ثبوته من
جهة النقل واعتل من لم ياخذ به باشياء لا حقيقة لها و منهم من قال هو حديث
مضطرب لذكر التمر فيه تارة و القمح اخرى و اللبن اخرى باعتباره بالصاع تارة
وبالمثل والمثلين تارة و بالاداء اخرى والجواب ان الطرق الصحيحة لا اضطراب
فيها كما تقدم و الضعيف لا يعل به الصحيح ازين عبارت ظاهرست كه دعوى اضطراب
حديث مصراة مردود و نامقبول ست و دعوى اضطراب حديث طاوس [illegible] و دعوى
حديث مصراة ست يا نه اين مسئله مثل ان باشد كه كاه قدح باضطراب در حديث

مصراة مردود و نامقبول باشد چه جای آنکه صحابه بر خلاف آن اجماع کنند و روایت طاوس را
باز ابن حجر در فتح الباری آنرا الجواب الخامس گفته و رد فی صورة خاصة فقط
ابن شریح وغیره یشبه ان یکون رد فی تکریر اللفظ کان یقول انت طالق
طالق انت طالق و کانوا اولا علی سلامة صدورهم فقبل منهم ارادوا التاکید
فلما کثر الناس فی زمن عمر و کثر فیهم الخداع ونحوه مما یمنع قبول من ادعی التاکید
حمل عمر اللفظ علی ظاهر التکرار فامضاه علیهم وهذا الجواب ارتضاه القرطبی
وقواه بقول عمر ان الناس استعجلوا فی امر کانت لهم فیه اناة وکذا قال النووی ان
هذا اصح الاجوبة واین بمان تاویل ست کہ ابن الہمام و ست بان انداختہ و از غایت حیلہ
غلاص ہیچ نداشتہ و ردان سابقا بوجہ شافی و کافی شنیدی و نووی در شرح صحیح مسلم گفتہ
واما حدیث ابن عباس فاختلف العلماء فی جوابه وتاویله فالاصح ان معناه
انه کان فی اول الامر اذا قال لها انت طالق انت طالق انت طالق ولم ینو تاکیدا
ولا استینافا فانه یحکم بوقوع طلقة لقلة ارادتهم الاستیناف بذلک فحمل علی الغالب
الذی هو ارادة التاکید فلما کان فی زمن عمر رضی الله وکثر استعمال الناس لهذه
الصیغة وغلب منهم ارادة الاستیناف بها حملت عند الاطلاق علی الثلث عملا
بالغالب السابق الی الفهم منها فی ذلک العصر واین جواب ظاہر میشود کہ در زمان
عمر و صدر خلافت او طلاق را زیادہ استعمال کردند و غالب ارادہ شان استیناف و تجدید بود و باین سبب
عمر این صیغہ را عند الاطلاق محمول بر ثلث کرد و عمل بغالب نمود و این جواب ہم صحیح الا اختلال
زیرا کہ اگر یا الفرض در زمان عمر غالب ارادہ استیناف و تجدید باشد لکن چون مجرد جمع ثلث لالت
بر استیناف و تجدید ندارد و در زمان نبوی جمع ثلث محمول بر تاکید میشد باز ہم حمل ثلث علی
الاطلاق بر استیناف و تجدید جائز نباشد چہ ہر گاہ امری موقوف و مبنی بر نیت قصد باشد
بنائی آن بر غالب کردن عدول از جادہ صواب ست مثلا صحت صلوة موقوف بر اخلاص
نیت ست پس اگر در عصری ریا غالب باشد درین صورت نماز ہر کس را باطل ساختن بر اصل
شاسعہ از قوانین شرع دور ست باز ابن حجر در فتح الباری گفتہ الجواب السادس تاویل قوله
وهو واحدة وهو ان معنی قوله کان الطلاق الثلاث واحدة ان الناس فی زمن النبی
صلی الله علیه وسلم کانوا یطلقون واحدة فلما کان زمن عمر کانوا یطلقون ثلاثا

باب من جوز الثلاث للطلاق الثلث من کتاب الطلاق

باب من جوز طلاق الثلث من کتاب الطلاق

وحاصله ان المعنى ان الطلاق الموقع فى عهد عمر ثلثا كان يوقع قبل ذلك واحدة لانهم كانوا لا يستعملون الثلاث اصلا او كانوا يستعملونها نادرا واما فى عصر عمر رضى الله عنه فكثر استعمالهم لها ومعنى قوله فامضاه عليهم واجازه وغلبوا ذلك انه صنع فيه الحكم بايقاع الطلاق ما كان يصنع قبله ورجح هذا التاويل ابن القيم ونسبه الى ابى زرعة الرازى وكذا اورده البيهقى باسناده الصحيح الى ابى زرعة وقال معنى هذا الحديث عندنا ان ما تطلقون انتم ثلثا كانوا يطلقون واحدة قال النووى على هذا يكون الخبر وقع عن اختلاف عادة الناس خاصة لا عن تغيير الحكم فى الواحدة والله اعلم كذا فى سبل السلام وتاويل ابن القيم زاد المعاد وتابعه النووى وقوع ثم نقل كرده كه ايشان نفهميده واما قول من قال ان معناه كان وقوع الطلاق الثلث الان على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم واحدة فان حقيقة هذا التاويل كان الناس على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم يطلقون واحدة وعلى عهد عمر صاروا يطلقون ثلاثا والتاويل اذا وصل الى هذا الحد كان من باب الالغاز والتعريف لا من باب بيان المراد ولا يصح ذلك بوجه ما فان الناس ما زالوا يطلقون واحدة وثلاثا وقد طلق رجال نساءهم على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلثا فمنهم من رد ها الى واحدة كما فى حديث عكرمة عن ابن عباس ومنهم من انكر عليه وغضب وجعله متلاعبا بكتاب الله ولم نعرف ما حكوه عليه ومنهم من اقره لتاكيد التحريم الذى وجبه اللعان ومنهم من الزمه بالثلاث لكون ما اتى به من الطلاق اخر الثلث ولا يصح ان يقال ان الناس ما زالوا يطلقون واحدة الى اثناء خلافة عمر فطلقوا ثلثا ولا يصح ان يقال انهم قد استعجلوا فى شئ كانت لهم فيه اناة فمضيه عليهم ولا يليق هذا الكلام الفرق بين عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وبين عهده بوجه ما فانه ماض حكمه على عهده وبعد عهده ثم ان فى بعض الفاظ الحديث الصحيح ما يعلم انه من طلق ثلثا جعلت واحدة على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وفى لفظ اما علمت ان الرجل اذا طلق امرأته ثلثا قبل ان يدخل بها جعلوها واحدة على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابى بكر وصدرا من امارة

فصل واما المسئلة الثانية وهى وقوع الثلث بكلمة واحدة بعد فصل فى حكم صلى الله عليه وسلم فيمن طلق ثلثا بكلمة واحدة من ذكر احكام رسول الله صلى الله عليه وسلم فى الطلاق

عمر فقال ابن عباس بلی کان الرجل اذا طلق امرأته ثلاثا قبل ان یدخل بها
جعلوها واحدة علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وابی بکر وصدرا
من امارة عمر فلما رای الناس یعنی عمر قد تتابعوا فیها قال اجیزوهن علیهم هذا
لفظ الحدیث وهو اصح اسنادا وهو لا یحتمل ما ذکرتم من التاویل بوجه قلت ولکن
هذا کله عمل من جعل الادلة تبعا للمذهب فاعتقد ثم استدل واما من جعل المذهب
تبعا للدلیل واستدل ثم اعتقد لم یمکنه هذا العمل وابن العماد بهم ابن تیمیة یکابر
ویکرر دعواه بحیث یرفع القدیر نفسه وما قیل فی تاویله ان الثلاث التی یوقعونها الآن
انما کانت فی الزمان الاول واحدة تنبیها علی تغیر الزمان وفحاشة السبه
فیشکل اذ لا یحسن حینئذ قوله فامضاه عمر اذ ابن حجر فی فتح الباری کغیره یحمل السیاق
دعوی وقفه بعضهم وانما یتم فی هذا السیاق ان ذلک کان بلغ النبی صلی الله
علیه وسلم فقرره وحجته انما هی فی تقریره وتعقب بان قول الصحابی کنا لا نفعل
کذا ونحو ذلک عمن یرفع علی الراجح حملا علی انه اطلع علی ذلک فاقره
وادعی بعضهم علی المتنزل علی جلیل الاحکام وحقیقته ان جواب مالک
ابن حجر وارد وهو ان یقال بعد التسلیم وقع ما شاء بوجه بلغ واشتهر وانکر ابن
ابن القیم وزاد وادعاه نقلا عن سوله وکتبه واما قول من قال لیس فی الحدیث بیان
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان هو الذی یجعل ذلک او انه علم واقر
علیه فجوابه ان یقال بعد الله هذا ان عظیم ان یستم هذا الجعل الحرام المتضمن
لتغییر شرع الله ودینه واباحة الفروج لمن هو علیها حرام وتحریمه علی من هو
علیه حلال علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم واصحابه خیر الخلق وهم
یفعلونه ولا یعلمونه ولا یعلمه هو ولا الذی ینزل وهو یقرهم علیه فحسب
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یکن یعلم وکان الصحابة یعلمونه ویبدلون
دینه وشرعه والله یعلم ذلک ولا یوحیه الی رسوله ولا یعلمه به ثم یثبتو
الله رسوله صلی الله علیه وسلم والامر علی ذلک فیستمر هذا الضلال العظیم
والخطاء المبین عند کم مدة خلافة الصدیق کلها یعمل به ولا یغیر الی ان فارق
الصدیق الدنیا فاستقر الخطاء والضلال المرکب صدرا من خلافه عمر حتی رای عمر

ص ویشرح قول ابن عباس وطلاق البدعة ما خالف فیه السنة وباب الطلاق

ص باب من جوز الطلاق الثلث من کتاب الطلاق

ص الحجة الثانیة وهی وقوع الثلث بکلمة واحدة من ذکر کلام رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الطلاق

بعد ذلك برايه ان يلزم الناس الصواب فهل في الجهل بالصحابة وما كانوا عليه
في عهد نبيهم وخلفائه اقبح من هذا والله لو كان جعل الثلث واحدة خطأ
محضا لكان اسهل من هذا الخطأ الذي ارتكبتموه والتاويل الذي تاولتموه ولو تركتم
المسئلة بهيئتها لكان اقوى لشانها من هذه الادلة والاجوبة قالوا وليس التحاكم
في هذه المسئلة الى مقلد متعصب ولا هياب للجمهور ولا مستوحش من التفرد
اذا كان الصواب في جانبه وانما التحاكم الى راسخ في العلم قد طال فيه باعه وجب
بنيله ذراعه وفرق بين الشبهة والدليل وتلقى الاحكام من نفس مشكاة الرسول
صلى الله عليه وسلم وعرف المراتب وقام فيها بالواجب وباشر قلبه اسرار الشريعة
وحكمها الباهرة وما تضمنته من المصالح الباطنة والظاهرة وخاض في مثل هذه
المضايق لجمها واستوفى مراجانبين حجمها والله المستعان وعليه التكلان بازابن حجر
در فتح الباری گفته الجواب الثامن حمل قوله ثلاثا على ان المراد بها لفظ البتة كما تقدم
في حديث ركانة سواء وهو من رواية ابن عباس ايضا وهذا قوي ويؤيده ادخال
البخاري في هذا الباب الآثار التي فيها البتة والاحاديث التي فيها التصريح
بالثلاث كانه يشير الى عدم الفرق بينهما وان البتة اذا اطلقت تحمل
على الثلث الا ان اراد المطلق واحدة فيقبل فكان بعض رواته حمل لفظ
البتة على الطلاق الثلث لاشتهار التسوية بينهما فرواها بلفظ الثلث وانما
المراد لفظ البتة وكانوا في العصر الاول يقبلون ممن قال اردت بالبتة الواحدة
فلما كان عهد عمر امضى الثلاث في ظاهر الحكم واين جواب هم محض تعلل ناصواب ست
زيرا كه حمل لفظ ثلث بر البتة بلا دليل البتة عمل بر تشهى نفس واختراع محض ست ودر حقيقت
تغليط حديث صحيح ست كه قابليت اعتماد ندارد ووجود لفظ البتة حديث ركانه مستلزم
حمل اين روايت مصرحه ثلث بر البتة بهيچ وجهى نمى تواند شد واو عاى عدم فرق در البتة
وثلث هم باطل ست باآنكه نفعى بابن حجر نمى رساند بلكه ضرر صريح دارد چه جاهر گاه در ثلث
والبتة فرق نيست پس چرا لفظ ثلث بر البتة حمل ميكند وعموم طلاق البتة از طلاق ثلث
بتصريحات محققين سنيه ظاهر ست ولى الدين ابو زرعه احمد بن عبد الرحيم العراقى المصرى
در شرح احكام صغرى در شرح حديث ابن رفاعه القرظى طلق امرأته فبت طلاقها كفشه

ص
باب من جوز الطلاق الثلث من كتاب الطلاق

ص الفائدة الرابعة من الحديث الثاني من كتاب الطلاق

قال الشيخ تقي الدين في شرح العمدة تطليقه بالبتات من حيث اللفظ يحتمل ان يكون بارسال الطلقات الثلث ويحتمل ان يكون باحدى الكنايات التي تحمل على البينونة عند جماعة من الفقهاء وليس في اللفظ عموم ولا اشعار باحد هذه المعاني وانما يوخذ ذلك من احاديث اخر تبيّن المراد ومن احتج على شئ من هذه الاحتمالات بالحديث فلم يصب لانه انما دل على مطلق البت والدال على المطلق لا يدل على قيد يه بعينه قلت اعتبر الشيخ لفظ الرواية التي شرحها وهي الرواية التي هنا صريحة في الاحتمال الثاني فان لفظها فطلقها اخر ثلاث تطليقات فدل على انه لم يجمعها لها دفعة واحدة واعتبر ابن عبد البر لفظ الرواية التي سقناها من الموطا فاستدل به على جواز جمع الطلقات الثلث ثم قال ويحتمل ان يكون طلاقه ذلك اخر ثلاث طلقات ولكن الظاهر لا يخرج عنه الا ببيان انتهى ازين عبارت ظاهرست كه طلاق البتة عام ست از طلاق ثلث وحمل مطلق بر مقيد بي دليل غير جايزست • بالفرض اگر مراد در روايت طاوس از طلاق ثلث طلاق البتة باشد باز هم كلوي خلافتاب لازم طعن مخالفت سنت رها نميشود زيرا كه هرگاه طلاق البتة در عهد نبوي وعهد ابي بكر محمول بر يك طلاق ميشد چرا خلافتاب مخالفت ان نموده آنرا محمول بر طلاق ثلث نمود باز ابن حجر در فتح الباري گفته

ص باب من جوز الطلاق الثلث من كتاب الطلاق

قال القرطبي وحجة الجمهور في اللزوم من حيث النظر ظاهرة جدا وهو ان المطلقة ثلاثا لا تحل له المطلق حتى تنكح زوجا غيره ولا فرقة بين جمعها ومفرقها لغة وشرعا وما يقبل من الفرق صوري الغاء الشرع اتفاقا في النكاح والعتق والاقارير فلو قال لولي انكحتك هؤلاء الثلث في كلمة واحدة انعقد كما لو قال انكحتك هذه وهذه وكذا في العتق والاقارير وغير ذلك من الاحكام منجب نماند كه ابن كلام مخدوشست بچند وجه اول آنكه تشبث بقياس فاسد الاساس بمقابله سنت سنيه جناب سرور انام عليه وآله الاف التحية والسلام اصلا معنى از جواز ندارد دوم آنكه سابقا دانستي كه قياس هم معاضد وموييد ومسدد عدم اعتبار طلقات ثلث ست نيز ابن القيم در زاد المعاد گفته ومن تامل القران حق التامل تبين له ذلك وعرف ان الطلاق المشروع بعد الدخول هو الطلاق الذي يملك به الرجعة ولم يشرع الله سبحانه ايقاع الثلث جملة واحدة البتة قال تعالى الطلاق مرتان

ص فصل في حكمه صلى الله عليه وسلم بمن طلق امراته ثلثا بكلمة واحدة

فصل در حكم حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وسلم بر كسيكه زن خود را سه طلاق بيك كلمه داده

والا يعقل

ولا یعقل العرب فی لغتها وقوع المرتین الا متعاقبتین کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من سبح الله دبر کل صلوة ثلاثا وثلثین وحمده ثلثا وثلثین وکبره اربعا وثلثین ونظائره فانه لا یعقل من ذلک الا تسبیح وتحمید وتکبیر متوال یتلو بعضه بعضا فلو قال سبحان الله ثلثا وثلثین والحمد لله ثلاثا وثلثین والله اکبر اربعا وثلثین بهذا اللفظ لکان ثلث مرات فقط واصرح من هذا قوله سبحانه والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله فلو قال اشهد بالله اربع شهادات انی لمن الصادقین کانت مرة وکذلک قوله ویدرؤ عنها العذاب ان تشهد اربع شهادات بالله انه لمن الکاذبین فلو قالت اشهد اربع شهادات بالله انه لمن الکاذبین کانت واحدة واصرح من ذلک قوله تعالی سنعذبهم مرتین فهذا مرة بعد مرة ولا ینتقض هذا بقوله تعالی نؤتها اجرها مرتین فان المرتین هما الضعفان وهما المثلان وهما مثلان فی العدد کقوله تعالی یضاعف لها العذاب ضعفین وقوله فآتت اکلها ضعفین ای ضعفی ما یعذب به غیرها وضعفی ما کانت تؤتی ومن هذا قول انس انشق القمر علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم مرتین شقتین وفرقتین کما فی اللفظ الاخر انشق القمر فلقتین وهذا امر معلوم قطعا انه انما انشق مرة واحدة والفرق المعلوم بین ما یکون مرتین فی الزمان وبین ما یکون مثلین وجزئین ومرتین فی المضاعفة فالثانی یتصور فیه اجتماع المرتین فی آن واحد والاول لا یتصور فیه ذلک سوم انکه قیاس طلاق ثلث متفرق بر طلاق ثلث مجموع نمودن از قیاس اول من قیاس هم دور تر لاغر ست وخود ابن حجر در فتح الباری بعد عبارت سابقه گفته واحتج من قال ان الثلث اذا وقعت مجموعة حملت علی الواحدة بان المطلق ینشئ طلاق امراة وقد جعل طلاقها ثلاثا فاذا قال انت طالق ثلاثا فکانه قال انت طالق جمیع الطلاق واما الحالف فلا حد لعدد ایمانه فافترقا ازین عبارت ظاهر ست که قیاس طلاق ثلث بر حلف عین خلف ست که فرق ظاهر در هر دو پیدا ست وانظروا اعتبار دلالت بر حمل طلاق ثلث بر واحده واز ابن حجر در فتح الباری گفته وفی الجملة فالذی وقع فی هذه المسئلة نظیر ما وقع فی مسئلة المتعة سواء من قول جابر انها کانت تفعل فی عهد النبی صلی الله علیه وسلم وابی بکر وصدرا

ص باب من جوز الطلاق الثلث من کتاب الطلاق

ص باب من جوز الطلاق الثلث من کتاب الطلاق

من خلافه عمر فنبغي تحميما فالراجح في الموضعين تحريم المتعة وايقاع الطلاق الثلاث
بالاجماع الذي انعقد في عمر على ذلك ولا يحفظ ان احدا في عهد عمر خالفه في واحدة
منهما وقد دل اجماعهم على وجود ناسخ وان كان خفي عن بعضهم قبل ذلك حتى ظهر
لجميعهم في عهد عمر فالمخالف بعد هذا الاجماع منابذ له والجمهور على عدم اعتداد
من احدث الاختلاف بعد الاتفاق والله اعلم وقد اطلت في هذا الموضع لالتماس
من القس ذلك مني والله المستعان على ما تصفون وتشبيه ابن حجر مسئلة طلاق را بمسئلة متعه
تشبيه تام ست چه در حقيقت چنانچه متعه در زمان جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم
وزمان ابي بكر وصدر خلافت خليفه ثاني جاري بوده وباز عمر آنرا مراغمة للسنة حرام ساخت
همچنين در باب طلاق ثلاث كه در زمان نبوي وصدر خلافت خود خليفه ثاني مخالف سنت سنيه نموده وابتداع واختراع داده
فالراجح في الموضعين تحليل المتعة وعدم ايقاع الطلاق الثلاث وبطلان دعوى الاجماع
الذي يزعمون انعقاده في عهد عمر على ذلك وقد مر سابقا ان جمعا من الصحابة خالفوا
عمر في كل منهما وقد سمعت فتوى جمع من الصحابة بجواز المتعة وقال عبد الله بن
مسلم بن قتيبة في كتاب اختلاف العلماء فيما يحل من الاشربة وما يحرم منها
وحجة كل فريق منهم وقد كان قوم من الصحابة يرون الاستمتاع من النساء
جائزا ويفتون به منهم ابن مسعود وابن عباس ومعوية وجابر وسلمة بن
الاكوع من التابعين عطا وطاوس وسعيد بن جبير وجابر بن زيد والمتعة عندهم
زنا فيحتمل ان يقال هؤلاء زنوا بالتاويل وافتوا بالتاويل انتهى
وخالفه علي وابن مسعود وعبد الرحمن بن عوف والزبير في طلاق الثلث قد نقله
ابن حجر بنفسه فنفي حفظ المخالفة عن احد من عجائب الاوهام المحيرة للاحلام
واذا لم يتحقق اجماعهم فكيف يدل على وجود ناسخ مع ان في دعوى ثبوت
الناسخ بالاجماع ما سمعت سابقا ودعوى ظهور الناسخ لجميعهم كذب وافتراء
بلا امتراء فالمخالف بعد هذا الابتداع منابذ للبدعه عامل بالسنة وقد
اطلت في هذا الموضع لالتماس من القس ذلك مني والله المستعان على ما تصفون
وابن القسم [illegible] لوقوع الثلث كفته ثم نقول لم يخالف عمر

اجماع من تقدمه بل رای الزامهم بالثلث عقوبة لهم لما علموا انهم جاروا وتابعوا فيه
ولا ريب ان هذا سائغ للائمة ان يلزموا الناس بما ضيقوا به على انفسهم ولم يقبلوا
فيه رخصة الله عز وجل وتسهيله بل اختاروا الشدة والعسر فكيف بامير المومنين
عمر رضي الله عنه وكمال نظره للامة وتاديبه لهم لكن العقوبة تختلف باختلاف الازمنة
والاشخاص والتمكن من العلم بتحريم الفعل العاقب عليه وخفائه وامير المومنين
رضي الله عنه لم يقل لهم ان هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم وانما هو رای رآه
مصلحة للامة يكفهم بها عن المسارعة الى ايقاع الثلث فلهذا قال لو امضيناه عليهم
فلم يقل فاجيز وه عليهم افلا ترى ان هذا رای منه رآه للمصلحة لا اخبار عن
الرسول صلى الله عليه وسلم ولما علم رضوان الله عليه ان تلك الاناة والرخصة نعمة
من الله على الخلق ورحمة بهم واحسان اليهم وانه قائلها بعضهم ولم يقبل رخصة الله
وما جعله له من الاناة عاقبه بان جعل بينه وبينها او الزمه ما الزمه من الشدة و
الاستحمال وهذا موافق لقواعد الشريعة بل هو موافق لحكمة الله في خلقه قدرا
وشرعا فان الناس اذا قصدوا حدوده ولم يقفوا عندها ضيق عليهم ما جعل لمن
اتقاه من المخرج وقد اشار الى هذا المعنى بعينه من قال من الصحابة للطلق
ثلثا انك لو اتقيت الله لجعل لك مخرجا كما قاله ابن مسعود وابن عباس فهذا
نظر امير المومنين ومن معه من الصحابة لانه رضي الله عنه غير احكام الله وجعل
حدودها حراما فهذا غاية التوفيق بين النصوص وفعل امير المومنين ومن معه
وانتم لا يمكنكم ذلك الا بالغاء احد الجانبين فهذا نهاية اقدام الفريقين في هذا
المقام الضنك والمعترك الصعب وبالله التوفيق ودرين كلام باوصف معترف بحق
اعني عدم ثبوت حكم باعتبار سه طلاق از جناب رسالتماب صلى الله عليه وآله وسلم وبودن حكم باعتبار
آن رای محض از خليفه ثانى وثبوت اجماع من تقدم بر عدم اعتبار طلاق ثلث زنيكه صريح واقع
شده است يعنى تجويز الزام مردم بطلاق ثلث باوصف حرام بودن آن براى تعذيب وعقاب
مرتكبين از غرائب جسارات فضيحه است وچگونه جائز تواند بود تجويز آن تواند كرد كه بسبب
ارتكاب مردم امرى حرام را ازامر حرام برای ايشان لازم گردد ودليل اين

لا تقف لقواعد الشریعة وهدم لاساسها بنا برین لازم می آید که اگر مردم متابع در زنا و دیگر انواع فسق و فجور اختیار کنند زنا و سایر اقسام فسق برای ایشان لازم کرده شود و تعذیبا و عقابا بالهم والزام امر حرام را موافق قواعد شریعت سهله موافق حکمت الهی در خلق او قرار و شرعا و امنودن داود و قاحت داون بست که هیچ جا در شریعت امر حرام بسبب ارتکاب آن لازم نکرده ست و المدعی مباهت مکابر و لی الله در ازالة الخفا گفته مسلم عن طاوس عن ابن عباس کان علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وابی بکر وسنتین من خلافة عمر طلاق الثلث واحدة فقال عمر بن الخطاب ان الناس استعجلوا فی امر کانت لهم فیه اناة فلو امضیناه علیهم فقلت فی هذا الحدیث اشکال قوی لان النسخ لا یتصور بعد وفاة النبی صلی الله علیه وسلم وانقطاع الوحی فحکی البغوی للعلماء ثلاث تاویلات احدها معناه قول الرجل انت طالق انت طالق انت طالق ان قصد الایقاع بکل لفظة تقع الثلث وان قصد التوکید فواحدة کانوا فی الزمن الاول یصدقون فی انهم ارادوا واحدة فلما رای عمر فی زمانه امورا انکرها الزمهم الثلث ثانیها معناه طلاق الرجل بغیر المدخول انت طالق ثلثا لفظا واحدا ذهب اصحاب عبد الله بن عباس انها واحدة وقول عمر وعلیه جمهور اهل العلم انها ثلاث ثالثها معناه انت بتة کان عمر یراها واحدة فلما تتابع الناس الزمهم الثلاث والاوجه عندی ان معناه ان قوله تعالی الطلاق مرتان یحتمل وجهین احدهما ان یعد انت طالق ثلثا مرة واحدة لانه ارسل دفعة واحدة والثانی ان ینظر الی المعنی کانه اراد ان یقول انت طالق ثم یقول انت طالق ثم یقول انت طالق فاختصر کلامه وقال انت طالق ثلثا فهو دفعة واحدة فی الظاهر ثلاث دفعات فی المعنی فکان الناس فی زمان النبی صلی الله علیه وسلم لم یکثف لهم الامر ولا سالوا النبی صلی الله علیه وسلم عن ذلک فکانوا کثیرا ما یذهبون الی الاحتمال الاول وکذلک فی زمان الصدیق فلما کان عمر ورفعت الیه المسئلة افتاهم بالمعنی الثانی وصرح بذلک ولم یدع محملا لخلافه ولما تلنا ظاهر کثیرة فسرها اهل العلم کلهم فسرها احدیث بیع امهات الاولاد فی زمان النبی صلی الله علیه وسلم وابی بکر [illegible] هذین عبارت ظاهرست

ص کتاب الانکاح از فقهیات عمر

که ولی الله تاویلات ثلثه را که بعضی از علمای خود برای حدیث مسلم نقل کرده نه پسندیده
تاویل دیگر اختراع کرده که تحقیقت دران ترانه تخطیه عهد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم سرایده چه ازان ظاهر میشود که در عهد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم معنای
آیه الطلاق مرتان منکشف نگردیده وبسبب این اشتباه والتباس خیار ناس یعنی صحابه جلالت
اساس مخالفت حق ومراغمت صدق می نمودند ودرین جهل مرکب مبتلا بودند وهمچنین در عهد
عتیق شارب این جهل بودند واز ین جهالت ونادانی وضلالت وسرگردانی رها نشدند
تاکه در عهد خلیفه ثانی رفع مسئله بارگاه عالی جاهش نمودند وحضرتش فتوی بمعنی ثانی
داد وتصریح صریح بنقاب احتجاب از روی اصحاب برداشت ومحلی برای مخالفت حق نگذاشت
وهیچ عاقل ومتدین جسارت بر التزام این شنیعه ندارد وافادات علامه عسقلانی وتحقیقات
مانعین وقوع ثلث که ابن القیم در زاد المعاد نقل کرده وسابقا برد وجواب سابع این حدیث شدید را
ابطال واستیصال این کلام سراسر اغفال وتخجیل اهل ضلال کافی ووافی ست وابن روزبهان
باوصف انهمه جلالت شان وسلاطت لسان وغلظت بیان واغراق وانهماک در طعن
وتشنیع بر جناب علامه حلی حفه الله بالرحمة والرضوان در جواب این اشکال شدید
واعضال عویص بخود وبی حواس گردیده بر تحریف فضیح وکذب قبیح جسارت نموده
چنانچه جایگه علامه صلی طاب ثراه در نهج الحق حدیث ابن عباس از جمع بین الصحیحین
که در صدر تحث مذکور شده نقل کرده بجواب ان ابن روزبهان گفته اقول لم یجعل
عمر الثلث غیر واحدة بل امرهم بالطلاق السنی والطلاق السنی ان لا یوقع
الثلث مرة واحدة وقد اعتذر عمر عن هذا بان الناس یستعجلون فی امر الطلاق
ویطلقون الثلث دفعة واحدة وهذا هو الطلاق البدعی ولم یحکم بان
الثلث لا یقع دفعة واحدة وان لیس له فی الوقوع حکم الواحدة ولا یفهم
هذا من الحدیث والحاصل انه یعنی المصنف یجعل الواحدة فی الحدیث
صفة للطلقة ونحن نجعلها صفة للایقاع فمعنی الحدیث وکان الطلاق
فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم یقع الثلث دفعة واحدة وهو
الطلاق البدعی والناس لم یکونوا ممتنعون من هذه البدعة ونحن نبین
الثلث دفعة فنهی عمر عن هذه البدعة انتهی واین کلام بلاغت نظام موجب تبیه

از اجوبه موروده عسقلانی علیه الرحمه

ص
الطلاب الی من شذ وراه
الجموع فی حق الصحابة من
المسئلة الخامسة فی الامامة

بچند وجه **اول** انکه دلالت این روایت بر مطلوب یعنی امضای عمر طلقات ثلث را که در مجلس واحد شود و گرفتن آن در حکم سه طلاق متفرق باعتراف ثقات و محققین اهلسنت ثابت و اثبات این معنی نپسندد و نمیکنند بلکه هوس اثبات اجماع بران دارند پس منشاء انکار این روز بهان جز اختلال حواس و احتباط عقل امری دیگر نمی تواند شد کاش شرح صحیح مسلم نووی که بغایت مشهور و معروف ست ازین مقام ملاحظه میکرد و یا فتح الباری را که تصنیف استاد استاد اوست بنظر بصیرت مینگریست و بر ذکر این معنی واهی که اصلا با حدیث مناسبت ندارد بلکه سراسر خلاف آنست متفوه نمیگشت بالجمله عبارات نووی و عسقلانی و ابن الهمام و ابن القیم که سابقا گذشته برای رد این توهم باطل و اختراع واهی ابن روز بهان وحده تکفیل او کافی و وافی ست بحمد الله اهل حق را احتیاج دفع آن نیست **دوم** انکه بنابر دعوی ابن روز بهان معنای حدیث اینست که در زمان جناب رسالتمآب و ابی بکر و شش سم خلافت عمر سه طلاق دفعة واحدة میگفتند یعنی امر غیر مشروع بعمل می آوردند عمر ازان نهی کرده حالانکه نهی عمر ازین معنی هرگز ثابت نمی شود و کدام لفظ حدیث بران دلالت دارد انگ انصاف باید داد و بیان نمود و از تفوه بچنین خرافات و اضحوکات که سزاوار باب اهل علم است حیا باید کرد **سوم** انکه از منطوق این حدیث ظاهرست که عمر سه طلاق را که دفعة واحدة واقع میشود امضا کرده چنانچه لفظ فامضاه دلالت بران دارد پس این کلام را بهر معنی حمل کردن که عمر از طلاق ثلث نهی کرده طرفه باجرا است و بدان نمی ماند کسی در تفسیر فقره اماح فلان النبیذ بگوید که مقصودش اینست که آواز نبیذ نهی کرده و نیز اجیز وهن که در روایت مسلم مذکورست نص صریحست بر انکه اجازه طلقات ثلث نموده **چهارم** انکه وایی توجیه نهایت توهین و تبدیع صحابه و هتک ناموس شان و اهانت زمان خلیفه اول بلکه صدر زمان خلیفه ثانی هم است و کلا ثم کلا سنی نیست که بر ین شنیعه عظیمه جسارت کند **پنجم** انکه ذکر روایات هم دلالت صریحه دارد بر انکه عمر سه طلاق را که در مجلس واحد واقع شود در حکم سه طلاق میگرفت فنها ما نی کنز العمال عن زید بن وهب قال طلق رجل من اهل المدینة امرأته ثلثا فلقیته عمر فقال اطلقتها قال نعم قال انما کنت لعب فعلاه بالدرة وقال انما یکفیک من ذلک ثلث عب وابن شاهین فی السنة وهنا یم فی کنز العمال عن الحسن ان عمر بن الخطاب کتب الی ابی موسی الاشعری لقد هممت ان اجعل اذا طلق الرجل امرأته ثلثا

ص احکام الطلاق من قسم الافعال من کتاب الطلاق من مرعاة الظنون

فی مجلس ان اجعلها واحدة ولکن اقواما تعجلوا علی انفسهم فالزم کل نفس ما الزم نفسه من قال لامرأته انت علی حرام فهی یمین ومن قال لامرأته انت بائنة فهی بائنة ومن قال انت طالق ثلثا فهی ثلث حل وازجمله ابتداعات واختراعات آنجمع کمالات کنست که برخلاف سنت سنیه سرور کائنات صلیه وآله الاف التحیات والتسلیمات حکم بعتق امهات اولاد وعدم جواز بیع شان علی الاطلاق داده در روایت عمران بن سوادہ لیثی که ابو جعفر محمد بن جریر طبری وابن قتیبه نقل کرده اند وشاه ولی الله در ازالة الخفا نقل کرده اثبات فضل نه بآن خواسته وسابقا الفاظش شنیدی مذکورست وذکروا انك اعتقت الامة ان وضعت ذا بطنها بغیر عتاقة سیدها قال الحقت حرمة بحرمة این روایت پر ظاهرست که خلاف متاب ام ولد بغیر آزاد کردن مالک شارع ساخته ودر کنز العمال مسطورست عن عمر قال الامة یعتقها ولدها وان کان سقطا عب ش ق وهنیز در کنز العمال مسطورست عن ابن عمر ان عمر قضی فی ام الولد ان لا تباع ولا ترهن ولا تورث یستمتع بها صاحبها ما عاش فاذا مات فهی حرة عب ومسدد قال الحافظ وقال عبد الرزاق وهو مخالفت این حکم عمر با سنت سنیه نبویه پر ظاهرست زیرا که سب روایات عدیده اهل سنت صحابه کرام در زمان سرور انام علیه وآله الاف التحیة والسلام بیع امهات اولاد می نمودند وآنرا جائز وحلال می دانستند ومنعی نه خود رسول الله بر ایشان فرموده نه گذشته در کنز العمال مسطورست عن جابر کنا نبیع امهات الاولاد والنبی صلی الله علیه وسلم حی لا نری بذلك باسا عب وابن ماجه [illegible] هذا احمد بن یحیی واسحق بن منصور قالا حدثنا عبد الرزاق عن [illegible] ابو الزبیر انه سمع جابر بن عبد الله یقول کنا نبیع سراریا [illegible] والنبی صلی الله فینا حی لا نری بذلك باسا وابن [illegible] عبد الرزاق [illegible] جابر [illegible] کنا نبیع امهات الاولاد ورسول الله صلی الله علیه وسلم حی فیدا لا نری بذلك باسا وغیر در کنز العمال مسطورست عن ابی سعید قال کنا نبیع امهات الاولاد علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وابو بکر فلما کان عمر نهانا عنه فانتهینا وهو

ص
کتاب العتق من قسم الافعال

عن
امهات الاولاد من کتاب العتق

ص
کتاب العتق

عن

ابوداود حاصل انکه ازجابر مرویست که فروختیم ما امهات اولاد را درعهد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم وابی بکر پس هرگاه عمر خلیفه شد منع کرد ما را ازان پس باز آمدیم روایت کرده ایحدیث را ابوداود واصل عبارت ابوداود درسنن این ست حدثنا موسی بن اسمعیل ناحماد عن قیس بن عطاء عن جابر بن عبدالله بعنا امهات الاولاد علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وابی بکر فلما کان عمر نهانا فانتهینا وایحدیث دلالت واضحه دارد برانکه بیع امهات اولاد در زمان جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم جایز بوده که صحابه آنرا فعل آوردند ودر زمان ابی بکر هم واقع میشد ازان منع کرده والسنت درجواب ایحدیث وتاویل آن خرافات غریب وتوجیهات طریف حسب دستور خویش نگاشته اند ملا علی قاری درمرقاة شرح مشکوة بشرح ایحدیث میگوید قال التوربشتی بحتمل ان النسخ لم یبلغ العموم فی عهد الرسالة ویحتمل ان بیعهم فی زمان النبی صلی الله علیه وسلم کان قبل النسخ هذا اولی التاویلین واما بیعهم فی خلافة ابی بکر فلعل ذلک کان فی فرد قضیة فلم یعلم به ابوبکر رضی الله عنه ولا من کان عنده علم بذلک فحسب جابر ان الناس کانوا علی تجویزه فحدث ما نقر عنده فی اوّل الامر فلمّا شهد نسخه فی زمان عمر رضی الله عنه عاد الی قول الجماعة یدل علیه قوله فلما کان عمر نهانا عنه فانتهینا وقوله هذا من اقوی الدلائل علی بطلان بیع امهات الاولاد وذلک لان الصحابة لو لم یعلموا ان الحق مع عمر رضی الله عنه لم یتابعوه علیه ولم یسکتوا عنه وایضا لو علموا انه یقول ذلک عن رای واجتهاد جوّزوه خلافه لا سیّما الفقهاء منهم وان وافقه بعضهم خالفه اخرون ویشهد لصحة هذا التاویل حدیث ابن عبّاس اذا ولدت امة الرّجل منه فهی معتقة عن دبر منه فان قیل ولیس علی رضی الله عنه قد خالف القائلین بهذا لانه قیل لم ینقل عن علی کرم الله وجهه خلاف اجماع اراء الصحابة علی ما قال عمر ولم یصح عنه انه قضی بجواز بیعهن او امر بالقضاء به بل الذی صح عنه انه کان متردداً فی القول وقد سال شریحا عن قضائه فی ایام خلافته بالکوفة فحدث انه یقضی فیه بما اتفق علیه الصحابة عند نهی عمر عن بیعهن منذ ولاه عمر القضاء بها فقال الشریح فاقض فیه بما کنت تقضی حتی یکون الناس جماعة فاما ما رأی عمر والذی نقل عنه محمول علی ان النسخ لم یبلغه ولم یحضره المدینة یوم فاوض عمر علماء الصحابة فیه وجملة

باب فی عتق امهات الاولاد من کتاب العتق

الفصل الثانی من باب اعتاق العبد المشترک من ابواب العتق

العوتی

القول لان اجماعهم فی زمانه علی ما حکم هو به لا یدخل النقض بان یری احدهم بعد ذلک
خلاف اجتهاده اذ القوم راوا ذلک توفیقا لا سیما و لا یقطع علی رضی الله عنه القول
بخلافه و انما تردد فیه تردد او قال الشهنی یحتمل انه صلی الله علیه وسلم لا یشترط بیعهم
ایاه ما و لا یکون حجة الا اذا علموا به و اقرهم علیه و یحتمل ان یکون ذلک اول الامر ثم
نهی عنه و لم یعلم به ابو بکر لقصر مدة خلافته و اشتغاله باموال المسلمین ثم نهی
عنه عمر ما بلغه نهی النبی صلی الله علیه وسلم عنه کما قیل فی حدیث جابر فی المتعة
الذی رواه مسلم تمتع بالقبضة من البقرة و الدقیق الایام علی عهد رسول الله صلی الله
علیه وسلم و ابی بکر حتی نهانا عنه عمر و رکاکت این کلمات تخیف و توجیهات ضعیف مخفی نیست
اما دعوی نسخ پس مردود است بچند وجه اول آنکه ادعای نسخ جواز بیع امهات اولاد دعاست
که دلیلی ندارد و ظاهر است که بمجرد احتمال و خلق و اختراع نسخ ثابت نمیشود والا لازم آید که جمیع سنن
ثابته را باحتمال این معنی که شاید منسوخ شده باشد باطل نمایند و دست از واجبات و سنن
بردارند و لا یخفی بطلانه و خود محققین اهلسنت تصریح کرده اند باینکه نسخ بمجرد احتمال ثابت نمیشود
چنانچه سابقا مفصلا شنیدی و نیز ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح حدیث برداشتن جناب
رسالتمآب[1] رایت عنیب را در صلوة گفته قال ابن عبد البر لعله نسخ بقوله العمل فی الصلوة
و تعقب بان النسخ لا یثبت بالاحتمال الخ و فی النور[2] للسیوطی اختلف فی هذا الحدیث
فقیل انه من خصائصه و قیل منسوخ و رد بانهما لا یثبتان بالاحتمال دوم آنکه سابقا
شنیدی که حسب افاده صاحب دراسات اللبیب فحوای بنسخ یکی از دو حدیثین از اشنع استشکالات است
که آن استشکال خلاف ادب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ست و قول بنسخ در حقیقت
ناشی از قصور فهم و از دحام وهم و عدم معرفت وجه جمع بین المذهبین و عدم ادراک عجز خود
و عدم رجوع بفیض الهی و فتح نامتناهی او تعالی شانه ست و عدم رکون بسوی بسط باسط
حقیقی و عدم معرفت قدرت هزار ها مردم بر امری که از ان خودش عاجز ست و عدم ادراک
این معنی که بالای هر ذی علم علیم ست و عدم معرفت این معنی که هر متاخر معارض متقدم
ناسخ آن نیست و عدم معرفت این معنی که تعارض در نظر رجال و لیلین باز عمل بآن
هر دو یا یکی از آن خارج نمی کند و عدم معرفت این معنی که بعض محققین گفته اند انچه ما عملش
این ست که نیست در شریعت دو دلیل که متعارض گمان کرده شود مگر انکه من قاصر هستم

[1] در شرح قول بخاری کان ابن عمر یرخص فی الضب و کان لا یاکله و یرخص فیها لاکلین شاء ای حدیث ابن عباس اذا احل اکله صفیوا ای الصلوة ص ۵۵۲ نشان.

برجمع آن و عدم معرفت این معنی که توقف وقت حتر تردد لیلیین اوجب ست تاکه روایت باشد
در سند و نیز جسارت بر قول بنسخ ترک عمل صبر جمال ست بلکه عین ضعف سلوک و ایثار
بلع و خرع و عدم امتناع عن بدایع جسارت ست و نیز قول بنسخ ناشی از مخالفت قول جناب
امیر المومنین علیه السلام رحم الله امرا عرف قدره و لم یتعد طوره ست و نیز دانستی که عبد الوهاب
شعرانی هم مبادرت را باد عای نسخ بغیر ثبوت تصریح نسخ از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
وسلم رموم دانسته بالجمله جمیع تشنیعات عظیمه صاحب دراسات اللبیب که سابقا شنیدی
بر تو ریشتی و دیگر حضرات سنیه که درین مقام و در مسئله طلاق و دیگر مقامات مثل متعه الحج
و متعة النساء برای و غیران برای سر پرستی خلافتمآب خود را از ادعای نسخ معذور نمی دارند
لفظا بلفظ منطبق میشود و لله الحمد علی ذلک سوم آنکه روایت جابر و ابو سعید خدری
حسب افادات ایمه سنیه که بعض آن سابقا شنیدی دلیل جواز بیع امهات اولاد ست
که قول صحابی کنا نفعل فی عهد النبی صلی الله علیه و آله وسلم مثل حدیث مرفوع می دانند
و چون جابر و ابو سعید برافاده جواز بیع امهات اولاد اکتفا کرده اند و ناسخ آن از
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم نقل نکرده حسب افاده صاحب تحفه سکوت در
معرض بیان مفید حصرت انحصار این حکم در جواز ثابت شد پس معلوم شد که ناسخ این حکم
نزد جابر و ابو سعید ثابت نشده و ذکر جابر باز آمدن خود را بنع عمر دلالت بر اعتقاد
نسخ آن ندارد بلکه انتهای خود را بر محض منع عمر متفرع ساخت نه منع خدا و رسول حسب همین
قاعده. تحفه دلالت دیگرست بر انتفای ناسخ چهارم آنکه سابقا شنیدی که ابن القیم در زاد المعاد
از طائفه از حفاظ اهل سنت نقل کرده که ایشان استدلال کرده اند باخبار ابن مسعود از فعل
متعه بر انکه نهی متعه از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم واقع نشده بلکه نهی و تحریم
آن از عمر ناشی واقع شده پس ازین اخبار جابر و ابو سعید از بیع امهات اولاد دلالت بر
عدم وقوع نهی بیع امهات اولاد از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم خواهد کرد
و ازین استدلال لازم می آید که بازری اخبار از نهی یعنی ابن عباس باعتقاد حکم عدم اعتبار طلاق
ثلاث در زمان ابی بکر و بعض زمان عمر بنقریر نسخ این حکم در زمان جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله وسلم جایز نداشته یعنی باین اخبار استدلال بر بطلان نسخ که شنیع بلیغ بر مدعی
آن شده و نووی سر این حکم بازری را حسب تصریح ابن حجر عسقلانی کرده پس اخبار جابر

ہم از بیع امہات اولاد در زمان ابی بکر دلالت بر بطلان نسخ این حکم خواہد کرد ششم آنکہ سابقا دانستی کہ خود تو بشتی کہ در ہمین مقام وادِ سخن سازی در حمایت خلافتماب دادہ نسخ یکی از دو حکم متضادین را جائز ندانستہ و استدلال کردہ بر عدم جواز نسخ باین معنی کہ راوی تحدیث کردہ باین ہر دو حدیث بعد از ارتفاع نسخ بوفات حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و جائز نیست کہ صحابی روایت ناسخ یا منسوخ کند بغیر بیان علم خود بنسخ یا ذکر کند سنت متروکہ را حالانکہ دانستہ باشد کہ جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازان عدول فرمودہ پس این افادہ تو ربطی بسہ وجہ دلالت دارد بر بطلان ادعای نسخ جواز بیع امہات اولاد کہ در ہمین مقام تو بشتی بران جسارت کردہ اول آنکہ از قول او لانہ حدث بما بعد ارتفاع النسخ بوفاۃ الرسول صلے اللہ علیہ وسلم ظاہر ست کہ بر حدیثیکہ صحابی بعد از ارتفاع نسخ روایت کند ادعای نسخ آن بسمت جواز ندارد و ظاہر ست کہ جابر ہم بیع امہات اولاد بعد از ارتفاع نسخ تحدیث کردہ و ہمچنین ابو سعید پس حسب افادۂ تو بشتی ادعای نسخ ناجائز باشد دوم آنکہ از قول او و لم یکن الصحابی لیتحدث بالناسخ مع المنسوخ من غیر بیان علمہ ظاہر ست کہ تحدیث صحابی بناسخ با منسوخ بغیر بیان علم خود بنسخ ناجائز و ممتنع ست پس تحدیث صحابی تنہا منسوخ باطل و ممنوع و ناجائز باشد سوم آنکہ از قول او و یذکر السنۃ المتروکۃ وقد عرفان النبی عدل عنھا واضح ست کہ جائز نیست کہ صحابی ذکر کند سنت متروکہ را حالانکہ دانستہ باشد کہ جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازان عدول کردہ پس ہمچنین جائز نیست کہ جابر و ابو سعید روایت کنند سنت متروکہ را در باب بیع امہات اولاد حالانکہ دانستہ باشند کہ حضرت رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم عدول فرمودہ ازان پس بطلان ادعای نسخ کہ تو بشتی بران جسارت کردہ حسب افادۂ خود ثابت شد بسہ وجہ باطل و ممتنع گردید و صد الحمد علی ذلک ہفتم آنکہ تقریریکہ از مرجعت ثانیہ تحریر متعلق بشبہت بعدم انکار صحابہ و استدلال بان بر حرمت متعہ وارد کردہ و سابقا الفاظش شنیدی نیز در ہمین مقام جاری ست چہ بر گاہ جابر و ابو سعید و دیگر صحابہ در زمان نبوی و زمان ابی بکر بیع امہات اولاد نمودند حسب ہمین تقریر نہ از نبی بلکہ از اولیت ازین تقریر جواز بیع امہات اولاد و بطلان نسخ آن ثابت خواہد شد زیرا کہ نہ از نبی در ہمین تقریر بفعل عدم انکار بر تحریم عمری متمسک نمودہ و این جا فعل صحابہ ثابت و عدم انکار نبوی صلے اللہ علیہ وآلہ الا بمجرد علاوہ بران و فعل صحابہ در زمان ابی بکر علاوہ بر

نشستم انکه از عبارت این بتمام متضمن احتجاج بروایت حدیثی که سابقا در صحت متعه گذشته ظاهر است
که او بجمله لم نعد ولا نفعله احتجاج واستدلال براجماع صحابه بر حرمت متعه نموده پس همچنین روایت
جابر و ابو سعید که در ان بیع امهات اولاد بصیغه متکلم مع الغیر ذکر کرده اند دلالت بر اجماع صحابه
بر جواز بیع امهات اولاد خواهد کرد و بگاه اجماع ثابت شود احتمال نسخ آن باطل آید و منهم
متابقا دانستی که محمد فاخر الهابادی در رساله درة التحقیق صب جمیع احکام شرعیه را بسوی ابی بکر
معلل ساخته بانکه تبلیغ آن بر آنحضرت واجب بود و رسانیده است آنحضرت بسوی هر کسی قسطی
که نافع او بود پس بنابرین اگر نا سخ جواز بیع امهات اولاد وجودی میداشت آنحضرت بالا رجب
ان ناسخ را بجابر و ابو سعید و دیگر صحابه می رسانید و ایشانرا از ورطه مخالفت و عصیان می رهانید
و اذ لیس فلیس پس بنابرین احتمال عدم بلوغ نسخ بعموم نمانده واهی و مذموم است دهم انکه سابقا
از عبارت فتح الباری دانستی که استمرار اشتباه را بر ابن عباس ممتنع دانسته و چون جمهور بیع امهات
اولاد را بر ابن عباس نیز قائل است کما سیجی فیما بعد لهذا نسخ آن هم باطل باشد لامتناع استمرار الاشتباه
علیه و نیز دانستی که عینی در شرح صحیح بخاری بر کرمانی که حمایت شافعی سه از حجیت قول ابن عباس
برتافته و گفته قول الصحابی لیس بحجة عند الشافعی اذا لمجتهد لا یجوز له تقلید المجتهد
تشنیع عظیم نموده و کراین جواب را جواب بی شتمانه ادب دانسته و این قول را خلاف محفل دانسته
و تمنای ادراک مجتهدان کمال بعد آن ابحث ثابت ساخته و افاده کرده که مثل ابن عباس بیگونه
احتجاج کرده نشود و بقول او و کدام مجتهد بعد صحابه لاحق میشود و ابن عباس را یا قریب میشود و از تقلید
او نکند و بدرستیکه عدم تقلید او تعسف عظیم ست یازدهم انکه بتصریحات جمعی از اساطین عظام
و محققین فخام اهل سنت ثابت و محقق ست که جمعی از صحابه کرام قائل بجواز بیع امهات اولاد بودند
بنانچه در ما بعد می آید که از افاده قوام الدین کاکی در جامع الاسرار ظاهر ست که نزد جناب امیر المومنین
علیه السلام جایز ست بیع امهات اولاد و از افاده ابن الامام بالکاملیه شرح منهاج ظاهر ست
که جناب امیر المومنین علیه السلام و ابن مسعود و جابر و غیر ایشان قائل بوده اند بجواز امهات اولاد و از
عبارت عینی در عمدة القاری ظاهر ست که ابن عباس و ابن زبیر و جابر و ابو سعید خدری جایز می دانستند
بیع ام ولد را و از عبارت عبد العزیز بخاری در کتاب تحقیق واضح ست که جواز بیع امهات اولاد
از جماعتی از صحابه کرام چون جابر بن عبد الله و غیر او مروی شده و از افاده ابن همام
و محقق ظاهر ست که جناب امیر المومنین علیه السلام و ابن زبیر و ابن عباس و ابن مسعود و بعد عمر

باحت کرده اند بیع امهات اولاد را پس بر گاه این ائمه و احاظم صحابه قائل بجواز بیع امهات اولاد
باشند تحقق تاخر آن باطل باشد حسب تقریر این امام و مسلمه عدم جواز قطع قوائم این بعد سابق
و قتل او کر سابقا نگر گذشته و حسب تقریر نووی در باب عدم تحقق نقل بر خلافت کر انهم سابقا بقاء بحث سبعه
گذشته و حسب تقریری که از انسان العیون و منح گفتن حی علی الصلوة بین الاذان و الاقامة سابقا گذشته
عود از وهم آنکه خلیفه اول کمال عنایت و رعایت السنت و حمل او بلا جیب و اتعب شق زائد از عیانت و کلات
خلیفه ثانی بهست و متبع خود خلیفه ثانی یک شب یکبر زاویه تا زاویه خود شش دست کما فی کنز العمال عن ابن السنی
قائل بجواز بیع امهات اولاد بوده بلکه آنرا بفعل هم فی آورده و وقوع آن در زمانش از حدیث ابو داود بشهادت
جابر ظاهر و عینی در عمدة القاری باجازت ابی بکر بیع امهات اولاد را تصریح کرده و ابن حزم در محلی گفته
ومن طریق عبد الرزاق عن ابن جریج اخبرنی ابو الزبیر انه سمع جابر بن عبد الله یقول کنا نبیع
امهات الاولاد فی زمن رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما کان عمر لم ینه عن شیء من ذلک باسناد قال ابن جریج
واخبرنی عبد الرحمن بن العلی بن ابی اسحق السبیعی اخبره ان ابا بکر الصدیق کان یبیع
امهات الاولاد فی امارته وعمر فی نصف امارته وذکر الحدیث و در کنز العمال مسطور است
عن ابی اسحق السبیعی ان ابا بکر کان یبیع امهات الاولاد فی امارته وعمر فی نصف امارته
ثم ان عمر قال کیف تباع وولدها حر فترکهم بیعها حتی اذا کان عثمان شکا و رکوا فی
ذلک عنه از ین روایت بکمال صراحت ظاهر است که خلیفه اول امهات اولاد را در عهد دولت
و امارت خود می فروخت و هر گاه خلیفه اول قائل بجواز امهات اولاد باشد و در عهد امارت خود
ارتکاب آن کرده باشد باز نهایت حیرت ست که چسان حضرات السنت دست از حمایت و رعایت
او بر نتوانند خود را در قعب اثبات نسخ این حکم انداخته بایجاد تاویلات رکیکه پرداخته و حق ثانی را
بر اول مقدم تر گذاشته از ما بجمله هر گاه جواز بیع امهات اولاد بفتوای واجب الاتباع ابو بکر بثبوت
پیوست بحمد الله سجل طعن عمر کریم مدلل الهی کرده بفتوای خلیفه اول مسجل شد و بمرور دیگر اجله
صحابه هم مزین گردید ابن حجر مکی در صواعق در فضائل ابی بکر گفته الحدیث السبعون اخرج فلانا
فی فوائده وابن عساکر عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول ان جبرئیل فقال ان الله یامرک ان تستشیر ابا بکر عجب ست که جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم مامور باستشاره ابی بکر گردد و این معنی از فضائلش معدود گردد و خلیفه ثانی
از حکم او سرتابی نموده مخالفت او اتخاذ نهد و نیز در صواعق مسطور ست الحدیث الحادی والاربعون

ص
کتاب العتق

ص
الاستیلاد من کتاب العتق
من قسم الافعال من حرف السین

ص
الفصل الثانی فی ذکر
فضائل ابی بکر من الباب
الثالث

ص
الفصل الثانی فی ذکر
فضائل ابی بکر من الباب
الثالث

حدیث والطبرانی وابن شاهین عن معاذ ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الله یکره فوق سمائه ان یخطأ ابو بکر فی الارض وفی روایة ان الله یکره ان یخطأ ابو بکر جاله ثقات وکمال الدین بن فخر الدین جهرمی در براهین قاطعه ترجمه صواعق گفته حدیث چهل ویکم روایت کرده ابن مردویه وطبرانی وابن شاهین از معاذ که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ان الله یکره فوق سمائه ان یخطأ ابو بکر فی الارض بدرستیکه خدای تعالی ناپسند میکند وکراهت دارد در آسمان که ابو بکر رضی الله عنه در اقوال وافعال خطا کند در روی زمین ودر روایتی دیگر که علمای ما دان همه ثقات اند چنین وارد شده ان الله یکره ان یخطأ ابو بکر عجب است که حسب افترای قوم پناه بخدا حق تعالی کراهت کند بالای آسمان از خطای ابی بکر در اقوال وافعال در روی زمین وباز خلیفه ثانی منع میکند امهات اولاد وحکم بعتق شان مخالفت چنین بزرگ اغاز نهد ودر اخ تخطیه چنین مبین او نهد وشاه ولی الله اتصاف ابی بکر بفراست صادقه وسدید بودن رأی بالهام غیب در هر مسئله ومشوره وابتداء او بالهام غیبی وبودن این الهام بصورت عزیمت نه بطریق مکاشفه بودن ان بآیین واقع زود رنگ خاطر ونفی خطا از ابی بکر بالتمام تمام ثابت کرده چنانچه در ازاله الخفاء در مآثر ابی بکر گفته اینجا نکته ایست باید دانست که صدیق اکبر مشارک بود با سائر علماء وصحابه در علم کتاب وسنت مادامیکه در میان ایشان واسطه دیگر ست وآن آنست که نصیب او رضی الله عنه از تعالیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بود که چون مسئله یا مشورتی پیش می آمد ست خود او بآن رسیدی یا آنرا شعاعی از غیب بقلب او می افتاد بآن شعاع بر حقیقت کار مطلع میگشت وبطرح این شعاع از اطراف نفس لطیفه قلبیه وجیبه لهذا بصورت عزیمت ظاهر میشد نه بطریق مکاشفه وبآیین واقع ورد ول می افتاد زود رنگ خاطر وسخن بطریق غلبه وسکر ادا میفرمود نه بطور صحو سخن کم میگفت وچون میگفت خطا نمیکرد لهذا چون در قصه عایشه حسبک منا شدند تلك مع ربك گفت انگشت صلی الله علیه وسلم شناخت که این واقع از کجاست وقس علیه سائر خطبه واحکامه انتهی واضح شد که خلیفه اول صدیق اکبر چرا گفته اخراج الحاکم عن الزهری بن سیرة عن علی رضی الله عنه قال قلت یا ابا بکر ذلك امر سماه الله تعالی صدیقا علی لسان جبرئیل ومحمد صلی الله علیهما وسلم وبعد ازاله الخفاء در مآثر ابی بکر گفته واز انجمله آنست که چون غزوه بدر واقع شد وان اول فتح اسلام بود وافضلیت او بر جمیع مشاهد فائق ست حضرت صدیق با دران مشاهد عظام چه عمل کشت وفضائل او دو بالا شد بچند وجه یکی آنکه ثانی ان حضرت صلی الله علیه وسلم

در عہد او بیگانہ امام عظیم از جانب غیب قبول نمودہ و آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم تصویب آن فرمودہ
عن ابن عباس قال قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم یوم بدر اللھم انی انشدک عھدک ووعدک
اللھم ان شئت لم تعبد فاخذ ابو بکر بیدہ فقال حسبک شرج وھو یقول سیھزم الجمع
ویولون الدبر اخرجہ البخاری و معنی این کلام نزدیک فقیر آنست کہ ابو بکر صدیق علم شد بانکہ دعا
باجابت مقرون گشت و این صورت از جملہ آن واقعہ ست کہ امام صحابہ سبقت نمود دران بروے
انکشاف وحی بر حسب الہام ایشان فرود آمد بلکہ بحقیقت عین الہام وحی ست بسوی آن حضرت صلی اللہ
علیہ وسلم بان وجہ کہ چون ایشان علم شدند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ازاں حالت صادقہ خویش دریافت
کہ این خاطر از جانب حق بر عہدہ ات وارد شدہ است و این وحی جلی ست چنانکہ در قصہ اذان بر زبان
عبد اللہ بن زید و قیاس فاروق را تصویب فرمودہ در لیلۃ القدر بر رویای بعضی از صحابہ اعتماد نمود
الی غیر ذلک من الوقائع مقام غایت استغراب و نہایت استعجاب ست کہ بعد اثبات چنین فضائل
و محامد عالیہ برای خلیفہ اول درین مقام سر تخطیہ فرق و اشتباہ او چنان ثابت سازند کہ جناب او
بسبب عدم علم ناشی تخطیل فروج محرمہ برای شتہ یان امہات اولاد کردہ و گرداب بی تمیزی عظیم
افتادہ و تفضیل امام او و نیز ولی امر را اللہ اعلم در صفات خلیفہ گفتہ و چون نوبت نشستہ عالیجاہ
توفیق رواج امور دینیہ و ماثر براق اقوال و روایات صحیحہ حسنہ عمل نماید و اگر در مسئلہ اشتباہی واقع شود
از جملہ صحابہ سوال کردہ باستخراج نفس صاحب شریعت فرماید و اگر اختلافی رود بدایہ تضیق اختلاف
فضائل را رفع سازد آنچہ بنظر بنا بین افادہ ہم خلیفہ اول در مسئلہ تحریم امہات اولاد باستخراج
فتح صاحب شریعت ثابت کردہ باشد لیکن بنا بر عائی عدم جواز جمیع امہات اولاد نمودن در حقیقت خلیفہ را
از صفت عظیمہ خلیفہ معزول ساختن ست و اگر بالفرض این ہمہ فضائل و محامد ابی بکر را کالعدم
و راثبات ان دارند وقت تمسک الحق اعتبار ندہند و نکوہ و نکول و اعراض و عدول ازان اعانہ ندہد چہ
حجیت قول ابی بکر بقول عمر ثابت کردہ شدہ در کنز العمال مسطور ست عن سعید بن بردۃ عن ابیہ
ان عمر بن الخطاب کتب الی ابی بکر جعل الجد اباص درین جا خود خلیفہ ثانی ابو بکر را مقتدی
در حکم نمی کرد ... ہ باز حیرت ست کہ چگونہ در مقام تشنیع امہات اولاد بر گزیدہ و در ازالہ تضیق
بعد وکر مسئلہ جد و مانند ان بر گفتہ بعد ازان در تفسیر کلالہ اختلاف واقع شد و در جواب آن اکثر
صحابہ را عی در گرفت عقبہ بن عامر جہنی گفت ما افضل ما اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم
شیء ما افضلت بہ الکلالۃ صدیق اکبر تمدی جواب آن شد عن الشعبی قال سئل

صحیح ... بنا بر مقصد

... الجدۃ ... کتاب الفرائض

... ما بایعوا ابا بکر

ابو بکر عن الکلالة فقال انی ساقول فیها برایی فان کان صوابا فمن الله وان کان
خطاء فمنی ومن الشیطان اراه ما خلا الوالد والولد فلما استخلف عمر قال انی
لاستحیی الله ان ارد شیأ قاله ابو بکر اخرجه الدارمی ونیز در ازالة الخفاء در رساله فقهیات عمر
گفته الدارمی عن الشعبی قال سئل ابو بکر عن الکلالة فقال انی ساقول فیها برایی فان
کان صوابا فمن الله وان کان خطاء منی ومن الشیطان اراه ما خلا الوالد
والولد فلما استخلف عمر قال انی لاستحیی الله ان ارد شیأ قاله ابو بکر حیرت که خلیفه ثانی
با این شرم وحیا از مخالفت خلیفه اول چه جسارت وبی باکی نموده که در حکم بعتق امهات اولاد
نقاب حیا از رخ انور برگرفته صحابه عامه ابی بکر را نمانده نهادند و داد مخالفت بداده انکه
حسب روایات وقصه بحیات امیه واساطین اهلسنت که در مابعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد
مذهب امیر المومنین وسید الوصیین وباب مدینة علم جناب خاتم النبیین صلی الله علیه وآله اجمعین
جناب مولی بن ابی طالب علیه السلام جواز بیع امهات اولاد بوده پس اگر نباشد جواز متحقق فی بود
محال بود که آنجناب بر خلاف آن می رفت ومحتجب نماند که نزد اهل تحقیق تجویز جناب امیر المومنین
علیه السلام بیع امهات اولاد را مقید ست بوفات ولد وچون عمر حکم بانعتاق ام ولد داده
واز بیع امهات اولاد علی الاطلاق منع کرده لهذا این تجویز مقبول نیفتاد بهر حال توجیه طعن بسوی عمر
ورد حکم او بداهة کافی ووافی ست ولکن در روایات سنیه تجویز بلا تقیید از جناب امیر المومنین
علیه السلام ودیگر صحابه نقل کرده اند ولاغرو فی حمل المطلق علی المقید وحمل منع عمر برین محمل
امکانی ندارد که عمر بتصریح صریح حکم بعتق امهات اولاد داده وان مستلزم منع کلی ست پس
حقانیت طعن بر عمر وبطلان حکم او بقول جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت شد واتل البیت
علیهم السلام وصدقین منصوص جناب سالتماب صلی الله علیه وآله وسلم اند پس حیرت که عیاذا
تخصیص جناب امیر المومنین علیه السلام نموده وبر خلاف آنجناب اقتصویب رای خلیفه ثانی
مرتکب شده جای آنست که این هم قبال شمارند که در تصویب حکم عمر بانعتاق ام ولد
حدیث بسا التماس وتخطیه جناب امیر المومنین علیه السلام وترک اقتدا
اول وتخطیه جناب دوم نازل شده وقاصدا تخاطب جانبا
علیهم السلام اغاز نهاده ست پس حیرت ست
اتباع اهلبیت علیهم السلام همه خواهد

حواشی در دعوی اتباع اهلبیت
چگونه درین مقام تصویب عمر را دعوی
دارد ودلائل عصمت جناب امیر المومنین علیه السلام

[illegible] نسبت خطا بخصمت مسب افاده و ولد و پسر او معنی خطاب دلیل [illegible]
و حق ست پس در تجویز بیع امهات اولاد جز جاهل احمق نسبت خطا بخصمت نخواهد کرد و بگاه
جواز بیع امهات اولاد چین حق و صواب باشد حکم بافتراق ام ولد که از مولی خود مادر شده و بیع کنکی
بیع او باطل باشد و محمد معین بن محمد امین که از مقلدین شاه ولی الله و الد مخاطب ست
غیر روا انصاف آورده عصمت ایمه اثنا عشر علیهم السلام باهتمام تمام ثابت کرده چنانچه بعد ذکر
حدیث ثقلین و مثل آن گفته و اذ قد ثبت صحة هذا الحدیث و سلم علیك مما ینوط به
لفظا و معنی و دلالة و انضمت الیه ایة التطهیر بتفسیرها التی تدل علیها الصحیحة
فلا وجه لان یمتری من له ادنی انصاف فی ان من صدق علیهم هذا الحدیث و الایة
من غیر شائبه و هم الائمة الاثنا عشر من اهل البیت و سیدة نساء العالمین
بضعة رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم ام الایمة الزهراء الطاهرة علی ابیها
و علیها الصلوة و السلام لا شائبه فی کونهم معصومین کالمهدی منهم علیه السلام
علی ما خصه من حدیث قفاه الاثر و عدم الخطاء علی ما تمسك به الشیخ الاکبر رض
المعنی الذی بیناه سوالا و جوابا فیما تقدم بل هذا الحدیث اوثق عروة من حیث
الصحة بالسند القوی من ذلك الحدیث و الکشف یؤید ما شاء الله سبحانه ان
یؤید فان قلت الخطا فی الاجتهاد لیس بمعصیة حتی یشمله الرجس فی الایة فیلزم
تطهیر اهل البیت الکرام عنه و یشمله الضلال فی الدین حتی ینتفی عصمتهم عن
عدم ضلال من تمسك بهم فالایة و الحدیث و ان سلمنا اثباتهما عصمتهم عن الکل
بل المعصیة ایضا لاطلاق الرجس و الضلال و شمولهما جمیعا لکن لا نسلم اثبات
العصمة عن الخطا لما فی المنهج المصرح فیه بقوله لان الخطا قلنا الخطاء و ان کان جهلا
معصیة و الثواب لیس من ایاته سبحانه و رسوله صلی الله تعالی علیه و سلم بل الجهل
و الاثم المذکور مما یعظم امر هذه المعصیة و لا یوجدان فی کل معصیة فهو نفسه
رجس و ضلال یشمله اللفظان بلا شك و لا یمنع صدق اللفظ علی معناه مزاحمة
لازم له و الاکثر بعارض فلا یمنع صدق الرجس و الضلال علی الخطاء و الجهل و الا تتسبب
المذکور زوال العصیان عمن ارتکبه بعارض کونه مجتهدا بذل جهده فی طلب الحق
و بالجملة کون الذنب معفوا عنه لا یخرجه عن حقیقته حتی لا یصدق علیه

لفظه واجراء الكلام على ظاهره والخطأ على ما ورد به الخبر ليس بخطائه بل لبذله وسع ماله من الجهد في
فوز الحق كما لا يخفى واذا ثبت هذا علم ان من اقر بصحة حديث التمسك الزم بعصمة الائمة
حتى باستحالة صدور الخطأ عنهم كما هو عليه السلام منهم عند التحرير وهذا خصوص
فالعصمة بالائمة اهل البيت دون ائمة سائر الشيعة كما مر انه سابقا شنيدي كه معمر روايت عبد الرحمن بن ابي نجيح
كه ابو جعفر طبري وابن قتيبه نقل كرده اند وشاه ولي الله در ازالة الخفا وارد كرده واثبات فضل عمر
بآن خواسته واظهار مهارت عمر در سياست ملك بآن وامثال آن نموده مذكور ست كه عمران بن حواد
لشي از زبان رعيت خلافتماب مطاعن اربعه حبشي نقل كرده واز جمله آنست احتراق امتعه كه وضع
كرد عمل خود را بغير احتراق سيد او وخلافتماب در جواب ان اعلا تمسك بوجود نامي درين باب
وهيچ عاقل از جناب رسالتمآب ننموده وبلكه بحسن استحسان عقلي تمسك كرديده وهذه عبارته وذكروا
انه حرقت الامتعة ان وضعت والبطنها بغير عتاقة سيد ها قال احتت حرمة بحرمة والكلة تقريري
كه سابق در مبحث متعه براي اثبات دلالت اين روايت بر تحريم متعه از خلافتماب بالا تمسك
بنا نفي بلكه تعدد وآن از تعنت راي واحسان گذشته درين جا جاري ست فليكن بنا على ذكر اينجا
آنكه سيوطي در تاريخ الخلفا در ذكر اولياء عمر گفته واول من نهى عن بيع امهات الاولاد انتهى
ازين عبارت ظاهر ست كه خليفه ثاني اول كسي ست كه نهي كرد از بيع امهات اولاد وليكن اگر بنا بر
جواز بيع امهات اولاد متحقق مي شد اين اولويت وسبقت شان درين باب كه تا اين حد مدار اوليات
شان ثابت فضل وجلالت مي ماند بر هم خواهد شد ششم آنكه بفرض تسليم جواز بيع امهات
اولاد نيز طعن از خلافتماب ساقط نميشود زيرا كه از احاديث صحيحات سنيه ظاهر ست كه خلافتماب
اول تجويز بيع امهات اولاد كرده بودند وبعد ازان رجوع ازان كرده برخلاف حكم اول حكم داده
پس اگر صحيح جواز بيع امهات اولاد ثابت باشد واين احاديث كه تمسك بان مي كنند صحيحه بود مخالفت
خلافتماب حق را در تجويز اول ظاهر خواهد شد وبوجوه عديده كه سابقا گذشته اين معنى مستلزم سلب
صلاحيت امامت اوست ودر بنا برين موضوعيت بسياري از روايات كه اسلاف سنيه بر يافته اند مثل
اصحابي كالنجوم مع عمر وحديث اقتدوا باللذين بعدي ومثل ان ثابت نميشود وركنز العمال مسطور ست عن زيد
بن وهب قال بايع عمر امهات الاولاد ثم رجع ق وابن حزم در ملى گفته وقد روينا عن وكيع
نا سفيان الثوري عن سلمة بن كهيل عن زيد بن وهب قال باع عمر امهات الاولاد ثم رد هن
جبائي من استتر فلا سبيل الى ان يفشو حكم اكثر من هذا الفشو بمثل هذا الحكم المعلن

فصل في ادلة ما ذكر عمر بن الخطاب

صحيح كتاب العتق من قسم الافعال

مسئلة امهات الاولاد من كتاب العتق

والاساتیل الیاد ... ودر رسوبیتیله ابن حزم ازابن جریج نقل کرده بود در کنز العمال ... که ابوبکر ... می فروخت امهات اولاد را در امارت خود و عمر در نصف امارت خود و نیز ابن حزم

صح مسئلة امهات اولاد کن کذا بالتحقیق

مخرا گفته ومن طریق الخشنی محمد بن عبد السلم نا محمد بن بشار بندار نا محمد بن جعفر غندر نا شعبة عن الحکم بن عتیبة عن زید بن وهب قال انطلقت الی عمر بن الخطاب لاسئله عن ام الولد قال مالک ان شئت بعت وان شئت وهبت ثم انطلقت الی ابن مسعود فاذا معه رجلان فسألاه فقال لاحدهما من اقرانها قال اقرانها ابو عمرة او ابو حکیم المزنی وقال الاخر اقرانیها عمر بن الخطاب فبکی ابن مسعود وقال اقرانکما اقرأ لک فانه کان حصنا حصینا لعبد الله فیه ولا یخرج منه فلما اصیب عمر انثلم فخرج الناس من الاسلام قال زید وسالته عن ام الولد فقال یعتق من نصیب ولدها قال ابو محمد هذا اسناد فی غایة الصحة وبعد موت عمر کما تری فاین مدعوا الاجماع فی قول من هذا نعم وفیما لا خبر فیه لا یعد اما آنچه تورپشتی گفته وتحمل ان بعضهم فی زمان النبی کان قبل النسخ وهذا اولی اذ این سبیل ادعای این معنی کجا بیع امهات اولاد در عهد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم قبل نسخ بود واین اولای تخیلیین نامیدن از غرائب ترهات ست چه از کلام جابر صراحة وضمنا مفهوم میشود که او بیع امهات اولاد را در زمان نبوی و زمان ابی بکر بغرض ثبوت جواز تا این زمان بیان نموده واگر غرضش این می بود که بیع امهات اولاد در زمان جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم قبل النسخ بود وذکر بیع آن در زمان ابی بکر نه میکرد ونهی آنرا بعمر خاص نمیساخت کما لا یخفی وقول تورپشتی فحسب جاری ان الناس کانوا علی تجویزه فحدث ما تقرر عنده فی اول الامر دلالت صریحه دارد بر انکه جابر ذکر بیع امهات در زمان ابی بکر برای اثبات جواز آن در این زمان نموده پس ذکر بیع در زمان نبوی نیز برای اثبات جواز بیع در زمان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد وسابقا دانسته که خود جابر تورپشتی در بحث لبیع عام ذکر صحابی منسوخ را بانا سخ بلا بیان جائز نداشته وذکر صحابی سنت سنه کذا یعلم ... ودر اینجا این قاعده مخدوشه را نیز مغتنما ساخته اطلاق بیع امهات عمر باین باطیل بر بسته وبنا بر تاویل تورپشتی معنای حدیث جابر آن خواهد بود که ما بیع کردیم امهات اولاد را در عهد حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آن منسوخ شد این حکم باز بیع کردیم امهات اولاد را در زمان ابی بکر واین اضحوکه نسوا ست بعید حسبا لا یخفی علی احد من المحصلین الاعیان والله المستعان اما آنچه تورپشتی گفته واما بیع عمر فلانه

لی بکر فلعل ذلک کان فی قضیۃ فلم تعلم بہا ابو بکر رضی اللہ عنہ ولا من کان عندہ
ملم بہا الخ پس بچہ تعلق دارد بخلق احتمال فی الاصل و دلیل تام بر قصور بایع و عدم تحقق ایا ایست
است کہ چنین مالم جلیل الشان چنین حرف ہرزہ بر زبان آوردہ و عجب تر آنکہ مقلدینش قناعت بقلیہ
در کردن ناخنہ مثل طبیب قاری بباد کلامش رضا داده عوام را در ضلال انداختہ انبا بجملہ تصریح
قاضی افتضا۔ یعنی تجویز ابی بکر بیع امہات اولاد در ما بعد مبنوی و روایت دالہ بر بیع
مودن خلیفہ اول امہات اولاد را از محلی ابن حزم و کنز العمال آنفا منقول شدہ پس احتمال این
معنی بر آوردن کہ بیع صحابہ امہات اولاد را در زمان ابی بکر در قضیہ بودہ و ابو بکر بایشان
علم حاصل نشدہ و ما بیست سبب بیع بین بسیار صحابہ ان از اشکال دلیل کمال اختلال حواس ست
و آنچہ گفتہ فلما استخلف عمر خطب الناس فقال ان رأیی رأی الجماعۃ پس مرجوی شہود جابر نسخ را در زمان
عمر خود و ہو عدم جواز بیع امہات اولاد بمحض توہم بالغیب جسارت بر تقول و تشہی نفس امارہ ست و بحمد اللہ دلائل
بودن جابر بر جواز بیع امہات اولاد در عصر حیات ائمہ نقاد ثابت ست علامہ قاضی القضاۃ عینی
و شیخ محقق عبد الحق مطلع عالیہ تصریح کردہ با نکہ جابر تجویز بیع امہات اولاد میکرد و از عبارت
جامع الاسرار ہم کہ در ما بعد مذکور میشود نیز ظاہر ست کہ نزد جابر بیع امہات اولاد جائز ست
و استدلال بر عدم جواز بقول او فلما کان عمر نہانا فانتہینا صریح الاختلال ست زیرا کہ باز آمدن از
بیع امہات اولاد عبارت از ترک بیع ست و ترک بیع دلالت بر اعتقاد عدم جواز ندارد فان
الترک اعم من الدلالۃ للعام علی الخاص لجہۃ ووجوب الانکار مشروط بارتفاع الخوف
و عدم تحقق مظنۃ عدم التاثیر کما لا یخفی علی الناظر البصیر اما آنچہ گفتہ و قولہ ہذا
من اقوی الدلائل علی بطلان بیع امہات الاولاد پس طرفہ مباحثہ و مجادلہ ست چہ قول جابر
الذی ہو الراوی لجواز بیع امہات اولاد ست کہ اخبار از بیع خود با امہات اولاد در عہد جناب رسالت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و عہد ابی بکر نمود۔ تاثیر عمر نفی جواز نمی تواند کرد و اما اینکہ اگر صحابہ
فی المسئلہ اجماع داشتند مخالفت او نمیکردند و سکوت از و نمی نمودند اگر بیع [illegible]
بیع از روی اجتہاد دیدند تجویز میکردند خلاف او را امثال صحابہ پس ثابت نیست بلکہ
فعل و ثابت صحابہ عمر را نیست تا بایشان تصریح بعدم جواز کردند و بر طالب الدلیل لیہ آ
و اگر غرض فتح کست پس فتح کلامی و دلیل اعتقاد حرمت آن نیست بالبداہۃ [illegible]
حق فیہ فی بحث المتعۃ ما یغنی الناظر [illegible] و در خصوص بیع [illegible]

که در مابعد بدان تمسک جویند و برای بطلان اثبات اجماع بسکوت مانع شوند و این قول او مما یعلم
انه یقول از خطاهاست که محل این مزخرفات و اختطاها نگردد و صحابه بتجویز نامعقول درین باب نکردند
و کلام الامام ابن حجر البطلان این حق آنست که طور تشقی سبب مزید هوس جستی در حق و مزید تعصب
و جستی در باطل و راه طریق عصبیت که بالتفحص روایات دالهٔ بر منع عمر از ذکر امهات اولاد و حکم
بعتق شان بجا بالغیب و ستر اللعیب و محوی اطلاع عمر بر نسخ جواز بیع امهات اولاد بلکه اتفاق
جمهرو دیگر صحابه نیز بران بر زبان آورده و توبیه و تنزیه خلافتماب از تقول برای اجتهاد و اتمام
نموده و دروغ گذب و افتراء داده حالانکه روایات متضمنهٔ این قصه نهایت صریحست در انکه خلافتماب
درین حکم چیزی برای و استحسان هرگز بنصی و ناهی متشبث نشده و در کنز العمال مسطورست عن سعید
بن المسیب ان عمر بن الخطاب امر باتهامات الاولاد یقوم من اموال ابنائهن بقیمة عدل ثم یعتقن
فملک بذلک صدرا من خلافته ثم توفی رجل من قریش کان له ابن من امّ ولد فکان عمر
یحب ذلک الغلام فمر ذلک الغلام علی عمر فی المسجد و فاة ابیه بلال فقال له عمر ما فعل
یا ابن اخی فی امّک قال قد فعلت یا امیر المومنین خیرا خیّرنی اخوتی فان یشتروا امی
او یخرجونی من میراثی من ابی فکان میراثی من ابی اهون علیّ من ان یسترقوا امی فقال عمر
اولست انما امرت فی ذلک بقیمة عدل ما اری رایا و امر بشیء الا قلّ فیه ثم قام فجلس علی
المنبر فاجتمع الیه الناس حتی اذا رضی جماعتهم قال یا ایها الناس انی قد کنت امرت فی
امهات الاولاد بامر قد علمتموه ثم قد حدث لی رای غیر ذلک فایما امرأة کانت عندها ولد
یملکها بیمینه ما عاش فاذا مات فهی حرة لا سبیل علیها اگر یعقوب بن سفیان و
روایت ظاهرست که خلافتماب اولا حکم داده بود بانکه امهات اولاد تقویم کرده شوند در اموال
ابناء شان بقیمت عدل بعد ازان آزاد کرده شوند و تا صدر خلافت شان این حکم برقرار ماند تا آنکه
دگاهی از قریش بر وی اعتراض کرد و او پسری از امّ ولد داشت که خلافتماب از ان پسر خوش می آمد و روزی
این پسر بر خلافتماب گذشت خلافتماب از حال مادرش پرسید و او بیان کرد که برادران کجیش
خواهند و این پسر مادرش را بخرید یا او را آزاد کند و خارج سازد پس این پسر از میراث پدر
دست برداشت و رضا بالاسترقاق مادر خود داد خلافتماب باستماع این قصه پشیمان شد و گفت
مستدرک این حکم را و ما تا این باب بقیمت عدل می نمائیم و حکم مشکل
قبیح مقاح و بعد از آن عمل نکنند و امتناع

برخاست و بمنبر شریف فرا شد پس مردم را جمع شده دید و باعتذار شان پسندیده خاطر خلافتمآب
افتاد ارشاد کرد و آنچه حاصلش این است که یا ایها الناس بدرستیکه من حکم کرده بودم در امهات اولاد
بامر کسی می ندانید از بعد از ان پیدا شد بر من بی خبر آن پس هر مرد که باشد نزد او ام ولد مالک باشد
او را بهمین حکم تا وقتیکه زنده ماند پس هرگاه بمیرد پس او آزاد است بسیلی بر او و نیز در کنز العمال مسطور است
عن محمد بن عبد الله الثقفی ان ابا ه عبد الله بن فارط اشتری جاریة باربعة الاف ثم
اسقطت لرجل سقطا فسمع بذلك عمر بن الخطاب فارسل اليه قال وكان ابو عبد الله بن
فارط صديقا لعمر بن الخطاب فلامه لوما شديدا وقال والله ان كنت لا نزهك عن هذا
او عن مثل هذا واقبل على الرجل ضربا بالدرة وقال الان حين اختلط حلكم وحلهن
ودماؤكم ودماؤهن تبيعون وتاكلون اثمانهن قاتل الله يهود حرمت عليهم الشحوم فباعوها
واكلوا اثمانها الرد دها فرد دها عب درین روایت خلافتمآب علت منع بیع امهات اولاد اختلاط
لحوم و دماء ذکر دانیده و ذکر ناسخی و نصی میان نا ورده (ای رواه عبد الرزاق) و روایت ازالة الخفا که سابقا گذشته نیز دلالت
دارد بر انکه خلافتمآب در منع امهات اولاد [illegible] بهمین علت منوده و ذکر نصی و ناسخی میان
نا ورده اما نفی خلاف صحابه با عمر درین باب فهو کذب صریح بلا ارتیاب چه عبارات ناصه بر خلاف
جمعی از صحابه بیع امهات اولاد را عتقریب بگوست می خورد و چنانچه اختلاف صحابه درین باب
متحقق ست و ادعای اجماع شان بران باطل بچنین ایمه سنیه منع اجماع تابعین بر عدم جواز بیع امهات
اولاد کرده اند مولوی عبد العلی در شرح مسلم در بیان وقوع اتفاق بعصر ثانی بعد استقرار خلاف گفته و لنا
اجماع التابعين على عدم جواز بيع ام الولد وقد اختلف الصحابة لاجماع التابعين على
جواز منعة الخ لعله واضح فانهم كانوا معلومين عرفهم عمل المتع والفتوى به في
ايام الخ لاجتماعهم فيها واما اجماعهم على حرمة بيع ام الولد فلم يصح بعده ولم ينقل بوجه
يقبله العقل وقوانين الصحة واما الحجية اى حجية هذا الاجماع فلئلا يلزم خلو الزمان
عن الحق واتفاق الامة على الخطاء المنفي عنهم بالنص وفيه ما فيه لان خلو الزمان عن الحق
ممنوع وانما يلزم لو لم يكن قول المجتهد الاول باقيا وهو في حيز الخفاء فان قاءه بقاء
الدليل لا بقاء القائل وهو موجود وان قيل قد مات بهذا الاتفاق قلنا هذا فرع حجية
الاتفاق وفيه الكلام بعد فاقهم نعم ان الامام ابا حنيفة ذهب في رواية بنفاذ بيع ام
[illegible] خلافا لنفسه فيدل هذا مبنى على ان الخلاف [illegible] الاجماع اللاحق

بدیده من کتاب
حق مرحوم الافغانی
حرف العین

اتفاق العصر الثانی
بعد استقرار الخلاف
منع عقد الاجماع

والا فقد انعقد اجماع التابعین علی عدم الجواز والقضاء بخلاف الاجماع لا ینفذ فاراد المصنف
هذا القول وقال وما روی عن ابی حنیفة فی غیر الظاهر من الروایة من نفاذ القضاء ببیع
الولد خلافا لهما علی ما فی المیزان وذکر شمس الائمة ابا یوسف مع ابی حنیفة فان المسئلة
مسئلة حجیة هذا الاجماع اجتهادیة فعند من یری هذا الاجماع حجة لم ینفذ القضاء وعند
من یری عدم الحجیة ینفذ فائدته مختلف فیه فینفذ اذا وجد امضاء قاض وهو محل روایة
النفاذ لانه الحکم فی کل قضاء مختلف فیه فافهم فان قلت لو اعتبر هذا الاجماع لزم تضلیل
بعض الصحابة الذین وقع الاجماع علی خلاف قولهم لان مخالفة الاجماع ضلالة اجاب
وقال ولا یلزم تضلیل بعض الصحابة لان رایه کان قبل حدوث الاجماع وحکمه کان عن دلیل
شرعی موجب للعمل وانما تقاعد بعد الاجماع لظهور نص خلاف حکمه بعده وانما یلزم خطاؤه
وهو لا یلزم فی کل اختلاف لان الحق واحد فتامل المانع نقل مخالفت جناب امیر در منع بیع امهات اولاد نیست
ادعاوی طریقه ست بلکه کذب و بهتان صریحست و روایات و تصریحات اکابر ما بر خلاف مدعای ایشان
ان میکن در کنز العمال مسطورست عن علی قال ان شاء اعتق الرجل ولده او جعل عتقها دبرا
ازین روایت ظاهرست که جناب امیر المومنین علیه السلام ارشاد فرموده که اگر خواهد آزاد کند در حال زنده
خود و اگر خواند عتق او مدبر او و ازین معنی بصراحت تمام دلالت واضحه دارد بر انکه ام ولد بغیر عتق نمیشود
آزاد نمیشود والا اعتاق عتق تحصیل حاصل خواهد بود و گوییم عتق اطلاقی که بولادت ولد حاصل
شده مدبر ام ولد هیچ وجه تصور نمی تواند شد و ابن حزم در محلی گفته قال ابن جریج واخبرنی عطاء
انه بلغه ان علی بن ابی طالب کتب فی عهده انی ترکت تسع عشرة سریة فایتهن کانت ذات
ولد قومت فی حصة ولدها بمیراثه وایتهن لم تکن ذات ولد فهی حرة فسالت محمد بن علی
بن الحسین بن علی ذلک فی عهد علی قال نعم ازین مجموع حصول ولد امهات اولاد از اراده عتق بعد
تقویم ام ولد و حصه ولد معنای مذکوره مدبر ودر کنز العمال مذکورست عن الحکم بن عتیبة ان علیا
خالف عمر فی ام الولد انها لا تعتق اذا ولدت لسیدها عجب ازین روایت که علامه شهیر فی الآفاق
عبد الرزاق نقل کرده ظاهرست که جناب امیر المومنین علیه السلام مخالفت عمر بن خطاب نموده
درین باب که ام الولد ازاد نمیشود هرگاه برای سید خود ولد ما سبق دانستی که شافعی تصریح کرده
باینکه جناب امیر المومنین علیه السلام مخالفت عمر در منع بیع امهات اولاد کرده و باین مخالفت
و مثل این استدلال بر بطلان اتباع جناب امیر المومنین علیه السلام شیخین را در بارهٔ خمس نموده

كما كانت والمخالف مشاقق ذلك فقال الكرخي لا شرط لا سع الاجماع ويرتفع الخلاف
السابق عند علمائنا الثلثة وهو مختار فخر الاسلام ومن تابعه والفقيه ابو جعفر
الهندواني وهو الاصح وقال بعضهم فيه خلاف بين اصحابنا فعند ابي حنيفة رحمه الله يمنع
من الانعقاد وعند محمد يمنع وابو يوسف في بعض الروايات مع ابي حنيفة رحمه الله وفي
بعضها مع محمد وذلك شان القاضي اذا قضى ببيع ام الولد لا ينعقد قضاؤه عند محمد رحمه الله
مع ان بيع ام الولد مختلف بين الصحابة فعند عمر لا يجوز وعند علي رضي الله عنه جاز
بجوز فدل هذا الجواب على ان عنده ارتفع الخلاف السابق باجماع التابعين فانهم اجمعوا
على انه لا يجوز بيع ام الولد وروى الكرخي عن ابي حنيفة ان قضاءه لا ينقض فهذا دليل على
ان الاختلاف الاول مانع من الاجماع المتاخر عنده حيث صح القضاء ولم ينقض ولا يخفى
الاول الخ ... عبارت ظاهرست كه ... وجناب ... با ابو حنيفه ... ام ولد ... اول ... دوم ... مسئله ... اختلافيست ... ملك ... شرح ... نقل ... مرت جميع المجتهدين بعد اتفاقهم على حكم لبس بشرط الانعقاد عندنا وقال الشافعي شرط لان
الاجماع انما يثبت باستقرار الاراء واستقرارها لا يثبت الا بانقراض الكل قبله لرجوع
مخالف مع الاحتمال لا يثبت الاستقرار ولنا ان ادلة الدالة على حجية الاجماع لم تفصل
بين الانقراض وعدمه وشرط الانقراض زيادة على النص والزيادة نسخ فلا تجوز وثمرة
الخلاف تظهر فيما اذا رجع بعضهم بعد الانعقاد فعندنا لا يصح وعند الشافعي يصح وقيل
يشترط للاجماع اللاحق عدم الاختلاف السابق عند ابي حنيفة رحمه الله يعني اذا اختلف اهل
العصر في مسئلة وماتوا على ذلك الخلاف ذهب اصحاب الشافعي الى ان ذلك الخلاف يمنع انعقاد
الاجماع في العصر الثاني قال اكثر مشائخنا رحمهم الله لا يمنع فينعقد الاجماع ويرتفع الخلاف
السابق عند علمائنا الثلثة وهو مختار فخر الاسلام وتبعه المصنف رحمه الله واليه اشار بقوله
وليس كذلك في الصحيح قال بعضهم فيه اختلاف بين ائمتنا فعند ابي حنيفة يمنع من
الانعقاد وعن محمد لا يمنع وابو يوسف في رواية معه وفي رواية مع ابي حنيفة رحمه الله
مستدلين بمسئلة ام الولد وهي اذا قضى القاضي ببيعها لا ينفذ قضاؤه عند محمد رحمه الله
لانه وقع مخالفا للاجماع وينفذ عند ابي حنيفة في رواية الكرخي عنه لانه لم يقع
مخالفا للاجماع وقد اختلف الصحابة في بيع ام الولد فعند عمر لا يجوز

مولى ابن عباس وراية الحنفية كفته الشافعي قال بعض الناس ليس لذوي القربى من الخمس شيء قال ابن عيينة روى عن محمد بن اسحاق قال سألت ابا جعفر محمد بن علي ما صنع علي في الخمس فقال سلك به طريق ابي بكر وعمر وكان يكره ان يوخذ عليه خلاف ما قلت يريد القائل انه كالاجماع على سقوط سهم ذوي القربى فاشار الشافعي عليه بكلام مبسوط وكان مما قال فقيل له هل علمت ان ابا بكر قسم على الحر والعبد وسوى بين الناس وقسم عمر فلم يجعل للعبد شيئا وفضل بعض الناس على بعض وقسم على قدر فلم يجعل للعبد شيئا وسوى بين الناس قال نعم قلت فتعلم عليا خالف هما قال نعم قلت او تعلم ان عمر قال لاتباع امهات الاولاد وخالفه علي قال نعم قلت او تعلم عليا خالف ابا بكر في الجد قال نعم انتهى عبارت ظاهرست كلام شافعي مخالفت جناب امير المومنين عليه السلام عمر را در منع بيع امهات اولاد ثابت ميكند وتحقيق ومعلوم ست وبمرتبه ظهور وضوح بود كه متكرر مخالفت جناب امير المومنين عليه السلام با شيخين در بسيار مسايل بحدي رسيده كه تاب طاقت انكار آن نيافته ناچار شدند باعتراف علماي خود وما طلب هم در باب امامت اعتراف كرده اند بانكه حضرت امير المومنين در زمان خليفه ثاني وخليفه ثالث در مقدمه بيع امهات اولاد ومتعه حج مناظرها فرموده واز جانبين بثبوت رسيده وشرح منهاج الوصول تصنيف قدوة الامام بالكمالية سطوريست الرابعة اذا اختلف اهل العصر على قولين ثم حدث بعدهم مجتهدون آخرون وحصل منهم الاتفاق على احد قولي الاولين بعد ما استقر خلاف الاولين وقال ابن مذهب وذلك كالاتفاق على حرمة بيع الولد مع ان عليا وابن مسعود وجابرا وغيرهم كانوا يقولون بالجواز وكاتفاقهم على حرمة نكاح المتعة وهو نكاح المراة الى مدة مع ان ابن عباس كان يفتي بالجواز فهو اجماع وحجة وبه قال الامام الرازي واتباعه وصححه النووي في شرح مسلم انتهى عبارت ظاهرست كه جناب امير المومنين عليه السلام وابن مسعود وجابر وغيرايشان قائل بجواز بيع امهات اولاد اند وقوام الدين محمد بن احمد الكاكي در جامع الاسرار شرح منار گفته اختلف القائلون بان اجماع من بعد الصحابة حجة انه هل يشترط للاجماع اللاحق عدم الاختلاف السابق وصورته اذا اختلف اهل عصر في مسئلة على قولين فذلك الاختلاف هل يمنع انعقاد الاجماع في العصر الذي بعده على احد القولين في تلك المسئلة فعند اكثر اصحاب الشافعي وعامة اهل الحديث يشترط عدم الاختلاف حتى يمنع انعقاد الاجماع ولا يرتفع الخلاف ويبقى المسئلة انتهى عبارته

فسقة الفضيلة وبقي والمصدقات بعقوبات عمر

عمر بعث الامهات

ب تناقض في ... اجماع عمر بالكتاب ...

... اجماع

یجوز ویمکن ان یجاب عنہ بان الاختلاف فی المسئلۃ بناءً علی ان الاجماع المتاخر اجماع مختلف فیہ اذ عند اکثر العلماء ھو لیس باجماع وفیہ شبھۃ عند من جعلہ اجماعًا حتی لا یکفر جاحدہ فصارت قضاء القاضی بیع ام الولد محلا مجتھدا فیہ غیر مخالف للاجماع القطعی فینفذ قضاؤہ لا بناءً علی انہ یشترط عدم الاختلاف السابق لانعقاد الاجماع اللاحق این عبارت بر وقوع اختلاف در بیع امہات اولاد و تجویز جناب امیر المومنین علیہ السلام آنرا نص صریحست و علامہ عینی در شرح صحیح بخاری گفتہ کان ابو بکر الصدیق و علی بن ابی طالب وابن عباس وابن الزبیر وجابر وابو سعید الخدری یجیزون بیع ام الولد وبہ قال داود وقال جابر وابو سعید کنا نبیع امہات الاولاد علی عھد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وسولوی نظام الدین در شرح صادق شرح منار گفتہ است وفی التحریر انھم لم یعدوا قول ابن عباس فی العول وقول ابی ھریرۃ وابن عمر بعدم اجزاء صوم رمضان فی السفر کما نقل بعض شراحہ عن شیخہ الحافظ انہ حکی عن عمر وابنہ وابی ھریرۃ قال قال ابن المنذر روینا عن ابن عمر انہ قال ان صام فی السفر فکانہ افطر فی الحضر وروی عن ابن عباس انہ لا یجزیہ مخالفۃ للاجماع وھذا یدل علی انتفاء الحجۃ بانہ لو کان حجۃ لعابوا علیھم فانھم خالفوا الحجۃ الشرعیۃ واذا لم یعیبوا علیھم صار دلیلا علی انہ لیس بحجۃ وفیہ ان حجیۃ ھذا الاجماع باخبار الاحاد علی ما یراہ قائلیہا فمن الجائز ان من یطلع علی قول ھؤلاء لم یطلع علی ما بہ الحجیۃ ومن اطلع علی ما بہ الحجیۃ لم یطلع علی اقوال ھؤلاء وایضا من الدلائل التی ھی السنۃ ما یدل علی وجوب اتباع الجماعۃ ومنھا ما یدل باستقلالہ علی اقوال ھؤلاء علی ما زعموا فھم تمسکوا بدلیل شرعی مثل دلیل الاتباع فلیس محل الطعن فسکوتھم عن الطعن لا یدل علی ان الاتباع لیس فی شیء فالاوجہ ما ھو المشھور وھو انما یرد بابطال دلیل المخالف فاستمع انہ احتج بقولہ صلی اللہ علیہ وعلی الہ وسلم ان اللہ لا یجمع امتی او امۃ محمد علی ضلالۃ ویداللہ مع الجماعۃ ومن شذ شذ فی النار رواہ الترمذی وقولہ صلی اللہ علیہ وعلی الہ وسلم اتبعوا السواد الاعظم فانہ من شذ شذ فی النار رواہ ابن ماجۃ وفی معناہ من فارق الجماعۃ شبرا فقد خلع ربقۃ الاسلام من عنقہ رواہ احمد وابو داود واجیب بان الجماعۃ ھی جماعۃ الاجماع کما یدل علیہ لا یجمع الحدیث وکذا السواد الاعظم ورد علیہ انہ تخصیص بلا مخصص فان الجماعۃ تعم الکل والکثیر والجواب ان امیر المومنین علیا لم یکن داخلا فی اجماع الخلافۃ مدۃ ثلثۃ

باب ام الولد من کتاب العتق

در شرح نقایہ قولہ مانع والشرط اجتماع کل باب باجماع

ایام وکذا لم یکن داخلا فی منع بیع امہات الاولاد وکذا عبد اللہ بن عباس امواتہم لم یکن مع الجماعۃ ولا یحل لمسلم ان ینکر علی امیر المومنین وکذا علی ابن عباس ولیس اتباع الاکثر واجبا دینیا ولو کان کذلک لما اقدم علی ترکہ مثلہ فلا بد من ان یکون منصرفا عن الظاہر فالجماعۃ جماعۃ اہل الاجماع والاجماع علی المقلدین غیر الماہرین باسرار الشریعۃ الغراء فانہم ان قالوا فقد والجماعۃ وہو لا یخلو عن شیء او المراد واللہ اعلم ان من فارق الجماعۃ بلا دلیل والرفیق ان الظاہر ان الجماعۃ لم یمیلوا الی ہوی الناس فمن لا دلیل لہ یتبع الجماعۃ وہو لا یخلو ایضا عن شیء ازین عبارت ظاہر ست کہ جناب امیر المومنین علیہ السلام داخل در منع بیع امہات اولاد نبود وہمان نیست برای مسلمی کہ انکار کند بر جناب امیر المومنین علیہ السلام واز قول او وکیف ولو کان کذلک لما اقدم علی ترکہ مثلہ ظاہر ست کہ صدور ارتکاب امری خلاف الحق ومضاد وصدق بر جناب امیر المومنین علیہ السلام ممنوع وناجائز ست وابو الحسن علی بن ابی علی المعروف بسیف الدین الامدی در احکام الاحکام گفتہ

صح المسئلۃ الخلافیۃ بقولہ وانا اصل ثالث سنۃ الاجماع

واما مسئلۃ امہات الاولاد وان کان خلاف الصحابۃ قد استقر واستمر الی انقراض عصرہم فلا نسلم اجماع التابعین قاطبۃ علی امتناع بیعہن فان مذہب علی فی جواز بیعہن لم یزل بل علیہ جمیع الشیعۃ وکل من ہو من اہل الحل والعقد علی مذہبہ قائل بہ الی الان وہو مذہب الشافعی فی احد قولیہ این عبارت صریحست در انکہ مذہب جناب امیر المومنین علیہ السلام جواز بیع امہات اولاد ست وابن الہمام در فتح القدیر گفتہ وروی الطحاوی

در شرح قول ماتن لا یحل لاحد فقہ علی ثمانیۃ اسہم فصل فی کیفیۃ القسمۃ باب القسام وقسمتہا

عن محمد بن خزیمۃ عن یوسف بن عدی عن عبد اللہ بن المبارک عن محمد بن اسحق قال سالت اباجعفر یعنی محمد بن علی فقلت ارایت علی بن ابی طالب حیث ولی العراق وما ولی من امر الناس کیف صنع فی سہم ذوی القربی قال سلک بہ واللہ سبیل ابی بکر وعمر رضی اللہ عنہما فقلت وانتم تقولون قال واللہ ما کان اہلہ یصدرون الا عن رایہ قلت فما منعہ قال کرہ واللہ ان یدعی علیہ بخلاف سیرۃ ابی بکر وعمر رضی اللہ عنہما وکون الخلفاء فعلوا ذلک لم یختلف فیہ وبہ تصح روایۃ ابی یوسف فان الکلبی مضعف عند اہل الحدیث الا انہ وافق الناس وانما الشافعی یقول الاجماع بمخالفۃ اہل البیت وحین ثبت ہذا حکمنا بانہ انما فعلہ لظہور انہ اصاب لانہ لم یکن یحل لہ ان یخالف اجتہاد وقد علم انہ خالفہما فی اشیاء لم توافق رایہ کبیع امہات الاولاد وغیرہن وافقہما علمنا انہ رجع الی رایہما ان کان ثبت عنہ انہ کان یری خلافہ

ما یقولون

وتبع الخلفاء ایاہما

ازین عبارت ظاهر است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام مخالفت در مسئله بیع امهات اولاد نموده و حکم عمر موافق رای آنجناب نموده و این مخالفت آنحضرت معلوم است و بر تبه در ظهور و ثبوت رسیده که ابن الهمام باوصف آنکه در ثبوت مخالفت جناب امیر المؤمنین علیه السلام با عمر در خم که حسب نقل خودش بارشاد و باسناد حضرت امام محمد باقر علیه السلام ثابت است تشکیک کرده و این مخالفت ندانسته بلکه استدلال و احتجاج بآن کرده تعجب است که قوشجی با این همه ظهور و وضوح انکار آن در سر کرده و از مواخذه و تشنیع و دار و گیر علمای نحاریر ترسیده بغرض تخدیع انام و اضلال سفهاء الاحلام این کلمات رکاکت آیات بر زبان آورده از دائب محققین و مدققین بر اهل فاضیه دور تر افتاده و نیز تکذیب این دعوی قوشجی را خود علی قاری بعد این عبارت هم نقل کرده چنانچه ناقلا عن ابن الهمام گفته و هو ایضا دال علی ثبوت ذلک الاجماع ما اسنده عبد الرزاق انا معمر عن ایوب عن ابن سیرین عن عبیدة السلمانی قال سمعت علیا یقول اجتمع رایی و رای عمر فی امهات الاولاد ان لا یبعن ثم رایت بعد ان یبعن فقلت له فرایک و رای عمر فی الجماعة احب الی من رایک وحدک فی الفرقة فضحک علی رضی الله عنه و اعلم ان رجوع علی رضی الله عنه یقتضی انه یری اشتراط انقراض العصر فی تقرر الاجماع ازین عبارت ظاهر است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام مخالفت عبیده سلمانی تصریح فرموده باینکه رای من آنست که امهات اولاد فروخته شوند و ابن الهمام هم تصریح برجوع آنحضرت از منع بیع امهات اولاد کرده پس بتحمد الله که کذب قوشجی در نفی نقل خلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام و عدم صحت فتوی داون آنجناب بجواز بیع امهات اولاد از نقل علی قاری ثابت شده و در کنز العمال هم این روایت را که ابن الهمام ذکر کرده از عبد الرزاق و ابن عبد البر مقول است حیث قال عن عبیدة السلمانی قال سمعت علیا یقول اجتمع رایی و رای عمر فی امهات الاولاد ان لا یبعن ثم رایت بعد ان یبعن قال عبیدة فقلت له فرایک و رای عمر فی الجماعة احب الی من رایک وحدک فی الفرقة او قال فی الفتنة فضحک علی ع و ابن عبد البر فی العلم ازین روایت ظاهر است که حسب ارشاد خود جناب امیر المؤمنین علیه السلام رای آنحضرت جواز بیع امهات اولاد و ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم الاندلسی در محلی گفته مسئلة وکل مملوک حملت مرسیدها فاسقطت شیاید انه ولد او ولیدة فقد رد بیعها و رهنها و الصدقة بها و قرضها و لسیدها و طئها

واستخدامها مدة حياته فاذا مات فهي حرة من راس ماله وكل ما لها فلها اذا اعتقت
ولسيدها انتزاعه في حيوته فان ولدت من غير سيدها بزنا او اكراه او نكاح بجعل
ولدها بمنزلتها اذا اعتقت اعتقوا قال ابو محمد اختلف الناس في هذا فروينا من طريق
سعيد بن منصور نا ابو عوانة عن المغيرة عن الشعبي عن عبيدة السلماني قال خطب علي
الناس فقال شاوركم عمر بن الخطاب في امهات الاولاد فرايت انا وعمر ان عتقهن فقضى به عمر
في حياته وعثمان حياته فما ملبت رايت ان ارقهن قال عبيدة فراى علي وعمر في الجماعة
احب الي من راى علي وحده قال ابو محمد ان كان احب الى عبيدة فلم يكن احب الى علي بن ابي طالب
وان لبين الرجلين لبونا بائنا فان المحتجين بقول الصاحب المنتشر المشتهر انه اجماع افيكون
اشتهار وانتشار اكثر من حكم عمر باق وخلافته وعثمان جميع خلافته فلم ير فاشر ظاهر
مطبق وعلى موافق لهما على ذلك وقد روينا عن وكيع نا سفيان الثوري عن سلمة بن
كهيل عن زيد بن وهب قال باع عمر امهات الاولاد ثم رد هن حتى رد من جرا من تستر
فلا سبيل الى ان يفشو حكم اكثر من هذا الفشو مثل هذا الحكم المعلوم الاسانيد المتيقنة
ثم لو علم علي بن ابي طالب ان ذلك اجماعا بل خالفه فان كان هذا اجماعا ففعل اصول
هؤلاء الجهال قد خالف على الاجماع وحاش له من ذلك فمخالف الاجماع عالما بانه
اجماع كافر ازين عبارت وضحست كه جناب امير المومنين عليه السلام مخالفت عمر در منع بيع امهات
اولاد فرموده حكم بجواز آن داده ونيز ازان وضحست كه نجود صدور حكمي از عمر وعدم ظهور انكار دیگر
صحابه بلكه حصول موافقت بعض هم حكم بحقيت آن نتوان كرد واين را اجماع واتفاق گمان نتوان كرد
پس زعم اهلسنت حصول اجماع را درين مسئله ومسئله طلاق ثلث ودیگر مقامات وتمسک شان
بسكوت وترک نكير باطل محض ومجازفت صريحست ونيز ابن حزم در محلى بعد ذكر وليل بر منع بيع امهات
اولاد گفته وهذا برهان ضروري قاطع ولله تعالى الحمد لانه لا يسوغ للحنفيين الاحتجاج به
لان من اصولهم الفاسدة ان من روى خبرا ثم خالفه فهو دليل على سقوط ذلك الخبر وابن عباس
هو راوي خبر اوراهيم عليه السلام وهو يرى بيع امهات الاولاد فقد ترك ما روى
وما ثبت على اصولهم الفاسدة دليل على المنع من بيعهن لان عليا وابن الزبير وابن عباس
وابن مسعود بعد عمر اباحوا بيعهن وكل ما مؤه هو به هو بها فكذب بالتداعوه ازين عبارت
صراحة ظاهرست كه جناب امير المومنين علي بن ابي طالب عليه السلام وابن زبير وابن عباس وابن مسعود

ص
مسئلة اجماعات
الاوهام وذكر كتب
العقود

باحت بيع امهات اولاد ولو وافقه اكثر اهل عصره بعد ان خالفه عمر جعلا السنيات التي الامر
دون امر الاب فان قيل قد رجعا عن ذلك قلنا قد قال لا بيعهن ولا يجوز الا في اجماع متيقنا ولا
اجماع متيقنا معكم اصلا وقد قال بذلك عمر بعد ابي بكر كما ترون وهذا على تخيير بان عمر
قضى مدة حياته بمنع بيع ام الولد وعلى معه يوافقه وعثمان ايضا مدة حياته فلما
ولي على خالف ذلك ولم ير ما سلف مما ذكرنا اجماعا فهذا بعد من ان يكون اجماعا
والكذب على جميع الامة اشد عارا واثما من الكذب على احد وكل ذلك لا خير فيه
والقول بالظن كاذب نعوذ بالله منه وعبد العزيز بن احمد بن محمد البخاري في كتاب تحقيق
شرح مختصر محمد بن عمر الاسمكثي گفته احتج من شرط الانقراض بان الاجماع انما صار حجة بطريق
الكرامة بناء على وصف الاجماع ولا يثبت الاجتماع الا باستقراء الاراء واستقرارها
لا يثبت الا بانقراض العصر لان الناس قبله في حال تامل وتفحص فكان رجوع الكل او
البعض محتملا ومع احتمال الرجوع لا يثبت الاستقرار فلا يثبت الاجماع توضيحه ان
ابا بكر رض كان يرى التسوية في القسمة ولا يفضل من كان له فضيلة على غيره ولم يخالفه
في ذلك احد من الصحابة واما صار الامر الى عمر رضي الله عنه خالفه فيه وفضل
في القسمة بالسبق في الاسلام والعلم ولم ينكر عليه احد من الصحابة وانما صحت
هذه المخالفة باعتبار ان العصر لم ينقرض وان عمر رضي الله عنه كان يرى عدم جواز
بيع امهات الاولاد ووافقه الصحابة عليه فتراه عليا رضي الله عنه كان خالفه
من بعد حتى قال له عبيدة السلماني رايك في الجماعة احب الي من رايك وحدك ولو لم يكن
ذلك الاجماع لان العصر لم ينقرض فعرفنا ان بدون الانقراض لا يثبت حكم الاجماع ولكنا
نقول ما يثبت به الاجماع حجة من المنصوص الواردة في الكتاب والسنة لا يفصل بين الانقراض
وعدمه بل يدل على انه حجة قبل الانقراض كما هو حجة بعد الانقراض فلا يجوز زيادة
اشتراط الانقراض عليها لانه شيء لم يدل عليه دليل الا ان الزيادة نسخ وهو لا يجوز
لما ذكروا من الدلائل ولان الحق لا يعدو الاجماع كرامة لاهل الاجماع من هذه الامة فيثبت
ذلك بنفس الاجماع من غير توقف على انقراض العصر لانه لو توقف عليه جاز ان يكون
الامة حين اتفقت اجتمعت على الخطا وانه غير جائز وقولهم الاستقراء لا يثبت الا
بانقراض العصر لان ما قبله حال تامل وتفحص فاسد لان الكلام فيما اذا مضت مدة لتا

ص
باب الاجماع

وقعت الامة على الاتفاق واخبروا عن انفسهم انهم معتقدون ما اتفقوا عليه فيلزمهم اشتراء
بلا حاجة فيكون فاسدا وكذلك تعلقهم بخبر التسوية لان عمر رض قد خالف ابا بكر في زمانه
وناظره في ذلك وقال اتجعل مرجاهد في سبيل الله بما اله نفسه طوعا كمن دخل في الاسلام
كرها فقال ابو بكر رضي الله عنه انما عملوا لله فاجرهم على الله وانما الدنيا بلاغ اي بلغة العيش
وهو في الحاجة الى ذلك سواء ولو ثبت عن عمر رضي الله عنه انه رجع عن قوله الى قول ابي بكر
رضي الله عنه فلا يكون الاجماع بدون رايه منعقدا على ان الامر انما يعمل برايه في حال
امامته وكذا عثمان رض في بيع امهات الاولاد لم يكن بعد انعقاد الاجماع فانه روي
عن جماعة من الصحابة انهم كانوا يرون بيع امهات الاولاد في زمان عمر رضي الله عنه
منهم جابر بن عبد الله وغيره فلا يكون الاجماع منعقدا ايضا وقول عبيدة رايك مع
الجماعة احب الينا من رايك وحدك دليل على ان مع عمر رضي الله عنه جماعة لا على ان
معه جميع الصحابة وانما اختار عبيدة ان يكون قول على رض منضما الى قول عمر رضي الله
عنه لانه كان يرجح قول الاكثر على قول الاقل ومع هذا لا يرى الترجيح بالكثرة بل بقوة الدليل
انتهى عبارته اقول بست كه مخالفت جناب امير المومنين باعدم بيع امهات اولاد مشابه ثابت بحيثيت
امر بود وفريق اعني مشتهطين انقراض منكرين آن اثباتش ميكنند كه مشتهطين انقراض هم بآن
احتجاج كرده اند ومنكرين هم اثبات آن نموده اند چنانچه ازو قولش وكذا مخالفته على الظاهر است كه جناب
امير المومنين عليه السلام مخالفت عمر در بيع امهات اولاد نموده وانعقاد اجماع در زمان عمر
منع تحقق نشده وجماعتي از صحابه بجواز بيع امهات اولاد در زمان عمر فتوى نموده اند از جمله اشياست
بابر وغير او وقول عبيده دلالت برخصوص موافقت جماعتي از صحابه با عمر دارد نه بر تحقيق اجماع
واز عبيده بسوي ترجيح قول اكثر رفته وجناب امير المومنين عليه السلام ترجيح بكثرت نمي فرمود
بلكه بقوت دليل پس ثابت شد كه قوت دليل جواز بيع امهات اولاد نزد جناب امير المومنين
عليه السلام ثابت بود ومحمد بن الامام بالكامله در شرح منهاج الوصول بيضاوي گفته الثالثة
لا يشترط انقراض المجمعين في انعقاد اجماعهم وكونه حجة فاذا اتفقوا ولو حينا
ثم رجعوا ولغيرهم مخالفته وعليه المحققون ونقل عن الامام احمد وابن فورك
وسليم الرازي اشتراطه والمختار لا ولان الدليل السمعي قام على حجية الاجماع
بدونه بعد من غير اشتراط انقراض العصر لانه عام يتناول ما انقرض عصره

ص
اصحاب الشافعي في
شرط انقراض
الكتاب الثالث في
الاجماع

ومالم ينقرض ولو في لحظة واحدة مطلقا غير مقيد بانقراض العصر قيل لو لم يشترط
لئن يصح رجوع بعضهم لاستلزام الرجوع مخالفة الاجماع لكن الرجوع ثابت فقد وافق
الصحابة علي رضي الله عنه في منع بيع ام الولد ثم رجع عنه وردّ ذلك بالمنع اي يمنع ثبوت
الاجماع قبل الرجوع ولا يصح منع ثبوت الرجوع لانه ثبت فقد رواه حماد بن زيد انتهى
عبارت صراحة ظاهرست كه جناب امير المومنين عليه السلام از تجويز بيع امهات اولاد رجوع فرموده و
اين رجوع ممنوع نمى تواند شد كه ثابت ست وحماد بن زيد آنرا روايت كرده ونيز ازين عبارت
ظاهرست كه اجماع صحابه در زمان عمر هم بر منع بيع امهات اولاد متحقق نشده وثبوت اجماع در زمان
ممنوع ست وعبرى در شرح در منهاج الوصول گفته قال الثالثة لا بشرط انقراض المجمعين لان
الدليل قائم بدونه قبل وافق الصحابة عليا رض في منع بيع المستولدة ثم رجع ورد بالمنع
المسئلة الثالثة في بيان ان انقراض عصر المجمعين غير معتبر في الاجماع خلافا لبعض الفقهاء
والمتكلمين منهم الاستاذ ابو بكر بن فورك فيقول يشترط في انعقاد الاجماع انقراض عصر المجمعين
لان الدليل هو قوله ع لا يجتمع امتي على الخطاء قام على حجية الاجماع بدون اشتراط انقراض
العصر لانه بنى في اجماعهم على الخطاء ولو في لحظة واحدة مطلقا غير مقيد بانقراض العصر
قبل عليه وافق الصحابة عليا رضي الله عنه في منع بيع المستولدة ثم رجع عن ذلك لان عليا
سئل عن بيع امهات الاولاد فقال كان رأيي ورأي عمر ان لا يبعن والآن ابيعهن
فقال ابو عبيدة السلماني رأيك في الجماعة احب الينا من رأيك وحدك فدل قول
ابي عبيدة على ان الاجماع كان حاصلا مع ان عليا رض خالفه وذلك يدل على اشتراط
انقراض العصر اذ لو لم يشترط لم يجز الرجوع عنه وذلك ظاهر ورد ما قيل بالمنع عن
حصول الاجماع على عدم جواز بيع المستولدة اذ غاية ما يكون رأيه موافقا لبعض الصحابة
لا لكلهم ويدل عليه قوله رأيي ورأي عمر وقول عبيدة رأيك في الجماعة لا يدل على الاجماع
بل على الجماعة وبينهما فرق ظاهر وآمدى در احكام الاحكام در بيان احتجاج قائلين باشتراط انقراض
عصر در حجيت اجماع گفته واما الآثار فمنها ما روي عن علي رض انه قال اتفق رأيي ورأي
عمر على ان الاتباع امهات الاولاد والآن فقد رأيت بيعهن اظهر الخلاف بعد
الوفاق ودليله قول عبيدة السلماني رأيك مع الجماعة احب الينا
من رأيك وحدك وقول عبيدة دليل سبق الاجماع و

ص باب ثالث في شرائط الاجماع

ومنها ان عمر خالف ما كان عليه ابو بكر والصحابة في زمنه من التسوية في القسم
واقرة الصحابة على ذلك ومنها ان عمر حد الشارب ثمانين وخالف ما كان عليه
ابو بكر والصحابة من الحد باربعين ودر مقام جواب ازين جهت گفته وعن الآثار اما قول على
فليس فيه ما يدل على اتفاق الامة ولا قال برايه وبراى الامة والذى يدل على ذلك
انه قد نقل ان جابر بن عبد الله كان يرى جواز بيعهن في زمن عمر ومع مخالفته فلا
اجماع وقول عبيدة السلماني ليس فيه ما يدل على اتفاق الجماعة على ذلك ولانه يحتمل
انه اراد برايك في زمن الجماعة والالفة والطاعة للامام احب الينا من رايك في
زمن الفتنة وتشتت الكلمة نفيا للتهمة عن على في تطرقها اليه في مخالفة الشيخين
الخ ازين عبارت هم بطلان نفى مخالفت جناب امير المومنين عليه السلام وبطلان ادعاى اجماع بر عدم
جواز بيع امهات اولاد وتجويز جابر آنرا در زمان عمر صراحة ظاهرست ونيز آمدى در احكام الاحكام
گفته والغالب انما هو سلوك طريق النصح وترك الغش من ارباب الدين كما نقل
عن على في رده على عمر في عزمه على اعادة الجلد على احد الشهود على المغيرة بقوله ان
جلدته ارجم صاحبك ورد عليه في عزمه على حد الحامل بقوله ان جعل الله لك على
ظهرها سبيلا فاجعل الله لك على ما في بطنها سبيلا حتى قال عمر لولا معاذ لهلك
عمر ومن ذلك رد المراة على عمر لما نهى عن المغالاة في مهور النساء بقولها ايعطينا الله
تبارك وتعالى بقوله واتيتم احداهن قنطارا فلا تاخذوا منه شيئا ويمنعنا عمر
امراة خاصمت عمر فخصمته ومن ذلك قول عبيدة السلماني لعلى اما ذكر انه قد
تجدد له راى في بيع امهات الاولاد رايك مع الجماعة احب الينا من رايك وحدك
الى غير ذلك من الوقائع مد عضدى در شرح مختصر الاصول گفته احتج المخالف وهو القايل
انه ليس باجماع ولا حجة بانه يجوز ان يكون من لم ينكر انما لم ينكر لانه لم يجتهد
بعد فلا راى له في المسئلة او اجتهد فتوقف لتعارض الادلة او خالف لكن لما سمع
خلاف رايه توقى لاحتمال رجحان ما اخذ المخالف حتى يظهر عذره او وقوعه فلم يخالفه
تعظيما لرايه وهاب المفتي والفتنة كما نقل عن ابن عباس في مسئلة العول انه سكت
اولا ثم اظهر الانكار فقيل له في ذلك فقال انه والله لكان رجلا مهيبا يعني عمر
ومع قيام هذه الاحتمالات لا يدل على الموافقة فلا يكون اجماعا ولا حجة الجواب انا لا نسلم

مسئلہ میں خلاف الظاہر ما علم من عادتھم ترک السکوت فی مثلہ کقول معاذ قد رأی
جلد الحامل ما جعل اللہ علی ما فی بطنھا سبیلا فقال لولا معاذ لھلک عمر وکقول امرأۃ لما نفی
المغالاۃ فی المھر اعطتنا اللہ تعالی بقولہ تعالی وآتیتم احدٰھن قنطارا وتمثلنا بہ عمر فقال
کل فقہ من عمر حتی المخدرات فی الحجال وکقول عبیدۃ السلمانی لما قال لجلد لی رأی فی امھات
الاولاد اھن یبعن رأیک فی الجماعۃ احب الینا من رأیک وحدک الی غیر ذلک من عبارات ھی اصرح ست
کہ جناب امیر المومنین علیہ السلام حکم بجواز بیع امہات اولاد وہو ملا فظام الدین رحمہ اللہ تعالی
تمسک فاضحۃ قال الشیخ ابن ھمام فی فتح القدیر بعد ما اثبت عتق ام الولد بعد موت سیدھا
عن عدۃ من الصحابۃ رضوان اللہ تعالی علیہم وبالاحادیث المرفوعۃ استنتج ثبوت الاجماع
علی بطلان البیع وما یدل علی ثبوت ذلک الاجماع ما اسندہ عبد الرزاق انبانا معمر
عن ایوب عن ابن سیرین عن عبیدۃ السلمانی قال سمعت علیا یقول اجتمع رأیی ورأی عمر
فی امھات الاولاد ان لا یبعن ثم رأیت بعد ان یبعن فقلت لہ فرأیک ورأی عمر فی الجماعۃ
احب الی من رأیک وحدک فی الفرقۃ فضحک علی رضی اللہ تعالی عنہ واعلم ان رجوع علی رضی اللہ
تعالی عنہ یقتضیہ انہ یری اشتراط انقراض العصر فی تقرر الاجماع والمرجح خلافہ ولیس یحجبنی
ان لا امیر المومنین شاذا بعد اتباعہ ان یمیلوا الی دلیل مرجوح ورأی مغسول وما ذھب
مذھول فلو کان عدم الاشتراط واضحا لا کوضوح شمس نصف النھار کیف یمیل ھو الیہ
وقد قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وعلی الہ وسلمت سنتی بمنزلۃ ھرون من موسی
الا انہ لا نبی بعدی رواہ الشیخان وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وعلی الہ وسلم اقضاکم
الحکمۃ وعلی باحدھا رواہ الترمذی فالانقراض ھو الحق لا یقال ان الخلفاء الثلثۃ ایضا
ابواب العلم وقد حکم عمر بامتناع البیع لان غایۃ ما فی الباب انھما تعارضا ثم المذھب ان
امیر المومنین عمر افضل وھو لا یقتضی ان یکون الافضلیۃ فی العلم ایضا وقد ثبت انہ ذو الحکمۃ
فالحکمۃ حکم ھذا علی انا نقول ان ثبوت حرمۃ البیع عن جماعۃ معدود لا یثبت الاجماع
فیبقی بین غیرھم من رأی الجواز او لم یر واشیاع الطرفین فلا ینعقد الاجماع وقول عبیدۃ
رأی عمر فی الجماعۃ لا یدل ایضا علی الاجماع فان الجماعۃ تنعقد بثلثۃ مثلا فلا دلیل علی
علی انہ خالف الاجماع ویومی الیہ ما اوردہ فی التیسیر عن البیھقی عن امیر المومنین علی
کرم اللہ وجھہ انہ خطب علی منبر الکوفۃ فقال اجتمع رأیی ورأی امیر المومنین عمر (۲)

لاتباع امہات الاولاد واما الان ابیعہن فقال لہ عبیدۃ السلمانی رایک فی الجماعۃ احب الینا من رایک وحدک فاطرق علی ثم قال اقضوا ما انتم قاضون فانا اکرہ ان اخالف اصحابی والظاہر منہ ان اصحابہ معہ فی جواز البیع فالحاصل انک رأیت الکراہۃ فی مخالفۃ تلک الجماعۃ وانا اکرہ مخالفۃ جماعۃ اخری ہم جماعتی متفقۃ معی فی تلک المسئلۃ وح فالحدیث المرفوع منسوخ لانہ بعید ان لا یطلع علیہ بخلاف غیرہ فانہ من الجائز ان لا یطلعوا علی الناسخ واطلعوا علی اصل الحکم کما وقع لبعض الاصحاب انہ اطلع بعد اربعین سنۃ کما فی فتح القدیر فی ہذا المقام لکن فیہ نظر فان الاحادیث المرفوعۃ فی الجواز ثابتۃ فلیکن امیر المومنین متمسکا بہا ولم یصل الیہ النواسخ کما قلت مثلہ فی غیرہ ویمکن ان یقال ان الاحادیث قد تعارضت وکذا اقوال عظماء الصحابۃ فانظر الی الترجیح وام الولد امۃ فتبقی علی الاصل الی ان یبطلہ والمبطل متعارض مع المثبت فلم یثبت فان قلت ان الحرمۃ متقدمۃ علی الاباحۃ قلت اذا لم یکن الاباحۃ ثابتۃ تستحق بادلۃ محققۃ فان کونہا امۃ مما لا مریۃ فیہا فلا یبطل کونہا امۃ الا بدلیل ولم یقم دلیل فیہ وکیفما کان کلامنا انہ لا یثبت ظنا ولا قطعا کون المذہب اشتراط الانقراض وانما یثبت لو ثبت الاجماع وقد دریت حالہ واللہ اعلم

ازین عبارت ظاہرست کہ جناب امیر المومنین علیہ السلام رجوع از منع بیع امہات اولاد فرمودہ حکم بجواز بیع شان داده واین حدیث عبد الرزاق بران دلالت دارد واین حکم آنحضرت بحدی ثابت ست کہ مبطل مسئلہ اصولیہ یعنی عدم اشتراط انقراض عصر مجمعین گردیدہ کما یدل علیہ قولہ فالانقراض الخ واز قول اولان غایۃ ما فی الباب انہا تعارضا نیز ظاہرست کہ حکم جناب امیر المومنین علیہ السلام مخالف ومعارض حکم محمود وہ واز قول او وعلی انا الخ ظاہرست کہ حرمت بیع امہات اولاد از صحابہ بعدد وین ثابت ست وان نہ ثبت اجماع نیست وقول او فلیکن من غیرہم من ورا والاجماع الخ وقول او فلا ینعقد الاجماع نیز مبطل دعوی اجماع ست وہمچنین قول او فلا دلیل اصلا علی انہ خالف الاجماع واز قول او فالحاصل الخ ظاہرست کہ اجماعی تا جناب امیر المومنین علیہ السلام در تجویز بیع امہات اولاد واتفاق او وآنحضرت مخالفت شان را مکروہ می داشت وقول او ویمکن ان یقال الخ ظاہرست کہ احادیث در بیع امہات اولاد متعارض اند واین اقوال عظماء صحابہ در ترجیح جانب مجوزین بہست کہ الخ امر است پس اتی خواہد ماند باصل ومبطل امر غیر ثابت ست واز قول او وکما لا یبطل الخ بدلیل ولو بہتہ ظاہرست کہ دلیلی بر بطلان رقیت ام الولد تا نگردیدہ واز قول او وکیفما کان الخ

نیز ظاهر است که اجماع بر عدم جواز بیع امهات اولاد ثابت نشده و نیز این عبارت بوجوه عدیده
تشیید اساس مذهب حق الحق و عصمت جناب امیر المومنین علیه السلام و هدم مبانی مزوره
مخالفین مے نماید و فوائد سدیده ازان بر می آید اول آنکه از قول او و لبس بحجتی انخ ظاهر است
که شان جناب امیر المومنین علیه السلام بالاتر ازانست که اتباع آنحضرت مبل فرمایند بسوی
دلیل مرجوح و رای مغسول و مذهب مرذول و این کلام بلاغت نظام بکمال مبالغه و تاکید
تشیید بنا و عصمت جناب امیر المومنین علیه السلام از خطا می نماید که شان جناب امیر المومنین
بعد اتباع آنحضرت از میل بسوی دلیل مرجوح و رای مغسول و مذهب مرذول گردانیده پس در
هرگاه اتباع آنحضرت از میل بدلیل مرجوح دور باشند خود آنحضرت بالاولی بعید از میل
بدلیل مرجوح باشد و در لفظ میلوا اشعار بانست که اتباع آنحضرت از میل بسوی دلیل مرجوح
بعید اند چه جا اختیار دلیل مرجوح و در ذکر لفظ دلیل اشعار بانست که اتباع آنحضرت از میل بدلیل
مرجوح بعید اند چه جا مد حامل مرجوح پس عصمت جناب امیر المومنین علیه السلام از خطا ثابت شد
و در ایراد لفظ رای مغسول و مذهب مرذول مزید تاکید را ملحوظ داشته بعد اتباع آنحضرت از میل بر رای
مغسول و مذهب مرذول بدلالت مطابقی هم ثابت ساخته و دوم آنکه قول او فلو کان عدم الاشر
انخ صحیست در انکه میل جناب امیر المومنین علیه السلام بامر مکیه خطا و غیر صحیح و باطل باشد باطل و محال و ما جاء
منکرست دوم آنکه از قول او و قد قال رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم انت منی بمنزلة
هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی ظاهر است که حدیث منزلت دلالت بر عصمت آنحضرت از خطا
خطل و حفظ اجناب از مخالفت حق دارد سوم آنکه قول او و قال رسول الله صلی الله
علیه و علی آله وسلم انا دار الحکمة انخ ظاهر است که این حدیث شریف هم دلیل بر اعلمیت و عصمت
آنحضرت ست چهارم از قول او و فالانقراض هو الحق نیز ظاهر است که بر مذهبیکه مختار و مرضی جناب امیر المومنین
علیه السلام باشد و لو النزاما عین حق و صواب ست پس امر مکیه صراحة ارشاد فرموده باشند بالاولی
محض حق و صواب و بری از تشکیک و ارتیاب باشد ششم آنکه از قول او و هو لا یقتضی ان یکون
الافضلیة فی العلم ایضا ظاهر است که او افضلیت عمر را بر جناب امیر المومنین علیه السلام در علم ثابت نمی فرماید
نه آنرا مقتضا مذهب می بیند پس محمد امد زعم افضلیت عمر درین باب جزاف صریح و اعتساف قبیح باشد
هفتم آنکه از قول او و قد ثبت انه دار الحکمة ظاهر ست که حدیث انا دار الحکمة و علی بابها
صحیح و ثابت ست فلیمت المنکرون غیظا هشتم آنکه از قول او و فالحکمة حکمه ظاهر ست که هر حکم

از جناب امیر المومنین علیه السلام صادر بشود معین حکمت و صواب و مخالفت آن حکم رای اولی الالباب و معاندت سنت و کتاب بست پس حکم عدم لحوق امهات اولاد خلاف حق و باطل محض باشد و موافقت جناب امیر المومنین علیه السلام در اول حال که عبیده نقل کرده محمول بر تقیه خواهد بود تا منافات عصمت لازم نه آید باجمله انهاک تو بشتی در اثبات اجماع صحابه بر رای عمر و نفی مخالفت جناب امیر المومنین علیه السلام از غرائب امور و طرائف دهور ست و بحمد الله تکذیب او در این دعوی باطل از افادات بسیاری از اساطین محققین و شیوخ مدققین ایشان ثابت کردیم و نقل علی قاری چنین دعوی واهی و رکیک را بطلان آن از افاده خود تو بشتی خود قاری ظاهر شده زیاده تر عجیب ست و کذب بایں ادعای باطل تو بشتی از نقل دیگر خود علی قاری غیر ظاهر ست زیرا که خود پس بعد این گفته قال ابن الهمام ام الولد یصدق علیه انه ماذا ثبت نسبه ممن له ولد ثابت النسب و غیر ثابت النسب و فی عرف الفقهاء اخص من ذلک و هی الامة التی ثبت ولدها من مالک کلها او بعضها و لا یجوز بیعها و لا تملیکها و لا هبتها بل اذا مات سیدها او اعتق عتقت بموته من جمیع المال و لا تسعی لغرماء ان کان السید مدیونا مستغرقا و هذا مذهب جمهور الصحابة و التابعین و الفقهاء لا یعتد بخلاف بشر المریسی و بعض الظاهریة فقالوا یجوز بیعها احتجوا بحدیث جابر و نقل هذا المذهب عن ابی بکر الصدیق و علی و ابن عباس و ابن مسعود و زید بن ثابت و ابی هریرة و ابن الزبیر و ابن عمر و ابن مسعود بسند صحیح و ابن عباس تعتق من نصیب ولدها ذکره ابن قدامة فهذا یصرح بوهم ما اعل به تقدیر صحة الروایة الاولی عنهما از ین عبارت ظاهر شد که جواز بیع ام ولد را از علی کرم الله وجهه و از ابی بکر رضی الله عنه و از علی علیه السلام و از ابن عباس و از ابن مسعود و زید بن ثابت و از ابی هریرة رضی الله عنهم نقل کردن بر سبیل [illegible] در کمال وضوح ظاهر ست که بعض ظاهریه بجواز بیع ام ولد قائل شده اند و بحدیث جابر احتجاج نموده اند پس ظاهر شد که بنا بر احتجاج و استدلال بعض ظاهریه طعن تحریم متلال بر جمهور نیست که در زمان ایشان جواز بیع امهات اولاد در زمان نبوی و ابی بکری ثابت شده و نسخ آن متحقق نگردیده و الا اجماع جواز بیع امهات اولاد قائل نمیشدند و بحدیث جابر احتجاج نمینمودند پس ثابت شد که [illegible] جائز را حرام کرده و یکفی ذلک للاستدلال و کفی الله المؤمنین القتال و ایضا این همام از ابن عباس و ابن مسعود آورده که ایشان گفتند که ام ولد از نصیب ولد آزاد میشود و ولد ایشان مدار و مدار رجوع ایشان کما تقدم ابن همام نیز اگر اینمعنی بر عدم جواز بیع امهات اولاد صریح دلالت ندارد بلکه خلاصه مذهب اینست که هر گاه مالک ام ولد میرد و حصه میراث ولد

ص
الفصل الثانی فی بیان عتق العبد بشرط

ستوفی او باشد آزاد کرده میشود و ظاهرست که یعنی مستلزم منع از بیع در صورتهای دیگر نیست و ثبوت
عتق او مجرد ولادت ولد می تواند شد و نسبت تو بشتی تردد را درین مسئله بجناب امیر المومنین علیه السلام
کذب دیگر و بهتان آخرست هرگاه بتصریح اساطین سنیه قائل بودن آنحضرت بجواز بیع امهات اولاد ثابت
گردید نسبت تردد بآنحضرت بی تردد دلیل تعنت و تمرد خواهد بود و ابطلان استدلال بقصه شیخ غنی
در شرح و بیان ست زیرا که قول آنحضرت فاقض فیه بما کنت تقضی حتی یکون الناس جماعة دلالت صریحه
دارد بر انکه آنحضرت حکم باین قضا بسبب خوف اختلاف مردم داده و این قضا را تا حصول الئتلاف
و رفع خلاف محدود ساخته ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته قوله عن علی قال اقضوا کما کنتم تقضون
فی روایة الکشمیهنی علی ما کنتم تقضون قبل و فی روایة حماد بن زید عن ایوب ان ذلک
بسبب قول علی فی بیع ام الولد و انه کان یری هو و عمر انهن لا یبعن و انه رجع عن ذلک فرأی
ان یبعن قال عبیدة فقلت له رایك و رای عمر فی الجماعة احب الینا من رایك وحدك
فی الفرقة فقال علی ما اقول قلت و قد وقفت علی روایة حماد بن زید اخرجها ابن المنذر
عن علی بن عبد العزیز عن ابی نعیم عنه و عنده قال الی عبیدة بعث الی علی و انا عنده شریح
فقال امرنی بغض الاختلاف اقضوا کما کنتم تقضون فذکره الی قوله اصحابی قال فقلت علی قبل
ان یکون جماعة قوله و انی اکره الاختلاف ای الذی یودی الی النزاع قال ابن التین یعنی
مخالفة ابی بکر و عمر و قال غیره المراد المخالفة التی تودی الی النزاع و الفتنة و یویده قوله
بعد ذلک حتی یکون الناس جماعة و فی روایة الکشمیهنی حتی یکون للناس جماعة ازین
عبارت ظاهرست که حسب روایت عبیده بن زید جناب امیر المومنین علیه السلام تجویز بیع امهات اولاد
فرموده و لکن بسبب کراهت اختلاف که موجب بسوی نزاع و فتنه باشد ترک و غیره بمقتضای
سابق حکم داده و مولوی عبد العلی در شرح مسلم در مسئله عدم اشتراط انقراض عصر مجمعین حیث قال
گفته قالوا و لا یودی الاشتراط المذکور الی منع المجتهد عن الرجوع عن مذهبه عند
ظهور موجبه ای موجب رجوع و لو کان ذلک الموجب خبرا صحیحا و اجب العمل
باطل قلنا منقوض بما بعد الانقراض فانه یلزم منع المجتهد عن مخالفته مع وجود
الموجب و لو کان خبرا صحیحا و الحل منع بطلان اللازم ای لا نسلم لزوم المنع عن الرجوع و لا نسلم
امکان الموجب لان الاجماع قاطع فلا یعرف دلیل فی مقابلته قال عبیدة بقتل العین
العلمان لعلی امیر المومنین حین رجع من عدم صحة بیع ام الولد روی البیهقی عن امیر المومنین

ثم خطب فقال انهى عن متعتين كانتا على عهد رسول الله وانا احرمهما ومعاقب عليهما متعة الحج ومتعة النساء فقال اجتمع رايك ورأى عمر ان لا يباع امهات الاولاد واما الان ارى بيعهن فقال عبيدة برأيك مع الجماعة احب الينا من رأيك وحدك فاطرق عنه ثم قال اقضوا ما انتم قاضون فانا اكره ان اخالف اصحابي في رواية عبد الرزاق رأيك ورأى عمر في الجماعة احب الي من رأيك وحدك فانه قد فعل ما نهى عنه كذا في فتح القدير فقد ظهر من هذا ان الرجوع عنه يحتمل ان يكون لوجود ما يوجب الرجوع من الاجماع او غيره ولا دلالة في عبيدة على ان رأي امير المؤمنين على ما هو توقف هو على الرجوع كذا قالوا وفيه خفاء فان هذا انما يدل على اتفاق رأي امير المؤمنين لا على اتفاق رأي الكل وقول عبيدة ايضا لا يدل عليه لان الجماعة يقع بما فوق الاثنين ولذا قال احب الي ولم يقل رأيك وحدك خطاء قطعا واما رجوع امير المؤمنين عن هذا القول فلعله لرجوع رأيه الى ما كان اولا رجع لكن امرهم بالثبات على ما كانوا عليه كراهة ان ينتقلوا من رأي مجتهد التزموه على انفسهم فافهم ثم انه لو كان على عدم جواز البيع اجماع لزم كون قول امير المؤمنين اما خارقا للاجماع وشانه اجل من ذلك واما لان الانقراض شرط عنده وهو ايضا بعيد منه وايضا لا دلالة في كلام عبيدة فافهم

اعلم ان ابن قيم بعد نقل كلام بيهقي كه ذكر كرده كه امير المؤمنين عليه السلام بيع امهات اولاد را نهي نمود گفته كه اين حديث را بيهقي نقل كرده و در روايت عبد الرزاق كه ذكر كرده نيز بران دلالت دارد و نيز عبد العلي نسبت توقف از رجوع بدين منسوب ساخته بعد ان بر دو شق مشغول شده و احتمال رجوع از رجوع ذكر كرده مدفوع و ممنوع است باين كه اين احتمال منافي عصمت است كه والد ماجد بر اتمام تمام آن اقدام كرده و نيز افاده عبد العزيز در كتاب تحقيق كه سابقا گذشته ظاهر است كه جناب امير المؤمنين عليه السلام بعد عدم رجوع كه بارها ذكر كرده متعين باشد ولكن تعليل امر شان بثبات على ما كانوا عليه ظاهر عليل است و حق اينست كه اين امر بسبب تقيه و خوف نزاع و اختلاف بود چنانچه از عبارت علامه ابن حجر عسقلاني كه آنفا مذكور شد ظاهر است كه الزام رايش بر نفس خود كرده و با وصف ظهور خطايش وقوت دليل جانب مخالفش وجهي ندارد و از لطائف نيست كه عبد العلي با آنكه سبب مزيد تعصب از ذكر اكثر افادات شيعه والد ماجد خود در تنزيه جناب امير المؤمنين عليه السلام از خطا طي كشح نموده لكن باز هم اعتراف باجلالت شان جناب امير المؤمنين عليه السلام از انست [illegible]

[illegible] بعيد است و عجب است كه [illegible]

علیه السلام مردوده حیث قال فاری مارای عمر حالانکه این قول آنحضرت هرگز دلالت بر اختیار رای عمر ندارد و نسبت رای حتما بآنحضرت منافی ادعائش خود نیز سست عجب که اولا دعوی تردد آنحضرت میکند و باز از تهافت نماند نشنیده نسبت رای عمر بآنحضرت می نماید و احتمال عدم بلوغ نسخ بجناب امیر المومنین علیه السلام که برای تاویل حکم آنحضرت بجواز بیع مذکر کرده خیلی واهی و رکیک ست و چگونه عاقل تجویز تواند کرد که باب مدینه علم سوی از ناسخ جواز بیع واقف نشود و معاذ الله حکم غیر صحیح باین سبب صادر فرماید ذلك ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار و اما احتمال عدم وصول جناب امیر المومنین علیه السلام و مدینه روزیکه عمر مفاوضه کرده زین باب علما صحابه پس او لا معلوم نیست که از مفاوضه عمر چه معنی اراده کرده است اگر غرض اثبات این ست که عمر نصی ناسخ برای تجویز بیع امهات اولاد که دلالت بر عتق شان مجرد ولادت ولد و اشته باشد بیان کرده پس مجرد دعوی ست اثبات آن بدلیل لائق قبول لازم و اگر غرض از مفاوضه مجرد اظهار این حکم ست و موجب علیل پس آن نفعی ندارد و چون تجویز جناب امیر المومنین علیه السلام بیع امهات اولاد را حتما و قطعا ثابت ست لهذا مفاوضه مذکوره در انکار حضار بجوی نمی ارزد و بطلان ادعای ذکر عمر ناسخ این حکم را قطع نظر از آنکه مجرد دعوی ست و دلیلی بر آن نیست خود ظاهر ست که روایات متضمنه حکم عمر نفی این احتمال میکنند کما سبق و علمای سنیه رجوع منکرین قیاس که اعتراض بر روایات دالله بر عمل صحابه بر قیاس کرده اند احتمال اعتماد صحابه را بر نصوص بقطع الجوع ضرورت باطل کرده اند و همان دلیل یا مثل آن و همان ضرورت در اینجا موجود ست جواب فخر رازی و غیره درین باب سابقا شنیدی که مولوی عبد العلی در شرح مسلم در نقل اعتراضات منکرین قیاس بر روایات اثبات آن گفته فنحن لا نسلم ان احدا من الصحابة قاس و ما نقل الا اخبار احاد لا تفید القطع فیجوز عدم الصحة و منها ان ما نقل عنهم لا یدل دلالة واضحة علی کون فتواهم بالقیاس بل یجوز ان یکون عندهم نصوص جلیة او خفیة لم یذکروها و منها انه سلمنا ان فتواهم القیاس لکن لا قیاسه جزئیة مرتبع ما فلا یدل علی صحة الاستدلال بجمیع الاقیسة و در مقام جواب گفته و الجواب عنها ان المنقولات و ان کانت کلها احادا و احدها اخبار احاد الا ان القدر المشترك بینها و هو الفتوی بالقیاس و کون عادتهم ذلك متواتر فحدث العلم به بکثرة مطالعة اقضیتهم و فتاواهم و علم بضابطة کل واحد منها بالاستقراء انه لم یکن بخصوص نوع او نوعین منها بقرائن قاطعة للناقلین انه لم یکن عندهم نص و ایضا الضرورة العادیة قاضیة بانه لو کان عندهم نص استدلوا به فی فتاواهم و لظهر و اشتهر و انکار هذا مکابرة و مع کثرة اعمال سطوت

فصل فی الاحادیث الاصل الثانی فی السنة

عن ابراهیم قال اعتق عمر امهات الاولاد فانت لمرأة منهن علیها ان یبیعها فی
دین کان علیه فقال اذهبی فقد اعتقك عمر غرض این روایت هم ظاهر است که جناب امیر المومنین
علیه السلام اعتاق این را بعمر منسوب ساخته پس حسب تقریر فخر رازی و عبد العلی باید گفت که اگر این
اعتاق از حکم خدا و رسول ثابت می بود نفس اعتاق را ذکر می فرمود و افاده سیوطی در رساله مصابیح
که سابقا گذشته نیز مؤید این تقریر است و ثانیا احتمال عدم حضور جناب امیر المومنین علیه السلام در مدینه
وقتیکه عمر درین مسئله باعلمای صحابه مفاوضه کرد کیک تر و واهی تر از سایر کلمات خرافات آیات است
نیز اگر تجویز جناب امیر المومنین علیه السلام بیع امهات اولاد را باوصف اطلاع آنحضرت بمنع عمر
قطعا و حتما از روایات سنیه مثل روایت عبد الرزاق و بیهقی و ابن عبد البر ثابت است پس این احتمال
چه نفع خواهد رسانید و چگونه از مضیق اشکال خواهد رهانید اما مشارکت آنحضرت اولا درین حکم
با عمر بن بر تقدیر تسلیم و ثبوت ان حیثیتکه بر الحق هم محمت تواند شد با لبداهة قول بر تقیه است
و چشمک زدن و استهزا کردن بر تقیه ثبوت آن از قرآن و حدیث کار مسلمی نیست سابقا و آنفا شنیدی
که جناب امیر المومنین علیه السلام موافق روایت سنیه با وصفیکه در نفس مخالفت با انجناب داشت بیعت
خلافت ایشان را بمسلک ایشان رفت و شاه ولی الله در ازاله الخفا گفته ابو بکر
عن زادان کنا جلوسا عند علی فسئل عن الخیار فقال سالنی عنها امیر المومنین عمر فقلت ان
اختارت نفسها ثلثا فواحدة بائنة وان اختارت زوجها فواحدة وهو احق بها فقال الامر
کما قلت اختارت زوجها فلا شئ وان اختارت نفسها فواحدة وهو احق بها فلم اجد بدا
من متابعة امیر المومنین فلما ولیت واتیت فی الفروج رجعت الی ما کنت اعرف فقیل
له رایکما فی الجماعة احب الینا من رایك فی الفرقة فضحك علی وقال امّا انه ارسل الی
زید بن ثابت فسأله فقال ان اختارت نفسها فثلاث وان اختارت زوجها فواحدة
بائنة ازین روایت ظاهر است که بهمه کاره عمر از جناب امیر المومنین علیه السلام مسئله خیار پرسیدند آنحضرت
حکم آن بیان فرمود عمر قبول آن نکرد بلکه خلاف آن بر زبان آورد و جناب امیر المومنین چاره از متابعت
عمر نیافت با وصف انکه نزد انجناب حق خلاف آن بود و هرگاه خلافت بانجناب رسید باز بهمان
حکم که در زمان نبوی فرموده بود عمل فرمود و این تقیه صریحست پس تقیه بین العامه و مسئله
بیع امهات اولاد و حمل بر تقیه خود از مسلمات عصمت و شیعه اطهار آنحضرت لازم آید
و عجب مانده که این تقریر نوشتی که رد آن بیان منود یم ماخوذ از تقریر خطابی ست لکن بنا بر مزید

عبارت و حمایت اسلام فی خود تقریر او نموده شمس الدین محمد بن شاه ولی حنفی در
شرح قول اهل السنة یہ گفته قوله بعد الاحالات لا یدل قال الخطابی یحتمل ان یکون ذلک مباحا
فی بدء الاسلام ثم نهی النبی علیه السلام عن ذلک ولم یعلم به ابوبکر لان ذلک لم یمتد
فی ایامه لقصر مدتها ولاشتغاله باموره الدین ومحاربة اهل الردة واستصلاح اهل
الدعوة ثم بقی الامر علی ذلک فی عصر عمر رضی الله عنه مدة من زمانه ثم نهی عنه عمر
رضی الله عنه حین بلغه ذلک عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فانتهی عنه وقیل ان
علیا رضی الله عنه لم ینقل عنه جواز بیعهن بل الذی صح عنه انه کان مزدریا فی اقوال
به ویؤید سوال شریح عن قضائه فیه ایام خلافته بالکوفة فقال ان قضی فیه
بما اتفق علیه الصحابة عند نهی عمر رضی الله عنه عن بیعهن مدبرات ولا فی القضاء فقال الشیخ
ناقض بما کنت تقضی حتی یکون للناس جماعة ای اجماع ولعل النهی لم یبلغه الخ ازین ملاحظه این
عبارت ظاهر است که تورپشتی همین تقریر یک خطابی را اخذ کرده بعضی زوائد رکیکه بران
افزوده و خطابی چون اطلاع بر تجویز ابوبکر بیع امهات اولاد داشت تفصیلی ازان بالتزام
عدم علم ابی بکر بنهی از بیع امهات اولاد خواسته بود و این عدم اطلاع را معلل ساخته بقصر مدت
ایام خلافت او و اشتغال او بامور دین و محاربت اهل ردة و استصلاح اهل دعوت و تورپشتی
چون این هر دو رکاکت این توجیه دریافت بمزید جسارت بعوض عدم علم ابی بکر بمنع بیع امهات اولاد
عدم علم ابی بکر بنهی ازین بیع امهات اولاد گرده چنانچه سلفی قابل نقل کرد اما انچه تورپشتی گفته
وجملة القول ان اجماعهم الخ پس ان ماسبق دانستی که دعوی اجماع صحابه بر منع بیع امهات اولاد باطل است
وائمه معتمدین سنیه خود اهتمام بلیغ در نفی این اجماع کرده اند و مخالفت اکابر صحابه ثابت کرده و بجز
سکوت صحابه از رد و انکار بر عمر اجماع ثابت نمیشود و بالفرض اگر اجماع بر مذهب تو
زمانش ثابت شود و باز مخالفت بعض صحابه آنرا مستحق کرد و این معنی دلالت خواهد کرد بر عدم اعتماد
آن اجماع و الا لازم خواهد آمد مخالفت اجماع معتمد بر صحابی از حسن اعتقاد سنیه باصحابه خیلی بعید و قطع نظر
ازین هر گاه مخالفت اجماع صحابه صحابی را جائز باشد الحق را بالاولی مخالفت اجماع صحابه جائز
خواهد بود چرا این همه زبان درازی در حق الحق بزعم مخالفت اجماع جابجا مینماید و بر امامی تکذیب
دعوی اجماع منتبه عبارات سابقه کاغذ سیاه کرده لکن بعض عبارات درین جا هم نگویم میشود این

باب عتق الامهات الاولاد والمکاتب والعتق

ابن جریج در محلی گفته و من طریق عبد الرزاق عن ابن جریج نا عطاء بن ابی رباح ان ابن الزبیر اقام حتی
ص مسئلہ امہات الاولاد کتاب العتق
اولد محمد بن ضمیب یقال لانها خالد فاقامها ابن الزبیر فی ملک ولده او جعلها فی نصیبه
قال عطاء وقال ابن عباس لا یعتق ام الولد حتی یلفظ سیدها بعتقها وهو قول زید بن ثابت و
به یقول ابو سلیمان وابو بکر وجماعة من اصحابنا وابو البرکات عبد الله بن احمد بن محمود النسفی در کشف
ص بحث بیع
الاسرار شرح منار گفته وقیل یشترط للاجماع اللاحق عدم الاختلاف السابق عند ابی حنیفة رحمه الله
لان القاضی اذا قضی ببیع ام الولد ینفذ قضاؤه عنده وقد کان هذا مختلفا فیه بین الصحابة
رضی الله عنهم ثم اتفق من بعدهم علی عدم جواز بیعها فدل انه جعل الاختلاف الاول مانعا
من الاجماع المتاخر ولیس کذلک فی الصحیح بل هذا اجماع عند اصحابنا لان الدلیل الذی جعل
الاجماع حجة لا یفصل بین ما سبق فیه الخلاف عن السلف وبین ما لم یسبق فیه الخلاف
وانما ینفذ قضاء القاضی بجواز بیعها عنده خلافا لمحمد لان هذا اجماع مجتهد فیه وفیه
شبهة فلهذا نفذه ابو حنیفة وادعای عدم قطع جناب امیر المومنین علیه السلام بر قول کافی نزد
ص بحث بیع امہات اولاد من ابواب العتق
قطوع البطلان ست که سابقا ثابت شد که آنحضرت قطعا تجویز بیع امهات اولاد فرموده والیه
سنیه قطعا این معنی را ذکر کرده اند وازطرائف آنست که اسلاف سنیه مبغاد کاسه کرم تر ازاش سے
برای تصویب خلفا وتخلیص شان از مخالفت سنت وارتکاب بدعت بعض روایات مذهب
شان تراشیده اند چنانچه ابن ماجه در سنن خود گفته حدثنا احمد بن یوسف حدثنا ابو عاصم
حدثنا ابو بکر یعنی النهشلی عن الحسین بن عبد الله عن عکرمة عن ابن عباس قال ذکرت
ام ابراهیم عند رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اعتقها ولدها وابن روایت محذوش ست
بوجوه عدیده اول انکه اگر این روایت اصلی میداشت کسی از صحابه تمسک بآن میکردید حالانکه نه خود
خلفا وفتاب که بادعی بدعوای این بدعت تمسک بآن فرموده ونه کسی از هواخواهان اولبس عجب
که در ابطال النصوص خلافت جناب امیر المومنین ع که دواعی اخفای اصل ونیز دواعی اخفای
تمسک بآن اتباع متقصصین خلافت را منکثر ومتوافرست آنهمه زور وشور دارند وقطعا وحتما
بزعم عدم تمسک صحابه بآن باطل سازند واین روایت را که تمسک کسی از صحابه حتی خود
خلفا وفتاب بآن ثابت نیست بر سر وچشم گذارند واین تقریر کافی ست برای رد دیگر روایات
جز کدحس الامام بآن تمسک جسته واز روایت عبد الرزاق از اسحق همدانی که آنفا ازکنز
العمال مذکور شد ظاهرست که خلیفه ثانی بعد بیع امهات اولاد تا نصف خلافت خود

ا... دارد که چگونه فروخته شود ام ولد و حالانکه ولد او حر است پس حرام گردانید عمر بیع او را تا اینکه
بگاه عثمان خلیفه شد شک کردند درین باب و این دلالت صریحه دارد بر اینکه خلیفه ثانی بخصوص استدلال
بعقلی تحریم بیع امهات اولاد کرده و بنصی و ناسخی درین باب متمسک نگردیده پس اگر این روایت و
امثال آن وجودی میبود چگونه بر خلاف کتاب و دیگر اصحاب مخفی میشد و نیز مشک کردن صحابه
در تحریم بیع ام ولد در زمان عثمان دلالت واضحه بر انتفای نص درین باب دارد و الا مع وصف
وجود نص چگونه شک دران میکردند دوم آنکه اگر این حدیث اصلے میبود ابن عباس چگونه
فتوی بخلاف آن میداد حالانکه فتوای ابن عباس بجواز بیع امهات اولاد ثابت ست
پس حسب قاعده خود این حضرات مخالفت ابن عباس مسقط اعتبار این روایت ست کما مر علیه ابن
حزم و قد سبق عبارته سوم آنکه فتوای جناب امیر المومنین علیه السلام بجواز بیع امهات اولاد بدلیل
ساطع و برهان زاهر ست بر بطلان این روایت و امثال آن چهارم آنکه فتوی خلیفه اول نیز مکذب
این روایت و امثال آنست و دیگر دلائل که برای نفی ناسخ جواز سابقا مذکور شد برای ردّ
این روایت و مثل آن کافی ست پنجم آنکه این روایت بتصریحات ائمه سنیه مخدوش و مقدوح
و معلول ست و عجب که صاحب هدایه با آنهمه جلالت و عظمت شان دست بران انداخته و از
فضائح و قوادح آن خبری نگرفته در هدایه مذکور ست اذا ولدت الامة من مولاها فقد صارت
ام ولد لا یجوز بیعها و لا تملیکها لقوله علیه السلام اعتقها ولدها ابن الهمام در فتح القدیر گفته
قوله و اذا ولدت الامة من مولاها فقد صارت ام ولد یعنی اذا ثبت نسبه منه
و لیس ولادتها منه مستلزما لثبوته ففی العبارة قصور و ذلک انه لا یرید انها اذا ولدت
منه صارت ام ولد بالمفهوم اللغوی بل بالاصطلاح الفقهی و لذا رتب علیه الاحکام
المذکورة حیث قال لا یجوز بیعها و لا تملیکها و لا هبتها الی آخره بل اذا مات ولدها اعتقها
تعتق بموته من جمیع المال و لا تسعی لغریم و لو کان السید مدیونا مستغرقا و هذا
مذهب جمهور الصحابة و التابعین و الفقهاء الا من لا یعتد به کبعض المالکیة و بعض
الظاهریة فقالوا لا یجوز بیعها و احتجوا بحدیث جابر قال بعنا امهات الاولاد علی عهد
رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی بکر فلما کان عمر نهانا عنه فانتهینا رواه ابو داود
و قال الحاکم علی شرط مسلم و اخرج النسائی عن زید القمی الی ابی سعید الخدری کنا
نبیعهن فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم صححه الحاکم و اعله العقیلی بزید القمی

ص باب الاستبراء من کتاب العتاق ص

وقال

وقال النسائی زید القمی لیس بالقوی ونقل هذا المذهب عن الصدیق وعلی وابن عباس وابن مسعود وزید بن ثابت وابن الزبیر لکن عن ابن مسعود بسند صحیح وابن عباس تفرد من نصیب ولدها ذکره ابن قدامة فهذا یصرح برجوعهما علی تقدیر صحة الروایة الاولی عنهما واستدل بعضهم للجمهور بما فی روایة ابی داود من طریق محمد بن اسحق عن خطام بن صالح عن ابیه عن سلامة بنت معقل امراة من خارجة قیس بن غیلان وذکر انه احسن شیء روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی هذا قالت قدم عمی فی الجاهلیة فباعنی من الحباب بن عمرو اخی ابی الیسر بن عمرو فولدت له عبد الرحمن بن الحباب ثم هلک فقالت امراته الان والله تباعین فی دینه فاتیت رسول الله فقلت یا رسول الله ان امراة من خارجة قیس بن غیلان قدم بنی عمی المدینة فی الجاهلیة فباعنی من الحباب بن عمرو اخی ابی الیسر بن عمرو فولدت له عبد الرحمن فمات فقالت لی امراته الان تباعین فی دینه فقال علیه الصلوة والسلام من ولی الحباب قیل اخوه ابو الیسر کعب بن عمرو فبعث الیه فقال اعتقوها فاذا سمعتم برقیق تقدم علی فاتونی اعوضکم فاتیت فاعتقونی وقدم علی رسول الله رقیق فعوضهم رقیقا غلاما وکالا یخفی ان هذا لا یدل علی انها تعتق بمجرد موته بل علی انه سأل ان یعتقوها ویعوضهم لما استرقت قلبه علیه الصلوة والسلام بل یفید انها لا تعتق والا لبین الحکم الشرعی فی ذلک من انها عتقت ولم یأمرهم بعتقها بعد بیعهم یقوه هو صلی الله علیه وسلم لهم نعم یحتمل ان یراد باعتقوها خلوا سبیلها کما فسره البیهقی وان العوض من باب الفضل منه علیه الصلوة والسلام لکن هذا الاحتمال غیر الظاهر والعبرة للظاهر فلا یصار الی هذا الا بدلیل من خارج یوجبه ویعینه فمن ذلک ما ذکره المصنف عنه صلی الله علیه وسلم انه قال یعنی فی مارية القبطیة اعتقها ولدها وهو حدیث رواه ابن ماجة عن ابن عباس قال قال ذکرت ام ابراهیم عند رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اعتقها وطریقه معلول بابی بکر بن عبد الله بن ابی سبرة وحسین بن عبد الله بن عبید الله بن عباس وبسند ابن ماجة رواه ابن عدی فی الکامل لکن اعل بابن ابی سبرة فقط فانه یری ان حسینا ممن یکتب حدیثه

از ملاحظه این عبارت ظاهر است که این خبر را که صاحب هدایه ذکر کرده واستدلال بآن نموده اگرچه ابن ماجه روایت کرده لکن در ان دو راوی مقدوح واقع است وابن عدی هم باعلال آن پرداخته انتهی

تحقیق حال ساخته وچنین است که ابن الهمام این خبر را بهمان نحو که خوبش قدح وجرح آن ذکر کرده

موجب تحسین و ایجاب عدول از ظاہر حدیث سلامہ و نشستہ از سلامت و صواب دور تر رفتہ از ملاحظہ
کتب رجال مزید تقبیح سند ابن ماجہ ظاہر ست چہ حسین بن عبد اللہ را امثال اساطین و افاضل منقدین
کما ینبغی تفضیح کردہ اند ابن معین او را ضعیف گفتہ و احمد ارشاد کردہ کہ برای او اشیاء منکرہ ست
و بخاری از علی بن المدینی استاد خود نقل کردہ کہ او گفتہ ترک کردم حدیث او را و احمد بن حنبل
ہم او را ترک کردہ و ابو زرعہ و غیرہ فرمودہ اند کہ او قوی نیست و نسائی ارشاد کردہ کہ او متروک ست
و جوزجانی فرمودہ کہ اشتغال کردہ نمیشود باو و ابو حاتم گفتہ کہ او ضعیف ست و عقیلی از بخاری
نقل کردہ کہ او حسین بن عبد اللہ و عبید اللہ بن یزید را متہم بزندقہ دانستہ و در موضع دیگر
ارشاد کردہ کہ او ثقہ نیست و ابن سعد گفتہ کہ ندیدہ ام او شانرا کہ احتجاج کنند بحدیث او و حسین بن علی نوفلی
گفتہ ایشان حاصلش این ہست کہ حسین بن عبد اللہ دوست عبد اللہ بن معویہ بودہ و بہ دوری
کردہ میشدند بزندقہ پس گفتند مردم کہ این ہر دو تصافی کردہ اند بر زندقہ بعد ازان ہر دو
مہاجرت کردند و جاری شد در میان شان اشعار معاتبات و حاکم ابو احمد گفتہ کہ او قوی نیست
نزد ایشان و ابن حبان گفتہ کہ قلب میکند اسانید را و رفع میکند مراسیل را و ذہبی در میزان
الاعتدال گفتہ الحسین بن عبد اللہ بن عبید اللہ بن عباس بن عبد اللہ الہاشمی المدنی عن ربیعۃ
بن عباد و کریب و عکرمۃ و عنہ ابن جریج و ابن المبارک و سلیمن بن بلال و جماعۃ
قال ابن معین ضعیف و قال احمد لہ اشیاء منکرۃ و قال خ قال علی ترکت حدیثہ و قال
ابو زرعۃ و غیرہ لیس بقوی و قال س متروک و قال ابن معین مرۃ لیس بہ باس یکتب
حدیثہ و قال الجوزجانی لا یشتغل بہ و قال العقیلی نا احمد سمعت البخاری یقول قال
حسین بن عبد اللہ بن عبید اللہ بن عباس و عبد اللہ بن یزید بن فطس یتہمان بالزندقہ
و نقل ذہبی در تہذیب التہذیب گفتہ الحسین بن عبد اللہ بن عبید اللہ بن العباس بن عبد المطلب
ابو عبد اللہ الہاشمی المدنی عن ربیعۃ بن عباد و کریب و عکرمۃ و عنہ ابن اسحق
و ابن عجلان و ابن جریج و ابن المبارک و شریک و سلیمن بن بلال و طائفۃ ضعفہ ابن
معین و قال احمد لہ اشیاء منکرۃ و قال البخاری قال علی ترکت حدیثہ و قال ابو زرعۃ
و غیرہ لیس بقوی و قال النسائی متروک توفی سنۃ و ابن حجر عسقلانی در تہذیب التہذیب
گفتہ الحسین بن عبد اللہ بن عبید اللہ بن عباس بن عبد المطلب الہاشمی المدنی روی
عن ربیعۃ بن عباد و لہ صحبۃ و عن عکرمۃ و یونس خادم ابن عباس و عنہ

عشاء

عساکر بن عروہ وابن جریج وابن مبارک وابن اسحٰق وابن عجلان وابراہیم بن ابی یحیی
وشریک النخعی وغیرہم قال الاثرم عن احمد لہ اشیاء منکرۃ وقال ابن ابی خیثمۃ عن ابن
معین ضعیف وقال ابن ابی مریم عن یحیی لیس بہ باس یکتب حدیثہ وقال البخاری قال
علی ترکت حدیثہ وترکہ احمد ایضا وقال ابوزرعۃ لیس بقوی وقال ابوحاتم ضعیف
وہو احب الی من حسین بن قیس یکتب حدیثہ ولا یحتج بہ وقال الجوزجانی لا یشتغل بحدیثہ
وقال النسائی متروک وقال فی موضع آخر لیس بثقۃ وقال العقیلی لہ غیر حدیث
لا یتابع علیہ وقال ابن عدی احادیثہ یشبہ بعضہا بعضا وہو ممن یکتب حدیثہ وقد
رأیت احمد فی حدیثہ حدیثا منکرا قد جاوز المقدار وقال ابن سعد توفی سنۃ ۱۴۳ وکان
کثیر الحدیث ولم ارہم یحتجون بحدیثہ قلت وقال الحسین بن علی الجعفی کان الحسین
بن عبداللہ صدیقا لعبداللہ بن معویۃ بن عبداللہ بن جعفر وکانا یرمیان بالزندقۃ
فقال الناس انما تصافیا علی ذلک ثم انہما تہاجرا وجرت بینہما اشعار معاتبات
وقال احمد لہ اشیاء منکرۃ وقال البخاری یقال انہ کان یتہم بالزندقۃ وقال
الاجری عن ابی داود حماد بن عبداللہ فوقہ وقال الحاکم ابو احمد لیس بالقوی
عندہم وقال ابن حبان یقلب الاسانید ویرفع المراسیل وابو بکر نہشلی کہ راوی ست
از حسین بزعم خالی از قدح وجرح نیست زیرا کہ ابن حبان وغیر او کلام در او نمودہ اند ابن حبان ازو
گفتہ شیخ صالح ست غالب شدہ بر او تقشف تا آنکہ وہم میکند ومی داند وخطا میکند ومی
فہمد پس باطل شد احتجاج باو وابن حبان عبارت طولانی دگران در حق او وارد کردہ و
ابو حاتم رازی ہم حدیث ابو بکر نہشلی را بطلان موصوف ساختہ فہبی در میزان الاعتدال
گفتہ ابو بکر النہشلی الکوفی واسمہ اقوال لا یکاد یعرف الا بکنیتہ روی عن ابی بکر بن ابی موسی
الاشعری وحبیب بن ابی ثابت وعنہ ابن مہدی وجبارۃ بن المغلس وجماعۃ وثقہ احمد
ویحیی والعجلی وتکلم فیہ ابن حبان وغیرہ وہو الذی قال وکیع حدثنا ابو بکر بن عبداللہ ب
ابی النقط وہو الصحیح ان اسمہ عبداللہ وقال ابن حبان شیخ صالح غلب علیہ التقشف
حتی صار یہم ولا یعلم ویخطی ولا یفہم فبطل الاحتجاج بہ وانی ابن حبان بعبارۃ طویلۃ
ثقیلۃ الی ان قال وان اعتبر معتبر بما وافق الثقات لم یجرح فی قولہ قال عوف بن سلام
عن ابی بکر النہشلی عن الاعمش عن ابی وائل عن عبداللہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم

باب الکنی

قال اكثر خطايا ابن ادم فى لسانه وقال ابو حاتم الرازى هذا حديث باطل
يومر الفطر سنة ست وستين ومائة وهو حسن الحديث صدوق ونيز ابن ماجه
واخرج ابن ماجة ايضا عن شريك عن حسين بن عبد الله عن عكرمة عن ابن عباس قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما امة ولدت من سيدها فانها حرة اذا مات
الا ان يعتقها قبل موته رواه الحاكم فى المستدرك وقال صحيح الاسناد وهذا توفيق بين
ورواه ابو يعلى الموصلى فى مسنده ثنا زهير ثنا اسمعيل بن ابى اويس ثنا ابى عن حسين بن
عبد الله عن عكرمة عن ابن عباس عنه عليه الصلوة والسلام قال ايما امة ولدت من
سيدها فانها حرة اذا مات الا ان يعتقها قبل موته ورواه احمد عن ابن عمر عنه عليه الصلوة
والسلام ايما رجل ولدت امته فهى معتقة عن دبر منه والطرق كثيرة فى هذا المعنى واعتقاد
واشتهرت فلا يضره وقوع راو ضعيف فيه معان ابن القطان قال فى كتابه وقد روى
باسناد جيد قال قاسم بن اصبغ فى كتابه ثنا محمد بن وضاح ثنا مصعب بن سعيد ابو خيثمة
المصيصى ثنا عبيد الله بن عمرو هو الرقى عن عبد الكريم الجزرى عن عكرمة عن ابن عباس قال
لما ولدت مارية ابراهيم قال عليه الصلوة والسلام اعتقها ولدها ومن طريق ابن اصبغ ابن
عبد البر فى التمهيد ومما يدل على صحة حديث اعتقها ولدها ما قال الخطابى انه عليه الصلوة
والسلام قال انا معاشر الانبياء لا نورث ما تركناه صدقة فلو كانت مارية ملكا بيعت
وصار ثمنها صدقة وعنه عليه الصلوة والسلام انه نهى عن التفريق بين الاولاد والامهات
وفى بعضهن تفريق واذا ثبت قوله اعتقها ولدها وهو متاخر الى الموت اجماعا وجب
تاويله على مجاز الاول فيثبت فى الحال بعض مواجب العتق من امتناع تمليكها متجب بمانده
ابن ماجه این روایت در مظان آن یافته نشده وقطع نظر از ان همان حسین بن عبد الله مدار روای این روایت
است همان مکرر ست پس قابل اصغا نباشد وواز غرائب لعل بام ابن العالم است که روایت نفس حسین
بن عبد الله را برای روایت خود دشمن توفیق یعنی موافقت گمان کرده از توفیق صواب مدار محل دور تا بتاد
ویرتفق ریسلیم این روایت که مراد از تحریت ام ولد عتق او از نصیب ولد خواهد شد بر تقدیر بقاء ولد نه بر
او علی الاطلاق کما هو مزعوم اهل الشقاق ونذهب خلافتاب را بر ین محمل حمل نتوان کرد که اولا مخالف
سنیه خلاف آنرا خلاف تاب منسوب میسازند کما یظهر من صدر هذه العبارة التی نقلناها من ابن العالم
وثانیا الکمه سابقا دانستی که خلاف تاب سقط راتم موجب عتق واستند کما سبق پس این تاویل سعی

ف
باب الاستبراء من
کتاب العتاق

ع عباس

ع قاسم

ورولیت ابو یعلی نیز از حسین بن عبد اسد از عکرمه ست و روایت ابا رجل ولدت امته فهی معتقة
عن دبر منه که تورشتی هم شبث بان نموده که آنرا شاید صحت تاویل خود انگاشته نیز از حسین بن
عبد اسد از عکرمه ست چنانچه ابن ماجه در سنن خود گفته علی بن محمد و محمد بن اسمعیل قالا حدثنا وکیع
حدثنا شریك عن حسین بن عبد الله بن عبید الله بن عباس عن عکرمة عن ابن عباس قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما رجل ولدت امته منه فهی معتقة عن دبر منه
وقطع نظر ازین عتق ام ولد بعد مالک محمول بر عتق او از نصیب ولد می تواند شد پس ثبت عتق بمجرد ولادت
باعتق از اصل مال نخواهد بود تا نفعی بمخالفین و ضرری بالحق رساند اما دعوی ابن الهمام کثرت طرق
درین معنی و تعدد و اشتهار ان پیش گیر غرض این ست که از بیان سابق او کثرت طرق و تعدد آن ثابت شد
فدوصح البطلان نیز اگر که روایا تیکه تا اینجا ذکر کرده مدار همه آنها بر حسین بن عبد اسد ست پس اقل
ما یصدق علیه التعدد و هم ثابت نیست چه جا که کثرت طرق ثابت شود و اگر غرض ست که بملاحظه روایات
ما بعد کثرت و تعدد طرق ظاهر ست پس بیان این طرق در ما بعد می آید و عجب که متعصبین قوم مثل
مخاطب و غیر او حدیث طیر و مدینة العلم را با آنهمه تعدد و تکثر طرق معتمد و معتبر و لایق احتجاج و استدلال
بالحق دانند و ابن همام روایات این معنی را که خلاف حکم خلیفه اول و خلاف حکم جناب امیر المومنین
علیه السلام و دیگر اصحاب ست کثیر الطرق و متعدد الاسانید وانموده و وقوع راوی ضعیف را در ان
قادح نگرداند و فضائح و قوادح روایت قاسم بن اصبغ که ادعای جودت سند ان از ابن القطان
نقل کرده نیز ظاهر ست و لکن عجب ست که ابن حزم با آنهمه حزم و احتیاط چنین خبر ممدوح را معتمد و معتبر
پنداشته ست بران اعتماد نموده و کل روات آنرا ثقات انگاشته چنانچه در محلی گفته و اما من دون
رسول الله صلی الله علیه وسلم فلا حجة فی احد دونه علیه السلام فنظرنا هل صح عنه
علیه السلام فی ذلك منع فتقف عنده والا فلا فوجدنا من طریق قاسم بن اصبغ نا محمد بن عبد السلام
نا مصعب بن سعید نا عبید الله بن عمر وهو الرقی عن عبد الکریم الجزری عن عکرمة عن ابن
عباس قال ایما ولدت مارية ابراهیم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتقها ولدها
هذا خبر جید السند رواته ثقة محتج بهم که فضائح و قبائح عکرمه خود مستغنی از بیان ست
که در ما سبق دریافتی که او خارجی کذاب ست اما عبد الکریم جزری پس ابن عدی او را در ضعفا
ذکر کرده و ابن حبان در احتجاج باو توقف نموده و ارشاد کرده که او صدوق ست لکن منفرد
میشود از ثقات باشیاء مناکیر پس در عجب می اندازد مرا احتجاج بچیزی که نفرد شود او با و ابن معین

ص ۴۹۶ تهانوی الاولاد من ابواب العتق

ص ۴۹۶ تهانوی الاولاد من کتاب العتق

حدیث او را بروایات وصف نموده و ابو زکریا تضعیف او نموده و ابو احمد حاکم گفتہ ذاہب الحدیث
نقل کردہ عبد الکریم بن مالک الجزری من العلماء الثقات فی زمن التابعین توقف فی الاحتجاج
بہ ابن حبان و ذکرہ صاحب الکامل فقال فی ترجمتہ ان سفیان بن عیینۃ قال لابی لا اصیغ
عبد العزیز بابکائ ماکان عندکم اثبت من عبد الکریم ماکان علمہ الا سالت و سمعت معین بن
عبد الکریم الجزری قال کنت اطوف مع سعید بن جبیر فرایت انس بن مالک و علیہ مطرف
خز و روی عثمان بن سعید عن یحیی ثقۃ ثبت و قال ابن المدینی ثبت ثبت قال ابن عدی اذا
روی عنہ ثقۃ فحدیثہ مستقیم و قال ابن معین احادیثہ عن عطاء حسنۃ و قال ابن حبان
صدوق لکنہ ینفرد عن الثقات بالاشیاء المناکیر فلا یعجبنی الاحتجاج بما انفرد بہ و ھو ممن
استخیر اللہ فیہ قلت قد قرن القنطرۃ و احتج بہ الشیخان و لینہ ابو زکریا و قال ابو احمد الحاکم
لیس بالحافظ عندھم و ابن حجر عسقلانی در مقدمہ فتح الباری گفتہ عبد الکریم بن مالک الجزری
ابو سعید الحرانی احد الاثبات و ثقۃ الائمۃ و قال ابن المدینی ثبت ثبت و قال ابن معین
ثقۃ ثبت و ذکرہ ابن عدی فی الکامل لاجل حکایۃ الدوری عن ابن معین انہ قال حدیث
عبد الکریم الجزری عن عطاء دی قال ابن عدی عنی بذلک حدیث عائشۃ کان النبی صلی اللہ
علیہ وسلم یقبلہا و لا یحدث وضوءا قال و اذا روی الثقات عن عبد الکریم فاحادیثہ
مستقیمۃ و انکر یحیی القطان حدیثہ عن عطاء فی لحم البغل قلت لم یخرج البخاری من روایتہ
عن عطاء الا موضعا واحدا معلقا و احتج بہ الجماعۃ المصعب بن سعید پس اکابر ایمہ سنیہ
در توثیق و تجریح او اختلاف نموده ضعفا و مطعونین داخل کرده و ابن عدی او را در کامل وارد کرده و ارشاد
کرده که تحدیث می کند از ثقات بمناکیر و تصحیف می کند ضعف را بر روایات او ظاہر و دانستہ
و وجہی ہم روایات او را مناکیر و بدیہی نہاده و صالح جزره گفتہ که او شیخ ضریر ست می داند که
نیست می گوید ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان گفتہ مصعب بن سعید ابو خیثمہ المصیصی صاحب
[illegible] سمع حمید بن معاویۃ و ابن المبارک و عیسی بن یونس و عنہ ابو حاتم و ابو زرعہ
بن منیب و الحسن بن سفیان و خلق قال ابن عدی یحدث عن الثقات بالمناکیر و یصحف
و ھو حری ان لا یحدث المصیصۃ قال ابن عدی ثنا الحسن بن سفیان قال حدثنا مصعب
بن سعید عن موسی بن اعین عن لیث عن طاوس عن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا قام احدکم فی الصلوۃ فلا یغمض عینیہ ابن عدی

ثنا عمر بن الحسن الحلبی ثنا مصعب بن سعید ثنا ابن المبارک عن ابن جریج عن نافع عن ابن
عمر رضی اللہ عنہما ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نھی ان یتشط بالخمر ابن عدی انا ابن الفضل
بن عبد اللہ الانطاکی قال ثنا مصعب بن سعید قال ثنا عیسی بن یونس عن
وائل بن داود عن الزبیر رضی اللہ عنہ مرفوعا لا یقتل قرشی بعد الیوم صبرا الا قاتل
عثمان فان لم تفعلوا فابشروا بذبح مثل ذبح الشاۃ قلت من ھذہ الا مناکیر
وبلایا انتھی قال عدی فی حدیث ابن عمر ھذا منکر لا اعلم رواہ عن ابن المبارک
الا مصعب واخرج الحدیث الثالث من طریق عبد اللہ بن شبیب عن محمد بن عبد اللہ
بن میمون عن عیسی وقال ھذا یعرف بمصعب قد رواہ عبد اللہ بن شبیب ولا اعتماد
علیہ وساق لہ غیر ھذہ الاحادیث وقال لہ غیر ما ذکر والضعف علی روایاتہ بین
وذکرہ ابن حبان فی الثقات فقال ربما اخطا یعتبر حدیثہ اذا روی عن ثقۃ وبین السماع
فی حدیثہ لانہ کان مدلسا وقد کف فی اخر عمرہ وقال صالح جزرۃ شیخ ضریر لا یدری
ما یقول ومحمد بن وضاح رامیر عبد اللہ بن الامیر عبد الرحمن ارتکاب افتراء عظیم رابحیی بن معین
ثابت کردہ یعنی تکذیب او در حکایت قدح ابن معین شافعی را ونفی وثوق از ونمودہ وابن
الفرضی او را بخطاء کثیر وشیاء مصحفہ منسوب ساختہ ونفی علم فقہ وعربیت از ونمودہ ذہبی در میزان
الاعتدال گفتہ محمد بن وضاح القرطبی الحافظ محدث الاندلس مع بقی بن مخلد اخذ عن اصحاب
مالک واللیث وروی علما جما قال ابن الفرضی لہ خطاء کثیر واشیاء یصحفھا وکان لا علم لہ
بالفقہ ولا بالعربیۃ قلت ھو صدوق فی نفسہ راس فی الحدیث توفی فی حدود الثمانین
ومائتین وعلامہ ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان میفرماید محمد بن وضاح القرطبی الحافظ محدث
الاندلس مع بقی بن مخلد اخذ عن اصحاب مالک واللیث روی علما جما قال ابن الفرضی خطاء
کثیر واشیاء یصحفھا وکان لا علم لہ بالفقہ ولا العربیۃ قلت ھو صدوق فی نفسہ
توفی فی حدود الثمانین ومائتین انتھی واسم جدہ بزیع بوزن عظیم قال ابن عساکر
سمع الکثیر ثم زھد وقال الحمیدی من ارواۃ المکثرین والائمۃ المشھورین وقال ابن الفرضی
رحل الی المشرق رحلتین ولم یکن یطلب الحدیث فی الاولی اذ لو طلبہ لکان اعلا اھل
عصرہ درجۃ وکان عالما بالحدیث زاھدا عابدا وکان احمد بن خالد لا یقدم علیہ
احدا وکان یعظمہ جدا ویصف فضلہ وورعہ غیر انہ کان یکثر الرد فیقول لیس

هذا من کلام النبی صلی اللہ علیہ وسلم وھو ثابت من کلامہ وله خطاء کثیر یحفظ عنه
واشیاء کان یغلط فیھا وکان لا علم عنده بالفقه ولا بالعربیة وارخ ابو سعید بن
یونس وفاته سنة وقال العلا بن عبد الوھاب بن حرام مات سنة سبع وبه جزم
ابن الفرضی وزاد لا یبقین من الحرم وقال وذکر ان مولده سنة وقال ابن عبد البر کان
الامیر عبد اللہ بن الامیر عبد الرحمن بن محمد الناصر یقول ابن وضاح کذب علی یحیی بن معین
فی حکایة عنه انه سالہ عن الشافعی فقال لیس بثقة قال عبد اللہ قد رایت اصل ابن
وضاح الذی کتبه بالمشرق وفیه سالت یحیی بن معین عن الشافعی فقال دعنا لو کان
الکذب حلالا لمنعته مروته ان یکذب واستدلال خطابی برجحت حدیث اعتقها ولدها بعدم
بیع ماریه از طرائف استدلالات ست زیرا که حدیث انا معاشر الانبیاء خود از متفردات مخالفه اوست
ووجوه بطلان ان سابقا مذکور شد پس عدم ادخال ماریه در صدقات دلیل دیگر بر بطلان
این خبر ست حسب عمل خلیفه اول نه مثبت اعتاق وچگونه عاقل گوید که اندک تدبر بانجا نرسیده باشد
بعدم بیع ماریه وبعدم ادخال ثمن او در صدقات استدلال بر اعتاق ماریه خواهد کرد حالانکه
خلیفه بن خود مجوز بیع امهات اولاد بوده وامهات اولاد را در زمان خلافتش فروخته پس
عدم ادخال ماریه را در صدقات هیچ دلیل اعتاق او کرده اید بر تهمت گران بر خلیفه اول
گذشت ست واما نهی آنحضرت از تفریق بین الاولاد والامهات پس مثبت اعتاق امهات اولاد
نمی تواند شد وعدم جواز بیع امهات اولاد تا وجود ولد اما آخر ست وآن خود مذهب اهل حق ست
اما حمل اعتقها ولدها بر مجاز اول پس بنظر بین می توان گفت که مراد از اعتاق اعتاق از نصیب ولد
بر تقدیر بقا او ست وهرگاه اعتاق مقید بودن باشد اگر تقیید آن بقا ولد هم سازد حجه
عجب ست ومذهب خلافتمآب بر اعتاق از نصیب ولد محمول نتوان کرد که خلافتمآب لا این مذهب داشته
وبعد ازان جمیع خود ازان صراحة بیان کرده کنز العمال این بروایت ابن عساکر ویعقوب بن سفیان
وبیهقی منقول ست کما سبق ونیز حکم خلافتمآب بعتق ام ولد بحصول سقط سقط این احتمال است
بلکه این الهمام گفته ورواه الدار قطنی عن یونس بن محمد عن عبد العزیز بن مسلم عن عبد اللہ بن
دینار عن ابن عمر انه علیه الصلوٰة والسلام نهی عن بیع امهات الاولاد فقال لا یعتق ولا
یوهب ولا یورث یستمتع بها سیدها ما دام حیا فاذا مات فهی حرة فراجعه بسنده فیه
عبد اللہ بن جعفر عن عبد اللہ بن دینار وعلاه ابن عدی بعبد اللہ بن ابی یحیی المدنی

فالسند

واسناد ضعیفہ عن النسائی وغیرہ ولینہ ھو قال یکتب حدیثہ ثم اخرجہ عن احمد بن عبداللہ العنبری حدثنا معتمر عن عبید اللہ عن نافع عن ابن عمر عن عمر موقوفا علیہ واخرجہ ایضا عن قلیح عن عبد العزیز عن عبد اللہ بن دینار عن ابن عمر عن عمر موقوفا قال ابن القطان ھذا حدیث عن عبد العزیز بن مسلم السلمی وھو ثقۃ عن عبد اللہ بن دینار عن عمر واختلف عنہ فقال عنہ یونس بن محمد وھو ثقۃ وھو الذی رفعہ وقال عنہ یحیی بن اسحاق وقلیح بن سلیمان عن عمر لم یتجاوزہ وکلھم ثقات وھذا کلہ عن الدارقطنی وعندی ان الذی یمل سندہ خیر ممن وقفہ واخرج مالک فی الموطا عن نافع عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال ایما ولیدۃ ولدت من سیدھا فانہ لا یبیعھا ولا یھبھا ولا یورثھا وھو یستمتع بھا فاذا مات فھی حرۃ وکذا روی سفین الثوری وسلیمان بن بلال وغیرھما عن عمر موقوفا مخفی نماند کہ روایت ابن عمر در مقام اثبات حمایت خلافتماب بکار نمی خورد کہ حضرت او متہم بر عایت پدر بزرگوار خود ست عجب کہ ایں روایت را خلافتماب ودیگر اصحاب ندانند وعبد اللہ بن عمر کہ تصریح خلافتماب از مسئلہ طلاق جاہل بود وباین سبب از مصلحیت خلافت دور افتادہ بداند معہذا ایں روایت بر منع بیع از امہات اولاد باوصف بقلد ولد وعتق شان از نصیب ولد کہ مذہب اہلبیت ست کی تواند شد پس ثبوت عتق بمجرد ولادت وعتق از اصل مال کی تواند شد با انکہ امام المنقدین سنیہ عقیلی عبد اللہ بن دینار را کہ مدار روایت ابن عمر ست در ضعفا وارد کردہ چنانچہ ذہبی در میزان الاعتدال گفتہ عبد اللہ بن دینار مولی ابن عمر احد الائمۃ الاثبات انفرد بحدیث الولاء فذکرہ العقیلی لذلک فی الضعفاء وقال فی روایۃ المشائخ عنہ اضطراب ثم ساق لہ حدیثین مضطربی الاسناد وانما الاضطراب من غیرہ فلا یلتفت الی قول العقیلی فان عبد اللہ حجۃ بالاجماع وثقۃ احمد ویحیی وابو حاتم وقد روی عن ابن عیینۃ انہ قال لم یکن بذلک ثم صار وروایت موطا خود موقوف بر خلافتماب ست پس معنا واصغار نشاید وذکر آن در مقام اثبات حکم شان نباید باز ابن الہمام در فتح القدیر گفتہ واخرج الدارقطنی من طریق عبد الرحمن الافریقی عن سعید بن المسیب ان عمر اعتق امہات الاولاد وقال اعتقھن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والافریقی وان کان غیر حجۃ فقد تقدم ما یعضد رفعہ مع ترجیح ابن القطان فثبت الرفع بما قلنا ولا شک فی ثبوت وقفہ علی عمر وذکر محمد فی الاصل حدیث

ص باب ام الولد من کتاب العتاق

سعید بن المسیب قال امر رسول الله صلی الله علیه وسلم بعتق امهات الاولاد من
غیر الثلث وقال لا یبعن ولا یهبن ولم یعرف مخالفة احد لعمر حین افتی به وامر فانعقد
اجماع الصحابة علی عدم بیعهن فهذا یوجب احد الامرین اما ان ما کان فی بیع امهات
الاولاد فی زمنه صلی الله علیه وسلم لم یکن بعلمه وان کان مثل قول الراوی کنا
نفعل فی عهده علیه الصلوة والسلام حکمه الرفع لکن ظاهرا لاقطعا واذا قام
دلیل وفی خصوص منه علی عدمه وجب اعتباره واما انه کان بعلمه وتقریره ثم
نسی ولم یظهر الناسخ کابی بکر رضی الله عنه لقصر مدته مع اشتغاله فیها بحرب مسیلمة
واهل الردة ومانعی الزکوة ثم ظهر بعده کما هو عن ابن عمر کنا نخابر اربعین سنة ولا نری
بذلک باسا حتی اخبرنا رافع بن خدیج انه صلی الله علیه وسلم نهی عن المخابرة فترکناها
وایاما کان وجب الحکم الان بعدم جواز بیعهن هذا اذا قصرنا النظر علی الموقوف واما
بملاحظة المرفوعات المتعاضدة فلا شک مخفی نماند که روایت دار قطنی که متضمن ذکر خلاف مآب
اعتاق جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم امهات اولاد دروست بالبداهة کذب صریحیست
که اگر خدا و قلم اطلاعی بران میداشت چرا بجواب عمران بن سواده دست و پا چه میشد و محض
استحسان متمسک میگردید این عنایت و ایجاد یاران بست که بر بیچاره خود خدا و قلم افتاب تهمت کذب
بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم برافتند و مزید فضایح و قبایح افریقی که ابن الهمام
خودش بفنی حجت بودنش نموده از کتب رجال باید جست که یحیی تضعیف او نموده و گفته که
نیست چیزی ما روایت نمیکنیم لنوچیزی را و نسائی گفته که او ضعیف ست و دار قطنی گفته که
قوی نیست و ابن حبان گفته که روایت میکند موضوعات را از ثقات و تدلیس میکند احمد
بن سعید صلیب و عبد الرحمن بن مهدی گفته که سزاوار نیست که روایت کرده شود از افریقی
حدیثی و ابن عدی گفته که عامه حدیث او متابعت کرده نمیشود بران و ذهبی روایات
و را منا کیر غیر محتمله دانسته یاد کرده که بعض مردم توثیق عبد الرحمن کرده اند و برداشته از
او را ضعیف در روایت ولکن حق درباره او اینست که بدرستیکه او ضعیف ست و فلاس
گفته ست که یحیی و عبد الرحمن تحدیث نمیکردند از عبد الرحمن افریقی و عمرو بن علی گفته که یحیی تحدیث
میکرد از و نشنیدم عبد الرحمن را که ذکر کرده باشد او را مگر یک بار و ابن المدینی نقل کرده
که هشام بن عروه بجواب سوال یحیی بن سعید از حالش فرموده دعنا منه یعنی بگذار ما را از و

ابن القطان

و نیز ابن المدینی در موضع دیگر گفتہ کہ او تضعیف کردہ یحیی قریبی را و ابو طالب از احمد نقل کردہ کہ او چیزی نیست و احمد بن الحسن و غیرہ از احمد نقل کردہ اند کہ ما نمی نویسیم حدیث او را و مروزی از احمد نقل کردہ کہ او منکر الحدیث ست و جوزجانی با وصف تعصب و حسن او را غیر محمود در حدیث و السنہ و یعقوب بن شیبہ گفتہ کہ او ضعیف الحدیث ست و یعقوب بن سفیان ہم در حدیث او ضعف ثابت ساختہ و ابن ابی حاتم از پدر خود و ابو زرعہ تضعیف او نقل کردہ و صالح بن محمد گفتہ کہ او منکر الحدیث ست و ابن خزیمہ گفتہ کہ احتجاج کردہ نمیشود بحدیث او و ابن خراش گفتہ کہ متروک ست و ساجی گفتہ کہ در و ضعف ست و حاکم ابو احمد گفتہ قوی نیست نزد ایشان و ثوری افادہ کردہ کہ عبد الرحمن شش حدیث را رفع کردہ کہ نشنیدم کسی از اہل علم را کہ رفع آن کردہ باشد از جملہ آن حدیث امہات اولاد ست ذہبی در میزان الاعتدال گفتہ عبد الرحمن بن زیاد بن انعم الافریقی العبد الصالح ابو ایوب الشعبانی قاضی افریقیۃ روی عن ابی عبد الرحمن الجبلی و الکبار و عنہ ابن وہب و المقری و خلق قدم علی المنصور فوعظہ و صدعہ بانہم ظلمۃ و کان البخاری یقوی امرہ و لم یذکرہ فی کتاب الضعفاء و روی عباس عن یحیی لیس بہ باس و قد ضعفہ ہو احب الی من ابی بکر بن ابی مریم و روی معوۃ عن یحیی ضعیف و لا یسقط حدیثہ قال یحیی لیس بشیء نحن لا نروی عنہ شیئا و قال النسائی ضعیف و قال الدارقطنی لیس بالقوی و قال ابن حبان فاش فی روایتہ الموضوعات عن الثقات و یدلس عن محمد بن سعید المصلوب قال اسحق بن راہویہ سمعت یحیی بن سعید یقول عبد الرحمن بن زیاد ثقۃ و قال عبد الرحمن بن مہدی ما ینبغی ان یروی عن الافریقی حدیث و قال ابن عدی عامۃ حدیثہ لا یتابع علیہ المقری ثنا عبد الرحمن بن زیاد عن عمار بن راشد عن ابی ہریرۃ سئل النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہل یجامع اہل الجنۃ قال نعم بذکر لا یمل و فرج لا یحفی و شہوۃ لا تنقطع رواہ خلف بن الولید ثنا مروان بن معویۃ ثنا عبد الرحمن بن زیاد ثنا ابو ابراہیم الکنانی عن راشد قال سئل ابو ہریرۃ ہل یجامع اہل الجنۃ فذکرہ موقوفا و فی مسند عبد ثنا المقری حدثنی عبد اللہ بن راشد عن ابی سعید مرفوعا ان بین یدی الرحمن لوحا فیہ ثلثمائۃ و خمس عشرۃ شہوۃ یقول لا یجعل عبدا لا یشتہی بواحدۃ منکن الا ادخلہ الجنۃ و اخرج ابن ابی الدنیا فی بعض قولیہ عن عبد الرحمن عن محمد بن یزید عن عبد الرحمن بن زیاد بن

انهم الافريقي عن عبد الله بن يزيد الحبلي عن عبد الله بن عمرو بن العاص مرفوعا قال
ينزل عيسى بن مريم عليه السلام فيتزوج ويولد له ويمكث خمسا واربعين سنة ثم يموت فيدفن
معي في قبري فاقوم انا وهو من قبر واحد بين ابي بكر وعمر فهذه مناكير غير محتملة قال
ابن القطان من الناس من يوثق عبد الرحمن ويريء به عن خضيض اداء الرواية ولكن الحق
فيه انه ضعيف قال ابو داود ثنا احمد بن صالح قال كان الافريقي اسيرا في الروم فاطلقوه
على ان يحدثهم شيئا فحدثهم شيئا عند الخليفة فلذا اتى ابا جعفر هو صحيح الكتاب
قالت ايحتج به قال نعم وروى الهيثم بن خارجة عن اسمعيل بن عياش قال قدم ابن انعم
وهلي ابو جعفر ليشكو جور العمال فاقام ببابه اشهرا ثم دخل وقال له ما اقدمك
زال جور العمال ببلدنا فجئت لاعلمك فاذا الجور يخرج من دارك فغضب ابو جعفر
فجهم به ثم اخرجه وروى نحوها باسناد اخر عن ابن ادريس عن الافريقي وفيها فقلت
بالرفق يا امير المومنين ظلما فاشيا واعمالا سيئة فظننت لعبد البلاد منك
فيضعلت كلما دنوت منك كان اعظم للامر فنكس طويلا ثم رفع راسه فقال كيف لي
الرجال قلت وليس عمر بن عبد العزيز كان يقول ان الوالي بمنزلة السوق يجلب اليها ما ينفق
فيها فاطرق طويلا فقال لي الربيع او مولى ان اخرج فخرجت وما عدت اليه قال
بلغني ان كان يجيء عبد الرحمن لا يحدث ان عن عبد الرحمن الافريقي مات الافريقي سنة
ست وخمسين ومائة وكان معمر هو وابن لهيعة عباد بن موسى الحبلي ثنا يوسف
بن زياد ثنا عبد الرحمن بن زياد بن انعم عن الاعرج عن مسلم عن ابي هريرة قال دخلت
السوق مع رسول الله صلى الله عليه وآله فجلس الى البزازين فاشترى سراويل باربع
دراهم وكان لاهل السوق وزان يزن فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم
اتزن وارجح فقال الوزان ان هذه الكلمة ما سمعتها من احد فقال ابو هريرة فقلت له
كفى لك من الوهن والجفاء في دينك الا تعرف نبيك فطرح الميزان ووثب
الى رسول الله صلى الله عليه وسلم يقبلها فجذب ضمنه يده وقال هذا انما يفعله الاعاجم
بملوكها ولست بملك انا انا رجل منكم فوزن وارجح واخذ النبي صلى الله عليه وسلم السراويل
قال ابو هريرة فذهبت احمله فقال صاحب الشيء احق بشيء ان حمله الا ان يكون
ضعيفا يعجز عنه فبعينه احمله المسلم قلت يا رسول الله انك لتلبس السراويل قال

فصر فی السفر والحضر باللیل والنہار فانی امرت بالستر فلم اجد شیئا الستر منہ رواہ
ابن حبان عن ابی یعلی عنہ تفرد بہ الافریقی قالہ الطبرانی وابن حجر مستدلا بہ کذا فی کتاب تہذیب التہذیب کذا فی
عبد الرحمن بن زیاد بن انعم بن زرعی بن محمد بن معدی کرب بن اسلم بن عنبہ بن النمادۃ
بن حبویل الشعبانی ابو ایوب ویقال ابو خالد الافریقی القاضی عداده فی اهل مصر
روی عن ابیہ وابی عبد الرحمن الحبلی وعبد الرحمن بن رافع التنوخی وزیاد بن نعیم الحضرمی وعمر
بن عبد المعافری وابی عثمان مسلم بن یسار الطنبذی وابی عطیف الهذلی وعبادۃ بن نسی
وخیر بن عامر الحجری وجماعۃ وعنہ الثوری وابن لہیعۃ وابن المبارک وعیسی بن یونس
ومروان بن معاویۃ وادریس ابو خیثمہ وابو اسامۃ راشد بن سعد وعبد اللہ بن یحیی
البرلسی وعلی بن عبید وجعفر بن عون وعبد اللہ بن یزید المقری وغیرہم قال عبد
بن ادریس لی قضاء افریقیۃ لمروان وقال المقری عنا اول من ولد فی الاسلام عبد
فتح افریقیۃ یعنی بها وقال ابو موسی ما سمعت یحیی ولا عبد الرحمن یحدثان عنہ وقال
عمرو بن علی کان یحیی لا یحدث عنہ وما سمعت عبد الرحمن ذکرہ الا مرۃ وقال ثنا سفیان
عن عبد الرحمن بن زیاد الافریقی وهو صالح الحدیث لیس مثل غیرہ فی الضعف وقال ابن
فهزاد عن اسحق بن راهویہ سمعت یحیی بن سعید یقول عبد الرحمن بن زیاد ثقۃ وقال
ابن المدینی سالت یحیی بن سعید عنہ فقال سالت هشام بن عروۃ فقال دعنا منہ
وقال فی موضع اخر ضعیف یحیی الافریقی وقال محمد بن یزید المستملی عن ابن مهدی
اما الافریقی فما ینبغی ان یروی عنہ حدیث وقال ابو طالب عن احمد لیس بشیء وقال احمد بن الحسن
الترمذی وغیرہ عن احمد لا اکتب حدیثہ وقال المروذی عن احمد منکر الحدیث وقد دخل علی
ابی جعفر فکلم بکلام حسن فقال لہ حسن وعظہ وقال محمد بن عثمان بن شیبۃ عن یحیی بن معین
ضعیف یکتب حدیثہ وانا انکر علیہ الاحادیث الغرائب التی تفرد بها وقال بن ابی خیثمہ
عن ابن معین ضعیف وقال الدوری عن ابن معین لیس بہ باس وهو ضعیف وفوات
الی عن ابی بکر بن ابی مریم وقال ابن المدینی کان اصحابنا یضعفونہ وانکروا علیہ احادیث
تفرد بها لا یعرف وقال الجوزجانی کان صادقا حسنا غیر محمود فی الحدیث وقال یعقوب
بن شیبۃ ضعیف الحدیث وهو ثقۃ صدوق رجل صالح وقال یعقوب بن
سفیان لا باس بہ وفی حدیثہ ضعف قال عبد الرحمن بن ابی حاتم سالت ابی وابا زرعۃ

عن الافریقی وابن لهیعة فقال ضعیفان واشبههما الافریقی اما الافریقی فان احادیثه التی ینکر عن شیوخ لا نعرفهم ومن اهل بلدة نحتمل ان تکون منهم ونحتمل ان لا تکون وقال البرذعی قلت لابی زرعة یروی عن یحیی القطان انه قال الافریقی ثقة ورجاله لا نعرفهم فقال لی ابو زرعة حیث هو عن هو لا ادری ولکنه حدیث عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب فیمن اتی بهیمة وهو منکر قلت فکیف محله عندك قال یقارب یحیی بن عبید الله وضعفه وقال صالح بن محمد منکر الحدیث ولکن کان رجلا صالحا وقال ابو داود قلت لاحمد بن صالح یحتج بحدیث الافریقی قال نعم قلت صحیح الکتاب قال نعم وقال الترمذی ضعیف عند اهل الحدیث ضعفه یحیی القطان وغیره ورایت محمد بن اسمعیل یقوی امره ویقول هو مقارب الحدیث وقال النسائی ضعیف قال ابن خزیمة لا یحتج بحدیثه وقال ابن عراش متروك وقال الساجی فیه ضعف وکان ابن وهب یطریه وکان احمد بن صالح ینکر علی من یتکلم فیه ویقول هو ثقة وقال ابن رشدین عن احمد بن صالح من یتکلم فی ابن لهیعة فلیس بمقبول ابن لهیعة من الثقات وقال ابن عدی عامة حدیثه لا یتابع علیه قال الهیثم وخلیفة مات فی خلافة ابی جعفر وقال البخاری عن المقرئ مات سنة ۱۵۶ وقال ابن یونس مات بافریقیة سنة ۱۵۶ وقال المقرئ جاز المائة قلت ذکر ابو العرب انه مات سنة ۱۶۱ قال وکان مولده سنة اربع او خمس وسبعین وقال ابو العرب القیروانی کان ابن لهیعة من اجل التابعین عملا وفی قضائه صلبا انکروا علیه احادیث ذکروها البهلول بن راشد سمعت الثوری یقول جاءنا عبد الرحمن بستة احادیث یرفعها الی النبی صلی الله علیه وسلم لم اسمع احدا من اهل العلم یرفعها منها حدیث امهات الاولاد وحدیث اذا رفع راسه من آخر السجدة فقد تمت صلوته وحدیث لا خیر فیمن لم یکن عالما او متعلما وحدیث اغد عالما او متعلما وحدیث العلم ثلاثة وحدیث من اذن فهو یقیم قال ابو العرب فلهذه الغرائب ضعف ابن معین حدیثه وقال العلائی یضعفونه ویکتب حدیثه وذکره ابن البرقی فی باب من نسب الی الضعف وقال سحنون عبد الرحمن بن زیاد بن انعم ثقة وقال الحربی غیره اوثق منه وقال الحاکم ابو احمد لیس بالقوی عندهم وقال ابن حبان یروی الموضوعات عن الثقات ویدلس عن محمد بن سعید المصلوب وقال البرقانی قال ابو بکر بن ابی داود انما تکلم الناس فی الافریقی

۲ وضعفوه لانه

راوی عن مسلم بن یسار فقیل این رایته فقال بافریقیة فقالوا مارحل مسلم بن یسار الی افریقیة قط یعنون البصرة ولم یعلموا ان مسلم بن یسار آخر یقال له ابو عثمان الطنبذی وکان ایضا فریقیا رجلا صالحا وقال ابوالحسن بن القطان کان من اهل العلم والزهد بلاخلاف بین الناس ومن الناس من یوثقه ویروی به عن خصیف ردا لروایة والحق فیه انه ضعیف لکثرة روایته المنکرات وهو امر یعتری الصالحین وتایید رفع این روایت بماسبق فنسخ عنکبوت ست فلا یصغی الیه عاقل وترجیح ابن قطان خود قبیح ست پس ادعای ثبوت رفع از غرائب دعاوی باطله وترهات واهیه ست وثبوت وقف برخلاف متاب نجوی نمی ارزد وامارواییت محمد بن الحسن از سعید بن المسیب بغیر ثبوت اسناد صحیح لائق اعتنا نیست ومکذبات ناسخ جواز که سابقا مذکور شد کافی ست برای ردّ آن وعدم مخالفت احدی از صحابه عمر را وقت فتوایش وانعقاد اجماع صحابه برعدم جواز بیع جوابش سابقا گذشت که بتصریحات اکابر واساطین سنیه اختلاف صحابه درین باب ثابت ست وخود ابن الهمام در صدد این بحث مروی شدن تجویز بیع امهات اولاد را از ابوبکر وجناب امیر المومنین وابن عباس وابن مسعود وزید بن ثابت وابن زبیر ذکر کرده وکور رجوع ابن عباس وابن مسعود را از عدم نموده در نقل این فتوی از دیگران کلامی نکرده اما اینکه بیع امهات اولاد در زمان آنحضرت بعلم آنجناب نبود پس در حقیقت قدح وجرح عظیم بر صحابه کبار ثابت کردن ست هرگاه حال صحابه باین مثابه باشد که در زمان جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بغیر اذن واجازت آنحضرت بر بیع ناجایز اقدام کرده باشند وباین سبب تحلیل خروج محرمه برای مشتریان کرده پس بنای استحبابات سنیه از مخالفت صحابه بعد وفات جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم خود بخود منهدم میگردد وکمال شناعت اغراقات شان درین باب ظاهر میشود بالجمله اگر ابن الهمام ودیگر اعلام مثل شمنی وغیره اندک عقلی وفهمی داشتند وخرافات اکابر خود درباره اجلال وتعظیم صحابه بمقابله الحق وتشنیعات وتغلیظات شان بسبب عدم تمسک بصحابه بخاطر می آوردند هرگز این احتمال کثیر الاختلال را ذکر نمی کردند ودرد مثل این احتمال که در مسئله طلاق ذکر کرده اند سابقا از زاد المعاد ابن القیم مفصلا شنیدی که ازان کمال فظاعت وسماجت این احتمال هم ظاهر ست وازین بیان کمال شناعت افاده شمنی که علی قاری برنقل آن جسارت کرده نیز ظاهر ست وافادات ائمه محققین سنیه که ازان ظاهر ست که اخبار صحابه بفعل امری در زمان جناب رسالتمآب مثل حدیث مرفوعست

صلی الله علیه وآله وسلم

و دلالت بر جواز آن وارد و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در کتاب المغازی در شرح حدیث
امامت عمرو بن سلمه که شش ساله یا هفت ساله بود در صلوة گفته و فی الحدیث حجة للشافعیة
فی امامة الصبی المیز فی الفریضة وهی مسئلة خلافیة مشهورة ولم ینصف من قال
انهم فعلوا ذلك باجتهادهم ولو یطلع النبی صلی الله علیه وسلم علی ذلك لانها شهادة
نفی ولان زمن الوحی لا یقع التقریر فیه علی ما لا یجوز کما استدل ابو سعید وجابر
بجواز العزل بکونهم فعلوه علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم ولو کان منهیا عنه لنهی
عنه القرآن ومحجب نماند که بخاری در صحیح خود گفته باب اذا اسلم الولد وقال ابو هریرة عن النبی صلی الله
علیه وسلم من اشراط الساعة ان تلد الامة ربتها حدثنا ابو الیمان نا شعیب عن الزهری
ثنی عروة بن الزبیر ان عائشة قالت کان عتبة بن ابی وقاص عهد الی اخیه سعد بن
ابی وقاص ان یقبض الیه ابن ولیدة زمعة قال عتبة انه ابنی فلما قدم رسول الله
صلی الله علیه وسلم زمن الفتح اخذ سعد ابن ولیدة زمعة فاقبل به الی رسول الله
صلی الله علیه وسلم واقبل معه بعبد بن زمعة فقال سعد یا رسول الله هذا ابن
اخی عهد الی انه ابنه فقال عبد بن زمعه هذا یا رسول الله اخی ابن زمعة ولد علی
فراشه فنظر رسول الله صلی الله علیه وسلم الی ابن ولیدة زمعة فاذا هو اشبه الناس
به فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو لك یا عبد بن زمعة من اجل انه ولد
علی فراشه وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم احتجبی منه یا سودة بنت زمعة
لما رای من شبهه بعتبة وکانت سودة زوج النبی صلی الله علیه وسلم وابن حجر عسقلانی
در فتح الباری گفته ام الولد ای هل یحکم بعتقها ام لا اورد فیه حدیثین ولیس فیهما
ما یفصح بالحکم عنده واظن ذلك لقوة الخلاف فی المسئلة بین السلف وان کان الامر
استقر عند الخلف علی المنع حتی وافق فی ذلك ابن حزم ومن تبعه من اهل الظاهر علی عدم
جواز بیعهن ولم یبق الا شذوذ قوله وقال ابو هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم من
اشراط الساعة ان تلد الامة ربتها تقدم موصولا مطولا فی کتاب الایمان بمعناه
ان تلد الامة ربها وتقدم شرحه هناك مستوفی وان المراد بالرب السید والمالك
وتقدم انه لا دلیل فیه علی جواز بیع ام الولد ولا عدمه قال النووی استدل به
لمامان جلیلان لاحدهما علی جواز بیع امهات الاولاد والاخر علی منعه فاما

من استدل به على الجواز فقال ظاهر قوله ربها ان المراد به سيدها كان ولدها من سيدها ينزل منزلة سيدها لمصير مال الانسان الى ولده غالبا وامّا من استدل به على فقال لا شك ان الاولاد من الاماء كانوا موجودين فى عهد النبى صلى الله عليه وسلم وعهد اصحابه كثيرا والحديث مسوق للعلامات التى قرب الساعة فدل على حدوث قدر زائد على مجرد التسرى قال والمراد ان الجهل يغلب فى اخر الزمان حتى يباع امهات الاولاد فيكثر تردد الامة فى الايدى حتى يشتريها ولدها وهو لا يدرى فيكون فيه اشارة الى تحريم بيع امهات الاولاد ولا يخفى تكلف الاستدلال من الطرفين والله اعلم ثم ورد المصنف حديث عائشة فى قصة ابن وليدة زمعة وسياتى شرحه فى كتاب الفرائض والشاهد منه قول عبد بن زمعة اخى ولد على فراش ابى وحكم صلى الله عليه وسلم لابن زمعة بانه اخوه فان فيه ثبوت امية الامة ولكن ليس فيه تعرض لحرّيتها ولا رقها الا ان ابن المنير اجاب بان فيه اشارة الى حرية ام الولد لانه جعلها فراشا فسوى بينها وبين الزوجة فى ذلك وافاد الكرمانى انه رأى فى بعض النسخ فى اخر الباب ما نصه فسمّى النبى صلى الله عليه وسلم ام ولد زمعة امة وولدته فدل على انها لم تكن عتيقة انتهى فعلى هذا فهو ميل منه الى انها لا تعتق بموت السيد وكانه اختار احد التاويلين فى الحديث الاول قد تقدم ما فيه قال الكرمانى وبقية كلامه لم تكن عتيقة من هذا الحديث لكن من يحتج لعتقها فى هذه الاية الا ما ملكت ايمانكم له تلك الحجة قال الكرمانى كانه اشار الى تقرير النبى صلى الله عليه وسلم عبد بن زمعة على قوله امة اى يتنزل منزلة القول منه صلى الله عليه وسلم ووجه الدلالة مما قال ان الخطاب فى الاية للمومنين وزمعة لم يكن مومنا فلم يكن له ملك يمين فيكون ما فى يده فى حكم الاحرار قال ولعل غرض البخارى ان بعض الحنفية لا يقول ان الولد فى الامة للفراش ولا يلحقونه بالسيد الا ان اقر به ويخصون الفراش بالحرة فاذا احتج عليهم بما فى هذا الحديث ان الولد للفراش قالوا ما كانت امة بل كانت حرة فاشار البخارى الى ترجيحهم هذه بما ذكره وتعلق الائمة باحاديث اصحها حديثان احدهما حديث ابى سعيد فى سوالهم عن العزل كما سياتى شرحه فى كتاب النكاح ومن تعلق به النسائى فى السنن فقال ما يستدل به على بيع ام الولد فساق حديث ابى سعيد ثم ساق حديث عمر بن الخطاب رضى كما سياتى فى الوصايا قال ما ترك

رسول الله صلى الله عليه وسلم عبدا ولا امة الحديث ووجه الدلالة من حديث ابى سعيد
انهم قالوا انا نصيب سبايا نحب الاثمان فكيف ترى فى العزل وهذا لفظ البخارى كما مضى
فى باب بيع الرقيق من كتاب البيوع قال البيهقى لولا ان الاستيلاد يمنع من نقل الملك والا لم يكن
للعزل لاجل محبة الاثمان فائدة وللنسائى من وجه اخر عن ابى سعيد فكان منا من يريد
ان يتخذ اهلا ومنا من يريد البيع فتراجعنا فى العزل الحديث وفى رواية المسلم وطالت علينا
العزبة ورغبنا فى الفداء فاردنا ان نستمتع ونعزل فى الاستدلال به نظر اذ لا تلازم بين علمهم
وبين استقرار امتناع البيع فلعلهم احبوا تحصيل الفدا واخذ الثمن فلو حملت المسبية لتاخر
بيعها الى وضعها ووجه الدلالة من حديث عمرو بن الحارث ان مارية كانت ام ولد ابراهيم
قد عاشت بعده فلولا انها خرجت عن الوصف بالرق لما صح قوله انه لم يترك امة
وقد ورد الحديث عن عائشة ايضا عند ابن حبان مثله وهو فى مسلم لكن ليس فيه ذكر الامة
وفى صحة الاستدلال بذلك وقفة لاحتمال ان يكون حر عتقها واما بقية احاديث
الباب فضعيفة ويعارضها حديث جابر كنا نبيع سرارينا امهات الاولاد والنبى صلى الله
عليه وسلم حى لا نرى بذلك باسا وفى لفظ بعنا امهات الاولاد على عهد النبى صلى الله
عليه وسلم وابى بكر فلما كان عمر نهانا فانتهينا وقول الصحابى كنا نفعل محمول على الرفع
على الصحيح وعليه جرى عمل الشيخين فى صحيحيهما ولم يستند الشافعى فى القول بالمنع
الا الى عمر فقال قلده الناس تقليد الغير قال بعض اصحابه لان عمر لما نهى عنه ولم يظهر له مخالف
يعد عبرة بندور المخالف بعد ذلك ولا يتعين معرفة سبب [illegible]
ابن وليدة سعد بالرفع والتنوين وابن منصوب على المفعولية وتكرير [illegible] وقوله
هو لك يا عبد بن زمعة برفع عبد ويجوز نصبه وكذا ابن وكذا قوله يا سودة
بنت زمعة تنبيهان احدهما وقع فى نسخة الصغانى هنا قال عبد الله يعنى المصنف
سمى النبى صلى الله عليه وسلم ولد زمعة وليدة فلم تكن عتيقة لهذا الحديث
ولكن من حجب عتقها فى هذه الاية الا ما ملكت ايمانكم يكون له ذلك حجة الثانى
ذكر المزى فى الاطراف ان البخارى قال عقب طريق شعيب عن الزهرى هذه وقال
الليث عن يونس عن الزهرى ولم ار ذلك فى شئ من نسخ البخارى نعم ذكر هذا التعليق
فى باب عمرة القضية من كتاب المغازى مقرونا بطريق مالك عن الزهرى والله اعلم

ص

ازین عبارت ظاهرست که در مسئله بیع امهات اولاد در سلف خلاف قوی متحقق ست و نیز ازان ظاهرست
که در بعض نسخ بخاری حسب نقل کرمانی و نیز در نسخه صغانی استدلال بخاری بحدیث عائشه
بر عدم عتق ام ولد مذکورست و نیز ازین عبارت ظاهرست که احادیثی که ایمه اهلسنت بان
متعلق شده اند در اثبات عدم جواز بیع امهات اولاد از جمله آن دو حدیث که صحت دلالت بر مطلوب
شان نمیکند و بقیه احادیث ضعیف اند و حدیث جابر رد و آن میکند زیرا که آن دلالت دارد بر آنکه
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بحکم بر بیع امهات اولاد نمود که قول صحابی کنا نفعل در حکم
حدیث مرفوعست و بخاری و مسلم بر همین قاعده در صحیحین خود عمل کرده پس صحت استدلال شیعه
بحدیث جابر بر بطلان نهی عمر کالشمس فی رابعة النهار واضح کردید و از رد ابن حجر عسقلانی
احتجاج را بعتق ماریه مزید بطلان توهم خطابی که ابن الهمام وارد کرده و سابقا گذشته نیز ظاهر
و نیز از تصریح ابن حجر ظاهر شد که شافعی در منع از بیع امهات اولاد استناد نکرده مگر بکلام عمر و هو
لا یغنی و لا یسمن من جوع کما لا یخفی علی من له الی الحق رجوع عجب ست از شافعی که باوصفیکه در مسئله
خمس خود با مر حق قائل کردیده یعنی در مقابله امر یکه از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ثابت
باشد حکم شیخین را ساقط از اعتبار کرده و بر کسیکه استناد بفعل شیخین نموده رد بلیغ نموده باز درین جا
بمغاک تعصب افتاده باوصفیکه جواز بیع امهات اولاد از حدیث ثابت ست بر خلاف آن رفته
بتقلید عمر کرامیده و انچه بعض اصحاب شافعی برای تقلید شافعی عمر را درین مسئله وجهی اختراع کرده
یعنی اجماع را مدعی شده پس رد شش خود شافعی کرده است که نقل مخالفت جناب امیر المومنین
علیه السلام با عمر درین باب نموده کما سبق و دیگر مبطلات این اجماع و اهی سابقا گذشته و نیز
شافعی اجماع سکوتی را حجت نمی داند کما سبق و سبحی پس این تقلید غیر سدید جز انکه بر تعصب شدید
حمل کرده شود محملی ندارد و معهذا انچه این بعض اصحاب شافعی گفته و لا یتعین معرفة سند الاجماع
صریحست در ینکه سندی برای اجماع مزعومی او بر منع از بیع امهات اولاد ثابت نشده انتهی دلالت
واضحه دارد بر انکه این منع از احادیث نبویه ظاهر نشده **و از جمله** بدعات شنیعه و اختراعات فظیعه
خلیفه ثانی قول او بعول است و ابن عباس که بندی از فضائل و مناقب و محامد او و سابقا شنیدی و خود
خلافتاب دست بدامان او در وقت نزول مضلات و حلول مشکلات می زدند و رجوع باو می نمودند
در ابطال این ضلال بغایت قصوی کوشیده و رد ابن عباس عوان را بسیاری از ایمه اسلامین
و مشائخ معتمدین سنیه ذکر کرده اند مثل عبد الرزاق و ابو الشیخ و بیهقی و طحاوی و ابن حزم

کتاب الفرائض من قسم الاموال و ما یتعلق بها

ابو عبد الله جرجانی و آمدی و عبری و عبد العزیز بخاری و شریف جرجانی و شارح تحریر و مولوی نظام الدین و غیر ایشان در کنز العمال مسطور ست عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود قال دخلت انا و زفر بن اوس بن الحدثان علی ابن عباس بعد ما ذهب بصره فذاکرنا فرائض المیراث فقال اترون الذی احصی رمل عالج عددا لم یحص فی مال نصفا و نصفا و ثلثا اذا ذهب نصف و نصف فاین موضع الثلث فقال زفر یا ابن عباس من اول من اعال الفرائض قال عمر بن الخطاب قال و لم قال لما تدافعت علیه و رکب بعضها بعضا قال والله ما ادری ایکم قدم الله و لا ایکم اخر قال و ما اجد فی هذا المال شیئا احسن من ان اقسمه علیکم بالحصص فقال ابن عباس و ایم الله لو قدم من قدم الله و اخر من اخر الله ما عالت فریضة فقال له زفر ایهم قدم و ایهم اخر فقال کل فریضة لا تزول الا الی فریضة فتلک التی قدم الله و تلک فریضة الزوج له النصف فان زال فالی الربع لا ینقص منه و المرأة لها الربع فان زالت عنه صارت الی الثمن لا تنقص منه و الاخوات لهن الثلثان و الواحدة لها النصف فادخل علیهن البنات کان لهن ما ادخل فهولاء الذین اخر الله فلو اعطی من قدم فریضة کاملة ثم قسم ما بقی بین من اخر الله بالحصص ما عالت فریضة فقال زفر فما منعک ان تشیر بهذا الرای علی عمر قال هبته قال الزهری و ایم الله لو انه تقدمه امام هدی کان امره علی الورع ما اختلف علی ابن عباس اثنان من اهل العلم ابو الشیخ فی الفرائض از ملاحظه این روایت که ابو الشیخ و بیهقی که هر دو از اساطین محدثین و اماثل معتمدین اهل سنت اند اخراج کرده اند ظاهر ست که ابن عباس اولا بمخاطبه عبید الله و زفر بن اوس انکار بلیغ بر عول نموده و هر گاه زفر پرسید که اول کسی که عول کرد فرائض را که بود افاده کرد که او عمر بن الخطاب ست و بعد ازان بیان وجه حکم عمر بعول نموده که حاصلش آنست که هر گاه فرائض تدافع کردند و بعض ان بر بعض سوار گردید خلاف صواب بتقسیم شرعی عدم درایت مقدم و موخر ظاهر کرد و بعد ازان باستحسان تقسیم مال بر حصص نموده بعد ازان ابن عباس بیان کرد که اگر عمر مقدم میکرد کسی را که خدای تعالی مقدم کرده و موخر میکرد کسی را که حق تعالی موخر ساخته عول نمیکرد و بیچ فریضه و هر گاه زفر سوال از تعیین مقدم و موخر کرد ابن عباس آنرا ببیان بلیغ و برهان متین ثابت کرد و هر گاه زفر سبب مانع از مشوره دادن عمر باین رای متین و حکم رزین پرسید ابن عباس ضد هیبت و خوف خلاف صواب بیان کرد پس این روایت

چنانچه دلیل بطلان عول است همچنان ازان صحت تقیه کالشمس فی رابعة النهار لامع وساطع ست ومتانت ورزانت رای ابن عباس بمثابه ظاهر ست که زهری قسم شرعی یاد کرده افاده کرده که اگر تقدم نمیکرد ابن عباس را امام هدی که امراء بر وی بود یعنی عمر بن الخطاب اختلاف نمیکرد بر ابن عباس دو کس از اهل علم پس ازین ارشاد زهری زاهر ست که رای ابن عباس بحدی متین واستوار بوده که اگر مخالفت خلافتماب مانع وعائق از اتباع آن نمی نمود اجماع واتفاق وتتابع واصطفاق اهل علم بران واقع میشد پس بحمد الله ظاهر گردید که قول بعول مثل بول وعین جور وعول ومخالفت حکم مفیض الخیر والطول ومعاندت ارشاد ذی القوة والحول ولاحول ولاقوة الا بالله وابن عباس بحدی مبالغه در انکار ورد وابطال وتخجین وتوهین وتغلیظ وتشنیع آن داشت که خواهان مباهله با مثبتین عول بود وایشان را در وعکو وملعون می دانست وآیه ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین درحق ایشان می خواند وچون خلافتماب بادی این بدعت ورئیس مثبتین عول ست این تکذیب ولعن بجناب او بالاولی متوجه خواهد گردید ودخول او در مصداق این آیه نزد ابن عباس قطعا ظاهر خواهد شد در کنز العمال مذکور ست عن ابن عباس قال وددت انی وهولاء الذین یخالفونی فی الفریضة نجتمع فنضع ایدینا علی الرکن ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین ما حکم الله بما قالوا ص عب ونیز در کنز العمال مذکور ست عن الثوری قال کان ابن عباس یقول لا نعول الفرائض یقول المرأة والزوج والاب والام هولاء لا ینقصون انما النقصان فی البنات والبنین والاخوة والاخوات روایت انکار ابن عباس عول را بحدی مشهور ومتعارف ومعتمد ومقبول علمای فحول ست که منکرین حجیت اجماع سکوتی احتجاج واستدلال بایں روایت بر نفی حجیت اجماع سکوتی کرده اند وآنرا معتمد ومعتبر ودلیل وحجت تقیه وخوف کردانیده ومنکرین اجماع سکوتی اساطین محققین سنیه اند که اعظم واجل ایشان امام شافعی ست وابن ابان وقاضی ابو بکر باقلانی وداود وامام غزالی نیز از جمله ایشانند مولوی نظام الدین در صحیح صادق شرح منار گفته الاجماع نوعان عزیمة التکلم منهم بما یوجب الاتفاق منهم او شروعهم فی الفعل ان کان من بابه ورخصة وهو ان یتکلم او یفعل البعض دون البعض بل سکت بعد البلوغ ومضی مدة النظر فی الواقعة واختلف فی تلک المدة ففی المیزان ادناها الی اخر المجلس مجلس البلوغ وقیل ثلثة ایام وقیل لم یقدر بشیء بل لا بد من انتشار الفتوی ومرور اوقات یعلم فی مجری العادة انه لو کان هناک مخالف لاظهر الخلاف ولا تقیة هناک وعلیه اکثر الحنفیة والامام الاجل احمد وبعض

ص کتاب الفرائض من قسم الافعال من حرف الفاء
ص ۲۵۵ ج ۱۱ کتاب الفرائض من قسم الافعال من حرف الفاء
۲۳۹ ص ۳۸۸ اول باب الاجماع

الشافعيّة كابى اسحٰق الاسفرايني وحاصله انه اجماع قطعيّ وابن بو هريرة من الشافعية
يراه كذلك الّا فى القضاء وفيه خلاف الشافعي فانه ليس عنده حجة اصلًا فضلا
عن ان يكون اجماعا وبه قال ابن ابان والقاضي بوبكر الباقلاني وداؤد وبعض المعتزلة
والامام حجّة الاسلام محمد الغزالي وقيل وهو قول اكثر المالكيّة وقال الجبّائي هو اجماع
بشرط انقراض العصر وهو رواية عن احمد وقال ابن فورك عن اكثر اصحابه ذلك وقال
الآمدي اجماع ظنّي او حجّة ظنية وعليه الكرخي والصيرفي وبعض المعتزلة وقيل ان
كان الساكتون اقل كان اجماعًا والا فلا وهو الذي يراه الجصاص وقيل ان كان
في شيء يفوت استدراكه فالاجماع والا فحجّة هذا هو تحرير الخلاف والاشبه انه
حجة ظنيّة الا ان يتكرر ويكثر فيما يعم البلوى فان فيه القطع ويمكن ردّ بعض المذاهب
الى اخر الى ان قال واحتج النافون بان السكوت يحتمل عدم الموافقة مع عدم
او التعظيم او الخوف كما روي عن ابن عباس في مسئلة العول فانه خالف عمر
فيه فقيل له هلا اظهرت حجتك على عمر فقال مهابة منه انتهى عبارت ظاهرست
كه شافعي اجماع سكوتي را اصلا حجت نمي داند چه جاكه آنرا اجماع پندارد وابن ابان وقاضي
ابوبكر باقلاني وداود وبعض معتزله وحجة الاسلام غزالي نيز انكار حجيت اين اجماع
نموده ميكنند ونفي آن ميكنند وگفته شد كه اين قول اكثر مالكيه ست وحضرات نافين
بكلام ابن عباس در باب انكار عول واعتذار از اظهار خلاف بسبب هيبت عمر تمسك جسته اند وعبد العزيز
بخاري در كتاب تحقيق شرح مختصر اخسيكثي گفته ثم الاجماع على مراتب اي على درجات متفاوتة ص
كالنصوص من الكتاب والسنة مثل الظاهر والنص والمفسر والمحكم والمتواتر والمشتهر الاجماع
وخبر الواحد فالاقوى اجماع الصحابة نصّا كاجماعهم على خلافة ابي بكر رضي الله
عنه لانه اجماع لا خلاف لاحد في صحته لوجود عترة الرسول عليه السلام واهل
المدينة قبلهم ولوجود نصوص الكل فكان مثل المحكم من النصوص والمتواتر من
الاخبار ثم الذي يأبى الاجماع الذي ثبت بنص بعض الصحابة وسكوت الباقين منهم فانه
وان كان اجماعا عندنا لجمهور لكنه ثبت بالسكوت عن الرد وهو في الدلالة على
التقدير اي تقدير الحكم دون التنصيص عليه وصورة المسئلة ما اذا نص بعض
اهل الاجماع على حكم في مسئلة قبل استقرار المذاهب على حكم تلك المسئلة وانتشر

خلاف

ذلك بين اهل العصر ومضت مدة التامل ولم يظهر له مخالف كان ذلك اجماعا قطعيا
جمهور العلماء وسمى اجماعا سكوتيا ونقل عن الشافعي رح انه ليس باجماع ولا حجة وهو
مذهب عيسى بن ابان من اصحابنا وابي بكر الباقلاني من الاشعري وداود الظاهري
وبعض المعتزلة تمسكوا في ذلك بان السكوت قد يكون للهابة والتقية كما قيل لابن عباس رض
لما اظهر قوله اما قلت هذا في زمان عمر رضي الله عنه وانه كان يقول بالعول فقال
كان رجلا مهيبا فهبت وفي رواية منعني عن ذلك درته وقد يكون لانهم لم يتاملوا
في المسئلة لاشتغالهم بالجهاد او سياسة الرعية او تاملوا فلم يؤد اجتهادهم الى شئ
فتوقفوا وقد يكون لكون القائل اكبر سنا او اعظم حرمة واقوى في الاجتهاد فلا يرون
الابداء الى الانكار مصلحة احتراما له واذا كان محتملا لهذه المعاني لا يكون حجة خصوصا
فيما هو موجب للعلم قطعا ازين عبارت وضحست كه شافعي اجماع سكوتي را اجماع نمي داند واز حجيت
آن استنكاف مي فرمايد وهمين ست مذهب عيسى بن ابان كه از علماي حنفيه ست وابو بكر باقلاني وداود ظاهر
هم اين اجماع را حجت نمي دانند ونافين اين اجماع تمسك مي نمايند باينكه سكوت گاهي براي مهابت
وتقيه مي باشد چنانچه ابن عباس در مقام عذر از عدم اظهار انكار عول بزمان عمر گفته كه بود عمر مهيب
پس نرسيديم ودر روايتي وارد شده كه گفت ابن عباس كه منع كرد مرا ازين يعني اظهار انكار كرده او يعني
عمر وعبري در شرح منهاج الوصول گفته اقول المسئلة الثانية في القسم الثاني من انواع الاجماع الذي
اختلف في كونها اجماعا اعني ما ادخل في الاجماع وليس منه اذا عرفت هذا فقول اذا
قال بعض اهل العصر قولا ولم يحضر الباقون وسكتوا الباقون وما انكروه فليس باجماع ولا
حجة عند الشافعي وهو المختار وقال ابو علي الجبائي انه اجماع وحجة بعد انقراض
اهل العصر وقال ابنه ابو هاشم الجبائي هو حجة ولكن ليس باجماع لنا على حقية
مذهب الشافعي وهو انه ليس باجماع ولا حجة ان السكوت يحتمل وجوها سوى الرضى لانه
ربما سكت لتوقف لكونه في مهلة النظر بعد او سكت لخوف لحوق الذل عدم الالتفات
اليه بسبب الانكار كقول ابن عباس رض هبته والله كان مهيبا او سكت لتصويبه كل
مجتهد فلا يرى الانكار فرضا اصلا ولوجوه اخرى مما اوردناه في المحصول تركها المصنف فاذا
احتمل السكوت هذه الجهات كما احتمل الرضى علم انه لا يدل على الرضى قطعا وظاهرا
وهذا معنى قول الشافعي رح لا يدسب الى الساكت قول وعبري بعد ازين همه ابرام وتشييد مذهب شافعي رح

بسبب ابتلا باعتقاد صحابه تشکیک دران اغاز نهاده حیث قال والحق ان الاحتمالات
المذکورة القادحة فی حجیته بعیدة الوقوع فی عهد الصحابة لقوة دینهم وشدة ورعهم
فلا یبعد ان یکون الاجماع السکوتی الواقع فی عهدهم حجة واین کلام مبنی بمحض حسن ظن
وتقلید ست والا اگر بنظر بصیرت حالات صحابه کرام از مباحث سابقه ولاحقه ظاهر ست معاینه شود
وزیر قوت دلایل عدم حجیت اجماع سکوتی ملاحظه کرده صحابه را بی نماند و بعد این نفی بعد بلکه بطلان
واین جاست که محمد بن الامام با نکار علیه کما سمعت سابقا در شرح منهاج الوصول بعد ذکر احتمالات
نافیه حجیت اجماع سکوتی گفته ومع قیام هذه الاحتمالات لا یدل علی الموافقة ولا یکون اجماعا
ولا حجة ورده ابن الحاجب بانها وان کانت محتملة فهی خلاف الظاهر اذ علم من عادتهم
ترک السکوت فی مثله وفیه نظر واما ابو الحسن علی بن ابی علی المعروف بسیف الدین الآمدی
وکتاب احکام الاحکام گفته اختلفوا فی انعقاد اجماع الاکثر مع مخالفة الاقل فذهب
الاکثرون الی انه لا ینعقد وذهب محمد بن جریر الطبری وابو بکر الرازی وابو الحسین
الخیاط من المعتزلة واحمد بن حنبل فی احدی الروایتین عنه الی انعقاده وذهب
قوم الی ان عدد الاقل ان بلغ عدد التواتر لم یعتد بالاجماع دونه والا کان معتدا
به قال ابو عبد الله الحرجانی ان سوغت الجماعة الاجتهاد فی مذهب المخالفة کان
خلافه معتدا به کخلاف ابن عباس رضی الله عنه فی مسئلة العول وان انکرت
الجماعة علیه ذلک کخلاف ابن عباس رضی الله عنه فی المتعة والمنع من تحریم
ربا الفضل لم یکن خلافه معتدا به ومنهم من قال ان قول الاکثر یکون حجة ولیس
باجماع ومنهم من قال ان اتباع الاکثر اولی وان جاز خلافه والمختار مذهب الاکثرین
ویدل علیه امران الاول ان التمسک فی اثبات کون الاجماع حجة انما هو بالاخبار الدالة
علی عصمة الامة علی ما سبق تقریره وعند ذلک فلفظ الامة کما یقال بنو تمیم
یحسنون الجوار ویکرمون الضیف والمراد به الاکثر منهم لا غیر ان حمله علی الجمیع یوجب
العمل بالاجماع قطعا لدخول العدد الاکثر فی الکل فلا کذلک فاذا حمل علی الاکثر فانه
لا یکون الاجماع مقطوعا به لاحتمال ارادة الکل والاکثر لیس هو الکل الثانی انه قد
جری مثل ذلک فی زمن الصحابة رضی الله عنه ولم ینکر واحد منهم علی خلاف الواحد
اذ سوغوا له الاجتهاد فیما ذهب الیه مع مخالفة الاکثر ولو کان اجماع الاکثر حجة

صح
مسئلہ سادسہ از مقدمہ ثمانی از کتاب ثالث در اجماع

صح
مسئلہ ثامنہ از اصل ثالث در اجماع از قاعدہ ثانیہ در ادلہ عقلیہ

صح

ملزمة للغير الاخذ به لما كان كذلك فمن ذلك اتفاق اكثر الصحابة على امتناع قتال مانع
الزكوة مع خلاف ابي بكر لهم وكذلك خلاف اكثر الصحابة لما انفرد به ابن عباس رضي الله
عنه في مسئلة العول وتحليل المتعة وانه لا يبالي للنسبة الخ ازين عبارت هم ظاهرست
كه ابن عباس انكار عول كرده است ونيز سيف الدين الآمدي الشافعي در احكام الاحكام در جواب حج
قائلين انعقاد اجماع بقول اكثر گفته وحق آنست ان انكار بعض الصحابة على ابن عباس
رضي الله عنه فيما ذهب اليه لم يكن بناء على اجماعهم واجتهادهم بل بناء على مخالفته
ما رووه من الاخبار الدالة على تحريم الربا في الفضل ونسخ المتعة على ما جرت به عادة
المجتهدين في مناظراتهم والانكار على ما يخالف ما ظهر لهم من الدليل حتى يتبين هو
الماخذ من جانب الخصم وذلك كما قال ابن عباس رضي الله عنه من شاء باهلته
باهلته والذي احصى رمل عالج عددا ما جعل الله في الفريضة نصفا ونصفا
وثلثا هذان نصفان ذهبا بالمال فاين موضع الثلث الخ ازين عبارت ظاهرست كه
ابن عباس باهتمام بليغ رد وابطال عول كرده است تا آنكه آماده مباهله درين باب كرديده
وقسم بخدا ياد كرده گفته است كه حق تعالى نگذانيده است در فريضه نصف ونصف
وثلث را كه اين هر دو نصف ستيفا كرده مال را پس كجا است موضع ثلث وعبيد الله بن مسعود
بن تاج الشريعه در توضيح في حل غوامض التنقيح گفته وذكر الامام سراج الدين في شرحه للفرائض
ان العول ثابت على قول عامة الصحابة رضي الله عنهم باطل عند ابن عباس رض وهو
يدخل النقص على البنات وبنات الابن والاخوات لاب وام او لاب مثاله زوج وام
واخت لاب وام فعند العامة المسئلة من ستة وتعول الى ثمانية وعند ابن عباس رض
للزوج النصف ثلاثة وللام الثلث اثنان وللاخت الباقي وهذه اول حادثة وقعت
في نوبة عمر رضي الله عنه فاشار العباس الى ان يقسم المال على سهامهم فقبلوا منه ولم
ينكره احد وكان ابن عباس صبيا فلما بلغ خالف وقال من شاء باهلته ان الذي احصى
رمل عالج عدد الرمل يجعل في المال نصفين وثلثا فقيل هلا قلت ذلك في عهد عمر رضي الله
عنه قال كنت صبيا وكان عمر رضي الله عنه مهيبا فهبته ازين عبارت ظاهرست كه امام
سراج الدين در شرح فرائض بر ابن عباس بقطع وحتم مخالفت عمر با انكار عول واظهار اماده كي بر مباهله
مثبت عول واعتذار از عدم اظهار انكار رو برو خلافت مآب بهيبت او ثابت كرده وكفي بهيبته

ص مسئلة ثامنة از اصل ثالث في الاجماع از قاعده ثانيه في الادلة المتفقة

ص الركن الثالث في الاجماع

وبرہانا پس تشکیک صاحب توضیح درین روایت کما جنح الیہ فیما بعد ضرری بحالی نرساند باآنکہ بحمداللہ درما بعد توثیق رجال روایت انکار ابن عباس بکمال توضیح مبین میشود ومعہذا عبارات سابقہ ولاحقہ برای ردّآن کافی ست وعبدالعزیز بخاری در کتاب تحقیق شرح مختصر حسینی گفتہ

ص باب الاجماع

احتج من جعل عدم الاختلاف السابق شرطا لانعقاد الاجماع بان الحجۃ اتفاق کل الامۃ ولم یحصل الاتفاق لان المخالف الاول من الامۃ لم یخرج بموتہ من الامۃ وانما یبطل قولہ بہ اذ لو بطل لم تبق المذاہب بموت اصحابہ کمذہب ابی حنیفۃ رض والشافعی رح وغیرہما ولصار قول الباقین من الامۃ فیما اذا اختلفوا فی حکم علی القولین ومات احد الفریقین اجماعا لکونہم کل الامۃ فی ہذا الوقت وہو باطل واذا لم یحصل اتفاق کل الامۃ لا یکون اجماعا یوضحہ ان خلافہ اعتبر لدلیل لا لعینہ لان قول غیر صاحب الشرع لا یعتبر الا بالدلیل ودلیل المخالف باق بعد موتہ وکان کبقاء نفسہ مخالفا ولانہ یلزم من تصحیحہ نسبۃ بعض الصحابۃ الی الضلال لانہ یبین اجماع من بعدہم علی احد القولین ان الحق ماذہب الیہ المجموعون وان القول الاخر خطاء بیقین فیجب نسبۃ قائلہ الی الضلال اذ الخطأ بیقین ہو الضلال واحد لا یظن بابن عباس انہ ضل فی انکارہ العول وفی توریثہ الام ثلث کل المال فی زوج وابوین فاجمع التابعون بعدہ علی خلاف قولہ فی المسئلتین ولا بابن مسعود رضی اللہ عنہ فی تقدیم ذوی الارحام علی مولی العتاقۃ وان اجمعوا بعدہ علی خلاف ذلک ازین عبارت ظاہرست کہ ابن عباس انکار عول نمودہ ست وکمان ما نمیشود کہ او درین انکار راہ ضلال پیش گرفتہ وسبط ابن الجوزی در تذکرہ خواص الامۃ گفتہ

ص الباب السادس فی مختار کلامہ من ذکرہ علی علیہ السلام

قال ابن عباس بعد ما توفی عمر بن الخطاب رض لا عول من شاء باہلتہ ان الذی احصی رمل عالج عددا لم یجعل فی المال نصفا ونصفا وثلثا قیل لہ ہلا قلت ہذا فی ایام عمر انہ کان یقول بالعول فی ایامہ فقال ان عمر کان رجلا مہیبا فہبتہ ازین عبارت ظاہرست کہ ابن عباس بعد وفات عمر بن الخطاب انکار عول نمودہ وگفتہ کہ ہر کسی کہ خواہد مباہلہ کنم او را بدرستیکہ خدای کہ احصا کردہ ریگ بیابان عالج را ازروی عدد نکردانیدہ ست در مال نصف ونصف وثلث را پس گفتہ شد برای ابن عباس ایا نگفتی این را در ایام عمر بجواب ان ابن عباس گفت بدرستیکہ عمر مردی مہیب پس ترسیدم او را وعلامہ سید شریف علی بن محمد الجرجانی در شرح فرائض سراجیہ کہ

ص ۲۹ ۶۳ باب العول

کہ بتصریح صاحب کشف الظنون شرح باہر ومتداول بین الانام ست گفتہ واول من حکم بالعول

عمر رضی اللہ عنہ

عمر رضی الله عنه فانه وقع فی عهده صورة ضاق مخرجها عن فروضها فشاور الصحابة فیها
فاشار العباس الی العول فقال اعیلوا الفرائض فتابعوه علی ذلك ولم ینکره احد الا ابنه
بعد موته فقیل له هلّا انکرته فی زمن عمر فقال هبته وکان مهیبًا وساله رجل کیف
تصنع بالفرائض العائلة فقال ادخل الضرر علی من هو اسوء حالًا وهی البنات والاخوات فانهن
ینقلن من فرض مقدر الی فرض غیر مقدر فقال الرجل ما یغنیك فتواك شیأً فان میراثك
یقسم بین ورثتك علی غیر ما یك فغضب فقال هلا یجتمعون حتی نبتهل فنجعل لعنة الله
علی الکاذبین ان الذی احصی رمل عالج عددا لم یجعل فی مال نصفین وثلثا ازین عبارت ظاهر
است که عمر اول کسی ست که حکم کرده بعول وابن عباس بعد موت عمر انکار عول نموده وهرگاه کسی گفت که آیا نه انکار
کردی آنرا در زمان عمر گفت ابن عباس گفت ترسیدم او را یعنی عمر را و بود مرد مهیب ونیز ابن عباس بجواب
سوال مردی که از وحال فرائض عائله پرسیده فرموده که داخل میکنم ضرر را بر کسی که او بدتر ست از روی
حال وانها بنات واخوات اند بدرستیکه ایشان نقل کرده میشوند از فرض مقدر بسوی فرض غیر مقدر
وهرگاه این سائل کلام تشنیع امیز بابن عباس گفت یعنی بمزید جسارت سر ایید که دفع نمیکند از تو فتوای تو
چیزی را پس بدرستیکه میراث تو تقسیم کرده خواهد شد درمیان ورثه تو بر خلاف رای تو ابن عباس
غضبناک شد و گفت که ایا مجتمع نمیشوند تا که مباهله کنیم پس بگردانیم لعنت خدای تعالی بر کاذبین
بدرستیکه خدای که احصا کرده ست رمل عالج را از روی عدد ذکر دانسته ست در هیچ مال دو نصف
وثلث را و سید شریف بمزید انصاف بعد نقل انکار عول از ابن عباس وکمال مبالغه واهتمام او در نفی
آن تایید مذهب او نموده ست چنانچه بعد عبارت سابقه گفته ویوید کلامه انه اذا تعلق
حقوق بمال لا یفی بها یقدم منها ما کان اقوی کالتجهیز والدین والوصیة والمیراث فاذا
ضاقت الترکة عن الفروض یقدم الاقوی ولا شك ان من ینقل من فرض مقدر الی فرض
اخر مقدر یکون صاحب فرض من کل وجه فیکون اقوی ممن ینقل من فرض مقدر الی
فرض غیر مقدر لانه صاحب فرض من وجه وعصبة من وجه فاد خال النقض والحرمان
علیه اولی الا تری ان ذوی الفروض مقدمون علی العصبات وعجب که سید شریف بعد این همه انصاف
راه اعتساف پیش گرفته حجتی برای اثبات عول ذکر کرده وجوابش در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور
میشود وابو عبد الله محمد بن علی بن الحسن بن بشر الحکیم الترمذی که از اکابر واجلّه ائمه سنیه ومشاهیر
محدثین ایشانست ومخالف هم بروایت او در باب دوم احتجاج نموده ست در کتاب نوادر الاصول

بعد ذکر ایه ان الذین فرّقوا دینهم وکانوا شیعا گفته ست فوجدنا اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم من بعده قد اختلفوا فی احکام الدین فلم یفترقوا ولم یصیروا شیعا لانهم لم یفارقوا الدین وانما اختلفوا فیما اذن لهم النظر فیه والقول باجتهاد الرای فاختلفت آراؤهم واختلفت اقوالهم فانما امروا بذلک فصاروا باختلافهم محمودین لانهم ادّی کل واحد منهم علی حیاله بما امر من مجهد الرای والنظر فیه فمن ذلک ما قال ابوبکر الصدیق رضی الله عنه فی الجدّ انه بمنزله الاب وان المال کلّه له دون الاخ وقال عمر وعلی وزید المال بین الاخ والجدّ نصفان ومثل ما قال عمر فی بیع امهات الاولاد ألّا یبعن وقال علی یبعن ومثل ما قالوا فی الشرکة فمنهم من شرّک ومنهم من لم یشرّک وذلک فی زوج واُمّ واختین لاب واُمّ واختین لاُمّ فاعطوا الزوج النصف والاُمّ السدس واعطوا الاختین للاُمّ الثلث فمنهم من شرّک الاختین للاب والاُمّ فی هذا الثلث لانهن کلهن لاُمّ واحدة ومنهم من لم یعط للاختین للاب والاُمّ شیئا وجعل الثلث للاختین للاُمّ وقال فریضتها فی الکتاب بیّنة ولکل وجه مذهب ومثل قول ابن عباس ان الفریضة لا تعول وقال عامة اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم بالعول وانزلوه منزلة رجل ترک درهما واحدا ورجل علیه ثلثة دراهم وآخر نصف درهم فقالوا یقسّم هذا الدرهم بینهما علی سبعة اسهم علی حصة دیونهم وعلامه تخریج ابن حزم که از اکابر محققین واساطین دین ست ونزدیکی زمانه قبول نزد محامد زاهره واسانید بقا برزبان علامه ذهبی که تصریح مخاطب ریاب امامت امام محدثین ست شهیدی در ابطال عول واثبات روایات انکار ابن عباس وتایید وتسدید قولش اهتمام تمام نموده واو تحقیق وتدقیق واصابت حق وازاحت باطل داده چنانچه در محلی خود زیاده مسئلة ولا عول فی شئ من مواریث الفرائض وهو ان یجتمع فی المیراث ذوو فرائض سمّیت لا یحتملها المیراث مثل زوج اوزوجة واخت شقیقة واخت لاُمّ واختین شقیقتین اولاب واخوین لاُمّ اوزوج وابوین اوابنتین فان هذه فرائض ظاهرها انه یجب للنصف والثلث اونصف ونصف وثلثان ونصف ونصف وسدس ونحو هذا فاختلف الناس فقال بعضهم یحط کل واحد من فرضه شیئا حتی یقسم المال علیهم ورتبوا ذلک علی ان جمعوا سهامهم کاملة ثم یقسم المال بینهم علی ما اجتمع مثل زوج واُمّ واختین شقیقتین واختین لاُمّ فهذه ثلثان وثلث ونصف وسدس ولا یصح هذا فی بنیة العالم قالوا فنجعل للزوج النصف

وهو ثلثة من ستة وللام السدس وهو واحد من ستة فهذه اربعة سهام وللشقيقتين
الثلثان وهو اربعة من ستة فهذه ثمانية وللاختين للام الثلث وهو اثنان من ستة فهذه
عشرة يقسم المال بينهم على عشرة اسهم فللزوج الذي له النصف ثلثة من عشرة فهو اقل من الثلث
وللام التي لها السدس واحد من عشرة وهو العشر وللشقيقتين اللتين لهما الثلثان اربعة
من عشرة فذلك خمسان وللاختين لام اللتين لهما الثلث اثنان من عشرة فهو الخمس وهكذا
في سائر هذه المسائل وهو قول اول من قال به زيد بن ثابت وافقه عليه عمر بن الخطاب
وصح عنه هذا وروي عن علي وابن مسعود غير مسند وذكر عن العباس ولم يصح وصح عن
شريح ونفر من التابعين يسير وبه يقول ابو حنيفة ومالك والشافعي واحمد واصحاب
هؤلاء القوم اذا اجتمع رايهم على شئ كان اسهل شئ عليهم دعوى الاجماع فان لم يمكنهم
ذلك لم يكن عليهم مؤنة من دعوى انه قول الجمهور وان خلافه شذوذ وان خصومهم
ليرثون لهم من تورطهم في هذه الدعوى الكاذبة نعوذ بالله من مثلها وايم الله لا اقدر
على ان ينسب الى احد قولا لم يثبت عندي ان ذلك المرء قاله الا مستسهل الكذب مقدم
عليه ساقط العدالة واما خبر فان صح عندنا عن انسان انه قال قولا نسبناه اليه
وان رويناه ولم يصح عندنا قلنا روي فلان وان لم يروه لنا عنه قول لم ننسب اليه قولا
لم يبلغنا عنه ولا نتكثر بالكذب فلم نذكره لا علينا ولا لنا ورينا من طريق سعيد بن
منصور نا عبد الرحمن بن ابي الزناد عن ابي خارجة بن زيد بن ثابت عن ابيه انه اول
من اعال في الفرائض واكثر ما بلغ بالعول مثل ثلثي راس الفريضة قال ابو محمد هكذا يكفي من
ابطال هذا القول انه محدث لم تقض به سنة من رسول الله صلى الله عليه وسلم وانما
هو اجتهاد ممن راه من السلف رضي الله عنهم قصد وابه الخير وقال بالقول الاول عبد الله
بن عباس كما روينا من طريق وكيع بن جريج عن عطاء عن ابن عباس قال الفرائض لا تعول
ومن طريق سعيد نا سفيان بن عيينة نا محمد بن اسحق عن الزهري عن عبيد الله بن عتبة
بن مسعود عن ابن عباس قال اترون الذي احصى رمل عالج عددا اجعل في مال نصفا
ونصفا وثلثا انما هو نصفان وثلثة اثلاث واربعة ارباع ومن طريق اسمعيل بن
اسحاق القاضي نا علي بن عبد الله هو ابن المديني نا يعقوب بن ابراهيم بن سعد بن
ابراهيم بن عبد الرحمن بن عوف نا ابي عن محمد بن اسحاق حدثني ابن شهاب الزهري

عن عبيد الله بن عتبة بن مسعود قال خرجت انا وزفر بن اوس الى ابن عباس فتحدثنا عنده حتى عرض ذكر فرائض المواريث فقال ابن عباس سبحان الله العظيم اترون الذى احصى رمل عالج عددا جعل فى مال نصفا و نصفا و ثلثا النصفان قد ذهبا بالمال ابن موضع الثلث فقال له زفر يا ابا العباس من اول من اعال الفرائض فقال عمر بن الخطاب لما التقت عنده الفرائض ودافع بعضها بعضا وكان امرأ ورعا قال والله ما ادرى ايكم قدم الله عز وجل ولا ايكم اخر ما اجد شيا هو اوسع من ان اقسم بينكم هذا المال بالحصص فادخل على كل ذى حق ما دخل عليه من العول قال ابن عباس وايم الله لو قدم من قدم الله عز وجل ما عالت فريضة فقال له زفر وايها يا ابن عباس قدم الله عز وجل قال كل فريضة لم تهبطها الله عز وجل عن فريضة الا الى فريضة فهذا ما قدم واما ما اخر فكل فريضة اذا زالت عن فرضها لم يكن لها الا ما بقى فذلك الذى اخر فاما التى قدم فالزوج له النصف فان دخل عليه ما يزيله رجع الى الربع لا يزيله عنه شئ والزوجة لها الربع فان زالت عنه صارت الى الثمن لا يزيلها عنه شئ والام لها الثلث فان زالت عنه بشئ من الفرائض ودخل عليها صارت الى السدس لا يزيلها عنه شئ فهذه الفرائض التى قدم الله عز وجل والتى اخر فريضة الاخوات والبنات النصف للواحدة وما فوق ذلك الثلثان فاذا زالت الفرائض عن ذلك لم يكن لهن الا ما يبقى فاذا اجتمع ما قدم الله عز وجل وما اخر بدئ بمن قدم فاعطى حقه كملا فان بقى شئ كان لمن اخر وان لم يبق شئ فلا شئ له فقال له زفر فما منعك يا ابن عباس ان تشير عليه بهذا الراى قال ابن عباس هيبته قال ابن شهاب والله لولا انه تقدمه امام عدل كان امره على الورع فامضى امرا قضى ما اختلف على اثنين من اهل العلم اثنان فيما قال از ملاحظه این عبارت واضحست که ابن حزم اولا تصریح کرده بنفی عول در مواریث فرائض و بعد ازان تصویر بعض صور عول نموده و باز گفته که اول کسی که قائل شد بان زید بن ثابت ست و موافقت کرد او را عمر بن الخطاب و این معنی از عمر صحیح است و نیز افاده کرده که این قول از جناب امیر المومنین علیه السلام و ابن مسعود بغیر استاد مروی شده پس بحمد الله نسبت قول عول بجناب امیر المومنین علیه السلام صحیح نباشد و نیز ابن حزم نسبت عول را بعباس نیز غیر صحیح دانسته و نیز ابن حزم افاده کرده که ابو حنیفه و مالک و شافعی و احمد قائل عول اند و اصحاب این حضرات هر گاه مجتمع می شود رای شان بر چیزے

ابن عباس هم

سهلتر بین اشیا بر ایشان دعوی اجماع می باشد و اگر دعوی اجماع ممکن نمیشود بلا مؤنت و کلفت ادعا
می کنند که این قول جمهور است و خلاف آن شذوذ است غرض ابن حزم آنست که دعوی اجماع
در باب عول یا دعوی قول جمهور محض کذب و زور است و از قول اوان خصوصهم الخ ظاهر است
که خصوم این حضرات بر حال زار شان رحم میکنند که چسان با این همه جلالت شان و عظمت اقدار
و علو احظار عور طه در دعوی دروغ می نمایند و از عذاب خدا نمی ترسند و پناه بخدا می ارند باز
ابن حزم بقول محمود و ایم الله الخ افاده کرده که اقدام می کند بر نسبت قولی غیر ثابت بکسی مگر کسی که کذب
سهل شمارد و اقدام بران دارد و ساقط العدالة است غرضش اظهار مزید شناعت نسبت عول
بجناب امیر المومنین علیه السلام و ابن مسعود و عباس و غیر ایشانست که اصحاب ایمه اربعه برای رویج
زیوف کاسده ایمه خود نسبت عول باصحاب بلا ثبوت آن می نمایند و از قول ابن حزم و اما
نحن فان صح الخ ظاهر است که ابن حزم نسبت قولی بشخصی وقتی میکند که آن بدرجه صحت و ثبوت
فائز شود و اگر قولی مروی شود از کسی و صحیح نشود بلفظ روی عن فلان ذکر می کند و اگر قولی
از کسی مروی نشود نسبت آن قول بآنکس نمی کند و تکثیر بکذب نمی نماید نه برای ضرر خود و نه
برای نفع خود غرضش آنست که نسبت قول بکسی بمحض اوهام بلا ثبوت و تحقق چنانچه اتباع ایمه اربعه
جسارت بزان میکنند عین کذب و دروغ است و ابن حزم بعد این همه تشدید و مبالغه در ذم
و تشنیع نسبت قولی بکسی بلا ثبوت اولیت حکم زید بن ثابت بعول ذکر کرده و بعد نقلش در
ابطال ورد آن کوشیده و محدث بودن آنرا برای ابطال ان کافی و وافی دانسته و ظاهر
فرموده که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم حکم بآن نکرده و نیز ابن حزم بیان نکرده که قائل
شده بقول اول یعنی ابطال عول عبد الله بن عباس و بعد بازان نفی عول از ابن عباس از طریق وکیع
نقل کرده و بعد ازان رد بلیغ ابن عباس بر قائلین عول آورده که ازان ظاهر است که مثبتین عول العیاذ
غلط فی الحساب را بر ب الارباب انتساب می کنند و بعد ازان بروایت مبسوطه رد ابن عباس
بر عول متضمن احتجاج متین و استدلال رزین بر نفی عول و هیبت ابن عباس از عمر و اظهار ابطال عول
و تسدید و تصویب زهری قول ابن عباس را نقل کرده و معجب نمانده که باوصف این همه اشتهار انکار
ابن عباس و احتجاج و استدلال علمای کبار و محققین عالی فخار بآن مولوی عبد الغنی سراز قبول
آن تافته بوادی تشکیک و انکار شتافته چنانچه در شرح مسلم گفته قالوا السکوت یحتمل غیر
الموافقة من عدم اجتهاد فیما افتوا فیه او تعظیم للقائلین المفتین او خوف من الفتی کما روی

مسئله اذا افتی بعضهم وقضی
قبل ان یستقر رسنة ابو اقوال
من اهل صدر الثالث لا یجل

عن ابن عباس فی مسئلة العول اذا ضاق المال عن السهام المقدرة انه سکت هیبة عن
امیر المومنین عمر روی الطحاوی عن عبید الله بن عتبة قال دخلت انا وزفر علی ابن عباس بعد
ما ذهب بصره فتذاکرنا فرائض المواریث قال ترون من احصی رمل عالج عددا لم یحص فی مال
نصفا ونصفا وثلثا اذا ذهب النصف والنصف فاین الثلث فساق الحدیث وفی اخره قال زفر
لم لم تشر علیه بهذا الرای فقال هبته والله فقد علم بهذا ان السکوت لا یدل علی الرضا
فلا یکون اجماعا قلنا فرضنا مضی المدة للاجتهاد وعدم التقیة ای الخوف فانتفی الاول
وهو احتمال عدم الاجتهاد والثالث وهو احتمال الخوف والتعظیم بترک الحق واخفائه
فسق فلا یظن به فی حق من هو عدل وما روی عن ابن عباس وان رواه الطحاوی فلم یصح
وفیه انقطاع باطن کیف وهو ای امیر المومنین عمر کان یقدمه علی الاکابر ویسئله ویستحسن
قوله فکیف یکون له هیبة منه فی عرض رایه روی البخاری عن ابن عباس قال کان عمر رض
یدخلنی مع اشیاخ بدر فکان بعضهم وجد فی نفسه فقال لم تدخل هذا معنا ولنا
ابناء مثله فقال عمر انه من قد علمتم فدعاه ذات یوم فادخله معهم فما رایت انه دعانی
یومئذ الا لیریهم قال الله ما تقولون فی قول اذا جاء نصر الله والفتح فقال بعضهم امرنا
ان نحمد الله ونستغفره اذا نصرنا وفتح علینا وسکت بعضهم فلم یقل شیئا فقال لی اکذلک
تقول یا ابن عباس فقلت لا قال فما تقول قلت هو اجل رسول الله صلی الله علیه وسلم
اعلمه الله له فقال اذا جاء نصر الله والفتح وذلک علامة اجلک فسبح بحمد ربک واستغفره
فانه کان توابا فقال عمر ما اعلم منها الا ما تقول وکان امیر المومنین ابین الحق واشد
انقیادا له قال لا خیر فیکم ان لم تقولوا ولا خیر فی ان لم اسمع ذکره فی التقویر کذا فی التیسیر واذا کان
قوله هذا فکیف یحابه ابن عباس فی عرض رایه وقصته مع المرأة فی نهیه عن مغالاة المهر
شهیرة فی التیسیر روی ابو یعلی وغیره عن مسروق قال رکب عمر بن الخطاب علی منبر رسول الله
صلی الله علیه وسلم ثم قال یا ایها الناس ما اکثارکم فی صدور النساء وقد کانت الصدقات
فیما بین رسول الله صلی الله علیه وسلم وبین اصحابه اربعمائة درهم فما دون ذلک فلو کان
الاکثار فی ذلک تقوی عند الله او مکرمة لم تسبقوهم بها ثم نزل فاعترضته امرأة
قریش فقالت له یا امیر المومنین نهیت الناس ان یزید وا فی صدق فوق اربعمائة
درهم قال نعم قالت اما سمعت الله یقول وآتیتم احدهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا

فقال

فقال عمر اللهم كل احد افقه من عمر ثم رجع فركب المنبر ثم قال ايها الناس انى كنت نهيتكم ان تزيدوا النساء فى صداقهن على اربعمائة درهم فمن شاء ان يعطى ما احب فاذا كان له مع هذه المراة ما علمت فاى محابة كان لابن عباس فى عرض رايه ثم ان اميرالمومنين عمر استشار الصحابة فاشار العباس بالعول ثم اتفق الصحابة ولم يكن هناك لاميرالمومنين راى قبل مقرر عند الصحابة فاى محابة مر اميرالمومنين كان لابن عباس ثم ان الدليل الذى ينقلون عنه فى ابطال العول غير معقول فان قائلى العول لا يقولون بنصفين وثلث حتى يرد عليهم ما اورد بل هم ايضا يقولون ان الله لم يجعل السهام كذلك فينقص سهم كل حتى لا يلزم نصف وثلث فالذى يرد به هو بعينه حجة لهم وهذا التهوم المرد بعيد عن ابن عباس كل البعد ثم الذى نسبوا اليه فى مثل هذه الصورة ان يسقط سهام البنات والاخوات كلهن قد يكن عصبة ويخرجن عن السهام المقدرة فهن ضعيفة فى استحقاق السهم فيسقط سهمهن وهذا ايضا لا يظهر له وجه فان سهامهن ايضا ثبت بالنص ولو فى حال كسهام غيرهن فاسقاط واحد اتمام اخرين مما لا وجه له شرعا وعقلا فالحق ان ابن عباس برى عن مثل هذا القول فافهم والله اعلم باحوال عباده محجب نماند كه ابن خلف متعصب و ابن متصلب غير متدرب اكثر اين بشبهات را از افادات والد ماجد خود اخذ كرده لكن بنابر مزيد اعوجاج و لجاج و انهماك در حب باطل از كلمه حقى كه حضرت او گفته بود اعراض نموده و بجلباب كتمان مستور ساخته زيرا كه مولى نظام الدين والد او رد بليغ بر انكار حنفيه روايت ابن عباس را نموده كه مخدوش و مقدوح بودن اين جواب صواب ظاهر كرده و تحسين سند اين روايت نقل كرده و منع روايت را غير جيد دانسته چنانچه در صحيح صادق در بحث اجماع سكوتى گفته و احتجاج النافون بان السكوت يحتمل عدم الموافقة من عدم الاجتهاد او التعظيم او الخوف كما روى عن ابن عباس فى مسئلة العول فانه خالف عمر فيه فقيل له هلا اظهرت حجتك على عمر فقال هابة منه والجواب ان المفروض ان لا تقية والمدة مدة الاجتهاد والتعظيم بترك الحق فسق فلا يات به المجتهد هذا والمروى عن ابن عباس انكره الحنفية كيف وان عمر كان يقدمه على كثير من الصحابة ويسأله ويستحسن قوله وكان عمر الين لاستماع الحق اما الاول فقد روى محمد بن اسمعيل البخارى عنه قال كان عمر يدخلنى مع اشياخ بدر وكان بعضهم وجد فى نفسه فقال له تدخل هذا معنا وان لنا ابناء مثله فقال عمر انه من قد علمتم فدعاه ذات

ص
باب الاجماع

یوم فاذا دخلنی معهم فما رایت انه دعانی یومئذ الا لیریهم قال ما تقولون فی قول الله عزوجل اذا جاء نصر الله والفتح فقال بعضهم امرنا ان نحمد الله ونستغفره اذا نصرنا وفتح علینا وسکت بعضهم فلم یقل شیئا فقال لی اکذلک فقلت لا قال فما تقول قلت هو اجل رسول الله صلی الله علیه وسلم اعلمه قال اذا جاء نصر الله والفتح وذلک علامة اجلک فسبح بحمد ربک واستغفره انه کان توابا فقال عمر ما اعلم منها الا ما تقول وغیر ذلک من الوقائع واما الثانی فعظم رتبته دلیل واضح ومع ذلک ینقل بعض مناقبه فی ذلک قال رضی الله تعالی عنه لا خیر فیکم ان لم تقولوا لا خیر فی ان لم اسمع هکذا فی التقویم وغیره وعن مسروق قال عمر رکب عمر بن الخطاب منبر رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال یا ایها الناس ما اکثارکم فی مهور النساء وقد کانت الصدقات بین رسول الله صلی الله علیه وسلم وبین اصحابه اربعمائة درهم فما دون ذلک ولو کان الاکثار فی ذلک تقوی عند الله او مکرمة لم تسبقوهم الیها ثم نزل فاعترضته امرأة قریش فقالت له یا امیر المومنین نهیت الناس ان یزیدوا فی صدقهن علی اربعمائة درهم قال نعم قالت اما سمعت الله یقول وآتیتم احداهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا فقال عمر اللهم کل احد افقه من عمر ثم رجع فرکب المنبر ثم قال ایها الناس انی کنت نهیتکم ان تزیدوا النساء فی صدقهن علی اربعمائة درهم فمن ان یعطی من مال ما احب هذه قصته مع تغییر فی الالفاظ وفی التیسیر رواه غیر واحد منهم ابو یعلی الموصلی بسند قوی هذا وفیه خدشة فانه روی بعض شراح التحریر عن الطحاوی واسمعیل بن اسحق القاضی عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة قال دخلت انا وزر بن الحبیش علی ابن عباس رضی الله تعالی عنهما بعد ما ذهب بصره فتذاکرنا فرائض المواریث فقال ابن عباس ترون من احصی رمل عالج عددا لم یحص فی مال نصفا ونصفا وثلثا اذا ذهب نصف ونصف فاین الثلث الحدیث وفی آخره قال له زر لو لم تشر الیه بهذا الرای فقال هبته والله قال شیخنا الحافظ موقوف حسن فمنع الروایة غیر جید وح فافادة السکوت القطع غیر ظاهر از ملاحظه این عبارت واضح است که مولوی نظام الدین انکار حنفیه روایت ابن عباس را خدوشی و مقدوحی ساخته باینکه بعض شراح تحریر این روایت را از طحاوی نقل کرده و از شیخ حافظ خود نقل کرده که این خبر موقوف حسن ست وبعد این تصریح فرموده باینکه منع

روایت غیر جید ست پس نهایت تعجب ست که این خلف متعصب با وصف آنکه مویدات انکار روایت
ابن عباس را ازافادات والد ماجد خود برداشته لکن رد آرا از مزید تعصب پس پشت انداخته
داد کتمان حق داده و متعجب نماند که این متعصب والد خود را جا بجا بمدائح عظیمه و مناقب جلیله
می ستاید تا آنکه او را مطلع الاسرار الالهیة در همین کتاب شرح مسلم و غیر آن جا بجا تعبیر میکند
و نیز در حاشیه خود بر حاشیه میرزاهد شرح مواقف در مبحث عینیت وجود با ماهیت یا زیادت
یا جزئیت آن گفته وانی قد اهتدیت فی هذا المبحث الرفیع السمک الی سبیل قویمة وطرائق
مستقیمة بعدایة مرکان فی عصره استاد العلماء الاعلام وحاز قصبات السبق فی
تحقیق مسائل مهمة فی علم الکلام بل افیض علیه انوار هدایة الرب المنان واشرب
فی قلبه اسرار القران ابی فی النسب العلم نظام الملة والدین اسکنه الله فی مقام خلته
واذاقنا ما اذاقه برحمته پس چگونه با وصف این مدائح عظیمه و مناقب جلیله که هوش
از سر می رباید در مقامات عدیده مثل این مقام و مقام اثبات عصمت جناب امیر المومنین
علیه السلام از خطا براه تحقیق حق واز احت باطل رفته مخالفت جناب او
بنابر مزید سعادت مند ی اختیار ساخته همان طریقه اسلاف نا انصاف پیش گرفته بتنبیهات
والد ماجد خود متنبه نشده لداد و عصبیت و تایید باطل اختیار ساخته والحق که عاش
بسیار مطابق ست با حال کثیر الاختلال مخاطب که او هم در مقامات متعدده که والد ش
دران بکلمات حق گویا شده مثل اثبات عصمت جناب امیر المومنین علیه السلام و اثبات
حدیث طیر و انا مدینة العلم و امثال آن مخالفت والد ماجد خود که او را ایتی از آیات الهی
و معجزه از معجزات نبوی و انموده آغاز نهاده داد رشادت داده بالجمله هر چند این افاده
سدیده والد عبد العلی برای ابطال انکار روایت انکار ابن عباس عول را کافی و برای
دفع توهمات سخیفه او وافی ست لکن بنابر مزید توضیح نقض فقرات تفصیل می نمایم
اما دعوی انقطاع باطن در روایت ابن عباس پس دلیل عدم صفاء باطن و غش کامن ست
زیرا که حدیثی که اکابر ایمه حذاق محققین و اساطین نقدین معتمدین روایت کرده باشند
بمحض توهم باطل رد کردن خارج از داب ایمه حدیث و ارباب تحقیق ست و تقدیم عمر
ابن عباس را و سوال از و استحسان قول او را دلیل نفی بیست فی جمیع الاوقات ساختن
و باین سبب جسارت بر تکذیب این روایت نمودن بمراحل قاصیه از اسعاف تامل

ص
المقصد الثالث فی ان الوجود
نفس الماهیة او جزء او
زائد علیها

دور افتاده است زیرا که ایجاب جزئی سالبه کلیه جزئی نیست بالبداهه و این هر دو مسئله از مسائل
در علوم معقول می زنند و شرح و امثله و تحقیق فرموده اند اگر عزیمت ابن عباس را که
کرده باشد و در بعض اوقات سوال از و نموده و استحسان قول او کرده این معنی مستلزم سوال
و استحسان علی الدوام نیست جایز است که خلافتاب در مسئله عول سوال از و نکرده باشد و همین
عدم سوال مانع از اظهار حق کردیده باشد بالجمله حالات بحسب اختلاف اوقات و تنوع مصالح
و مقامات مختلف می شود گاه هست که خلافتاب در وقت عجز و درماندگی سوال از ابن عباس
میکردند و استحسان قول او می نمودند و گاه هست که ابن عباس هیبت از فظاظت و غلظت شان
می نمود و قرع عصا نمی فرمود و سکوت و صموت و غض بصر و اغماض نظر از هفوات شان
می فرمود و مشاهد و معاین هست که بعض امرا با وصفیکه تقدیم بعض اشخاص می نمایند سوال
و استشاره از و در اکثر امور خود می نمایند لکن هرگاه از ان استشار و سئول در بعض امور سوال نمیکنند
و استشاره از و نمی نمایند و استبداد و اصرار درین امر و رزند آن مقرب از اظهار حق در این باب
سکوت می ورزد و هیبت از ان امیر می نماید و تمسک بروایت بخاری مخدوش است اولا بانکه
این بروایت البته مثبت فضل و جلالت شان ابن عباس و تقدم او بر اشیاخ بدر و عجز شان از ادراک
معنای واقعی آیه کریمه و صحابت ابن عباس هست و این معنی اصلا منافات با مقصود ما ندارد
بلکه موید طعن بر خلافتاب هست فهو لنا لا علینا زیرا که هرگاه جلالت و عظمت شان ابن عباس بانمثابه
باشد پس انکار او بر عول و انهمد مبالغه و تشدید در تشنیع و تهجین قائلین عول موجب مزید تجهیل
مخالفین خواهد بود و حسب افادهٔ خلافتاب قطاعت حکم شان ظاهر خواهد شد و هر چند دلالت
این روایت بر کمال جلالت شان در علم و فضل ظاهر هست لکن از اضافه شرح زیاده بر موضوع

ص ابن عباس

باب فتح محمد بکذا از سوره
اذا جاء نصر الله از کتاب التفسیر

ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته قوله کان عمر یدخلنی مع اشیاخ بدر الخ وفی مع من تقدم
من المهاجرین والانصار وکانت عادة عمر اذا جلس لمناشدتهم ان یدخل اعلیه معهم فتیان
فی السابقة فکان ربما ادخل معهم اهل المرتبة من لیس بها اذا کانت فیه قریة تخبر بما
من ذلک وتیز در فتح الباری گفته قوله فقال عمر انه من علمتم فی غزوة الفتح من هذا الوجه یلفظ
انه ممن علمتم وفی روایة شعبة انه من حیث تعلمون اشار بذلک الی قرابته من النبی صلی الله علیه
وسلم او الی معرفته وفطنته وقد روی عبد الرزاق عن معمر عن الزهری قال قال المهاجرون
لعمر لا تدعو ابناءنا کما تدعو ابن عباس قال ذاکم فتی الکهول ان له لسانا سئولا وقلبا عقولا

ص

باب فتح محمد بکذا از سوره
اذا جاء نصر الله از کتاب التفسیر

وغیره در فتح الباری در شرح این حدیث گفته وفیه فضیلة ظاهرة لابن عباس وتاثیر لاجابة دعوة النبی صلی الله علیه وسلم ان یعلمه الله التاویل ویفقهه فی الدین کما تقدم فی کتاب العلم وفیه جواز تحدیث المرء عن نفسه بمثل هذا لاظهار نعمة الله علیه واعلام من لا یعرف قدره لینزله منزلته وغیر ذلك من المقاصد الصالحة لا للمفاخرة وللمباهاة وفیه جواز التاویل للقرآن بما یفهم من الاشارات وانما یتمکن من ذلك من رسخت قدمه فی العلم ولهذا قال علی رضی الله عنه او فهما یوتیه الله رجلا فی القرآن وثانیا بانکه ازین روایت سلب هیبت ابن عباس علی الاطلاق بهیچ گونه لازم نمی آید چه جائیست بلکه مشاهد دمعاین که بعض خواص ومقربان را از حکام ورؤساء بعض حالات هیبت دست میدهد ومانع از تنبیه میگردد وابن حجر در فتح الباری در شرح حدیث مذکور گفته هست اخرج الخرائطی فی مکارم الاخلاق من طریق الشعبی والزبیر بن بکار من طریق عطاء بن یسار قال العباس لابنه ان هذا الرجل یعنی عمر یدنیك فلا تفشین له سرا ولا تغتابن عنده احدا ولا یجربك بشیء کذبا وفی روایة عطاء بدل الثالثة ولا تبدیه بشی حتی یسالك عنه ازین عبارت ظاهرست که عباس کبر ابن عباس را از گفتن چیزی نزد عمر ابتدای بغیر سوال او منع کرده ویقول خود ان هذا الرجل یدنیك اشعار کرده برانکه می باید دانای عمر او را مزیل هیبت وباعث جسارت نگردد در پیشگاه ابن عباس را پدر بزرگوار او از ابتدا بچیزی نزد عمر منع کرده باشد پس چگونه این روایت را دلیل سلب هیبت عمر از ابن عباس توان ساخت بلکه این روایت بضمیمه افاده شارح مزید هیبت خلافتمآب نزد ابن عباس ست که پدر بزرگوارش بتاکید او را از جسارت بر عمر منع کرده ومزید هیبت او در قلبش افکنده وثالثا بانکه این روایت مثبت هیبت عظیم در حق صحابه کبار ست که اشیاخ بدر با انهمه جلالت شان ورفعت قدر ومراتب ایمان بسبب ادنی خلافتمآب ابن عباس را در ایشان بجان برنمیدند ودخول او را با انهمه جلالت قدر وقرابت رسول علیه السلام بر نمیتابیدند واعتراض وایراد بر خلافتمآب آغاز نهادند وابنای خود را مثل ابن عباس گمان کردند پس بهرگاه حال حسد وعداوت اشیاخ بدر نسبت ابن عباس باین مثابه باشد که رضا باد خال او با خود ها در مشاورات دینیه ندهند چسان از ایشان توقع باید داشت که راضی بحصول مراتب رفیعه دنیویه برای اهلبیت نبوی میشدند وخلافت حقه را بر مرکز قرار می دادند

ابن حجر در فتح الباری در شرح این حدیث گفته قوله لو تدخل هذا معنا ولنا ابناء مثله ولابن سعد من طریق عبید الله بن ابی سلمان عن شعبة بن جبیر کان اناس من المهاجرین

وجدوا علی عمر فی ادنائه ابن عباس و فی تاریخ محمد بن عثمان بن ابی شیبة من طریق عاصم بن کلیب عن ابیه نحوه زاد وکان عمر امره ان لا یتکلم حتی یتکلموا فسالهم عن شئ فلم یجیبوا واجابه ابن عباس فقال عمر اعجز انتم ان تکونوا مثل هذا الغلام ثم قال انی کنت نحیتک ان تتکلم فتکلم الان معهم نیز از بین روایت ظاهر است که خلافتماب بغرض اظهار جلالت وعظمت شان ابن عباس از اشیاخ بدر سوال آیه کریمه کرده و تجلیل شان نموده پس کمال عجب است که خلافتماب تجلیل و تجلیل اشیاخ بدر خواهد و حضرات سنیه الزام تعظیم و اجلال شان بر اهل حق کنند اما الیمنیت خلافتماب برای حق و اشدیت انقیاد او برای حق پس اگر مراد از ان ایجاب جزئی است آن منافی سلب جزئی نیست و اگر ایجاب کلی می خواهد دلیلی بران از طریق خودش هم ندارد چه جای دلیل لائق ذکر بمقابله خصوم درو دست داشته باشد زیرا که الیمنیت مطلقه برای حق و اشدیت انقیاد برای حق دائما فی جمیع الاحوال و جمیع الاوقات نمی آید مگر از معصوم سبحان الله برانبیا علیهم السلام بمزید وقاحت خطایای عظیمه ثابت کنند کما لا یخفی علی ناظر نوادر الاصول وغیره من کتب المتهم الفحول و در تنزیه خلافتماب از مخالفت حق باین مثابه کوشند حالانکه مخالفت حق مکرر از خلافتماب بتصریحات خود ایشان ثابت ست و ارشاد خلافتماب که نیست خیر در شما اگر نگویید و نیست خیر در من اگر نشنوم اگرچه عین حق و صواب ست و هیچ کسی را در ان کلام نیست لکن ازین ارشاد ملازمت دائمه باحق و ترک مخاطت و غلظت در جمیع اوقات از کجا ثابت توان کرد و عدول او از حق بجا ها از مباحث سابقه ظاهر و واضح ست و آنفا شنیدی کیف جناب امیر المومنین علیه السلام در مسئله خیار چاره از متابعت عمر نیافته و این صریحست در انکه عمر تابع حق نبوده و احمد بن محمد طحاوی در معانی الآثار گفته و لقد حدثنا سلیمان بن شعیب قال حدثنا الخصیب بن ناصح قال حدثنا جریر بن حازم عن عیسی بن عاصم عن زاذان قال کنا عند علی فذاکرنا الخیار فقال ان امیر المومنین عمر رضی الله عنه قد سالنی عنه فقلت ان اختارت زوجها فهی واحدة وهی احق بها وان اختارت نفسها فواحدة باتنة فقال عمر لیس کذلک ولکنها ان اختارت نفسها فهی واحدة وهو احق بها وان اختارت زوجها فلا شئ فلم استطع الا متابعة امیر المومنین فلما خلص الامر الی عرفت انی مسئول عن الفروج فاخذت بما کنت اری قبل فقال له بعض اصحابه رای رایته تابعک علیه امیر المومنین احب الی من رای انفردت به

فقال له

قال کنا نذاکر عند علی فذاکرنا الخیار فقال ان امیر المومنین عمر سالنی عن الخیار فقلت ان اختارت نفسها فواحدة وهو احق بها وان اختارت زوجها فواحدة وهو احق بها فقال عمر لیس کذلک ولکنها ان اختارت نفسها فواحدة وهو احق بها وان اختارت زوجها فلا شئ فلم استطع الا متابعة امیر المومنین فلما خلص الامر الی عرفت انی مسئول عن الفروج فاخذت بما کنت اری قبل فقال له بعض اصحابه رای رایته تابعک علیه امیر المومنین احب الی من رای انفردت به

کتب جوده الفقی و حسن الغلام

فقال ما والله لقد ارسل الی زید بن ثابت فنهانی وایاه فقال اذا اختارت زوجا واحدة وهو احق بها وان اختارت نفسها فثلاث لا تحل له حتی تنکح زوجا غیره افلا ترے ان علیا رضی الله عنه قد اخبر فی هذا الحدیث انه لما خاص الیه الامر وعرف انه مسئول عن الفروج اخذ بما کان یری وانه لم یر تقلید عمر فیما یری خلافه رضی الله عنهما الخ

ونیز سابقا شنیدی که شاه ولی الله در ازالة الخفا گفته است که چون نوبت خلافت خاصه بسه شیخین در مجالس متعدده تحریر و تقریر در منصب بریت و منصب خلافت بیان نمودند و فی الجمله طریق مشاوره در مسائل اجتهادیه و تتبع احادیث از مظان آن گشاده شد معهذا بعد عزم خلیفه بر چیزی مجال مخالفت نبود الخ پس هرگاه تصریح شاه ولی الله مجال مخالفت خلیفه بعد عزم او نباشد فنی هیبت ابن عباس را اظهار بطلان عول از غرائب توهمات باشد وتمسک کردن بقصه خلافتاب بازن قریش که تنبیه شان بر خطای فاحش در تحریم مغالات مهر نموده در حقیقت تیشه بر پای خود زدن است که این قصه موجب مزید تخجیل و تفضیح است و بهمین سبب مخاطب سر انکار آن دارد و در اخفا و ستر آن مساعی نامشکور بکار می برد و معهذا سابقا شنیدی که حسب تصریح صاحب مستطرف ابن الجوزی این قصه را در مناقب خلافتاب وارد کرده و در آن مسطور است فهاب الناس ان یکلموه و این فقره دلالت واضحه دارد بر انکه حاضرین خطبه خلافتاب که بتصریح صاحب نور الکرمتین جماعه صحابه و تابعین بودند بطلان حکم خلافتاب دانستند لکن از رد حکم او و ابطال آن و اظهار حق هیبت میکردند و از سطوت جناب او ترسیدند و بنابر این قصه دلالت صریحه بر ثبوت هیبت صحابه و تابعین از خلافتاب دارد پس استدلال بآن بر نفی هیبت ابن عباس از غرائب خرافات و عجائب توهمات است اما استدلال بر نفی مهابت خلافتاب لذا ابن عباس بعدم تقرر رایی برای خلافتاب و استشاره او با صحابه و مشوره دادن عباس پس آنهم از غرائب استدلالات طرائف ترهات ست زیرا که مهابت منحصر بسبق تقرر رای خلافتاب و عدم استشاره و مشوره نیست بلکه هرگاه رای را بعد استشاره و مشوره پسندیدند و اصرار بران ورزیدند مهابت دران اشد و ابلغ متصور ست و والد ماجد این متعصب هم دفع شبه عدم جواز مهابت بوجه بلیغ نموده است لکن این بزرگ کوشش بیان نداده در حمایت باطل کوشیده در صحیح صادق بعد عبارت سابقه می فرماید غایة الامر ان یسئل ان یسأل ویقول کتمان الحق بالمهابة کیف ساغ له فالجواب عنه انه یجوز ان یکون

ص بکلمه اولی از آخر رساله فقهیات عمر

ص باب الاجماع

اذ ذاك صغير السن فخاف ان لا يقبله لان القول قد تقرر في اداء الكل فمخالفة واحد
لا تقرر شيئا اخرا ولم يكن عند ذلك مجتهدا والله اعلم بالجملة شبهاتي كه براي رد روايت انكار
ابن عباس تمسك بآن كرده اند نهايت ضعيف وواهي ست وقطع نظر از رد والدين بزرگ اين
انكار راو نقل تحسين اين روايت واعتماد ديگر ائمه سنيه بران كما سبق وثوق وعتماد وجلالت
روايت از ملاحظه كتب رجال هم ظاهر ست زيرا كه از عبارت ابن حزم ظاهر ست كه اين خبر
اسمعيل بن اسحق از علي بن عبد الله مديني از يعقوب بن ابراهيم بن سعد بن ابراهيم بن عبد الرحمن
از پدرش از محمد بن اسحق از زهري از عبيد الله بن عتبه روايت كرده است واين همه از اجله
معتمدين واكابر معتبرين سنيه اند اما اسمعيل قاضي پس او از ائمه مشهورين وحفاظ معتمد عليهم
معروفين ست تا آنكه او را بشيخ الاسلام ستوده اند سيوطي در طبقات الحفاظ كه از از طبقات
الحفاظ ذهبي ملخص كرده گفته اسمعيل القاضي الامام شيخ الاسلام الحافظ ابو اسحاق بن اسحق
بن اسمعيل بن حماد بن زيد الازدي البصري ثم البغدادي المالكي صاحب التصانيف وشيخ
المالكية بالعراق وعالمهم شرح مذهب مالك واختصره وصنف المسند وحديث
مالك وحديث ايوب والموطا وكتابا في الرد على احمد بن الحسين نحو ماءتي جزء لم يتم
واحكام القرآن ومعاني القراءة والقرآن وغير ذلك ولي قضاء بغداد وقال المبرد
اسمعيل القاضي اعلم مني بالتصريف ولد سنة ۱۹۹ ومات فجاءة سنة ۲۸۲ وفي
وقائع سنة اثنتين وثمانين ومائتين كفته وفيها العلامة ابو اسحق اسماعيل بن اسحاق
الازدي مولاهم البصري الفقيه المالكي القاضي ببغداد فجاءة وله ثلث وثمانون
سنة سمع الانصاري ومسلم بن ابراهيم وطبقتهما وصنف التصانيف في القراءة والحديث
والفقه واحكام القرآن والاصول وتفقه على احمد بن المعدل واخذ علم الحديث
عن ابن المديني وكان اماما في العربية حتى قال المبرد هو اعلم بالتصريف مني
وذهبي در كتاب العبر در وقائع سنة اثنتين وثمانين ومائتين كفته وفيها العلامة ابو اسحق
اسماعيل بن اسحق بن اسمعيل بن حماد بن زيد الازدي مولاهم البصري الفقيه
المالكي القاضي ببغداد في ذي الحجة فجاءة وله ثلاث وثمانون سنة واشهر
سمع الانصاري ومسلم بن ابراهيم وطبقتهما وصنف التصانيف في القراءات
والحديث والفقه واحكام القرآن والاصول وتفقه على احمد بن المعدل واخذ

علم الحديث عن ابن المديني وكان اماما في العربية حتى قال المبرد هو اعلم بالتصريف منى
اما علی بن المدینی کہ استاد بخاری ست پس مدائح و محامد و فضائل و مناقب او بالاتر از انست کہ
محتاج بیان باشد بطریق انموذج بعض فضائل او باید شنید نووی در تہذیب الاسما گفتہ علی بن ص
المدینی الامام ھو ابو الحسن علی بن عبد اللہ بن جعفر بن نجیح السعدی مولاھم المدینی
مولی عروۃ بن عطیۃ السعدی من بنی سعد بن بکر قال البخاری فی تاریخہ وابن ابی حاتم
اصلہ من المدینۃ قال البخاری وھو بصری وکان علی احد ائمۃ الاسلام المبرزین
فی الحدیث صنف فیہ ما لم یصنف لم یسبق الی معظمھا ولم یلحق فی کثیر منھا سمع
اباہ وحماد بن زید وسفین بن عیینۃ ویحیی القطان وخلائق روی عنہ معاذ بن
معاذ واحمد بن حنبل والبخاری وخلائق من الائمۃ واجمعوا علی جلالتہ وامامتہ
وبراعتہ فی ھذا الشان وتقدمہ علی غیرہ قال عبد الغنی بن سعید المصری احسن
الناس کلاما علی حدیث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلثۃ علی بن المدینی فی وقتہ
وموسی بن ھرون فی وقتہ والدارقطنی فی وقتہ وقال سفین بن عیینۃ وھو احد
شیوخ علی بن المدینی حدثنی علی بن المدینی وتلومونی علی حب علی واللہ لقد کنت
اتعلم منہ اکثر مما یتعلم منی وکان سفین یسمیہ حیۃ الوادی وکان اذا سئل عن شئ
یقول لو کان حیۃ الوادی وقال حفص بن محبوب کنت عند ابن عیینۃ ومعنا
علی بن المدینی وابن الشاذکونی فلما قام ابن المدینی قال سفین اذا قامت الحیل لم تجلس
مع الرجالۃ وقال محمد بن یحیی رایت لعلی بن المدینی کتابا علی ظھرہ مکتوب المائۃ
والنیف والستون من علل الحدیث وقال عباس العنبری کانوا یکتبون قیام ابن المدینی
وقعودہ ولباسہ وکل شئ یقول ویفعل او نحو ھذا وکان ابن المدینی اذا قدم بغداد
تصدر بالحلقۃ وجاء احمد ویحیی وخلف والمعیطی والناس یتناظرون فاذا اختلفوا
فی شئ تکلم فیہ علی وقال الاعین رایت ابن المدینی مستلقیا واحمد بن حنبل عن یمینہ
ویحیی بن معین عن یسارہ وھو یملی علیھما وقال البخاری ما استصغرت نفسی عند
احد قط الا عند علی بن المدینی وقال یحیی القطان نحن نستفید من ابن المدینی اکثر مما
یستفید منا وقال عبد الرحمن بن مھدی علی بن المدینی اعلم الناس بحدیث رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم خاصۃ بحدیث ابن عیینۃ وقال ابو حاتم کان ابن المدینی

علما فی الناس فی معرفة الحدیث والعلل وکان احمد بن حنبل لا یسمیه بل یکنیه ابا الحسن تبجیلا وما سمعت احمد سماه قط قال البخاری توفی ابن المدینی یومین بقیا من ذی القعدة سنة اربع وثلاثین ومائتین بالعسکر وذهبی در کاشف گفته علی بن عبد الله بن جعفر بن المدینی الحافظ ابو الحسن عن ابیه وحماد بن زید وجعفر بن سلیمان والطبقة وعنه خ د والبغوی وابو یعلی قال شیخه ابن مهدی علی بن المدینی اعلم الناس بحدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم وخاصة بحدیث ابن عیینة وقال ابن عیینة تلوسونی علی حدثکم ابن المدینی والله اتعلم منه اکثر مما تعلم منی وکذا قال یحیی القطان فیه وقال البخاری ما استصغرت نفسی الا بین یدی علی وقال النسائی کان الله خلقه لهذا الشان مات بسامرا فی ذی القعدة سنة ۲۳۴ وله ثلث وسبعون سنة اما یعقوب بن ابراهیم پس او هم از ثقات مشهورین واجله معروفین بست وارباب صحاح ستة همه از و روایت کرده اند ذهبی در کاشف گفته یعقوب بن ابراهیم بن سعد الزهری ابو یوسف عن ابیه وشعبة وعنه احمد وعبد ص ۱۹۳
حجة ورع مات ۲۰۸ ونیز ذهبی در تذهیب التهذیب گفته یعقوب بن ابراهیم بن سعد بن ص ۱۰۴
ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف ابو یوسف الزهری حدث ببغداد عن ابیه وعاصم بن محمد العمری وشعبة واللیث وابن اخی الزهری وجماعة وعنه ابن اخیه عبید الله بن سعید واحمد واسحق وابن معین وابن المدینی وعمرو الناقد والذهلی وعبد بن حمید وعباس الدوری وخلق وثقه ابن معین وغیره وقال ابن سعد کان ثقة ماصونا تقدم علی اخیه سعد فی الفضل والورع والحدیث خرج الی الحسن بن سهل وهو یقیم الصلح فلم یزل معه حتی توفی هناك فی شوال سنة ثمان ومائتین اما ابراهیم بن سعد پس او هم از رواة صحاح ستة واکابر علماست ذهبی در کاشف گفته ابراهیم بن سعد الزهری العوفی ابو اسحق المدنی عن ابیه والزهری وعنه ابن مهدی واحمد ولوین وخلق توفی سنة ۱۸۳ وکان من کبار العلماء وسیوطی در طبقات الحفاظ که آنرا از طبقات الحفاظ ذهبی مختصر کرده گفته ابراهیم بن سعد بن ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف الزهری ابو اسحق المدنی نزیل بغداد روی عن ابیه وشعبة وصالح بن کیسان وعنه اسمعیل بن موسی الفزاری وسلیمان بن داود الهاشمی وزکریا بن عدی وخلق اخرهم حسین بن یسار الکرانی وثقوه قال ابن معین هو اثبت من الولید بن کثیر ومن ابن اسحق جمیعا وسئل احمد ص طبقه سادسه

اليك في الزهري او الليث قال كلاهما ثقتان قيل هو او ابن ابي ذيب في الزهري فقال
ابراهيم احب الي يقولون ابن ابي ذيب لم يصح عن الزهري شيئا او قال لم يحدث حديث
ما جمع القران احد احسن من ابراهيم بن سعد وقال غيره كان عنده عن محمد بن اسحق
نحو من سبعة عشر الف حديث في الاحكام سوى المغازي وهو من اكثر اهل المدينة حديثا
في زمانه مات سنة ست او عن اه او عن بضع وستين سنة اما محمد بن اسحق پیشوای مشاهیر
افاق واليه حذاق سنه وسيزده وهفتاد ويك ميان مشهور وشعبه بحدی در اطراء مدح كوشيده كه اورا
بامير المومنين خطاب داده واراده كرده كه او امير مومنين در حديث ست ابو محمد عبد الله
بن اسعد بن علي اليافعي در مرآة الجنان در وقايع احدی وخمسين ومائة گفته والامام محمد بن اسحق
بن يسار المطلبي مولاهم المدني صاحب السيرة وكان بحرا من بحور العلم ذكيا حافظا
طلابة للعلم اخبارا بانسابة ثبتا في الحديث عند اكثر العلماء واما في المغازي والسير
فلا يجهل امامته قال ابن شهاب الزهري من اراد المغازي فعليه بابن اسحق ذكره
البخاري في تاريخه وروى عن الشافعي انه قال من اراد ان يتبحر في المغازي فهو عيال على
ابن اسحق وقال سفيان بن عيينة ما ادركت احدا يتهم ابن اسحق في حديثه وقال شعبة
بن الحجاج محمد بن اسحق امير المومنين يعني في الحديث وحكى عن يحيى بن معين واحمد بن حنبل
ويحيى بن سعيد القطان انهم وثقوا محمد بن اسحق واحتجوا بحديثه وانما لم يخرج البخاري
عنه وقد وثقه وكذلك مسلم بن الحجاج لم يخرج عنه الا حديثا واحدا في الزجر
من اجل طعن مالك بن انس فيه وانما طعن فيه مالك لانه بلغه عنه انه قال
هاتوا حديث مالك فانا طبيب بعلله توفي ببغداد رحمه الله ودفن في مقبرة الخيزران
بالجانب الشرقي وهي منسوبة الى الخيزران ام هارون الرشيد واخيه الهادي وانما
نسبت اليها لانها مدفونة فيها وهي اقدم المقابر التي في الجانب الشرقي ومن كتب
ابن اسحق المذكور اخذ عبد الملك بن هشام سيرة رسول الله صلى الله عليه وسلم
وكذلك كل من تكلم في هذا الباب فعليه اعتماده واليه اسناده اما زهری پس
فضائل زاهره ومناقب باهره او نزد اين حضرات مستغنی از اظهار ست نووی در كتاب
تهذيب الاسماء ترجمه محمد بن مسلم بن عبيد الله الزهري گفته روى عنه خلائق من كبار
التابعين وصغارهم ومن اتباع التابعين ومن شيوخه روينا بالاسناد الصحيح

عن عمرو بن دينار قال ما رايت ابصر للحديث من الزهري وما رايت حدًا الدينار والدراهم اهون عنده منه ان كانت الدنانير والدراهم عنده الا بمنزلة البعر وروينا عن ابراهيم بن سعد بن ابراهيم قال قلت لابي بما فاقكم الزهري قال كان ياتي المجلس من صدورها ولا ياتيها من خلفها ولا يبقى في المجلس شابا الا ساله ولا كهلا الا ساله ولا فتى الا ساله ولا عجوزا الا سالها ولا كهلة الا سالها حتى يحاول ربات الحجال وروينا عن الليث بن سعد قال ما رايت عالما قط اجمع من ابن شهاب ولا اكثر علما منه قال البخاري قال علي المديني للزهري نحو الفي حديث وقال احمد بن الفرات ليس فيهم احد مسندا من الزهري وقال احمد بن حنبل واسحق بن راهويه اصح الاسانيد مطلقا الزهري عن سالم عن ابيه وقال ابوبكر بن ابي شيبة اصحها الزهري عن علي بن الحسين عن علي وقال علي بن المديني وعمرو بن علي الفلاس وغيرهما اصحها محمد بن سيرين عن عبيدة عن علي وقال يحيى بن معين اصحها الاعمش عن ابراهيم النخعي عن علقمة عن ابن مسعود وقال البخاري اصحها مالك عن نافع عن ابن عمر فعلى هذا قال ابو منصور عبد القاهر التميمي اصحها الشافعي عن مالك عن نافع عن ابن عمر لاجماع اهل الحديث على ان الشافعي اجل اصحاب مالك رضي الله عنهم اجمعين والمختار انه لا يجزم لاسناد بانه اصحها على الاطلاق لعسر ذلك وقال الشافعي رح لولا الزهري لذهبت السنن من المدينة ومناقبه والثناء عليه وعلى حفظه اكثر من ان تحصر وقال البخاري في التاريخ قال ابراهيم بن المنذر عن معن عن ابن اخي الزهري انه اخذ القرآن في ثمانين ليلة وهذا اسناد في نهاية من الصحة ومعناه ان الزهري حفظ القرآن في ثمانين ليلة وباسناده الصحيح عن ايوب السجستاني قال ما رايت اعلم من الزهري فقيل له ولا الحسن قال ما رايت اعلم من الزهري قال البخاري وقال لنا عبد الله بن صالح حدثنا الليث عن الزهري قال استودعت حفظي شيئا فاتاني وباسناده الصحيح عن سعد بن ابراهيم قال ما رأى احدا بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم جمع ما جمع الزهري وقال مالك حدثني الزهري بحديث فيه طول قلت اعد ما كنت تحب ان يعاد عليك فقال لا قلت اكنت تكتب ما عبيد الله بن عبد الله بن عتبه كه راوی ابن حدیث از ابن عباس است پس آثار اکابر تابعین از اعلاء ائمه شهورین ست ابن حجر عسقلانی در کتاب تهذیب التهذیب گفته

عبيد الله بن عبد الله بن عتبة وعمار بن ياسر وعمرو عن ابي هريرة وعائشة وابن عباس وابن عمر وعثمان بن حنيف وسهل بن حنيف والنعمان بن بشير وابي سعيد الخدري وابن طلحة الانصاري وابي واقد الليثي وفاطمة بنت قيس وزيد بن خالد وعبد الرحمن بن عبد القاري وام قيس بنت محصن وجماعة وعنه اخوه عون والزهري وسعد ابن ابراهيم وابو الزناد وصالح بن كيسان وعراك بن مالك وموسى بن ابي عائشة وابو بكر بن ابي المهم العدوي وضمرة بن سعد وطلحة بن يحيى بن طلحة وعبد الله بن عبيدة الربذي وعبد المجيد بن سهيل بن عبد الرحمن بن عوف وحصيف الجزري وغيرهم قال الواقدي كان عالما وكان ثقة فقيها كثير الحديث والعلم شاعرا وقد عمي وقال العجلي كان اعمش وكان احد فقهاء المدينة تابعي ثقة رجل صالح جامع للعلم وهو معلم عمر بن عبد العزيز وقال ابو زرعة ثقة مامون امام وقال معمر عن الزهري كان ابو سلمة يسأل ابن عباس وكان يحزن عنه وكان عبيد الله يلطفه فكان يغره غرا وعن الزهري قال ما جالست احدا من العلماء الا وارى اني قد اتيت على ما عنده وكنت اختلفت الى عروة حتى ما كنت اسمع منه الا معادا ما خلا عبيد الله بن عبد الله بن عتبة فانه لم اتته الا وجدت عنده علما طريفا وعن عبيد الله قال ما سمعت حديثا قط فاشاء ان اعيه الا وعيته وقال عثمان الدارمي قلت لابن معين ايما احب اليك عكرمة او عبيد الله قال كلاهما ولو خير قال البخاري مات قبل علي بن الحسين سنة اربع او خمس وتسعين وقال ابن نمير وغيره مات سنة ثمان وقال ابن المديني مات سنة تسع وتسعين قلت وروى البخاري في التاريخ الاوسط عن ابي نعيم ان علي بن الحسين مات سنة اثنتين وتسعين وعن هارون عن علي بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين ان جده علي بن الحسين مات سنة اربع قال وثنا يحيى بن بكير عن يعقوب بن عبد الرحمن عن ابيه قال رايت علي بن الحسين يحمل عمودي سرير عبيد الله بن عبد الله وفي رواية ابن البراء وابن ابي شيبة عن ابن المديني مات سنة ثمان وقال ابن حبان في الثقات كان من سادات التابعين مات سنة ثمان قال وقد قيل انه مات قبل علي بن الحسين مات سنة اربع وقال ابو جعفر الطبري كان مقدما في العلم والمعرفة بالاحكام والحلال والحرام

وکان مع ذلک شاعرا مجیدا و قال ابن عبد البر کان احد الفقهاء العشرة الذین
یدور علیهم الفتوی و کان عالما فاضلا مقدما فی الفقه تقیا شاعرا محسنا لم یکن بعد
الصحابة الی یومنا فیما علمت فقیه اشعر منه ولا شاعرا افقه منه و قال عمر بن
عبد العزیز لو کان عبید الله حیا ما صدرت الا عن رایه و قال علی بن المدینی لم یصح له
سماع من زید بن ثابت ولا روایة اما ادعای ابن بحر اجاج که دلیلی که از ابن عباس نقل میکنند
غیر معقول ست پس دعوی نامعقول و خرافت نامقبول ست زیرا که بلاشبه قائلین عول اثبات
دو نصف و ثلث اولا می کنند و بعد ازان نقصان را راجع بهمه کس می سازند سید شریف در شرح
مواقف سراجیه بعد عبارت سابقه گفته و لنا ان اصحاب الفروض المجتمعة فی الترکة قد تساووا
فی سبب الاستحقاق و هو النص فیتساوون فی الاستحقاق و حق یاخذ کل واحد منهم
جمیع حقه ان اتسع المحل و یضرب بجمیع حقه اذا ضاق المحل کالغرماء فی الترکة فاذا
اوجب الله تعالی فی مال نصفین و ثلثا مثلا علم ان المراد الضرب بهذه الفروض فی
ذلک المال لاستحالة وفائه بها خلاف التجهیز و اخواته فانها حقوق مرتبة کما سلف
والنقل من الفروض الی العصوبة لا یوجب ضعفا لان العصوبة اقوی اسباب الارث
فکیف یثبت النقصان او الحرمان بهذا الاعتبار فی بعض الاحوال فاذن الحق ما علیه
عامة الصحابة و جمهور العلماء از ین عبارت صاف ظاهر ست که نزد قائلین عول حسب نص
اصحاب فروض مجتمعه متساوی می باشند و حق تعالی ایجاب دو نصف و ثلث در مال می نماید
پس نفی قول قائلین عول بدو نصف و ثلث و کالت فضول و کذب نامقبول ست اما اینکه
مراد ازین ایجاب ضرب باین فروض درین مال ست پس امر آخر ست کلام در اصل ایجاب ست
و ان بنص صریح این عبارت ثابت گردید و مبالغه ابن بزرک در نفی آن از قائلین قول باطل
برآمد پس در دلیلی که ابن عباس ردّ بان کرده و در مذهب قائلین عول تفاوت زمین از آسمان
و فرق بین ظاهر ست و غرض ابن عباس آنست که هرگاه امتناع اجتماع دو نصف و یک ثلث
ظاهر باشد قطعا معلوم شد که حق تعالی ایجاب این اجتماع نکرده اساسا و هرگاه اجتماع اساسا
ممتنع باشد ضرب این فروض درین مال که فرع اجتماع ست خود بخود باطل و ممتنع باشد
پس باوصف ظهور چنین تفاوت فاحش دلیل ابن عباس را بعینه حجت قائلین عول دانستن
از غرائب هفوات ست و چگونه عاقلی تجویز خواهد کرد که امتناع اجتماع دو نصف و یک ثلث

دلالت بر ثبوت عول می کنند و این امتناع را دلیل ثبوت عول دانستن بدان می ماند که ثبوت
مشتقات و مرتجلات واقعیه را که دلائل بطلان جزو لایتجزی بران مبنی ست موجب ثبوت
جزو لایتجزی گردانند و بتقریر آخر توان گفت که غرض ابن عباس انست که هرگاه اجتماع نصف
و یک ثلث ممتنع باشد این معنی دلیل قاطع برانست که اعطای این حصص ازین مال مطلوب ایزد
ذو الجلال مراد حق تعالی همین باشد که فریق مقدم را حصه شان بالتمام بدهند و برای فریق
موخر ما بقی دهند نه آنکه برای ایشان هم حصه مقرر ساخته بسبب حصه شان نقصان را بر فریق
مقدم داخل سازند چنانچه مرعوم مشبتین عول ست حاصل آنکه نزد منکرین عول اجتماع دو و نصف
و ثلث بهیچ وجه لازم نمی آید و نزد مشبتین عول دو و نصف و ثلث اولا جمع میشود و لکن
چون مال وفا بآن نمیکند باین سبب نقصان عائد بهمه کس میگردد پس غرض ابن عباس رد و بطلان
این جمع ابتدائی ست پس معلوم شد که رد ابن عباس بغایت متین ست و بر گزآن عین حجت
مشبتین عول ست چنانچه این بحر اجاج بسبب مزید اعوجاج گمان کرده عجب که با این همه تحقیق
و تتبع و مباحثات بفهم مطالب عامضه چنین مطلب واضح نفهمیده بر خود پیچیده [illegible]
یا اولی الابصار اما انچه گفته ثم الذی نسبوا الیه الخ پس درین کلام تلخیص دلیل متین ابن عباس
بر بطلان عول بکمال اجمال و ابهام نموده و باز متصدی جواب آن بوجه ظاهر الاختلال گردیده و
برارباب الباب زاکیه از روایتیکه از کنز العمال در صدر این بحث منقول شده و ابن حزم هم آنرا
ذکر کرده و طحاوی نیز همان روایت را نقل کرده و این متعصب در پی رد آنست و اولا بنقل
آن پرداخته لکن بالتمام وارد نکرده بلکه بقول خود فساق الحدیث اختصار آن کرده ظاهرست
که ابن عباس بعد اظهار امتناع جعل حق تعالی در مالی دو و نصف و یک ثلث را بجواب فرقولا
اولیست حکم عمر بعول بیان کرد و نیز وجهی که عمر را بحکم عول داعی گردید بیان نموده و بعد ازان
وجهی بیان کرد که ازان بطلان حکم عمر و نهایت درجه مضمحل می و ظاهرست زیرا که ابن عباس
بقول خود والیم اسد لو قدم من قدم الله الخ بکمال تاکید و تشدید یعنی ایراد قسم بنام خدای مجید
کالشمس فی رابعة النهار هویدا و آشکار کرده که فریضه زوج و زوجه را حق تعالی مقدم ساخته است
که بعد زوال ازو فریضه دیگر زائل نمیشود و فریضه دیگر زائل میشود که برای زوج نصف ست اگر از
نصف زائل میشود و برای او ربع ست که ازان زائل نمیشود و برای زوجه ربع ست اگر ازان زائل گردد
ثمن برای او مقرر ست که ازان نمیشود و طرف اخوات که برای همان دو ثلث ست و برای

اخت واحده نصف ست واگر بنات برایشان داخل شوند برای ایشان باقی ست و فریضه مذکر و ست
پس فریق اول مقدم ست و فریق ثانی موخر پس اگر عمر موافق تقدیم و تاخیر ایزد تعبیر عمل میکرد و حکم اول
نمی نمود و این حجتی ست نهایت متین و برهانی ست بغایت رزین پس چنین فیصل مشکل
باین اجمال ملخص کردن داد انصاف حق داد لست و جوابیکه ازین تقریر داده نهایت واهی باطل
وصریح الاختلال ست پنج وجه اول آنکه از تقریر ابن عباس بکمال وضوح و ظهور انعدام زوج و زوجه
و تاخیر اخوات ظاهر گردید پس ثبوت سهم شان منتفی در یک حال بموجب مماثلت مادر و جده و زوجه
نمی تواند شد که سهم شان در هر حال ثابت ست بخلاف اخوات که سهم شان در یک حال ثابت
نه در حال دیگر چنانچه ابن عباس صاحبان فرض را در یک حال و فرض صحیح را در یک فرد بردن در حال
همان فرض مساوات بردشتن داد تحقیق و تبحر داد لست و بلاریب شک کسی که برای او سهم مقرر
در هر حال باشد اقوی ست از کسیکه برای او سهم مقدر در حالی از حوال باشد پس قسمیه در هر دو قسم
با وصف چنین فرق عظیم جور بین و حیف صریح ست و نفی وجه استنباط عقلا و شرعا کذب صریح ست
عقلا و شرعا و از قول خود این متعصب ظاهر ست که برای اخوات سهم در یک حال ثابت ست
نه در حال دیگر چنانچه قول او و نفی حال دلالت صریحه بران دارد دوم آنکه مماثلت حجت ابن عباس
بحدی واضح ست که زهری که از اجلاء سلف متیقن ست و سعید بن ابراهیم بعد حضرت رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم کسی را جامع مثل او نیافته و نابیک و فقیهای را بعصر تابعین
نموی مناقب او و ثنا بر او و بر حفظ او اکثر از انکه حصر کرده شود و با این همه از یک و سمعت این حجت را
بحدی قوی و متین و مستحکم و مستحصف دانسته که حسب افاده او اگر عمر بن الخطاب خلاف آن میکرد
کسی از اهل علم سر ازین حجت و برهان نمی تافت و چاره از اطاعت و انقیاد فتوای ابن عباس
نمی یافت پس کما لله حسب افاده زهری ابن متعصب کور گردن بمقابله این حجت متینه و برانساخته خارج از زمره اهل علم باشد دوم آنکه [illegible] این بزرگ در صحیح صادق که سابقا
گذشته ظاهر ست که حلال نیست برای هیچ مسلمی که انکار [illegible] ابن عباس و انکار عول و چون
این بزرگ و انکار انکار ابن عباس اهتمام بالغ کرده ست [illegible] انکاب او امر ناجائز را
حسب افاده والد ماجد ثابت ظاهر گردید بار الها اگر آنکه بگوید [illegible] و بهذا لا سلام ندارد
و نیز والد این بزرگ اثبات روایت ابن عباس [illegible] با اهتمام بلیغ نموده ست
و منع از غیر جیده دانسته پس مبالغه و اهتمام این بزرگ در تبریه ابن عباس از ین قول

مبنی بر تعصب محض و استهمال کذب ست و صد الحمد که ابطال ابن عباس عول را بتتبع بحات ثقات و اثبات ایمه سنیه ثابت ست و این متعصب بهواجس نفسانیه و وساوس ظلمانیه رد چنین امر مشهور و واضح می خواهد و از مخالفت و عقوق والد ماجد خود هم نمی ترسد حالانکه جابجا مدایح عظیمه والد خود را یاد می فرماید کما سبقت منوذجه و نیز در حاشیه خود بر حاشیه میر زاهد بر شرح مواقف گفته ست و وزد جدات مکتوبا بخط الواقف علی الاسرار القرانیة المغمور فی الالطاف الرحمانیة ذی الید الطولی فی العلوم العقلیة والنقلیة ابی علما و نسبا قدس سره علی الحکایات بهذه العبارة لعل التعویل علی نفی اتحاد العلم والمعلوم کما وقع من المتکلمین وتبعهم الامام الرازی علی العنایة الالهیة الخ بس عجب که بحکم چنین بزرگ واقف براسرار قرانیه و مغمور بالطاف رحمانیه و صاحب ید طولی در علوم عقلیه و نقلیه و پدر او از روی علم و نسب بوده کوش نمی دهد و علی رغم انفه در تایید باطل و ابطال حق و تشبث بخرافات باطله و تمسک بهفوات زائفه می کوشد چهارم آنکه سابقا شنیدی که علامه سید شریف هم برای اثبات و تایید مذهب ابن عباس این دلیل متین را ذکر کرده یعنی افاده نموده که شک نیست در اینکه کسی از فرض مقدر بسوی فرض آخر مقدر این فریق صاحب فرض ست بهر وجه پس اقوی خواهد بود از کسیکه نقل کرده میشود از فرض مقدر بسوی فرض غیر مقدر زیرا که او صاحب فرض ست از یک وجه و عصبه ست از وجه دیگر پس ادخال نقص و حرمان برین کسان که صاحب فرض بهر وجه میستند اولی ست زیرا که ذوی الفروض مقدم اند بر عصبات و آنچه سید شریف در تایید جمهور گفته که نقل از فرض بسوی عصوبت موجب ضعف میشود زیرا که عصوبت اقوای اسباب ارث ست پس چگونه ثابت شود نقصان و حرمان باین اعتبار در بعض احوال پس ضعف و رکاکت آن خود ظاهر ست زیرا که حاصل دلیل ابن عباس چنانچه خود بش هم تقریر کرده ست آنست که آن فریق که در هر حال برای او فرض مقدر ست بسبب برای او در هر حال فرض مقدر نباشد و هر گاه این گفته درست شد تقدیر ترجیح و وزن بجهت ذاتیات ظاهر شده و عصبیت شان خود ضعیف گردید پس مجرد اوصاف ذاتی بودن عصوبت که من حیث عصبیت ست فی الصدر امی شاید بخیم آنکه علامه ابن مزروکه مهدی از فضلای متاخرین شافعیه بوی در تصویب و تحقیق این دلیل اهتمام بلیغ نموده و مذهب خلیفه را باهتمام تمام تایید نموده بالجمله وجوه بیانیه در محل فرموده حال ابو محمد فقیر نا فهما حقیر ناقص دهنی العقول فوجد ما ذکره عمر رضی الله عنه من انه لو بعر فمن قد ما الله

ص حاشیه قول والثانی اضافت انه لابد من العلم بالاشیاء و الغائبة عنا از مقصد رابع از مرصد اول از موقف ثانی از مواقف کتاب

ولا من اخّر وزاد المتاخرون منهم ان قالوا لما بين بعضهم اولى بالحطيطة من بعض فالواجب ان يعمّوا بالحطيطة واذّعوا على من ابطل العول تناقضا في مسئلة واحدة فقط ما لهم حجة اصلاً غير ما ذكرنا ولا حجّة لهم في شئ منه اما قول عمر رضي الله عنه ما ادري ايهم قدم الله عزّ وجل ولا ايهم اخّر فصدق رضي الله عنه ومثله لم يدع ما لم يتبين له الا انا على يقين وثلج من ان الله تعالى لم يكلفنا ما لم يتبيّن لنا فان كان خفي على عمر فلم يخف على ابن عباس وليس مغيب لحكم عمن غاب عنه حجة على من علمه وقد غاب عن عمر رضي الله عنه جواز كثرة الصداق وموت رسول الله صلى الله عليه وسلم والكلالة واشياء كثيرة فما كدح ذلك في علم من علمها واما تشبيههم ذلك بالغرماء والموصى لهم فباطل وتشبيه فاسد لان المال لو اتسع على ما هو لوسع الغرماء والموصى لهم ولو وجد بعد التخاصل لعرّي لقسم على الغرماء والموصى لهم ابدا حتى يستوعبهم وليس كذلك امر الورثة فان كلّ ما خلق الله تعالى في الدنيا والجنة والنار والعرش لا يتسع لاكثر من نصفين او ثلثة اثلاث او اربعة ارباع او ستة اسداس او ثمانية اثمان فمن الباطل ان يكلّفنا الله عزّ وجلّ المحال وما ليس في الوسع ومن الباطل ان يكلفنا ان نخرج من ذلك والمخلص منه ما لم يتبين علينا كيف نعمل فيه واما قولهم ليس بعضهم اولى بالحطيطة من بعض فكلام صحيح ازيد فيه ما ينقص منه وهو الا ان يوجب حظ بعضهم دون بعض نصّ او ضرورة واما دعواهم التناقض من المانعين للعول في المسئلة التي ذكروا فسنذكرها ان شاء الله تعالى ونرى انهم لم يتناقضوا فيها اصلاً فاذ قد بطل كلما شغبوا به فالواجب ان ننظر فيما احتجّ به المبطلون للعول فوجدنا ابن عباس في الخبر الذي اوردنا من طريق عبيد الله بن عبد الله عنه قد انتظم بالحجة في ذلك بما لا يقدر احد على الاعتراض فيه واول ذلك اخباره ان عمر اول من اعال الفرائض باعترافه انه لم يدر في مراد الله تعالى في ذلك فصح انه رأي لم تتقدمه سنّة وهذا يكفي في ردّ هذا القول واما ابن عباس فانه وصف ان قوله في ذلك هو نص القرآن فهو الحق وبين ان الكلام في العول لا يقع الا في فريضة فيها ابوان وزوج وزوجة واخوات وبنات فقط او بعضهم قال ابو محمد ولا يشك ذو مسكة عقل في ان الله تعالى لم يرد قط اعطاء فرائض لا يسعها المال ووجدنا ان حجة قاطعة موجبة صحة قول ابن عباس احدها التي ذكر من تقديم من

لم يعطه الله تعالى قط عن فرض سمى على من حطه عن الفرض المسمى الى ان لا يكون له الا ما بقي
والثانية انه بضرورة العقل عرفنا ان تقديم من اوجب الله تعالى ميراثه على كل حال ومن
لا يمنعه من الميراث مانع اصلا اذا كان هو والميت حرين على حين واحد على مرقد يرث
وقد لا يرث كان من لم يمنعه الله تعالى قط من الميراث لا يحل منعه مما جعل الله تعالى
له وكل من قد يرث وبالضرورة ندري انه لا يرث الا بعد من يرث ولا بد ووجدنا الزوجين
والابوين يرثون ابدا على كل حال ووجدنا الاخوات قد يرثن وقد لا يرثن ووجدنا
البنات لا يرثن الا بعد ميراث من يرث منهن والثالثة ان نظرنا فيمن ذكرنا فان وجدنا
المال يتسع لفرائضهم ايقنا ان الله عز وجل اراد هم في تلك الفريضة نفسها بما سمى لهم
فيها في القرآن وان وجدنا المال لا يتسع لفرائضهم نظرنا فيهم واحدا واحدا فمن وجدنا
ممن ذكرنا قد اتفق جميع اهل الاسلام اتفاقا مقطوعا به معلوما بالضرورة على
انه ليس في تلك الفريضة ما ذكر الله تعالى ايقنا قطعا ان الله تعالى لم يرده قط فيما
نص عليه في القرآن فلم نعطه الا ما اتفق له عليه فان لم يتفق له على شيء لم نعطه
شيأ لانه قد صح ان لا ميراث له في النصوص في القرآن ومن وجدنا ممن ذكرنا قد
اختلف المسلمون فيه فقالت طائفة له ما سمى الله تعالى له في القرآن وقالت طائفة
ليس له الا بعض المسمى في القرآن وجب ولا بد يقينا ان نقضي له بالمنصوص في القرآن
وان لا نلتفت الى قول من قال بخلاف النص اذ الضرورات في تصحيح دعواه بنص اخر وهذا
غاية البيان ولا سبيل الى شد وذ شيء عن هذه القضية لان الابوين والزوجين
في مسائل العول كلها يقول المبطلون للعول ان الواجب لهم ما سماه الله تعالى لهم في
القرآن وقال القائلون بالعول ليس لهم الا بعضه فوجب الاخذ بنص القرآن لا يقول
من خالفه واما البنات والاخوات فقد اجمع القائلون بالعول وليس في اهل
الاسلام لهاتين الطائفتين ثالث ولا يمكن ان يوجد لهما ثالث اذ ليس في الممكن
الا اثبات او نفي على انه لا يجب في جميع مسائل العول لهن ما جاء في نص القرآن لكن
ما بعض ذلك واما لا شيء فكان اجماعهم حقا بلا شك وكان ما اختلفوا فيه لا يقوم
به حجة اذ لو ياتي به نص فوجب اذ لا حق لهن بالقرآن لا يعطوا الا ما صح الاجماع
لهن به فان لم يجمع لهن على شيء وقد خرجن بالاجماع وبالضرورة عن النص فلا يجوز

ان یعطی شیئا بغیر نص ولا اجماع وهذا بیان لا اشکال فیه وبالله تعالی التوفیق واما
المسئلة التی ادعوا علینا فیها التناقض فهی زوج وام واختان لاب واختان لام ومسئلة
اخری ادعوا فیها التناقض علی بعضها دون بعض وهی زوج وام واختان لام فقالوا فی هذه
المسئلة کل هؤلاء اولو فرض مسلم لا یرث منهم احد بغیر الفرض المسمی فی شیء من الفرائض
ولیس هیهنا من یرث مرة بفرض مسمی فقدموه ومرة ما بقی فتسقطوه او توخروه وقالوا
فی الاولی الاخوات من الشقائق او للاب فقط او للام فقط ممن قد یرث وقد لا یرث شیئا
فمن این لکم اسقاط بعض واثبات بعض قال ابو محمد اما مسئلة الزوج والام والاختین للاب
والاختین للام فلا تناقض فیها اصلا لان الاختین للاب قد یرثان بفرض مسمی مرة وقد
لا یرثان الا ما بقی ان بقی شیء فلا یعطیان ما لم یات به نص لهما او لا اتفاق ولیس للام هیهنا
الا السدس لان للمیتة اختا فوجب للزوج النصف بالنص وللام السدس بالنص فذلک
الثلثان وللاختین للام الثلث بالنص وایضا فهؤلاء کلهم مجمع علی توریثهم فی هذه الفریضة
بالاختلاف من اصحابنا وخالف فی حظهم فوجب توریثهم بالنص والاجماع وبطل حظهم بالدعوی
المخالفة للنص وصح بالاجماع المتیقن ان الله تعالی لم یعط الاختین للاب فی هذه الفریضة
الثلثین ولا نص لهما بغیره ولم یجمع لهما علی شیء یعطیانه فاذا لا میراث لهما بالنص
والاجماع ولا یحول توریثهما اصلا واما مسئلة الزوج والام والاختین للام فانهما لا تلزم ابا
سلیمان ومن وافقه ممن یحیط الام الی السدس بالاثنین من الاخوة واما نحن ومن اخذ بقول ابن عباس ان
لا یحط الی السدس الا بثلثة فصاعدا من الاخوة فجوابنا فیهما وبالله تعالی التوفیق ان الزوج
والام یرثان بکل وجه وفی کل حال واما الاختان للام فقد ترثان وقد لا ترثان فلا یجوز منع
من نحن علی یقین من ان الله تعالی اوجب له المیراث فی کل حال وابدا لا یجوز توریث من
قد یرث وقد لا یرث الا بعد توریث من نحن علی یقین من وجوب توریثه وبعد استیفائه
ما نص الله تعالی علیه فان فضل عنه شیء اخذه الذی قد لا یرث وان لم یفضل منه شیء
لم یکن له شیء اذ لیس فی الوسع المکلف الا هذا او مخالفة القرآن بالدعوی بلا برهان
فللزوج النصف بالقرآن وللام الثلث بالقرآن فلم یبق الا السدس فلیس للاخوة للام
غیره اذ لم یبق لهم سواه وبالله تعالی التوفیق **واز غرائب احکام باطله وعجائب فتاوای**
**فاسده وعظائم خطاهای فاحشه خلافتاب آنست که بر خلاف حکم قرآن وارشاد سید الانس والجان**

صلوات الله وسلامه علیه وآله ما اختلف الملوان وبر خلاف اهل بیت علیهم السلام وخلاف اجماع
صحابه اعیان حکم داد بانکه جنب اگر آب نیابد دست از تیمم بیفشاند ونماز نخواند واین حکم قبیح
وابتداع فضیح او را بسیار از ائمه متقدمین واساطین محدثین سنیه روایت کرده اند تا انکه
بخاری ومسلم هم با آنهمه اهتمام در کتمان اسرار واسدال استار وعدم ابدار عوار خلفای خود
آنرا در صحیحین خود وارد کرده اند وابو داود وابن ماجه ونسائی وعبد الرزاق وابو بکر بن ابی شیبه
وطحاوی وابن اثیر جزری وصاحب مشکوة وصاحب مصابیح وسیوطی وملا علی متقی وغیرهم نیز
نقل کرده اند در صحیح بخاری در باب اذا خاف الجنب علی نفسه المرض او الموت او خاف
العطش مذکورست حدثنا عمر بن حفص بن غیاث سمعت شقیق بن سلمة قال کنت
عند عبد الله وابی موسی فقال له ابو موسی رایت یا اباعبد الرحمن اذا اجنب الرجل
فلم یجد الماء کیف یصنع فقال عبد الله لا یصلی حتی یجد الماء فقال ابو موسی فکیف
تصنع بقول عمار حین قال له النبی کان یکفیک التیمم قال الم تر عمر لم یقنع بذلک
منه فقال ابو موسی فدعنا من قول عمار کیف بهذه الایة فما درری عبد الله ما یقول
فقال انا لو رخصنا لهم فی هذا لاوشک اذا برد علی احدهم الماء ان یدعه ویتیمم
فقلت للشقیق فانما کره عبد الله لهذا فقال نعم حاصل آنکه از شقیق بن سلمه روایتست
که او گفت که بودم من نزد عبد الله بن مسعود وابی موسی پس گفت ابو موسی خبرده مرا ای ابو
عبد الرحمن که هر گاه که مردی جنب شود وآب نیابد چه کند گفت عبد الله بن مسعود نماز نمیکند
تا آب نیابد گفت ابو موسی پس چه خواهی کرد بقول عمار در حینیکه گفت او را پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم که کافی بود ترا تیمم گفت عبد الله بن مسعود ایا نه دیدی که عمر قناعت نکرد بقول
از عمار پس گفت ابو موسی بگذار ما را از قول عمار چه خواهی کرد باین آیه یعنی بقول خدای تعالی
شانه که در قرآن مجید فرموده او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا
راوی گفت پس ندانست عبد الله بن مسعود چه گوید در جواب آن پس گفت ابن مسعود که ما
اگر رخصت دهیم ایشان را در تیمم قریب ست که اگر سرد شود بر ایشان اب بگذارند آب را وتیمم
کنند پس اعمش میگوید که گفتم من بشقیق که نکوه نداشت عبد الله بن مسعود تیمم را مگر بعلت
پس شقیق گفت بلی ودر صحیح مسلم حدثنی عبد الله بن هاشم بن حیان العبدی قال نا یحیی
یعنی ابن سعید القطان عن شعبة قال حدثنا الحکم عن ذر عن سعید بن عبد الرحمن

بن ابزی عن ابیه ان رجلا اتی عمر فقال انی اجنبت فلم اجد ماء فقال لا تصل فقال
عمار اما تذکر یا امیر المومنین اذا انا وانت فی سریة فاجنبنا فلم نجد ماء فاما انت
فلم تصل واما انا فتمعکت فی التراب وصلیت فقال النبی صلی الله علیه وسلم انما یکفیک
ان تضرب بیدیک الارض ثم تنفخ ثم تمسح بهما وجهک وکفیک فقال عمر اتق الله یا عمار
فقال ان شئت لم احدث به قال الحکم وحدثنیه ابن عبد الرحمن بن ابزی عن ابیه
مثل حدیث ذر قال وحدثنی سلمة عن ذر فی هذا الاسناد الذی ذکر الحکم قال فقال
عمر نولیک ما تولیت حاصل آنکه روایتست از سعید بن عبد الرحمن از پدرش که مردی آمد
نزد عمر و گفت من جنب شدم و آب نیافتم عمر گفت نماز مکن عمار گفت که ایا یاد نمیکنی که من و تو
در سفری بودیم و جنب شدیم و آب نیافتیم اما تو نماز نگزاردی و اما من پس غلطیدم در خاک و نماز گذاردم
پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم جز این نیست که کافی بود ترا که بزنی دست خود را
بر زمین پس فوت کنی پس مسح کنی بان روی خود را و هر دو کف دست خود را گفت عمر از خدا
بترس ای عمار گفت اگر خواهی تو تحدیث نکنم بآن و نیز در صحیح مسلم مسطورست حدثنی
اسحاق بن منصور قال انا النضر بن شمیل قال انا شعبة عن الحکم
قال سمعت ذرا عن عبد الرحمن بن ابزی قال الحکم وقد سمعته من ابن عبد الرحمن
بن ابزی عن ابیه ان رجلا اتی عمر فقال انی اجنبت فلم اجد ماء وساق الحدیث
وزاد فیه فقال عمار یا امیر المومنین ان شئت لما جعل الله علی من حقا لا احدث
به احدا ولو بدرکرحا حدثنی سلمة عن ذر و نیز در صحیح مسلم مسطورست حدثنا یحیی بن یحیی
وابو بکر بن شیبة وابن نمیر جمیعا عن ابی معویة قال ابو بکر نا ابو معویة عن الاعمش
عن شقیق قال کنت جالسا مع عبد الله وابی موسی فقال ابو موسی یا عبد الرحمن
ارایت لو ان رجلا اجنب فلم یجد الماء شهرا کیف یصنع بالصلوة فقال عبد الله
لا یتیمم وان لم یجد الماء شهرا فقال ابو موسی فکیف بهذه الایة فی سورة المائدة
فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فقال عبد الله لو رخص لهم فی هذه الایة
لاوشک اذا برد علیهم الماء ان یتیمموا بالصعید فقال ابو موسی لعبد الله
ولم تسمع قول عمار بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حاجة فاجنبت
فلم اجد الماء فتمرغت فی الصعید کما تمرغ الدابة ثم اتیت النبی صلی الله وسلم فذکرت

ذلك له فقال انما كان يكفيك ان تقول بيديك هكذا ثم ضرب بيديه الى الارض
ضربة واحدة ثم مسح الشمال على اليمين وظاهر كفيه ووجهه فقال عبد الله اولم
تر عمر لم يقنع بقول عمار ودر سنن نسائی مسطور ست اخبرنا محمد بن بشار قال حدثنا
محمد قال حدثنا شعبة عن سلمة عن ذر عن ابن عبد الرحمن بن ابزی عن ابیه ان رجلا اتی
عمر فقال انی اجنبت فلم اجد الماء قال عمر لا تصل فقال عمار بن یاسر یا امیر المومنین
اما تذکر اذا انا وانت فی سریة فاجنبنا فلم نجد الماء فاما انت فلم تصل واما انا فتمعکت
فی التراب فصلیت فاتینا النبی صلی الله علیه وسلم فذکرنا ذلك له فقال انما کان یکفیك
فضرب النبی صلی الله علیه وسلم بیدیه الی الارض ثم نفخ فیهما ثم مسح بهما وجهه وکفیه
وسلمة شك لا یدری فیه الی المرفقین او الکفین فقال عمر نولیك ما تولیت ونیز در سنن
نسائی مذکور ست اخبرنا محمد بن بشار قال ح عبد الرحمن قال حدثنا عن سلمة عن ابو مالك
وعن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابزی قال کنا عند عمر واتاه رجل فقال یا امیر المومنین
رما تمکث الشهر او الشهرین ولا تجد الماء فقال عمر اما انا اذا لم اجد الماء لم اکن لاصلی
حتی اجد الماء فقال عمار بن یاسر اتذکر یا امیر المومنین حیث کنت بمکان کذا وکذا
ونحن نرعی فتعلم انا اجنبنا قال نعم فاما انا فتمرغت فی التراب فاتینا النبی صلی الله علیه وسلم
فضحك فقال ان کان الصعید لکافیك وضرب بکفیه الی الارض ونفخ فیهما ثم مسح وجهه
وبعض ذراعیه فقال اتق الله یا عمار فقال یا امیر المومنین ان شئت لم اذکره قال
لا ولکن نولیك من ذلك ما تولیت ونیز در ان مذکور ست اخبرنا اسمعیل بن مسعود
خالد حدثنا شعبة عن الحکم سمعت ذرا یحدث عن ابن ابزی عن ابیه قال وقد سمعه
الحکم عن ابن عبد الرحمن قال اجنب رجل فاتی عمر رضی الله عنه فقال انی اجنبت
فلم اجد ماء قال لا تصل قال له عمار اما تذکر انا کنا فی سریة فاجنبنا فاما انت فلم
تصل واما انا فانی تمعکت فصلیت ثم اتیت النبی صلی الله علیه وسلم فذکرت
ذلك له فقال انما کان یکفیك وضرب شعبة بکفه ضربة ونفخ فیها ثم رد احداهما
بالاخری ثم مسح بهما وجهه فقال له عمر شیئا لا ادری ما هو فقال ان شئت لا حدثت
وذکر شیبان سلمة فی هذا الاسناد عن ابی مالك وزاد سلمة قال بل نولیك من ذلك
ما تولیت ونیز در سنن مسطور ست اخبرنا عبید الله بن محمد بن تمیم قال حدثنا حجاج قال ح

ص ۲۸ باب التیمم حی الجنب من ابواب الطهارة

ص ۲۹ باب التیمم فی السفر من ابواب الطهارة

ص ۲۹

سنن سعید

شعبة عن الحكم وسلمة عن ذر عن ابن عبد الرحمن بن ابزى عن ابيه ان رجلا جاء الى
عمر رضى الله عنه فقال انى اجنبت فلم اجد الماء فقال عمار اما تذكر
يا امير المومنين اذا انا وانت فى سرية فاجنبنا فلم نجد ماء فاما انت فلم تصل واما انا
فتمعكت فى التراب ثم صليت فلما اتينا النبى صلى الله عليه وسلم ذكرت ذلك له فقال
انما يكفيك وضرب النبى صلى الله عليه وسلم بيديه الى الارض ثم نفخ فيهما فمسح بهما وجهه
وكفيه بشك سلمة وقال الا ادرى فيه المرفقين او الكفين قال عمر نوليك من ذلك ما توليت
ونيز در ان سطور ست اخبرنا محمد بن العلا قال حدثنا ابو معاوية قال ح الاعمش عن
شقيق قال كنت جالسا مع عبد الله وابى موسى فقال ابو موسى اولم تسمع قول عمار
لعمر بعثنى رسول الله صلى الله عليه وسلم فى حاجة فاجنبت فلم اجد الماء فتمرغت بالصعيد
ثم اتيت النبى صلى الله عليه وسلم فذكرت ذلك له فقال انما كان يكفيك ان تقول
هكذا وضرب بيديه على الارض ضربة فمسح كفيه ثم نفضهما ثم ضرب بشماله على
يمينه وبيمينه على شماله وعلى كفيه ووجهه فقال عبد الله اولم تر عمر لم يقنع بقول
عمار وابو داود در سنن خود گفته حدثنا محمد بن كثير العبدى انا سفيان عن سلمة بن كهيل
عن ابى مالك عن عبد الرحمن بن ابزى قال كنت عند عمر فجاءه رجل فقال انا نكون بالمكان
الشهرا وشهرين قال عمر اما انا فلم اكن اصلى حتى اجد الماء قال فقال عمار يا امير المومنين
اما تذكر اذ كنت انا وانت فى الابل فاصابتنا جنابة فاما انا فتمعكت فاتينا النبى
صلى الله عليه وسلم فذكر ذلك له فقال انما كان يكفيك ان تقول هكذا وضرب
بيديه الى الارض ثم نفخهما ثم مسح بهما وجهه ويديه الى نصف الذراع فقال عمر
يا عمار اتق الله فقال يا امير المومنين ان شئت والله لم اذكره ابدا فقال عمر كلا والله
لنوليننك من ذلك ما توليت ونيز در سنن ابو داود ست حدثنا محمد بن سليمان
الانبارى نا ابو معاوية الضرير عن الاعمش عن شقيق قال كنت جالسا بين عبد الله وابى
موسى فقال ابو موسى يا ابا عبد الرحمن ارايت لو ان رجلا اجنب فلم يجد الماء شهرا اما كان
يتيمم قال لا وان لم يجد الماء شهرا فقال ابو موسى فكيف تصنعون بهذه الاية التى فى
سورة المائدة فلم تجدوا ماء فتيمموا صعيدا طيبا فقال عبد الله لو رخص لهم فى هذا
لاوشكوا اذا برد عليهم الماء ان يتيمموا بالصعيد فقال له ابو موسى وانما كرهتم

ص نشان سابق

ص ۲۶ باب التيمم من كتاب الطهارة

هذ

ص باب المتيمم يرى الماء بعد ما يتيمم وصلوته ثم يجد الماء فلا يعيد

هذا لهذا قال نعم فقال له ابو موسى الم تسمع قول عمار لعمر بعثني رسول الله صلى الله عليه وسلم في حاجة فاجنبت فلم اجد الماء فتمرغت في الصعيد كما تتمرغ الدابة ثم اتيت النبي صلى الله عليه وسلم فذكرت ذلك له فقال انما يكفيك ان تصنع هكذا فضرب بيديه على الارض فنفضهما ثم ضرب بشماله على يمينه وبيمينه على شماله على الكفين ثم مسح وجهه فقال له عبد الله افلم تر عمر لم يقنع بقول عمار وروى ابن ماجه مسطورست

ص ٧٥ باب ما جاء في التيمم ضربة واحدة

ثنا محمد بن بشار حدثنا محمد بن جعفر حدثنا شعبة عن الحكم عن ذر عن ابن عبد الرحمن بن ابزى عن ابيه ان رجلا اتى عمر بن الخطاب فقال اني اجنبت فلم اجد الماء فقال عمر لا تصل فقال عمار بن ياسر اما تذكر يا امير المومنين اذا انا وانت في سرية فاجنبنا فلم نجد الماء فاما انت فلم تصل واما انا فتمعكت في التراب فصليت فلما اتيت النبي صلى الله عليه وسلم ذكرت ذلك له فقال انما كان يكفيك وضرب النبي صلى الله عليه وسلم بيديه الى الارض ثم نفخ فيهما ومسح بهما وجهه وكفيه وروى كنز العمال مسطورست

ص فصل في التيمم من باب الصلوة والاواني والتيمم الخ من كتاب الطهارة من حرف الطاء

عن عبد الرحمن بن ابزى قال جاء رجل من اهل البادية الى عمر بن الخطاب فقال يا امير المومنين انا هلكت الشهر او الشهرين لا اجد الماء قال عمر اما انا فلم اكن لاصلي حتى اجد الماء فقال عمار بن ياسر اما تذكر اذ انا وانت بارض كذا ونحن على الابل فعلم اني اجنبت قال نعم فتمعكت في التراب فذكرت ذلك للنبي صلى الله عليه وسلم فضحك وقال انه كان يكفيك من ذلك الصعيد لن تقول هكذا وضرب بيديه الارض ثم نفخهما ثم مسح بهما على وجهه وذراعيه الى قريب من نصف الذراع فقال عمر اتق الله يا عمار فقال عمار فما علمك من حق يا امير المومنين ان شئت لا اذكر ما حييت فقال عمر كلا والله ولكن اوليك من امرك ما توليت شبه ذيل كنز العمال مسطورست

ص نشان سابق

عن ابن وائل قال رايت ابا موسى سأل عبد الله بن مسعود عن الرجل يأتي اهله وليس عنده ماء فقال عبد الله لو رخصنا لهم لاوشكوا ان يتيمموا بالصعيد فقال ابو موسى ما سمعت قول عمار فقال ما رايت عمر قنع به ص

ص باب صفة التيمم كيف هي

وفي الطحاوي وكتاب معاني الآثار گفته حدثنا ابو بكرة وثنا ابو داود ثنا شعبة عن الحكم قال سمعت ذر بن عبد الله يحدث عن عبد الرحمن بن ابزى عن ابيه ان رجلا اتى عمر رضي الله عنه فقال اني كنت في سفر فاجنبت فلم اجد الماء فقال عمر لا تصل فقال عمار يا امير المومنين اما تذكر اني كنت وايا ك في سرية فاجنبنا فلم نجد الماء فاما

انت فلم تصل واما انا فتمرغت فی التراب فاتینا النبی صلی الله علیه وسلم فاخبرناه فقال انما
انت فکان یکفیك وقال بیدیه فضرب بهما ونفخ فیهما ومسح بهما وجهه وکفیه وشناعت
وفظاعت وسماجت وفضاحت وقباحت این حکم واهی بالاتر ازانست که محتاج بیان واظهار باشد
زیراکه این حکم مثل آنست که کسی حکم بترک صلوة باوصف وجود آب بدهد زیراکه هرگاه فقدها مسقط
صلوة نیست پس فقدها وجود ماشرعا درین باب یکسان گردید پس حکم بترک صلوة در هر دو حال
یکسان باشد وظاهرست که حکم بترک صلوة ازاکبر کبائر و افضح فضائح بلکه کفر صریح و زندقه قبیح
واعجباه که مخاطب دیگر اسلاف واخلاف سنیه برالحق بسبب تجویز متعه که احادیث کثیره بر جواز آن
دلالت دارد ومذهب صحابه وتابعین واکابر علما صحت آنهه طعن وتشنیع دارند که نوبت تضلیل
وتکفیر رسانند ودر دیگر مسائل فروعیه هم داد نفس درازی وتوبیخ وتهجین دهند ودر حق خلافتمآب
که چنین حکم شنیع مخالف آیات وروایات واجماع امت داده حرفی بر زبان نآرند بلکه امروز
بهان وولی الله وامثالهما دامن بحمایت ورتق فتق برچینند وانواع هفوات وخرافات بر زبان
آرند ودر حقیقت این حکم بترک صلوة مثل آنست که کسی برالکبین مراکب سائره فی البحر حکم دهد بترک
صلوة بزعم آنکه آب دریا مطهر نیست یا آنکه درایام شدت گرما بسبب زعم حصول حرج اسقاط
صلوة ظهرین کند یا بر قاطنین بلاد نائیه حج را واجب نداند یا صوم را در شدت گرما غیر واجب داند
یا اباحت وطی محارم برای شبان بخیال ضرورت کند وامثال ذلك وچون قطعی وبدیهی ست
که هیچ مسلمی درچنین احکام شنیعه کسی را معذور نمی دارد وحیله اجتهاد را موجب رهای کلوی او
نمی پندارد همچنین شناعت حکم خلافتمآب هم ظاهر وقطعی ست وحیله اجتهاد بکار نمی خورد
وازین جاست که چون ائمه واسلاف سنیه بطلان وشناعت این حکم بعین الیقین معلوم کردند
ناچار دست ازاتباع خلافتمآب درین باب برداشتند وباآنکه درمسئله طلاق وغیرآن قلاده
تقلیدش درگردن انداختند این جا اعراض ازحکم جناب او ساختند ومجال اتباع او نیافتند

ص ۱۴۹ باب التیمم

ابن عبد البر در استذکار شرح موطا گفته واجمع علماء الامصار بالمشرق والمغرب
فیما علمت ان التیمم بالصعید عند عدم الماء طهور لکل مسلم مریض ومسافر سواء
کان جنبا او علی غیر وضوء لا یختلفون فی ذلك وقد کان عمر بن الخطاب
وعبد الله بن مسعود رحمة الله علیهما یقولان ان الجنب لا یتیمم وان الماء
وانه لا یستبیح بالتیمم صلوة ابدا لقول الله [illegible]

الاحداث حتى تغتسلوا وخفيت على بعض السنة في ذلك ولم يصل اليهما من ذلك الاقول عمار فكان عمر صاحب [illegible] معه عاشر فهمه عمار وارتاب في ذلك بحضوره معه ونسيانه لذلك فلم يقنع بقوله فذهب هو وابن مسعود الى الجنب لا يدخل في المعنى المراد بقوله تعالى وان كنتم مرضى وعلى سفر او جاء احد منكم من الغائط او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتيمموا وكانا يذهبان الى ان الملامسة مادون الجماع وقد ذكرنا اختلاف العلماء في معنى الملامسة فيما مضى والحمد لله وروى ابو معاوية عن الاعمش عن ابي وائل عن ابن مسعود قال لا يتيمم الجنب وان لم يجد الماء شهرا ولم يتعلق احد من فقهاء الامصار من قال ان الملامسة الجماع ومن قال انها دون الجماع بقول عمر وابن مسعود في ذلك ولا ذهب اليه لما روى عن النبي صلى الله عليه وسلم من حديث عمار وحديث عمران بن حصين وحديث ابي ذر انه صلى الله عليه وسلم امر الجنب بالتيمم اذا لم يجد الماء ولو غاب عن الماء شهرا وقد ذكرنا الآثار بذلك في التمهيد از بن جهات ظاهر ست كه علماء امصار در شرق و غرب اجماع كرده اند بر آنكه تيمم بصعيد موجب طهارت جنب ست اختلافي درين باب ندارند و خلافتاب و ابن مسعود قائل بآن بودند كه جنب را سواي آب تطهير نمي كند و سنت نبويه بر ايشان درين باب مخفي شد و هرچند قول عمار درين باب بايشان رسيد الكن عمر با و صفيكه همراه عمار درين باب حاضر بود شك دران كرد و قناعت بقول عمار نمود و اين هر دو مرفتند باين سوكه جنب در معني مراد بقول حق تعالى وان كنتم مرضى او على سفر او جاء احد منكم من الغائط او لامستم النساء الآية داخل نيست كه اين هر دو ملامست را مادون جماع حمل مي كردند و هيچ يك از فقهاي امصار نيز قائل اند بانكه او از ملامست جماع ست و كسانيكه ملامست را مادون جماع مي دانند قول عمر و ابن مسعود را قابل تمسك و لائق تعلق ندانسته اند و كسي از ايشان باين مذهب نرفته زيرا كه از حديث عمار و عمران بن حصين و ابي ذر از امر جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم جنب را بتيمم در وقت نيافتن آب ثابت ست كو آب را تا يك ماه نيابد بالجمله ازين عبارت مخالفت حكم عمر با اجماع و سنت در كمال ظهور ست و مخالفت آن با ذران از بيان ابو موسى و عجز ابن مسعود از جواب آن ظاهر شده و مخالفت حكم عمر با اهل بيت عليهم السلام ظاهر ست كه در اجماع ايشان هم داخل اند معهذا حكم جناب امير المومنين عليه السلام بتيمم براي فاقد ماء ثابت ست در كنز العمال مسطور ست عن علي قال اذا اجنبت فاسال عن الماء جهدك فان

فصل في التيمم من باب في المياه والى والمتيمم من كتاب الطهارة من

لم نقدر علیه فتیمم وصل فاذا قدرت فاغتسل عب عن علی قال ینتظر الماء مالم یفته
وقت تلك الصلوة عب عن علی قال اذا لم یجد الماء فلیؤخر التیمم الی الوقت الاخر عب
عن علی فی الرجل یکون فی السفر فتصیبه الجنابة ومعه الماء القلیل فیخاف ان یغتسل
قال یتیمم ولا یغتسل وبزدر کنز العمال مسند عن علی قال اذا احدث الرجل فیطلب
الماء الی اخر الوقت فان لم یقدر فیصلی فان قدر علی الماء اغتسل ولم یعد الصلوة
خلف العکبری وولی ایضا ودرکت بازالة الخفاء وفقهیات عمر گفته ابوبکر عن الاسود قال عمر
لا یتیمم الجنب وان لم یجد الماء شهرا وبزدر من وجوه ان عمار اذکر عنده قصة التمعك
وقول النبی انما یکفیك ان تفعل هکذا الحدیث فلم یقنع بقوله قلت ترك الفقهاء
الاربعة قول عمر کما هو وجوده وخالفوا الصحیح عن النبی من مسند عمران بن الحصین
وابی ذر وعمرو بن العاص وغیرهم امره للجنب بالتیمم اذا لم یجد الماء ازین عبارت ظاهر است
که خلافتاب حکم فرموده بانکه جنب تیمم نکند ونماز نمی گذارد وکوتاب را نیابد وهرگاه تا بکمال
شهر تجویز ترك صلوة کرده نادرین حال نامشروع اعوام حسب افاده وی بر ذمه او
جایز بلکه لازم باشد وشناعت وفضاحت چنین حکم بر اهل ادنی عاقل واضح ولائح
که خلافتاب رفته رفته حکم بترك صلوة بهر فرموده اولی عاقل ازین حکم قبیح وعناد
فضیح عبارت میکند چه جا امام نیلیه مرجع که شان او همه اصل تا عمه ازچنین عبارت فاحشه بعیدست
ومسانید که رجال وشناعت حکم خلافتاب باشا بر رسید وکه فقهاء اربعه قول او را ترك کرده
مباهات انهه عبارت تا کاله از محل این مزعم ظاهرست یا رای تقلید این حکم قبیح نیافته وچسان
سیلان بآن میکرده که آنرا مخالف صریح حکم نبوی که بروایت عمران بن حصین وابی ذر وعمرو بن
العاص وغیرایشان صحیح شده ومقام مزید تحیر وتعجب این ست که شاه ولی الله چنین حکم شنیع
که حسب افاده خودش فقهاء اربعه آنرا ترك کرده اند وآنرا مخالف احادیث صحیحه نبویه یافته
در فقهیات خلافتاب که مزید افتخار ومباهات بران دارد وکمال فضل وجلالت خلافتاب
بآن ثابت کردن می خواهد وارد کرده آنرا از جلائل دلائل مزید حماقت وفقاهت آن قائل
کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال شمار کرده لکن لیس هذا باول قارورة کسرت
این بزرگ بمزید جسارت ونهایت بیحیاء وکمال بی خودی در حمایت خلافتاب بسیاری از جهالات
وبدعات را کما علمت وستعلم در فقهیات او شمار کرده وباز در صدد آن برجز خوانی غریب افتاده

فصل فی التیمم وما یتعلق به من احکام المیاه والاوانی والتیمم من کتاب الطهارة من جزء اسفار

نقل سابق

نظر الی عباس من فقهیات عمر

فرقة

حیث قال فقیر راعفی عنہ سابقا بخاطر رسیدہ بود کہ مذہب حضرت عمر رضی اللہ عنہ مدون سازد و مجیب میگوید از علمای سلف کہ چرا باین امر عظیم اہتمام نمودہ اند حالانکہ فوائد عظیمہ در حق خواص مسلمین و عوام ایشان در تدوین مذہب وی رضی اللہ عنہ مرجوست اما خواص مسلمین یا فقہا اند یا محدثین باتفاق سلف و توارث ایشان اصل عظیم ست در فقہ و اصول و ازین باب خصوص فاروق و مناظرات اوست مجلدی ضخیم مستوعب اکثر ابواب فقہ ازان بعنوان جمع کردہ و عمدہ در فن حدیث معرفت طرق متعارضہ و نمایشہ ست اکثر احادیث کہ بظاہر موقوف فاروق اعظم ست یعنی مرفوعست و سنتی در پسی ازین باب بعنوان برداخت و از شواہد احادیث و متابعات شی کثیر بعنوان ازان برآورد و اما فائدہ ان در حق عوام مسلمین آنست کہ مذاہب مجتہدین را شعب یک شریعت دانند نہ مذاہبی جدا جدا و ملتی علیحدہ و ملتی جداگانہ خیال نکنند اختلاف ست مشوش یقین ایشان باحکام ملت نشود و ظاہر دین و سواد اعظم از روایات شاذہ جدا تصور نمایند و حجت شرع برخود قائم شناسند و بر مرتبہ فاروق اعظم در نشر دین متین و تبلیغ شریعت غرا چنانکہ بست مطلع شوند و اعطای کل ذی حق حقہ بعمل آرند باز تا این وقت آن داعیہ بوجود نیامد چون سخن باینجا رسید آن داعیہ ما را بکل کرد و حبس خاطر ازان داعیہ وجہی نداشت ہذا ما عندی والاسباب و مشقت البال واسم الموفق والمعین بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ وحدہ والصلوۃ والسلام علی نبیہ الذی لا نبی بعدہ اما بعد فیقول العبد الضعیف الراجی رحمۃ اللہ الکریم ولی اللہ بن عبد الرحیم تغمدہ اللہ تعالی برحمتہ ہذا ما وفقنی اللہ عز وجل لہ من تدوین مذہب الخلیفۃ الاواب الناطق بالصدق والصواب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ تعالی عنہ وارضاہ والمذاہب الاربعۃ منہ بمنزلۃ الشروح من المتون والمجتہدون من صاحبہ بمنزلۃ المجتہدین المنتسبین من المجتہد المستقل واللہ ہو الموفق والمعین الخ سبحان اللہ تدوین چنین مذہب مخالف قرآن و حدیث و اجماع و مثل این امر عظیم ست کہ فوائد عظیمہ در حق خواص مسلمین و عوام شان دران مرجوست و از مثل این مذہب یقین باحکام ملت غیر مشوش و موجب امتیاز سواد اعظم از روایات شاذہ و قیام حجت شرع میشود و البتہ بسبب آن بر مرتبہ خلافت اب در نشر دین متین و تبلیغ شریعت غرا واقف و مطلع می شوند و نیز نطق خلافت اب بصدق و صواب و کمال متابعت سنت و کتاب ثابت میشود لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم تمت بعون اللہ الملک القدوس فاضع ماشئت و در حقیقت این برہان الہی ست کہ این مرجع و ملاذ ست

اللہم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراہیم و علی آل ابراہیم انک حمید مجید

اولاً چنین مؤید و تلبیس و تدلیس در اثبات مزید فضل و جلالت مرتبت و مهارت و فقاهت جلالتمآب
بکار برده باز بر و افتاد و چنین مذهب [illegible] و مضاحکت آن بر ظاهر است
و از کلام خود ش مخالفت آن با ارشاد نبوی ظاهر و مثل آن دیگر بدعات و جهالات خلافتمآب را از
دلائل مطلوب خود می شمارد آری اولیای او را میرسد که از مزید بی تدبری بسرایند که حضرت او را با
ذکر اکتفا نکرده بلکه بعد اظهار حرف حق و نهایت تفضیح خلافتمآب در پی حمایت باطل افتاده و تخلیص
کلوی خلافتمآب از مخالفت حق در سر کرده چنانچه بعد عبارت سابقه بمزید جسارت گفته و تتبعت
انا وجدنا ان النبی صلی الله علیه وسلم راهم اختلفوا فی تاویل الایتین آیة المائدة و آیة
النساء فصوب کلا التاویلین و ترک کل ما دل علی تاویله و عمر بن الخطاب اجل من ان یخفی
علیه هذا الحدیث و انقی لله من ان یبلغه هذا الحدیث ثم لا یقول به الا لمعنی فهمه
عن النبی اخرج النسائی عن طارق ان رجلا اجنب فلم یصل فاتی النبی فذکر ذلک له
فقال اصبت فاجنب رجل اخر فتیمم و صلی فاتاه فقال له نحو قال للاخر یعنی اصبت
واشار الشافعی الی ان عمر و ابن مسعود کانا یحملان الملامسة علی اللمس بالید فکانت
الایتان ساکتتین عندهما من التیمم عن الجنابة و این کلامی ست مورث انواع حیرت
و استعجاب و موجب کمال سراسیمگی اتباع و اشیاع این محامی خلافتمآب که این بزرگ بمباهات
و افتخار بر مزعومی که از محض در ذات خود انگاشته و محرومی اسلاف ازان و اساخته ظاهر نمود
و ندانسته که این حمایتش در حقیقت بوجوه شتی مورث ننگ و عارست نه جای مباهات و افتخار بر اکه
دعوی این معنی که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم دید صحابه را که اختلاف کردند در تاویل هر دو آیه
یعنی آیه مائده و آیه نساء پس تصویب فرمود هر دو تاویل را و ترک فرمود هر ماول بر تاویل خود
دعوی بی دلیل و حرف بی برهان و غیر قابل تعویل ست بلکه در حقیقت کذب صریح و بهتان
فضیح ست که این فاضل نبیل بمحض تشهی کذب و بهتانا دعوی اختلاف صحابه در تاویل آیتین
در زمان نبوی آغاز نموده و بران هم اکتفا نکرده دعوی تصویب جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله وسلم این اختلاف را بر زبان آورده بایست که این دعوی را بسندی لائق قبول
مستند می ساخت نه آنکه بر محض هوا جس اکتفا می ساخت و روایت نسائی بعد تسلیم خود
مساسی بان ندارد و کو از جسارت صحابه اختلاف در زمان رافع اختلاف بعید نیست و آن
کرده برای مخالفین سم هلاهل ست که ازان کمال بی اعتمادی و بی اعتباری بر اقوال صحابه فضلاً

فقهیات عمر

دقت

عن افعالهم ظاهرست که هرگاه از دخل نامعقول و اشکال برای فاسده در زمان نزول وحی و حیات سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم باز نماند صدور مخالفات حق و صواب و انهماک در تحریف معانی سنت و کتاب بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم از ایشان صلا استبعادی ندارد و اما دعوی تصویب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم هر دو تاویل مختلف را و ترک هر دو اول بر دو تاویل خود پس مخصص است السهام فی معترک النظام و جسارت و اقدام بر افتراء و اتهام بر جناب سرور انام صلی الله علیه وآله الکرام ست پر ظاهرست که این دعوی واهی و تهمت شگرف بدلیلی مستند نیست و روایت نسائی خود اصلا دلالتی بران ندارد و در آن اصلا ذکر اختلاف صحابه در تاویلین این هر دو آیه نیست تا بتصویب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم آنرا چه رسد و هیچ عاقل اصفا بچنین دعوی رکیک نمی تواند کرد چه کار جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم هدایت و ایضاح صواب و حق و رفع خلاف و نزاع ست تقریر آنحضرت بر خلاف و نزاع معقول نمیشود چه جای تصویب آن عجب که با این همه لاف و گزاف هنوز از اصل غرض شرع هم واقف نشده و اصلا بنظر بصیرت احادیث و روایات نهایت ذم و تهجین اختلاف را ندیده چنین حرف یاوه بر زبان آورده در کنز العمال مسطورست لا تختلفوا فان من کان قبلکم اختلفوا فهلکوا ع عن ابن مسعود این حدیث که بخاری امام ایمه اینرا روایت کرده ظاهرست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم از اختلاف نهی فرموده و بمجرد منع و تحریم آن اکتفا نفرموده دلیل منع امر دلال و مبرهن هم فرموده بانکه بدرستیکه کسانیکه قبل ایشان بودند اختلاف کردند پس هلاک شدند حاصل آنکه اختلاف سبب هلاک ابدی و خسران سرمدی ست پس اگر شما هم اختلاف خواهید کرد مثل امم سابقه و قرون سالفه در هلاک و ضلال و نکال و وبال خواهید افتاد عجب که با این همه ذم و تهجین اختلاف این بزرگ همت گمان بتصویب اختلاف بر آنحضرت می گذارد و اصلا استحیای نمی کند و نیز در کنز العمال مسطورست لا تختلفوا فتختلف قلوبکم جودن عن البراء ازین حدیث که امام احمد بن حنبل و ابو داود و نسائی روایت کرده اند ظاهرست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهی از اختلاف فرموده و سببیت آن اختلاف قلوب را که موجب انواع مفاسد ست بیان فرموده و ظاهر ست که هیچ عاقلی تجویز نتواند کرد که آنحضرت تصویب اختلاف فرموده باشد [illegible] تصویب مختلفین بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله [illegible]

ثابت کردن وداد اسارت اوب داون ست ظاہر ابن بزرگ کتب اصول راہم بنظر بصیرت دیدہ
ہی یافت کہ مذہب تصویب حسب افادات باصول باطل و نامقبول و مقتضی بجمع بین المتناقضین
بیضاوی در منہاج الوصول گفتہ اختلف فی تصویب المجتہدین بناء علی الخلاف فان لکل صورۃ
حکما معینا وعلیہ دلیل قطعی وظنی والمختار ما صح عن الشافع رضی اللہ عنہ
ان فی الحادثۃ حکما معینا علیہ امارۃ من وجدھا اخطأ ومن فقدھا اخطأ ولم یاثم لان
الاجتہاد مسبوق بالدلالۃ لانہ طلبھا والدلالۃ متاخرۃ عن الحکم فلو تحقق الاجتہاد
لاجتمع النقیضان ولانہ قال علیہ السلام من اصاب فلہ اجران ومن اخطأ فلہ اجر الخ
وبرہان الدین عبید اللہ بن محمد الفرغانی در شرح منہاج الوصول در شرح این قول گفتہ الفصل
الثانی فی حکم الاجتہاد اختلف الائمۃ فی تصویب المجتہدین ومعناہ ھل لکل مجتہد فی المسائل
الفروعیۃ مصیب ام لا والخلاف فی ھذہ المسئلۃ مبنی علی الخلاف فی مسئلۃ اخری وھو
ان کل صورۃ من صور الوقائع ھل للہ تعالی فیھا حکم ام لیس فیھا ذلک بل الحکم فیھا ما ادی
الیہ اجتہاد المجتہد فان کان الحق ان للہ تعالی فی کل صورۃ من صور الوقائع الاجتہادیۃ
حکما معینا لا یکون کل مجتہد مصیبا بل المصیب منھم من حکم بذلک الحکم المعین وان کان
الحق ان حکم کل حادثۃ منھا ما ادی الیہ اجتہاد المجتہد کان کل مجتہد مصیبا
ودر شرح مسلم مولوی عبد العلی مذکور ست والمختار ان للہ حکما معینا فی افعال العباد
اوجب طلبہ ونصب علیہ دلیلا لا کما زعم البعض انہ لم ینصب علیہ دلیلا
وانما یصل الیہ العبد بالاتفاق المحض ثم ھذا الدلیل ظنی عندہ الاکثر قطعی عند من تقدم
فمن اصابہ فلہ اجران اجر الاجتہاد واجر الاصابۃ ولا وجہ لھذا الاجر الا الرحمۃ لان
اصابتہ لیس بفعل مقدور انما المقدور لہ بذل الجھد فان اتفق تادی نظرہ
الی مقدمات مناسبۃ لہ اصابہ ومن اخطأ فلہ اجر واحد لا منشأ لہ اجر الاجتہاد
وبذل الوسع ولا اجر بمقابلۃ الخطا فان الخطا وان لم یکن مواخذا بہ الا انہ
لا یوجب الاجر البتۃ وھذا معنی قول الحنفیۃ ان المجتہد المخطی مصیب ابتداء
ای ماجور بفعلہ وھذا ای کون الحق واحدا ھو الصحیح عند الائمۃ الاربعۃ وعبر
عنہ الامام ابو حنیفۃ رح کل مجتہد مصیب والحق عند اللہ تعالی واحد یعنی مصیب
فی بذل وسعہ حتی یوجر علیہ والحق عند اللہ واحد قد یصیبہ وقد لا

الحمد لله رب العالمين والصلوة
ص
اوائل مقدمه سادسه
از دلائل عقلی

وعجب تر آنست که خود این بزرگ هم در قرة العینین اهتمام بلیغ در دفع اختلاف و نزاع نموده
و بر زعم حصول اجماع و اتفاق بسبب خلیفه ثانی بسیار نازیده است تا آنکه او را درین باب
بر خلیفه اول تقدیم داده چنانچه گفته و بعد از قرآن و سنت انفع علوم و اشد آن باعتبار
احتیاج و اکثر آن باعتبار استقلال علما علم احکام است که الیوم بفقه مسمی میشود و اقوی مسائل
فقهیه اجماعیات فاروق اعظم است و هیچ چیز اشبه بعلوم انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات
مانند امر مجمع علیه نیست زیرا که قطع در بسیاری از مسائل فقهیه بدون اجماع میسر نمیشود و اتفاق
امت بغیر اجماع بدست نمی آید و هیچ خصلت در میان ملت بهتر از اتفاق نیست مفاسد
تفرق بسیار است و هر چند اتفاق همیشه تفرق کمتر شناسنده فقه میدانند که اهل سنت که
حمله لوای شریعت ایشانند و قلب کتیبه ملت ایشانند مدار ایشان مسائل اجماعیه فاروقیست
همان مسائل است که اصل و مدار فقه فقهای اربعه افتاد بسا مسائل که در زمان آن حضرت صلی الله
علیه وسلم و صدیق اکبر رضی الله عنه واضح نشد و با قاصی و دانی نرسیده و اختلاف
دران برانداخته نشد فاروق اعظم آنرا مجمع علیه گردانید آنچه از دست فاروق باقیماند همانست
مختلف فیه که تا روز قیامت دران اتفاق شدنی نیست اگر سعی فاروق نه میبود علما شذر
مذر میشدند و حیص بیص بسیار میدیدند و راه اجتهاد واضح نه میشد و تحقیق حق میسر
نمی آمد حالا می باید که چند حدیثی از شواهد ایمعنی نیز روایت کنیم آنگاه باعتراف خود ولی الله
مفاسد تفرق بسیار است و هیچ خصلت در میان ملت بهتر از اتفاق نیست باز چگونه تجویز
بلکه تصویب اختلاف بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بغرض حمایت خلافتاب
می بندد واعجباه که خلیفه ثانی را بتحصیل اجماع و رفع اختلاف مدح و ثنا نماید و جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم را منسوب بتصویب اختلاف سازد و شرم از اهل اسلام نیارد و نیز
ولی الله در قرة العینین گفته است و فاروق زیاده تر بود در مناظره و مشاوره در مسائل شرعیه
تا اقیسه متعارضه را بسنجد و همه علما را بانچه مرجح ست قائل کند و اختلاف از میان مردمان مرتفع شود
و اصل ثالث که اجماعست متحقق گردد و لهذا ابن مسعود گفته است کان عمر اذا سئل مسئلة
وجدنا له مخلصا و در زمان حضرت مرتضی اجماعی منعقد نگشته و مشاورتی با علما در میان
نیامده و علمی که در همه اسلام شائع گردد ظاهر نشد و این معنی بر شخصی که اندک معرفتی باثار سلف
داشته باشد واضح غیر محتاج به بیان ست و آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باختصاص هیچ

بصدقش اشاره فرموده که جای دیگر باب فاروق فرموده فاوّلته الدین و در باب مرتضی فرموده اقضاکم علی و انا مدینة العلم و علیٌّ بابها زیرا که قضا موقوف بر سرعت انتقال فهم ست و حکمت نیز همچنان و دین عبارتست از چیزی که مردمان بر وی جمع شوند و از صاحب ملت نقل کنند و اصحاب مرتضی مختلف شدند در فهم کلام او و بمذاهب شتی رونهادند مثلا جمعی از وی روایت کردند تنزیه خود را از شرکت در دم عثمان رضی الله عنه و جمعی از کلام وی رضای قتل وی فهم کردند که قتله الله معه قاله ابن سیرین رواه ابن ابی شیبة همچنین در هر حادثه مشکله از فقه و غیران مثل تحریم متعه و غسل رجلین کلمهای دقیقه از حضرت مرتضی شنیدند در تطبیق آن متحیر ماندند و فتح باب اختلاف واقع شد و اصحاب حضرت فاروق که اکثر احوال همین یک مدعا از کلام وی فهمیدند بردی مختلف نشدند و در آنچه رای اوست متحیر نگشته فاروق خود باین نکته ایما نموده ست جای که گفته ان الفجور هکذا و غطّی راسه الی حاجبیه الا ان البر هکذا و کشف راسه انتهی می بینی که در سر کلام ناصبی نظام بغرض اساءت ادب جناب امیر المومنین علیه السلام نهایت ذم و تهجین و توهین اختلاف نموده ست تا آنکه اختلاف را خلاف دین وانموده معاذ الله نفی دین از اعدای آنحضرت بسبب اختلاف مردم در عهد آنحضرت خواسته پس چگونه عاقلی تجویز توان کرد که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم اختلاف را که خلاف دین ست تجویز بلکه تصویب فرموده ست پس کاش ولی الله بر این کلمات عصبیت آیات خود که دران داد نصب داده قدم ثبات میفشرد در مقام حمایت خلافتمآب تجویز بلکه تصویب اختلاف بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم داده تناقض و تهافت نمی داد لکن غرض او محض اعلای شان خلافتمآب ست هر جا که توهین و تهجین اختلاف را مشعر مدح و ثنای خلافتمآب دانست دران اغراق و مبالغه بکار برد و در تهجین و تنقیص شان مرتضوی معاذ الله سر از ذلک کوشید و هر گاه اثبات و تصویب اختلاف را موجب صیانت خلافتمآب از تنقیص و تضلیل گمان کرد التعاب نفس در تشبیث مبانی آن کرد حاشا و کلا و لا قوة الا بالله و الانصاف باید کرد که هر گاه اختلاف مردم در فهم کلام جناب امیر المومنین علیه السلام معاذ الله موجب نقص شان آنحضرت و مفضولیت و مرجوحیت از خلافتمآب گردد فرق زمان آنحضرت با زمان عمر معاذ الله مثل فجور در مقابله کما یدل علیه آخر کلامه پس تجویز و تصویب اختلاف که نسبت آن بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم کرده و رجه مرتبه از شناعت و فظاعت خواهد بود [illegible] بزرگتر ست از آنکه مخفی شود بر او این حدیث و دیر پیر گانه تر ست برای [illegible] از آنکه بر سمع او را

اقامة الصلوة فاقتلوه

این حدیث بعد ازان قابل بیان نشود مگر بسبب معنای که فهمیده باشد ازا از جناب رسالتمآب صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم پس اگر غرض آنست که مرتبہ خلافت بالاتر ازانست که بر متصدی آن مثل این حدیث مخفی شود و خلیفہ مخالفت نص نمی تواند کرد پس این خود تصریح بمرام و مطلوب الحق ست که نزد ایشان خفای احکام شرعیہ و مخالفت نصوص نبویہ بر امام مطلقا جائز نیست چہ جا احکام عامۃ البلوی کثیرۃ الوقوع که خفای آن و مخالفت نصوص ان نہایت مستہجن و مستقبح ست و بیچ عاقلی تجویز آن برای امام که مرجع و ملاذ انام ست نمی تواند کرد پس محمد اللہ بنا برین بطلان خرافات و ہفوات اخلاف و اسلاف ایمہ سنیہ که بی محابا تجویز جہالات شنیعہ و مخالفات فضیحہ بر امام می نمایند و بر طعن الحق بر جہل خلفا طعن و استہزا و چشمک می زنند بکمال وضوح و ظہور پیوست و اگر غرض آنست که خلافتماب قطع نظر از مرتبہ خلافت فی نفسہ بالاتر بود ازانکه این حدیث بر حضرش مخفی شود یا مخالفت آن نماید پس این خود مایہ استہزا ست زیرا که خفای بسیاری از احکام و نصوص بر خلافتماب حسب روایات اساطین و مشایخ سنیہ ثابت و محقق ست چنانچہ نمونہ ج آن سابقا شنیدی و نبذی ازان خود شاہ ولی اللہ در ہمین مبحث ازالۃ الخفا وارد کردہ ست و نیز مخالفات او با نصوص نبویہ جا بجا طشتی ست از بام افتادہ پس این تحاشی و تنزیہ موجب حیرت افکار و استعجاب اہل ابصار ست و صلا دلیلی بران در دست ندارد جز تشہی نفس و استبعاد و ہمی بہر حال ما خود دعوے نمیکنیم که این خطاب از راہ جہل حکم نبوی انکار تمام کردہ بلکه ما خود معترفیم که او با وصف علم بحکم جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از راہ عناد و لداد با سرور امجاد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انکار آن آغاز نہادہ و داد مخالفت شریعت دادہ و چسان چنین نباشد حالانکه مطلع کردن عمار او را برین حکم از روایات صحاح ثابت ست و ظاہر ست که انکار حکم شرعی با وصف اطلاع بران افحش و افضح ست از انکار بسبب عدم اطلاع بران باقی ماند اینکه مخالفت این حدیث بسبب معنای ست که این خطاب آنرا از جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ فہمیدہ ست پس بطلان آن کالشمس فی رابعۃ النہار بہویدا و آشکار ست چہ بیچ امری مسقط حکم تمام از آنحضرت ثابت نیست بلکه حکم قرانی و احادیث عدیدہ و اجماع امت سلام مثبت وجوب تیمم ست و استدلال این محدث با کمال بحدیث نسائی برین مطلوب صریح الاختلال از تخیلات بی اساس بلکه غرائب اہوس ست زیرا که اولا بنا بر اصول سنیہ محتمل ست که این حکم جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قبل نزول آیہ تیمم بودہ باشد چنانچہ نسائی قبل این روایت روایتی آوردہ که از ان ظاہر ست که چند مردم قبل نزول آیہ تیمم بسبب

نیافتن آب بغیر وضو نماز خوانده بود و نزد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله این معنی را ذکر کردند
پس حق تعالی آیه تیمم را نازل کرد نسائی در سنن خود گفته باب فیمن لا یجد الماء ولا الصعید اخبرنا
اسحق بن ابراهیم ح ابو معاویة ح هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة قالت بعث رسول الله
صلی الله علیه وسلم اسید بن حضیر وناسا یطلبون قلادة کانت لعائشة تستعیرها فمرض
رجلا فحضرت الصلوة ولیسوا علی وضوء ولم یجدوا ماء فصلوا بغیر وضوء فذکروا ذلک
لرسول الله صلی الله علیه وسلم فانزل الله عز وجل آیة التیمم قال اسید بن حضیر جزاک الله
خیرا فوالله ما نزل بک امر تکرهه الا جعل الله لک وللمسلمین فیه خیرا اخبرنا محمد بن
عبد الاعلی قال حدثنا خالد بن حارث قال حدثنا شعبة ان مخارقا اخبرهم عن طارق ان
رجلا اجنب فلم یصل فاتی النبی صلی الله علیه وسلم فذکر ذلک له فقال اصبت فاجنب
رجل آخر فتیمم وصلی فاتاه فقال له ما قال للآخر یعنی اصبت دوم آنکه بالفرض اگر این واقعه
بعد نزول آیه تیمم بوده باشد باز هم دران دلالتی نیست بر آنکه این تارک صلوة و تیمم بر آیه تیمم واقف
بوده اند و تارک آنرا ما قال ساخت بتاویلی مسقط تیمم صلوة و مصلی آنرا بر ظاهرش حمل ساخت
بلکه جائز است که تارک صلوة را اصلا اطلاعی نباشد بر آیه تیمم و بسبب عدم حصول علم
بوجوب تیمم ترک صلوة کرده باشد سوم آنکه نسائی این روایت را در باب فیمن لا یجد الماء
والصعید وارد کرده است که علمت و ایراد این روایت درین باب دلالت دارد بر آنکه این تارک
صلوة نه آب یافته و نه صعید که بآن تیمم کند پس بنا برین این حدیث موجب تایید و تصویب حکم
بترک صلوة با وصف یافتن صعید نمی تواند شد چهارم آنکه این روایت نص نیست بر آنکه آنحضرت
بعد تصویب تارک صلوة او را مامور بتیمم و ادای صلوة نفرموده محتمل است که بعد ارشاد اصبت
حکم بتیمم و صلوة فرموده باشد یا ارشاد اصبت را بتیمم و صلی کاشف از امر او بصلوة و تیمم گردانیده
باشد لاشتراک الکل فی وغرض از ارشاد اصبت بتارک صلوة آن بوده باشد که چون بغیر
استفسار از هبط وحی نماز نخوانده بصواب رسیده و جائز است که هنوز وقت نماز باقی باشد
پس تاخیر صلوة تا استفسار از سرور اخبار صلی الله علیه و آله الاظهار عین حق و صواب باشد
پنجم آنکه اگر این حدیث را بر ظاهر گرداند و از تاویل صحیح توجیه دست بردارند برای بطلان آن
هر دو آیه موجبه تیمم و احادیث و روایات عدیده که ارشان وجوب تیمم و ادای صلوة ثابت است
کافی و اجماع مسلمین بر خلاف و مخالفت آن برای تو بیش و افی است عجب است که بر اشخاص بسبب عدم

فتامل

مخالفت اجماع مرجوعی که عبارت از اتفاق چند کس از عوام و اوباش ست و اهل حق در ان مخالفت متمسک باحادیث اهلبیت علیهم السلام باشند شیعات عظیمه اغاز ندو خود سر مخالفت چنین اجماع محقق که بملاریب اهلبیت علیهم السلام ہم دران داخل اند را ز ندو از تشیع اہل اسلام و ایمان اصلا نہراسند ششم انکه قطع نظر ازین ہمه وجوه که ارکان استدلال را متزعزع ساخته برظاہر ست که این حدیث را ہرگاه بروادش حمل سازند یعنی معنایش چنان گیرند که در حالت فقد ماء ترک تیمم و صلوة ہم جایز ست و ہم جایز ست که تیمم کند و صلوة بخواند پس ما ہم اصلا نفعی بخلاف شما نمی رساند و کلوی ملازمان شما زا ازطعن و ملام نمی ہاند زیرا که اگر خلاف شما بتجویز تیمم می فرمود و باز بتجویز ترک آنهم میکرد مذہبش مطابق باین روایت میکردید حالانکه برظاہر ست که خلاف شما بتجویز تیمم ہرگز نمیکرد و الا چرا از قبول حدیث حضرت عمار سر می تافت و خود را الی ابد الدہر مورد ملام خواص و عوام می ساخت و از افاده خود ولی الله ظاہر ست که عمر قناعت بقول عمار نکرد و حسب روایت مسلم و غیره بعمار کلمه اتق الله یا عمار گفت و این دلالت صریحه بر ذم و توبیخ و رد و انکار این روایت دارد زیلعی در شرح کنز الدقائق در مقام رد حدیث فاطمه متضمن عدم وجوب نفقه و سکنی برای بائنه گفته و حدیث فاطمة لا یجوز الاحتجاج به لوجوه احدها ان کبار الصحابة انکروا علیها کعمر علی ما تقدم و ابن مسعود و زید بن ثابت و اسامة بن زید و عائشه رضوان الله علیهم حتی قالت لفاطمة فیما رواه البخاری الا تتقی الله و روی انها قالت لها لا خیر لك فیه و مثل هذا الکلام لا یقال الا لمن ارتکب بدعة محرمة و مولوی نظام الدین در صحیح صادق شرح منار گفته و احتج النافون بقول عمار لعمر اتذکر یا امیر المومنین اذ انا و انت فی سریة فاجنبنا فلم نجد الماء فاما انت فلم تصل و اما انا فتمعکت و صلیت فقال علیه و اله السلام انما یکفیك ضربتان فلم یقبله عمر رواه البخاری و ابو داود و وجه الاستدلال دلالة النص و الغاء الفارق و الجواب ان عمر کان مکذبا لا شاکا کما یلوح من بعض الروایات فلیس فیما نحن فیه اذ عند عمار تلك الواقعة واقعة بلا شائبة ریبة فلا تقعد عن الحجیة فافهم از ین عبارت بنہایت صراحت ظاہر ست که خلاف شما بتجویز حدیث حضرت عمار را قطعا و جزما تکذیب میکرد نه انکه شک دران داشت پس ہرگاه تکذیب این روایت عمار فرموده نزد خلاف شما این روایت نسائی ہم که دران تصویب مشیمه مصطفی مذکور ست مکذوب باشد پس چنین روایتی که مضمونش نزد خلاف شما کذب باطل باشد حمایت او خود ستن از ظرائف غریبه ست

ص ۶۰ ج ۱ ترک تیمم و صلوة فاقد الماء

ص اشراق والمرد فی ہذا ادا کر الروایة او عمل علی خلافه لعدم الروایة الخ

هفتم آنکه طارق راوی این روایت از مشاهیر صحابه نیست تا آنکه ابو حاتم که از اجلّه ائمه حاظم و اکابر ناظرین فروی المفاخر والمکارم ست بتصریح تمام نفی صحابیت او نموده ابن حجر عسقلانی در اصابه فی تمییز الصحابه گفته طارق بن شهاب بن عبد شمس بن هلال بن عوف بن خیثم بن عمرو بن لوی بن رهم بن معاویة بن اسلم بن احمس البجلی الاحمسی ابو عبد الله رای النبی صلی الله علیه وسلم وهو رجل ویقال انه لم یسمع منه شیئا قال البغوی ونزل الکوفة قال ابن ابی حاتم سمعت ابی یقول لیست له صحبة والحدیث الذی رواه مرسل قلت قد ادخلته فی الوحدان قال لقوله رایت النبی صلی الله علیه وسلم قلت اذا ثبت انه لقی النبی صلی الله علیه وسلم فهو صحابی علی الراجح واذا ثبت انه لم یسمع منه فروایته عنه مرسل صحابی وهو مقبول علی الراجح وقد اخرج له النسائی عدة احادیث وذلک مصیر منه الی اثبات صحبته واخرج له ابو داود حدیثا واحدا وقال طارق رای النبی صلی الله علیه ولم یسمع منه شیئا الخ ازین عبارت ظاهرست که ابو حاتم بتصریح تمام نفی صحابیت طارق فرموده و هرگاه پرسش وجه ادخال او در وحدان پرسید بیان فرموده که بسبب قول او که دیدم من حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را ادخال او در وحدان کرده مقتضای جمع در هر دو قول ابو حاتم آنست که او مجرد دعوی او را ثابت صحبتش ندانسته و بالفرض اگر صحبتش بدعوی او یا وجهی دیگر ثابت هم باشد باز هم چون مثل دیگر مشاهیر صحابه نیست لهذا روایت او معارض روایات دیگران که دلالت بر وجوب و لزوم تیمم دارد خصوصا با وصف تایدان بدو آیه قرآنیه نمی تواند شد هشتم آنکه اگرچه ولی امر را درین مقام رگ عصبیت و محامات خلیفه ثانی بضربان آمده و خرافت غریب در تقویت خلیفه ثانی در اسقاط صلوة و عدم تجویز تیمم بقلم زلت رقم سپرده لیکن در رساله انصاف بر سر انصاف آمده کلامی گفته که بصراحت تمام خطای عمر را در انکار تیمم ظاهر میکند چنانچه در رساله انصاف فی بیان سبب الاختلاف در بیان ضروب اختلاف صحابه گفته وثالثها ان یبلغه الحدیث ولکن لا علی الوجه الذی یقع به غالب الظن فلم یذکره اجتهادا بل ظن فی الحدیث مثاله ما رواه الصحاح الاصول من ان فاطمة بنت قیس شهدت عند عمر بن الخطاب بانها کانت مطلقة الثلاث فلم یجعل لها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نفقة ولا سکنی فرد شهادتها وقال لا ندع کتاب الله بقول امراة لا ندری صدقت ام کذبت لها النفقة والسکنی وقالت عائشة رضی الله عنها لفاطمة الا تتقی الله یعنی فی قولها لا سکنی ولا نفقة ومثال اخر رواه الشیخان انه کان من مذهب عمر بن الخطاب ابن التیمی

صل
مرف الطارق القسم الاول

شروع باب اختلاف الصحابه والتابعین فی القراءة

لایجزی الجنب الذی لایجد ماء فروی عنده عمار انه کان مع رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی سفر فاصابته جنابة ولم یجد ماء فتمعک فی التراب فذکر ذلک لرسول الله صلی الله
علیه وسلم فقال رسول الله انما کان یکفیک ان تفعل هکذا وضرب بیدیه الارض
فمسح بهما وجهه ویدیه فلم یقبل عمر ولم ینهض عنده حجة لقادح خفی راه فیه حتی
استفاض الحدیث فی الطبقة الثانیة من طرق کثیرة واضمحل وهم القادح فاخذوا به

ازین عبارت ظاهرست که روایت شیخین مثال طعن صحابی در حدیثست ونیز ازان بصراحت
تمام وضوحست که این خطاب تیمم را برای مجنب فاقد ماء کافی نمی دانست ونیز ازان ظاهرست که
عمر روایت حضرت عمار را قبول نکرده واین روایت نزد عمر حجت نبود ونیز عمر دران قادحی
خفی را گمان کرده پس این وجوه عدیده ازالة خفا از تاویلی بل تسویلی که در ازالة الخفا رنگ
آن ریخته می نماید ونهایت بطلان وشناعت آن ظاهر میکند چه مدار این تاویل برانست
که در صورت فقدان ماء فعل تیمم وگذاردن نماز وترک تیمم وترک صلوة هردو جائزست پس بنابرین
بر عمر حکم ترک تیمم وصلوة طعنی متوجه نمیتواند شد حالانکه ازین عبارت انصاف بوجوه عدیده
ظاهر شد که عمر منکر اجزای تیمم بود نه آنکه بر سبیل تخییر آنرا هم تجویز می نمود وحکم بعدم اجزای تیمم
در کمال شناعت وفظاعت ست زیرا که بالضرورة اجزای تیمم برای مجنب از ارشاد جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ثابت ست پس انکاران انکار شریعت باشد سبحان الله منکرین
ادای زکوة ابی بکر کافر مرتد شوند وقتل ایشان حلال ومباح گردد ومنکر اجزای تیمم برای مجنب
ومجوز ترک صلوة کافر چه فاسق هم نباشد بلکه مجتهد ماجور وامام مقبول ومقتدای موثوق به
سبحانک هذا بهتان عظیم وقطع نظر از ثبوت اجزای تیمم برای مجنب از دیگر احادیث
از نفس همین حدیث که ولی الله از نسائی نقل کرد نیز وضوحست وعدم قبول عمر حدیث حضرت عمار را
وحجت ندانستن ان رد صریح بر شریعتست چه عمار صحابی ثقه وعادل جلیل المرتبه ست عدم قبول
روایت او وحجت ندانستن آن یعنی چه واگر حدیث حضرت عمار حجت نیست وانکار آن موجب
طعن وملام نیست انکار احادیث دیگر صحابه چرا محل طعن باشد زیرا که عمار از اجله واکابر واعاظم
صحابه ست ومدائح جلیله ومناقب جمیله او بالخصوص هم بحدی وارد ست که در حق بسیارے
از اجله صحابه واقع نیست هرگاه انکار حدیث مثل این صحابی ورد وابطالش جائز شد ابطال
ورد احادیث دیگر صحابه پس سهل وآسان ست بغایت عجب ست که حضرات اهلسنت عدم

علم عمر بجزی تیمم وصلوة
رای مجنب فاقد الماء

عدم قبول عمر حدیث عمار را بجهت

قبول آن احادیث که روایت اهلسنت بعوام صحابه نسبت داده اند بلکه ازان صحابه نقل کرده اند که
صدور شنایع عظیمه ازایشان حسب روایات خود اهلسنت ثابت چندان فظیع وشنیع شمارند
که منکر بین آنرا قادح در اسلام ونبوت دانند حالانکه قادحین این روایات خود الصحابه را مقبول
وممدوح دانند چه جاروایت آن ومنکر روایت عمار امور وهیچ طعن وتشنیع پندارند بلکه امام
اعظم ومقتدای افخم انکارند ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا؟ علامه افضل العصر قوشجی شارح
مصابیح در کتاب المعتمد فی المعتقد گفته زنادقه میخواستند که دینی در شریعت پیدا کنند واساس
آن بر قدح نهادند در خلافت ابوبکر چه آن مفضی میشود بطعن در جمله صحابه وطعن در ایشان مفضی میشود
بطعن در دین زیرا که قران وحدیث واحکامی که ازان استفاده ست از صحابه بما رسیده است وچون
حال ایشان بروجهی اعتقاد کنند که ان مبتدعان میگویند بر نقل ایشان هیچ اعتماد نماند پس شریعت
ثابت نشود نعوذ بالله من الضلال اکنون باید دانستن که محافظت برین مسئله بر مصداق
اهلسنت وجماعت محافظت ست بر جمله ابواب شریعت وتهاون بدان اضاعت جمله شریعت
والله ناصر ولی حمایته الهم ازین عبارت ظاهر ست که طعن در اتباع ابی بکر مفضی ست بطعن در دین
وعدم قبول روایات ایشان عین زندقه وقدح دین واضاعت شریعت ست پس طعن خلافتماب
در روایت عمار که نهایت جلیل القدر وعظیم الشان که حسب روایات اهلسنت هم مثل عمار در صحابه
جز معدودی قلیل وجود ندارد مفضی بزندقه واضاعت شریعت وتهاون دین وطعن آخوند بود
وادعای این معنی که عدم قبول عمر حدیث عمار را باین جهت بوده که او در ان قادحی خفی را دیده مقدوحست
باینکه در چنین حدیث صحیح وثابت که صحابی عادل وجلیل وثقه وممدوح از زبان جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم روایت کند باوصفیکه دین وایمان سنیه وابسته بروایات صحابه باشد
واصل الاصول ایشان یعنی امامت بکری بعنایت صحابه ثابت گردد که اگر قبول صحابه بر هم خورد
سقف اجماع سقیفی از پا در آید ادعای قادح نمودن وبازار اظهار آن دم نخود کشیدن خرافت محض
واختلال عقل ست والا ملاحده وکفار را مژده باد که اوشان هم آیات واحادیث را باد عای
قادح خفی رد وابطال خواهند کرد واز بیان آن اعراض بالجمله این همه حسن ظن اهلسنت ست
که زحمت اختراع تکلفات برده برای اصلاح حال اصلح میکشند ودانشمندی ودیانت خود
ظاهر میسازند والا بدیهی ست که انکار ورد چنین حدیث حضرت عمار وجهی جز عناد وولداد وعدم
اعتنا باحکام رب العباد نداشت سبحان الله اهلسنت خبر مکذوب وموضوع ما شاء الله کالانبیاء

ص
اخر فصل سوم
از باب سوم

لا تزث ولا تورث واجب القبول والاذعان پندارند بلکه حجت و دلیل بر الحق گردانند حالانکه هرگز
نزد الحق ناقل آن بمرتبه ادنی مراتب اسلام و ایمان هم نمیرسد و قوادح جلیه در ان ظاهر و مدعین
قدح بیان آنهم باوضح تفصیل میکنند و خبر عمار را بر عمر حجت ندانند حالانکه بالاجماع حضرت عمار
مقبول و ممدوح بوده و قد حیکه او عائش کرده اند از تبیین ان عاجز اند و حسب افاده خود مخاطب
در طعن و از وهم از مطاعن ابی بکر روایت ابو هریره و ابو در او مثل ایشان بر ابرایت ست در
قطعیت و خبرشان مفید یقین ست پس خبر حضرت عمار که بلاشبه افضل از ابو هریره و ابو در است
نظر بفضائل و محامد خاصه او و اقل امر انست که کمتر از ایشان نیست نیز مفید یقین و بر ابر ایت در قطعیت
باشد پس انکار آن مثل انکار قرآن و انکار قطعی باشد فراز تصریح خود شاه ولی الله که چون در طبقه ثانیه
حدیث مستفیض شد از طرق کثیره و هم قادح مضمحل گردید ثابت شد که ادعای قادح در ین حدیث
مضمحل و باطل و از حلیه صحت عاطل بوده و اهلسنت کمان عمر را واهی و اطائل دانسته دست
از اتباعش برداشتند و لله الحمد علی ذلک حمدا جمیلا و ابن حجر در فتح الباری گفته و انما لم یقنع
عمر بقول عمار لکونه اخبره انه کان معه فی تلک الحال وحضر معه تلک القصة کما سیاتی
فی روایة یعلی بن عبید ولم یتذکر ذلک عمر اصلا و نیز در فتح الباری گفته والذی زاده یعلی
فی هذه القصة قول عمار لعمر بعثنی انا وانت وبه یتضح عذر عمر کما قدمناه واما ابن
مسعود فلا عذر له فی التوقف عن قبول حدیث عمار فلهذا جاء عنه انه رجع عن الفتیا
بذلک کما اخرجه ابن ابی شیبة باسناد فیه انقطاع عنه از ین عبارت ظاهرست که برای
ابن مسعود در توقف از قبول حدیث عمار عذری نیست و هرگاه ابن مسعود در عدم قبول حدیث عمار
معذور و محمود نباشد عمر چگونه در انکار حدیث عمار معذور و مسعود تواند شد و اما زعم این معنی
که عذر برای عمر آنست که عمار ذکر کرد که عمر همراه او بود درین قصه و عمر تذکر آن نکرد اصلا پس
ظاهرست که عدم تذکر عمر اصلا مجوز عدم قبول قول عمار نمی تواند شد چه خبر عدل ثقه خصوصا
چنین ثقه ممدوح بایات واحادیث بهرحال واجب ست و عدم تذکر قدح دران نمی تواند کرد
بهیچ وجه و قطع نظر ازین همه اگر عمر را معذور هم در حد عدم قبول روایت عمار فرض کنند پس ملاریب
در جهل او از حکم شرعی که شکی و ریبی نیست و ذم جهل امام قدح جهل در امامت بوجوه عدیده سابقا
تا اینکه خود خلافتماب جهل فرزند ارجمند خود را مانع از اختلاف او گردانیده و در حق الیقین بعد ترجمه
بروایات عدیده متضمن انکار عمر حکم تیمم را گفته که این احادیث از صحاح سنیان نقل شده و ایشان

حدیث ثانی باید اذا خاف الجنب علی نفسه المرض او خاف العطش تیمم

الای عمر ان کنا تیمم وصلوة

برای تحقیق بیشتر به کتاب خاتمه المستدرک مراجعه شود

انکار صحت اینها نمی توانند کرد پس میگوییم خالی از دو صورت نیست یا آنکه عمر در وقتیکه امر کرد سائل را که
در هنگام نیافتن آب ترک نماز بکند و اذعان قول عمار نکرد و گفت اگر من باشم نماز نمیکنم تا آب بهم رسد عالم بود
بانکه خدا تعالی شانه تیمم را بر فاقد آب واجب گردانیده و متذکر آن بود که حق تعالی در دو آیه تصریح بآن
نموده و در خاطر داشت امر حضرت رسول خدا به تیمم و بیان کیفیت آن کردن یا جاهل بود و نمیدانست فرمود
خدا و رسول خدا را اگر شق اول باشد چنانکه ظاهر اکثر احادیث ست انکار او حکم تیمم را در صریح خواهد بود
بر خدا و رسول او و بگمان اینکه این حکم مستلزم مفسده ست و نسبت جهل و امر قبیح بخدا و رسول خواهد بود
و کفری ازین قبیح تر و ظاهر تر نمیباشد اگرچه از و غریب نبود و مدار او برین بود چنانکه حی علی خیر العمل
از اذان انداخت و منع دوات و قلم نمود و سائر امور که از متواترات ست بعضی گذشت و بعضی خواهد آمد
و اگر شق دوم باشد که جاهل باحکم باشد و بر آیه و حدیث پیش ازین مطلع نشده باشد دلیل خواهد آمد
بر نهایت جهالت و حماقت و بیدینی او که در مدت زیاده از بست سال که در خدمت آنحضرت بود چنین امر
عام البلوی را که متعلق ست باعظم اعمال دینیه که نماز باشد و اکثر عوام دانند و احتیاج بان بسیار واقع
شود نداند پس چنین کسی چگونه صلاحیت ریاست عامه دین و دنیای جمیع مسلمانان داشته باشد و از غرائب
انست که در وقت مرگش گفتند چرا عبد الله پسر خود را خلیفه نمیکنی چون سید انست که او معارضه با حضرت
امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام نمی تواند کرد و نصب خلافت را در و با حضرت علیه السلام
برخواهد گشت قبول نکرد و عذر یکه گفت آن بود که سیگوید ندانم که چگونه طلاق زن خود گویم تا جاهل نیست
نیست و اتباع عش جهل او چنین حکمی را که میان آن و طلاق از جهات شتی فرق ست مانع امامت او نگردانیده
اند با آنکه پسرش بعد از تنبیه متذکر شد و برگشت و عمر مصر بر انکار ماند و نگرد که بعد از قول عمار رجوع
بصحابه بکند که اگر جاهل باشد این حکم را معلوم کند و ازینجا معلوم شد که انچه عامه در اکثر مواضع بان
متمسک میشوند که چون کسی انکار نکرد فعل خلفای جور را باید که حق باشد باطل ست زیرا که چنین امر
واضح بین را که خلاف کتاب خدا و سنت رسول و اجماع امت بوده حکم کرده و نقل نکرده اند که احدی
از صحابه غیر از عمار با و معارضه کرده باشد و عمار نیز بعد از اظهار حق نرسید و گفت اگر خواهی من
این حدیث را دیگر روایت نکنم هرگاه درین امور جزئیه که چندان غرض دنیوی بان تعلق نیست
ایشان قدرت بر انکار آن نداشته باشند در امور خلافت و سلطنت کی می توانستند انکار کردن
و علامه حلی طاب ثراه در نهج الحق فرموده روی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند عمار بن یاسر
قال ان رجلا اتی عمر فقال انی اجنبت فلم اجد ماء فقال لا تصل فقال عمار الا تذکر

یا امیر المومنین اذانا و انت فی سریۃ فاجنبنا فلم نجد ماءً فاما انت فلم تصل و اما انا فتمعکت بالتراب و صلیت فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انما یکفیک ان تضرب بیدیک الارض ثم تنفخ ثم تمسح بھما وجھک وکفیک فقال عمر اتق اللہ یا عمار فقال ان شئت لم احدث بہ فقال عمر نولیک ما تولیت وھذا یدل علی عدم معرفۃ عمر باظھر الاحکام وقد ورد بہ القرآن فی قولہ تعالی فلم تجدوا ماء فتیمموا فی موضعین ومع ذلک فانہ عاشر النبیؐ والصحابۃ مدۃ حیوۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم ومدۃ ابی بکر ایضاً وخفی عنہ ھذا الحکم الظاھر للعوام افلا یفرق العاقل بین ھذا وبین من قال فی حقہ رسول اللہ اقضاکم علی وقال اللہ تعالی ومن عندہ علم الکتاب وتعمیمہ اذن واعیۃ وقال ھو سلونی من طرق السماء فانی اخبر بھا من طرق الارض سلونی قبل ان تفقدونی والذی نفسی بیدہ لو ثنی لی الوسادۃ لحکمت بین اھل التوراۃ بتوراتھم وبین اھل الانجیل بانجیلھم وبین اھل الزبور بزبورھم وبین اھل الفرقان بفرقانھم وابن روزبہان بجواب آن گفتہ اقول ظاھر ایات القرآن لیس بنص فی کیفیۃ تیمم الجنب وھذا امر یعلم من السنۃ لان کیفیۃ تیمم الجنب لا یفھم من النص وبھذا تمعک عمار فی التراب ولو کان النص یدل بصریحہ علی کیفیۃ تیمم الجنب لم یقع لعمار التمعک فی التراب ویمکن ان یکون عمر قد فھم من الکتاب والسنۃ ما یدل علی ترک الصلوۃ للجنب لعدم صریح النص علی ھذا کما یعلم من التفاسیر ویمکن ان یعرضہ نسیان الحکم ولا ندعی عصمتہ من الخطاء واما ما ذکر من علم امیر المومنین فلا نزاع لاحد فیہ وکمال علمہ لا یدل علی جھل غیرہ وقاضی نور اللہ شوستری در جواب آن گفتہ لاکثر نصوص القرآن الواردۃ فی تکلیف الانام لم یبین فیھا الکمیات والکیفیات والشرائط والاحکام فان من ضروریات الدین الصلوات الخمس الیومیۃ ولم یبین فی القرآن اعدادھا وکیفیاتھا اصلا وانما بین ذلک من السنۃ المطھرۃ قولاً او فعلاً وھکذا الحال فی التیمم الذی ھو من ضروریات الدین لکونہ بدلاً عن الوضوء او الغسل الذین ھما من شرائط الصلوۃ فیتوجہ الملامۃ علی عمر بانہ مع دعواہ خلافتہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لم یعلم مدۃ عشرین سنۃ او اکثر ھذا الحکم الذی عمہ بلوی الانام وصار من ضروریات دین الاسلام مع تکرر بیانہ فی سنۃ النبیؐ لہ وتکرر فعلہ عنہ وعن الصحابۃ الکرام فی السفر والمقام

ومن جملة ذلك بيان النبي له ولغير ذلك بأبلغ بيان كما عرفت واما ما ذكره من انه يمكن ان عمر قد فهم من الكتاب والسنة ما يدل على ترك الصلوة للجنب فمنع اسكار منه لكن القول ان فهمه فهو مثل هذا المعنى الظاهر الفساد من الكتاب والسنة وبقاؤه على ذلك الجهل المركب الى حدث لملايين عدة من السنين واكثرهم يلتقي بالعوام الذين هم كالانعام ويحرم عليه فتوى الاكابر من العلماء والكرام وتقصر خلافة النبي عليه الصلوة والسلام ولا يخفى مثل هذا الاجتهاد والاستنباط وجعل صاحبه معذورا لكان الاجتهاد لسائر العوام مقبولا ولكان للملاحدة واهل الجاهلية الجاحدة ان يقولوا انا نفهم من القرآن والسنة خلاف ما اظهره النبي عليه وقرره الصحابة الكرام ويخرج القرآن والسنة عن ان يكونا دليلا للمحقين وحجة على المبطلين وليتامل وينصف ان فهمه من القرآن والسنة ترك الصلوة للجنب اقرب او فهم الشيعة من الخبث والطاعون المذكور فيهما ما فهموه منهما فلا تشنيع عليهم حينئذ ومن جملة عبارات شنيعه خلافتماب الست كه حي على خير العمل را كه جزو اذان بود از اذان خارج ساخت ابو الحسن آمدي كه از ائمه متقدمين واساطين دين قويست تحريم عمر حي على خير العمل را بعد حتما نسبت كرده ومجاهيارامي رود انكار آن ديانة ناچار بفاو الفريق تشبث بكل حشيش دست بتاويل يكيك وتوجيه سخيف زده ودر انكار ان گفته اما تحريمه للمتعتين وحي على خير العمل اذا كان لانه ظهر عنده الحرم لما ذكره من الجواز والمجتهد اتبع لما اوجبه ظنه واصفهاني وقوشجي وتفتازاني هم تحريم عمر حي على خير العمل را در مطاعن خلافتماب ذكر نموده اند وبمقام جواب عبارت بريده آن نكرده شمس الدين محمود بن عبد الرحمان بن احمد الاصفهاني در تشييد القواعد در مطاعن عمر گفته ومنها انه حرم المتعتين فانه صعد المنبر وقال ايها الناس ثلث كن على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم انا انهى عنهن واحرمهن واعاقب عليهن وهي متعة النساء ومتعة الحج وحي على خير العمل ودر مقام جواب گفته وعن السابع انه كان حرم المتعتين ومنع حي على خير العمل لانه ظهر عنده الحرم لذلك بعد الجواز والمجتهد تابع لما اوجبه ظنه ودرين عبارت نسبت منع حي على خير العمل بخلافتماب صراحة نموده است ودعوى ظهور محرم آن نزد او نموده وتفتازاني در شرح مقاصد گفته منها انه حرم متعة النكاح وهو ان يقول لامراة اتمتع بك كذا مدة بكذا درهما وسميتي نفسك ايامها بكذا وما يؤدي هذا المعنى وجوزها مالك والشيعة

وفی معناه النکاح الی اجل معلوم وجوزه ما لک فسخه لازما ومتعة الخ وهی ان یاتی
مکة من مسافة القصر فیحرم بالحج ویفسخ حجه بعمرة ویتمتع حلالا بمکة ویبقی محرما
الی عامه ذلک وقد کان ذلک مشروعا فابشرعیة المتعتین فی عهد النبی صلی الله علیه وسلم
وعلی مارواه عنه انه قال ثلث کن علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم انا انهی عنهن واحرمهن
وهی متعة الخ ومتعة النساء وحی علی خیر العمل والجواب ان هذه مسائل اجتهادیة
وقد ثبت نسخ اباحة متعة النساء بالاثار المشهورة اجماعا من الصحابة علی ما رواه
محمد بن الحنفیة عن علی رضی الله عنه ان منادی رسول الله صلی الله علیه وسلم
نادی یوم خیبر الا ان رسول الله ینهاکم عن المتعة وقال جابر بن زید ما خرج ابن عباس
رضی الله عنهما من الدنیا حتی رجع عن قوله فی الصرف والمتعة وبعضهم علی انه انما
قیدها بالضرورة [illegible] کما یقال حرم المتاب [illegible] ابو حنیفة رضی الله عنه وعلی امین علی بن محمد
الفرغانی فی شرح تجرید در طاعن عمر گفته ومنها انه حرم المتعتین فانه صعد المنبر وقال
ایها الناس ثلث کن علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم انا انهی عنهن واحرمهن واعاقب
علیهن وهی متعة النساء ومتعة الحج وحی علی خیر العمل واجیب عن الوجوه الاربعة
الاول بانه لیس کما یوجب قدحا فیه فان مخالفة المجتهد لغیره فی المسائل الاجتهادیة
لیس بقدح می بینی کہ فخار الی وقوشجی ہم در مقام جواب از طعن تحریم حی علی خیر العمل رد آن
نکردہ اند بلکہ در پی توجیہ وتاویل افتادہ وسبب افادہ مخاطب در باب پہارم کتابش سکوت
بعد فضل روایتی از مخالف دلیل تسلیم ومستلزم حجیت آن بر ناقل ست وہرگاہ مجرد سکوت مفید
تسلیم ومستلزم حجیت باشد سکوت فخار الی وقوشجی وغیرہ از رواین روایت کہ محض سکوت نیست
بلکہ با وصف سکوت از رد آن مشتغل بتوجیہ وتاویل آن گردیدہ اند بالاولی مستلزم حجیت این روایت
باشد وتا ویلیکہ آمدی واصفہانی وغیرہما برای تخلیص گلوی عمر از طعن والزام وتبریہ او از لزوم
وملام ایراد کردہ اند تزویر محض وتلبیس صرف ست وملخص آن دعوی اطلاع عمر بر محرم ست ودر ظاہر
کہ اگر مراد از محرم محرم استنباطی ست پس ہیچ وجہ از دلائل شرعیہ استنباط تحریم حی علی خیر العمل
نتوان کرد والا ملاحدہ ومبتدعین را دعوی استنباط ہر کفر والحاد وبدعت از شریعت بلا بیان
حجت آن روا کردد وبدین حیلہ معذور شوند واگر مراد از محرم ناسخ صریح ست پس بطلان آن اظہر ست

ص
اطاعن عمر تعصبه
فی الامامة

از انکه محتاج ببیان و اظهار باشد و سابقا مکرر اگذشت که مجرد احتمال در شهرت تامه و ظنون تامه نافعه ثابت میشود و علاوه بر این ثبت اذان حذاق معتمدین در علم و معتبرین در سنت جناب امام زین العابدین علیه السلام و ابن عمر و ابو امامه و بلال حی علی خیر العمل در اذان بوده گفتند اما گفتن جناب امام زین العابدین علیه و علی ابائه الطاهرین افضل التحیة و السلام حی علی خیر العمل در اذان پس حسب افادات تصریحات اساطین و مشاهیر اهل سنت مثل ابو بکر بن ابی شیبه و سفطای صاحب تلویح و احمد بن ابو الهیثم سروجی شارح هدایه و نور الدین علی بن برهان الدین حلبی صاحب انسان العیون ثابت است و در مصنف ابو بکر بن ابی شیبه مسطور است من کان یقول فی اذانه حی علی خیر العمل ثنا ابو بکر ثنا حاتم بن اسمعیل عن جعفر عن ابیه و مسلم بن ابی مریم ان علی بن الحسین کان یؤذن فاذا بلغ حی علی الفلاح قال حی علی خیر العمل و یقول هو الاذان الاول این روایت ظاهر است که جناب امام زین العابدین هر گاه اذان می گفت و بحی علی الفلاح میرسید حی علی خیر العمل بعد آن بر زبان مبارک جاری می فرمود و نیز برای دفع اوهام عوام و مزید احقاق حق می فرمود که این اذان اول است و این روایت تنها بحمد الله و حسن توفیقه برای اثبات شناعت جسارت خلاف مآب و اظهار کمال فظاعت هفوات ماولین کافی و وافی است و بر ارباب تتبع و اصحاب نقد ظاهر است که سند این روایت در کمال اعتماد و اعتبار و وثوق است و رواة آن همه ثقات صحاح و مشاهیر رجال اند اما ابو بکر بن ابی شیبه که از مشایخ بخاری و مسلم و دیگر اصحاب صحاح ست پس نبذی از محامد و مناقب و فضائل و محاسن و مفاخر و مآثر او سابقا شنیدی در اینجا بعض عبارات منقول از مشاهیر و علامه ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب گفته عبد الله بن محمد بن ابی شیبة ابراهیم بن عثمان بن خواستی العبسی مولاهم ابو بکر الحافظ الکوفی روی عن ابی الاحوص و عبد الله بن ادریس و ابن المبارک و شریک و عشیم و ابن بکر بن عیاش و اسماعیل بن عیاش و جریر و ابو اسامة و ابن نمیر و وکیع و ابن علیة و خلف بن خلیفة و ابن نمیر و ابن مهدی و القطان و ابن ابی زائدة و عباد بن العوام و ابن عیینة و ابی خالد الاحمر و عبد الاعلی بن عبد الاعلی و محمد بن فضیل و مروان بن معویة و معتمر بن سلیمان و یزید بن المقدام ابن شریح و یزید بن هارون و جماعة روی له البخاری و مسلم و ابو داود و ابن ماجة و روی له النسائی بواسطة احمد بن علی المقاضی و زکریا الساجی و عثمان بن خرزاذ و ابنه ابو شیبة

ابراهیم بن ابی بکر بن ابی شیبة واحمد بن حنبل ومحمد بن سعد وابو زرعة وابو حاتم
وعبد الله بن احمد بن حنبل ومحمد بن عثمان بن ابی شیبة وابراهیم الحربی ومحمد بن عبید الله
ویعقوب بن شیبة وبقی بن مخلد وابن ابی عاصم وابو یعلی والهیثم بن خلف الدوری و
عبدان الاهوازی ومحمد بن محمد بن سلیمان الباغندی وابو القاسم عبد الله بن محمد البغوی
وابو عمرو یوسف بن یعقوب النیسابوری وجماعة قال یحیی الحمانی اولاد ابن ابی شیبة من
اهل العلم کانوا اذا حضرنا عند کل محدث وقال احمد ابو بکر صدوق وهو احب الی من عثمان
وقال عبد الله بن احمد قلت لابی ان یحیی بن معین یقول عثمان احب الی فقال ابو بکر احب الینا
وقال العجلی ثقة وکان حافظا للحدیث وقال ابو حاتم وابن خراش ثقة وقال محمد بن
عمر بن العلا الجرجانی سالت ابن معین عن سماع ابی بکر من شریک فقال ابو بکر عندنا
صدوق ولو ادعی السماع ممن هو اجل من شریک لکان مصدقا فیه وما یحمله علی ان
یقول وجدت فی کتاب ابی بخطه وحدث عن روح بحدیث الدجال وکنا نظن انه
سمعه من شریک قال انا ابن اربع عشرة سنة وانا الیوم مثل احفظ منی الیوم وقال
عمر بن علی ما رایت احفظ من ابی بکر قدم علینا مع علی بن المدینی فسرد للشیبانی اربعمائة
حدیث حفظا وقال ابو عبد الله القاسم انتهی العلم الی اربعة فابو بکر اسردهم واحمد افقههم
فیه ویحیی اجمعهم له وعلی اعلمهم به وقال عبدان الاهوازی کان یقعد عند الاسطوانة
ابو بکر واخوه وعثمان ابنه وعبد الله بن البراد وغیرهم کلهم سکوت الا ابو بکر فانه یملی
وقال صالح بن محمد اعلم من ادرکت بالحدیث وعلله علی بن المدینی واعلمهم بتصحیف
المشائخ یحیی بن معین واحفظهم عند المذاکرة ابو بکر بن ابی شیبة قال البخاری
وغیر واحد مات سنة خمس وثلاثین ومائتین فی المحرم قلت وقال ابن خراش سمعت
ابا زرعة الرازی یقول ما رایت احفظ من ابی بکر بن ابی شیبة فقلت له یا ابا زرعة
فاصحابنا البغدادیین قال دع اصحابک اصحاب اصحاب مخاریق وقال ابن حبان فی الثقات
کان متقنا حافظا دینا ممن کتب وجمع وصنف وذاکر وکان احفظ اهل زمانه للقفا
وقال ابن قانع ثقة ثبت وفی الزهرة روی عنه خ ثلاثین حدیثا او احدی وثلاثین وم الفا
وخمسمائة واربعین حدیثا اما حاتم بن اسمعیل پس او هم ثقة جلیل مامون نبیل ست وجمع اربعة
صحاح سته از و روایت می کند ذهبی در تذهیب التهذیب گفته حاتم بن اسمعیل المدنی

ابو اسمعیل مولی بنی عبد المدان عن المعبد بن عبد الرحمن وهشام بن عروة وجعفر بن محمد
وبکیر بن مسمار وحمید بن عراك ویزید بن ابی عبید وخلق وعنه اسحق وابن معین
وابو بکر بن ابی شیبة وعمرو الناقد وابو کریب وهناد وخلق قال احمد هو احب الی
من الدراوردی قال النسائی لیس به باس وقال ابن سعد کان ثقة مامونا کثیر الحدیث
مات سنة ۱۸۶ وقال ابن حبان وغیره مات لیلة الجمعة تاسع جمادی الاولی سنة ۱۸۶
ودر کاشف ذهبی مسطور ست حاتم بن اسمعیل عن هشام بن عروة ویزید بن ابی عبید وعنه
ابن معین واسحق ثقة مات ۱۸۶ بالمدینة وحاتم بن اسمعیل این روایت را از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام نقل کرده ست وآنحضرت از والد بزرگوار خود حضرت امام محمد باقر
علیه السلام پس صحت این خبر و روایت کردن حاتم بن اسمعیل آنرا بسلسلة الذهب کالشمس فی رابعة
النهار ظاهر گردید ومعهذا حاتم این روایت را از مسلم بن ابی مریم هم نقل کرده واو هم از رجال
مشاهیر وثقات بخاریست بر بخاری ومسلم وابو داود ونسای وابن ماجه از و در صحاح خود بهاروایت
میکنند ذهبی در تذهیب التهذیب گفته مسلم بن ابی مریم یسار المدنی عن ابن عمر وعبد الله
بن سرجس وابی سعید الخدری وعلی بن عبد الرحمن المعاوی وابی صالح السمان وطائفة
وعنه یحیی بن سعید الانصاری ومالك واللیث ووهب بن خالد وسفیان بن
عیینة وفضل بن سلمان واخرون وثقه ابن معین وابو داود وهو اخو محمد وعبد الله
قیل مات فی خلافة المنصور ونیز ذهبی در کاشف گفته مسلم بن یسار هو مسلم بن ابی مسلم
المدنی عن ابن عمر وابی سعید وعنه مالك واللیث وابن عیینة ثقة وعلامه مغلطای کما سیجیء
اورا در حسن المحاضرة فی اخبار مصر والقاهرة باین مدایح جلیله یاد کرده مغلطای بن قلیج الحنفی الامام
الحافظ علاء الدین ولد سنة تسع وثمانین وستمائة وکان حافظا عارفا بفنون
الحدیث علامة فی الانساب وله اکثر من مائة تصنیف کشرح البخاری وشرح ابن
ماجة وغیر ذلك مات فی شعبان سنة اثنتین وستین وسبعمائة ودر تلویح ان شرح
الجامع الصحیح که شرح صحیح بخاری ست نیز گفتن امام زین العابدین سلام الله علیه وعلی ابائه الطاهرین
حی علی خیر العمل را در اذان وارشاد این معنی که آن اذان اول ست وارد کرده چنانچه گفته
وکان علی بن الحسین یقول ذلك فی اذانه ویقول هو الاذان الاول ونیز احمد بن ابراهیم
بن عبد الغنی الحنفی شمس الدین ابو العباس سروجی که از اکابر علما واماثل فقهاء قوم ست گفتن

ص
باب بدء الاذان
فی کتاب الصلوة

امام زین العابدین علیه السلام حی علی خیر العمل را در اذان ذکر نموده چنانچه در کتاب الغایه فی شرح الهدایه گفته قال البیهقی و روی ذلک عن ابی امامة رضی الله عنه و عن علی بن الحسین زین العابدین رضی الله عنهما انه کان یقول فی اذانه اذا قال حی علی الفلاح حی علی خیر العمل و یقول هو الاذان الاول و نور الدین علی بن برهان الدین حلبی در انسان العیون فی سیرة الامین المامون گفته ذکر بعضهم ان فی دولة بنی بویه کانت الرافضة تقول بعد الحیعلتین حی علی خیر العمل فلما کانت دولة السلجوقیة منعوا المؤذنین من ذلک و امروا ان یقولوا فی اذان الصبح بدل ذلک الصلوة خیر من النوم و ذلک فی ثمان و اربعین و اربعمائة و نقل عن ابن عمر و علی بن الحسین رضی الله عنهما انهما کانا یقولان فی اذانهما بعد حی علی خیر العمل و مدائح زاهره و محامد فاخره و محاسن جلیله و مناقب جمیله نور الدین حلبی بالاتر از انست که احاطه و احصا آن توان کرد نبذی ازان باید شنید محمد بن فضل الله بن محب الله المحبی در خلاصة الاثر فی اعیان القرن الحادی عشر گفته علی بن ابراهیم بن احمد بن علی بن عمر الملقب نور الدین بن برهان الدین الحلبی القاهری الشافعی صاحب السیرة النبویة الامام الکبیر اجل اعلام المشائخ و علامة الزمان کان جبلا من جبال العلم و بحرا لا ساحل له واسع الحلم علامة جلیل المقدار جامعا لاشتات العلم صارفا نقد عمره فی بث العلم النافع و نشره و حنی فیه حظوة لم یحظها احد مثله فکان درسه مجمع الفضلاء و محط رحال النبلاء و کان غایة فی التحقیق حاد الفهم قوی الفکرة متحریا فی الفتاوی جامعا بین العلم و العمل صاحب جد و اجتهاد عم نفعه الناس فکانوا یاتونه لاخذ العلم عنه من البلاد مهابا عند خاصة الناس و عامتهم حسن الخلق و الخلق ذا دعابة لطیفة فی درسه مع جلالته و کان الشیوخ یثنون علیه بما هو اهله من الفضل التام و مزید الجلالة و الاحترام و کان اذا مر علی الشیخ سلطان المزاحی و هو فی درسه مع جلالته یقوم له و یقبل یدیه و یاخذ برهوزته بیده و یضعها فی خزانة الشیخ علی و یفرش له سجادته التی یجلس علیها فی التدریس ثم یرجع الی درسه و وقف جمیع کتبه علی الشیخ المذکور ولد بمصر فی سنة خمس و سبعین و تسعمائة و روی عن الشمس الرملی و لازمه سنین عدیدة و عن الامین اذ محمد البکری و النور الزیادی و الشهاب بن قاسم و ابراهیم العلقمی و صالح البلقینی و ابی النصر الطبلاوی و عبد الله السنشوری و سعد الدین المرحومی و سالم الشبشیری و عبد الکریم البولاقی

ص ۴۹۹ جلد ۲ مطبوعه ... باب بدء الاذان و تثنیه

ص ۱۸۸ جلد ۱ مطبوعه ...

ص نویل علی النسخة مطبوعة بمصر

ومحمد الخفاجي وابي بكر الشنواني ومنصور الخوانكي ومحمد المهدوني الشافعيين وعن الامام علي
بن غانم المقدسي الحنفي ومحمد الخريري الحنفي ومحمد الزقزاق وعبد المجيد خليفة سيدي احمد
البدوي وانتفع به خلق لا يحصون كثرة منهم النور الشبراملسي والشمس محمد الوسيمي والشمس
محمد الخريري وغيرهم والف المؤلفات البديعة منها السيرة النبوية التي سماها انسان العيون
في سيرة النبي المامون في ثلاث مجلدات اختصرها من سيرة الشيخ محمد الشامي وزاد اشياء لطيفة
الموقع وقد اشتهرت اشتهارا كثيرا وتلقتها افاضل العصر بالقبول حرفا حرفا مع الشيخ
سلطان وله حاشية على شرح القاضي زكريا وحاشية على شرح المنهاج للجلال المحلي وحاشية
على شرح الورقات للجلال المذكور وحاشية على شرح الورقات لابن امام الكاملية و
حاشية على شرح التصريف للسعد وشرح على الاربعين النووية وشرح على الشمائل الترمذي
لم يتم سماه الوفاء نشرح شمائل المصطفى رد فيه كثيرا على عصريه عبد الرؤوف المناوي
وحسن التبيين لما وقع في معراج الشيخ نجم الدين والفجر المنير مولد البشير النذير وشرح ليلة
النصف من شعبان وشرح على البردة وشرح على المنفرجة وزهر الماهر وهو مختصر المزهر للسيوطي
في اللغة وشرح على شرح القطر للفاكهي ومطالع البدور في الجمع بين القطر والشذور والفوائد
العلوية بشرح شرح الازهرية والتحفة السنية شرح الاجرومية وغاية الاحسان
بوصف من لقيه من ابناء الزمان وحسن الوصول الى لطائف حكم الفصول والمحاسن
السنية من الرسالة القشيرية والجامع الازهر لما افترق من علم الشيخ الاكبر والنفحة العلوية
من الاجوبة الحلبية والنصيحة العلوية في بيان حسن الطريقة الاحمدية والمختار من حسن
الثنا والعفو عمن جنا واللطائف من عوارف المعارف وتحرير المقال في بيان وحدة
من تحولا اله الا الله وحده من اي انواع الحال والطراز المنقوش في اوصاف الحوشر وصبابة
الصبابة مختصر ديوان الصبابة وانقاذ الهمج مختصر الفرج ومتن في التصريف وحسنات
الوجنات النواضر من الوجوه والنظائر واعلام الناسك باحكام المناسك وقطعة لطيفة
على الجامع الصغير وشرح على شرح البسملة للقاضي زكريا سماه خير الكلام على البسملة
والحمدلة لشيخ الاسلام وله قطعة علقها على اوائل تفسير البيضاوي وله رسالة لطيفة
في التصوف ودخان التبغ وغير ذلك وكان احد مشائخ المدرسة الصلاحية التي هي
تاج المدارس الكائنة بجوار الامام الشافعي واعطاه الله القبول التام في تاليفه حكات

اسلام السنوري ومحمد بن الرحمان الخ

وفاته یوم السبت آخر یوم من شعبان سنة اربع واربعین والف ودفن بمقبرة المجاورین
رحمه الله بالجمله هرگاه ازین عبارات متعدده ظاهر و باهر گردید که جناب امام زین العابدین علیه السلام
حی علی خیر العمل را در اذان میفرمودند پس هر متدینی را لازم ست که از زیغ وحیف واعتساف
بکنار افتاده تامل نماید که هرگاه جناب امام زین العابدین علیه السلام که از خزنه علوم مدنیه ومعادن
اسرار حقه بودند وحدیث ثقلین ومثال ان دلالت صریحه بر وجوب اتباع وعصمت آن حضرت
دارد حی علی خیر العمل را در اذان ذکر فرمایند وبر مجرد فعل اکتفا نفرموده بار بار بر سبیل
استمرار دایما لفظا وقولا مشروع است بر لسان حقایق ترجمان ذکر اولیت این اذان جاری فرمایند
یعنی ارشاد نمایند که همین ست اذان اول چگونه سمت امکان دارد که محرمی یا ناسخی وجود می داشته
باشد چه اگر محرمی یا ناسخی برای کلمه حی علی خیر العمل وجود می داشت آنحضرت هرگز این کلمه در
اذان نمی فرمود وعدم اطلاع امام زین العابدین ومخالفت آنحضرت بآن غیر ممکن واز اشنع محالات
وافضح ممتنعات ست واهل البیت ادری بما فیه وقول آنحضرت هو الاذان الاول دلالت
واضحه دارد بر انکه ناسخی برای حی علی خیر العمل از حضرت رسالت صلعم صدور نیافته وکسانیکه
کلمه حی علی خیر العمل را از اذان خارج ساختند وفتوی بحرمت آن دادند ارتکاب بدعت فضیحه
نمودند ومخالفت اذان اول ومعاندت برهان ومعول اعاذیدند ووجوب اتباع جناب امام
زین العابدین علیه السلام از حدیث ثقلین ومثال ان در کمال ظهورست ومخاطب خود در باب چهارم لزوم
اتباع اهلبیت علیهم السلام ثابت کرده وعصمت آنحضرت ودیگر اهلبیت علیهم السلام از افاده
مناحب در بسات که آنفا گذشته در نهایت وضوح ست وعبد الله بن عمر که حسب تصریحات
ایمه قوم صحابی زاهد وعابد مشاهد شدید الاتباع لآثار رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
بوده ونظیر وی در متابعت آنحضرت کم بوده وجابر بن عبد الله گفته که کسی از صحابه الزوم نبوده
بطریق جناب صاحب الکتاب صلی الله علیه وآله وسلم از عبد الله بن عمر ونه اتبع از وسنتی از سنن
واحکام بر وی مخفی نبود کما سمعت سابقا من تهذیب الاسماء للنووی کلمه حی علی خیر العمل را در
اذان می گفت چنانچه اعاظم اساطین واجاظم متقدمین قوم نقل کرده اند عبارت نور الدین علی
بن برهان الدین که ازان ظاهرست که ابن عمر حی علی خیر العمل را در اذان می گفت آنفا گذشت
ودر شرح موطای محمد بن الحسن تصنیف ملا علی قاری مسطورست اخبرنا مالک اخبرنا
نافع عن ابن عمر رضی الله تعالی عنهما انه کان یکبر فی النداء تلاثا وهو اربع اجماعا

ویشهد ثلاثا وهو اثنان اتفاقا فی کل من الشهادتین وکان احیانا اذا قال حی علی الفلاح
قال علی اثرها حی علی خیر العمل وکان الاصل اخذ ابهذا وابو بکر بن ابی شیبه که از نقاد ماهرین
وحذاق کاملین ست ونبذی از محامد سنیه ومناقب علیه او انتشار شیدی در مصنف خود می فرماید
ثنا ابو خالد عن ابن عجلان عن نافع عن ابن عمر انه کان یقول فی اذانه الصلوة خیر من النوم
وبهذا قال حی علی خیر العمل ومغلطای در تلویح شرح صحیح بخاری این گفته واما حی علی
خیر العمل فذکر ابو محمد بن حزم فی المحلی قد صح عن ابن عمر وابی امامة بن سهل بن حنیف
انهما کانا یقولان فی اذانهما حی علی خیر العمل قال ابو محمد ولا نقول به لانه لا یصح عن
النبی صلی الله علیه وسلم انتهی واحمد بن ابراهیم سروجی در کتاب النهایه شرح هدایه گفته روی
البیهقی فی السنن الکبیر عن مالک عن نافع قال کان ابن عمر احیانا اذا قال حی علی الفلاح
قال حی علی خیر العمل علی اثرها وقال البیهقی ورواها عبید الله بن عمر عن نافع قال
کان ابن عمر رضی الله عنهما یزاد فی اذانه حی علی خیر العمل ورواه اللیث بن سعد
عن نافع قال کان ابن عمر رضی الله عنهما لا یؤذن فی سفره وکان یقول حی علی الصلوة
حی علی الفلاح واحیانا یقول حی علی خیر العمل قال الشعبی ورواه محمد بن سیرین عن ابن
عمر رضی الله عنهما انه کان یقول ذلک فی اذانه فی السفر وکذا رواه نسیر بن عمو
عن ابن عمر رضی الله عنهما ونسیر بضم النون وفتح السین المهملة انتهی گفته صاحب فضل وکرم
سعد ابو امامه حی علی خیر العمل در اذان از عبارت ابن حزم که در تلویح نقل کرده واز افاده بیهقی
سه وجه ظاهر ست وابن حزم بصحت آن تصریح کرده وجلالت فضل ابو امامه بالاتر از انست
که محتاج ببیان باشد ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب گفته اسعد ابو امامة ابن سهل
بن حنیف الانصاری ولد فی حیوة النبی صلی الله علیه وسلم وسمی باسم جده الاعلی
اسعد بن زرارة وکنی بکنیته روی عن النبی صلی الله علیه وسلم وسلا وعن عم
وعثمان وعمه عثمان وابیه سهل وابن عباس وابو هریرة وابن سعید وزید بن ثابت
وعنه وغیرهم وعمه ابنه حنیف ابنا عمه عثمان وحکیم ابنا حکیم بن عباد
بن حنیف وابن عمه ابو بکر بن عثمان بن حنیف والزهری ویحیی بن سعید وعبد الرحمن
بن سعید بن ابی هند واخرون وقال ابو معشر المدنی رایته شیخا کثیرا یخضب
بالصفره وقال خلیفة وغیره مات سنة مائة وقلت اسم امه حبیبة بنت

ص ۲۹
کان یقول فی اذانه حی علی خیر العمل از کتاب الصلوة باب بدء الاذان من کتاب الاذان

سنة وقال ابن منده كان ثقة كثير الحديث وقال سعيد بن السكن ولد على عهد النبي صلى الله عليه وسلم ولم يسمع منه شيأ وكذا قال البغوي وابن حبان وقال يونس عن ابن شهاب اخبرني ابو امامة بن سهل وكان من اكابر الانصار وعلمائهم وقال غيره ولد قبل وفاة النبي صلى الله عليه وسلم بعامين وقال الطبري له رواية وقال ابو زرعة لم يسمع من عمر وقال ابن ابي حاتم سمعت ابي قيل له اهو ثقة فقال لا يسأل عن مثله هو اجل من ذلك وقال ابو منصور الباوردي مختلف في صحبته الا انه ولد في عهده ومن بعد في الصحابة روى عنه الزهري وقال الدارقطني هل ادرك النبي صلى الله عليه وسلم قال واخرج حديثه في المسند وقال البخاري ادرك النبي صلى الله عليه وسلم ولم يسمع منه وقال احمد بن صالح ثنا عنبسة ثنا يونس عن الزهري حدثني ابو امامة وكان قد ادرك النبي صلى الله عليه وسلم وسماه وحنكه هذا اسناد صحيح ونقل ابن منده عن ابي داود انه قال صحب النبي صلى الله عليه وسلم وبايعه قال ابن منده وقول البخاري اصح وعلامه ابن عبد البر در استيعاب في معرفة الصحاب اسعد بن سهل بن حنيف الانصاري ابو امامة فهو مشهور بكنيته ولد على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل وفاته بعامين واتى به النبي صلى الله عليه وسلم فدعى له وسماه باسم جده ابو امامة بن سعد بن زرارة وكناه بكنيته وهو احد الجلة من العلماء من كبار التابعين بالمدينة ولم يسمع من النبي صلى الله عليه وسلم شيأ لا صحبة وانما ذكرناه لادراكه النبي صلى الله عليه وسلم بمولده وهو شرطنا وابوه سهل بن حنيف مر ذكره والصحابة من اهل المدينة من اهل بدر وسياتي ذكره في بابه مرجع الكتاب وتوفي ابو امامة سنة مائة وهو ابن نيف وتسعين سنة وبلال بالمد لهم حي على خير العمل وفي الموطا ميگفت در كنز العمال مسطور ست عن بلال كان بلال يؤذن بالصبح فيقول حي على خير العمل حلبي ودر نهايه شرح هدايه نقلا عن ابن حبان مسطور ست عن بلال رضي الله عنه انه كان ينادي بالصبح فيقول حي على خير العمل فهي لهم اول وفي رواية بلال بلال كل علة وشفاء كل علة فانه مؤذن النبي صلى الله عليه وانه وسلم الناصح العادل والمهام الفاضل الحاذر المقامات السنية الناظر به طرق السنة الكاشف عن طرق البدعة ومن تأمل سيرته وحسن سياسته في النقل اكابر واجلة تقدما بان

ص
الاذان بالعربية الاذان
من الفصل الاذان
من الباب الاذان من كتاب
الصلوة من مجمع البحار

حی علی خیر العمل را در اذان ملاحظه کردند بوسش از سر باخته سر اسیمه در پی تقولات رکیکه افتادند
ابن حزم ظاهری با وصف اعتراف بصحت گفتن ابن عمر و ابو امامه این کلمه را در اذان نفی محابا عدم قول
خود بان و نفی صحت آن از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بزبان اورده در حقیقت تهجین و توهین
این هر دو بزرگ خواسته و صاحب تلویح خواسته که اثبات نسخ آن فرماید و نووی تحکم کراهت
آن جسارت نموده مغلطای در تلویح شرح صحیح بخاری گفته واما حی علی خیر العمل فذکر
ابو محمد بن حزم فی المحلی وقد صح عن ابن عمر وابو امامة بن سهل بن حنیف انهما کانا یقولان
فی اذانهما حی علی خیر العمل قال ابو محمد ولا نقول به لانه لا یصح عن النبی صلی الله
علیه وسلم انتهی وذکر البیهقی من حدیث عبد الله بن محمد بن عمار وعمار وعمر بن سعد
بن عمر بن سعد عن اباءهم عن اجدادهم ما یبین ان هذا کان ثم نسخ عن بلال انه
کان ینادی بالصبح فیقول حی علی خیر العمل فامره رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان یجعل مکانها الصلوة خیر من النوم وترک حی علی خیر العمل وکان علی بن الحسین
یقول ذلک فی اذانه ویقول هو الاذان الاول قال النووی وهو مکروه وانکار ابن
حزم و تحاشی او از قائل شدن بکلمه حی علی خیر العمل و نفی صحت آن از جناب رسالتمآب صلی الله علیه
وآله وسلم قابل تماشاست زیرا که بعد اعتراف او بصحت این قول از ابن عمر و ابو امامه این انکار
وتحوه اکل بازار شان این هر دو بزرگ ست واظهار مخالفت خود با اهل بیت علیهم السلام ضعف
صلابا الهست چه گفتن امام زین العابدین علیه السلام این کلمه را در اذان ثابت و صحیح ست و روایات
مستفیضه متضافره الخ از اهلبیت علیهم السلام معاضد و موازر ثبوت و تحقق آن علاوه بر آنست
پس جز متخلف از متمسک اهلبیت علیهم السلام و مجاهر بهلاک و ضلال خود هیچ مسلمی جسارت و اصرار
برین جحود و انکار نمی تواند کرد مقام امعان و تدبرست که زمانی این جسارات اهل فتن و مید محن را
بمحض بیعت بعض صحابه یعنی تنها ابن الخطاب و من تبعه من المتسمین بالاصحاب علی ذلک المدینة
واقتفاه فی باقة البلیة ثابت کردانند و گاهی که موید بعمل و ارشاد اهلبیت علیهم السلام ست برای
ثبوت حکمی جزئی هم کافی ندانند بلکه آنرا پس پشت اندازند و مغلطای با اقتفاء آثار اسلاف طرفه
سفیفه سازی بکار برده که برای اثبات منسوخیت حی علی خیر العمل بعض عبارت بیهقی نقل نموده
و آنرا برای اثبات نسخ کافی شمرده و بعض را بمفاد او تومنون ببعض الکتاب و تکفرون
ببعض سرقه نموده چه بیهقی بعد این روایت رد بلیغ بران نموده و بطلان و عدم اعتماد کن

ظاهر شد

ص
بلیب بدر الاذان
حی علی خیر العمل فی الاذان

بعض شان نمودن ایام

ظاہر ساختہ سروجی در کتاب الغایہ شرح ہدایہ گفتہ عن بلال رضی اللہ عنہ انہ کان ینادی بالصبح حی علی خیر العمل فامرہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان یجعل مکانھا الصلوٰۃ خیر من النوم و ترک حی علی خیر العمل قال البیہقی ھذا لفظ لم یثبت عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فیما علمہ بلالا و ابا محذورۃ رضی اللہ عنہما نحن ننکر الزیادۃ

ازین عبارت در کمال ظہور و وضوح ست کہ بیہقی بعد نقل این روایت بردو توہین آن مشغول شدہ کہ بتصریح تمام گفتہ کہ این لفظی ست کہ ثابت نشدہ از جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در چیزی کہ تعلیم فرمود آنحضرت بلال و ابو محذورہ را و ما انکار میکنیم زیادت را دران ہین نہایت صریحیست آنکہ بیہقی مضمون این روایت کہ دران امر باد خال الصلوٰۃ خیر من النوم بجای حی علی خیر العمل دراذان ست رد و انکار میکند و از قبول آن تحاشی و بیزاری می نماید پس کمال عجب ست کہ مغلطای چگونہ راہ دیانت و امانت و ورع و ثقت غلط کردہ برین خیانت فضیع و تلبیس و تدلیس قبیح جسارت کردہ کہ بروایتیکہ خود بیہقی آنرا ردّ و انکار کردہ تمسک جستہ و حوالہ آن بیہقی نمودہ و لزنقل قدح و جرح آن اعراض نمودہ باتباع قلندران در تمسک بآیہ لا تقربوا الصلوٰۃ رفتہ و ہرگاہ حال منقدین حضرات سنیہ و انہم در مقام تحقیق باین مثابہ باشد کہ مونہ ان درین مقام و دیگر مقامات ظاہر شدہ پس از تدلیسات و تلبیسات متاخرین خصوصا مخاطب در مقام الزام و مناظرہ چہ شکایت بر زبان توان آورد و نونوی با آن ہمہ تبحر و طول باع و وفور مہارت و کثرت اطلاع و تقدم در فضل و کمال و تبحر در انواع فنون جم غفیر عجیب بر زبان آوردہ یعنی دعوی کراہت این قول اضافہ نہادہ عجب از چنین فاضلے ماہر کہ زمان چنین ادعای لایعنی و مجمل الایدی بالجملہ اگر مراد نونوی از کراہت حظر و تحریم ست پس بطلانش از ما سبق دریافتی کہ وجہی برای تحریم نیست و بطلان ان از آثار صحابہ و اہلبیت علیہم السلام ظاہر و اگر غرض مقصود از کراہت کراہت تنزیہی ست این ادعا طرفہ تر از ادعای تحریم ست ہیچ دلیلی و حجتی موہوم ہم بر این ادعای بی اصل نیست خدا داند کہ نونوی را چہ عصبیت در گرفتہ کہ در مقام تحقیق حکم شرعی چنین حرف واہی و باطل بر زبان آوردہ و معذلک اگر فرض کنیم کہ دلیلی ہم بر کراہت متوہم شود مردود خواہد شد بفعل جناب امام زین العابدین سلام اللہ علیہ و ائمہ الطاہرین کہ اقدام آنحضرت بر امر مکروہ و انہم در اذان با استحالہ دست و گریبان ست و قول ابن عمر و ابو امامہ و بلال علاوہ بران و از ہمین جاست کہ علامہ سروجی شارح ہدایہ بعد اثبات حی علی خیر العمل

از ابن عمر و ابو امامه و بلال و حضرت امام زین العابدین علیهم السلام حکم نووی را بکراهت رد نموده
و شناعت آن ظاهر فرموده و اکثر عبارت او هر چند بطریق گذشته است لکن در ین جا بکجا
وارد کرده میشود در کتاب الغایه فی شرح الهدایه در ذکر حی علی خیر العمل گفته روی البیهقی فی السنن
الکبیر ذلک عن نافع قال کان ابن عمر احیانا اذا قال حی علی الفلاح قال حی علی خیر العمل
علی اثرها و قال البیهقی و رواها عبید الله بن عمر عن نافع قال کان ابن عمر رضی الله عنهما
یزیدها فی اذانه حی علی خیر العمل و رواه اللیث بن سعد عن نافع قال کان ابن عمر رضی الله
عنهما لا یؤذن فی سفره و کان یقیم حی علی الصلوة حی علی الفلاح و احیانا یقول
حی علی خیر العمل قال البیهقی و رواه محمد بن سیرین عن ابن عمر رضی الله عنهما انه کان
یقول ذلک فی اذانه فی السفر و کذا رواه نسیر بن ذعلوق عن ابن عمر رضی الله عنهما
و نسیر بضم النون و فتح السین المهملة و قال البیهقی و روی ذلک عن ابی امامة رضی الله
عنه و عن علی بن الحسین زین العابدین رضی الله عنهما انه کان یقول فی اذانه اذا
قال حی علی الفلاح حی علی خیر العمل و یقول هو الاذان الاول و عن بلال رضی الله عنه
انه کان ینادی بالصبح حی علی خیر العمل فامره النبی صلی الله علیه وسلم ان یجعل مکانها
الصلوة خیر من النوم و ترک حی علی خیر العمل قال البیهقی و هذا لفظ لم یثبت عن النبی
صلی الله علیه وسلم فیما علم بلالا و ابا محذورة رضی الله عنهما و نحن ننکر الزیادة فیه
و قد رواه ابو محمد بن حبان بسنده عن بلال رضی الله عنه انه کان ینادی بالصبح فیقول
حی علی خیر العمل ذکر ذلک کله فی الامام و قال النووی یکره ذلک قلت لا یظن بابن عمر
مع جلالة قدره و ابی امامة و علی بن الحسین زین العابدین ان یفعلوا المکروه فی الاذان
الا ان یکون قد صح عندهم و باید دانست که احمد بن ابراهیم سروجی از اکابر ثقات معتمدین و اعاظم
اثبات معتبرین و اکابر افاخم و اجله اماثل ست ابن حجر عسقلانی در درر کامنه فی اعیان المائة الثامنة
گفته احمد بن ابراهیم بن عبد الغنی الحنفی شمس الدین ابو العباس السروجی القاضی ولد سنة
و تفقه اولا حنبلیا و حفظ المقنع ثم تحول حنفیا و حفظ الهدایة و اقبل علی الاشتغال
الی ان مهر و اشتهر بها و شرع فی شرح الهدایة شرحا حافلا و درس بالصالحیة و الناصریة
و السوفیه و غیرها و ولی القضاء بالقاهرة بعد موت نعمان الخطیبی فی شعبان سنة
مدة عزل فیها مرة بالحسام الرازی فی سلطنة لاجین ثم اعید لما رجع الناصر الی

السلطنة الی ان عاد الناصر من الکرک فعزله مع غیره من القضاة لقیامهم بدولة
ابکا سنکین فنالهم اساءة الکریمی الذی ولی بعده فی حقد واخرجه من سکنی المدرسة
الصالحیة للنقباء فازداد المرض ضعفه فمات فی ربیع الاخر من السنة المذکورة وهی
سنة عشر وسبعمائة قال الذهبی کان نبیلا وقورا کثیر المحاسن وما اظنه روی شیأ من
الحدیث وله رد علی ابن تیمیة بادب وسکینة وصحة ذهن ورد ابن تیمیة علی رده قلت
وجد له سماع من محمد بن ابی الخطاب بن دحیة وکان فاضلا مهابا عالی الهمة طلق
الوجه لم ینقل عنه انه ارتشی ولا قبل هدیة ولا داهن صاحب جاه ولا سطوة ملک
ویقال انه شرب ماء زمزم لقضاء القضاة فحصل له قال الکمال جعفر کان فاضلا
بارعا فی مذهبه مشارکا فی النحو والاصول ولی القضاء وشرح الهدایة ولم یسمع انه
ارتشی وکان کریما قوی الهمة نافذ الکلمة شهما فی ولایته الخ ومصطفی بن عبد الله القسطنطینی
الشهیر بحاجی خلیفه در کشف الظنون در ذکر شروح هدایه گفته وشرح الشیخ الامام ابو العباس احمد
بن السروجی القاضی بمصر المتوفی سنة عشرة وسبعمائة فی مجلدة سماه الغایة ولم یکمله
اما آنچه قوشجی در شرح تجرید بجواب حرام ساختن عمر حی علی خیر العمل را گفته که این تحریم موجب قدحی
در عمر نیست چه مخالفت مجتهد با دیگر مجتهدان در مسایل اجتهادیه قدحی در مجتهد نمیکند تزویری
بیش نیست چه ترک نمودن اصلی از اصول مقرره وسنتی از سنن موثقه که در زمان جناب نبوی محمد
وموطا شده باشد بغیر قیام مجتبی ودلیلی برخلاف آن یا ظهور ناسخی وبخیال هوا وارا ده مخالفت
ان بیهودن علم اساءت ادب حریم نبوی وضلالت ابدی برافراشتن بست واگر مخالفت شرائع
بمحض خواهش سائغ جایز کردد مژده باد هر جاهلی دکوولی را که باتباع وساوس نفسانی وهواجس
ظلمانی هر اصلی را که ناسلائم طبع او باشد مخالفت کند وتقلیب شریعت نماید هر حکمی را که خواهد از
شریعت مقدسه کم نماید وعذر عدم قادحیت مخالفت اجتهاد فرا نهد وازجمله ابتداعات واختراعات
خلاف صواب ادخال کلمه الصلوٰة خیر من النوم در اذان است در ازالة الخفا گفته مالک ان عمر
علم موذنه ان یقول الصلوٰة خیر من النوم الصلوٰة خیر من النوم ودر مصنف ابن ابی شیبه
مسطور ست ثنا عبدة بن سلیمان عن هشیم عن عروة عن رجل یقال له اسمعیل قال
جاء المؤذن یوذن عمر بصلوٰة الصبح فقال الصلوٰة خیر من النوم فاعجب به عمر وقال
للمؤذن اجعلها فی اذانک ودر موطای مالک کرامام اکابر محدثین وملاذ مشاهیر متفقهین وکلهم

ص
کتاب الصلوٰة
فقهیان عمر

ارکان اربعه اسلام سنیان ست و مناقب باهره و فضائل زاهره و محامد علیه و محاسن سنیه او محتاج اظهار نیست که بر السنهٔ ارباب رجال معروف و مشهور و در کتب مسطور مذکور ست مالک انه بلغه ان المؤذن جاء عمر بن الخطاب یوذنه بصلوة الصبح فوجده نائما فقال الصلوة خیر من النوم یا امیر المومنین فامره ان یجعلها فی نداء الصبح و محمد بن الحسن تلمیذ امام اعظم سنیه در موطا گفته اخبرنا مالک بلغنا ان عمر بن الخطاب جاءه المؤذن یوذنه بصلوة الصبح فوجده نائما فقال المؤذن الصلوة خیر من النوم فامره ان یجعلها فی نداء الصبح و در مشکوة مذکور ست عن مالک بلغه ان المؤذن جاء عمر بن الخطاب یوذنه بصلوة الصبح فوجده نائما فقال الصلوة خیر من النوم فامره عمر ان یجعلها فی نداء الصبح رواه فی الموطا

ازین روایت که برای ایقاظ نائمین کافی و برای تنبیه غافلین وافی ست ظاهر و هویدا است که موذن کلمه الصلوة خیر من النوم یا امیر المومنین برای بیدار ساختن آن خلیفه بیدار عرض کرده بود خلاف صواب بمزید استحسان این تنبیه و ایذان حکم باد خال ان در اذان داده بدعت تازه آغاز نهاده و بحمد الله احدی از متعصبین بمقابله الحق کلام در صحت این روایت نتواند کرد که ایراد مالک آنرا در موطا کافی ست و نصوص ائمه قوم بر صحت موطا و مزید تجلیل و تعظیم و اجلال و اعلاء آن برای مرض عصبیت وافی مخاطب در کتاب بستان المحدثین گفته ست ابو زرعه رازی که رئیس محدثین ست گفته ست که اگر شخصی بطلاق زن خود سوگند خورد که آنچه در موطا ست بلاشبه و شک صحیح ست حانث نشود و این وثوق و اعتماد بر کتب دیگر نیست و سعدون نام شاعری در مدح موطا و ترغیب بعلم امام مالک ابیات انشا کرده پاره از انها نوشته میشود اول من یروی الحدیث و یکتب * و یسلک سبیل الفقه فیه و یطلب * ان احببت ان تدعی لدی الحق عالما * فلا تعد ما یحوی من العلم یذهب * اتترک دارا کان بین بیوتها * یروح و یغدو جبرئیل القرب * و مات رسول الله فیها و بعده * بسنته اصحابه قد تأدبوا * فبادر موطا مالک قبل فوته * فما بعده ان فات للحق مطلب * ودع للموطا کل علم تریده * فان الموطا الشمس و العلم کوکب * و من لم تکن کتب الموطا ببیته * فذاک من التوفیق بیت مخیب * جزی الله عنا فی موطاه سالکا * بافضل ما یجزی اللبیب المهذب * لقد فاق اهل العلم حیا و میتا * و صارت به الامثال فی الناس تضرب * فلا زال یسقی قبره کل عارض * بمندفق تظل عزالیه تسکب * و قاضی ابو الفضل عیاض رحمة الله علیه در ین باب نظمی دارد بغایت رست و در

ص ۱۱۲ ذکر موطا

ص ثالث از باب ما جاء فی بدء الاذان من کتاب الصلوة

اذا ذكرت كتب الحديث فحي هلا بكتب الموطا من مصنف مالك ۞ اصح احاديثا واثبت
حجة واوضحها وافقه نهجا للسالك ۞ عليه مضى الاجماع من كل امة ۞ على رغم خيشوم
الحشو الماحك ۞ فعنه فخذ علم الديانة خالصا ۞ ومنه استفد شرع النبي المبارك ۞
وشد به كف العناية تهتدي ۞ فمن حاد عنه هالك في الهوالك باید دانست کہ موطا از حضرت

امام در زمان ایشان قریب ہزار کس شنیدہ و فراگرفتہ و نسخ آن بسیار ست و از طبقات مردم فقہا
و محدثین و صوفیہ و امرا و خلفا بطریق تبرک ازان امام عالی مقام اسناد کردہ اند و انچہ از نسخ موطا
امروز در دیار عرب یافتہ میشود چند نسخہ ست نسخہ اولی کہ ابو مروزی در شہر ست و مخدوم طوائف علماست
نسخہ یحیی بن یحیی مصمودی اندلسی ست کہ موطا عند الاطلاق بر ہمان منطبق میشود و از لفظ موطا الی تقیید
متبادر میگردد و سالم بن محمد العنسوری در تیسیر الملک الجلیل شرح مختصر الشیخ خلیل در ذکر مالک گفتہ
تالیفہ رحمہ اللہ کثیرۃ منہا کتاب الموطا الذی لم یسبق الی مثلہ ابن مہدی مالک کتاب ص ۴۲
بعد کتاب اللہ انفع للناس من الموطا ولا اصح بعد القرآن منہ الشافعی ما فی الارض
کتاب فی العلم اکثر صوابا من کتاب مالک و فی روایۃ افضل منہ احمد بن حنبل ما احسنہ
لمن تدین بہ و قد کثر مدح العلماء لہ نثرا و نظما و اعتنا و ہو بہ شرحا و کلاما علی
الرجال بعض حضرات متسنین و مسولین متعصبین بملاحظہ این روایت مثل مار بر خود پیچیدہ چشم از
حق واضح پوشیدہ در دفع عار و شنار ابتداع و اختراع از خلاف متاب بجان کوشیدہ غرائب ہفوات
کلمات بسلک بیان کشیدہ طیبی در کاشف شرح مشکوۃ گفتہ قولہ فامرہ عمر ان یجعلہا فی نداء
الصبح لیس ہذا انشاء امر ابتدعہ من تلقاء نفسہ بل کان سنۃ سمعہا من النبی ص الفصل الثالث من باب الاذان من کتاب الصلوۃ
صلی اللہ علیہ وسلم یدل علیہ حدیث ابی محذورۃ فی الفصل الثانی فی الحدیث الثالث
قلت یا رسول اللہ علمنی سنۃ الاذان الی قولہ فان کان صلوۃ الصبح قلت الصلوۃ
خیر من النوم الصلوۃ خیر من النوم کانہ رضی اللہ عنہ انکر علی المؤذن استعمال الصلوۃ
خیر من النوم فی غیر ما شرع و یحتمل ان یکون من غرائب الموافقہ کما مر آنفا فی حدیث
ابن عمر قال عمر رضی اللہ عنہ اولا تبعثون رجلا ینادی بالصلوۃ فقال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یا بلال قم فناد بالصلوۃ ماصل کلامش بسہ و حاصلی گرایدیکی آنکہ حکم عمر
مؤذن را گرد لیدن این کلمہ در نداء صبح انشاء امری نیست کہ خلاف متاب ابتداع آن کردہ باشد
از جانب نفس خود بلکہ این سنتی بود کہ شنیدہ بود آنرا از جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

وہ دلالت میکند بران حدیث ابی محذورہ دوم آنکہ گویا خلافتاب انکار کرد بر مؤذن استعمال الصلوة خیر من النوم را در غیر انچہ مشروع شدہ است دران سوم آنکہ محتمل ست کہ این حکم عمر از ضروریات نباشد چنانچہ آنفا گذشت از حدیث ابن عمر کہ عمر اولاً امر بنداء صلوة کرد بعد ازان جناب رسالتمآب صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بلال را بنداء صلوة مامور ساخت بآنکہ اقل پس مدفوعست بآنکہ دعوے مسنون بودن این کلمہ وشنیدن خلافتاب آنرا از جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واذعاے دلالت حدیث ابی محذورہ بران از عجائب افاداتست چہ پر ظاہرست کہ حدیث ابی محذورہ بر سماع خلافتاب ہرگز دلالت ندارد کما ہو بین جدا ولا یدعی ذلک الا المجنون تخبطہ المس ومعہذا این حدیث مقدوح ومجروحست دایمہ اعلام واساطین فحام آنرا بادم وطعن نواختہ کما ینبغی حقیقت امر منکشف ساختہ اند پس مخفی نماند کہ در مشکوة چنانکہ بیہقی حوالہ کردہ مسطورست عن ابی محذورة ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم علمہ الاذان تسع عشرة کلمة والاقامة سبع عشرة کلمة رواہ احمد والترمذی وابوداود والنسائی والدارمی وابن ماجة وعنہ قال قلت یا رسول اللہ علمنی سنة الاذان قال فمسح مقدم راسی قال تقول اللہ اکبر اللہ اکبر اللہ اکبر اللہ اکبر ترفع بہا صوتک ثم تقول اشہدان لا الہ الا اللہ اشہدان لا الہ الا اللہ اشہدان محمدا رسول اللہ اشہدان محمدا رسول اللہ تخفض بہا صوتک ثم ترفع صوتک بالشہادة اشہدان لا الہ الا اللہ اشہدان لا الہ الا اللہ اشہدان محمدا رسول اللہ اشہدان محمدا رسول اللہ حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح وان کان صلوة الصبح قلت الصلوة خیر من النوم الصلوة خیر من النوم اللہ اکبر اللہ اکبر لا الہ الا اللہ رواہ ابوداود وازین عبارت ظاہرست کہ صاحب مشکوة این روایت را از ابوداود نقل کردہ وابوداود آنرا باسنادی نقل کردہ کہ قدح وجرح ان اظہر من الشمس ست لکن صاحب مشکوة باوصف انہ در انفسی در خطبہ کتاب در بیجا از اظہار حقیقت حال دم نخود کشیدہ از ذکر قدح وجرح وعیب وثلب سند این روایت قفل سکوت بر لب زدہ در سنن ابوداود مسطورست حدثنا مسدد ثنا الحارث بن عبید عن محمد بن عبد الملک بن ابی محذورة عن ابیہ عن جدہ قال قلت یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم علمنی سنة الاذان قال فمسح مقدم راسی قال تقول اللہ اکبر اللہ اکبر ترفع بہا صوتک ثم تقول اشہدان لا الہ الا اللہ اشہدان لا الہ الا اللہ

باب کیف الاذان از کتاب الصلوة

اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله تخفض بها صوتك ثم ترفع صوتك
بالشهادة اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله
اشهد ان محمدا رسول الله حي على الصلوة حي على الصلوة حي على الفلاح حي على الفلاح
فان كان صلوة الصبح قلت الصلوة خير من النوم الصلوة خير من النوم الله اكبر
الله اكبر لا اله الا الله از ملاحظه این عبارت ظاهر است کہ روایتیکہ در مشکوة نقل کردہ ابو داود
آنرا بواسطہ مسدد از حارث بن عبید نقل نمودہ و حارث بن عبید بتصریحات ایمہ نقاد مقدح
و مجروح و ملوم و موہوم ست امام احمد بن حنبل فرمودہ کہ او مضطرب الحدیث ست و ابن معین
گفتہ کہ او ضعیف ست و یکبار ارشاد کردہ کہ لیس بشی و نسائی و غیرہ گفتہ اند کہ قوی نیست
و ابن حبان گفتہ کہ بود از کسانیکہ زیادہ شدہ وہم شان تا آنکہ خارج شد از جملہ کسانیکہ احتجاج کردہ شود
بایشان قتیکہ منفرد میشوند و ذہبی در میزان الاعتدال گفتہ الحارث بن عبید ابو قدامة الایادی
البصری المؤذن عن ابی عمران الجونی و ثابت و عنہ یحیی بن یحیی و مسدد و عدة قال احمد
مضطرب الحدیث و قال الفلاس رایت ابن مهدی یحدث عن ابی قدامة و قال ما
رایت الا خیرا و قال ابن معین ضعیف و قال مرة لیس بشی و قال النسائی و غیرہ لیس بالقوی
و قال ابن حبان کان ممن کثر وهمه مسلم بن ابراهیم ثنا الحارث بن عبید عن ثابت عن
انس قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لرجل فعلت کذا فقال لا و الله الذی لا اله الا هو
والنبی یعلم انه قد فعل فقال ان الله قد غفر لك کذبك بتصدیقك بلا اله الا الله
و البسته قال العقیلی یروی باسناد اصلح من هذا ابو قدامة عن مطر الوراق عن عکرمة
عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم لم یسجد فی شی من المفصل منذ تحول الی المدینة
مطر ردی الحفظ و هذا منکر فقد صح ان ابا هریرة سجد مع النبی صلی الله علیه وسلم
فی اذا السماء انشقت و اسلامه متاخر و نیز ذہبی در تہذیب التہذیب گفتہ الحارث بن عبید
ابو قدامة الایادی البصری المؤذن عن ابی عمران الجونی و ثابت و عبید الله بن الاخنس
و مطر الوراق و جماعة و عنه ابن المبارك و ابو نعیم و یحیی بن یحیی و مسدد و طائفة
و طائفة قال احمد مضطرب الحدیث و قال الفلاس رایت عبد الرحمن بن مهدی
یحدث عن ابی قدامة و قال کان من نسی خطاه و ما رایت الا خیرا و قال ابن معین
ضعیف و قال النسائی و غیرہ لیس بالقوی و در مغنی ذہبی مسطور ست الحارث بن عبید

ص حرف الحا

ص ۲۹ ج ۱۲ ابو قدامة عن ثابت قال النسائی و غیره لیس بالقوی و قال یحیی لیس بشیء و در کاشف ذهبی مذکورست الحارث بن عبید ابو قدامة الایادی بصری عن عمران الجونی و عدة و عنه یحیی بن یحیی و مسدد لیس بالقوی و ضعفه ابن معین و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب گفته الحارث بن عبید ابو قدامة الایادی البصری الموذن روی عن ابی عمران الجونی و سعید الجریری و مطر الوراق و عبد العزیز بن صهیب و ثابت البنانی و محمد بن عبد الملك بن ابی محذورة و غیرهم و عنه ازهر بن القاسم و زید بن الحباب و ابن مهدی و ابو داود الطیالسی و ابو نعیم و سعید بن منصور و یحیی بن یحیی النیسابوری و ابو سلمة التبوذکی و مسدد و جالوت بن عباد و غیرهم قال احمد مضطرب الحدیث و قال عمرو بن علی عن ابن مهدی کان من شیوخنا و ما رایت الا خیرا و قال ابن معین ضعیف و قال ابو حاتم لیس بالقوی یکتب حدیثه و لا یحتج به و قال النسائی لیس بذلك القوی و استشهد به البخاری متابعة فی موضعین قلت و قال ابن حبان کان ممن کثر وهمه حتی خرج عن حملة من یحتج بهم اذا انفرد و قال الساجی صدوق عنده مناکیر و قال النسائی فی الجرح و التعدیل صالح الخ و محمد بن عبد الملک راکه از و حارث روایت کرده نیز ذهبی در ضعفاء و مقدوحین وارد کرده و تصریح نموده بانکه او حجت نیست

ص ۳۱۴ ج ۴۰۲ در میزان الاعتدال مسطورست محمد بن عبد الملك بن ابی محذورة عن ابیه فی الاذان لیس بحجة یکتب حدیثه اعتبارا و قد روی عنه الثوری و اخرون و ذکره ابن حبان فی ثقاته و در مغنی ذهبی مذکورست محمد بن عبد الملك بن ابی محذورة فی الاذان عن ابیه فیه لین و هرگاه قدح و جرح این روایت از کتب محققین و منقدین رجال در یافتی

ص ۱۲۷ پس قشقبث طبیعی و غیر او بذیل آن در مقام توجیه و تاویل ابتداع خلاف کتاب و اصلاح جسارت شنیعه او از طرائف امور و غرائب و هوسست و علاوه بر ظهور قدح و جرح این روایت از کتب رجال ائمه محققین و نقاد اساطین تصریح در این حدیث قدح و جرح کرده اند و تعلیل آن بضعف ابو قدامه و جهل محمد بن عبد الملك فرموده علامه ابو عمر یوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر بن عاصم النمری القرطبی که امام اهل عصر خود در حدیث و اثر و ما یتعلق بهما بوده کما فی تاریخ ابن خلکان و غیره من کتب الاعیان در کتاب الاستذکار لمذاهب علماء الامصار فیما تضمنه الموطا من معانی الرای و الآثار گفته و اتفق مالك و الشافعی علی ان الاذان

ص باب الاذان للصلوة

بود

بعد التکبیر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله مرتین اشهد ان محمدا رسول الله
اشهد ان محمدا رسول الله مرتین ثم یرجع فیمد من صوته اشهد ان محمدا رسول الله مرتین
حی علی الصلوة مرتین حی علی الفلاح مرتین الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله علی هذا کتب المالکیین
وانشافعیین الا ان من المتفقهة المتاخرین من المالکیین من قال یرفع صوته بالله اکبر الله
اکبر ثم یخفض صوته باشهد ان لا اله الا الله مرتین واشهد ان محمدا رسول الله مرتین
ثم یرجع فیرفع صوته باشهد ان لا اله الا الله الی آخر الاذان کما وصفنا والاثار
عن ابی محذورة وغیره محفوظة کما ذکره مالک والشافعی فیما تقدم من حکایتنا عنهما
واظن القائلین من متاخری اصحابنا بما ذکرنا عنهم ذهبوا الی حدیث عبد الملک
عن ابی محذورة عن ابیه فانه ظاهر ما قال حدثنا عبد الوارث بن سفیان قال ثنا قاسم
بن اصبغ قال انا احمد بن زهیر قال ثنا شریح بن النعمان قال ثنا ابن عبید ابو قدامة
عن محمد بن عبد الملک بن ابی محذورة عن ابیه عن جده قال قلت یا رسول الله علمنی سنة
الاذان قال فمسح مقدم راسی ثم قال قل الله اکبر ترفع بها صوتک ثم تقول اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله مرتین
تخفض بها صوتک ثم ترفع صوتک باشهد ان لا اله الا الله مرتین حی علی الصلوة مرتین
حی علی الفلاح مرتین فان کان فی صلوة الصبح قلت الصلوة خیر من النوم مرتین الله
اکبر الله اکبر لا اله الا الله قال ابو عمر لم ار هذا المعنی الا فی حدیث ابی قدامة الایادی
هذا وهو ضعیف عندهم لاضطراب حدیثه ازین عبارت ظاهرست که ابن عبد البر این
روایت بواسطه جرح نموده بآنکه راوی آن ابو قدامه ایادی ست واو ضعیف ست نزد منتقدین
رجال بسبب اضطراب حدیث او ونیز ازان ظاهرست که امر تخفیض صوت در شهادتین که درین
روایت مذکورست قدما قائل بآن نیستند وعمل بران نمیکنند وعلامه مغلطای در تلویح شرح
بخاری گفته واما التثویب فذکره ابن حبان فی صحیحه من حدیث ابی محذورة ان
النبی صلی الله علیه وسلم قال له وان کانت صلوة الصبح قلت الصلوة خیر من النوم
الصلوة خیر من النوم واعترض ابو محمد الاشبیلی علی هذا الحدیث بقوله هذا حدیث
الحرث بن عبید عن محمد بن عبد الملک عن ابیه عن جده ولا یحتج بهذا الاسناد وقال فی
الاحکام الکبری الحرث یضعف وقال القطان لم یبین ابو محمد علته وهی اجمل بحال

باب بدء الاذان من کتاب الاذان

محمد بن عبد الملك ولا نعلم روى عنه الا الحارث وهو ايضا ضعيف انتهى ازين عبارت ظاهرست
كه ابو محمد اشبيلى حديث مثبت تثويب بلوم ومعيب بانسته كه اعتراض كرده بآنكه ابن حديث را رد ميكند حارث بن عبيد از محمد بن عبد الملك از پدر خود از جد خود واحتجاج كرده نميشود باين اسناد ودر
احكام كبرى گفته كه حارث تضعيف كرده ميشود وابن قطان قدح آن بجهل حال محمد بن عبد الملك
نموده وتصريح كرده بآنكه نمى دانيم كه روايت كرده باشد ازو مگر حارث واو هم ضعيف ست والغ
غرائب آنست كه مغلطاى بعد نقل ابن قدح وجرح رفع آن باوهام وخيالات خواسته چنانچه گفته الحارث
خرج مسلم حديثه مقرنا به وقال الساجى صدوق وذكره ابن حبان فى كتاب الثقات
واستشهد به البخارى فى موضعين من كتابه پر ظاهرست كه هر گاه اينها علام وتحقيق كه
اسامى متبركه شان سابقا گذشت قدح وجرح حارث كرده باشند تخريج مسلم حديث حارث
واستشهاد بخارى بآن عند التحقيق وثوق او ثابت نميشود وايراد ابن حبان اورا در ثقات نيز
درجنب قدح وجرح اين اجلة لائق اعتنا نيست وتمسك بقول ساجى لزيد اعجب ست زيرا كه
ساجى گواورا بوصف صدوق موصوف ساخته لكن اثبات سناكير هم براى او كرده كما علمت آنفا
وعلماء بر مقدوح ومجروح بودن بسناد روايت ابو محذوره وجوه عديده دلالت دارد بر بطلان
آن وبسان ديگر روايات صديده مثل آنكه براى رو سياه ابتلا بفضيحه وهتك استار ساخته دانسته
ودر اذان عوام اعتماد واعتبار ان انداخته وبمقام اصلاح عيب وتطهير عيب خلافتماب بآن ساعيه
اول آنكه در كنز العمال مذكورست عن ابن جريج قال اخبرنى عمر بن حفص ان سعدا اول من قال
الصلوة خير من النوم فى زمن خلافة عمر فقال عمر بدعة فتركه فان بلالا لم يؤذن بعد عمر
ازين عبارت ظاهرست كه حسب افاده عمر بن حفص مسمى خليفه ثانى بادى بدعت الصلوة خير
من النوم در عهد خلافتماب سعد بوده وخود خلافتماب بمزيد احقاق حق وازهاق باطل
بدعت وضلالت بودن اين ايجاد واختراع ظاهر فرموده دوم آنكه نيز در كنز العمال مذكورست
عن ابن جريج قال اخبرنى حسن بن مسلم ان رجلا سأل طاوسا فقال الصلوة خير
من النوم فقال طاوس انما الم تقل على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ولكن
بلالا سمعها فى زمان ابى بكر بعد وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم يقولها رجل
غير مؤذن خاطن هامنه فاذن بها فلم يمكث ابو بكر الا قليلا حتى اذا كان عمر قال
لو نهينا بلالا عن هذا الذى احدث وكانه نسيه فاذن به الناس حتى اليوم عب

ص
ص
في الفرع الاول من الفصل الرابع في الاذان من الباب السادس من كتاب الصلوة من حرف الصاد
ص
نشان سابق

این روایت بحمد الله برای قلع و قمع اساس روایات مکذوبه و رد و دفع خرافات مختلقه بکافی و بسنده است که ازان بوجوه عدیده غیر مسنون بودن این کلمه مخترعه در اذان و نه منقول بودن ان از سرور انس و جان صلے الله و آله وسلم در کمال ظهور و وضوح ست زیرا که طاوس که از اجلّه تابعین و اعاظم اساطین ست بجواب سوال سائل تاکید تمام ارشاد کرده که این کلمه در عهد کرامت مهد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم گفته نشده و نیز تصریح کرده بانکه بلال شنید این کلمه را در زمان ابی بکر بعد وفات حضرت رسول مختار صلے الله علیه و آله وسلم که بیگفت آنرا مردم غیر موذن پس گرفت بلال این کلمه را ازان مردم پس اذان کرد بلال بان و این نهایت صریح ست در انکه این کلمه از بدعات و مخترعات ست و نیز ابو محذوره ثانی کلمه را فی نفسه کرده که بکمال صراحت دلالت بر غیر مشروع و محدث بودن این کلمه دارا و ه خلافتماب منع مردم را ازان دارد سوم آنکه در صحیح مسلم مسطور ست حدثنی ابو غسان المسمعی مالک بن عبدالواحد و اسحاق بن ابراهیم قال ابو غسان نا معاذ و قال اسحاق نا معاذ بن هشام صاحب الدستوائی قال حدثنی ابی عن عامر الاحول عن مکحول عن عبدالله بن محیریز عن ابی محذورة ان نبی الله صلے الله علیه وسلم علّمه هذا الاذان الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله ثم یعود فیقول اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله مرتین اشهد ان محمدا رسول الله مرتین حی علی الصلوة مرتین حی علی الفلاح مرتین زاد اسحاق الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و در کنز العمال مذکورست عن ابی محذورة قال علمنی رسول الله صلے الله علیه وسلم الاذان تسع عشرة کلمة الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله حی علی الصلاح حی علی الصلاح حی علی الفلاح حی علی الفلاح الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و اقامه الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله حی علی الصلاح حی علی الصلاح حی علی الفلاح حی علی الفلاح قد قامت الصلوة قد قامت الصلوة الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله ش ص از ین روایت خود ابو محذوره ظاهرست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم در اذان کلمه الصلوة خیر من النوم ذکر نفرموده چهارم آنکه در صحیح مسلم مذکورست حدثنی اسحاق بن منصور قال انا ابو جعفر محمد بن حشیم البغدادی قال نا اسماعیل بن جعفر عن عمارة بن غزیة عن جبیه

ص
ای صلة
من کتاب الصلاة

ص
فی ج الاول من النسخ
الرابع فی الاذان من ابواب
السادس من کتاب الصلوة
من حرف الصاد

بن عبد الرحمن بن اساف عن حفص بن عاصم بن عمر بن الخطاب عن ابیه عن جده ان عمر بن الخطاب
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قال المؤذن الله اکبر الله اکبر فقال احدکم
الله اکبر الله اکبر ثم قال اشهد ان لا اله الا الله قال اشهد ان لا اله الا الله ثم قال
اشهد ان محمدا رسول الله قال اشهد ان محمدا رسول الله ثم قال حی علی الصلوة قال
لا حول ولا قوة الا بالله ثم قال حی علی الفلاح قال لا حول ولا قوة الا بالله ثم قال الله
اکبر الله اکبر ثم قال لا اله الا الله قال لا اله الا الله من قلبه دخل الجنة از ملاحظه این
روایت ظاهر است که خود خلاف کتاب هم در اذانیکه از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
نقل کرده کلمة الصلوة خیر من النوم ذکر نکرده پنجم انکه امام شافعی که یکی از ارکان اربعه اسلام است
حکم بکراهت الصلوة خیر من النوم داده و بعدم ذکر ادله محذوره آنرا استدلال کرده چنانچه علامه
حلبی طاب ثراه در منیة الحق بعد نقل روایت ابو محذوره از جمع بین الصحیحین فرموده قال الشافعی
فی کتاب الام اکره فی الاذان الصلوة خیر من النوم لان ابا محذورة لم یذکرها ششم انکه محمد
بن الحسن تلمیذ رشید امام اعظم سنیان نیز اظهار محدث و مبتدع بودن شویب که عبارت ارکفتن
کلمة الصلوة خیر من النوم ست نموده چنانچه مغلطای در تلویح شرح بخاری گفته وقال محمد
بن الحسن کان التثویب بین الاذان والاقامة الا ان الناس احدثوه فی الاذان وهذا
حسن وقال فی الاصل کان التثویب الاول فی الفجر بعد الاذان الصلوة خیر من النوم مرتین
واحدث الناس هذا التثویب وهو اختیار علماء الکوفة وهو حسن ویوضحه ما ذکره
ابو نعیم ثنا اسرائیل عن حکیم بن جبیر عن عمران بن ابی الجعد سمع الاسود مؤذنا یقول
الصلوة خیر من النوم بعد ما احدث فقال ویحک لا تزیدن فی اذان الله شیأ وروی
محمد بن الحسن مسطورست قال محمد الصلوة خیر من النوم یکون ذلک فی نداء الصبح بعد الفراغ
من البناء ولا یجب ان یزاد فیه ما لم یکن منه ششم آنکه بیهقی که از اکابر اساطین دین سنیه
واعاظم ایمه منقدین و اماثل مشایخ معظمین ایشانست نهایت اهتمام در ازاحت باطل و اماطت
این بدعت و اظهار حق نموده علامه سروجی در غایه شرح هدایه گفته وعن بلال رضی الله عنه
انه کان ینادی بالصبح حی علی خیر العمل فامره النبی صلی الله علیه وسلم ان یجعل مکانها
الصلوة خیر من النوم وترک حی علی خیر العمل قال الایمانی وهذا لفظ لم یثبت عن النبی صلی الله
علیه وسلم فیما علمناه الا فی ابا محذورة رضی الله عنهما ونحن ننکر الزیادة فیه از ین عبارت

الشافعی الخامس فیما رواه الجمهور فی حق الصحابة من المسئلة الخامسة فی اذانه

ذکر التثویب من باب بدء الاذان

باب الاذان والتثویب

باب الاذان من کتاب الصلوة

ظاهرست که بیهقی تصریح بعدم ثبوت الصلوة خیر من النوم از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نموده
وانکار بزیادت راوی اذانیکه آنحضرت بلال وابو محذوره را تعلیم کرده باواز بلند سر داده و محتجب نماند
که علامه حلی طاب ثراه در نهج الحق حدیث عمرو حدیث ابو محذوره را متضمن کیفیت اذان که خالی از فقره
الصلوة خیر من النوم است برای اثبات بدعیت این فقره وارد فرموده و حکم شافعی را بکراهت الصلوة خیر
من النوم از کتاب الام نقل فرموده چنانچه نقلش گذشت و این روز بهان بجواب آن حیران و سراسیمه
گردیده کلمات غریب بر زبان آورده چنانچه گفته روی مسلم فی صحیحه وکذا النسائی والترمذی
فی صحیحهما عن ابی محذورة قال قلت یا رسول الله علمنی سنة الاذان فذکر الاذان
وقال بعد قوله حی علی الفلاح فان کان صلوة الصبح قلت الصلوة خیر من النوم الصلوة
خیر من النوم الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله وعن بلال قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا تثوبن فی شئ من الصلوة الا فی صلوة الفجر هکذا فی الصحاح وهو یقول
ان التثویب من زیادة عمر ثم یفتری علی الشافعی انه ذکر فی الام ان ابا محذورة لم یذکر
التثویب والحال ان مذهب الشافعی ان التثویب فی صلوة الصبح سنة من رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا خلاف فیه لاحد من اصحابه فمن هو اعلم من اصحاب الشافعی بمذهبه
وهذا جهل من جهلاته محتجب نماند که ادعای روایت کردن مسلم این خبر را که مشتمل بر فقره
الصلوة خیر من النوم لذا کاذب فضیحه وافترآئ صریحه است چه این روایت هرگز در صحیح مسلم وجود
ندارد بیچاره مسلم بحقیقت این روایت وارسیده دم نخود خود کشیده است و هرگز مرتکب ایراد آن
در صحیح خود نگردیده عجب ست که این روز بهان با آنهمه زبان درازی بحضور دهام سخیفه وظنون فاسده
وتشنیعات عظیمه در حق علامه حلی طاب ثراه بر زبان می آرد و خود بمقابله آنجناب مرتکب کذب
وافترا بر امام محدثین خود یعنی مسلم می گردد و از تفضیح خود باکی بر نمی دارد بالجمله در صحیح مسلم حدیث
ابی محذوره خالی از فقره الصلوة خیر من النوم موجود ست چنانچه سابقا نقل شده و همین حدیث
مسلم را علامه حلی طاب ثراه از جمع بین الصحیحین حمیدی نقل فرموده است پس بجواب آن مرتکب
این کذب بدیع گردیدن از اطراف طرائف ست آما نسبت این روایت بنسائی پس حقیقت حال این ست
که نسائی در روایات عدیده متضمن کیفیت اذان در سنن خود وارد کرده و چهار روایت ازان خالی ست
لذا ذکر این فقره آنهم در یک روایت این فقره واقع ست لکن سند آن روایت مقدوح ست و
روایت مشار الیها در سنن ابن ست اخبرنا ابراهیم بن الحسن قال حدثنا حجاج عن ابن جریج

عن عثمان بن السائب قال اخبرنی ابی واما عبد الملک بن ابی محذورة قال لما خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم من حنین خرجت عاشر عشرة من اهل مکة نطلبهم فسمعناهم یؤذنون بالصلوة فقمنا نؤذن نستهزئ بهم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد سمعت فهؤلاء تاذین انسان حسن الصوت فارسل الینا فاذن رجل رجلا وکنت آخرهم فقال حین اذنت تعال فاجلسنی بین یدیه فمسح علی ناصیتی وبرک علی ثلاث مرات قال اذهب فاذن عند البیت الحرام قلت کیف یا رسول الله فعلمنا کما تؤذنون الآن بها الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح الصلوة خیر من النوم فی الاول من الصبح قال وعلمنی الاقامة مرتین الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح قد قامت الصلوة قد قامت الصلوة الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله قال ابن جریج اخبرنی عثمان هذا الخبر کله عن ابیه وعن ام عبد الملک بن ابی محذورة انهما سمعا ذلک من ابی محذورة وبر تبیین ماہر بن مخفی نیست کہ سند این روایت لائق اعتماد واعتبار نیست زیرا کہ سائب والد عثمان غیر معروف ست ذہبی در میزان الاعتدال گفتہ السائب عن مولاہ ابی محذورة فی الاذان لا یعرف وام عبد الملک راہم ذہبی در میزان گفتہ موضوع ست برای ذکر مقدوحین وارد کردہ چنانچہ گفتہ وام عبد الملک عن ابی محذورة تفرد عنها عثمان بن ابی السائب وعثمان بن سائب راہم ابن القطان غیر معروف گفتہ چنانچہ ابن حجر عسقلانی در تہذیب التہذیب گفتہ عثمان بن السائب الجمحی المکی مولی ابی محذورة عن ابیه وام عبد الملک بن ابی محذورة وروی عنه ابن جریج ذکره ابن حبان فی الثقات روی له ابو داود والنسائی حدیثا واحدا تفرد فی ترجمة بابیه قلت قال ابن القطان غیر معروف وحجاج کہ راوی این روایت از ابن جریج ست نیز قابل احتجاج علی الاطلاق نیست کہ در اخیر عمر مختلط ومتغیر گردیدہ ذہبی در میزان الاعتدال گفتہ حجاج بن محمد المصیصی الاعور احد الثقات روی عن ابن جریج وشعبة وعنه احمد وابن معین والذهلی روی الاثرم عن احمد قال ما کان احفظه واصح حدیثه واشد تعاهده للحروف ورفع امره جدا وروی ابراهیم

اخبرنا اخبرنی صدیق لی قال لما قدم حجاج بغداد فی آخر مرة خلط فاما ابن معین یقول
یقال لانه لا تدخل علیه احادیثه فی سنة ست ومائتین وابن حجر عسقلانی در تقریب التهذیب گفته
حجاج بن محمد المصیصی الاعور ابو محمد الترمذی الاصل نزل بغداد ثم المصیصة ثقة ثبت لکنه
اختلط فی آخر عمره لما قدم بغداد قبل موته من التاسعة مات ببغداد سنة ست ومائتین
واما نسبت این روایت بترمذی پس حقیقت حال آنست که ترمذی در تصحیح خود این الفاظ از ابو محذورة
ذکر نکرده آری حوالهٔ روایت شعیب بابو محذوره بالاجمال کرده است وسند آن بیان نموده
پس اگر قطعیهٔ سند وثوق بر آن بیدا نشود چگونه قابل التفات تواند شد وسند این روایت شعیب را
که از بلال نقل کرده خود بیش تضعیف آن نموده چنانچه در صحیح خود گفته حدثنا احمد بن منیع نا ابو معاویة
الزبیری نا ابو اسرائیل عن الحکم عن عبد الرحمن بن ابی لیلی عن بلال قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا تثوبن فی شئ من الصلوات الا فی صلوة الفجر وفی الباب عن ابی
محذورة قال ابو عیسی حدیث بلال لا نعرفه الا من حدیث ابی اسرائیل الملائی وابو
اسرائیل لم یسمع هذا الحدیث من الحکم بن عتیبة قال انما رواه عن الحسن بن عمارة
عن الحکم بن عتیبة وابو اسرائیل اسمه اسماعیل بن ابی اسحق ولیس بذلک القوی عند
اهل الحدیث از ملاحظهٔ این عبارت ظاهر است که ترمذی روایت ابو محذوره را بالفاظی که این
روز بجهان باو حواله کرده روایت ننموده است آری بعد نقل روایت بلال متضمن نهی از تثویب
در صلوة فجر حواله آن بابو محذوره هم نموده است وچون سند آن بیان نکرده قابل اعتنا نمی تواند شد
وروایت بلال را خود ترمذی بکلی بنحوی قدح وجرح نموده وعجب که این روز بجهان از ذکر آن اغماض
واغماض بکار برده بمجرد حوالهٔ روایت بلال بصحاح التفاکرده حالانکه این روایت در صحیحین خود
وجهی ندارد وابو داود ونسائی هم روایت کرده اند آری ترمذی نقل کرده است لکن قدح وجرح
آن بوجه بلیغ نموده ودیگر ایمه سنیه نیز قدح وجرح این روایت از ترمذی نقل کرده اند مغلطای
در تلویح شرح صحیح بخاری گفته وعند ابو عیسی من حدیث ابی اسرائیل عن الحکم عن عبد الرحمن
بن ابی لیلی عن بلال قال امرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اثوب فی الفجر وتعانی
ان اثوب فی العشاء وقال لا نعرفه الا من حدیث ابی اسرائیل الملائی واسمه اسمعیل
کوفی ابو اسحق ولیس بذلک القوی وتحریر علی هذا الحدیث من الحکم قال انما رواه عن الحسن
بن عمارة عن الحکم وکذا ذکره ابو علی الطوسی وقال البزار لا نعلمه رواه عن الحکم الا ابو اسرائیل

ص ۸۱

ص ۳۹ جلد ۱ باب ما جاء فی الترجیع فی التحزین ابواب الصلوة

ص ۴۲۲ جلد ۲ ذکر التثویب من ابواب الاذان من ابواب الصلوة

تا نسبت ابن روزبهان الاشرار العلامه علی طاب ثراه و نسبت حکم کراهت بشافعی پس افتراو کذب و عدوان
محض ست که رجما بالغیب بمحض وساوس واوهام وخیالات خام و اعتقاد وسیاوه [illegible]
تا انصاف خود و رهبر طلب و یا بس چنین حرف یاوه بلا مراجعت کتاب الام بر زبان آ[illegible]
حق تعالی بجزای این جسارت در همین مقام کذب وافترای او بر مسلم واضح ولائح گرده[illegible]
او در نسبت روایت هلال مصلح و سرقه قدح و جرح آن روشن ساخته کذب بن روزبهان در
افترا بعلامه علی طاب ثراه املا حفلة کتب ایمه سنیه نهایت ظاهرست در احقاق الحق و مود و اما
انکار علی المصنف فی نقله عن الشافعی فی امر کراهة التثویب فمردود بما فی کتاب الروضة
من الدلالة علی صحة ذلک النقل حیث قال الرابعة التثویب ان یقول فی اذان الصبح بعد
الحیعلتین الصلوة خیر من النوم مرتین و هو سنة علی المذهب الذی قطع به الاکثرون
وقیل قولان القدیم الذی یفتی به انه سنة والجدید لیس بسنة انتهی کلامه و موافق
عبارت روضه از دیگر کتب هم ظاهرست که قول جدید شافعی در باره تثویب آنست که آن سنت
عبد الوهاب شعرانی در کتاب رحمة الامة [illegible] و التثویب سنة فی الاذان الا عند
ابی حنیفة ولا یؤذن للصلوة قبل دخول وقتها الا الصبح فانه یجوز ان یؤذن لها
قبل الفجر وعن احمد روایة انه یکره ان یؤذن لها قبل الفجر الا فی شهر رمضان خاصة
واجمعوا علی ان التثویب مشروع فی اذان الصبح خاصة وهو سنة عند الثلاثة
وعند الشافعی قولان القدیم المختار انه سنة قال الثلاثة وهو ان یقول بعد
الحیعلتین الصلوة خیر من النوم مرتین وقال ابو حنیفة بعد الفراغ من الاذان
ولا یسوغ فی غیر الصبح وقال الحسن بن صالح یستحب فی العشاء وقال النخعی فی جمیع الصلوات

ص ۲۳ س ۲۰۲ من کتاب الصلوة

الحمد لله

الحمد لله والمنه که جلد اول کتاب مستطاب تشیید المطاعن که مقصود ست
برای رد باب مطاعن تحفه شاه عبد العزیز بن شاه ولی الله [illegible] گردید

## ویتلوه الجلد الثانی

بفضله تعالی